۱۳۹۷۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۴۵۷۰ ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ناسخ التواریخ جلد دوم شرح احوال
مؤلف حضرت امام زین العابدین ع
موضوع ۸۶۱۶
شماره قفسه
۳۹۹۳ ف
شماره ثبت کتاب ۹۱۳۴

۸۶۱۶

۲۸۶۱

فهرست جلد دهم کتاب احوال [illegible]
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه

بیان پاره‌ای آداب و اخلاق و اقوال
حضرت سید الساجدین صلوات الله و سلامه علیه

خضاب علیه السلام ۳۳	خضوع علیه السلام ۳۳	استعمال مشک ۳۳	نماز استخاره ۳۳
منع حزن بکلی عیش آخرت ۳۳	خطبه رسول خدا ص ۳۴	آداب خروج از منزل ۳۴	در باب یاد [illegible] ۳۴
علم آنحضرت علیه السلام ۳۳	کلمات آنحضرت در تعزیه ۳۵	خبر از شهادت [illegible] علیه السلام ۳۵	حدیث کساء ۳۶
در وفات فاطمه علیها السلام ۳۷	در مرض مغیره و وصیت با [illegible] ۳۹	متروکات رسول خدا ص ۴۲	ثواب آنحضرت [illegible] ۴۵
[illegible] ۴۵	در آیه [illegible] ۴۶	احوال پاره‌ای از صحابه ۴۷	در [illegible] ۴۹
در صلوات [illegible] ۴۹	در باب قرابت ۴۹	در تفسیر آیه نور ۴۹	اقتدا در آیه نور ۵۱
[illegible] ائمه علیهم السلام ۵۱	در آیه [illegible] ۵۵	در آیه [illegible] ۵۵	در صلوات ائمه علیهم السلام ۵۵
در آیه [illegible] ۵۵	در آیه ثم اهتدی ۵۶	در آیات طسم ۵۶	در [illegible] القرآن [illegible] ۵۶
در فضل علی علیه السلام ۵۷	در باب نفی غلو ۶۵	[illegible] در آیه [illegible] ۶۵	تحقیق در مطلب ۶۶
در علوم ائمه علیهم السلام ۶۹	در [illegible] ۶۷	[illegible] در آیه [illegible] ۶۹	در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ۶۹

ثواب محبت

ثواب محبت ائمه علیهم السلام ۷۰	اقتدا در محبت [illegible] علیهم السلام ۷۰	تحقیق در مطلب ۷۱	در علم آن حضرت ۷۳
فی علم علیه السلام ۷۳	اقتدا فی علم علیه السلام ۷۳	در [illegible] ۷۵	در [illegible] ۷۵
در [illegible] وضوء ۷۵	در ثواب [illegible] ۷۶	ثواب قرآن [illegible] ۷۶	

ذکر برخی از سوانح و حوادث سال
شصت و یکم هجری و خروج ابن زبیر در مکه

خروج عبدالله بن زبیر ۸۰	ولایت ولید بن عتبه در مدینه ۸۰	خطبه ابن زبیر ۸۰	[illegible] ۸۲
آغاز طغیان ابن زبیر ۸۳	پاره‌ای از حالات ابن زبیر ۸۴	[illegible] ۸۴	ولایت سلم بن زیاد [illegible] ۸۵
فتح خوارزم ۸۶	ولایت یزید و طلحه در سجستان ۸۷		

ذکر حوادث سال شصت و دوم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حج [illegible] عمرو بن سعید [illegible] ۸۷	وفات جرهد اسلمی ۸۷	وفات معقل بن یسار ۸۷	وفات ناجیه بن جندب ۸۸
وفات خالد بن عمرو ۸۸	وفات عبدالله بن مغفل ۸۸	وفات حکیم بن حزام ۸۸	وفات ابی اسید ۸۸
وفات صفوان ۸۸	وفات [illegible] ۸۸	وفات ابی عبدالرحمن [illegible] ۸۸	حج [illegible] ولید [illegible] ۸۸
وفات علقمة بن قیس ۸۸	وفات منذر بن جارود ۸۸	وفات جابر بن عتیک ۸۸	وفات حمزة بن عمرو ۸۸
وفات خالد بن عرفطه ۸۸	وفات میمونه ۸۹	در آمدن [illegible] ۸۹	[illegible] ۸۹
حکومت [illegible] ۹۰	وفات [illegible] ۹۱	فتح گرجستان ۹۱	فتح قصدار ۹۱

بازدید شد ۳۲-۳۶

حکومت مسلم در افریقیه ۹۲ — بنای شهر قیروان ۹۲ — شکست عرب در [illegible] ۹۳

ذکر وقایع سال پنجاه و دوم هجری
و وفد مردم مدینه بطرف شام

وفد مردم مدینه بشام ۹۳ — در فسق و فجور یزید علیه اللعنه ۹۴ — بیعت اهل مدینه با ابن حنظله ۹۵ — [illegible] عقبه در افریقیه ۹۶

قتل عقبه در افریقیه ۹۷ — داستان کسیله بربری ۹۸

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال
شصت و دوم هجری [illegible]

حج ولید در این سال ۱۰۰ — وفات [illegible] ۱۰۰ — وفات [illegible] المطلب ۱۰۰ — وفات [illegible] ۱۰۰

وفات بریده اسلمی ۱۰۰ — وفات مروان [illegible] ۱۰۰ — وفات ابو مسلم خولانی ۱۰۰

ذکر وقایع سال شصت و سیم هجری و حکایت
ابن عباس و محمد حنفیه و ابن عمر با یزید علیه اللعنه

مکالمه ابن عباس و ابن زبیر ۱۰۱ — حکایت [illegible] کعبه ۱۰۲ — [illegible] یزید علیه اللعنه ۱۰۳ — مکالمه ابن زبیر و ابن عباس ۱۰۳

مکتوب یزید با ابن عباس ۱۰۶ — جواب یزید از ابن عباس ۱۰۷ — مکتوب یزید با ابن حنفیه ۱۱۰ — [illegible] ابن حنفیه از یزید ۱۱۱

مراجعت ابن حنفیه به مدینه ۱۱۴ — مکتوب ابن عمر به یزید ۱۱۴ — وقعه یوم الحره و قتل مردم مدینه ۱۱۹ — [illegible] ۱۲۲

حرکت سپاه شام و مسلم به مدینه ۱۲۵ — [illegible] مسلم [illegible] ۱۲۷ — مکالمه اهل مدینه با مسلم ۱۲۸ — جنگ مسلم با مردم مدینه ۱۳۲

قتل علم‌دار شام [illegible] فضل ۱۳۳ — شهادت فضل بن عباس ۱۳۳ — شهادت [illegible] عبدالرحمن ۱۳۳ — شهادت [illegible] از مردم مدینه ۱۳۴

شهادت پسران .

شهادت پسران عبدالله ۱۳۴ — قتل و نهب مردم مدینه ۱۳۵ — امان مردم مدینه ۱۳۶ — قتل عبدالله بن [illegible] ۱۳۶

قتل [illegible] ۱۳۶ — قتل معقل بن سنان ۱۳۶ — فضیحت عمرو بن عثمان ۱۳۶ — قتل یزید [illegible] ۱۳۷

[illegible] ۱۳۸ — عود [illegible] مدینه ۱۴۰

ذکر پاره سوانح و حوادث سال
شصت و دوم هجری [illegible]

وفات ربیع بن خثیم ۱۴۱ — وفات مسروق بن اجدع ۱۴۱ — حج [illegible] ابن زبیر [illegible] ۱۴۱ — قتل عقبه [illegible] افریقیه ۱۴۲

ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری
و سیر مسلم بجانب ابن زبیر و هلاک مسلم

حرکت مسلم بطرف مکه معظمه ۱۴۲ — وصایای مسلم بن عقبه بحصین ۱۴۳ — هلاک مسلم بن عقبه ۱۴۴ — رسیدن حصین و سپاه شام بمکه ۱۴۴

جنگ شامیان و مردم ابن زبیر ۱۴۴ — کشته شدن [illegible] ابن زبیر ۱۴۳ — محاصره ابن زبیر ۱۴۴ — ویرانی و سوختن خانه الله ۱۴۵

قتل مسور [illegible] ۱۴۵

ذکر مرگ یزید بن معویه بن ابی
سفیان در سال شصت و چهارم هجری

هلاکت یزید علیه اللعنه ۱۴۶ — سیره و اخلاق یزید ۱۴۹ — خطبه یزید ۱۵۲ — داستان [illegible] یزید ۱۵۳

حکایت معویه ۱۵۴ — جواز لعن بر یزید ۱۵۵ — حکایت عمر بن عبدالعزیز ۱۵۶ — حدیث [illegible] یزید ۱۵۶

اولاد یزید ۱۶۴ — [illegible] یزید ۱۶۶ — احوال [illegible] ۱۶۶ — شرح حال [illegible] ۱۶۹

احوال [illegible] ۱۷۴

ذکر خلافت معویة بن یزید بن معویة بن ابی سفیان

- خلافت معویة بن یزید ۱۷۷
- خطبه معویة در خلع خود ۱۷۸
- وفات معویة بن یزید ۱۸۲

ذکر بیعت کردن مردمان با عبد الله بن زبیر در سال شصت و چهارم هجری

- بیعت مردم با ابن زبیر ۱۸۶
- ملاقات حصین و ابن زبیر ۱۸۶
- مراجعت لشکر شام ۱۸۷
- مامور شدن مختار بکوفه ۱۸۹
- حالات ابن زیاد و فرار [illegible] ۱۸۹
- بیعت اهل بصره با ابن زبیر ۱۹۰
- فرار ابن زیاد از بصره ۱۹۱
- پناه ابن زیاد بقبیله ازد ۱۹۲
- ولایت [illegible] ۱۹۳
- فرار ابن زیاد بشام ۱۹۴
- سلطنت عمال ابن زبیر ۱۹۸
- طاعون بصره ۱۹۸
- مخالفت و [illegible] مردم [illegible] ۱۹۸

ذکر خلافت مروان بن الحکم در سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- خلافت مروان بن الحکم ۱۹۹
- بیعت مردمان با مروان ۲۰۷
- واقعه مرج راهط ۲۰۸
- قتل ضحاک بن قیس ۲۰۹
- حرکت مروان بمصر و فتح مصر ۲۱۳
- بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد ۲۱۴

ذکر احوال توابین و خروج سلیمان بن صرد و محاربت ایشان با مخالفان

- خروج توابین ۲۱۸
- انجمن شیعیان در دار سلیمان ۲۲۰
- کلمات مسیب بن نجبه ۲۲۰
- کلمات رفاعة بن شداد ۲۲۱
- امارت سلیمان بن صرد و کلمات او ۲۲۱
- قدوم عمال ابن زبیر بکوفه ۲۲۴
- ورود مختار بکوفه ۲۲۴
- بیعت بعضی با مختار ۲۲۶
- زندان مختار و کلمات او ۲۲۶
- کلمات عبد الله والی کوفه ۲۲۷
- مفارقت خوارج از ابن زبیر ۲۲۸

بیان تولد مختار بن ابی عبیده و بدایت حال او ۲۳۲

تولد مختار

- تولد مختار بن ابی عبیده ۲۳۲
- عقاید مردم در حق مختار و پاره اخبار وارده ۲۳۵
- اخبار کسیکه [illegible] مختار [illegible] ۲۴۱
- حبس و رهائی مختار ۲۴۵
- تجمل و احتشام یزید ۱۴۷
- رفتن مختار بحجاز و ملاقات با ابن زبیر ۲۵۸
- قدوم مختار بکوفه ۲۶۱
- حبس مختار در کوفه ۲۶۲

ذکر برخی از حوادث سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- حج نمودن ابن زبیر [illegible] ۲۶۴
- وفات شداد بن اوس ۲۶۴
- وفات مسور بن مخرمه ۲۶۴
- وفات ابی ثعلبه ۲۶۴
- وفات عائذ بن عمرو ۲۶۴
- وفات قیس بن خرشه ۲۶۴
- وفات نوفل بن معویه ۲۶۴
- وفات ابی خیثمه انصاری ۲۶۴
- وفات شعبان بن مالک ۲۶۲
- وفات شقیق بن ثور ۲۶۴
- وفات ولید بن عتبه ۲۶۴
- وفات ربیعة الجرشی ۲۶۴

بیان تجدید بنای کعبه معظمه ۲۶۴

ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری و مسیر جماعت توابین و قتل ایشان با مروان

- مسیر توابین و قتل ایشان ۲۶۵
- ازدحام شیعیان بقبر مبارک ۲۶۹
- محاربه سلیمان در عین الورده ۲۷۳
- [illegible] بن زیاد ۲۷۶
- واقعه عین الورده ۲۸۲
- بیان مقتل [illegible] ۲۸۳
- شهادت سلیمان بن صرد ۲۸۵
- شهادت مسیب بن نجبه ۲۸۶
- قتل عبد الله بن سعد ۲۸۶
- قتل خالد بن سعد ۲۸۶
- قتل عبد الله بن وال ۲۸۶
- قتل عبد الله بن عزیز ۲۸۸
- قتل کرب بن یزید ۲۸۸
- قتل صخر بن هلال ۲۸۸
- بیعت عبد الملک و عبد العزیز ۲۹۲
- رفتن ابن زیاد بجزیره ۲۹۳

ذکر وفات مروان بن الحکم در سال شصت و پنجم هجری نبوی علیه و آله

وفات مروان بن حکم ۲۹۴ | اولاد مروان ۲۹۶ | نسب و سیرهٔ مروان ۲۹۷ | حکایت خالد با جمعی ۲۹۸

تعیین [illegible] ۳۰۰ | حکایت [illegible] ۳۰۳ | مکالمهٔ مروان و معویه ۳۰۴ | [illegible] ۳۰۶

بیان سلطنت و خلافت ابو الولید

عبد الملک بن مروان در سال شصت و پنجم

خلافت عبد الملک بن مروان ۳۰۷ | تسلط نافع بن ازرق خارجی ۳۰۷ | ماموریت مهلب بجنگ خوارج ۳۰۹ | احوال [illegible] خارجی ۳۱۴

قتل نجدة بن عامر ۳۱۸ | حکومت مصعب در مدینه ۳۱۹ | بنای کعبه [illegible] ابن زبیر ۳۱۹ | محاربه ابن خازم [illegible] ۳۲۱

ذکر سوانح و حوادث سال شصت و ششم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طاعون بصره ۳۲۳ | حج [illegible] ابن زبیر [illegible] ۳۲۳ | [illegible] ۳۲۳ | وفات عبد الله بن عمرو ۳۲۳

وفات حارث بن [illegible] علیه السلام ۳۲۳

ذکر وقایع سال شصت و

ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

رهائی مختار از حبس کوفه ۳۲۴ | پیام مختار برفاعة بن شداد ۳۲۴ | [illegible] کلمات مختار ۳۲۵ | مکتوب مختار بجناب سلیمان ۳۲۵

قوت حال مختار در کوفه ۳۲۶ | امارت ابن مطیع در کوفه ۳۲۶ | خطبه ابن مطیع ۳۲۷ | کلمات حضرت [illegible] علیه السلام ۳۲۹

ملاقات [illegible] مختار با ابراهیم ۳۳۰ | بیعت ابراهیم بمختار ۳۳۲ | کلمات محمد حنفیه در حق مختار ۳۳۴ | [illegible] و خروج مختار در کوفه ۳۳۵

قتل ایاس [illegible] کوفه ۳۳۶ | مقاتله ابن [illegible] با سرداران کوفه ۳۳۸ | مقاتله مختار با ابن مطیع ۳۳۹ | قتل راشد بن ایاس ۳۴۱

انهزام

انهزام سرداران کوفه از مردم مختار ۳۴۱ | آمدن مختار بکوفه و فرار ابن مطیع ۳۴۲ | محصور شدن ابن مطیع در قصر ۳۴۳ | فرار ابن مطیع از قصر ۳۴۴

آمدن مختار بقصر دار الاماره ۳۴۴ | خطبه مختار در کوفه ۳۴۴

ذکر بیعت نمودن مردم کوفه بمختار

ابن ابو عبیده و فرار ابن مطیع

[illegible] ۳۴۵ | تعیین مختار عمال خود ۳۴۶ | آغاز مقاتله مختار و ابن زیاد ۳۴۷ | خروج [illegible] ۳۴۸

مقاتله سپاه شام و عراق ۳۴۹ | [illegible] ۳۴۹ | جنگ عراقیان با ابن جبله ۳۵۰ | قتل ابن جبله سردار شام ۳۵۰

[illegible] ۳۵۰ | ماموریت [illegible] ۳۵۱ | خروج مردم کوفه بر مختار ۳۵۱ | [illegible] ۳۵۲

مقاتله مختار و اهل کوفه ۳۵۴ | قتل [illegible] ۳۵۵ | قتل [illegible] ۳۵۵

بیان قتل و عذاب قتلهٔ حضرت

امام حسین علیه السلام و سبب [illegible]

قتل و عذاب قتلهٔ امام حسین علیه السلام ۳۵۶ | کلمات کعب الاحبار ۳۵۶ | سبب [illegible] عذاب قتله در دار دنیا ۳۵۸

بیان حال [illegible] قتلهٔ سید الشهداء

امام حسین علیه السلام [illegible]

هلاک ابن جویریه ۳۵۹ | هلاک حکیم بن حصین ۳۶۰ | هلاک [illegible] ۳۶۰ | نفرین [illegible] در حق شمر ۳۶۰

نفرین در حق عمر بن سعد ۳۶۱ | نفرین در حق دیگری ۳۶۱ | نفرین [illegible] در حق [illegible] ۳۶۱ | نفرین در حق [illegible] ۳۶۱

نفرین در حق مالک بن یسر ۳۶۲ | نفرین [illegible] در حق [illegible] ۳۶۲ | نفرین در حق [illegible] حصین ۳۶۲

ذکر هلاک دو دمار بعضی از قتلهٔ آن حضرت
که هر یک بسبب دعا در دمار و عقوبت شده‌اند

هلاک شدن ربیع بن کعب ۳۶۲ — عقوبت جابر بن یزید ۳۶۲ — عقوبت ابن قطیفه ۳۶۳ — عقوبت یحیی حضرمی ۳۶۳

عقوبت احمد بن خالد ۳۶۳ — عقوبت مالک بن بشر ۳۶۳ — کور شدن مردی بسبب خواب ۳۶۳ — کور شدن مردی [illegible] ۳۶۳

عقوبت قاتل حضرت عباس ۳۶۴ — سیاه شدن روی مردی ۳۶۴ — سوختن مردی از شعلهٔ چراغ ۳۶۴ — ایضاً سوختن مردی ۳۶۵

عقوبت طالب تکمه [illegible] ۳۶۵ — عقوبت مردی [illegible] ۳۶۶ — سوختن مردی که آب [illegible] ۳۶۸ — عقوبت مردی بقطران ۳۷۰

عقوبت یکی از قتلهٔ شهداء ۳۷۰ — عقوبت سارق [illegible] ۳۷۱

ذکر تغییر و تبدیل بعضی اشیاء [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

تلخ شدن طبوخ شتر ۳۷۱ — خاکستر شدن ورس ۳۷۱ — آتش شدن گوشت ۳۷۱ — حمرت آفاق ۳۷۱

[illegible] در شهداء ۳۷۱ — آتش شدن زعفران ۳۷۲ — برص پیدا شدن از زعفران ۳۷۲ — تلخ شدن [illegible] ۳۷۲

خون شدن ورس ۳۷۲ — سنگ شدن دراهم ۳۷۲ — تبدیل زر [illegible] ۳۷۳

ذکر آن جماعتی که از بعد از خروج مسلم
بشهادت امام حسین علیه السلام بعقوبت رسیدند

قتل معقل ۳۷۴ — قتل دو غلام عبدالله ۳۷۴ — قتل بسیاری از همراهان او ۳۷۴ — هلاک جمعی از سپاه شام ۳۷۵

قتل گروهی بسیار از شام ۳۷۵ — قتل جمعی بدست مسلم ۳۷۵ — ایضاً قتل جمعی بدست مسلم ۳۷۵ — زخم یافتن جمعی [illegible] ۳۷۵

ایضاً قتل جمعی بدست [illegible] ۳۷۵ — هلاک [illegible] مسلم ۳۷۵ — قتل حارث قاتل پسران مسلم ۳۷۵ — قتل [illegible] ۳۷۵

قتل جمعی از

قتل جمعی از لشکر ابن سعد بتیر ۳۷۵ — قتل هفتاد تن از مردم کوفه ۳۷۵ — قتل زید بن [illegible] تمیمی ۳۷۵ — قتل جمعی از لشکر شام ۳۷۵

قتل صفوان و سه برادرش ۳۷۵ — قتل شمر و چند تن از اتباعش ۳۷۵ — قتل بعضی بدست مصعب ۳۷۵ — قتل جمعی بدست [illegible] ۳۷۵

قتل زید بن [illegible] ۳۷۵ — قتل سی و سه تن بدست [illegible] ۳۷۵ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۵ — هلاک [illegible] بدست [illegible] ۳۷۵

هلاک چند نفر بدست [illegible] ۳۷۵ — قتل چند تن بدست [illegible] ۳۷۵ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۵ — هلاک [illegible] بدست [illegible] ۳۷۵

قتل هفتاد تن بدست هلال ۳۷۶ — هلاکت [illegible] بدست نافع ۳۷۵ — هلاکت جمعی بدست [illegible] ۳۷۵ — قتل ابو عذره ۳۷۶

قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۵ — هلاک [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — [illegible] ۳۷۶

قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — قتل جمعی بدست [illegible] ۳۷۶ — قتل چند تن بدست [illegible] ۳۷۶ — هلاک جمعی بدست [illegible] ۳۷۶

هلاک جمعی بدست عمرو بن خالد ۳۷۶ — هلاک گروهی [illegible] سوید ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — هلاکت [illegible] بدست جناده ۳۷۶

قتل جمعی کثیر بدست عابس ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست غلام ترک ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — هلاک جمعی بدست [illegible] ۳۷۶

قتل [illegible] ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست [illegible] ۳۷۶ — قتل [illegible] ۳۷۶ — قتل [illegible] ۳۷۶

قتل [illegible] ۳۷۶ — قتل [illegible] بدست طرماح ۳۷۶ — قتل [illegible] ۳۷۶ — هلاک [illegible] ۳۷۶

قتل [illegible] ۳۷۶ — قتل جمعی بدست [illegible] ۳۷۶ — قتل چند نفر بدست [illegible] ۳۷۶ — هلاک [illegible] ۳۷۶

ذکر جمعی از لشکر ابن زیاد بدست [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]

قتل [illegible] ۳۷۶ — قتل چند نفر بدست [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷

قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷

قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷ — قتل [illegible] ۳۷۷

قتل عون بن عبدالله بن جعفر ۳۷۷ — قتل محمد بن عبدالله بن جعفر ۳۷۷ — قتل اولاد عقیل ۳۷۷ — قتل ابوبکر بن حضرت امام حسن ۳۷۷

قتل عبدالله بن حسن ۳۷۷ — قتل عمر بن حسن ۳۷۷ — قتل عباس بن امیرالمؤمنین ۳۷۷ — حالات شهربانو ۳۷۷

قتل حضرت امام حسین ۳۷۷ — تاریخ شهادت آنحضرت ۳۷۸ — حالات شهدا در سپاه ۳۷۸ — حالات اسیران و رسیدن بشام ۳۷۸

حالات مردم کوفه ۳۷۸ — حالات سر امام ۳۷۸

بیان مختصری از حوادث بعد از شهادت سید الشهداء
علیه السلام تا زمان ظهور مختار

خروج توابین ۳۷۸ — وقعه عین الورده ۳۷۸ — خروج عبدالله بن زبیر ۳۷۸ — خروج سلیمان بن صرد ۳۷۸

خروج ابراهیم بن اشتر ۳۷۸ — فتنه زفر بن حارث ۳۷۸ — فتنه عبدالملک بن مروان ۳۷۸ — جنگ مختار و ابن مطیع ۳۷۸

تاریخ کوفه در زمان مختار ۳۷۸ — تاریخ کوفه از سپاه روم ۳۷۸ — تاریخ کوفه در زمان عبدالملک ۳۷۸ — فتنه ازارقه و خوارج ۳۷۸

فتنه قیس ۳۷۸ — تاریخ جنگ در روم و خروج ۳۷۸ — قتل امرای در شام ۳۷۸

بیان قتل جماعتی از قتله حضرت امام حسین علیه السلام
بدست مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمه

قتل زید بن رقاد ۳۷۹ — قتل عثمان بن خالد ۳۷۹ — قتل بشر بن سوط ۳۷۹ — قتل عبدالله بن سعید ۳۷۹ — قتل عمر بن سعد ۳۷۹

قتل حرملة ۳۷۹ — قتل سنان بن انس ۳۷۹ — قتل خولی ۳۷۹ — قتل جماعت دیگر ۳۷۹

قتل عمرو بن حجاج ۳۷۹ — قتل شمر ملعون ۳۷۹ — قتل عبدالرحمن بن سعید ۳۷۹

قتل جماعتی از کوفیان ۳۸۶ — قتل ابن زیاد ۳۸۷ — قتل مختار و ابوعمره ۳۸۷ — قتل مالک بن بشیر ۳۸۷

قتل نافع

قتل نافع بن مالک ۳۸۷ — قتل هاشم بن بشر ۳۸۸ — قتل هاشم بن نوفل ۳۸۸ — قتل خالد بن زید علیه اللعنه ۳۸۹

قتل زوجه خولی ۳۹۰ — قتل حکیم بن طفیل ۳۹۰ — قتل مرة بن منقذ ۳۹۳ — قتل زید بن رقاد ۳۹۳

قتل سنان بن انس علیه اللعنه ۳۹۴ — قتل اسحق بن حویه ۳۹۵ — خرابی خانه عبدالرحمن ۳۹۶ — قتل حرملة بن کاهل علیه اللعنه ۳۹۷

قتل مالک بن بشیر ۳۹۸ — قتل عبدالرحمن ۳۹۸ — قتل عبدالله بن مالک ۳۹۸ — قتل عمار علیه اللعنه ۳۹۹

قتل زیاد بن مالک ۴۰۰ — قتل یزید بن حصین ۴۰۰ — قتل اکبر بن حمران ۴۰۰ — قتل عبد بن اسد ۴۰۰

قتل عبدالله بن حصین ۴۰۰ — قتل عمران بن خالد ۴۰۰ — قتل عبدالرحمن ۴۰۰ — قتل عبدالله بن قیس ۴۰۰

قتل عبدالرحمن بن صلت ۴۰۰ — قتل عبدالله بن وهب ۴۰۰ — قتل یحیی بن سلیم ۴۰۱ — ویران کردن خانه ها و مساکن ایشان

قتل عمرو بن صبیح ۴۰۱ — قتل عمر بن عبدالله ۴۰۱ — قتل حفص بن عمر ۴۰۷ — قتل قیس قطیفه

قتل شمر و فرار غلام مختار ۴۰۸ — خرابی سرای عبدالملک ۴۰۸ — خرابی خانه محمد بن اشعث ۴۰۹ — قتل ابوالحکم شاعر

قتل محمد بن لقیط ۴۱۰ — قتل قیس بن حفص ۴۱۰ — قتل صبح و سایر قتله ۴۱۰ — قتل جماعتی دیگر و فرار ابن زیاد ۴۱۱

ذکر بیعت کوفیان با مختار بن ابی عبید ۴۱۱ — ذکر جنگ مختار با عبدالله بن زبیر بن العوام ۴۱۲

حالات محمد بن حنفیه با ابن زبیر ۴۱۶ — حبس کردن ابن زبیر ۴۱۸ — رفتن ابن عباس بطائف ۴۲۵ — مکتوب ابن زبیر با ابن عباس ۴۲۶

جواب ابن زبیر از ابن عباس ۴۲۶ — فتنه خوارج ۴۲۸ — حکایت حجر ۴۳۲

ذکر بعضی از حوادث و سوانح
سال شصت و هشتم هجری نبوی علیه و آله

حج کردن ابن زبیر و دیگران ۴۳۴ — حکام و ولایات ۴۳۴ — وفات اسامة بن خارجه ۴۳۴ — وفات جابر بن سمره ۴۳۴

وفات زینب بنت ابی سلمه ۴۳۴

ذکر وقایع سال شصت و هفتم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و قتل ابن زیاد لعنهما الله
۴۳۵

هلاکت عجوزه و کنیز ۴۳۶ — محاربه ابراهیم با ابن زیاد ۴۳۹ — قتل ابن ضبعان کلبی ۴۴۰ — قتل داوود دمشقی ۴۴۱

مقتل حصین بن نمیر ۴۴۱ — شکست لشکر ابن زیاد ۴۴۲ — انهزام میسره ابراهیم ۴۴۳ — شکست سپاه شام ۴۴۴

قتل ابن زیاد ۴۴۴ — جسد حصین بن نمیر ۴۴۵ — قتل [illegible] از دارالاماره ۴۴۶ — عدد مقتولان لشکر شام ۴۴۶

فوت قلب و ثبات عبدالملک بن مروان ۴۴۸ — فرستادن ابراهیم سرهای سرداران شام نزد مختار ۴۴۹

[illegible] ۴۵۲ — آوردن سر ابن زیاد نزد حضرت سجاد ۴۵۳ — عدد مقتولین مختار رحمه الله ۴۵۴

مناقب مختار رحمه الله ۴۵۴ — امارت مصعب در بصره ۴۵۵ — داستان عمر بن علی علیه السلام با مختار ۴۵۷

رفتن مصعب بجنگ مختار ۴۶۰ — آمدن مهلب به بصره ۴۶۱ — حرکت مصعب بجانب [illegible] ۴۶۱ — آغاز جنگ سپاه بصره و کوفه ۴۶۲

قتل ابن شمیط و انهزام سپاه مختار ۴۶۳ — محاربه مختار با لشکر مصعب ۴۶۴ — قتل محمد بن اشعث ۴۶۵ — قتل عمر بن علی علیه السلام ۴۶۵

ذکر محصور شدن مختار رحمه الله و تعاقب او
با مصعب و قتل مختار و اصحاب او

قتل عبدالله بن علی علیه السلام ۴۶۶ — شهادت مختار رحمه الله ۴۶۸ — قتل [illegible] ۴۶۸ — مدت امارت و عمر مختار ۴۶۸

قتل مردم کوفه ۴۶۹ — درآمدن مصعب بدارالاماره ۴۷۰ — آمدن ابراهیم نزد مصعب ۴۷۱ — قتل ازواج مختار ۴۷۲

عزل مصعب و امارت حمزه در عراق ۴۷۶

ذکر پاره سوانح سال شصت و هفتم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۷۷

حج نمودن

حج نمودن ابن زبیر با مردمان ۴۷۷ — طاعون و قحط بصره ۴۷۷ — وفات طفیل بن [illegible] ۴۷۷ — قتل هبیره ۴۷۸

وفات جابر بن [illegible] ۴۷۸ — قتل عبدالرحمن ۴۷۸ — قتل عبد [illegible] ۴۷۸ — قتل عمران ۴۷۸

وفات عدی بن حاتم ۴۷۹ — محاربه عبدالملک با زفر ۴۸۱ — طلوع [illegible] در روز ۴۸۱

ذکر وقایع سال شصت و هشتم هجری
و عزل حمزه بن عبدالله بن زبیر و نصب مصعب

امارت مصعب در بصره ۴۸۱ — جنگ خوارج در اطراف عراق ۴۸۳ — جنگ با خوارج [illegible] ۴۸۶ — محاصره ری ۴۸۷

قحط شام ۴۸۷ — لشکر کشیدن عبدالملک [illegible] ۴۸۸ — خبر قتل عبدالله بن خازم ۴۸۸

ذکر پاره سوانح و حوادث سال
شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اجتماع [illegible] در عرفات ۴۹۶ — طاعون و قحط [illegible] ۴۹۷ — وفات ابو واقد ۴۹۷ — وفات ابو شریح ۴۹۷

وفات عبدالرحمن بن حاطب ۴۹۷ — وفات ابن عباس و شرح حال او ۴۹۷

ذکر وقایع سال شصت و نهم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

مخالفت عمرو بن سعید با عبدالملک ۵۰۱ — قتل عمرو بن سعید ۵۰۳ — کشته شدن عمرو بدست عبدالملک ۵۰۵ — [illegible] جراجمه ۵۰۸

ذکر پاره سوانح و حوادث
سال شصت و نهم هجری نبوی

قتل اهل افریقیه ۵۰۹ — خروج خارجی ۵۰۹ — حج نمودن [illegible] ۵۰۹ — طاعون و قحط [illegible] ۵۰۹

طاعون بصره ۵۰۹ — وفات [illegible] ۵۰۹ — بنای صخره مقدس ۵۰۹

وقایع سال بیست و هشتم هجرت نبوی صلی الله علیه
و آله و صلح عبد الملک با رومیان

مقاتله عبد الملک با روم ۵۱۱
امان مصعب بمکه ۵۱۱
حکایت یوم الجبوه ۵۱۱
حرکت عبد الملک بقصد مصعب ۵۱۱
قتل عمیر بن حباب ۵۱۳
وقعه یوم ثرثار اول ۵۱۵
وقعه ثرثار ثانی ۵۱۶
وقعه یوم الفدین ۵۱۷
وقعه یوم الشرعبیه ۵۱۸
وقعه یوم البلیخ ۵۱۸
وقعه یوم الحشاک ۵۱۹
قتل عمیر بن حباب ۵۲۰
وقعه یوم الکحیل ۵۲۱
وقعه یوم البشر ۵۲۳

بیان حوادث و سوانح سال
هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات عاصم بن عمر ۵۲۴
وفات ابان? ۵۲۶

بیان وقایع سال هفتاد و یکم هجری
و حرکت عبد الملک از شام بعراق

حرکت عبد الملک از شام ۵۲۶
نزول مصعب دیباجرا ۵۲۸
نزول عبد الملک در مسکن ۵۲۹
نفاق مردم عراق با مصعب ۵۳۰
آغاز مقاتله لشکر شام و عراق ۵۳۱
قتل مسلم بن عمرو باهلی ۵۳۲
قتل ابن اشتر علیه الرحمه ۵۳۲
مخالفت عروه با مصعب ۵۳۳
قتل عیسی بن مصعب ۵۳۴
قتل مصعب بن زبیر ۵۳۶
ذکر اولاد مصعب ۵۳۷
شرح حال عایشه بنت طلحه ۵۳۸
دخول عبد الملک بکوفه ۵۳۸
حکایت عبید بن زبیر ۵۴۰
بیعت گرفتن عبد الملک از عراق ۵۴۲
خواب دیدن عمر کوفه ۵۴۳
خطبه ابن زبیر در قتل مصعب ۵۴۴
ولایت خالد در بصره ۵۴۸
حکایت عبد الملک با زفر ۵۴۹
حکایت زفر و کلب ۵۵۱

بیان پاره از حوادث و وقایع سال
هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات عبد الله بن ابی اوفی ۵۵۳
وفات براء بن عازب ۵۵۳
امارت طلحه در مدینه ۵۵۴
فتح قیساریه ۵۵۵
وفات بشر بن ... ۵۵۵
وفات عوف بن مالک ۵۵۵
وفات رافع بن خدیج ۵۵۵
وفات ابن مفرغ ... ۵۵۵

بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری
و کیفیت احوال خوارج با عبد الملک
۵۶۳

احوال خوارج ۵۶۳
قتل نجده بن عامر ۵۵۹
خروج ابو فدیک ۵۵۹
قتل ابن خازم والی خراسان ۵۵۶

ذکر پاره سوانح و حوادث سال
هفتاد و دوم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

حکام و قضات ممالک ۵۵۸
وفات عبیده السلمانی ۵۵۸

بیان وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز
مقاتله حجاج با عبد الله بن زبیر

آغاز مقاتله ابن زبیر و عبد الملک ۵۵۸
مأمور شدن حجاج بحرب ابن زبیر ۵۶۰
محاصره ابن زبیر ۵۶۳
کثرت حصار ابن زبیر ۵۶۴
مکالمه ابن زبیر با مادرش ۵۶۵
... ابن زبیر ... عبد الملک ۵۶۷
محاربه ابن زبیر ... ۵۶۸
استواء حجاج بر مکه ۵۷۰

ذکر قتل عبد الله بن زبیر بن
العوام در سال هفتاد و سیم هجری

مقتل ابن زبیر ۵۷۲
قتل عبد الله بن زبیر ۵۷۳
فرستادن سر ابن زبیر نزد عبد الملک ۵۷۴
خطبه حجاج ... ۵۷۸

بیان مدت عمر و زمان خلافت
عبد الله بن زبیر بن العوام

مدت عمر و خلافت ابن زبیر ۵۷۸
سیره ابن زبیر ۵۸۰
نسب ابن زبیر ۵۸۲
اولاد و اوصاف ابن زبیر ۵۸۳

کثرت طاقت ابن زبیر در عبادت ٥٨٤
قرائت سوره طوال در رکوع ٥٨٤
خطابه [illegible] ٥٨٥
گفتن ابن زبیر [illegible] ٥٩٠
کنیت ابن زبیر ٥٩٣
صورت شکل ابن زبیر ٥٩٦

بیان بعضی مکالمات ابن زبیر
با محمد بن حنفیه و ابن عباس و دیگران ٥٩٩

مکالمه ابن حنفیه و ابن زبیر ٥٩٩
مکالمه امام حسن با ابن زبیر ٦٠١
مکالمه ابن زبیر با ابن عباس ٦٠٢
مکالمه ابن زبیر و معویه ٦٠٦
مکالمه ابن زبیر و عمرو بن عاص ٦٠٧
احتجاج ابن زبیر ٦٠٨
کلمات ابن عباس [illegible] ٦٠٩
مکالمه ابن عباس و ابن زبیر ٦١١
مکالمه ابن زبیر و معویه ٦١٤
احتجاج ابن زبیر با معویه ٦١٥
کلمات ابن زبیر در [illegible] ٦١٦

ذکر پاره از شعراء معاصر ابن زبیر و آل
زبیر [illegible] و بیان حال ابو قطیفه شاعر

احوال ابو قطیفه شاعر ٦١٩
احوال [illegible] شاعر ٦٢١
احوال عبد الله بن [illegible] الاسلمی ٦٢٦
احوال [illegible] شاعر ٦٣٨
احوال المغیره شاعر ٦٤٢
اقتدار عبد الملک در سلطنت ٦٤٨
در آمدن حجاج بمکه ٦٤٨
بیعت مردم با عبد الملک ٦٤٨
امارت حجاج در مکه و مدینه ٦٤٩
خطبه حجاج ٦٤٩
ولایت محمد بن مروان در جزیره ٦٥٠
[illegible] عبد الملک [illegible] ٦٥١

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و
پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره ٦٥٢
جنگ [illegible] و مردم روم ٦٥٢
جنگ [illegible] با مردم روم ٦٥٢
حج [illegible] ٦٥٢
[illegible] عبد الملک ٦٥٢
وفات عبد الله بن عمر ٦٥٢
وفات [illegible] ٦٥٤
وفات [illegible] ٦٥٤
وفات [illegible] ٦٥٥
وفات [illegible] ٦٥٥
وفات [illegible] ٦٥٥
وفات [illegible] ٦٥٥
وفات [illegible] ٦٥٥
وفات [illegible] بن خدیج ٦٥٦
وفات سعید بن خالد ٦٥٦
قتل عبد الرحمن [illegible] ٦٥٦

وفات سهل بن [illegible]

وفات محمد بن حاطب ٦٥٥
وفات عاصم بن حمزه ٦٥٦
وفات [illegible] ٦٥٦
وفات عبد الله بن مسعود ٦٥٦
وفات عبد الله بن عمیر ٦٥٦
وفات عبد الله بن صفوان ٦٥٦

بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

امارت حجاج در مدینه [illegible] ٦٥٦
تغییر بنای کعبه معظمه ٦٥٩
[illegible] ٦٦٠
حرب [illegible] ٦٦٠
امارت [illegible] ٦٦٢
ولایت عبد الله [illegible] ٦٦٣
امارت حسان در افریقیه ٦٦٤
تخریب افریقیه ٦٦٥

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و
هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج [illegible] حجاج ٦٦٨
[illegible] ٦٦٨
جنگ [illegible] با مردم روم ٦٦٨
وفات جابر بن سمره ٦٦٨
وفات ابو جحیفه ٦٦٨
وفات عبد الرحمن [illegible] ٦٦٨
وفات ابو سعید [illegible] ٦٦٨
وفات اوس بن ضمعج ٦٦٨

بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری
و امارت حجاج بن یوسف در عراق

امارت حجاج در عراق ٦٦٨
جنگ [illegible] ٦٦٩
[illegible] حال حجاج ٦٦٩
خطبه عبد الملک ٦٧١
خطبه حجاج در منبر کوفه ٦٧٤
[illegible] ٦٦٩
قتل عمیر بن ضابی ٦٨٠
ولایت سعید در سند ٦٨٢
[illegible] بصره با حجاج ٦٨٢
جنگ مردم بصره با حجاج ٦٨٤
[illegible] حجاج ٦٨٦
قتل ابن جارود ٦٨٧
نامه عبد الملک به حجاج ٦٨٨
[illegible] ٦٩٠
ابتداء خوارج [illegible] ٦٩١
قتل ابن مخنف ٦٩١

بیان سوانح و حوادث سال
هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج [illegible] عبد الملک ٦٩٣
خطبه عبد الملک در مدینه ٦٩٣
محاربه محمد بن مروان با روم ٦٩٣
وفات عرباض ٦٩٤

وفات ابراهیم نخعی ۶۹۴ — وفات ابی ثعلبه ۶۹۴ — وفات عمرو بن میمون ۶۹۴ — وفات سلیم قاضی مصر ۶۹۴

بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری

خروج صالح بن مسرح تمیمی

خروج صالح بن مسرح ۶۹۴ — آمدن شبیب ... ۶۹۵ — ... شبیب ... ۶۹۵ — ... شبیب بصالح ۶۹۷

... خوارج با شبیب ۶۹۹ — تعاقب شبیب ... ۷۰۰ — جنگ شبیب ... ۷۰۱ — جنگ شبیب ... ۷۰۲

محاربه سوره با شبیب ۷۰۳ — محاربه جزل با شبیب و قتل سعید ۷۰۵ — توجه شبیب بکوفه ۷۱۱ — حرب شبیب با ... ۷۱۲

قتل شبیب ... کوفه ۷۱۴ — ... با شبیب ۷۱۵ — قتل ... با شبیب ۷۱۶ — قتل ... ۷۲۰

ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه ۷۲۵

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

... الحکم ۷۲۷ — امارت ... ۷۲۷ — ولادت ... ۷۲۷ — حج ... ۷۲۷

طاعون و قحط ... ۷۲۷ — وفات جابر بن ... ۷۲۷ — عزل ... ۷۲۷

بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری صلی الله علیه و آله و سلم

محاربه شبیب ... ۷۲۷ — قتل ... ۷۳۴ — انهزام شبیب ... بکوفه ۷۳۶ — باز آمدن حجاج بکوفه ۷۴۰

... شبیب ۷۴۲ — ... ۷۴۳ — ... ۷۴۳ — ... شبیب ... ۷۴۴

غرق شدن شبیب در آب دجیل ۷۴۶ — خروج مطرف بن المغیره ۷۴۸ — قتل مطرف ۷۵۰ — ... ۷۵۳

طلوع عبد

طلوع عبدالله بن ... ۷۵۴ — ... عبدالله ... ۷۶۰ — قتل ... ۷۶۸ — قتل ... ۷۷۱

... ۷۷۳ — قتل ... خارجی ۷۷۵ — قتل بکیر بن ... ۷۷۶

ذکر پاره سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

... ۷۷۹ — حج ... ۷۷۹ — طاعون و ... ۷۷۹ — ... ۷۷۹

وفات جابر ... علیه الرحمه ۷۷۹

بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

امارت ... ۷۸۱ — امارت عبدالله ... ۷۸۱ — حج ... ۷۸۲ — طاعون و ... ۷۸۲

وفات ... ۷۸۲ — وفات زید ... ۷۸۲ — وفات ... ۷۸۲ — وفات شریح قاضی ۷۸۲

... ۷۸۲ — ... ۷۸۳ — فتح قیروان ... ۷۸۳

بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

جنگ عبدالله ... ۷۸۳ — شرح حال عبدالرحمن ... ۷۸۴

ذکر حوادث و سوانح سال هشتاد و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طاعون شام ۷۸۴ — جنگ روم ... ۷۸۵ — ... ابی برده در کوفه ۷۸۵ — حج ... ۷۸۵

بیان سوانح سال هشتاد و ... هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طعام وقحط سال چهار ۷۸۵ — وفات محمد بن ربیع ۷۸۵ — وفات عبدالرحمن بن [illegible] ۷۸۵ — ویرانی شهر [illegible] ۷۸۵

بیان وقایع سال هشتادم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

سیل مکه معظمه ۷۸۵ — طاعون بصره ۷۸۵ — عبور مهلب از نهر بلخ ۷۸۵ — لشکر فرستادن [illegible] ۷۸۶

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

طعام وقحط سال [illegible] ۷۸۹ — وفات اسلم ۷۸۹ — وفات ابو ادریس ۷۸۹ — قتل معبد بن [illegible] ۷۸۹
وفات جبیر بن نفیر ۷۸۹ — وفات عبدالرحمن ۷۸۹ — وفات جناده ۷۸۹ — وفات سائب ۷۸۹
وفات سوید ۷۸۹ — وفات عبدالرحمن بن ابی [illegible] ۷۸۹ — وفات حسان بن نعمان ۷۸۹ — وفات ابوامامه ۷۹۰ — تولد ابوجعفر ۷۹۰
وفات عبدالله بن جعفر علیه الرحمه ۷۹۰ — وفات سید التابعین محمد بن حنفیه علیه الرحمه ۷۹۷

بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

فتح قالیقلا ۷۹۹ — قتل بکیر بن ورقاء ۸۰۱ — قتل مردم دیلم [illegible] ۸۰۲ — آغاز مخالفت ابن اشعث با حجاج ۸۰۳
کلمات ابوالطفیل ۸۰۴ — فتح [illegible] ۸۰۶ — [illegible] ابن اشعث ۸۰۸

بیان برخی از حوادث و سوانح سال
هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible] ۸۰۸ — جنگ [illegible] ۸۰۸ — قتل عبدالله ۸۰۹ — طعام وقحط سال چهار ۸۰۹

بیان وقایع سال هشتاد و چهارم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله

کار ابن حجاج

[illegible] ابن حجاج [illegible] ۸۰۹ — وقعه دیر الجماجم ۸۱۱ — وفات مغیرة بن مهلب ۸۱۴ — [illegible] مهلب [illegible] ۸۱۵
وفات مهلب [illegible] ۸۱۷ — حکومت یزید بن مهلب ۸۲۲

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible] ۸۲۲ — قضاوت عمرو بن خالد ۸۲۲ — [illegible] ۸۲۲ — وفات ابوالجوزاء ۸۲۳
وفات عطاء بن عبدالله ۸۲۳ — وفات زادان ۸۲۳ — وفات [illegible] ۸۲۳ — وفات عمر بن عبدالله ۸۲۳

بیان وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم

بقیه وقعه دیر الجماجم ۸۲۳ — [illegible] حجاج [illegible] ۸۲۶ — [illegible] ۸۲۷ — وقعه مسکن ۸۳۴
[illegible] ۸۳۶ — حکایت فیروز ۸۳۹ — قتل محمد بن سعد ۸۴۰ — شرح حال شعبی ۸۴۱
قتل [illegible] ۸۴۴ — حکایت حجاج [illegible] ۸۴۴ — حکایت حجاج [illegible] ۸۴۶ — [illegible] ۸۴۹
بنیان شهر واسط ۸۵۰

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

مرگ زینب [illegible] حجاج ۸۵۳ — مرگ [illegible] ۸۵۳ — وفات زر بن حبیش ۸۵۴ — وفات [illegible] انصاری ۸۵۴
وفات ابو [illegible] ۸۵۴ — تولد حضرت صادق علیه السلام ۸۵۵

بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

قتل ابن القریة هلالی ۸۵۴ — قلع قلعه نزک و گریختن یزید ۸۵۵ — حکایت حجاج با جریر ۸۵۶

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و چهارم هجری صلی الله علیه و آله

فتح مصیصه ۸۵۷ — حج هشام [illegible] ۸۵۷ — جنگ محمد با ارمینیه ۸۵۷ — وفات عبدالرحمن بن [illegible] ۸۵۷

وفات ابو موسی ۸۵۷ — وفات عمران بن حطان ۸۵۷ — وفات عتبة بن المنذر ۸۵۷ — وفات روح بن زنباع ۸۵۷

بیان وقایع سال هشتاد و پنجم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

هلاک ابن اشعث ۸۵۷ — عزل یزید و نصب مفضل در خراسان ۸۶۰ — فتح بادغیس ۸۶۳ — قتل موسی بن عبدالله ۸۶۳

موت عبدالعزیز بن مروان ۸۷۰ — بیعت مردمان به ولیعهدی ولید ۸۷۲

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نمودن هشام ۸۷۳ — عمال و ولایات ۸۷۳ — جنگ قتیبة بن مسلم در اوائل ۸۷۳ — وفات عمرو بن حریث ۸۷۳

وفات عبدالله بن عامر ۸۷۳ — وفات عمرو ۸۷۳ — وفات عمرو بن ۸۷۳ — بنای مسجد دمشق ۸۷۳

شکست لشکر اسلام از روم ۸۷۳ — وبای مصر ۸۷۳

ذکر وقایع سال هشتاد و هشتم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

موت عبدالملک

موت عبدالملک بن مروان ۸۷۳ — وصایای عبدالملک ۸۷۴ — مدت عمر و سلطنت و مدفن عبدالملک ۸۷۷

ازواج عبدالملک ۸۷۸ — نسب و صفت عبدالملک ۸۸۱ — اولاد عبدالملک ۸۸۱ — کنیه و لقب عبدالملک ۸۸۱

مکالمه یوسف با عبدالملک ۸۸۳ — مکالمه ام الدرداء با عبدالملک ۸۸۴ — ادای عبدالملک ۸۸۶ — کلمات عبدالملک ۸۸۶

کلمات و خطب عبدالملک ۸۸۷ — مکالمه سعید بن مسیب با عبدالملک ۸۸۸ — کلمات عبدالملک با اولاد ۸۹۰ — کلمات عبدالملک ۸۹۱

نصایح عبدالملک با اولاد ۸۹۳ — وصیت عبدالملک با عبدالعزیز ۸۹۴ — اشعار عبدالملک ۸۹۶ — مکتوب عبدالملک به حجاج ۸۹۷

حکایت عبدالملک با ۸۹۸ — مکالمه عبدالملک و شعبی ۸۹۹ — نصیحت عبدالملک به شعبی ۹۰۳ — کلمات عبدالملک ۹۰۴

حکایت عبدالملک ۹۰۳ — مکالمه عبدالملک با ۹۰۴ — کلمات عبدالملک ۹۰۴ — حکایت شعبی ۹۰۵

حکایت عبدالملک ۹۰۸ — حکایت عبدالملک با خالد ۹۰۹ — حکایت عبدالملک با اعرابی ۹۱۰ — حکایت حجاج ۹۱۱

حکایت عبدالملک ۹۱۲ — حکایت عبدالملک با حجاج ۹۱۲ — حکایت عمران بن حطان ۹۱۲ — حکایت عبدالملک ۹۱۳

حکایت عبدالملک ۹۱۳ — حکایت عبدالملک با عروه ۹۱۴ — حکایت عبدالملک ۹۱۵ — حکایت عبدالملک ۹۱۵

حکایت عبدالملک ۹۱۶ — حکایت عبدالملک با جریر ۹۱۷ — حکایت عبدالملک ۹۱۷ — حکایت عبدالملک ۹۱۸

حکایت عبدالملک ۹۱۹ — حکایت درید بن الصمة ۹۱۹ — بیت قیس ۹۲۱ — کلمات عبدالملک ۹۲۰

حکایت عبدالملک با اخطل ۹۲۱ — حکایت عبدالملک با شعر ۹۲۲ — کلمات عبدالملک ۹۲۶ — کلمات عبدالملک با قطیفه ۹۲۶

كلمات عبد الملك در حق عروة بن زبير ٩٢٦
حكايت عبد الملك با شتر عرب ٩٢٦
ملاقات عبد الملك با عبد الله بن جعفر ٩٢٧
احوال حكيم بن عبدل ٩٢٧
حكايت حكيم با عبد الملك ٩٢٨
احوال ... بن ... شاعر ٩٣٤
قوت ... ٩٣٦
احوال ... شاعر ٩٤٣
حكايت عبد الملك با اعرابي ٩٤٤
حكايت حارثه با ... ٩٤٧
حكايت عبد الملك با ... ٩٥١
احوال ابن قيس الرقيات شاعر ٩٥٢
حكايت ابن قيس با ... ٩٥٤
... عبد الملك ... ٩٥٥
احوال اخطل شاعر ٩٦١
حكايت اخطل با عبد الملك ٩٦٥
احوال اقيشر شاعر ٩٧٣
حكايت اقيشر و عبد الملك ٩٧٣
داستان عبد الملك با اقيشر ٩٧٨
احوال زيد بن ... شاعر ٩٧٨
احوال ... شاعر ٩٨٠
كلمات عبد الملك در ... ٩٨٠
احوال ارطاة شاعر ٩٨٢
حكايت عبد الملك با ... ٩٨٣
احوال عمر ... شاعر ٩٨٦
حكايت عبد الملك با حجر ٩٨٧
... عبد الملك در حق حجر ٩٨٨
احوال ... شاعر ٩٨٩
احوال ... شاعر ٩٩٠
كلمات عبد الملك در ... ٩٩٠
احوال ابو ... شاعر ٩٩١

بيان سلطنت و خلافت وليد بن
عبد الملك بن مروان و جلوس او

خطبهٔ وليد بن عبد الملك ٩٩٤
حكومت قتيبة بن مسلم ... ٩٩٥
... ٩٩٦

بيان حوادث و سوانح سال
هشتاد و ششم هجري نبوي صلى الله عليه و آله

غزوهٔ مسلمه با روميان ٩٩٦
حبس يزيد بن مهلب ٩٩٦
حج هشام بن ... ٩٩٦
وفات ... بن ... ٩٩٦

وفات سعد

وفات عمر بن ابي سلمه ٩٩٧
وفات عتبة بن وقاص ٩٩٧
وفات قبيصة بن ذؤيب ٩٩٧
وفات سعد بن زيد ٩٩٧
وفات سعد الفارس ٩٩٧
وفات سهل بن ام سلمه و عبد الرحمن ... ٩٩٧
وفات وليد بن عباده ٩٩٧
وفات ابو امامه باهلي ٩٩٧

بيان وقايع سال هشتاد و هفتم هجري
نبوي صلى الله عليه و آله و سلم

٩٩٧

امارت عمر بن عبد العزيز در مدينه ٩٩٧
صلح قتيبه با نيزك ٩٩٨
غزوهٔ مسلمه با روم ٩٩٩
جنگ قتيبه با ... ٩٩٩

بيان حوادث و سوانح سال هشتاد و
هشتم هجري نبوي صلى الله عليه و آله

حج ... عمر ... ١٠٠١
طعام و ضيافت ... ١٠٠١
وفات عبد الله بن ... ١٠٠١
حكايت ... ١٠٠١
وفات مطرف ١٠٠٢
طاعون بصره ١٠٠٢
وفات مقدام ١٠٠٢
وفات اميه ١٠٠٢

بيان وقايع سال هشتاد و نهم
هجري نبوي صلى الله عليه و آله

فتح طوانه ١٠٠٢
تولد وليد بن يزيد ١٠٠٢
عمارت مسجد رسول الله ... ١٠٠٢
غزو قتيبه ... ١٠٠٣
بعض قواعد مستحسنهٔ وليد ١٠٠٤

بيان حوادث و سوانح سال
نودم هجري نبوي صلى الله عليه و آله

حج ... عمر ... ١٠٠٤
وفات انس بن مالك ١٠٠٤
وفات ... ١٠٠٤

بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم

غزوهٔ مسلمه بروم	صلح قتیبه با اهل بخارا	امارت خالد در مکه	قتل ملک سند
١٠٥	١٠٥	١٠٦	١٠٦
امارت موسی بن نصیر در افریقیه	فتح قلعه حی نه	عود ایران موسی	
١٠٨	١١٠	١٠٩	

بیان حوادث و سوانح سال
هشتاد و نهم هجری صلی الله علیه و آله

فتح مسلمه در آذربایجان	حج نمودن عمر در سال	وفات عبد الرحمن بن ...	وفات عظیم در افریقیا
١٠١٠	١٠١٠	١٠١٠	١٠١٠

بیان وقایع سال نودم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

فتح بخارا ابن قتیبه	صلح قتیبه با اهل سغد	قحط طالقان	فرار یزید از حبس
١٠١٠	١٠١٢	١٠١٢	١٠١٣

حوادث و سوانح سال نودم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله

غزوهٔ مسلمه در روم	غزوهٔ عباس بن ولید در روم	امارت قره در مصر	حج نمودن عمر در سال
١٠١٦	١٠١٦	١٠١٦	١٠١٦
طاعون و وفات دولتی	وفات انس بن مالک	وفات ابو العالیه	وفات نصر نحوی
١٠٦	١٠١٦	١٠١٧	١٠١٧
وفات ابو الطیان	وفات عبد الرحمن ابرص	وفات ابو المغیره	
١٠١٧	١٠١٨	١٠١٨	

بیان وقایع سال نود و یکم هجری
هجری نبوی صلی الله علیه و آله
١٠١٨

حرقبه

خبر قتیبه با ترک	غزوهٔ قتیبه بر مسلم با مردم ترک	
١٠١٨	١٠٢١	

بیان حوادث و سوانح سال
نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

کلمات خالد بمردم مکه	حج نمودن ولید در سال	غزوهٔ عبد العزیز در حج	امارت مسلمه در جزیره و طرابلس
١٠٢٢	١٠٢٢	١٠٢٣	١٠٢٣
فتوحات مسلمه بن عبد الملک	وفات سائب بن یزید		
١٠٢٣	١٠٢٣		

بیان وقایع سال نود و دوم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله

فتوحات مسلمه در روم	فتح اندلس	پادشاهان اندلس	سلاطین اندلس
١٠٢٢	١٠٢٣	١٠٢٤	١٠٢٦
حکایت طارق	تصدیع نیه نامه	غزوه ترک بنوی در ازن	
١٠٢٩	١٠٣١	١٠٣٤	

بیان حوادث و سوانح سال
نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتح مسلمه در روم	حج نمودن عمر در سال	وفات مالک بن اوس	وفات طوسی
١٠٣٦	١٠٣٦	١٠٣٦	١٠٣٦

وفات ابراهیم عابد
١٠٣٦

بیان وقایع سال نود و سوم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

١٠٣٦

صلح خوارزمشاه	فتح خام جرد	فتح سمرقند	عزل عمر بن عبد العزیز از حجاز
١٠٣٦	١٠٣٦	١٠٣٧	١٠٤٣

بیان حوادث و سوانح سال
نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتوحات عباس در روم ۱۰۴۳ — حج عمر بن عبدالعزیز برادر ولید ۱۰۴۴ — وفات ابو الشعثاء ۱۰۴۴ — وفات ابو العالیه ۱۰۴۴

وفات بلال انصاری ۱۰۴۴ — وفات عمر بن ابی الجعد ۱۰۴۴ — وفات زرارة بن اوفی ۱۰۴۴ — وفات جابر بن زید ۱۰۴۴

فتح ... از سلطنت قسطنطنیه
۱۰۴۴

بیان پاره از وقایع سال نود و
چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

شهادت سعید بن جبیر بقول 2 ۱۰۴۴ — فتوحات قتیبه ۱۰۴۴

بیان پاره حوادث و سوانح
سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتح انطاکیه بدست عباس ۱۰۴۵ — غزو عبدالعزیز در روم ۱۰۴۵ — فتوحات مسلمه در روم ۱۰۴۵ — فتح پاره از ... ۱۰۴۵

قضاوت سلیمان در شام ۱۰۴۵ — حج مسلمه برادر ولید ۱۰۴۵ — ظلم ولات ۱۰۴۵ — وفات عروة بن زبیر ۱۰۴۵

وفات سعید بن مسیب ۱۰۴۵ — وفات ابو بکر بن عبدالرحمن ۱۰۴۵

وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
والصلوة نیز در این سال بنوعی که در جای خود مسطور است

باب پنجم در آداب و اخلاق و
اقوال حضرت سید ساجدین صلوات الله علیه

بر مکرمین ناظرین عالیمقام پوشیده نماند که در طی نگارش این کتاب ترتیب و تبویب ابواب بعض کتب چهارم مجلد
بحار الانوار که در حالات آنحضرت و ماثورات از آنحضرت مسطور گشته و بعض چهار اول بطبع رسید ملاحظه گردید لکن
بواسطه کتب موجوده که در این مقام ذکر مروک اکثر قسمت نمود با مجبور نگارنده از فرق حجه ثبت این کتاب
حضرت ساطع اثره که بتوده وده و توفیق در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است حضرت ابی جعفر
 (خضاب حضرت علیه السلام)
نقل میفرمود کان علی بن الحسین علیهما السلام یخضب رأسه بالوسمة وکان یستنبغ رأسه
ویخضب بالحناء رأسه التی کان یلفها رأسه نیز چنان معلوم میشود که آنحضرت علیه السلام گاهی
بوسمه خضاب میفرمود و آنحضرت بوسمه عارض میکشید و آن لفافه که بر سر مبارک می بود در نظام جامع
 (احوال انگشتر)
در و بودن مرتبت نمود و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که آنحضرت علیه السلام
علیها را انگشتری از نقره بود و در آن منقش بود که جبرئیل مردان شود و جامه نیز نیکو را
بر اندام لطیف بر ادنی قیمت از نیکوتر و بیشتر از آن برفق آورد و از آن جمله حسن دهرد والی
 (خضوع حضرت علیه السلام)
بحسن خلق و رحمت در حال نماز نیز اتصال مستمر میمود و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مروی است که چون حضرت علیه السلام بنماز قائم میشد بر تن مبارک او ثیاب انگشت میگفت یا جاریة
ردی علی ثیابی فقد مشیت فی ثیابی هذه فکانی لست علی بن الحسین و نیز معلوم
از جامه چرم هم بود و بدن مبارک از آن نیکو و از چهار جامه چرک نیکو
را بسیار پوشیدی که در کتب تاریخ مذکور است نیکو آن حضرت و از آن عادت و حالت منکسر میگردید
 (ناز و نعمت)
که این لفظ نیز آن است که از جمله صفت خضوع با خدا و اهانت این گونه آداب
ادب مذکور است که در این مقام بجز ملاحظه طرف شده بود و نیز در آن کتاب از حضرت
 (پنج خصلت نعمت)
امام زین العابدین علیه السلام مروی است که فرمود خمس خصال من فقد منهن واحدة لم یزل ناقص
العیش زائل العقل مشغول القلب فاولهن صحة البدن والثانیة الامن والثالثة السعة
فی الرزق والدار والرابعة الانیس الموافق قیل له وما الانیس الموافق قال
الزوجة الصالحة والولد الصالح والخلیط الصالح والخامسة وهی تجمع هذه
الخصال الدعة پنج خصلت و حالت است که هر کس یکی از آنها را ندارد همیشه زندگانی
ناساز و خرد وی پریشان و قلبش گرفتار و بیقرار است اول آنها تندرستی و دوم ولیمت

رزق و نعمت بسیار دهد پس این موافق است عقلی که این موافق کتب و حدیث مذکور شد [illegible]
و نیکوکار و فرزند صالح دهد و [illegible] صالح و [illegible] این خصلت است [illegible]
و نیز در مکارم الاخلاق از امالی سید ابو طالب مروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مروی است که خطبهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که فاطمه زهرا را به علی مرتضی علیهما السلام تزویج نمود
این خطبه بود بزبان مبارک خود الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه
المرهوب من عذابه و سطوته المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه و ارضه
ثم ان الله عز و جل امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فقد زوجته
علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی بذلک علی [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible]
مشغول [illegible] علی علیه السلام [illegible] رسول خدا [illegible]
در آن فرمود [illegible] از خدا عز و جل [illegible] که فاطمه را با تو تزویج [illegible]
[illegible] با تو تزویج [illegible] بچهارصد مثقال نقره [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و نیز در آن کتاب
از حضرت باقر علیه السلام مروی است [illegible] علیهما السلام [illegible]
[illegible] از خدا عز و جل [illegible]
[illegible]
محبت خدا عز و جل [illegible]
کتاب از حضرت صادق علیه السلام [illegible] در حضور حضرت امام زین العابدین علیه السلام
[illegible]
آن حضرت [illegible]
حرارت [illegible]
از حضرت [illegible] علیهما السلام [illegible] الذی [illegible] الارض و هو طیب فی کل شیء
وقع فیه [illegible]
[illegible] در مجموعه [illegible] مسطور است [illegible] امام زین العابدین علیه السلام

و شام

و شام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در آن کتاب مسطور است [illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible]
محفوظ [illegible] من الله [illegible] ان تری عدوک یعمل بمعاصیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لما ضرب ابن ملجم
لعنه الله تعالی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و کان معه آخر فوقعت
ضربته علی الحائط و اما ابن ملجم فضربه فوقعت الضربة و هو ساجد علی رأسه علی
الضربة التی کانت فخرج الحسن و الحسین علیهما السلام و اخذا ابن ملجم و اوثقاه
و احتمل امیر المؤمنین فادخل داره فقعدت لبابة عند رأسه و جلست ام
کلثوم عند رجلیه ففتح عینیه فنظر الیهما فقال الرفیق الاعلی خیر و احسن
مقیلا ضربة بضربة او العفو ان کان ذلک ثم عرق ثم افاق فقال رأیت
رسول الله صلی الله علیه و آله یأمرنی بالرواح الیه عشاء ثلث مرات
در آن [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس حسن و حسین علیهما السلام برخاستند و ابن ملجم را با خود دو شمشیر و نیزه و زنجیری برداشته و امیر
المؤمنین علیه السلام بسرای خود آمد و جمع آمدند با بسیار فرزندان خود و آنحضرت و حسن و ام کلثوم و غیره
ترتیب وصیت پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر چشم مبارک خود نظر کرده
و در سوار شد از آن که مستقر و قرار گاه و نیکو شش گاه است اکنون خواهد دید و از آن
انحضرت در ابن ملجم بر من وارد آمد بر حضرت بر وی رسید و از و در دیگر اکر جنین
شما را هم حروف که لفظ ان کان ذلک در این حدیث دلالت بر جواز غیب کند
چه آنحضرت مید استند که بجهت گذارده و نخواهد گشت بجهت نبوت آنگاه آنحضرت
فرو کرده و از آن پس اوقات و در رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر آن شدم و در
شب متواتر است در آن کتاب از بنی هاشم علیهم السلام از
ام سلمه رضی الله عنها روایت قالت نزلت هذه الآیة فی بیتی وفی یومی کان رسول الله
صلی الله علیه وآله عندی فدعا علیا وفاطمة والحسن والحسین وجاء جبرئیل
فمد علیهم کساء فدکیا ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهیرا قال جبرائیل وانا منکم یا محمد فقال النبی صلی الله علیه وآله
وانت منا یا جبرائیل قالت ام سلمة فقلت یا رسول الله وانا من اهل
بیتک وجئت لادخل معهم فقال کونی مکانک یا ام سلمة انک علی خیر انت
من ازواج نبی الله صلی الله علیه وآله فقال جبرائیل اقرأ یا محمد انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فی النبی وعلی وفاطمة
والحسن والحسین علیهم السلام یعنی ام سلمه گفت این آیه در خانه من روزی نازل شد
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و نزد بعضی نوبت من بود پس علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
بخواند و جبرئیل علیه السلام آمد پس کسای فدکی بر ایشان پوشانید آنگاه عرض کرد بار
خدایا اینها اهل بیت منند بر خدایا رجس را از ایشان دور کن و پاک دار ایشان را
پاک کردنی جبرئیل عرض کرد که من هم از شما هستم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو نیز از
ما هستی ای جبرائیل ام سلمه گفت عرض کردم یا رسول الله من هم از اهل بیت تو هستم و برفتم تا
داخل ایشان شوم فرمود ام سلمه در جای خود باش تو بر خیر و نیکی و از زنان
از جمله ازواج پیغمبر خدائی آنوقت جبرئیل عرض کرد یا محمد بخوان انما یرید الله الی
آخر الآیه

حدیث ...

آخر الآیه و این آیه مبارکه در حق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است
و نیز در امالی شیخ طوسی علیه الرحمة از حضرت علی بن الحسین از امام حسن علیهما السلام مرویست که فرمود
لما مرضت فاطمة بنت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصت الی علی بن ابیطالب
علیه السلام ان یکتم امرها ویخفی خبرها ولا یؤذن احدا بمرضها ففعل ذلک وکان
یمرضها بنفسه وتعینه علی ذلک اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی علی استسرار
بذلک کما وصت به فلما حضرتها الوفاة وصت امیر المؤمنین علیه السلام ان یتولی
امرها ویدفنها لیلا ویعفی قبرها فتولی ذلک امیر المؤمنین علیه السلام ودفنها
وعفا موضع قبرها فلما نفض یده من تراب القبر هاج به الحزن فارسل دموعه علی
خدیه وحول وجهه الی قبر رسول الله صلی الله علیه وآله فقال السلام علیک
یا رسول الله منی وعن ابنتک وحبیبتک وقرة عینک وزائرتک والبائتة
فی الثری ببقعتک المختار الله لها سرعة اللحاق بک قل یا رسول الله عن
صفیتک صبری وضعف عن سیدة النساء تجلدی الا ان فی التأسی لی
بسنتک والحزن الذی حل بی لفراقک لموضع التعزی ولقد وسدتک فی ملحود
قبرک بعد ان فاضت نفسک علی صدری وغمضتک بیدی وتولیت امرک بنفسی
نعم وفی کتاب الله انعم القبول انا لله وانا الیه راجعون قد استرجعت الودیعة
واخذت الرهینة واختلست الزهراء فما اقبح الخضراء والغبراء یا رسول الله
اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد لا یبرح الحزن من قلبی او یختار الله لی
دارک التی انت فیها مقیم کمد مقیح وهم مهیج سرعان ما فرق بیننا والی الله
اشکو وستنبئک ابنتک بتظاهر امتک علی وعلی هضمها حقها فاحفها السؤال
واستخبرها الحال فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بثه سبیلا وستقول ویحکم
الله بیننا وهو خیر الحاکمین سلام علیک یا رسول الله سلام مودع لا سائم ولا قال
فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین
واه واه ولولا غلبة المستولین علینا لجعلت المقام عند قبرک لزاما والتلبث عنده معکوفا
ولاعولت اعوال الثکلی علی جلیل الرزیة فبعین الله تدفن ابنتک سرا وتهضم حقها قهرا
ویمنع ارثها جهرا ولم یطل العهد ولم یخلق منک الذکر فالی الله یا رسول الله المشتکی وفیک

وصیت فاطمه علیها السلام

او یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم

أجمل العزاء فصلوات الله علیها و علیک و رحمة الله و برکاته. معتبر بخبر فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام
و الم مرض موت دعارض شد با امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نموده امر و خبر مرض او را مکتوم دارد
و بهیچکس نگوید پس امیرالمؤمنین بر حسب آن وصیت کار کرد و خود بنفس خود به پرستاری
و پرستاری آن حضرت مشغول بود و اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی نیز پوشیده امیرالمؤمنین علیه السلام
در آن پرستاری یاری مینمود و چون هنگام وفات حضرت زهرا سلام الله علیها فرا رسید با امیرالمؤمنین صلوات الله
علیها وصیت نمود که امر دفن و کفن آنحضرت را متولی گردد و او را در شب هنگام دفن نماید و قبر او را
با خاک مساوی دارد و پوشیده گرداند امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را بدست خود دفن کرد
و موضع قبرش را با خاک مستور داشت و چون دست مبارک را از غبار قبر بفشاند حزن و اندوه بر آنحضرت
دست یافته و اشک دیدهای مبارکش بر روی مبارکش جاری گشت و رو بقبر رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد
و گفت و عرض کرد سلام از من بر تو باد ای رسول خدا و سلام از دختر تو و حبیبه تو و نور دیده و زیارت
کننده تو و جای گرفته در میان خاک در بقعه تو بر تو باد ای رسول خدا که او را بسرعت بتو ملحق گردانید
داشت ای رسول خدا از مصیبت برگزیده تو صبر من کم شده و از جدایی سیده زنان عالم رفته
گردید [illegible] تو [illegible] و صبر [illegible] و آن اندوه [illegible]
تو [illegible] علم [illegible] تو [illegible]
[illegible] و غسل و کفن و دفن تو [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible]
[illegible] ای رسول خدا [illegible]
[illegible] خواب [illegible] این غم و اندوه از دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و خدا [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله

دیوار قبر حرم پیغمبر اورا

بکسر وداع

بکسر و وداع کننده است نه سلام [illegible] از ملالت گرفته [illegible]
اگر باز گردم نه از روی ملالت است و اگر اقامت نمایم نه از [illegible] آن است [illegible] صابران [illegible]
[illegible] صبر [illegible] و اگر نه [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] و معتکف میگشتم و بر چنین مصیبت بزرگ [illegible]
[illegible] دختر تو [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] ای رسول خدا [illegible] و حضرت تو [illegible]
[illegible] صلوات و رحمت و برکات خدا بر فاطمه و بر تو باد [illegible]
[illegible] از محمد بن علی و زید بن علی [illegible]
[illegible] از [illegible] علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله فی مرضه الذی قبض فیه کان رأسه فی حجری و البیت
ملوٴ من المهاجرین و الانصار و العباس بین یدیه یذبّ عنه بطرف ردائه فجعل رسول
الله صلی الله علیه و آله یغمی علیه ساعة و یفیق ساعة ثم وجد خفة فاقبل علی العباس
فقال یا عباس یا عمّ النبی صلی الله علیه و آله اقبل وصیتی فی اهلی و فی ازواجی و اقض دینی
و انجز عداتی و ابرئ ذمتی فقال العباس یا نبی الله انا شیخ ذو عیال کثیر و تجرتی
مالی محدود و انت اجود من السحاب الهاطل و الریح المرسلة فلو صرفت ذلک
عنی الی من هو اطوق له منی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله اما انی سأعطیها
من یأخذها بحقها و من لا یقول مثل ما تقول [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مرض
[illegible] وفات [illegible] در دامان [illegible] و در آن وقت [illegible]
از جمعیت [illegible] عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه و آله وصیت نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] وصیت [illegible]

ادر حین حمل [illegible]

و با کسی که در این کار با آن اعراض نیز کرده باشند بازگذار روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود به امیر
در فراش وصیت بود کی کلام را تا آن کار کند و آن گونه نخواهد تو کفر کنند یا علی هذه لک
خالصة لا یحاقّک فیها احد یا علی اقبل وصیتی وانجز مواعیدی وادّ دینی یا علی
اخلفنی فی اهلی وبلّغ عنی من بعدی ای علی را وصی خود گردانید و خلافت را به مجلس
باید در این کار با تو مخاصمه کند و ای علی وصیت مرا بپذیر و وعدهای مرا بگذار و دین مرا ادا کن
ای علی در اهل من خلیفه من باش و مرا از من تبلیغ اوامر و نواهی کن قال علی علیه السلام فلما نعی
الیّ نفسه رجف فؤادی والقی علیّ لقوله البکاء فلم اقدر ان اجیبه بشیء ثم عاد
لقوله فقال یا علی او تقبل وصیتی قال قلت وقد خنقتنی العبرة ولم اکد ابین
نعم یا رسول الله فقال صلی الله علیه یا بلال ائتنی بسواد ائتنی بذی الفقار ودرعی
ذات الفضول ائتنی بمغفری ذی الجبین ورایتی العقاب ائتنی بالعنزة والممشوق
فاتی بلال بذلک کله الا درعه کانت یومئذ مرهونة ثم قال ائتنی بالمرتجز والعضباء
ائتنی بالیعفور والدلدل فاتی بهما فاوقفهما بالباب ثم قال ائتنی بالمحجة
فاتاه بها فلم یزل یدعو بشیء شیء فافتقدنا عصابة کان یشد بها بطنه فی الحرب فطلبها
فاتی بها والبیت غاص یومئذ بمن فیه من المهاجرین والانصار ثم قال قم یا علی
فاقبض هذا ومد اصبعه وقال فی حیاة منی وشهادة من فی البیت لکیلا ینازعک
احد من بعدی فقمت وما اکاد امشی علی قدم حتی استودعت ذلک جمیعا منزلی
علی علیه السلام فرمود که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از وفات خود خبر داد دل من را
اضطراب در گرفت و چنان گریه در گلویم گرفت که نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم باز
آن حضرت اعادت کرد و فرمود که آیا وصیت مرا قبول کردی و فرزندان گریستن گلویم را گرفته
بود و به سختی جواب دادم عرض کردم آری یا رسول الله آنوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای بلال
سواد را بیاور ذو الفقار و درع ذات الفضول و مغفر ذو الجبین و رایت عقاب و عنزه و ممشوق
را بیاور پس بلال آنچه گفته بود آورد مگر درع آن حضرت را که در گرو بود پس آنگاه فرمود مرتجز و عضباء و یعفور
و دلدل را بیاور پس آنها را آورد و بر در خانه نگاه داشت آنگاه فرمود محجه را بیاور بلال آن
را آورد و آن حضرت همچنان چیزی را از پی چیزی طلبید تا آنکه دستمالی که آن حضرت در
حرب بر شکم مبارک می‌بست پیدا نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را طلبید و بلال آورد

دانم وقت

و آنوقت سرای مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم از مهاجر و انصار آکنده بود پس رسول خدا فرمود یا علی برخیز
و این جمله را بگیر و در خود دار و انگشت مبارکش را دراز کرد و فرمود که این کار را در حال حیات من و گواهی
این جماعت که در این خانه هستند به تو سپردم تا بعد از من کسی با تو مجادله و منازعت نکند امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود آن حضرت به من سپرد و از شدت اندوه نتوانستم برخاستن پس آن اشیا را
به خانه بردم و جمع کردم و از آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود دستم را بگیرید به سوی اهل بیت آن حضرت
را باز گرفتم و بر سینه خود نهادم علی علیه السلام فرمود که دانستم رسول خدا از شدت ضعف سر مبارک را
نگاه داشتن نتوانست و در آن حالت جماعت بنی هاشم تمامت اهل بیت و جماعت انصار و دیگر
حاضران را که در خانه حاضر بودند و خلیفه در اهل بیت خود گردانید و گفت
و دعوه بنی هاشم را که آن حضرت فرمود یا بنی هاشم یا بنی عبد المطلب لا تبغضوا علیا ولا تخالفوا
عن امره فتضلّوا ولا تحسدوه وترغبوا عنه فتکفروا اضجعنی یا علی فاضجعته فقال یا بلال
ائتنی بولدیّ الحسن والحسین فانطلق فجاء بهما فاسندهما الی صدره فجعل صلی الله علیه
وآله یشمهما قال علی علیه السلام فظننت انهما قد غمّاه قال ابو عبد الله فذهبت
لاؤخرهما عنه فقال دعهما یا علی یشمانی واشمهما ویتزودا منی واتزود منهما فسیلقیان
من بعدی امرا عضالا فلعن الله من یخیفهما اللهم انی استودعکهما وصالح المؤمنین ای فرزندان
عبد المطلب با علی دشمنی مکنید و از فرمان او سر مپیچید که گمراه شوید و بر او حسد مبرید و از او رو مگردانید که کافر
شوید گمراه گردید پس حضرت فرمود یا علی مرا بخوابان پس آن حضرت را خوابانیدم آنگاه فرمود ای بلال
حسن و حسین را بیاور پس بلال برفت و ایشان را بیاورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را
بر سینه مبارک چسبانید و ایشان را می‌بویید علی علیه السلام فرمود که گمان کردم که ملول گشت چون
آن حضرت را بوی ایشان رسید پس خواستم که ایشان را از آن حضرت باز گیرم فرمود یا علی بگذار ایشان
را تا مرا ببویند و من ایشان را ببویم و از من بهره برگیرند و من از ایشان بهره بگیرم که
پس از من دچار بلیات و مصیبات گردند پس لعنت کرد لعنت خدا بر کسی که ایشان را
بترساند و خوف رساند بار خدایا ایشان را با صالح مؤمنان به تو سپردم مسلم باد
بعضی از بزرگان در این حدیث شریف از مرد مانت رسول خدا صلی الله علیه و آله مذکور شده است در کتب
تواریخ و اخبار مشهور است لاجرم آنچه نوشته شد از دو این مذکور مقصود را بیان کند

باب متروکات رسول الله صلی الله علیه و آله

و آله از اثاث البیت و انواع دیگر

از تحفه [illegible] در تاریخ الوفاء و دیگر کتب مسطور است که [illegible] از آن پس که رسول الله خطبه غدیر خم
خوانده بود در حق [illegible] امیر المؤمنین در امر وصایت و ولایت و خلافت و امامت
آنحضرت بعد از خود و آنحضرت [illegible] عباس بن عبد المطلب و از آن پس با علی علیه السلام گذاشت و امیر
المؤمنین [illegible] در ایام مجلس رسول الله [illegible] مهاجر و انصار [illegible] مبارک خود [illegible]
دعای در برابر نشسته بود و معه یا بلال ایتنی بدابة رسول الله فاتی بها ثم قال یا بلال
ایتنی ببغلة رسول الله بسرجها ولجامها فاتی بها ثم قال یا علی قم فاقبض هذا بشهادة
من فی البیت من المهاجرین والانصار کیلا ینازعک فیه احد من بعدی فقام علی
حتی استودع جمیع ذلک فی منزله ثم رجع و جزئی از [illegible] نوشته است و [illegible]
و اثاث البیت و متروکات و اشتر و درع و مغفر و سپر و نیزه و کمان و دواب [illegible] که آن
و دراز گوش و [illegible] و [illegible] که با آنحضرت تعلق داشت در تاریخ
و تاریخ [illegible] و کتب دیگر [illegible] که در ایام وفات آنحضرت باقی
بود دو ثوب برد حبره و دیگر جامه سحاری و دیگر ازاری عمانی که طول آن چهار ذراع و یک شبر
و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود و دیگر ازاری [illegible] طول داشت و دیگر قمیص سحولی و دیگر جبه
یمنی و دیگر خمیصه که [illegible] نام داشت و دیگر قمیصه و دیگر قطیفه و دیگر کسای [illegible] و دیگر ملحفه ورسی
رنگ که [illegible] و دیگر مسواک و دیگر شانه از عاج و [illegible] از دندان فیل بود
چنانکه نوشته‌اند [illegible] و نیز آن حضرت را مقراض و سرمه‌دان و آئینه
بود و آن آئینه [illegible] و نیز آن حضرت را قدح بود [illegible] نام داشت و قدح دیگر که
مغیث نام داشت و دیگر قدحی از شیشه [illegible] و دیگر قدحی از چوب [illegible]
نام داشت و در آن سه حلقه از نقره [illegible] و آن قدح [illegible]
و هم آنحضرت را کاسه بود [illegible] نام داشت و دیگر قدحی از عیدان و دیگر [illegible] از سنگ [illegible]
نام داشت و دیگر رکوه [illegible] نام داشت و دیگر [illegible] نام داشت و [illegible]
[illegible] و دیگر محجن و آن چیزی است مانند چوگان [illegible] از ذراع
افزون بود و ممشوق نام داشت در مجمع البحرین مسطور است [illegible] ممشوق

نام جنیده بود

نام قضیب و چوب دستی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت را مخصره بود و عرجون نام داشت
و هم عصائی داشت و [illegible] از خلاف [illegible] و هم آنحضرت صلی الله علیه
و آله را [illegible] بود و آن [illegible] که بر آن تکیه می‌نمود و هم آن حضرت را [illegible] بود
که بر آن [illegible] نوشته بود [illegible] عمر بن عبد العزیز از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و آله
این [illegible] مضبوط بود [illegible] و دیگر [illegible] از ادیم [illegible] از لیف خرما و دیگر [illegible]
و دیگر قطیفه و دیگر [illegible] و دیگر [illegible]
و گاهی [illegible] هذا ما اکرمکم الله تعالی و اکرمکم به
[illegible] و [illegible] از آن قطیفه را
در آن [illegible] از آن آب در [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] انگشتری بود [illegible] نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
و نیز آن حضرت را انگشتری دیگر بود که نقش آن محمد رسول الله بود لفظ الله بالا و لفظ رسول
در وسط و لفظ محمد بود [illegible] انگشتری [illegible] بود و انگشتری [illegible] در
دست [illegible] و آن حضرت را کلاه بود [illegible] و آن [illegible]
و آن [illegible] داشت و این کلاه [illegible] آنحضرت [illegible] گاهی کلاه
بر سر [illegible] بر فرق عمامه و گاهی عمامه بر فرق کلاه [illegible] و گاهی بر فرق
عمامه و کلاه [illegible] آنحضرت را عمامه بود
سحاب نام داشت و آن را به علی علیه السلام عطا فرمود [illegible] با آن عمامه [illegible]
اتاکم علی فی السحاب [illegible] و هم آنحضرت را جامه بود
روز جمعه بود و دیگر [illegible] و نیز [illegible]
و در سفر جبه از صوف داشت و دیگر جبه طیالسیه کسروانیه داشت مکفوفة الجیب والکمین
والفرجین بالدیباج بود و دیگر منطقه از ادیم داشت سه حلقه نقره بر آن بود و دیگر پوستین
مکفوف بسندس داشت ملک روم فرستاده بود و دیگر ردائی داشت [illegible]
ذراع طول و [illegible] ذراع و یک شبر عرض داشت و هم آنحضرت را ردائی [illegible] سیاه و نیز
[illegible] احمر بود [illegible] در ایام [illegible] داشت [illegible]
خفین سیاه بود [illegible] و آن حضرت [illegible] بود [illegible]

نوبت کاوه با غرش شده است و کذرینه النعال السبعة و نیز آنحضرت را مغفره ذات القوابی بود
و هم موزه زرد داشت و نیز مقنع از صفر داشت و نیز تور از شبه آن را مخطب می‌نمود
و در آن وضو می‌ساخت و نیز مرکنی مخضب از مس و اکرنه از شبه داشت و نیز آن حضرت
سریر داشته پایه‌های آن از چوب ساج بود و نیز فراشی داشت از ادیم و آکنده از لیف
بود و نیز آنحضرت را بوده نوشته لذه عدد بود یکی ماثور است و دیگر قضیب و سیم
ذوالفقار است و این شمشیر را علت تسمیه آن بود ذوالفقار به نزد دیگر قلعی و دیگر
بتار و دیگر حتف و دیگر رسوب دار رسوب الذی یغیب فی الضریبة و یثبت فیها هشتم
مخذم یعنی قاطع و دیگر قضیب یعنی لطیف یا قطاع و دیگر عضب و نیز گویند آنحضرت را
شمشیر از بدر میراث بود و آن حضرت را هفت زره بود اول ذات الفضول و این
زره را پیغمبر از رسول خدا علیه السلام در جنگها پوشید دیگر ذات الوشاح سیم ذات الحواشی
چهارم البتراء پنجم الخرنق ششم ... ... سعدیه یعنی ... و فضه یا علی بن جعفر
گویند این زره است که حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در بر داشت و زره هفتم
فضه نام داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله این زره را از بنی قینقاع به غنیمت یافت
و آن حضرت را یک منطقه بود که موشح و دیگر ذوالسبوغ و هم آن حضرت را خود بود
که ... نام داشت و نیز گفته‌اند که آن حضرت را خودی بود و عرب ... خوانند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله را سه سپر بود اول زلوق دوم عتق سیم ... و آن حضرت را
نیزه بود که مثوی و ... و دیگر ... از بنی قینقاع یافت و هم آن حضرت را
چند حربه دیگر بود که ... و دیگر ... و ... نیزه ... و ... نیزه
... از ... و از نیزه کاره ... و نیز آن حضرت را حربه بود ... نام داشت
و نیز قضیبی از چوب ... داشت ... مشوق ... نیزه ... از ...
و از آن ... آن حضرت را ... بقدر ذراع ... شتر ...
... و ... آن حضرت را ... بود اول ...
و هم ... از چوب ... بود ... چهارم ... پنجم ... ششم ...
هفتم ... هم آن حضرت را ... بود که ... داشت و دیگر ... کافور
داشت و از چوب بود و دیگر ... از ... داشت و ... سکینه

و نیز آن

و نیز بکری از ادیم داشت و سه حلقه نقره در آن بود و نیز آنحضرت را رایتی سیاه بود عقاب
نام داشت و هم آن حضرت را رایتی سفید بود و دیگر لوائی داشت و آن را معلوم
نیامده نرد و نیز آن حضرت را علمهای سیاه و سفید بود و نیز علم سفید داشت لا اله
الا الله بر آن مکتوب بود و هم آنحضرت را علم زرد بود و آنحضرت را چند اسب
بود یکی سکب بکوه ... و آن اول اسب است که آن حضرت بخرید نام اول آن
فرس بود و هم مرتجز و این اسب سفید بود سیم لزاز چهارم لحیف پنجم ورد ششم
مقدام هفتم ظرب هشتم ملاوح نهم سبحه و آن اسب اشقر بود و بعضی اعوام نوشت
بغر معروف می‌کردند و ... دهم بحر یازدهم ابلق و آن را ... نامیدند
دوازدهم ذوالعقال سیزدهم ذوالله چهاردهم ... پانزدهم مرتجز ... مرواح
شانزدهم سرحان ... یعسوب ... والنخل و ... و ... یعسوب و آن اسب
سریع بود ... و ... هیجدهم ... نوزدهم نجیب بیستم
ادهم ... بیست و یکم ... بیست و دوم ... بیست و سوم
... بیست و چهارم مندوب بیست و پنجم طرس و اینها بسبب
... و ... گویند ... المحرمات ... ضبا
و لحیف ... و ... زمین ... و طرب ... شه
و کوه ... و آن اسب ... و ... بسبب
... مرتجز ... و ... آنحضرت اسب بود و این
نام ... یعسوب ... دلدل ... که ... آن ... بود
و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله ... بود اول دلدل و ... آن سفید ... بود
... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... علیه السلام ... سیاه ...
... آن ... آن ... و ... تخت ...
... سوار ... دوم ... سیم ... چهارم ... پنجم ... الجذل ...
و آن حضرت ... چند ... بود ... عفیر ... یعفور ...
... و نیز آن حضرت را ... قصوی ...
و ... و ... و ... و ... شتر ...

را به آنحضرت مراد بعضی از اجزای شتران خوب است اول اطلال دوم اطراف سیم ...
هام بر که نجم النعوش نشم الخا هم زنم ... انهم الغدة ... السقیا
... الشراء ... التقوی ... البرش ... دیم
فوته ... نعم ... مروه ... فروه ...
العشرو ... الحقیدة و آنحضرت شتر را از ابو جهل بغنیمت بوده ...
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ... بود از ... بعضی ...
دهنده بعضی ... اول ... که هام ... نجم طلال
نشم اطراف ... بعضی ... در ...
... در کوه ... آن ... را ... رسول
خدا ... کفاره ... و ... تو خود ...
... آن حضرت و شتران آنحضرت ... تواضع و تطابق ... رسول خدا
بحقیقت امر اعلم است ... شتران ... آنحضرت ...
... از ... و ... و ... و ...
دیده و ... از ... شتران ... آنحضرت ...
... و ... و اطلال و اطراف ... رسول خدا صلی الله
علیه و آله آنچه ... مذکور است ... مسطور گشت و آنچه در حدیث شریف
مذکور است ... آنهم ... که ... است ...
آن ... والله اعلم ... و دیگر در کتاب مذکور ... از ...
... بزرگوار ... علیهما السلام ... از آنحضرت ...
مَنْ تَرَفَّعَ عَنِ الدُّنْيَا بِثَوَابِ الْآخِرَةِ فَقَدْ تَرَفَّعَ عَنْ حَقِيرٍ بِخَطِيرٍ وَأَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ مَنْ عَرَفَ
... بر ... از ... که ...
... اخروی ... از ...
... است ... و ... آن ...
و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ... امام محمد باقر علیهما السلام ... است
... علیهم السلام ... فرمود ایاک یا بنی ان

المقام بصوت الابل و ستر النجوم

نوح آنحضرت در ...

و در بیان ... حق

قضا ...

تَصَاحِبَ الْأَحْمَقَ أَوْ تُخَالِطَهُ وَاهْجُرْهُ وَلَا تُحَادِثْهُ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ هُجْنَةٌ عَيْنٌ غَائِبًا
كَانَ أَوْ حَاضِرًا إِنْ تَكَلَّمَ فَضَحَهُ حُمْقُهُ وَإِنْ سَكَتَ قَصُرَ بِهِ عِيُّهُ وَإِنْ عَمِلَ أَفْسَدَ وَإِنِ
اسْتُرْعِيَ أَضَاعَ لَا عِلْمُهُ مِنْ نَفْسِهِ يُغْنِيهِ وَلَا عِلْمُ غَيْرِهِ يَنْفَعُهُ وَلَا يُطِيعُ نَاصِحَهُ وَلَا
يَسْتَرِيحُ مُقَارِنُهُ تَوَدُّ أُمُّهُ أَنَّهَا ثَكِلَتْهُ وَامْرَأَتُهُ أَنَّهَا فَقَدَتْهُ وَجَارُهُ بُعْدَ دَارِهِ وَ
جَلِيسُهُ الْوَحْدَةَ مِنْ مُجَالَسَتِهِ إِنْ كَانَ أَصْغَرَ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ أَعْيَا مَنْ فَوْقَهُ وَإِنْ كَانَ
أَكْبَرَهُمْ أَفْسَدَ مَنْ دُونَهُ ... از صحبت مردم گول و احمق بپرهیز و از مخالطت احمق ...
... احمق ...
... فضیحت ... بود و اگر خاموش نشیند
آن ... عیب ...
علم ... نصیحت ... اورد
... احمق ... دار
... آورد ...
ساکت ... احمق ... از ... مجلس
صغیرتر ... حق ... از ... مجلس ... در حوال
... حضرت ... علیهما السلام ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ یعنی الْمَجُوسَ ... مردم مجوس
... اهل کتاب ... در ...
در این آیه شریفه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ
بِالْعِبَادِ امام علیه السلام فرمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ... ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
... از مردمان ... در طلب مرضات ... الهی ...
... مردمان ... آن ...
... فیکون ... نفسه ... الله ...
... در عوض ...
... وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ... رحمت ...
رأفت ... آن ... طالب ...

هیچ نعمتی ...

در ...

خوشنودی مرتبه بلکه بجز آن دو جهان نیز بهتر از دو جهان از آن رشته ... [illegible] بود
کرد دلایل او بیخود میرفت فیتمنا دیتوفق بهم ویدعوهم الی الطاعة باین جهت
در فن کار میکند و این بود طاعت خود و عین صلاح حال ایشان است دعوت نمود
و آنرا ... میدانند و ... توبه از ذنوب ... است کو ... عظیم فجار
... دنیا بر ... نمود ... و آن ... [illegible] و این است معنی
کلام امام علیه السلام ... بالعباد ... فاجر ... حضرت علی
علیهما السلام ... اینکه ... طلب مرضات الله
... از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله ... این بود سبب
... زد ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ... از جمله این مردم ... بلال
بلال و ... صهیب و ... عمار بن یاسر و ... بلال ها
او بود ابوبکر ... ساه ... او بود ... بلال
بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ... و تعظیم او ... امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام ... ابوبکر ... مغفران ... بنده
کفران نعمت ... ابوبکر ... آزاد
... و نفس ... و علی بن ابی طالب ... از
... بود ... او بگوید ... ابوبکر ...
ابوبکر ... از کفران نعمت ... بلال گفت
لا ابوبکر ... رسول خدا صلی الله علیه و آله
... گفته ... بلال گفت ... اول ... چرا کرد
علی ... ابوبکر ترجیح و تفضیل ... ابوبکر ... آزاد ... همان
... رسول خدا ... ابوبکر تفضیل ... ابوبکر مرا آزاد ... گفته ابوبکر
رسول خدا ... رسول خدا افضل خلق خدا است بلال گفت همان ابوبکر
و علی ... افضل ... پس ... از
پیغمبر خدا افضل خلق خدا و محبوب ... خلق خدا است ... علی علیه السلام ...
... رسول خدا ... رسول خدا و علی نمود ... خدایا ...

[illegible]

که از تمامت خلق تو بحضرت تو محبوب تر است و علی علیه السلام اشبه خلق است برسول خدا ... در جمله
اخلاق و آداب او ... رسول خدا او بود ... و ابوبکر ...
طالب ... از ... [illegible] ... در حق ... جاهل ...
... حق علی از حق او بزرگتر و عظیم تر است چه ابوبکر ... آن ... اگر ...
... آن ... بجهات ... علی ... از عذاب ...
... آن بود ... موالات ... او ... نعمت ...
ابوبکر ... انا شیخ کبیر لا ... کنت ... اعلمکم
... اموالی ... مردی ... و قوت ... ایشان ...
... از ... مساوی ... از ... آن ... از ...
پس ... مال او ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... صهیب
مال تو ... سبعة الآف ... بود
... نفس تو ... رسول الله ... در آن
به ... کشید ... دنیا ... عوض ... بلال ... تو ...
... علی بن ابی طالب علیه السلام ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... یا صهیب ...
... علی ... فیها ... اعتقاد ... الاخیار ...
... رسول خدا ... او ... عمار ...
و ... آن ... او بود ...
... رسول خدا ... صلوات الله علیهم ... الله
... سیفا ... فخرج عنهم من ... رسول خدا ... آن ...
و آن ... از ... آن ... آن
مردم ... معجزات محمد صلی الله علیه و آله ... و ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
علیها ... ابو جهل ... آن
... رسول خدا ... عمار ...
... فصبرا یا آل عمار ... عمار ... در ...

... رسول خدا ... عمار ...

خطاب با عمار ...
... و ... بود
ارشاد ... است

وَاَمَّا عَمَّارٌ فَكَانَ اَبُو جَهْلٍ يُعَذِّبُهُ فَضَيَّقَ اللّٰهُ عَلَيْهِ خَاتَمَهُ فِي اِصْبَعِهِ حَتّٰى اَضَرَّ عَنْهُ وَاَذَلَّهُ
فَثَقُلَ عَلَيْهِ قَمِيصُهُ حَتّٰى صَارَ اَثْقَلَ مِنْ بَدَنَاتِ حَدِيدٍ والعار [illegible] ابو جهل دچار
رنج و عذاب [illegible] خدا [illegible] انگشتر او [illegible] در انگشت او تنگ [illegible]
و زبون [illegible] پیراهن [illegible] سنگین [illegible] از دو [illegible] سنگین [illegible]
با عمار [illegible] از آن رنج [illegible] جز از [illegible] تو عیز [illegible]
عمار [illegible] قمیص [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
در [illegible] بسبب آن آیت
و معجزه [illegible] عذاب [illegible] مقتول [illegible] عمار [illegible] جواب
[illegible] حال [illegible] ابو جهل [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] عمار [illegible] عمار [illegible] رسول الله صلی الله علیه
[illegible] و [illegible] آخر [illegible]
[illegible] و [illegible] قول حق قول
تو [illegible] فعل حق [illegible] و [illegible] خدا [illegible] و [illegible]
[illegible] چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
كَمَا قُلْتَ يَا عَمَّارُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يُؤَيِّدُ بِكَ الدِّينَ وَيَقْطَعُ بِكَ مَعَاذِيرَ الْغَافِلِينَ
وَيُوضِحُ بِكَ عَنْ عِنَادِ الْمُعَانِدِينَ اِذْ قَتَلَتْكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ عَلَى الْمُحِقِّينَ
ای عمار [illegible] حق [illegible] حق [illegible]
[illegible] خدا [illegible] معاذیر غافلین [illegible]
[illegible] عناد [illegible]
پس از آن [illegible] عمار [illegible] مَا ثَبَتَ مِنْ هٰذَا الْفَضْلِ [illegible]
فَاِنَّ الْعَبْدَ اِذَا اَصْبَحَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ نَادَاهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ فَوْقِ الْعَرْشِ مَرْحَبًا
بِكَ يَا عَبْدِي اَتَدْرِي اَيَّ مَنْزِلَةٍ تَطْلُبُ [illegible] تُضَاهِي الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ
لِتَكُونَ لَهُمْ قَرِينًا لَاُبَلِّغَنَّكَ مُرَادَكَ وَلَاُوصِلَنَّكَ بِحَاجَتِكَ [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] علم
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] از کتاب [illegible] از حضرت [illegible]
امام [illegible] علیهم السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] اَنَا وَمَنْ كَانَ قَبْلِي
مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُؤْمِنِينَ مُبْتَلِينَ بِمَنْ يُؤْذِينَا وَلَوْ كَانَ الْمُؤْمِنُ عَلٰى رَاْسِ جَبَلٍ لَقَيَّضَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ لَهُ مَنْ يُؤْذِيهِ لِيَاْجُرَهُ عَلٰى ذٰلِكَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
دیگر در [illegible] کتاب [illegible] از حضرت [illegible] علیهم السلام [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] مَا بَالُ اَقْوَامٍ اِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ آلُ اِبْرَاهِيمَ فَرِحُوا وَاسْتَبْشَرُوا وَاِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ
آلُ مُحَمَّدٍ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعَمَلِ سَبْعِينَ
نَبِيًّا مَا قَبِلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ مِنْهُ حَتّٰى يَلْقَاهُ بِوِلَايَتِي وَوِلَايَةِ اَهْلِ بَيْتِي [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] کتاب [illegible] علیهم السلام
[illegible] قَرَابَاتُ اَبَوَيْ دِينِنَا وَاَبَوَيْ نَسَبِنَا لَا يَقْدِرُونَ اَنْ يُرْضُونَا فَاَبَوَا دِينِنَا
مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا [illegible]
[illegible] محمد و علی صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible]
دیگر در آن کتاب از حضرت امام [illegible] علیهم السلام [illegible]
فِي كِتَابِ اللّٰهِ كَمِشْكٰوةٍ وَالْمِشْكَاةُ الْكُوَّةُ فَنَحْنُ الْمِشْكٰوةُ وَالْمِشْكٰوةُ فِيهَا مِصْبَاحٌ [illegible]

المصباح في زجاجة والزجاجة محمد صلى الله عليه وآله كأنه كوكب دري يوقد من
شجرة مباركة قال علي عليه السلام زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم
تمسسه نار نور على نور القرآن يهدي الله لنوره من يشاء يهدي لولايتنا
من احب ... آیه شریفه نور ... الله
نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة
الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية
يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء
ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم یعنی خدا نور آسمانها و
زمینهاست صفت نور او ... مانند ... آن که
راه ... چراغ ... نهایت فروغ و نور روشن است آن چراغ او در
در قندیلی است از آبگینه و چراغ در آن نورانی است و صافی ... آن
آبگینه از کمال صفا و لطافت گویا مانند ستاره ایست بزرگ درخشنده مانند زهره و مشتری
و دفع ظلام ... آن چراغ در آبگینه است افروخته شده است در ابتدا از روغن
درخت با برکت بسیار نفع که آن زیتون است در زمین مقدس رسته است و ...
برکت ... صلوات الله علیهم ...
و آن شجره ... زیتونه نه در جانب شرقی است از معموره ... طرف
غرب از معموره ... در وسط معموره است ...
شام است و زیتون ... روغن آن درخت ...
خود ... از نهایت صفا درخشنده ...
بخشد ... روغن زیت ... نور چراغ و لطافت زجاج ... در
مشکوة ... نور چراغ ...
... هر که را بخواهد ...
... معقولات ... محسوسات ...
... معقولات و محسوسات و
حقایق ... امام ... در این آیه شریفه ...

مشکوة بمنزلة کوة

مشکوة بمنزله کوه ... روزن ... است و در آن ... مشکوة ... در آن مصباح است و آن مصباح
در آبگینه است و آبگینه محمد صلی الله علیه وآله است که گویا کوکب درخشنده است از درخت
... علیه السلام زیتونه ... نه شرقیه و نه غربیه است ...
... نور قرآن ...
قرآن هر که را بخواهد ...
... الانوار ...
... عليهم السلام ان مثلنا في كتاب الله كمثل المشكوة والمشكوة في القنديل فنحن المشكوة
فيها مصباح والمصباح محمد المصباح في زجاجة نحن الزجاجة توقد من شجرة مباركة
علي زيتونة معروفة لا شرقية ولا غربية لا منكرة ولا دعية يكاد زيتها يضيء ولو
لم تمسسه نار نور القرآن على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال
للناس والله بكل شيء عليم بان يهدي من احب الى ولايتنا ...
... صلوات الله علیهم ...
... قال علي بن الحسين عليهما السلام ان محمدا صلى الله عليه
وآله كان امين الله في ارضه فلما قبض محمد صلى الله عليه وآله كنا اهل
البيت امناء الله في ارضه عندنا علم البلايا والمنايا وانساب العرب ومولد
الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأيناه بحقيقة الايمان وحقيقة النفاق وان
شيعتنا لمكتوبون معروفون باسمائهم واسماء آبائهم اخذ الله الميثاق علينا
وعليهم يردون موردنا ويدخلون مدخلنا ليس على ملة ابراهيم خليل الله غيرنا
وغيرهم انا يوم القيمة آخذون بحجزة نبينا ونبينا آخذ بحجزة ربه وان الحجزة
النور وشيعتنا آخذون بحجزتنا من فارقنا هلك ومن تبعنا نجا والجاحد
لولايتنا كافر ومتبعنا وتابع اوليائنا مؤمن لا يحبنا كافر ولا يبغضنا مؤمن
من مات وهو محبنا كان حقا على الله ان يبعثه معنا نحن نور لمن تبعنا ونور
لمن اقتدى بنا من رغب عنا ليس منا ومن لم يكن معنا فليس من الاسلام
في شيء بنا فتح الله الدين وبنا يختمه وبنا اطعمكم عشب الارض وبنا انزل الله
عليكم قطر السماء وبنا آمنكم الله من الغرق في بحركم ومن الخسف

عشب بضم اول گیاه

فبنا یکرمکم و بنا نعمکم الله فی حیوتکم و فی قبورکم و فی محشرکم و عند الصراط و عند المیزان
و عند دخولکم الجنان یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود محمد صلی الله علیه و آله امین خدا در
زمین خدا بود پس چون آنحضرت بقبض روح شد وارث شدیم ما اهل بیت او را پس ما امینان خدائیم
ما اهل بیت امناء خدائیم در زمین و علم منایا و بلایا و انساب عرب و مولد اسلام نزد ماست
یعنی بر احوال جمیع عالم بینیم و ما چون مرد را ببینیم حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را میدانیم و او را
به صفت او میشناسیم و شیعیان ما نامهاشان و نامهای پدرانشان نزد ما مکتوب و معروف است
یعنی نیکی در نزد ما مکتوب و معروف باشند و جمعی که ما و ایشان در میان خلایق میشناسیم قال
قال مجاهد و نیز شیعیان ما در ... افزون میشوند و شیعیان ما در هر بوده دارد در ... اهل
میشوند یعنی ... باشند ... ملت ابراهیم خلیل الرحمن یعنی ملت آنحضرت ها
ملت محمد صلی الله علیه و آله است آنکه مسلمان باشند ملت ابراهیم علیه السلام نیز باشند ... روز
قیامت بیمعجزه پیغمبر خود در آئیم و پیغمبر ما بمعجزه روردگار خود دست برآورد و بمعجزه
یعنی نور است و شیعیان ما بمعجزه ما ... در آورند و جمیع الحجزین مسطورات ...
الواهار وار بوده است فخذوا الحجزة هذا الاولی یعنی ... علیهم السلام ... و حجزه
های ... جمیع و ... بعضی معقد ازار است و بعضی دستی اخذ بحجزه
... چنانکه عسکوا ... و مثل آن است رحم الله عبدا اخذ بحجزة
هادٍ فنجا و درباب ... لفظ حجزة ... و ملازمت و قصد او
اقتدا ... در این کتاب ... در این حدیث شریف چنانکه امام علیه السلام
میفرماید یعنی نور است ... هر کس از ما مفارقت نماید ... و هر کس با ما ...
نجات ... و هر کس ... تابع ما بوده ...
ما بوده ... کافر ما بوده است ... مؤمن ما ... نخواهد هر کس ...
و دولت ... ما بر ... ما نوریم و فرزندیم ...
خوشی و نور و فرزندیم ... هر کس از ما ...
از ما نیست و هر کس از ما ... خدای تعالی آیات دین و ابواب ...
بسبب ما ... و نیز ... بطعنه بجهت ما ...
زمین و مزروعات ارض طعام فرمود ... دولت بجهت ما از آسمان قطرات باران ...

و از نعمت ما

و از نعمت و بجهت ما خدا ... ما را از غرق شدن بدریا و فرو رفتن بزمین ایمن میگرداند و از برکت
و بجهت ما ... و درجات و محشر و عبور از صراط و میزان حساب و درآمدن بهشت بوده
سو ... ان مثلنا فی کتاب الله کمثل المشکوة و المشکوة فی القندیل فنحن المشکوة فیها
المصباح و المصباح هو محمد صلی الله علیه و آله المصباح فی زجاجة نحن الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة لا
منکرة و لا دعیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور القرآن نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء و الله علی کل شیء قدیر علی ان یهدی من احب
لولایتنا حقا علی الله ان یبعث ولینا مشرقا وجهه نیرا برهانه عظیما عند
الله حجته و یجیء عدونا یوم القیمة مسودا وجهه مدحضة عند الله حجته و حق
علی الله ان یجعل ولینا رفیق النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا و حق علی الله ان یجعل عدونا رفیقا للشیاطین و الکافرین
و بئس اولئک رفیقا لشهیدنا فضل علی الشهداء غیرنا بعشر درجات و لشهید
شیعتنا علی شهید غیرنا سبع درجات فنحن النجباء و نحن افراط الانبیاء و نحن
خلفاء الارض و نحن اولی الناس بالله و نحن المخصوصون فی کتاب الله و نحن اولی
الناس بدین الله و نحن الذین شرع الله لنا دینه فقال الله شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک یا محمد و ما وصینا به ابراهیم و موسی
و عیسی فقد علمنا و بلغنا ما علمنا و استودعنا علمهم و نحن ورثة الانبیاء و
نحن ورثة اولی العلم ان اقیموا الدین بآل محمد صلی الله علیه و آله و لا
تتفرقوا فیه و کونوا علی جماعتکم کبر علی المشرکین من اشرک بولایة علی
ابیطالب ما تدعوهم الیه من ولایة علی ان الله یا محمد یجتبی الیه من
یشاء و یهدی الیه من ینیب من یجیبک الی ولایة علی بن ابیطالب یعنی
بدانکه حال و صفت و شرح ما در کتاب خدا یعنی توصیف و تعریف ما در کتاب خدا بر گونه صفت
روزنه ایست ... یعنی آن روزنه و مشکوة در ما ... مصباح و چراغ و آن
چراغ فروزان محمد صلی الله علیه و آله است در آبگینه و مائیم آن آبگینه ما مانند ستاره نورانی درخشنده
میباشیم ما از درخت با برکت زیتون است نه شرقیه است و نه غربیه و نه منکر است و نه مجهول

الفرط العلم المتقدم لیتدرس
والجمع افراط وافرط
والمعنی نحن مقدم اهل البیت
نحن افراط الانبیاء ای
انما الاوصیاء

افروخته است که نیک است روغنش از نور است روشن بخشد اگرچه آتش به وی نرسد نور قرآن و نور است
از فضل بر نور رسیده است یعنی خدای تعالی به نور خود هر که را بخواهد و خدا بر همه چیز داناست بر شما نور امامت
فاهر هر که نور ولایت با محبوب ندارد حق است بر خدا که او را دولت با او برانگیزد در آن [illegible]
صفت روی او از فرزندان و برادران وی و خویشان و محبتی در حضرت عنوان عظیم و بزرگ باشد
و دشمنی او در روز قیامت باید دانست که او را روی سیاه و در دوزخ تباه و محبتی باشد در حضرت
عنوان دوست و دشمن حق و نزد او رود و محبت بر خدا دولت با او رفیق پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان بگرداند و اینها جماعت رفیقان نیکو هستند و دوست بر خدا او را بگرداند
دشمن با او رفیق شیاطین و کافرین و شیاطین و کفار رفیقان بد و بد اند که در جهان اول
کسان را از آنها بیند در حد درجه به مکر شهیدان فضیلت بر درجه شهیدان با شهیدان غیر شیعیان
هشت درجه فضیلت است پس ایشان جماعت بخواند برگزیدگان و برادران و ایشان افراط اشیاء
نیز و غیره با علم مستقیم و مردان جوینده و ایشان فرزندان اوصیاء و ایشان از تمامت بوده اند
که داریم اولی و الیق ایشان هم مردان عرفان و دعوت ایشان در حضرت عنوان از تمامت
آفریدگان فرزندان تر و بر تر است و ایشان خاصان و خاصگان درگاه خدا و ایشان از جمله
مردمان بر عنوان اولویت دارند و ایشانند خدای تعالی دین خود را برای شرع و راه آن
نهاده و در معنی شرع و شریعت حق خدای تعالی از دین و آئین آنچه به او وصیت
نمود با نوح علیه السلام و آنچه را وحی فرستادیم بتو ای محمد و آنچه به او وصیت نمودیم
با ابراهیم و موسی و عیسی را پس بتحقیق ما دانستیم و رسید با آنچه به او دانستیم و علم
ایشان بسیار عظام بوده آنچه دانستیم و ایشانند وارثه پیغمبران و ایشانند ذریه داران علم ایشان
بار دارند دین بوده بالا محمد و در آن تفرقه نکنید و کمالات جمع و جماعت باشند بزرگ است
بر مشرکین هر کسی که ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام ترک کرده اند و تو آنکه میخوانی
ایشان را به سوی ولایت علی بن ابیطالب خدای تعالی از خلق برگزیده میگرداند که حضرت خواهد هر که را
که میخواهد در راه ها نه پیغمبر که حضرت خویش هر کسی را به کفر شرع باز گشته نه غیر هر کسی
ظاهر شد بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام اکنون جمله آیه شریفه را که مسطور داریم
تا تاویل امام از آن امام علیه السلام در آن فرمود له الحمد کشف شرع لکم من
الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ

أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ
وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ یعنی باز گشاده و روشن کرد خدای تعالی از برای شما از دین و آن شریعت شما را که
آنچه فرموده بود با نوح پیغمبر او آنچه به تو وحی کردیم و آنچه فرمودیم با ابراهیم و موسی و عیسی
از اصول دین و غیر خدای تعالی بود یعنی از امور اصول دین اشتراک است میان دین نوح و محمد و آنکه در میان
آنها واقع شده از اول باب شرایع و آن توحید و تصدیق بانبیاء و مرسلین و کتب الهی و بروز آخرت
و مضمون آن و وصیت آن است که اقامه و بر پا کنید دین را همانست که تصدیق آن و جمع از اصول
دینیه و تفرق در آن که شما نیز خلاف کنید و در اصول دین اما فروع شرایع مختلف است نظر بخلاف
از منه و مصالح چنانچه خدای فرموده لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا بزرگ و دشوار است بر جماعت مشرکان
آنچه میخوانی ایشان را بسوی آن از توحید و اخلاص و ترک شرک خدای تعالی برگزیده است آنچه تو میخوانی ایشان را بسوی
دین هم هر که را بخواهد از آنکه آن طاعت کند و بر ایشان بر رسالت آنچه بوده خود و راه
نماید توفیق و ارشاد بدین حق هر که رو آورد بسوی حق و در فرائض از حضرت او و از دین حق و حیات دین
کتب ایشان آیه شریفه مسطور است و نزد در آن کتاب از حضرت در این قول خدای تعالی لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى
النَّاسِ روایت شده فرمود نحن هم ایشان آل محمد و هم در آن کتاب از زید بن علی علیهما السلام از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در این آیه شریفه بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا
فرموده نقل است آنچه امام فرمود این قول خود را نه کافر که آنچه خدای تعالی نازل فرموده است در حق
ترکشی و ایشان است فرمود بالولایة علی امیر المؤمنین و الاوصیاء من ولده فرموده
آنچه خدای تعالی نازل کرده است در این آیه شریفه فرمود کفران بولایت علی علیه السلام امیر المؤمنین و
اوصیاء از فرزندان آن حضرت هست و دیگر در آن کتاب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت
نمود روایت قال لیس بین الله و بین حجته حجاب فلا لله دون حجته ستر نحن ابواب
الله و نحن الصراط المستقیم و نحن عیبة علمه و نحن تراجمة وحیه و نحن ارکان توحیده
و نحن موضع سره فرمود در میان خدا و حجت او حجابی و ستری نیست ایشان ابواب خدای ایشان صراط
مستقیم ایشان صندوق علم خدا و ایشان ترجمان وحی خدا و ایشان ارکان توحید خدا و ایشان موضع
مکان سر خدا و هم در آن کتاب از حضرت باقر روایت است حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در کریمه
بیرون شد در سوره مریم که ظاهر آیه شریفه به قرائت فرمود وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ
عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا فرمود از آن مائیم شیعیان حق برگزیده ها که از ایشان

در آیه ... [illegible]

در آیه ... [illegible]

وصیت ...

در آیه و نحن ...

مردمان به نبوت و کرامت و اوصیاء او ولایت و عبادت برایشان خانه میشود بجهت آنها خدا بخشنده در
که بجاده با بیمان خود آمده بود برای اقامه درجایگه که بدن کنندگان بحضرت خدا بود و از ترکه تا کار خوف
او بجهت حضرت کتاب آیه قراءت کن که بجهه اینکه فرمود نحن فینا بذلک ونحن اهل الجود
والصفوة غیر ما مقصود از آیه شریفه اینهم برگزیدگان و نیز اهل صفوت و هم در آن کتاب از
آنحضرت در این قول خدا تعالی ثم اهتدی مرویست که فرمود ثم اهتدی الینا اهل البیت
و نیز در آن کتاب از تفسیر آیه فاتحه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخیر فرمود اقراء
القرآن کلا قراءت یکی قرآن کریم بر بعضی که از آن فرمود قراءت کن برطلبه سوره و او فرمود
بکیر ما را که از تلاوه شریفه قرآن و مخلصان ائمه و مخلصان الوارثین و خبر فرمود قرات کن فقال له
فکانک حسبک والذی بعث محمدا بالحق بشیرا ونذیرا ان الابرار منا اهل البیت
وشیعتنا کمنزلة موسی وشیعته یا فرمود ... بر تلاوت آن نوکرانه کریم حجت صلی الله
علیه و آله بر بحق داد بشیر و نذیر بر الحکمت مرویست که ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزلت موسی
و شیعه او هستند در تفسیر خلاصة المنهج مسطورست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که
الحمد لله که ما بر مرده دهنده و بیم کننده بخلق برانگیخت که نیکوکاران از ما اهل بیت و شیعیان ما
بمنزلت موسی در دو نهان ما و اتباع ایشان باشند فرعون و اتباع فرعون هستند و نیز در آن
کتاب در معنی و تفسیر این آیه شریفه از امام علیهم السلام مرویست لیس البر ان تولوا وجوهکم
قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملئکة والکتاب
والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن
السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون
بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک
الذین صدقوا واولئک هم المتقون نیست نیکوئی آنکه بگردانید روهای خود بسوی
مشرق چون نصاری و طرف مغرب چون یهود زیرا که آن منسوخ است لکن نیکوئی شایسته اهتمام
آن است نیکوئی کسی است که بخدا و روز جزا ایمان داده بود بعلامت که دیده ... و به عمل آن بگرود
تا چون عمل یهود و نصاری حاضر کرده و حاضر کردن نیاورد در دنیا چه مال خود و در راه خدا
را با کم و بسیار بخ بخولشان خود و یتیمان و مسکینان و بهر جدا از بود که بر لوح برسد چه بشود یا خانه
او سوال کنند و ادا کرد تا این خبر بود و اه کند از ابن بود بغرض قرآن بود انفعت معاونت بوطن ... را

دراینها اهتدی

در آیات علم

در ابرار مومنان

سوالات دردو حق نبو

و در دو شنیده بود و رنج ناید هم بکنیم سوال کردن تا جاری شده در خلاص کردن گرفتاران بواسطه بندگی غیر
الهی بود بحر آزاد کند و دیگر خدا آنکه نیکوئی کسی است که بر پای دارد فریضه را و بدهد زکوة مقرر بود
نشود از نیکوئی کسی که پیشه و وفا نماید کار بعهد ... خود با هر بندگی عهد و بند و صبر کنندگان
در فقر و فاقه و رنج و تعب و بیماری و در ... ابلکفر و فساد آن گروه را در آن صفات
حمیده باشند آنها آنان هستند تحقیق راست گوئیدگان در دو نیاز و مبر در حق و طلب خیر و آنگروه
پرهیزکاران از کفر و جزآن هستند از کتاب شما یافته بکی بها که از آیه شریفه تحفظ جمیع کمالات
انسانیه است و هر کسی دارای این اوصاف است انسان کاملست چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان هر کسی بر این آیه عمل کند دارای ایمان کاملست
علی لسان امامی علیهما السلام در بیان این آیه وارد و دلالت می‌نماید ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما فضل
علیا علیه السلام واخبر عن جلالته عند ربه عز وجل وابان عن فضائل شیعته وانصار
دعوته ووبخ الیهود والنصاری علی کفرهم وکتمانهم لذکر محمد وعلی علیهما وآلهما السلام
فی کتبهم وفضائلهم ومحاسنهم فخرت الیهود والنصاری علیهم فقالت الیهود قد صلینا الی
قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة وفینا من یحیی اللیل صلوة الیها وهی قبلة موسی التی امرنا بها
وقالت النصاری قد صلینا الی قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة وصلوتنا الی قبلتنا انا
لا ننفع محمدا علی هؤلاء فی نفسه فانزل الله تعالی یا محمد قل لیس البر الطاعة التی
تنالون بها الجنان وتستحقون بها الغفران والرضوان ان تولوا وجوهکم بصلوتکم قبل
المشرق یا ایها النصاری وقبل المغرب یا ایها الیهود وانتم لامر الله مخالفون
وعلی ولی الله مغتاظون ولکن البر من آمن بالله یعنی بانه الواحد الاحد الفرد
الصمد یعظم من یشاء ویکرم من یشاء ویهین من یشاء ویذله لا راد لامره ولا معقب
لحکمه والیوم الآخر وآمن بالیوم الآخر یوم القیمة التی افضل من یوافیها محمد
سید النبیین المرسلین وبعده علی اخوه وصفیه سید الوصیین والتی لا
یحضرها من شیعة محمد احد الا اضاءت فیها انواره فسار فیها الی جنات النعیم
هو واخوانه وازواجه وذریاته والمحسنون الیه والدافعون فی الدنیا عنه ولا
یحضرها من اعداء محمد احد الا غشیته ظلماتها فیسیر فیها الی العذاب الالیم هو و
شرکاؤه فی عقده ودینه ومذهبه والمتقربون کانوا فی الدنیا الیه لغیر تقیة لحقهم

در اهل علم

و التي تنادي الجنان فيها الينا الينا اولياء محمد و علي عليهما الصلوة و شيعتهما يوم تقول
الجنان يا محمد و يا علي ان الله امرنا بطاعتكما و ان تأذنا في الدخول الينا من تدخلانه
فاملآنا بشيعتكما مرحبا بهم و اهلا و سهلا و تقول النيران يا محمد و يا علي ان الله
تعالى امرنا بطاعتكما و ان نحرق من تأمرانا بحرقه فاملآنا بعدوكما [illegible]
و آنکه حضرت ع علیهم السلام بر تمامت مخلوق فضیلت داد از نبوت و [illegible] بود [illegible]
نمود و از فضایل شیعیان [illegible] دعوت او را [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] فضایل [illegible] رسول خدا و ع صلوة الله علیهما بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] قبله [illegible] علیه السلام [illegible] نماز [illegible] جماعت [illegible]
بقبله [illegible] نماز [illegible] قبله [illegible] نماز [illegible]
ع علیه السلام [illegible] هر یک از [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] محمد و ع بود [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible] و [illegible]
سید وصیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و بغیر علت تقیه

و بغیر علت تقیه [illegible] در دار دنیا [illegible] و آنروز [illegible] ثابت
[illegible] کفار [illegible] محمد و ع علیهما السلام و شیعیان [illegible]
[illegible] محمد و ع علیهما السلام و آنکه مخالفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و آنروز [illegible] محمد و ع علیهما السلام و شیعیان
[illegible] شیعیان [illegible] محمد و ع [illegible]
علیهما [illegible] شیعیان [illegible] محمد و ع [illegible]
[illegible] شیعیان
[illegible] محمد و ع [illegible]
[illegible]
و الملائكة و من امن بالملئكة بانهم عباد معصومون لا يعصون الله عز و جل فيما امرهم
و يفعلون ما يؤمرون و ان اشرف اعمالهم في مراتبهم التي قد رتبوا فيها من [illegible] العرش
الصلوة على محمد و آله الطيبين صلوات الله عليهم و استغفارهم رحمة الله و رضوانه لشيعتهم
المتقين و اللعن للناصبين لاعدائهم المجاهدين و المنافقين المظاهرين و الكتاب
يؤمنون بالكتاب الذي انزل الله مشتملا على ذكر فضل محمد سيد المرسلين
و على الخصوص بما لم يخص به احد من العالمين و على ذكر فضل من تبعهما و والاهما
من المؤمنين و بغض من خالفهما من المعاندين و المنافقين و النبيين و امن بالنبيين
انهم افضل خلق الله اجمعين و انهم كلهم دلوا على فضل محمد سيد المرسلين و فضل على
سيد الوصيين و فضل شيعتهما على سائر المؤمنين بالنبيين و بانهم كانوا بفضل
محمد و على و آلهما معترفين و لهما بما خصهما الله به مسلمين و ان الله تعالى اعطى محمدا
صلى الله عليه و آله من الشرف و الفضل ما لم تتم اليه نفس احد من النبيين
الا نهاه الله عن ذلك و زجره ان يتسلم لمحمد و على و آلهما الطيبين فضلهم و ان
الله قد فضل محمدا بفاتحة الكتاب على جميع النبيين ما اعطاها احدا قبله الا ما
اعطى سليمان بن داود من بسم الله الرحمن الرحيم فرآها اشرف من جميع ممالكه
كلها التي اعطيها فقال يا رب ما اشرفها من كلمات انها لآثر من جميع ممالكي التي
وهبتها لي قال الله تعالى يا سليمان و كيف لا تكون كذلك و ما من عبد و لا امة

[illegible]

سألني بها إلا أوجبت له من الثواب ألف ضعف ما أوجبت لمن تصدق بألف ضعف مما ملك
يا سليمان هذه سبع ما أهبه لمحمد سيد النبيين تمام فاتحة الكتاب إلى آخرها فقال
يا رب أتأذن لي أن أسألك تمامها قال الله تعالى يا سليمان اقنع بما آتيتك
فلن تبلغ شرف محمد وإياك وأن تقترح علي درجة محمد وفضله وجلاله فأخرجك
عن ملكك كما أخرجت آدم عن ملك الجنان لما اقترح درجة محمد وعلي في
الشجرة التي أمرته أن لا يقربها يروم أن يكون له فضلهما وهي شجرة أصلها محمد
وأكبر أغصانها علي وسائر أغصانها آل محمد صلى الله عليه وآله على قدر مراتبهم
وقضبانها شيعته وأمته على قدر مراتبهم وأحوالهم إنه ليس لأحد يا سليمان
من درجات الفضائل عندي مثل درجات محمد فعند ذلك قال سليمان يا رب
قنعني بما رزقتني فأقنعه فقال يا رب سلمت ورضيت وقنعت وعلمت أن
ليس لأحد مثل درجات محمد صلى الله عليه وآله و علامه نفرموده اند که این بیان بود که
فرشتگان حضرت سلیمان پرستش کنند که انبیاء معصوم هستند در آنکه خدا عزوجل بایشان
گناه معصیت و نافرمانی نورزند و آنکه مانور [illegible] کار ایشان اند و آنکه اشرف اعمال و افضل ایشان
مراتب و مقامات [illegible] از [illegible] بر ایشان مقرر و مرتب است در عوض محمد و آل طیبین
او صلوات الله علیهم اجمعین و طلب رحمت و رضوان حضرت احدیت است بر شیعیان برقرار
ایشان و لعن فرمودن بر اهل دشمنان ایشان و منافقین ایشان است و اعز آن دشمنان
در راه عداوت [illegible] آن منافقان [illegible] بنفاق [illegible] و آنکه کتاب [illegible] ایمان [illegible]
به حکم آن کتاب [illegible] قرآن [illegible] خود فرموده است آن [illegible] مشتمل است بر ذکر فضل محمد سید فرستادگان
[illegible] مخصوص است [illegible] ایشان [illegible] خصوص [illegible] ذکر فضیلت ایمان و [illegible]
ایشان از گروه مؤمنان و [illegible] از [illegible] منافقان و آنکه پیغمبران [illegible]
ایمان [illegible] پیغمبران افضل [illegible] آفریدگان [illegible] دلالت [illegible]
بر فضل و فزونی محمد صلی الله علیه وآله [illegible] و فضل علی صلوات الله علیه [illegible]
فضل شیعیان ایشان [illegible] پیغمبران و [illegible] پیغمبران [illegible] فضل
محمد و آل ایشان [illegible] مقامات [illegible] خدا [illegible] خصوصیات [illegible]
و آنکه خدا تعالی آن [illegible] فضل محمد صلی الله علیه وآله [illegible] از پیغمبران [illegible]

نشرح ذلکم

فشو [illegible] که خدا [illegible] از آن [illegible] فرموده [illegible] از آن [illegible] مسلم [illegible] و آن فضل و [illegible] که
[illegible] محمد و آل طیبین ایشان است و آنکه خدا [illegible] فضیلت [illegible] است [illegible] سوره فاتحه [illegible]
پیغمبران [illegible] از آن حضرت [illegible] این سوره [illegible] سلیمان [illegible] داود علیهما السلام
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] فرموده سلیمان [illegible] نفس [illegible] تمامت [illegible] که
[illegible] حضرت [illegible] شد و [illegible] این کلمات [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تمامت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
ثواب [illegible] سلیمان [illegible] سوره فاتحه [illegible]
[illegible] آیه [illegible] محمد صلی الله علیه وآله [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] سوره [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] فضل و [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] آدم [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] آن شجره [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] فضل و فضیلت [illegible] آن شجره [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] مراتبهم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] حضرت [illegible]
محمد [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه وآله [illegible]
بعد وآتى المال على حبه أعطى الله المستحقين من المؤمنين على حبهم للمال وشدة حاجتهم
إليه يأمل الحياة ويخشى الفقر لأنه صحيح ذوي القربى أعطى قرابة النبي الفقراء
هدية وبرا لا صدقة فإن الله عز وجل قد أجلهم عن الصدقة وآت قرابة نفسه
صدقة وبرا وعلى أي سبيل أراد واليتامى وآت اليتامى من بني هاشم الفقراء برا
لا صدقة وآت يتامى غيرهم صدقة وصلة والمساكين مساكين الناس وابن السبيل
المجتاز المنقطع به لا نفقة معه والسائلين الذين يتكففون ويسألون الصدقات

شيخ

وفي الرقاب المكاتبين بينهم لو ودّوا فيعتقوا قال فان لم يكن له ما يحتمل المواساة
فليجدد الإقرار بتوحيد الله ونبوة محمد رسول الله وليجدد بتفضيلنا والاعتراف
بواجب حقوقنا أهل البيت وبتفضيلنا على سائر النبيين وتفضيل محمد على
سائر النبيين وموالاة أوليائنا ومعادات أعدائنا والبراءة منهم كائنا
من كان آباؤهم وأمهاتهم وذوي قراباتهم ومودّاتهم فإن ولاية الله لا تنال
إلا بموالاة أوليائه ومعاداة أعدائه وأقام الصلوة قال والإمام ومن إقام الصلوة
وعلم أن أكبر حدودها الدخول فيها والخروج عنها معترفا بتفضيل محمد سيد أنبيائه
وعقيبه والموالاة لسيد الأوصياء وأفضل الأتقياء علي سيد الأبرار وقائد
الأخيار وأفضل أهل دار القرار بعد النبي الزكي المختار وآتى الزكوة الواجبة
عليه لإخوانه المؤمنين فإن لم يكن مال يزكيه فزكوة بدنه وعقله وهو
أن يجهر بتفضيل علي والطيبين من آله إذا قدر ويستعمل التقية عند البلاء
إذا عمّت والمحن إذا نزلت ولأعدائنا إذا غلبوا ويعاشر عباد الله بأمر يسلم
دينه ولا يقدح في عرضه وبما يسلم معه دينه ودنياه فهو استعمال التقية يوقي
نفسه على طاعة مولاه وصون عرضه الذي فرض الله عليه صيانته ويحفظ
على نفسه أمواله التي جعلها الله له قياما ولدينه وعرضه وبدنه قواما ولعنة
المغضوب عليهم الآخذين من الخصال بأرذلها ومن الحلال بأسخطها الدافعين
الحقوق عن أهلها والمسلمين الولايات الى غير مستحقها [illegible]
داد [illegible] عطا نه اموال خود بود در رضای خدا [illegible] محقق
آن [illegible] داشته [illegible] نگاه داری [illegible]
[illegible] واجب [illegible] از فقره [illegible] در این موقع [illegible]
در این موافقه راجع [illegible] در [illegible]
القربی فقیر خود را [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] محسوب [illegible] فقیر باشد [illegible] بر وجه [illegible]
صدقه [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] فقیر باشد [illegible] صدقه [illegible] بر وجه [illegible]

[illegible]

که اراده کرده‌اند [illegible] ایتام فقیر یتیمان [illegible] که فقیر باشند بعنوان بر و احسان نه صدقه اما به
جماعت ایتام [illegible] از جماعت [illegible] باشند بعنوان صله و صدقه بر هر دو [illegible]
فقیر مساکین [illegible] آنکه در [illegible] و نفقه [illegible]
[illegible] بسوال کنندگان [illegible]
[illegible] در [illegible] رقاب [illegible] آزاد [illegible] بنده [illegible] مولای خود [illegible]
بخرند [illegible] ذکر [illegible] آن مقدار مال [illegible]
[illegible] توحید [illegible] و نبوت رسول خدا [illegible]
[illegible] به تفضیل [illegible] اعتراف بحقوق [illegible] اهل بیت [illegible] بر سایر پیغمبران و
به تفضیل محمد [illegible] دوستان [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] و [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] ولایت خدا [illegible] دوستان خدا و دشمنی
با دشمنان خدا [illegible] نماز [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] تفضیل محمد [illegible] خدا و
[illegible] خدا [illegible] و افضل اتقیا [illegible]
[illegible] و افضل اهل دار القرار [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مال [illegible] زکوة [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] تفضیل علی و آل [illegible] در [illegible] بلا [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] تقیه [illegible] بندگان خدا [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] تقیه [illegible] اطاعت مولای [illegible]
[illegible] عرض [illegible] خدا حفظ و [illegible] محفوظ
[illegible] اموال [illegible] خدا [illegible] حفظ نفس [illegible] عرض [illegible]
[illegible] مغضوب علیهم [illegible]
[illegible] صفات [illegible] حلال [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] ولایات [illegible]

ثمّ قال والموفون بعهدهم اذا عاهدوا قال ومن اعظم عهودهم ان لا يستروا ما يعلمون
من شرف من شرفه الله تعالى وفضل من فضله الله ولا يضعوا الاسماء الشريفة على من
لا يستحقها من المقصرين والمسرفين الضالين الذين ضلوا عمن دل الله عليه بولايته
واختصه بكرامته الواصفين له بخلاف صفاته والمنكرين لمن هو اولى بولايته وعلاقته
الذين سموا باسمائهم من ليسوا بالقابهم من المقصرين المتمردين ثمّ قال والصابرين في البأساء
يعني في محاربة الاعداء ولا عدوّ يحاربه اعدى من ابليس ومردته يهتف به ويدفعه واياهم
بالصلوة على محمّد وآله الطيبين صلوات الله عليه وآله والضراء الفقر والشدة ولا فقر
اشدّ من فقر مؤمن يلجأ الى التكفف من اعداء آل محمّد صلى الله عليه وآله يصبر على
على ذلك ويرى ما يأخذه من مالهم مغنماً يلعنهم به ويستعين بما يأخذه على تجديد
ذكر ولاية الطيبين الطاهرين وحين البأس عند شدة القتال يذكر الله ويصلي على
محمّد رسول الله وعلى علي ولي الله ويوالي بقلبه ولسانه اولياء الله ويعادي كذلك
اعداء الله قال الله عز وجل اولئك اهل هذه الصفات التي ذكرها الموصوفون
بها الذين صدقوا في ايمانهم وصدقوا اقاويلهم بافاعيلهم واولئك هم المتقون لما
امروا باتقائه من عذاب النار ولما امروا باتقائه من شرور النواصب الكفار و دانی
کلام خدا و نبوی نیکوست [illegible] که ظاهر حدیث [illegible] از پیغمبر [illegible] و ظلم عهود
اینست [illegible] در آن شرف و فضل بود خدا [illegible] و در آن علم [illegible] مستور [illegible]
بآنکه [illegible] مکروه [illegible] و از آنکس [illegible] دلالت [illegible] نیم [illegible]
اختصاص [illegible] بفضلت [illegible] بخلاف آن صفات خدا [illegible] توصیف [illegible]
و علامات او [illegible] بهم [illegible] یعنی [illegible] شریفه [illegible] از [illegible]
خدا [illegible] نیکوست [illegible] در [illegible] اعدا [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] صلوات [illegible]
و آل محمد [illegible] صبر [illegible] در فقر و [illegible]
[illegible] فقر [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] از اموال [illegible]
[illegible] ذکر ولایت طاهرین

[illegible]

[illegible] در [illegible] خدا [illegible] و [illegible]
خدا [illegible] خدا عز و جل [illegible]
[illegible] در [illegible] آیه شریفه [illegible] در [illegible] و اقوال
[illegible] صادق [illegible] و افعال [illegible] با اقوال [illegible] موافق [illegible]
[illegible] نواصب کفار [illegible] در تفسیر خلاصة المنهج از
حضرت [illegible] علیهم السلام در شرح همین آیه شریفه مسطور [illegible] ابو حمزه ثمالی [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] امر [illegible]
صدقه [illegible] و صله رحم [illegible] این صفت [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] از [illegible] روایت [illegible] ابو خالد کابلی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
آن [illegible] از حضرت [illegible] علیهما السلام [illegible]
احبّوا عزيراً حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عزير منهم ولا هم من عزير وان النصارى
احبّوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى وانا على سنة
من ذلك ان قوماً من شيعتنا سيحبّونا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود في
عزير وما قالت النصارى في عيسى بن مريم فلا هم منا ولا نحن منهم [illegible]
یهود [illegible] محبت [illegible] عزیر [illegible] غالی شده [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] گفته [illegible] در مقام محبت [illegible] گفته [illegible] عزیر [illegible]
[illegible] عزیر [illegible] از [illegible] عزیر [illegible]
[illegible] عزیر [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] در مقام محبت [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] از عیسی [illegible] از [illegible]
[illegible] عزیر [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] از [illegible]

تعالی مروی است که گفت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود لعن الله من کذب علینا
انی ذکرت عبد الله بن سبا فقامت کل شعرة فی جسدی لقد ادعی امرا
عظیما ماله لعنه الله کان علی علیه السلام والله عبدا صالحا اخو رسول الله
صلی الله علیه وآله ما نال الکرامة من الله الا بطاعته لله ولرسوله
وما نال رسول الله صلی الله علیه وآله الکرامة من الله الا بطاعة الله
خدا لعنت کند آنکس را که بر ما دروغ بندد و [illegible] بر ما بندد آنچه نه در خور مخلوق است
و آنرا که دعوی [illegible] مخصوص خالق است با [illegible] هر وقت [illegible] در حق
علی علیه السلام غالی شد و الوهیت بر آنحضرت بست بیرون از اندازه بشریت منسوب گردانید
هر مویی در اندام من است بار حقیقت که عبد الله بن سبا دعوی امر عظیم کرد نفرین خدا بر او
علی خالق است چه [illegible] بود [illegible] از صواب بر فرض است که [illegible] لعنت
علی علیه السلام سوگند بخدا بنده صالح و برادر رسول خدا [illegible] عقد اخوت [illegible] و این کرامت
را از حضرت احدیت [illegible] جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار و طاعت رسول
پروردگار [illegible] نبود و آن کرامت در [illegible] رسول خدا را [illegible] آفرینش [illegible]
[illegible] طاعت خدا نبود [illegible] در دقایق این حدیث [illegible]
[illegible] خضوع [illegible] در حضرت [illegible] ایام الجزا [illegible] در این حدیث شریف
در مقام انکار دعوی باطل غلاة جاهل [illegible] علیه السلام
آنست [illegible] حضرت کردگار بعقد اخوت [illegible] آنکس که علی علیه السلام در
اخوت او [illegible] در رتبت [illegible] رسول خدا قائل است و این رسول [illegible]
عقد [illegible] علی علیه السلام در حضرت [illegible] بود [illegible] جهت طاعت
حضرت [illegible] علی علیه السلام این مقام [illegible] بواسطه طاعت خدا و رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] طاعت آنحضرت [illegible] آفرید [illegible]
[illegible] فاصله [illegible] نخواهد بود در حق آنکس [illegible] مخلوقیت [illegible] مقام و منزلت [illegible]
[illegible] الوهیت [illegible] هر چند [illegible] دقت [illegible] از رسول
خدا صلی الله علیه وآله [illegible] آفرید [illegible] اولین و آخرین [illegible]
کتاب [illegible] مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام [illegible]

فرمود

بطلب تحقیق در [illegible]

در علم ائمه

فرمود [illegible] الرجل [illegible] انا اهل العراق لما کنت
عندنا بالمدینة لا تزیدنا [illegible] موطن حتی [illegible] من دونها استقبلنا الناس [illegible]
علونا وجهلنا [illegible] از مدینه [illegible] از موطن و مساکن [illegible]
از [illegible] نمودن [illegible] طلب [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اتقوا المحرمات کلها واعلموا
ان غیبتکم لاخیکم المؤمن من شیعة آل محمد اعظم فی التحریم من المیتة
[illegible] آل محمد صلی الله علیه وآله
[illegible] قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ان الدم اخف فی التحریم علیکم
علیکم اکله من ان یشی احدکم باخیه المؤمن من شیعة آل محمد الی سلطان
جائر فانه حینئذ قد اهلک نفسه واخاه المؤمن والسلطان الذی وشی به
الیه وان لحم الخنزیر اخف تحریما من تعظیمکم من صغر الله وتسمیتکم باسمائنا
اهل البیت وتلقیبکم بالقابنا من سماه الله باسماء الفاسقین ولقبه بالقاب
الفاجرین وان ما اهل به لغیر الله اخف تحریما علیکم من ان تعقدوا نکاحا او
صلوة جماعة باسماء اعدائنا الناصبین لحقوقنا اذا لم یکن علیکم منهم تقیة قال الله
عز وجل فمن اضطر الی شیء من هذه المحرمات غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه من
اضطره اللاواء الی تناول شیء من هذه المحرمات وهو معتقد لطاعة الله تعالی
اذا زالت التقیة فلا اثم علیه فکذلک من اضطر الی الوقیعة فی بعض المؤمنین لیدفع
عنه او عن نفسه الهلاک من الکافرین الناصبین [illegible]

در مذمت غیبت

وشی به الی السلطان نم [illegible]

من عقوبة التي لا يكذب فيها ومن ظلم بها ناقض حكم الله او ادخل الاضرار على ظلم في دين
الله بالتقية عليه وعلى نفسه ومن سالهم بالاسماء الشهيرة خوفا على نفسه ومن
يقبل احكامهم تقية فلا اثم عليه في ذلك لان الله تعالى وسع لهم في التقية
و دانسته نخرید بجهت آنکه هم است هر کس ضعیف است مر ترا را از ایشان بترسد از او تو سلطان ظالم ضعیف
و در حق مجبور بودن خوبی از شعر آل محمد صلی الله علیه و آله بتر و عنیت را از چه در این کار بگوئی را در او
ایمانی نبود و آن سلطان ستم و هلاک رسیده غیر خود که در غم حاکم از کی بدآغاز کند ناچار آن سلطان ظالم
بگذرد آنکس در کار او بود بی درستی هلاک شده است از آنکه آن مجبور است نه بخود کنند بناه بشود آن
دعیت که از آن ضعیفی که شد و آن حکمران ستمگر بر بودند چنین و او بلوغ و از زن کار باز رواست
در کار در رسید و بد رسیکه ضعیف نوشته چون که هر چند هم است که هر کس ضعیف است مر ترا را
از ظلم ایشان در ترک داشتن آنکس بود مضاعف که بر خود ضعیف ظلم ایشان فاجران و فاسقان
و کافران بود مضار ایشان بود و لکن باخبر و نامید و ملقب شوند لان بود مضار قاتل
ایشان بود باید فاسقین و القاب فاجرین بوده و ملقب بشوند باسم و القاب اهل بیت
مثلا امیر یا از فجار و فساق و کفار قوم بود امام یا ولی یا خلیفه یا امیر المؤمنین و مثل آن و بخوند
و گوشت آن حیوان که بوقت ذبح نام خدا بر او گفته نشده غیر نام تا باید بخورند هر کس بر آن سبکی تر از
آن است که نابد فرض کند بسبب تقیه ناچار بشود یا بدست دشمنان یا در حقوق یا در غضب که اینه
عقد نکاح یا تزویج عقد سوار دارد خدای تعالی عز و جل میفرماید فمن اضطر الى شيء من هذه
المحرمات غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه و امثال آیه شریفه جائی است انما حرم عليكم
الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا
اثم عليه ان الله غفور رحيم جز این نیست که خدای تعالی حرام فرمود بر شما مردار بودن و
آنچه سوای آن بود و آن هر حیوان است که بطریق شرع ذبح نشده باشد و خون او غیر از
خود در گوشت بخورید پس بایدش بر او ذبح آن و گوشت خوک و به جز آن را و هم فرمود
اکمل بوده در هنگام ذبح آن بر او غیر خدا غیر نام سابق آواز بلند پس هر که در مانده و ناچار
شود یا اکراه یا بگرسنگی بخورد که بمیرد نفس او را و هیچ یا گوار حلال نیابد باید بشد
رمق نه در حالیکه ستمکار نباشد یعنی آن بود از مضطر بر امام ظالم خروج کنند یا
قطع طریق نمایند یا بقصد لذت بخورد و نه تجاوز کند و از سد رمق بیشتر از احتیاج شود و بخورد

پس هیچ گناهی بر او نخواهد بود آن بر او نیست بدرستیکه خدای آمرزنده و مهربان است بجهه امام زین العابدین
صلوات الله علیه و وسیع ابانه و جماعتی در تفسیر این آیه شریفه فرموده هر کس مضطر و ناچار شود که
او تواند دل چیزی از این محرمات مذکوره در حالیکه حق خدای تعالی معتقد باشد در حالت تقیه
و تقیه واجب شده بر او که غیر از ترسیدن هم چنین هر کس ناچار شود در حق بعضی از مومنان به کفار و کافران
ناسزا گوید تا او را سبب او شود و خوف از آنکه تا بر او کافر بنا بجای بر او شود و رستگاری او را
یا حرج و نقص بر او دلالت کند بکسی که جملتا یا در او در حق او یا چیزی از سلامتی تو در کار نکند و آن
یا مالش موجب هلاکت او بود و در مقام تقیه ناچار بر او آورد و بر او و فرج های این ظالم بکند چه قطع نظر فساد و در
که هر چه در بیان و هر کس که در حق کسی از عیوب او چیزی که پوشیده باشد و هر کسی حیله و آن تقیه تا بر او کار بسته
و همچنین آنکس در جمعیت کفار و اصحاب ولایت یا بیرون جان خود یا سامی شریفه بخواند در برکسی
که بدرستی از طعام ایشان بخورد بسبب تقیه پس گناهی بر او نیست زیراکه خدای تعالی میدان تقیه بود
از برای ایشان وسیع ساخته است و هم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در تفسیر
تفسیر ولا تعرضوا لهن غیر نفقه و حیله تا در این کتاب این نیست و بدرستیکه او در روایت فرموده لا تقول الحق
ابو هم بعد تتلوه شوار رب اجعل هذا البلد امنا وارزق اهله من الثمرات من
امن منهم بالله ظاهر معنی آیه شریفه این است ای پروردگار من بگردان این شهر را ایمن و روزی
ده اهل او را از میوه ها هر کسی ایمان آورده باشد از ایشان بغیر از اهل آن که در آنها امام علیه السلام در تفسیر
این تفسیر فرمود ایانا عنی و اولیانه وشيعته وشيعة وصيه فرموده حضرت ابراهیم یعنی ما و اولیاء
او و شیعه او و شیعیان وصی او مراد فرموده قال ومن كفر فامتعه قليلا ثم اضطره الى عذاب النار
و ظاهر معنی بقیه آیه شریفه مسطوره این است و هر کس کافر بوده بهره مند سازم او را
اندکی پس مضطر گردانم او را بجهه رحمت او را بسوی عذاب دوزخ و بئس المصير
و بد بازگشت است دوزخ و امام علیه السلام فرمود عنی بذلك من جحد وصيه ولم يتبعه
من امته وكذلك والله حال هذه الامة فرمود مراد از این کسی است که منکر وصیت او شود
و ازامت او در متابعت او نکوشد بخدا حالت این امت نیز چنین است غیر منکر وصیت
رسول خدا صلی الله علیه و آله شده و بعضی از ایشان در دار دنیا با مهر نیافتند تقیه کنند
نفقه و نیز در تفسیر ائمه علیهم السلام از حضرت امام زین العابدین علیه سند که امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله فرض عليكم

طاعتی ونهاکم عن معصیتی واوجب علیکم اتباع امری وفرض علیکم من طاعة علی
ابن ابیطالب بعدی کما فرض علیکم من طاعتی ونهاکم عن معصیته وجعله
اخی ووزیری ووصیی ووارثی وهو منی وانا منه حبه ایمان وبغضه
کفر محبه محبی ومبغضه مبغضی وهو مولی من انا مولاه وانا مولی کل
مسلم ومسلمة وانا وهو ابوا هذه الامة رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که بدرستیکه خداوند
تعالی واجب گردانیده است بر شما فرمانبرداری مرا ونهی فرموده است شما را از نافرمانی من و واجب گردانیده است
بر شما متابعت امر مرا وفرض و واجب نموده است بر شما طاعت علی بن ابیطالب را بعد از من
همچنان که فرض نموده است بر شما طاعت مرا ونهی فرموده است شما را از مخالفت امر او وقرار داده است
اورا برادر من ووزیر من ووصی من ووارث من وعلی از من است ومن از علی ام دوستی او
ایمان است وبغض او کفر است دوستدار او دوستدار من است ودشمن او دشمن من است
وعلی مولای کسی است که من مولای اویم ومن مولای هر مرد مسلم وزن مسلمه هستم ومن و
علی پدران این امتیم ودیگر در کتاب مسطور از ابوخالد کابلی رحمة الله علیه روایتست که از حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که ... با ... ابن ... سوگند ... برادران خود را
وصیت ... حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله ... فقال علی بن الحسین
قصیرة من طویلة من احبنا لا للدنیا یصیبها منا وعادی عدونا لا للشحناء کانت
بینه وبینه اتی الله یوم القیمة مع محمد وابراهیم وعلی صلوات الله علیهم علامه
مجلسی علیه الرحمه ... قصیرة من طویلة ... یعنی ... از علی بن الحسین علیهما السلام ... طولانی
اختصار فرموده ... بیان ... محذوف ...
... خبر مبتدای محذوف ... حروف ...
از انوار آن حضرت ... آنکه ... دنیا ... از حضرت ... آنان
طور ... قصیر ... عبارت ... اورا ...
طریق ... از زمان ... در زمان ... حضرت ... مجلسی
... دوست ... دشمن
دشمن ... دشمن او ... بسبب ... او ... در روز قیامت
با محمد وابراهیم وعلی علیهم الصلوة والسلام محشور خواهد بود ودیگر در آن کتاب از ابوحمزه ثمالی علیه

الرحمة

الرحمة از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که ... صلی الله علیه وآله ... فهو فی الجنة ثلث
درجات وفی النار ثلث درکات فاعلی درجات الجنة لمن احبنا بقلبه ونصرنا
بلسانه ویده وفی الدرجة الثانیة من احبنا بقلبه ونصرنا بلسانه وفی الدرجة
الثالثة من احبنا بقلبه وفی الدرک الاسفل من النار من ابغضنا بقلبه واعان
علینا بلسانه ویده وفی الدرک الثانیة من النار من ابغضنا بقلبه و
اعان علینا بلسانه وفی الدرک الثالثة من النار من ابغضنا بقلبه
سه درجه در بهشت وسه درک در دوزخ است برترین درجات بهشت برای کسی است که ما را
از صمیم دل وجان وقلب دوست بدارد وما را بزبان ودست یاری کند ودر درجه دوم
کسی است که ما را بدل دوست بدارد وبزبان یاری کند ودر درجه سوم کسی است که ما را
بدل دوست دارد ... یاری نکند ودر درک
... دشمن ما باشد وبزبان ودست بر ضد ما
عداوت ... ودرک دوم ... دشمن ما بود ودل ... دشمن ...
... ودرک سوم ... دشمن ما بود ودل ... از زبان
ودست ... محبت ... مرتبه ...
... حقیقت ... انوار ...
و از ... امروز ... کسی که ... آمده است
... دوست ... محبت ... دشمن ...
الطاعت ... دلالت عقل سلیم است ...
... آدم ... از معاش ومعاد ...
... رضای خداوند تعالی ...
او ... دلالت ...
سلیم وسلیقه مستقیم ... شرع ...
... نجات ...
... علیهم ... محبت ... ایمان ... حقیقت
... حب اهل البیت علیهم السلام ...

والا قطعه قوهم مرتبه و بعوالم موقتت حضرت جامع کاری مراد بود و خفی نفس در مرتبه ایمان درایت
جاری دانسته اگر چه در این مراتب ظاهرا دعا بر حذف نفی و رنج و غم و فقر و فاقه در دنیا است
اما بر باطن آن فروغی دفروز صدر دل و روان او جاری دانسته و آن سرور معنوی و نیروی باطنی
در بهشت اخروی است این الکلام ظاهرتر بود ما به انتقال از امور دنیویه و انقطاع از عالم
اخرویه است بعد که افزون بر کمالات شمارد علیکم از دیدن آن را موجب نیک که جمع نماید
دل خوانند که حالت ابرار عظام و اولیای کرام بر این منوال است چه هست بر روی زمین بوده عوض
عوضی بر کنده و هر اتلاف بوده به نوران گوهر بر بها برابر برابر نماند و آنکس در خرد مرج
رنجور دیده عقلش کور و جز این باشد به ضلالت و غوایت مغلوب است جز ظاهر نگرد و
هیچ از باطن خبر ندارد و تابع نفس و هوا و رضای کفر و بر آن ابلیس در یک لباس اند
و به نیرو قوت نتوانند دید چون قوای بهیمیه است و قوای روحانیه بوده اند و حکم شان
جز عقل بر و ملاعب نظر ندارد و جز بر دنیا حاضر بوده موجب لذت نفس حیوانی است
کار بخور بعد از روزه بوده است و تزکیه نفس از و نقصان قوای روح حیوانی در دل
دیده قلب و دلش و لذت به معارف و حقایق و دریافت مناهج حق و صدق و فروغ نور
علم و حقیقت و حکمت رسیده است که او را شمارد حظها و خرد نا سرد را خور باور دارد به همه
کار او و جز نیز در جای از جهات نبی و رسول حقیقت گشت به تبعیع نقدی نیز دشمن که کو حیات
شریعت او بود و با خدای دشمن بود چه او بود رسالت فرستاده و با انبیاء و دشمن کفر
قبول ایشان از حافظ احکام شریعت بوده و هم چنین در اجرای احکام و اوامر و مخالف
قول بهیمیه است همیشه در رزد و بار آن طعن جهره و حالی انکه هر یک از اوامر
و نواهی الهی حکمتها است در جز جهت آن نماند و هر راجع بصلاح امر معاش و معاد این
مردم کوتاه نظران است و بحجه بود و نفع آن عاید مکلف گرد و ترک آن راجع به مکلف البته
چنین که در جرگه او در دیدن این ها جاری دانسته و دانسته ایشان در عالم ظاهر به نظر
روز بندها در نظر مردم عاقل باشد در ضرورت شده دلیل است که از آن هم بی بهره
و نصیب بود که بر دعا رود در این سبب ایشان جمیع ما مخفی تفضل و ترحم حق است
از وجوه مبارک شده کائنات و ذرات ظاهر است نسبت به یحیی و جهات قاصرات نبود
ظهور یافته است و هر که دشمن احکام الهی باشد دشمن خدای است و دشمن او بمقدار دنیا

و در شرع انور بیان رسیده از خبث فطرت و عدم علم او به حقایق و فواید احکام شریعت خود او
کفار جهنمی بیان شده است اگر در جهان دشمن شیء در یک مقدار نیران و جحیم دچار عذاب الیم است
و اگر تقدیر اخروی بر دوستی خصوصیت بلا کرد زد و هر و عقب کفر که در دنیا
و دولت بگذراند و سه شمارد مرده مانند کفار جاهل مرتد بیعت البته بود اگر در درکات نیران
بوده باشد و جبر در هر جهان مرتبه دارند دشمن خواهد ماند که از جهنم خداوند بهشت
دانسته ادیان بود از دشمن دولت مردم جهان چه بود زیان است و مخالفت فان بعداوتی
عداوت با ایشان چه مناسبت و شأن به او از هر دو عطوفت و صلاح ملل دنیا و حضرت
الهی است در از حیثیت مقام ابوت و نبوت خود چنانکه پدر با فرزند کمر توبیخ عداوت
بیوزد و این فرزند را برای رفع این مرض و حصول شفا بخواهد بیعت داروی این داروی
برای صحت و عافیت بکار می برد و ان ادعی ابوا هذه الامة و از این رو عاقبت
در کتاب منقبت ابن شهر آشوب مسطور است او از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به عمر بن ولت
رعیت که آن حضرت بیرون کرد بلی برای شما توقف می نمود فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی
و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم الکذب نه در غیبت گفته ایشان بعد از عاف در غیاب
بنی خدا بود با مرد و اگر دروغ گفته در غیبت گذب دچار شد به خدا بوده با مزد و از این گونه
صورتی با شما تقریب از آن حضرت بخیر بن حسن علیهما السلام مسطور است و هم در آن کتاب نوشته
که مردی برد و سر بنده داشت نام هر سه میمون بود در حال وفات گفت میمون آزاد است
و میمون بنده است و بر این میمون یکی از است دو شخص که دانستند از این سه تن کدام یک آزاد است
و کدام یک بنده است و اکدام یک که دینار دهیت شده است و قول این مفصل بود از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند فرمود المعتق من هو اقدم صحبة عند
الوکیل و نفرح الانسان فانما وقعت القرعة فی سهمه فهو حر للذی صار حرا
و یبقی الثالث مدبرا لا حرا و لا مملوکا و یدفع الیه الماء تدیار از سلطان
پس از آن در سه بنده بیعت و صحبت بود و از جهت بیش از آزادی است و در حق آن دو تن دیگر کار قرعه را
را فرمود تا هر یک بر عهده آزاد او بنده آن که نامش اول برآمد آزاد شده است و آن یک
بیم هر دو بکار میان دو بر آن بنده ما لا جرم حضرت کار قرعه و خود جدا آن است آزاد شد دیگر در بند
ابن شهر آشوب علیه الرحمه روایت از ابو حمزه ثمالی و از دیگران مسطور است مردی به حضرت زین العابدین

[illegible]

علیهم عرض کرد که نوافل الصلوة فجعلت لابد که تمام نماز شب ادا دارد آن کار بکند آنحضرت
فرمود فکیف بالسهو یا ابا هاشم … ابو هاشم … الکلام الحلال والحرام …
بر دبار دیدم … با آن شخص در آن … از آنحضرت … فرمود آن نماز …
پس آن مرد از افعال نماز … و نوافل نماز … رسیده گرفت …
… مقام … و عرض کرد که افتتاح نماز جهت فرمود تکبیرات … با نیت جهت
فرمود قرائت است عرض کرد خشوع آن جهت فرمود نظر … بموضع سجود است نیز … نظر
به … و … و فوق آنکه عرض کرد که تحریم آن جهت فرمود تکبیر است عرض کرد که تحلیل
آن جهت فرمود تسلیم است عرض کرد که جهر آن جهت فرمود تسبیح است عرض کرد که شعار آن
… جهت فرمود تعقیب عرض کرد که تمام آن … و کمال آن
جهت فرمود صلوات بر محمد و آل محمد عرض کرد که سبب قبول آن جهت فرمود ولایت ما و برائت
من اعدائنا قبول نماز … مربوط و منوط است فقال ما ترکت
لاحد حجة ثم نهض یقول الله اعلم حیث یجعل رسالاته … آن شخص
عرض کرد … انت الکافی … بهتر دانی و دانا تر است
… و کدام خاندان … سلام الله علیها …
که آن شخص … سوال بود از … حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و از …
… نوافل الصلوة بر ابو هاشم …
علیهم السلام … حضرت خضر علیه السلام
و دیگر در کتاب مسطور … عوف مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
وایاک ان تشد راحلة برحلها فان ماهنا مطلب العلم حتی یمضی لکم بعد موتی سبع
حجج ثم یبعث الله لکم غلاما من ولد فاطمة تنبت الحکمة فی صدره کما تنبت الطل الزرع
و … علم …
این مطلب … از زمان وفات …
… از فرزندان فاطمه …
…
الباقر علیهما السلام …

فرمود بود که یک روز از دو روز کم بر آید حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه …
علیهم السلام این حدیث خالی از غرابت نیست زیرا که موافق اغلب اخبار … مبارک حضرت
علیه السلام … سال رسیده بود بلکه … کتاب …
… حضرت امام زین العابدین در آن … سالگی و حضرت باقر …
… حضرت … در زمان وفات پدر بزرگوار علی بن الحسین علیهم
علیهم … سال از عمر مبارک …
… این حدیث چگونه آنحضرت … غلام … چگونه
… سال … علوم و … معارف … وقت
… چگونه از …
… چگونه … و در زمان … آن حضرت علیه السلام
…
… حضرت سید الشهدا …
… حضرت امام زین العابدین
…
… حضرت زینب خاتون سلام الله علیها …
… حضرت علی بن الحسین علیهم السلام
علیها … لا تجد
الا علی التراب …
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود …
…
…
آن حضرت …
…
… قال الله تعالی للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فخافوا
غضب ربهم فجعلوا یطوفون حول العرش کل یوم ثلاث ساعات من النهار

تیصرعون قال فامرهم ان یاتوا کذا کذا جاریا یقال له الحیوان تحت العرش فتوضئوا
الخبر مختصرا یعنی بعد از آنکه فرمود خدا در زمین خلیفه قرار دهم ملائکه از غضب پروردگار
خود ترسیدند و بعد از سه ساعت در اطراف عرش طواف کردند و تضرع نمودند تا خدا بر ایشان
تاب کرد نهری جاری که حیوان نام داشت و در زیر عرش بود رفتند و وضو ساختند الی آخر
الخبر و از [illegible] در باب علت طواف نیز [illegible] ذکر شده [illegible] الرحمن
[illegible] که [illegible] نوشته است قال ع [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible] بن [illegible]
[illegible] آن که سئوال از حضرت صادق کرد روایت است حضرت علی بن الحسین علیهم السلام دیگر
عبادت [illegible] روزه [illegible] و [illegible]
[illegible] هذا الذنب [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] از حضرت [illegible] از حضرت [illegible]
در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما [illegible]
بین الصفا والمروة تشفع له الملائکة فتشفع فیه بالایجاب [illegible]
و مروه سعی کند ملائکه از برای او شفاعت کنند و خدا از برکت آن سعی [illegible]
آن شفاعت [illegible] نقص [illegible] در آن کتاب [illegible]
[illegible] من ختم القرآن بمکة لم یمت حتی یری رسول الله صلی الله
علیه وآله ویری منزله فی الجنة وتسبیحة بمکة تعدل خراج العراقین ینفق فی
سبیل الله عز وجل ومن صلی بمکة سبعین رکعة فقرأ فی کل رکعة بقل هو الله
احد وانا انزلناه وآیة السخرة وآیة الکرسی لم یمت الا شهیدا والطاعم
بمکة کالصائم فیما سواه والصائم بمکة یعدل صیام سنة فیما سواها والماشی
بمکة فی عبادة الله عز وجل هرکس در مکه ختم قرآن مجید بکند نمیرد [illegible]
مع [illegible] و منزل خود را در بهشت [illegible] و یک تسبیح [illegible] در مکه [illegible]

دو عجب بودن بر در [illegible]

صفا [illegible] و مروه

[illegible] قرائت در مکه

برادرانه

برابر [illegible] باخراج عراقین در راه خدای عز و جل انفاق نموده و هرکس به مقدار رکعت نماز در مکه گذارد
و به هر رکعت سوره [illegible] و قدر و آیة [illegible] و آیة الکرسی بخواند [illegible]
[illegible] و آنکسی که در مکه [illegible] طعام [illegible] و آکل [illegible] از [illegible] روزه [illegible]
[illegible] روزه [illegible] و هر کسی در [illegible] روزه دار [illegible]
در اجر و ثواب آنکسی که در بیرون مکه [illegible] روزه [illegible] و هرکس [illegible]
در مکه روزه [illegible] در غیر مکه [illegible] است و هرکس در مکه راه [illegible]
عبادت خدای عز و جل [illegible] و از [illegible] در جلد اول این کتاب
مسطور [illegible] صیام [illegible] در کتاب من لا یحضره الفقیه
مسطور است [illegible] علیه السلام در نماز [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بعض از سوانح و وقایع سال شصتم

هجری و خروج عبدالله بن زبیر در مکه معظمه

۶۰ خروج ابن زبیر

بروایت دیری در حبیب السیر و مسعودی در مروج الذهب و آنکه بامارت حضرت سید الشهداء
صلوات الله وسلامه علیه بود در روز عاشورا سال شصتم هجری رقم گذارد در این سال عبدالله بن زبیر بن
العوام در مکه معظمه خروج نمود و اینمعنی داستان چنان است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله
علیه و آن حادثه جانگداز به حجاز رسید عبدالله بن الزبیر [illegible] انکار نمود
تا مردم را بیعت با خود دعوت کند و ایشان را بجهت یزید و از فسق و فجور و کفر و نفاق و عدوان او
و نفاق و شرب خمر و لعب کلاب و تلبیس و تدلیس و نقض [illegible] یزید پلید و اهل مدینه [illegible]
مسعودی گفته و ابن اثیر در ذکر سوانح سال شصت و یکم میگوید [illegible] که در این سال عمرو بن — ولایت عمرو بن سعید در مدینه
سعید را یزید بن معویه از امارت مدینه طیبه معزول و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را منصوب نمود
و سبب این بود که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام عبدالله بن زبیر بمخالفت یزید علیه
سر بر کشید و اهل مکه را دعوت کرد و گفت بعد از قتل حسین بن علی صلی الله علیه و آله و انکار آن
امر عظیم [illegible] مردم کوفه [illegible] و اهل عراق [illegible] بر منبر بر شد — خطبه ابن زبیر
و بعد از ثنای خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] خطبه [illegible] گفت ان اهل العراق
غُدُرٌ فُجُرٌ الا قلیلاً وانّ اهل الکوفة شرار اهل العراق وانّهم دعوا الحسین
لینصروه ویولّوه علیهم فلمّا قدم علیهم ثاروا علیه فقالوا امّا ان تضع یدک فی
ایدینا فنبعث بک الی ابن زیاد بن سمیّة فیمضی فیک حکمه وامّا ان تحارب
فرأی والله انّه هو واصحابه قلیل فی کثیر وان کان الله لم یطلع علی الغیب
احداً انّه مقتول ولکنّه اختار المیتة الکریمة علی الحیوة الذمیمة فرحم الله

الحسین

الحسین واخزی قاتله لعمری لقد کان من خلافهم ایّاه وعصیانهم ما کان فی مثله
واعظ وناهٍ عنهم ولکنّه ما قدّر نازل واذا اراد الله امراً لم یدفع افبعد الحسین
نطمئنّ الی هؤلاء القوم ونصدّق قولهم ونقبل لهم عهداً لا ولا نراهم
لذلک اهلاً امّا والله لقد قتلوه طویلاً باللیل قیامه کثیراً فی النهار صیامه
احقّ بما هم فیه منهم واولی به فی الدین والفضل امّا والله ما کان یبدّل
بالقرآن غناءً ولا بالبکاء من خشیة الله حداءً ولا بالصیام شرب الحرام ولا بالمجالس
فی حلق الذکر [illegible] فسوف یلقون غیّاً فرزند عوام بعض از آنچه [illegible] غدار
و مکار و فاجر و فاسق [illegible] کوفه از اهل عراق [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] خویشتن بخواندند [illegible] در دولت و بولایت [illegible]
[illegible] رسول مختار [illegible] خود [illegible] از خویشتن
بخواندند [illegible] و گفتند [illegible]
[illegible] در تو [illegible] حضرت
[illegible] شقاق و نفاق و قلت [illegible] و کثرت [illegible]
[illegible] ذلت [illegible]
[illegible] مخالفت آن
حضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] قادر
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] الحسین [illegible] اهل
[illegible] الحسین
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] قرآن و گریستن از خوف حق
[illegible] در عوض این کار

ابتغاء و وقت در دار ملک برخی رسول گذار محراب و کمال ابو قتاده گفتار آمد این ابو محمد بود و نهج

نهج البلاغه عبید عبد الرحمن آزر در ایام یزید بن معویه مردمان بود خطبه را نمود در

خطبه خویش گفت یَزِیدُ القُرُودِ یَزِیدُ الفُهُودِ یَزِیدُ الخُمُورِ یَزِیدُ الفُجُورِ واللّٰه لقد

بلغنی انّه لا یزال مخمورًا یخطب النّاس وهو طافح فی سکره من نومه

معویه را بود نه دلو از دو سکرا بود و فسق و فجور و خمار و فجور ایام ولکنی بود

بر مسند خلافت قرار گرفته و مست طافح صالح و طالح بود بیک جام میکرد و از

غیر ثروت خطبه مذکوره بجمع از خطبه خویش سر خوش و حالات یزید و صفات

فسق و کفر و نفاق او بود گوش مردمان نمود و اطوار او بود از ذریه ایشان را دل

رحمت و غفران بود لعنه و بر آنها لعنت و بر لعنت خویش خواندن گرفت و چنان

لا بر رحمت مرداد عائذ و خواهنده حق الحاکم این لقب بود چون عبد الله

و گفته و قرابت و بیعت خویشتن انکار گرفت جز از حقی بنی عبد المطلب

در امر خلافت بتوی گفت ابن زبیر در آن هنگام صلاح خویشتن بود در قبول

دل او را آن امر بود چه عمرو بن سعید در آن روزگار عامل مکه بود و گفت این

زبیر کار دشوار بود و ابن زبیر در رفق و ملایمت بود لاجرم با جماعت

خونریز نبود این جماعت فرو گذارد و از آن طرف جمع جمعیت این جماعت بود

مکه و خطبه ابن زبیر گوش فرا داد بر یزید بگفت خواهان این کار البته ابن زبیر بود

دست بکشید پس شعله از نوع ابن عطاء شیر و سعد و اصحاب او چنین بود روان

داشت ابن زبیر بود در کشت آن شعله بود و او را و دیگر برخی از غریبان بود

تا بود و بود نه مرده غنی در حالت نگرد گفت اگر ملایمت تو بیعت

و ساز و دست غل و کوتی نیاید به شقوقی ما در بس ابن علی و جانب لفا است

و از مدینه و طرفه عبور کرد و در این وقت مروان بن حکم حاضر بود در مدینه داشت

مروان گفت مروان را بر خواند و یکی از ایشان عبد العزیز نام داشت و در ...

لکن و گفت ... ابن زبیر ... اند و این شعر بر وی بخواند

فَخُذْهَا فَلَیسَتْ لِلْعَزِیزِ بِخُطَّةٍ   وَفِیهَا مَقَالٌ لِامْرِئٍ مُتَذَلِّلِ

أَعَامِرُ إِنَّ الْقَوْمَ سَامُوكَ خُطَّةً   وَذَلِكَ فِي الْجِيرَانِ غَزْلٌ بِمِغْزَلِ

[illegible marginal annotations]

أَرَاكَ إِذَا مَا كُنْتَ لِلْقَوْمِ نَاصِحًا   يُقَالُ لَهُ بِالدَّلْوِ أَدْبِرْ وَأَقْبِلِ

بجمله چون رسول یزید بمکه رسید و تبلیغ رسالت نمود عبد العزیز بن مروان این ابیات مذکوره بود

بدو بر خواند ابن زبیر گفت ای پسران مروان آنچه گفتید شنیدم در جواب ایشان بود چنین دید

إِنِّي لَمِنْ نَبْعَةٍ صُمٍّ مَكَاسِرُهَا   إِذَا تَنَاوَحَتِ الْقَصْبَاءُ وَالْعُشَرُ

فَلَا أَلِينُ لِغَيْرِ الْحَقِّ أَسْأَلُهُ   حَتَّى يَلِينَ لِضِرْسِ الْمَاضِغِ الْحَجَرُ

داستان بهار باز نمودم بیعت یزید تن در ندهم و جز در کار حق و لطایف نرم نکنم

تو هم و باز نگر یزید گفت نبود دمشق باز تو ای نه بیعت یزید کنم و نه دولت غل بر

گردن نهم گفت سر در چنین خلعت دارد گفت مطیع و منقادم گفت نفس خویش در بیعت یزید در

غل مرکب دار او لیس آن سر ببینم بدمشق باز شده و آنچه شنید با یزید باز گفت این نکته

روایت صاحب روضة الصفا یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن عضاه الاشعری و

مسلم بن عقبة المری بود با جمعی کثیر از ذخایر شام بجانب ابن زبیر روان ساخت تا او را

به بیعت یزید مسائل نمایند و آنجا عبد الله را با صاحب علم بود چون رسیده ابن زبیر بود در مسجد

در یافته به بیعت و طاعت یزید و دعوت کرد و چند که توانستند از وی نفی مخالفت مرکب

نمودند و ابن زبیر قبول نکرد و به نعمان بن بشیر مخاطبه در گفت یزید بن یزید

و پدر و مادر و عم و خال تو برتر نه پدر و مادر و عم و خال یزید در این گفت بدو دهان

تو این نسب بر یزید و خاندان او نیز چه حوادث زیر و مادر است اسما دختر ابو بکر و خاله

عایشه و عمه آن خدیجه است ابن زبیر گفت با این همه است در بیعت یزید چه اندیشه

گفت بیعت نکنم بدو ام با او بیعت نکرد ابن زبیر این کلمات بشنید بتکلیف با ایشان و خالفه

ماده است لکو و فرستادگان یزید خوف بازگشتند و یزید بود از کمال آگاه بر حالت افروخت

بر ویست ابن زبیر و ولید بن عتبه و جماعتی از اراذل و در دسته جماعه یزید حضور داشتند گفتند

اگر عمرو بن سعید بجای ابن زبیر بود خود در کتر و بدرها و تو روان نمود لاجرم یزید

بر سعید بود از امارت مدینه معزول ساخت و ولید بن عتبه بود با امارت حجاز برگزید و چون

ولید بجانب امارت غلمان و موالی عمرو را بزندان در افکند پس عمرو بن سعید در ...

...ایشان بیخ لو بگانه یزید پس از مدینه بر وصیه و از زندان مدینه سیاره غلمان خویش را

بر زنده و غلامان زندان بر شکسته و بسوی او شتاب گرفتند چون بشام واصل شد بعد بود

[illegible marginal annotations]

عمرو بن سعید بر یزید بن معاویه درآمد و از مرگ و صفت ابن زبیر یک سخن گفت و ابن زبیر را تصدیق کرد و او را خواند
و دانسته که در این مقام کسی را دل در قطع و قمع ابن زبیر و اهل حجاز بر دست
و در تهیه و تدارک لشکر مشغول شد و سرداران در تهیه کوشش داشتند تا جماعت فراهم گشت

ذکر قتل مرداس بن حدیر الحنظلی
به سنه شصت و یکم هجری علیه السلام

ابو بلال مرداس بن حدیر حنظلی خروج کرد عبید الله بن زیاد لشکر بفرستاد و مردی بر سر او
مامور نمود و این سپاه در آستک ابو بلال و یاران او در هر در رسیده از ابو بلال بکشتند
و نیز گفته اند که عبید الله ابن زیاد عباد بن علقمة بن عباد التمیمی بود هم بسبب آنکه او را از جهت
اعتمادی که بر وی داشت عباد بن الاخضر گفتند بسبب آنکه مادرش را اخضر نام بود و او را بر حرب ایشان فرستاد و ایشان
از دنبال ابو بلال بتاختند و او بود در توج و در یافتند و صف جنگ برکشیدند ابو بلال یاران خویش
تیز جنگ آماده قتال کرده بود و با ایشان تا چاشت جنگ کرد تا روز جمعه آمد و وقت نماز
بود گفت ابو بلال گفت امروز جمعه و روز عظیم و هنگام نماز است ما را بگذارید تا
نماز گذاریم ابن اخضر بپذیرفت و بر دو جماعت نماز آغاز کردند ابن اخضر
بعجله نماز بگذاشت و بر ایشان حمله کرد در آن حال خوارج در قیام و رکوع و قعود و سجود بودند
بر ایشان تاختند و با جماعت خویش ایشان را بکشتند و سر ایشان ببریدند
تا آنکه همه کشته شدند و ابن اخضر و همراهان او بکشتند و از اول تا آخر از تیغ بگذرانیده
سر ابو بلال برگرفته به بصره فرستاد و طفل صغیر ابن اخضر نیز او را بکشت
عبیدة بن هلال خارجی از آن جمله بود که در کمین او نشسته بود عباد بن اخضر را به قصر الاماره
گفتند ای امیر تو بودی که این جماعت را بکشتی گفت آری ...
حکومت ... گفت اینان داوری بودند که حکومت را از آن خود دانستند و ... بکشتند
بکشید ایشان جماعت ... از مرکب بزیر افکنده از آن بعد
عافیت یافت لیکن ابن اخضر مقتول شد و مردمان جمع آمدند و ...
از عبیدة بن هلال آن سر تا خارج بود که در این هنگام ابن زیاد در کوفه بود و عبید الله
بن ابی بکره از جانب او در بصره بود ابن زیاد بدو نوشت که از خوارج تا بود
بنیان ایشان بر انداز و ابن ابی بکره از دنبال ایشان بتاخت و هر که بیافت بکشت

دارد که

۸۵

داد گرفتار شدند از خوارج کس بفرستاد ابن ابی بکرة او را که بود در خانه کشت ابن زیاد قوم او را
و حبس کرد و نیز عروة بن ادیه خارجی بود برادر او بود که گفت از او که
تو هم با ابن زیاد به بصره درآمد آن خارجیان از زندان بیرون آمدند و از تیغ گذرانید
آنگاه در طلب آنکه خارج شده بودند بکشت ... از آن گروه
خارجی بود و او را که کفن ... خارجی بکشت و ... از تیغ بر آن ...
نمود آنگاه از عبد الرحمن ابی بکرة عروة بن ادیه را طلب کرد گفت او بود
بیرون آمد ابن زیاد گفت او را به ... او ... ابن ابی بکره
در طلب عروة بن ادیه ... او را ... ابن زیاد حاضر ساخت
ابن زیاد او را گفت ... گفت ... تا ... قصاص
کن ابن زیاد ... و ... عبد الله ... را از دار ... و ... از
... ابن زیاد ... و ... منسوب ... و العلم عند الله

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان
و سجستان در سال شصت و یکم هجری

در این سال یزید بن معاویة سلم بن زیاد را به امارت خراسان فرستاد و سبب این بود که
چون سلم بر یزید درآمد یزید او را گفت ای ابا حرب ... عمل ... برادر عبد الرحمن و عباد را
به تو گذاشتم گفت آنچه امیر المؤمنین پسندد چنان کند پس حکومت خراسان و سجستان بدو
داد و گفته اند و سلم بن زیاد حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را به خراسان فرستاد
... بصره شد و از آنجا به تهیه و تجهیز مشغول بود و برادر خود یزید بن زیاد را به
سجستان مامور کرد ... عبد الله بن زیاد ... برادر عباد را که در آنجا بود
از ولایت سلم خبر یافت عباد ابن زیاد ... در بیت المال ... بعد
خواست که ... سپاهیان ... از وقت ... بر کس
تا او ... از سجستان ... و ...
... سلم ... و در میان ایشان ... کو ... از ...
... و در این ... از غلامان عباد ... جزیره ... ده هزار
بود چون عباد ... یزید از آن اموال بیت المال ... کرده بود

ایراد سلم بن زیاد

۶۱

فرمود ... عالی ... آنچه ... در میان کسان قسمت کرد و در این وقت سلم جانب
خراسان برد یزید نامه بعبدالرحمن بن زیاد نوشت و با سلم بدو ... تسلیم نمود و
[illegible] و ... در ... سلم ... و سلم از ...
در ... انکار ... نمود عمران بن الفضیل البرجمی و مهلب بن ابی صفره ازدی و عبدالله بن
خازم السلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و حنظلة بن عرفه و یحیی بن یعمر
العدوانی و صلة بن اشیم العدوی و جز ایشان باتفاق سلم ... و سلم ...
خراسان ... و غزا ... زمستان ... و از آن ...
[illegible]
... مسلمانان ...
[illegible]

فتح خوارزم

[illegible]

جای ... بو

جای ... گرفته ... خجنده ...
ما ورا ...

لَبِئْسَ خُلُقُ قَوْمٍ الجُنْدُ لَمْ تَكْرُمُوا ... في ...
مَحْضُ الكُفْرِ ... تَوَجَّهْتُ إلى الله بالبقاء ...

ذکر ولایت یزید بن زیاد و طلحة الطلحات
در مملکت سجستان در سال شصت و یکم هجری

ابن اثیر گوید چون یزید بن معویة لعنه الله علیه سلم بن زیاد را بامارت خراسان برگزید
سلم ... برادرش یزید بن زیاد را بامارت سجستان ... و ... در این سال مردم
کابلستان از در غدر ... بیعت بشکستند و ابوعبیدة بن زیاد را اسیر کردند
از این روی یزید بن زیاد با لشکری ... بر ایشان رفت و در میانه جنگ ... و مسلمانان فرار
کردند و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و از جمله آنانکه کشته شدند یزید بن عبدالله بن ابی ملیکه
و صلة بن اشیم ابو الصهباء العدوی زوج معاذة العدویة ... چون ... این داستان بسلم بن
زیاد پیوست طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی ... طلحة الطلحات است ...
... و ابوعبیدة بن زیاد را ... فدا ... هم از قید اسیری ...
و طلحه ... سجستان ... بولایت ... استوار ...
[illegible]
[illegible]

ذکر حوادث سال شصت و دویم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

بعضی مورخین خبر ... حضرت ابی عبدالله ... در سال شصت
و شصت و یکم ... اختلاف است و راقم حروف سال شصت ...
حوادث این دو سال ...
و ... عمرو بن سعید بن العاص الاشدق ...
[illegible]
[illegible]

بود منسوب است وفات نموده و هم در این سال جندب بن جنادة بن عمیر [illegible] که از صحابه
و نیز نعمان بن عمرو بن مقرن [illegible] الانصاری [illegible] و در جنگ بدر حاضر بود
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] و هم در این سال عبد الرحمن بن
مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء و هو ابن عبد غنم المزنی در بصره [illegible]
[illegible] و هم در سال [illegible] حکیم بن حزام [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] سال روزگار [illegible] در جاهلیت و [illegible] در اسلام [illegible] و نیز در این
سال ابو اسید ساعدی [illegible] مالک بن ربیعه [illegible] و بعضی
وفات او بود در سال [illegible] و او آخر کسی است از بدریین که وفات
نموده و بعضی [illegible] وفات او در سال [illegible]
[illegible] و هم در سال [illegible] صفوان بن المعطل السلمی [illegible]
و بعضی گفته [illegible] مقتول گشته و هم در این سال [illegible] از حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت [illegible] رسول خدا
از وی [illegible] و هم ابو عبد الرحمن بلال بن
حارث [illegible] در سال [illegible] ولید بن عتبه [illegible]
[illegible] علقمة بن قیس نخعی صاحب ابن مسعود بود وفات نموده
او بود در سال [illegible] و از [illegible]
[illegible] در تاریخ مرآة الجنان [illegible] علقمه بن قیس [illegible] در سال [illegible] وفات
[illegible] صاحب ابن مسعود بود [illegible] و جمعی کثیر از صحابه
از وی استفتا نموده و هم در این سال منذر [illegible] و جابر بن عتیک انصاری
[illegible] و در جنگ بدر حاضر شده بود وفات نموده و هم در این سال
حمزة بن عمرو اسلمی [illegible] روزگار برده
و او صاحب روایات بود و نیز در این سال خالد بن عرفطة اللیثی و قیل العذری
حلیف بنی زهره وفات کرد و بعضی گفته [illegible] در سال [illegible] و هم او [illegible]
و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان هند بنت ابی امیة بن المغیرة المخزومیه معروفه
بام سلمه سلام الله علیها زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

هم از زنان آنحضرت وفات کرد [illegible] زن بزرگوار [illegible] از جمله
[illegible] جبرئیل علیه السلام بود [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرده
[illegible] ام [illegible] سوده ام حبیبه و سوده [illegible]
راقم حروف [illegible] جنت مکان مرحوم [illegible] در حلیه اول [illegible]
[illegible] التواریخ در شرح [illegible] ازواج رسول خدا [illegible]
تحریر و تقریر [illegible] در این مقام نیز [illegible]
و هم در سال [illegible] بروایت [illegible] از مورخین جماعة بجزیره رودس در آمده [illegible]
و در آن [illegible] مالک بن عبد الله [illegible] جنگ [illegible]
طوائف ترکستان [illegible]
سلاطین قسطنطنیه در [illegible]
[illegible] و هم در این سال [illegible] عبد الله بن زیاد
و نیز او [illegible] حارث بن کلده [illegible] در بصره و کوفه [illegible]
[illegible] امیر بود [illegible] خراج [illegible]
سلم بن زیاد در خراسان امارت [illegible] و در کوفه شریح و در بصره هشام بن هبیره
قضاوت [illegible] یزید بن زیاد [illegible]
این سال بروایت صاحب [illegible] حضرت سید الشهدا صلوات الله
علیه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
و در این سال [illegible] یزید بن معاویة علیه اللعنة [illegible]
داشت و در این سال ولید بن عتبه [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]

کفر سلطنت ذات بود، از آنگاه بمنزله خط رهبری تقرار داشت از جانب دولت آنها صغیره باز سفید
منتهی میگردید در حد مغرب جزیره قبرس و در دست مسلمانان متصرف بود و از جنبه بحر
ابیض ممالک و اراضی متصرف بود در دریا، بزرگ بساحل مملکت شمالی میرسید و بحر الجزایر کبیر
معروف از آنجا بود شروع میشد و از طرف جنوب شرقی ساحل بحر احمر اتصال ملکوت
و با اینصورت تمام ممالک شمالی و تونس و طرابلس غرب و فزان و لیوان و نوبه و مصر
از اقلیم افریقا در تحت ملکوت و سلطنت دولت اسلام بود و هم چنین خط رهبری
از بحر احمر بطرف، باب المندب منتهی گردیده مملکت سومالی بود که هم از اقلیم افریقا
شمرده میشود در خیر این سلطنت نبود آنچه در آنکه از سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب
آن خط بدریای فارس کشیده شده از جزیره بحرین بود که متصرفات مسلمانان ضمیمه [illegible]
از دریای فارس و عمان و هند بجنب بود فاصله شد اتصال ملکوت و مملکت مکران و
سیستان و کابل و سرحد از لاهور هندوستان بود محیط میگردید و از جانب دریا نیز
که عبارت از هند و [illegible] بنبع ابو حجه میرسید و نیز در اینجا که تمام جزیره [illegible]
قسطنطنیه همه مملکت از ممالک [illegible] دولت اسلام از [illegible] کرفت [illegible] اسلام
و فتوحات اسلامی در آسیای [illegible] و غیر از آن یافته و در این باب حکومت مملکت ری
و دشتبی عمر بن سعد بن ابی وقاص مخصوص است [illegible] عبد الرحمن ابتدای کوفه
در آمد، در جنگ [illegible] مردم دیلم بر دشتبی تاخته و برای آن ملک مستولی گردیده و در
آن زمان [illegible] دشتبی [illegible] تعلق قریه اشتمال داشت و داخل بود از
اعمال مملکت ری بشمار میرفت و آن قسمت دیگر را اندکی تعلق بود از توابع همدان شمرده
میشد و قسمت نخست بود دشتبی ری میگفتند و آنچه بود دشتبی همدان و بعد از دوران
دراز [illegible] نامیدند که جنب عبد الله از طغیان دیلمان منتظر گردیده عمر بن سعد بود حکمران
مملکت ری گردید با چهار هزار سوار برای [illegible] بسیار [illegible] ولایات [illegible] بود که
[illegible] از آن موقع بود برفت که لا جرم طالع عمر بن سعد [illegible] است [illegible] ری
برقرار شد و در حکام اعیان از انجام اعیان غلام سعد است [illegible] آرزو [illegible] حضرت
امام حسین علیه السلام در عراق بعبدالله خبر داد عبد الله پسر زیاد بود چنانکه گفته ایم گفت
باید بمقاتلت حسین بن علی مبادرت کرد و جنگ آن امام [illegible] دشتبی [illegible] ری

جنگ بر امام

حکومت عمر بن سعد در مملکت ری

جنب پسر سعد این [illegible] بود که از آن شغل [illegible] حبشت و استعفا نمود عبدالله گفت
آن شرط [illegible] بجز حکومت ری [illegible] حکومت بود فرو گذار [illegible] امروز
مهلت بده، اندیشه نمایم [illegible] در روز دیگر [illegible] آگاه باش که [illegible]
در مقام مشاورت [illegible] از حکومت بود [illegible] و [illegible]
فرزند [illegible] دنیا و آخرت [illegible] آتش بود در هوای آن
سرزمین [illegible] سعادت بود [illegible] در آن
[illegible] برادران [illegible] آخر الامر شقاوت بر سعادت چیره و در هوای ملک ری
بمقاتلت ریحانه رسول و جگر گوشه بتول مبادرت کرد قصه آن بطوریکه در متون کتب
مصائب و آثار مندرج است [illegible] و آب [illegible] لازم [illegible] هم در
سرانجام کار از حاصل ری [illegible] و بعد از امام علیه السلام [illegible]
[illegible] انجام [illegible] در این باب [illegible] دیلم [illegible]
شده در مملکت [illegible] ری و طبرستان و دیلم سلطنت [illegible]
[illegible] التواریخ مسطور است [illegible] در زمان یزید بن معویه
محمد بن اشعث بن قیس [illegible] مرزبانان [illegible]
[illegible] از صلح [illegible] آخر الامر [illegible]
[illegible] در زمان
معتصم [illegible] در این باب مملکت
گرجستان [illegible] دولت اسلام مفتوح گردید [illegible] گرجستان فتح آن مملکت [illegible]
[illegible] تمام آن
مملکت [illegible] دولت اسلام [illegible]
بمملکت ارمنستان [illegible] مفتوح [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در این باب [illegible]
[illegible] عبد [illegible]
عبدالله بن زیاد بود و عبدالله آن [illegible] منذر بود ابوالاشعث گفت

ذکر [illegible] دیلم [illegible]

فتح گرجستان

فتح [illegible]

بود چون بدان سرزمین در آمد در سر حد هند آغاز جهاد کرد بلاد و از بوقان و قیقان غنایم
فراوان بهره مسلمانان گشت و قندابیل نیز از ایشان بگرفت و مرتد شده بفتح مجدد آن توفیق
یافت و این مقدار بر آنچه در خلافت بجهه منذر داده بودند افزود هجرت بر کابان لشکر
سری علم بن منذر بود و در کاه بود عبد الرحمن بن زیاد بخلافت او بود بذل دینار و درهم بی‌شمار
و کارها را در آن مشغول بود و بعد از بسیار هجرت و هم در این سال ولایت
افریقیه در عهده کفایت مسلمة بن مخلد الانصاری مفوض بود و این ولایت بود از تحت معاویة
ابن ابی سفیان و در گذشته و هم کار حکومت و هم اهل مال و منال دیوانی در تحت
اختیار او بود مسلمه غلام خود ابو المهاجر بود از جانب خود به نیابت با امر امارت
و فتح تیز بود و راجع بود معلم بود در سال پنجاه هجری معویة بن ابی سفیان فرمان داد
عقبة بن نافع فهری به فتح مملکت افریقیه رهسپار گردید و عقبه بعض از جاها و عقبات
فتح و با آنچه در آمد بود از اهل بربر و تونس حالیه بیشه کنطه لقرف در آنجا جمعی کثیر
از مجوس بودند مقتول و گرده بر بود از جهت بنا شهر قیروان کار بعد از لشکر گرد
و هم در آنجا شهر قیروان بنا کرد و در مدت قلیل این شهر با تمام رسید و این
لشکرگاه مت کاه و معسکر لشکر اسلام گردید و عقبة بن نافع تا سال پنجاه و پنج در آن
حدود امارت داشت آنگاه معویه او را معزول کرد مسلمة بن مخلد را منصوب ساخت و مسلمه
ابو المهاجر بود از جانب خود در افریقیه باز داشت و تا سال شصت و دوم حکومت داشت و در سال
شصت و دوم مجدداً عقبة بن نافع بود و یزید بن معویه حکومت آن را روان داشت لکن
این بار از اهل مغرب و بلاد مشرق زمین مخالفت و با جمهور مردم
فرقه متفق شدند در شصت و دوم هجری ابو المهاجر به نیابت مسلمة الانصاری حکومت و امارت
افریقیه روز بر ده بجهه تمامت مملکت افریقیه در تحت حکومت اسلام در آمد و عقبة بن
نافع در آن سال نیز از جانب یزید بن معویه مجدداً حکومت افریقیه یافت ابو المهاجر
را گرفته در حبس و بند در افکند و بعد از آن شهر قیروان باز شد و گروهی از کفار
نصاری بودند نیز اسلام آوردند و قلاع و بلاد نیز در تحت سلطنت قسطنطنیه از جانب
و بعد از آنکه از عقبه و سپاه اسلام گشت بودند و عقبه در این وقت از قیروان دور
آمده بود و اطراف پراکنده جهت افریقیه از طرف قیروان با لشکر

در این حال

حکومت افریقیه

بنای قیروان

در این حال یکی از رؤسای نصاری صد هزار نفر از مردم روم و بربر جمع کرده بجانب
قیروان شتافت عقبة بن نافع تا آن هنگام مسعود بود ابو المهاجر بود از زندان بوی گفت
آوردند ... لشکر تو از جلادان مسلمانان بیشتر است و در این باب
اهل قیروان با او در گفتند فرمود رضی الله عنه امام تمام همه را که تو با من
لشکر است بدین نیت آمده‌ام تو و مسلمانان جان دهیم امروز حضور یکی نفر از
صد هزار نفر است تو ... روز بود بتهیه حکومت در حق دولت اسلام
الیه تو با من اتفاق ادراک امارت نمایم پس عقبه و ابو المهاجر تمام حسام ... بود
در هم شکسته و دیگر مسلمانان بر روی ایشان حمله بردند و با سپاه مخالف مقاومت
ربوده و هم چنان بکوشیدند تا بجمله عقبه و ابو المهاجر و جمعی کثیر شهید گشتند
و هم افواج بر قیروان مستولی شده و تصرف در آوردند و از آن زمان تا دوازده سال
تا دیگر بار مسلمانان مملکت افریقیه را بدست آوردند چنانچه از این اخبار
حالات در محل مذکور است و هم در این سال در دست با مورخان گفتند جنگ و جرابلس
اسپانیا جنبشی لشکر کرد با شکست مسلمان باز گشتند و هم در این سال شصت و دوم هجری
امارت مصر در عهده نظارت مسلمة بن مخلد بود و مسلمه ولایت مغرب نیز در دولت داشت
چنانکه مسطور گشت و مسلمه اول کسی است که در میان امرای مسلمانان حکومت بلاد مغرب و مصر
نامبرده است و از تحت محمد بن ابی بکر از جانب حضرت امیر المؤمنین
و یعسوب الدین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه والی مصر بود و معویه بدست معاویة بن
حدیج و عمرو بن العاص ... ولایت مصر را بعمرو بن العاص نیز گذاشت
و در سال پنجاه هجری امارت مصر بمسلمه بهره افتاد تا سال شصت و دوم امارت نیز داشت
بر بیگانگان رحمت کثیر چنانکه از اخبار او در مقام خود مسطور است

ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری

و وفد مردم مدینه بطرف شام

چون ولید بن عقبه والی حجاز را بشکایت عزل کردند ... از خوف جنگ و جدال
لشکر او بود از امویین ... قبول بیعت یزید فرمودند و هم از جانب دیگر
چون خبر شهادت ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل بیت ... در

در سنه ...

وقایع سال شصت و دوم ۶۲

یاره بجوش و خروش درآمد وابن زبیر در حجاز خلع یزید کرده بود ولید بن عتبه با اصحاب خود
وابن زبیر با یاران خود و نجده بن عامر با خوارج هر یک در خلع و کوشش در کار بودند
و نجده بن عامر با ابن زبیر علاقه نکرد و جداگانه لوای مخالفت در دست گرفت و نجده
اکثر مردمان حجاز را دعوت به خود کرده بود وابن زبیر بیعت خواه بود و از آن پس ابن زبیر
در عزل و خلع ولید بکوشید و حیلت‌ها بکار برد و مکتوب به یزید نگاشت و نوشت
که ولید مردی [illegible] رشید نیست و [illegible] نه دولت را رشد کند و نه کار
به پند دانشمندان و اگر مردی نرم خلق و ملایم روی با ما فرستی امید دارم که این امور
به سامان شود و این [illegible] یزید این نامه [illegible] ولید را
معزول و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که جوانی مغرور و بی‌تجربه بود و [illegible]
منصوب نمود چون به مقر حکومت درآمد جمعی از اشراف مدینه را نزد یزید فرستاد که
و از جمله ایشان عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن
المغیره المخزومی و منذر بن زبیر [illegible] به دمشق به درگاه یزید
درآمدند یزید به تکریم و تعظیم جانب ایشان پرداخت و هر یک را [illegible] احسان و
جایزه بزرگ بداد و عبدالله بن حنظله که مردی شریف و فاضل و عابد و زاهد بود
صد هزار درهم ببخشید و پسران او را [illegible] هر یک
هر یک را ده هزار درهم داد و جمیع اشراف مدینه از درگاه یزید رخصت انصراف
یافته به جانب مدینه آمدند جز منذر بن زبیر که به صد هزار درهم جایزه یزید
[illegible] به ابن زیاد نوشته بود و از اطراف [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] از نزد مردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان خلع کردیم

سخن [illegible] و خلع یزید

عبدالله بن حنظله

عبدالله بن حنظله الغسیل [illegible] بردم مدینه گفت از نزد مردی [illegible] آمده‌ام که اگر جز این پسران
خویشتن یار و یاوری [illegible] با آن همه جایزه که یزید [illegible] اکرام نمود و عطای بزرگ
[illegible]
مردمان این سخن بشنیدند [illegible] یزید ملعون [illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله بر خلع یزید [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مردم مدینه [illegible] یزید [illegible]
زیاد نوشته [illegible] منذر بن زبیر [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] نامه یزید [illegible] مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] یزید [illegible] گفت [illegible] یزید [illegible] درهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر انصاری [illegible] به مدینه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن مطیع [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] نعمان گفت [illegible]

خطبه عبدالله بن حنظله

کیا در تو نیز رانم و در آن هنگام دو لشکر زده با هم سلاح افراختند و تیغ و نیزه برکشیدند و مردان سو
در فضای فرخی آغشته ساختند و تمامت لشکر عرب و کتاب احمر تاریخ گردید و تو بر قطره قطره
سواره و پیاده شمشیر زدند و بسیاری را [illegible] مسالک نیز افراز [illegible] به رو [illegible] تکرار تا در
کوه و در دشت و در جنوب و ابواب خانها فرو ریختند و قول اقوام بسته در خیابان این کلمات
مکشوف در کوچه کوچه مدینه اثر کرد و او باز گشته و مشتعل جان بود و نعمان با این آورده بعد
سلم بگذارد و صاحب حبیب السیر حکایت کرد [illegible] مدینه و مهمت بسیج الزبیر غالب بود و مهمات عظیم

ذکر ولایت عقبة بن نافع دو مرتبه در مملکت
افریقیه و بعضی فتوحات و کشته شدن او

این عقبه در سوانح سال پنجاه و دو چنانچه از جانب معاویه عقبة بن نافع والی و امارت در مملکت
افریقیه مسطور گشت به تفصیل در زمان معویه از امارت آن ولایت معزول و سالها باز نشسته
معویه او مسلمه بن مخلد را بر [illegible] آن ولایت مامور ساخت و در ایام معویه بود اهل آن ولایت
[illegible] و رفت [illegible] بود و این هنگام عقبه در شام [illegible] داشت و چون یزید بر مسند
سلطنت تمکن یافت عقبة بن نافع بود در این سال [illegible] امیر افریقیه [illegible]
و بسیار [illegible] عقبة بن نافع با [illegible] بن [illegible] جانب [illegible] ده القیروان در آمد و ابو المهاجر
[illegible] که عامل آن ولایت بود در بند آهن در افکند و گروهی از یاران او [illegible]
دینار و اموال بازداشت و زهیر بن قیس بلوی [illegible] از جانب خود خلیفه گذاشت آنگاه
با زهیر گفت [illegible] قلعه [illegible] و فتح [illegible] گردد [illegible] با آنکه در [illegible]
کفر و طغیان [illegible] زهیر [illegible] و اطوار [illegible] از [illegible] عقبه
بار کرد و وصیت نموده با لشکر عظیم و تاب هر که [illegible] شد و هر کوه و دشت در
آن نوشت [illegible] و صعب [illegible] تا [illegible] در آمد و [illegible] جمعی کثیر از مردم روم
مرز و بوم [illegible] شده بود [illegible] عقبة بن نافع
بنمود عظیم [illegible] از [illegible] بشکست و منهزم [illegible]
بسیار [illegible] بود و [illegible] غنیمت [illegible] از اموال ایشان [illegible]
[illegible] در آمد و عقبه [illegible] بود [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] شهر و از [illegible] آن مدینه [illegible] و بلاد [illegible]

و لسته و ان

۶۲ فرقه
ایالت عقبه در افریقیه
و قتل او

و مهمات و مدینه عوید و دیار کثیره و از آنجا آهنگ شهر اربه بود و عظیم ملاتی آنجا نمود
و در آن وقت در آن شهر انجمن بزرگی از مردم روم و نصاری بهم رسانیده با از ایشان هجوم آورده افراد
کرد و مسلمانان و دولت علویه با ایشان در آویختند مقاتلت کرده بر انجام مردم نصاری هزیمت
شده جمعی کثیر از ایشان کشته شدند آنگاه عقبه بطرف [illegible]
اهل آن بلاد دفع او [illegible] او بر [illegible] از مردم [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] و جمعی [illegible] در [illegible] نزد [illegible]
در مدینه [illegible] و مسلمانان [illegible] دشوار گشت [illegible] و [illegible]
[illegible] امداد [illegible] رسول [illegible] علم [illegible] روم [illegible]
مسلمانان [illegible] شمشیر [illegible] القوار [illegible] و اموال [illegible]
[illegible] و غنیمت [illegible] بعد از [illegible] طنجه [illegible]
[illegible] روم [illegible] عقبة بن نافع [illegible]
[illegible] از مملکت اندلس [illegible] آنگاه [illegible] عظیم [illegible]
پس از آن [illegible] مردم [illegible] بود [illegible]
[illegible] در [illegible] افریقیه [illegible]
عظیم [illegible] عقبه [illegible] طنجه [illegible]
[illegible] عقبة بن نافع [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
عقبة بن نافع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و اموال ایشان
[illegible] آنگاه [illegible] بن نافع [illegible]
[illegible] محیط [illegible]
و این بحر محیط [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] عقبه [illegible]

تا به امروز معروف است پس در آنجا فرود گشت و در آنجا آب نیافت لاجرم مردان عطشان
ماندند چندان که مشرف بر هلاک شدند پس عقبه دو رکعت نماز گزاشته در حضرت خداوند بی‌نیاز
بدعا و استغاثه توجه جست این هنگام اسب او زمین بکاوید و [illegible] آب
جوشیدن نمود خرم و شادمان مردمان بنوشیدند [illegible]
از این روی آن آبگاه را ماء الفرس نامیدند بجمله چون عقبه از آنجا بمدینه طنجه [illegible] در میان آن
و قیروان مسافت [illegible] است فرا رسید لشکریان [illegible] فوج [illegible]
[illegible] و جنبش و کوشش [illegible]
و قدرت [illegible] ابو [illegible] قلعه [illegible]
جمعی مردم روم [illegible] در آن قلعه [illegible]
[illegible] در مقابلت لشکر عقبة بن نافع هر چند [illegible]
[illegible] در آن هنگام ابو المهاجر والی افریقیه نزد کسیله [illegible] و کسیله بربر
[illegible] از بزرگان [illegible] مردم بربر [illegible] اسلام آورده بود [illegible]
روزگار [illegible] عقبه والی افریقیه شد ابو المهاجر از مقام و منزلت کسیله [illegible]
[illegible] مقام و منزلت او [illegible] عقبة بن نافع [illegible] و کسیله [illegible]
[illegible] چنان افتاد [illegible] عقبه [illegible] کسیله [illegible]
[illegible] کسیله [illegible]
[illegible] عقبه [illegible]
کسیله [illegible] ابو المهاجر [illegible]
و عقبه [illegible] عقبه [illegible]
[illegible] ابو المهاجر [illegible]
[illegible] عقبه [illegible] و کسیله [illegible]
[illegible] ضعف و ذلت بود در عقبه [illegible]
و رومیان از ضعف حال عقبه [illegible] کسیله [illegible]
[illegible] رومیان [illegible]
رومیان [illegible] انتقام [illegible] عقبه

[illegible]

[illegible] ابو المهاجر، عقبه گفت [illegible] کسیله [illegible]
[illegible] ابو المهاجر [illegible] در بند آهن، عقبه [illegible] عقبه [illegible] کسیله
و کسیله [illegible] ابو المهاجر [illegible]

شعر ابی محجن ثقفی [illegible]

كفى حزناً أن تردي الخيل بالقنا ... وأترك مشدوداً علي وثاقيا
إذا قمت عناني الحديد وغلقت ... مصاريع من دوني تصم المناديا

[illegible] عقبه [illegible] ابو المهاجر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المهاجر [illegible]
[illegible] عقبه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] کسیله [illegible]
و کسیله [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] کسیله [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسیله [illegible]

[illegible]

سوانح ۶۲

ذکر بعضی از سوانح و حوادث
سال شصت و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج ولید بن عتبه
درین سال ولید بن عتبة [illegible] حج نمود و نیز درین سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پدر سفاح
و منصور است بروایت ابن اثیر متولد گردید و درین سال عبد المطلب بن ربیعه بن حارث بن
ولادت محمد بن علی
عبد المطلب بن هاشم [illegible] بود در [illegible] وفات نمود و هم درین سال
وفات عبد المطلب بن ربیعه
مسلمة بن مخلد انصاری در [illegible] گذشت و در آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات
نموده ده سال از عمر مسلمه برگذشته بود و هم درین سال بروایتی ابن بریده بن
وفات مسلمة بن مخلد
الحصیب اسلمی بروایت اصح در مرو وفات نمود در حبیب السیر مسطور است که بریده در
این سال در بلده مرو وفات یافت و او در زمان هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در
وفات بریده اسلمی
بین راه مکه و مدینه ملازمت آنحضرت [illegible] ایمان فایز گردید و در [illegible]
[illegible] رسول آنحضرت بود و مرقد شریفش
در بلده مذکوره مشهور و زیارتگاه طوایف خلایق [illegible] است و نیز درین
وفات مسروق اجدع
سال مسروق بن الاجدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند که وفاتش در سال شصت و سیم بود
و نیز درین سال بروایتی ابو مسلم عبد الله الخولانی [illegible] است
وفات ابو مسلم خولانی
رخت [illegible] در حبیب السیر نوشته اند [illegible] از [illegible] عباد و زهاد
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات روی
نمود از آنجمله چون اسود عنسی بدعوی نبوت برخاست ابو مسلم را طلبیده گفت گواهی ده
به نبوت من [illegible] ابو مسلم انکار نمود اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداست
ابو مسلم گفت آری [illegible] اسود آتشی عظیم برافروخت و او را در آن آتش افکند [illegible]
خداوند [illegible] از زیان [illegible] اسود [illegible]
[illegible]
در زمان خلافت ابو بکر ابو مسلم [illegible] ابو بکر گفت [illegible] خدای [illegible]
تا در میان امت [illegible] صلی الله علیه و آله کسی [illegible] ابراهیم
خلیل صلی الله علیه [illegible] و نیز [illegible] غزوات [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] نماز [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردد [illegible] آن [illegible] خلافت [illegible] بعنوان نمود

وقایع سال ۶۳

ذکر وقایع سال شصت و سیم هجری [illegible]
ابن عباس و محمد بن حنفیه و عبد الله بن عمر با یزید

معلوم بوده عبد الله بن زبیر [illegible] از آغاز کار در طلب خلافت و [illegible] امارت در دماغ [illegible]
[illegible] از حصول مقاصد ممنوع [illegible] در آن هنگام [illegible] وجود مسعود مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته
مکالمه ابن عباس با ابن زبیر
چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه [illegible] عراق [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] بر شانه
ابن زبیر زد و این شعر قرائت کرد

یا لک من قبرة بمعمر | خلا لک الجو فبیضی واصفری
ونقری ما شئت ان تنقری | هذا الحسین سائر فابشری

[illegible]

فلا والله [illegible] یا ابن الزبیر [illegible] الحسین الی العراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو جماعت بزرگ شمر تو سیم و ثنا بر هرگز محبت را در دل نبود و قدم محبت با رند الحمد ابن زبیر
بر آشفت و با دست خود لطمه بر وی زد و گفت آری حضور حضور پادشاه و لیکن چون گفت آن ابن عباس
گفت از زمره اهل علم بود و بصیرت بسیار که بغیر از او در تراز علم العرب انجم است
و عهد بکند و از دنیا برفت شعار ابن زبیر کشا لیکن گفت تو [illegible] در مدینه [illegible]
تحت بلند و کار بحوث رفت تا جا عمر از زردم قرلیع فراهم شده [illegible]
از عامر شعبی حکایت کرده است که در مکه حالی عجیب برگشتیم با نافع و عبدالرحمن
عمر بن الخطاب و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر در کعبه معظمه
هر یک حاجت از حق تعالی طلب کردند و از در خانه گفتند با نیت هر کس از شما بر خیزد
و در رکن یمانی توسل جوید آنگاه هر کس حاجت خود را از حق تعالی بخواهد عبدالرحمن
زبیر بر خاست و رکن یمانی گرفت و گفت اللّهمّ انّک عظیم ترجی لکلّ عظیم اسئلک
بحرمة وجهک وحرمة عرشک وحرمة نبیّک هذا ان لا تخرجنی من الدنیا حتّی
الی الحجاز وتسلّم علیّ بالخلافة بر خدایا تو بزرگی و از تو کارهای بزرگ طلبند از تو
خواستارم بحرمت وجه کریم و حرمت عرش عظیم و حرمت این بیت حرم تو که سوال از جهان
بیرون نبرد تا آنکه ولایت حجاز بگم و بخلافت بر من سلام دهند چون این دعا بپایان آمد و
نشست و مصعب بن زبیر بر خاست و در رکن یمانی گرفت و گفت اللّهمّ رب کل شیء والیک
مصیر کل شیء اسئلک بقدرتک علی کل شیء ان لا تمیتنی حتّی تولّینی العراق وتزوّجنی
سکینة بنت الحسین بن علی ای رب و پروردگار هر چیز و بهر چیز تو بازگشت کند از تو مسئلت
می‌نمایم بآن قدرت و نیرومندی که ترا است بر هر چیز مرا نمیرانی تا مرا در والی عراق کنی و صاحب
سکینه خاتون دختر حسین بن علی علیهم السلام را تزویج نمایم پس مصعب بر خاست و عبدالملک
بر خاست و رکن یمانی گرفت و گفت اللّهمّ رب السموات السبع والارض ذات النبت
والقفر اسئلک بما سألک به المطیعون لامرک واسئلک بحقّک وجهک
وبحقّک علی جمیع خلقک ان لا تمیتنی حتّی تولّینی شرق الارض وغربها
احدا الا اظهرت علیه عرض کرد خداوند آسمان و زمین با گیاه و فراز که سوال
میکنم از تو بآن گونه سوالها که مطیعان نمودند و سوال مینمایم از تو بحق وجه کریم و
لطف عمیم تو مرا نمیرانی تا آنکه سلطنت شرق و غرب زمین را بر عطا نمائی تا در جهان

نماند و هیچ کس در سلطنت با من شرکت نجوید و بر روی هر چه هست پس عبدالملک باز آمد و در مکان
خود نشست و عبدالله بن عمر بر خاست و در رکن یمانی بگرفت و گفت یا رحمان یا رحیم اسئلک
برحمتک التی سبقت غضبک و بقدرتک علی جمیع خلقک ان لا تمیتنی
حتّی توجب لی الجنّة عرض کرد ای بخشنده و آمرزنده مسئلت مینمایم از حضرت تو بآن
رحمت تو که بر خشم تو سبقت جسته و بآن قدرت تو که بر همه مخلوق تو فرو گرفته است مرا
از جهان بیرون نبری تا آنکه رحمت خود را بر من واجب گردانی شعبی می‌گوید این حکایت را
بیکدیگر بوکند شاید که عبدالله بن زبیر و مصعب بن زبیر و عبدالملک بن مروان بآنچه مسئلت
کردند برسیدند و گمان دارم که عبدالله بن عمر از اهل رحمت بوده راقم حروف گوید در ذیل
مجلدات مشکوة الادب بشرح حالات شاه و قورات رفته که در آنجا این نسبت چنین بوده در آن
بعبدالله بن عمر مذکور شده که بعروه بن زبیر منسوب داشته و این خلکان این چنین بود از عتبه
رقم نموده هر کس بخواهد در ترجمه احوال عروه بن زبیر و جمع الحکایة چنین ابن زبیر که مروان
اشارت است از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام استقرار یافت همه در خلافت
بر ایشان یزید بود و ابن زبیر بر نهاد و مردم بنوشت بر یزید و این زبیر بیعت بکرد
آنچه و هیچ کس آن قبیح اعمال و افعال ایشان بود که نخستین کرد بالد سعودی
در ضمن قصیده ذیل گفته

اقول وذاک من جزع ووجد اذلّ الله ملکتی زیاد
وابعدهم بما غدروا وخانوا کما بعدت ثمود وقوم عاد

مسعودی در مروج الذهب گوید چون یزید و عمال او تمول گرفت و ظلم و جور عموم یافت
و افعال نسبت بخاندان رسالت نمایان نمودند و در شرب خمر و القاب سیئه اصرار
و فرعونیت بکار گرفت مکه فرعونی نسبت بر عیت از در اعمال و بر خدا و عام
از راه عطف بعبدالله ابن زبیر روی آورد ابن زبیر در رعایت زهد و تشکر قدم بر نهاد و مردم
را بخویشتن دعوت کرد و مردم مکه و مدینه چنانکه مذکور شد بدو گرویده بودند ابن زبیر
که با ابن عباس بود بمجالست بر آمد چنانکه ابن زبیر در مکه بر منبر بر آمد و این هنگام ابن عباس
با مردمان در رکعت بنشسته بود ابن زبیر در خطبه گفت ان ههنا رجلاً قد
اعمی الله قلبه کما اعمی بصره یزعم ان متعة النساء حلال من الله ورسوله

حکایت

در زمان عبدالله زبیر و نسبت بعلی

حکایت ابن زبیر و ابن عباس

وَبَغْیِ فِی الْقَتْلَةِ وَالْمُثْلَةِ وَقَدْ اُحِلَّ بِبَیْتِ مَالِ الْبَصْرَةِ بِالْاَمْسِ وَتَرَکَ الْمُسْلِمِینَ
بِهَا یَتَضَغَّوْنَ الْنَوَیٰ وَکَیْفَ الْوُمَّةُ فِی ذٰلِکَ وَقَدْ قَاتَلَ اُمَّ الْمُؤْمِنِینَ
وَحَوارِیَّ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَمَنْ وَقَاهُ بِیَدِهِ ودانی [illegible]
[illegible] دل مرا جهنم [illegible] کور [illegible] وجان [illegible] نکه [illegible]
شرع [illegible] حلال است در باب [illegible] عبدالله
بصره بود [illegible] جمال [illegible] بود [illegible]
از [illegible] بر خون [illegible] روز [illegible] او [illegible]
[illegible] علامت [illegible] ام المؤمنین عایشه و حواری رسول [illegible] صلی الله علیه
وآله [illegible] [illegible] این کلمات
[illegible] سعد بن جبیر بن هشام مولای بنی اسد بن خزیمه [illegible] کی
[illegible] آگاه [illegible]

قَدْ اَنْصَفَ الْقَارَّةَ مَنْ رَامَاهَا ... اِنَّا اِذَا مَا فِئَةٌ نَلْقَاهَا
نَرُدُّ اُولَاهَا عَلٰی اُخْرَاهَا ... حَتّٰی تَصِیرَ حَرَضًا دَعْوَاهَا

یَا ابْنَ الزُّبَیْرِ اَمَّا الْعَمیٰ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ یَقُولُ فَاِنَّهَا لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ
الَّتِی فِی الصُّدُورِ وَاَمَّا فُتْیَایَ فِی الْقَتْلَةِ وَالْمُثْلَةِ فَاِنَّ فِیهَا حُکْمَیْنِ لَا تَعْلَمُهَا اَنْتَ وَلَا
اَصْحَابُکَ وَاَمَّا الْمُتْعَةُ فَسَلْ اُمَّکَ اَسْمَاءَ اِذَا نَزَلَتْ عَنْ بُرْدَیْ عَوْسَجَةَ وَاَمَّا
قِتَالُنَا اُمَّ الْمُؤْمِنِینَ فَبِنَا سُمِّیَتْ اُمَّ الْمُؤْمِنِینَ لَا بِکَ وَلَا بِاَبِیکَ فَانْطَلَقَ اَبُوکَ
وَخَالُکَ اِلیٰ حِجَابٍ مَدَّهُ اللّٰهُ عَلَیْهَا فَهَتَکَاهُ عَنْهَا ثُمَّ اتَّخَذَاهَا فِتْنَةً یُقَاتِلَانِ
دُونَهَا وَصَانَا حَلَائِلَهُمَا فِی بُیُوتِهِمَا فَمَا اَنْصَفَا اللّٰهَ وَلَا مُحَمَّدًا مِنْ اَنْفُسِهِمَا اَنْ اَبْرَزَا
زَوْجَةَ نَبِیِّهِ وَصَانَا حَلَائِلَهُمَا وَاَمَّا قِتَالُنَا اِیَّاکُمْ فَاِنَّا لَقِینَاکُمْ زَحْفًا فَاِنْ کُنَّا
کُفَّارًا فَقَدْ کَفَرْتُمْ بِفِرَارِکُمْ مِنَّا وَاِنْ کُنَّا مُؤْمِنِینَ فَقَدْ کَفَرْتُمْ بِقِتَالِکُمْ اِیَّانَا وَاَیْمُ اللّٰهِ
لَوْلَا مَکَانُ صَفِیَّةَ فِیکُمْ وَمَکَانُ خَدِیجَةَ فِینَا لَمَا تَرَکْتُ لِبَنِی اَسَدٍ عَظْمًا اِلَّا
[illegible] آن [illegible] ام [illegible] علامت [illegible]
[illegible] او بود [illegible]
[illegible] کور [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] قبل املک [illegible] او [illegible] [illegible] بین املک [illegible] [illegible] از [illegible] است

[illegible] [illegible]

چرا که [illegible] چشم [illegible] معقولات و [illegible] آنچه
[illegible] از [illegible] چشم تو [illegible] است دیده [illegible] گور [illegible] [illegible] در باب [illegible]
[illegible] حکم است [illegible] [illegible]
حلال [illegible] از [illegible] شرع خارج [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] تو [illegible]
[illegible] ام المؤمنین [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] ام المؤمنین [illegible] خدا [illegible]
[illegible] [illegible] او [illegible]
حصول [illegible] [illegible]
[illegible] خدا [illegible] رسول خدا [illegible] و [illegible]
[illegible] رسول او [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حضرت خدیجه علیها السلام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] فَاِنَّهُمْ لَمْ [illegible] الْجَوَابَ
اِذَا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
از [illegible] کلام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

این وقت ایمن بن خریم بن فاتک اسدی این ابیات را در خطاب بعبد الله بن زبیر قرائت نمود

یا ابن الزبیر لقد لاقیت بائقة	من البوائق فالطف لطف محتال
لاقیتها شیئا لا ب منته	فی معرسیه کریم العم والخال
ما زال یفرح منک کلهم مقدرا	علی الجواب بصوت مسمع عالی
حتی رأیتک مثل الکلب منجحرا	خلف الغبیط وکنت الباذخ العالی
ان ابن عباس المعروف حکمته	خیر الانام له حال من الحال
عیرته المتعة المتبوع سنتها	وبالقتال فقد عیرت بالجال
لما رماک علی رهل باسهمه	جرت علیک کسوف الحال والبال
فاحتز مقولک الاعلی بشفرته	حزا وحیا بلا قیل واو قال
واعلم بانک ان عاودت غیبته	عادت علیک مخاز ذات اذیال

بعد چندی بر همان، ابن زبیر بیعت کردند و از جمله کسانی که ابن عباس بر بیعت وا داشتند بود محمد بن الحنفیه رضوان الله علیه در بیعت نمود و درین حال یزید بن معویه بولایت یزید بود که ابن عباس از بیعت ابن زبیر ابا کرده مکتوبی بدو نوشت و در طلب بیعت ملاطفت کرد ما را از کتب وغیره بر خراج ومعادن این مکتوب را به شرح این سطور نمود اما بعد فقد بلغنی ان الملحد ابن الزبیر دعاک الی بیعته والدخول فی طاعته لتکون له علی الباطل ظهیرا وفی المأثم شریکا وانک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا وطاعة لله لما عرفک من حقنا فجزاک الله من ذی رحم ما یجزی الواصلین بارحامهم الموفین بعهودهم فما انسی من الاشیاء فلست بناس برک وتعجیل صلتک بالذی انت له اهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه وزخرف قوله فاعلمهم برأیک فانهم منک اسمع ولک اطوع من المحل للمحرم المارق یزید بیعه ها را خبر رسیده ابن زبیر ملحد را بکشتن و دعوی جاهل و ضلالت در رسم و کار این کار را نخواهد و توقف و وفادار و رعایت جانب خود و بر بیعت ما اعتصام جسته و از سر صدق بر ما و حمایت برحام تو بخش ملازمت را که هر خبر بود از نظر بیابد و هر یک دعوی تو خیال اینچنین تو و نکنم و در صدد

تو بنفقدار

تو با نفقدار نخواهم بود در حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله رتبت قرابت داری و ازین روی تو را هم امکان نسبت باز دارد و ازین رو و از آفاق و اطراف بلاد مکه گروه گروه به قول زخرف او فریفته گردند ازو و دعوت کنی و در مخاصمت او به خبر و گواهی دهند و اطاعت تو از ابن زبیر دور کنی در حرم خدا فتنه انگیزد و در رحمت مسلمانان آغاز نهاد و چون این مکتوب بر ابن عباس قرائت شد در پاسخ او بدین گونه رقم کرد اما بعد فقد جاءنی کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر ایای الی بیعته والدخول فی طاعته فان یکن ذلک فانی والله ما ارجو بذلک برک ولا حمدک ولکن الله بالذی انوی به علیم وزعمت انک غیر ناس بری وتعجیل صلتی فاحبس ایها الانسان برک وتعجیل صلتک فانی حابس عنک ودی فلعمری ما تؤتینا مما لنا قبلک من حقنا الا الیسیر وانک لتحبس عنا منه العریض الطویل وسألتنی ان احث الناس الیک وان اخذلهم عن ابن الزبیر فلا ولا سرورا ولا حبورا انک تسألنی نصرتک وتحثنی علی ودک وقد قتلت حسینا علیه السلام وفتیان عبد المطلب مصابیح الهدی ونجوم الاعلام غادرتهم خیولک بامرک فی صعید واحد مرملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین ولا موسدین تسفی علیهم الریاح وتنتابهم عرج الضباع حتی اتاح الله بقوم لم یشرکوا فی دمائهم کفنوهم واجنوهم وجلست مجلسک الذی جلست فما انسی من الاشیاء فلست بناس اطرادک حسینا علیه السلام من حرم رسول الله صلی الله علیه وآله الی حرم الله وتسییرک الیه الرجال لتقتله فی الحرم فما زلت بذلک وعلی ذلک حتی اشخصته من مکة الی العراق فخرج خائفا یترقب فزلزلت به خیلک عداوة منک لله ولرسوله ولاهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اولئک لا کآبائک الجلاف الجفاة اکباد الحمیر ثم طلب الموادعة وسألکم الرجعة فاغتنمتم قلة انصاره واستئصال اهل بیته فعدوتم علیه کأنکم قتلتم اهل بیت من الترک فلا شیء اعجب عندی من طلبتک ودی وقد قتلت ولد ابی وسیفک یقطر من دمی وانت احد ثاری فان شاء الله لا یبطل لدیک دمی ولا تسبقنی بثاری وان سبقتنی

هوای نفس و ... خود

اتاح الله بقوم

جیلد ... جای ... از ... کرده ...

مکتوب یزید به ابن عباس

فِي الدُّنْيَا فَقَبْلَ ذَلِكَ مَا قُتِلَ النَّبِيُّونَ وَآلُ النَّبِيِّينَ فَطَلَبَ اللهُ بِدِمَائِهِمْ فَكَفَى
بِاللهِ لِلْمَظْلُومِينَ نَاصِراً وَمِنَ الظَّالِمِينَ مُنْتَقِماً فَلَا يُعْجِبُكَ أَنْ ظَفِرْتَ بِنَا الْيَوْمَ
فَلَنَظْفَرَنَّ بِكَ يَوْماً وَذَكَرْتَ وَفَائِي وَمَا عَرَفْتَنِي مِنْ حَقِّكَ فَإِنْ يَكُ ذَلِكَ كَذَلِكَ
فَقَدْ وَاللهِ بَايَعْتُكَ وَمَنْ قَبْلَكَ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنِّي وَوُلْدَ أَبِي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ
مِنْكَ وَلَكِنَّكُمْ مَعْشَرَ قُرَيْشٍ كَابَرْتُمُونَا حَتَّى دَفَعْتُمُونَا عَنْ حَقِّنَا وَوَلِيتُمُ الْأَمْرَ
بَعْدَ الْمَنِّ تَحْتَ ظُلْمِنَا وَاسْتَوَى السُّفَهَاءُ عَلَيْنَا كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ وَقَوْمُ لُوطٍ وَ
أَصْحَابُ مَدْيَنَ أَلَا وَإِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْأَعَاجِيبِ وَمَا عَسَى أَنْ أَعْجَبَ حَمْلَكَ
بَنَاتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَطْفَالاً صِغَاراً مِنْ وُلْدِهِ إِلَيْكَ بِالشَّامِ كَالسَّبْيِ الْمَجْلُوبِينَ
تُرِي النَّاسَ أَنَّكَ قَدْ قَهَرْتَنَا وَأَنْتَ تَمُنُّ عَلَيْنَا وَبِنَا مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ وَلَعَمْرُ اللهِ
فَلَئِنْ كُنْتَ تُصْبِحُ آمِناً مِنْ جِرَاحَةِ يَدِي إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يُعْظِمَ اللهُ جُرْحَكَ
مِنْ لِسَانِي وَنَقْضِي وَإِبْرَامِي وَاللهِ مَا أَنَا بِآيِسٍ مِنْ بَعْدِ قَتْلِكَ وُلْدَ رَسُولِ
اللهِ أَنْ يَأْخُذَكَ أَخْذاً أَلِيماً وَيُخْرِجَكَ مِنَ الدُّنْيَا مَذْمُوماً مَدْحُوراً فَعِشْ لَا
أَبَا لَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَقَدْ وَاللهِ ازْدَدْتَ عِنْدَ اللهِ أَضْعَافاً وَاقْتَرَفْتَ
مَأْثَماً وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى. یعنی مکتوب تو رسید از دعوت ابن زبیر بسوی بیعت
و طاعت خویش و سر باز زدن من از مقصود او یاد کرده و گفتی که اگر این مطلب حقی هم بود تو
دانسته‌ای که بود که بخدا سوگند در این باره در کنار نیکی و ستایش تو امیدوار نیستم و خدا از آنچه [illegible]
و اندیشه کرده‌ام و دانسته که گمان چنان برده که تو [illegible] فراموش کرده و در اعطای صله تو شتاب
بیجا کرده‌ای [illegible] و تجدید صله خویش را از من باز داشتم [illegible] فراموش تو نبوده از تو باز
داشتم قسم بخدا که آنچه در دست تو از مال و حق است بما میرسد و هم چنین پیشینیان او در حق
بر مسند خلافت جابر گشته میان ما جز اینکه از حقوق ما نبوده و تو جدید بودی [illegible] و هیچ از
حقوق ما باز نداده و دیگران را [illegible] رسیده و مردمان [illegible] انگیزه و طاعت تو [illegible]
دار [illegible] که کار [illegible] را تو نزدیک [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] تو [illegible] و [illegible] حسین [illegible] و [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] عبد المطلب [illegible]
و طریقت سید المرسلین [illegible] آنچه [illegible] از [illegible]

در ان لا ابالک از مسالات است
چنانکه در لسان عرب معروف است

[illegible]

ایشان بود در یک سرزمین بخاک و خون در کشیده و برهنه و علیل و بی کفن در آن ریگزار آفتاب بگذاشته
و سیهان [illegible] آفتاب بر ایشان تابید و باد بر جسدهای شان وزید و هیچکس از ایشان [illegible]
نرسید تا اینکه خداوند گروهی را بسوی ایشان [illegible] بفرستاد تا ایشان را در [illegible] و آن ابدان
شریفه [illegible] بود از آن [illegible] و در آن خاک نهفته و تو [illegible] در مجلس [illegible]
دعوت و خمر و طنبور و فسق و فجور خویش [illegible] نشسته [illegible]
بهیچ چیز [illegible] احوال عالم [illegible]
[illegible] دیده [illegible] حسین علیه السلام [illegible] از حرم رسول خدا صلی الله علیه
و آله [illegible] حرم [illegible] آن حضرت بود و آن حرم محترم
فراموش نکرده‌ام [illegible] آن [illegible] بود آن
[illegible] حیلت [illegible] و غدر و خدعیت آنحضرت [illegible]
تو از [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] رسول خدا و اهل بیت او
[illegible]
[illegible] آن اهل بیت [illegible]
و از [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
که او [illegible]
[illegible] اهل بیت او [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پناه است و کوته دستی تو ... تو بر فارغ البال بوده‌ای خدای تعالی بگیرد که
میبینی از تو بود محبت نعم لکن تو بیرون از راه رفتی و فرزندان مرا از تو ... خلافت را از
یتیم لکن ستاره سعد قریش جدا [illegible] جرئت کرد [illegible] تا مال و فرزند
امارت و خلافت و حقوق ذوی القربی تو آن بتستی و خویشتن برخی از آن در آن ... و اهل
و منصب و مقام تو غصب کرد [illegible] مطالب ظلم و عدوان بود و تو ...
بود بهمت خود در افکنی ... و حجاب ... از رحمت حضرت ذوالمنن
دور ماند [illegible] عجب اعجب [illegible] افزونی عمل نمود
تو است و حرم عبد المطلب اطفال صغار از فرزندان او را اسیر ... در شام
در حالت اسیری گرفتار [illegible] مردان بود و زنان ... تو ... فرزندان ...
مجاهر کذشت و ... خدای تعالی ... تو ... خدای ... کرد
عمور در حالت ... خویشتن ... و ... امید دارم
قلاع ... تو ... تحقیق ... سو بر تو ...
سو کند بخدای ... فرزندان رسول خدای ...
تو بود ... عذاب الیم ... بر دار ... الله ...
دار آخرت حضرت ... تو ... داد ... روزگار
به ... عذاب و عقاب ... حضرت خدای افزون شود
جبه ... بمعصیت ذوی ... عذابی ... عظیم
والسلام علی من اتبع الهدی ... حضرت امام حسین علیه السلام از
... و ... زود ... که ... تخرج منها خائفا یترقب قال رب
نجّني من القوم الظالمين و ... که ابن عباس ... مکتوب ... فخرج خائفا یترقب
اشارت ... بن عبد المطلب ... یزید بن معویه ... محمد بن الحنفیه
که در ... مکتوب ... اما بعد فانی اسئل الله لنا ولک
عملا صالحا یرضی به عنا فانی ما اعرف الیوم فی بنی هاشم رجلا هو ارجح
منک حلما وعلما ولا احضر فهما وفقها ولا ابعد من کل سفه ودنس وطیش
ولیس من یتخلق بالخیر تخلقا ویتخلل بالفضل تخللا کمن جبله الله علی الخیر جبلا

مکتوب یزید به محمد حنفیه

[illegible]

وقد عرفنا

وقد عرفنا ذلک منک قدیما وحدیثا شاهدا وغائبا غیر انی قد احببت زیارتک والاقرب
بالنظر من رؤیتک فاذا نظرت فی کتابی هذا فاقبل الی آمنا مطمئنا ارشدک الله امرک
وغفر لک ذنبک والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته ... از حضرت ...
... از ... و تو ... آنچه ... امروز ...
... و علم و ... حکام ... و ... از ... است ...
و ... تو ... صفات ... و ... از اخلاق
... تو ... و ... دیگران ... تو ... تواند بود
و ... از قدیم ... و ... تو ... بیک گفت
... تو ... از ... نظر ... آن مطلع ...
سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد ... محمد حنفیه رسید ... فرزندان ...
... یزید ... عبد المطلب گفت ... از ... خویشتن بود
در معرض هلاک ... برادرت حسین علیه السلام را یزید ...
محمد بن حنفیه گفت ... از ... و ... گفت ...
تو ... قریش ... السلام ... و ... بنزد
... محمد بن حنفیه ... جمع که
... عظمت ... و ... آمده ...
... از مدینه ... و ... در شام مجلس ... یزید ... اعزاز
و ... بکوشید و ... او ... آزاده از ...
و رحمت ... حضرت سید الشهدا ...
خدای تعالی ... عبد الله ... حسین بن علی ... خدای ... قضیه ...
بر تو ... نقصت ... که ... از ... خود
... از ... آنحضرت ... اکر
... آنحضرت
... آنحضرت ... قطع رحم ...
... عبد الله بن زیاد ... آنحضرت ... بوده

مقابله عجلت کرده واو را شهید ساخت الحق [illegible] مکنی نیست و آنچه از دست رفته
بازنیاید و از این جهت گذشته او را تا بود در حفظ حقوق خویش بود و ملت اسلام
و هم به صورت مرافقت نمود در آن امر غدر و فساد با یزید و ان حقاصی دائم منازعت نمود الحق
گفت بر فرض دشوار افتاد از آنکه همه و سید هم ایدون آنچه داری بگو ابوالقاسم آن وقت
محمد بن علی علیه السلام آغاز سخن کرد و فضایل پدر و مادر خود گفت پس از آن فرمود سخنان تو شنیدم خدای
رحم تو و رحم حسین را و حصول پیوند و او را ثواب جمیل و اثابت دائم طویل برکت دهر در دو جوار
ملک جلیل و بر در گاه حمید و خوشنودی و تا نیک [illegible] ایم در حقیقت نقص تو است و خرد و نقص
و سایر و غم تو است و گمان من چنان است که اگر تو توانی بجای مقابلت بیشتر بر آن پسندیده کرد
و فضل نمودی زیر که روزگار را رو براه کرده بود جناب و فرزند او و هم کوهی
خواهش نیز از تو این است که درباره حسین علیه السلام خبری را میگوئی که به امر تو نموده مراد و مقصود
و تحقیق خبر و سیر بودن است اگر تو گمان کرده با تو نتیجه گفتی میگوئی با تو دشمنی نمی کرد
از این جهت و نیک و با نیکو تواریخ شنیده ام الحق با زحمت بسیار گفته و آنچه مرا برکت داری
بیاوری تا بخوانم محمد بن حنفیه فرمود مبادا تو میگوئی که از دو و چیز نگوئی
و آنچه موافق برکت باشد و فضایل و صحبت و کمال ام و حیدان چشمها رنج میکنی که الگو کردن
و آزادی است که تو شنیدی برای آنکه این مقام زید و یزید فاضله و گفت با وجود این
تو را زلالت و فرجه که دختر است و نیکو شنیده دستار است و اگر جزا و کم کم از آن
از این سخن معنی شنید مکتوب فلان و فلان مبلغ از من برکت کردم جهت امور و اموال و غنیمت
آنگاه محمد بن حنفیه گفت یا ابا القاسم بفرمای گر در فرموده ای امیر المؤمنین گفت
پانصد هزار درهم درحق تو فرمان کنم کسی را که به تو نرسد و نیز هر وقت از
اراده انصراف نمائی به آن جانب حصه دیگر فرمودم که از این مال نیست و سبب آن
نا گوید یزید گفت هیچ زیانی نخواهد و فرزند او را و برکت کن از اهل بیت تو باز رساند
گفت یا امیر المؤمنین قبول کنم ولیکن هر وقت یکی از این جمع معلوم کند حضرت محمد بن حنفیه
با یزید بیعت نمود و بجز فرق بگذرانید بجمله یزید ملعون آن خانه را کج از منازل فرمود
خانواده محمد بن حنفیه برادر و دختر او در آن وقت که از مدینه به شام آمد
که از اهل مدینه بر یزید ملعون و فقه و تجربه و منذر بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی

و عبد الله بن حنظله با جماعتی از انصار در آن وقت که از این پیش سمت تحریر یافت
رفت و روزی چند نزد یزید علیه اللعنه بماند و یزید هر یک را صد هزار درهم و منذر بن زبیر را
صد هزار درهم جایزه داد و چون از مدینه آهنگ مراجعت نمودند محمد بن حنفیه نیز رخصت
طلبید یزید رخصت مراجعت داد و نیز دویست هزار درهم نقد و صله داد و هم از
اجناس نفیسه و اقمشه بدیعه چندانکه به حساب نگنجد و لباس به یکصد هزار درهم به دولت
محمد بن حنفیه ارسال نمود و گفت یا ابا القاسم با آنکه امروز در میان اهل بیت تو هیچ کس
که در میان حلال و حرام از تو دانا تر نیست و ملت میدانم که از خدا بگیرد و میدانم که
حفظ فرزند من و کار آن بیت را اهمال نکند بر قرار دوست میدارم که از تو تحقیق کنم
که آنچه نیکو شنیده باشم از خلاق و صفات نیکو محمد بن علی علیه السلام فرمود آن کار و کردار که
با حسین علیه السلام کرده بر آن چیزی است و هرگز نتوان آن را چیزی از کمال بر آن نهاد
در آن جهان و آن بیان صورت نیز بیان کنید از آنکه اگر این سخنان را از آن مراد دارم
و بعد از آن کار بیند و هر کدام را از این قسم که به شمشیر رحلت کرده از عذاب اکبر خدای
حضرت داور و خصومت ستمکر و فرقت و ذلت از جانب ابدالابدی و شقاوت مهر نیستند
قطع به آن شیوه که بر آن باشی از آن برای شما طمع و از آن سبب و فرزند طلبیدن
وقتی با ملت است امروز و صولت و قوت و غلبه و شوکت و حشمت پسندیدند اکنون از
آن زمان و ننگ تو ملاقات کرده ام گفتم خبر کنم از تو زیرا که امر او ظاهر نکرده و صفت
فرمودم آن سخنم حرف سکوت نمیکنم و تو را به خدا انگیزم که نتوانستم لکن آنچه حکم خدای
درحق اوست و تو را گوش کرده گفتم در حق امت پیغمبر و آنان که با نبی علیه السلام عنادی کرد
بر حذر با دوستی کرده اند و از آن کلمه گفتی و از مسائل و احکام فرقه با زینه و سوال از وجه
خبر رسیده است کرامتی که از تو پیغام تو از تو بیاید ایشان که از این رحم و علاقه نیکی
و آنگاه کرده را امور شریعت است در حضرت او کسی اهل او و آنچه خلیفه نخواهد جز نیکی
نیست نیز به صورت آنچه دل را کند و خواهد و جناب او زیارت کرد پس از آن در مقابل
به یزید و کسان که نشسته بودند و آنکه از فرط و عبرت این سخنان را شنید بسیار متردد گشت و گفت
که من از تو شنیده ام و اکنون دانستم که از خیر و درستی است با تو بودم
کرد و مقصود محمد بن علی علیه السلام فرمود آنچه آن حضرت فرمود و در آن وقت به جای تو نیکو

وصیت [illegible] بمدینه

آنگاه با یزید وداع کرده بمدینه باز گشت و آن احوال سوء که مشاهده نموده بود بیان اهل بیت خود و جماعت
بنی هاشم و قریش از رجال و نساء و فطام و موالی همه را آگاه ساخت و از شجاعت [illegible]
خبر داد که از [illegible] و محمد بن حنفیه اینجا [illegible] از مدینه طیبه بمکه منتقل شد
و در بیت الله الحرام مجاورت جست جز روزه و نماز و عبادت حضرت [illegible] باز از دنیا
نرفت راقم حروف گوید از این خبر معلوم شد آمدن محمد بن حنفیه نزد یزید قبل از قضیه حره بوده است
و نیز معلوم گردید از نصایح و مواعظ آن جناب [illegible] یزید [illegible]
کثیره گفته بود اشراف مدینه همراه [illegible] بمدینه از سوء [illegible] فسق و فجور و کفر و نفاق او آن کلمات را
بر زبان [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
برای [illegible] بوده این معصیت [illegible]
[illegible]
و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در [illegible] بحار الانوار [illegible] سعید بن المسیب
و چنین [illegible] صلوات الله وسلامه علیها [illegible] شهادت [illegible] آنحضرت و بودن
[illegible] آنحضرت [illegible] یزید [illegible] از اهل بیت آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] بمدینه [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] ام سلمه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] عبد الله بن
عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
و عبد الله [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] یزید
[illegible] اهل بیت رسول [illegible]
و مردمان از یزید نفرت [illegible] ممالک شام [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] یزید ملعون [illegible] یزید [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

هانا یزید گفت

هانا یزید گفت [illegible] ابو محمد [illegible] عبد الله بن عمرو [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
مردم [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
یزید [illegible] کفر و نفاق [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
یزید ملعون [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible]

و تو سابق نسخ اہر سہ بو ملعون خر معرد امارت هند بود آنکه اکلة الاکباد لقب نهاد و خبر از
آنحضرت ظاهر شده که رئیس هم وضلالت بود از خوانع برباد قسم و خرگاه هلالت
بر افراشتم و بر امیه دارم در ایشان سعادت برآمده بیخار طلعت بهشت واز این اهل اینها و هلاك
حکم آنحضرت امارت و حکومت اهم آنچه مغز مو تجره مملو شد در قرآن بدون نازل گشته
شجاعت برافراشته هند و از انها عداوت آنحضرت با امام حسین لقد هنا بعمران خصوصیت
بهشت در میان بر ایشان هم و بر جد شما ثابت و کامل بود و انا مع ذلك اذكرك اباك كتابا منو
وشرحى لك ما قد شرحته ناصحا لك ومشفقا عليك من ضيق عطنك و
حرج صدرك وقلة حلمك ان تحمل فيما وصيتك به ومكنتك منه من شريعة
محمد صلى الله عليه وآله وامته ان تبدى لهم مطالبة بطعن او شماتة بموت او ردا
عليه فيما اتى به او استصغارا لما اتى به فتكون من الهالكين فتخفض ما رفعت
وتهدم ما بنيت واحذر كل الحذر حيث دخلت على محمد سيده ومنبره وصدقه
محمدا في كل ما اتى به واورده ظاهرا واظهر التحرز والواقعة في رعيتك وادعهم
خليا وامنحهم بجوائز عطايا وعليك باقامة الحدود فيهم وتضعيف الجناية منهم
بسا محقق من مالك ومن رزقك ولا ترهم انك تدع لله حقا ولا تنقص
فرضا ولا تغير لمحمد سنة فتفسد علينا الامة بل خذهم من مأمنهم واقتلهم
بايديهم وابدهم بسيوفهم وتطاولهم ولا تناجزهم ولن لهم ولا تبخس عليهم وافسح
لهم في مجلسك وشرفهم في مقعدك وتوصل بقتلهم سرا والبر والبشاشة
بل اكظم غيظك واعف عنهم يحبوك ويطيعوك فما آمن علينا وعليك ثورة
علي وشبليه الحسن والحسين فان امكنك في عدة من الامة فبادر ولا
تقنع بصغار الامور واقصد بعظيمها واحفظ وصيتي اليك وعهدي واخفه
ولا تبده وامتثل امري ونهيي وانهض بطاعتي واياك والخلاف علي واسلك
طريق اسلافك واطلب بثارك واقتص آثارهم فقد اخرجت اليك بسري
وجهري وشفعت هذا بقولي بیکدار سوه ها ! اگر تو [illegible] و اعصم و تواز
جار سلف مذکره نعم بمجاهد تو بنوا اندر زنم و گفت بنام کم بر تو از آنچه سیدان علم
سکونت و لحمت بناید و بیشرات در تحمل شدائد امور مجروح گکود بر دیانت در حق صواد

فقلت یزید

علی مع تعرایکه و علی شرح چنین کانه از کتابی که دولت دارم انقلب امورات

قلت یزید و در آنچه تو غنم وصیت یکنم شاب گیری و در آنچه تو درست که تکافت
حکومت اهم و در تربیت او همکاران رحم نخبه و مقام اهری در حکام شریعت نکرار
او طعن زنی ! در موت آنحضرت شماتت کنی ! در حکام و قوانین او نخر گیری ادعائی
! از آنچه خبر بو که گفته شدار و بو بظاهر هلاکت باشی و خوار شوی آنچه بو غرض تدبیر کردم
ذولت او و آنچه بو نیاوه نمایم و بران گواه گفت بر ایشان در منبر و مسجد آنحضرت محمد
ناصواب و گواری نخبه از تو جاب سلطور ساب بود و نیز هر چه بوده آنحضرت او تو ظاهر آید
کن و نیز هر ظاهر جانب با ره و فاداری بکنی در رعیت خونی چیزی باشد عنوان کنی دو مهر علم
و برد بار بود و میان ایشان وسیع و بکنم و هم بلا یا تو بدل عطایا خرسند کوا
و در امان بست حدود و بر ان جنایت حد بتحم و در رزق و خرج انتقام دفینه او
او کمان بنر نزه در اجرا حق آن حمیر سعو و گذار نمائی و با ایشان در حفر و خصال علیه
و در مجلس خرج بر از و تکیم ایشان بکوش و آنچه که تواند روشن را ایشان بود و استواری کن
ثبات کن و در رهی ایشان با ابتدا و بارت روز بار سب رو اگر خصم از ایشان دار ب
رو خورد و عفو و اغماض بگذران تو دولت باشد و مطیع گفته و از تو راستی و حسنی ع
و فرزند حسن و حسین بر خود بتوقع خشم بسی که خطر از ایشان تا تو بغیر که دیدار ایشان تو فرمان
و هر که بامور صغیره و کار ایشان که گفته و منظور قناعت نورزد و آنچه که تواند نبند کار است
تا رو این وصیت و عهد مرا تو نیکوکار محفوظ بدار و بوشیده نگاه دار و آنچه گفته کن
و در هر ایشان تو امر و نهی من حرکت مجبور و للاطاعت من رو بکار بسپار و از خلاف من بپرهیز
و بر طریقت اسلاف خود سالک بود و خون خود بجو و باید ایشان بود و در ظاهر و پنهان
آنکه ایشان تو دو میان نیم و نیز آنچه بود بقول خود تو یه نیم دارن شعر
معادی ان القوم جلت امورهم بدعوة من عم البرية بالوتری
دانم اشاره دعیب که در بحار الانوار مسطور است و در این مقام نگارش رفت
حبیب عبد الرحمن عمرا کتوب قرات کرد از مضامین که کفر لعین ظاهر گردید ملعون سوگند
با امیر المومنین بیاس پسر کذاب اهل سوم تو حیدر و اولاد تابع او بوده و غیر خدا نیست
سوگند با خدا آنکه بدرم ! بدرستی نیکویی من نمود از نسبی هر که از امت محمد صلی الله علیه و آله
از روی صدق در ایشان لطف او بود بجز دنیا نکرد و ده ریاست کرد او بود مرتب باز گوان

آگاه شد عبد الله بن عمر خندان از تو خوید بر فرش مرده‌ای، پس گفتند یزید را توجه گفت عبد الله گفت
قوله ای احمق دیگر [illegible] است؛ باز گفت او فرزند است سید امام و دوازده [illegible] او را طاهر کرده، او
[illegible] بدینه [illegible] رحمت گرفت [illegible]، او عقوبت [illegible] جواب او [illegible]
و بر دوستی یزید بعد نامه از عثمان بن عفان نیز عبد الله بن عمر بنموده از جمله نامه عمر
غلیظ‌تر و افزون‌تر و بزرگتر بعد و عبد الله بن عمر از برادر یزید [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یزید [illegible] عمر این جهد و [illegible] بنمود چنانکه [illegible]
معاویه بنمود [illegible] اوز دو [illegible] حرف [illegible] کرد در
[illegible] این خبر [illegible] مطلب [illegible] عبد الله [illegible]
بغیر از [illegible] حروف [illegible] عبرت [illegible] این خبر از [illegible] اعتبار و حکمت
[illegible] اولاد [illegible] مطلب [illegible] در حقیقت [illegible] خبر [illegible] است [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب؛ آن در جهت [illegible] و حزم و رعایت [illegible]
و العلم و الرأی [illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و دنیا دار [illegible] مطلقه
[illegible] بر او [illegible] حکومت چنین [illegible] از [illegible] روز
[illegible] نظر از [illegible] و نیز [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] و آن [illegible] یزید [illegible] ملامت [illegible] از [illegible]
لکن [illegible] مدینه [illegible] عاشر [illegible] الاخبار مسطور است [illegible] از صحبت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ابن عمر [illegible] چنانکه از [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] مسطور است [illegible] علامه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عبد الله بن عمر [illegible] یزید
ملعون نامه [illegible] اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام
حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین [illegible] مصیبت عظیم [illegible]
[illegible] در [illegible] روز [illegible] این [illegible] روز [illegible]
و [illegible] یزید در [illegible] یا احمق فاننا جئنا الی بیوت منجدة
و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان
یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و استأثر بالحق علی اهله [illegible]

[illegible] الا تبرز [illegible]

از احمق نادان

از احمق نادان بود، [illegible] بنام [illegible] دو [illegible] بر [illegible] است
سلطنت و [illegible] از [illegible] این جمله، [illegible] از در [illegible] و [illegible]
هم الکفر [illegible] و این [illegible] بود [illegible] حفظ حقوق
و از [illegible] است [illegible] و دیگران [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] اول [illegible] و این [illegible]
[illegible] و [illegible] غلبه [illegible] حق [illegible] و بر اهل حق [illegible]
[illegible] از حق [illegible] بعد از این خبر مسلم [illegible] این [illegible]
و [illegible] یزید [illegible] عبد الله [illegible] شود [illegible]
[illegible] سلطنت و قوت [illegible] و [illegible] بر کسی [illegible]
[illegible] این [illegible] یزید [illegible] از [illegible] است
و [illegible] قتل الحسین علیه السلام الا فی یوم السقیفة [illegible]

ذکر وقعه حره و قتل مردم مدینه طیبه
بدست مسلم بن عقبه در ایام سلطنت یزید

چنانکه عبد الحمید بن هبة الله بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف به ابن الاثیر جزری در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و ابو محمد عبد الله بن [illegible] و ابو البقاء کمال الدین محمد بن موسی دمیری در حیاة الحیوان و [illegible] فاضل [illegible] در [illegible]
و ابو المحاسن جمال بن یوسف [illegible] در تاریخ [illegible] الدول و [illegible] و ابو الولید محمد
[illegible] در تاریخ [illegible] و [illegible] در [illegible] و غیاث الدین [illegible]
در حبیب السیر و [illegible] در کتب و تواریخ [illegible] و قعه [illegible]
[illegible] معاویه بن ابی
سفیان [illegible] و نیز ابن [illegible] آن [illegible]
یزید ملعون [illegible] سلطنت [illegible] بر قرار [illegible] از
[illegible] دو [illegible] بر [illegible] با [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] و از جمله [illegible] لا اخاف علیک الا من اهل
بحفظ قرابته و رعایة حق رحمه من القلوب الیه مائلة و الاهواء نحوه جانحة

۶۳ وقعه حره و قتل مردم مدینه

حره بفتح اول [illegible] بظاهر المدینه [illegible] واقع

[illegible]

ولا أعين إليه طامحة وهو الحسين بن علي فاتمم له نصيبا من حلمك واحفظه
بقيطوا فيمن مالك وصغه بروح الحيوة وابلغ له كلما احبّ في ايامك فاما من
عداه فثلاثة وهم عبد الله بن عمر رجل قد وقذته العبادة فليس يريد الدنيا الا
تجبه طايعة لا ينازعك فيها بحجة ثم وعبد الرحمن بن ابي بكر رجل همه لا يحمل
ثقلا ولا يستطيع نهوضا وليس بذي همة ولا شرف ولا اعوان وعبد الله بن الزبير
وهو الذيب الماكر والثعلب الخاتر فوجه اليك جده وعزمك وفكرك ومكرك
واصرف اليه سطوتك ولا تثق اليه في حال فانه كالثعلب يراغ بالحيل عند
الارهاق والليث صال بالجراة عند الاطلاق واما ما بعد هولاء فاني قد وطئت
لك الامم وذللت لك اعناق المنابر وكفيتك من قريب منك ومن بعد
عنك فكن للناس كما كان ابوك لهم يكونوا لك كما كانوا لابيك معلوم باد [illegible]
معویه با پسرش یزید مختلفه در کتب تواریخ و اخبار مسطور است مجملا تنها در این کتاب مطالب [illegible]
[illegible] و هم [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر در این وصیت [illegible]
چه او [illegible] از موت معویه بمرد و این [illegible] یزید در زمان [illegible] معویه [illegible]
و معویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری [illegible] بود این [illegible]
و ممکن است [illegible] از این وصیت بود یزید [illegible] و [illegible] تبلیغ [illegible] و این [illegible]
[illegible] وصیت معویه [illegible] از این [illegible] معویه با پسرش یزید وصیت [illegible]
[illegible] بر تو [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] وصیت و اندرز
[illegible] بحفظ قرابت و رعایت حق رحم او و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible] است و [illegible]
و از علم [illegible] از اموال [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر است [illegible] عبادت و مراقبت [illegible] حضرت
[illegible] از کار دنیا [illegible] امور دنیویه [illegible] و خلافت [illegible]
[illegible] و کلفت [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر
[illegible] است [illegible] و اطاعت [illegible] و کوشش

و نهوض [illegible]

و نهوض و جنبش [illegible] و هم [illegible] و در [illegible] و [illegible] روز میدان و جنگ
[illegible] و حصول مقصود و وصول بمطلب [illegible] از این جمله است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] فکر [illegible]
[illegible] و [illegible] عزیمت [illegible] و [illegible] و صولت [illegible]
[illegible] او و [illegible] صادق و وصفا [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] و [illegible] جنگ [illegible] آورد [illegible]
[illegible] سلطنت تو [illegible] مردم [illegible] طاعت تو [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] آورده [illegible]
[illegible] تو [illegible] بجز [illegible] این وصیت [illegible]
و [illegible] معویه [illegible] معویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] سلطنت تو [illegible] مردمان [illegible]
و هم [illegible] حضرت امام حسن [illegible] و [illegible] بزرگ
و [illegible] و [illegible] است و تو [illegible] و مقامات [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و مردمان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] بامارت و سلطنت [illegible] معویه [illegible] حضرت
حسن مجتبی صلوات الله علیه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] از [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از [illegible]

وجوب دانست و بدست آورد بشهادت حضرت امام حسین علیه السلام مخالفت یزید نمایان گشت
و شاید او بود از نخوت و اکراه خروج ابن زبیر بوده باشد و او نیز درها را این بیعت
تخصیص کرد ملکوند. الحالت [illegible] و تمرد و نفاق کرده با یزید عنید بر خلافت
مکویند یا آن بزرگی خلافت بخواهد پس از [illegible] جابه وو در آن فاتوان خروج نمود جمعه
بمقصود خویش با زنوشیم جمع عبد الله بن حنظله سر از بیعت یزید تافت و جمعی نیز بدان
مردمان در خلع یزید با او بیعت کرد ابن زبیر نیز در فلال احتمال بیعت یزید بود از کوه
نیکند و مردمان بسو به بیعت خویش بخواند و روایت ابن ابی الحدید این خبر به یزید
بروایت [illegible] بخاطر جمعی بود انشاء آن شب بودن بر ترد تا بگفته جمیع الخرة بیعت
نمودن نشار بر [illegible] بخیر نمود و آن شب بوده باشد ملول لکه و جمع امضا و جمهور را اورد جمله
و جا بهار نیز در برتن داشت و لشکری بود در آن ماه بر [illegible] همراه وجمعی لشکر
بکران بود از سر ان خروج بر نیز آمد و آن لشکر آراسته و آن نعیه بود تا آن جمع این شعر بخواند

أَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ إِذَا الْجَيْشُ انْبَرَى ... وَأَخَذَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِي الْقُرَى
عِشْرِينَ أَلْفًا بَيْنَ كَهْلٍ وَفَتًى ... أَجَمْعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى
أَمْ جَمْعُ يَقْظَانٍ نَفَى عَنْهُ الْكَرَى

معلوم باد که ابن زبیر بود ابو بکر و برادرش ابو بکر کنیت است و هم او بود ابو خبیب کنیت بضم و خبیب
از سایر فرزندان او بود لهذا در بیت تر بود ابن زبیر یزید به در این شعر او بود کنیت می‌طلبد
و باز نظر است که در بیت مذکور آن لشکر بود حالت لشکر بیان خفیف تو وام لکم جمع جز نیز شد
بیعت و نقض بیان حدوث ستم و از جمع شعر معلوم می‌شود آن سپاه بیست هزار تن بود لهذا
لشکر در بعضی تواریخ ده هزار نفر و در بعضی دیگر دوازده هزار نفر شمرده اند و این شعر بود الصوب که
مسطور داشته اند چنانکه بعضی الرؤا ذکر کرده در حیات الحیوان و جنبه المروله و روضة الاطهر
و بعض کتب دیگر مذکور است و چون ابن زبیر بروی خبر زد این زبیر بیعت کرده و یزید آگاه شد ده هزار
تن لشکر بسر کردگی مسلم بن عقبه حصین بن نمیر سکونی و دروع بن ... جذام بود سردار سپاه که بتقریب
و امیر الاسود و سپهسالار این جمله بود مسلم بن عقبة المری کرده سعود کرده در راه نقل است
مسلم مجروح و روایت صاحب حبیب السیر در روز اول محرم این سال مردم مدینه عامل خود عثمان بن
محمد بن ابی سفیان بود از مدینه یزید در مدینه حکمران بود و مروان بن الحکم و سایر بنی امیه را از شهر

بیرون کرد

ابن زبیر کنیت ابو بکر

ابو خبیب بضم خاء معجمه

سکون شیخ ... وضم ... قبیله از یمن است

بیرون کرد و این حکایات در آن کتاب بود و ابن زبیر به شتک و تاز [illegible] و مروان بن حکم نیز
مشغول بود و بنی امیه بود از آن جمع کرده مروان به عسقلان رفت پیش مردمان که
او را معوض داده بود و ابن زبیر روانه کرد لاجرم کرده بنی امیه گلیا جا به شام و مکه و یزید
برده او بود از خلافت مردم مدینه و خصومت ابن زبیر با دهی نقض بیعت مکه عمید بعضی گفته اند
جمعی آن لشکر بر آن شکر سوی یزید ملعون انجمن جمع شده براد و بعضی گفته اند آن جنبه شعر مذکور
چنانکه بهادت از عجز مکه عزیز و دولت بیعت مردمان دست بجولانه و ابن زبیر مکتوب نمود

أَدَعْ إِلَهَكَ فِي السَّمَاءِ فَإِنَّنِي ... أَدْعُو عَلَيْكَ رِجَالَ عَكٍّ وَأَشْعَرِ
كَيْفَ النَّجَاةُ أَبَا خُبَيْبٍ مِنْهُمُ ... فَاحْتَلْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ أَتْيِ الْعَسْكَرِ

و در این شعر از کفر جلی و شقاق کامل خویش همه کرده و نیز بود از حضرت ذو المنن مستغفر
شمر با فراغت با هر لطفی و در کتب تاریخ لعنة الله علیه ابد الآبدین و دهر الداهرین بجهة جحیم الحرمین
خبر بود از مدینه فجمع کرده بنی امیه بود عمر کثیر بعضی گفته اند آنکه مال بادافه از ایشان نشایید نمود
در ایام مروان بن الحکم محمول شده و جمعی خبر جنبش سپاه شام کوچ نمود عبد الله بن حنظله و مردم مدینه
در باب قتل و ابقاء بنی امیه اندر ایام مروان بن عثمان بعضی حکم را انعام کرده ایشان لشکر آرام
به البته این جماعت نیز بالجمله بغضا کرده و جمعی بود از لعا و جماعه در بازار و خیاره جمع
کرده بر مدینه و بر ماده لشکر روی جنبش آنجا را لعنت بفتراین است و این لشکر تنظیم بجمع کرده از آنجا
بجانب مکه و بعضی دیگر گفته اینها روکار از شر بیعت عقل رواد نعام و بنی امیه و آل
جمع این جماعت از آن بنی امیه و اقربای یزید بوده و اکثر بعضی فتنه عظیم تازه شد و نیز
نقض محول قلیل با لشکر روی به جنگ ایشان بن سیاه شتاب کرده با او نیز در معاونت
آنجا و هلاک در روز عظیم هلاک شد مرد جمعی بر قوم عاقبت اراده را آن اتفاق افتاد بنی امیه بود که
دهند و بجانب لشکر یار آوردند با مردم مدینه ذریه قتال نمود اصحاب نیز شدند و شکست بود بیم
و تدبیر بود وقت نکته شد یار اهل مدینه باشند و بنی انصار هم سپاه شام بی نیچه بود تا بیعت کرده
از آنجا بر خیزند داد زبیر عبد الملک بن مروان را که نو رسیده بود از خود بود که معاف افکار
دار کرده بنی امیه در آن هنگام بزرگان بعضی گفته بود رفیع تا به آنها شد و عمده از روزگار
خویش را به آن لشکر آمده بفرمود ابنها نیز می‌کرد و ایشان را سعادت و قبیح و چند جزء اهل مدینه
جمعیت بنی امیه و مردمان بیشتر رفته بر خیز از بیعت مردم مدینه با عبد الله بن حنظله در بازار مدینه

بعد نیان در ادا و کفن ... از درین کار داطار که دشمنان شماتت و تهمت نسبت بدو کرده‌اند
فرزندم ... مکتوب شجاعت بود خود نوشته بود و این کلام یزید بر فراز تخت نشسته و چهره
... آب در آن ... از ام ... او بود ... گرد چون آن
برین کلام بود قرائت ... شعر ... حسب

لَقَدْ بَدَّلُوا الْحِلْمَ الَّذِی مِنْ سَجِیَّتِی ... فَبَدَّلْتُ قَوْمِی غِلْظَةً بِلِیَانِ

آنگاه با ... گفت لا ابا لیته ... گفت ... چرا ... بلکه ... یزید گفت
این جماعت با این عزت و عظمت آن استطاعت و قدرت ... اکنون ...
با اهل مدینه بمخالفت و مقاومت ... و این ذلت ... بر ... هوا ...
... لوه این ... بود ... جماعت ... تعلق ... مدینه راه بسیار
عمرو گفت ... کار ... و ... منظم ... در جماعت ...
کار او ... در این محاربت ... اطراف ... استیفا ...
این خطیر ... و مسئول این است ... استغفار ... مقبول ... یزید این حال ...
... ابن زیاد ... اهل مدینه ... اهل ... این زیاد ...
بود که با ... فاسق ... بود ... خود ...
ار ... آن ... حضرت ... یزید ملعون از این زیاد ... مسلم بن
عقبه المری ... مدینه بسبب ... ملعون ... و ...
فرزند او ... آن ... و آن ملعون ... حال ... لکن ...
... بود ... یزید گفت لا ابا لیته ... گفت ... آن ...
... مدینه ... و این ... روز ... کار ...
... عزت و کفایت ... و اطاعت ...
... امیرالمؤمنین ... کار ...
... و ... و ...
یزید گفت ... مردم ... و ... او ... آن
... شجاعت بود ... سعادت ...
... یزید گفت ... با اهل مدینه ... روز ... اگر با تو ... لعنت

وجدلت افقه

اگر با تو مخالفت و مجادلت کنند مسلم بن عقبه بود ... و قتل ... شجاعت مامور گردانید چه حالت ...
... از ... بسیار ... اهل مدینه ... یزید ملعون ... آن ...
... مردم مدینه ... مسلم ... رضی ... کرد
... و ... یزید ...
... و این ... یزید ... و این شعر خواند

أَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ إِذَا اللَّیْلُ سَرَى ... وَهَبَطَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِی الْقُرَى
أَجَمْعُ سَکْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى ... أَمْ جَمْعُ یَقْظَانٍ نَفَى عَنْهُ الْکَرَى
یَا عَجَبًا مِنْ مُلْحِدٍ یَا عَجَبَا ... مُخَادِعٍ بِالدِّینِ یَقْفُو بِالْعُرَى

و ... از ... مسطور شد ... و ... از ... یزید ...
یزید ... گفت ... روز ... اگر ... استیلا ... قتل و ...
... او ... با تو ... حسین بن ... با تو ...
... و ... مدینه ... حرة ... مدینه ...
... مردم مدینه ... طاعت ... اگر ... اطاعت ...
... یزید ... شجاعت ...
... او ... مدینه ... آنجا ... طعام ...
... قتل و غارت ... اطاعت ... ساعت ...
... یزید ... مدینه و اهل مدینه ...
... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... افزونی من اباح حرمی
فَقَدْ حَلَّ عَلَیْهِ غَضَبِی آنگاه یزید مسلم گفت ... سه روز در مدینه تعرض و غارت کند ...
از ... دار ... بن ... علیهما السلام ... از ...
... و ... تعظیم ... و ...
... آن حضرت ... موافقت ... مردم مدینه ...
... آن حضرت ... بخلافت دعوت ...
... از ... اسلام ... مدینه ...
و در آنجا ... مشغول عبادت گشت ... زیرا که المؤمن ...

جمع تقدیم [illegible]

من حجره بیرون [illegible] و هم در این رسالت مکتوب به یزید برسید و نیز [illegible] بود در آن هنگام که مدینه [illegible] شده
و عامل یزید و جماعت بنی امیه را از مدینه اخراج کردند مروان بن الحکم از عبدالله بن عمر خواست که
اهل و عیال خویش را به نزد او و پناه او بنهاد که ابن عمر نپذیرفت پس در خدمت علی بن الحسین
التماس نمود که [illegible] میخواهم در پناه کرم و حمایت حرم تو محفوظ باشند و [illegible]
آنگاه مروان زوجه خویش را که عایشه دختر عثمان بن عفان بود با دیگر اهل و عیال خویش را به
آن حضرت سپرد و امام علیه السلام حرم خود و حرم مروان را به ینبع فرستاد [illegible]
و بعضی گفته اند که حرم مروان [illegible] پسر عبدالرحمن [illegible]
عبدالملک بن مروان [illegible] یزید ملعون [illegible] به مدینه [illegible] گفت
السماء وقعت على الارض [illegible] آسمان زمین [illegible] و این سخن [illegible] بسبب اعلام
این واقعه [illegible] پس مروان [illegible] آن ملعون [illegible]
[illegible] را [illegible] و کار [illegible] از [illegible] و نیز [illegible]
بر مسند خلافت [illegible] دنیا و سلطنت [illegible]
[illegible] معظم [illegible] حرم [illegible] در [illegible]
[illegible] حرم محترم [illegible] از [illegible]
مسلم بن عقبه و روایت [illegible] سلم [illegible] سپاه شام [illegible] مدینه
آشوب [illegible] و فتنه عظیم [illegible]
مروان [illegible]
[illegible]
حدوث حادثه [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible]
و از [illegible] مدینه [illegible] عهد و میثاق [illegible] و از [illegible] مدینه
[illegible]
شام [illegible] از [illegible] شام [illegible]
در [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]

تا در وادی القری

تا در وادی القری مسلم و سپاه شام ملاقات کردند و این خبر [illegible] مروان بن الحکم
و جماعت بنی امیه در [illegible] مدینه [illegible] و از [illegible] امور مدینه آگاه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] از [illegible] عمرو بن عثمان بن عفان [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عمرو بن عثمان [illegible] مروان [illegible]
عبدالملک [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible] مسلم گفت
عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
امور [illegible] مسلم [illegible] عبدالملک [illegible] آن امر
[illegible] عبدالملک [illegible] مدینه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] حره [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible]

[illegible]

در کمین داده و نیز برق و لمعان کلاه خود و سنان نیزه و زره و شمشیر تا آنکه لشکریان بود در نظر طالب
کیر نشود تا بود از آنچه این شعر لاجرم دیده لشکریان بود خیره و قلوب ایشان بود فرع و بیم
انداخته و از لشکر این جمع از فنون اصناف حرب و قتال و صدای حمله عبد الملک خفتان و درع
بود و چاره نبود و از روز کارزار خبر داده مسلم در راه تعجیل او حیره یافتند و گفت الله اکبر
و چون تو فرزند بید آورد آنکه مروان رسم در آمد مسلم گفت آنکه داد کجب گفت یا بن
عبد الملک تو تو ثنا به گفت آن بار و گفت بود فرزانه است و با کمتر کسی از رجال و دانایان
قریش نحو را نبوده ام در جانند او پسر مروان گفت پسر عبد الملک بود و بسیار نبود و بود به سبب
مع آنکه مسلم بدست العمل عبد الملک را نوشت و از طرف شرقی مدینه نزول کرد
اهل مدینه از جانب غربی مستعد حرب و جنگ شده بودند و این کار بر ایشان دشوار گشت
چه لشکر از طرف شرقی آمدند و مسلم و سپاه شام در موضع معروف بحره جای گرفتند و این مقام عبد الله
مطیع عدوی و عبد الله بن حنظله انصاری غسیل الملائکه حکومت و ریاست و سرداری مردم مدینه
روز مرگ داشته گفت آنکه تدبیر لشکر کنند و بعد از دیگر بود از جانب غربی آورد و داشته بودند از اول
لشکر شام در طرف شرقی با خبر داد آنکس مسلم با ایشان پیام کرد که امیر المؤمنین یزید مرا
چنان فرموده تا اهل مدینه کار بیند و فتنه فرو نشانند تا سه روز مهلت دهم و سه روز تا امر
مهلت و مدت بگذارم تا بنگرند و اگر از این کار باز ایستید و بحق رجوع کنید عذر
ناپذیرفته و جرم تا معفو خواهد بود و من از کارزار مدینه به حرم و بجنگ بروم که مکه است اهل آورده
و اگر از طاعت امتناع جویید لاعذر بود که بسته ام و در شرط نصیحت کار او کرده ام
چون آن مدت سپری گشت گفت ای مردم مدینه بازگوئید اندیشه تا بر چه مقرر گشت آیا طریق
مسالمت و عافیت خواهید یا در ستیز جلادت و محاربت میکنید گفتند در میدان کارزار
جانب جنگ و پیکار رفته ایم و تن به ننگ و عار ندهیم پس آن روز مسلم کارزار گفت
این طغیان و مخالفت فرو گذارید و سر بفرمان در آورید و با ما در صلح کار کنید تا این جمع و
شوکت و کوشش و عزت و دیگر دو چیز در قلع و قمع این قوم داده مردان از دو جانب بر آمده
و تلفیق و فجور رواج کار رود و بر آورد و بر سر کوی بکوی و از بهر آنچه کشته آید غیر این امر
شقی ساختیم و اهل مدینه را نفع و دین به مرد این امر مدینه در جانب شام لشکر داده
خداوندا دین آگاه باش قصد آنکه حیله در یک سطح بنده و با این امر جنگ در افکنده آنکار را

نجویزی نکرده ایم

نجویزی نکرده ایم چه از وی دریافته ایم و تا برعایت الله الکلم بخواهد نصیحت و اهل آن مکان که خوار
و زبول این قوم تو است که بخوف و بیم در اندازد و در آن مکان مقدس را بگیرد و اهل کارکنند
و حرمت و حشمت آن مکان بود از دست بگذارد لا والله هرگز این کار نکنیم و جان شود
یا هر اندیشه باز نکرده ایم ابو الفرج اصفهانی در جلد اول اغانی در ذیل اخبار ابی قطیفه عمرو بن
الولید بن عقبه بن ابی معیط میگوید جعفر بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم روایت
کرد که این زمان بعد از آن امر و آنچه عترت رسول الله اند از این جهت منزلت مشهور
و معظم گشته و محاصره منسوب بصد و کیفیت منسوب است از جانب رسول اما است و لیکن بود به
و کثرت بر آمد بر است و اظهار زهد و ورع نمود و بعد عبد الله بن زبیر را بخلافت بر گرداند و مردمان
مخالفت یزید ساز کرده و خلع او نمودند و بیعت بر مردمان بدین موافقت کرد
و عبد الله بن مطیع و عبد الله بن حنظله و اهل مدینه مسجد را آمد و بر منبر شده و یزید بود از خلافت
خلع کرده و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی گفت یزید بود چنانکه این عمامه بود از سر
بر گرفتم خلع کردم و بعد بود از رفود و نعلادت که یزید بود صله و جایزه تکرده بید
لکن دشمن خداست و شرابخوار است دیگری گفت یزید بود از خلافت خلع کردم چنانکه این نعل
خود بود دیگری گفت او را خلع نمودم چنانکه این جبه خود بود از تن بر کندم و دیگری گفت
یزید بود خلع نمودم چنانکه این موزه خود بود از پای بر کندم و هر یک بدین گونه تا آنجا که
بسیار عمامه و نعل و موزه فرو نهاده و از یزید برائت جستند و بر این کار اتفاق کردند
و از میان تن عبد الله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم از قبول این امر تن زدند و از بیعت ید
کشیدند و او را در این کار تخلف بسیار شد و هر دو بکار رسید که و نه محمد حنفیه طرفة العین را
به خوبی تن نتوان ساز کرد و در اجابت این کار شدند و نیز به سبب ریاست این امر و محمد حنفیه عار
خلافت و خلع یزید لعنه و فهم مدینه چنانچه در ازمنه بعد برائت بود از مدینه بر خروج کرد پس از آن جمع
دیوان اوراد کرده و لشکر شام بود که تواند باز گوید و از جمع لا اعانت نکرده و از این
کار نکته و بیوته ای از فضائل لشکر یزید بمدینه روی توجه نهاد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان
با جمع مدینه گفت تا نو کیار که کرده ایم از فتح خویش بود پس از مدینه و اطاعت یزید را
شمرده اینک سپاه شام رسیده و تا بود از دیده بسیار زند و اگر مددی رسد تا همه برخورد
عذر از ایشان بازگوید پیدا گردد حیله و ظلم یزید برخی کرده و کار بر این عظیم بود و از

نخست از آن گویم خوبها را ، بدانم عقبه را حفظ خبر تا گویم مردم مدینه را از کلمات و فسق
ننمایند و او بود و یزید بود شان گفته و گفتند تخت تو ابه الکریم و تو کو سر فرو کنیم و از آن پس
سایر بنی امیه بود جز مروان بن الحکم این روزگار نا بوار بود گران تو عبد الملک پسر آمد گفت
یا ابا عبد الملک اقدر این حکم بود با پدر انگیزد عیال مال و حرم تو محفوظ بدار گفت من دیدار
تو ها و این جماعت بگیرم برده نتیم و ده جلت تمام مروان از قزل او برفت
خدای قبیح کواند این مردم و این دیندار بود آنگاه بگفت علی بن الحسین علیهما السلام
و شتر شده اهل و عیال انقلاب او بود سایه عطوفت ذیل حمایت فرا گرفت آن حضرت چون
فرمود آن جماعت بود با زوجه او ام ابان دختر عثمان بطرف طایف رود آن کو و دی پسر کامس
کو پسر عبد الرحمن بود با الحی همراه فرمود و در طی این حرب اقامت فرمود بنی امیه از خاطر
سلیم بود و ... از حال مدینه ... او بود قطع فکر بود و از ... وقت ... بمرد خانه ... نبوده
رقص من ... داد و بود ... مروان متعرض گفته و ام عاصم دختر
عاصم بن عمر بن الخطاب نیز با عیال مروان ... مروان پس ... بوده بود بجرت ...
بعد کوتاهی بود و کوی حرب ... و آن ... طایف رفته و مردم
بنی امیه بود از آن ... کفته و سلیمان بن ابی الجهم عدوی ... اقامت ... چون خروج
الحی بود ... مروان آهنگ ... ناز ... او بود ... گفته ... گفته کو که
با خدای ... مروان مردمان بود ... کرد ... الجهد ... بود ... کند
پس مروان ... بود ... و عبد الرحمن بن ازهر ... گفت
عبد الرحمن گفت یا ابا عبد الملک ... بر ... از این ... نیاز ...
بنی ... مروان گفت ... میدانم ... در ... تو ... رسد
دار آن ... بنی امیه از مدینه بیرون شدند ... از آن ... مروان ...
اقامه گفت اگر ... بنی امیه ... آمد ... که ...
مظلوم شد ... سالم بن عبد الله گفت اگر ... مردم مدینه در این امر
با زنان ... بر ... این ... و این ... با زادگان
بر در ... اگر ... گفت ... و از آن طرف بنی امیه ... خشب برفته
و عثمان بن محمد بن ابی سفیان و ولید بن عتبة بن ابی سفیان نیز با ایشان ... بعد و ...

و سفه مدینه ، آنجا از دنبال ایشان برفته و ... بر ایشان ... آن ... و از آنجا ...
و ... بود نیز ... بنی امیه ... روز در ذی خشب ... و حبیب ... که بود ...
... از آنجا ... و ... گفتند این خبر با مدینه پیوسته بنی امیه ... بود ...
... بود ... محمد بن عمرو بن حزم و مروان ... بن ... بنی امیه ...
برفته ... بنی امیه بود از ذی خشب ... و ... مروان ...
... از ... مروان بود ... از ... و عثمان بن امیه در
... مروان ... گفت ... و ... و ...
... با برادران ... مروان گفت ... و ...
... بود ... و ... خدا ... دست ... قطع ...
آنگاه مروان ... بود در ذی خشب ... گفت لا اله الا الله ...
... از آنجا نیز برفتند ... و ... بوادی القری ... احوص شاعر
... گفته و گفته شعر

لا ترثين لحزمی رأيت به ... ضرا ولو سقط الحزمی فی النار
الناخسين بمروان بذی خشب ... والمقحمين على عثمان فی الدار

بجمله حبیب ... بر ... در آمد و ... که ... گفت ... بر ...
... گفت ... گفت ... طاقت ...
... مدینه ... گفت مردم مدینه ... بزرگ ... یزید ...
... یزید ... لشکریان ... عبد الله بن ابی الجهم ... بود بر ایشان ... امارت ...
... از آن ... لشکر ... از ... مسلم بن عقبة بود ...
... اهل مدینه ... مسلم ... یزید ... گفت ...
... این ... این ... از ...
... در عالم خواب ... در ... از آن ... و ...
... و ... گفت ... بود از اهل مدینه ... کشندگان عثمان
... مسلم بن عقبة ...
... مردم مدینه ... مسلم ...

ودر صحاح خود مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من اخاف اهل المدینة
اخافه الله و کانت علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و صاحب [illegible]
خبر بر قیم عمر و مسعودی در مروج الذهب گفته و از بن که در این کتاب نیز مسطور شد مسلم
بن عقبه مدینه بعد رسول خدا طیبه نامید خبیثه نام نهاد و این خود است خلاف کلام نبوی
و در عشر اخیر ذی القعده سنه ثلث و ستین به حره صفوف جنگ بیاراست و تقدیم [illegible] مردم مدینه
اعلام گشت و مردم مدینه بار حفظ حرمت خود خندق کنده و جمعی بر آن باز داشته
و عبد الرحمن بن عبد بن عوف پسر عم عبد الرحمن بن عوف بود بر یکی خندق امارت داشت
و عبد الله بن مطیع بر یکی ربع دیگر غازیان مدینه از قوم قریش بود و از مکیون [illegible] آن
لشکر امیر بود و معقل بن سنان اشجعی از جمله صحابه بود بر ربع دیگره صاحب [illegible]
حکومت و عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه امارت جمیع مدینه بود و ربع [illegible]
ربع ... جمعی [illegible] بود ... و از آن طرف مسلم بن عقبه با سپاه شام از جمیع
حره ... [illegible] خود بر بطریق گود بر افراشت و جمع ... [illegible]
... بین الصفوف [illegible] و بر آن [illegible] در دست [illegible]
جلادت از غلامان خود ... بود ... در پیش ... اکنون با سپاه شام
گفت ... جنگ باز ... [illegible] و ... [illegible]
گرفت و جمعی شام حمله آوردند و بعضی از مدینه ... گردند ... خندق ... آنسوی
عبد الله بن حنظله امیر مدینه فضل بن عباس بن ... بود از کسانی که ... در
در میدان جنگ ... شمشیر ... آهنگ بود ... سپاه ... خود ... است
... گذشت و از آنسوی جمعی شام بطرف عبد الله بن حنظله روی آوردند عبد الله با
... شجاعت حمله آوردند و چنان ... و جنگ آوردن ... از مردم
تا بحیره ... مسلم ... خود ... و قتال ... گفت ... این
وقت فضل بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب ... شده و با ... سوار
... بر ... آنگاه ... هر کس از سواران ... آور
در ... ... حمله ... که ... از اسب
... مسلم رسانم ... سواران ... شام

حمله کند

حمله کنند ... فضل بن عباس با جمعی ... گفت ... به معرکه ... آوردند
... اگر امیر ... [illegible] ... از ... ده ... [illegible]
و ... فضل ... ... حمله کنند و جمعی ... [illegible]
... بسیار ... و ... شام ... که ... [illegible]
... تیغ و ... سلم ... فضل ... فضل ... [illegible]
و ... مسلم ... [illegible]
... مرده
... فضل ... ضربت ... عبد المطلب و فضل ...
... مسلم بن عقبه ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... مردم شام ...
... [illegible] ... جنگ ... یزید ...
... [illegible] ... آدم ...
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ...
... مسلم ... [illegible] ... آنگاه
... شام ... [illegible] ... آغاز ...
... امیر المومنین ... [illegible]
... [illegible] ... مردان ... [illegible]
... [illegible] ... تا ... [illegible]
... [illegible] ... فضل ... [illegible]
... [illegible] ... عبد الرحمن بن
عوف ... مسلم ... [illegible]
... [illegible] ... مردم مدینه ...
شد و مردم شام ... عبد الله بن حنظله ... عبد الرحمن

شهادت فضل بن عباس

شهادت زید بن عبد الرحمن

کشته شدن ... [illegible]

جنگ مسلم با اهل مدینه

خویش بود تنگ وعده [illegible] اهل مدینه بود وقت [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] عسل [illegible] بسبب [illegible] در دست [illegible]
و متوفق شده مسلم بن عقبه حصین بن نمیر و عبد الله بن عضاه اشعری بود بخواند و گفت ای لشکر
[illegible] آیند [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] دارم [illegible] از طاعت [illegible] گذشت
و [illegible] دادم [illegible]
و [illegible] تا [illegible]
مردم [illegible]
از [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بعد [illegible] کرد
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
گذشت مردم شام [illegible] از اهل مدینه [illegible] ایشان بود
دروازه مدینه بگشادند عبد الله بن حنظله غسیل [illegible] روز [illegible]
[illegible] با یاران خویش [illegible]
و لشکر شام [illegible] مسلم بن عقبه سپاه شام [illegible] آن [illegible]
به تیر باران گرفتند [illegible] مردم مدینه
[illegible] عبد الله [illegible] اصحاب خویش گفت هر کس طالب [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کشته شدند [illegible] از [illegible]
عبد الله در [illegible] بود [illegible]
[illegible] ذاتی الفساد [illegible] و قد بغی [illegible] الذی لا یستطیع [illegible]
آنگاه گفت مرا از فرزندانم [illegible] پس با برادر مادری [illegible] محمد بن ثابت
بن قیس بن شماس انصاری [illegible] درآمد و گفت [illegible] شهادت [illegible] از

شهادت عبد الله [illegible] مردم مدینه

[illegible] خطبه

شهید شدن

شهید شدن [illegible] کفار دیلم [illegible] پس حمله [illegible] کردند تا برادران [illegible] و عبد الله بن زید بن عاصم
و محمد بن عمرو بن حزم انصاری شهید شدند و مروان بن حکم [illegible] گفت رحمک الله
[illegible] قیام در نماز [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] شهید شدند [illegible] اصحاب ایشان [illegible] اهل مدینه
منهزم شدند و بشهر درآمدند و از جمله شهیدان محمد بن سعد بن ابی وقاص بود [illegible]
[illegible] مسلم با لشکر [illegible] از دنبال ایشان بشهر مدینه [illegible] درآمد و تیغ [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible]
مردم مدینه و نهب و غارت اموال ایشان امر کرد [illegible] شام [illegible] غارت [illegible]
و صغیر و کبیر و برنا و پیر [illegible] و زن [illegible]
از کشته مرد و زن آگنده شد [illegible] روان [illegible]
و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از جمله ایشان ابو سعید خدری در غاری از کوه پنهان شد مردی از اهل شام [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] آیت مبارک تلاوت کرد لئن بسطت
الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک اگر تو دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] آیت [illegible]
[illegible] گفت ابو سعید خدری [illegible] گفت صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه [illegible] مدینه [illegible]
مردم مدینه [illegible] مردم شام [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible]
و در این [illegible] شام [illegible]

مسرف بن عقبه

بر تقیض نموده پس آن مقالت دروغ بود و در آن حال مردمان بقتل اشتغال داشتند ناگاه
از درون مدینه بانگ تکبیر شنیده شد و سبب این بود که بنی حارثه جمعی از مردم شام را بمدینه
در آورده بودند از پس اهل مدینه منهزم شدند و اکثر در خندق بیاویختند از آن عده
تعدی رسید بجمله مدینه بود سه روز متوالی قتل و غارت کردند مسلم ملعون در مسجد مدینه
شد و فرمود تا ندا کنند که دست از قتل و غارت باز دارند و گفتند هر کسی بر
بیعت داخل شد یزید در آید و در این باب و این مقام هر کسی از مردم مدینه از قتل
نجات یافته بود در شعاب جبال و قلال تلال و چاهها و سردابها پنهان بود و روز دیگر
همه نزد مسلم حاضر شدند ... از وحشت و دهشت الحمد شده با کسی و مسائل
و عیال در آمدند و از بی لکیر بملاقات مسلم شدند و مسلم ندا کرده بود هر کسی بر بیعت
یزید در آمد و بی تکلف است او را بکشند و در راه فقه بوشیده و کم او دل شسته
و کرسی با بیگر کشتگان همچنان شده شد و اول کسیکه از اشراف مدینه بر مسلم در آمد عبدالله
ابن ربیعه سبط ام سلمه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پس مسلم بود گفت یا امیر
المؤمنین بیزید بیعت کن عبدالله گفت بر کتاب خدا و سنت رسول خدا بیعت کنم
مسلم این سخن را شنیده گفت ... بود آن بیان بیعت کرده ام بطوری که
خود را برادر اموال و اولاد در حکم یزید داشت عبدالله از این دعوت جبین رحمی الفکه
و انکار ترددی نمود مسلم فرمود تا اگرچه سر از تنش برگرفتند و تنش بود در قبایح بد
بیفکندند پس از آن ابو الجهم بن حذیفه العدوی بود در آوردند مسلم ملعون ...
با او گفت و گفت تو همان کسی که باب سم بر فرود از جوانب شهر و صلات ... بر یزید
برده بودی شده و ... بود در منزل ... که بیکو فرمود آورد و فرمی باز شد زیان ...
باز گوی و گفتی یزید خمر خوار و زنا کار و تنبور نواز و سگ باز و قمار باز
و صید دوست و لهو و لعب مشغول است آنگاه فرمود تا گردن او بزدند و جثه او
از بیرون بیفکندند پس از آن معقل بن سنان اشجعی حلیف بنی هاشم بود تقرب یا بر ... بسی
از دور عمرو بن عثمان بود و او را بر حیله حلیف مسلم او بود بدین ... یشبه بود از ریشهای
بنزانیه شهرد ... تو حیث ... و آتش ... مردم شام بر ... ...
باز ایستم تا عمرو بن عثمان بن عفان بر ... مردم حجاز خلوت ... بکوید ... تا آر

کامیم

قتل عبدالله بن ربیعه

قتل ابو الجهم بن حذیفه

قتل معقل بن سنان

نصیحت عمرو بن عثمان

۲

باز ایستم پس بفرمود سر او را بریدند و ایلچی او ... یک بر که نزد آنکه ده هزار و هشت ... دینار
که در خزینه بود در آمد و پس ... فرود آوردند پس ... عبدالملک بن مروان از خزانه او
درگذشت و او را معفو داشت اما ابن اثیر گفته که از بعد یزید بن عبدالله بن ربیعه الاسود
و محمد بن ابی الجهم بن حذیفه و معقل بن سنان الاشجعی که طلبید نزد مسلم آمدند ... ال
داد و مجرا آنکه بکروز از ... مدینه بگذشت ... ... بنو ... منهو ... مسلم گفت
آن شرط ... که بیعت کنید عبدالله بن ربیعه و محمد بن ابی الجهم ... قریش ...
گفتند ما تو بیعت میکنیم بای شرط ... بکتاب خدا و سنت رسول خدا ... مسلم ... نوعد
تا هر دو را بکشتند ... مروان ... ... که آن الله ... ... که
بطمین ... تو آمد تعقل ... مسلم ... ... مروان ... گفت
... ... خدا ... ... تا حق ... ... از آن معقل بن سنان بود ...
گفته داد ... بیگر ... ... و ... ... مسلم گفت از جمله ... با سلام
بیگ تو مطلوب ... گفت ... مسلم گفت از ... ... معقل
... ... بر این ... مسلم گفت ... ... آری گفت ... ... از ...
... ... معقل از ... ... گفت
... ... مسلم گفت تو ... کسی ... ش
... ... و گفتی ... ...
شهرا و صحبت صفر انخرج الی المدینه فخلع هذا الفاسق ابن الفاسق و نبایع لرجل
من المهاجرین او الانصار فیهم غطفان و اشجع من ... ... الله ... ...
... ... الکف ... ...
... ... بادیه ... و این فاسق ... فاسق ... یزید ... از خلافت ... ...
... ... آل غطفان ... ... خلافت ... ...
از آن روز که این سخن از تو شنیدم سوگند خوردم که ... ... تو ... ...
تا او ... ... مسلم گفت ... ... گفت بکتاب خدا و
سنت رسول ... ... مسلم گفت ... ... یزید ... ... گفت ... بیعت کنم
مسلم گفت ... ... مروان ... ... مسلم ...

قتل معقل بن سنان

فان لکو، اینان بر چهره مردان نکو فتنه‌ها خبر او بود در دنیا کشته شد و یزید بود نیز کشته این هر سه که قرآن
مردان عاشق الهی علیهم السلام بود بمجلس حاضر بود و آنحضرت در حین جمع اهل و مروان حاضر بود با آنهای فضول
و مسلم آنگاه مروان بود کسب جام آب طلبید و خبر یافت سید و بیع بن الهی سلام الله علیها بود
خبر آنحضرت ظرف آب بود طرف مسلم گفت از آب بیاشام آنحضرت از آن نخ دست بلا کی
بر زمین و بر زانو نشین تر سید و قدح بود نگاه داشت مسلم گفت آیا در میان این جماعت نیست که
این حاجت بکند خدا را که بسبب ایمان و شفاعت مردان و بر اوج بعون تو ملکیتم که امیر المؤمنین
در کار تو، بر وصیت کرد و با خود گفت تو با او مطالبت مرکوب هم الکفر اگر ... ترا از نیز
آب بیاشام پس آنحضرت آب نوشید و مسلم او بود بر درگه رفت و خویش بالا آمد از آن گفت
تو از بعد و اهل تو در رفع و دم هنه رفتند و آن مسلم گفت این زنیر نیاکند و آنحضرت بود منزل
موجب جاه و درجت یزید را نزد او با اهل مدینه نیستم بعد آنحضرت بود عزم خواست
سعود در کیه مردمان در آن قصه با نیه علی بن الهی علیه السلام بود ایران شد فرو تقریب مبارک رسول
خدا صلی الله علیه و آله نیامد و گفته دعا مینمود پس آنحضرت بود که مسلم او بود در آن مطول
برود در آن حضرت ختم الکوه بود و از آن امام عالی مقام و آباء عظام و اجداد کرام خود علیهم
السلام نیز از مجلس بخشش آنحضرت بود گران شده بود مرتفع است او بود از دین و در عهد گفت
ذو کرمت و بر آن حرمت عظمت آنحضرت بار حرمت و از کل طرف ذریه تبار و عطوفت
حوائج الجزء با انجاب آنحضرت در حق هر کس که خواست عرضه نمیشد او بود شفاعت فرمود
اطاعت و اجابت نمود آنگاه امام علیه السلام باز گفت عرض کنند تیران شده بر او حرمت مبارک
بود حرکت سر او در آن هم بود و بلند بود فرمود عرض میکردم اللهم رب السموات السبع
وما اظللن ورب الارضين السبع وما اقللن رب العرش العظيم رب محمد وآله
الطاهرين اعوذ بك من شره وادرأ بك في نحره اسئلك ان توتيني خيره و
تكفيني شره ونیز از مسلم خبیث رسیده بار هیشه تو میدیدیم اهل جان و اهلاف اهل شام
میرانم و اکنون او بود تو توفر گفته با رفع حرمت و منزلت گوش و زندگی گفت این
کوار نه از زودی ... دار دانش ... عقبه ... از عرب و همت او آگنده لست
راقم حروف گوید که تعقوب و قت مسلم مطرود از ترو هتک او کمتر نبود بلکه برتر بود در حین
بوقت این که نه قتل و غارت در مدینه ... آنحضرت بود ... معلوم شود بابت

دعای دفع شر ...

این وجه مبارک

این وجه مبارک و نه صدر ... عوالم امکان و ... کار فانی که فکار است در همان تاریخ
و کرنه حضرت سید الشهداء از آن حضرت بر تر و در مدینه از آنحضرت بزرگ و عیب
روزگار و دهر و خوش و نقض مسلم برود با خاندان رسول ... بحجت ...
دیگر نیز در ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم ملطف و در ... احترام آنحضرت و
قضیه مدینه طیبه در ذیل ... ملاقات آنحضرت با ... گشت و ... آن
حضرت موجب ... علی بن عبد الله بن عباس بود که مسلم ... مسلم گفت ... شرط
را با اهل مدینه ... بیعت کنم ... یزید ... و حکم او ... نفس
او است در نفس و مال و اهل و عیال و فرزندان ... اقوال علی بن عبد الله ...
کنند بعضی او بود از قبول این تکلیف ... گزیده از ... در لشکر مسلم بعضه
مانع شدند و ... گفت خواهر زاده ... بیا ... طریق ... علی بن
الهی علیهم السلام ... آورده ... علی بن عبد الله از قبیله کنده ... طایفه ... جماعت
علی بن عبد الله ... حصین بن نمیر ... مسلم ... فرو ...

ابي العباس قرم بني لؤي ‌ ‌ ‌ واخوالي الملوك بنو وليعة
هم منعوا ذماري يوم جاءت ‌ ‌ ‌ كتائب مسرف وبنو اللكيعة
اراد بي التي لا عز فيها ‌ ‌ ‌ فحالت دونه ايدي سريعة

و مقصود از مسرف مسلم خبیث است و او بود ... و ... آن ...
امیه ... از بنو ولیعه ... از کنده است ... مادر علی بن عبد الله ... ولکیعه
مادر و الده او است ... در این شعر ... مسلم ... و این ... اهل عزت
و حرمت ... اخوال و اقوام ... بزرگ ... از ...
عار ... عمرو بن عثمان ...
الجماعت ... رفته بود و در مدینه بود ... مسلم ...
... مسلم گفت ای مردم شام ... گفتند ... خبیث ...
طیب است این عمرو بن عثمان است ... اهل مدینه ...
... از ... شام ... امیر المؤمنین عثمان
... آنگاه ... گفت ای مردم شام ...

عمرو بود عادت چنان بود که چون دعا کردی گفتی اللهم [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین که
مردود دعای [illegible] نوشته است و [illegible] دردآن [illegible] مغفرت و مباهات بجهت
[illegible] عمرو بن عثمان بود [illegible] و این زن از قبیله دوس بود در وقعه
الحره [illegible] از [illegible] سال [illegible] محمد بن عماره روایت
کرده [illegible] شام شدم مردی [illegible] گفت از کجا [illegible] گفتم مدینه گفت
از مدینه خبیثه گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله مدینه طیبه نامیده و تو خبیثه [illegible] گفت
[illegible] مردم شام [illegible] اهل مدینه در وقعه الحره روانه شدم
[illegible] دیدم [illegible] گفتم [illegible]
از [illegible] لشکر شام بمدینه [illegible] از [illegible]
[illegible] در میان کشتگان مردی [illegible] دیدم [illegible]
از [illegible] گفتم [illegible]
در [illegible] از اهل مدینه بود [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] گفت انا لله [illegible] کشنده این مرد از [illegible]
گفتم [illegible] محمد بن عمرو بن حزم است [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
متولد گشت و [illegible] نام او را [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] این [illegible]
وفات [illegible] او شدم [illegible] عرضه [illegible] (مقتولین مدینه)
و مقتول [illegible] مقتول [illegible]
مقتولین مدینه طیبه [illegible] بعضی از مورخین [illegible] تن [illegible]
رسید و نیز مسلم [illegible] شام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] الدول
هزار [illegible] در آن ایام [illegible] تن از آن زنان
حامله [illegible] از مورخین [illegible] در ذی الحجه [illegible] سال [illegible]
[illegible] از اولاد [illegible] انصار در این وقعه کشته شدند مسعودی
[illegible] و سایر قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنکه از آل ابی طالب کشته
کشته شد پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و دیگر جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام و از بنی

ثم دار بن

بر قتل از آل ابی طالب فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب و حمزة بن عبد الله بن
نوفل بن حارث بن عبد المطلب و عباس بن عتبة بن ابی لهب بن عبد المطلب و هفتاد و چند
تن مرد از سایر قریش و همین شمار از انصار و چهار هزار تن از سایر مردمان از آنکه
[illegible] آنانکه [illegible] شدند ابن اثیر گوید از آنانکه در
وقعه حره کشته شد عبد الله بن عاصم انصاری است و او صاحب اذان [illegible] و راوی
زید بن ثعلبه است و نیز عبد الله بن عبد الرحمن بن موهب و وهب بن عبد الله بن زمعة
ابن الاسود و عبد الله بن عبد الرحمن بن حاطب و زبیر بن عبد الرحمن بن عوف و
عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب [illegible] در این وقعه
کشته شدند [illegible] محمد بن ابی بن کعب و معاذ بن حارث و ابو حیة
انصاری [illegible] عمر بن خطاب [illegible] نماز تراویح گذاشت و دیگر از
جمله مقتولین یعقوب بود از نسل طلحة بن عبید الله التیمی است و دیگر کثیر بن افلح از
کتاب مصحف حضرت عثمان [illegible] افلح مولای ابی ایوب است و

محمد بن اسلم در وقعه حره این شعر گفته است

فان تقتلونا یوم حرة واقم   فنحن على الاسلام اول من قتل
و نحن ترکناکم ببدر اذلة   وابنا باسیافٍ لنا منکم نفل

معلوم باد که مقتولین مدینه از صحابه و تابعین [illegible] بعضی [illegible] مذکور شد [illegible]
تکرار [illegible] اثبات مطلب [illegible] معتبره در تواریخ خود رقم و مسطور داشته
و هر یک [illegible] لهذا [illegible] اینجا [illegible] منقول (سنه ۶۳ سوانح)

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و
سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

(وفات ربیع خثیم) در این سال ربیع بن خثیم کوفی زاهد [illegible] رخت کشید و نیز بروایتی مسروق بن
(وفات مسروق اجدع) اجدع همدانی فقیه عابد کوفی [illegible] عبد الله بن مسعود و چندان نماز میگذاشت [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
[illegible]
(جمع نمودن ابن زبیر مردمان را) [illegible] در این سال عبد الله بن زبیر مردمان [illegible] در این [illegible]

عائذ نام نهاده بود در مکه معظمه بفیصل امور مشغول گشت و در هلال محرم [illegible] مسعود بن [illegible]
بمکه آمد و از وقعه حره و قتل مردم مدینه ابن زبیر را خبر گفت ابن زبیر و مردم مکه [illegible]
که از آن پس [illegible] اهل مدینه [illegible] [illegible] مستعد [illegible]
و هم در این [illegible] عقبة بن نافع والی افریقیه در جنگ [illegible] بقتل آمد

ذکر وقایع سال شصت و چهارم

و سیر مسلم برای محاصره ابن زبیر و مردن او

یزید بن معاویه بمسلم بن عقبه لعنة الله علیهما نوشته بود که بعد از فراغ از کار مدینه بیرون [illegible] بمکه
سپارد و [illegible] ابن زبیر [illegible] مسلم ملعون [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل مدینه [illegible] بود [illegible]
[illegible] ابن زبیر و [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] فاطر [illegible] خدا [illegible] و [illegible] آن [illegible] بود در آن [illegible]
[illegible] از دعوت [illegible] بموضع [illegible]
رسید [illegible] و [illegible] ابن [illegible] ملعون
[illegible] سال [illegible] آن [illegible] در وقعه حره [illegible]
در [illegible] آخرت [illegible] جسته و [illegible]
کتب [illegible] یا مسلم ان کنت [illegible]
بالمدینة فانهض [illegible] وخلاءك [illegible] الی مکة [illegible]
ساعیا [illegible] قال ابن الزبیر [illegible]
[illegible] ولا [illegible] کل ما [illegible]
کان لا ینفك [illegible] مسلم [illegible] مدینه [illegible]
او [illegible] و از آن [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] و آهنگ [illegible]
[illegible] و از [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] در آن [illegible] و [illegible]

باشتباه نیز

پس [illegible] مسلم از [illegible] مدینه بیرون [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] در موضع [illegible]
[illegible] مکه [illegible] حالت [illegible]
و [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و [illegible] ملعون [illegible] آن [illegible] یزید
ابن [illegible] سپاه [illegible] سالار [illegible]
ابن [illegible] حالت [illegible]
[illegible] و سلامت [illegible] و عدم
التفات [illegible] در خورد [illegible]
[illegible] از صولت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] حرم [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین از [illegible] و حرم [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] و اندیشه [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] آن [illegible] اللهم انی لم اعمل
قط عملا بعد شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله احب
الی من قتلی اهل المدینة ولا ارجی عندی فی الآخرة [illegible]
[illegible] خدا و رسالت محمد مصطفی [illegible] از کشتن مردم مدینه [illegible]

وفات مسلم [illegible]

قتل عقبة [illegible] افریقیه

وقایع سنه ٦٤ [illegible] مسلم

نفرت و ذخیرهٔ آخرت نیکوتر نمیدانم از بین این کلمات نفس آخر زبیر برادر بود و راه کیفی
در پیش و این قضیه در اوایل محرم الحرام سال شصت و چهارم بود و چون مسلم بمرد حصین از قفای او
بمرد حصین با لشکر شام عازم بیت الله الحرام گشت و چهار روز از محرم الحرام باقی مانده بود که
مانده بمکه رسید و بر کوه ابوقبیس و اطراف آن منجنیق ها بست و در این وقت اهل
مکه و عموم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده بودند و در انجمن حاضر بودند و هم آنانکه گریخته و از اهل مدینه
در حرهٔ فرار کرده بودند با ابن زبیر ملحق شده بودند و هم خوارج با نجدة بن عامر حنفی جمعیتی از ایشان
برای قدوم نموده که حفظ و حمایت بیت الله متوسل شدند پس ابن زبیر با همه جمعیت از مکه بیرون شد با
مردم شام روبرو شد و در این هنگام برادرش منذر بن زبیر نیز حاضر بود پس منذر با شجاعت تمام با
یکی از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند و هر یک ضربتی بر آن دیگر فرود آورده
و هر دو تن در آن ضربت بمردند آنگاه یکباره مردم شام از هر جانب حمله کردند و بر یاران
ابن زبیر حمله آوردند و چندان قتال و جدال کردند تا بعضی از اصحاب ابن زبیر را کشته کردند و پسر
عبدالله نیز بر زمین آمد عبدالله گفت تعساً و قهراً و مصعب بجای جاب و لیکن نبود و مسور بن مخرمه
و مصعب بن عبدالرحمن بن عوف اصرار کردند بمقاتلت کوشیدند تا جمله مقتول شدند و ابن
زبیر با شصت تن ... مردم شام بعضی ... و مقاتلت بکنار نهادند آنگاه دست از هم باز داشتند
و این واقعه در ماه صفر اول بود و از آن پس نیز مردم شام بقیهٔ ایام محرم و صفر را تمامت
با ابن زبیر مقاتلت نمودند و چون سه روز از ربیع الاول سال شصت و چهارم گذشت چهار روز
منجنیق ها برنشاندند و سنگ و نفط و آتش افکندند و آتش بسوختند و این شعر را جوانی میخواند

خطارة مثل الفنيق المزبد نرمي بها اعواد هذا المسجد

و در بعضی تواریخ نوشته‌اند که چون سپاه شام از مقاتلت با ابن زبیر در تنگ شدند بجمع آوری منجنیق
بردند و سپاه ابن زبیر را الزام نمودند و ابن زبیر در آن حرم محترم متحصن شد و در مکه معظمه
را کعبه در افکندند و بر کوه ابوقبیس منجنیق ها برکشیدند و بر شهر مکه بر اسرار و مجاز برمی
احجار بهمی زدند و خیمه‌ها که بیلاک در آورده بود و اغلب آن زد و قصور بسوخت و ویران ساختند
مسعود در بیکه در این حال ابن زبیر در بیت الحرام پناهنده گشت و خویشتن را آنجا انداخت
سیده و آن ایام ... پس چون سلیمان بن ... و دیگر سواد در نهار ... مذکور داشته
و حصین بن نمیر با مردم شام فرمان داد تا منجنیق و عرادات از جانب و هر سو بر کعبه و مسجد شریف

ساختند

ساختند و ابن زبیر در مسجد الحرام بود و مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نیز در جمله جماعت در حمایت
او بود و باعث او انقیاد همت ایشان بود ... روز ... تمام بود ... در بیع کار رویع
اندیشه او در خلافت نکند و در اوامر او عصیان نورزد و در این حال بیکره سنگ و آتش
و نفط را بر سر بزرگ میباریدند و احتراق بعضی لشکر بعضی از منجنیق و عرادات در بیت الله الحرام
فرو میشد از بیرون کعبه در آن افتاد و آن بنا بسوخت و هم صاعقه از آسمان فرود گشت
و ... تن و بدبخت فرود آمد تا از طاغیان شام و ... منجنیق بود بسوخت و این واقعه
روز شنبه سه روز از ربیع الاول بگذشت و یازده روز قبل از هلاکت یزید پلید اللعنه
رو نمود و ... بر جمع مکه گشت ... ابن زبیر را همواره بود ... بیکره از دیوار کعبه آسیب
نارد و تیغ آبدار تن آزار و تیره روزگار بعضی و ابو حرة مدنی این شعر در این باب گفته

ابن نمير بئس ما تولّى قد احرق المقام والمصلى

ابن اثیر گوید بعضی گفته‌اند که سبب سوختن کعبه این بود که اصحاب ابن زبیر در اطراف کعبه
آتش برافروختند اتفاقاً باد در وزیدن گرفت و شراره بر ثیاب کعبه افکند و جمیع ثیاب
کعبه بسوخت و خشب کعبه محترق شد لکن این روایت بخلاف اصح است زیرا که بخاری در
صحیح خود روایت کرده که ابن جریج گوید از منجنیق سنگ و آتش بکعبه در افکندند و جمیع
آن اشیا ابن زبیر و افروخته بگذاشت مردم مکه آنچه از کعبه بود از آن اشتعال بکردند
و خشب و کفوا ... و ... در ... دیوار کعبه صدمه رسیده ... کعبه در حجاز را اول طور
بیاض و دو رنگ صفر با ... منجنیق ها بر کوه ابوقبیس نصب کنند و کعبه معظمه بود و در آن
و افکندن آتش و چهار رخنه دار از آن نیران شراره بدیوار کعبه در افتاد و آن ... سقف
و دو شاخ آن گوسفند که در فدیهٔ حضرت اسمعیل علیه السلام جبرئیل آورده بود در سقف کعبه
بیاویخته بود بسوخت و صاحب روضة الصفا میگوید که حصین بن نمیر ... عبدالله زبیر بود و چهار
افکنده بود از مرگ یزید خبر رسید و در این وقت کعبه بود از سنگ باران و آتش افکنده
ویران گردید و بسوخت مع القصه حصین بن نمیر ... در محاصره و رمی احجار و قاروره
آتش بر مردم مکه بود چهار روز تا ... همواره بسر بردند و از خبر ... سپاه شام بود و از
جمله ایشان مسور بن مخرمه بن نوفل بود در سلک صحابه انتظام داشت ... بقتل رسید و
سابقاً روایت شده که ... آن حضرت را روایت داشت و ابواب کعبه و مسجد الحرام بکعبه

آباد نام کعبه است

بسوخت و آن عتبهٔ محترم برهنه ماند و اهل شام روز تا روز بر تشدد افزودند و پیوسته
و اضطراب و التهاب شوقهای آنها سمت بنیاد بر افزود تا ناگاه از مرگ یزید خبر رسید

۶۴ سنه اربع و ستین

ذکر مرگ یزید بن معویة بن ابی سفیان
علیه اللعنة والنیران در سال شصت و چهارم هجری

در این سال یزید بن معویة که از غدار و متمردان لعنت خدا بر و عذاب شدید باد چهارده
شب از شهر ربیع الاول باقی مانده در حوارین که از قرای دمشق واقع است جانب
نیران و جحیم جاودان گرفت و در این هنگام بروایت بعضی سی و هشت سال و بقولی
سی و نه سال داشت و بقولی سی و پنج سال فی جمیع ایام دعوتش و مدت سلطنتش سه سال و هشت ماه
و مدت خلافتش سه سال و شش ماه و بقولی سه سال و هشت ماه بود و بعقیدت بعضی مرگ او در
ماه ربیع الاول نقصد یم و معتقد از عمر او سی و ... و زمان خلافتش دو سال و هشت ماه بود
و در روایتی نخست درست ترست فی تکمله یزید علیه ... روز بعد از سلم بن عقبه
ملعون زیست و در سال شصت و چهارم در سی و هشت سالگی بمرد و معویة بن یزید در زمان زندگی
خود از مردمان از برای خلافت بیعت گرفت و مدت خلافت این ملعون سه سال و هشت ماه
بود و پسرش معویة بن یزید بولایت عهد برگزیده و در تاریخ ابن الوردی مسطور است که یزید در
شهر ربیع الاول سال شصت و چهارم بمرض ذات الجنب در زمین حوران بمرد و جسد پلیدش را
بدمشق بیاوردند و برادرش خالد و بقولی پسرش معویه بر وی نماز گذاشت و در مقبره باب الصغیر
مدفون گردید و هم الکنی قبر او مزبله است وی و بیست و نه سال داشت و وفاتش تا آن روز
چهار سال و نه ماه کم بود خلافت و امارت روز گار ابن ولاد و در روضة الصفا وفات آن ملعون را
در زمین حوران از اعمال حمص نوشته و در مدت عمر و خلافت و زمان وفاتش نخست روایت
در این مذکور شد واحد بود و مکنیه یزید شاعر فصیح و عربی بود و از این ملعون دختری بدل
کلثوم در ملک بنی کلیه تربیت یافت مسعودی میگوید هلاکت یزید در حوارین از اراضی دمشق
در شب پنجشنبه چهاردهم صفر سال شصت و چهارم و عمرش سی و سه سال و مدت خلافتش سه سال و هشت
ماه الا هشت شب بود و بعضی بمرد و مردی از قبیله عنزه این شعر بود و در ... گفته

یا ایها القبر بحوارین — ضمنت شر الناس اجمعین

و از این شعر معلوم میشود وفات آن ملعون در حوارین اتفاق افتاد و حوارین بفتح و کسره ها

[illegible]

و ثقیف واد

و ثقیف واد و حضرت است از ناحیه حمص و نیز نام قریه ایست ما بین تدمر و دمشق یاقوت حموی در
معجم البلدان گفته حوارین بعراب مذکور است در بحرین ... از یزید بن عمرو بن المنذر آورده
گفته و از این روی آن را بتو زیادی حوارین گویند و حوارین بفتح اول و تشدید واو و کسر
راء مهمله و جمع آن ... که نام قریه ایست در حلب و حضرت در ناحیه حمص فانه شاعر گوید

یا لیلة لی بحوارین ساهرة — حتی تکلم فی الصبح العصافیر

و یزید بن معویة در سال شصت و چهارم در این حوارین بمرد و از تعب و از آن جا بدمشق آوردند و اخطل نصرانی
شعری که اخطل نصرانی در مرثیه آن ملعون گفته

لعمری لقد دلی الی اللحد خالد — جنازة لا اکسی الفؤاد و لا غمر
یقیم بحوارین لیس یریمها — سقته الغوادی من ثوابه قطر

و هم از این کلمه زیرا که غالب اوقات بود در حمص میگذرانید و این بلاد در آن است معلوم میشود که
در حوارین هلاک شده است و نیز از آنچه مسعودی در مروج الذهب بدین عبارت قبور خلفاء
بنی امیه مذکور ... ابو یحیی مطلب ... که مضمونش این است ... حوران بوده
و نیز ابن ... در معجم البلدان مسطور است و بعضی از مورخین نوشته اند که اصح روایات است
که یزید در روز پنجشنبه ... و ... تسع در سال ... و شصت و زمان خلافتش
بنی عفان ... سال شصت و هفت ... هلاکتش ... این مقدار از روزگار عمر
با این ... صاحب حبیب السیر نوشته است که سبب مرگ یزید این بود که او
بسیار مدام ... بود ... و ... ناگاه خبری ... بار شد و آغاز رقص کرد
نام ... رقص و عدم شعور ... و ... بر زمین آمد و بعضی اقوال در
باب مرگ آن ملعون ... در شهر معویه بر جسد او نماز گذاشت او را از حوارین
بدمشق آورد و بعد از ... در ... تحقیق ... مسطور است که یزید معویه ... از
حضرت امام حسین صلوات الله علیه ... مرگ شد که او را ... رسول ... احوال
و ... بسیار شد در این حال ابو ... که در ... یزید ... رب ... گفت ...
... در ... از عرب ... ... حسب ...
... از طرق ... خبر ... از حوران ... رو ... از احوال ...
... آن ... ماه ... او ... گفته ...

[illegible] ۱۲۶۶ [illegible]

اگر راه بود ده کعبه راه نما که ... لو کرسنه ... اگر تشنه ... که یزید گفت ...
برکریم ... اولاد ... گفت ... که ... یزید بن معویة
... اعرابی ... لا آمر ... ولا ...
برآغاز ... و شام ... دمشق ... نموده
بن معون ... حضرت ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
آنکه اعرابی ... او ... یزید ...
آن ... یزید ...
بالله ... آن ملعون ... حیم ...
اعرابی ... و هم ...
و آن ملعون ... شد و ...
آب ... بود ...
در کنار آن ... یزید ... از آن آب ... آن مرغ ...
دلسوز ... یزید ...
او ... آب ... آن مرغ ...
باره ...
باشد ... روزگار ...
کند و آن ملعون ... عذاب و عقاب ...
...
مدفن او بود ...
دنیا و آخرت ... قادر مطلق ...
بعد ... عذاب و عقاب ... حدیث ...
... عذاب ...
... مسعود ...
... عباس ...
... بود ... یزید پلید را ... دادند

ازنیک اخوان

داراالنور ... ولید ...
... در
...
و دمشق ...
...
...
و اولاد
و ...
...
...
...
...
...
...
...
...
یزید ... و در آن
زمان ...
...
...
...
...
کرد ...
...
...
... در آورد

دادند از نیک اخوان یافتیم و در کلوی ظرف سیاه دیدیم که آب ...
برکشیده ... اولاد حضرت امام ...
...

ذکر سیره ناخجسته و اوصاف ناستوده

یزید بن معویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهم

اگر یزید پلید بود ادعی فجیعه و خلق ناپسندیده تمامت ...
در ...
...
...
روزگار ...
...
...
خونین ... مسعود ...
...
فسق و فجور ...
... حضرت ...
...
... معویة بن ابی سفیان ...
... یزید ...
... معویة ...
...
...
... معویة ...
...
... عبد الله ...

سیره و صفات

دعا را بنده می‌خواهم معاویه گفت ای پسر کسری چانا تو حالا در وجود حال برخیزد و بیرون شو آنگاه
یزید پلید بود و از جهت دنیا نیز ... با برادر ... گفته بود او را از آن خبث سر بسجده نهاد و چون
سر برگرفت گفت الحمد لله الذی بلغ امیر المؤمنین هذه المدة واراه فی هذا الرای
ما یسره فرا اندر امیر المؤمنین ... مقام اکنون و اولاد در این اولیه ... حاجت نیست
این است ... از آنچه ... هر کس ... امر این است ... شود
از ... آزاد کند تو نیز ... بولایت ... کسی ... از تو فلیغفر ...
در این باب بولایت ... از کسی ... از ... اتق ... حکم
و در سوم ولایت ... و رسم و وظیفه مردم شام بود هر یک ده دینار ...
بن ... و بنی هاشم ... و ظیفه ... معاویه گفت
آنچه ... را ... بود ... زوجه ... گفت ... دیده گفت
یزید بود ... الوصیة ... معاویه ... عمر بن ... یزید بن معویه در ایام
زندگانی معویه ... بن ... در این حال ابن عباس و امام
حسین علیه السلام ... از ... گفت ... ابن عباس ... شراب بود
میشناسد یزید ... امام حسین بود ... آنحضرت ... اگر
شراب بود ... طیب ... و معه ... طیب ... فاعطاه این طیب
... از ... گفت در شام ... و بنوشید و قدح
دیگر بخواست و گفت یا ابا عبد الله ... حسین علیه السلام ... علیک شرابک
انما المرء لاعیب علیک منی ... از ... گفت بود ... را ... کار توست

یزید این شعر بخواند

اَلا یا صاحِ لِلعَجَبِ دَعَوتُکَ ذا وَلَم تُجِبِ
اِلَی القَیناتِ وَالشَهَواتِ وَالصَهباءِ وَالطَرَبِ
وَباطِیَةٍ مُکَلَّلَةٍ عَلَیها سادَةُ العَرَبِ
وَفیهِنَّ الَّتی تَبَلَت فُؤادَکَ ثُمَّ لَم تَتُبِ

اشارت بآنحضرت میکند ... گفت ... که ... زنان و ... و رود و ... در شراب ...

تبعه الحجب ... بر موعده ... آن بود ... بوی ... اجابه

شراب خونی

شراب بر خوانی و آنچه ... در دعوت ... کنم و تو اجابت ...
امام حسین علیه السلام ... بل فؤادک یا ابن معویة ثکلتک امک
معویة این کار ... شراب ... همیشه ... ... از ...
... این ... از ذکر این ... یزید و ابن عباس ... مشروع ...
شریف ابو یعلی حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر علوی ... از یزید ... گفت
انا لا اکفر یزید لقول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی سألت
الله ان لا یسلط علی بنی احدا من غیرهم فاعطانی ذلک ...
... یزید ... این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله ... از ... شدم
... که ... فرزندان ... از ... این ...
و این کلام ... در صورت ... حضرت
... حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله ... آنحضرت ...
بسبب ... آنحضرت ... ضعیف
... آنحضرت ... این ...
... اسلام ضعف و فتور ...
... در ... خصوصا این گروه
... مسلمان ... که ...
... شریف ابو یعلی ... الفراد
... عظیم ...
... یزید ... از تکفیر ...
... تکفیر ... او ... لعن و طرد
و ... لعن ... از ...
... تکفیر او ... لعن و تکفیر ... حقیر ...
این ... تکفیر ... روز ...
... تکفیر او ... و این مطلب

اگر بخبر ظاهر تاویل نمود راجع بمسئله جبر و تسلیم اعتقاد شریف میفرمود و بالجمله کلام دراز میکرد
مسعودی در ذیل بیان سیره و جعفر و نوادر و با فعال یزید زشت خصال میگوید چون خلافت
بیزید پیوست بمنزل خویش در شد و تا سه روز بدیدار مردمان بیرون نگشت اشراف عرب
و وافدین بلدان و امراء لشکریان به تعزیت و تهنیت مرکز او در حضور و معول بدرگاه سلطنتی
در بگاه انجمن شدند روز چهارم با هیئتی ژولیده و در غبار آلوده بیرون شد و بر منبر
خطبهٔ یزید
صعود نمود و خدای را بحمد و ثنا بستود فقال انّ معوية كان حبلاً من حبال الله
مدّه ما شاء ان يمدّه ثم قطعه حين شاء ان يقطعه وكان دون من
كان قبله وخير من بعده ان يغفر الله له فهو اهله وان يعذبه فبذنبه
وقد وليت الامر من بعده ولست اعتذر من جهل ولا اشتغل بطلب
علم فعلى رسلكم فانّ الله اذا اراد شيئا كان اذكروا الله تعالى واستغفروه
یعنی معویه یکی از ریسمانهای خدا بود چندانکه خدا خواست او را بکشید و در
همان باقی بود تا بهر رسید و آن ریسمان دراز گردید آن رشته را قطع فرمود
و مشغول خلایق بود از هم بگسلید گشت ما معویه از پیشینیان فروتر و از
پس ماندگان برتر است اگر خداوند او را بیامرزد محض رحمت است و اگر عذاب فرماید
بسبب معصیت او و عین عدالت است هم اکنون بعد از وی بر مسند خلافت نشستم
نه جهل خویش را انکار کنم و نه بعلم حرافی روم هم اکنون تا باین علم و بینش در میدان
بستند آنچه گفتم باز دهند ما خدا را بر هر چیز بخواهد چنان نمود خواهد خدا را یاد کنیم و از
حضرتش در طلب آمرزش و این خطبه یزید به دیگر وجه نیز در تواریخ دیگر مذکور شده است
آنگاه یزید از منبر فرود شد و بمنزل خویش رفت نوشته اند که چون یزید بر منبر صعود کرد
خطبه را از خاطر فراموش کرد و از بیم آنکه مبادا او را گفتن نیارد از صاعب شد و نزدیک
منبر آمد یزید گفت ای ضحاک آمدی فرزندان عبد شمس سخن کوتاه با ما بود پس از آن
زبان بخطبه گشود و گفت ايها الناس انّ معوية كان عبدا من عبيد الله انعم الله عليه
ثم قبضه اليه ولا ازكيه على الله هو اعلم به ان شاء عفا عنه
وان شاء عاقبه معویه یکی از بندگان خدا بود او را بانواع نعم بنواخت و از آن پس
جانش را مقبوض ساخت او را نستایم چه خدای بحال او اعلم است اگر خواهد او را بخشاید

اگر ز

آمرزد و گرنه بجرم بد و زشتی کار اش کیفر بیند و بعد از آن آن خطبه مذکور نیز نابود گشت و گمان همانا
که هر یک بود و سوق گفته شد و چون از منبر بمنزل رفت مردمان بتعزیت و تهنیت در آن روز
اشراف شام و قبایل عرب و قبایل طوایف را که در آنجا بودند اشاره فرمود که او را بر مرگ پدر تسلیت
گویند یا بر خلافت تهنیت فرستند پس هر کسی از بلغای روزگار چیزی در هر دو جهت و بدو باز
گفت و از میانه از این جمله مطبوع گشت و اکرام یزید با ایشان بشد و در اینجا موقع گمان
نرانمود شرح دادند از کتاب ناسخ التواریخ و دیگر کتب هر کس خواهد بنگرد فقط فرمود
مسعودی گفته روزی عبدالملک بن مروان بر یزید درآمد و با یزید گفت از اراضی فالان
نزد هر کسی بود فسیح و وسیع دارند با قطاع فرمای گذار یزید گفت برغمی لکن نیست بر کسی تو
تو خود خواهی و شایسته داری باز گرفته و گرنه از مدد رسم کنم عبدالملک گفت آنچه درنگاه داشت
قرار هم عظیم راست یزید گفت باقطاع تو گذاشتم عبدالملک شکر عطای او را بگذاشت و او را
دعای خیر نمود و چون بازگشت یزید با حاجب خود گفت مردمان بر آن اند که این مرد هنوز
عبدالملک بر مسند خلافت جلوس بهم رساند فان صدقوا فقد صانعناه وان كذبوا
فقد وصلناه اگر آنچه مردم گویند بصدق مقرون است با وی نیکوئی کرده ام و در آنچه
دروغ است با وی صله رحم کرده ام و اگر دروغ باشد او را صله فرموده ام و صله رحم بجای آورده ام و نیز
مسعودی در مروج الذهب گفته یزید صاحب طرد و کلاب و جوارح و قرود و فهود
و منادمت و مداومت بر شراب بود یکی روز در مجلس شراب بنشست و ابن زیاد را البر
علیها از طرفی جای داده بود و این حکایت بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله
صلوات الله علیه بوده یزید ملعون با ساقی گفت و گفت

اسقني شربة تروي فؤادي ثم مل فاسق مثلها ابن زياد
صاحب السر والامانة عندي ولتسديد مغنمي وجهادي

آنگاه با نوازندگان و سرود گویان فرمان کرد نغز و دلربای نمودن آن شعر بود بسرودن
و چون یزید بکار فسق و فجور و عیش و سرور بدین مقام بود حکام و عمال او
نیز در این امور روز نهادند و در روزگار خلافت او ارباب نوازندگی و سرود و ملاهی
و مناهی در مکه و مدینه هویدا گشت و مردمان آشکارا بشراب و سایر مناهی
مرتکب شدند و او نیز بود بکسی نبود اینست رأی یزید در دین کفر

[illegible]

جاریه‌ها در قامت آن رب و اقوام با او مانوس‌تر بود و در مجلس آن ملعون بر اثر معویه
تکیه‌گاه‌ها نفیس طرح می‌کرد و فرش‌های نفیس می‌گسترد و این جوان لب رخسب نبود و کور
خر بود رام نکرد و زنش و لباس نمی‌پوشید با این بوزینه بر آن سوار می‌کرد و در ایام
تازی و سابقت آن کور خر وحشی بوده بوزینه بر آن بود سیاخته تا جان ... که از
ایام سابق بوزینه قصب السبق ربوده بود و گاهی از دیگران برجیره در آمد و قبا از حریر
احمر و صفر بر شتر بار بسته و قلنسوه از حریر رنگارنگ بود و بر سرش بر
نهاده بود و هم آن کور خر بوی پوشش از حریر منقوش با انواع الوان رنگ آمیز بود
انعام نموده که از اشعار شعرا در این اوزان شعر گفته

تمسّك ابا قيس بفضل عنانها فليس عليها ان سقطت ضمان
الا من رأى القرد الذي سبقت به جياد امير المؤمنين اتان

راقم حروف گوید از کتاب ... و تمامی تفرقه جنان در حق یزید به جبر شده نگفته
چه از بدایع معویه و صدایع ابوسفیان و سایر اهل بیتش نیز بهره کامل وارث او بود
چنانکه در مستطرف مسطور است که عبد الله بن جعفر در شام بر معویه در آمد معویه او را
در سرای عالی جای داد و چنانکه شایستهٔ شأن و مقام او بود اکرام نمود شبی
فاخته دختر قرظه زوجهٔ معویه از نیم شب و احترام عبد الله خشمگین گفت تا کی آواز عبد الله
آواز سرود و طنبور بشنوی ... معویه ... و بشنوم در سرای
مرد او بود در دل و جان و حرم ... در منزل تفحص نمود و آواز چون
معویه ... بشنود او را به جنبش و طرب در
آورد و گفت ... بغداد ... که تا از شنیدن فرو آید پس باز
گردید و خبر داد ... ابن جعفر بود ... از ... نماز ... بیدار نمود
و فاخته بود از خواب برانگیخت و گفت ... را آنکه شنیده را بشنو ... این گروه
اقوام ... روز ... با ... شنیده ... تنها ... و از آن پس چنان
افتاد که شب معویه ... در صحبت ... و ... عبد الله بن جعفر گفت ... بود و
عبد الله بن جعفر گفت ... عبد الله از قدوم معویه
خبر یافت مجلس ... از جمله ... خلوت ساخت ... معویه بار داد ... عبد الله

حکایت معویه

در مجلس یافت و عبد الله گفت در این مجلس کدام کس نشسته بود گفت فلان نشسته بود معویه گفت او را بگوی
... و آن کس ... و هم چنان معویه ... مجلسیان ... دیگران
... گفت ... حاضر شد ... مجلس ... از مجلس فلان معویه
گفت این مکان مجلس که ... عبد الله ... مردی ... شعرا ... که ... آنکه
بخواند ... معویه گفت ... و علامت ... مجلس ...
... معویه ... گفت ... معویه ... بیت

ودّع سعاد فان الركب مرتحل وهل تطيق وداعا ايها الرجل

... عبد الله بن جعفر ... معویه گفت ... جعفر ... اهل
... این ... کرم ... در میان ... مردم
... کرم ... اوان ... معویه در این ...
گفته بود ... از جوایز معویه از قامت جاریه ... لکن ... بود

جاریه ... معویه را ... شعر گفتند

الست مجلسا ... ما ... من تادمات الاوانس كالحم
وحدّثت ... صرف الزمان وطول الدهر القدم

معویه ... آواز ... این ... آواز ... طرب و سرور
... یزید ... عبد الله بن جعفر گفت امیر المؤمنین چه
... حرکت ... معروف ... الکریم ... حرکت
... معویه گفت کل کریم ... طرب ... بر ... آنگاه
... از مجلس ... هزار دینار سرخ
... معویه ... هزار دینار
... معویه ... حکایت ... اخوال
... تاریخ اخبار الدول
و دیگران نوشته‌اند ... یزید بن معویه در بادیه ... عرب ... ایشان
... فصیح ... عذوبت و فصاحت
... خطبهٔ فصیحه ... در بادیه

این بوده، در این میسون دختر بحدل این ابیات گفته است و میسون بود از بادیه در ایام معویه بنو کلبیه
و از معویه یزید را حامل گشت و در دمشق از ایشان بگذاشت و چون میسون از مردم بادیه بود فقط حسن
جمال و علاوه بر این کمال و علاوه جمال ... چون با آنچه در دمشق زیست بالنسبه در قصور عالیه
سلطنت و لذائذ ملاقات و تنعمات که کمتر روزگار مرتبه روزی با وطن و آداب مسکن و دیار
خویش عرفان و آزاد از فرحی و مرکب و مطعم و مشرب مردم بیابان این اشعار بوده در کتب علاوه
ادب مذکور و در نوادر مسطورات است و نحو

لَلُبسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرُّ عَيْنِي	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
وَبَيْتٌ تَخْفِقُ الأَرْيَاحُ فِيهِ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرٍ مُنِيفِ
وَبَكْرٌ تَتْبَعُ الأَظْعَانَ صَعْبٌ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَغْلٍ زَفُوفِ
وَأَصْوَاتُ الرِّيَاحِ بِكُلِّ فَجٍّ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَقْرِ الدُّفُوفِ
وَكَلْبٌ يَنْبَحُ الأَضْيَافَ دُونِي	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هِرٍّ أَلُوفِ
وَأَكْلُ الضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرَّغِيفِ
وَخَرْقٌ مِنْ بَنِي عَمِّي نَحِيفٌ	أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِلْجٍ عَنِيفِ

و این اشعار بخلاف مرقوم نوشته‌اند و در بعض کتب افزون از هفت شعر نقل شده‌اند و بعضی ...
این شعر بوده که ... و اکل الضب و اصوات الریح صاحب جامع الشواهد ... معویه ملوک
از بادیه با وی بوسیله ... گرفت و در اندوه معویه گفت ... و عظم و نعم ...
آن بود در ... میسون این اشعار ... و ... بود ... داشت و از ...
و چون ... از ادب و از وطن ... و از پوشیدن حریر ...
... و ... از هر نوع ... در آن ... است ...
از وطن مألوف ... آن که او ...
که ... از ... و کلام جواهر ...
انعام ... از ... و در ... معویه این
روایت، او گفت: مَا رَضِيتِ يَا ابْنَةَ بَحْدَلٍ حَتَّى جَعَلْتِنِي عِلْجًا عَنِيفًا، الْحَقِي بِأَهْلِكِ، از جهت
... بادیه ...
طلاق گفت و میسون ... یزید ... در ... اختیار ...

شعف ... زکر ... جمع

میسون
خرق ... و دوران
خوش خلق

در بادیه در ...

[illegible]

و یزید در میان عرب بادیه نشو و نما گرفت و فصاحت و بلاغت ... و ... در ...
و ... و شکار ... و این امور در بادیه ...
... و ... دمشق ... فراوان ... در بادیه بود
صاحب ... نوشته است ... میسون ... بود ... میسون ...
... و ... معویه ...
... نوشته است ... در ...
... و یزید ... در حقیقت یزید ... معویه ...
و در بعض کتب نوشته‌اند که میسون ... یزید ...
از ... در ...
و ... و آن زن ...
... و با معویه ...
... صفت و علامت ...
... میسون ... طلاق گفت و ...
و ... آیت ... مسلم مقتول ...
با معویه گفت ...
... میسون دختر بحدل ...
... یزید ...
دختر ...
... یزید ...
و ... سؤال ...
کتب ... الادب ...
مسطورات ... سؤال ... یزید بن معویه ...
... در جواب نوشت: أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مِنَ الصَّحَابَةِ لِأَنَّهُ وُلِدَ فِي
أَيَّامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، وَأَمَّا قَوْلُ السَّلَفِ فَفِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَبِي
حَنِيفَةَ وَمَالِكٍ وَأَحْمَدَ قَوْلَانِ تَصْرِيحٌ وَتَلْوِيحٌ، وَلَنَا قَوْلٌ وَاحِدٌ التَّصْرِيحُ دُونَ

و یزید ...

التلوّح فكيف لا يكون كذلك وهو المتصيّد بالفهد واللاعب بالنرد ومدمن الخمر
ومن شعره في الخمر اقول لصحبٍ ضمّت الكأس شملهم وداعي صبابات الهوى
يترنّم خذوا بنصيبٍ من نعيمٍ ولذّةٍ فكلٌّ وان طال المدى يتصرّم معلم باد
[illegible] شیخ ابو المحاسن [illegible] یزید در زمان عمر بن الخطاب
تولد کرده [illegible] و از غلط کاتب است و صحیح آن است که در اخبار الدول
مسطور است که تولد یزید در سال بیست و ششم و زمان خلافت عثمان است [illegible]
یزید در جمله صحابه [illegible] در زمان عثمان بن عفان [illegible] اما قول [illegible]
در جواز لعن این ملعون علما برای هر یک از ائمه ثلاثه از ابو حنیفه و مالک بن انس و احمد بن
حنبل دو قول است یکی قول بتصریح لعن و یکی قول بتلویح [illegible] اما قول امام [illegible]
[illegible] بتصریح لعن اوست و بتلویح معتقد و قائل نیستم [illegible] یزید ملعون
تمام محرمات و مناهی مرتکب است [illegible] دائم الخمر
بود و از جمله اشعار اوست [illegible]
[illegible]
[illegible] مسطور [illegible] ولو مددت [illegible] لا كلّفت العباد
وتكلّفت الكلام على ما ذي هذا الرجل [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] قال امیر المؤمنین یزید بن معویة عمر بن عبد العزیز
[illegible] یزید را امیر المؤمنین میخواند [illegible]
[illegible] نوشته است که از ابو الدرداء مرویست [illegible]
از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم [illegible] اوّل من یبدّل سنّتی رجل من بنی امیة
یقال له یزید [illegible]
[illegible]
آل محمد [illegible] در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است [illegible] یزید بن معویة ابو خالد الاموی
[illegible]

[illegible]

[illegible] معویة [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] معویة [illegible]
[illegible]
مغیرة بن شعبة [illegible] معویة [illegible]
[illegible]
[illegible] معویة [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] مغیرة گفت [illegible] معویة [illegible]
[illegible] معویة [illegible]
[illegible]
[illegible] معویة [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن حنظلة بن الغسیل [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید مسطور [illegible]

اب هذا الهمّ فاكتنعا — وامرّ النوم فامتنعا
راعيا للنجم ارقبه — فاذا ما كوكب طلعا
حام حتى انني لا ارى — انه بالغور قد وقعا
ولها بالماطرون اذا — اكل النمل الذي جمعا
نزهة حتى اذا بلغت — نزلت من جلّق بيعا
في قباب وسط دسكرة — حولها الزيتون قد ينعا

ونیز سیوطی در تاریخ الخلفاء از مسند ابو یعلی روایت میکند از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود

[illegible]

لا یزال امر امتی قائماً بالقسط حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیة یقال له
یزید و در کامل الزیاره بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده فرمود
کشندهٔ یحیی علیه السلام نبیره و زنا زاده است و همچنین کشندهٔ حسین علیه السلام و صدور این خبر باصطلاح رجال صحیح است
و قاضی ابو یحیی محمد بن قاضی ابو یعلی کتابی در حق ائمه که اتفاق لعن ایشان کرده تصنیف کرده و یزید بن
معویه بود در جمله کسانی که مذکور شده است و نیز از جمله اشعار کفرآمیز یزید است در اشعار مذکور شده

فان حرمت یوماً علی دین احمد ۞ فخذها علی دین المسیح بن مریم

و نیز از اشعار اوست دال بر کفر او

نعب الغراب فقلت نح او لا تنح ۞ فلقد قضیت من النبی دیونی

چنانکه از این معنی ظاهر است و هم از جمله اشعار اوست متضمن انکار معاد است که گوید

اقول لصحب ضمت الکأس شملهم ۞ وداعی صبابات الهوی یترنم
خذوا بنصیب من نعیم ولذة ۞ فکل وان طال المدی یتصرم

و نیز ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که این شعر از جمله اشعار یزید است و بر کفر او دلالت کند

علیة هاتی واعلنی وترنمی ۞ بذلک انی لا احب التناجیا
حدیث ابی سفیان قدماً سما بها ۞ الی احد حتی اقام البواکیا
الا هات سقینی علی ذاک قهوة ۞ تخیرها العنسی کرماً شامیا
اذا ما نظرنا فی امور قدیمة ۞ وجدنا حلالاً شربها متوالیا
وان مت یا ام الاحیمر فانکحی ۞ ولا تاملی بعد الفراق تلاقیا
فان الذی حدثت عن یوم بعثنا ۞ احادیث طسم تجعل القلب ساهیا
ولا بد لی من ان ازور محمداً ۞ بمشمولة صفراء تروی عظامیا

و غیر این از جمله اشعار او که بر کفر و نفاق و زندقه و تعلق یزید دلالت دارد و از او نیز مرویست

ولو لم یمس الارض فاضل بردها ۞ لما کان فیها مسحة للتیمم

و نیز از جمله اشعار کفرآمیز اوست

معشر الندمان قوموا ۞ واسمعوا صوت الاغانی
واشربوا کأس مدام ۞ واترکوا ذکر المعانی
شغلتنی نغمة العیدان ۞ عن صوت الاذان

وتعوضت

وتعوضت عن الحور عجوزاً فی الدنان

و البته در این تعویض و توفیق مکرر است که یزید و اولاد در قرآن مجید در صدر آیات متعدده
لعن است مکرر که میفرماید اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و لعن الذین کفروا
من بنی اسرائیل علی لسان داود و ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا والآخرة و نیز ملعونین اینما ثقفوا و در خطاب بابلیس ان علیک لعنتی الی یوم
الدین و در باره کفار فرموده ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیراً و نیز فرموده والخامسة
ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین و نیز در حق قاتل مومن فرموده و غضب الله علیه
ولعنه و نیز فرموده قل هل انبئکم بشر من ذلک مثوبة عند الله من لعنه الله و نیز
فرموده ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعناً کبیراً و نیز فرموده لعنوا اینما ثقفوا و نیز
اخبار و احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده متضمن لعن است بسیار چنانکه در حق اهل
مدینه بود که احادیث وارد مذکور شد و البته کسیکه اهل مدینه را بترساند ملعون است و نیز
ملعون بود در حقیقت در اتفاق بطریق اولی ملعون است و خدا میفرماید لا تجد قوماً یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او
عشیرتهم پس معلوم شد که هر کس با خدا و رسول خدا و ذریه او دشمنی دارد و ایشان را آزار کند
جزای ایشان خواهد بود و کافر و منکر است و کافر ملعون است و هم خدا فرموده و من یقتل مومناً متعمداً
فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه ولعنه واعد له عذاباً عظیماً عبد الحق دهلوی
از قرطبی روایت کرده که سبب خروج مردم مدینه از مدینه واقعه حره است چه در آن زمان که
خلافت بود بفعل اصحاب و تابعین و انصار و علماء علیهم فی بنی امیه صفا و جمال خیال آن
در حقیقت مانند لعبت بود پژمرده میشد و فسق و فجور و خمار آفات دینی شکسته و این بود
اخبار عزیمت بر حلت نمایند از آن موضع و محل رحمت و موضع برکت بود و بر حرم بیفتد و
یزید بن معویه مسلم بن عقبه را با لشکر عظیم بقتال مردم مدینه فرستاد که آنجا بود در نهایت
شناعت و قباحت بتعدی در آنجا بود و تاریخ روز با نهایت حرمت حرم نبوی را بلا وجه ما باحت حلال
دیگر نمود و بعضی از بقعه بجز بد نفس و عصیان بود و تعدی رسانید و از خدم
سواران و کودکان و زنان رسول بتعدی و بعضی ... قرآن مجید و نفوس
از اقوام قریش بود از تیغ بگذرانیدند و قسم فسق و فساد و زنا نمود با جمعی چنانکه نوشته

بزار زن از ایشان در واقعه حره فزون نهره بگذشت و اسبها در مسجد النبی ببسته که در روضه منوره اوست بول
افکندند چنانکه مدینه یکی را از مردم خالی ماند و خوک و سگ و دیگر حیوانات در آنجا تفرج داشت
نظر کنیم آنچه اسباب استحقاق لعن است در یزید ملعون و آبو موجود است اولا از جهت فسق و فجور
بازی و شکار و زر و ظلم و فسق و انکار معاد و القار فساد و قتل نفس و آزار ذریه رسول و هتک
حرمت حرم آنحضرت و قتل مردم مدینه و خراب کعبه و تو حش کعبه معظمه و اشعار او که مبرا از
عداوت با خاندان رسول و تعلق آنچه مسلمان بکفار ایام جاهلیت و غیره کلمه و انکار
دین و قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام که بعد از زخم بسیار جراحات شانزده آنحضرت و اجرای
قتل آنحضرت و افراد با خاندان حضرت رسالت مرتبت چنانکه ابن جوزی تحقیق
از قتل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد آن چه عجب نیست عجب بلکه عجیب تر قصد الملک یزید و زدن
آن پلید است قضیب را بر دندان مبارک حسین و غارت نمودن بر مدینه را آیا این کار ملعونی جایز بود
نزد هر مسلم و از دیر بر فسق شده از باب بر نه آیا باید بکلی تردید ایمان او و دفع نمود آنرا
خبث با بکمال آن بر بار که بود و دادکه جز آنها در آن مال و در آن کار کرده است و در طبقه جاهلیت اد
و بود بسیار زاد او بوجه زیاده بر سده مقصود وی از قتل آنحضرت تحمل شده بعد الکفر جاهلیت
جاهلیت او بود بهم که از آن قطع نشده است چنانکه از اشعار او که این اشعار بید بر شده دوا
مشهور لکه و نیز او نکاح را از جنس بیحرمت و آمیخته با اخوات و اخوات و دنار محرمات
ا به موجب لعن است در دوره آن او است و هم حتی علما را قائلیت به لعن او و اتفاق
در زیده و در دار احمد غزالی در منع لعن او کلامی را نموده مردود داشته هم در آن جواب گفته
از کجا یزید بقتل امام حسین علیه السلام فان کفر بیزید رضی به او در ترس العالمین محمد مصطفی عجب
مر زنیه از آنکه در مسلمین شده که یزید بقتل امام حسین علیه السلام فان کفر بیزید در وقت قتل آنحضرت
باشد و در حقیقت این تعصب غزالی با آنچه در جواب سوال از جواز لعن یزید نوشته است
در باب قاذف است بر اثبات لعن هم نحو بر نقض قول این تعصب به نعم است و با این همه دور
و این صفات نکوهیده و آثار نجسه را از خبث داده است اگر او به ملعون نخوانیم پس
کدام کس به مستحق نثار هم و اگر دیگر به مستحق بدانیم در حرف بسیار الطایب تحقیق افعال است
که یزید پلید مرتکب گردیده است قاضی شمس الدین بن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان و ابنا
ابنا الزمان نوشته است که ابو عبد الرحمن بن عقیل کاتب مرزبانه در هیش از خراسان

و میلاد او [illegible]

و سلیمان شعر در فراق بعد و بند سبب تشبیب شوق داشت اول کسی است که در دیوان اشعار یزید بن
معاویه بوضع کلمات حبیب بکار رفته است امر معهود است دیوان صغیر الحجم است و افزون از جزو زیاده
نخواهد بود که شش آن را من زبانه که آن اول و ما زند در آنچه جمع آن اشعار کرده شرح او مخرون است
اشعار و شعر از نتایج طبع آن ملعون است فرود نیز در اشعار یزید است که اغلب او گنبد
نیکو و لطیف است و از جمله ابیات عیینه اوست و از جمله آن این چند بیت است

إذا رمت من ليلى على البعد نظرة | تطفى جوى بين الحشى والأضالع
تقول نساء الحي تطمع أن ترى | محاسن ليلى مت بداء المطامع
وكيف ترى ليلى بعين ترى بها | سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى | حديث سواها في خروق المسامع
أجلك يا ليلى عن العين إنما | أراك بقلب خاشع لك خاضع

ابن خلکان گفته از شعر سفری با اشعار او مرا در باب شیعه ترویج که در دمشق روز معالم
تمام است که دیوان این یک را از بر کنم و حمدان تشبیع و روز بدم نه و در آن دیوان اشعار
دیگر او نیز ده بود و منسوب به معنی بدو نیستم از حروف و در رد بر جمله است مشکوه الادب ناصر
که در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان مسطور نموده در احوال مرزبانی مذکور با بن طلب اشارت
آورده که هم از اشعار است و در کتب طلاب نسخ التواریخ بر یزید منسوب است و منقول فقدان گفتم
در معاویه بن ابی سفیان جامه بر گرمان کشید یزید در حوادث آن حادثه حتی که بن قیس و مسلم
بیک بوده بغیر ساکن که از وفات معاویه آگهی یافته یزید از جبال قطعات از دمشق ار بولفوت بود
نوری گفته این شعر عجیب

جاء البريد بقرطاس يخب به | فأوجس القلب من قرطاسه فزعا
قلنا لك الويل ماذا في صحيفتكم | قالوا الخليفة أمسى مثبتا وجعا
فمادت الأرض أو كادت تميد بنا | كأن أغبر من أركانها انقطعا
ثم انبعثنا إلى خوص مزممة | نرمي الفجاج بها ما تأتلي سرعا
فما نبالي إذا بلغن أرحلنا | ما مات منهن بالمرمار أو ظلعا
لما انتهينا وباب الدار منصفق | وصوت رملة ريع القلب فانصدعا
أودى ابن هند وأودى المجد يتبعه | كانا جميعا فماتا قاطنين معا

خب ابن مرخ ناقة

اودی ابن الملک

قاطنین الصغیرة
ابن مقبل

و هم در بدیه ابیات گفته

أغرّ أبلج یستسقی الغمام به | لو قارع الناس عن أحلامهم قرعا
لا یرقع الناس ما أوهی ولو جهدوا | أن یرقعوه ولا یوهون ما رقعا

و هم این اشعار را از نتایج طبع آن ناهنجار است که در ... نامه کرد در کار حضرت سید الشهداء سلام الله علیه به ابن عباس مکتوب کرد از مدارج ... و در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم شده است

یا أیها الراکب الغادی مطیته | علی عذافرة فی سیرها قحم
أبلغ قریشا علی نأی المزار بها | بینی وبین الحسین الله والرحم
وموقف بفناء البیت أنشده | عهد الإله وما توفی به الذمم
هیجتم قومکم فخرا بأمکم | أم لعمری حصان عفة کرم
هی التی لا یدانی فضلها أحد | بنت الرسول وخیر الناس قد علموا
إنی لأعلم أو ظنا لعالمه | والظن یصدق أحیانا فینتظم
أن سوف یترککم ما تدعون به | قتلی تهاداکم العقبان والرخم
یا قومنا لا تشبوا الحرب إذ سکنت | وأمسکوا بحبال السلم واعتصموا
قد غرت الحرب من قد کان قبلکم | من القرون وقد بادت بها الأمم
فأنصفوا قومکم لا تهلکوا بذخا | فرب ذی بذخ زلت به القدم

العذافرة کعلابطة الناقة الشدیدة الأمین
و در اینجا قحم الطریق کعقد مصاعبه
قحم ... ذال ... مجمع ... عیدا است

رخم نقحتین مرغ مردار خوار

تشبوا از ... حرب ... افروختن

البذخ محرکة الکبر والفخر والتطاول

و هم از اشعار آن رانده از رحمت پروردگار است که در آن هنگام که سر مبارک حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را در حضورش نهادند و بدان نظر کرد و چوبی از خیزران بر دندان مبارکش بسود و با اشعار ابن زبعری تمثل نمود از خویشتن بر آن افزود و کفر و الحاد خود و عداوت خود را با رسول خدا و اهل بیت او آشکار و روشن فرمود

لعبت هاشم بالملک فلا | خبر جاء ولا وحی نزل
لست من خندف إن لم أنتقم | من بنی أحمد ما کان فعل
قد أخذنا من علی ثأرنا | وقتلنا الفارس اللیث البطل
وقتلنا القرن من ساداتهم | وعدلناه ببدر فاعتدل
فجزیناهم ببدر مثلها | وبأحد یوم أحد فاعتدل
لو رأوه لاستهلوا فرحا | ثم قالوا یا یزید لا تشل
وکذاک الشیخ أوصانی به | فاتبعت الشیخ فیما قد سأل

دیگر ترجمه

و این شعر خمر از این شعر مسطور است و هم در کتاب روضة المناظر فی أخبار الأوائل والأواخر از یزید مرقوم است

دعوت بأبریق الإناء فجاءنی | غلام بها خمرا فأوسعته زجرا
تعال هو الآلاء القراح وإنما | تبدی به غدی فأحمله الخمرا

و از اشعار یزید است در صفت شراب که مذکور میدارد

وشمسة کرم برجها قعر دنها | ومطلعها الساقی ومغربها فمی
مدام کتبر فی إناء کفضة | وساق کبدر مع ندامی کأنجم

و نیز در بعضی کتب این شعر را به یزید بن معاویه منسوب داشته‌اند و نوشته‌اند که در آن هنگام که با لشکر روم در میان لشکر مسلمانان حرارت و تب و آبله روی داد و فراهم آمده و مسلمانان را هلاک نمود و این هنگام یزید بن معاویه در دیر مران در محل خود بود و از ضعف لشکر اسلام جزع نمود این شعر را قرائت نمود

وما أبالی بما لاقت جموعهم | بالغذقذونة من حمی ومن موم
إذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا | بدیر مران عندی أم کلثوم

غذقذونة بفتحتین ... ذال ... بلاد ... نام جایی للثغر الذی یسمی المصیصة والطرسوس
ارتفاق تکیه دادن بر آرنج

یعنی مرا از قتل و ... مسلمانان در ارض روم چه اندیشه و چه باک است و از رنج و زحمت ایشان در آن مرز و بوم چه ... که در دیر مران و کنج ایوان عالی بر بالش و نهالی در درون دیر ام کلثوم از بنی امیه به عیش و عشرت ام کلثوم با من و دختر عبد الله بن عامر ... زوجه یزید بن معاویه است و از این خبر چنان معلوم میشود که این ام کلثوم که دختر عبد الله بن عامر است در آن هنگام در دمشق در کنار یزید بوده و در خدمت سید الشهداء بجهت ... مجلس یزید نبوده و ... کنیه ام کلثوم ... و اگر نظر رود ... از علمای اخبار و محدثین ... آن ملعون جمع بین الاختین نمود چه بنت عبد الله بن عامر را دختر ... یکی ام کلثوم و ... در حبالهٔ ... دیگر در اصابت معاویه ... یزید در ... قتل مسلمانان آن ... خشمناک شد و لعنت ... از عموم ... البتة ... ملحق شود ... در این ... از ... شرف و ... ولایت ... از ... یزید ... از داروی ... و شراب ... در دیر مران ... ببسی دلارا ... دمشق ... که بر فراز ... واقع است ... دارد ... و در ... عزیمت ... و این شعر ... معاویه ...

١٦٤

تحیی لا تزال تعتد ذنبا لتقطع حبل وصلک عن حبالی
فیوشک ان یوملک من یجنی نزولی فی المهالک وارتحالی

ونیز از اشعار یزید بن معویه است که ابو الفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی در ذیل
احوال ابو هاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است [illegible] خالد بن یزید از [illegible] متولد
[illegible] کنیت او بوده [illegible] فاختة [illegible] خالد گفت [illegible] و یزید بن معویه این شعر بود در حق ام خالد گفت
وفاختة [illegible] ام خالد [illegible] فقد [illegible] ولا [illegible]

ونیز ظاهر [illegible] یزید [illegible] ام [illegible] دختر [illegible] هاشم [illegible] بود [illegible] او [illegible]
[illegible] ام خالد [illegible] و [illegible] او بود [illegible] یزید این شعر [illegible]
[illegible] یزید بود در وسعت مملکت و حشمت سلطنت و مقامات و غیرت [illegible]
شده چه در تمامت ممالک [illegible] و توران و ماوراء النهر و جمله بلاد عرب سلطنت [illegible]
و [illegible] معویه نیز در این جمله [illegible] و سلطان [illegible] یزید [illegible] پادشاه روم [illegible]
[illegible] بود از [illegible] سلاطین [illegible] او [illegible] مفاخرت [illegible]
[illegible] بعنوان باج [illegible] یزید [illegible]
[illegible] در هر سال مقداری از [illegible] بعنوان باج [illegible] پادشاه قیصر روم [illegible]
مسعودی در مروج الذهب گفته اخوص شاعر این شعر را در حق یزید گفته [illegible]

ملک تدین له الملوک [illegible] کادت لهیبته الجبال تزول
تجبی له بلخ و دجلة کلها وله الفرات و ما سقی والنیل

و [illegible] بود [illegible] است اخوص این شعر را بعد از وفات یزید در مرثیه او گفته است
در تاریخ خیر الدول مسطور است که یزید [illegible] بود [illegible] و [illegible] بوده [illegible]
و [illegible] [illegible] رب نبا الرب [illegible] و گفت او [illegible] در بعضی [illegible]
ابو خالد [illegible] بوده است مسعودی [illegible] است [illegible] السرور [illegible]
[illegible] است [illegible] معویه نیز [illegible] است و [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] بن
[illegible] یزید [illegible] و [illegible]
ذکر اولاد ذکور و اناث یزید بن معویه

تحریر این [illegible] ابو [illegible]
[illegible] و اوصاف
[illegible] کرده [illegible] تمامت
[illegible] دفتر
معویه بن یزید بن معویه [illegible]
یزید [illegible] است
[illegible] عقبت [illegible] فرزند
[illegible]
[illegible] چنین است [illegible]
[illegible] بر آن [illegible]
[illegible] ابو الفرج اصفهانی
در جلد [illegible] اغانی در ذیل احوال
اخطل شاعر که یزید بن معویه
[illegible]
اخطل [illegible] یزید [illegible]
[illegible] گفته
بکی کل ذی شجو من الشام شاقه
تمام فانی یلتقی الشجیان
[illegible] اخطل گفت [illegible]
[illegible] اخطل گفت [illegible]
الذی بالشام او نجد الذی
[illegible] فیلتقیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اولاد یزید

نفقتی لا ارا

٩

١٦٥

ناقص آمده بود در تعداد اولاد او اینجا [illegible] جلاوقت است اینکه ذکر اولاد او بود [illegible]
پسر اول [illegible] معویه [illegible] عبد الرحمن [illegible] است [illegible] یزید [illegible]
و دیگر خالد [illegible] ابو هاشم است و [illegible] بود [illegible] است و خالد [illegible]
[illegible] دیگر ابو [illegible] است و مادر این پسران ام هاشم دختر عتبة بن ربیعه است
و او بعد از یزید مروان بن حکم [illegible] او بود و دیگر عبد الله بن یزید است و [illegible]
[illegible] اسب [illegible] عرب [illegible] بود و مادرش ام کلثوم دختر عبد الله
عامر است و دیگر عبد الله اصغر و دیگر عمرو و دیگر ابو بکر و دیگر عتبة و دیگر حرب و دیگر عبد الرحمن
و دیگر محمد [illegible] [illegible] و صاحب [illegible] در تاریخ خود نوشته [illegible]
[illegible] دختر [illegible] معویه بن یزید و خالد بن یزید [illegible] دختر [illegible] بن عتبة
ربیعه است راقم حروف [illegible] کاتب [illegible] دختر [illegible] و دختر
عتبة [illegible] کنیت [illegible] عبد الله [illegible] مروان و [illegible] ام کلثوم دختر عبد الله
[illegible] ابو بکر و عبد الرحمن و عتبة و یزید و [illegible]
[illegible] این [illegible] کاتب [illegible]
[illegible] پسران یزید در [illegible] کتب [illegible] است [illegible]
[illegible] مسعودی [illegible] یزید بود [illegible] است [illegible]
[illegible] معویه بن یزید است [illegible] روزی [illegible]
[illegible] خالد بن یزید است [illegible] حکمت [illegible]
و در [illegible] و کتب [illegible] معروف است [illegible] علم و صنعت [illegible]
[illegible] نظم [illegible] معتقد [illegible] او بود [illegible]
[illegible] راقم حروف [illegible] در ذیل [illegible] مشکوة الادب احوال او [illegible]
داشته و دیگر ابو سفیان بن یزید است و [illegible] پسر [illegible] مروان بن حکم [illegible]
در [illegible] ازدواج [illegible] مروان [illegible] رسید و ام [illegible]
زن او ام هاشم دختر عتبة بن ربیعه است و دیگر عبد الرحمن بن یزید است [illegible]
[illegible] اول [illegible] و مادرش ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] این [illegible] ام کلثوم است [illegible] او بود در آن [illegible] مذکور [illegible] است

و دیگر عبد الله جعفر و عمرو و ابوبکر و عتبة و حرب و عبد الرحمن و محمد و جز ایشان بوده
و در تاریخ ... بالدوله یکی یزید بن معویه را بکه ... گرفت ... پسر دو دختر
از دو ... راقم حروف ... عاتکه دختر یزید ... در نکاح عبد الملک بن مروان ...

بیان مغنی از معاصرین یزید بن معویة
و بیان حال او و ذکر ... نغز

یکی از معاصرین یزید بن معویة علیه اللعنة سائب خاثر مولای بنی لیث و بعضی او را از قریش گفته‌اند
عبد الله بن جعفر او را از موالی ... آزاد ... و بعضی گویند در ولاء
بنی لیث بود و عبد الله بن جعفر و ملازمت ... انقطاع ... معروف بود و از تجارت
در مدینه طیبه طعام ... بنی لیث او را آزاد ... ابو الفرج
اصفهانی در جلد ... نوشته است ... ابن الکلبی و ابو غسان و دیگران گفته‌اند اول
کسی که در مدینه ... و بعد ... سائب خاثر بود ... از
عبد الله بن عامر ... در مدینه ... در روز ... بخواند
... در ... از ... پس از ... فارس نشیط
نام ... بمدینه آمد و ... عبد الله بن جعفر ... از ... شکفت افتاد
سائب خاثر ... عبد الله ... عربیه ... فارسی
... عبد الله بن جعفر ... لمن الدیار رسومها قفر
... اول ... که در ... بعربیه تغنی الضعه (؟)
تغنی ... آواز ... زمان یزید ... عبد الله بن جعفر نشیط ...
و نشیط ... سائب خاثر ... و ابن سریح و جمیله و معبد و عزة المیلاء
و جز ایشان از او اخذ کرده‌اند ابو ... سائب خاثر ... ابو جعفر کنیت ... بود
... بسیار ... و ... تغنی ... در این کار
روزگار ... در واقعه یوم الحرّة مقتول ... از ... ذکر
... در این ... حجره ... سائب ...
... در ... روزگار ... و ...
... انقطاع ... از ... سایر ...

احوال سائب خاثر

ترجمت و از علامت ... و لطف تغنی ... و سوگند ... از ابن
جعفر ... اولاد ... و ... در ... تغنی نکند و بر ...
... و معبد ... اصوات ... از ... او ... و ابن خرداذبه
... در ... عمرو ... دختر عبد الله بن جعفر ... سائب
خاثر است ... یزید ... اول ... صنعت ... از شعر امرء القیس بود
افاطم مهلا بعض هذا التدلل و معبد این ... از ... را از شعر ...
اسی ال لیلی باللوی ... عبد الله بن جعفر نزد معویه وفود نمود سائب
خاثر ... معویه در ... جعفر ... عبد الله ...
... معویه گفت سائب خاثر ... عبد الله گفت ... از اهل مدینه و راوی
شعر است معویه گفت ... شعر ... عبد الله گفت
... معویه ... که ... صله ... بخشید
جعفر گفت ... عبد الله ... جعفر او را ...
و از ... لطیف ... معویه ... مجلس
معویه درآمد ... آواز ... تغنی ... لمن الدیار
رسوم ... معویه ... تغنی طرب انگیز ... عبد الله ...
... خواند ... او ...
... ابن الکلبی از ... معویه
... یزید ... آواز ... او ... طرب ...
در او بود ... آن آواز دلنواز ... استماع نمود ... گفت
... معویه ... و گوش ... جمع ...
... یزید ... مجلس ... معویه گفت ... گفت ...
... مجلس ... یزید گفت یا امیر المؤمنین ...
مجلس ... معویه گفت ... مجلس ...
... یزید ... دختر ...
یزید گفت سائب خاثر ... معویه ...

سایب خاثر را با انواع جواهر و مخارز بذل و انعام خویش کامیاب کن چه فرزند در مجالست تو با او بسر
و نغمهٔ سوختگان شنیدم و آن فرزند تو سبب امتیاز فرزند دلنواز بود در استماع آن آواز و ابتهاج
آن سوز و ساز چون از جهت دیگر ابن الکلبی حکایت کند که معویه چنانکه معمول بود هر سال حج
بمدینه در آمد و در باب طوفان که تا مردمان بودند در او که صاحب بیت و بانگ جهت
بر کشید و بدولت معویه باز گفت معویه گفت محلی حاضر نیست معویه گفت مردمان چه شده
گفت بجهت دو هم نشست عبدالله بن جعفر نزد معویه بود معویه [illegible] گفتند بر نشست و
در مکان ایشان نشاط و در آن مجلس بر نشست یکی از مردم قریش با سایب خاثر گفت روز مبارک
دمیدن و انواع نعمت دولت از بهر تو بر تو شگفتی نو آورد و در حالت تغزل در اوایل
السماطین بخوبی با آن پس سایب خاثر چنانکه مقرر بود بین السماطین خرام گرفته بخواند

لنا الجفنات الغر يلمعن بالضحى　　واسيافنا يقطرن من نجدة دما

معویه بن ابی سفیان [illegible] و نظر بسر در حد طرب در آمد و همچنان کوبی بر داشت تا سایب خاثر
ساکت شد معویه پسر او بود که بود و آفرین گفت آنگاه برخاست و بمنزل خود باز شد
و آن مرد قریشی سایب خاثر بود و از این کار متعارف خوب بود و عده [illegible] نمود از
مدائنی حکایت کند که سایب خاثر در واقعهٔ مدینه در یوم الحره بقتل رسید و از [illegible] جمله
بود که سایب خاثر در آن هنگام که از مردم شام بر جهان [illegible] گفت من [illegible] نبو
لا جرم بقتل رسید [illegible] مردی بود دلنوازنده
هشتم و حال و قصه فرخ و جهان است و در حضرت امیر المؤمنین یزید می از
در بار مردمی معاودت روزگار [illegible] و فضل ایشان بود از [illegible] حشم
مردم شام بودند گفتند با تو نغز گو سایب خاثر از دولت ایشان بر کوه کرده
در این حال یکی از مردم شام برخاست و گفت که [illegible] بود در نوح
بخوانده ایشان گفت و تیری بر یزید داد و بوی نشست و از آن [illegible] گشتگان
بر یزید عرض [illegible] از میانه نام او بود گفت سایب خاثر [illegible] گفتند مردی
سر خود کرد او که یزید او بود [illegible] گفت چه [illegible] او [illegible] بود
ما بازداشت اولاد او با انواع جواهر [illegible] مردم [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] بر او [illegible] یزید [illegible] او آگاه [illegible] الله [illegible]

قتل او مردی

فقر مردم مدینه با این عموم و شمول و حرمت سایب خاثر هم از بسر رفته [illegible]
حاضر و این قضیه [illegible] در مدینه [illegible] آنگاه گفت مقدار مردم
شام [illegible] وقوع [illegible] خوب [illegible] می شنیدم این جماعت [illegible]
سایب خاثر بود [illegible] در دمشق [illegible]
معلوم [illegible] یزید و وقوع [illegible] شام [illegible]
چنانکه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سایب خاثر در هنگام یوم الحره [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] بخواند

لمن طلل بين الكراع الى القصر　　[illegible] آيه سبل القطر
الى فالات [illegible] وهامد　　واشعث ترميه الولائد

و چون [illegible] بر کشید و [illegible] آغاز نمود در عجب [illegible] آنگاه [illegible]
و فرزندان [illegible] گفتم چه [illegible]
گفت از آن پس [illegible] یزید بن معویه [illegible]
و [illegible]

شرح حال متوکل لیثی

بیان حال ابو جهمة متوکل بن عبد الله
لیثی در عصر معویه و پسرش یزید

متوکل بن عبد الله بن نهشل بن مسافع بن وهب بن عمرو بن لقيط بن يعمر بن عوف بن عامر بن
ليث بن بكر بن عبد مناة بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار كوفي
يكي از شعراء اسلام و در شمار مردم كوفه در عصر معويه و يزيد بن معويه است ابو الفرج
اصفهانی در [illegible] اغانی [illegible] متوکل لیثی [illegible] قبیصة بن والق
[illegible] عكرمة بن ربعی [illegible]
از [illegible] قبیصة بن
والق [illegible] متوکل لیثی [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

از دربار بنو امیه کی در عهد معاویه بود کنه خوارج بسیع مقیرة از الاول شعر بخواند خرج آنکه
نمنه آمد از آن رو بر آن شعر از مقبو اولاد ستوده و ستکم اخطل گفت آنکو نیکم گفت متوکل

بهم اخطل گفته یکی از اشعار ونیع مراد و فخوان که این نبود و بخواند

للغانيات بذي المجاز رسوم — فببطن مكة عهدهن قديم
فبمنحر البدن المقلّد من منى — حلل تلوح كأنهن نجوم
لا تنه عن خلق وتأتي مثله — عار عليك إذا فعلت عظيم
والهمّ إن لم تمضه لسبيله — داء تضمّنه الضلوع مقيم

و هم ازین اشعار بر اخطل فرو خواند

الشعر لبّ المرء يعرضه — والقول مثل مواقع النبل
منها المقصّر عن رميّته — ونوافذ يذهبن بالخصل

و هم او راست

إنّا معشر خلقنا صدورا — من يسوّي الصدور بالأذناب

اخطل گفت و یکی متوکل الکز را بیخود گفت آواز و جکم بر او نوازد ما ملت مردمان شعر
بسیع احمر روایت کرده است متوکل بن عبد الله کنانی زن بود کرا او بود و امیمه و مقبول
امیمه و کنیه ام بکر بود که زن از آنکه عادت زنان است فرو نشست و از وی تکرار
طلاق داد و روز فراق گفت متوکل گفتا کنجی نر بکام طلاق و هستان زن
به اکلام سوم الحاج و ابرام نمود متوکل او را طلاق گفت و هم آن زن مطلقه شد
بگریست و این اشعار در آن مولمت گفت متوکل این شعر گفت

طربت وشاقني يا أمّ بكر — دعاء حمامة تدعو حماما
فبتّ وبات همّي لي نجيّا — أعزّي عنك قلبا مستهاما
إذا ذكرت لقلبي أمّ بكر — يبيت كأنما اغتبق المداما
خدلّجة ترفّ غروب فيها — وتكسو المتن ذا خصل سخاما
أرى قلبي فما يهوى سواها — وإن كانت مودّتها غراما
ينام الليل كلّ خليّ همّ — وتأبى العين منّي أن تناما
على حين ارعويت وكان رأسي — كأنّ على مفارقه ثغاما

خدلجة تنومند از زن و ساق و ذراع

سعى الواشون

سعى الواشون حتى أزعجوها — ورثّ الحبل فانجذم انجذاما
فلست بزائل ما دمت حيّا — مسرّا من تذكّرها هياما
أزورها وقد شحطت نواها — ومنّتك المنى عاما فعاما
خدلّجة لها كفل وثير — ينوء بها إذا قامت قياما
ممكّرة ترى في الكشح منها — على تثقيل أسفلها انهضاما
إذا ابتسمت تلألأ ضوء برق — تهلّل في الدجنّة ثم داما
وإن قامت تأمّل راءياها — غمامة صيف في لهب غماما
~~إذا تمشي تقول دبيب سول — تفرّج ساعة ثم استقاما~~
~~وإن جليت [illegible] — [illegible] لا ترى إلا لماما~~
فلا وأبيك لا أنساك حتى — تجاوب هامتي في القبر هاما

و ثیر: با ثای مثلثه گرانفر به بودن

و هم از قصیده او درباره زوجه خود امیمه گفته است و خوش سیاق و سلوک نموده است

أجدّ اليوم جيرتك احتمالا — وحثّ حداتهم بهم عجالا
وفي الأظعان آنسة لعوب — ترى قتلي بغير دم حلالا
إذا وعدتك معروفا لوته — وعجّلت التجهّم والمطالا
لها بشر نقيّ اللون صاف — ومتن خطّ فاعتدل اعتدالا
إذا تمشي تأوّد جانباها — وكاد الخصر ينخزل انخزالا
تنوء بها روادفها إذا ما — وشاحاها على المتنين جالا
تعيّرني أميمة بعد أنسي — فما أدري أسخطا أم دلالا
وكم من كاشح يا أمّ بكر — من البغضاء يأمل أن ينالا
لبست على قذى من أذاة — ولولا الله كنت له نكالا
أنا الصقر الذي حدّثت عنه — عتاق الطير تنخذل انخذالا
رأيت الغانيات صدفن لمّا — رأين الشيب قد شمل القذالا

اذاة بمعنی اذیت است

قذال: بقاف و ذال معجمه بر وزن کتاب
قفا سر

ابو عمرو شیبانی حکایت کرده است که وقتی معن بن جمل بن جعونه بر وصیت امکن از بن لقیط
ابن بکر بن متوکل عبد الملک بن مروان داخل شد متوکل بر وی متوکل و خود مقام خود
نمیدانست و ابن بهنان و مروان گفت لا جرم از ما جاه او کرده و می گفت و معن او عبارت

جز بادیه مرشد واز گرز بان و زخم چهار متوکل بجز تو کار متوکل ناچار شد
و من و قوم و عشیرت او بو بهانه تند خو از شمشیر برنده و از نیزه و تیر از گرزه
گزنده زود کرده خدا کمر خویش از آنکو بی لا اخوه متوکل تیر از آن بر آید

اشعار بود در عتاب تجاهمت و دمع ریزه مطاوعت گفت

خليليّ عوجا اليوم وانظرا لي ... فإنّ الهوى والهمّ أمّ ابانِ
هي الشمس يدنو قربها بعدها ... أرى الشمس ما أطلبها ودانِ
نأت بعد قرب دارها وتبدّلت ... بنا بدلا والدهر ذو حدثانِ
فهاج الهوى والشوق لي ذكره ... من المرجحات الثقال هجانِ
ستعلم قومي أنني كنت سورة ... من المجد أن داعي المنون دعاني
ندمت على شتم العشيرة بعدما ... تغنّى بها عود وحنّ يمانِ
على أنني لم أرم في الشعر مسلما ... ولم أهج الا من رمى وهجاني

و در ضمن این قصه به ترجمه سوره طالبیه

أبا فالرحمن الليل مطيتي ... على مثل شاة هول جنانِ
أبا فالبيض الأرض ناء ومفزع ... بذي شرة يرمي به الرجوانِ
فليقيام الليل حرطاوه ... ثلاث لرأس الجول أو لثمانِ
تنائت ملوص بعدانا ذي الكرم ... إلى ملك عبد الملك هجانِ
ترى الناس أفواجا ينوبون بابه ... ليبكر من الحاجات أو لعوانِ

جمیع حجل این شهادت سلامت دولت در این گفت

ندمت كأن الغيدم قتلا ... غلبت وسار الثعل هكانِ
ولاقيت قربا في ارهقته ماجد ... كريما عزيزا دائم الظلانِ
أنا الشاعر الموفود كتوبتي ... أعفف تحتي بحج ولساني
واعلب عن هاجت عفوا وانني ... إلى مصر يقض الوعول حسانِ
فهات إذا ما بين الاثان كفاهم ... لملوك ابدا أو سيد كهانِ
فهات كريدا أو كحيان لا تجد ... لهم كفوا أو حيث ثقلانِ

دختران دو قرحاره متوکل لیز تو عکرمه ربعی او بو فایض میخوانند باید

قرم بفتح اول بزرگ قوم است
ارومه بفتح اول اصل و بیخ
بضم اول بیشتر آمده است

قوله او بیعه گفتم او را دانی بمعنی
المان است

و درم که او قصه میخواند از فیض فاضی محروم باشد که از متوکل به عکرمه گفت با
شعر تو بهم کلو و از نغل و جهان فارغ امیدی میشد عکرمه گفت او را انشا خود
چهار صد دینار هم بود متوکل بفرمود تا متوکل را بر قرار شد و گفت مستود بیان حاجت
محروم و ضعیف در خشت و پوشیده ام به نزد فرزند بجمله آنکه گفت متوکل در حیره او درم
برگردن ... در گرد شده تنبلند کنید اتفاقا قصه او را از آنجا و عشیرت بود ...
و گفت حیم متوکل ... در آن حال متوکل دار و در حیم نزاله در بلیست ... در
چهار عکرمه تفکر کرد و فطرت بود ... فرو گرفته خبر بن ... او در جن آمد ... غلام
او بامد و گفت ... به در درست ... متوکل حیم فرو بو ... شعر بود شد ...
آن ... از دره ملکوت او کفر ... از آفتاب بر فلک ... بار او بر آمده ...
متوکل بو ... پشت و در آن آفتاب ... فرو رفته خبره بار و دار ...
در سوز او گفت ... دارم گفت ... گدام ... و در کدام ... از
درشت ... گفت ... گفت ... شعر ... و گفت
با و مرغوا هم در ... تا دو بار ... از عکرمه ... متوکل گفت
بعد از ... در آنجا ... حرم ... در آن ... گفت ...
و هرکه ... و دیوار ... روشنی ... آن متوکل ... در حا
خوش بود ... و متوکل ... از دیوار آن ... صبح خفت
بجز خاطر ... وابواب ... اینقصه ... عکرمه ...

و نام آن دلارام ...

أحقّاً اليوم جيرتك احتمالا ... وحثّ حداتهم بهم الجمالا
وفي الأظعان آنسة لعوب ... ترى قتلي بغير دمٍ حلالا
أميّة يوم ذي الغرق صدّت ... علينا أن تنول لنا نوالا
أبيني لي فربّ أخٍ مصافٍ ... رُزئتُ وما أريد به بدالا

و در این قصه در هجو عکرمه است گفت

أقيني يا ابن ربعي ثنائي ... وههنا ملحة ذهبت ضلالا
وجدنا العزّ من أولاد بكر ... إلى الذهليين يرجع والفعالا

صافاه صدقه الاخاء

مقصود از ذهلین دو قبیله اند
ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه

أعلكم كنت كالمبتاع داءً — رأى بيع الندامة فاستقالا
بنو شيبان أكرم آل بكرٍ — وأمنعهم إذا عقدوا حبالا
رجالٌ أنجلت جلاء عادٍ — إذا نطقوا وأيد بها الطوالا
وفيهم الله في صدقٍ — ولكن الرجال تحملوا الأثقالا

واين بيت در ذيل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام بکار رفت از علم ...

باب مع فضالة بن شريك بن
سليمان واز شعراى بنى اسد است

فضالة بن شريك بن سليمان بن خويلد بن سلمة بن عامر بن موقد النار بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار شاعر فاتك وصعلوك بد بيك بود واز شعراى مخضرمين ودرك زمان جاهليت واسلام نمود واولاد او بسر بودند ... ناقتى قد تعبت ... ابن زبير ... ان ناقتى قد نقبت ودبرت ... نقب ... وتنقبتها ... لعن الله ناقة حملتنى اليك ... ارقعها بجلد واخصفها بهلب وسر بها البردين ... ودر این کلام ... گفت ان وراكبها ... فضالة ... گفت

أقول لغلمتى شدّوا ركابى — أجاوز بطن مكة فى سواد
فمالى حين أقطع ذات عرقٍ — الى ابن الكاهلية من معاد
سيبعد بيننا نصُّ المطايا — وتعليق الأداوى والمزاد
وكل معبّدٍ قد أعلمته — مناسمهن طلّاع النجاد
أرى الحاجات عند أبى خبيبٍ — نكدن ولا أمية بالبلاد
من الأعياص أو من آل حربٍ — أغرّ كغرة الفرس الجواد

وبر مراد فاتك بن فضالة مردی ... بود واين شعر در مدح او گفته است

وفد الوفود

وفد الوفود فكنت أول وافدٍ — يا فاتك بن فضالة بن شريك

ديگر ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی روایت کرده که فضالة بن شريك ... عمر بن الخطاب ... وقت عاصم در ناحیه ... فضالة ... عاصم ... فضالة ... عاصم ... فضالة ... خبر ... روز ...

ألا أيها الباغي القرى لست واجداً — قراك إذا ما بتّ في دار عاصم
إذا جئته تبغي القرى بات نائماً — بطيناً وأمسى ضيفه غير نائم
فدع عنك أفعال عاصمٍ — إذا حمل الأقوام أهل المكارم
فتى من قريش لا يجود بنائلٍ — ويحسب أن البخل ضربة لازم
ولولا يدُ الفاروق قلّدت عاصماً — مطوّقةً يُحدى بها في المواسم
فليتك من جرمِ بن ريّان أو بني — فقيم أو الأولى أبان بن دارم
أناس إذا ما الضيف حلّ بيوتهم — غدا جائعاً عيمان ليس بناعم

خبر اين اشعار به عاصم بن عمر رسيد ... عمرو بن سعيد بن العاص ... امير مدينه ... وفضالة بن شريك ... بود ... فضالة بن شريك ... فضالة بن شريك ... مدح يزيد

إذا ما قريش فاخرت بقديمها — فخرتَ بمجدٍ يا يزيد تليدِ
بمجد أمير المؤمنين ولم يزل — أبوك أمين الله غير بليدِ
به عصم الله الأنام من الردى — وأدرك تبلاً من معاشر صيدِ
ومجد أبي سفيان ذي الباع والندى — وحربٍ وما حربُ العلا بزهيدِ
فمن ذا الذي إن عدّد الناس مجدهم — يجيء بمجدٍ مثل مجد يزيدِ

فضالة بن شريك

الإبطاء المحدلة ... كالبردين

نقب الدبر عرقاً سال

ان در این کلام ...

نقش ... دوشی

مزاد جمع مزادة ...

الغيم ... نعت

... جمع ...

از ابن حبیب مسطور است که عبدالله بن زبیر و قبل عبدالله بن مطیع بن اسود بن فضالة بن عبید بن
عوج بن عدی بن کعب بود بحکومت کوفه برگزید و چون ابن ابی عبیده ظهور و خروج نمود او بود
از کوفه مطرود نمود این وقت فضالة بن شریک ابن مطیع را این شعر گفت

دعا ابن مطیع للبیاع فجئته — الی بیعة قلبی بها غیر عارف
فقرّب لی خشناء لما لمستها — بکفی لم تشبه اکف الخلائف
معوّدة حمل الهراوی لقومها — فروراً اذا ما کان یوم التسایف

و ابن حبیب آورده است روایه از عبدالله بن فضاله با ابن زبیر مسطور است که بجهت فضاله نسبت
هجو کرده فضاله که او ابن زبیر است و آنکه ملالت درمیان ایشان برخاست و فضاله ابن زبیر را
هجو کرد و نیز اشعار چند در اغانی مسطور است بر اشعار مذکوره بر افزوده نوشته است
و چون این اشعار گوش زد عبدالملک بن مروان رسید گفته حضرت شریک و در طلب فضاله فرستاد
و معلوم شد که فضاله مرده و رخت بدیگر سرای بربسته است لاجرم عبدالملک بن مروان صله که
بهر او کرده بود خرما کرا ... بورثه او بداده و این چند شعر از آن ... است

و ابن حبیب از فضاله در باره ابن زبیر ایراد نوشته است

شکوت الیه ان تعبت قلوصی — فرد جواب مشدود الصفاد
یضن بناقة و یروم ملکاً — محال ذلکم عسراً لسداد
ولیت امارة فبخلت لما — ولیتهم بملک مستفاد
فان ولیت امیة ابدلوکم — بکل سمیدع واری الزناد
من الاعیاص او من آل حرب — اغر کغرة الفرس الجواد
اذا ما القهم بنی فانی — ابیت لا تمس به فوادی
سیدنینی لهم نقص المطایا — و تعلیق الاداوی والمزاد

و هم ابن حبیب حکایت کرده است که عمر بن مسعود بن ... بن خلف جمحی زنده ازین
نصر بن معویه بود که ... نسبت ... صداق او ... مردم کوفه ... هر که ... از
درهم و درهم ... فضاله بن شریک ابن ... این شعر گفت

الکنهم بانی ضیفا لکم — و ذاهبا بین وجوه الروب العین
الکنهم لا تقبلوا ... به — ولا ... اذا انقضا الدین

قد کنت

صفاد بکسر الدال بند و غل

سمیدع بفتح سین ... و کریم
تقول ... [illegible]
... زنادی

نعش ... [illegible]

الاداوة بالکسر المطهرة

قد کنت ارجو ابا حفص و سنته — حتی ابتلیت بانزاق الجالبین

و نیز ابن حبیب آورده است که در وقت فضالة بن شریک ... [illegible]
بود ... [illegible] این شعر گفت

و کائن یوم بطن العقیق — ذکرتبه ذوالکتب العثیرا
مصاب سلیم لقاح النبی — لم اوقع الدهر فیهم مبیرا
و معقفات ... بصیراته — اذا اللیل کان ... [illegible]

و ازین بیت ... ابیات ... در ضمن احوال ... [illegible]

ذکر خلافت معویة بن یزید بن معویة بن
ابی سفیان در سال شصت و چهارم هجری

آنکه وفات معویه بن ابی سفیان بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در ... سلطنت آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... معویة بن یزید ... [illegible]

... این شعر ... [illegible]

تلقفها یزید عن ابیه — فخذها یا معاوی عن یزید
فقد علقت بکم فتلقفوها — ولا ترموا بها الغرض البعیدا

و چون یزید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

لقاح بکسر ... شتر ... [illegible]

با سعادت نیز درگذشت و به شقاوت حیره گشت و از دنیا بجهان بعدیت و حسرت نظر بکار آمد و بکلی
قوت عزم و نیز حزم و استبداد به نفس اماره از تسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی برآمد و
خویشتن بود از خلافت به حقیقت معزول و از آن مسند مغلوب گذار و معود میر و جه...
الحوان یکبره جاهیر کبیر ذکور نموده که جد من معویه بن یزید خویشتن بود خلع نمود و بر منبر بر شد
و مدتی دراز نشست آنگاه خدا را بستود و ثنای بسی بلیغ و طلاقت بیانی حمد و ثنا بگفت و درود
خدای بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرستاد و بیکبارگی بگفت در حضور تازیان ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا أَنَا بِالرَّاغِبِ
فِي الْائْتِمَارِ عَلَيْكُمْ لِعَظِيمِ مَا أَكْرَهُهُ مِنْكُمْ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ تَكْرَهُونَنَا أَيْضًا لِأَنَّا
بُلِينَا بِكُمْ وَبُلِيتُمْ بِنَا أَلَا إِنَّ جَدِّي مُعَاوِيَةَ قَدْ نَازَعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ مَنْ كَانَ أَوْلَى
بِهِ مِنْهُ وَمِنْ غَيْرِهِ لِقَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعِظَمِ فَضْلِهِ
وَسَابِقَتِهِ أَعْظَمَ الْمُهَاجِرِينَ قَدْرًا وَأَشْجَعَهُمْ قَلْبًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَوَّلَهُمْ إِيمَانًا وَ
أَشْرَفَهُمْ مَنْزِلَةً وَأَقْدَمَهُمْ صُحْبَةً ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصِهْرَهُ
وَأَخَاهُ زَوَّجَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَجَعَلَهُ لَهَا بَعْلًا بِاخْتِيَارِهِ لَهَا
وَجَعَلَهَا لَهُ زَوْجَةً بِاخْتِيَارِهَا لَهُ أَبُو سِبْطَيْهِ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلُ
هَذِهِ الْأُمَّةِ تَرْبِيَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَابْنَا فَاطِمَةَ الْبَتُولِ مِنَ الشَّجَرَةِ
الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّكِيَّةِ فَرَكِبَ جَدِّي مَعَهُ مَا تَعْلَمُونَ وَرَكِبْتُمْ مَعَهُ مَا لَا
تَجْهَلُونَ حَتَّى انْتَظَمَتْ لِجَدِّي الْأُمُورُ فَلَمَّا جَاءَهُ الْقَدَرُ الْمَحْتُومُ وَاخْتَرَمَتْهُ
أَيْدِي الْمَنُونِ بَقِيَ مُرْتَهَنًا بِعَمَلِهِ فَرِيدًا فِي قَبْرِهِ وَوَجَدَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَرَأَى
مَا ارْتَكَبَهُ وَاعْتَدَاهُ ثُمَّ انْتَقَلَتِ الْخِلَافَةُ إِلَى يَزِيدَ أَبِي فَتَقَلَّدَ أَمْرَكُمْ لِهَوًى
كَانَ أَبُوهُ فِيهِ وَلَقَدْ كَانَ أَبِي يَزِيدُ بِسُوءِ فِعْلِهِ وَإِسْرَافِهِ عَلَى نَفْسِهِ غَيْرَ
خَلِيقٍ بِالْخِلَافَةِ عَلَى أُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَكِبَ هَوَاهُ وَاسْتَحْسَنَ
خَطَأَهُ وَأَقْدَمَ عَلَى مَا أَقْدَمَ مِنْ جُرْأَتِهِ عَلَى اللهِ وَبَغْيِهِ عَلَى مَنِ اسْتَحَلَّ حُرْمَتَهُ
مِنْ أَوْلَادِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَلَّتْ مُدَّتُهُ وَانْقَطَعَ أَثَرُهُ وَضَاجَعَ
عَمَلَهُ وَصَارَ حَلِيفَ حُفْرَتِهِ رَهِينَ خَطِيئَتِهِ وَبَقِيَتْ أَوْزَارُهُ وَتَبِعَاتُهُ وَحَصَلَ عَلَى
مَا قَدَّمَ وَنَدِمَ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ وَشَغَلَنَا الْحُزْنُ لَهُ عَنِ الْحُزْنِ عَلَيْهِ
فَلَيْتَ شِعْرِي مَاذَا قَالَ وَمَاذَا قِيلَ لَهُ هَلْ عُوقِبَ بِإِسَاءَتِهِ وَجُوزِيَ بِعَمَلِهِ

وَذَلِكَ ظَنِّي

وَذَلِكَ ظَنِّي گفت ایزد دانا که من تا این امارت و حکومت را نیستم چه از شما دل رمیده و در کراهیت هم
و نیز میدانم که شما هم از ما دل رمیده و کراهت دارید چه ما بسبب شما و شما در دنیا بما گرفتار
بلاییم و شما نیز بواسطه ما بسبب هوای نفس و حکومت ما دچار عنا شدید و هیچ شک و شبهت نیست
که ولایت گفت جز آنکه جدم معویه بسبب هوای نفس خود و طلب دنیا با آنکس که از او
و از هر کسی نیز در خلافت مستحق‌تر بود در کار خلافت منازعت نمود یعنی با علی بن ابیطالب علیه السلام که بواسطه
قرابت و قرابت به حضرت رسول خدا و آن عظمت فضل و فضیلت سبقت در اسلام به تمامت
مهاجرین قدر و منزلتش برتر و فزون‌تر و از جمله ایشان قلبش محکم‌تر و علمش بیشتر و در قدمت
ادراک صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف و منزلتش اعلی و اشرف و پسرعم رسول خدا
و داماد او و با آنحضرت در مقام اخوت بود و رسول خدا دختر خود فاطمه را بدو تزویج نمود و این
مزاوجت از هر طرف میان آنحضرت و زوجه و زوج از در اختیار بود و پدر حسنین سرور جوانان اهل
خدا بود که بعد از علی بن ابیطالب بود و سبط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل
جنت که برتر و فزون‌تر از تمامت امت بودند و در دامان پیغمبر تربیت شده و پسر فاطمه بتول
از شجره طیبه طاهره زکیه سلام الله علیهم بودند و جدم با علی بن ابیطالب با آن شرف و
و فضل و فضیلت که از همه آنحضرت برتر و فزون‌تر بود در کار خلافت منازعت نمود و امور
مرتکب شد که شما خود می‌دانید و آنحضرت از ... برخی ... بر آنچه بکار آمد شما نیز در
امر او و تقویت هوای نفس او ... مرتکب امور شدید ... بر شما مجهول نیست
هنگامی که ... معویه امور دنیویه ... داد ... رخت ... بر بست و از ...
وا ... [illegible] ...
معلوم ... او بود ... روز ... در ...
... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

وچون خلافت بعد بهوای نفس خویش را کرد خطا و خلاف صواب بشمرد و خیال داشت که
خواهد بود حضرت سجاد و دیگر اولاد خاتم پیغمبران و سکنیت حرمات آل حضرت را بغی و
طغیان و جرأت و عصیان کرده از بدعت و فسوق که آن بود و ازین منقطع گردد، و گویا که
دهار در گور خود بین افغان بنیاد کرده روزی چند بود بعبادت و خلوت نشست و بعد از آن
دو کار نکو یعنی ... از کار رها کرد و بر منبر رفت و ... پشیمان گردید و
نجنبید و آنکه در اندرون بود که برافگند و عقاب او از غم دنیا بر مرگ و تعصبات او
مشغول بود ... از او رفته ... آنکه ... لازم ...
در دوات آن افعال و اطوار ناسخ ... در ... عقوبت
باشد و ... نکو ... حضرات ... این است ...
... بمقام ... که ...
در کوچه ... آنگاه از غم ... گفت و خبرت اما بعد ایها القوم
والله ما فطرت على أكثر من الواقع وما كنت لا تحمل آثامكم ولا يراني الله
جلت قدرته متقلدا أوزاركم وألقاه بتبعاتكم فشأنكم أمركم فخذوه ومن
رضيتم به عليكم فولّوه فلقد خلعت بيعتي من أعناقكم والسلام ثم الحضر ...
الناس قوم بنی معویه و یزید در ... او و اوزار و عقوبت ... و ...
و اطوار ... از آنکه ... بر افروز ... آن کس ...
... بر ... و ... مودت ... در آن ... آوازه ...
بنیاد ... نخواهد ... حضرت ... عقاب ...
خواهم ... امر خلافت و حکومت ...
... برخواستن ...
... مردان بن الحکم ...
... سنة عمرية
یا أبا لیلی و بقولی یا ابا لیلی ازین نیست ... معویه گفت یا عدو الله أعني
دينی تخدعني فوالله ما ذقت حلاوة خلافتكم فأتجرع مرارتها ائتني برجال
مثل رجال عمر على أنه ما كان من حين جعلها شورى وصرفها عمن لا يشك

في عدالته

في عدالته ظلموا والله لئن كانت الخلافة مغنما لقد نلنا منها مغرما وما ... ولئن
كانت شؤما فحسبنا منها ما أصابنا ... مروان بن الحکم این کلمات بود در
این ... و این ... گفته است و بخواهید تو معویه ... شده
... و بولایت ... قبول نمود این ...
مروان ... گفته است ...
عمر بن الخطاب ... این کلمات معویه ...
... مروان بود ... معویه ...
از خلافت ...
... مروان ...
... مروان آن ... خطاب ...
و ... معویه ...
خواهد ...
... خلافت ...
...
... عمر ... خلافت ...
...
... خلافت ...
اموال ... مسلمانان ...
...
... معویه ... خلافت ...
...

...
إني أرى فتنة هاجت مراجلها والملك بعد أبي ليلى لمن غلبا
... معویه ... خلافت ...
... مروان ... خلافت ...

کیست که طلب تواند نمود بجز این معویه آنکلمات بگفت و بر جست و خویشتن را از خلافت
معزول ساخت از منبر فرود شد و بمنزل خویش درآمد خویشان و مادرش بر وی درآمدند
و او را گریان بدیدند سبب پرسیدند گفت تا مرگ بر سر ولایت عهد مقرر داشته بیرون شد

ذکر وفات معویة بن یزید بن معویة

در سال شصت و چهارم هجری و ایام خلافت او

وفات معویة بن یزید ٦٤

چون معویه از خلافت کناره گرفت مدتی بر نیامد که مرگش دررسید بدو گفتند بهتر آنست که ولیعهد
اگر خواهی کسی از اهل بیت خویش را بولایت عهد و ضبع مقرر داری معویه گفت
فوالله ما ذقت حلاوة خلافتکم فکیف اتقلّد وزرها و تتعجّلون انتم حلاوتها
و اتعجّل مرارتها اللهمّ انّی بریء منها متخلّ عنها اللهمّ انّی لا اجد لها اهلاً کاهل
الشوری فاجعلها الیهم ینصبون لها من یرونه اهلاً لها یعنی سوگند با خدای
حلاوت خلافت را نچشیده ام چگونه گناه و وبال او را برگردن بگیرم اکنون شما
سرعت میکنید تا حلاوت آن بچشید و با اینهمه من از شما سرعت در مرارت و مرارت آن نمایم
با خدایا من از این کار و گفتار بیزارم و اعراض میکنم با خدایا من مردی بجز مردم شورای عرب
خلاصه نمیدانم و این کار را بدو سپارم و وقت ایشان حوالت کنم تا هر کس را بخواهند کلاه
برگیرند چون مادر او این سخن بشنید گفت ای کاش ترا از کمال اندوه و شکستگی که ای کاش
باری حیض بودی و این سخن از تو نشنودی معویه گفت ای مادر کاش من خرقه حیضی بودمی
تعقیدا این امر نمیشدم اتفوز بنو امیّة بحلاوتها و ابوء بوزرها و امنعها
اهلها کلّا انّی لبریء منها یعنی کلاه حلاوت خلافت بهره ایشان باشد و من بوزر
آن دچار شوم و آنکسی که مستحق این امر است از آن ممنوع دارم حاشا و کلّا هرگز
بگردن این امر نگیرم و از این کار بیزارم معلم ایشان از این مکالمات نیز در زمان حالت احتضار
معویه نیز نشد و همچنان از گوشه گیری از مسند خلافت و امارت چندی ببیست و در
حالت احتضار بکار اختیار نداشت لاجرم این مکالمت در میان نیز در آمد از نیز
و همچنان بمنزل نهاد است در تاریخ حبیب السیر مسطور است معویه در آن روز که از
خلافت خلع نمود آن خطبه بگفت ایمردمان ما نیک اندیشیدم و از این و در
این کار بود است که او را ایشان و در امور امام خویش تفکّر و تعقّل نمودم و عقب

معلم کلم

معلم کلم و من در کار خود صلاحیت نداشتم خلافت نیز بر این جهت نیست که غیر از من
سزاوار این کار است و او علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین علیهم السلام است که
لیس یقوم بها احد الّا من لا یطمعون فیه فانّه اذا ادّعوه فاقتلوه علی انّی اعلم انّه
لا یقبلها او را بکلی آن قدرت و استطاعت نیست مرا هیچ تمام و هیچ خصلت و هنری
که در شرایط امامت و ولایت در من نیست مگر اینکه او را اگر بتوانید داو را بخلافت
و امامت برگزیند دنیا و آخرت شما بر شما معمور داشته لیدا نمیدانم آنحضرت
بدین قرار بدین شعر و کلمه سابق دانشمندان و از مروج الذهب مسطور گشت مقصود این
مطلب است و از این خبر معلوم میشود که معویه در زمان خود در تعریف این امر در حضرت
سجاد علیه السلام معروض داشته و آن حضرت بملاحظه عدم موافقت عموم مردمان دنیا
بر بیعت قبول ننموده است و نیز چنین کار سودا را نمیفرستد و از زمره ابرار ساقط میدانست
دور از آنکه اطاعت العبه است و اگر چه او مجبورست مقرر داشته که تو آن تخت را خواهند
داشت و کار بامر ایشان بخواهند گذاشت اگرچه خود امام زین العابدین علیه السلام خود
داوطلب آنست و سایر ابنای دنیا مانع میشوند اگر ابا کرد او ولایت عهد را بغیر اهل او رجوع
کرده است و معذب است این امر باز نمود و مبرّات گشت و خلیفه مقرر داشت بجز از
آداب شرعیت است پس حقیقت خلیفه از جانب خدا و رسول خدا است و آنکه بوده خود ناشایسته
ولایت امامت داشته مقرر فرمود و نیز از تربیت ارحق برای مسند خلافت گفت که در انجا
کار را خود بیندیشیدم و از این فتنه و عقوبت کناره گرفتم چگونه دیگری را بدان مسند خلافت بهره
ایشان بر شما برگماشتم اینها را میگفتم چون معویه از مسند امارت و خلافت فرود شد قال الحکیم نادرس
ندا کرد و مردمان را بنماز جماعت بخواند مردمان در مسجد شام انجمن شدند معویه بر منبر رفت و گفتار
و ستایش الهی بجای آورد و گفت اما بعد فانّی ضعفت عن امرکم فابتغیت لکم
مثل عمر بن الخطّاب حین استخلفه ابوبکر فلم اجده فابتغیت ستّة مثل
ستّة الشّوری فلم اجدهم فانتم اولی بامرکم فاختاروا له من احببتم یعنی
من در تمشیت امر خلافت و انتظام امور امت عاجزم پس در تسیر نیرو صرف نیز نیز خواستم
در میان شما مانند عمر کسی را بخواهم چنانکه ابوبکر او را بخلیفه خواست نیافتم و خواستم مانند آن
شش تن که عمر را بشوری مقرر ساخت چند کس بیابم که بیابم نیافتم از این روی کار را بشما باز گذاشتم

تا هر کس که محبوب میر [illegible] منصوب دارد و معلوم می‌شود که معویه بن یزید امر خلافت را
جز در خاندان نبوت سزاوار نمیدید و جز حضرت [illegible] علیه السلام که امام بحق میدانست
خویشتن را از کار رهانید بدو ضلالت نزدیک خود [illegible] میکرد تا [illegible] آدم مانند عمر
آن سنی [illegible] ندارم در عدم اتفاق و [illegible] او را و انکار نمیکند و خود را
میدانسته در آن زمان از جمله آن [illegible] و [illegible] او [illegible] و قبول عامه او [illegible]
پس چگونه امر امامت را از [illegible] فرو میگذاشت و خود را مسئول خدا و رسول میدانست
بلکه از آن چند روزه [illegible] انزوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] عادل [illegible]
کاری [illegible] در [illegible] حیات الحیوان [illegible] [illegible] معویه [illegible] آن کلمات [illegible]
را گفته است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] چند روزه امارت [illegible] [illegible] [illegible] حیات الحیوان و [illegible] الدول
مسطور است که چون معویه از خلافت عزلت گرفت و [illegible] و مقاصد [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] آمد و گفتند [illegible] رسول الله
[illegible] و خلافت [illegible] [illegible] جلوه [illegible] [illegible] کلمات و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] علی بن ابی طالب و اولاد [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در گور [illegible] از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اخبار الدول [illegible] معویه بن یزید
[illegible] [illegible] از خلافت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معویه [illegible] [illegible] یزید سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] در [illegible] خلافت [illegible] [illegible] خلافت معویه بن یزید
[illegible] [illegible] روز بود [illegible] [illegible] معویه بن یزید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] خلافت [illegible] [illegible] خلافت معویه [illegible] [illegible] ماه [illegible]

در روضة الصفا

در روضة الصفا مذکور است که بعضی مدت خلافت او را چهل روز نوشته‌اند و در [illegible] او [illegible]
[illegible] که بعضی [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] و [illegible] زمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسعودی مدت [illegible] [illegible] [illegible]
و در روضة المناظر [illegible] [illegible] و در روضة الصفا [illegible] و در اخبار الدول [illegible]
[illegible] و در حبیب السیر [illegible] [illegible] و [illegible] در تاریخ [illegible] [illegible] مسطور است
و در حیات الحیوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولید بن عتبة بن ابی سفیان [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
معاویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ضحاک بن قیس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسعودی [illegible] ولید بن عتبة ابن ابی سفیان [illegible] نماز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نماز
[illegible] [illegible] عثمان بن عتبة بن ابی سفیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اخبار الدول مسطور است [illegible] معویه
[illegible] [illegible] [illegible] بن یزید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ولید بن عتبة بن ابی سفیان [illegible] نماز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن نماز [illegible] [illegible] مروان بن الحکم [illegible] نماز [illegible] و ولید بن عتبة [illegible]
معویه در گور [illegible] و مدت خلافت معویه [illegible] [illegible] روز بود و مروان بن
حکم در [illegible] گور او این شعر [illegible] [illegible]

إِنِّي أَرَى فِتْنَةً تَغْلِي مَرَاجِلُهَا ۞ وَالْمُلْكُ بَعْدَ أَبِي لَيْلَى لِمَنْ غَلَبَا

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] خلافت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] مسلمانان [illegible] [illegible]
و خلافت [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حبیب السیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و بعد از خلع از خلافت ابو لیلی بود و نوشته‌اند او را ابو زیان و صفوان غلام مروان
یزید بن معویه را حاجب یزید بود و او نیز حاجب بود و نقش خاتم معویه بن یزید این
کلمه بود الدنیا غرور و نقش ... الله ثقتی بنقش نگین داشت و او را هیچ فرزندی نبود تا نام

ذکر بیعت کردن مردمان با عبدالله بن
زبیر بن العوام در ایام فترت و ... حجاز

بیعت کردن مردم با ابن زبیر ۶۴

در آن حال که حصین بن نمیر و لشکر شام با ابن زبیر در جنگ بودند در حرم و در بیت الله الحرام آورده ... منجنیق
نصب کرده بودند و برفتند با ... علم و ... سنگ ... خانه ... چنانکه دیوار آن ...
کرده و ابن زبیر و اهل آن ... بود ... تیغ ... و دیوار ... محاصره و در ...
داشتند با ... که ... دولت ... و ... اجابت ... و ... بود تند
مردم ابن زبیر ... یزید ... و ... اشارت ... ابن زبیر ...
... و در ... شام ... که ... آن ... فرود ... رفت ... بود ...
هر کسی از ... امیر المؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت کند ... باشد ... کرد ... هر که
نخواهد راه او ... و رخصت ... به جانب ... است ... مردم شام این
خبر ... در آن وقت ... حصین بن نمیر گفته ... که ... از ...
عبدالله ... این خبر ... الکون ...
مکتوب از شام ... از این ... روز ...
ابن ... حصین بن نمیر ... ابن زبیر ... آمد و ...
یزید بن معویه ... بود و مردم شام ... معویه ... مدینه عاص
مسلم بن عقبه ... از مردم ...
حصین ... عزیمت ... روز ...
زبیر ... نمی‌خواهم ...
حرم ... ابن زبیر ... مردم ...
... حصین ... ابن زبیر ... حصین ...
ملاقات حصین ... ابن زبیر ...
... حصین ... حرم ... حصین ...

ملاقات حصین و ابن زبیر

با کلونه

بر تکیه ... تا ... حرم ... ابن زبیر گفت از این کار ... مسلمانان ...
حرم ... یزید ... و ... حصین ... بود گفت تو ... خلافت ...
سزاوارتر ... ابن ... تو ... که ... از آن پس از ... با ... شام ...
لشکر ... از ... لشکر ... و ... شام و ...
... حصین ... نفر ... و این ...
در میان ... و ... دیده ... ابن زبیر ...
... که ... ابن ...
... که اگر ... ابن ...
حصین ... و ... ابن زبیر ...
... حصین ...
پس ... تو ...
... عرب ...
... که ...
... از ...
... که ...
بر آن ... حصین ... شام ...
کینه ... حصین گفت اگر تو ... شام ...
... حصین ...
خلافت ... حصین ... مدینه ... یزید ...
بعد از ... شام ... آورد ...
... مدینه ... شام ...
... ابن زبیر ... حصین ... شام ...
... خلافت ... شام ...
مردم شام ... دمشق ... معویه ... ابن زبیر ...
زبیر ... معویه بن یزید ... خلافت ...

برگشتن حصین بن نمیر به شام

برفت و عثمان بن عتبة بن ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد بابن زبیر پیوست و امر خلافت از تفاوت حجاز به
در گذشت و کسی از ایشان نبود در اموال خلافت دور نماند و در مرتع آرزو بکام امارت مستحکم گردد
و در این مدت کار استوار لاجرم کار ابن زبیر بکاره پیوست و اهل عراق بجمله در بیعت کردند
و ابن زبیر به نظام امور مشغول شد و عبد الله بن مطیع عدوی را امارت کوفه بدانشد و امارت
حجاز به ابو عبیده ثقفی ابن زبیر گفت بحال او که هر تو را مردی در روز بیابی تا سالم بماند و برد کنند
و علیهم و خوارج کوفه و خوارج و شیعه را کشید دارد و ایشان را طریق نبود عطوفت مختار در دست
از ایشان در خدمت تو انجمن کرده بود ایشان مردم شام ظفر یابد ابن زبیر گفت بکرای ابن صحت
کشته مختار گفت دلیران بر ایشان اندر در کوفه لذا ابن زبیر گفت آن مرد خود تو با او در خود بود
حجاز را طرفه گفته رهبار گشت داد و در ناحیه از نو جمع کرد و خود و بدین جهت طالب حق
بیقیان ایشان آغاز زاری و حنین و جزع نمود و مردمان بسو بخواهش انگیزند ابن حال لاجرم جماعت
شیعه بدو گرایان شده و در جمله او شعف کوبزد و بقصر الامارة بتاختند و ابن مطیع بو بر فرار کرد
و مختار بکوفه مستولی گشته در اطراف برای بیعت نمود و بو تنها و اراکشته و مال و او داد؟
از بیت المال برگرفت و در آن کار بکار رابست و هم مردمان بو ابره که از علی و بنی ابی
نوشته و بدست مختار از بیت المال برگرفته محبوب و مقبول داشت و ابن زبیر بر شمار شد و حق را بر اولاد
بیت آزرده شد و طاعت و محبت او را انکار نمود و مکتوب بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام
کرد و ده هزار درهم بآن حضرت بعث کرد و بهمت و دعوت شرف خیزیان نمود و از فرادان
آن حضرت تا بدن کسی قدم نهاد و آن حضرت از قبول آن و از نامه ابن سباع و روز عیدی ابو الفضل
صلی الله علیه و آله در حج عام اول بود و شام هو اولاد بو مختار را ولو ابن ز نمود و نمود عزیز مختار
میل بآل ابی طالب بود و دست آورده و در میان مردم مقدم و حقیقت و مطلوب المکر و غرض حق از
جانب حضرت علی علیه السلام بوی نکرد و مکتوب بنام محمد بن حنفیه عم آن حضرت نوشت و علی بن
الحسین علیهم السلام بدو نوشت فرمود این طالب را بکار نشاید و مکتوب بدو نامه نه چهره مختار
در این کار صادق و در نیت راه ضعیف بود از بسبب این چندان مکتوب بر نهاد و اظهار
محبت آل ابی طالب بر دوام مردمان تو بسو بحیوه از شر در نخت مرا ایشان و قطعی بظاهر درد اولیا و دست و دوری
بدو برادرش ارد نشان ایشان مختار تنها عکس و خود را با عوان آل ابی طالب پیوست و در جمله
بن حنفیه و هر سه او را بود و ظهور داده و دو نیمه و رسول خدا صلی الله علیه و آله که غرض او بود در

اکبر کبد

آنکه کرده و اظهار نمود و نامه به محمد بن حنفیه نوشت و بابن عباس نیز و آن خبر بکه رسید ابن عباس گفت خدای مکن
چه تو عبد الله اندر حال تو ابن زبیر نیز نوشت خواهد بود محمد بن حنفیه ابن تخیر بکه رفته از او چیزی
ابن زبیر و حجاز ریا ابن زبیر و حجاز در کوفه با نزد وحی جعبت او لب زنه نمود و مردمان بدو گرایش
کشته و او مهابان و عجب طلبیدن شوکت ایشان و حقیقت و سخن را ابن حیات دعوت
نمود و هر کسی بیتدارد او حرمت نمود برکه مکه بود بست محمد بن حنفیه نخواند و بابوا
ابن حنفیه بزم کرده و در هر جا فرستاد و حرمت او بود در طلب حقیقت حضرت امام علی
علیه السلام بر مراد او هر که بود آورده بکه خانه او که قلب در مقام خود کفار حق به

باب احوال بعد مرگ یزید و سؤال عبد الرحمن زیاد
زیاد و بعد از هلاکت یزید علیه اللعنة

ابن اثیر میگوید چون یزید بعذاب خدا بمرد بر محمد پیوست و این خبر بعبد الله بن زیاد رسید در ولایت
ابن زیاد همه جا از جانب او تو نوشته بود ابن ابی سفیان و پس از درستی عرفی بدو رسالت داد
با بن زیاد رسید و هم مردم را از غصه انبوه مردم شام طبقات مختلف شده بدو گرد آمده و
کام مر نبه دکام مجمع بود ابن زیاد گرم دید مرام بود در آنکه دیده و قران مخ ما مردمان بو جماعة جمع
غافل مردمان گرد آمد و از پیدا گرده را بخود از پس ابن زیاد اتخاذ شد پس ابن زیاد بر منبر صعود کرد و از
مرگ یزید و ماجرا بآن پیدا بیان گفت از جانب حقیقت قیس گفت یزید بود و بر لعنه ایجاب
نمود و از شعر یکی گفت لا اعرض عن ذی قرابة یزید مرد بود و ابن زیاد گفت از این کلمات چو
ابن زیاد از آن کلمات لب بر بست و گفت ای معشر بصره بدانید جز من شما مهتری ندارید و امارت
و ولادت نیز دارند تا نیز و آن پیغام را بر تو و داد و اشتر لشکریان او که بصره و بر هر این بصره
بود و تو فرمود آنکه بر مردان کار زار و سپاه هزار با نصد نفر بر آمده بهر سپاه دار و از آن
وقت دیوان عطا را به عمر بهر تو بر رسید آنکه با مکه و جمع بود رسیده و از ریشها و به
سکان را کمی بود از نامه آنجا و آنکس بود از او بیرون تا بمکه شد تا به وکیلم و اکنون در زندان
را بدادند هم آنکه او دانسته باشد یزید بن معاویه جانب برادر و بدیگرا بهن نفر تحریض و دیگر
مردم شام بود در کار ظفر و خلافت اختلاف است و هر گروه نیز را خوش نیز بسر بمکان زده و پیغام
شب بسیار زده و تا امروز از جماعت مردمان در عدد و عدت و وسعت بلاد و قوت از علاج
و دعا و قت معر و تیزند و فرزند بیکی پیش هر کس بود برای نظام دین و دنیا شما و خیر نیز پسندید مر شما

ماجرای مصعب با مختار و کشته شدن

چون رکنید تا فرا دل کسی بیم و خطر نباشد و هیچ جبار نباشد و داد نبی لیکن اهل شام کسی بود مهار در ضرر و حرمت
و دنیا و جماعت را امر فرض متفق جبار نخفد را ابن زبیر مسلمانان اتفاق کنند اگر از شمار
اکراه دارم یکی بود بار رشد و ولایت خویش برکشید و در نظام اسلام تا آنجا که صد هزار
هیچ یک از مردم بار رمیدان صاحب نیست که مردمان بود با تا صاحب است جز ابن زیاد این
کلمات بیان نمود خطبان بصره بار ندیم دگفته که تا تو بوده ایم و امروز بیعتی تو دادیم
و درین کار از تو فرق تر دیگری نداریم با تو بیعت کنیم ابن زیاد گفت سود دارد از کار
جهت بیعت و اهل آن مجلس برتر گفتند ابن زیاد انکار نمود در آن هنگام دست برکشید
و بیعت با او بیعت کردند و چون از مسجد بیرون شد مردم تمام بیعت بشکستند و بدیوارها بسودند
و گفتند که این مرجانه پسر خان میداند خواه در جماعت و فرقت که حکومت او قطعا نخواهیم
شنوانید بگفتند و پراکنده شدند و از آن سو چون ابن زیاد از آن کار شکستی گرفت اهل
کوفه ... از عتاب اهل بصره با ما شد و به بیعت ابن زیاد دعوت کردند چنین
عمرو بن مسمع و سعد بن القرم التیمی را رسول او نزد بکوفه آمدند و از نکاح عمرو بن حریث
در کوفه با ایستاده است دعوت بسی مردمان بود ... گفتند و آنجا رسول رسالت خویش بگذاشتند
از میان جماعت یزید بن حارث بن یزید شیبانی که ... زرکه و هابت داشت بار شد و گفت
نخواهیم بود بر آن ... که حکومت ... آن ... دارا مرد ... با او
بیعت بکنیم لا و الله ... ریزه ریزه کرده و بروی فرو ... رسول ... آن
دیگر مردمان نیز ... یزید بن حارث بود ... ابن زیاد
... و در جبر رفیع در میان اهل کوفه ... آمد و فرستادگان ابن زیاد ...
و خاسر باز گشتند و ... باز گفتند چون اهل بصره این حال بدیدند گفتند ...
اهل کوفه ... و ... ولایت ... سلطنت ...
تو اهل بصره ... و از آن پس ... کار ... شورش ... اندیشه
... کار ... امر ... زندان ... او در ...
او ... و از آن سو ... از حال ابن زیاد ... بن ذو ...
... بصره ... در بازار البصره ...
... دعوت ... بر ... تا ...

حضرت ابن زبیر ... ابن زیاد

بصورنا بهتم دعوت بکنیم چون ابن زبیر بی حاضر از مردمان تو او مرده دست بیعت او دادند
دعوت گفته چون این خبر به ابن زیاد رسید مردمان بو خواهیم یافت دانست که از تخت او برداشتیم
بار رفته بود بگفت و بنبود پس از قول حب الکاره همچنان و با همراه بیعت کرده و چون رفتند
رفته در سرای خویش لو بر دیوارها مسح کرده و گفته اگر گفته اند و گفتن نیز مرا از فرمان حرم
دارد ... بر خطاجل نبینید هر که ... طلب بکنیم ... و ... بن ...
نخواهم ... گولانه فلان ... کشیده ... بر خلاف اگر شاید دعوت
... ابن زیاد ... اهل جنگ و دیگران گفته بودند اکنون ... تو ... آوام
... خانه ... پس ... اندیشه برفته ... شده ... جعیر
... لاجرم ... ابن زیاد ... بدادند
حبر عبد الله ... سرداران ... سلطان ... خواهم
... گفته ... برادران عبد الله
... ابن زیاد ... تقویت او ...
... اعدا ...
مقاتلت ... حالات ... احوال ... درا ... فراهم کرده ام
و ... ایشان ... کار ... ابن زیاد
این کلمات ... حارث بن قیس بن صهبان ... حضر ...
و گفته ... حارث ... مردم عرب ...
تا ... حارث ... زیاد بود ...
وازو ... دولت ...
حکومت تو ...
... دولت ...
... عبد الله ... حارث بن قیس
تو عبد الله ... خلف ... آن
... بیت المال ... ابن زیاد ... از آن نقدینه ...
... پراکنده ... ابن زیاد ... حارث عبد الله ...

... ابن زیاد ...

و بر برد این بگفت و ایشان از مخالفت جماعت حمر و ازد مشغول حرب بشدند و عبد الله از مرد سیه
را کشتند و از آنکه تمیم و حارث بر در حصن مربد بودند در میان جماعت تمیم آمد ابن زیاد گفت اکنون که دو
تمیم قصد ربیعه و سلیم ابن زیاد تفحص کرد و گفت اگر فرار بخواهم سالم مانم و قصد از بنی جعفر نشست
ابن زیاد گفت اکنون در کدام قبیله مکان کنم گفت در بنی جعد ابن زیاد بجا آن فعال مسیر کردند
و گفت اگر فعال قحطیانی تمیم بنی جعد حارث بود ... گفته کرد که مقالات بنی قیس از
اتفاق یکی از اینها عبد الله بود در جمع گفته ها بر مرحله است و بر سر او آن گفت
و آن تیر بر عمامه او نشست و بود ما فی نیاورد و حارث همچنان او را ببرد تا سرای خویش
در میان محله خانه فرود آورد ابن زیاد گفت ای حارث ما با خود چنان دوری اکنون که بنگذارد
کنم ما و بر سر خبر ما از مقام و منزلت مسعود بن عمرو در میان قوم و عشیرت او دانی و او نیز قوم
قوم او بود در او امر و نواهی او شناسی و هیچ توانی مرا بدو رسانی تا در سرای او در میان مردم از د
برآیم چه اگر چنین نکنی کار قوم تو بر تو آشفته شود پس حارث او را بخواست و با بنی مسعود راه
نورفت و مسعود از هیچ کار خبر نبود در منزل خود نشسته اصلاح و تعمیر چیزی میکرد
بنا حسب و حارث گفت از اینجا برخیز و او را که بر او پناه برده ام ... گفت جز خود
تو یاد و من امام چه منع اسلام از قوم تو زیاد بود که بت ماند و او بر فار رفته و این کار ایشان نگرفت
و مفخر ترا برایشان در میان عرب لکه و آواز در میان افزاید عبد الله بحث کرد و نیز جماعت
او صحبت بخوبی مسعود گفت که از آن او نیارد با او سخن میگفت عبد الله جمادی و از اینجا
از بدرعی در آن جماعت را در ما او را در سلطان شد نه بیارد و من حارث گفت بگیر
تو جنگ و جدال نخواهم در دوره در رهنشینی و در وفا کن که ای که او بود با فرمان او جماعت
که هیچ ماند و بیمار ... آن پس در دوران تو پناه آورده است از سرای ... برد و نیز جنگ جنگی
و هیچ مقام رسید مسعود با حارث گفت که عبد الله بود در خانه بفرمود تا فرغ بن عمر و را او
و هم از آن مسعود در میان لشکر برنشست و حارث و جماعت از عشیرت ابو برفتند در
میان جماعت از دیگر دیدند و گفته اند پسر زیاد با ماه او همراه است و همراه تا از دو بنابر
کنند تا بیاید برد بر در آن جماعت بهم کار زار تا بامداد روز کار زار شد و از آن ...
مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند گفتند جز در قبیله ازد نباشد و بعضی گویند مسعود بود
با حارث گفت نرهت بلکه حارث گفت ... عبد الرحمن کرد و انچه بود تمام

از خیمه مسعود او کفه

جا آوردن ابن زیاد
و قبیله ازد

زوجه مسعود آورده زمان مسعود دختر عم و بنی حارث بود و عبد الله بن حارث بود پس از درون خانه
خویش بیرون آمده و حارث با آن زن گفت که این کار از آنها تو بیش آوردی امیر امت ...
عرب بزرگ کوری و هم از مال دولت او نگر کرد و پس آن چیز بود که گذاشت و با او گفت ابن زیاد را که
در آورد و از جانب مسعود عادت زنهار است بفرمود پس او نهان بود پیش آن زن چنان که مسعود
باید و آن حال خبر مسعود بود در تیغ گشته مسعود آن زن بگرفت و او بود بر سر عبد الله و حارث
به جز در آمد و ابن زیاد گفت از زن و خود را کمتر شمارید چه این زن مرا پناه داد که حارث بود
و نیز طعام خواسته و مرا بپوشید فرج حارث تیر بر سر زیاد کو آمد که جان در وقت مسعود گفت
و علامت گفته او را از آن کار آگه شود پیش او ابن زیاد چنان در سرای مسعود با ... مسعود گفت قبول کرد
آنگاه کار به شام شد و در آن طرف جنگ بصره ابن زیاد مفقود دیدند و هم نگرانند چو
خود و در تقریر بر حلاف آمده و از هر یکی مرد از ... بهم حارث قیس بن
هیثم سلمی و نعمان بن سفیان را بر مرحله ... هر کس بود ایشان چنان که بیامد و کشته گفت
قیس بن هیثم سه مرد از اینها بود بر گزیده و نعمان را هم بدو یار بجز ایشان از رفیقان وصیت
گفت یکی بود از این امر از فلان مرد آموز خوار و از تو ام و نیز عبد الله بن اسود بن ...
بود و قیس نیز او بود و آن بود خبر قیس مالت نعمان بود نعمان را ... گفت چنان که بود نیز
با تو نباشم و هر کس تو رضا دهی برو و تسلیم و هم درین در میان انجمن در آمد و قیس گفت بر نعمان ...

ذکر امارت عبد الله بن حارث بن

نوفل در بصره بجهت نعمان بن سفیان

چون قیس در میان مردمان چون نعمان بود و راضی شد و گفت هر کس او را برقیب با فرمان او قبول کنیم نعمان
اینها آمد بود و رجحت و از هر آن بیان کرده ام که او بود بر قرار تعقیب نکو عبد الله بن الاسود آمد
و دولت او بود گرفته و هم در شعور و طریق و او را از خدا آنکه و هر آن را آگهان هر دو و نعمان
با او صحبت خویش کرد و را گفت که نعمان او بود گذشت و دولت عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن
عبد المطلب را که بود لقب حجت گرفت و بر آنکه زرد و هم بود پیش او آنگاه بیامد آن دو او
خانم فرزندان بود گذشت و از حقوق اهل بیت طهارت و اوق بر آن خضرت ... عبد الله بن ...
خاندان رسالت است نخ را او گفت امیر همان است که عبد الله بن عم تو و در او دختر ابو سفیان
که ماه بود و ... در رسیدند و محبت خدا هر سه با او نشستند و ...

و لایت عبد الله بن نوفل
۶۴

مقام اکنون نیست آنگاه دست عبد الله بن حارث بگرفت و گفت من در امارت او راضی شدم و آنان صواب گفتند
و گفتند با تو بیعت کنیم پس او را بیعت کردند و او در دار الاماره درآمد و این بیعت ایشان در روز
اول جمادی الآخره سال شصت و چهار بود و فرزدق شاعر این شعر بود در بیعت عبد الله گفته

وبایعت اقواما وفیت بعهدهم   وببة قد بایعته غیر نادم

لکن عبد الله بن حارث نبود از امارت بصره در هم امارت جز حضور روز با جمع برای استماع ... نبود
چنانکه عامر بن مسعود نیز چند ... که در کوفه ... عبد الرحمن بن [illegible] در زمان این
عامل ... ازدی امیر ... مردم ... و ... از هر گوشه ... او را ...

دهقان و رز کون عبد الله بن
زنیه ... باد ... شاد

خبر ابن زیاد چنانکه مروی است در طایفه ازد و ... از مسعود بن عمرو پناهنده گشت و حمایت
ازد و ربیعه ... ابن زیاد ... لاجرم ابن زیاد ...
... در میان ایشان ... کتاب ... نامه ... پناه
و آن مکتوب ... مسعود بن عمرو ... و ابن زیاد ...
قیس گشت و گفت هر وقت مردم ربیعه ... حمایت ازد ... جمع ...
آن در قبیله بزرگ ... برآن ... ابن زیاد ... دار الاماره ... رسید
امارت ... مسعود بن عمرو ... کرده و ابن زیاد ... گفته
... ابن زیاد ... مسعود ...
با مسعود روان گردید ... خبر ... مسعود
... مردودان ... ابن زیاد ... و آن
خبر ... ربیعه ... مالک بن مسمع ... امیر ... گفته
المربد ... مسعود بن عمرو نیز ... درآمد و بر منبر برآمد و این خبر بود در
دار الاماره عبد الله بن حارث امیر بصره ... مسعود و مردم یمن و
حمایت ربیعه ... مردمان ... الجواب ...
... عبد الله
...

[illegible]

مردم را حمایت مسعود بن عمرو ازد ... این کلمات ...

لتلقین بنیة   جاریة فی قبة   تمشط رأس لعبة

و این روایت ازد است اما حمایت ... عبد الله ... عبد الله ...
... این کلمات ... مسعود ... بر منبر ... مالک بن مسمع
روی ... بن تمیم ... در ... بن العدویه درآمد و منازل ...
مالک بن مسمع ... بنی ...
تمیم ... احنف بن قیس ... گفتند ...
و هم ... احنف گفت ...
... احنف ...
تو ... مجرد ... احنف گفت
... احنف بن قیس ... کلام ...
... احنف ...
... مالک بن مسمع ... بن العدویه درآمد و منازل ... آن ...
... امیر ...
... احنف را
... عباد بن حصین ... حصین بن یزید بن
عمرو ... بن تمیم ... احنف ... عباد ...
گفت ... عبس بن طلق بن ربیعة الصریمی ... بنی تمیم ...
فرمود ... احنف ...
... عبس بن طلق ... مسعود ... احنف
...
... احنف ... احنف
... احنف ...
... عبس بن طلق ... عباد بن حصین
... عبس بن طلق ...

در زیر رایت عبس بعالیه نشاندم و دیگران را برگشت و شتابان سوار با در میان بیامدند و چون عبس بمسجد رسید
در ابواب مسجد جماعت ازد بقتال و جدال قیام نموده‌اند و اینک هنگام مسعود برفراز منبر مسعود [illegible]
و مردمان بوی بیعت کرده‌اند و امارت [illegible] هرکول غطفان بنی [illegible] تمیم [illegible] آمد و میگفت

یال تمیم انها مذکوره ان فاتت مسعودا بها مشهوره فاستمسکوا بجانب المقصوره

میرفت تا [illegible] پس اتباع [illegible] بمسجد در آمدند و مسعود همچنان برفراز منبر بود او را از منبر فرود
آوردند و بکشتند و این قضیه در اول ماه شوال [illegible] بود [illegible]
مسعود فرار کردند و اشیم بن شقیق [illegible] [illegible] فرزدق این شعر گفت

لو ان اشیم لم یسبق اسنتنا وأخطأه الباب الذی بنا قعد
اذا لصاحب مسعودا وصاحبه وقد تهافت الاعفاج والکبد

و از آن طرف چون ابن زیاد خبر رسید که مسعود بر منبر بصره کشته شد و کار او بدین مقام پیوست
طمع و طلبش بخفت و آنچه دارا بود [illegible] که امید بود از دست رفت [illegible]
قتل مسعود [illegible] ابن زیاد [illegible] [illegible] از جمله [illegible]
رهسپار شام شد و از آن طرف جماعتی از قبیله [illegible] کردند و [illegible] بود [illegible]
[illegible] و سرای او بسوختند و چون ابن زیاد فرار کرد جماعتی از [illegible] یافتند [illegible]
و از اموال او هرچه یافتند غارت کردند و [illegible] بن خلیفة التیمی این شعر در این مقام گفته است

یا رب جبار شدید کلبه قد صار فینا تاجه وسلبه
منهم عبید الله یوم نسلبه جیاده وبزه ونهبه

ابن اثیر میگوید بعضی از راویان خبر داده‌اند سبب قتل مسعود و مسیر ابن زیاد بغیر از این [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible] عبد الله بن زیاد مسعود بن عمرو [illegible] مسعود او را پناه داد
و از آن پس پسر زیاد رهسپار شام شد مسعود [illegible] [illegible] او بسوی شام در آورد [illegible]
[illegible] ابن زیاد در [illegible] [illegible] سواران [illegible] [illegible]
[illegible] در آن [illegible] [illegible] ابن زیاد [illegible] [illegible] [illegible] از
[illegible] مسافر [illegible] [illegible] با خویشتن گفتم [illegible] خواب است
[illegible] گفتم [illegible] در خواب [illegible] [illegible] گفتم بخواب
[illegible] [illegible] [illegible] گفتم [illegible] [illegible]

گفتم بعم

یال: مخفف یا آل است

اعفاج: بیمی [illegible] رود [illegible] مردم

گفتم بعد گفتم دیگر چه گفتم هر کاری که کرده‌ام [illegible] گفت دیگر چه گفتم [illegible]
[illegible] [illegible] دیگر چه گفتم [illegible] [illegible] [illegible] افتد و [illegible]
[illegible] دیگر چه گفتم [illegible] آن اموال [illegible] [illegible] ابن زیاد [illegible]
کشتن حسین [illegible] یزید [illegible] [illegible] [illegible] لاجرم قتل حسین [illegible]
[illegible] [illegible] عبد الله بن عثمان ثقفی [illegible] [illegible]
درهم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن بن
ابی بکرة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آن وقت فوج ملکت
عراق [illegible] [illegible] [illegible] از ملکت عراق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از اموال
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لاجرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن هنگام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم بصره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سوم مردم شام بیعت از قدوم خبر کار زن شده و تا رو نبود در هم یافته و کسی تو بخلافت بر نشانده
باشند بجهت حکم ابن زیاد بشام درآمد و کوه که جهد او نبود و مسعود بیم بنو ذکر که تو بخلافت یاد
نکرده بودند و ابن کوتیه که بر و جگر کشیده بود که ابن زیاد پیکر کش چشم و در آن هنگام از البصره برون
شده بود مسعود تو خلیفه نزد حی ما حارث بن تیم و قبیله قیس کفته بهم امر خانه نزد اهم و جز
مردم سواد نخواهیم با دستور بنیاد ام مسعود گفت این خلافت بر نگرند و هم برگزار دست
فروش کرده اهم و بیرون شده در رحبه و قصر الاماره در آمد و بنو تمیم تو حنف الحجر نیز نزد کفته به
طایفه از د بمسجد درآمد حنف گفت این کار برای آزادگان است کفته و در قصر الاماره شد نزد مسعود
بر منبر مسعود ... مسعود مردم را از خوارج خروج کفته و در کار الاسواره و در آن هنگام عبدالله
که بر بیشتر مرد نزول نخواهد لا جرم بردار و تو کهان بر روشن حنف کی تو بنی حارث
خزانه ست و این دیگر در قصر شده با تاو و در نبرد بی سبب ... و ست از حی اهل عرب
با هم نزد بمسجد درآمد و این وقت مسعود بر منبر حاضر است و هر کس با هم بود و بر بست کرد
او و تو مسلم بن امید نزد از هم فارس نبود و بصره درآمده و اهلم آورده هم از ذکر در خرقه خوارج
شده نبود تیر بر مسعود بیفکند چنانکه بر دل نشست و او تو بیست و مردمان هم گفتند خوارج
او را بکشتند از این روی جماعت از دیو رفتند و کردی از خوارج تو مقتول گردید و دو البصره
مطر نبود و خیمه دو این هاد نیز فرو نشست با قبیله از ذکر کفته مسعود تو بیم بنی تیم کشته و جمع در مقام
که حق بود نه چون از بنی تیم نیز هر دو دعوی میکردند لا جرم قبیله از ذکر از هر سوی انجمن شدند و زیاد بن
عمرو نبود و مسعود تو برخورد و میر شدند و مالک بن مسمع نیز با قبیله ربیعه با ایشان بپیوستند
و جمع هم بنی تیم بر این هاد وقوف یافته تو حنف بن قیس آمدند و هم آشوب و انقلاب کردند
و این گروه برخی آمده که حنف بن قیس جنگ کند ابو قبیصه و ابو داود رفته از آن سبب
نفقی وانو سحن بیاک نبود و این جای زن و بچه باو بود با حنف گفت با این جمع بیایی
که ایشان از بیم تو از زن و بچه بیش این وقت حنف با حارث بن تیم و گروهی از هم قیس و از البصره
نیز برخی شده نزد با انجمن بقا بیت و از دیو جمع گشت برخی و گروهی نثار بیلاک کرد و با
دولت بنو تیم روی با ایشان کفته و گفتار مردم از ذکر از قضا در رفتن و فرخ خونریزی
اکنون قرآن در میان و با مکران است و هر کس از هم بسلم تو خواهد در میان و خون داد و دیه
اکرام تو با حق بیش و آنکار بیش نزد کرم مرد در بوده در ما بست خیر له مقبول داد و داد الله

ما تو که نخواهیم

ما تو که نخواهیم کند اگر ده ما مسعود تو کشته ایم و نه قبیله از دیو کار ایشان کشته ما او بوتی خواهیم
داد که اراده نشینه با ما ص خود در هم در ایام فتنه تاسب نامید ایم این فتنه فرو نشسته حنف نیز
نیز تو انجمن جمع شد از کشته مردان خواسته و عمر بن عبدالرحمن بن عمرو و عبدالرحمن بن حارث بن
هشام در میان رسول شدند و ایشان در دار الفتح مسعود دیه ده تن بخواهند و انجمن قبول کرده
و بر این صلح کردند و عبدالله بن حارث ببه در میان مردم بصره با هم تا زمان افروختن جا بنکه
عمر بن عبدالرحمن معمر از جانب ابن زبیر با امارت بصره یافته بود و بعضی گفته ابن زبیر کار حکومت
بصره تو هموار نکرده و خود این هم را بو بنده آنکه عمره و دست پیش ما بعبدالله بجوار
نوشت که مردمان تو تا زمان کرده و عبدالله در آن امر اتفاق نموده برادر و عمر با هم و عمر بیک
در البصره امارت همی یافت حارث بن عبدالرحمن بن ابی ربیعه مخزومی را او رفتن کرده بحکومت
بصره یافته و خیر معزول شد و بعضی گفته که عبدالله بن حارث ببه هم از قتل مسعود از امارت بصره
بسبب عصبیت و فساد خوارج در ال جت و اهل بصره بن زبیر مکتوب کفته و این ابن زبیر
بانس بن مالک نوشت تا مردمان تو تا زمان گذارند و جمیل روز بنشست که عبدالرحمن
مرکفت بیم تو شتویتم مردمان تو نخوانده با هم صلاح نامه عبدالرحمن بن ابی بکر
در روز امارت او نافع بن ازرق از البصره بجانب اهواز رفته بود ... این کفته خبر و ... که
ابن زیاد تو بر آمده و آن روز که بود عمرو بن حریث از طرف ابن زیاد بر حکومت خلیفه
نبود معزول داد از بی مردمان انجمن شدند و گفتند پیش از آنکه جهانیان بر خلافت خلیفه تو کول و
یکی هیئت خود مردم بر خویش امیر کنیم و آرای ایشان بر امارت عمر بن سعد مقبول اتفاق
کردند و در این حال نسوان همدان با هم نزد در مسجد حسین علیه السلام زار و نوحه کردند و مردان
ایشان نیز شمشیر حمایل کرده بگرد طواف منبر اینکه محمد بن اشعث گفت امر یاد گشت و جز آن
نبوده و در آن هنگام نعره این جماعت بیکو نه کار امارت بر سعد نیست پس از آن تو حی عمت
کنند هم نزد برآمد امارت بر عمر بیست ایشان فالوار عمر بن سعد بگفتند و عم طوس شدند بجای
مسعود بن اشعث بن خلف بن وهب بن حذافه الجمحی انجمن شدند و او مخصوص گوید تو خطبه راند
و گفت با هر کاری بیعت از بهر ولایات است از ما از فلان و حقد و سواد الارض طلب
کند در تا نحو در اینجا بیکره حلال و سنیده جز که ار تقی عت بکنیم نه داد آب
خوشگوار نزد ما نیز و حظ آن بکنید و در میان دولت با شما بیاید بنگر عمر از آن کرده ایم

و هم در این هنگام این شعر گفت

اشرب شرابک و انعم غیر محسود ... و اکسره بالماء لا تعصی ابن مسعود
انّ الامیر له فی الخمر مأربة ... فاشرب هنیئاً مریئاً غیر مطرود
من ذا یحرّم ماء المزن خالطه ... فیها و یعجبنی قول ابن مسعود
انّی لأکره تشدید الرواة لنا ... فی جوف خابیة ماء العناقید

و چون مردم کوفه با عامر بن مسعود بیعت کردند و این دهقان با ابن زبیر مکتوب نمود ابن زبیر او را
بر امارت کوفه مقرر داشت و او بود که [illegible] الجعل لقب داشت بعضی تا سه ماه حکومت
و بعد از هلاکت یزید بن معاویه سه ماه در کوفه بماند و از آن پس او را ابن زبیر معزول نمود و در
کار بیداد گشت عبد الله بن یزید الخطمی الانصاری بود بر صلوة و ابراهیم بن محمد بن طلحه بود
بر خراج کوفه منصوب و مأمور گشت و ابن مسعود معزول گردید و نیز محمد بن اشعث بن قیس را ابن
زبیر به امارت موصل مأمور نمود و در این هنگام ممالک کوفه و بصره و حجاز و عرب بجمله
و بعضی و تمام جزیره و اهل شام مگر جمعی از اردن در زیر امارت عمر بن عبد الله بن معمر بعضی در
تحت امارت و حکومت ابن زبیر درآمدند و هم در آن زمان بصره [illegible] طاعت در بصره چنان
سخت شد و مردمان بیعت [illegible] امیر بصره [illegible] را [illegible] او بود [illegible]
تا با [illegible] از [illegible] که [illegible] او [illegible] در [illegible] منزل او [illegible]

ذکر مخالفت ورزیدن مردم بصره
و خروج نیران مخالفان بر عتاب

در این سال بعد از آنکه یزید بن معاویه [illegible] اتفاق [illegible] مردم در [illegible] و مخالفت
[illegible] در این وقت فرمان [illegible] امارت [illegible] و چون [illegible]
شد عامر بن مسعود و در این هنگام حکمران کوفه بود [illegible] بن [illegible] بن عطارد بن حاجب بن
زرارة بن عدس التمیمی بود [illegible] طایفه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] عامر بن مسعود
[illegible] عتاب بن ورقاء [illegible] تمیم بود [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] جنگ [illegible]
فرمان [illegible] منهزم شد [illegible] و این [illegible] عمر در [illegible]

و قوم صفین

و قوم صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملازمت داشتند و بر مردم تمیم [illegible]
حرمت و [illegible] از آن روزگار [illegible] تا حجاج بولایت کوفه مقرر گشت
این هنگام بسبب کراهت او از ولایت حجاج از کوفه [illegible] رفت [illegible]

ذکر خلافت مروان بن الحکم
در سال شصت و چهارم هجری

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است [illegible] عبد الرحمن بن عوف
[illegible] در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] متولد [illegible] گشت
[illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه [illegible] و آن حضرت [illegible] دعا [illegible]
متولد گردید و او را به خدمت آن حضرت آوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن
الملعون و این جانور [illegible] از یک جنس [illegible] اتفاق از حشرات [illegible]
و در احادیث از جمله [illegible] وزغ [illegible] جمع وزغه است [illegible]
و مسلم و نسائی و ابن ماجه [illegible] روایت [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در قتل این جانور رخصت طلبیده [illegible] در صحیحین وارد است از رسول خدا
[illegible] در آن هنگام [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] در آن [illegible] جز وزغ [illegible]
[illegible] از آن حضرت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] وزغ [illegible] و شیطان [illegible]
[illegible] در آن هنگام معاویه [illegible] یزید بیعت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] خدا [illegible] الذی قال لوالدیه اف
لکما [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] در حق عبد الرحمن نازل [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] مروان [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عمرو بن مرة الجهنی [illegible]
[illegible] الحکم بن ابی العاص رخصت طلبید [illegible] حضرت رسول

خلافت مروان بن الحکم
۶۴

سلطنت [illegible] ابن زبیر

[illegible] بصره

مخالفت اهل بصره
۶۴

خدا بر فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] اجازت دیده در آیهٔ کریمه
الله علیه و علی من یخرج من صلبه الا المؤمن منهم و قلیل ما هم یشرفون
فی الدنیا و یضعون فی الآخرة ذووا مکر و خدیعة یعطون فی الدنیا و ما
لهم فی الآخرة من خلاق نیز لعنت خدا بر حکم و بر آنکه از صلب او بیرون آید مگر
گروه مؤمنین و مؤمن ایشان اندک است [illegible] در دنیا منبر و رفعت یابند و لیکن
در آخرت پست شوند به صاحب مکر و خدیعت و غدر و حیلت هستند و کلام [illegible]
نمی کنند مگر از بهرهٔ آخرت محروم و بی نصیب شدند و از این [illegible]
و غالب آبا و اجداد [illegible] او مطلوب شده از این کلام معجز نظام حضرت خیر الانام و اولو
بود [illegible] جانوران [illegible] و مؤذی است و از زهر مار [illegible] در ظرف [illegible] و آدمی [illegible]
دنیا [illegible] او و لو [illegible] جوف الکعبة و هم [illegible] الرسول
الله [illegible] معجزه باهر [illegible] مروان [illegible]
[illegible] اخلاق او [illegible] حاکم مدینه و یزید [illegible]
ذریهٔ طاهره حضرت [illegible] مدینه دیگر [illegible] و اولاد [illegible]
[illegible] او و افعال [illegible] کعبه [illegible] حجاج ملعون است [illegible]
[illegible] چنانکه یکی از [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] یکی از مورخین [illegible]
مروان [illegible] عبدالرحمن بن زبیر [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] خروج [illegible] از مدینه [illegible]
ابن زبیر [illegible] از خروج
[illegible] یزید [illegible] معویة بن یزید [illegible]
کشند مروان با عبدالرحمن بن زبیر [illegible] عبدالرحمن [illegible]
عبدالله [illegible] مدینه [illegible] حکومت [illegible] مروان بن حکم [illegible]
عبدالملک [illegible] شام [illegible]
[illegible] خروج [illegible] اوان [illegible]

[illegible]

و حیلی با مروان [illegible] ابن زبیر [illegible] چنانکه شرح [illegible]
[illegible] مروان و سایر [illegible]
[illegible]
[illegible] فتنهٔ عظیم [illegible]
[illegible] مروان [illegible] اوان [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مروان [illegible] از عراق [illegible]
مروان [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
چنانکه [illegible] خالد بن یزید [illegible] عبدالله [illegible] علیه اللعنة
[illegible] یزید [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
لاجرم [illegible] مروان [illegible] از آن
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible]
که خالد بن یزید [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] خالد [illegible]

و حیلی با مروان

ندانم کردانی یا نوادی که زیر آوردن از خانه بنی امیه گذاشت و اگر امام حسین علیه السلام از بیعت
نمی امتناع نمود زید در قتل او قصور نکرد و بخیر ابن زیاد او اقدام نفاق و رجوع انکار نمود و ابن تبلیغ مطلوب
مروان بر گفت من گفتم آنحضرت این نهم عبد الله بن زبیر امروز اطاعت من نمی کار زشت
و ناشایسته ای بود حجت ختم بگردی آنکه دعا بر ما پیش آورد او قال لا اوثان الکفر فلما کفر قال
انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت باز گرد کدام کس بود از او
این کار بیرون عبد الله گفت بانی است قرعه و رسول الله و شیخ قبیله و خوله و نه عثمان
تو در خور تو بیکی بود در خور خلافت نه بنی مروان گفت از هم بود انتظار تحقیق عبد الله
گفت کلاه و ختم شاه چنین بنی هاشم ارا آورد و بردن و تو موجب است هم الکمنه دست آورده بود بیعت
کنم مروان را لوطع و طلب چنان که گفت از تخت یادست دار این باب بجانب شام در عمان
بنزد ابن زیاد نخی لکن و مروان هم گفت ما فات شی بعد بنی امیه این زیاد برخاست در کار او حیله
سر و کوششی ورزید تا بزاده و دعوا لامه با مروان بیعان شده و اهل بنی امیه گو بسی تخجیل
گفتند و مردم کلبیه که هرقوم با آب آمر و مروان با این زیاد و آن عمل گفت بنیاد فروش
نشاد و مهر گفت ما فات شی بعد که ترا ظهر از این اتفاق و درکار به مقصود است مفقود شخص
و در این نیت طریق نعمه با مولا دمشق بود و دراین وقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس بیعت کرده بعضه
ها بامین بود در نماز جهت امامت کند و تمام ابا بیان بود بر نیم تمکا بود و مردمان نمودند مطلبه
اجتماع در کار کردن و ضحاک بن قیس فهر ابوالواه ابن زبیر بود و مردمان بود در باطن بیعت او نمودند الکه
از آن پس دور که در بیعت نماز و از طرف دیگر از قرین حارث کلاب در قنسرین برای ابن زبیر بیعت
گرفت و نعمان بن بشیر انصاری والی حمص بود بنام ابن زبیر خطبه برانده در این وقت حسان بن مالک بن
بحدل کلبی از جانب معویه دلیر اورا از طرف بر آورد و در ولایت فلسطین حکومت میراند و هوا خواه
بنی امیه و هوا خواه ابن زبیر بود و میانه وی مانند آن زرج بود و در میان قوم و عشیرت خویش محترم
بزرگ و مطاع بود جانب فلسطین از اردن نماد و روح بن زنباع جذامی بود از جانب او
در فلسطین بر نیابت حکومت و حسان از فلسطین بر فرو رفت نائل بن قیس جذامی بر روح بن زنباع تاخت او را
از فلسطین بیرون کرد و مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت کردند و در این وقت حسان بن مالک در اردن
برای بنی امیه بیعت میگرفت و در این هنگام تمامت ممالک شام برای ابن زبیر منعقد گشت و جز اردن
و حسان بن مالک در آنجا بود و بیعت خود را آشکار نساخت در میان مردم اردن برای خود خواست و انجمن کرد

خطبه براند

خطبه براند و گفت ای گروه مردمان شما در باره ابن زبیر که چه گفتید شما در وقت حره و جنگ گفته اید که او مسیرم
و ابن زبیر منافق است و تقوی ندارد و حره ما بر دین دار داد گفت ای گروه مردمان شما درباره یزید بن معویه
دا ننگراز شما در جنگ حره و مقاتلت با مردم مدینه کشته شدند حجت گفته بودید میدانم که بر شغل بزید
بر حق بود و از اهل کین در وقعه حره کشته گشتند ما بر دین بهشت داخل و حسان گفت من اکنون گواهی میدهم
که اگر یزید دیروز با مردم در آن روز بر حق بود امروز بر حق است و اگر ابن زبیر و تبعه او در آن روز بر باطل
بودند هم امروز بر باطل است مردم اردن گفتند بحق او سخن گفته ایم آری ما چه میگوییم که اینکه
با تو مخالفت و با ابن زبیر بیعت جدید ندادیم و اکنون باید بیایند ما داد که پدر او پدرش اینها بود
و این پسر یزید عبد الله و خالد بیعت نمودند ما نمیگوییم مردمان با ابن شیخ شدند
مروان بن حکم که او را به کدام گویم تا بیابد و این را با آنکه بود خداوند را فرمود
ابن زبیر سبقت و اینهم الدیه او رسیدند وطنش جدا با نام ملاح ویرا مشغول نمود که در لباس اد بود
نهجه در این وقت بیعت ابن زبیر تمامت در دمشق مرد بر سر بیعت و بهم الحمد فالوان بن معویه و او را
او در آن حجت میر شیر ترف خلافت برای بیابد ابن زبیر او ضحاک کوشید و بیان در آن کارها دور
میرود و چون حسان بن مالک خبر ضحاک بن قیس را جماع و خبر گرفت بر در منعقد که مکتوبی مبنی بود بر مهالکت
و از حقوق بنی امیه با او بر کرد و از ابن زبیر و المود را او منت نمود و نوشت و ابن زبیر منافق است و او را
دشنام بود نیز گفت و گفت ابن زبیر خلیفه را خلع کرد و قدرت از برخست حسان و حقوق با کمال آنست
هم اکنون بیعت و طاعت ایشان اظهار و این مکتوب را بر مردمان فرود بخوان آنگاه آن نامه بود در
بحیه و نخمه نامه آن بر نوشت و مردی از طایفه کلب بداد و نفس نام داشت بخوانند و گفتند مکتوب را
خوب بر کرد و گفت آن یک بیعت ضحاک بن قیس بر این و منبر اگر بر مردمان فرو دادت مکتوب را که نخوانده
این مکتوب را بر مردمان فرو خوان و دیگر نامه بنی امیه بگذاشت و در آن کلب رفته و آن نامه را
بستد پس باعث رفت و نامه حسان بر ضحاک برادر و هم مکتوب بنی امیه را بدو پرسید این بود رسانیده
و چون روز جمعه ضحاک بر منبر رفت و مردمان را بطلب و نام کردند با عطف مردی برخاست و گفت اصلح الله
الامیر بفرما تا نامه حسان را بر وی خوانده در این جمعه قرار ساکن ضحاک او گفت بنشین باعث برخاست
و دیگر بار برخاست و آنچه بار بنشست و بار دیگر بنشست و برخاست و بگفت و هم آن جواب
بشنید و بنشست و دیگر بار برخاست و نامه بود در گفتن حجت با علی و در جهت قول است
نمود پس از میان جماعت ولید بن عتبه بن ابی سفیان حسان را تصدیق نمود و گفت ابن زیاد

چند شام و ما را پیکار کرد و بعضی گفته اند ولید بن عتبه بعد از وفات معویة بن یزید مرده بود آنگاه که بر نش
ابو المحسن الغنوی و نعمان بن بشیر با کلبیان یار شده و حسان بود تفرقه ابن زبیر بود و دشمنی
گفتند و عمرو بن یزید الحکمی یار شده و حسان بود ابن زبیر بود و در تاریخ یاد کرده که ضحاک بن
قیس بن معویه ولید بن عتبه و یزید بن ابی النمس و سفیان را بزندان بفرستاد و مردمان از آن که نز
د جماعت کلبیه عمرو بن یزید حکمی را حبس کرد و تنی چند را با ضرب بخشید و به مروان را با پیوسته
و خالد بن یزید یار شده بعد از منبر بالا رفت و مردمان بود سالی کرد و اندر آن وقت در آن کوفه
بود و ضحاک بن قیس بعد از منبر فرود آمد و کلبیان بود جز تیغ را اندر هر کرا از کثرت پیوسته بود آنگاه فرود
و ضحاک از منبر بزیر آمد و لشکر از خلیج بر رفت و از آن طرف طایفه کلبیه بزندان تاختند و سفیان
ابو کلب و بکار صالح و جماعت غسان بزندان رفتند و یزید بن ابی النمس بود و بیرون آوردند
و با ولید بن عتبه گفتند اگر تو از طایفه کلبی فان بود از زندان بیرون آوردیم لاجرم برادر
یزید بن معویه خالد و عبدالله با هم نیز در جانب از قوم کلبیه فا ... آنها بفرستد ولید سو
از زندان بیرون آوردند مردم شام این روز را یوم جیرون الاول نامیدند و از آن پس ضحاک بن قیس
بمسجد دمشق درآمد و از یزید بن معویه نام برد و او را بد گفت و اندکی برخاست و بجای قیام
او بود جمعی از مردمان از حال او بدین نداشتند بخیه زدند و بهم آویختند و از هم پیوسته
چو مردم قیس و طلحه این بدیدند ضحاک بود فرصت گرفت و طایفه کلب مردمان بود بر حبیب بن
ابیه بخواندند و بعد از آن حال بود خالد بن یزید دعوت کرد و خالد را بر تخت خلافت نهادند و از
آن طرف ضحاک بن قیس دار الاماره رفت و با مروان از آن بیرون شد و مروان را گفت کار چه کنیم
گفت وقتی روز بعد گذشت که بود جماعت بنی امیه را تدارک بود و خلیفه بخواند و از آنجا
معذرت بخواست و از حقوق آنجا یاد کرد و گفت در هوای چیزی نشستم و آن مرد
و با آنجا امر کرد نعمان بن مالک را نوشته و خود نیز بنوشت تا از آن که بر جا یابد
و آنجا نیز از دمشق بار کرد و در جابیه فرود آمد و با یکی از بنی امیه بیعت کردند تا بنی امیه
بنی امیه تنوق کردند و حسان نامه بر فرستاد و ضحاک و جماعت بنی امیه کار بنی جابیه بار گرفتند
در این حال ثور بن معن السلمی نزد ضحاک بن قیس آمد و گفت تو ما را به بیعت ابن زبیر خواندی
و اجابت کردیم و بیعت نمودیم اکنون چون بدیدی امکان کار و از آن پس اعرابی کلبی را خواندی
تا خواهرزاده خویش خالد بن یزید را بخلافت بنشانی ضحاک بن قیس گفت پس رأی و تدبیر چیست

گفت رأی چنان است که آنچه را در این وقت پنهان داشتی پیدا کنی و مردمان را بر بیعت ابن زبیر چنانکه بود بخوانی
اکنون آشکار کن ضحاک بن قیس این سخن را پسندیده داشت و از آن سخنان اندر شد و بگشت
و جماعت بنی امیه را بنی قیس برفت و در مرج راهط نزول نمود و در این وقت دمشق نیز در حکم استاد
بود و جماعت بنی امیه و حسان بن مالک و خبر آنجا نیز در جابیه انجمن کرد ابو جعفر طبری گوید در ماه
اختلاف دارند که وقعه مرج راهط در چه ماه از آن بود و اقدی در ماه ذی الحجه سنه پنجم بیان کرده و
دیگران در سنه شصت و چهارم مجمله چون ضحاک بن قیس با جمعی از مردمان از بنی امیه جدا شد و در مرج
راهط فرود آمد و جماعت بنی امیه در جابیه با حسان انجمن کردند حسان تا اهل اردن بیک روز
را امامت جماعت کرد و مردمان پیوسته در این طلب خلیفه مشورت می کردند و اندیشه می کردند و
و مالک بن هبیره السکونی دل با خالد بن یزید داشت و حصین بن نمیر مروان را میل
داشت پس مالک بن هبیره با حصین بن نمیر گفت بیا تا بنشینیم بر این غلام فرزند که ما او را پرورده
ایم بیعت کنیم چه تو مقام و منزلت ما را که نزد پدر او داشتیم میدانی و اگر با خالد بیعت کنیم در روز
دیگر بما بزرگ شود و هم عرب بر ترس حصین گفت لا والله هرگز نشنیده ام که عرب بیعت کند
با مردی که در سن کودکی باشد و ما را در کار آن نیست تا چنین ... و مالک بن هبیره میل داشت
تا بعد از مروان که صاحب کار است بیعت کنند او را مروان بود بخلافت شایسته تر بود از خ
تا زنده است و بعد از او خالد را بپایان نیز چه خواهر زاده او است و نیز مروان بوده که مر دو مرد
و او در سن شهوار زاده است و او بر قوم و عشیرت بیش از و تجربت یافته است بدو مردمان شما
خواهد داد که با او بیعت کنید بر سخن وی و عهد او که هر گونه که باشید تا خلافت بوی رسد
و چون نظر کنی در خواب حصین گفت بما در عالم خواب ... ... بود که بر سر آن شدم که از آنکه
آنچه در این وقت چنین بود در هوای خلافت چشم بسته که در این وقت با ...
تا آن وقت که بیعت کرد و پیش یکی از مروان دست بیعت بوی دهند که خلاف بر او نیاید
کند خاست و چون آزاد حکم بر خلافت مروان متفق شد و حسان بن مالک نیز در آن
امر و قول آن کار مستقل گشت او را مخبر ساخت که در سپاه و پس از وی خالد و عمرو سعید است
و با آن کسانی که با سعید برگرفتند و چون این کار را به سر برد در این وقت خلافت در هوای سر
بزرگان بیعه با ما گرفتند ... بنی عبدالله بن عمر که صحبت و قرابت او بود در این میان
و عبدالرحمن است که گوید که نظام امور متکفل شده است مرواد ...

شده در نحو است و ظاهرا از عبد الله زبیر دست یافته که وا نقضت او و بربیان تکفیر بود کرده
بود که از جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مادر وی ذات النطاقین اسماء بنت ابی
بکر است قسم کتاب فی حیان است و گویند که ابن حیان است در کتاب خود بود و بود چنانچه
ابن زبیر در نماز قدر در است دستی بر بالای سنگ در زانو نهادی حیان معین شده بود
ابن زبیر با معاویه و ابن زبیر با معاویه بن ابی سفیان سوم خلیفه بعد قلع کرد و قتل مسلمانان نمود
و تفرقه در میان امت افکند و ابن زبیر با فتنه خود ولایت و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله
ناخوش داشت مروان بن الحکم بود که چون هر وقت در عالم تفرقه و لشکر پیدا آمدی فتنه
به صلح آوردی مروان تعریف و صلح بود مروان با آنکه بن اهل یوم الدار در حفظ
حضرت عثمان بن عفان قتال کرد و با آنکه در روز جمل با علی بن ابی طالب مقاتلت
ورزیده برای اصلاح حال مسلمانان جان بر خود نهاد کبر بعد مروان بیعت کند و صغیر را
بعد خالد بن یزید بود بیعت بگذارند که بعد خالد کلمات و عمرو بن سعید بایان رفعت
ورا مردمان بر خلافت مروان و پس از وی خلافت خالد بن یزید و پس از خالد بگذارد
عمرو بن سعید بن العاص الاشدق و چون مروان بر این شرط که او را دمشق، عمرو بن
سعید حکومت دمشق با خالد بن یزید مقرر کرد و ابن حکم حسان بن بحدل خال خالد بود
گفت از خاندان زاده چون مردمان به سبب خردسالی تو از خلافت تو امتناع ورزیدند
چون که هنوز در خلافت بود جز از به تو نمی خواستیم و برای تو داعی عهد تو طلب و تعیین
و با مروان بیعت نکنیم گر این ملاحظه حال تو خالد گفت نه چنین است بلکه در کار عاجز بیش
حسان گفت چون که هنوز عاجز نیستم و دوستی تو عاجز شدن تا یم گفتی از دو تکلیف تو ها است
کرنی چند بشنیدم آن وقت کار خلافت بر مروان قرار گرفت اما مسعودی میگوید چنین
ابن زیاد مروان بر خلافت تحریض و ترغیب نمود پس مروان رفت به جابیه و از زمین بلاد
و اهل دمشق داد ... و او را آنجا ... ضحاک بن قیس فهری مردمان برهم کرد و بیعت
از مروان رفت به دمشق عمرو بن سعید بن العاص ... او را ... گویند
روز بیعت کرده و ... در آمد ضحاک بن قیس رفت به جابیه و در آنجا مردمان
به بیعت ابن زبیر دعوت نمود و دمشق و مروان ملاقات کنند به شوق با مروان گفت آن که
با تو میگویم بپذیر چیز تو در آن است مروان گفت آن چیست گفت مردمان بود به بیعت تو

بجوان چون

بجوان چون پیر بزرگ شمرا این هم بود از تو خود در بیت کوانم را مروان شرط خود از تو فقط
بعد ... مروان گفت این امر شدید بلکه مجرا از خالد بن یزید بود ابن بحدل ... شد
و مردمان به بیعت مروان بجاآوردند و آنچه ابا ... کردند از آن پس تو حسان بن مالک
در اردن رفتی و او بلو نیز به بیعت مروان رشد پس با مروان بن حکم برای ...
ابن اشیه بن عبد شمس بن عبد مناف الحکم بن ابی العاص و در آن دختر علقمه بن صفوان
بود در اردن بیعت کرده و نخست جابیه او بیعت کردند مردم اردن بعد آنکه
آشکار و فلسطین ... و مروان اول خلیفه است ... خلافت ... بود کرده و جبر
به زور شمشیر گرفت و غلبه مردمان و بزرگان ... آن امر ... و جز
اند که بطوع و رغبت بیعت کردند و دیگران از بیم شمشیر طاعت نمودند آنکه ... از دس
بعد ... و برای امر جنگ ... دادار ... رقبت ... عکه
به قوت ... و همراهی ... بود چون با مروان بیعت کردند مروان برای خالد بن یزید
و عمرو بن سعید الاشدق بیعت گرفت و پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر مسند
خلافت ... آن وقت حسان بن مالک بن بحدل ... در مملکت شام ... قحطان
و ... مروان شرط ... او را ... معویه و پسر او یزید
و پسر یزید معاویة بن یزید مقرر و مشروط بود مروان ... و سلوک ... آن
... این بود ... مرد ... منفرد ... بود
آنکه ... او ... مقرر ... امر و صدور
... و عقد ... امور ... کار ... پس
مروان بن ... آنکه ... مروان گفت ... تو
... اگر ... تو ... و ... بیعت
... معاویه و یزید ... تو
... مروان
... اجابت نمود ... و طریق گویند
... صلی الله علیه و آله ... مروان
به مروان بن الحکم بیعت کردند و مروان ... کار ... او ... این ... نمود

بیعت کردن به مروان

لما رأيت الأمر أمراً نهبا	أسربت غسان لهم وكلبا
والسكسكيين رجالاً غلبا	وطيئاً تأباه إلا ضربا
والقين يمشي في الحديد نكبا	ومن تنوخ مشمخراً صعبا
لا يأخذون الملك إلا غصبا	فإن دنت قيس فقل لا قربا

طرفين اشعار مزبوره مضمون آنکه چون کار خلافت است و خلافت در معرض نهب و غارت
لاجرم برگزیدم تیراندازان غسانی و جماعت مردمان و جماعت انصار و اعوان را بر انجام مقصود خویش
دیگران بود که ملک و ملکت را بجز بعنوان غصب نتوان گرفت اگر قیس نزدیک شود

ذکر وقعه مرج راهط و قتل ضحاک

قیس و نعمان بن بشیر انصاری

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه همی از شرح مسطور گشت که از آن پس که حسان مروان را بخواند
و گفت ای مروان ما نه مردمان بودیم اکنون هم در خلافت تو بجهد راغب و متفق باشیم
با تو گرد آییم مروان گفت اگر اراده از آن داشتید که با من راه رفاقت و ایثار
ابن مقوله کسی از مخلوق او با نعم و دافع می‌نواند بود اگر خدای بخواهد از آن
بر علی شایسته نمود حسان گفت بعد از آن در تو نگرم آنگاه حسان بر فراز منبر شد
و گفت ایها الناس بجز با دعوت مخواهید از شما کلام و بیعت با مروان
نگاه تمامت مردمان حاضر شدند و حسان حکم و حجت آورد و حسان بر فراز منبر آمد
و با مروان بیعت کرد مردمان نیز با او بیعت کردند و با مروان از جابیه بجانب مرج
راهط در آن وقت ضحاک بن قیس با انبوه لشکر در آن منزل بیست روز بود لشکرها و جماعه
بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر در آن وقت عامل حمص بود استمداد نمود و نعمان
شرحبیل بن ذی الکلاع را با یاران او به نصرت او فرستاد و زفر بن الحارث والی قنسرین نیز
نصرت طلبید و او گروهی از مردم قنسرین را به مدد او به نصرت او فرستاد و ناتل امیر فلسطین
برفت و مرکب او بود و لشکر او با ضحاک پیوست و از این سوی مردم کلب
و غسان و سکاسک و تنوخ در رکاب مروان ملتزم رکاب بودند پس مروان بن الحکم
عمرو بن سعید را بر میمنه بازداشت و عبدالله بن زیاد را بر میسره لشکر گماشت و از آن طرف
نیز ضحاک بن قیس مردم خود را بیاراست و زیاد بن عمرو بن معاویة العقیلی را بر میمنه و معن بن

وقعه مرج راهط

یزید بن خنس الحمیری را از نصرت مروان باز داشت و در این هنگام یزید بن ابی النمس غسانی در شهر
دمشق مخفی بود و به سبب ترس در جابیه حاضر نشد و چون ضحاک بن قیس در مرج راهط
بود یزید وقت را غنیمت شمرده با جمعی از غلامان و اهل بیت خویش بیرون
آمد و بر دمشق مستولی گشت و عامل ضحاک را بیرون کرد و بر خزائن و بیت المال دمشق
دست یافت و مردمان را به بیعت مروان بخواند و آنچه توانست مروان را
مال و جامه و سلاح از دمشق نصرت کرد و این نخست فتحی بود مروان بن الحکم را و لشکر
قوم را مروان دل قوی گشت و با سپاه مروان و ضحاک بن قیس بازار رزم گرم گشت و تا
بیست روز در میانه جنگ برفت و خون بسیار ریخته شد عاقبت کار با هزیمت قیسیان انجامید
یاران ضحاک بن قیس بشکستند و ضحاک بن قیس در معرکه کشته شد و از اشراف شام تقدیر هشتاد
و قتل ضحاک در ماه ذی الحجه ... و به روایت ابن اثیر تا قاتل ضحاک زحمة بن عبدالله بود
شام قال کلا و الله و مردم قیس هرگز چنان خونریزی ندیده و هرگز در هیچ زمانی مانند آن
نشنیده بودند و به روایت حبیب السیر ... در آن معرکه بقدر ... از قبایل
قیس و الیمن ... کشته گشت و عشیرت ... و با ضحاک بن قیس ... تقدیر ... و قتل
او ... زفر بن الحارث الکلابی ... محروح ... این شعر را ... و قرائت نمود

لعمري لقد أبقت وقيعة راهط	لمروان صدعاً بيننا متنائيا
فلا تتركني بالحبالة إنني	صبور إذا ما الكبش ...

... این شعر را که زفر ... در حجت ... سرود ...
... بعد از ... ضحاک و قتل مروان این شعر بخواند لما رأيت الناس صاروا حزباً و ...
مذکوره ... که ... گور ... بود ... این شعر را ...

أرى أحاديث أهل المرج قد جعلت	أهل الكلاب ...

و به روایت ابن ابی الحدید ... ضحاک ... مروان ... در این
جنگ بقتل رسید و ابوجعفر طبری گفته است و بعضی گفته‌اند که بشیر بن مروان در یوم مرج راهط
رایت مروان را داشت ...

إن على الرئيس حقاً حقاً	أن يخضب الصعدة أو تندقا

و هم در این روز عبدالعزیز بن مروان بر زمین ... بود ... در این روز

قتل ضحاک بن قیس

قیض بفتح ...

صعده نیزه کوتاه را گویند

مروان بن حکم با لشکر خود برنشست و ترتیب داده با جماعتی که بود و صفوف اعدا را بر هم
شکسته [illegible] یاران ضحاک منهزم شدند و مروان [illegible] کارزار [illegible] آخر گفت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و آن مردم [illegible] ملاقات
[illegible] مروان از این گونه فراخ [illegible] و نیک مسرور گردید با آنکه
در اطراف [illegible] زفر بن حارث [illegible]
قیس بود [illegible] و مروانیان در [illegible] از بنی سلیم
نیز بودند جانب فرار گرفته [illegible] آمدند [illegible]
فرو گرفته آمدند و در آنجا [illegible] زفر بن حارث گفته که
[illegible]
فرار کرد و آمد و بیعت مردم مروان مقبول شد [illegible] الله [illegible] سال
شصت و پنج و بقول دیگر [illegible] شصت و چهارم [illegible] مروان بن حکم [illegible]
ضحاک بن قیس [illegible] الآن [illegible]
فمثل ظباء الحجاز اقبلت الکتائب [illegible]
[illegible] الاوطار [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] مروان [illegible]
آن [illegible] در آمد و گفت [illegible]
از [illegible] مردمان [illegible] حروف [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ضحاک منهزم شده [illegible]
[illegible] حمص [illegible] نعمان بن بشیر [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر خبر قتل ضحاک [illegible] مروان [illegible]
[illegible] از حمص فرار کرد [illegible]
[illegible] حمص [illegible]
حمص [illegible] نعمان بن بشیر [illegible]
[illegible]
از مردم حمص [illegible]

حمص [illegible] ثانی [illegible] ام [illegible] نام [illegible]

ج ج

چون خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در قنسرین به زفر بن حارث کلابی رسید [illegible]
از [illegible] رفت و از قنسرین فرار کرده به قرقیسیا رفت و این وقت عیاض الحرشی در قرقیسیا
حکومت داشت و این حکومت از جانب یزید بن معاویه [illegible] زفر بن حارث
[illegible] و [illegible] در آمده و در آن
[illegible] آزاد [illegible]
در [illegible] غالب گشت و عیاض [illegible]
خود را [illegible] و جماعت قیس عیلان [illegible]
[illegible] قیس [illegible] از فلسطین فرار کرد و به ابن زبیر در مکه [illegible] و مروان بن حکم
[illegible] روح بن زنباع [illegible] فلسطین [illegible] و در این وقت مملکت شام یکباره در حکم
مروان در آمد و امر و نهی او و عمال و حکام او در ممالک شام نافذ گردید ابن اثیر گوید
بعضی گفته اند که عبدالله بن زبیر [illegible] مروان [illegible]
اندیشه بود [illegible] مروان [illegible]
داشت [illegible] ضحاک بن قیس [illegible] و عمرو بن سعید
نیز [illegible] مروان [illegible] خالد بن یزید
بخلافت در شام [illegible] مروان [illegible] خالد [illegible]
عتبه بود [illegible] نکاح [illegible] مروان [illegible]
[illegible] زوجه یزید بود در حباله نکاح کشید [illegible]
[illegible] مروان [illegible] کتب [illegible] مروان [illegible] خالد بن یزید [illegible]
[illegible] حمص [illegible] مروان [illegible] ضحاک بن قیس [illegible]
و عمرو بن سعید [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
زوجه یزید بود در حباله نکاح درآورد و [illegible] سلطنت [illegible]

تدبیر مروان [illegible] در شام

از جهر نخست بصوب شامیه رفت چه در اوان حال مروان ضحاک ... بن قیس ... با آن فوج
غول مروان در جنگ ضحاک او در نزد آمد و تیر مروان ... او در کشته بجهه مروان ... بردم ...
و اهل ... مروانکه ... بسوی ضحاک ... وجنگ ... ضحاک مقتول ... نیز بر زمین ... شد
حارث بقرقیسیا رفته در ... راه انجمن گفته دو جوان ... تیر ... ندر ... و دل
بجانب قرقیسیا فرار کرد و در بعضی راه ... از سپاه مروان ... تا ... با بعضه
آن دو جوان با زفر بن حارث گفته تو جانب از میانه ... تا ... کشتن ... بگذاشت
و بگذشت و آن دو جوان مقتول شدند و زفر این شعر در آن باب گفته

أريني سلاحي لا أبا لك إنني ... أرى الحرب لا تزداد إلا تماديا
أتاني عن مروان بالغيب أنه ... مقيد دمي أو قاطع من لسانيا
ففي العيس منجاة وفي الأرض مهرب ... إذا نحن رفعنا لهن المثانيا
فلا تحسبوني إن تغيبت غافلا ... ولا تفرحوا إن جئتكم بلقائيا
فقد ينبت المرعى على دمن الثرى ... له ورق من تحته الثرى باديا
وتمضي ولا يبقى على الأرض دمنة ... وتبقى حزازات النفوس كما هيا
لعمري لقد أبقت وقيعة راهط ... لحسان صدعا بينا متنائيا
فلم تر مني نبوة قبل هذه ... فراري وتركي صاحبي ورائيا
عشية أدعو في القران فلا أرى ... من الناس إلا من علي ولا ليا
أيذهب يوم واحد إن أسأته ... بصالح أيامي وحسن بلائيا
فلا صلح حتى تنحط الخيل بالقنا ... وتثأر من نسوان كلب نسائيا
ألا ليت شعري هل تصيبن غارتي ... تنوخا وحيي طيء من شفائيا

ابن ابی الحدید و مسعودی این شعر بود در اشعار او نوشته‌اند

أبعد ابن عمرو وابن معن تتابعا ... ومقتل همام أمني الأمانيا

جی زفر بن حارث این شعر گفت جواب بن الفضل ... گفت

لعمري لقد أبقت وقيعة راهط ... على زفر داء من الداء باقيا
مقيما ثوى بين الضلوع محله ... وبين الحشا أعيا الطبيب المداويا
وتبكي على قتلى سليم وعامر ... وذبيان معذورا وتبكي البواكيا

اقاده قصاص کشد

ساغر ... نصر ...

دعا بالسلاح

وعادا بالسلاح ثم أحجم إذ رأى ... سيوف جناب والطوال المذاكيا
عليها كأسد الغاب فتيان نجدة ... إذا شرعوا نحو الطعان العواليا

و عمر بن المخلاء الکلبی این شعر گفت

بكى زفر القيسي من هلك قومه ... بعبرة عين ما يجف سجومها
يبكي على قتلى أصيبت براهط ... تجاوبها هام القفار وبومها
أبحنا حمى للحي قيس براهط ... وولت شلالا واستبيح حريمها
يبكيهم حران تجري دموعها ... ترجي نزارا أن تؤوب حلومها
فمت كمدا أو عش ذليلا مهضما ... بحسرة نفس لا تنام همومها

شلال بکسر اول پراکنده‌گان

ابن ابی الحدید این چند شعر را نیز از اشعار زفر بن الحارث نوشته و گفته از آنجمله است

أفي الله أما بحدل وابن بحدل ... فيحيا وأما ابن الزبير فيقتل
كذبتم وبيت الله لا تقتلونه ... ولما يكن يوم أغر محجل
ولما يكن للمشرفية فوقكم ... شعاع كقرن الشمس حين ترحل

مسلم بن یزید بن ابی الغنس ... بجه دنیا ... مجد ... از دین المنعم اولاد
... با جبلة بن الایهم ... و دیگر ... درباره معویه
... و تا زمان عبد الملک بن مروان زنده ... حکایت مروان ... او ...

مجع

۶۴

ذکر حرکت کردن مروان بن الحکم
بجانب مصر و فتح مصر بدست او

چون ضحاک بن قیس و ... مقتول شد ... مملکت شام برای مروان مستقر ... گردید ...
مصر نمود ... بکثرت ... عبد الرحمن بن جحدم القرشی در
ولایت مصر حکومت داشت و مردم مصر ... بسوی ... ابن زبیر ... از جانب ابن زبیر
در آن مملکت امارت داشت چون از ... مروان آگاه شد ... از مصر ... بدفع
و مدافعت ... مروان عمرو بن سعید ... از ... مصر ... عبد الرحمن ...
گفته ... از آن ... مردم مصر ... مروان ... شد و مروان ...
شام ... دو ... از ... مصر ...
... مصر ... مروان ... مروان از آن ... ایام ...

با عمرو بن سعید بطارد رفت مصعب بن زبیر و با مصعب جماعتی از اکابر او جنگ کرد افکندند و قتالی نزدیک بار
رفت و در این کار مصعب با جماعتی از مردان کارزار فرار کردند و این مصعب از دلیران ابطال
بود کار بود و مروان از پس این فتح شامات را مطاع و عامران به دمشق درآمد و بر کرسی خلافت
متمکن گشت مسعودی گوید چون مروان بر ممالک شام مستولی گشت و فتح و ظفر نصیب او بود در بلاد
و مصر را مملکت مأمور ساخت با لشکری بزرگ از مردم شام به آهنگ مصر رهسپار شد و آن شهر را
به محاصره درافکند و این هنگام فتح و ظفر از ملکوت مصر را آورد و از زبیر بود که مصر بود در
و عبدالرحمن بن جحدم بر آن ولایت حکومت داشت و ابو رشید بن کریب با ... بن صباح زعیم و
بزرگ مردم فسطاط بود و مروان بود و بر جنگ کرد و کار به صلح قرار یافت و دیناری که در خزانه
ایجام بود و فارس مصر و دلیر آنجا را بعد مروان در زندان بکشت ابو رشید با مروان گفت
اگر چنین با این کار بیم الدار بود و در مدینه ... اعادت ... هم مروان گفت بیع خواه
نیستم و از آنجا با اشراف ... عبدالعزیز بن مروان بود در آنجا والی ... و مروان
جانب شام کرده و در مسیره ... از بلاد ... به ... فروشد
و در آنجا مردمان بود به ... چنانکه ... مذکور و مشروح گشت

ذکر حکومت مردم خراسان با سلم بن زیاد
و ماجرای عبدالله بن خازم در آن سامان

چون از مرگ یزید علیه اللعنة والعذاب الیم خبر به خراسان رسید سلم بن زیاد که والی آن مملکت بود
این خبر را از مردم پنهان می‌داشت تا ابن عراده این شعر گفت

يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُغْلِقُ بَابَهُ	حَدَثَتْ أُمُورٌ شَأْنُهُنَّ عَظِيمُ
قَتْلَى بِجَبْرَةَ وَالَّذِينَ بِكَابُلٍ	وَيَزِيدُ أُعْلِنَ بَابُهُ الْمَكْتُومُ
أَبَنِي أُمَيَّةَ إِنَّ آخِرَ مُلْكِكُمْ	جَسَدٌ بِحُوَّارِينَ ثَمَّ مُقِيمُ
طَرَقَتْ مَنِيَّتُهُ وَعِنْدَ وِسَادِهِ	كُوبٌ وَزِقٌّ رَاعِفٌ مَرْثُومُ
وَمُرِنَّةٌ تَبْكِي عَلَى نَشْوَانِهِ	بِالصُّبْحِ تَقْعُدُ مَرَّةً وَتَقُومُ

چون این شعر آشکار شد سلم بن زیاد مرگ یزید و از مرگ پسرش معاویة بن
یزید خبر بداد و مردمان را دعوت به بیعت کرد و گفت هر کس خوشنود باشد بیعت کند تا امیر
بر تقریر خلیفه استقرار جوید مردمان با او بیعت کردند و بعد از دو ماه بشکستند ... بود

حکومت مردم خراسان و سلم بن زیاد

و ساد بعیر نقاء ... ۱۵
کوب کوزه بی دسته
زق مشک
مرثوم ...

سلم بن زیاد با مردم خراسان نیکوئی نمود و احسان نمود و از این روی مردم به بیعت او درآمدند از
بجمله چون سلم بن زیاد را خلع کردند مهلب بن ابی صفره را که به ... بود بر آن مردم خلیفه ساخت
و تا هنگامی که در سرخس آمد سلیمان بن مرثد یکی از بنی قیس بن ثعلبة بن ربیعه بود با او گفت آیا از
اینجا بر تو تنگ آمد و به کسی ... که مردم از بنی تمیم بر خراسان حکومت ... مهلب بود ...
رز طالقان ... در ... چون سلم این ... حکومت مرو الرود و
فاریاب و طالقان و جوزجان بود سلیمان بن مرثد والی هرات بود و اوس بن ثعلبة
... بصره قصر اوس بصره بود ... چون سلم بن زیاد به نیشابور رسید عبدالله بن
خازم با او ملاقات کرد و گفت از جانب تو کدام کس ... مملکت خراسان حکومت کند ... گفت
سلم با او ... عبدالله گفت ... مردم مضر ... حکومت ...
و ... مردم بکر بن وائل ... حکومت ...
نام ... پس سلم جانب کوه ... صد هزار درهم ... عبدالله بن خازم ...
چون ... مردی از بنی جشم بن سعد بن زید مناة بن تمیم ...
در مرو ... چون ابن خازم به مرو رسید ...
و جنگ در ... چون ... ابن خازم به مرو درآمد و ...
روز از آن ضربت بمرد پس از آن ابن خازم ... سلیمان بن مرثد ... در مرو الرود ...
... چند روز ... قتال ... ابن خازم سلیمان ...
شد ... ابن خازم از کار سلیمان ... و امر مرو ... عمرو بن مرثد ...
حکومت ... عمرو بن مرثد ...
... از ... هم در ... کار ...
... ابن خازم عمرو بن مرثد مقتول ... و ... هرات
فرار کردند و ... اوس بن ثعلبة ... ابن خازم ... طالقان ...
... چون ... بکر بن وائل ... در مرو ...
... از ... خراسان ...
و در ... اوس بن ثعلبة ... ابن
خازم ... خراسان ... اوس بن ثعلبة از قبول این ...

خازم با فلاحدرا ...

مردم را دست این هنگام حریش بن حبیب که از موالی بنی جهضم بود با او گفتند ما هرگز رضا نمیدهیم (مقصر)
در یک بلد آرامش ورزیم هر چند سلیمان و عمرو در او بردند لو بگسته انتهای نیابان نرسد بیان با تو حرب
کنیم و کرنه با مرحمت بحر بنی این هنگام از غیرت فرار کشت و انجمت بلاد حیث کرد و در این
خبر بنی خازم رسید با مردم آراسته امیر یک ساله و در دیار بنی تمیم مرد و بر او فرو کویی
حریش بکریخت دانست چنان بصواب نمود تره از آن بریز تمند در بیابان حمامت خواهر فرصت داد و او
مردم او را این راه تعقیب نوشته و گفته بهتر آن است ۵ اندر کر یا تیم هر چند سوار اسپ را بی
خازم بخبر تعقیب و لد و قبیله بار کنیم و او بسوخته و ملول سازیم با چاره بخیزد تا آنم کردن نمود
بکرنی واژه نیخ دوقی بنهادند و از آنجا بر شدند و خندق برآوردند و ابن خازم بمحاصره ایشان
بالجمله قتال با کرو رهبرت سیدانی وقت هلال حرب بود کشته با روز و شب این طریق
و بعد شیر و فرخ بیرون و را با ایشان از آن بیش نخواهد بود با برادران و فرزندان بیرون تعالیت
نیابم بر او کرد و این وقت مقصوص کار عبوس سیع و پروردنی زندانی نیست هر چند باز
بطلیق خوشتو کرد و این امر بود بعمل بکشیند این خازم کفت نیکو کفته اند از فرمان برترین
و این مملکت بود بچنان که ام از ما خوشنود نشده ملال کفت نیکو کفتی بداران این و بکسی بکر
در روز خجه راز فرمان جزا نکه در اکنون ام عنت کتر از اینها الا آنکه رفته محرابت چون این
خازم کفت تو خود در ولد فتنه ده ای جماعت بارد و این بود خوشتو بار بی ملال تو او بی
قلعه آمد و او بلوغ از دو قرابت ها این بود در نزاد افتاد بجه تجاوز کفت از خطا این و او
این روایت جسم بنی تیم او کفت یا ابن حبیب ملاقات کرده ایم کفت نه اما نام کسترا این بیت ایز ملاقات
کن بس هلال بر فور شد و با جماعت از دوستان او میر ملاقات کرد و در بیابان فریاد بود بلقت نیکو تلقی کلا ابن حبیب
ملاقات نمود بی کفت کا ملاقات بر حبیب در انظار تو کفت و شوار بر تو بس ترا انجمت شد واز
هر طرف سخن در بوست انجمت بر تعقیب و کفتند اگر نه آن بود راه بالت جامه تو اسکینیم هلال گفت
تو را بجمله های راهبر رح شود جواب کفتند یک کار از دو کار راست یا به تو امان باشد از مملکت خراسان
بیرون شوی یا بمانید و آنچه سلاح و جمل در و دیم دار هر یا کرد او بس هلال تمو ابن خازم باز شده و آنچه
باز کفت ابن خازم کفت حبیبت رسید از آن هنگام ۵ هذا بی قاد بنیر جیر بود از مفر بانجمت با غراس
خشم کرفته کفت از نفیر این دشمن و عداوت همیشه در میان تعقیب نیست دیگر باره با ایشان تعال
و صرا اول بو جمعه دیگر روز با جماعت بنی تمیم کشت با ما آن ساعت ما در این نیست ملول یا مانده آنکه

صدا برکشید

صدا برکشید و کفت ای مردم به تمامی آنها را مملکت خراسان بمیان خندق و برخ خوشتو بتیدانی نیخ
بر آن جماعت کفت افلاطون او را آویخته برکرده دمان و بند مردم اوس بن ثعلبه جماعت بنیر تو این
اندیشه نکنید و کفته بصواب تو غیرت ما هست و بمیان تیغ و کنون قتال مید اد مکاوت چون
ما مقصود به یا بسیار بخیر همراه شدند و بر آن شده ریح جماعت تعاقبت و رزند عم ابن خازم این فال
بدید با مردم خود کفت چنان بدانید امروز جنگ و رانیست و هر کسی بر غلبه اقدام ملک
او راست بس که تنگ ساز و حمله که بخواهد و خیز بود از ان در دار قریه شده سر کشید تا آن
جنگ که تواند ساخر خطر بود با نیزه انجور کشید بجهد از ره روی مردان کار زار میدان بکار دراند
و کرد و غبار از کشیده دار بکشید و مرتع هم با خشنود مرد و مرکب بکجا چقدر در آن افتند و بر عرش
بیچ بر بنیاد مقصوم بکر بکنج منهزم شده در خندق خوابیده در هیچ سالها بسلامتند و در آن
دب ره برافکنده شد و کرد هر دو خندق بعمالقه و قیع دریغ با با ثعلبه و اوس بن ثعلبه از سوکه قتال
فرار کرد بجستان رکیک و در سجستان قریب یک ماه بر کلمان بلال نیخ و در این اوان مشت مهلر
از مردم بکر بن وائل کشته شدند و ابن خازم بر براه غلبه یافت و لسر ما محمد بلاد بولایت بر آه
بهادر و نیز شماس بن دثار عطاردی و در مضموم رسید و امارت شد بر بو با بکیر بن وشاح ثقفی
که پشت بسوی مرد مهر جمیت کرفت و از آنسو چنان شده بوده در اوقات غیبت ابن خازم
از مرو مردم ترک بر قصر اسفاد غارت کردند و آن وقت جماعتی از مردم ازد در قصر پناه کرده
و هم ترک ایشان را محاصره افکنده و ایشان بنیان ابن خازم فرستادند و او نیز مرد زهیر بن حیان
با جماعت بنی تمیم بجانب ایشان بلند کرد او و لو وصیت کرد که از آن به سبب تیر (ابو المهاجر)
ترک بر ایشان در نک جنگ مکنی بلکه در اول ملاقات مبادرت کن بس زهیر بن حیان
با جماعت خویش برفتند و در روز سرد ملاقات فریقین اتفاق افتاد و بجهان از کرد بکار رزم خواه
شده و بر مردم ترک حمله آوردند و سخت بکوشیدند و ایشان بیوکران باخته و چندان از نیست بر رفته
تعاقب ایشان ساخته این وقت زهیر بنیزه دار بوده بر پوست دستی به نیزه آن خشک
شده بود بس بیرون نهم تا آنکه بیرون کندو بر دستش بیرون نهاد و جر بشکند و آتش بر او زدند
و دستش آماس کرد و بدات موجعت کرفت و ثابت قطنه این شعر در این باب گفت

فدت نفسی فوارس من تمیم | علی ما کان من ضنک المقام
بقصر الباهلی وقد أرانی | أحامی حین قل به المحامی

بنفسي بعد كرّ الرمح فيهم أذودهم بذي شطب حسام

وكرّي فيهم الجموع كرّاً ككرّ الشرب آنية المدام

فلولا الله ليس له شريك وضربي في قوانس الهام

إذاً فاتت بنابلخ داري أمام الترك بادية الخدام

ذكر مختصر توابين و خروج سلیمان

و سلیمان بن صرد و محاربه جمیع لقتاله

چنانکه علامه مجلسی و لوط بن یحیی مخنف علیه الرحمه و ابن اثیر و مسعودی و دیگر مورخین در

الصفا و حبیب السیر و ... دیگر مورخین در قضیه ظهور و خروج توابین ... گفته‌اند و نیز

با اختلاف روایات ... و بنده نگارنده ... از آنجمله ... خود مسطور

میدارد ... اختلاف روایات ... دار آنکه ... چنین

و چنین ... از آن ... فرزند ... بمکافات ... و ... کفار

و از عقاب و عذاب ... حواله ... سوده ... بیقرار ... خواب غفلت

بیدار گردند ... خود ... در ... دار ... اول

دلیر ... و تیغ ... عزراه ... حسن مجتبی ... عزم ... فاقی

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را ... بجواز ... سلات

و عواقب ... بجهت ... آموزند ... بود در حضور

ساطع النور ... آنحضرت ... بالطاعت توجه ... از

تخت ... مسلم بن عقیل ... کوفه ... باطل ... النور حرکت فرمود و کوفیان

گروه ... بیعت ... جمعیت ... ستم ... گفته ... صلوات الله ... رو

چه ... کوفیان ... اعدا ... گذشته ... سید الشهدا

... بیستم ... تیغ ...

ابن زیاد ... بر ادعا ... آنکه

در دنیا و آخرت ... روزگار ... بخود گرانبار ... عذاب

بر آوردند و ... افسوس ... حسرت ... ندامت ...

آنحضرت ... گشته ... و نه ... و نه ... و نه ...

قوانس تقبیح قافه و قمع فول
آهن سر خود

قومه ها رکن
قدام الکبر جمع

۶۴

و ندامت میکشید و هر چند آنحضرت ابن الحر را بنصرت ذریه رسول اجابت نکرد ...

... حضور ... بقتل ... رسید ... خطای عظیم

و ... عبیدالله بن حر بن مجمع بن

حزیم الجعفی بود ... آن زمان ... امام حسین علیه السلام طرف

... آنحضرت ... آنحضرت ... او را

الزام کرده ... حسرت و ندامت ... افسوس

... از ... حسرت و ندامت ... این شعر انشا نمود

فيا لك حسرةً ما دمت حيّاً تردّد بين حلقي والتراقي

حسين حين يطلب بذل نصري على أهل الضلالة والنفاق

غداة يقول لي بالقصر قولاً أتتركنا وتزمع بالفراق

ولو أني أواسيه بنفسي لنلت كرامة يوم التلاقي

مع ابن المصطفى نفسي فداه تولّى ثم ودّع بانطلاق

فلو فلق التلهف قلب حيٍّ لهمّ اليوم قلبي بانفلاق

فقد فاز الأولى نصروا حسيناً وخاب الآخرون إلى النفاق

بجمله همراه حضرت ... که ... در ... روز ...

و حضرت ... حسین علیه السلام ... واجب ...

... وجدان ...

... اهل کوفه ... مومنین ...

... آنحضرت ... کشته شد در میدان

... خواهران ...

... سلیمان بن

صرد خزاعی ... حضرت ... شرف و ... بود ... مسیب بن

نجبه الفزاری ... عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی

دیگر عبدالله بن وال التیمی ... رفاعه بن شداد البجلی و این جمله از خیار

اصحاب ... صلوات الله علیه ... سلیمان

صرد خزاعی انجمن شدند و از نخست مسیب بن نجبه لب بسخن برگشود و خدای را سپاس بگذاشت و رسول او
درود بفرستاد و گفت ما را خداوند دریافت ما بطول عمر و ترقی انواع فتن بازموده اقرار
عرضه داشتیم و بهوا و هوس و اقبال ما نشانست روزگار نعیم و بخسارت هرچه اراده داشتیم
و هم اکنون بایست بحضرت پروردگار باز گشت نمایم تا خداوند راضی باشد و در زمره آمرزیدگان در
آورد و بخشاید قیامتست چه خدای اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر
فذوقوا فما للظالمین من نصیر هر آینه بطول عمر بر ما نود از نفر سیم و شصت سال بر ده
بر هم نفر تمام و در کتاب اللغة الا و روزی نفر سیوم و چون این خطاب فرا رسد بنحو الصواب باید
و جواب خدای را چه گفت و بر شیعه ازین بوده که بنده تبه کاران بودیم و دولت
ما امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید العمر الذی اعذر الله فیه ابن آدم ستون
سنة تقصود اینست که جمع که روزگار ما ببست سالی بود و در بحقان در بابد خلافت
بغفلت نشست او بود و عذر نخواهد پذیرفت و عذر او بود بشمع نخواهد برد و اکنون
در میان مردم زیست او از آن میقدار روزگار ستم بخواد بمقام مسئولیت مانع
و ما بود روزگاری بر سر و جمعیت و ترکیه نفوس و متابعان آن لازم است و ما از کارگذاران
باشیم لکن خدا را ما بود در حضرت پیغمبر و در هر موطن از مواطن و مقامی از مقامات دلیغ
از متابع بطلع و صادق یا کاذب و منافق و کاذب دیدیم آنچه از ایشان حق کتب ما نه دیدیم را
بخواند بود دیدیم که داد او امر و نواهی حضرت بیان کا لیقی بجز تقدیم انجمه با ما ضعیف
و حجت بر ما تمام فرمود در ما ره آنگاه نگه داشته باز گوید عذر و بهانه ما در حضرت خداوند
و پیغمبر چیست و حجت ما چه بود از آن شایست بر آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چه داریم و بهانه
چه باریم آنگه پسر حبیب او و ذریه طاهره و نسل ما ... در میان ما کشته و بخون خویش آغشته
شد هر لا و الله هیچ عذر و بهانه از بهر ما نبود بجز آنکه تیغ برکشیم و با اعدای دین مقاتلت
جوییم و کشندگان آنحضرت در نخوابیم و بکشیم یا در طلب آن فرزند رسول کار
عرضه هلاک گردیم و شاید پروردگار را از گناه ما بگذرد و نومیدیم که ما رستیم
و از عقاب خدای رستگار نخواهیم ایها القوم هم اکنون تعلق بر خویشتن ولایت در میان
چه باید ازاره است امیری صلاح امور شما را از جویند در بر و در امور سپاه بوتیه اینجمن
ساز ده گزیدن و گردن بینیت و این مسیب بن نجبه همانکس بود با عمر بن سعد ملعون بکربلا رفت بجود

بجنگ رفتی

بجهد جنگ مسیب این کلام بکذاشت رفاعة بن شداد برخاست و گفت ای امیر ما خدا ترا
ترا بصواب قول و ارشاد امور هدایت کرد تو ما را جهاد فاسقین و توبه از گناه
عظیم بخواندی و این جمله هم از تو مسموع و هم او بعمل معقود اینک گفتن امر ما باید گذارد
که امور ما بودن نظام هر امری در زمان امارت او قرار گیرد تا او اگر تو صواب
و صلاح ما بازگفتی نیز رو بینیم هم اکنون اگر آن مرد تو باشی بر تو دلخوش تر نخواهم
و تو را تیمن و حجت میداریم و اگر تو را اصحاب صلاح و صواب موقوف بکار امری
امری بود سلیمان بن صرد شیخ شیعه و صاحب رسول خدا مع الرحمه و آنکه بزرگ و ام و او بلو
برخویشتن امارت بداریم چه او به سبقت و قربت و مجد که در بر حق و دین و دوتوفی
در حزم و آیین است دیگران نیست آنگاه عبدالله بن سعد بر پای شد و المنجم کرد و حرف
از این پیچید سلیمان و مسیب برگشتند مسیب گفت ما راه صواب را یافتید و اندیشه نیکو ساختید
امر جنگ را بسلیمان بن صرد بازگذارید نیز ما این سخن تمام کردیم هم اکنون این کار را بساز
و ساز سپاه آماده نماید آنوقت سلیمان لب بسخن برگشود و خدا را بستایش گرفت و گفت
همانا من از آن بیمناکم که در این روزگار بخاک افتادیم ای کاش آنچه نیکو دیده فرمان روا
ما بجنبه ایام حاضر شده بودم که زنهارش میخواهد بپیشتر از نکوهیدیم بازگردانیدم در میان ما
بکرده غیبت متفرق شدیم چه ما گر دنیا بر کشیدیم و از محبت پیغمبر خدا بود شما به تر
طلبیدیم و بر حسرت در تو بوده حاکم و هر خواستار شدیم و ما نیز در دنیا ... و حیف مسول
ما بر مقبول و نهند و به تو اگر بنده امام بر تو نیاز کنیم و بنیاد دین در توتیج نمودیم
ترا و مترصد و منتظر نبشتیم تا فرزند پیغمبر و سلاله و عطیه و گوشت تن و خون او را
در میان ما بکشتند و پیغمبر فرماید و عون و نصرت طلب نمود هیچکس او را یاری نکرد
و جماعت فساق و فجار آن مرد بادیاک و جهاد به نیکی را آماج تیرها و نیزه ها ساختند
ستمگار از ظلم نصفت و اقتصاد برفتند و از طریقت نفاق و شقاق درنگ نمودند
دیگر روزی جفا و ظلم و عناد روان داشتند او بود و ذریه او را بقتل رسانیدند ما در این
بیهوده روزگار شدیم و اینها را بنگریستیم و پاسخ گفتیم و حکم پروردگار را برگزیدیم
خوار از کشتند اکنون از زن و فرزند و مال و پیوند بیرون شدیم مگر آنکه خدا از ما خوشنود
گردد آنکه بنگرد بخدا که کمان تیر آنها را از ما خشنود کرده بجز آنکه در قتل این کرده کار

امارت سلیمان بن صرد
و کلام مسیب

نخستین کلام مسیب بن نجبه
کلام مسیب بن نجبه

خبر خونخواهی بود از کف کفار بر دار و از مرگ نهراسید که با [illegible] هرگز هیچکس از مرگ [illegible] مگر
آنکه ذلیل گشت و ما نیز مانند مردم بنی اسرائیل شده ایم از آن پس که دین [illegible] گرفته و به
پرستش گوساله روی آوردند و حضرت موسی علیه السلام از طور باز آمد ایشان را بود گفتن ای قوم
بخوانید خدا را [illegible] اذ قال لهم نبیهم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم آنگاه حضرت موسی مردم بنی اسرائیل را از روی
وعید و [illegible] بر نفوس خویش تیغ کشیده [illegible] به [illegible] گرفته ایم اکنون
از این گناه به پروردگار روی باز گشت کنید و خونخواهی بکنید بنی اسرائیل [illegible]
الطاعت گفتند و بزانو درآمدند و گردن بکشیدند و [illegible] دانسته اند که
بزرگ بود جز قتل کفاره نیست و جز قبول این کار از عذاب پروردگار ایمن [illegible]
اکنون باز گوئید حال شما چگونه خواهد بود آیا شما نیز چون [illegible]
شمشیرها تیز کنید و سنانها [illegible] و در راه [illegible] اعدای دین [illegible]
سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و مال و اهل و [illegible]
آنگاه [illegible] در طاعت و نیز در [illegible] داده دریغ نکنند در وقت [illegible]
نگارنده [illegible] سلیمان [illegible] خالد بن سعد [illegible] آغاز سخن کرد و گفت ای
[illegible] اگر خونخواهی [illegible]
[illegible] البته خونخواهی [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] مالک [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] آنگاه ابو المعتمر بن حنش [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] این [illegible]
هر کس [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
خروج [illegible] آنگاه سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible]
در [illegible] عبد الرحمن [illegible]

ادای نمو

ادای نمود چون این جماعت از مضمون نامه مطلع شدند [illegible] گفته ها نیز [illegible]
و در جواب نوشته ای برادر ما عدت تو و جنبش [illegible] تو آگاه ام و نیز سلیمان مکتوبی
مثنی بن مخربة العبدی در بصره [illegible] بر گذاشت و او نیز با عدت خویش [illegible]
داد در جواب نوشت اما بعد مکتوب تو خواندم و برادران دینی تو را [illegible]
این رأی و [illegible] در آن وقت [illegible]
با ساز و برگ [illegible] و در پایان مکتوب این شعر را رقم داشت

تبصّر کأنّی قد أتیتک معلِماً ... علی أتلع الهادی أجشّ هزیم
طویل القرا نهد أقبّ مقلّص ... ملحّ علی فأس اللجام أزوم
بکلّ فتی لا یملأ الروع قلبه ... محشّ لنار الحرب غیر سؤوم
أخی ثقة ینوی الإله بسعیه ... ضروب بنصل السیف غیر أثیم

مجمل عبره از [illegible] و غالب [illegible] نوشته [illegible] آغاز جنبش توابین
پیش از قتل حضرت امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم [illegible]
[illegible] دعوت مردمان طلب خون حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] یزید بن [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] عمرو بن حریث [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام دعوت [illegible]
[illegible] دعوت [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible] عمرو بن حریث [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
آنحضرت [illegible]
دعوت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

از تمامت مردمان بر شما شدیدتر و دشمن‌تر گفتند از این جهت دعوت ما هنوز کامل نه این امرست تیغ بکشیم
مردم بکوفه بود باطراف بلاد بفرستید و مردمان را بیاری خویش بخوانید تا کار را استعداد تمام بدست
کنید و ولایت را ایالت بدست گیرید پس جماعت توابین آنچه فرمان یافتند مراقب و منتظر بودند تا خبر مرگ یزید
رسید بعد از آن بیاران [illegible] اجابت کردند و از آنسوی مردم کوفه جمع آمدند و ابن زبیر نزد گردند عمرو بن حریث
حکمران خود بود از کوفه اخراج نمودند و با ابن زبیر بیعت کردند و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و جماعت او
مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت میکردند و از سوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت
مختار بن ابی عبید در نیمه رمضان المبارک بکوفه آمد و نیز هشت روز از ان ماه رمضان بکار مانده عبدالله بن یزید
انصاری از جانب ابن زبیر امارت کوفه و محمد بن طلحه [illegible] بتولیت خراج کوفه بکوفه آمد و در روایت
جمع دیگر ابن اثیر و صاحب روضة الصفا هر یک بطریقی در این حکایات روایت آورده‌اند اینست
که چنین گفتند که مختار بن ابی عبید ثقفی ابن زبیر را گفت که او را مقصود و مقصد توئی الا دنیا [illegible] نخواند

دعوتها [illegible] وقد قد وجهه   ولو کان فی حیث [illegible] ذلک
[illegible] لا تکرهه   فانا لک بعد القتل [illegible]

گفته است از بعد این خبر بود چون در دل کرد و اندیشه انجام مقام خویشتن [illegible] نموده
مقام اقامت باشی پس مختار از مکه بکوفه برفت و در عرض راه [illegible] عبدالله بن ابی جده الودا[عی]
بود بر دار [illegible] کوفه برسید و گفت اگر مردی دلیری تدبیر [illegible] بود جمعیت
و طریقه آنجماعت [illegible] با این عزت و کثرت [illegible] افزون
تحریض [illegible] مختار گفت [illegible] حق و از حق [illegible] و برین [illegible]
باطل بود [illegible] و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس از آن از
سلیمان بن صرد [illegible] هنوز خروج نکرده
لیکن عزیمت بر بسته [illegible] پس از آن مختار برفت تا روز جمعه بنهر الحیره رسید و فرود گشت و تن در آن
آب بشست و برفت آمد و جامه پوشید و بر نشست و بکوفه اندر آمد و چنانچه
در آن روز [illegible] و هر گروه مرد و زن [illegible] بگذشت
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible]
مسجد جامع در آمد [illegible]

آمده است

قدوم ابن زبیر بکوفه

ورود مختار بکوفه

آمده است و با [illegible] داریم [illegible] فرود گشت [illegible] آنگاه رفت و با سلیمان بن صرد ملاقات
نمود گفت فرصت غنیمت باید شمرد [illegible] یزید بمرد و [illegible] حکومت بگشت و هنوز کسی بر سریر سلطنت
و مسند امارت ننشسته و امور [illegible] محمد حنفیه مرا فرستاده است با عزم درست و قوت دل
بیرون باید تاخت [illegible] اعوان [illegible] قاتلین ذریه طاهره را از بیخ و بن [illegible]
[illegible] سلیمان گفت هنوز نه آن وقت است که ظهور
و خروج [illegible] آن استعداد و استطاعت [illegible]
دلیران خویشتن [illegible] بن مسیب [illegible] بزرگان شیعه [illegible] گفت
با این مرد فرتوت و خرف شده است [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible] آمده ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلیمان در خروج تقصیر [illegible] مختار [illegible] بکوفه [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] مردم کوفه [illegible]
[illegible] مردم کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان خروج [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]

سلیمان را کرده و بخونلیش دعوت می‌نمود نخست کسیکه او را بیعت نمود عبید بن عمرو [illegible]
بعضه در اینوقت عمر بن سعد و شبث بن ربعی لعنهما الله با مردم کوفه گفتند ما مختار از سلیمان
[illegible] سلیمان خروج [illegible] با دشمنان مقاتلت [illegible] بر شما جنگ [illegible]
هم اکنون [illegible] بگذارید [illegible] بازگذارید و از آن طرف مختار در
سرا [illegible] از هر طرف [illegible] اطراف [illegible]
حمید بن مسلم و عبدالله بن یزید [illegible] بر نشسته [illegible]
ابو [illegible] هرگز این کار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] حمید بن مسلم
از دیر مختار در آمده و بر سینه میرفت اما ورب البحار والنخیل والاشجار والمهامه
والقفار والملائکة الابرار والمصطفین الاخیار لاقتلن کل جبار بکل لدن
خطار ومهند بتار فی جموع من الانصار لیسوا بمیل ولا اغمار ولا بعزل اشرار حتی
اذا اقمت عمود الدین ورابت صدع المسلمین وادرکت ثار النبیین لم یکبر علی
زوال الدنیا ولم احفل بالموت اذا اتی [illegible]
[illegible] خیر البته بخواهم گشت
هر ستمکار [illegible] درکار جنگ [illegible]
و حرب [illegible] خلاف و اختلاف بجویند [illegible] نفاق [illegible]
دین [illegible] امور مسلمانان [illegible] نظام و قوام [illegible]
[illegible] از زوال [illegible] اندیشه [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] صاحب روضة الصفا [illegible] عبدالله بن یزید والی کوفه [illegible]
[illegible] خویش [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] اینکار [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] عبدالملک [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] عبدالملک [illegible] قاتل [illegible]
[illegible] آنکس [illegible] شام [illegible]

در شهادت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] در طلب خون حسین علیه السلام خروج [illegible]
[illegible] رحمت کند [illegible] روزگار [illegible] مردمان در مسجد
کوفه انجمن شدند [illegible]
و خون امام حسین علیه السلام [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] آهنگ حرب [illegible] مردم [illegible] تا مسلمانان
[illegible] در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] خون حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] فاسق فاجره [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو از این کار و کردار و گفتار خوارتر باشی و تو بود در آنکه گوئی و همی خواهی آنچه با تو بود با تو همی کنیم هم
همه در ترا وعده تو بکنیم و تو نیز برای کار دنیا و نفس خود بر ما ملامت نباشی آنگاه عبدالله زبیر گفت
ایها الناس اکنون که بر ما بعد از این جماعت نصیحت گوئی قول درست و راه صواب گوئیم
گفت تو که خوارج و قوم منند این امیر از دین و دولت اقتضای خواهی بود و مقصود تو عبدالله زبیر
این وقت عبدالله زبیر و ال آغاز مقال نهاد و عرضه کرد تو در میان ما در این اعتراض و نفاقت
از جهت جد تو ما را امارت و حکومت نیست بلکه تو امیر این جزیره و بغیر امارت خراج با او است
بکار رفتنی بود از ما که امر این است که ما الحمد نعمت از تو نعمت حد از این جز
و رب و وقت حق ... الحمد عقاب عذاب گرفتار این وقت ... گشته از ...
نزد ... بهر ... گشتند و امیر از خبر خویش و ابو بیم او را تهدید نمود و ... تو
زبیر مکتوب بر نام عبدالله زبیر که او را آمد و معذرت بجست و غبار آن کدورت از میانه برخاست و
عبدالله زبیر بر ... روز سلیمان و دیگر روز مختار ... او ... شد
و عقد مودت و ... او را ... شدند نیز ... بیعت خروج نمودند و ... از او ...

ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبدالله زبیر
از مکه معظمه شرفها الله و معاودت به جانب بصره

مفارقت خوارج از ابن زبیر
۶۴

در این سال آن جماعت خوارج که از جور ابن زیاد به مکه معظمه آمدند و با عبدالله بن زبیر پیوسته شدند و در رکاب
او با لشکر شام مصاف همی دادند از در صلاح گرفتند و سبب آمدن ایشان آن بود که در آن
زمان که ابن زیاد ابو بلال را بکشت برادر بر این جماعت تنگ گرفت و در شهر جمعی روزگار به سختی
و تار گشته بود و ... که از این جماعت ... نافع بن الازرق بود
بر کنار ... با ... بلاد ...
الکنون ... تیغ ... عزیمت ...
... بود در مکه ... روز ... عبدالله ...
الزام موافقت ... او بود ... و اگر مخالفت ...
وقت ... شام ... ابن زبیر ... خوارج ... ابن زبیر ...
ابن زبیر از قوم ... نمود ...
و آنجماعت ... از ... تحقیق و تفتیش ... او ... شام

از نهم ... یزید بن معاویه جنت ... و مردم شام از جنت ... انصراف کردند و مردم خوارج
روز ... در ... با ابن زبیر در ... و بیع ...
... ابن زبیر ...
... عثمان ... او ... ولایت و امارت
خود ... ابن زبیر ...
گرفته ابن زبیر ... اطراف ... لاجرم در تاریخ
ایشان ...
آن جماعت ... ابن زبیر ... خوارج ...
اصحاب ابن زبیر ... نافع بن الازرق ...
... ابن زبیر ...
پس نافع بن ازرق و عبیده بن هلال ...
...
... رسول ...
...
این ... ابو بکر ... عمر ...
...
عثمان ...
...
...
...
٧ ...
...
...
...
... ابن زبیر ...

تا هم گوید ابن زبیر با بصره گفت بیاید آنچه در باب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود روایت عدل و صلوات او
باز گفتیم و دانستیم و آنچه حال از آنچه یاد کردی و توصیف نمودی بر ما است و نیز فهمیدیم آنچه در حق ابوبکر و
عمر گفتی و آنچه یاری بودن ایشان در حق و صواب بود هم دانستیم آنچه بود در حق عثمان بیان کردی و در اول
و دانستیم و در باب امیر عثمان دارم پیکی خبر او و در آنکه مردمان بر وی بشوریدند تا او فعل وی
شما هر چه برید و خواستید بودی فرو آوردند و داد و سماحت به او هیچ یک بود با هیچ برادر آن گفته آن کمو تو
عثمان بود و چنان میدانستید در قتل ایشان کفاره و ثواب او که بعضی باز نمودند گفت من این نامه بتو
رقم نوشته ام اگر بگوید من نوشته ام اقامت حجت لازم است و اگر لازم نیست برای آنکه بگوید که من
ان نوشته ام بگو که خوارج حجت شاهد و گواه بیاورد و نه او بگوید که ما که و در دو بیا خشنه
داد و بگفت و فهم آن صاحب به بودن به مردی مجه بود قیم و چون نیست حکم عثمان نزد او در برکونه
خیر و خوش نیست و اگر شما در سایر مطران بود بر بهانت میکنیم و منزه است عثمان و دوست دشمنان او هم
خوارج از با برادر بیاید به کفار رفته که را این سخن مجهول نیست و این ایاب این نامه از روی دقت
و احاسب وقت و حال فرزین بوده و در آن وقت مردمان عالم با این دعوت بر مقتضی مخالفت ایشان
با ایشان بعضی از این سوالات جهت و دیگر در این به بودی جهت خوارج روش بر رفتن که خوارج بر رد
دیو در بر خوش تر و آن هنگام نیز او بود با سبب موجب لشکر شام وقت چنان کار بود او مبهم و پنجاه
صاحب بجوی لاجرم با هیچ ایشان بود با آنگونه عبارت دگر بر او در حق عثمان بود به هیچ کس بیرون افست
دگر بود مع انکار نمود در آن زمان و این زبیر خروج لشکر نمود غضب او شده و در کار آن ما که کنند در آدم
بر اسیر و دوستان و موالی ایشان بعضی از این اهل عراق بر تحقیق نکو بود از وجه بعضی بود اقدامات
نافع عقیده چنانچه از آن بس نیز بدان و از کار دفع هر وقت و هر زمان بحق وقت در اهل
تحریم الله چنانچه بگوییست حضرت اقدس در مقامات خود اشارت رهو بجمع این این آن
کلمات بود را از جهت خوارج که از آنکه نقد نمود نافع بن ازرق خطیم و عبد الله بن صفار سعدی
و عبد الله بن اباض و حنظله بن بیهس و بنو الماحوز عبد الله و عبید الله و زبیر از بنی سلیط بن
یربوع و بجمع از بنی تمیم بعضی در بصره بعضی به سوی بصره بروند داود و ابو طالوت و از بنی بکر بن
وائل بود دیگر ابو فدیک عبد الله بن ثور بن قیس بن ثعلبه و دیگر عطیة بن الاسود الیشکری
بسوی یمامه شدند و در آنجا با ابو طالوت بیعت نمودند و بعد از آن بیعت ابو طالوت بکسر فد
کردند و در سر ایشان نجدة بن عامر الحنفی بیعت نمودند و از آن سو نافع بن ازرق و یاران او

بصره در آمد

بصره در آمد و بر او روایت ابو بلال مرداس در بقعه بنی در یکجا فراهم شدند در وقت طلب
نجدت بصره را بخوانند و انک خلاف ایشان بر دو دسته بعد از آنکه نافع با جمعیتی از بصره
خروج نمودند و این کار در آن هنگام بود که مردم بصره بر ابن زیاد شوریده بودند و او را بزندان
بشکستند و خوارج بیرون شدند و زندانیان بیرون آمدند و در این وقت مردمان خود یکدیگر را
زدند و مسعود بن عمرو را بکشتند و از آن وقت اتفاق کردند از اهل بصره نافع بن ازرق خروج
نمود و کرمان را تصرف کرد و از آن طرف هم بصره به عبد الله بن حارث مسعود که با وی
خوارج بوده و ایشان بودند بیرون نافع از بصره بیرون رفت و در شهر شوال سنه
چهار بطرف اهواز رفت و مردم خوارج بصره مانده جز آنکه در آن وقت بکوش
خروج نمودند و بیرون شدند و از عبد الله بن صفار و عبد الله بن اباض
و جمعی از آن مردم بر عقیدت ایشان بر رفتند و از پس نافع بن ازرق بر او بیعت کردند
و او بیخ خلافت فاسد چنان که قتل کند از همه خوارج آنانکه از متابعت او ویا دور شود
در زمین از دایره مسلمانی بیرون رفته و کافرند ایشان در دنیا و آخرت عذاب
و عقاب است و هیچ او انکار نخواهند بود بلکه بعضی گفت علم این همه ایشان است تا با
از ایشان بر او دست جویند و در آن مقصود بشود تا کشت با ایشان و اکل ذبایح ایشان و قبول
شهادت ایشان و اقتدا علوم و مسائل دینیه از ایشان و میراث ایشان حلال نیست بلکه قتل
ایشان و تعرض با اموال و زنان و اطفال ایشان مباح است و حکم تمامت مسلمانان مانند کفار عرب
کافرند و هیچ چیز از ایشان جز در آمدن دین اسلام یا قتل ایشان پذیرفته نیست و عبد الله از
اصحاب او با عرض دعوت اجابت کرد و باره از وی مفارقت جستند و از جمله آنانکه از وی
جدا گشتند نجدة بن عامر بیمامه رفت و جمعی از خوارج بیامد با طاعت او
در آمدند و ابو طالوت کار دارد نافع بن ازرق نامه به ابن اباض و ابن
صفار نوشت و ایشان را دعوت کرد ابن صفار آن نامه را
نخواند و متفرق شدند ابن اباض آن نامه را
بر خواند و نافع در این
صادق است در همه مشرک بشمار آوردن بیجا و
در این ادعا کاذب است

خصم رجوع به باج نیست و از این برفتن رها شوم است ابن صفار گفت خدا از تو بیزار است [illegible]
کار تعصب آمده و از ابن ازرق بیزار است و غلو در زمره مردم گفت خدا از تو و از [illegible]
بیزار است پس آن مردم متفرق شدند و صوفیه گفت ابن ازرق و جماعت او بیزاراند و در
اهواز آن مدت کردند تا به وقوع خروج [illegible] در دیار فارس [illegible] و از آن پس از
بصره بنا تا بجنگ تو بیک شد عبد الله بن حارث والی بصره ابن [illegible] مسلم بن
عبیس بن کریز بن ربیعه بود از مردم بصره به جنگ او [illegible] چنانچه بجای خود انشاء الله [illegible]

باب در تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه
الرحمه و [illegible] است امر و نسب او

مختار بن ابی عبیده و [illegible] ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقده بن غیرة ثقفی کنیت او ابو اسحاق و لقب او
کیسان است و بعضی صاحب شرطه او کیسان ابو عمره و [illegible] کیسان [illegible] مختار [illegible] لقب کرده و بعضی
بر آن‌اند که نام کیسان مولای علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] کیسانیه [illegible]
[illegible] علیهم السلام و قتل کنندگان آنحضرت [illegible] مختار [illegible] بود و از
دشمنان امام حسین علیه السلام [illegible]
تا [illegible] و هر که بود در آنجا [illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible] ضرب المثل [illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible] این [illegible]

الْمَشْيُ بِأَفْنِيَةِ خَيْرٌ مِنْ أَبِي عَمْرَةَ يُغْوِيكَ وَيُطْغِيكَ وَلَا يُطْعِمُكَ كِسْرَةً

[illegible] ابو عبید [illegible] زن [illegible] از نسوان قبیله [illegible] ابو عبید
[illegible] در عالم خواب [illegible] الحسناء [illegible]
[illegible] ابو عبید از خواب [illegible] دو [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] نکاح [illegible] در خواب [illegible]

الْبُشْرَى بِالْوَلَدِ أَشْبَهُ شَيْءٍ بِالْأَسَدِ إِذَا الرِّجَالُ فِي كَبَدٍ تَقَاتَلُوا عَلَى بَلَدٍ كَانَ لَهُ الْحَظُّ الْأَشَدُّ

[illegible] مختار [illegible] در خواب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] أَنْ تَشْبَعَ قَلِيلُ اللَّحْمِ [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]

کند او نبوذ نرم کون

کند او نبوذ نرم کون [illegible] در اوان [illegible] او [illegible] فرزند [illegible]
مختار و جبیر و ابو جبر و ابو الحکم و ابو امیه و تولد مختار در عام الهجره [illegible] ابو عبید
از [illegible] خالد بن الولید [illegible] در زمان عمر بن
الخطاب [illegible] سیزده سالگی [illegible]
[illegible] در میدان [illegible] سعد بن مسعود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] دست مبارک [illegible] یا کیّس [illegible]
مختار [illegible] کیسان [illegible]
[illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] ابو عبید [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] سعد بن مسعود [illegible] ابو عبید
[illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] از میدان [illegible]
[illegible] در میدان [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] نهضت [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] امرا و [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

مسعود عم مختار چنانکه ناقلین اخبار نوشته‌اند در زمان عثمان و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سواد
سابق در مداین حاکم بود بجهة این نام مدینه مختار با عم خود در آنجا [illegible] تا آنکه مغیرة بن
شعبه از جانب معویه بامارت کوفه آمد مختار از کوفه بمدینه شد و در آنجا در مجلس جناب محمد بن
حنفیه حضور [illegible] و اخبار [illegible] بکوفه مراجعت کرد که یک روز با مغیره در
کوفه سوار شده در بازار عبور میکرد ناگاه مغیره گفت [illegible] برای این [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] بر کلمه علم دارم [illegible] اگر کسی [illegible] قوت و مردی [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] در آن [illegible] [illegible] بر این [illegible] [illegible] که [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] [illegible] گویند [illegible] قبول [illegible] مختار [illegible]
[illegible] گفت برای نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله در مقام انتصار [illegible] مختار این سخن
[illegible] در [illegible] [illegible] بر آن [illegible] [illegible] در دل [illegible] بود از آن [illegible] بقتل آل محمد
[illegible] علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم [illegible] [illegible] از [illegible]
از همه کس [illegible] و امارت [illegible] سزاوارتر [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تا یک روز با سعید بن خالد [illegible] گفت ای سعید [illegible]
[illegible] کتب [illegible] [illegible] که مردی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مستضعفین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم این زمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الحلال و الحرام [illegible] [illegible] [illegible]
معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل
رضوان الله علیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بر مختار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کیرد و این

کیرد و این خبر [illegible] [illegible] مختار این [illegible] قبل از هلاک معویه [illegible]
[illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] در [illegible] مختار در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از راه تحقیق است والله اعلم

باب عقاید طبقات مردم در حق
مختار بن ابی عبیده و بیان اخبار وارده

مردم [illegible] در حق مختار عقاید مختلفه است و اخبار [illegible] از ائمه اطهار صلوات الله علیهم [illegible]
مختلف است اما غالب اخبار و عقاید [illegible] [illegible] حضرات ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] اخبار مختلفه [illegible] [illegible] حقیقة حال او [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسطور است [illegible] آن [illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حسن بن علی علیهما السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این خبر [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible] و آن امام و الد [illegible] علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسعود عم مختار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسن [illegible] [illegible] معویه [illegible]
تا معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] مختار [illegible] [illegible] سعد بن مسعود [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مختار در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حضرت امام زین العابدین علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابی جعفر علیهما السلام [illegible] [illegible] [illegible]

عقاید مردم در حق مختار

[illegible]

ابن ابی عمیره مکتوب بحضرت سجاد علیه السلام مرقوم و از جهت عراق ... نموده در دیباچه
مختار بود و آن حضرت وقوف یافته در جهت ترک ... خویش ... آن حضرت نموده
باید و فرمود اسقطوا عنی یا ابا ... لا اقبل هذا یا الکذابین ولا اقرأ کتبهم ...
اندر ... چون ... در ... که ... بود و ... بود ... مختار در دیباچه
مختار ... آن ... بسم الله الرحمن الرحیم ... بن حنفیه نوشته
ابو جعفر علیه السلام ... لقد کتب الیه بکتاب فیما اعطاه فیه شیئا انما کتب الیه
یا ابن خیر من طشی ومشی ابو بصیر ... آن حضرت ... بعضی ... را
... و ... علامه ... در کتب ... است ... را
و نیز در کتاب بحار الانوار مسطور است که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب المختصر ... گفته ... 1
ابو عبیده ... در ... حضرت ... علیهما السلام ... آن حضرت ...
... و نیز ... در ... آن ... بود ...
مختار ... آن ... عبد الملک بن مروان ... و در جواب نوشت این
در ... حضرت سجاد ... علیهما ...
و ... که ... و ... و ... در کتاب
... مختار ... و ... و ...
... و ... در ...
علیه السلام ... مختار ... آن حضرت ...
... و ...
حق ... و ... بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است ...
... آن حضرت ...
... و ... آن حضرت ...
... علیه السلام ... مختار ...
... و ... امام زین العابدین علیه السلام و
... در کتاب بحار الانوار از عمر بن علی ... مسطور است
... عمر بن سعد ... حضرت سجاد علیهما السلام ... آن حضرت ...

فلما قال

فلما ... قال الحمد لله الذی ادرک لی ثاری من اعدائی وجزی الله المختار خیرا ...
... و ... مختار ... از ... در ... حضرت
... علیه السلام ... فما امتشطت فینا هاشمیة ولا اختضبت حتی بعث الینا
المختار برؤس الذین قتلوا الحسین ... حضرت سید الشهدا
علیه السلام ... مختار ...
... علیه السلام ... که ... از ... مسطور است
... حضرت ... علیهما السلام ... آن حضرت قبول نمود و از آن
... و ... از آن ... نیز
... آن حضرت
... محمد بن حنفیه ...
... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ... مختار ... علیه السلام
... و نیز در کتاب بحار الانوار ... مسطور است که حضرت ابو جعفر علیه السلام ...
لا تسبوا المختار فانه قد قتل قتلتنا وطلب بثارنا وزوج اراملنا وقسم
فینا المال علی العسرة ... مختار ...
... در ...
از ... مسطور است ... حضرت ابو جعفر علیه السلام ...
و در این وقت آن حضرت ...
... در این ... از مردم ...
آن حضرت ... ابو محمد حکم بن مختار بن ابی عبیده
... آن حضرت ...
...
... مختار ...
...
...
... فقال سبحان الله اخبرنی ابی ان ... کان ... المختار

أَلَمْ يَبْنِ دُورَنا وَقَتَلَ قاتِلِينا وَطَلَبَ بِدِمائِنا فَرَحِمَهُ اللهُ وَاَخْبَرَنِي وَاللهِ اَبِي
اَنَّهُ كانَ لَيَسْمُرُ عِنْدَ فاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ يُمَهِّدُ لَهَا الْفِراشَ وَيُثْنِي لَهَا الْوَسائِدَ
وَمِنْها اَصابَ الْحَدِيثَ رَحِمَ اللهُ اَباكَ رَحِمَ اللهُ اَباكَ ما تَرَكَ لَنا حَقّاً عِنْدَ
اَحَدٍ اِلّا طَلَبَهُ قَتَلَ قَتَلَتَنا وَطَلَبَ بِدِمائِنا و معنی ظاهر آنکه بنزه است خدا رحمت کناد
سود بود که بخدا [illegible] از [illegible] مختار [illegible] نکو کار مختار
[illegible] کشندگان ما را کشت و خون ما را طلبید خدا رحمت کند
که بخدا [illegible] این خبر [illegible] مختار را از [illegible] نزد حضرت فاطمه بنت علی
علیهما السلام [illegible] مختار [illegible] آنحضرت
[illegible] خدا رحمت کند پدر ترا [illegible]
[illegible] و طلب خون ما [illegible]
[illegible] بود است و در [illegible] مذکور است [illegible] رحمت فرستاد و نیز از حضرت
[illegible] منقول است که [illegible] علیهما السلام [illegible] حنفیه [illegible] هذا
الامر فاصنع ما شئت [illegible] در [illegible] حضرت
امام [illegible] منقول است [illegible] النَّبِيُّ عَلَى الصِّراطِ يَتْلُوهُ عَلِيٌّ وَيَتْلُو عَلِيّاً الْحَسَنُ
وَيَتْلُو الْحَسَنَ الْحُسَيْنُ فَاِذا تَوَسَّطُوهُ نادَى الْمُخْتارُ الْحُسَيْنَ يا اَبا عَبْدِ اللهِ اِنِّي
طَلَبْتُ بِثارِكَ فَيَقُولُ النَّبِيُّ لِلْحُسَيْنِ اَجِبْهُ فَيَنْقَضُّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي النّارِ
كَاَنَّهُ عُقابٌ كاسِرٌ فَيُخْرِجُ الْمُخْتارَ حُمَمَةً وَلَوْ شُقَّ عَنْ قَلْبِهِ لَوُجِدَ حُبُّهُما فِي قَلْبِهِ
و نیز این خبر در کتاب [illegible] باین صورت وارد است که گفت از حضرت [illegible]
علیهم السلام شنیدم میفرمود اِذا كانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ مَرَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِشَفِيرِ
النّارِ وَاَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلامُ فَيَصِيحُ صائِحٌ مِنَ النّارِ
يا رَسُولَ اللهِ اَغِثْنِي يا رَسُولَ اللهِ ثَلاثاً قالَ فَلا يُجِيبُهُ قالَ فَيُنادِي يا
اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلاثاً اَغِثْنِي فَلا يُجِيبُهُ قالَ فَيُنادِي يا حُسَيْنُ يا حُسَيْنُ يا
حُسَيْنُ اَنَا قاتِلُ اَعْدائِكَ قالَ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللهِ قَدِ احْتَجَّ عَلَيْكَ قالَ
فَيَنْقَضُّ عَلَيْهِ كَاَنَّهُ عُقابٌ كاسِرٌ قالَ فَيُخْرِجُهُ مِنَ النّارِ حاصل مضمون آنست
که در روز قیامت رسول خدا و علی و حسن و حسین علیهم السلام بصراط و کناره جهنم عبور

دهند و چون در

دهند و چون در وسط صراط رسند مختار از میان نار ناله برآورد و استغاثه نماید و یا نبی یا ابا عبدالله [illegible]
[illegible] آورده [illegible] از اعدای تو [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] مانند باز شکاری [illegible] در جهنم رحمت فرود
[illegible] از میان [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] که [illegible]
جَبْرَئِيلُ وَمِيكائِيلُ لَكانَ فِي قَلْبِهِما شَيْءٌ لَاَكَبَّهُمَا اللهُ فِي النّارِ عَلَى وُجُوهِهِما اگر در قلب جبرئیل و میکائیل
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] علیهم السلام
[illegible]
حدیث [illegible] و [illegible]
[illegible] در خروج [illegible]
نیز [illegible] علیهم السلام [illegible] گناهان [illegible]
[illegible] از گناهان [illegible]
و دیگر آنکه [illegible] وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى
اللهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ [illegible]
[illegible] در بحار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible]

نادیده انگاشته و این مناقب بود و صریح گفته با محمد بن الحنفیه با آنکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
سال خورده تر بود هرگز خروج ننمود و موافق آنحضرت حرکت نماید و از او بود در هر چیز پیرو و مقتدی میداشت و در
طاعت اوامر آنحضرت مانند طاعت رعیت از امیر با ملوک بود آنحضرت بود چنانکه فارس
نسبت بمخدوم و غلام نسبت بمولا بر خود لازم میکرد و با آنکه معتقد اعتقاد او بعضی نیز در احوال
ظاهر آنحضرت ارفع و اعلی از آنکه بتواند در منقبت و تنقیص قلب ... کمی از آنکه ... و لیکن بود چنانکه
کمال طاعت و انقیاد و قبول امامت آنحضرت در مقامات عدیده و مکالمات ... ثابت ... بر
پس چگونه تواند بود که محمد بن حنفیه با آن علم و دانش از طاعت آنحضرت سر پیچد و از اسلام عدول
کرده با آنحضرت مخالفت جوید با آنکه میدانست که ولد صلب و وصی آن امام علیه السلام حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بود و از ابن الحنفیه که مطیع نبود ... و ... آن فضل و
فضیلت و جامع آن مآثر و منقبت که ... از عرب و عجم ... از ... بود ...
و از جمله ... مانند ابراهیم بن مالک اشتر رضوان الله علیهما در این امور او را مشارکت و در این
دعوی او را موافق بود ... مانند آنکس بود که در دین محمد ... رفت و در ... فضلا
دچار ... و در حقیقت در این ... حکم در حق مختار و ابراهیم و اصحاب ... خود ...
نظر باید کرد ... در این مقامات و ... مردم ... طرف ... بود
غالب ... از بزرگان خاندان رسالت ... و از ... بود ... و حکم اهل البیت
علیهم السلام ... علم و عرفان است ... استغفار ... از ... یا ...
وقت و روزگار ... در ... از ... در باره او
و از ... مختار ... میشد ... از ... و ... از ... و ...
آثار و ... و ... اشاره ... و اگر ... از آن ... آنکه
بود در مقام و موقع ... اگر ... علاوه ... حضور ... اگر ...
... موافقت ... این کار ... در ... و ... او ...
اما اگر بحقیقه این افعال و اعمال او ... برای حصول مقاصد دنیویه و ... سلطنت و امارت
بوده است ... طلب برای امام وقت ... خلاف ... ادعا و اقدام
... برای امام ... طلب ... محمد بن حنفیه ... امام ...
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام انحراف ... است ... او ...

مختار بود

بوده با اینهمه ... و ضعف ایمان ... بر عدم ایقان و نخجیب ... دلالت ... میکند
و اگر ... لابد ... و ... اهل بیت ... گفتند ... مذکور ...

ذکر بعضی اخبار وارده در خروج و ظهور
مختار بن ابی عبید ثقفی و افعال او

در ... علیهم السلام مسطور است قال امیر المؤمنین علیه السلام کما ان بنی اسرائیل
اطاعوا فاکرموا و بعضهم عصوا فعذبوا فکذلک تکونون انتم امیر المؤمنین علیه السلام
... بعضی ... نفوس ...
... امیر المؤمنین ... فرمود قال الذین امروا بتعظیمنا اهل
البیت و تعظیم حقوقنا فخالفوا ذلک و جحدوا حقوقنا و استخفوا بنا و قتلوا
اولاد رسول الله الذین امروا باکرامهم و محبتهم ... بر
اهل بیت و تعظیم حقوق ... نمایند ... انکار کنند ...
... رسول ... کلام ... بعض
امیر المؤمنین ... قال لتبعثن اخرا ... سیقتلون ولدی هذین
الحسن والحسین ... و این خبر ... امیر المؤمنین ...
... حسن و حسین ... کنت الله ... سیصیب الذین ظلموا رجزا فی
الدنیا بسیوف بعض من یسلطه الله تعالی علیهم للانتقام بما کانوا یفسقون
کما اصاب بنی اسرائیل ... عذاب ...
... انتقام ... از ...
... و ... کسی ... قال علیه السلام
من ثقیف ... المختار بن ابی عبیدة ... از قبیله ثقیف ... ابی
عبید ... علی علیه السلام ...
... خبر ... حجاج بن یوسف ... علی ... رسول خدا
صلی الله علیه و آله ... علی ابن ابیطالب ... رسول خدا
... علی بن ...
... آنکه ... حجاج ...

حجاج گفت او بود بر نطع ما در مرد کو کسی که او را زنده بینی مختار بود بر نطع حاضر کردند و هر غلامان بر فرقش زدند جای زخم
شمشیر نیاوردند حجاج را شگفت آمد و گفت این تا دو سه روز جز از حیرت گفته مفتاح قراءت او بدیشان است
و دست مختار لب بر گشود و با حجاج گفت هرگز تو مرا نتوانی کشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
داد که تا یکی عذار تو امیر باشد بر او ام زنده دارند تا مسجد دمشق را بر آورد و حجاج را تا بقتل رسانم حجاج این
کلمات شنید گریه زده بر گفت و تیغ از دست بینداخت گفت سیف خود الله فی الارض فرمود تا مختار را
دوباره بنشانند و تیغ بر او زدند و حجاج بر خشم و تیز شد و تازیانه بر او زد و هیچ اثری نکرد آنکه
قتل مختار بود منوقف داد بلغ بود و بیقین کرد که تیغ بر مختار نشست و بر هم درید و مجروح ساخت و مختار را
دوست بر آورد تا مختار بود بر گردن گذاری چون کوه بر او بود خدای تعالی نقش کند که در این مرد حیرت شد
مختار بحجاج گفت تو بقتل من نتوانی رسید از حجاج مگر از دمشق تا از این مرد بر نگردی تا بطرز او دل
که فرمود تو بود والا که حجاب جواب بیداری و نیز در دنیا و چه باید بود از تیغ دل
مرا از چه خون و آواره از کشت او بکار بیخ خواره و سال برده و روزگار بود و فرزند او نیز بود
او بود در زیر تیغ در بو هر شب بود یک نیمه شب بود که کسی دید او از جهت کشتن در او بجرب
بتیغ بر او فرود آرم اجازت نمایند از تو کشتن او سبب کشتن این مردم بدگمان و حیله بود او را
که خوب و بعضی بخت شاد بود گفت او را آنکه است او در کدر دیده ام از اهل بیت عرب مردم
که نام او بر آید و در بیرون کند و سلطنت بر هم بود و هر چیز نیز هم آنکه ایشان بود و بود بر طرف
تا دور از نسل ایشان به بیند خواهد بود کشتن شد نه ده اگر این خبر دو ازو ظن برده از دور ملکان
بس از هم یار بیرون و در وعظ ما در یکی از او بگشای بی آنکه است بکشت و کار این خبر بی تردید
متوقف است اگر جهان محبت تیغ از آن دور نمی شمرد که ایشان فهمیده اند و هم تازیانه است بار او داشت
فلان کفر بر این خبر بود و حضرت ما را مقدار از حوض بگذرند و تا این از دین تا برده تو را حلال
آن دو بسیار یار او در خانه قصر درست شیر و هنر بود و هیچ خدا نیامد مردم عرب افروختن از کشتن او
این مرد بدید آید سال نور و چرا این نخل شد بیک جنس تشد و گفت این مرد را قوم ولد العبید و فتنه
نخواهد نمود از قصر عرب بگذرانیدند از حجاج تو بزدان که قصار بخوان بر آن رفته است و دلیر و مروار
سه بخور تن از تاب او انجم اگر چه بر مختار بود گشتی و گرنه بکشی چه فایده بپو از آن گرز تو که خداوند
بیاد از آنکه تو بگشی بیرون بر او ام زنده بگردانی و الحاصل اگر چنانچه این خبر در کار است بگیر و در این و بیمر فرزند از آن
دگر کرد حجاج بر این جمله شنید و دیا گشاده بود گشتی محکم گفت این مردی که بر این ادام القطعیه کرد

میدانم که

میدانم که تو خود نتوانی کار تو تمام ساخت و بر تو مسلط نشوی چنانکه آن گفت بود کردن کنده گشت حجاج
شگفت خواست مختار را بقتل رساند نامه نزد از خواص دولت عبد الملک بیامد و بر آن نهاد که
از سیف آنچه مختار داشت بازدارند و بعد عبد الملک بود که بحجاج حواله نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد ای حجاج بن یوسف مرا خبر یافته ام که بر تو کوه مانسته نوشته بعد از آن تو مختار را گرفته ای و آنکه
قرار داده است و آن نگار رفته از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق خود مسعود مرا داده در بر ما بحکم تو
در مسجد دمشق خود پیغمبر نرسیده است از آنجا او بر آمد و آثار و بیت او عهدیت بیند و چون این مکتوب بیو بیکر او را
راه فرو نکذارد و چرا از دل بدان تا او بیابد هر کس مختار تو هر دو ابر بسر و بیداری بخ عبد الملک بن مروان است و ولیعهد
در شبهه یا وقت تفرقه عت از کجا است که آنها از مختار آنچه گفته باطل است بگیر و باطل این که خبر بیشتر
نشسته و اگر این خبر از دلیل است بحجت نگه است قول رسول خدا از تو بیکس تو امیر حجاج آمد او
مختار بود تا چه که و مختار هم گفته زنده است دو خفی و چنان کنم و در فلان زمان خروج کند و از
برده تا فلان مقدار هلاک کرد و دمار آورد و این حدیث چنین است هرگز او خوار و دار که این خبر
به حجاج رسید بیرون آمد مختار بود بر گرفته باز بندید و بقتل او دادند و گفت او که مختار گفت هرگز با این کار
مسلط نتوانی بود او هر چه در حضرت خواهی کرد مر مر و آن که او خواهد بخواهی تو نخواهی و در این حال
بعضی مرغ برکت بکار آمد از عبد الملک رسیده نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای حجاج مترض
مختار مباش چه در شور و ضرر بر ولایت است و اگر آنچه بکنید بر ترک است ابتدا تو از کشتن او ممنوع
خوشی چنانکه در ناله از قتل کنند تفرقه او بیدا شد مقصود فوضع نموده بر او هلاک بود بقتل رسیده
منع که حجاج او را و را که همچو در خطبه بیندیشد گفته او غیر باید که چگونه مختار مادر شده و ماهرت
بخون بر دل از آن سبب نیز مختار بر آن کلام ناله بر کشته و خبر بحجاج رسید او محکم تر شد از آن نهان گشت
تا سرانجام او را بگرفته در قلعه حجاج او بفرستاد و چنین فقیهی آنکه نمودند که او را عبد الملک بود به
حجاج فرمود تا مختار بود بزندان بفرستادند و در جواب عبد الملک نوشت که چگونه دشمن را که بر تو نکشتی بشکن
در بر کمال خبر دهند بیرون از انظار آنچه بود بدو رسید و عبد الملک گرسنه بود و هیچ کسی
برون داد فرمان که آن خبر صحیح در حق خود که باطل است بر ما و آن است و سبب رهایت آنکس که
با او خوش است بشکیب بود بر ضرر ولیعهد او و تو از آن رسانم و ای کاش از اصدق و در آن است آنچه
بر او بود بر ما مسلط نیز چنانچه فرعون موسی علیه السلام بود و بیت هر کیف فرعون مسلط از حجاج
مختار بود و فرمان و در کار بگذشت تا از مختار آنچه به ما بود و آنکس هم شاید که گفت

و در آن‌جا که [illegible] علیهما السلام از [illegible] با جماعت خود [illegible] گفته [illegible] رسول الله [illegible]
المؤمنین علیه السلام از ظهور [illegible] تمار [illegible] خبر داده [illegible] و قتل در هر [illegible] است فرمود آخر [illegible]
به تمام [illegible] وقت [illegible] گفته [illegible] فرمود [illegible] زبان [illegible] گفتم [illegible] روز [illegible] سال
[illegible] است [illegible] عبد الله بن زیاد [illegible] بود [illegible] و فلان روز
[illegible] مشغول طعام [illegible] در حضور [illegible] آن [illegible] آن روز که
آن حضرت [illegible] آن حضرت با جماعت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] و دل [illegible] مشغول خوردن
[illegible] گفته در هر [illegible] فرمود [illegible] موضع تمار
[illegible] آورد [illegible] آن حضرت از [illegible]
[illegible] طعام [illegible] بود و حضور [illegible]
[illegible] خدا [illegible] بود [illegible]
پس شروع به خوردن [illegible] آن [illegible] حلوا در آورده [illegible]
و سبب [illegible] آن حضرت [illegible] از [illegible] روز
به ترتیب حلوا [illegible] علیهما السلام [illegible] حلوا [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] بقول امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
و الف [illegible] حروف [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] ولایت
عراق [illegible] در این وقت [illegible] از [illegible] تمار [illegible]
[illegible] از قتل تمار است [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] این مطالب [illegible] آن [illegible] تمار
[illegible] حدیث [illegible] راویان [illegible]
[illegible] الانوار از کتاب [illegible]
[illegible] فرمود ما زال سرّنا مکتوماً حتّی صار فی یدی ولد کیسان فحدّثوا به
فی الطّریق وقری السّواد [illegible]
کیسان [illegible] این وقت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

فیروزآبادی و جوهری نیز در قاموس و صحاح اللغه [illegible] است که [illegible] صاحب مجمع البحرین [illegible]
مردم عرب [illegible] اهل [illegible]

ذکر [illegible] عبد الله بن زیاد [illegible]

تمار [illegible]

[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] کلام [illegible] در آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
مسلم بن عقیل [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible] کوفه
[illegible] تمار [illegible] کوفه [illegible]
مسلم [illegible] کوفه در آمد و مسلم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] از [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبد الله بن زیاد [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] تمار در آن [illegible]
[illegible] تمار [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] تمار [illegible] کوفه [illegible] عمارة بن الولید بن عقبة
[illegible] تمار [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] ابن زیاد
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط
[illegible] تمار [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] عبد الله بن زیاد
[illegible] تمار [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] تمار [illegible] رسول خدا [illegible]

این عیب او بود و است میدانم اما در امر مسلم بن عقیل خلاف فرمان نکرده و چنین با او هم دوست
داشت عمرو بن حریث در آمدم اینک عمرو بن حریث شیخ کوفه میداند و در آن اوان فتنه از ترس
نیامده عمرو بن حریث ترسم داشت و در خفیه نقاب زنان به بهانهٔ دیگر سر آمده موجب قتل مختار گفت
پس گفت اعز الله الامیر فرمت مختار از بنی تمیمت مرتبت و در رسالت او تمیمت شیخ و ورع
در سی معاف به خالد بن ولید معاف بود عبد الرحمن ابن محمد بشیر از جنس مختار داد که تا سلطنت
بر او بنی مروان و چون امام حسین صلوات الله علیه بعز شهادت فایز گشت مختار را نامه بنی تمیم بود
تو عبد الرحمن عمرو شوهر خواهر مختار صفیه بود نوشته و فرموده تا در استخلاص او اهتمام
نماید چون صفیه از که در عماد در امر مختار اصرار یافت خط را به کتبه برد و دست داد لا حرم
عبد الرحمن عمر نامه به یزید نوشت و ابن زیاد مختار بود را به سعی شفیعت سیرت مردان میر زندان
افکنده خوشنود رها شد و فلان از اوبو را گفته و چون یزید خبیث بسبب اتفاق وقت رد مسئول ابن
عمر بود از حرمت سلطنت بر فرمان نوشت عبید الله بن زیاد پیغام فرستاد تا مختار بود را که ابن
زیاد مختار بود از زندان و فرمود چون گفت اگر بیرون از سه روز در کوفه باشی سر از تنت برگیرم و چون ابن زیاد
بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعی بر منبر شد و در بیان خطبه گفت الحمد لله الذی اظهر الحق یزید و حزبه
بالنصر واذل الحسین و حزبه بالقتل اتفاقا مختار در میان جماعت ابن زیاد نشسته بود چون این
بلند گفت و عار جرو شده و بر خلاف و دست ان برخاست و گفت ای دروغ گفتی و بسیار
آزار ما بیان خاطر ما ازت و حسین و جمیع او بوده است کوه و بجهت و یعقوب تعالی رحمت
ماده مقدو ویزید بود و گفتار او بود تیغ و نیز خوار او کوفت روح که گفت و چون ابن زیاد این سخنان
بشنید تازیانه در دست داشت بر چهره او حقیقه چنانکه بر یک چشم او بکشت و چشم او مجروح گشت
و بر او بود او را بگرفته و هم آن کوفه و حضور در نشستند گفتند ای امیر چون ابن عد و مختار کوفه
جمع میکرد و نیز هم داد او بود عبد الرحمن عمرو و سعد بن ابی وقاص او را بود و مصاهرت ابن زیاد این
کلمات او را در دل مختار گرفت و از ریاست او چشم برداشت و در محبوس او را در زندان در آورد و نیز محبوس
عبد الرحمن حارث بن عبد المطلب فرمان کرد و چون چند روز بر آن برآمد و در زندان در بند و این زمان میثم تمار
نیز در محبس او بود و از سید عبد الرحمن حارث نیز بخواست تا بن سوال نمود بر او تکرار کرده و بود گفت
چنانچه از آن میثم به ابن زیاد بود بخواهد گشت لا جرم بخواهم با این بر تعلق رسم مختار گفت بگو که
بخدا که ابن زیاد تو را نیز بکشد که خواهد گشت و روزگار به رو نحو گشت و ولایت ملک بازست

مورخین

مورخین میثم را چون به مختار رسیده گفت تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این کس را که تو
قتل ما نموده او را میکشی و به کوفه تخت را بر سر نهاده و مختار در زندان زیست تا به توسط ابن عمر رها گشت

ذکر رهائی مختار از حبس ابن زیاد نابکار بی دین
ملعون و بیان تجمل و حشم یزید علیه اللعنة

معلوم باد که ابن زبیر و خبیث بود تا هم نظام حبس کرده ابن زیاد مختار را از قتل رهائی داده بود و لا دوست
بتوسط ابن عمر شوهر خواهر او یزید با ابن زیاد نوشت و او را که دو سه روز مهلت داده و میر ابن سعد از
مختار در بیرون خانه بود و از آن پس نیز بکه نزد عبد الله بن زبیر رفت ابن زبیر و الکوفه بود دیگر از باره
مختار در آن هنگام عبد الله و دیگر کوفه تخت بر او بود و عبد الرحمن عقیله فرمود و عبد الله کذا در ازاء آن مختار
میان مختار بود برفت و بحسب او را افکنده و به عهد ابن عمر از بی حیثیت خود بخواست فهوا یعلم
بود و منبر او ابن مرجانه مقرر اگر و کور کرده و قوله مبوه بر اه بو خبیث ستبته سیده و عبد الله بود عبد الرحمن
زیاد و تسلیم له و حسینی بر او بود نیز با او نسبت کرده نجم شریف با کمیل نیز عاقبت گفته
چون کلمات او در میان عبد الله بن زید اهل جمع آن نجم چون بود و منبر کوفه با ابن زیاد که بر سلامت است
و غدار کیفیت ماده و لایت بار در نقل ابو مخنف و کتاب تاریخ چند از امام حسین علیه السلام عقیل از
حبس و بند آن روز او و قسم کرده است که اهل البیت و نیز قتل خوانند که ابن زیاد آن
روز نقل از ترجمه کتب و مهره بود برادر کرده ام اگر چه کتاب فرزند نیز بنقل ابو مخنف نظر داد است
جلالت قدر مقتول بود منقول عنه مشیت قوله تعالی از کتب او او بود و جمیع نیز اخراج کرد
و نام برده شد و اعلم عند الله تعالی بحقیقه نوشته له چون حضرت سید الشهدا علیه السلام را بعد شهادت
در ایام خلافت به آواز دست یزید آمد و امر هیبت دولت او در اطراف و اکناف جهان بر افتخار
ابن زیاد در کوفه شوق و دولت آواز در افکنده و هر کسی از فقر و منعم و وضیع و شریف و عام بطلب داد او
ربان بکرد از روی همراهم او را گر بیرون زنان و حاجب در پی او آید بسیار و اتفاق چنان افتاد
در آن اوقات مردی در کوفه بود عمیر بن عامر همدانی نام بخواه نزد او سر عاقبت و خلع کاری در سرداری
اهل بیت و را نمود و در کوفه به قتل کشتگان روز عاشورا عمر روز چون بر کار روز با انجمن کشتگان
در دو تن میان شغول قلم قلاده بود که قطعه بر روی پر کنده بود و بر آب سخاوت و نوشته
و از آن آب به روی کوه را چنانکه کشتگان داشت گرم شوم نگاه آورده در هر روز پر آب و آب
بر تا بر انی ای آه و مانی آب فرات فرزندان رسول قضا از ان بر فریب شهادت انعقاد فرار

زنی بس خوب بود او را این در سرای تنها نهاده بود [illegible] آه دردا و لعن نبود از [illegible]
و بازم گفت [illegible] کنیم [illegible] آنگاه [illegible] گفت بود نکرد [illegible]
کی عمیره گفت [illegible] حال است گفت [illegible] آنجا [illegible] گفت
گفت خداوند لعنت کند که این راه بر او چنین ظلم کند و آب [illegible] بود [illegible] بسته [illegible]
آنحضرت [illegible] بعد [illegible] بود [illegible]
بود آنقدر [illegible] از چنین زبان آورد [illegible] در خواهش [illegible] گفت
[illegible] از تو خواهم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این [illegible] در دل [illegible] این لعن و طعن بود [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] بود [illegible]
را [illegible] در آنجا [illegible] بر آورد و گفت این [illegible]
[illegible] و این زنان لعنت [illegible]
[illegible]
[illegible] بر آورد [illegible] این زنان در آورد [illegible]
این [illegible] عمیره بود [illegible]
[illegible] عمیره بود آن حال [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] حضرت [illegible]
گفت عمیره بود [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] عمیره [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آورد [illegible] و بر اثر آن [illegible]
[illegible]

بیایی ولیار [illegible]

بیایی و لیار [illegible] بر او [illegible]
[illegible] و روی [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمیره [illegible] فرزندان او [illegible] عمیره [illegible]
[illegible] گفت این [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] حقوق [illegible]
[illegible]
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible] عمیره گفت [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره گفت [illegible]
[illegible] عمیره گفت [illegible]
[illegible] عمیره گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]

در زندان بر سر [illegible] زندانبان [illegible] عمیره آن جمله بود
[illegible] گفت [illegible] نعمت [illegible] بود
[illegible] هر وقت از زندان [illegible] زندان [illegible]
[illegible] عمیره [illegible] آن طبق [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
از [illegible] زندان [illegible] برادر [illegible]
در [illegible] عمیره طبق [illegible]
درهم فراوان [illegible] زندان [illegible] آن [illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
برادر [illegible] آن [illegible]
عمیره [illegible] زندان [illegible]
این [illegible] زندان [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] برادر [illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در میان [illegible]
و [illegible] زندان [illegible]
[illegible] از زندان [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
و [illegible] زندان [illegible] زندان [illegible]
[illegible] زندان [illegible]

[illegible]

[illegible] فراوان [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مملکت و سلطنت [illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آن [illegible]

بداد و پسر او سر بر گرفت و از آن سوی [illegible] از [illegible] آن [illegible] فرصت یافت [illegible] گرد آن [illegible]
بر یکدیگر شد و [illegible] که بر آن نشسته بود [illegible] عمیره نیز از آن [illegible] بر رفت
و موی [illegible] بسته [illegible] در آمد و آواز [illegible] گفته عمیره [illegible]
و [illegible] که [illegible] دختر شده [illegible]
گفت عمر [illegible] مدینه [illegible] از [illegible] مدینه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کار [illegible] این [illegible] یک [illegible]
برگشت و [illegible] مومنین [illegible] مدینه [illegible]
عبد الله بن عمر [illegible] آمد [illegible] طعام عبد الله [illegible]
هر گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] عمیره گفت [illegible]
[illegible] علیها [illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
نظر [illegible] مشغول الطعام [illegible]
[illegible]
بصورت [illegible] گفت تو [illegible] عظیم و رسول کریم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
صاحب [illegible]
عمیره از آغاز [illegible]
[illegible]
درآمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرور [illegible]

او دختر لطف

روضة الصفا ابن عمر به یزید بن معاویه نوشت [illegible]
بخشید در حضرت [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] عبد الله بن عفیف [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] بدمشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
عظیم [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] عمیره [illegible]
[illegible]
[illegible]

امام از خویشتن بود بر پا است و گفته اند که سر مطهر آنجا بود در قبر جهار ده و در بیرون شهر بلکی و چند
بنا ها یکی از غلامان اوست و جائی که سرای یزید بود دالان و درگاه سه دهنه و در هر جهت عرض
به ترتیب قفس و روزن مخصوص قوم هم باشند بعضی بود در اول و اواخر دالان که طول یک دره و در بعضی
و شمال هر دو گرد داخل بود از دهان اجمر مفروش و در هر دو گرد یکی قدم خادم بشنود و نیز سر تپی
دهان برده مثل هم در آمد تختی نگون و سلام کنی و این یکی از جمله غلامان تا و نوبت دالان دو
دالان واز کثرت عدد تمیز نمی کرد از دو بعضی بود در شهر سرای علاء الدوله و نیز از یک دیگر را از
در شمالی دیگر مفروش بود و در هر یک یک غلام تخت آفتاب جار که در فراز
در هر یک غلام مقید است به تیر نو در دست و نیز است او اعتقاد داشته و نیز شیر و بر
بر دیوار ها نقش این جا دارد و بالش تخت نگون و سلام نقش است روان شده از وقت
سرای علاء الدوله دراز تراز در هر تخت و ابو منصور در آن هم هر چه در کثرت است و باطل
از ابریشم هر مفروش است و در هر دیگر دو ایست تن غلام هر یک به سر بود واد و با تحفه بگیر
و بر فراز هر یک تخت خادم صقلاب بدین نزدیک ایشان با هم نیز نمی رود از کثرت مشغول
باشند و از این جا نیز بگذرد و به یک شوخی باشی و عجب به هر جای دوم باز دیگر مفروش از جمله
ازرق و بر کنار نگارد و در هر یک سه تن غلام سیاه نگون و بر جمله جرخ آه نگون و هر یک بود خادم
با بروجه مشغول خدمت جز از آنجا نیز بگذرد تا به دکه عبد الله نجم در آنجا دیگر مفروش
از دیبا ی سو کران نگون و در آنجا قوی جنده این جا بوطیقه خوانند هم این جا نگاه باشند
سر مبارک امام حسین علیه السلام بود و هیچ از ذهب کوفیان ها مطر ساخته و کوچک با نقش ها از یک
و دو دار جه برا رفاهی و هر که مشغول لهو و لعب هستند از این جا نیز بگذرد به مجلس کلام
و ملاری نگون و هر به هر شش بار دیگر بسی عالی بگذرد و نیشابور نگار رنجه از آن
مفروش و بعد تن غلام نشسته دارند و مخصوص مسورت هستند از آنجا نیز بگذرد و به هر بعضی
اندر شود در آنجا قبر سو بر ساط زرهول نقره آن نقش از غرائب صنعت و در آن قبه دیده بود از
خواب باز مسند اعلی و صور مجدد جواب مسعود آنجا نقش که از بر آنجا نیز نگرد و درگاه نیز هم آن امام
جو که بر نهند در غرب بر آن جا قرآن هستند سر مبارک حضرت سید الشهدا علیه السلام بر یزید
ملعون حمل کنند و جمیع از آنجا بگذشتند به هر هشتم غرب از فوارم قالی بر کرسی و صور محض در آنجا
غرب به دیده و ذکار او حضرت که نیز از آنکه سرای بسی عالی مقر در هر ذراع عرض و طول

دارد و در هر برج برکنار با غنا طول و عرض آن مکان گسترده و از زر مرغ با گنده از فواره
سرای حمام یزید ملعون که در آن جا آن یزید از آنجا برفت نقو بر زمین از بی آبی بجوشد با اهل حرم
باز آفتاب داخل نگردد این وقت غلامان نگونسار بر بغلی قبه ها از دیبای احمر بسر تاج
از هر برج در سرای سیاه با رنگ و بخور دانها از نقره ها در دست او بسته از عود و عنبر اسکنده است
تا جنس یزید از حمام برخیزد تو تخوابند و هر که بسی از آن غلامان دیگر برخیزد بر این غلام تخت شی
باشد و کوزه ملوان از گلاب و مشک و عنبر دست داشته که بر یزید بیفشاند هم از این غلام
برخیزد او جامه ها هر جنس با تاب و مشک و قبا ها از دیبای سیاه بر تن دارند که آفتاب تابان
و هم عمامه سیاه بر سر دارند هم از دیبای اسود هم شو بسته بود و تو آنجا دیگر لطف از
حالت رسید که دید و دیدار این صاحب تو و او برادر او به دل لطف از در محبت حسین علیه السلام که گفت
و از آن روز ها نگفت بود و مشهد جامه سیاه بر تن کرده است در همان قبر ترحم در آنجا که نیز
بر بسته مشهور بر دیوار خود در آن که بر حد بار کوچه و در همه روز به روز و لب باز بار ختم و شکر
جو نفر افطار کنند و ز ماه ها و زده و هر روز از ماه رمضان هم مفروش رسیده و قبر گویند
بعض فرش ها در این وقت بر حرا شیشه اتفاق می افتد هر کز از خواهر یزید هر روز نگرد و داد
ملوک یزید هستند که جمله خادم اوست و بر یزید هر یک محبت دارد عشق اوست و در دیوار او هر
اختیار است و هر کز او بود رنجیده خاطر نشود و هر سبب محبت اهل مملکت یزید با طاعت و انقیاد
او بسته و چون او بود از آن شده بود تا به هر ده دستی بر او رفته و بعده بگویند از شهادت حسین
علیه السلام بعد ما و نیز در روز یک بود و مخصوص دار با ما او تمامت تا آن هنگام که نیز کار ها رود و هر
باز رسید هر اتفاق دارد و مرجع الیه هر کار و مطیع در هر امر و فرمان است و جمله خدام بود و در خدمت
یزید و نیز جمیع وزرای مقرر است که هر دار او بقدر نوبت و وقت نشسته هر یزید هر یک دو این جا
و طاقت مقر قسمی بود و در حضرت نام مبارک حسین علیه السلام بود بشنود گفت اگر آن بود
و ملک عجز بر این صفت امام حاجت بود و آن ترتیب و تسلیم بعضی و بعضی از
بطوری نگریسته بود بر درد دل به هر شب یک گفت امروز هم بسیار در این مکان میگذرد
هر روز گفت و بعضی در سرای داده بود رفتن صاحب وقت بود خادم در هر یک بود خادم آنرا است
هیچ نیز چرا این بستن از دیدن هشتم بگذشتم همچنین آن شراب رسیدم هر ذراع طول و عرض است
و دیگر بساط با نواله ای از صفه صفه جیم صنعت کاره دو نار بود و از نقوش دالان و طره نمی

و آن لب طلا ازو یاد و جریر بود از ترنج و عصفور رنگین را ابرشته بود و از مقصوره یزید با
بلا بعد و از آن ناکام در دل اختر یا یزید پلید هر وقت آهنگ کربلا کردی و از مقصوره بیرون آمدی
آن لب طلا بود در نوشته بجام اندر انگشت عمرو بن محمد و آن لب طلا و جبروت یزید عمر تفکر بهم نگاه
و علم فرزند خجسته نیامده شده و بنجوم بجام شد زوجه یزید با دو عوض بیامد درهمان آب
از رنگ سعادت در آب بچه و تب کرد از دمار زمانه و دختر سیاه برتن یار است و فتنه در بود
منع ابریشم و دو ترح و دولت و دشت خیمه بود بدیشان کرامت فرج و گفت الا لعنة الله
الی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کی بود که بود را عمره از منبره ملاد حسن از من بگفتم
و هم خبر تو از ما در حجت با روز و شب ظلم از دار تو در حق بود گفتم از ستم فرزند
لعلام کسی از نام فرح و جمع خود و دمشق درانجا است همه فقیه با زنبور انگشت نو مولود فرح تو را امروز
ملاقات بیم گفت از عمره ها معقول او را از من مولای فرح حسین علیه السلام و در خواب دیدم
از خبر تو بزنی بازم و تقصیر حجت وقت مولود حق گفتم از مولای فرح عمره در کار است
بروشنم و مولود حجت یا نیست او فقیر پادشاه حسین بود آن مولود و بدان داد بو سال ان
ه با داد قیامت قدم رسول خدا یا داد حیدر بعد لیلة عشق در ابیات جار کند و باشد
در حضور فرح محمود امید و بعد در سنگاه حق یار دارم و دختر کلم ایشان آمد در بعد
کند و در حضور فرح جلاد داده بهجر اللعنه از آن خبر فرحت یافت بزرگ است و بزرگ نیستم و فلاح
هم خدم و خدم خوار شدند با رفقا و با بزرگ و تو یک لشکر تن هم با جامه‌ها
دیبا و منطق طلا و هر یک بود جوهر گوهر نشان در دولت بود و با گاه یزید پلید بیامد و جای
و سوق کلمه الله الذی ... و هر برخی رواج بود هر طاق درهم بحیره و جمله بو زر با رخ
و در قول از طلا و بار حجت و نه قلیلی بود بقره یقینه و مروارید تر تعویذ و با جریر طلا
که بعضه و زینه بر قضیه از ذهب تکیه نهاده بر آن نوشته بعضه لا اله الا الله محمد رسول الله یزید امیر
المؤمنین عمره فکیه فقیر یزید بود بیدیم و مولای فرح حسین علیه السلام بود با طرآو دیم حکم بر عمره روان
شد پس از آن آن غلام با مه سوار فرح بر دست و با آن بار به و معروف آن بعد از آن بس از یزید
بجام شو و بود و گفت از فلعه در کار قلعه آن است و شو گفت بو شو و لیر روز حجت
از فرح برادر هم دار تا از زنبه حسین علیه السلام شهید شده تا گفت حجت طلبیده ام و گفت الحق
حسب تو حجت گفت درانجا است این نامه بو بخوانان و پنج با نقد یزید پلید داد است او گفت لکن

این نامه را بخواندم

این نامه را بخواند و گفت این مرد یاد و هم گفت او تو نویسنده یک بار در حضور اللعنه عمره بی‌دیم
و قسم خطر بسیار است و قسم و انفر افطس را اسود در عمر برده عمره الحق فرح و از فرح طلب او بو غلط
بدیدم و خصال ملوک درون ندیدم آن اللعنه گفت یا ابا عبد الرحمن عمر خطاب آن کتاب نوشته دیدار
رسیده است و حرکت حبیب تو عبد الرحمن زیاد امر کرد تا مختار بن ابی عبیده ثقفی بود را که گفتم از نیک
همین نیک دختر بن بو را از شیعیان علی فضل گفت بو عبد الرحمن عمر فرمان بر گرفت این که بو بو
تحفه دیدم دانستم بهر بو با زنهار پس آن بو در گفتو ها آن بو بو تعظیم فرح بود و در زنگی ازو
و حاضر نگشته در کرکرت آمدی ایذ وقت اللعنه سلامت و جام گفت انا الخلیفه بو نیست
دار این مرد از شیعیان حسین یعنی از ایشان است تو صحبت او را بو برادر تو تقریر یزید در حیرت
در قید و داد فرحت نمودی است و بعبد الرحمن زیاد کفایت حیات او را کند و هم گفت او بو عبد الرحمن
عمر نوشته و در عمره حاصل نبود در حجت و فتاد زینه آن اللعنه بعد تعظیم او کرد حجت بود
از کوه ها و گفت خواهر حجت میدانم و فقیه منور دینار از اموال فرح طلب کرد ای این طلب کجا است
الحق هم مسلمت خود تو بگذاشتم و هم حق عبد الرحمن عمر بو را داد او گوید اللعنه فکا کرد
با نقد درهم و جامه بعضی برادر فور آنچه بو با و بعد در بصره یزید پلید عظیم بدیدم در دار حجت
در نهایت جهد و حرمت بر آن عمره زینب عطا گرفتم نوشته گوه و دولت در نوشته در زمانه عدل گرفتم
در آمدم و آن نبشته لا اله الا الله ابن زیاد که عمره محو نیست تو حاضر بپوشیده هم جز دیبا عمل بو دولت
و دیگر بگفتم با مرتبه بس دستور بنمودم و گفتم از حسب یزید و از حسب این زیاد و فرح ایران شد
و تمام از عمره در کلم از نوشته خم بحکم یزید و گفت حج کعبه الذی محمد فرح گفتم انا الا این بار در تو بوهم
و گفتم بسی نامه تو و با بعظیم این زیاد بر حجت و فتح فتح بکرم نامه رسید و برگشته نوشته بر
بکلمات و بکشود و بخواند و گفت فان قلعه بود کمان و در و روان و دهر و عبث گفتم و گفت هم حجت
مختار بود فکر کرده فرح فرح این زیاد تحمیل او را عارف است و طبیب مهلک زخم عمره کار فکر حجت
دفع الجزع حجت الیاس او فرح قلعه فرو نامزد آن بود از فرح کبیر و حیل زاد و قوت با بو بینه و قصه
دیگر برادر بود بعد آن ده منور دینار بجای داد و بحجه بو زنج بود بود بنگر بود و در حضور فرح تو باب
با لطف و معرفت بر گشود نیز نامه بنجم عمر نوشت و بکار داد و گفت هم الحق را بخوان آمده
اما بعد پس که از پس از دار عبد الملک مروان برفته شد بود و در اثر تو وده کو فرح دو دانستم در آن هم بس
طعام دار لذیذ فطرکم خود مختار گفتم از این طعام تا دلو از تو بخواه که بکذار و از خانه بیرون برم

وبیافتیم پس گفت بگو که جواب تا خداوند از [illegible] بر زمین [illegible] الله نشستیم و ما را گفت
بر فراز آن [illegible] و با ما سیف بطلان نشستیم [illegible] گفت فی حفظ [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] سرور گشت و گفت خدا
[illegible] بود [illegible] عبد الرحمن [illegible] گرفتیم
و در آن [illegible] بالا [illegible] بقول کن
و جمع الرحمة [illegible] داد در جواب [illegible] از اهل [illegible] خبر [illegible]
نگرم تو که خواهی [illegible] فی محفوظ [illegible] الا
[illegible] کشید و [illegible] و نیز [illegible]
خواهر [illegible] و [illegible] کشید [illegible] و [illegible]
[illegible]
دفن او [illegible] و گفت [illegible] وفات او
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] حالت [illegible] اشارت مرحوم

آمدن مختار بحجاز

۶۲

ذکر رحلت مختار بن ابی عبیده از
کوفه بحجاز و ملاقات با ابن زبیر

چون مختار بن ابی عبید و عبد الرحمن بن الحارث خواهرزاده هند دختر ابی سفیان [illegible] عمر
و هند از زندان [illegible] ابن زیاد مختار گفت [illegible] سه روز در کوفه [illegible]
نزند لاجرم مختار [illegible] بحجاز [illegible] در طریق [illegible]
[illegible] گفت یا [illegible] این حالت [illegible] گفت ابن زیاد [illegible]
[illegible] و در [illegible]
بخواهم [illegible]
آنگاه گفت والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره العصیان
لاقتلن العصاة من ازد عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و ثعل
و نبهان و عبس و ذبیان و قبائل قیس عیلان غضباً لابن بنت نبی الرحمان نعم یا

صقعب

صقعب با صاد [illegible]
[illegible] بروزن جعفر
[illegible]

صقعب و حق السمیع العلیم العلی العظیم العدل الکریم العزیز الحکیم الرحمن الرحیم
لاعرکن عرک الادیم بنی کنده و سلیم و الاشراف من تمیم آنگاه [illegible]
در آن حال ابن العرق [illegible] گفت ابن زیاد [illegible]
[illegible] آنگاه از حال ابن زبیر
از ابن العرق پرسش [illegible]
خوانده [illegible]
مردم عرب امروز [illegible] یا ابن العرق
ان الفتنة ارعدت و ابرقت و کان قد انبعثت و القت خطامها و خبطت و شمست
و هی رافعة ذیلها و قائمة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نجدید و گفت لله دره ای رجل دینا و مسعر حرب و مقارع اعداء کان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو تن از صحابه و حیاری نبود تحویل هلاک کرده درگوله لذا دولت ابن زبیر گفت مختار او بود که
بعد از آنجا تا هاشم و دروغ زنان فریفته شده اگر خدا از حیاری نبود هلاک کرده مختار اول
جمعه بود و در این حدیث بعضی مختار بمسجد در آمد و طواف بر او رفت و دو رکعت نماز بگذاشت و در
گوشه بنشست و چون ابن زبیر با مردمان رفت که در گرد او انجمن شده از هر در حدیث همی راندند
ابن زبیر چشم بر مختار بود بدید گفت دیوار مختار بود خواهم و میخواهم با تو بیعت کنم و لطمه‌ای دارم
و موافقت عباس بن سهل [illegible] گفت اگر اجازت دهی او را [illegible] من گفتم پس تو کار
شد و از حال او بپرسید و گفت [illegible] از آن کس [illegible] و [illegible] انصار
و ثقیف [illegible] بود و [illegible] کرده بود و [illegible] مختار گفت
بیعت گذشته بود [illegible] از من پوشیده داشت [illegible] استغفار او [illegible] خوشتر
داشتم [illegible] استغفار [illegible] او [illegible] گفت [illegible] تو صحبت [illegible]
در جماعت [illegible] بصواب نزدیک است [illegible] از [illegible] بر گردد [illegible]
بر پوشیده [illegible] از [illegible] پوشیده [illegible] ملاقات [illegible] از [illegible]
یک دیگر [illegible] مختار [illegible] ابن زبیر در [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] از [illegible]
[illegible] دل [illegible] مختار گفت
[illegible] با تو بیعت کنم [illegible]
[illegible] مسودات [illegible]
[illegible] ابن زبیر گفت [illegible]
رسول [illegible] و بیعت کنم مختار گفت [illegible] با تو بیعت [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] عباس بن سهل
[illegible] ابن زبیر [illegible] قبول آن شرایط [illegible] بیعت نمود و مختار [illegible]
و [illegible] عمرو بن زبیر [illegible] برادر عبد الله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عمر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] جمع [illegible] با [illegible] مختار [illegible] شام [illegible] از
[illegible] مردمان [illegible] یزید بن معویه [illegible]

کار مختار [illegible]

کار مکه بنظم شده و مردم عراق باطاعت ابن زبیر در آمده بودند [illegible] مختار [illegible]
ابن زبیر بر شرایط مذکوره وفا نکرد و او را امارت و تقلید [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] مردم کوفه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم کوفه باطاعت ابن زبیر [illegible]
مردانه کوفه [illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
روز [illegible] مختار گفت [illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] و هر [illegible]
از [illegible] خروج سلیمان بن صرد [illegible] شده [illegible] روز
جمعه [illegible] رسید و در آب غسل [illegible] مردم
کوفه [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
مختار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] آنگاه مردم [illegible]
[illegible] عبیده بن عمرو [illegible]
تو [illegible] ابو عمرو [illegible]
میداد [illegible] عبیده [illegible] علیه السلام
[illegible] مختار [illegible]
آنگاه مختار [illegible] گفت
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آنگاه [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] عبیده [illegible]
[illegible] مختار [illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible] مختار [illegible] الوصی [illegible]

[illegible]

محمد بن الحنفیة مرا باعث دو ارادت و امارت و تدبیر امور آن فرقه و تعقیب طلب خون
اهل بیت طاهرین و دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده است لهذا این بیست نامه در اجابت
او بر تمامت مردمان شتاب و سبقت جویند پس ظفر از آن ماست و گر کند و هم بر دم شیعه از تو سلیمان بن صرد
الخزاعی بعضی نامه فرستاد و همان سخنان که گذشت و گفت سلیمان بود و در کار حرب و ضرب بصیرت ندیده
دیگر بنیاد امور والی و هم خواهد شما را بر فتن آورد تا و خود را بکشتن دهد لیکن فرمانروا
بر آن طریقه بعضی قبول کنند و بر آن فرقه و آن امور تدبیر نمایند دلالت مرا که اکنون در کجا
توبه بعد ازین کار او چه جهاد در راه نقض بیعت کنید پس او دعوت به جانب کوفه رفت که
آنگاه بر آنکه شده و چون نزد این گروه و از کار نیاید حجت از شیعیان پوشیده کار خود و مال خود
و ترا دوام هم کرد و او به عظیم نزد تنها از زنان شیعه با سلیمان بعضی و هر که به مختار آمدند
هم کند و در این وقت سلیمان از تمامت بلکه نخواهی بر مختار گران آمد بسیار از وی بود

باب گرفتاری مختار بن ابی عبید در کوفه

و حبس کردن او والیان والی کوفه

چون سلیمان بن صرد خزاعی با جماعت توابان از کوفه بطرف جزیره خروج نمود عمر بن
سعد و شبث بن ربعی و یزید بن حارث بن رویم با عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن
طلحه والی کوفه گفتند که مختار بن ابی عبید از سلیمان بن صرد برای شما نیست و اکنون تو ارادت
چون سلیمان خروج کرده است و بعد در تمامی تو اتفاق سعید بر گفت مختار آن اندیشه او بکار بسیار بود
کرد در این تا بر شما تازد و کوفه را بر انداز و صواب چنان است که او را بند بر نهید و در
زندان بفکنید امر مردمان کار او باستقامت چه جای بی حضور خواهیم آمد و ناگاه بر مختار
تاختند چون مختار ایشان را دید گفت شما را چه میشود که چنین با من نصرت بگوئید
ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبد الله گفت او را محکم بر بندید و با برهنه پا
بزندان بدوان عبد الله گفت که مردم چه گونه بیند که او را با آن کار ننشیند و او بود
که نه در مهابت خود هم ایشان را کار نزار او از تمامی ایشان ابراهیم با مختار گفت
الکنون مقام با ملامت رفت بار کرد که ایشان ... جز ازو بار خبرت حقیقت گفت
جز با طلب دروغ چیزی شما را سبب ... ای ابراهیم دروغ فروغ گوئی و قتل و
دعوت کرد با طلب گفتم آنگاه مختار را بر نهاده و بزندان حبس کرده و بعضی گفته اند

بنزدیک به تعلقه در روضة الصفا مسطور است که چون مختار مکتوب مشتمل بر اطلاع محمد بن حنفیه از جانب او
به شیعیان کوفه نوشته بود ابراهیم بن مالک آمد با جمعی و در آن مکتوب نوشته بود که مختار
خلیفه من است با مردم طلب خون برادرم امام حسین علیه السلام و در بیعت کند و از ما تبعیت و فائق
بر ایشان و چون از آنجا به ابراهیم بن مالک اشتر نمود چنانکه در ذکر آن مذکور شود در اوایل
مکتوب مزور در میان او بود و مختار بر این است که چون مختار به قادسیه رسید از اول
عدول و بعد از ... بقیه منظور امام حسین علیه السلام و آنگاه در لشکر و خویشتن به امید بیعت بیعت شد
بعد از در و مشورت شیعه و اهل بیت و طعام کو رو او آب خوش گوار نخورد و بر بستر ننشیند تا
آن انتقام تو را بر بیگانه به جایی رسانیم آنگاه جواب کرد و بمکتوب ناظر نیز بکوفه در آمد و
آن مکتوب نوشته به مردم کوفه داد تا به عبد الله بن یزید ... از کوفه رفته و او هم
جماعتی را بزندان بفرستاد چون از آنجا کوفه بدار الاماره رفته و در خدمت عبد الله
نزد کرد و گفت مختار از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله است و در خدمت تو صادق و کریم اند
هر که از وی کار بر خلاف مطلوب تو ظاهر شود من کفیل ضامن او باشم پس عبد الله
شفاعت ایشان را قبول نمود و مختار را آزاد کرد و ظاهر از دار الاماره بیرون شد مختار دیگر
با عبد الله بن عمر با نامه به شفاعت او از زندان رست چنانکه در جای خود مسطور شود
در تاریخ الطبری مرقوم است که مختار در آن اوقات در زندان بود و این سخنان میگفت
أَمَا وَ رَبِّ الْبِحَارِ وَ النَّخِيلِ وَ الْأَشْجَارِ وَ الْمَهَامِهِ الْقِفَارِ وَ الْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ وَ الْمُصْطَفَيْنَ
الْأَخْيَارِ لَأَقْتُلَنَّ كُلَّ جَبَّارٍ بِكُلِّ لَدْنٍ خَطَّارٍ وَ مُهَنَّدٍ بَتَّارٍ بِجُمُوعٍ مِنَ الْأَنْصَارِ لَيْسُوا بِمِيلٍ
أَغْمَارٍ وَ لَا بِعُزْلٍ أَشْرَارٍ حَتَّى إِذَا أَقَمْتُ عَمُودَ الدِّينِ وَ رَأَبْتُ شَعْبَ صَدْعِ الْمُسْلِمِينَ
وَ شَفَيْتُ غَلِيلَ صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَدْرَكْتُ بِثَأْرِ النَّبِيِّينَ لَمْ يَكْبُرْ عَلَيَّ زَوَالُ الدُّنْيَا
وَ لَمْ أَحْفِلْ بِالْمَوْتِ إِذَا أَتَى و بعضی در سبب خروج مختار گفته اند که مختار این سخنان گفت
و این در آن وقت بود که مختار تو این سخنان بر سر منبر میگفت من تمامی از مردم
دانشمند و فهمیده بار با ایشان و سید لشکر ازین احوال اینست که تو به او را
با مردم شام جنگ در این سخن گفت این حقیقت کدام مردم باشند گفت شیعیان علی
علی علیه السلام در کوفه آن است که این سخن گفت تو خود این مردی و او را کوفه
برانگیخت و مختار در کوفه شد و در یکی از محله کوفه منزل گزید و بر حسین گریست و از قاتلان

تذکره نموده چنانکه شیعیان معبود کوفه چون شنیدند که سلیمان کشته شد و او بود از آن ناحیه به وسط کوفه
منزل داشتند و کوهی بزرگ در کوفه بخیمه گفته و جمعی نزد مختار رفتند با بیعت او بیعت کردند چنانکه بعد از این مذکور شود

سوانح سال ٦٤

ذکر بعضی از حوادث و سوانح سال

سنه شصت و چهارم هجری نبوی علیه افضل الصلوة و اکرم

در این سال عبدالله بن زبیر در مکه حج کرد و برادرش عبیده بن زبیر از بیت او عامل مدینه و حج ... | حج عبدالله بن زبیر و ...
یزید ... از طرف او والی کوفه و بصره بود ... قاضی کوفه بود و عمر بن عبدالله بن معمر التمیمی در بصره
امارت داشت و عبدالله بن خازم حکمران و عامل خراسان بود و در اواخر این سال مصر و شام از ممالک
الملاقیه در تحت خلافت و امارت مروان و حجاز و عراق و غیره در تحت امارت عبدالله بن زبیر | وفات سعید بن اوس
بود و هم در این سال شداد بن اوس برادرزاده حسان بن ثابت انصاری شاعر ... به رحمت ایزدی
واصل گشت و نیز در این سال مسور بن مخرمه در مکه معظمه در ماه ... وفات یافت ... | وفات مسور بن مخرمه
وفات کرد و سبب مرگ او این بود که در آن حال منجنیق بر ابوقبیس نصب کرده سنگ می انداختند
و به کعبه ... سنگی بر چهره او فرود آمد و از ضربت آن در ... ساعت ... بمرد و ... | وفات ... ابن ...
یزید بن معاویه ابو ثعلبة الخشنی صاحب پیغمبر ... و ... آن سال ... برد و ... | وفات یزید بن عمرو
مجتمع او ... بود و نیز در ایام ... زید ... بن عمرو المزنی در بصره بمرد و در ... از ... | وفات قیس بن ...
حضور داشت و نیز در ایام عبیدالله بن زیاد در کوفه امارت داشت قیس بن خرشه صحابه وفات کرد و ا
جز موت او در ... این زیاد ... و ... در میدان حق مرکب | وفات نوفل بن معاویه
... و هم در ایام او نوفل بن معاویة بن عمرو الدیلی ... وفات کرد و نیز در روزگار
او ابوخیثمة الانصاری در وقت ... بود رحمت ... کشیده و ... او در ... که | وفات ابوخیثمه الانصاری
مشهور است و هم در ایام او عتبان بن مالک ... انصاری ... و هم در این سال | وفات عتبان بن مالک
شقیق بن ثور السدوسی صاحب ... در ... در این سال ولید بن | وفات شقیق بن ثور
عتبة بن ابی سفیان بن حرب ... در ... وفات کرد و ... ولید ... | وفات ولید بن عتبه
در ... سلطنت و خلافت و ... اعیان ... در مدینه امارت داشت
و هم در این سال ربیعة الجرشی ... در زمان معاویه ... بود | وفات ربیعه الجرشی
و نیز در این سال روایت است ... عبدالله بن زبیر کعبه را که خراب کرده بودند بنیاد نهاد
بر قواعد حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بگذاشت و حجر الاسود را بر جای خود ... | تجدید بنای کعبه

بر آن بنا کرد

چه آن ... از ... آل احمد مختار ... در هم شکست و ... چنانکه بعد از این مذکور شود

وقایع سال ٦٥

ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری

جماعت توابین و قتل ایشان با ابن زیاد

از شیعیان ... که ... حالات شیعیان و محبان امام حسین علیه السلام ... در طلب خون
امام مظلوم و انجمن شدن ایشان بر سلیمان بن صرد خزاعی و امارت ... او بر خویش ...
رفت و ... شیعیان ... از زمان خروج او ... و زمانی ... بود ... رد گشته و
در بعضی وقت ... و ... خروج و ... اموال ... | خروج توابین و قتل ایشان
از طبقات ... ابو مخنف در کتاب مقتل ... یزید بن معاویه
... در دمشق بود ... نشسته و ... و مردمان گروه
گروه ... بودند و ... ایشان ... حضرت سید
الشهداء علیه السلام ... اولاد و حرم و اموال ... بود از آن ...
... بعضی ... بر ... و ... فرزند ... و
... ولایت ... در این وقت حکومت ... بصره و کوفه با عبیدالله
بن زیاد ... بود و یزید ... بود و ... در کوفه و
... در بصره ... و در آن هنگام یزید ... عبیدالله در بصره بود
... در این هنگام از جماعت توابین از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ... در
... آن حضرت ... در ... بعضی ... یزید ...
... این زیاد ... در ... بعضی ... بیعت ...
... امام حسین علیه السلام ... بود ... در
کوفه ... بعضی ... چون ... یزید در کوفه ... جمعی از مردم کوفه ... ابن زیاد
... و اموال ... بعضی ... زندان ... و
... سلیمان بن صرد خزاعی ... ابراهیم
ابن مالک اشتر و ... صفوان و ... صعصعه العبدی ... از ...
... از زندان ... و اموال ابن زیاد را غارت کردند و
... در این ...

و مکاتبۀ سلیمان و سایر رؤسا بعبارت نقضه و ذکر این جماعت از زمان معویه تا آن زمان در این همین
زمان بعضی میگویند در حضرت امام حسین علیه السلام مبعثی حوفی بود چشم بگویند این دعوت
بگفتند و نیز اگر بسبب گرفتاری [illegible] از نصرت آنحضرت باز ماندند آن اظهار توبه
و انابت نموده است از جهت چه محذور نبودند و نیز دنباله این جمیره کلمات این جماعه
و تدبیرات او در حفظ نظام زیاد میشوند معلوم نخواهد بود تقریبست و سایر مورخین بعبارت نقضه
چنانکه گذشت فساد در مقام خود مذکور شده بجمله خروج سلیمان و شیعیان بروایت بعضی از مورخین
در رجب سنه ۶۵ با شیعیان نموده در آغاز محرم الحرام سنه شصت و پنجم و بروایت ابن اثیر در جلد رابع
الاخر سال ۶۵ بود و در این مدت اگر جماعتی دیگران عجلت در خروج آمدند بر رفتار نشدند چنانکه
قبل از میعاد و میقات با شیعیان لشکر است خروج نموده مانند مسلم بن عقیل پیش از تشریف
فرمای حسین علیه السلام خروج نمود قبل رسید و چون هنگام مقرر فرا رسید بر دوش اصحاب و وجوه اعوان
خویش پیام کرد که گذشت خود دعوت نموده در شب اول ربیع الاخر برای خروج [illegible] سلیمان و یاران
از کوفه بیرون شده در نخیله [illegible] سپاه فرود آمدند و عبد الرحمن الاحمر قصیده بجمیع
در تحریض لشکر ایشان بخروج دفرقت در مرثیه و نوحه بر امام حسین علیه السلام و آنکه در رکاب مبارکش شهادت
نیافتند انشاد نمود و شیعیان را در تخلف از آنحضرت ملامت کرد و باز نموده از آن پس این شعر
از [illegible] بسبب کثیره صدور عدم نصرت آنحضرت در زندگی توبت را گذاشته‌اند و از جمله این ابیات است

صحوت و ودعت الصبا والغوانيا — وقلت لاصحابي اجيبوا المناديا
وقولوا له اذ قام يدعو الى الهدى — وقبل الدعا لبيك لبيك داعيا

و هم از ابیاتست که در آن قصیده گوید

الا وانعى خير الناس جدا ووالدا — حسينا لاهل الدين ان كنت ناعيا
ليبك حسينا مرملا ذو خصاصة — عديم وايتام تشكى المواليا
فاضحى حسين للرماح دريئة — وغودر مسلوبا لدى الطف ثاويا
فيا ليتني اذ ذاك كنت شهدته — فضاربت عنه الشانئين الاعاديا
سقى الله قبرا ضمن المجد والتقى — بغربية الطف الغمام الغواديا
فيا امة تاهت وضلت سفاهة — انيبوا فارضوا الواحد المتعاليا

آنگاه سلیمان خواست تا مقدار سپاه خود باز داند و از کثرت عدت ایشان خبر شود پس در میان لشکرگاه

خبر بگیرید

خبر بگیرید و در آن کوچه‌ها آن فراخی که فاطر بود آن شب ده هزار تن بخشید پس حکیم بن منقذ الکندی
و ولید بن عصیر کنانی با سواران اجماع مردم بکوفه فرستاد ایشان برفتند و در آن کوچه‌ها ندای یالثارات
الحسین در افکندند و این نخستین بار بود که این کلمه از آن فریادیان بیرون آمد بعضی یالثارات الحسین
ناله برگفتند و مردمان سو بخواندند و [illegible] بتقدار [illegible] و بروایتی آمده بیعت همگی سلیمان
طلبید سلیمان در دیوان [illegible] و در [illegible] نظر کرد و او را مکتوب
افتاده است تمام شانزده هزار تن و در روایت [illegible] از آنجماعت فزون از
چهار هزار تن موافقت نکرده‌اند [illegible] آزرده خاطر شد و گفت سبحان الله [illegible] از این شانزده هزار
بیشتر از چهار هزار نفر با ما پیوسته نشدند و [illegible] مردم کوفه [illegible]
نخوانده‌اند [illegible] این جماعت [illegible]
حمیت و نصرت [illegible] و از مسلم بن عقیل
که برادر [illegible] مردم [illegible]
از آن جماعت [illegible] سلیمان سه روز [illegible]
در نخیله [illegible] و مرد [illegible]
بیشتر از صد [illegible] آنگاه [illegible]
نجیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیدند و چون [illegible] سلیمان گفت [illegible]
پس از آن در میان یاران خویش [illegible] و گفت ای مردمان هر کس برای خشنود
طلب آن [illegible] و دارد [illegible] و رحمت خدای در حیات و ممات
او [illegible] و هر کس در هوای دنیا و طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] و طلب دنیا [illegible] توبت و انابت و طلب [illegible]

رسول حضرت امد پس خروج خواهیم و چون سلیمان عزیمت بر حرکت داشت عبدالله بن سعد بن نفیل
گفت همانا اندیشه و رای درست بر دادی اگر صواب است توقف بر شام فلله الموفق و اگر بر خیزد از
صواب است از شام نیست اینک در طلب خون حسین علیه السلام بیرون امده ایم و قاتلان
آنحضرت بجد در کوفه اند و از آنجمله عمر بن سعد و رؤسای ارباع و قبایل پیشتر ازو قوم
و ایشان بود چگونه کار بگذاریم و بگذریم بغیر آن تمامت این قوم پسندیده داشتند
لیکن سلیمان گفت آن کس که حسین علیه السلام را کشت و لشکر بدو ساز داد گفت حسین بود
و این شخص توقف نخواهیم الا آنکه سر تسلیم پیش آورد آنچه خواهیم در حق او حکم رانیم این فاسق
فاسق عبدالرحمن زیاد است پس قطرات بیابت کنید و برکت خدای بدو شتاب کنید اگر
خدای بر او رد فیروزی داد امیدواریم که این کار را برای ما سازد و این لشکر
رنج و تعب نجاتست تا اندر رسند و ایشان نیز بر کسی بوده که حسین علیه السلام
زینب بهم نخواهند گشت و یکنفر بدو مصاف نخواهند داشت و اگر بسته کیند همانا بر دو کس
تعقب آنحضرت فرو امده اند عبدالله و زهیر لیدو عبدالرحمن للاعرار بن ایشان است ....
بجز آن دو که عاقبت مقاتلت افکنده اگر بایشان گفته بده او دقیقه بیه ... نظر ... بخزانه
قاتل ... بود ... خویش و ... اینک بشده لیکن بنده هم انگه ... دعا ... عاقبت
از ضرار طلب کنید و بعد از آن ... از آن طرف جز عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه از
خروج سلیمان بن صرد ... جز اینکه ... از اطراف کوفه ... ایشان ... انگه کرده بودند
خون حسین علیه السلام ... بر در ... دهنده ... که تا ... و عمر بن سعد ... بن ... ایشان
خروج کشتگان در ... عبدالله و ابراهیم تو سلیمان آمدند عبدالرحمن بن یزید بن ... که
بخبر گفتند که همانا مسلمان بجور مسلمان است ... بهم خویش ... داد ... و دخل ... نفقه
همانا برادران ... دادم ... و از تمامت ... خدای دادن ... بر ... تا ... مجبوب ...
بر آنکه خون ... بود ... معاونت ... و در ... نفوس ... و ... از ... مجاهدت
از عوده ... تا ... و با ... تعیین ... آورده ایم و از ... ... و ... یاد ... از
کند بکرده ... آوردیم و بکلی ... و استطاعت ما در مقاتلت و دادیم ... از ... عقل
دوری ... عبادت ... و ... خواهیم ... کرده ... مقاتلت ... و
این ... توقف ... تا ... و ... از دشمن ... ... آوردیم و اگر ... ... و ...

خود و

چون ... که ... ابراهیم بن محمد بن طلحه ... سخن گفت سلیمان ... خبر آورده گفت باز
گوید همانا اندیشه بر حجت گفته ... و ... امروز شام است ... سلیمان ...
عبدالله و ابراهیم گفت ... شرط نصیحت و آداب ... و مشورت ... ایشان
تمام و قصد ... غدار ... و در ... و از ... ما ... برطرف ...
و ... به ... که ... خواهیم ... عبدالله ... گفت ... از ...
فرستیم ... در ... از ... مردم ... و ... آمدیم
تا ... ... و ... عبدالرحمن ... ... از ملک
شام ... سلیمان ... و با یاران ... گفت ... عبدالرحمن ... خواهیم
رشته اجتماع ... از هم ... و ... گفتند ... ساخته ... و او را
... و ... عزیمت و خلوص ... و ... در
... با ... ... دین ... ... و ...
... جمعه پنجم ربیع الآخر ... و ... عبدالرحمن ... این شعر

خرجن يلمعن بنا ارسالا — عوابسا يحملننا ابطالا
نريد ان نلقى بها الاقتالا — القاسطين الغدر الضلالا
وقد رفضنا الولد والاموالا — والخفرات البيض والحجالا
نرجو به التحفة والنوالا — لنرضي المنعم المفضالا

پس ... کرده و در دیر الاعور ... و ... باب ... از ... از
... و ... گفت ... هر ... که ... از ما
... الا خبالا ... از ... بوده از ... که ... بر ...
باز ... و ... و فضیلت ... بود ... آنگاه ... نوشته
... در ... و آن ... حضرت امام
حسین ... و ... از ... و ... را ...
... از آن ... گذشته ... خواهیم ... و ... آنگاه ...
... در آن ... نماند ... از ...
آمده ... و ... ... و ... ...

ازدحام واهتمام ورزیده نه از روز تنگ بود از تنگ سپاه گروهی بود بر حرم عظیم رسانیده
از مجموع اعداد آن گروه محشر آورده و بیک کره و نفیر بود از فحش ابتر تکبیر زنند و یکی را [illegible]
در حضرت سید رو دها رها کرده نماز و استغفار با لبیک آنگاه بنجه وعوعی بر گریسته چنانکه یکی را
زمان از هم برده و زمان آنگونه گریستن مشاهدت نرفته و آن تقریع و زاری و اضطراب و هوار
معاینت نشده بود و از عدم نصرت آنحضرت و ترک مقاتلت در رکاب سعادت انتساب
توبت و انابت برآوردند و چشم خون بست و اندوه در [illegible] قلوب [illegible] سیلاب عیون
اجاری گفتند و از جمله کلمات ایشان در ضریح مبارک [illegible] براندند این بود اللّٰهم ارحم
حَیَّیْنَا الشُّهَداءَ ابْنَ السَّیِّدِ الْمَهْدِیِّ بْنِ الْمَهْدِیِّ الصِّدِّیقِ الصِّدِّیقِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَشْهَدُ
اَنَّا عَلٰی دِینِهِمْ وَسَبِیلِهِمْ وَاَعْدَاءُ قَاتِلِیهِمْ وَاَوْلِیَاءُ مُحِبِّیهِمْ اَللّٰهُمَّ اِنَّا خَذَلْنَا ابْنَ بِنْتِ
نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاغْفِرْ لَنَا مَا مَضٰی مِنَّا وَتُبْ عَلَیْنَا فَارْحَمْ
حَیَّنَا وَاَحْیَائَنَا الشُّهَدَاءَ الصِّدِّیقِینَ وَاَنَّا نُشْهِدُکَ اَنَّا عَلٰی دِینِهِمْ وَعَلٰی مَا قُتِلُوا
عَلَیْهِ وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ و هر چند ایشان بود برآن جبر
منور و مرقد مطهر بیشتر نظاره آنقبر جراحت صدور و قلوب بیشتر [illegible] و گریه و [illegible]
ترک کردند و چون خواستند بوداع آن ضریح شریف شوند چنان ازدحام ورزیدند که
در حجر الاسود آنگونه ازدحام معمول نشده بود و در [illegible] و میسر نمیشد [illegible] جمعی که
دل بریان و دیده پرآب و جگر کباب بر فراز آنقبر منور بایستادند و این اشعار عبید بن حر جعفی را
با کمال زاری و هوار بخواندند

يَبِيتُ النَّشَاوَى مِنْ اُمَيَّةَ نُوَّمًا ... وَبِالطَّفِّ قَتْلَى مَا يَنَامُ حَمِيمُهَا
وَمَا ضَيَّعَ الْاِسْلَامَ اِلَّا قَبِيلَةٌ ... تَاَمَّرَ نَوْكَاهَا وَدَامَ نَعِيمُهَا
وَاَضْحَتْ قَنَاةُ الدِّينِ فِي كَفِّ ظَالِمٍ ... اِذَا اعْوَجَّ مِنْهَا جَانِبٌ لَا يُقِيمُهَا
فَاَقْسَمْتُ لَا تَنْفَكُّ نَفْسِي حَزِينَةً ... وَعَيْنِي تَبْكِي لَا يَجِفُّ سُجُومُهَا
حَيَاتِي اَوْ تَلْقَى اُمَيَّةُ خِزْيَةً ... يَذِلُّ بِهَا حَتَّى الْمَمَاتِ قُرُومُهَا

نشاوی جمع نشوان بمعنی مستان
النوک بالضم والفتح الحمق
والجمع نوکی کسکری

و در روایت مجلسی علیه الرحمه در این وقت عبدالله بن عوف الاحمر در میان مردمان برآمد [illegible]
و سپاه دمی برنشسته و از [illegible] و [illegible] برفراز [illegible] خویش [illegible] و از [illegible]
مشتعل کرده آن ابیات بوده [illegible] مذکور گشت [illegible]

آنگاه بنابر [illegible]

آنگاه به امیر [illegible] دل کینه خواه و فطرت [illegible] فتح [illegible] کرده و جمع بیار جوشیده
نه سه هزار [illegible] الکوفه [illegible] رسیده و در جمعه آن [illegible] بودند [illegible] گرفته
و مقاتلت سپاه [illegible] چنان [illegible] بر [illegible] بودند [illegible] از قدرت
دولت [illegible] در [illegible] جانب [illegible] ایشان را در
میان مردم [illegible] برگزیده [illegible] همی [illegible] اعلام
حجت [illegible] ایشان تا [illegible] بخواهند [illegible] چون [illegible]
آب [illegible] و در [illegible] و از [illegible] قصور
[illegible] قوم [illegible] اگر [illegible] یَرْجُمُوکُمْ اَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ
وَلَنْ تُفْلِحُوا اِذًا اَبَدًا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این مکتوب [illegible] سلیمان [illegible] این مکتوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

دروازه را که بود برای ایشان بربست و سلیمان و یاران که در کار بودند خود را آماده کردند سلیمان با مسیب بن نجبه
گفت از فرمان امارت بر قوم تو من جز دشمن داده است و با وقت فرصت است تو را بود راه نجات
باید رفت و او بود از کار آگاهی بهر حال خود بیاری چهار هزار سوار از لشکر برگزیده دستور
داد که شهر را محکم دارد است این سپاه به لشکر خویش و دیگر سپاهیان باید در شهر اول گماشت
با وی به وقت بود از لشکر روم نظر انگیزه دارند با ایشان که این سپاه کوس کوچ زدند
دار کار این لشکر خبر رسید مسیب بن نجبه بود که چهار هزار سوار خویش پوشیده در دست گرفت
خواست تا شهر را از لشکر دو دیوار از فرزند بیرون برد و در عقب ایشان برآید که این مرد جنگ
رفت و از مسیب بن نجبه است و رخصت خواست بدیدار تو که از فرمانت ایشان بزرگ شد و از این
مرد گیست این مرد دلیر سوار است و اکر از اشراف طایفه مرده تن بکشتار آوردم
یکی از آن ده تن او بود و او مردی نیکو دین دارد و بر همه کار است رخصت بده تا در این
معلوم بود از علم موقوف بود آنچه با او موجود نوشته که مسیب بن عبدالله را است صواب
رفت چه کوه خوش و دیگر باقی از دو سری آنکه تخت او لشکر بود از گوشه از قلب
و مسیب فرار است به جمع مسیب بود و اکنون از دو تکریم او بگوشه و از اطراف خود ساخته
و از هر طرف برسید مسیب از آنچه شنیده بود و بگرفت آن عزیمت تمام بود و او بود با کالا رفته
از فرمت با دروازه لشکر بود تا فراز تکیه جز پنج تن از سپاه بود از پیش تنگ از آن و له ایشان
دیگر هاشم درآمد با سوار جز و بگشاد بسیار مردم هست لیکن جمع پراکنده در شب طلوع و آفتاب
تا بود شمار ایام در حرکت بود تا با تقویت و رزم آنگاه که نهیب تا بازار و میدان با اسحه
خونین در جنگ گاه سلیمان افتاد که چه بود از این ایشان بجا ماند و بیم بود در هم و
یک جمع سخت هم او به سیف آمد از لشکر به جوال بود و هیچ ایشان بسته به رفت و گفت تا بر
اگر کسب شکر نمود از آن جمعیت وقت آنگاه از احوال قضیه در میان بتحقیق رسید و چون
بار گهر بر فرمان داد و علق با شجاعت نمود تا جمله مردم سواد آن جمع مستغنی
رسیده و جز بگرد آن تا بار با جماعت تا زمان نشستند دو جیب یاد آن را از کار رفته بیاورد
و از فرمان امارت تمام شد ایشان برفتند و با سلیمان مطیع شدند گفت با یکدیگر ایشان
مردان بسیار که همه شدند و سر لشکر به او به صولت عالی مرتبه که پنج تن از او
سپاه شام بلکه لشکر آن که از طرف او از وقت تا آن وقت و بیرون تا دیار مملکت به این ایشان

حصین بن نمیر

حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله الخثعمی و عبدالرحمن بن زیاد
بهشت هم الکفر اگر خواهید در طاعت ایشان شوید و خلیفه خویش مرتکب گردید و اگر نه باید بود و قتال
کنم و معرکه است و یک دل باشیم و جز دشمن بازگرفته او وقت بهم اگر فرصت با او فیه المراد الله
در آنجا حصین حصین تحقیق بشنیدم سلیمان گفت بار الهی فیک و جزاک الله خیراً با عبدالرحمن بن زیاد
و الله و مردمان آن لشکر بسی تخت دارند و بسی مطیع شدند لیکن با جز رفتار بنشستم از فرمت
هر چند که بر فرمان کنید و از نصیحت تا فرود کدام هم مردم خویش را از شر و حیله و کید و دغل
تا میان جز چند اگر دو لشکر خویش تو دیگر صواب چنان است که از آن گشتی ما شامیان
عین الورده آمد و گفتم از حدود شام جزیره و فرات بیاید و در کار قتال آماده است
اندر آن شده و مانده بود و بسته جمع آورده تا بدین با حجاج بن تو نا باشند و نیز اکنون
با سپاه جنب او آگاه بود و گفت گفتم تو که خواهی بر کار بر هیچ و ملامت تا جنگ
خویش را در میدان و آنچه از وعده گفت تا عین الورده تا در جوف قلعه و نیز هر کسی سپاه
شام در راه میان جنگ باز رفته و عطا و عدد و مرا که با بزرگ داریم چه ایشان محکم گرفته و تن بمردی
قلب باشد و جمیع از آن همین تیم که این جماعت بر شما طاعت گیرند و تن با توان توقف کنند
نفر و با هم قتال کنند و نیز در برابر ایشان صف بزرگ آراسته کنند چه آنچه با ایشان میدان
تاخت و در ایشان جمعی از دلیران بجنگ و بیم بود و سواران بود و در عین دار جنگ و جنگ بیم
در جلو صف تاخت سواران بر جنگ تا تو اینکه بر آن کنده سر ایشان بتازید و از پس در عقب ایشان و
عطاء بن دانگه و سپاه خود با فوج از پس فوج بجانب وی فوج فوج برفتند و جنگ در افکندند
و نیز در خود بکار رفته ایشان بخواندند و فوج دیگر با او به نزد جنگ ماندند و اکر جنگ بر یک صف باشد
و قتال سپاه بیارد رکسته و صف تا پراکنده شد و هزیمت شامیان کنند و نیز با او سپاه حمله بر
در آنکه سوار و پیاده میان از هر طرف حملت اقدام چون آنکه ایشان بود و آن گفتار
خیر تمام شد و شجاعت لشکر چنان او بود که هیچ گاه جنگ و جدال در عین الورده نبود

بیان رسیدن سلیمان بن صرد و اصحاب او
در کارزار عین الورده و محاربه او با مردم شام

معلوم بوده باشد که نقل جبار و جماعت جمله آثار در کارزار جبار کرده و از صحیحه دقیق الطریق
البحریة با جبار بود بحقیقت متوقف نمی تا زمانی با سبب آنچه از خویش و جواد و جنان مصنف

عین الورده
۶۵

نمی‌انگارند یا به‌واسطهٔ اختصار اخبار یا به‌علت [illegible] یا به‌جهت عدم حافظهٔ تام یا قبول از [illegible]
نظر در کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب [illegible] یا ضیق وقت و عدم [illegible]
و ملاحظهٔ رعایت [illegible] و میل سلاطین عهد و امور زمان و علما [illegible]
یا وجود موانع خارجیه یا اغراض [illegible] از انگاردن [illegible] اخبار [illegible]
و نقل [illegible] اگر در مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زیاد

... دارد مقام ... جمله از اصحاب علی علیه السلام ... گفتار ... زنان ... عمر بن ... گفت ... خلاص ... بطریق ... گفتم ... چه داری ... و ... از آب ... لشکر ... ترا ... روان ... و اگر از ... تخت ... بلاد ... باید ... ما بود ... نقش ... دولت ... که ... ابن زیاد گفت ... زیر ... از آن ... سلیمان بن صرد ... بود ... در ... را ... الهی ... عمر ... گفت ... حسین علیه السلام ... کدام ... گفته ... ابن زیاد ... شام ... ماهی ... نقل ... در تاریخ ... و ... سلیمان ... بود ... گفت ... ابن زیاد ... صادق ... بود ... طریق ... آل رسول ... صلی الله علیه و آله ... آل رسول ... و زبان ... حسین علیه السلام ... در زمین ... امر ... ابن زیاد ... دختر از اصحاب ابن صرد ... ابن زیاد ... سر ... ابن زیاد ... دمشق ... مردم دمشق ... بر ... مروان بن الحکم ... عبد الله بن عمر بن الخطاب ... [illegible]

گفت قم و عزت

گفت قم و عزت ... یزید ... شما ... یزید بر مسند ... از زر و سیم ... ابن ... یزید ... مردم شام ... مردم عراق ... عراقین و کوفه و بصره ... خطبه ... بنام ... خطبه ... مروان ... ابن زیاد ... مروان ... یزید ... بکوفه ... ابن زیاد ... مردم شام و عراق ... ابن زیاد ... دمشق ... ابن زیاد ... [illegible]

تا در مقدمهٔ لشکر امیر کنیم، او گفت ما با هم بسته ایم [illegible] و قبضهٔ شیر از مردم
توابین را از اصحاب علی علیه السلام در طریق ما بجای نمانده الا [illegible]؛ تو در جای [illegible] و طلب که
جز ایشان بود باید یکی از شجاعت زنده بگذارم تو نیز در آنجا توقف کن [illegible] آن [illegible]
در حکایت و از آنجا سلیمان بن صرد و اصحابش در حرکت آمده [illegible] و دیوار ابن زیاد
نشستند و هر کس از ایشان [illegible] با تایید الهی [illegible] شدند با اعانت و تائید [illegible]
قبضهٔ ایمان [illegible] یافته گشتند و در فصل این حال روایت لشکر شام و در [illegible] ابن زیاد
[illegible] سلیمان و [illegible] به تعلل و تکبر برآوردند و سلیمان [illegible] یاران او بود گفت [illegible]
برادران [illegible] لشکر ابن زیاد است [illegible] و این روایت اوست [illegible] نام مروان
الحکم و ابن زیاد برآن مکتوب است و مکشوف [illegible] ابن زیاد بر مروان [illegible]
و [illegible] و این [illegible] و محاربت [illegible] لنا [illegible]
[illegible] هم سوار و قلب ثابت و عزم راسخ؛ دشمنان خدا [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] بر مراکب خویش برنشستند و تیغ و سنان [illegible] آهنگ ایشان [illegible]
یا لثارات الحسین برآوردند و [illegible] حمله آوردند [illegible] سواران
[illegible] سلیمان و اصحابش بر شدائد میدان [illegible] تا شام [illegible] غبار [illegible]
[illegible] ریختند و اصحاب ابن زیاد [illegible] دعوت کردند اصحاب
سلیمان آواز یا لثارات الحسین [illegible] تاریکی شب [illegible] بود
هر دو گروه دست از هم بازداشته [illegible] جنگ [illegible] هزار سوار از
لشکر ابن زیاد و [illegible] سلیمان [illegible] آتش [illegible]
[illegible] لشکرگاه سلیمان [illegible] اذان [illegible]
[illegible] و سلیمان [illegible] نماز بگذاشت آنگاه بر مرکبها برنشسته آواز یا لثارات الحسین
[illegible] دل [illegible] تیغ [illegible] نیزه [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] وغا [illegible] در کر و فر و ضرب و طعن [illegible]
[illegible] سوار از لشکر ابن زیاد [illegible] دیگران [illegible]
سلیمان در مقام [illegible] اموال [illegible] آنجا [illegible]
آن [illegible] ابن زیاد [illegible] ابن زیاد [illegible]

و لشکر

دلیرانه [illegible] سوار [illegible] از مردم [illegible] قتل گشت [illegible] سوار [illegible]
[illegible] حضور [illegible] سلیمان روان شده و [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] سوار [illegible] از مردم سلیمان سه هزار [illegible] شام
[illegible] سلیمان [illegible] و سلیمان آن گروه بسیار بودند یاران [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible]
[illegible] روز [illegible] گروه دست از جنگ [illegible] اصحاب
سلیمان [illegible] زنده [illegible] الامیر [illegible]
[illegible] سوار [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
و [illegible] سواریم [illegible]
[illegible] بخوانیم [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] طعن و ضرب [illegible]
تیغ [illegible] سلیمان [illegible] زخم نیزه [illegible] زخم تیر [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible]

وحرکت شرف هلاکت بعضی بی برقرار مرکبها نجیب نزد به تهلیل و قرائت قرآن مجید
و تکبیر خداوند مجید و صلوات رسول محمد و آل حمید مشغول بودند و در آن شب سلیمان گفت ایها الامیر
حالت ما و قلت عدد ما در حضرت تو مکشوف است هیچ روا مدار که ما را بکوچ رسانی
تا لشکر فراهم کنم سلاح کارزار بجهت آرام و سوخت کنیم و مقاتلت در آن زمین کنیم اما
جماعت ما را آن تاب و استطاعت نیست که در تحت خدا و رسول را از دنبال خویش بکشانم
و از اهل عراق جماعتی [illegible] خدا را [illegible] و در دنبال حق و رسول او [illegible]
در آنکه از قید خوشنود باشند جماعت [illegible] شدند و خفته و از خواب [illegible]
حبیب قرة الیمن و ابو مخنف سلیمان در عالم خواب خویشتن بودند [illegible]
[illegible] تقصیر از ظلم
[illegible] در پوشش و [illegible] و صلوات او [illegible]
در روز [illegible] سلیمان [illegible] حضرت کردگار غفور شکور گشت
و ما [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] رحمت و عطوفت [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا و حسن و حسین [illegible] و حنین میگویند
[illegible] از زوال [illegible] در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] آنکه [illegible] از
آب [illegible] گفته از آب [illegible] آن آب برافزام [illegible]
بر [illegible] حرمت [illegible] سلیمان از خواب [illegible]
و [illegible] آب بر [illegible] از آن آب [illegible] و جلیس [illegible]
مشغول شد و قدح [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] از خواب [illegible] گفته ایها الامیر [illegible]
علیهم [illegible] از زوال [illegible] فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام [illegible] در
حضرت رسول خدا [illegible] آنکه [illegible] آب [illegible]
و آن قدح [illegible] ازام [illegible]
بجلیس سلیمان [illegible]
[illegible] فرات عبور [illegible] وقت [illegible]

مقاتلت کرد

مقاتلت کرده و کار مردی و مردانگی [illegible] بجای آوردند [illegible] شام بجو [illegible]
و از [illegible] کفر [illegible] بر تیر و تیغ فرو گرفته [illegible] آنگاه
[illegible] مروان [illegible]
بر [illegible] حرمت [illegible] قرة العین در این مقام
[illegible] دقیقه [illegible] بشارت [illegible]
از مرگ یزید [illegible] مروان و حکایت سلیمان [illegible] برگذشته [illegible]
یزید و قتل اولاد و حرم او [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] از مرگ یزید [illegible] البصره [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] بگناه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان در آن
[illegible] مروان [illegible] سلطنت [illegible] مقدار [illegible]
در دولت [illegible] از [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبور [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] آب [illegible]
و علوفه [illegible] از مروان [illegible] سلیمان [illegible] آن
آب [illegible] مقاتلت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible] قرة العین [illegible]
مخنف [illegible] ابو مخنف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
[illegible] مقام [illegible] عبدالله بن عمر بن خطاب [illegible]

اندیشه نکنند باشند او بپذیرفت پس چنانکه بر دفاع این جابر نوشته شد والله اعلم بالصواب

بیان وقعهٔ عین الورده و محاربه
سلیمان بن صرد و اهل شام با ایشان

وقعهٔ عین الورده

عبید الله بن زیاد با سی هزار مرد جنگی از شام اهل محاربت سلیمان بن صرد نامزد کرد و ازین سوی سلیمان
بر جاه عمل بسته و ترتیب جانب عین الورده [illegible] ازرق حصین بن نمیر السکونی [illegible]
ذی الکلاع حمیری و ادهم بن محرز باهلی و ربیعة بن مخارق الغنوی و جبلة بن [illegible] الخثعمی بود هر یکی
سپاه روان کرد و از آن طرف سلیمان با جماعتی از یک سوی عین الورده فرود آمده
و پنج روز با استراحت بغنودند و پیش لشکر شام زمین در نوردید تا فاصله ایشان با عین الورده
مسافت یک روز و یک شب ماند این وقت سلیمان در میان جماعت [illegible] شد و از مقامات خروج
و سرای آخرت سخن گفت و حاضران را رغبت [illegible] آنگاه گفت آن دشمن که انتظار او [illegible]
و در آنجا [illegible] بسیار [illegible] تا بود [illegible] نبود [illegible] در
میدان کارزار مردانه باشد و [illegible] امیر عرصهٔ پیکار [illegible] کار قتال با جابران
و [illegible] است و [illegible] از قتال [illegible] [illegible]
از دم [illegible] [illegible] [illegible] و ذخیره [illegible]
[illegible] این [illegible] متوالی [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] آنگاه گفت اگر [illegible] امیر [illegible] بن نجبه است و
اگر او مقتول گردد امارت با عبد الله بن سعد بن نفیل [illegible] و اگر وی [illegible] عبد الله بن وال
امیر [illegible] و [illegible] و اگر او [illegible] رفاعة بن شداد امیر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] [illegible] [illegible] مقدمة الجیش [illegible]
[illegible] [illegible] مطلوب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مسیب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسیب
او [illegible] گفت [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible]

خبر بود [illegible] پس گفت از کدام قبیله گفت از بنی تغلب گفت خبر با ما گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از لشکر شام خبر [illegible] سرداران ایشان [illegible]
[illegible] امیر باشند و [illegible] شرحبیل بن ذی الکلاع [illegible] [illegible]
یک میل افزون [illegible] [illegible] از جانب عبید الله بن زیاد [illegible] و [illegible]
با ایشان حصین بن نمیر السکونی [illegible] [illegible] الفلاح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مسیب [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هزار ذراع است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حصین بن نمیر و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از طرف مسیب بن نجبه مردم [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] لشکر شام درآمد [illegible]
آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسیب [illegible]
درآمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از آن لشکرگاه [illegible] [illegible] اموال [illegible]
[illegible] [illegible] و سلیمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حصین بن نمیر [illegible] سلیمان [illegible]
و [illegible] در [illegible] [illegible] در کار عین الورده [illegible] و سلیمان بن صرد
با لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] حصین بن نمیر
[illegible] [illegible] [illegible] جبلة بن عبد الله [illegible]
سپاه و ربیعة بن مخارق غنوی بود در میسره لشکر و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری بود در جناح و حصین بن

بیان تعداد [illegible]

نیز در قلب سپاه عابر کرد و از آن طرف مردم عراق رده برکشیدند و مسیب بن نجبه فزاری در میمنه
لشکر و عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی در میسره و رفاعة بن شداد بجلی در جناح و سلیمان بن صرد در قلب
سپاه بایستادند این وقت حصین بن نمیر در میان سپاه شام بیرون شد و در کار سلیمان بانگ زد که
مردان بیرون شوید با ما جنگ کنید و مردمان از روی طوع و رغبت به بیعت عبد الملک بن مروان که امروز سلطنت
مملکت شام بروی نظام آمده چنانکه حکومت تمامه ... از مروان عراق را کرده و انگاه شما را
نیز مطلع آن است در کار خویش باز نگرید و خویشتن را به هلاکت ندهید سلیمان گفت آنچه
در میان ما از بهر گفتگوست از بهر ثار برادران ماست اگر خواهید این فتنه بیاراید نخواهد اکنون
واین برادره بر ما دست درکشیده کرد این زیاد را به ما گذارید بعد از آن ... دیگر به وفات
عبد الملک هم از کوه جنگیده با اتفاق جویند اصحاب ابن زبیر هم نیز از رفتن عراق برخیزند
درانیم واین امر به ما که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امام بیعت بر طرف از خون اهلیت
آن بیت بر وی از کشند و این کلام اهل شام دست به تیغ بردند این سخنان خود شنیده
و کار را با جوشنده گشت و هر دو گروه آهنگ تاختن کردند میمنه بر میسره و میسره بر
میمنه و جناح بر جناح و قلب بر قلب تاختند و غریو میدان کارزار بلند گشت کوه انگیخته
از ... تیغ در هوا و نیزه ها از سیلاب ... لشکر ... زمین ... برخاست مردم سلیمان با دل
شیر و خشم پلنگ و چنگال تیز و هامان خونش نبردی ... مردم شام با ... نظم ...
... تاختند و هم ... تا شامگاهان جنگ ... و نصرت با عسکر سلیمان ... بود و چون
سلیمان این حالت بدید به ... و تضرع نمود و گفت

الیک ربی تبت من ذنوبی وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبیداً عرماً تکذیب فاغفر ذنوبی سیدی وحوبی

و چون آن شب برآمد و خورشید تابنده نمایان گشت حصین بن نمیر ... الکلاع با هشت هزار از سواران
ابن زیاد به مدد سپاه شام بیامدند و اصحاب سلیمان نیز آهنگ جنگ تاختند و چون بیشتر از آهنگ
و بلند تیز جنگ و ... بر آهنگ فرو ... برآویختند و در تمامت آن روز جز آویختن کارزار
نشد و جنان ... بود رفت و ... بسیار ... و از آن لختی ... سپاه سلیمان ... فراوان
و چون ... هر که بر ... نیز ... آمد ... از ... برگذشت و سپاه ... بر ... تیغ ... نمود ... هم بیم گریز یافته

یاده هزار

یاده و سواره ... هزار و ... از جانب ابن زیاد ... لشکر شام بیامد و ... آنها بر ... جمع گشت بار دیگر این وقت مردم شام زور آور شدند و در اطراف آن مردم ...
چون سلیمان علیه الرحمة والرضوان را این حالت گران آمد و روزگار چهره ... نمود آنگونه که سوار
بایستد ... دل ... از مرکب برزمین آمد و ... کشید از بیکان ... هرگز ...
به ... روی استغفار از معاصی گذشته روزگار ... بیفکند ... تمام حملات ...
در هم شکست و جمعی کثیر از ... او ... لشکر ... و ... کوه ... عتوا ...
و علاقه ... و ... از ... گشت و با سلیمان ... تاختند ...
برکشید و ... بلا ... و خود ... جنگجوی ... و ... صف ... آمدند
که ... و ... بکار ... و ... روی دیده ... سیاه گشت چنانکه ...
و چشم روزگار خیره گشت سلیمان و اصحاب ... کار ... از ... جز ...
و جمعی کثیر از ... شام ... و مجروح ... حصین بن نمیر این ...
و ... و ... و ... لاجرم ...
... ...
بی باک ... ... تیر ... سلیمان بن صرد
رضوان الله علیه ... و ... در آن ... جنگجوی ...

مضی سلیمان نجبة فغدا الی الجنان ورحمة الباری
مضی حمیداً فی بلاء محنة واهله للحین بالکثار

اصحاب سلیمان از ... سلیمان شکسته دل ... آنگاه مسیب بن نجبه
فزاری که از وجوه اصحاب علی علیه السلام و از دلیران روزگار ...
سلیمان ... و ... رایت بر گرفت و این شعر بخواند

قد علمت میالة الذوائب واضحة الخدین والترائب
انی غداة الروع والتغالب اشجع من ذی لبدة مواثب
قطاع اقران مخوف الجانب

آنگاه با ... آهنگ جنگ ... برآورد و میدان نبرد
برهم آورد ... و ... بکار ... بر ... روزگار بر قرار داشت

نجبه ... بر وزن ... از ... بود ...
ذو لبدة ... کنیت ... است

وهمی تاختند و پای بر زدند تا آنگاه که آتش بر آن جماعت از ساحت لشکر شامیان گران‌تر افتاد
پس چون کار بدین جا انجامید سلیمان بن صرد از پای در آمد و از پس او عبد الله بن سعد بن نفیل
رایت را برافراشت و همیدون جدال را ه برگرفت و این آیت مبارک قرائت کرد
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و این شعر را نیز بر زبان راند

ارحم الهی عبدک التوابا ولا تؤاخذه فقد اتابا
وفارق الاهلین والاحبابا یرجو بذاک الفوز والثوابا

این هنگام جماعت توابین نیز دل از جان برگرفتند چنانکه پیوسته بکوشیدند و لشکر شام چون سیلی
بر ایشان احاطه کردند و جمعی کثیر از ایشان را کشتند الا آنکه بود پاینده و بقیه سپاه ابو تراب
از تیغ بگذرانیدند پس عبد الله رایت بگرفت و قتالی سخت بداد در این وقت مثنی بن مخربه عبدی
از بصره و کثیر بن عمرو حنفی از مداین و سعد بن حذیفه با جماعتی برسیدند توابین شاد
شدند و همی گفتند برادران ما رسیدند این بود بشارتی در آن ساعت گفتند
عبد الله بن سعد بن نفیل گرم قتال بود و چون آن خبر بشنید گفت این فتح از آن برادران ما از بصره و مداین
پیوسته شد گفت این کار را در آنگاه نیکو بودی که ما زنده باشیم و پیش از آنکه
آن جماعت از نزد ما برسند کشته شدیم و فرصت از دست برفت و از آن جماعت نیز
پاره‌ای پایمرد شدند و پاره‌ای ... و ادل پیکر در این روز از جماعت
... کثیر بن عمرو مزنی از اهل مداین بود و سعد بن ابی سعد حنفی و عبد الله بن خطل
طائی طعنه نیزه بود و عبد الله بن سعد بن نفیل مجالی قتال بداد تا مقتول گشت و برادرش خالد بن
سعد رایت را برگرفت و بتاخت بر قلب لشکر شام بیرون شد
بار دیگر از میان حرب مقتول و مجروح گشت و بعد از او در این وقت عبد الله بن وال
رایت برگرفت و میدان قتال بتاخت و جنگی مردانه بداد و دولت جیش ... خاره و
باران ضرب ... و سپاه از دستش پیکان و ... با همدان بیامد و همی گفت

نفسی فداکم اذکروا المیثاقا وصابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی ولا عراقا لا بل نرید الموت والعتاقا

آنگاه جنگ سخت شد و بسیار کشته شدند و در این هنگام خالد بن سعد قتیل گردید و برادرش
نیز بیفتاد و او نیز مقتول گشت رایت به دست عبد الله بن وال افتاد

داود در این وقت ... از حرب جهان ... سپاه شام مشغول قتال بودند
حمله کرد و مردم شام را از بر ابر او بتاخت و عبد الله بن وال ... عبد الرحمن بن
برگرفت و قتالی سخت بداد آنگاه ... خود گفت هر کس در طلب آخرت باشد
از دنیا منت و آخرت ... را بخواهد ...
... بکار بکوشید ...
... در این هنگام ... و عمر و نخست ... آنگاه
مردم شام ... او ... بودند
... او ... پس ... و جنگی نیکو ...
حرب ... مردم عراق ... توابین ... جنگ ...
... عبد الله بن وال ... آنگاه ...
... عبد الله ...
... قتل ...
... در ... عظیم ... مشغول ... ابن محرز عبد الله
رسید ... عبد الله این آیت مبارک قرائت کرد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ... آن ... افزوده حق ...
ابن محرز ... عبد الله ...
... دیگر ... عبد الله بن ...
... بود ...
... عبد الله ... از مردم بصره ... از مردم عراق ...
... مردم عراق ... و ... جنگ ...
و رفاعة بن شداد ... صفوف شام ... این شعر ...

یا رب انی تائب الیکا قد اتکلت سیدی علیکا
قدما ارجو الخیر من یدیکا فاجعل ثوابی املی لدیکا

این وقت ... قتال ... کرد ... عبد الله ...
چنانکه ... مردم عراق ... در ... قتال ... و ابن

که جز عبدالله بن وال التیمی بغارت اثقال ایشان مردم عراق نزد رفاعة بن شداد شدند و گفتند
اینک علم رایت تو که برافراز و بعد از آن قتال باز رفاعة گفت بهتر آن است که ما آن کنیم که دست
از جنگ باز داریم و سازو جهت کسی شاید فرار نکند و را ... عرض ... ساعت فرو ... از ایشان
را باز در هم عبدالله بن عوف بن احمر گفت که نیکو گفتی اگر ما اکنون باز گردیم ایشان از دنبال
بتازند و بر ما دست یابند و کسی را زنده نگذارند و اگر کسی نجات یابد و از جنگ باز ماند
تا بکار فرار متهم گردد این جهت اعوث بجای گردانند ایشان را تحقیق تو ثبات ...
او بود که ایشان آورند تا بر ما دست یابند که نزد ایشان آفتاب فرو شود و روی بکوه
کوه است چون ایشان بگردیم و در کنیک این وقت ظلمت شب هم باز گردد و چون
آغاز شب برآمد خویش سوار شده ... ماهی ... کریم و هر روز ... بالست ...
زخم دار فرو بود ... و خلق ... بر وی ... چون رفاعة گفت را
نیکو دانست چه آورد آنگاه رایت را برکند و نیزه عبدالله بن عوف را پیش قتال
برافراشت و بر مردم شام حمله کرد جماعتی را بکشت و بر ملوکان پیش مردم شام که
غربت و غیرت بغیره او آن قوم آفتاب برابر چشم کوه کشته جمله بود هیچ یکی در روز
ایشان بود بعضی نیز ... از شدت ... و قوت قتال مردم عراق ... از روی
دست یافتند و عبدالله بن عزیز کنانی از تعبیه سپاه شام بیامد و بسر او کمر طفل خود بود
بود او بعد ... بکوم کن نه بود آواز ... اهل شام او آواز ... بسر او بود ... تسلیم کوه ...
بکوفه رسانید گفت دست از جنگ بدارد و ... عبدالله بن ... قتال ... و قتال
کرد تا بکشتند پس ... کریب بن یزید حمیری ... با صد ...
از اصحاب خویش ... مردم شام بیامد و سخت ترین قتال ... او را ... در آن ...
... او بود ... با ... کریب ... او ... در آن حرب ...
خروج ... تا در حرب آن ... هم ... قتال ... کشته شدند پس باز دو
مخارق بن هلال مزنی ... از ... سپاه ... دو ... مردان ...
برد ... و مرد ... از جماعت ... مردم ... بعضی ... بود
... تا یک شب ... بود ... مردم ... از دست از یکار بداشتند و لشکر شام
... از آن ... از مردم ...

قتل عبدالله بن عزیز

قتل کریب بن یزید

قتل مخارق بن هلال

بازداشتند بجمله رفاعة بن شداد در حال بسرخیل عبیدالله بن ... و برکنی بود ... حرمت
او بود بعهد او بنگذاشت ... خویش سوار گشت و ... نزد ... چون شد ...
... بهر جانب ... کرده ... از دنبال ایشان ... و از آن ...
... آبیشتر ... و ... تا ... از دنبال ایشان
کسی بود ... و ... آن ... بقیه در آن ... از ...
... رفتند بعضی ... بود راه عبور ... از کوه ... از آن رفاعة
با اصحاب ... گفتند ... تا ... بجمله ... از ...
... از راه ... فرقیسیا ... فرزند ...
... آن ... بعد ... دعوت ... روز ... او
... آنگاه ... زاد و توشه ... برادر و ... سعد بن حذیفة بن
الیمان با مردم مداین از کوفه ... بود ... وارد ...
اصحاب سلیمان ... آنگاه ... بن مخرمة ... با اهل بصره
... پس ... قتل ... ایشان ...
... گذشته ... ایشان ... و ... را آنگاه ...
آنگاه ... شد ... بود و ... رفاعة بن شداد بکوفه
رسید مختار بن ابی عبید در زندان ... بود و بعد ... جانب ... خداوند
... سلیمان ... خروج سلیمان بن صرد بود در
هلال ربیع الآخر ... و آغاز جنگ ... مردم شام در ...
جمادی الاولی ... آنگاه ... قتل سلیمان ... و ... ربیع الآخر ...
... قتل سلیمان ... در ربیع الآخر بعد ...
... جنگ ... جمادی الاولی ...
انجام کار ایشان در ربیع الآخر ... از کتاب ... ربیع
الاول ربیع الآخر ... جمادی الآخر ربیع الآخر ...
... خروج ایشان ... روایت ... انجام کار ایشان در
ربیع الآخر ... و ... سلیمان بن صرد ...

روایت نصر و مسیب الفزاری از اصحاب علی علیه السلام بود بکار [illegible] و طلب نصرت امام حسین
علیه السلام بر قرار شده و این وقت مروان بن الحکم نقضت نمود [illegible] لشکر [illegible] و از
زبیر بود بر گرفته امیر [illegible] اخذ عراق مامور نصر بود و [illegible] ذی الکلاع
[illegible] از [illegible] بود سلیمان و [illegible] در حرب [illegible] شده و [illegible] بود و هم شکسته
سلیمان و مسیب [illegible] رسانیدند بعد ابن اثیر می‌گوید چون خبر قتل سلیمان و اصحابش
بعبدالملک بن مروان رسید بر منبر برآمد و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کار سلیمان بن صرد [illegible] فتنه میداد و مردم [illegible]
جنگ [illegible] از [illegible] سرکرده [illegible] است
و [illegible] اهل عراق را عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] در [illegible] این مردم [illegible] و [illegible]
و در این خبر نظر است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت توابین مروان بن الحکم
بر عبدالملک زنده بود [illegible] صعود عبدالملک و آن [illegible]
[illegible] روایت مروان [illegible] عبدالملک [illegible]
مسعودی در مروج الذهب [illegible] جماعت توابین [illegible] از عین الورده مراجعت
[illegible]

یا عین ابکی ابن صرد   بکی اذا اللیل خمد   کان اذا الباس نکد
تخاله فیه اسد   مضی حمیدا قد رشد   فی طاعة الاعلی الصمد

و بعد خبر قتل سلیمان و جماعت توابین در عین الورده و [illegible] و اقدام ایشان در [illegible]
و خونریزی [illegible] اعشی همدان این قصیده در مرثیه [illegible] جماعت [illegible]
ابن اثیر [illegible] این قصیده [illegible] است [illegible]

الم خیال منک یا ام غالب   فحییت عنا من حبیب مجانب
وما زلت فی شجو وما زلت مقصدا   لهم عرانی من فراقک ناصب
فما انس لا انس انفتالک فی الضحی   الینا مع البیض الحسان الخراعب
تراءت لنا هیفاء مهضومة الحشا   لطیفة طی الکشح ریا الحقائب
مبتلة غراء رود شبابها   کشمس الضحی تنکل بین السحائب

الجزء [illegible]

فلما تغشاها السحاب وحوله   بدا حاجب منها وضنت بحاجب
فتلک النوی وهی الجوی لی والمنی   فاحبب بها من خلة لم تصاقب
ولا یبعد الله الشباب وذکره   وحب تصافی المعصرات الکواعب
ویزداد ما احببته من عتابنا   لماما وسقیا للخدین المقارب
فانی وان لم انسهن لذاکر   رزیة مخبات کریم المناصب
توسل بالتقوی الی الله صادقا   وتقوی الاله خیر تکساب کاسب
وخلی عن الدنیا فلم یلتبس بها   وتاب الی الله الرفیع المراتب
تخلی عن الدنیا وقال اطرحتها   فلست الیها ما حییت بآیب
وما انا فیما یکبر الناس فقده   ویسعی له الساعون فیها براغب
توجه نحو الثویة سائرا   الی ابن زیاد فی الجموع الکتائب
بقوم هم اهل التقیة والنهی   مصالیت انجاد سراة مناجب
مضوا تارکی رای ابن طلحة حسبه   ولم یستجیبوا للامیر المخاطب
فساروا وهم ما بین ملتمس التقی   وآخر مما جر بالامس تائب
فلاقوا بعین الوردة الجیش فاصلا   الیهم فحسوهم ببیض قواضب
یمانیة تذری الاکف وتارة   بخیل عتاق مقربات سلاهب
فجاءهم جمع من الشام بعده   جموع کموج البحر من کل جانب
فما برحوا حتی ابیدت سراتهم   فلم ینج منهم ثم غیر عصائب
وغودر اهل الصبر صرعی فاصبحوا   تعاورهم ریح الصبا والجنائب
فاضحی الخزاعی الرئیس مجدلا   کان لم یقاتل مرة ویحارب
ورأس بنی شمخ وفارس قومه   شنوءة والتیمی هادی الکتائب
وعمرو بن بشر والولید وخالد   وزید بن بکر والحلیس بن غالب
وضارب من همدان کل مشیع   اذا شد لم ینکل کریم المکاسب
ومن کل قوم قد اصیب زعیمهم   وذو حسب فی ذروة المجد ثاقب
ابوا غیر ضرب یفلق الهام وقعه   وطعن باطراف الاسنة صائب
وان سعیدا یوم یدمر عامرا   لاشجع من لیث بدرنی مواثب

قوله لم یاخذوا [illegible]
مصالیت مردان [illegible]
سراة [illegible]
رجل [illegible]
[illegible]

در [illegible]

یا خیر حیّ بالعراق واهله سقیتم بروایا کل اسحم ساکب
فلا یبعدن فرساننا وحماتنا اذا البیض ابدت عن خدام الکواعب
وما قتلوا حتی اثاروا عصابة محلّین ثوراً کاللیوث الضوارب

ودر این اشعار مقصود از حیّ بالعراق سلیمان بن صرد خزاعی و رأس بن شمیخ و مسیب بن نجبة الفزاری
و مقصود از فرسان شداة عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی از شداة و شیر بود عبد الله بن وال تیمی
از تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و ولید بود و [illegible] کلاه
بود خالد بن سعد بن نفیل برادر عبد الله بن سعد که جمله در این وقعه بقتل رسیدند والله اعلم

باب بیعت کردن مروان بن حکم برای
دو پسر خود عبد الملک و عبد العزیز بولایت عهد

در این سال شصت و پنج مروان بن الحکم فرمان کرد تا از بهر دو پسر او عبد الملک و عبد العزیز از مردمان بیعت
ستانند و هر دو را ولایت عهد دهد و سبب این بود که عمرو بن سعید بن العاص در آن ایام
که عبد الله بن زبیر برادر خود مصعب را با لشکری ساخته بفلسطین روان ساخته بود او با ایشان جنگ
و هزیمت مروان را در این وقت در دمشق بگذاشته و بر مصر نیز غلبه کرده بود و جهت تو
و چنانکه از پیش در ضمن بیعت مروان بیان رفت که چون مروان مردمان را به بیعت خود خواند
شرط بر آن رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد عمرو بن سعید بن العاص والی عهد باشد
این هنگام که عمرو بن سعید به دمشق باز آمد در خدمت مروان مکشوف گشت که عمرو هر که را خواهد
و هم سلطنت بعد از مروان بن الحکم دارد و از این جهت مروان از عهد و قول خود منصرف گردید
خواست که این امر را از خالد بن یزید و عمرو بگرداند و در بیعت مسعود گردانید که عبد العزیز را
در مصر امارت داده بود و در شام بود و در حیره که طرفی از بلاد اردن در میان مسافت بود
که حسان بن مالک بود از او رشید خواهند تا خالد نیز بقبول و تقابل نمودی و از زمان
خود بر [illegible] و خبر عمرو بن سعید بود او گذاشت و گفت همی خواهم که ببیعت عبد الملک و عبد العزیز
بولایت عهد بیعت کنم حسان بن مالک و بقول ابن اثیر حسان بن [illegible] گفت مروان
[illegible] این کار بزرگ است در نظر تو [illegible] تا [illegible] آرم پس در روز
تا مردمان تو مروان انجمن داشته جان در میان [illegible] شد و خطبه بلیغ و گفت
ما چنان دیده‌ایم که مردم در طلب ولایت عهد بر خاسته بولایت عهد [illegible] الکوفه

لشکر

بود و بولایت عهد عبد الملک بن مروان پس از مروان و عبد العزیز بن مروان پس از عبد الملک بیعت گرفته
خبران نماینده بیعت کردند عبد العزیز بود مذکور نوشته است که [illegible] بولایت عهد
[illegible] که از قلم کاتب ساقط شده [illegible] والله اعلم

باب رفتن ابن زیاد بر مروان بجانب
جزیره و حبیش بن دلجه بسوی مدینه

در این سال مروان بن حکم دو سردار با دو لشکر گران بدو سوی روان ساخت یکی از آن دو
از مردم شام بود عبید الله بن زیاد بجانب جزیره و هم از آنجا بدیار ... عراق نیز
بسر کردن و گرفتن ... مروان ... او ... [illegible] سردار امارت و
حکومت او بپذیرند از آن رو بجزیره بیرون شده در شام سپاهی که مخالف بودند
تصرف و تغلب ابن زبیر بر آنجا بود و ابن زیاد ... بجزیره ... و در آن اوان رسید
بعد از مرگ مروان ... عبد الملک ... که او نیز در آن ایام
مر رفتن مروان ... در ... عراق ... که ... مروان
سردار حبیش بن دلجه القینی به مدینه ... حبیش ... آن حبیش ... به مدینه ... و در این
هنگام جابر بن عبد الله بن عوف برادرزاده عبد الرحمن بن عوف از جانب ابن زبیر در مدینه
امارت داشت و جابر از حبیش بن دلجه فرار کرد ... حارث بن ابی ربیعه
... عمرو ... از جانب ابن زبیر بصره ولایت داشت لشکری به حبیش
مأمور گردانید و حنیف بن السجف التمیمی سردار ایشان بود ... حبیش
... و عبد الرحمن بن زبیر عباس بن سهل بن سعد ساعدی
با امارت مدینه مأمور گردانید ... در طلب حبیش ... از ... حنیف
... بصره ...
و حبیش ... آغاز مقاتلت نهادند و یزید بن سنان ... حبیش را ...
... و در این هنگام یوسف بن الحکم و پسرش حجاج بن یوسف در آن لشکر ...
... حبیش فرار کردند ...
... عباس بن سهل ...
مراکب ... عباس ... جمعی ... بقتل رسانید ... شکست جیش

بشام باز شتند و چون یزید بن ثابت اقارب حبشی بود بمدینه در آمد و این وقت جامه بعضی
تن هشت مردمان مدینه بر گرد وی انجمن شدند و هم از دیوار دکوار او اطلاع رسانیدند و [illegible]
خواص نمودند و چون از دست ملاطفت بر جا به این ملاطفت ... [illegible] و کلاب بر آن البته
نعیه و یزید ... بر تن بعد ... بود ... و جالو ... البته ... اگر ... [illegible]

وفات مروان ۶۵

ذکر وفات مروان بن الحکم در این
سنه شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در غره شهر رمضان مروان بن الحکم در دمشق زندگانی را بدرود کرد و در سبب
مرگ وی نوشته‌اند ... [illegible] ... بولایت عهد
شناخته بود و چون بن ... [illegible] ... خلافت ... قرار
معویه برادر خالد بن یزید ... و خالد در این هنگام در سن صغارت و حسن خلق ... [illegible]
یزید بود ازین ... مروان بن الحکم ... مروان ... این امر ... از مروان
با خالد بن ... مردم شام ... مروان ... این ... سلطنت ... مروان
... در خالد ... ابو هاشم بن عتبه بود ... خالد ... فرزندان
مروان محبوب ... از جلالت و وقار ساقط و از طلب خلافت ... [illegible]
سلطنت ... مروان این ... در آن ... خالد ... [illegible]
در او ... روزی ... در مجلس مروان ... خالد مجلس در آمد و در ...
... مروان ... مروان
... مروان ... خالد ...
... مروان ... و مروان ...
... او ... خورد ... خالد ... [illegible]
... خلافت ... [illegible]
... [illegible]
و حقوق ... [illegible]
... مروان ... [illegible]
مروان در ... خالد ... [illegible]

پس توأم خالد ... از ملاطفت ... گفت تا خالد ... [illegible]
... از آن ... مروان این ... [illegible]
... نظر ... خالد ... [illegible]
... در طعام ... مروان از ... طعام بخورد ... [illegible]
... [illegible]
و مروان در ... انقلاب ... خالد ... [illegible]
... خالد ... [illegible]
... مروان ... [illegible]
... مروان ... [illegible]
... خالد ... [illegible]
... [illegible]
تا نفس مروان قطع گشت ... خالد ... [illegible]
... مروان ... و این ام خالد ... [illegible]
ابو هاشم بن عتبه ... خالد ... [illegible]
مروان ... خالد ... ام خالد ... [illegible]
... مروان در دمشق ... ام خالد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از آن ... سلطنت مروان ... [illegible]
... خلافت ... [illegible]
... خلافت مروان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مروان ... [illegible]

دو قاری بود در پای تخت و پنج دیگر و مجلس عبد الرحمن و قاری دیگر بود در پای تخت و پنج و متعلق عرض
بود بسته و یکی از مورخین نوشته و ابن عبد ربه در عقد مجلس و در هیچ جای آن جمله مروان بن الحکم
که دید او را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را لعن فرمود و آنحضرت از کثرت معجزات بود
و در باب خلافت مروان مسطور گشته و خود بدان اشارت می‌نماید و کلمات نگارنده حروف
آن است که لفظ ثلاث و ستین یا احدی و ستین بود که کاتب ثلاث و ثمانین یا احدی
و ثمانین نوشته راقم گفته است و نیز جمیع مدت خلافت مروان نه ماه راقم گفته است مسعودی که
در تاریخ عبد الملک مدت [illegible] بر ده و نیز میگوید که ابن ابی خیثمه در کتاب
تاریخ بر نگاشته میگوید که بحکم رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حرام کرده
مروان هشتاد ساله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید روایت و اقوال مروان
در [illegible] مرد و شصت و سه سال [illegible] و بروایت هشام بن محمد بن کلبی هفتاد و یک ساله
بود و هم او گفته [illegible] و یک ساله بود و نه ماه خلافت یافت و در کتاب اخبار الدول مسطور است
که چون مروان بمرد پسرش عبد الملک بر وی نماز گزاشت و مدفنش بود در دمشق در خارج باب الجابیه
[illegible] و نقش خاتمش ثقتی ورجائی بالله بود و کنیتش ابو عبد الملک و لقبش بقول صاحب کتاب
المؤتمن بالله است و نیز او را ابن الطرید و الطرید میگفتند صاحب اخبار الدول میگوید ذهبی گفته اسلم مروان
در شمار امرای مؤمنین نشمرده نیست بلکه مردی باغی و طاغی است [illegible] ابن زبیر خروج نمود و شهادت
ابن زبیر مقرون بصحت باشد بلکه خلافت عبد الملک هم از هلاک ابن زبیر صحیح است و در ایام مروان
[illegible] الذهب [illegible] بود و [illegible] تاریخ الخلفاء مروان [illegible] کرده

ذکر اولاد مروان بن الحکم
بن ابی العاص و برادران و خواهران

مسعودی در مروج الذهب میگوید مروان را [illegible] برادر و هشت خواهر [illegible] بود
و ده پسر [illegible] عبد الملک و عبد العزیز و عبد الله و ابان و
داود و عمرو و ابراهیم و عبد الرحمن و محمد و بشر و معاویه [illegible] ام عثمان [illegible]
در کتاب تاریخ اخبار الدول مسطور است که مروان چون در خواب دید [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم [illegible] و این خواب [illegible] جست [illegible] خواب
بر [illegible] و حقیقت [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] (vertical margin note)

اولاد مروان

صفة [illegible] مروان

و بعد از تو دو خلافت بر اولاد تو و تو بر اولاد ابن زبیر روایت کرده و ولید و سلیمان و هشام و یزید
پسران عبد الملک بن مروان در ملک [illegible] خلافت بنشستند و در هیچ طبقه [illegible] از [illegible] خیر از بنی
امیه [illegible] بخلافت [illegible] ابن ابی الحدید میگوید [illegible]
و از اینها [illegible] در کلام امیر المؤمنین علیه السلام اشارت رفته و [illegible] ابو الاکبش الاربعه
[illegible] از فرزندان صلبی مروان بن [illegible] عبد الملک و عبد العزیز و بشر و محمد [illegible]
و [illegible] عبد الملک بمنصب خلافت [illegible] و بشر بن مروان والی عراق شد
و محمد بن مروان حاکم بلاد جزیره گشت و عبد العزیز والی مصر [illegible]
و این تعبیر [illegible] ولید [illegible] عبد الملک [illegible] اولاد [illegible]
راقم حروف گوید [illegible] آن حضرت [illegible] این خواب را عبد الملک بن مروان دیده بود

ذکر نسب و صفت و [illegible] سیره
و اخلاق مروان بن الحکم بن ابی العاص

چنانکه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و در ذکر [illegible] عبد الملک [illegible] نوشته مروان بن الحکم بن
ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب [illegible] و نسبش [illegible]
بعبد مناف [illegible] المطلب بن هاشم [illegible] آمنه بنت علقمة بن صفوان
[illegible] کنانه [illegible] اولاد او را بنو الزرقاء گفتند [illegible]
[illegible] زرقاء [illegible] مادر حکم [illegible] ابی العاص [illegible] مروان بن
در شمار ذوات الرایات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اما [illegible] مروان حکم بن ابی العاص [illegible] فتح مکه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله

صفة [illegible] مروان

اولی او اولاد وی بطایف اخراج فرمود و اینوقت مروان کودک بود و با پدر بطایف رفت برگشت
و در سبب نفی و طرد رسول خدا او را از مدینه بطایف اختلاف است در زید منقول است بعضی گفته اند که او
قبل از آن بود که حیلت میکرد و در ملاقات پوشیده بر آمد و از اسرار و اخبار رسول خدا صلی الله علیه
و آله با صحاب خود را با مشرکان قریش و سایر کفار و منافقان در میان آورده و با ایشان میگفت
باعث اخراج وی شد و آن اظهار بیاورده و بعضی گویند که از آنحضرت نزد زوجات مطهرات میبود
این ملعون استراق سمع میکرد و از آنچه در آن مقام میگذشت و با ایشان در مقام اطلاع بعید
میکرد و میگویند که بر طریق استهزاء با منافقان مکشوف میساخت و بعضی گویند در باره
سر دهان و حرکات رسول خدا حکایت و تقلید میکرد چنانچه بعضی گفته اند که آنحضرت سر
و سوء کلام تکلم و چون این خبث با آن حضرت کینه در دل داشت و نکو منکر بود که از دنبال
رسول خدا صلی الله علیه و آله راه میرفت و از پس آنحضرت تا بینی آورد روزی آنحضرت
نگاه کرد و او را از دنبال خود دید بآن حال دید و فرمود کذلک فلتکن یا حکم و بهمان حال بود
کن کذلک برانجمله و حرکات باقی و حکم بن ابی العاص تا آخر روز حیات زندگانی مختلج و
مرتعش زیست و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو عبدالرحمن بن الحکم بن ابی العاص گفته

إنّ اللعينَ أبوكَ فارمِ عظامَه إن ترمِ ترمِ مخلّجاً مجنونا
يُمسي خميصَ البطنِ من عملِ التُّقى ويظلُّ من عملِ الخبيثِ بطينا

صاحب استیعاب میگوید این سخن عبدالرحمن بن حسان که میگوید ان اللعین ابوک بهانه ابن ابی خیثمه
و دیگران بطرق عدیده از عایشه روایت کرده اند که عایشه بمروان گفت در حق برادرش عبدالرحمن
گفت ای مروان بهانه اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت
فرمود و تو در صلب او بودی و این خبر و آنچه متعلق به آنست در باب خلافت مروان مذکور است
و نیز ابن ابی ... از صاحب استیعاب از عبدالرحمن بن عمرو بن العاص مسطور میباشد
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یدخل علیکم رجل لعین مرد ملعون بر شما در آید
عبدالرحمن میگوید و من بودم و پدرم را دیدم که لباس میپوشید تا بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
درآید از خوف ترسان بودم که مبادا پدرم درآید و آن مرد لعین وی باشد پس حکم بن ابی العاص
درآمد چنانکه ابن فتحون و ابن ابی ... و دیگران گفته اند لعن او ... است
که یک روز عبدالرحمن بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان در ایام سلطنت عبدالملک بن مروان نزد

خمیص الحشی یعنی باریک شکم
بطین یعنی بزرگ شکم

حکایت خالد بن یزید با عبدالملک

برادرش خالد بن یزید آمد و گفت ای ... امروز ... تو ... ولید بن عبدالملک مرا
... گفت در حق پسر امیر المؤمنین و ... مسلمین اندیشه نیکو نمیکند و ... بسبب
... ... میگذشت اتفاقا ... را زد ... پس گفت خالد گفته
که ... او را ... آنگاه عبدالملک در آمد و اینوقت ولید نیز ... حضور داشت
پس گفت یا امیر المؤمنین ... ولید ... را گرفت و ولید تخته بود ... برد و
... عبدالرحمن بن یزید بود کشت عبدالملک ... پس ... و این
آیت را بر دلالت قرائت کرد که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا
أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ کنایت از آنکه ولید بمقام سلطنت رسیده او
هر کسی در آید ... خفیف و خوار میکند و چه بمقام سلطنت بود ... خواستی ... باید بود
خالد گفت ... و در ... آیت ... که ... کرده و إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ
قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْعَذَابُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا
کنایت از آنکه هر وقت سلطنت بسوی ... سلاطین ... سلاطین بفسق و فجور
و غرور ... مردمان ... و خفیف ... خوار ... خفیف نخواهند ... از ...
حوادث ... بعقوبت ... دعا ... و ... عبدالملک ... کرد
... و گفت که در باره عبدالله ... او ... سخن ... روز در
مجلس ... و ... خالد گفت یا امیر المؤمنین که در حق ولید این سخن
گفت ... و ... عبدالملک گفت اگر ولید ... در زبان ... برادرش ...
فصاحت ... خالد ... عبدالله ... در زبان ...
... خالد فصیح اللسان و بلیغ الکلام در حضور ... اینوقت
ولید ... و گفت زبان در کام ... ما ... العیر ولا فی النفیر
نه در ... و نه در ... کنم و فاعل الذکر ... خالد ... عبدالملک گفت ...
یا امیر المؤمنین ... جز ... ابوسفیان صاحب العیر و ...
عتبة صاحب النفیر کدام کس صاحب عیر و نفیر است ... غنیمت و ...
و الطایف ... و رحم الله عثمان لقلنا صدقت میگویم ... و این ... نیکو
الفاظ ... فصیح و جواب ... مسکت ... و ... این کلمات ... است ...

ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف پدر معاویه بود و او را صاحب العیر گفته
اند و قصه آن روز که از شام آن کاروان بازار عطر و گندم که از شام بسوی مکه میرفتند و رسول خدا
صلی الله علیه و آله با اصحاب که بر سر چاه بدر متعرض آن کاروان شده و مشرکین دانستند و ابوسفیان
چون این حادثه دانست راه کاروان بگردانید و از آن راه بطرف دریا
بگذرانید و بمکه رسانید و از تلاقی آنحضرت و صحابه باز داشت و بدین سبب غزوه بدر
واقع شد و قریش بود از جیش آنحضرت و صحابه از مدینه در طلب آن کاروان رسیدند
و نفیر گفته و عتبه بن ربیعه بن عبد شمس جد مادری معاویه بود و ولایت آن جیش داشت
و از این ابوسفیان بود صاحب العیر و عتبه بود صاحب النفیر گفته و اما حکم
و غیرهم و سایر ... بنی امیه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان لعنت فرمود
حکم بن ابی العاص بود و اولاد او را بطایف اخراج فرمود و مروان در وقت آن ...
و در جمله عبرت ... و در آن ... کنند چنانکه ...
و از ... خلافت ابوبکر برسر خلافت برآمد عثمان بن عفان از ... کرد که حکم
او بمدینه باز کرد که ابوبکر قبول نمود و چون ابوبکر بمرد و عمر بر جای او نشست عثمان
در باره حکم شفاعت کرد او نیز نپذیرفت و روز بار دیگر ... عمر
نیز بمرد و عثمان بن عفان خلیفه گشت و حکم بود نقض امر رسول خدا صلی الله
علیه و آله نمود و او بمدینه باز آورد و ... و از بیت المال ... و این کار او یکی از مطاعن
او گفته و حکم ... ابو العاص است و ... بود و ... حروف این
دستان بود ... ملکوت ... مسطور ... و ...
معلوم باید که ... یکی ... کویند و آن ... و عیص
عبارت از عاص و ابو العاص و عیص و ابو العیص ... و ابو الفرج در کتاب
اول اغانی ... عبارت از العاص و ابو العاص و العیص و ابو العیص و العویص
و اما عنابس عبارت از حرب و ابو حرب و سفیان و ابو سفیان و عمرو و ابو عمرو
از این قرار عنابس گفته اند در وجه علی ... برادر ... حرب بن امیه دل ... و
جنگ ... و ... سبب این ... شیر بیشه گفته و ...
عنابس گویند و ... آن عنبه است و این جمعه بود ... عنابس خوانند

دانی نیزرا

تعریف مرحوم ...

و این نیز بوده عبد الرحمن فضاله بود در جمله چنانچه کفته شد ... مسطور کرده اند ابیات
من الاعياص او من آل حرب اغر كغرة الفرس الجواد
و ... از جمله فرزندان ... پسران عبد مناف ... عاص و ...
و ابو العاص و العیص و ابو العیص و عمرو و ابو عمرو و حرب و ابو حرب و سفیان و ابو سفیان
و العویص ... و ... عنابس گفته و در ... حیف ... ما
کلام ... در ... حال ... جمله ... در ...
و ... مروان ... بر ... است ... حکم ... خلافت عثمان
و ... که ... مروان ... انکار کرد از این امر
و ... بیشتر ... نوشته ... حکم و ... بدست و ...
و ... عثمان ... رسول خدا ... وقت خلافت ... او ... طایف
... و ... او ... اگر رسول خدا صلی الله
علیه و آله ... عثمان ... که حکم ... طایف ... باز
... عثمان در زمان خلافت عمر و ابوبکر شفاعت کرده او ... که
... رسول خدا ... بیشتر ... اعتماد ... زمان ... و
مروان و ابو ... از ... است ...
بجمله ... مروان ... بود ... این ...
... و ... مروان ... طول
قامت ... او ... خیط باطل ... خوانند ... و این
در ایام خلافت عثمان کاتب ... او بود ... نقطه ... اد
و ... عثمان ... و ... سبب مروان بود عثمان
... آخر ... مروان بود ... عثمان
... مروان ... خلافت
... با ... عبد الرحمن بن الحکم ... مروان ...
اندیشه ... مروان ...

فوالله ما ادری وانی لسائل حليلة مضروب القفا كيف تصنع

لحا الله قوما امّروا خيط باطل على الناس يعطي ما يشاء ويمنع

و مضمون آن است لعنت کند خدا گروهی را ... این شعر مذکور بود تا آنکه مروان از معاویه امارت مدینه بر کشید

در هجو او گفت و او را فرزندان مذکور و از جمله این ابیات است

وهبت نصيبي منك يا مرو كله ‖ لعمرو ومروان الطويل وخالد

وكم بني ام زايد غير ناقص ‖ وانت ابن ام ناقص غير زايد

و هم از اشعار عبد الرحمن است در جواب سخنان مروان گفته

الا من مبلغ مروان عني ‖ رسولا والرسول من البيان

وهل حدثت قبلي عن كريم ‖ معين في الحوادث او معان

تقيم بدار مضيعة اذا لم ‖ يكن حران او هما في الجنان

فلا تعدد ابي الزحون فخرا ‖ اقل القوم من يغني مكاني

ساكفيك الذي تكفيه مني ‖ بامر لا تعالجه اليدان

فلولا انا بمنزلة حربتا ‖ حرثت وانت مضطرب العنان

ولولا ان ام امك امي ‖ فان من هجاك فقد هجاني

لقد جاهرت بالبغضاء اني ‖ الى امر الجهالة والعلان

و این شعر هم او راست که در باب مروان گفته

لعمرك يا مروان تقضي امورنا ‖ ولكن ما تقضي لنا بنت جعفر

فيا ليتها كانت علينا اميرة ‖ وليتك يا مروان امسيت ذا حجر

ابن ابی الحدید از صاحب استیعاب روایت کرده که روزی علی علیه السلام نظر مبارک بمروان افکند و فرمود ویل لك وویل لامة محمد منك ومن بنيك الى آخر الحديث و ... رنج و بلا و وارد امت محمد صلی الله علیه و آله از تو و پسران تو خیزد تا آنکه ... و نیز از ابن ابی الحدید مسطور است که مروان بن الحکم در یوم الجمل اسیر شد و حسن و حسین علیهما السلام در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شفاعت او کردند و ... در حضرت ... شفاعت کردند و آن حضرت او را رها کرد ... گفتند یا امیر المؤمنین مروان با تو بیعت میکند قال اولم يبايعني بعد قتل عثمان لا حاجة لي في بيعته انها كف يهودية لو بايعني بيده لغدر بسبته اما ان له امرة كلعقة الكلب انفه وهو ابو الاكبش

منزلت ...

... تخفیف ...

... اول ...

طعنه ...

الاربعة

الاربعة وستلقى الامة منه ومن ولده يوما احمر و بعضی این کلام را نیز در این کلمات ... در حق مروان بر او فزون از آنچه نوشته ان له لاسرة يحمل راية ضلالة بعد ما يشيب صدغاه وان له امرة ... و معنی مروان بر او ... از غدر و نفاق ... کنه ... غدر بود و او ... بر ... رقعه ... مروان ... ضلالت بود ... سبقت ... آید بجهه ... مروان ... و ... معویه ... علی علیه السلام ... سعید بن العاص ... از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرده مروان و سعید ... مروان ... حسن و حسین علیهما السلام ... این خبر ... و هم از ... امیر المؤمنین علیه السلام ... علیها ... ما ... از این ... نوشته است اول ... تقدم ... مروان بود در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است ... معویة بن ابی سفیان ... مروان بن الحکم بود امارت مدینه ... و پس از چندی ... سعید بن العاص ... ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی مذکور ... معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه ... و سعید بن العاص ... مروان ...

و ... گفته ... داد ... گرانه گفت انا لله وانا اليه راجعون ... متحن فرمود واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة واعلموا ان الله شديد العقاب ... کنت ... امر الله قدرا مقدورا ... کت ... مروان ... عثمان ... واحل من طعمة المزهو ختنه منهم بكف قديم الكفر غدار في كف مروان اللعين ارى رهطا الملوك ملوك غير اخيار

حکایت عبد الرحمن و معویه

احکم بود از بنی امیه را معویه بود ملاقات کنند او بود عزل مروان حقیقت بیند بلکه مکر با کار او بود
بصلاح و صواب موقوف آنکه او بود و نیز عبد الرحمن در ایام عزل مروان در دمشق حاضر داشت
و غیر جز عزل مروان و قدرت او بود بنام مراسلت بدیدار برادر رفت و گفت تو کار شایع
تا هم از نخست معویه بود ملاقات نیابم و از بسبب در عزل تو سلام نیام منفرد آنکه بسیار او تو از
با یکدیگر مجلس او در آن بیرون عبد الرحمن رفت و ما بکه معویه با مروان به تعظیم مشغول بود او بود
بدیده وانی شعر تحویله

اتتك العيس تنفخ في براها تكشف عن مناكبها القطوع
بابيض من امية مضرحي كان جبينه سيف صنيع

معویه گفت آیا زیارت ما آمدی یا از بعض تفاخر و کلا ز عبد الرحمن گفت هر یک بود از
معویه گفت از شیخ جمله هیچ چیز نخواهم و مروت او بود از آن رشته نخجیر زدا بود گفت
چو رشته هم بود از با در گفت بر فراز اسب گفت صفتی صحبت جیش هزیم داشت آواز
بر زد او از و عبد الرحمن در این کلام این شعر بر خواند در وقت صفین درباره معویه گفته بود که نمود

ويحيى ابن حرب سابح ذو غلالة اجش هزيم والرماح دوان
اذا قلت اطراف الرماح تناله مرته له الساقان والقدمان

و غیر عبد الرحیم در بار زوجه برادر عبد الرحمن متهم بود در این ایام معویه از این حکایت
خبر که بعض کلمات و کنایات بر زبان او بود این حکایت را بدست بیرد عبد الرحمن بود
در میان جمعیت خلوت نمود جهت ساد نخست بود دیگر کونه بود جمع و گفت یا امیر المؤمنین آیا حقیقت
و چه بر تا از بر حجت مروان ممنوع گشت و عزلش بود حجت نمود مصالح ملک و تحقیقات بعض
با عث شد معویه گفت که در این امر بیست عبد الرحمن از فراست معویه بر افروخت و بعد ازان
بدیدود مروان و بگفت مروان گفت خشمگین شده و با عبد الرحمن گفت خدای تو جمع کوتاه کند
خدمت وضعیف بود و از نخست برفت پس از وی با این مرد با کلمات با او داشت که در او از
نخجیر او بود از آن بیرون او در مقام ملامت بر آمد و بر او ملامت نکو هیچ نمود در میان
جهت خوار و بر او با رخصت بیان در ایام اگر قرار و با خویش عزم داشت آنگاه مقدم شد بر حق
با راست و به حوالی بود رفت و بیشتر از بود حال رخصت بمعویه در آمد چون معویه آن از
خشم و غضب بود روی بدید گفت مرحبا یا عبد الملک حالی که بدیدار ما آمدی گاه بکه بدیدار است بسیار

حکایت مروان و معویه

اشتیاق داریم مروان گفت خدای داند که بنه جهت ترا زیارت نکردم و ملاقات تو را اهتمام نکرده بر تو
نمودم مگر آنکه تو ظالم و قاطع رحم را فهم نکرده و مقام ما از در انصاف و عدل ما اکنون و جزای
چنانکه شایسته است نکردی و هر زیارت چیزی در هر جا بال ابو العاص قرار سابقه دست داده
الاول فضل صلی الله علیه و آله در نصرت یافته و مخصوص عثمان است و خلافت ازین بود با
این هر چه سبب صله رحم کار او بوده در نصرت در باب آن او و هیچ نوایت بر گشته و ملالت
داماد او بنجم عزلت بر خود وارد شد و به بنی امیه اتکا بر تر نهند لکن قرب بکار خلافت با نموده
گرفته آن نیکو و طریقت فرو که به نیت و بقطع رحم و دلود صحبت و قطع عطیت و طریقت
کم چشمی و از اطوار و خلاق الحسن ادب با فتنه بنی جعفر آرام شد و بیشک مکر که نارضایی
بر باد غرور و نخوت شد و به تمیز نکشید چه فرزندان حکم و فرزندزادگان قوم که در مرتبت
رسیده اند و خود اوان بهنه نیز ما بحدی که کمال رسیده وقت بنی عوف رسید که فتنه از جهت
اثنان را آنگاه از بحد نیکی ما و غیر بسته بود اشیاه برادری او تا دگیر کرد و در کینه
و این نخستین مروان را در این کلام الملک الاول صلی الله علیه و آله و هو العلم فرموده اذا بلغ بنو ابي العاص
اربعين رجلا اتخذوا مال الله دولا وعباد الله خولا کاهره فرزندان ابو العاص
چهل تن مرد بوسته ثابت مال الله بود بدگونه تصرف داخواهند نمود و بندگان خدا را بنده
در خواهند و اما رو شاق و حقیقت و برخی مجبور کرد از انه از امر او اولاد بنی امیه میگفت هر وقت شده
ایشان یزان بر بر و هم سلطنت و ترقی امارت برسند بجهت حقیقت معویه این حدیث را شنید
و شرح بیند گفت یا عبد الملک چنین نگفتی و آرام بگیر از قرب توصیه و خاطر ملولم چنانکه
منزول شد و نیکی شفقت بسیار شد و اگر یکی از آن مرتبه نکشد تو خود حساب عزل اهمیت
بتوسط آن بود تو را از عبد الرحمن نیکو امارت و ولایت دادم لکن در میان نامه گرفتی آنگاه گفت و آن بود
و سلطنت یافته بعد از او نیز مجروح نمود و نقصان خیر دیده از امر شما را داشت
او بود تمام امر بود و دختر او را بر عمرو بن عثمان نکاح داد و در جهت وقت او را نکاح است
مروان گفت اما در ایام این عمر بوده نیکو فرموده و در بیگاری و حکومت و سلطنت دادم از وی
بر آمده لکن هر وقت اقدام بوقت در وی او را در عزل و غضب یکسان نهم اندازه و نیکو
خواهد داشت و آنگه بر رویه بدید نمود خشم آن دارد که امروز به چابک ترین جای
او بود در وقت را در آنکه ولایت جز آنکه برای نگه داشت حکایت و گفت او

[illegible]

ازو بهتر و حکومت خویشتن اولی بود که بعد از کمال این شجاعت و سعادت [illegible] اندر دو
خانه تو نیز بود چون بعد از [illegible] معلوم شد منازعه و مشاجره را با عمرو بن عاص [illegible]
ما [illegible] تفاوت بسیار است معاویه از این سخن خشمگین شد با مروان گفت یا ابن الوزغ [illegible]
قصد و مقام خود است مروان گفت سخن همان است [illegible] با تو گفتم [illegible] است [illegible]
روایت [illegible] برادر [illegible] ده برادر [illegible] عقده [illegible]
[illegible] معلوم شود موقع تو نسبت [illegible] بود معاویه این
کلمات [illegible] شکست [illegible] آن سخن [illegible] آنگاه این شعر [illegible]

فَإِنْ أَكُ فِي شِرَارِكُمُ قَلِيلًا ... فَإِنِّي فِي خِيَارِكُمُ كَثِيرُ
بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا ... وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورُ

مقلات و نزور در عرب کم [illegible]

مروان گفت آری چنان است آنگاه معاویه در [illegible] مروان خوار و خفیف گشته اظهار خضوع نمود [illegible]
[illegible] امارت [illegible] مروان از مجلس [illegible]
[illegible] امارت [illegible] نزد معاویه [illegible] احنف بن قیس [illegible]
[illegible] معاویه گفت هرگز چنین [illegible] از تو مشاهدت نکرده [illegible] این خضوع و خشوع [illegible]
با مروان [illegible] فرزندان [illegible]
و این خوف و خشیت [illegible] معاویه گفت [illegible]
آنگاه [illegible] حکم بن ابی العاص [illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
عرض کرده یا رسول الله [illegible]
[illegible] مروان بن حکم [illegible] امارت [illegible]
[illegible] احنف گفت یا امیرالمومنین [illegible] این سخن [illegible] از تو نشنوده [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
این [illegible]
ابو عثمان جاحظ در کتاب مفاخرة هاشم و عبد شمس [illegible] مروان [illegible]
[illegible] در جنگ مرج راهط [illegible]
وَمَا صَبَرُوا عِنْدَ [illegible] النُّفُوسِ [illegible] غَلَبْ

جاير رسول خدا [illegible] بن مروان

[illegible]

[illegible]

و این [illegible] ضعف عظیم است [illegible] بدین گونه اظهار [illegible]
[illegible] امارت [illegible] این طلب و طمع [illegible] روزگار [illegible]
و خلافت [illegible] از خاندان یزید [illegible] و مصداق فقطع دابر القوم الذین ظلموا [illegible]

خلافت عبد الملک بن مروان

۶۵

باب خلافت و سلطنت ابو الولید
عبد الملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

ابو الولید عبد الملک بن مروان بروایت اغلب مورخان در ماه رمضان بر مسند خلافت و امارت
مملکت شام و مصر نشست [illegible] مسعودی [illegible] غرة [illegible] رمضان [illegible] شصت و پنجم
هجری [illegible] رمضان [illegible]
مروان [illegible]
[illegible] الدول نوشته [illegible] امر خلافت [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] قرآن مشغول بود [illegible] مصحف [illegible] سلام علیک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] والله [illegible]
[illegible] من الماء بالماء والغراب بالغراب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک گفت [illegible] عبد الرحمن
[illegible] سعید بن [illegible] عبد الله [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] در این [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خلافت [illegible] عبد العزیز [illegible]

قتل نافع بن ازرق خارجی

ذکر قتل نافع بن ازرق خارجی
در سال شصت و پنجم [illegible]

ازین پس قصه خوارج و مفارقت ایشان از ابن زبیر و بر ضلالت و جهالت ایشان در باب عقاید
و رفتن نافع بصره و آنچه جماعتی که او دوست میداشت او معطل گشت در این باب نیز در اهواز رفت و
او به اهواز گشت و طبقه ازارقه از طبقات خوارج بدو منسوب است و سبب بیرون شدن اشتغال مردم بصره
و جهلت ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع بن ازرق بود بجهت نافع با علم
خود را که به جسر نهاد و از پس عبدالرحمن بن حارث فان گفت مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعه
با گروهی بدو افتاد و او را از شهر بصره بیرون برد چنانکه بدولاب که از زمین اهواز
است و در آنجا فرود آمده مقاتلت مقابلت کرفتند و مسلم بن عبیس حجاج بن باب الحمیری را بر میمنه
لشکر و حارثة بن بدر الغدانی بود در میسره سپاه برداشت و از آن طرف نافع بن الازرق
عبیدة بن هلال را در میمنه سپاه و زبیر بن ماحوز تمیمی را بر میسره لشکر بگماشت و در دولاب
آتش حرب کوشش کردند و بر روی کفشد در میانه برفت چنانکه در حمله الاولی مسلم امیر بصره و
نافع امیر خوارج هر دو از تیغ تیز بکشتند و بسیار کس از فریقین در حمله کشته شدند پس مردم بصره حجاج
باب حمیری را بر خویشتن امیر ساختند و گروه خوارج عبدالله بن ماحوز تمیمی را امارت خویش برگرفته
و هم چنان تا بره قتال اشتغال و از هر دو روی جمعی از ابطال رجال بخون سیاه و فضال گشت و عبدالله
و حجاج امیر هر دو کشته شدند مردم بصره ربیعة بن الاجذم تمیمی و گروه خوارج عبیدالله بن
ماحوز تمیمی را امارت خویش برکشیدند و دیگرباره تقاتل و جدال پیوستند چنانکه خورشید در بحر
در جنگ و این وقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قتال در کلال و ملال بودند و لشکر بر آن جنگ بودند
دو روز چاره ایشان از توقف و مکثی نمیکردند ناگاه جمعی از مردم خوارج از زحمت کوچ
آسایش داشتند ناگاه بر آن قوم بتاختند و مردم بجنگ آمدند و از بنی عبدالقیس برایشان تاختند
و مردم بصره منهزم ساختند و امیر اهل بصره بود و از آن پس حارثة بن بدر غدانی بن حنظله بشیبانی بود
نیز تعاقب او ... بکشته پس حارثة بن بدر در فتح لشکر را برگرفت و بعضی کارزار نمود و در این
مردمان از کوه برآمدند بجنگ او بنی حارث از آن لشکر در کار ایشان ... از
... نکرد و هم چنان با جمعی از قوم بصره بود آن استقامت ورزیدند حارثه مردم مقاتلت
نمود و از آن پس بجان امان نمود و قتال کرد و در اهواز نزول کرد و این خبر مردم بصره رسید
و ایشان بود و از آن جلادت و شجاعت به وقوع فرو گرفت و از ابن زبیر مدد خواستند و عبدالرحمن
حارث بن ابی ربیعه بود امارت بصره بفرستاد و عبدالرحمن حارث بود و از جنگ خوارج اهل

بطرف بصره بتاخت

بطرف بصره بتاختند حجاج و مذهب ایشان قصه بود جمهور تاریخ نویسیده با بر آنکه عبدالرحمن
دانسته بود نافع بن ازرق با گروه خوارج لشکر بصریان بجانب شهر برکشیده و جابجا بود از در رزم این بن
ربیعه بود با وی مقرر بود جراری بحرب ایشان رها کرد و ایشان را در آن حوادث کار از اهواز با ایشان جنگ
در افکنده و منهزم کردیدند و عبدالرحمن کشته شد و نصرت ایشان را بود به تهمت آنکه بر مذهب خوارج رفته
سر از تن بر کرفت و جمعی دیگر نیز هلاک گشت و عباد از بصره فرار کرد در قبضه جلالت و ریاست قرار
نافع بر مقبلات کشته و شتاب در آن بجانب ساحل لشکر و جمعی بصریان در آن اوقات حکم از امانت
اراده کرد که در آن رزم گفته مسلم بن عبیس قرشی بود با تیغ نبرد سواران هادار بحرب ایشان بیرون فرستاد
در دولاب با ایشان جنگ کرد و جمعی از میدان از جمع دولاب نگذشت نیزه در دست
و تنها از کار زار گذشت و مسلم تعاقب بودیت و بسیاری منهزم گشت و مردم اهل بصره برادر خود حارثه
عمر قرشی را با ده هزار سوار بدفع خوارج نامزد کرد و در دولاب جنگ بپیوست و عاقبت
و بسیاری منهزم و بصره افتاده بصریان از ابن زبیر استمداد کرد حارث بن عبدالرحمن بن ابی ربیعه بود بامارت
انجا فرستاد و حارث با اهل بصره شجاعت نمود سالار و جنگ کرده مهلب بن ابی صفره را به مدد فرستاد

ذکر مأمور شدن مهلب بن ابی صفره

و الحرب با مجرب مردم خوارج

چون مردم خوارج در بصره کرد کشتند اهل بصره بتو احنف بن قیس رفتند و از وی شکایت ربیعه کردند
احوال نیز در حرب ایشان بود رسانید کرد احنف خبر از موجب شجاعت و ورزش از رود و شکفته شد
مهلب بن ابی صفره بفنون حرب دانا و بکار رفته بود ایشان را بود بامارت لشکر و این وقت مهلب
از جانب ابن زبیر با ایشان خراسان نامزد بود و به بصره رسیده بود جمعی از اشراف اهل بصره این مطلب
بدو باز نمودند قبول نکرد حارث بن ابی ربیعه امیر بصره با در این باب مهلب گفت با ایشان حرب
مأمور و از این امور معذور دار تا مردم بصره از ابن زبیر خواستار شده بعد از آن مهلب بدفع
خوارج مأمور باشد و ابن زبیر را این امر بود و مکتوبه به ولایت و جمعی مهلب را اعتذار نمود مکتوب
ابن زبیر بود بر کشتند و در آن حال که گفت بود که چون کار بر مردم خوارج تنگ و جنگ شکسته گشت که
بر آنکه غلبه کنم با فراز آمد و هم آنچه در باب این مردم آن با فرستاد از جانب امارت ادا نمود
ایشان را پذیرفتار شده و جمیع ابن زبیر نوشته و حارث خواسته و ابن زبیر نوشت و امارت که ابا
این بحکام مهلب از جنگان مردم بصره آنچه بود و قبول ساخت نمود حق اشتی بکوه خارجیان

حمید بن واسع و عبد الرحمن بن ابی جابر انصاری و معاویة بن قرة المزنی و ابو عمران الجونی بجهت مهلب با آن
جماعت رفتی بخوارج شدند و این هنگام مردم خوارج در کار [illegible] فرو بودند بجهت مهلب با وجوه
رجال و اشراف ابطال تعقیب ایشان مبادرت کرد الجماعت سوار از جسر در رسیده و با ایشان بجنگ
اگر بنده مهلب سواران فرو از دنبال ایشان برفت جمعی مردم خوارج او را بکشتند و یکی دیگر را از
جسر [illegible] رفته و جهان بوده در آن وقت [illegible] بن زید با مهلب بود رفت خوارج [illegible]
با آن مردم [illegible] گفت بر ظهور [illegible] اسب [illegible] دید [illegible] بیند [illegible] بیرون
او [illegible] مهلب [illegible] از کرد [illegible] با آن [illegible] و [illegible] رسیده [illegible]
برآمد مرد از تیم [illegible] هشت و خوارج از پی او [illegible] و جمیع برآمده و [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] تیمی [illegible] ایشان [illegible] و از آن سوار و
و حرکت [illegible] غیر مستقیم رسیده بود [illegible] و جنگ [illegible] از ظرف
مهلب [illegible] مردم خوارج بپیوست و ایشان در آن هنگام در [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] از [illegible] و مهلب [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رفت [illegible] و برادر
معارک بن ابی صفره سوار [illegible] و [illegible] مغیرة بن مهلب
[illegible] سپاه [illegible] مردم خوارج [illegible] مردم خوارج آن [illegible]
مهلب [illegible] از [illegible] مهلب [illegible] ایشان [illegible]
خوارج این [illegible] کرده [illegible] معارک [illegible] مهلب [illegible]
و [illegible] سوار [illegible] مهلب [illegible] مغیرة [illegible] معارک [illegible]
و جای بود در آنجا بماند [illegible] این هنگام مهلب در کار سولاف نزول کرده
و از [illegible] احتیاط و حزم [illegible] بر آورد در آنجا [illegible] خندق [illegible]
و [illegible] سپاه [illegible] خوارج [illegible] سولاف نزول کرده
[illegible] میدان جنگ [illegible] قتال [illegible]
[illegible] مردم خوارج [illegible] حمله [illegible] مهلب [illegible]
و [illegible] شکست [illegible] مهلب [illegible] سوار [illegible] مغیرة [illegible]
[illegible] روز [illegible] مهلب [illegible]

بازنشد

بازپس شدن گرفتند چندانکه [illegible] سوار در [illegible] بجنگ [illegible] و خود [illegible]
شد مهلب [illegible] آن [illegible] خوارج جنگ [illegible] بسبب [illegible]
مجروحین و ضعف [illegible] بسی از آن جنگ [illegible]
و [illegible] کرد [illegible] در [illegible] قول در آمد و در آنجا [illegible] طرفی [illegible]

و ابن قیس الرقیات این شعر در وقعهٔ یوم سولاف گفته

ألا طرقت من آل مية طارقة — على أنها معشوقة الدل عاشقة
تبيت وأرض السوس بيني وبينها — وسولاف رستاق حمته الازارقة
إذا نحن شئنا صادفتنا عصابة — حرورية أضحت من الدين مارقة
اجادت إلينا العسكرين كليهما — فباتت لنا دون اللحاف معانقة

و یکی از خوارج این شعر در آن باب گفته

وكائن تركنا يوم سولاف منهم — أسارى وقتلى في الجحيم مصيرها

و سولاف در آن وقعه بسیار فراوان [illegible] مهلب [illegible] در آنجا [illegible]
روز [illegible] از آنجا [illegible] خوارج [illegible] در آن وقت [illegible]
و [illegible] مهلب [illegible] آنجا [illegible]
مردان [illegible] از [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

أنت الفتى كل الفتى — لو كنت تصدق ما تقول

[illegible] از آنکه [illegible] جوانمرد [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] او [illegible] این [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] خندق [illegible] عادت [illegible]
سپاه [illegible] و حفظ ابواب خندق [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
و [illegible] روز [illegible] عبیدة بن هلال [illegible]
از [illegible] مهلب [illegible]

بر آنجماعت برآوردند که از آن ترتیب و تعبیه لشکر ایشان آنچه بود از جای خود حرکت نیافتند و خوارج
بر مقصود دست نیافته و مأیوس متوجه گشتند و از آن روز حرب بود تا مهلب آن ترتیب و تعبیه لشکر
بعد بود تعبیه آن صف بیاراست میمنه را بیزید داد و میسره را بمغیره پسر خود و ابو العباس بود
از فایت ... و گروه ... بود در قلب لشکر بود و از آن طرف مردم خوارج صف بستند قلب
جای ایشان عبیدة بن هلال لشکر ... در میمنه و زبیر بن ماحوز بود در میسره سپاه ... و آن
گروه خوارج عادت کرده و دو جای ... و ... از ... مردم بصره بود ...
بصره ... و در ... ابو ... بجهت ... بیرون ... بود
آنقدر ... بود و ... میدان کارزار ... و ... مرد و مرد ... هلاک
در ... و ... حرب ... میدان از ... کوان ... از ...
با ... از ... چشم ... روز ... و ... مردم کارزار ... کرده ...
و ... و توکل ... میدان ... و از جانب ... دیگر
و ... نیزه و شمشیر ... و ... مردان و ... یا ... از قضا
کوان کارزار ... مردم خوارج ... و ... کلان و ...
... مهلب ... و از آن ... خورد ...
و در آن ... از ... بصره از ... بر گرفته
و ... بصره ... و ...
طرف مهلب بن ابی صفره ...
... چنانکه ...
... او ... از ...
... مهلب ...
... کارزار ... مردم ...
... و ...
... و ...
... آن ...
آنگاه مهلب ... آن جهت ... پسران ...

و مردم خوارج از ... جز ... مهلب ... از ... سواران ...
... خوارج ... مهلب ... و سواران ...
... و از آن ... نیزه و شمشیر ... و ... بن عبد الرحمن ...
... از ... آنگاه آنجماعت ... مهلب ...
از دنبال ... مردم خوارج ...
و ... از خوارج در صفت ... این ...

آنا ابن ... و هل ... بالحجر

... مهلب از کار ایشان ... مصعب بن زبیر ... بصره ...
و حارث بن ابی ربیعه ... و ... در صفت این روز ...

... کرام و ...

در روضة الصفا مسطور است که مهلب بن ابی صفرة با ... از دنبال خوارج ...
... و در موضع ... آنجماعت ... مهلب ...
... از ... آنگاه ...
... مهلب ...
از ... مردم ... مهلب بصره ...
... و حارث بن عبد الله ...
... مهلب ... مردم بصره ... عبد الله بن زبیر ...
... مصعب ...
... بن عبد الرحمن ... مردم خوارج ...
... مهلب بن ابی صفره ...
... و حارث ...
در جواب مهلب ...
...
... مهلب ... حارث بن ابی ربیعه ...
... عثمان بن عبد الرحمن ...

عیسی با گروه خوارج و نافع بن ازرق جنگ نمود و جمعی کثیر از مردم و خوارج به قتل رسید و کشته گشت
آنگاه مردم بصره حارثة بن بدر الغدانی را که از اعیان قوم بود امیر ساختند و حارثه آن جماعت و …
و شوکت خوارج را در هم شکست … ای تیم بن مر قاتل … پس از آن … کرنبوا
و دولبوا وحیث شئتم فاذهبوا یعنی … بتمامه … راه
راه بر گیرید و از پس او مسلم بن عبیس … مردم با خوارج … گفته اند … جمله
خوارج را از بصره … اهواز … اقامت … خوارج …
… و با اصحاب خویش … از بصره … تا …
… صورت هزیمت خوارج در سال شصت و ششم هجری بود

باب احوال نجدة بن عامر حنفی خارجی
و تاریخ ظهور او و مقالات او

نجدة بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المفرج الحنفی با نافع بن الازرق اتفاق او …
و جمعی از … در میان ایشان بسبب اختلاف در باب عقاید …
از نافع مفارقت جسته به یمامه رفت و در آنجا ابو طالوت … دعوت کرد …
با جمعی … نمود … از بنی حنیفه … در زمان خود از ایشان …
و در آنجا … از مردم آنجا … نجدة بن عامر …
وقت نجدة بن عامر … بغنیمت ببرد و به اصحاب … تقسیم کرد و این حکایت در سال شصت و
پنجم هجری بود … گشت … از بصره …
… در … آن …
… طالوت … تقسیم کرد … عبد …
… این کار انفع است …
طالوت آن اموال … نجدة بن عامر از ابو طالوت …
پس از بیعت ابو طالوت … نجدة بن عامر بیعت کردند و … ابو طالوت با نجده بیعت
نمود و این در سال … هجری بود و نجدة بن عامر در این وقت سی ساله بود آنگاه
با … بن ربیعة بن عامر بن صعصعه … ذو المجاز …
و از آن گروه … کلاب … قرة بن هبیرة قشیری

بگذاشته

احوال نجدة بن عامر خارجی

حضار … مجمع …
… در …

بگذاشتند و … قیس بن الرقاد الجعدی …
… بر … رفتند …
… بحرین …
… آنگاه … بطرف بحرین … مردم …
نجدة … از … و حکام … و …
بر آن … مردم عبد القیس … بحرین …
… نجدة بن عامر …
… هر گز …
… نجدة … اللهم … از …
و در قطیف … مردم عبد القیس هزیمت یافته و جمعی کثیر از ایشان
… نجدة بن عامر … شعر …

نصحت لعبد القیس یوم قطیفها — وما نفع نصح قیل لا یتقبل

نجدة بن عامر در قطیف … جمعی از … عبد
القیس … و در … اجتماع … نجدة … از
… مقتول … نجدة بن عامر … از مردم … مردم …
… و … آن مردم … و … مصعب … بصره …
… در سال شصت و … عبد الله بن عمیر اللیثی …
و عبد الله بن عمیر … نجدة … بن …
… در این وقت نجدة در قطیف … در غفلت … ایشان …
… آن … آنگاه … ابن عمیر …
… و … و از آن طرف نجدة …
… نجدة … از ایشان …
… از … ایشان … ابن عمیر …
ابن عمیر … نجدة بن عامر … ابن عمیر …
… ابن عمیر …

نجدة بن عامر با سه هزار بطرف عمان فرستاد و عطیة بن الاسود حنفی بود بحکم او رفت و در آن
وقت عباد بن عبد الله که بر عمان مستولی بود و دو پسر او سعید و سلیمان از کشتیها و دیگر
و از بلاد باج میگرفتند چون عطیه بعمان رسید و جنگ در پیوست عباد بن عبد الله کشته گردید
و عطیه بر آن بلاد دست استیلا برافراشت و ماهی چند در آنجا بایستاد آنگاه بیرون آمد و مردی
که ابو القاسم کنیت داشت از جانب خود در آنجا بگذاشت سعید و سلیمان پسران عباد وقت
غنیمت یافته با مردم عمان اتفاق کرده ابو القاسم را بکشتند و از آن پس چنانکه از این پس
بخواهیم گفت میان نجده و عطیه مخالفت افتاد و عطیه بازگشت و از استیلای
وی ناچار برگشته بر آمد و بعمان شد و در آنجا چندی درآمد بود لشکر برنهاد و عطیه را
در کرمان مستقر شد و مهلب بن ابی صفره چون این خبر شنید لشکری بجنگ او فرستاد
و عطیه از کرمان بسجستان و از سجستان بسند فرار کرد و لشکر مهلب در قندابیل او را دریافت
شد و او را بکشتند و بعضی گفته اند مردم خوارج او را بکشتند و از آن پس چون این
خبر شنیده شد نجدة بن عامر حروری بعضی از اعراب را دید که افترقت
و مردم بنی تمیم در کاظمه بودند بجانب نجده بزد و گفت اهل طویلع با عائذ بن تمیم
و جمعی از خوارج بکشتند چون نجده این خبر بشنید مردم طویلع را بغارت
کرد و جمعی از ایشان را بکشتند و گروهی اسیر شدند و جمعی از ایشان
با نجدة بن عامر با ایشان بود با طاعت بگرائیدند و ایشان را بدرگاه آورده قرار دادند
آنگاه نجده با جمعی از لشکر بطرف صنعا در آمد و اهل صنعا با او بیعت کردند
و چون او هم نجده لشکر برد اهل صنعا او را بپذیرفتند و بعضی گویند که با او بیعت کردند
از بیعت خود پشیمان گشتند و چون نجده این حال بشنید گفت اگر شما از بیعت
از کار برگردید گفته اند که اینان بیعت دادند و چنانکه نجده بتخت در آمد
صنعا بگرفت و افترقت گفته اند که ابو فدیک نیز بحضرموت فرستاد و صدقات
آنجا جمع کرد و از پس این جمله در سال شصت و هشت هجری نجده با مردم بمکه
رفت و حج بگذارد و مردم او را تعظیم نمودند و در مکه ابن زبیر با او مسالمت
و مصالحت ورزید نجده با جماعت خود و ابن زبیر با جماعت خود از یکدیگر
دخل نکردند و چون نجده از حج بازگشت روی بمدینه نهاد و مردم مدینه قتال او را آماده شدند

قندابیل بفتح قاف و کسر نون و دال مهمله و بعد از الف باء موحده و یاء مثناة تحتانیه و لام نام شهریست در سند
طویلع بضم طاء و فتح واو بصیغه تصغیر نام آبی

و عبد الله بن عمر شمشیر حمایل کرد و چون نجده بن عامر را این وقت در نخل فرود آمدند
از منزل نخل بمدینه سه منزل مسافت است و چون بعد در رسید ابن عمر خبر بشنید
و کار قتال کردن نمی خواست و مردم را بیرون آورد و دریافت لاجرم ابی سعید
بمدینه برگرد و بطائف بازگشت و در طائف دختر از عبد الله بن عمرو بن عثمان بود که دایه او بود
و او را بجان (?) می خواست با خود برد و از این رفتار خوشنود بود نجده بن عامر
این دختر را نیز به خدمت خود درآورد اگر دایه او را بخواهد که پس یکی از یاران از نجده حمایت کند
آن دختر را خود بفرستاد نجده گفت بسیار خوش بود و از روی کرم او را آزاد ساخت
گفت پس او را بفرمود تزویج کرد گفت این خبر بسمع عبد الملک رسید و مردی بحضور او پیوست فرزند
امارت مطلع بود از مجلس خویش برخاست و باز نشست گفت من او را اجازت فرمایم و او از ازدواج
کرامت و حشمت خود بیک سو نهاد و عبد الملک بن مروان با عبد الله بن زبیر با نجدة بن عامر مکتوب
کرد که چون با او کرد در روی این زمین که او را رها کند با دنیا در زمین بگذارد
و دیگر بار عروه بن کیسان صاحب نامه و نجده گفت که ابن عمر در کار او ترس و بیم ازین بیشتر
از ابن عباس بود که پسر ابن عباس بود فرستاده نجده در طائف بود اگر حاجت ضرورت افتد
عروه بن مسعود ثقفی بدو آمد و از جانب خویش با او صحبت کرد و نجده بطائف درآمد و در آن
هنگام که حجاج بن یوسف بحجاز ابن زبیر بطائف آمد چون گفت از روزی که نجده بجهت
کردن لشکر در آن آمد ده روز بماند نجده بود از جمله خوارج و او را از قوم و قبیله
خویش برگرداندیم و نجده بن عامر ... بود و همان عراق بن ... طائف و تبالة و سراة و
سامه و سعد الطلیع را و در حوالی نجران عمل خود را بنام بحرین بازگشت و خوارج را وجوهات
و عطا کرد از بحرین و دیگر ... بحرین و او تند باز گشت و قتال ابن زبیر ... مبین و بغی در
لشکر ابن عامر بعد از آن نوشت در شام بن آن حال مردم مسلمان خوارج را باز بکشتند از آن
باز کرده و مردم ابن ازرق ... در آن وقت فرمان بعیده ابو الحق اب الملک شد که بدو مرتبه و همه
در اهل مکه اهل ارتد هستند خوارج را از آن ... بازداشته ... نماز جمعه را از آن
قطع نمود ... بنجده مسلمان ... چون نجده این مکتوب ... فا ما کون ... که ... بدیده
صارفین مع الجماعه ... و حکام نجده بن عامر در اطراف و نواحی آن اراضی مشغول حکم و عمل نجده
تا آنکه بعضی جماعتی درون باختلاف افتادند و مردمان چون این خلاف بدیدند و نجده نیز دست اختلاف

طمع آنکه نجده در طلب حقوق نکوشد و بطایف [illegible] حاذق از ملاطفه [illegible]
در نوشت یکی از عقبات [illegible] از آن مردم [illegible] نجده [illegible]

قتل نجده بن عامر

بیان خلاف اصحاب نجده بن عامر و قتل
او و ولایت یافتن ابو فدیک کار او

در سبب خلاف اصحاب نجده و [illegible] ایشان از او [illegible] نوشته [illegible]
که ابو [illegible] بن وائل با نجده گفت [illegible] از روی تقیه [illegible]
اجابت و حکومت [illegible] نجده او [illegible] و ابو [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] او گفت [illegible]
[illegible] نجده [illegible] نظام [illegible] و ابو [illegible]
نجده [illegible] نجده بن عامر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] نجده [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] از آنجمله اصحاب او [illegible]
[illegible] نجده [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] اموال [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] نجده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو فدیک [illegible]
[illegible] نجده [illegible] ابو فدیک [illegible]
[illegible] نجده [illegible]
[illegible] نجده [illegible]

و چنان چه

و چنان افتاده بود که آن جاریه [illegible] از آن طیبه [illegible] نجده [illegible]
[illegible] از [illegible] طیبت [illegible]
[illegible] مردم ابو فدیک [illegible] از نجده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نجده [illegible] مردم آگاه
[illegible] نجده [illegible]
[illegible] مردم [illegible] نجده [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب ابو فدیک [illegible]
[illegible] نجده [illegible]

وإن جرّ مولانا علينا جريرة صبرنا لها إنّ الكرام الدعائم

و چون نجده [illegible] اصحاب ابو فدیک [illegible]
[illegible] مسلم بن جبیر [illegible]
مردمان [illegible] ابو فدیک [illegible]

امارت مصعب بن زبیر در مدینه

65

ذکر لقب کردن عبد الله بن زبیر
برادر خود مصعب بن زبیر را در مدینه طیبه

در این سال [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] عبیده بن زبیر [illegible]
[illegible] برادر دیگر مصعب [illegible] حکومت آن بلده طیبه منصوب نمود و سبب این بود
[illegible] عبیده بن زبیر [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] برادر عبد الله [illegible] مصعب [illegible]

بنا کعبه ابن زبیر

65

بیان بنیان نمودن عبد الله بن
زبیر کعبه معظمه را دیگر باره

از منجنیق سنگها ریختند گرفته در آن هنگام خبر فوت یزید بن معاویه علیه اللعنه
بلشکر شام رسید در کارزار که بامر یزید برکوه ابوقبیس منجنیق نصب کرده سنگها و قاروره های
آتش بار بر سقف کعبه ریختند سوخته و دیوارها نیز شکسته و متزلزل و منهدم ساختند ابن زبیر
تا یزید علیه اللعنه زنده بود کعبه را بهمان حال گذاشت تا مردم را تشنیع [illegible] و چون
خبر وفات یزید بدو رسید [illegible] و خلافت حجاز و غیره با ابن زبیر استوار [illegible] در
آن سلطان شروع کرد [illegible] آن بنا [illegible] تا بزمین [illegible]
[illegible] و [illegible] جدران [illegible] آن حجر الاسود [illegible] و مردم از
[illegible] طواف [illegible] ابن زبیر [illegible] آن بنا را [illegible] حجر الاسود را
[illegible] و [illegible] رسول صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود
لولا حدثان عهد قومک بالکفر لرددت الکعبة علی اساس ابراهیم و ازید
فیها الحجر [illegible] لولا قومک حدیثو عهد بالاسلام لهدمت الکعبة الی
آخره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنیان
کعبه [illegible] ابراهیم علیه السلام برآوردم و حجر الاسود [illegible]
[illegible] این [illegible] مردمان [illegible] مسلمان هستند در
مراتب ایمان [illegible] آن [illegible] لذا اگر در بنای [illegible]
[illegible] و در عقاید [illegible] وسوسه و [illegible] ابن زبیر [illegible] قواعد
[illegible] مشغول [illegible] وقت [illegible] ازین [illegible]
حرکت [illegible] حبس [illegible] ابن زبیر [illegible] بنا [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] آن بنا [illegible] در [illegible]
چنانکه [illegible] ابن [illegible] شرح نهج البلاغه [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] حجاج [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible]
آتش [illegible] ابن زبیر [illegible] کعبه [illegible]

لاجرم در اینجا ابن زبیر [illegible] آن بنیان مبارک [illegible] باقی ماند و
در آن هنگام [illegible] خلافت خود کعبه را بوجه [illegible] از حجر
الاسود [illegible] بر آن مکتوب نمود لعبد الله ابی بکر امیر المؤمنین
و چون عبد الملک ابن زبیر [illegible] حجاج بن یوسف کعبه را [illegible] چنانکه [illegible]

باب ذکر حرب در میان ابن خازم
و جماعت بنی تمیم در خراسان

در اینجا بیان [illegible] ابن خازم و بنی تمیم در ملک خراسان [illegible] و [illegible]
این بود چنانکه از [illegible] مسطور [illegible] ابن خازم [illegible] در خراسان [illegible] مردم [illegible]
آن [illegible] طغیان کرده مردم بنی تمیم [illegible] و چون ملک
خراسان [illegible] آن [illegible] از [illegible] مردم بنی تمیم [illegible]
که ابن خازم [illegible] محمد [illegible] هرات [illegible] هرات مقرر [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible] هرات [illegible] بنی تمیم [illegible]
آن جماعت [illegible] هرات [illegible] هرات [illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible]
هرات [illegible] آن جماعت [illegible] محمد [illegible]
محمد [illegible] و [illegible] و در آن [illegible]
و چون [illegible] و [illegible] ابن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible]
[illegible] و آن جماعت [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] محمد [illegible]
ابن خازم [illegible] و [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible] الکتب [illegible]

خروج بنی خازم دوم
۵۶

بعد از آن حریش در قصر بود و ابن خازم در آمد و آنجا که بود بنا بر نمود

با هم بجنگ در شد و گاه وره نشسته بود در خصم و محبت آن بند بسبب آن ضربت حریش بر ابن خازم

بود بنا و حریش برگشت و بکالی بر بنا ابن خازم گفت این مثل امروز تو از حسن

در رزم بر است حریش گفت که فرصت و فراغ بود تو معذرت بجویم تو گند ... اگر کتاب

نیک نخته بود بیشتر برت کار بیگرفت و حریش این شعر بعد از این در آن نظم در آورد

أَنَا الْعَظْمُ ذِرَاعِي عَنْ مَرْكَبِهْ ... حَمْلَ الرُّدَيْنِيِّ فِي الْأُولَى بِالْحَجَرْ

حَوَالِيَّ مَا أَغْمَضْتُ عَيْنِي مَنْزِلَةٌ ... الْأُولَى وَمَا أَلْوِي عَلَى الْحَجَرْ

يَوْمَ الْحُرُوبِ بِأَنِّي أَنَا مَحْمِدٌ ... عَنِ الْعُيُوبِ جَمَالُ الْعَالِمِ الذِّكْرُ

ذکر سوانح و حوادث سال

هفتاد و یکم هجری نبوی صلعم و آله

در این سال طاعون در بصره بود و گرفت و آنچه تمام عبد الرحمن معمر و الی البصره بود

و جماعتی بزرگ از آن مرض در گذشتند و چنان مردمان بجهت آنکه تعزیت درهم بر آن بود عبید

الله عبید الله و الی بصره در گذشت بجائی بود او که ... جمعی و او نیافته و در این

سال عبد الله بن زبیر مردمان بود حج نکرد و در این سال مصعب بن زبیر و الی امیر مدینه

و ابن مطیع ... کوفه و در البصره حارث بن ربیعه مخزومی و در خراسان عبد الله بن خازم

حکومت مراغه داشتند و در این سال عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی در سیاه زندگانی

از نور بصر عاری بود در مصر وفات نمود و بعضی وفات او بود در سال شصت و هشتم

نگاشته اند ... عبد الله از ابرار عمرو ... بود ... بعد و در صالح و با قدر و

منزلت و احتیاط و ورع و عبادت بود و بدرالدین در بیان قیام و روزه ... حبیب

السیر ... عبد الله قبل از ... عمرو ... گرفت و بدرالدین بود ... معاویه ترک ...

بهر کو و حج برده در معهد در دار الصغیره ... و ... در عمر وفات کرد و بعضی ...

بعد زمانی که ... از او ... روایات ... بالطبع ... معلومی ... بود

و نیز در این روایت ... حبیب السیر ... حارث بن عبد الله ... در سلک

خواص اصحاب حضرت رسالت ... صلوات الله علیه ... انتظام داشت و بصفت علم و عمل

ممتاز بود ... گرفت ... این ... سوانح و وقایع ... سال ...

کسیب از بنی قریش ... که یکی کرد و بعد از قریش ... بود او بود و از آن فرخ

جشن بنی تمیم این کار را بتیمار ... که با جانب طغیان ... و بعضیان او برد او را در

و حریش بن هلال قریعی بر خویشتن با امارت بر گرفتند و قتال ابن خازم ظفر بر ...

و آنچه بکار رفته و حریش بن هلال با ... ابن خازم ... قتالی ... احتمال مردانه و دلاول

رجاء بکار با تیر و نبال و تیغ و ... هر که ... نوبت محاربات بطول انجامید تا

روز حریش بن هلال در میدان قتال با جمعی ... و کلال بر او جست و ابن خازم را بانگ

بانگ در انجمن ... و گفت قتال بسیار کردیم و اعادی را تیغ و تیر در خود عادت در داده

داود و بیشتر فولادین درهم شکست تا چند این گروه در رنج و تعب باشند ساخته پیکار

شو تا من و تو کارزار نمائیم تا هر یک ظفر یابد ... این زمین از آن آن او گیرد ابن خازم گفت

نیک با انصاف و عدالت آوردی ... و در وقت ... میدان

گرفتند و ... یک دیگر ... و آلات قتال بکار بردند و یکدیگر

... ابن خازم ... مبارزت ... و حریش ضربتی بر سر

ابن خازم ... آن ... و نیز ... حریش

بشکست و بیشتر بر کشید ... ابن خازم ... زد ...

و با اصحاب خویش ... دیگر با همراه گروه ... آن ضربت ...

درنگ ... از آن ... گروه از طول قتال ملال گرفتند و ... کردیدند

یکی فرقه با یکدیگر ... و فرقه دیگر ... و دیگر فرقه حریش

با ... راه ... ابن خازم از دنبال حریش ... که

... بود ... تفرق شده بود ... ابن

خازم ... حریش ... از موالی ابن خازم ...

... و ... حریش ...

... در سلاح ... و ... از ... و حریش ...

... آن علم ... ابن خازم گفت اکنون این ...

... بالست ... در ...

افتاده و از زمین ... ابن خازم ...

حریش: ...

بجیر ...

چهارم محرم سنه ... بعزم بصره فوت شد و در عبدالله بن معمر امیر بصره بود کعبه و تیر او کلاه
سنه شصت و پنجم کفار ... و آنگاه در ذکر ... ابن ... حارث بن ابی ربیعه
امیر بصره بود ... عبدالله بن معمر امیر بصره بود ... باقی
... از زمین برگرفت و نیز در ذیل ... سال ... یکی عمر بن
عبدالله بن عمر التمیمی والی بصره بود ... هم توانی ... بیکی
در عزل ... در ذکر ... در قم کار ... شده یکی از
والی امر ... و آنگاه ... اخراج ... عبدالملک ... و کفار
مرض در ... موافقت کرد ... والله اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری ...

مختار بن ابی عبید ... کوفه ... ابن عمر

ازین بعد ... سلیمان بن صرد ... و یاران ... اوراد
بقیة السیف ... از ... بکوفه آمدند ...
هنگام مختار ... بکوفه ... در زندان ... خبر ...
... از زندان ... بنام ... اما بعد فمرحبا بالعصبة الذین عظم الله لهم الاجر حین
انصرفوا و رضی فعلهم حین قتلوا اما و رب البیت ما خطا خاط منکم خطوة و لا
ربا ربوة الا کان ثواب الله له اعظم من الدنیا ان سلیمان قد قضی ما علیه
و توفاه الله و جعل روحه مع ارواح النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و لم یکن بصاحبکم الذی به تنصرون انی انا الامیر المامور و الامین المامون
و قاتل الجبارین و المنتقم من اعداء الدین المقید من الاوتار فاعدوا و استعدوا و
ابشروا ادعوکم الی کتاب الله و سنة نبیه و الطلب بدم اهل البیت
و الدفع عن الضعفاء و جهاد المحلین و السلام ... و ...
اجر ... عظیم ... طلب ... اعداء ...
و ... از ... در ...
در ... این طریق ... حالت ...
اجر ... از ... سلیمان ... در ...

اگر ... بود

اگر ... بود ... حضرت ... و روح او ... ارواح ... و صدیقان
و شهیدان و صالحان ... از ... حرب ... طعن و ضرب ...
چنانکه ... نتوانستند ... و گشته ...
دشمنان دین ... سعید ... آزاد ... شهداء ...
کنید ... بخاد ... و ... دعوت ...
کتاب ... و سنت ... طلب ... رفع ظلم از ضعیفان
... مردم ... مجلس ... کلمات
... عودوا لقتالهم ... هذا الکتاب من ... ثم ...
... انا ...
... از ... و ...
... کلمات ...
سیاست ... سلیمان بن صرد ... بکوفه آمده ...
... اما بعد فان الله اعظم لکم الاجر و حط عنکم الوزر بمفارقة القاسطین
و جهاد المحلین انکم لم تنفقوا نفقة و لم تقطعوا عقبة و لم تخطوا خطوة الا رفع الله
لکم بها درجة و کتب لکم حسنة فابشروا فانی لو خرجت الیکم جردت فیما بین المشرق
و المغرب من عدوکم السیف باذن الله فجعلتهم رکاما و قتلتهم فذا و تواما فرحب الله
لمن قارب و اهتدی و لا یبعد الله الا من عصی و ابی والسلام یا اهل الهدی
... با ... و ...
... و ...
... حضرت ...
... حضرت ...
... از ...
...
...
...

ابو عبید را رفاعة بن شداد و مثنی بن مخربة العبدی و سعد بن حذیفة بن الیمان و یزید بن انس و احمر
ابن شمیط الاحمسی و عبد الله بن شداد البجلی و عبد الرحمن کامل قرائت کرد ابن کامل بود و در نامه
مکتوب بود که قرارت کرده و ما با تو بنقصان حق تو و اطاعت امر تو بر حسب دلخواه تو خواهیم کرد و بر امر تو
خواهیم جان بیگیم جز حذیفه بن الیمان بود نوشته که سر در کلیه و گفت خرم و خوشنود باشید در مدح
از زندان بیرون آیم و خاطر در مقام انتقام و از دشمنان باشید و از اطراف عمر بن سعد و عبد الرحمن
خطاب نوشته و فرمانبر بود و جواب ایشان بود و ظلم و زندان در افکنده و ولاة و کافران بود جناب
خیلات فاسده و ظنون کاذبه بدید کنید و رحمت کنید بر ظالم عبد الرحمن یزید و ابراهیم
محمد و آل کوفه هبة سفر در حق من بر کار شد و خدا را بلطفه و منت تو موافق کرده خدا ایشان را
و السلام علیک جمیع این عمرا و نوشت به قرارت که عبد الرحمن نوشته در آن سال شریف مختار
با نعمت و فرمان با کافه قسم بر آن که به بعضی قرائت این نوشته فرمان او بود از زندان کاه مکتوب
کرد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و چون این نامه با ابن عمر بود نخواند مختار را از اقامت کرده بود
که از جمله کفلا مختار بعضی کاهی خود ازیشان ده نفر بلا جهت رکفته مختار بود و در دست تحت
بر اشراف و کوانه و نیز او بود که خانه و هر گز بر ایشان خروج نکرده و اگر بکند و خاطر بود آنچه او
با ده مفسور کاو و در شرک بردند کنند و هر کس عوض کند او از کرده و باب تحت آزاد نبشد کلاه
مختار بر اراده ری دل جمیع من مسلم گفت خدا را این حالت بود که جنده گواه از اینان کشیدند
عبد الله بن عمر قسم یاد کرد که ده مرغ از آنچه کرده تمام خدا را بیاد کرده ام و او را داده ام از او
یاد کرده و از آن پس چیزی بود بیکم و از آن اوصاف آن کار بود و یاد کرده ام و در تدبیر او قوت داد بود
سعی می‌کرد ام روا نمی‌نمود اکنون در تحت کفه سخط بیانش را از آب دادن بر سر آن سخت داد و
سوگند ها یاد کند که نه آن است که دارم و در اندیشه اقتدار به شهادت کلام شریف باشد
و از آن پس داد و در دیعه ملوک باشم به حجه فرج شد و در این خروج آشکارا مردم شیعه در منتقم او
و در زیدند و به او رسید که او را رفت و در زندان نیز او در جمیع شیعه و دیگر کیفیت یک بعضی کارها قوت گرفت

باب قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه
و ذکر عزل ابن زبیر ابن مطیع را با امارت کوفه

مختار بن ابی عبید چون در ایام زبیر در کوفه زیست و شیعیان بروی جمعیت و کثرت بر افزودند
و امر ایشان قوت گرفت عاملی که ابن زبیر در کوفه داشت عبد الرحمن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بود

از کوفه

قوت حال مختار و امارت ابن مطیع در کوفه

از کوفه معزول ساخت و امارت ایشان بود بعبد الله بن مطیع که نسب او عبد الرحمن بن ابی
و سعید بود در اعمال بصره امارت داد و ابن مطیع بکوفه آمد بر بیست و پنجم سال حکومت او آنگاه ابن مطیع
بکوفه رفت و او را ملاقات کرده و گفت به شب هلال بسیار بر جمع قرار دید طمع است ابن مطیع گفت تا
جز در طلب فتح و در بیرون رفتن پیشم و چون ماه بود با هم که بود فتح بود و یا شکست و بلا در منطقه
موکل کردید و ابن مطیع بکار ظاهر دست داد از آن طرف ابراهیم و الاخراج کوفه جز به انجام آمد است
و خراج کوفه بگرفت و گفت این جمله بسبب فتنه رضا و ابن زبیر فاسق کلید و قوم ابن
مطیع بکوفه پنج روز از ماه رمضان سال شصت و ششم هجری مانده بود و لایس بن ابی مضارب عجلی و
امیر شرطه ولیع حبش و یحیی برادرت و نسبت بر اسپهسالار کرد و جمع نمود که چون عبد ابن زبیر جشه
و مردمان را خطبه راند و گفت ای مردمان امیر المومنین مرا بامارت شهر شما و صیانت ثغور
و حفاظت صدقات بفرستاد و فرمان کرد که فی شما بکار آورم و جز رضای شما آنچه از فی شما زیاده بود
با خود نبرم و بوصیت عمر بن الخطاب در زمان وفات کار کنم و سیرت عثمان بن عفان تابعت
جویم پس از خدای بترسید و از فتنه بپرهیزید و دست از مخالفت کشید و خلاف مورزید و قدرت
بر ضرر بر خود روا ندارید که این کار که بر خویشتن گنهکار شوید پس کنید هر که از خدا بترسد
مستقیم بمانید و در طاعت قوم و جماعت در ترسید او را و دیگر بسیار و هیچ گناهی و هر کس
خلاف کند و در روی بدی او بود بر بدی و دیگر را تو گناه این وقت سائب بن مالک اشعری از جای
برخاست و گفت ای امیر گفتی فی با و رضای ما حمل کنی ما بر تو گواهیم که ما جز رضای هیچ رضایتی نمی‌خواهیم
از فی ما فرد بهرا از ما برگیری و جز در میان ما قسمت کنی و نیز رضا نمی‌دهیم که جز سیرت علی بن ابی
طالب علیه السلام با ما سلوک کنی و جز سیرت او دیدیم و در بلاد ما معمول نیست و ما بدو
و جز سیرت عثمان نه در فی ما و نه در نفوس ما رضا نداریم و نیز جز سیرت عمر نخواهیم و اگر چه سیرت
او از سیره اهل دین سخت‌تر بود و بر مردمان بیشتر بتواند بود و در آن سیرت و سلوک
نیستیم این وقت یزید بن انس گفت سائب بن مالک راست گفت و نیکو گفت ابن مطیع گفت در میان شما بر
سیرتی نیکو تا رید سلوک بر وزن آنچه از غیر او دوستر داری من با شما سلوک خواهم کرد و گفت
سائب بن مالک از ایران و مردمان ارباب فتنه و طغیان و از مردمان اصحاب مختار است و الحق
با او بودند مختار بود و از او در بند یزید او در زندان بیافکند ای مردمان استقامت بورزید و جز
در سلوک ما بکار گیرد که در حق آن بر او ظلم نکرد و جز بدان که در فتنه نشود ابن مطیع فرمود

خطبه ابن مطیع

تا زائده بن قدامه و حسین بن عبد الرحمن از طایفه همدان با جمعی را در رفقه و ایشان نزد مختار آمده گفتند
که دست امیر ... و مختار روایت ... سوار گرد قدامه این آیه مبارکه را تلاوت کرد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ
الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ الآية و از این آیه اشارت و دلالت بود در آنکه
در تو از هر مکر و خدیعت اعدا رکه اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج کنند و مختار از خود استشعار
و خوف آن جماعت از این دریافت و گفت قطیفه بر من در افکنید و ... و از برفی دیار ... گفت در تنم
پدید گشت و تا تو امیر باز ... داد ... از حال آگاهی یابد زائده گفت من در کار تو تقصیر نورزیدم
آن ... و حسین نیز ... او ... گفت ... حسین سبب ... مو ... شایسته دانند ... بیعت
امیر معروض دارد و ... ایشان از طرف ... سلطان ... و ... دراز ...
تو ... از ... مختار ... حسین ... زائده گفت ... مختار ... دانستم ... این ...
... مکتوف ... میدان ... این ... روز ... کرده ... این ...
و گفته مختار ... عارض ... از ... ابن مطیع تصدیق ... نمود و مختار
... ابن مطیع در اندیشه ... اهل بیت ... خویش ... گفته وقت
آن رسیده خروج ... و ... بیشتر ... شب ... محرم خروج ... در این ...
مردم ... از اصحاب ... شام ... طایفه ... از همدان ... عبد الرحمن بن شریح ...
بکوفه در آمده ... سعید بن منقذ الثوری و سعد بن ابی سعد ... و ... جواد ... و قدامة بن مالك
الجشمی ... جمله ... آنکه ... ملاقات ... گفت ... مختار ... خروج ...
داده ... محمد بن علی علیه السلام ... و ... حسین بن علی ... دارد ... و ...
انتقام ... ما ... در دعوت ... صادق ... محمد بن حنفیه ... و ... مختار
عرض ... اگر ... اجازت ... کنیم ...
باخدای ... از ... ما ... از ...
موقوف الصواب است و سعد بن ابی سعد ... مختار گفت ... چند ... مهلت ... تا ...
فراهم سازیم ... خود ... آگاه ... محمد بن حنفیه ... و ...
از حال ... ایشان ... دعوت ... مردمان ...
بود ... طلب ... گفته ... تو ... گفت ...
آنکه ... گفت ... آگاه ... و ... عبد الرحمن بن شریح

آغاز تخم نمو

آغاز تخم نمود و چون از شهر و دیار ... بدانکه ... خدای تعالی ... خصوص ... شیعیان
که ... بفضیلت و شرف ... بنبوت و عظیم ... حق ... ایمان است و تحقیق
دانسته بود ... حسین علیه السلام ... بیدار گشته ... مسلمانان ... بود ... و ... مختار با جماعه
و جمعی ... از جانب ما آمده است و ما را بکتاب خدای و سنت رسول رضا ... و طلب قصاص ... است
دعوت می نمود و ما بر این جمله ... بیعت ... حضرت شدیم تا اگر اجازت باشیم با او
متابعت کنیم ... محمد بن حنفیه این سخن ... دیگر ... خدای ...
و رسول ... خدای ... اهل ...
بما ... فضل ... که ... خدای ... عظیم است ...
در ... حسین ...
با خدای ... هر کس ... از ...
... محمد بن حنفیه ... محمد بن حنفیه گفت
در باب طلب ... امام زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام توجه جمعی
و آن جماعت که ... آن حضرت ... محمد ... ایشان بود ... آن ... آمده بودند
عرض رسانیدند آن حضرت فرمود یا عم لو أن عبدًا زنجيًا تعصب لنا أهل البيت
لوجب على الناس مؤازرته وقد وليتك هذا الأمر فاصنع ما شئت
ای عم اگر غلامی زنگی در کار ما اهل بیت تعصب ورزد بر ما مردمان واجب است که او را
اعانت کنند و تحمل او ... تو نمودم در این امر ولایت ... هر چه خواهی ...
و ... آن ... از آنحضرت ... امام علیه السلام ... گفته
... محمد بن الحنفیه ... رخصت دادند و ... دعوت گرفتند و از آن طرف ...
از شیعیان ... ایشان ... خبر ... ایشان ... و نیز مختار از خروج ایشان ...
محمد بن حنفیه آگاه ... و گفت ... کوفه ... جمعی ... بازگشته و جمعی ...
... بتفرقه جمعیت و ضعف امر او ... و در آن اندیشه ... از قدوم ... ایشان ...
شیعه ... نمود و ... آنکه ... گفت إن نفرا منكم تحيروا
وارتابوا فإنهم إن أصابوا فأقبلوا وأنابوا وإن هم كبوا وهابوا واعترضوا و
انجابوا فقد خسروا وخابوا ... چند ... و ...

[illegible]

پیدا گرچه بر سند دیگر آمده و بابت بیعت دادند و اگر در سرای ضلالت برادر درافتد و از اهل [illegible]
دین بهم گیرند و بر تو باشند فایده خواهی بخشید در این حال آن جماعت از قبل محمد بن حنفیه
باز نشسته مختار گفت باز گوئید تا چه او بشما گفته بار یقین تو را مامور شدیم این وقت مختار را دل قوی
گردید و گفت منم ابو اسحق هم اکنون جماعت شیعه [illegible] پس آن [illegible] بود [illegible]
ظفر یافته مختار گفت ای معشر شیعه جماعتی گروهی است هر دو شیعه صادق خبر بود باز در [illegible]
پس کرد که امام مهدی و نجیب تقی و پسر مصطفی مجتبی فخر زین العابدین علیه السلام بر شد و آن
حضرت ما را باز نمود که ظهیر او در رسول او باشیم و ما را بتو بیعت و طاعت فرموده است
باز فرود آمد گفت بود دعوت [illegible] از [illegible] مجلس و طلب شما اهل بیعت خاتم المرسلین مامور
فرموده مختار از این گونه سخنان [illegible] بود باطاعت او رغبت [illegible] باز گفت و فرموده [illegible]
ظفر [illegible] باز [illegible] و عالم [illegible] این وقت عبد الرحمن بن شریح [illegible] فاسد [illegible]
سواد کیفیت [illegible] لکن بحقیقت ابن حنفیه و امر کرد که ابن حنفیه بظاهر [illegible] مختار
باز نمود و گفت [illegible] شاهد [illegible] باز [illegible] ساخته و آنچه [illegible] و نیز جعفر از [illegible]
عبد الرحمن باز رسیده و سخنان او [illegible] این وقت جماعت [illegible] در [illegible] مختار
فراهم شده و از جمله [illegible] جمعی [illegible] مختار [illegible]

ذکر ملاقات و اتکال مختار بن ابی عبید
با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم [illegible]

ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما جوانی بود دلاور و در مراتب شجاعت و زیادت با رستم [illegible]
ادیب [illegible] و در جلالت و رحمت و شرافت و [illegible] فرید روزگار و وحید ادوار بود چنانچه
در [illegible] اغانی مسطور است [illegible] تا دیگر مردمش [illegible]
ابراهیم [illegible] بود در حضرت [illegible] ابن زبیر [illegible] ابراهیم
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم بود [illegible] قوم و عشیرت بزرگ و جمعیت
کثیر بود و در میان ایشان [illegible] و خطیر [illegible] در این حال [illegible] خروج نمود
مردم شیعه [illegible] گفته [illegible] موافقت [illegible]
مطیع [illegible] ابراهیم بن الاشتر [illegible] موافقت نمود [illegible]

چنانچه

[illegible]

چنانچه گفته‌اند ایزد قادر بر دشمنان ظفر بخشیده بود و از روزگار ایشان برآورد ابراهیم
جوانمردی کریم و دارای عشیرتی عظیم و در میان قوم کثیر و دلیر مردی خطیر و خونریز با عدو دیر و جنگجوی
[illegible] است مختار گفت نزد او [illegible] تا ایشان را بر گزینیم و در ملاقات تهنیت داد و از اعمال
او در نهضت [illegible] و طلب خون حسین علیه السلام و اهل بیت او و [illegible] و اولاد او علیهم السلام
علیهم بدو آگاهی رسانید و از وی خواهش کرد تا با ما [illegible] ابراهیم [illegible] کرد و فرمود
و اکنون [illegible] و کفتیم [illegible] پس [illegible] از اهل خود [illegible] با عثمان [illegible]
و [illegible] و جمعی ایشان بمنزل ابراهیم رفتند و ابراهیم مقدم ایشان را بتکریم و تعظیم [illegible]
مراسم و ملاطفت گفت از بهر جهت قدم رنجه فرموده‌اید مکشوف دارید و در آن [illegible]
مبذول داشت و از [illegible] یزید بن انس [illegible] و [illegible] و کمال بلاغت
و [illegible] ابراهیم زبان [illegible] آغاز سخن کرد و گفت یا ابا النعمان [illegible] شده‌ام
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
مردم [illegible] پس یزید [illegible] گفت از آن [illegible]
و [illegible] مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز [illegible]
این [illegible] احمد بن شمیط البجلی نیز [illegible] ابراهیم گفت
[illegible] مسئول [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اینک مختار بن ابی عبید از جانب
محمد بن علی علیهم السلام [illegible] مامور شده و با او [illegible]
اجابت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] از قبول و انکار [illegible]
نزد مختار آمدند [illegible]
از وجوه [illegible]
و از [illegible] ابراهیم رسیده [illegible]
خبر ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

بیک مسند جلوس کند و غیر از عقوبات ملاقات و مقالات فرصت نیافته مختار با ابراهیم گفت یا ابا النعمان
چنانکه دانسته و تو معلوم است که غیر مختار احدی از اهل این بلاد در خدمت امام کمتر فرو تو در نزد کو
سید حمید خوبی و محمد بن علی علیهم السلام نامه تو لکلک قرا گفتم هم است اما با موافقت و یاری تو
تا غیر امام حسین و اولاد و برادران و شیعیان آنحضرت بود از قاسطین و ظالمین طلب کنیم و مهدی
محمد بن علی امیر المؤمنین علیه السلام امروز بهتر مردم زمین است و بعد از ما مراد از انبیاء و وصی
خلق جهان بود اگر بقول او عمل کنی از جمله الکاران و رستگاران و مشمول ابد الآباد بهتر و گرنه
او بود قیامت بر تو حجت خصم بود و بایست جواب زد هر و خواست ه فرا محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم بود از تو به نیاز گوله سفر تکیه جهان آن غم بود بر سر ده بود غیر نجاتی خواهد بود
بعد از آن آورد نامه نوشت نامه محمد بود با بوابهم بده پس مکتوب بود با ابراهیم بوالقدم بود ابراهیم
هر از نامه بر کرده و حرف طویل نگارش رفته و خلاصه اش این بود بسم الله الرحمن الرحیم از
محمد مهدی بسوی ابراهیم بن مالک اشتر نوشته میشود سلام بر تو باد ما بسوی تو یکی از خداوندگار
در بحر ادعا الذی نیست اما بعد مختار را وزیر و امین خود گماشته ام او بود برای خون پسندیده شمع
تو بسوی تو نیک خواهی او بود با معقد و شمار ذریعه سود دانسته تا در ما را عجب منوط بدرگه تو نیز باقوم
و عشیرت خود با آنکس که در اطاعت تو است با و دین حسین حیرت با اگر بود ایشان دعوت را اجابت
نمائی و در خدمت فرمانبر فضل و فضیلت بزرگ و بهم امام حسین با جاز و است در هر سایر که فرود نیز
در هر شهر و در بهر و شهر و در قری ره با سی کوفه و دیگر بلاد و شام است ه بر آنها ظفر و منصور بسر
از آن که تو بشنو و اگر از این کار سر بر تابی خسران دنیا و آخرت بیابی چون ابراهیم از قرائت آن نامه
بپرداخت رفیق مختار آمد و گفت یا ابا اسحق از این پیش که دیدیم ما و محمد بن حنفیه مکاتبات جهم
و با این وقت جز نام او و مهر او بود در صدر کتاب مذکور ترقیم نموده است ه در این نامه لفظ المهدی
افزوده گردیده است مختار گفت آن وقت زمان دیگر بود و اینک زمان دیگر است ابراهیم گفت
شاهد گشته‌ام محمد بن حنفیه این مکتوب را بمن نگاشته پس آن جماعت از یزید بن انس و احمد بن شمیط
و عبد الله بن کامل تبعه بغیر از شعبی گواهی دادند که این نامه از او بوده است فی الحال ابراهیم از جای
ابراهیم از صدر مجلس فرود آمد و مختار را بر فراز آن جای نشانید و بیعت کرد آنگاه بفرمود تا از
فواکه و شربت حاضر ساختند و ایشان تناول نمودند و فرمود از سرای ابراهیم بیرون آمدند
از آن ابراهیم با شعبی گفت ترا از ایشان بحق ه تو و بیعت این جماعت بود در اداء شهادت موافقت

نمیفرمودی

نمیفرمودی که آیا شهادت این جماعت بود بحق و صداقت مقرون یا بر خلاف گفت ایشان بزرگان و قاریان قرآن
و مشایخ و دهاقین اند و فرسان عرب باشند و هیچ یک از این مردم جز بحق دروغ نگویند ابراهیم
با هر آنچه که نوشته شد گفت و غیرت و حمیت و مطیعان خود نمود را از آن پس بدر خانه
مختار آمدی و تدبیر امور مملکت و آراء را برای آن اتفاق کردندی در شب پنجشنبه
چهاردهم شهر ربیع الاول سنه ست و ستین در کوفه خروج نمودند و بقولی در ربیع الآخر بوده
اما ابو مخنف در کتاب مقتل در این باب چنین نگاشته که مختار از عزیمت ابراهیم که پیشتر از آنکه کوفه وداع کرده بود ابراهیم
ابراهیم بن مالک اشتر خبر دادند و او در خاطر از طرف بود چنانچه نامه از مختار محمد بن حنفیه
پاسخ داد ابراهیم گفت برحمت الله اینک ناطق امام محمد بن حنفیه است و مختار بود در برابر
امر نمودند مردم کوفه بر امامت او دعوت کرد و ولایت این امر با فرمان او است و چون
بود او نامه محمد بن حنفیه با باز بجوید تا در زیر آن نوشته داد و علیهم السلام کفر است و از دلائل
امام حسین صلوات الله علیه تواند آمد و غیر از امام آنکه مراعات یکدیگر را و داند از آنکه فرزند
حضرت محمد بن حنفیه اطراف تو را نموده ام که دست فرقت آن فرزند بود از هم بر گسست
از پس آنکه گفت برادر بود که در بار بود و بعضی از آنها حاضر بودند علت در خدمت
برادر حسین علیه السلام اگر بلد حیدر شده بر قصد سیف و سنان قادر نبود بجهت ابراهیم چنان
حیرت بود و گفت از حضور من بخدمت او شوید و اطاعت او نمائید بامداد آن مردم کوفه را
انجمن میسازند و آنچه گفت با ایشان ابلاغ نمایید جواب گفتند و طائفه روز دیگر در خانه ابراهیم
مردم کوفه بود فراهم جمع شدند و گفت ایها الناس اینک مختار است که از مدینه در رسیده و با خبر از
کلمات بود دارد و میگوید که فاطمی محمد بن حنفیه است که ما را به بیعت امر کرده است الحوزة حجت
گفتند با ابا اسحق ما کار از کل بیعت نکنیم بلکه تا وقتی از مشایخ و رایع بود که بیعت محمد بن
حنفیه رسیده آنچه گفتی صحیح است طاعت بکنیم و در خدمت مکنونیم تا تحت قول
بود و آنگه فاطمی کلین با بیعت متحملی نمایم گفت آن کیست که رونده بسی آید و از جانب مشایخ
و بسی فاطمه تن بود بمدینه رفتند و ایشان هم بوسیده در آمدند رخصت خواستند که به بیست و چند
نفر در تو رسیده و گفتند که در آمده ما از مسلم و بعضی گفتند ای مولای ای پسر امیر المؤمنین
جماعت مختار بما اهل کوفه آمده و فاطمی از طلب با آن او آورده و حقی پیدا نموده است فاطمی تو است و ما
به بیعت دعوت کرده تا خون حسین علیه السلام بجوید و عوارف سوگند خدای را فاطمی طلبی و قرآن

[illegible] و اگر مردد شوی [illegible] در طلب خون
حسین و حفظ حرم او [illegible] در حضور او بر تو واجب است [illegible]
الله ابن فاطمه [illegible] و ولایت [illegible]
جمیع او [illegible] بیعت کند و نصرت نماید آنحضرت تمامت گفتند السمع والطاعة لله
ولك یا ابن امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] فاطمه [illegible] و جمعی [illegible]
رسید مختار [illegible] ابن مطیع [illegible] بخواند و گفت
[illegible] از [illegible] این مردم [illegible] از مدینه آمده اند [illegible] این مردم [illegible] حکم امارت
و ولایت [illegible] آمده اند [illegible] موجب
[illegible] مردم [illegible] از اهل
قادسیه [illegible] مختار [illegible] پس [illegible] مختار را آزاد [illegible]
آزاد [illegible] و از آن پس [illegible] مختار [illegible] در کوفه
[illegible] مردم [illegible] بطاعت مختار [illegible] و تمام مردم کوفه [illegible] مختار در آمدند
[illegible] در این روایت ابو مخنف [illegible] اول آن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
مردم کوفه [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible] مختار [illegible] بکوفه آمد [illegible]
آن [illegible] ابن [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن اشتر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مردم کوفه [illegible]
اگر از [illegible] ابراهیم [illegible] خروج او [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] ابن حنفیه [illegible]
و از آن طرف ایاس بن مضارب [illegible] از جانب عبد الله بن مطیع [illegible] کوفه [illegible]
و گفت ابراهیم بن اشتر [illegible] کوفه [illegible] مختار [illegible]

کیسانیه محمد حنفیه [illegible] مختار

خروج ابراهیم

خروج [illegible] دفعه عظیم [illegible]
حزم و احتیاط غفلت نکرد و در هر کوی و برزن یکی از اصحاب [illegible]
تا مختار و جماعتی [illegible] خروج [illegible] ابن مطیع [illegible] عبد الرحمن بن سعید
قیس [illegible] در جبانة السبیع [illegible]
از [illegible] و کعب بن ابی کعب [illegible] بود در
جبانة بشر و زحر بن قیس [illegible] کنده و عبد الرحمن بن مخنف بود در [illegible]
و شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة بود در جبانة سالم و یزید بن رویم بود در جبانة مراد
[illegible] و هر یک [illegible] انتقام [illegible] از طرف [illegible]
[illegible]
این مردم [illegible] ایاس بن مضارب [illegible]
[illegible] در اطراف محلات کوفه [illegible]

ذکر خروج و دولت مختار بن ابی عبید
و ابراهیم بن اشتر در شهر کوفه

در روضة الصفا و حبیب السیر و بعض کتب دیگر مسطور است که [illegible] روزی در مجلس [illegible]
اهل بیت الله [illegible] و گفت السلام علیک
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خروج
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] کوفه [illegible]
کوفه [illegible]

جبانة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبانة [illegible]
السبیع [illegible]

خروج و دولت مختار در کوفه

٦٦

بهر ترتیب قبل از موعد مقرر در شب سه‌شنبه بیدار مختار رسید بار کرده و جمعی در خانه بوده طرق و شوارع کوفه
و برزن از ابطال رجال و مردان جنگ آگنده است و ایاس بن مضارب بمختار گفته با جمعی کثیر محافظ
سوق و قصر امارت که لا اخرج ... جنگ شد و در خواه نشک دیگر جنگ بجز ... قوم ... تواز
کوفه و بیکدیگر از اصحاب خود به در زیر ... جوشن ... در ... نه بپ ... کردی است از
ایشان گفت ... از کف نگذارد و از راه بیرون از عادت جانب ... حرکت رسانیدند ابراهیم
گفت ... بوکنه با ... از وسط سوق دکان قصر بروم و ... نه ... از ... بم آنکه میکردانم
و ... به ... در ... ایشان ... الفیل ... در ... محمد بن
عمرو ... در این وقت ایاس بن مضارب ... مرد ... بر ... ابراهیم ...
نیز ... رفته ... گفت ... ابراهیم و ... ... از ...
روان شده ام ایاس گفت این جمع و ... ایشان ... در این ... گفت
... شده ... شده ام در ... این مردم ... الشبه ... مستقر راه
... الغنی از تو ... ابراهیم گفت ... دیگر
این ... از ... و در ... کذر ایاس گفت ... از ...
نگیرم ... از ... حرکت ... وقت مردی از طایفه همدان ... ابو قطن
بود در اصحاب ایاس ... و ... نیزه ... ابراهیم ... گفت ... بگو
ابو قطن ... دانست ... ابراهیم ... ایاس ... بعقب ... گرد
... ابراهیم ... ابراهیم ... از ... ایاس بانگ بر زد
گفت ... از کشندگان حسین علیه السلام ... و ... نیزه بر ... زده او را
... مرد را از مردم ... ایاس ... اصحاب ... ایشان ...
... آنکه ... خبر ... بن مطیع ... ابن مطیع فلان ... پسر ایاس ... ایاس ...
... بجای ... و سوید بن عبد الرحمن المنقری و القعقاع بن سوید ... شد
در کناسه باز داشت ... ابراهیم بن ... سر آن خبیث ... گفت اکرم ... و ...
خروج در شب ... امروز ... خروج ... آگاه ...
... از قتل ایاس ... گفت و ... اول فتح ... زیادت در
مراتب ... آنگاه ... سعید بن منقذ ... ابراهیم ...

قدم کاه ... کوفه

بلند کرده و عبد الله بن شداد گفته ... و بر ... ضعیف قوت ... کرده ... بن
لیلی و قدامة بن ... گفت ... حارث ... خدای ... از ... بجانب ... در کار
از ... سه ... بن ابی عبید ... در شب ... از ... ربیع الآخر سال
... و ستین در کوفه ظهور نمود و مردمان بکتاب خدای و سنت رسول خدا و طلب ...
خدا ... و اهل بیت و دفع ظلم از ضعفا ... دعوت کرده و شاعری شعر در این باب گفت

و لما دعا المختار جئنا لنصره ... على الخيل تردى من كميت و اشقرا
دعا يا لثارات الحسين فاقبلت ... تعادى بفرسان الصباح لتثأرا

و ... مردم ... مسطور ... امور ... و بن حارث ... شعر بخواند

قد علمت بيضاء حسناء الطلل ... واضحة الخدين عجزاء الكفل
انى غداة الروع مقدام بطل ... لا عاجز فيها و لا وغد فشل

... زوجه مختار دختر نعمان بن بشیر است ... و ... مسطور آید
... بن ابراهیم بن اشتر ... اینجا ... در
... اصحاب ... مردم
... در طرق و شوارع ... مردم ... بکوفه
... خروج ... تواند
... از ... و ... ایشان ...
... امیر ... و ...
... اطاعت ... و ...
... ابراهیم ... بقوم ... وقت ... از
... دعوت ... ابراهیم ... در ...
... در کوفه ... از ... ابن مطیع ...
... بمسجد الکوفه ... از ... بن قیس ... امیر ...
... ایشان ... کرده ... گفت اللهم
انك تعلم انا غضبنا لاهل بيت نبيك و ثرنا لهم فانصرنا على هؤلاء و ...
... و ... ایشان ... رسید ... خدا ...

وعند بعض ناکمه است

زحر بن قیس ... و ...

و در آنجا توقف کند در این حال سوید بن عبد الرحمن المنقری رسید و خبر آورد که [illegible]
رسانید در حضرت ابن مطیع بدرهٔ [illegible] ابو هیم از [illegible] آگاه [illegible]
و جمعی [illegible] با [illegible] بر [illegible] و گفت [illegible] آنجا فرود آمده تا از این مردم [illegible]
و مختار [illegible] در [illegible] و [illegible] نظر و نصرت [illegible] بجهت [illegible]
آمده ابو هیم [illegible] بر آنها حمله [illegible] از [illegible] تا [illegible] و [illegible]
کردند و [illegible] ابو هیم [illegible] بود [illegible]
یکی از اصحاب ابو هیم [illegible] و گفت از [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو هیم گفت این کار [illegible] بلکه [illegible] تو [illegible]
تا [illegible] او [illegible] از [illegible] این [illegible] بود [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] این [illegible] [illegible] و [illegible] ابراهیم
[illegible] بر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] حتی [illegible] مختار [illegible] و [illegible]
و نیز [illegible] مختار [illegible] گرفته بود [illegible] و [illegible]
[illegible] بود و در آنجا مردمان [illegible] ابو هیم [illegible]
مختار و [illegible] از [illegible] ابو هیم [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] مختار [illegible]
و [illegible] این [illegible] مشغول [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] ابن مطیع [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] در این [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible] مختار [illegible] این خبر [illegible] از
[illegible] خروج [illegible] در [illegible] و [illegible] در میان مردم [illegible]
و [illegible] در این [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
ابو عثمان [illegible] در میان [illegible] است [illegible]
از طایفه [illegible] آل محمد [illegible] خروج نمود [illegible]

زائده [illegible] دعوت کنم و جمع [illegible] خدا [illegible] بود [illegible] خروج [illegible]
پس [illegible] از خانه [illegible] بر [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] در حضرت مختار [illegible] و عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خروج [illegible] متعرض [illegible] از قوم و عشیرت [illegible]
راه [illegible] رفته و [illegible] و نیز [illegible] طایفه از [illegible]
[illegible] خروج [illegible] عبد الرحمن بن سعید [illegible] خروج [illegible] نمود [illegible]
[illegible] با مختار [illegible] از [illegible] السبع [illegible]
[illegible] مختار [illegible] در [illegible] مردم کوفه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] این [illegible] از آن [illegible] فرزندان [illegible]

ذکر [illegible] مختار [illegible]

با ابن مطیع و سرداران [illegible] کوفه

[illegible] حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد [illegible] مختار خروج [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] مختار [illegible]
[illegible] در نماز [illegible] سورهٔ والنازعات و عبس [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] ابن مطیع [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] در [illegible] مردمان [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] آنگاه ابن مطیع [illegible] شبث بن ربعی [illegible] مختار [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] شبث [illegible] مختار [illegible]
[illegible] از [illegible] خبر [illegible] و [illegible]
[illegible] در این وقت [illegible] از اصحاب مختار [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] و خبر [illegible] ابو هیم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و با دشمن مقابل در رفتن نشده دار کوشش و کارزار بجا آوردند چه پیش از آن بیشتر نصیبه لشکر ابو هیثم
برهنه نهاده بودند و چون مردم خارزیدند بن انس در موضع مسجد شیث بن ربعی بنصر تن از قبیله افراد
جان کردند و نعیم با مردم خود در سوی شیث نهاد و قاطع حمله آورد و جان بجهد و نعیم بجهته سوی بن
ابی سوید با سواران و جنگ بازدهشته و صف ابو هیثم تا گاه که از آن سبب بلند لشکر قتال را کرد و با
شیث سو شیثم و چنان گریزان جست تا آنکه بیرون آمد شیث ایشان نمود بانگ نمود و جنگ
کر لقیق نمود و چهار از ایشان بود باز گشته و دیگر بار بر اصحاب نعیم حمله آورد و نعیم مجروح اصحاب
نعیم مرد از انهزام آن جماعت پراکنده شده بجمع و جمع قلیل بار نعیم لاجرم منهزم شده و نعیم
تنگ دل شده و چندان در نبرد کوشید و درازه تا بفتق رسید و سوی بن ابی سوید بنیزه از گوهر آن بار اسلام بنیزه
دراز آمده درکین عرب بود او نیز بود از جمله موالی نعیم و عبدالله صالح نعیم قتل رسید
و شیث بن ربعی بیرون نشد و چاه دوی تا از بلواء حاطه لشکر و خمار بسبب قتل نعیم شکست شده بود
و از آن طرف نیز ابن مطیع و زیدبن حارث بن رویم بود و جنود رتن بفوج گاه و آنجا جمعی از
افواه کوفه با ایشان تنهاد و از بن سو خمار زید بن انس بود و خیل و چشم خوش بنیاد لشکر با ایشان
بر فتح شده بود شیث با جمعیت حمله ور شدند و ایشان از جان خویش بگذرانیدند زید بن
انس این قول تو گذرانید در ایشان شیرازه کشت و اسب رنشینه آنگاه بعهد اتفاق میداده
دو دست و بازو قطع کردند دیده گانش کور ساختند و به سبب حسن ابن ابی
بغیر از آن شاه فرنگ کرد آن کینه که امروز در مانده باقیمت دراز و اسد و حاجت
دشمن بجها بازکشیدند و باز به چنین حکومت است اگر هیچ امروز بازگرد و بفروغ زنند
روز تو بو تازه دعید تا بو نکون رکوا نیرو تا بو جلال طرف العین کفار بر دو حمله بر وجه اکراه
زنند و با اولاد و ازواج و اموال خو آنجا ملت کنند از مرگ و هلاک یران شما بهتر باشد
سوکند بخدا از خوارج و تکبیر و صور و شکل او و طعن خاتمه و ضرب او که هیچ جنگ نبود
از آن سبب ایشان لشکر پیادگان نگردد هم آنکه مردان و مرد آنگه دعوت و فراغ کنند و با دل
درحمیند با ظفر برو منه آنجا بجا آورند که آن پنجاه لشکر اینکه ایشان شد به غرض فرصت دادند
حمیت جوشیدن کردند و حمله بر صف حمله جماعت فوقان او شدند و بر هم کهار فوج لشکر شکست
دارا گذاشت ابو هیثم بنیاد فیش را رسید را برپشت و این وقت و شاه محمود رتن بر آمدند بحجت
کفر بخدا ابو هیثم جنگ کرده اعوان او و قلت یاران خویش بودی جنگ را ایشان بر بیم تشجیع و

ترغیب اصحاب

ترغیب اصحاب خویش بکوشید و گفت از کثرت این جماعت در هول و هیبت نباید شد که بسیار در قبل
باشد بخوانست که گاه گروهی اندک جمع کثیر غالب شده سوگند بخدا اگر لب بسته بگردید از ده تن یک تن
و فداد مردم ما برو نیاید است آنگاه خزیمة بن نصر جمعی از سواران را بقتل فرستاد تا آن سواران
و بعد با ایشان راه سردار ابو هیثم با مصب رایت و بازو هر کس علم خویش را محکم باز
و با این قوم و این جماعت راه بسیار این هنگام بر جماعت بمحاربت بکوشیدند بر دو طرف عظیم حرب
شد بر بازی بعضی و خزیمة بن نصر جمعی جمع بیشتر تا ان و مردان حمله رشته شد بنه محکم و ابو
بکشت و فداد کردند و گفت سوگند بپروردگار کعبه که زنهار بیش نکشتم قتل اصحاب را ابتدا نخ
حال بدیدند منهزم شدند و ابو هیثم بن اشرو خزیمة و انصار با ایشان یعنی جمع از قتل رسید
و مرکب خار نیامد و بسیار رنج کشید تا خار را از قتل نشد با حرب جمع خار گفت و جنگ
شد و بار این قوم جانب شده بودند بمکه بگرد از آن حضرت سر بگرداندند و اصحاب ابن مطیع از قتل
رهیدند و این ایام اصحاب ایشان ترسان و بد دل شدند و ابن مطیع به این حال عبیده حسان بن قائد جمع
جمع شد و هر سو رفتن دلیل نمودند و او با ابو هیثم بیشتر متعرض نگشت تا مرا او بود و سپس او بود
از اصحاب ابن مطیع و در نجه جاری شد باز کرده ابراهیم جمیع پسر دراز آنکه بر ایشان حمله بود
و آن جماعت بر فتح جند و بیکی را از فرار گرفته حسان بجهت چهار بنی یعقوب در ننگ دراز
خزیمه بر در حمله که او دلو بسته حشم و حسان گفت تو در امان هستی بعهد نبشتن بگریختی
بقلعی و اگر داری تو ما نجوی تو بگشتم درا ایشان اسب او از جای برآمد و مردمان بر وی ریخته
و حشمت و قتال کردند خزیمه او لوا ان داد و مردمان از وی دست باز داشتند و خزیمه با ابو هیثم
گفت حسان پسر عم منست و او لوا ان داد و هم گفت نیکو کردی و نیکو گفتی اسب او را داده
و حسان بر او سوار کرد و گفت بمردم خویش باز شو آنگاه ابو هیثم لشکر بجانب خار نهاد و آن لشکر
شیث بن ربعی بن خار بود در رزه افگنده بود و یزید بن حارث صد و از افواه کوفه با ایشان قطار با
بود ابو هیثم سوی ایشان و بعد و بعد ترین لشکر او بود از شیث و اصحاب باز داشته ابو هیثم جمع را از
بیاده فرو بود خزیمة بن نصر بدفاع او فرستاد و خود بجانب خار رجعت کرد و از کوفه را برشیث
حمله آورد و نیز یزید بن حارث از جانب دیگر برو حمله ور شد شیث بن ربعی به مقام ورزش نمانده با
اصحاب منهزم شده بکنار کوفه فرار کردند و از طرف دیگر خزیمة بن نصر بر یزید بن حارث
حمله برد و او منهزم گشت و این هنگام اصحاب خار قوی شدند بر افواه کوفه و بیوت کوفه درآمدند

قتل ... شیث بن ربعی

بجهت ... بسیار ... از رسیدن ...

زنهار ابن ... را ... از آن ... گرفت
در ... مرد ... خار

آورد نزد مختار نیز رسید ارتش و بحربه بشه کوفه بزن کوفه رسید نیز انداز آن تیر باران کردند و پیاده بود
نکه بهنده و از آن جهت بکوفه اندر شدند و آنجماعت در بحبه بودند بجمله فرار کرد تو ابن مطیع آمد
و تیر از قتل رهبد بن ایاس بود و بعضه ابن مطیع جز این بود و زنهار به پیر در کار رفوسی پاره فرو
عمرو بن حجاج نیز رفتر ابن برانی فرود در بانو کرد و بیم هست ایرد ایکونه غارت دلیل
مثل و بر دمان شود و ایجا بود تو بقاعت و شنوع بر انکه زهر مردمان و عوان توب زهر
و جزاین طایفه خروج تکرد لمه دیگران و تو بشه دخدار ایالی بود خوارو زار خواهد جست
و اینک مختار اول کسی بجم و برفرستم ز هم و طایفه بعضی هم مثل شدند و نیز فیر از آن دیگران بیشه
در طایفه دیگر تواه ان مرکو پس ابن مطیع برفرستم و در میان مردمان با نیکو و لیحی مبود در آن
فریت بسر ملامت شنود و بعد اگفت و مقاتلت مختار و ایاس خبر او امر فرمود و از آنسوی جنگی دیگر
یزید بن حارث او بود از دخول بکوفه مانع است اندر بر هوست مزینه و جهینه و برق نهاد
فانه را پیان نقرد بود پس اصحاب مختار بود آب بداند مختار نه نماز بدید هم روزه دار بود احمر بن
شمیط و این حال گفت ما مختار بود روزه دار و میرانه هست آن گفت اگر افطار بکرد پس بهتر بود
بیکار بهتر بود این حال گفت مختار معصوم است و بکیه بگفت اعلم بن احمر گفت بسر مگر نمی
از ضراب در طلب آمدن رو بیحتم آنکاه گفت این سخنان بر آرمان نکوهت ابو یوسف گفت این
نا بکار رفو بر در کار رفتار بیدم هم دفلو بیچاره بود از رعب و خفتن آنکه چه هرگز کوه
با ما بهاب بود که خدای تعالی مغفرت الله ما بود نفع میدار بست این بیفای مختار ما را حصول
مقصود است و از جهت فتح ما که بر ضعیف ماست رنجور بود و اتفاق و اجتماع مردان
صاحب عزیمت در آنجا بکذشت و ابو عثمان نهد برو رزه بیعت بکذاشت و منظم خواسته

در آمدن مختار و ابو بهم بکوفه و قصر
دار الاماره و محاصر گردند و فرار ابن مطیع

مختار بکوفه رسید و ابو بهم بن اشتر از حرب بیدرستی در آمد ابن مطیع عمرو بن
حجاج بود و در منصور بن حجر ایشان و برغم کار مختار و ابو بهم بیام لگاه از در بگذر رو در بی تاب
دهد و لیاید و بزید بن انس بود فان گفت و عمرو بن حجاج رفتر در رود شعه آنگاه مختار دار
ابو بهم رفت و در موضع معسکر خالد بن عبد الله توقف جست و از اطراف ابو بهم بجست
تا از همت کاسه بکوفه اندر سقاب بگمار شمر بن ذی الجوشن بود منصور بن بود در جنگ

مختار فالکو

مختار فالکو سعید بن منقذ پدیدآید ساحقه او گفت و آن مطعون حرب به پوست و بهم بسوب
ابو بهم پیام فرستاده بهم چنان رسید پس ابو بهم جمعی بگوید تا شمر رسید و این
حال نوفل بن مساحق بود و منصور بن بود و در روایت صحیح با هم در آنجا حاضر بود و تیر این
مطیع فلان که بودند ندا کرد مردمان باب مختار آمد و ابن مطیع خود برخاسته دار
کاسه لیاید و شبث بن ربعی بجراست قصر الاماره بگذاشت در این وقت ابن مطیع
خود ابن مطیع تو بگیت و اصحاب خود فلان که آمد آنجا فرود آیند و گفت تا بود و
حرب فرو بگیرد و بگوید اینک شبث و آل عقیبه بن النهاس و آل اشعث و آل یزید بن
حارث و آل فلان در رسیدند و هم چنین از سوی کوفه بر گرد آنگاه گفت این جماعت
بنید و بشنوید بجری رفتن تیغ اکنون بر وزن آبدار بنگرند و بیند هیبت ما را از کسی فرار جوید
از کار ابن مطیع متفرق شدند و او بو بشه گذارند پس اصحاب ابن اشتر فرود شدند و ابن
دامن بر کمر بر نبود در زیر آن قبا و جوشن برتن داشت پس ناگاه بر آنجماعت حمله افکند و
در تیغ نرفت و بجمله بگشت و رخ بنمود و چنان فرار کرد و ده بر پا بود و بگریختند در
افواه کوچها گذشتند و ابن اشتر هم چنان تا حق مساحق رسید عقال مرکب او را فرو گرفت
و شمشیر بر سر او نهاد و مساحق گفت مرا کشتی بسر اشتر تو نکو بر ایشان کنند بیم هر کز در ایام فرود
حضومت با تو بود تو را خون بیحد است و بود در عوض تعلق بر سانید ابو اشتر بود پیامه
گذاشت و گفت از ظلم بسیار و مساحق میسر کار او بود پیاده آورد و داد تا بگذاشتش
آنگاه از دنبال ایشان بگذشت در آمد و شنوق و مسجد در شتند و ابن مطیع و اطراف
کوفه بود نیز از عمرو بن حریث و سرای خویش افتاد از آنجا بجوار اهل که بود در قصر کناره
افکندند و از آن بحر مختار بر ماند تا از بیابان بسوق نزول کرد و ابو بهم بود و یزید بن
انس و احمر بن شمیط محاصره قصر بکذاشت و ایشان سه روز قصر بود و بر زنان بیم داشتند
و کار بر مردم قصر تنگ از این وقت شبث بن ابن مطیع گفت در جان خود این مردم گرد تو
هیچ بکار هم ایشان نه تو و نه خویشتن تو که پیا تو استد بود ابن مطیع گفت پس صلاح
و صواب بر تو فرمان دار باز گوید شبث گفت نیکو چنان است که از بهر خود و ما امان خواهی
و از این حصار بیرون شوی و خویشتن و این جماعت بود تو بیشه هلاک کنی نیز بگفت
من کوار نمی دارم از مختار امان خواهم که اینجا حجاز و بصره در امارت امیرالمومنین عبد الله بن زبیر مستقیم

[illegible] پس گفت پس چاره نکند [illegible] از قصر بیرون شود در کوفه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن سعید [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] و ابن مطیع در قصر [illegible] آنگاه [illegible]
گفت [illegible] معلوم و محقق [illegible] این [illegible]
مردم [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه ابن مطیع از قصر بیرون شد [illegible]
[illegible] در آمد و از آن طرف [illegible] بقصر [illegible] در [illegible]
[illegible] پس از قصر بیرون آمد و [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] قصر در آمد و شب در آنجا [illegible] در مسجد کوفه
[illegible] مختار بیرون شد و بمسجد در آمد و بر منبر [illegible]
آنگاه گفت الحمد لله الذي وعد وليه النصر وعدوه الخسر وجعله فيه إلى آخر
الدهر وعداً مفعولاً وقضاءً مقضياً وقد خاب من افترى أيها الناس رفعت
لنا راية ومدت لنا غاية فقيل لنا في الراية أن ارفعوها ولا تضعوها وفي
الغاية أن اجروا إليها ولا تعدوها فسمعنا دعوة الداعي ومقالة الواعي فكم
من ناعٍ وناعيةٍ لقتلى في الواعية وبعداً لمن طغى وأدبر وعصى وكذب وتولى
ألا فادخلوا عباد الله وبايعوا بيعة هدى فلا والذي جعل السماء سقفاً مكفوفاً
والأرض فجاجاً سبلاً ما بايعتم بعد بيعة علي بن أبي طالب وآل علي عليهم السلام
أهدى منها [illegible] ألا فأقبلوا عباد الله إلى
بيعة الهدى ومجاهدة الأعداء والذب عن الضعفاء من آل محمد المصطفى
وأنا المسلط على المحلين الطالب بدم ابن بنت نبي رب العالمين أما ومنشئ السحاب
الشديد العقاب لأنبشن قبر ابن شهاب المفتري الكذاب المجرم المرتاب ولأنفين الأحزاب
إلى بلاد الأعراب ثم ورب العالمين لأقتلن أعوان الظالمين وبقايا
القاسطين [illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و اعوان [illegible]
و ضعیفان [illegible]
[illegible]
که [illegible] ابواب [illegible]
[illegible]
[illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن شهاب [illegible]
[illegible] و اعوان ظالمین [illegible]
قاسطین [illegible]
[illegible] ابن شهاب [illegible]
[illegible] از خطبه [illegible] از منبر فرود آمد

ذکر بیعت کردن مردم کوفه با مختار

بن ابی عبید و فرار ابن مطیع از کوفه

[illegible] از مسجد جامع [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] رسول [illegible] و اهل بیت مصطفی و جهاد [illegible]
[illegible] از مظلومین [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] سعید بن منقذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible]

بود فرمودند و مختار بود و در این جنس روزگار معاد قرین بود و بدینها که مردم کوفه میدادند در این باب
که فرمودند و بیان آنم که نعمت تو سبب شکر است و عدم نعمت است بر این دوام نعمت شکر
سبب زیادتی نعمت است پس عبد الرحمن کامل شکر آن در ایام دوام او بر ابن مطیع بود
و ابن مطیع شاکر و خرم بوده از کوفه بیرون شد و مکی را جانب بصره گرفته بی بر ابن زبیر
رفت و نگرد چه از آن کار و گوار از شرمسار بود و بعد بودن او ابن زبیر شد و از وی جهان
ملامت دید و عراق را بیافت و بصره نیز آنگاه مختار از بیت المال کوفه
قفل برگرفت و نه هزار هزار درهم موجود بیافت پس دست به بذل و عطا برگشاد و آن
جماعت که در قصر تا در حصار ابن مطیع مقاومت ورزیدند و از اینان هر کدام سه هزار درهم نقد
تن که باقی مانده بودند هر مرد را پانصد درهم بداد و نیز تا ان مردم که در آن وقت که
او ظاهر گشته بود و بدو پیوسته و در شب منزل او با آمده بودند در آن شب و آن سه روز جامه
و پس پانصد هر مرد را دویست درهم عطا کرد آنگاه با مردمان جانب مهرجان پرداخت
و با ایشان بسیار نیکویی کرد و اشراف را بر پیش خود نشاند و عبد الله ابن کامل را
شحنه کوفه برگزید و ابو عمره کیسان را که مولی عرب بود بر اهل جمع حوالت داد و
مختار با اشراف کوفه رفق آورد و نیکو می داشت و صحبت ایشان مینمود و ابو عمره بر جانب ایشان و نیز مکی
بر قرار بود اتمام نمیکرد و این کار مختار را بر ایشان دشوار افتاد و با ابو عمره گفت که از
حد بیرون افتاده ابو عمره گفت مگر نه چنان است که ابو اسحق میگوید یا مردم عرب را تو کرد
در این مدت نیت خود با کسی نمیگفت و مختار از ابو عمره از آن سخن بپرسید و آن بگفت مختار
نبود و بی حاجت بکوایشان کار بر این دستوار بنا نهیم و باز سخن دیگر گرفت و ایشان آنگاه
به تدریج گفت و این آیت مبارک خواند که إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ که ما از
ایشان در هر وقت و صدد انتقام هستیم و امروز حسب تکلیف تقاضا زمان به اقرار ایشان
حکم نماید بعد از آن مختار را این جواب پسندیده افتاد با ابن اره گفته تا در سبیل تو را معلوم کند چون از
حال ایشان غیر روشن کوفه بود و چه مختار از امور کوفه بپرداخت روی به تعیین عمال
و عامل فرمود و نخست امارت ارمنیه به جانب عبد الله بن حارث که برادر مادری اشتر بود ارزانی
امارت ارمینیه بود و محمد بن عمیر بن عطارد را به آذربایجان فرستاد و عبد الرحمن بن سعید بن
قیس را امارت موصل داد و اسحق بن مسعود را به حکومت مداین فرستاد و ارض جوخی

مسعود

تعیین عمال از جانب مختار

مسعود و قدامة بن ابی عیسی بن زمعة النصری حلیف ثقیف را در بهقباد اعلی و محمد بن کعب
ابن قرظه را به بهقباد اوسط امارت داد و سعد بن حذیفة بن الیمان را در حلوان همراه
و حکومت تقلید کرد و او را به شرط آن و دفع و نواز عشر آنان که در جبال بود ابن زبیر محمد بن اشعث
ابن قیس را در موصل امارت داده بود و چون مختار امارت موصل را به عبد الرحمن بن سعید
بداد والی موصل ابن الاشعث محمد بن اشعث از موصل بگریخت و باز گردید و مردم موصل
مطیع مختار گشتند و مختار روزی چند در کار بر ده و اول ایشان پیش مختار بود صحبت نمود و تعجیل مختار از
امور سپرد و چنانکه آن کسان جاهل بودند و قبضه اقتدار مردم هوشیار و کار آزموده
بازگذاشت و در کوفه به تأسیس قواعد عدل و داد و تقویم مراسم نصفت و عدل
و نظام امام و نیکو داشت مردم دورده و انصاف بود و انکه و چون خبر رسید که جدا
شد خطر و تقریر که در امر است و قضاوت و حکومت با نیت داد و بر شریح قاضی
فرمان داد و قضاوت بنشیند لیکن چون شریح بجهت عثمان متهم بود از مردمان بعضی گفتند که مردمان
هم گفته اند که عثمانی است و برای حجر بن عدی گواهی داده و نیز رسالت هانی بن
عروه تبلیغ نکرد و علی علیه السلام او را از محل قضاوت معزول کرده بود پس شریح تمارض کرد و
از قضاوت چشم برگرفت و مختار عبد الله بن عتبة بن مسعود را بر آن داشت که قضاوت کند
و نیز عبد الله بن مسعود در بستر بیماری افتاد و عبد الله بن مالک الطائی را مختار قضاوت داد

باب آغاز مقاتلت مختار با ابن زیاد
سال شصت و ششم در این سال مختار ابن زیاد را بکشت

و در این سال مختار بن ابی عبید در کوفه به کشتن قاتلان حسین علیه السلام پرداخت و سبب این بود که
چون امارت شام جانب مروان بن حکم قرار گرفت بر مروان بن حکم امارت شام گشت مروان دو
لشکر بیرون فرستاد یکی را به سالاری حبیش بن دلجة القینی به جانب حجاز فرستاد چنانکه ذکر آن در
مسطور گشت و دیگر را به سالاری عبید الله بن زیاد به دفع جماعت توابین فرستاد چنانکه
ایشان داستان نیز مذکور شد و چون عبید الله بن زیاد از توابین فراغت یافت مأمور داشت که از
او بود و نیز سر روز کوفه روی نهد و هم در ابن زیاد به جزیره درآمد و در این وقت قیس
عیلان و زفر بن الحارث در جزیره به طاعت ابن زبیر بودند و ابن زیاد به محاربه
ایشان مشغول گشت لاجرم از امر عراق باز ماند و به یک سال مشغول بود و در این اثنا

رسیدن مختار
تعیین قضات به ...
و رسیدن ...

تعاقب غراب مشغول بعضد مروان بن حکم بر یکدیگر [illegible] بربست و جمعی [illegible] بن مروان [illegible]
بر نشست و عبدالرحمن بن زیاد را با لشکری که همراه او بود ولایت [illegible] مستقل گردانید و بعد از آن [illegible]
در دفع و قلع مخالفان از کشتن و کوشش قصور نکرد و از آن طرف جمعی [illegible] در دفع [illegible]
وجماعت قیس [illegible] از [illegible] موصل [illegible] و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار [illegible] موصل
بشنید این خبر [illegible] و بازگشت و از آن پس [illegible] موصل [illegible] در جانب
تکریت [illegible] مختار یزید بن انس [illegible] داد [illegible] موصل [illegible]
[illegible] موصل [illegible] مختار [illegible] یزید [illegible] سه هزار سوار [illegible]
و نیز [illegible] که [illegible] اگر [illegible] [illegible]
مختار [illegible] یزید سه هزار سوار [illegible] [illegible]
او [illegible] یزید بن انس [illegible] [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن سعید
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید بن انس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن سعید [illegible] یزید [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیعة بن مخارق الغنوی [illegible] عبدالله بن حمله الخثعمی [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن انس [illegible]

[illegible]

[illegible] و مردمان او [illegible] در میان [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] عبدالله بن حمزة الغنوی [illegible] عبدالله
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] عبدالرحمن بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیعة بن مخارق [illegible]
[illegible] ابن مخارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیعة بن مخارق [illegible] عبدالله بن حمزة الغنوی
[illegible]
[illegible] عبدالله بن حمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگاه تا هنگام که مردم به خانه شدند و مختار برخاست و بکوشید تا هنگام که آگاه شدند
بسر دند و دیگر بار با جمعیت معاونت گرفتند از قبیله ها و از یاران و از ایشان
سوار در سوار پیوسته و غبار بر سر گشت و دلها در درون آب شد و در آن ایام از ...
خون مردم ریخت مردان با آفاق در آمدند و هجوم و بیداد به راه افتاد برگرد ایشان
سپاه چون شام شام بود و انبوه مردم مختار بود و روز فیروزی به میدان درآمد
بنوازش آمد برخی از این جمله بیامدند و مهمان جنگ گشتند ... در این حال جلال الدین
بر این جمله حمله بود و او بر گشت و مردم کوفه از این ... لشکر و ... از دریا
به سپاه و افزودن ... پیاده آب ... بیابان در آب ... آهنگ ... بود از تیر
و بدستیاری تیغ و ... رفیع ... در وضع به ... قیام ذبح ... و ... بدیده
تن از ایشان بود ... خواهد و ... دیگر بار بر گشت ... آورد ...
زبان را بسوی از روان ... بود ... و ... گفت ... کشت ...
پس آنجا بود ... کوفه از ... به ... بر ... و ... بود ... روزگار
نمودار ... از ... آمدند و در ... برگشت و ... بود ... و ...
غارت ... بود و ... بر ... گرفته ... بر ... کوفه ...
... جنانکه ... پیوسته ... با ... سپاه ... بود ...
... ... میدان ... از ... آب ... سپاه ...
هلاک ... و ... سپاه ... در سپاه ... آن ...
و اگر امروز ... از ایشان ... و ... بر ... کوفه ... ایشان ...
لاجرم این جمعیت معاونت گرفتند ... و ... در ... ایشان ... بود اگر امروز ...
و ایشان به کارزار ... از خطر ... داد ... از ... و ... آن شکست ... بود
از ... گشت ... آن ... نوشته ... گفته ...
در ... آورد پس ... از ... بجوید و بکوفه ... و ... مختار ... خبر ...
... مردم کوفه ... میدان کارزار ... طبیعت ...
و ... از لشکر اعداء بتربیت ... و ... سلطان مختار ... و مختار
... و ... در ... رسید ... حقیقت ...

... و ... دهند

مختار ... و ... مختار ... و ... از ... و تقویم ...
قرار ... ابراهیم ... اشتر بود ... جلادت و جدال ... گشت
و قتال ... در این ... مختار ... بر ... سنان ...
... در ... میدان کارزار ... از ... دست ... ابراهیم ...
اشتر بود ... امارت ... و ... و ... بر ...
امیر ... بود ... و ... بازار ... بود ...
مجلس ... مختار ... عبید ... در کوفه ... ابراهیم اشتر ... امارت ...
... ابراهیم در روز ... هفتم ... از ...
... و ... از تیم و همدان ... و ...
... کرده ... از مردم ... ابراهیم ... از
مردم ... از ... و ... بر ...
... و مختار ... ابراهیم ... لشکر ...
بر کرم ... و ... ابراهیم
و داع ... ابراهیم ... در ... از آنجا ... کوفه

باب خروج مردم کوفه بر مختار و جنگ

عنوان ... ابراهیم اشتر ... کوفه

چون ... مختار ... عبید ... مردم کوفه ... از ... کوفه ... ابن مطیع ...
... از ... و مختار ... و ... بر ...
... آنچه ... و ... از ... بود ...
ایشان ... لاجرم این ... کوفه ... و ... اتفاق کردند
وقت ... ابراهیم اشتر ... مختار ... این ...
گشت ... و ... و ... کوفه ...
... و ... کوفه ...
... مختار بن ابی عبید ... از ... و ... بود ...
و ... گرفتند ... و ... بود ...

کفتم پس تو مختار را [illegible] آنجناب [illegible] باز از نو کفتم [illegible] اکر [illegible]
بشمشیر [illegible] ترا از میان برکنم و آنچه کفتم [illegible] قصد او
فرا کرفت مختار چون عقل کامل و هوش تمام داشت [illegible] بکردانم [illegible]
الیه است کار [illegible] آنکاه [illegible] از جهت موالی و [illegible]
و معروف از موالی جمع کرد [illegible] ابو [illegible] در [illegible]
و این [illegible] و عمر را [illegible] بیان [illegible] دارد [illegible] عبد الله [illegible]
تا بمکاتبه [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
و ارادهٔ تمام بر رفاقت مختار اتفاق [illegible] حضرت علی علیه السلام
[illegible] در این [illegible] و [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] و [illegible] ابراهیم بن الاشتر
و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و شمر ذی الجوشن [illegible] و کنده [illegible]
در [illegible] او [illegible] عبد الرحمن بن مخنف ازدی [illegible]
دعوت کند عبد الرحمن کفت اکر [illegible] بیعت [illegible] این خروج [illegible]
کفتند [illegible] در این کار [illegible] او [illegible]
و فرستاد [illegible] فلان و فلان [illegible] مختار [illegible] عبید و موالی [illegible] ۱۱
[illegible] عبید و موالی [illegible] کشته [illegible]
[illegible] عبید [illegible] اکر [illegible]
و او [illegible] شام و مردم بصره [illegible] ایشان [illegible]
باشند [illegible] مردم [illegible] او [illegible] آن [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] اکر [illegible]
[illegible] خروج [illegible] ابراهیم [illegible] خروج [illegible]
و [illegible] خروج [illegible] ابراهیم [illegible] احضار ابراهیم
[illegible] مردم کوفه [illegible]
ابراهیم [illegible] مختار [illegible]

طرف مختار

طرف مختار [illegible] کوفه [illegible] این جوش و خروش چیست آنچه مقصود داری باز کو [illegible]
آنچه ترا مطلوب است بکو [illegible] کفته [illegible] این است [illegible] از امارت معزول [illegible]
مشهور [illegible] ابن الحنفیه [illegible] بکوفه [illegible] ترا او [illegible] مختار
کفت این کار [illegible] تا [illegible] از طرف خود [illegible]
در صدق و کذب این سخن [illegible] صدق قول [illegible] مختار [illegible]
[illegible] و این توقف و ملاطفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] کوفه [illegible]
مختار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شمر ذی الجوشن [illegible]
و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر [illegible]
مختار [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] فلان
و فلان جوشن [illegible]
بسیار [illegible] خواست [illegible]
و این [illegible] و [illegible]
[illegible] مختار [illegible] جواب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن
بسیع [illegible] عقبه بن طارق الجشمی [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
و عقبه [illegible] شبث بن ربعی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible]

آنروز بود که از شکست و [illegible] همراه [illegible] دو شب بگاه [illegible] با هلال رجب بکوفه در آمد و در آنجا
و در مسجد [illegible] بود و در [illegible] تعبیه [illegible] و از آن طرف جمعی از [illegible] جبانة السبیع
انجمن شدند و چون وقت بگاه نماز فراز رسید [illegible] ابراهیم از مردم [illegible] گفت [illegible]
نماز کند ابو عبدالرحمن بن مخنف گفت اینک آغاز خلاف [illegible] هم اکنون [illegible]
[illegible] شدند و رفاعة بن شداد البجلی [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] کند [illegible] آمد [illegible] بود از آن سو
جبانه ابراهیم فراز رسید و آواز [illegible] عقیق [illegible] ملاقات کرد آن
[illegible] گفت ایشان [illegible] باشند [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] بود از آن سو [illegible] مردم کوفه از قدوم ابراهیم
بخبر گشته و فرقه [illegible] فرقه [illegible] فرقه [illegible]
و محمد بن عمیر بن عطارد با مردم مضر در کناسه [illegible] ابراهیم را [illegible]
هر یک از [illegible] فرقه [illegible] ابراهیم [illegible]
داد [illegible] اگر ابراهیم [illegible] مردم یمن [illegible] بسبب علقه خویش [illegible]
[illegible] ابراهیم را بمقابلت مردم مضر [illegible] و
[illegible] بمقابلت مردم یمن بجبانة السبیع [illegible] عمرو بن سعید [illegible] احمر بن
شمیط بجلی و عبدالرحمن بن کامل [illegible] هر یک [illegible] طریق
[illegible] بجبانة السبیع [illegible]
[illegible] آن گروه [illegible] احمر و عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] مردمان [illegible] احمر بن
شمیط و مردم [illegible] مختار [illegible]
گفته [illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبدالله [illegible] قراد خثعمی
[illegible]

مقابله مردم مختار [illegible]

[illegible] جبانة
السبیع و مردم [illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالقیس [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] احمر بن شمیط [illegible]
مردم کوفه [illegible] بر [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی [illegible]
[illegible] مردم مضر [illegible]
[illegible]
فانزل السبیع [illegible]
و از هزیمت مردم مضر [illegible] از هزیمت مردم مضر
[illegible] احمر [illegible]
[illegible] ابو القلوص [illegible]
[illegible] مردم مضر [illegible]
و ابو القلوص [illegible] قاتلوا الذین یلونکم
من الکفار [illegible] جبانة السبیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انا ابن شداد علی دین علی — لست لعثمان بن اروی بولی
لاصلین الیوم فیمن یصطلی — بحر نار الحرب غیر مؤتلی

[illegible]
[illegible]

قتل [illegible]

قتال [illegible]

[illegible] فی الامر [illegible]

رسول خدا صلی الله علیه وآله که مَنْ اَمَّنَ رَجُلًا عَلٰى دَمِهِ فَقَتَلَهُ فَاَنَا مِنْهُ بَرِیْءٌ هرکه
مرد را او ایمن برخون خود امین گرداند و او را بکشد پس من از او بیزارم هر چند کافر باشد
و ظاهر این روز کار [illegible] آمد اهل کوفه که از [illegible] آنان نقض عهد و غدر کردند
[illegible] عمر بن سعد [illegible] قرات عثمان از مردم کوفه بازگشت و گفت [illegible] در کتاب
آل ابی طالب [illegible] جدان [illegible] کشته شد و در روایت [illegible] حمید بن مسلم [illegible] گفته
لَا تَفْرَحُوْا عَنْ اَبِیْ حَکِیْمٍ مَفَارِقُ الْاَنْجُدِ وَالْحَکِیْمِ

بیان قتل و عذاب قتله حضرت [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه و بیان تعجیل عذاب بعضی در دنیا

هر که [illegible] آن [illegible] و فرزند [illegible] حضرت رسالت کلمه [illegible] مقام [illegible]
و آغاز بشارت [illegible] و حزن [illegible] حضرت سید الشهدا [illegible] خواهد شد [illegible]
در هر کس از این مردم ملعون که [illegible] عذاب و عقاب [illegible] مذکور [illegible]
تا خیر عذاب و عقاب [illegible] از [illegible] بود [illegible] امر [illegible]
علاج جراحات صدور شیعیان [illegible] و منه التوفیق والاعانة در ثواب الاعمال
از حضرت [illegible] ابو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است اِنَّ آلَ اَبِیْ
سُفْیَانَ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُمْ وَقَتَلَ هِشَامٌ زَیْدَ بْنَ
عَلِیٍّ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُ وَقَتَلَ الْوَلِیْدُ یَحْیَى بْنَ زَیْدٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُ
یعنی [illegible] حسین بن علی علیهما السلام [illegible] آنان [illegible]
و [illegible] سلطنت [illegible] و سلطنت [illegible] هشام بن عبد الملک
[illegible] علیهم السلام [illegible] ولید بن عبد الملک
یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مجلسی علیه الرحمة در بحار الانوار [illegible] از کعب الاحبار [illegible]
عمر بن الخطاب اسلام آورد [illegible] در [illegible] زمان [illegible]
الاحبار از انواع فتن و [illegible] در ایام [illegible] هر [illegible]
از [illegible] عظیم [illegible] الابدین [illegible]
حسین علیه السلام است و [illegible] در وقت [illegible]

[Margin: قتله و عذاب قتله امام حسین علیه السلام]

[Margin: کلمات کعب الاحبار]

ظهر الفساد

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ اَیْدِی النَّاسِ یعنی ظاهر شد فساد در قتل پسر آدم و حسین
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] در روز قتل آن حضرت ابواب سموات مفتوح و آسمان [illegible]
[illegible] وقت [illegible] شد [illegible] در آسمان [illegible]
[illegible] آن [illegible] از حسین علیه السلام افضل [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] است [illegible]
ظلم و عدوان [illegible] حسین [illegible]
[illegible] از [illegible] آن حضرت است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible]
علیه السلام [illegible] و آن حضرت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] الا ان [illegible] المظلوم [illegible]
[illegible] و ظلمت [illegible]
[illegible] از [illegible]
آن حضرت [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] کعب الاحبار [illegible] از [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible]

حسین علیه السلام و ذنوب است حب علی ابن ابی طالب علیه و آله بود بر آنحضرت آدم نمود و آدم علیه السلام آن گریه و
زاری بر وی در عوض که پروردگار عذاب بر ایشان کرده بود از جانب خود بزرگ بود و نیز گشته
علیه افضل الصلوات و السلام در این باب خبر تأخیر عذاب با قتله آنحضرت و علت قتل اولاد
قتله و انتقام ایشان در ایام حضرت قائم عجل الله فرجه در حدیث ائمه اطهار علیهم السلام اخبار
وارد شده و در کتب معتبره اخبار وارد است و بعضی از آن مجملا ثبت شده و نیز به وارد
اخبار در طی تحریر حالات امام زین العابدین و دیگر ائمه علیهم السلام مسطور گردیده و هم شده
در کتاب الانوار از ابن عباس مسطور است که گفت خدای تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که
بسبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را کشتم و بسبب قتل پسر دختر تو دو برابر هفتاد هزار
بکشم و حضرت صادق علیه السلام فرمود در عوض حسین صلوات الله علیه هنوز کسی کشته نشده
و خون او طلب نشده و خواهد شد و نیز بوجوه و در عیون اخبار از هروی مسطور است که گفت
گفتم بامام رضا علیه السلام یا ابن رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق صلوات الله علیه
مرویست چه میفرمائید که فرموده است چون حضرت قائم خروج نماید ذراری کشندگان حسین علیه السلام را
بافعال پدران ایشان خواهد کشت فرمود این حدیث مسطور است گفتم خدای میفرماید و لا تزر وازرة
وزر اخری یعنی کسی حامل وزر دیگری نیست معنی این حدیث فرمود خدای تعالی راست اقوال خود
صادق است لکن ذراری قتله حسین بافعال پدران خود راضی شاد بودند و آن کار را فخر میدانند
و هر کس کاری بشود و به آن راضی باشد مانند آنکس است که آنرا بعمل آورده و اگر مردی در مشرق کشته شود و شخصی
در مغرب بکار او و قتل او رضا دهد آن مغرب این شخص شریک خواهد بود در خون او نزد خدا سبب تقدیر
علیه السلام که خروج نماید ذراری قتله را بسبب خشنودی ایشان بفعل پدران ایشان بقتل میرساند
عرض کردم که قائم شما از ما چه کار ابتدا میکند فرمود بجماعت بنی شیبه بعضی قطع خواهد نمود دستهای ایشان
را زیرا که ایشان جماعت سراق و دزدان خانه خدا عز و جل هستند و از غیبت قائم اخبار دیگر ... بسیار است

باب در بیان کیفیت قتله و تسبیب نفرین

فرمودن آنحضرت در ایشان گرفتار گشتن آنها

در کشف الغمه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است که ابو جعفر محمد بن علی از پدر بزرگوار از جد خود علیهم السلام
فرمود در قصه دعای آن بشیر ابو الفضل صلی الله علیه و آله که مخصوص بود مرو دیدم که در آن مکتوب بود
اشد الناس عذابا القاتل غیر قاتله و الضارب غیر ضاربه و من تولی غیر موالیه

فقد بریٔ

فقد بریٔ بما انزل الله عز و جل و اتم حروف کلمه اکبر حضرت امام حسین علیه السلام بکر از آن حضرت و در آن
حضرت با آنکه در موجبات بعضا کفر خود نبود با خلایق او بود بطلب نزد آنگونه معاملات کردند
در کتاب الانوار و تاریخ طبری و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امام حسین علیه السلام در روز عاشورا
فرمان داد که بعقب خیمه خندقی کنند و در گرد خیام مبارکه بکنند و آتش افروزند که از آنکه بعضی ابن حوزه برسد
اسب تاز خندق بلند و آن خندق که آتش بود نزد ایشان چون حسین در کنار خندق آمده بود
و قبل از آتش آنحضرت برآن انجام شتابان شده و فرمود این مرد کیست عرض کردند ابن حوزه
فرمود آیا مژده آتش تغییر نکند بانکه حضور پروردگار کریم بروم آنگاه عرض کرد پروردگارا عذاب
آتش بود در این جهان او نخستین و هرگز نبینم او فرمود که ای ابن خطاب فرمود که
آن فرمود بل بنده رحیم و شفاعة نبی مطاع اللهم ان کان کاذبا فجره الی النار
در همان حال اسب او بچه دویده خانه آن خبث از قرار زین بر زمین افتاد یک پایش در
رکاب بماند و آنچه کشید تا آنکه برسرش آمد آن خبیث در روی زمین کشیده و هر گز پای او بود آن ملعون بود بر آنکه اسب
بکشید و در سنگ و خار و خاشاک بر زمین او فرو رفت و در کنار خندق آن آتش ... در آتش افکند
و چون امام علیه السلام این معجزه را که بدعای او شد آشکار گشت دیدند و فرمود کلمه الهم
من دعوة ما اسرع اجابتها و از سرعت اجابت این دعوت شاد شدند و خدا گوید
از آسمان بزیر آمد تهنئك الاجابة یا ابن بنت رسول الله از حق را تعالی درود باد و گوار
اجابت دعوت مردان بر و اندوه در جهت آن این سعد بود و شتاب میکند و میگفت
ترا چه شد از مقاتلت آنحضرت باعث جمعیت این سعد که حضرت بود از قتال حسین دست
باز کشید و گفتم بود که بافعال خیر از اهل بیت به روم تو نمی قسم بخدا این گریه ...
که آنکس به حرم الله این گریه از صفوف مردم شام مردم بیرون آمد و هلاک او
ابن حوزه گفته و در این صحابه که گفت لا حسین در میان شما این وادی بخدا بودند
هر کس چه گفته آن شد و جنت از حسین بشارت به دوزخ گفت
بل اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع آنکه گفت ای ابن حوزه پس آنحضرت
هر دو دست مبارک بسوی آسمان و گفت اللهم حزه الی النار ابن حوزه از سخن آنحضرت
و بخشش بود در آن حال با آنحضرت خشم نمود و باعث این وقت قدم در حفره پای
در افکند و اسب او را بجولان در آمد و ابن حوزه فرو افتاد و در آن ساق و قدم از تن جدا گشت

سبب تأخیر عذاب قتله

عذاب قاتلان آنحضرت

هلاکت ابن حوزه

دیگر نیز بدنش مجال از زدن آب آوردن نبود و او برهنه و مجروح بود تا هلاک شد و سر در تن با دیگر
حضرت بدان اندیشه که مبادا بعد از شهادت سر مبارک آن حضرت دولت او کم گردد و بیم
تحوا نیز بود قرب و منزلت به نزد ابن زیاد لعین و این جور و جفا کفایت ننمود و دعای حسین
علیه السلام چگونه مستجاب شد که باز شمر و گفت جز از این آب ماینده دید و هرگز قیامت
امتی را مادرت نخواهم بجهه پس از هلاکت این جور به تلمون نیز او را دیدم نیز حضرت الجوارز
نخواهند بود حضرت فرمود که از حیات و جهان جان لا ترانی آب فرات که
به روی روشن و مواج است سوگند بخدا قطرهٔ از آن نرسید تا که بجد با تمام جمع ...
امام حسین علیه السلام فرمود این برو و گفت بعضی که تیم بن حصین است و نبود ... از اهل
باشد اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم بود و بدار او تیم بود و پس روز بتشنگی
پیامی آن تیم عطش در افتد تیم بود و جمیع بود جستجو از تشنگی و او ...
افکنده و بدین ... تیم سوار لعین این وقت عمر بن سعد از انداختن سپاه ... گفت
و محمد بن اشعث بن قیس کندی ... آمد و گفت ای حسین لعین فاطمه تو را به حضرت رسول خدا
کدام حرمت و حرمت است او جز تو کسی بوده نیست امام علیه السلام این آیه مبارک تلاوت
فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین آنگاه فرمود والله ان
محمدا لمن آل ابراهیم وان العترة الهادیة لمن آل محمد سوگند بخدا ... الرحیم
وآل ال ابراهیم ... و ذریة ... از آل محمد ... فرمود گوینده این کلمات کیست
گفتند محمد بن اشعث پس حسین علیه السلام سر مبارک بآسمان برداشت و گفت اللهم ار
محمد بن الاشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا بر فور
اشعث بود ... روز ... خوار ... او ... و هرگز ... برین بیا ...
وقت محمد بن اشعث بود ... گشته ... تعقیب ... بیابان دور ... بعد افتاد در
آنکه آن ... به ... افکند مشغول بود ناگاه عقربی ...
... حضرت ... و فریاد ... و ... در ... غلطان گشت تا
ذلت و خواری ... به نیران ... کتب ... مسطور است ... حسین علیه السلام
فرمان ... و ... او را ... کشید و گفت ای حسین ... از آن روز قیامت
قیام کرده ... گوینده ... محمد بن ... جزاوینه فرمود ...

چون تو با تی نیز از ادا ... رفاقتم از من پس بعد آن ملعون ... بود خبر ... او
بجز ... دیگر در کار دیگر کتب اخبار مسطور است که حضرت امام حسین علیه السلام
با عمر بن سعد فرمود ان ما یقر عینی انک لا تاکل من بر العراق بعدی الا قلیلا
از آن چیز که چشم ... سوزان ... تو مراد ... بلاست ... علاق ... خواهی خورد
آن ملعون از روی استهزاء گفت ... اگر گندم ... قسم از جو مرا کافی باشد ...
چنان بود امام علیه السلام فرمود و آن ملعون ...
چون ... امام ... دیگر در کتاب ... از ابن ... روایت است که ... از ... حسین
... سوزان ... آیت ذلت در ... آنکس ... چندانکه ...
... افکند و ... جان ... بود ...
آب ... شد ... بجز ... مدر ... و ... از ...
... جان نبود ... حسین افکند ... حضرت ... مبارک
و آن حضرت ... آن حضرت ... فقال الحسین علیه السلام لا ارواک
الله من الماء فی دنیاک ولا فی آخرتک فرمود ... در دنیا ... حضرت ...
و ... روایت است ... مرد ... حضرت ... آن حضرت ...
... لب ... آن حضرت فرمود لا ارواک الله ...
لا ... آن مرد ... تشنگی ... مرد ... ذات ...
دیگر طبری ... ابو القاسم ... مرد ... حسین ... ذات
... آن حضرت ... اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له
ابدا ... دیگر ...
تشنگی ... آب ...
... جانش از تن ... حسین ...
حمید بن مسلم ... روایت ...
مسطور است ... آن حضرت ... امام علیه السلام ...
... آن حضرت ... هکذا الی الساعة ...
... از ... حرارت ...

۳۲۲

براه ازین پشت نماز و هر که میخواست بدیدن وضع آب بنوشیدن نزدیک شود دیده
در تشنگی ... گشت چندان آب نخورد تا شکمش پاره پاره گشت و دیگر در کامل ابن اثیر مذکور است
که در آنوقت که امام حسین علیه السلام در نهایت تشنگی بود و هر کس ... شدید ... مرده ...
تیر آن حضرت ... که چنین امری بزرگ و کاری عظیم کرد مردی از قبیله کنده ...
... بقدم شقاوت و جسارت بآنحضرت شد و شمشیری بر فرق مبارک ... چنانچه برنسی
آنحضرت بود برید و فرق ... جاری گردانید و آن برنس ... آلوده شد
امام علیه السلام با او فرمود لا اکلت بها ولا شربت و حشرک الله مع الظالمین
یعنی بآن دست نخوری و نیاشامی و محشور گرداند ترا خدا با ظالمان محشور آنگاه آن برنس را
بیفکند و قلنسوه پوشید و آن لعین ملعون برنس را برداشت و چون ... آمد آن
برنس را از خون ... زنش ... گفت ... خون پسر رسول خدا را ... میکنی ...
... آمد ... بر او ... خشک ... و ...

ذکر هلاک و دمار بعضی از قتله آنحضرت
و هر یک بسزا و جزا در دنیا رسیدند

در کامل ابن اثیر و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون حسین علیه السلام از تشنگی ... در ...
بخواست آنگاه آن ... بود ... و ... آن ... طلب ... طلع ...
بر ... عرض ... الصواب ... در ... برق ... فرمود ... ذلت ...
و ... آن حضرت ... بن کعب ... از ... برو ...
لاجرم ... این روز ... زمستان ... دست ... آب ...
... خشک شده ... مانند چوب خشک ...
... زمستان ... از ... بن کعب ... آنحضرت
... زنده ... خالق ... علیه
... بن عمرو ... آنحضرت ... خود ... ایشان ...
... آن حضرت ... بن یزید ... در ...
... دیوانه ... جذام ...
... آنحضرت ... دیگر ... بر ...

برادر کشته

۳۲۳

بروص گردید و قیس بن اشعث که در قطیفه آنحضرت ... بود از خز ... برد و او را بعد از آن ... ابو
القطیفه نامیدند و ... بروایت دیگر ... جذام گرفتار گشت و ... آن
روز ... برادر ... آن ... بجذام ... حسین ... در
... دندان ... از
... خوردند و دیگر اسحق بن حویه ... ملعون قمیص ... آن امام مظلوم ... ملعون
... و ... برص ... گردید ... از ... آن
... سنان ... زخم تیر و تیغ ... و ... بن ... بن سلیم
... آن ... انگشت ... قطع نمود ... دست ...
... در ... دنیا ... بن خالد الازدی
... آن حضرت ... بن ... برد و
... بن ... ملعون ... مالک بن بشیر ...
... بن النسیر ... دیده ... مالک ...
... تکه ... صحیفه ... حلقه ...
... امام ... بود و ...
... از ... حضرت ...
حضور ... رسالت ... جز ... نمود ...
آن ... حسین علیه السلام ... در ...
... عبد الرحمن ... خورد ...
... گردید ... نمود و ... بیچاره
حسین علیه السلام ... خواب ... شدم ...
... رسول خدا ... امام علیه ...
... رسول خدا ...
برد ... دست ... و ...
... دست ... آن ...
... زنده ... کشته ...

بجز این حالی ندیدم گفتم السلام علیک یا رسول الله بودکه خبر ... ببرم ... و زره ... طعنه
زده آوردم و نیزه ... بر آن داشتم و ضربتی ... بر او ... و گرفت ... پس ... مو
دو کرد و از ... امام حسین علیه السلام ... و مجروح ... و چون
وحی از خواب برخاستم هر دو چشمم کور شده بود و دیگر ابو الفرج در کتاب مقاتل از قاسم بن اصبغ
ابن نباته روایت کرده است که گفت مردی از آل ابن ... دارم که روی ... سیاه ... ولادات
بر جبینه ... و لب ... گفتم ... تو ... گشته است ... بود
بود تو کشتم از ... بود ... و این حالت ... و ... او ... در
... در خدمت امام حسین علیه السلام بود کشتم و از آن پس تا کنون هیچ شبی
بخواب نرفته ام مگر آنکه مردی می آید و ... و بسوی ... آتش ... و ...
... از هول و عذاب ... بر ... که تمام مردم ... و ... از
خواب برمیخیزند و ... بنقل ... حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ...
دیگر از ... مسطور است که ... در ... سالی ...
که روز ... کور مردی ... سیاه ...
... این کیست گفتند از آن مردم است که بر حسین علیه السلام ... شد
دیگر از محمد بن سلیمان از عمی مروی است که گفت ... در زمان حجاج ... و از کوفه
... از مردم ... پوشیده و پنهان ... در آن ... از ...
یافتیم پس ... از ... در ... ذات ... در آن منزل ... پناه ... در این حال
مردی ... دیدیم ... در این شب ... منزل ...
... مردی ... او ... گرم ... و ظلمت ...
... از ... و ... هم نشستیم و از حسین علیه السلام ...
آنحضرت ... آنحضرت ... از قتله آنحضرت ... نمانده
جز آنکه خداوند ... آن مرد ... و ...
... بود که ... آنکه ... از ... دروغ است ... سوختیم
و ... آن مرد ... بود ... و ...
پس ... او ... آتش ... و از آن ... برفت ... و ...

نمود در ذات بفکند ... آن آتش ... آب ... آن آب ... بود که ... از ... بود
... آتش بر ... آب در ... بود ... کشید ... زبانه
آتش او ... گرفت و او ... بر ... او ... فرود ... کرد
... بود از آن آتش ... بر ... سوخته گشت و دیگر در ثواب الاعمال
از یعقوب بن سلیمان مروی است که گفت ... از ... حدیث ...
تا از مقتل حسین صلوات الله علیه ... آمد که از ... در قتل آن
حضرت شرکت نجست جز آنکه ... در ... بلائی ... رسید
از ... آن جهت گفت ... در قتل او ... حسین ... هیچ از
... و ... در ... مرد ... در ... شده ... در این حال
... و ... از ... بود و آن ... چراغ ... را
درست ... آن سر ... را ... و دیدم ... گرفت ...
دامن ... آتش ... و آن ... سوخته ... و
... آب ... بود ... آتش ... بر ...
زبانه ... آب ... آتش ... آنحال
با آتش آنجا ... دیگر ... عبارت ...
عبارت ... و دیگر در کتاب الانوار مسطور است ... مردی ...
... این حالت ... آتش دوزخ ...
... گرفتار ... لعنه الله ... بر ... در ...
در کربلا بقتل حسین علیه السلام رفتیم ... آنحضرت ...
... آن ... نمود ...
کرم ... مظلوم ... آن ... بودم ...
پس ... دست راست ... گرفتم ... انوقت ...
... شدم ... و ...
بینم ... در ... خواب ... پس در میان ...
و در خواب چنان دیدم که محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه علیهم السلام ... حسین علیه السلام ...

فاطمه صلوات الله علیها آن مرد بر کربلا بود بسیده و فرمود ای ولدم تو کشته خدائی بگشته اهل بیتم
ایشان را تو کدام کسی با تو کو آن لشکر مظلوم گفت شیر بود بگفت و این گفتم در خواب است
و دست بوقطع شده آگاه باشی انتهار حال که فاطمه علیها السلام نزد فرمود فرزند مرده دست و
مرده بر سر خاک شد از تن خشک و جنت بود کو رکوله و با آتش در انداز و پس از بول گفت
از خواب برجستم و بره دست و بره پای خود را از تن جدا دیدم و از نور بصر عاری شدم
و از آن نوع جز بوعقل و از انج جیزی کمان نامه است و در خبر است که طوس و در کتاب
الانوار از سعید بن مسیب این حکایت مسطور است که دفعه مکه بعد از آن جنبت
ذبیح بود در مقام ابراهیم گفت کو دراز بود ترفته خدا را یاد دادم و به بستار کعبه را او کرده
و استغفار یا مینمود که میدانم خدا را ترا هرگز ماغفور نیند بود پس از آن که گفتم
کاری نه جز اینکه مرده آن جنب بود و لعنت کرده بود به کفر است گواه تو تیر
خواست و هر یک بادم کشتار معلوم اکنون تو کافی است وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و در این خبر مذکور است که این ملعون ساربان امام
علیه السلام بعد در خدمت آنحضرت از مدینه بعراق بوده و نیز در کتاب الانوار مسطور است
که مردی ابتدا از مردم کوفه گفت که جز لشکریان از کوفه بجنگ حسین بن علی علیهما السلام
بیرون شدیم اتفاقا هیچ یک از آنها نبود و آلات جلادت بود دانم که هرکس هم از آن سپاه تا تیر داده
بیرون دم و لیکن خودم دیدم که خود چرا کشته ببازار میگرداند از نیزه هم قوی بر افراختم و او جهاد
خیام و مرابط خیلی بود به تنهائی ماند و دیگری با صلابت و او کم جز بر حسب علم امام
از نخی افتاد در میان آن لشکر جرار نهاد و بر دو قوت و ارزاق در روز عاشورا گفتم در
مقام یوم حسین علیه السلام بشکر تو بیکسه بود و با جمله کوچ کشاند و در کارزار
علقمه خنده بر افرا ختم پس نیکو از حقیقت وقت دانسته بود و آنحضرت بر آشفته او را
دو فرزند را تنبیه کنند و دست او را کشت اورا نتم از روز عاشورا با رفقاه علاوه
فراغ یافته و فرزند من بود نیز از آنچه بود او صحبت کردند و از خوف و با تیرها افتاده
الدین بود بر عبدالله عرض کرده داد و دادند و آن یزید بود بر ملک شام روان داشتند
و فی روز چند در منزل خویش بود و در آن مقام تا کف شب ابرو فراخ نشود و در نیکو خواب دانستم
قیامت بود بار و برده ما بود بخدا چراغ دنت و من دیگر کشته بر این کرده کشته شدم

آنکه حکایت
عقوبت بردن
و بعد عقوبت

که از نوبت عظمی زیر نهاد بر سینه آورد او را دیدم و بر چشم بنشست و نشست و در پیش او صف بود
هرکه خونش نوشیدن نبود تا محشر آن گاه کشته با تمام گرمی دیدم چه از شدت تشنگی در آب
که دل او آتش بود و بر آنچه بر افروخت آن آتش نبود که چنان حرارت بخار که مجوعه من بود
بجوش و خروش در آورده و نه دل بر زمین افتاده و گرم کو تاه دیگر قرار بود و در زمین
آتش بر افروخته دیدم که چه چیز است چنان می بینم انم ما بر روی قدم از زمین صدا بود
بوکه بیزاری عظیم دارم و بلای عظیم را در آن رسیده ها که گشته بودیم بود یا گشته ای از قصر
ایشان میدیدم که مرد بر بستر سیوطی از عظمی درهم شد و بخت از دست و در آنجا سوخت و
ایمن دیدار صحیح از کلام مرد بوجه ثوران شدم و شیخ جلال بابا کو عرصه محشر بود و در ردو
زمین در زمان بود و در او خود کاری و در توان برفت و با معرفت بخانه شد و از جهت
بجبران و ادمی رو صدقات و شهیدان و صحابه کرام ان کرده در اطراف او بر نهاد که
به غضب و صبر بود و در آن و کو کار آن کرام بگذشت و صبر بگذشت تا گاه سوار
سفید کرده بر ما رسید و گردن بسیته و سفید برسته که گرد عبور بود تا گاه شیر بصورت
و از آن چنان در روزگار سبب و در بیابان مرد از میان بسیار عجیب گوشه چشم ترکان شد
جبه سوار ناگاه از زمین فرو برد و آن جرم گرچه بود که چهل بلوا بود و برده افتاد بود و خود
خود خود در رنج و سوگ در بر آن چرا سبب از آنجا دید کرده آن گشته از انجمن آن جمله
و جدال بکشند بر من گفتم این وقت تیرها شده و از این سوار بر رکاب تیر و عنقای جو
اسارت کرده شده و دیگر بود بکبر یاد بود بی کیفیتی با جمعی و با زبان سوخته از آن کشته شده
آتش ها از آتش تا آخر شده و خود در آتش و صد بگشته تنی که گفت ایشان کنده بود
پس از آن بسلامت بر گشودم تا مرا بجا رات بود بر تعلق و گفتم بفرما پس گفتم ترا بوکه میدانم
آنکس که تو او برقرار میان لشکر آن کو کیسه گفت که از بلا که بر او رفت بر گفتم این
تقصیر نیست گفت شیخ کار گفتم آنکس که بیرون زدند گذشت کدام کس بود گفت محمد گفتم
آن گاه در اطراف تعبیه گیاه گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صلحا و مؤمنان
گفتم از نعمه که بر اقربای آن است و مع این آتش چیست گفت آن او را است و حال تو بر نوال
این برده است چه در دست نظر کن عمر بن سعد امیر سپاه بود و چند تن بر بالین او بود بیست چشم
بدیدم او بود در زنجیر آتشین کرده با زنده است و از ده چشم در کوشش بر زنجیر کشید این

بر هلاکت خویش یقین کردم و دیگر مردمان هیچ یک را بود در کمر منطقه و برقع بر مقید دارد که پیوسته [illegible]
و دیگر باز نگران شدم در این حالت بودم که رسول خدا را بدیدم رده از فرشتگان
دیدم و آنحضرت بر فراز تختی بنشسته و در فرود فرشته بود از مروارید غلطان بود مرد
نیکو روی نیک روی با چهره روشن از طرف یمین او نشسته بعضی از آن فرشته پرسیدم این تن
کیست گفت نوح و ابراهیم هستند در این حال نگران شدم رسول خدا فرمود یا علی چه کرده
عرض کرد که یکی از کشندگان حسین بود [illegible] جز آنکه ما دعوی [illegible] این سخن نشنیدم سال
خداوند [illegible] ام و از جمله قاتلان بعهد و عقل [illegible] باز گشت آنگاه رسول خدا
فرمود این جماعت بودند [illegible] آنحضرت [illegible] از اینجا برسانید
دیگر نیست چنانکه از گریه آن حضرت تمام اهل محشر بگریستند پس آنحضرت از مرد پرسید
باز گوی در کربلا با فرزندم حسین چه کردی گفتم جواب میدادم رسول الله آب بود از وی
داشتم و دیگر کفار او را کشتم و دیگری [illegible] از تیر در هم شکستم و دیگری [illegible]
[illegible] حشم این وقت رسول خدا [illegible] و دلاه وا [illegible]
واحسیناه وا علیاه [illegible] بر [illegible] برگذشت ای پدرم آدم ای
برادرم نوح بنگرم که از [illegible] آورده [illegible]
افکنند آنگاه [illegible] از آغاز تا انجام فرو گرفت و [illegible]
در آورد [illegible] در کربلا [illegible]
[illegible] از [illegible] جز آنکه [illegible]
[illegible] او را [illegible]
او بود [illegible] رسول خدا [illegible] رسول خدا
[illegible] برهلاکت [illegible]
واز [illegible]
دهشت [illegible] آن [illegible]
بند [illegible]
روزگار [illegible] الانوار [illegible] کتب تواریخ و احادیث
و خبر از [illegible]

ونگران شدم

روحی [illegible]

ونگران شدم در [illegible] که از فراز [illegible] اکنون
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
در [illegible] گفت [illegible]
بنور [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] حسین [illegible] در روز قیامت خفیف المیزان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] الا دمعی فعله کانه
فی تابوت من نار و یعذب بعذاب نصف اهل النار وقد غلت یداه
ورجلاه وله رائحة یتعوذ اهل النار منها هو ومن شایع و بایع او
رضی بذالک کلما نضجت جلودهم بدلنا هم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
الالیم لا یفتر عنهم ساعة و یسقون من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب
[illegible] حسین [illegible] از [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] او [illegible]
عذاب [illegible] از
[illegible] عذاب الیم [illegible] از جهنم [illegible]
از عذاب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
دروغ [illegible] رسول خدا [illegible] حسین
[illegible]
برگذشته [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حسین [illegible]

از زیر بالش برون کشیدم و او را بر روی در افکندم و چون بره کوچک صفیه دختر حسین بود در [illegible]
برکشیدم و پاره کرده سفره بکشید جامه دیده بود خون ریختن [illegible] و بر فرش شدم تا در هلاک
آن ملعون تدبیری بکار بریم در این جا فروغ چراغ کاستی کرده [illegible] تا او [illegible]
[illegible] داد هم چنان از روی بیم [illegible] نفس [illegible]
دراز کرد تا آن چراغ را برافروزد چراغ در روی [illegible] درافکند [illegible]
آتش فانوس شد [illegible] آب [illegible]
در دل [illegible] آتش [illegible] آب [illegible] برافروزد [illegible]
این چگونه آتشی بوده فانوس شد [illegible]
در آب درانداخت [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] آن آتش فانوس [illegible] آن [illegible]
و دیگر در [illegible] الواعظین از [illegible] روایت کرده که گفت در مجلس [illegible]
[illegible] قطران [illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]
و از آن پس [illegible] حسین علیه السلام [illegible] رسول خدا [illegible] در خواب [illegible] حسین [illegible]
علیها [illegible] علیه السلام اصحاب حسین [illegible] روز عاشورا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible] از قطران [illegible] آن حضرت [illegible] از قطران [illegible]
از خواب برگرفتم تا سه روز بول من قطران بود آنگاه قطران قطع [illegible]
[illegible] هر کس از آن لشکر [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم این چه حالی عجیب است [illegible] عبدالله بن [illegible]
در یوم الطف [illegible] حسین علیه السلام [illegible]

و از نیز برافروختن

عقوبت [illegible]
[illegible]
تغیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
آتش [illegible]
[illegible] آفاق
[illegible]

و از نیز برافروختن [illegible] بر خواب [illegible] تا صبح [illegible] در افکند [illegible]
[illegible] هر [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] پوشید [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] دست [illegible]

ذکر تغیر و تبدیل [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

در [illegible] الله [illegible] روایت [illegible] آن روز [illegible] حضرت سید الشهداء [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] علقم [illegible]
[illegible] از [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] آن روز [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] از زید بن [illegible] روایت [illegible] در روز
شهادت امام حسین علیه السلام [illegible] آن [illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
روز عاشورا [illegible] آن [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام از [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] در آن کتاب از [illegible] مسطور است [illegible]

مردی که بر حسین علیه السلام خروج کرده بود و تقوی نبود شتر و مقداری زعفران یافته بودند چنان بود
که از آن زعفران هر وقت که می‌بردند گرفتند آتش می‌گرفت و تیز از مقداری از آن بود
به دست خود سعود به آسیب رسید ... که دادن شتر را کشته و دیگ را گذاردند پاره
هر چه از مطابق آتش بر افروخته و هر پاره پاره کرده همچنان آتش از آن بر آمد
و دیگ را در دیگ به طبخ در آوردند از دیگ آتش بر افروخته و نیز از سفیان بن عیینه و
یزید بن هارون و اسلم روایت است که گفته شتر حسین علیه السلام را نحر کردند و چون بریان
شد گوشتش آتش بر افروخت و دیگر ابو مخنف روایت کرده است که چون به قتل حضرت
سید الشهداء علیه السلام در مجلس یزید علیه اللعنه در آوردند چنان بود که قطره از آن بر دمید
و از جمله طیبها ... برتر نبود و چون آن شتر را که از اموال آن حضرت بود
نحر کردند گوشتش بود از صبر تلخ‌تر ... و چون آن حضرت شهید شد و این نحوه
عمل کردند و خورشید ... ساعات منکسف گشت و هر سنگ از زمین بر گرفتند
در زیر آن خون بود و صبح ... تا یک ماه هر روز بر فراز قبر مطهر پیغمبر آن حضرت
بگریستند ... روز شنبه ... از آن ...
... آن حضرت ... در روز شنبه ... از اسباب ...
از روز شنبه ... زعفران ... از آیه ... الرحمن ...
را ... آن گوشت در قدح ریختند آتش از آن بر دمید ...
... از آن شتر ... و ...
در آوردم و ... آن بر کشیدیم از حلقوم آتش ... آن
شتر است ... در آن کتاب مسطور است ... علیه السلام
در آن ... که ... بود ... سنگ ... درهم
این درهم ... امام حسین علیه السلام بود ... دارد ... بود در
... مردمان ... آن حضرت ...
... آن درهم ... و آن ...
پیغمبر ... روز ... آن درهم ...
گردانیده بود و بر یک جانب مکتوب بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل

الظالمون

الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و دیگر در کشف الغمه
از ربیع بن خیثم ... مسطور است ... ابن یحیی بن عمر ...
... از صایغ ... گفته ... شتر ... الرحمة ... در میان ...
... حسین علیه السلام مقداری طلا ... و آن ذهب ... از دختر
... داد و آن دختر ... از ... زرگر ... صایغ آن
زر در آتش ... بیرون آورد ... آن زر ... مس ...
و آن ... خفیفی ... آن زر ... و بقیه آن زر ...
... آتش ... صایغ در آتش ... آن کرد ...
... آفتاب ... آن زر ... مس ...
... در این ... در مقام ... الکافرون ...
اللهم ... و ... آن ... البلد
... از دیده ... و ...
... بیرون ... سموات ... خون گریسته و
... مردان ... نحو ...
... روزگار ... خون ... کربلا ...
... روز ... پیغمبر ... دختر ...
سید الشهداء علیه السلام ... آن ... آتش
... و آب ... خون ...
... و از آن ... و ...
... فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
... معجزات ...
و علمای اعلام ... و اگر ...
... خواهم ...
کتاب ... روز عاشورا در
... آن ... روز

بقیه نزده و معجزات صادق از انفکاک رأس مبارک و شیوع این خبر در تمامت ممالک و نقل اکثر
علمای فریقین و ثبت این حکایت عجیب بود در روزنامه‌های وقایع ایام و انعقاد مجالس عزا
مناقب ائمه اطهار علیهم السلام در کل ممالک اسلام و تجلیل بقاع متبرکه در ایام
عدیده برای مجالس تعزیه و اظهار ذوق و قیام در چراغان در تمامت بیوتات
و دفعات و مدارس و معابد و تکایا و بازارها و حتی ایامها در کل ممالک اسلام و مطالب
و مناقب و مراثی [illegible] با سلطان و ظهور به معجزات شده است بطوریکه در
هیچ دولت و هیچ دوره در زمان هیچ طبقه از سلاطین اسلام از ایشان نبوده و نیز هیچ وقت
در زمان سلاطین صفویه آنچه صفویه را ارادت به ائمه شیعه شده بلکه ظهور این
اسباب و آلات ایام این دولت جاوید [illegible] معجزه بزرگیست چه بواقع تحقیق
[illegible] بصیرت در هر شب در [illegible] دار الخلافه طهران [illegible] در عدد جمع نبود
[illegible] مخلوق [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] افزون بود و [illegible] این معجزه را
از تمامت معجزات انبیا عظام و ائمه کرام [illegible] عجیب تر است از
هیچ پیغمبری بعد از آنکه سالها دراز از وفاتش گذشته [illegible] در زمان خود
نیز چنین معجزه [illegible] و موافق [illegible] و [illegible] انکار [illegible] نتواند
از این برافروزد [illegible] در باطن از [illegible]
[illegible] دین اسلام [illegible] این [illegible] از [illegible]
در حق او [illegible] آن [illegible] در [illegible] آن [illegible] شده بود
و [illegible] و [illegible] ابا الله [illegible] طرف [illegible]
[illegible] و [illegible] با [illegible] از احاد [illegible]

ذکر آن مختصری از ابتدای خروج مسلم بن
عقیل در زمان شهادت سید الشهدا علیهم السلام بقتل رسیدند

از جمله این بلاد عین مقتل است که در زمان خروج مسلم بن عقیل بدست محمد بن کثیر کشته
گشت و دیگر [illegible] از غلامان ابن زیاد بود بدست محمد بن کثیر کشته شدند و نیز
[illegible] از اعوان ابن زیاد بدست [illegible] المصیر [illegible]

و نیز [illegible] بطور [illegible] معجزه [illegible]
در [illegible] جامع [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] مسطور [illegible]

[illegible]

در آن روز

در آن روز چون از هواخواهان محمد بن کثیر در رفع دار الاماره با لشکر شام جنگ کرده و جمعی از
مردم شام تباه شدند و دیگر کشته شدند [illegible] از مردم شام در اول جنگ
جناب مسلم [illegible] آن هنگام [illegible] از دار الطوعه برخاسته آمد و ابن زیاد
[illegible] این [illegible] لشکر شام [illegible] نیز چون لشکر [illegible] آن جناب بقتل رسیدند
دیگر بارها نیز ابن زیاد [illegible] بود او [illegible] که مسلم [illegible]
[illegible] این تدبیر [illegible] و هم [illegible] آن جناب [illegible]
و [illegible] از [illegible] بود [illegible] آزاد فرمود [illegible]
را [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] آن حضرت [illegible]
در [illegible] او [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
زیاد [illegible] مسلم [illegible] آن [illegible] در آغاز [illegible] او [illegible]
قیس [illegible] ابن سعد و سالم غلام عبد الرحمن بن [illegible] رسیدند و نیز جماعتی از لشکر ابن
سعد به تیرباران مردم امام حسین علیه السلام هلاک شدند و [illegible] از مردم کوفه
[illegible] بدست [illegible] او [illegible] رسیدند و [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] جماعتی از لشکر شام و [illegible] حنظله و [illegible]
برادر [illegible] و نیز [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
کشته [illegible] از اصحاب سید الشهداء علیه السلام بود و نیز کشته
[illegible] عروه غلام [illegible] کشته شد [illegible] از لشکر ابن زیاد
[illegible] کشته [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
از [illegible] و کشته شدند [illegible] علی [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] مسلم بن عوسجه و [illegible] مسلم بن
عوسجه و [illegible] از آن [illegible] هلال بن نافع [illegible]
و [illegible] بن [illegible] نافع بن هلال و [illegible] جماعتی از آنها در [illegible]

و کشته شدن ابو عذره ضبابی از وجوه لشکر شمر بن ذی الجوشن و هلاکت نصف و
تن از کوفیان بدست حبیب بن مظاهر و بقتل رسیدن یکصد و بیست تن از ابطال
کوفه بدست ابو ثمامه بن الصیدی و هلاکت یازده تن بدست حجاج بن مسروق و زیاده
یکصد و پنجاه تن بدست او و غلامش بقتل رسیدند و کشته شدن پنجاه تن بدست
یحیی بن کثیر و قتل چهار تن بدست یحیی بن سلیم و قتل ده تن بدست عبد الرحمن بن
عبد الله الیزنی و هلاکت جمعی بدست عمرو بن قرظة الانصاری و هلاکت ده تن
بدست عمرو بن خالد صیداوی و دمار از روزگار بسیاری بدست عمرو بن ابی مطاع و
قتل سی نفر از کوفیان بدست او و پسرش که در راه بر کشته شدند و هلاکت شصت تن
از ایشان بدست جنادة بن حارث الانصاری و کشته شدن جمعی کثیر بشمشیر عابس بن
شبیب و غلام او شوذب و بقتل رسیدن بیست تن از آن مردم ملعون بدست غلام
ترکی امام علیه السلام و بقتل رسیدن پنج تن از آن بی دین بدست یزید بن زیاد و هلاکت
جمعی بدست ابو عمرو نهشلی و تباه شدن پنج نفر از [illegible] بدست بدیر و بقتل رسیدن ده
تن از آن جماعت خبیث بدست زاهر [illegible] و هلاکت شصت و چهار تن
بدست ابراهیم بن الحصین و دمار بیست تن بدست علی بن مظاهر و هلاکت جمعی از
بشیر المعلی بن المعلی و جابر بیست نفر بدست طرماح بن عدی و [illegible] بدست محمد بن
مطاع و هلاکت شصت تن [illegible] بدست جابر بن عروه و هفتاد نفر بدست
مالک بن داود و چهار تن بدست عبد الرحمن بن الکدر و [illegible] بدست مالک بن اوس
[illegible] و هلاکت افزون از ده تن بدست انیس بن معقل الاصبحی و [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بدست اصحاب آنحضرت از هر قبیله مورخین گفته شد [illegible]
والبته چهار تن بدست سایر اصحاب آنحضرت بدرجه شهادت [illegible] از مقتول [illegible]
[illegible] بقتل رسیده لذا [illegible] تن بدست بنی هاشم کشته شدند [illegible]

ذکر احوال جمعی از لشکر ابن زیاد که بدست
شهدای بنی هاشم علیهم السلام بجهنم رفتند

مقتولین شهدای بنی هاشم

اول کسی از بنی هاشم که [illegible] اجمعین [illegible]
مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضوان الله علیه بود و او در سه حمله نود تن از کفار را

برادر ابوالفضل

برادر ابوالفضل فرزند آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن مسلم
بود آن [illegible] هفت تن از ابطال رجال [illegible] هلاک کرد و دمار [illegible]
برادر [illegible] دیگر [illegible] تن از آن مردم جفا کار بشمشیر جعفر بن عقیل کشته
[illegible] تن بدست عبد الرحمن بن عقیل از [illegible] افکنده و [illegible] تن بدست موسی بن عقیل
[illegible] هلاک شدند و [illegible] تن از شمشیر احمد بن محمد بن عقیل [illegible] بخاک افتادند
[illegible] بدست محمد بن عبد الله بن جعفر [illegible] و [illegible] تن بدست [illegible]
عون بن عبد الله بن جعفر طیار [illegible] و [illegible] تن بدست قاسم بن حسن
علیه السلام [illegible] گردیدند و [illegible] تن از دلاوران آن سپاه بدست عبد الله بن
حسن علیه السلام [illegible] و [illegible] نفر از آن [illegible]
احمد بن حسن علیه السلام [illegible] و [illegible] نفر از جنگیان
کوفه بشمشیر عبد الله اصغر بن علی علیه السلام [illegible] هلاک گردیدند و [illegible]
بدر ملعون [illegible] عبد الله [illegible] از آن مردم [illegible]
سلام الله علیه از شمشیر آتشبار [illegible] دوزخ [illegible] محمد بن
علی علیه السلام بجهنم [illegible]
[illegible] عون بن علی علیه السلام [illegible]
گروه [illegible] حضرت عباس بن علی سلام الله علیهما [illegible]
[illegible] تن از آن سپاه [illegible] حضرت علی اکبر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر قتل حامل سر مبارک آن حضرت بدست ابن زیاد و بقولی حکیم بن یزید و تابع حمیری
از اهالی دیر دقیه ابن عفیف و تابع عمرو بن حسین نواده حامل سر آن حضرت بجهة
سر بردن در کار رفتار و بهلاکت رسیدن حصین از آن گروه نابکار که آنجه در [illegible]
و حرکت حاملان روس شهداء و حضرات اهل عصمت بسوی یزید زمین مستور [illegible]
و [illegible] بسوی بیت و شیخ تن از اهالی [illegible] بدست مردم حمص در آن هنگام [illegible]
اسارت روس شهدا تا بدمشق بر رفته و بهلاکت رسیدن [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] سر مبارک حسین علیه السلام بود در [illegible] دمشق [illegible] آن ملعون [illegible]
[illegible] افکنده و بهلاکت در [illegible] یزید علیه [illegible] بتعقیب [illegible]

بیان فضیحت تابع جماعتی از مردم شام
و قتل شهدا علیهم السلام بعد از عاشورا تا زمان مختار

جنبش امام حسین علیه السلام و اصحابش در دشت کربلا بشهادت رفتند غلب مردم سوی [illegible] و
خروج [illegible] کردند [illegible] اهل مدینه و مکه و [illegible] و [illegible]
و محاربه ابن زبیر و تابع جمعی از اهل شام بود در زمان یزید و بعضی از [illegible] آن [illegible] و بعد از
آن خروج سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه و نیز خروج مردم بصره بر ابن زیاد و فتنه
زفر بن حارث و حاکم قرقیسیا و [illegible] بلدان و [illegible] و [illegible] قیام [illegible] زمان
طلوع مختار و جنگ او و ابراهیم اشتر و اصحاب ایشان با ابن مطیع و تابع [illegible] از
مردم ابن زیاد و سپاه مروان بن حکم و عبد الملک و نیز تابع جمعی [illegible] ازارقه و دیگر
جماعت خوارج و فتنه [illegible] قیس و دیگر مخالفان [illegible] هزیمت لشکر ابن زیاد
از ابراهیم و اصحاب او و تابع جمعی از مردم کوفه بر مختار خروج نمودند و در [illegible]
کتب [illegible] مسطور گشته و قتل او و سرداران [illegible] شام و کوفه [illegible]
لاجرم بتجدید [illegible] آن سرگذشت حاجت نبود [illegible] [illegible]

ذکر قتل جماعتی از قتله حضرت امام حسین
علیه السلام بدست مختار بن ابی عبید ثقفی

از [illegible] خروج مردم کوفه در غیاب ابراهیم بن مالک اشتر بر مختار علیهم [illegible] جنگ
مختار با آن جماعت و مبارزت رفاعة بن شداد در رکاب مختار [illegible] مختار [illegible].

اشتر را

اشتر نمود و قتل ایشان بدست مردم کوفه [illegible] رفاعة بن شداد [illegible] قتل کرد دوم
جماعتی از مردم کوفه زید بن عمیر بن ذی [illegible] و نعمان بن صهبان جرمی [illegible]
[illegible] قیس بن [illegible] و [illegible] مجروح [illegible] و عبد الله بن [illegible] قیس خزاعی
مخنف کشته شدند و عبد الرحمن بن مخنف [illegible] [illegible]
[illegible] از خولی [illegible] مردم [illegible] [illegible]
صاحب روضة الصفا [illegible] کوفه ابراهیم اشتر در [illegible]
[illegible] و بقول ابن اثیر [illegible] مردم کوفه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردم کوفه
[illegible] [illegible] [illegible] آوردند
[illegible] در این جماعت [illegible] در کربلا و قتل حسین علیه السلام حضور [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] قتل حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] ابن اثیر اصحاب مختار [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

ذکر قتل شمر بن ذی الجوشن و بعض از قتله
لعنهم الله تعالی بحکم مختار بن ابی عبید ثقفی

ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند [illegible] آن [illegible] کوفه [illegible] [illegible]
[illegible] عمرو بن الحجاج الزبیدی [illegible] از [illegible]
در قتل امام حسین علیه السلام حضور یافت [illegible] از شهادت آنحضرت [illegible]
طریق [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]

قتل عمر بن [illegible]
قتل نعمان بن صهبان
[illegible]
قتل عبد الرحمن بن سعید
قتل عمرو بن [illegible]
[illegible]
قتل عمرو بن حجاج

تا در این وقت در مجلس بعیش بر آمده بود و بعد از آن چون بدست مختار در طلب او کوشش
داشتند از بیم جان سر به بیابان نهاد و تشنه بر در حیره افتاد چندانکه نزدیک بود از دست بیرون رحلت
از دور بعقب وی دوید اتفاقاً در این حال عمر از اصحاب مختار بود و بعداوت یار او کرده بود او را
دریافته و آن حال بر آن ملعون و جگر تفته نیز کرده است پس سر او را گرفت و این ملعون بود آنکه
اول کسی که بعد از تیغ بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام زده بود خبر بمردمان کوفه بود که
برهنه با اقامت بسر برده بود و در بر کوچه و برزن مردوزن خبر بر مرده نعمتی گفته
و فاش و فاسق بر در سوی او برکشته و آنکه بر خلاف حکم مختار در او گفته مختار بقتل
تا بکشتند تا سر او را از بدن جدا کرده و در خاک فرو تن با غصه و تفحص اجل مختار فرو شد
در کتاب عطلی احمد دیده ام که چنین بود که علی ان سر بریده بود و بعضی گفته اند که در کتاب
روضة الصفا و دیگر کتب اخبار آورده اند که اخبار این امارت مختار شهادت ... این طور که
امول بود و قتل همه علیهم اللعنه در عرض چهار ماه معمول مردمانست پس که محمد بن حنفیه و طایفه از
مردم شیعه بایستی بر طبق حق در دلاور گفته این مردم با خاندان نبوت دعوت
مرتکب در این باب خوب حق بصداقت ... بجا اکثر همه آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرو رفتند
بر وی بیعت نکرد و این قوم مکتب به آیتی خلیفه الله گوید غدر و با عمال و اماله مال
بسیار نزد مختار چیز بحکم تیغ در مزرع قاتل عمر فاقه یافته این خبر بمختار رسید بخون
آمد و بر تفحص او عراق و از بیرون دعوت محمد بن حنفیه و بیعت شیعه آنکه قصد
و درآن تاوان استقامه بجای آل زبیر کامل کرده گفت که مرده بلاد و خبر آن دانستند
را معطل گذاشته نوعی او بربسته و نیز نام عمرو بن حجاج بود و جریده گشته شتر جهان بست شامیان
پس عبد الرحمن آن جماعت بود تا بیعت بر گذاشته مختار و اطاعت آن مختار گرویده بگفته
بر کنار در وقت آن جماعت عزیمت بر نهاده بود ابسته شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه بن
جدا از آنمردم شقاوت است زده در خیمه سر چمبیر و در شب بیک جمیع بعد از آنکه او را در اطاعت
دیگر از ورود گرفته بجان مسئله پس مختار کرده که غلام سیاه او در او را از زمین و بقول از
سر ساعی برد غلام بحکم و دلیر بود و طلب او ایچ جماعت از بی مهلت چنین شمر گو بیک سرو
آن ملعون بحوالی گفت این غلام بود که خود بکار درست و دروغ طمع در انداز و بسیار کرامت
از کار مختار چنین بد رشته و زد به تار بود و اقام خویش جسته است و بعد حمله در انجا جست و شمر

رحمة الله علیه

او را بکشت و چون این خبر بر آن که بشد فرود و شمر سلاح برگرفت بعد و قوت کلانتر ه و در کار زار مرتفع از کوچه
واقع بود در آمد و بعد از جنگ اعلا بسیار مختار غلام خود را بر لب باده تن از دنبال شمر فرو رفت
سرش بر گرفته عود داد و بر مسلم بن عبد الرحمن بعید بیکبار با هر دو از مختار بر بیعت شیعه رفته بر تن هم
و آن غلام را از پی شمر آمدند با کوه بکین شمر گفت از قهر این شیعه شیر این سیاه بلد قتل
در طمع بر بندد از دور در کرده بنام و آنکه وقت بر غنیمت شمرده بر شمر تاخت و شمر او را
بکشت و با رفیقان او گفت بعزیمه کلانتر فرود شدیم و بعد از آن پس حکم بن طفیل
ملعون چنانکه مسطور آمد بدولت مختار گشته شمر بن ذی الجوشن و اسحق بن اشعث و سنان بن
انس و یزید بن حارث و قره بن عبد الله لعنهم الله تعالی را از روز قتل امام علیه السلام لعنه
جز از قتل حکم و رفتن عدی بن حاتم که بدولت مختار چیزی بر صحنه سپاه کشته و شمر گفت با آن
حشمت و شوکت عدی بن حاتم مختار برادر زن او حکم بود بکشت و عدی گفت او را
حکایت کرده حکومت تا گفت تو از بیت معتبر آن است از هم فسانه از این بزرگان بیرون نویم
و بعد از کشتن و مصعب بن زبیر و پسر کوم آن بار ملعون گفته که این مرا و این
نوبه شمر گفته که خود چندان در بر فتن مرا در پس کرده بود که بر شمر بن ترکیه غالب زاده کلنی
لعین بود بقریب که خود تار یک ده دلیر و در کشتن داد بود و بعد از حارث بن کعب او
و هر ستاره شمر تفحص کرد حیدان که حارث بن مختار رسیده بود شمر بن ذی الجوشن و سنان بن
انس در تحقیق مختار از آن مردم بحوالت آن را از گفته بر فتن شده احمد چنین بعید الرحمن
که مر رسیده در شب شمر در برابر مختار بیاید و چیز غلام مختار بود و کفار بود و آنچه چون چنین
مختار ببرد تن غلام از دنبال شمر تاخته با هر دو او بلا داده است و در میانه جنگ
بر خاسته و در رسیدن جنگ در غوغا شمر ضربتی بر چیز زد و او کشته او بود بیعت کرد او را
و شمر ملعون چون کرک دیوانه و بیک گفته از دنبال هزیمت شدگان بیعت و حارث
بن مره بود و بعد از غلامان مختار بیکدیگر در گفته و چون از سلاح بعد او بود چیز آن
حال بر کمال بگویند و رسید و با بامدادان احمد چون در حضرت مختار مکشوف گشت
وا در شمر فرو گرفت و چیز بود عتاب کرد و گفت کدام کس تو را کرده در دل شب شمر
و حرب شمر در گروه تن از غلامان بود که کشته شود در حرکت بر ضرب آن شمر برخاست و کشته
گشته و این سعادت دو راست و بیکی از سواره مختار فرود شد تا هم انجام او را از بار خود

نجنبید و درست همچو نمو کرد مختار در بصره خبر صفره بدید که اینها زود در راه افتادند بسته
کشت از آنجمله کشته شدند آن دو غلام بخرید و اندام مختار بر بستند و این صفره از
ضرب تیر است ده روز فرو کوره و از آنجا تنها بدر دا و گفت لعنت خدا بر شما باد عبد الله
کامل و ابو عمره صاحب سواران کرد ها خبر و چشم خویش از دنبال آن خبیث باز نهاد و
دیگر نهانی و شتر این هنگام در کلانتری ده از راه لوکه است فرو آمده بود و دید مهار
بر کاشته بود و از آنجا آمد عبد الله بن کامل و ابو عمره با مردم خویش لشکر بر گرفته و باز قریه
فرا رسیدند که از دو قوف شتر در آنجا خبر یافته و دیگر شده و فرسنگ لشکر برده در
نهانی فرو شدند مسلم بن عمرو از دو یکی در کلانتری با شتر بخیز بجوش بقوم را گفت
تا ما همه جمعیت دو ده و قریه بود بدان بودم با ایشان گفت همراه من بود بدید
تا بیاوراز عمل الرفیع بصره فرستم تا مصعب بن زبیر را از دو خبر آگاه سازد
و آنچه را مسعود کرد تقاضا بجز تا بصره در آدرد ایشان دو تن بودند که رفتند بر آن دو جوان
ساله بصرند آن دو جوان بود در بصره تا نامه مسعود بن شتر بنهار به مسلم آن زر و گوش
براده نامه مصعب بن زبیر بگفت و جوان بصره را دو کار و دست مزد محمود بن بس
بزد و گفت بیا است خواب و آرام از خود باز گیرد و این نامه مصعب زر بالی و آن
بگیرد و نگاه روز نامه که صد دست مزدی دارد و بدو انگشتری که در شهر روانه شد
بجز یم فرسنگ لشکر به سوار آن لکی و آن دو ده اد بود بود کرد انده و عبد الله بن
عبد الله و ابو عمره و فرو کشته بود لشکر کرده و بر دو است بجمع بجز شتر در آن قریه فرو
دهقانی بود و فرح بود و نامه بود مصعب بر گماشته و در عنوان نوشته للامیر مصعب
بن زبیر فرو بجز بجوش پس آن شتر سوار آن دهقان براد و گفت مرا تواند این نامه
و این نامه بود در بصره مصعب با زبان و آن دهقان پیام را در نوشته تا بدان قریه ابو
عمره باید نصرت ابی جعفر او از جانب مختار سواره بود با ره دهقان فرار سید و او را
بگرفت از اصحاب ابو عمره بود و فرو مرد نمود که این و عنوان بود و آن است که از شتر و لشکر او
بدین دهقان گفت از آنکه او آن شتر ها در اوست این فرسنگ مسافت بود این اثر
کو که این شتر بقریه کلانتری در آمد از مردم آن قریه دهقانی بود و فر رسید و او بود و نزد و
دو نامه بود براد و گفت مصعب بن زبیر را بده و او آن کهان چنان بود که دهقان بود از آن

ضربت بتیر در خواهر سر دو قدم مخرست بود عجلت خواهد فرو کنی نرد است از رحمه او
علیهم تدبیر بر نکو کند و اد بر روز کار زیر دست قوم بگوید آنگه بی آن دهقان
رهبر بگاه بنماید و بهر روز برخی از آن قریه ابو عمره از هر سو فرو کشته دیده ها بان
امرا اهل بصره بود فرو بست و دهقانی بود و هر دو از کلانتری بر بود که حکایت مرکز ساخت
ناگاه مردان از اصحاب ابو عمره عبد الرحمن بن ابی الکنود عم ایشان بود بعد عقد
عهد و آن نامه بود از طرف شتر مصعب عنوان دانست قرارات بود و از فال نگاه
شتر بر سید و باز دانسته در دیوان ابن اخذ ان از سه فرسنگ بر سانش نیت
پس جنگ شتران و فرو اهل بیاوراند قریه اتلان مسلم بن عبد الله بن نیل را یکی گفت که مرا گرفتم از آن
از این نکهان گریز کنیم نیکو است چه از این مکان بر تو نتوانیم اما از اینجا فرستید اهل
بر آن خبیث جنگ شد و عزان باز گشتم و قوم قدر بر هلاک شده بار آن نکار صدور
یافته بود و گفت وای بر ما این خلاف است شده و ما در این بود در بر ده و این تکان او را
باز گرداند به بعضی دو دروغ بر بعضی دو دروغ بود ریخت و فرو فرو هنت بنادلانی
مردم بود زحمت و شما فرو گرفته بود که بخوابد تا سه روز از این مکان برخیم نشوم ملکه دوانی
آنکه در خواب غفلت اندر بودم ناگاه آواز سوار بجوشی رسید با خویشتن مرکب به
آوازی نهادم و بجز جز را شنواد دیده اصحاب شتر بر فته بود از حقیقت آگاه بوده
ناگاه دیدند مردم ابی عمره از فراز تل نمایان شدند و لوا کرد فرزندان آن قریه بود فرو شد
مسلم بیکه شد در ساعت از زین آمد و اصحاب به او خفته بعضی برخی شدم و آنگاه بجز ها
جز دهقان را بجشم و شتر خویش بود بیاوردم و بر در دوش بر آمدم و این بنگاه شتر بود اسلم بن
بود بیت ها بر انداختن دانست که مردم ما بر فراز رسیده اصحاب شتر فرار کردند او بود ما
بگیر به شد و آن مقتول مصعب بود شتر بن حاجب با خود قوی آن مرد دستم و ندا هم
او از زیر ادار بود را بود با نیزه بر خاست و اصحاب مختار شتاب گرفته تا کمال و کوشش
اسلم تا در دو جنس اسب شتر جنگ در آورد آواز تکبیر بلند دیده نیزه کوتاه بر گشت
و این خبیث بود بجنید و ابو الکنود در آن نیزه تند آن دهقان تا او از است کم نمود و گریخت
بکشت دهقان پیلا بود تو سکها معلقند بخوردند و در و دست بر خیمه هدو نیزه
نقاطت و از زین بشمشیر بر کرفته و نیزه را بیفکند و یکی از ایشان بود که ده بجهان فرو

و این شعر را رجزوار بخواند

شهم لیث عرین باسل کأنما یحکی به بیت الکاهل
لم یرو یوماً عن عدو ناکل الا کذا مقاتلاً او قاتلا
یقحم حتم حتی باد یودی الغائلا

این وقت بجماعت قوم و در سپاه لشکر بصدمت تمیز و صولت بیشتر بردند هجوم آوردند و سنان
ابن انس بحکایت آن ملعون با ده و بقول ابو عمره بضرب شمشیر بر بشر تا چند جراحت
بر او بزد چنانکه تا سینه اش بر شکافت و بعد از جماعتی از اصحاب او شکسته و سر از تن
جدا کرده بود بر نیزه زد و تماشا ببردند افکنده شد و ابن انس و حارث بن
قرن بود که در رکود در بند افکنده در ملاء العیون مطمور است و از ملعون بود در
غلو آن بجهاد در جهت رسیده نیز درج گشت و از اصحاب او بود برفته و خوار تر
حالتی بخدمت مختار آورده مختار فرمود آتش عظیم برافروختند دیگ را از روغن
مملو داشته بر آن آتش نهاده بجوش آورده و آن ملعون بود بر آن دیگ او را
بود در آن روغن انداخته چنانکه بدن پلیدش از هم گداخت و از آن آتش
و دوشی با آتش دوزخ و جحیم گرفتار شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
آنگاه در خدمت مختار معروض داشتند که خولی بن یزید از قاتلان امام حسین علیه السلام بود
بغنیمت بعد چون بکوفه رسید بجوش نمود و گوشتی بود بر دم کوفه حمله نمود مختار
ناگاه تفحص کرده در خانه بود از آن گوشت ابر رسیده معروض داشت
در خدمت معلم که نمود آن خانه بود و بران که بخانگیان داشته و نیز
هر کسی از آن گوشت بخورد بود از تفحص بر گرفته در دو دست جز ابو عمره
بگشت و سنان و حارث بود اسیر شدند در حال ملکان فرمود که هر چند ناگاه
قیصر نیز بر تن و دستار دستی دره و ز ضیاع بر دست داشت تا از عالم
کامل آمد و بکشتار اسیران مردم این قریه بجانب دشمن خاندان رسالت و
دو نخواستند بشد و بران بر صدق نخجی ... است ... جهت کفار
در این قریه منزل ... در زنانه در ... دست ... تا از عالم
نخجی ... است ... پس ... بزرگان قریه ... بجوان بود ... در دو

تکریم و تعظیم او مقرر شد بیع نمود در معنا که آنکه کمتر فعل کرده است آنچه بشر کم ... و فا
اکنون زنم آنگاه عمر بن سعد را ز بر گرفته بیرون نهاد و خود شکسته بر ... بود و گریه
رفتن بکوفه زنانه بردم کوفه باستقبال جماعه ابو عمره بر فرق شکسته و خون را از ... گرفت
بر فراز نیزه کرده آن جماعه از قتال و جدل و در فرع برآورده با مختار نامه در قصر
الاماره رسیده مردمان ... و حارث بن قرن بودند با نجات که از آن خبر ... قیف
آن حضرت است ... بر خاک ... بحیوان نیز ... فنا ... سطور است و بعضی
چنین وارد است ... آن ملعون ... که ... او بود آن بکرد
در بالا ... قفه ... بر فراز ... در زمین ... تفته ... بود گشته
... است ... بگرد ... آتش ... قبل از آن ... گشته
عذاب الیم ... و این ملعون ... منظر و حسب ... و حب
اشلاق ... اطوار ... قبیح المنظر ... زنگار ... در تکملة اللغة ...
اینها ... بود ... مختار ... بود ... تحقیق ... بود ... حسب
از قصر از طرف ... البیع ... و ... وقت ... بن ... البار ... بود
در صفت مختار ... انشا ...

امسی علی الیوم یا خیر معد وخیر من حل بنجد والجند
وخیر من لبی وحیا وسجد

مختار ... او ... بعضد ... او ... بحضار او ... فی مجلس
با مختار آورده این شعر بخواند

الا ابلغ ابا اسحق انّا نزونا نزوة کانت علینا
خرجنا لا نری الضعفاء شیئا وکان خروجنا بطرا وحینا
لقینا منهم ضربا طلحفا وطعنا صائبا حتی انثنینا
نصرت علی عدوک کل یوم بکل کتیبة تنعی حسینا
کنصر محمد فی یوم بدر ویوم الشعب اذ لاقی حنینا
فاسجح اذ ملکت فلو ملکنا لجرنا فی الحکومة واعتدینا
تقبل توبة منی فانی سأشکر اذ جعلت النقد دینا

خبر مختار تو بگوی که گفت جبرئیل علیه السلام [illegible] و فرشتگان که تو جنگ میدادی
فرشتگان را بخواب بودند سراقه که در میان آسمان و زمین بر اسبهای ابلق نشسته در جنگ بودند
مختار [illegible] گفت بر منبر برو و این حکایت با مردمان باز نمای پس سراقه بر فراز منبر
شد و آن حکایت بر ایشان [illegible] مختار او را در خلوت بخواند و [illegible]
[illegible] دروغ گفته بودی [illegible] این سخن [illegible] بدانست [illegible]
از آنجا بگریخت [illegible] در میان اصحاب [illegible]
پس سراقه [illegible] در بصره بخدمت مصعب بن زبیر رفت و این ابیات انشا نمود

أَلَا أَبْلِغْ أَبَا إِسْحَاقَ أَنِّي رَأَيْتُ الْبُلْقَ دُهْمًا مُصْمَتَاتِ
كَفَرْتُ بِوَحْيِكُمْ وَجَعَلْتُ نَذْرًا عَلَيَّ قِتَالَكُمْ حَتَّى الْمَمَاتِ
أُرِي عَيْنَيَّ مَا لَمْ تُبْصِرَاهُ كِلَانَا عَالِمٌ بِالتُّرَّهَاتِ

و این ابیات مشعر است بر آنکه ابو اسحاق مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] و طلب دنیا و ریاست [illegible]
بجهت [illegible] این روز [illegible] عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی [illegible]
[illegible] ابوالزبیر شبامی و شبام قبیله از همدان است [illegible] عبدالرحمن
با ابوالزبیر گفت [illegible] عبدالرحمن [illegible] ابوالزبیر این آیت [illegible]
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله
تا آخر آیت [illegible]
رسول خدا [illegible]
روز [illegible]
مردم [illegible]
از کوفه [illegible]

ذکر قتل جمعی از قتله حضرت
سید الشهدا علیه السلام بدست مختار

این وقت مختار در قتل قتله فرزند حیدر کرار و ریحانه رسول مختار تصمیم عزم [illegible]

دایمن

دایمن [illegible] موافق نیست [illegible] قتله حسین علیه السلام [illegible] زمین زنده [illegible]
دفن [illegible] زنده [illegible] زنده [illegible] آل محمد علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] سید الشهدا صلوات الله علیه
[illegible] آن مردم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه عثمان بن خالد بن اسید [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه مالک بن بشیر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] این وقت [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام

یک تن جان نبرد مگر تنی چند پس عبدالله سوار شد و به سوی راهی نهاد چنین به کلاه در نوبت آنگاه
بره زنی نزار و نالان بدیدم از کلاه و سراه گام می‌رساند غلام تو گفت دست این زن درگرفت
نتوان بود مگر و بها بازآورد غلام برفت و دستش بگرفت آن زن برسیدم که از کجا
گفت غلام عبدالله بن جهال فلیغرا امیر مختار مرا گفت مرا ببرد بر ... گفتن بادر را
اولو تو عبدالله و عبدالرحمن ... بگو چه داری گفت سه تن از قتله حضرت امام حسین
صلوات الله علیه هنگ در خانه من بیشه و مهر دینار بر من ... بر آنها بیرون نوشته
راه فراهم کنند هم آنگه بغداد عبدالله در رفت با آن زن بگرفت مختار باز شد و آن آنگاه
بعرض رسید مختار بفرمود پانصد درهم بآن زن بدادند و ابوعمره را طلب بود بآن تن بگرفتار
آن جماعت روان داشت و چنان بفرمود چنین ابوعمره بکوی رفت مردم عوام از دو داد
راه برگرفتند بگفت بگیر کشته ابوعمره بر آن که در آن سرای بود بجد ابوعمره با مردم بفرمود
عوام بر فشند در وبام سرای بیوزال بود فراز فند و ابوعمره با تیر چند مردم ... سرای اندر
اندر رفتند حارث بن بشر و دو حارث بر در بود و حارث بن نوفل علیهم اللعنة بودند
آنجا در یافته و ایشان بود کشتن کشتند از آن سرای بیرون آوردند و دست و گوش بریدند پیش
مختار ... حارث بن بشر فرمود فرستاده از تو زشت تر نبود هرام زاده ملعون
نعمت سرابی ... در دو بر ... و لواطه ... کردن و فرزند رسول خدا را بکشتی پس
بفرمود سر او را جدا کردند و تن را بر گرفتند و سر او را نوشتند آنگاه حارث بن نوفل را
حاضر ساختند مختار گفت ای بی‌جان ملعون ... در روز زخم مظلوم حضرت فاطمه زهرا سلام
علیها بود ... باز دو پس بفرمود او را بر عقابین کشیده با جلاد فرمود او را
تازیانه زدند ... آن ملعون امان طلبید مختار فرمود امان نیست ... توان
بدهم پس بفرمود تا بار تازیانه دیگر بزدند آن خبیث از زندگی درجه عالم آب طلبید
مختار فرمود تو ... بدهند فرزند رسول خدا را آب ندادی ... آب ندهم و هم چنان
او را بزدند تا در زیر تازیانه جان بداد و آنگاه سر او را از تن جدا کرده ... او
بنوشته بود آن که تن بر جا رود بود در عرض عذاب ... که بر او کرده بود
خبر داد کربلا ... ایشان ... امیر مختار ... بخشیده ... از
گاه ... که بر او درکت دلم ... کربلا ... بودیم

قتل حارث بن بشر

قتل حارث بن نوفل

پس هر تنی از بزرگان کوفه بیامدند و در آن اوقات تمام مختار فرمان کرد خون همه بریختند
در انداختند و از سرای خولی بیرون شد مختار فرمود که هر سو بدوند و او را بیابند و بکشند

ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی و حکیم بن
الطفیل و جماعتی دیگر از قتله علیهم اللعنة والعذاب

مختار ابوعمره را در طلب خولی بن یزید اصبحی لعنه الله فرستاد ابوعمره با جماعتی برفتند
در سرای آن ملعون از هر سو فرو گرفتند و آن ملعون از بیم جان در دهلیز رفت و بر در
... ... زن در آن ... کوفه و آن ... کوفه ... آن
اهل بیت رسول خدا را ... دشمن بود پس عبدالله ... از زوجه ... آن ملعون
به سبب ... خولی ... گفت این ... از سرای بیرون شده ... از ...
داد ... از کوفه ... اندر است و از آن بود چنانکه ... سوار
... بود ... ... در باغ کشته ...
... ... آن ... آن خبیث ...
... ...
... ...
... ...
... ... حضرت مختار ... عبدالله ...
دست ... ... عبدالله ...
... ... کوفه ...
... ... حضرت مختار ... ...
... ... بفرمود ... دست بسته ...
... ... مختار ... ... آنگاه
... کوفه ... ...
... ...
ملعون ... ...
... ... از تن جدا کردند ...

قتل خولی بن یزید

نفعه و لکن یزید بن معویه بر فرزندان ابوتراب سلفت نقمته فی بنوه و گریه دراکم
حیران این حالت درمی بود بر فرخنده سر زد و گفت آن سر را که آن مویی که اینک در زیر اینجا
کشته در زیر طاس [illegible] جزا این [illegible] مرا [illegible] و طاس بود از زیر گشت
بر فرق آدکم و بر آن سر نظر افکندم و فرا برآوردم و این ملعونه بجان [illegible] کنیز تنها
بر دو خم سینه ام [illegible] بکلمات بیچاره بردم [illegible] از [illegible]
این صورت [illegible] بر سینه آگاه [illegible] ازان شامیه بر سینه بر هم [illegible]
دار [illegible] یزید امیر المؤمنین بوده ام حالی [illegible] آغاز گفت [illegible] خروج نموده
این [illegible] و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و [illegible]
دلالت بود بر قراءت نحو رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن
لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ آنگاه [illegible] آن ملعونه [illegible]
و [illegible] بکشتند [illegible] ابراز [illegible] و آن زن
مؤمنه کوفیه [illegible] عبد الرحمن کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] امارت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ملت اسلام [illegible]
[illegible] فرزندان
[illegible] در آفاق [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] قطع و ضرب
در آورند و مردم [illegible] از تخت دستها را [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن کامل [illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ابو عمره گفت اینک حکیم بن طفیل [illegible] عدی بن حاتم
آمده [illegible] عدی [illegible] حکیم [illegible]

قتل زوجه [illegible]

قتل حکیم بن طفیل

[illegible]

عدی بن حاتم

عدی بن حاتم جزاء الکلاب الی دیات و قد قتل مختار [illegible] بن
[illegible] ملعون [illegible] بالای [illegible]
عباس بن علی علیهما السلام [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عدی بن حاتم [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] عدی [illegible]
مختار [illegible] شفاعت کند [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] این ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
ملعون عباس بن علی علیهما السلام [illegible] عدی [illegible]
مختار [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] این ملعون [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] شفاعت [illegible] مختار [illegible]
عدی [illegible] مختار [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عدی [illegible] مختار [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عدی [illegible]
[illegible]

مختار فرمود آنچه مرا در خاطر بود پرسیده ام این شخص بحر بن ... گفت ای امیر این ملعون کافر ذو وجوه
هر کس با وی محاربت کرد از وی نیکو نبود و از جور بر شیعیان چشم فرو نپوشید هر که در باب حضرت
امام حسین علیه السلام مقاتلت ورزیده پیش از وی انتقام بکشم عمر گفت مرا بگو که
او حکم بن طفیل است او از شقاوت ادا نموده مختار گفت تو مرد رسیده الفضل و
فرزند صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده ای مرا شرم می آید که تو را بگویم در باره
قاتل فرزند نبی شفاعت مکن عمر گفت آنکه بود نسبت حاکم لشکر بود هیچ نباشد
از خشم او در گذر مختار خندید سر بر افکنده آنگاه سر بر آورد و گفت تو کشته ...
در این کار که تو را ... نمی خواهم که در نزد رسول تو را ... کشنده علی بن
علی علیه السلام تو زنده توانم دید کنج خانه مقام تو عالیست از حکم دادت یکشم ...
و در کوفه نماند عمر گفت چنین باشد و اکنون درین کلمات بخنده آنگاه عمر الرحمن
قاتل قرار قتل حکیم خبر گفت چه مختار دانا که تعجیل او کار او کن تو مختار گفت از من دا قبل
او شتاب مکن داد تو زنده از آنچه عمر گفت چه دانستی که بنشانیم شفاعت
آنگاه تو خواستی تو کشتی عبدالله گفت چه او تو داد هم مرد ما را کشتند غوغا بر آورد نزد
او را از جا برکشید و بکشتند عمر گفت دروغ گوید و او تو کشتی عبدالله گفت نه او
کشتم و اکنون تو بر من تهمت ... بکشتی گفت او از تو بهتر بود این قاتل
فرزند پیغمبر است ... ادب کشتند مختار او را بکشت فرمود از قتل آن ملعون
... عمر گفت از تیغ قهر امام حسین علیه السلام بر کشید از قتل حکیم
غدار عمر خجل بماند و گفت خدا را اگر تو نفرستی مرا ... عبدالله گفت آنکه
بار حرمت صحبت امیر تو بیکم لجن ... عمر ... خشم و تیر ... دیگر
... آنگاه ابو عمره ... گفت ای امیر الامرا این بغداد از حرمت
و عاقبت عمر تو ... کن او شنو ... نزد ... مختار فرمود در
فرموده ... و عاقبت حرمت ... اورا نجو
... از قتل امام حسین علیه السلام ... بکشتی
... در شفاعت ... حضرت صادق علیه السلام ...
... فرمود اگر مختار ... بسبب شفاعت ... کرده بود

... شفاعت ... عمر بن ... این گونه شفاعت ... را از طریق ... عاقبت بشد و الله اعلم

آنگاه مختار فرمان کرد در طلب مرة بن منقذ عبدی که از قبیله عبد القیس بود برآمدند و او آنکه
خبیث ملعون حضرت علی اکبر فرزند دلبند امام حسین علیهما السلام را بقتل رسانیده بود مردی
شجاع و دلیر بود پس چون برفتند در بسرای او را احاطه کردند آن خبیث نیزه در دست گرفته بر اسپ
خود بر نشست و بر فتنه حمله ور شد با یاران بطعنه بود و نیزه ای بر دست و بر روی او زدند
و او در میان گرد و غبار فرار کرد و بمصعب بن زبیر ملحق شد لیکن دستش از کار افتاده شل
گردید و بروایتی عبدالله بن ناجیه الشامی نیزه بر او زد و او بر خاک افتاد
عمرو ضربت بر او زد ... پس عبدالله بن کامل نیزه بر آن خبیث فرود آورد و او
... بود ... جان بدر برد و دستش ... گشت ... شد
بر دوید دست ... بمصعب پیوست و برادرش ... آن خبیث ...
دیگر ... مختار ... فرمود ... امام حسین علیه السلام
... تیر ... در گشتن او ... مختار فرمود ...
... آن حضرت ... آنگاه ... از تخت
... آن ملعون را ... از آن ... کشیده ... آن
... از ... آن ... آن
... بسوخته ... آنگاه ...
... شد و ... آنگاه
از میان ... از قتل ... در طلب ... الحجاج ...
... این ملعون ... گفت ... تیر ... امام حسین
تیری ... و آن ... حتی انگار ...
... عبدالرحمن مسلم بن عقیل
... اللهم انهم ... فاقتلهم کما قتلونا
خدایا این مردم ... دعوت ... فرزندان ...
... آن ملعون تیر ...
... از این تیر ... آن تیر
... آن تیر ...

دادم و گوشش بگرفتم و بر فرقش کشیدم گفتم نوک تیر در حلق آن بانو و بر فرقش باید و چنین چهار بار
بکرد پس آن نابکار را بیاوردند تیغ برهنه بر فرقش تا جان داد ابن کامل با ملاعین خونریزی کرد
با نیزه و شمشیر برون تاخت و داد لشکریان و لشکر او در بازار پس چندان تیر و خدنگ
برون بر کشیدند تا او را بر زمین افکنده همچنان زنده در آتش سوختند و بر دار
اولاد [illegible] مختار در آورد [illegible] مختار فرمود ملعون را [illegible] عبد الله [illegible] گفت
تیر بر چشم زدم و از قفایش بر فرقش [illegible] آن خبیث [illegible]
یاد کرده آنگاه فرمود تیر بر [illegible] گفت بکشید و همچنین را به [illegible]
بر چشم فرا رسید و از قفایش سر برون کشید و مردمان گفتند آن ملعون [illegible]
[illegible] را بچشم خویش دیدیم پس از آن چندان تیر بر او زدند تا بمرد و [illegible]
بریده [illegible] آنگاه مختار در طلب سنان بن انس فرستاد [illegible] در
عقبش رفتند معلوم شد که بجزیره فرار کرده است مختار فرمود سرای او را با خاک یکسان
کنند و بر دامن [illegible] یکی از [illegible] ملعون [illegible] بود و بود
[illegible] سنان بن انس [illegible] بصره فرار کرده [illegible]
آن پس از بصره بطرف قادسیه فرار کرد [illegible] ملعون [illegible] مختار خبر او بمختار
بر داشتند [illegible] بگرفتند و از تخت [illegible]
[illegible] دستش [illegible] قطع کنند و بعد از آن [illegible] از تن جدا ساختند
آنگاه آتشی [illegible] ملعون را در آن [illegible] و آن خبیث را
در آن روغن بجوشانیدند و بروایتی دیگر چون مختار از قتل [illegible] ملعون بپرداخت
روز دیگر در طلب [illegible] فرستاد [illegible] روان [illegible]
آورده [illegible] ملعون [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت ایها الامیر [illegible]
آن روز [illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible] فرار [illegible] حضرت [illegible] حسین علیه السلام [illegible]
کار بر [illegible] و از آن روز [illegible] حضرت [illegible]
چشم [illegible] آب [illegible]

بعلاوه [illegible]

قتل سنان بن انس

بعلاوه [illegible] کم اگر [illegible] گفتم [illegible] مردم کوفه و حضور
داشتند گفته ایها الامیر [illegible] بجهت گواهی میدهیم و در [illegible] حضرت
امیر المومنین علیه السلام است [illegible] او [illegible] بن انس [illegible]
کرد و گفت ای [illegible] حکم [illegible] مختار و [illegible] سر از تن جدا کرد
و بر آن [illegible] مختار [illegible]
و آب در دیده [illegible] آه آه [illegible] و از حال سر فرزند بتول [illegible]
با تو چکار [illegible] ملاعین [illegible] گفت این خبیث را برون کشید و
بقیه [illegible] پس او را بر فرقش [illegible]
از [illegible] و خنجر و شمشیر [illegible]
آنگاه [illegible] اسحق بن [illegible]
بسته [illegible] حسین علیه السلام
زخم زده [illegible] عبد الله [illegible] کامل [illegible]
[illegible]
و نزد [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] عبد الله [illegible]
و عرض کرد ایها الامیر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] اسحق بن [illegible] عمر بن سعد
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
عبد الله [illegible] عبد الله [illegible]

والله یا بنت [illegible] ابی الحسین [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله

٣٩٦

گفت نعمت نیکوست عبد الله فرمود آن [illegible] از دست بود [illegible] و دولت کار [illegible]
و عشقی که [illegible] است و ایران این انگشتری [illegible] بدزدید چون آن [illegible] بود [illegible] گفت آنگاه
[illegible] عبد الله [illegible] در لب [illegible] حاجتی از قتله امام حسین علیه السلام
[illegible] شده [illegible] و [illegible] دیدن [illegible] عبد الله در
[illegible] شده [illegible] آنوقت [illegible] خبر را بخواند [illegible] عبد الله
[illegible] و [illegible] این [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله
گفت [illegible] درهم [illegible] برادر اسحق بود [illegible] او [illegible]
داده [illegible] خلق [illegible] انگشتری [illegible] این [illegible]
[illegible] پس خبر [illegible] عبد الله [illegible] او [illegible] زوجه [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] اسحق [illegible] خبر گفت [illegible]
[illegible] تو [illegible] دار الاماره [illegible]
پس اسحق [illegible] دار الاماره [illegible] خبر گفت [illegible] اسحق گفت [illegible]
[illegible] خبر گفت [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] اسحق گفت پس [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] درهم [illegible]
[illegible] درهم [illegible] خبر گفت [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
[illegible] خبر [illegible] این ملعون [illegible]
پس خبر شمشیر [illegible] و [illegible] بزد و سر [illegible]
و [illegible] عبد الله [illegible] از [illegible] باز گشت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
در [illegible] عبد الله [illegible] از قتله این خبیث [illegible]
و [illegible] زوجه [illegible] اسحق [illegible]
آن [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] العفو [illegible] و آن

ملعون بجزیره

[illegible] در [illegible]

٣٩٧

ملعون بجزیره فرار کرده بود این خبیث یکی از لشکر کربلا بود [illegible] حرمله بود پس [illegible]
دریا و [illegible] رسیدند و [illegible] در حق این خبیث و حرملة بن کاهل ملعون این شعر گفته

وَتَخْفِقُ فِي قَطْرَةٍ مِنْ دِمَائِنَا وَفِي [illegible] تَذْكُر

چه حرمله از قتله امام بود [illegible] طلب حرملة بن کاهل [illegible]
[illegible] این ملعون [illegible] یکی از شهداء [illegible]
الانوار و بعضی کتب [illegible] از منهال بن عمرو مرویست و در آن کلام که از مکه [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] علی بن الحسین علیهما السلام در آمدم [illegible] از منهال حرملة بن کاهل
چه [illegible] زنده است [illegible] در کوفه [illegible] دست [illegible] ثم قال اللهم
أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ اللّٰهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ اللّٰهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ [illegible]
[illegible] کلام [illegible] از [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] و [illegible] از [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] مختار [illegible] آمده [illegible] کفت [illegible]
[illegible] در این اوقات [illegible] در [illegible] در [illegible]
[illegible] مختار [illegible] پس [illegible]
[illegible] او [illegible] مختار [illegible] حضرت [illegible]
او از [illegible] مختار [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible] مختار [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] این خبیث [illegible] آنگاه [illegible]
این خبیث [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن خبیث [illegible] در [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در این [illegible]
از [illegible] صلوات الله علیه [illegible] منهال

قتل حرملة [illegible]

[illegible]

و به سوی او در ملکوت رفت عفیف گفتم در کوفه زنده بود پس هر دو دست مبارک بجانب آسمان برافراشت
و عرض کرد اللّهمّ أذقه حرّ الحدید اللّهمّ أذقه حرّ الحدید اللّهمّ أذقه حرّ النار
سه کرّت و این کلام بود از شاه اسلام علیه السلام پس بشیر عفیف گفتم بود که غفاری چنین شنیدم
فرمود این هنگام مختار از مرکب بیرون فرود آمده دو رکعت نماز بگذاشت و در سجود
لب بجنبانید آنگاه رو بسوی او کرد و این وقت حرمله در آتش بسوخت بسوی جنت [illegible] نزد او کردم
سوار شدم و مختار بخانه نصیحت و صدقه مشغول بودیم ناگاه بر در ایستادم عبدالله گفتم ای
امیر اگر بخواهی دانی [illegible] و نیز آمده در آمدم و طعام بفرمود تا او فرمود چه شد گفت ای
امیر [illegible] بابا [illegible] شاه علیه السلام چند دعوت فرمود و حضرت [illegible]
آن جمله بود دعای اجابت فرمود [illegible] امر [illegible] تو در آن [illegible] طعام [illegible]
بها امروز [illegible] شکرانه خدا را موفق گشت روزه دار [illegible] بجمله [illegible] ملعون
[illegible] کسی بود حال [illegible] حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بود [illegible]
[illegible] از ابتدا [illegible] و معجز گفته از سر مبارک حضرت سید الشهدا [illegible]
این ملعون [illegible] و از آن پس در خدمت مختار [illegible] عبدالرحمن بن اسید [illegible]
مالک بن بشیر [illegible] و حمل بن مالک [illegible] مختار [illegible] طلب [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] لشکر [illegible] گفت
فرمود [illegible] ضرار [illegible] حسین بن علی علیهما السلام [illegible]
[illegible] کشته [illegible] فرمان [illegible]
و حکم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
بشیر [illegible] مالک بن بشیر [illegible] آن حضرت [illegible]
پس مختار [illegible] آن ملعون [illegible]
زنده [illegible] جزاء الیم و جحیم [illegible]
[illegible] قطعه قطعه [illegible]
آنگاه [illegible] عبدالرحمن بن اسید [illegible]
[illegible] حمل بن مالک [illegible] ابو عمره

قتل مالک بن بشیر

قتل عبدالرحمن بن اسید

قتل حمل بن مالک

دو نفر [illegible]

در خدمت مختار [illegible] عفیف گفت عبدالرحمن اسید و مالک بن بشیر بوده از جمله قتله امام مظلوم علیه السلام
علیه السلام [illegible] مختار [illegible] بوده [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن اسید [illegible] ضرار [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] عفیف [illegible]
مختار فرمود [illegible] آن بزرگوار [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible] عفیف [illegible]
مختار [illegible] عبدالرحمن بن [illegible] آن ملعون [illegible]
عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابو عمره
[illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] فرمود قاسم بن عبدالرحمن بن [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] امروز [illegible] آمده ام [illegible]
[illegible]
[illegible] امارت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] قصاص [illegible]
گفت اینک قاتل [illegible] بزرگوارت [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آنگاه مختار [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] بن مالک [illegible] درهم [illegible]
[illegible]

قتل [illegible]

خولی را بسیار گشت و چون روز دیگر شد بر آمد پسر عمرو عبد الرحمن کامل آمد گفت برادر خولی
با تو طرف شده است عبد الرحمن بولد خیانه بردم که انجوان گفت داشته
دعوی دوستدار اهل بیت اطهار و پدرم با علی علیه السلام دشمنی است و با دوستدارانش
عداوت داشت و بر آن کشته شد و بر اهل بیت تعصب می‌ورزد و یکی از تن از قتله امام
حسین علیه السلام بود در برابر خولی در سرداب پنهان کرده است اکنون ترا آگاه کردم اکنون
خود دانی چون این بگفت در دست دیر فراز سرداب بایستاد و عبد الرحمن گشت و آن ملعون
بود پنهان در سرداب بود بگفتند و آن ملعون تن بود و دو سه شد و نیم جهنم کرا
زیاد بن مالک نام بود و عمرو حمزه سو کشته بود آن دیگر از قتله حصین
بن نمیر و این خبیث قاتل حبیب بن مظاهر بود علیه الرحمة بود و دیگری بود آن
حمران بن حمران نیز از ملعون قاتل عابس بن شبیب رحمة الله علیه بود و یکی از
عبید الله بن عمرو بن ... سکشته بود این یکی تن بود که ... مختار در آورده
مختار دادگاه که هر یک را سوختند و سفیران سر بریدند و ... سوختند
دادو بن این جماعت زیاد بن مالک ضبعی و عمران بن خالد و عمران بن خالد
خالد القشیری و عبد الرحمن بن ابی خشاره البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی
و کسانی را مختار ظفر یافته جز چهار کس که بودند از کشندگان ملعون کاران
و کشندگان نزدیک آن اهل بیت ... همه بودند بر درگاه پروردگار قرار از
بزرگان است و امروز ... بود و مرضی عقوبت در آمدهم است لقد جاءکم الوزیر ...
لحی ... بود مختار روز لحی نمود و از جمله ... آن
دو تن دیگر ... علیه السلام نمود بفارت برده ... پس فرمود تا تن را
چون گوسفند سر بریدند و در برابر مختار بودند بار ازدحام کرده زدند التقاط عبد الرحمن
و عبد الرحمن و پسر صلت و دیگر عبد الله بن وهب بن عمرو همدانی پسر عم اعشی
همدان و عمر سوخت بود در حضرت مختار در آوردند و مطابق آیین قتال ... ولادت
از تن بر گرفتند از بس بدان آن لوث و جوش سر بردند چون آگاه گشت کمال بن سلیم
کلبی بود که مختار ظفر یافته و عرض کردند این بار ملعون است و در صحرای کربلا آن
پس از حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه تیغ بر داشته ... کفرت ...

دانشمند ... رادو

قتل زیاد بن مالک
قتل عمران بن خالد
قتل زید بن حصین
قتل اکبر بن حمران
قتل عبید بن الله
قتل زید بن ... ضبعی
قتل عمران بن خالد
قتل عبد الرحمن
قتل عبد الرحمن بن قیس
قتل عبد الله بن صلت
قتل عبد الرحمن بن صلت
قتل عبد الله بن وهب
قتل کمال بن سلیم

و انگشتری او بود در انگشت با انگشت و قطع و در زره و خواست از انگشت و آن بود جنی
آن ملعون انگشت از انگشت ... قطع کرد مختار بو حالت انگشت و روز کار ... بمواد انگشت
پس بفرمود تا بخت بنشستند آن ملعون را بو بریده هر دو از آن هر دو دستش را
از تن جدا کنند و از آن پس هر دو پایش را از بدن منفک کردند آگاه او بود که
منعکس شد و درخت و پلیدی و خرمی غلطان تا آتش نیران شد بن کفر و از آن پس کرد
حضرت مختار نوعی از عقوبت را بنیاد کرده زیاد بن قدامه از آن ازدحام بود و در قتل مسلم بن
عقیل علیه الرحمة سعی بر خود می‌نمود گفت امامان از تاریکی الساعه و در حرب
الضیاء والظلام لعنتی کن تا ابن السکته بدکیا خدا خرد تا سختکار تحریک ظالم نهاد
بو که به پروردگار بخاطر و نور و ظلمت آتش سوزنده و سیاه از آن فرو شد
در اراده سوخت از جمله این ظالم بود که او ... گفت ... ابی الحکاکت
داخل بس در این چهار مقام زلیقی ... پس از قاتل توحید با دید و او را کو چنین
مختار از فرار او خبر یافت فرمان داد تا برادر او را و برادر عمر بن امراء و آن
اگر آگاه عمرو بن صبیح صدائی والطلب گفت و این ملعون ... بفرخت ... بعدا
بر سر نیزه و طعنه زدم مجروح و در عمار نعمتی ... از این را ... نیم سجم کوهان
مختار در طلب او بسیار شد آخر الامر او بود با ما که ... حضرت بیشتر ... بود و رو
در منزل ... دید و در آن ... چنین بود و خواب نمود از خواب برانگیخت و ...
با مشرع خوف گفت خبر آن ملعون این بود و ... کفت گفت ... ملعون
فا خیمه بود ... این تو ... گشته ... و ... جنت ... زبان ... آن
نابکار بود ... و ... ... لا ... ... نمود مختار
خبر آن خبیث ... ... و ... ... نیزه فرا دادن ... ظفر یافت و ...
حیران ... و کشتن ... مجروح ... ... تا ... برد

ذکر قتل عمر بن سعد بن ابی وقاص
و پسر او حفص بن عمر علیهما اللعنة

محمد بن سیرین ... امیر المومنین علی علیه السلام با عمر بن سعد علیه اللعنة فرمود کیف انت اذا قمت
مقاما تخیر فیه بین الجنة والنار فتختار النار ... ... در مقام قیام ...

در ... ملعون ... و ... ...

ذکر ... عمرو

... ...

قتل عمر ... ... حفص

در تو بود در بیان آنست و همه خبر کرده اند و تو را [illegible] والصلوة [illegible]
از عیب جز در هر واقعه کربلا [illegible] ابن زیاد لعنة الله علیه آن ملعون [illegible]
[illegible] ملکت ری و مقاتلت با امام حسین علیه السلام با ترک آن امر [illegible]
[illegible] بیع [illegible] سلاب شقاوت [illegible]
[illegible] نیران [illegible]
در نظر [illegible]

أأترک ملک الری والری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة عینی

[illegible] خسران دنیا [illegible] شقاوت ابدی [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] بقتل [illegible] لعنة الله علیهم [illegible]
و عمر بن سعد بود [illegible] عبدالله بن جعدة بن هبیرة المخزومی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] جمهور مورخان
[illegible] خواهر عمر بن سعد [illegible] مختار [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان المختار بن ابی عبیدة الثقفی لعمر بن
سعد بن ابی وقاص انک آمن بامان الله علی نفسک واهلک ومالک
وولدک لا تؤاخذ بحدث کان منک قدیما ما سمعت واطعت ولزمت
منزلک الا ان تحدث حدثا فمن لقی عمر بن سعد من شرطة الله وشیعة
آل محمد صلی الله علیه وآله فلا یعرض له الا بسبیل خیر والسلام [illegible]
امان نامه ایست [illegible] مختار بن ابی عبیده ثقفی بعمر بن سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible] امان [illegible]

[illegible] عمر بن سعد [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] سید الشهداء علیه السلام

دبیر ضحی

403

[illegible] عمر سعد [illegible] حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت باقر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الا ان یحدث حدثا [illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن سعد قتل [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]

بوکه ... [illegible] ... اندیشه ... [illegible]

... [illegible] ... تو ... [illegible] ...

کشته ... [illegible] ... مظلوم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... عمر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

اکنون ... اندیشه ... [illegible] ...

این ... روز ... [illegible] ... گفت لأقتلن غداً رجلاً عظیم القدمین

عابس العینین ... الحاجبین یسرّ قتله المؤمنین والملائکة المقربین ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... گفت اللهم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ارا ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خواب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

کفت از آن کمتر نمیخوهم بود امروز در نوبت بکینه انتقام بدو و صومها را ندیده تو تو نفخ صنع
ملکوت تو اینجا بوده خیر پسر مصطفی و فاطمه زهرا را بود تو بجویند و از خلق کاهی عظیم و جفای جسیم
در کمیز نرسید که قطره از آب بچشم و لب آنجناب تو رسانی کرد بچه عمر بن سعد جزای است
حالی بچه شوال است فرمود بر کشید از غلیان بدو طلبان عفو باد که بدار الاماره آمدن تو
ابو عمره چنین این بچه کنید و حشت مختار بر رو نظر کرده اند و کفت از حیث ملک در بنده نبودی
نکرد و جفا پیغمبر بر دستی را باز بعقابی افکند و بنو سعود را از آتش عبد الکرام اولی
مرکب بود که خدا را کمان تیر بکیم ما ابو عمره هنوز بسر از عمر رسیده بجز با کاهی اسرای بود
فرست مختار فرود نماید مختار در حال پسر عمر حفص کو دیکفت این سر را میشناسی کفت آری انا
لله و انا الیه راجعون و بجز از وی بیع و شر در زندگانی نیست کفت راست میکوی
و تو بعد از وی زنده نمانی و بنو سعود را اول نیز از تن برافکند و سر او را پیش پدرش نهادند و
عمره تعلق بریده پسر حفص بود و در دست که نیست مختار در آورد و مختار با ستاف کفت اول
بیدین علی دار حفص کفت ابنا الامر فی در کعبه و ظهر خود اما مختار کفت حقیقی نیست
بکر دار بوده است مغافرت دوش نیکو که خدا را پس از زندگانی ذنوب بوده ازو بر افکند
و بار بود شهدای ولی از پس این که بنت محمد بن حنفیه فرزند کفت عمر کار حسین و پسر کار علی
ایهم علیهم السلام باشد کفت هرگز مساوی نباشد نیکو که خدا را در دارند از ایشان یک نفر
تن بود کشم ها کند در عوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن بود کشته در بود امکن
اکر سه بهره از جهان بردم کم بود و تو کشم تا دو خم یک ناخن از انکشتان حسین علیه السلام
نخواهم کرد و کفت الامر فی مقامه ثم فرمان مختار بنو سعود آمد و سر را بجانب فرزند او عمر بن سعد
طلبان که عاره تعیر کرد است محمد بن حنفیه روان کرد و در آن ایام محمد بن حنفیه با جماعتی
نشسته و مختار بود بیان است و سر عمر بعد نیکوی سر پسرش نیز از آن نیخ و لب بسته نموده بود و او
در قرار سخی فرود و لطف بسی سجده شکر بجا آورد و کفت دولت بود و حق شعه و عرض کرده اللهم
لا تنس هذا الیوم للمختار و اجزه عن اهل بیت نبیک محمد خیر الجزاء و کفته اند
با خدا از این پس برحمی رعایت نیست و بعد از آن عبد الرحمن ابن علی ابراهیم بن سعید را آمد
و کفت بگوی کجاست پسر آن در بر کشیده و کفت ای عبد الرحمن ابن دیده است تو مرا
بجزای کردار او اکرمتر است بر بدی تدبیر نیم و حجاب و از آن بود به جهان الحمد است دعوت برکار

را تو که از مرده بیمیری بچه اکر سر بوده تو بخت نبوده که وقت طلب کله کرم و تنی داری بخواهد
بتو فرستیم و دیگر فرمود آیه مبارکه تلاوت نمود عسی ان تکرهوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس بعد عماره جزای ابن ثابت را بفرمود
بس در راه بوده و غلام بر در بیهوده و عصا دست بر کرفته و ابن ثابت با هم رفته کرد تا بدار
الاماره رسید ابو عمره صاحب و خیز غلام مختار کفت از تیغ در این بیلوان کی تا امیر از قدوم تو
با خبر شد دیدم پس او نشست و ما بیاده خبر مختار بعد فرمود او را پیش خود در آورد و دیده بود که
سر از تن بر کیرد غلام مختار خبر بر خود آمد و دستی بکر بر زد و آستین بر کشید عمر بخواست او تو
بانی هموار است بعید بر شید و نیز به و کفت ای از خبر بر کون بکه جهانی از وی خبر کفت
خیرست هم اکنون بتو معلوم اقتد پس شمشیر بر کشید و کفت از جعوه ها ما بر زد و کفت
ای پسر رسول خدا از شاه الرحیم و ای بر تو بهد که خیر سبابی خدا رحم به آرزو کفت
با وی هم اکنون اخر مرتبه از تن بندید و بعد از تقاید ای بس چنان شمشیر زد که تن بدن او
جسم تن تمام از تن سر را بر خلد و آن سر تو پیش مختار در آورد بر خود خیر مختار بر سر این آیت
بخواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و این معنی عمر
بود که بر حفص من باید دو دیگر پسر محمد نیخواند و مختار حفص بوده سرور کفت بودجا از حشمت
و سر در سر بود بی او نیاد بلی بعید و بیش حتی نوره بر کشید و از سر بود شد حفص نیکو کفت
مختار کفت راست نکو این زنده بکم بود سر امام حسین علیه السلام بود و بعد از جمیع اسیر در آن
نمیکذارید و پس مختار بنو سعود سر آورد و او آن جماعت بیلوان بود که نهاد از آنجا که در خود
آن هم پیکر کمر بود و او نیز دار آن و سر تو بود نهاده و بعد خدا از را انبار
کفت آری از آن حدود پیروز ست او اکنون بخبر از علی فرع زبیر ازان سرداران توقف
کرد این بود زنت بنای مردم بر که کجا بود دیکر فرجود پس از نهم و از الراکب حفص امر
تیغ مانع شد کفت دیوار نکرد و بر آمدم او بود غضب بر شمع از مرحمت درد
و جزیت برایم مختار را زنی غلام فرزند که دیده بود و نیکو بود و فرزند بسی دو او را خود بجز
اند که بر کذشت چون خبر عمر سعد بپیش آمدند و او کردند از دیوار در افتاد و در این جای دور
عمر و برکذشت و حفص بود نکاهی نیز از کفت بر خون برزده و کفت یا پنجه هزار است لعنت
خدا از ستکاران بر او نکاه بود که دنیا با پسر رسول خدا آن معامله کرد و آنجا که با

بدعا حق روبرکند و گفت ای امیر اگر صبر نمودی که او توبه کرده بود مختار قال السیف ابن الاربعه
بامر زمین مختار از آن کلمات خرسند و شادمان گشت و آن امیر را تحسین و اکرام بسیار نمود

باب قتل جماعتی دیگر از قتله
حضرت امام حسین صلوات الله علیه

مختار بعد از آن در قتل قتله لعنهم الله الی یوم القیام مبادرت نمود و قیس بن اشعث بود و قطیفه امام مظلوم
علیه السلام ربوده و او بود چنانکه مذکور شد از آن روز قیس قطیفه نامیده میشد و در طلبش رفتند
و او را بگرفته در نزد او آوردند مختار در آن زمان بر قطیفه نگاه کرد و فرمود هذا القطیفه الحسین
علیه السلام پس از آن مختار در کار و قتل این ملعون بود و جمیع نجات داد که از
در کرفتن و قتل اسحق بن اشعث مذکور گشت والله اعلم و دیگر بود که جامه را از تن
آن حضرت در آورده بود مختار کمیل بن علیم ملعون را که سعد نام بود و در روایتی دیگر
دیگر بود با رجاله مختار در آورده در حق کفر آنچه کشتند از آن مردم مشهور بود که از
امام حسین علیه السلام اموال آن حضرت بود نهب و غارت کردند مختار را گفت که
زنده و دست از تن برکشیدند آنگاه فرمان داد تا در طلب عبدالله بن عروه الخثعمی رفتند
و این ملعون میگفت که من تیر بجانب حسین علیه السلام میافکندم نمیدانم که از جلاد رفته
او را نیافتند چه در بصره شده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود مختار بفرمود تا خانه اش را
ویران و با زمین یکسان ساختند آنگاه در طلب عمرو بن صبیح رفتند ملعون بقتل کشتن آن
خبیث ازیم مختار در خانه پنهان در آمده بود در دروازه بر در او کوفه نزد فرار
کرده و در قصر عمه او بود در قریه بطور وادی رفته بود و پنهان کرده بود و چون در طلبش رفتند
او را نیافتند چه از آنجا بطرف بصره فرار نموده بمصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم مختار
فرمان داد تا خانه او را از بن و بیخ برآوردند و از جمله کسانی که از حجر بن عدی گفتند
که ابن زیاد و ایشان لعنهم الله بیعت نکردند ... آنکه عمرو فتنه و فساد کرده و دل خسته در کلام الله
مسطور است مختار فرمود که در طلب او نمودند فانک تحته لا مها تمضیض اوهانا
مبلدا او خائفا مشددا او کان مشغولا فانی بر آسیه بان تو را آورده ... در
حاکم نکار روملا ... و بحر تو زنده و کشته ... یا پنهان و پوشیده
هیچ جد ... او در ... بر روی تو ... آن ملعون از در بیرون آمد

که مصعب بولت

که مصعب بولت لاجرم بامر مختار بحار ... و آن روز بود که از صبح تا شام برای آن کلاه سید
مختار از عزم رنگار نمود و در ابو هیم بن مالک اشتر را با لشکر خود بگفتند و ملازمان ابو هیم بن
با دو هزار دیگر در شعبه و از جمله قتله امام حسین علیه السلام که آن ... بود که نعمو
کرد در کربلا بود اما با مختار از ... نعمو ابو هیم فرمود اگر در بعد بعد نمود از آن حضرت بنگم
و در حال حاضر چند روز ابو هیم اسیر شد ابو هیم کشته شد ... این زیاد موافقت
بر ... گفته ... در حضرت شرع معتقد بود انوار ... ابو هیم و
تو از حسین بود و معنون از ... گذشت ... روز ... با ... بود ... آن
از ... در ... و ... پس ... بر ... عبد ... کرده ... با ... که ... تا ...
گفت ای امیر ... مقدار ... عطا ... حقیقت ... ... بنام ... او ...
... ... در ... ... امام حسین ... ... از ... نشان ... شعر
ابو ... ابو هیم گفت از ... سلامت ... ... کنم ... شعر گفتار
... اندیشه ... ... از ... عبدالرحمن ... گفته ... و ... موقف
اکنون ... امروز ... امیر است ... ابو هیم گفت ... که ...
از ... ... مروان ... حکم ... ... رسول
... ... عفو ... از ... ... شعر را
... ابو هیم فرمود ... امیر المؤمنین و فرزندان آن حضرت علیهم السلام
... آن ... ... روز دیگر ابو هیم ...
که شعر ... فاطمه ... ابراهیم ... ... ملعون ... ...
... ... مختار ... عبدالله ... ...
در ... ابو خلیق ... آن شعر ... نعمان بن سعد ... که از اقارب
... امام حسین علیهم السلام ... ... بود ... ملعون ابو
خلیق ... ... مختار فرمود ... ...
... قبول ... آن ... ... و ... ... مختار
و ... ... مختار ... ... امروز
... ... عبدالله ... ملعون ... از ... ...

بعد رسیده با تیغ بیرون آمد جنگی سخت نمود پاره پاره جمعی مختار بیرون شد [illegible] گفت در این
حال یکی از شیعیان علی علیه السلام در او بود حکیم بن سلیمان مردی نامی بود در کوفه مختار پیکر
نزد عبد الله [illegible] در خلوت که گفتش عطا بر است عبد الله او بود که مختار را آورد
عرض کرد که مردی بر مختار [illegible] از اهل [illegible] و همسایه دارم [illegible] رسالت است
و او را کنیزکی است با جمال [illegible] عاشق [illegible] و مدتی است [illegible] از او است
[illegible] داد [illegible] طعام [illegible] این کنیزک [illegible] خریدار [illegible] آن
کنیزک [illegible] تو را [illegible] آزاد کنم و به نکاح [illegible] حاصل [illegible]
قتله امام حسین علیه السلام [illegible] بصره [illegible]
مختار [illegible] عبد الله [illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible] مردم مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عمر بن [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] قیس بن [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] آن [illegible] مختار [illegible]
مختار [illegible] ابو عمره [illegible]
در [illegible] ابو [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
و قتله امام حسین علیه السلام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] بصره [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله
[illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

و هر کسی که از

و هر کسی که از قتله بود [illegible]
و [illegible] ابن [illegible]
[illegible]
از [illegible] مختار [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
او را [illegible] مختار [illegible]
بر [illegible]

تبرّا النبی یا جده [illegible] / یا ذا الفضل الجلیل الطاهر النعم
قوم عدوا بابن المصطفی و بجهم / للمرتضی و بنیه سادة الامم
جازا المختار الفتی المختار اذ قعدت / عن نصره [illegible] الاعراب و العجم
جاد بنفس [illegible] الجبار [illegible] / تمحی علی قبره منهلة الدیم

[illegible] و قتل ابن زیاد [illegible] از قتله [illegible]
[illegible] قتل قتله علیهم اللعنة و احوال [illegible] آن مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
و مختار [illegible]
[illegible]

ذکر بعثت کردن مختار [illegible]
ابو عبید ثقفی در بصره [illegible]

[illegible] در بصره به بیعت مختار [illegible]
آن مردم [illegible] سلیمان بن صرد خزاعی [illegible] عین الورده [illegible]
از آن [illegible] بصره
[illegible] مردم بصره [illegible] بیعت مختار دعوت [illegible]

قتل حکیم بن [illegible]

قتل قیس بن [illegible]

قتل [illegible] عمره [illegible]

[illegible]

[illegible]

و هو شیری را احسن گفتند آنگاه با مردم خویش به مدینة الرزق آمد که یکی از مسالح عجم است در بصره
و در آنجا اقامت لازم دانسته از خونخواهی خود دیگر باز ایستادند و چون حال ایشان مکشوف
گشت قباع امیر بصره خبر شد بر ایشان و هم عباد بن حصین را امیر شرطه بود و سلمه
بن الهیثم را در شرطه کرد و مردم جمع امارت هشت روز با بدافتاد با جمع بخواند
و بسوی ایشان فرستاد سر کشی کردند و در ارتجاع ملازمت در رزق نمودند که بر فرض
شد و عباد با جماعة از بعضه باز ماند و بعد از توقف در آن روز و عباد به مدینة الرزق
لشکر کشید و قیس بن الهیثم نیز با خویش بود که رسیدند و چون عباد به مدینة الرزق در آمد
سر لشکر بود بر فراز باروی ایشان صعود کرد و در همه وقت بانگ تکبیر بر کشیدند تا
نیز تکبیر گفتند آنگاه عباد بسوی قیس باز گشت و در آن تعاقب با هشت آنکه لشکر او از آن
سوی آمدند که در مدینة الرزق بود تکبیر شنیدند و تکبیر گفتند از ایشان و هر کسی در
مدینه بود هشت فرار کرد و نیز جمعی از اصحاب تکبیر بود از دنبال گریختند با آنکه
با بعضه فرار کرد قیس و عباد چون این حال دیدند باز به بصره مراجعت کردند و از پی
ایشان نتاختند و چون تو قبیله عبد القیس آمد چون این خبر به قباع امیر بصره رسید
لشکر به قبیله عبد القیس فرستاد تا ایشان را اخراج کنند لشکر بفرستاد و زیاد بن عمرو
این داستان بشنید و به قباع گفت این لشکر را از برادران ما باز گردان و گرنه با ایشان
قتال کردن لازم است قباع چون این حال بدید حنظلة بن قیس و عمر بن عبد الرحمن مخزومی را بفرستاد
تا در میان مردمان کار به صلح انجامید و حنظله قدم نهاد و آن امر آخر شد
صلح و صفا بر گشت و آن فرقه در میان ایشان بر یاران از آن مکان کوچ کردند و آنجا آن
نخست به فیروز فرار کردند و بر قتل ... اکثر ایشان از میان کوفه کوچ کردند لاجرم چون بصره در قبضه
از یاران ایشان از بصره بیرون کردند و روی به کوفه نهادند و با مختار بن ابی عبید پیوستند

ذکر عزل و فرستادن حمزة بن عبد الله
بن عبد الله بن زبیر بن العوام

چون بر آن نهج اسقاط گفتار گذشت حمزة بن ابی عبید عامل ابن زبیر را از عبد الله بن مطیع
بود از کوفه بیرون کرد و ابن مطیع نیکو نگردید با آنکه ابن زبیر خود او را امارت
بصره نهاد و امارت کوفه برای مختار استوار گشت با ابن زبیر نامه نوشت و عذر نهاد

و بعد نوشت

ذکر ... بصره
و ... واقعه سالخ
تا ... در بصره

... بر آن ...
... ابن زبیر

و بعد نوشت در آن بیعت حیرت خاطر ایشان معلوم شد که ابن اشتر و هنگامه بعد کوشش را در دفع
امور ایشان شد عبد الله بن عمر از هم پیدا آمد در آنکه در اداره این حضرات خدمت میاد نگاه داشتم
هم اکنون اگر تو خواهی بیا به مجاهدت خواهی تا هم جنگ بکنیم و اهل و عیال در این کار
هر حق هست ابن زبیر را متوکل دانسته امر خویش را نگاه دار و جماعت بسیار از ایشان آگاه
بخند و چون مکتوب مختار به ابن زبیر رسید نوشت بکنون خاطر جمع نمود بر دلالت آنکه
سلم و صفا دانسته و در اندیشه فرستاد و در عاقبت پس عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن
هشام مخزومی را بخواند و امارت کوفه را بدو گذاشت و گفت مختار کوفه را به لطف دادیم
و عمر بن عبد الرحمن حرکت کرد تا بیرون شود بدو وقت مستعجل میفرستاد هم در آن وقت
کاری بست و در راه بکوفه نهاد و این خبر به مختار رسید مختار زائدة بن قدامه را بخواند و هفتاد
هزار درهم بدو داد و گفت این مبلغ را چنانکه آنجاست عمر بن عبد الرحمن را ده
که در بر عهده است به مصرف آن نماید این درهم را بدو بگو و با تمامی سواران خود
و چون او بدو ملاقات کرد این دراهم بدو بده و بگوی که بسیار محابات نمایم اگر
بپذیرفت بستاند و مردم را زار کرد و باز گرد پس قدامه برفت و عمر بدو برخورد آن مال
بداد و با نصرت یاران گفت امیر المؤمنین حکومت کوفه را به من تفویض فرموده
تا جاری بدهم بکوفه اندر آیم چون قدامه انکار او بدید آنگونه سواران بخواند
چون عمر آن لشکر بدید بدانست که در امر خلل است و از آن جا برگشت و در
بصره نهاد و با ابن مطیع پیوست و این امر منقوص و معزول در امارت حارث بن
ابی ربیعه اندر شد و این داستان پیش از آن بود که مثنی بن مخربة العبدی در بصره
خروج نماید و بعضی گفته‌اند که مختار به ابن زبیر نوشت که من کوفه را بدو فا نمود از فشار
اگر تو این کار را به من روا بداری و بیرون نمود باز مرا در بیم بگیری نیز به سوی شام بعیث
و گاه به مکه بر روان عزم کنم تا بتوانی سکه این زبیر چون مکتوب مختار را بدو خواند
گفت با او چند کذاب نقض عهد بکرد و زر داد با من مکاری نهد و هم شعر عمل حرب

غاریة الجواد من نود الحلم عدد و نوع ... من تقدم
و در جواب او نوشت و الی مردی از این دلادر هم این شعر را هم
و لا انزع عند الهوان سیدتی   و انی لآتی الحتف ما دمت مکرما

جواب ... ابیات

حنف بن ...
امراء بن ...

و از آن پس حجاج او را عبدالملک بن مروان حارث بن ابی الحکم بن ابی العاص را بود بوادی القری
مبعوث داشته بود و حجاج بود از آن که ابن زبیر بوادی عروه بن عبدالله بود اندر دولت
بوادی و او دفع مهم شام فارغ البال شد این وقت کار حجاج بن زبیر نوشته بنی
رسید در حجاز عبدالملک بن مروان لشکری که نزد تو بر انگیخته است هم اکنون اگر دانسته سواران
لشکری بود تو بنویسم ابن زبیر در حال نوشت اگر سر اطاعت بنهادی مردمان سوار طرف
تو بفرستم بعوث کن و در وقت آن لشکر شتاب کرده با آن فلان کس بوادی
القری شود و در آنجا باشد لشکر ابن مروان تعاقب کرده و بعضی پس کار شرحبیل بن
ذی الکلاع بوتجار داد و بسیار بعضی را بکشت از آن سوی بعضی بگریختند
تن عرب بمدینه رسیدند و گفت عجائب لشکر بسیار است بمدینه شود و حجاج در آنجا در آمدن
نوشت فلان در مدینه در آمد با آنکه بعضی مردم او بمدینه
در آمدند امیر برای مدینه نوشته آنگاه ابن زبیر عبدالملک را ابن زبیر را دیگر
مهره بنهاد و نیز از آن طرف ابن زبیر بنیاد کرده احتراز با او لشکری حشم ابن عباس بن
سعد شد بود و بعضی از لشکر نیز قرار کرده با او گفت تو را از اعراب شام
بجویم و اگر مردم کار بود با طاعت تو در پیش بیاورم و در است حیلت وی که سعد بود
بطلا کشته در آن پس عباس بن سهل با مردم خود بطلا رکرفت و بر رفت تا ابن زبیر
در رقم در ساعت و این وقت ابن زبیر لشکر خود بوجهه و اکنون لشکر بود و حجاج
ابن عباس بود و این سبیل بود و نشسته بود و ابن زبیر بود بر فراز آب
تا گاه حکم در ساعت پس عباس بن سهل با او با ابن زبیر گفت که اما برهان
ابن زبیر بنیه کشته هم گفت پس با سپس او در وادی القری فرو گشته
رفت کرد او ابن زبیر گفت من با سوز هم آنکه تا کوته طاعت کنم که بسوار هم
بمدینه در آیم و در آنجا بر طول لطف و صواب هم کار کنم ابن عباس گفت برای
در طاعت ابن زبیر هستند او سواره اگر است ما تا وادی القری رفت است ابن
زبیر گفت با تو تا قیامت نزو هم و بمدینه در آیم و اطلب حیف خود بکوب بکنم تا الدهم
خواهر فلان کند عباس بن ابن ملوح بر طرف ابر شود در ساعت و گفت را تو فضل است
لکن تو بوادی القری بجای بسیار با پسر عباس نزد در آنجا فرو شد و گفتند چند بار

ابن زبیر

ابن زبیر را تا بگشتند و بجوز زهر او هر شتر جمع بعدالملک بنوشته بعضی که آن حجاج
جمعه آن که آن دیگر بعد از آن بود کشتند و آن مشغول شدند و عباس وقت بنوشت
شده و بهر روز از دلیران مردی خود بعد از آن بیک گاه از لشکر ابن زبیر
او بود ابن زبیر این جماعت بود و بدید مردمان برآنکه خود بود از هر سوی آواز بود
و بنوزیده پس بود و بسیار بعود عباس که در نه مکه بود و هر یکی
با ایشان رسید و بنوز آنکه اسقلانی شمع نهفته بعد از ابن زبیر تا بعضی نفوذ از ایشان
به قتل رسیدند و عباس را مر بیان حجاج ابن زبیر بر او حرب و بجماعت از او در
راه حج بگریختند نیز از لشکر بصری با سلیمان بن عمیر همدانی و عباس بن جعده
حدیث تا تابعت نوزند و از آن بعد سلیمان تا حج شد و کوه که ایشان
از آن راه بود بازگشت و حجت و دیگران باز شدند و اکثر ایشان در آن طرفها
از هر سو جمع بودند و حج چهار ابن قصه تمام بنوشتند ما محمد بن حنفیه نوشته
که من لشکر بنور فرستم تا دشمنان شود و بلاد خود از حرم و شام فتح کردند
بمدینه طلبیده نزدیک شدند با محمد حنفیه و حجاج گفت هم اکنون اگر اصحاب ایشان
تا لشکر نزدیک بمدینه بفرستم و تو نیز از ... ما محکم بود با ایشان تا نامه
در طاعت تو اندازم چه در حضرت تو نزد من معلوم است در اصل حد حقوق
تو و قرابت تو عرف ولد اف عنه با ابن زبیر و الحکم خبر ابن حنفیه از نکوی
و او تو فرمود در پی او نوشت أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ وَعَرَفْتُ
تَعْظِيمَكَ لِحَقِّي وَمَا تَنْوِهُ بِهِ مِنْ سُرُورِي وَإِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ كُلِّهَا
إِلَيَّ مَا أُطِيعُ اللّٰهَ فِيهِ فَأَطِعِ اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتَ وَإِنِّي لَوْ أَرَدْتُ
الْقِتَالَ لَوَجَدْتُ النَّاسَ إِلَيَّ سِرَاعًا وَالْأَعْوَانَ لِي كَثِيرًا وَلَكِنْ
أَعْتَزِلُكُمْ وَأَصْبِرُ حَتَّى يَحْكُمَ اللّٰهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ یعنی امّا بعد نامه تو را
و تعظیم تو در حق من معلوم شد و خرسند گردیدم با محبوب ترین کارها در حضرت
من آن کار است که اطاعت خدا در آن بجا آوری چندانکه توانی و اگر اراده
کارزار داشتم هر آینه قتال با تو مردمان از هر سوی بکار زار من مسارعت نمودندی
در شمار آیند و اعوان و انصار بسیار شدند لکن اعتزال از شما را اختیار نمودم

و بصیرت و زیرکی که در روزگار مردم بسیار است اما خداوند بهترین حکمرانان است حکم خود را و نیز
هر از این کلمات مختار بود و معلوم است این بود که خروج و تمرد و کذاب بودن او از نیز ظاهر است

محمد حنفیه با ابن زبیر

ذکر مجادله میان محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

با ابن زبیر و گرفتار شدن محمد با اولاد و گوشه‌نشینان او

چون مختار در کوفه صاحب قوت و مستقل گشت کار او روز به روز قوت گرفت و از آن سوی عبدالله بن زبیر
در امر خلافت شوکت یافت بر اهل مکه و از ابن حنفیه محمد بن علی علیه السلام بیعت طلب کرد
او روی نیاورد از آن که مختار بنام او مردم را بیعت می‌کرد مختار با اطاعت و انقیاد او در زمان این بود
و چون ابن حنفیه در بیعت او در آمد حق را طریق اهل حکم و مطیع ابن زبیر نخواهد شد با بنی
هاشم زهد و ورع داشت و از محمد بن حنفیه با جمیع بنی طالب آنجا مقام خود نیکی با ابن قیس
گفت برادر ابن حنفیه تو داد او بود که تو را نه امر کرده تا حجت مرا و حساب اتمام است کار ما در
ابن قیس رفت و آن جناب را در محراب عبادت دید که به قرائت قرآن مشغول
و از کثرت عبادت نزول و از دیوار رکعی نور فروزنده ساطع بود ابن قیس ملاحظت
و حشمت آن جناب دل آگنده بی سلام بکرد و عرض نمود ایها السید ابن زبیر تو
متحول نمود ابن زبیر بود که او در گوشه نشسته و در بیت الحرام او بکوشد و از نی
ابن قیس گفت اگر به تو ... از ابن ... تو نمود نمی‌کنی تو ... پس ...
پوشیده و ردای مبارک ... فرود نشست و خاتم مبارک ... رسول الله صلی الله علیه
و آله بود نشست در آن کوه و همراه آن که ... ابن زبیر ... برادر ابن زبیر
ابن قیس ... رسید و از ... سوار شده رجعت ... قنعوا ... محمد ... خواست جواب
نیک ... از آن ... بجور ... علی علیه السلام ... گفت ... آن ...
سوار شوم پس آن جناب ... ترا ... کتف ... و ... خنجر ...
که ... از این حالت برادر ابن زبیر گفت ... محمد بن حنفیه
برادر ابن زبیر ... در ... ابن زبیر ... عبدالله بن
زبیر آن جناب بود ... صلی الله علیه و سلم ... و آن جناب ...
و ابن زبیر گفت سبب این طلب بیعت ... مختار ... طلب ...
برادرت علی علیه السلام ... عراق ... مختار ... اند ... از عراق ...

و اموال را بود غارت بعد از آن ... اگر مختار ... برادرم علی علیه السلام باز خواهد بود که از پیش ...
... معاویه بن ابی سفیان ... با ... از امیر
المؤمنین صلوات الله علیه طلب کرد و معاویه را ... مختار ... طلب ...
رسول خدا و جگر گوشه علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی سلام الله علیهم
... برادرانم ...
و جب ... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
ابن زبیر گفت در این کلمات ... اگر ... مختار
... ابن حنفیه ...
و نیز مختار قبول ... دور ... ابن زبیر ...
... اشراف و رؤسا ...
... امیر المؤمنین ... ابن زبیر گفت
... ابن حنفیه
... مختار ... علی علیه السلام ...
او بود ابن زبیر گفت ...
ابن زبیر ... آن ... ابن حنفیه ...
... ابو الطفیل عامر بن ...
...
... ابن زبیر ... ابن حنفیه ...
... ابن زبیر ...
...
... معاویه ...
... ابن زبیر ...
... ابن حنفیه ...
... ابن زبیر ... مختار ... کوفه
... کوفه ... ابن حنفیه ... ابن زبیر

بنا کرده مردمان از دور فوج فوج به بیعت او می‌آمدند لاجرم کم کم عزیمت او افزون شد و همت او از زاد
و آن کس که منتظر بیعت او بود آغاز کرد و محمد بن حنفیه و یاران او را [illegible] و گفت اگر بیعت نکنید
نمود و در روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه چنین است که ابن زبیر فرمود تا محمد بن حنفیه و ابن عباس
و هفده تن از بنی هاشم را [illegible] و از جمله ایشان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود
در شعب [illegible] محبوس [illegible] مشهور است [illegible] در کار [illegible]
حضرمی [illegible] و ایشان [illegible] قبول [illegible] دعوت او [illegible]
لاجرم ابن زبیر [illegible] گفت اگر [illegible] روز آدینه [illegible] بیعت نکنند [illegible]
بسوزانم و ابن حنفیه [illegible] و [illegible] گفت [illegible] و ابن [illegible]
[illegible] ابن زبیر گفت [illegible] محمد بن علی [illegible] گفت [illegible] صفوان
[illegible] ابن زبیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ابن زبیر [illegible]
آن [illegible] محمد حنفیه
[illegible] محمد بن حنفیه
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
نامه [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
او [illegible] ابن زبیر
[illegible] در روز
و شب [illegible] ابا اسحاق ان لم انصرهم نصراً
مؤزّراً و ان لم اسرّب الخیل فی اثر الخیل کالسیل یتلوه السیل حتی یحلّ بابن
الکاهلیة الویل [illegible] ابو اسحاق [illegible] از پی [illegible]

از پی خبر

حبس کردن ابن زبیر محمد حنفیه

نصر مؤزر [illegible] قوی شدید

از پی خبر چنین سخن از پیش [illegible] ابن الکاهلیه بود [illegible] و مقصود [illegible] از ابن
الکاهلیه ابن زبیر است چه مادر خویلد جد عوام زهره دختر عمرو از قبیله بنی کاهل بن [illegible]
[illegible] مردمان آن مکتوب [illegible] و [illegible] افزون [illegible]
او [illegible] ابو عبد الله جدلی بود [illegible] از
[illegible] بن [illegible]
[illegible] ابن حنفیه [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو
عبد الله جدلی بود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible]
[illegible] ابن حنفیه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible] ابو عبد الله
جدلی [illegible] ابو عبد الله جدلی [illegible] ابن زبیر
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن حنفیه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]

زبیر در میان بر نیامد رکنت مقصود او نه آن بود که بیعت بو لوس لازم بلکه مرخ است بنا که
تا به حقیقی تن در دهند چنانکه با دیگر نیز بیعت هم و تو بعمل کار بکرد و دعوی کلمات مرض آمیز
برادر بر سود دارد بحجه مسعود بلکه ابن زبیر ابن زبیر فرا دادن فراهم گاو و گفت تا ست فرماه
بیخ جستکه و عز از زبیر بن محمد بن حنفیه یکی از معتم بر تا شاهد و موعد بادا غروب
آفتاب است اگر تا آن وقت بیعت نکنند فانه اخ سوختن نفر به آتش فرعون از او ام ابن قبال
جمع ابن اخ لبسته تقوا ابن حنفیه ترحم دهت تا بنی عم از کرند ابن زبیر تو ابن منتم ناوب
بعث یکی محمد تحت بر در حجه قریش بود از که او باز بر ابو ابن غایت نظر باقت رسیده آن
و در این کلام ابن حنفیه متفکر بود و تو یک نفر و بکس در رسید ابو عبد الله جدلی با گروه
فکور فرا رسیده و گفته اگر رخصت فرمایی تا ابن زبیر را بر دار آدایم ابن حنفیه رخصت
نداد و بسوی ایله برفت و حضرت در آنجا زیست تا ابن زبیر تعقل رسید و ابن الدائه
کید ابن زبیر محمد بن حنفیه و جمعی بنی هاشم را تا روز جمعه مهلت نداد اگر بیعت نکنند لوان هیزم
بزند و بکشی بسوزاند منع بنوز روز جمعه رسید و دوست مهلت بگذشت منوشته بود ابلاغ
نفقت کردند تا آن بود آتش بسوزاند ابن ابو بن مخرمه آن هیزم از در کنار بخیسانید
سوکند بیر جاده تا روز جمعه ابن آتش بود با خبر افکند و چون روز جمعه فرا رسید محمد بن حنفیه
غسل فرمود و جامه سفید بر تن پوشید و حنوط نمود و منتظر ابلاغ نشست و در این حال
چهار هزار مرد مختار با هزار دادو بود و یاران بن بود آنکه اوانند و محمد بن حنفیه تا جس بن حسن
نالکوی نداد رسیده از پس میدان هر فراز بردن حفرت تیشه در ایام کنند و نکنند اکرام
بگویند و چون بر حضرت داد ایشان مرد بودن حیث فرادام جله بر وقت بیعت کیلا سخن معاد نیز بر اجله بگشته
عجائب زمزم و موقوف تکثیر عزه و بعد بعهدت ایشان بود ابن شهر بود در تکانه ابن زبیر محمد بن حنفیه بود
در نعت حال کهل را افکنده بود اشعار بعد

ومن یر هذا الشیخ بالخیف من منى ... من الناس یعلم انه غیر ظالم
سمی النبی المصطفى وابن عمه ... وفکاک اغلال ونفاع غارم
تخبر من لاقیت انک عائذ ... بل العائذ المحبوس فی سجن عارم

و نیز ابن ابی الحدید و مسعودی گوینده عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را در مکانی زندانی محبوس نمود
و بنی هاشم در بعد و چون جماعت تدبیر کار ابن بود از زندان بیرون شد و در جای مقصود بالا بود

تا ابن زبیر در آمد

ابن زبیر در آمد و در این وقت عبد الله محمد بن الحنفیه در آنجا بود ابن زبیر که بر روی سختی کار در آمد
ابن زبیر بود جنگ شد و او بود بر فتح آورده و گفته بود او باز است ولی آن ابن دشمن خدا این
زبیر را از میان بر گیریم فرمود هرگز روا ندارم و در حرم حق این خون بریزم و ابن زبیر بیعت
عجب است از این جهت جنبش فرود بدارد بار حرمی الله میشد که تا قتر حرمی نمی
تعرض بوکند چرا کرد تقیه اگذشت داشت بیغمبر بجه بوتعقب برسانند و ابن زبیر
از شیر آن قوم مختار بود جنبش نگفت و چون بکه بنظر در آمد بود آواز تکبیر
دولت بعد هم مرده بر خون و در حرم خدای تیر انداختند و بعضی گفته اند آن هیزم بود
و ابن زبیر بار بسوز اینده نرانخ ذاهم لکم بعد بود گرفته و چون ابن زبیر عبد الله الجدلی بود
آن قوم قصد بدر حیات داشت و معاصرت ایشان نتیجه انقراض تا بنی اسحاق بیعت
کمان تا حیاتی است و چون محمد و بعضی بعد بوده فتح نمکر سر به حقیقت در آورد داشت باز گرد
جهت در راه حق خواهم گذاشت ابو عبد الله گفت آری بوکند بر دو را در کمین و معاصم
البته الحی بود بجاد و بیج به جدا در گرفته نیز بکشیم و با تو جان در حرب نیام حرم زور
ندیده و چون ابن حنفیه چنین شنید فرمود از آن حرم که گریخت و انگیز کنند فتنه باز گشت
و از آن بنی امیه با بیان بآن در ایام کشته شدند و در مسجد الحرام شدند و تکبیر بگفتند
و نقاره لذات ایمنی بنمودند که چون ابن زبیر این حال بدید بر هم گشته و محمد بن حنفیه و
اهل بیتش را زد تا نیستند که بعمل بودند و چون ابن زبیر بود تشنیع محمد و از محمد اجازت
خواستند تا بروی بتازند و ابن حنفیه ایشان را ممنوع فرمود و آن جماعت بخون ابن زبیر در غضب
شدند و خدمت محمد بجماعت آن اموال بود در میان ایشان قسمت فرمود و خشم آن
جماعت بدیر فرونشست و از این بعضی روزگار بگذشت و مختار بهیته دار ابن زبیر
اشوار بکه بن محمد بن حنفیه نامه فرستاد در جواب فرمود آن و گفت از این ابن زبیر دار الامارة
عروة بن زبیر بود محمد از قول مسعود با برادرش بوده تا چند در آنجا کارد بر خشم خدای آن
حجاج مروان و از ذات خدای بغفلت بیرون آمده و جواب فرمود و بعد شنیده
ابن زبیر را آن اراده است و ما که آن بر ما بر عهده هم اکنون تا آن رخصت دادم تا هر کس
خواهد از آن انصراف جوید و بکار که داشت مبادرت بورزد و او بود حجتی تحمل نموده بود
اینجا حاجت خواهم داد و زیرا خدای قادر است که هر کس بیند و بر خیر الفاتحین این نقل را بود

عبد الرحمن و دیگران یار شدند و بدو باز نمودند هرگز از فرسخی که از نجا بجنبد و خیزد
بعبد الملک بن مروان نوشت عبد الملک آن جناب مکتوب کرده اگر تو او شود در رقابت
اعزاز و حرمت او نگاه بدارد و او بود در شام فرود آید تا امر مردمان بنظام مستقیم
گردد پس ابن حنفیه با صحاب خویش برفت و چون بشهر در شام نماند و کثیر عزه در این مسیر که
در زمره این شعر گفت

هُدِیتَ یا مَهدِیَّنا ابنَ المُهتَدِی — أنتَ الذی نَرضَى بهِ ونَرتَجِی
أنتَ ابنُ خَیرِ النّاسِ مِن بَعدِ النَّبِی — أنتَ إمامُ الحَقِّ لَسنا نَمتَرِی
یا ابنَ عَلِیٍّ سِرْ ومَن مِثلُ عَلِی

و چون ابن حنفیه بدین رسید در دمشق از غدر و فریب عبد الملک با عمرو بن سعید بن العاص
و کشتن سعید بود مر وحشت داشتند و آن جناب را از آمدن آن اراضی پشیمانی کرده و به خویش
بر رسید و در ایله فرود آمد و از آن طرف مردمان از فضل و فضیلت و کثرت علم و دانش و زهد
و حسن اخلاق و خلاق آن جناب سخن میراندند چون این خبر بعبد الملک رسید بخیره شد
و از اجازت دادن آن جناب سوده بود قرار ندامت گرفت پس نامه با و نوشت
هرگز با ما در معیت نکند تا در خانه ادر ملک و سلطنت ما اندر آمده محمد بن حنفیه بار
بر بست و از ایله بمکه روی شده در شعب ابی طالب منزل گرفت و عبد الله بن زبیر
از نزول آن جناب بخشم گردید و بفرستاده ها از مکه برفت و پیوسته برادرش
مصعب بن زبیر مکتوب نمود از مدارا آن بود با محمد بن حنفیه از برای فرستاده و مصعب
جماعتی از سران را برفت و از آنجمله زوجه ابی الطفیل عامر بن واثله بود و آن زن
برفت تا در بصره دعوت و کلمه الطفیل این شعر گفت

وَإن یَکُ سَیَّرَها مُصعَبٌ — فإنّی إلى مُصعَبٍ مُتعِبُ
أقُودُ الکَتیبَةَ مُستَلئِماً — کأنّی أخُو عِزّةٍ أجرَبُ

مسلم نیز بوده و نوشده

و این دو شعر از جمله اشعار عدیده است و چون ابن زبیر بر اصرار و ابرام و آزار محمد بن حنفیه
بمکه اشتغال نمود جمعی از اصحاب محمد بن حنفیه با آن جناب بودند و تا نزد آن جناب آمده خطبه
با ابن زبیر قال و چه آن جناب دستور داد و او بسوی ایشان گفت اللهم البس
ابن الزبیر لباس الذل والخوف وسلط علیه وعلى أشیاعه من یسومهم الذی

یسوم الناس

یسوم الناس فیه پس بر خدا ابن زبیر بود به ذلت و خشیت بودن و در روز ورود
او کسی بر مسلط نگردید جز این بود خوار و ذلیل گشت چنانکه انجام مردمان حکایت
در زمره آنکه از آنجا بطائف حرکت نمود و چون آن جناب بطائف رفت ابن عباس را ابن
زبیر در آنجا در میان ایشان فصل نقطه و خشونت افتاد و مردم از دور آن مکالمت را ابن
زبیر محمد بن حنفیه و ابن ام نو کیش و را افکنده بود عبد الله بن عباس اندر آن وقت نابینا
شده بود تو او گفت ای پسر زبیر اینکه ابن حنفیه لایق خلافت دانی و آرزو داری
مقام او در کند و این سخن بر ابن زبیر دشوار آمد و گفت از مردم نکند داشته باشد هرگز
در میان خود این سر بر در آشکارا بخشم هم اکنون این سخن را از روی طعن میرانی لیکن فخر
نکوئی بجوئی و کار حقی بود در نگرم و میدانم در درون خبری نیست چنانکه بعون عایشه طلحه
و یاد ام زبیر حرب نمودند چون ابن عباس این سخن بشنید با عکرمه غلام خود گفت مرا
بدو نزدیک بر آنگاه گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی نخست بشنو اما ام کلثوم و پسر کند
و سو طعن تر فرد بود کند بخدا هرگز این سخن نه از روی تعصب گفتم لیکن تو گفتار فید
و چون بر این سخن را ام و صلح از خیانت نگریستی پس خدای سوره تعاونوا على البر و
التقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان پیر گفتی بعایشه زوجه رسول
خدا صلی الله علیه و آله خیانت کرده بود پس این کار به صواب در این دو اب گفتم چه عایشه
نخست طلحه و زبیر بخدا آن نکش و از سر خدا با ازواج پیغمبر و اهل بیت او در
خانها ی خویش بنشسته چنانکه میفرماید وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ
الْأُولَى و عایشه بود بلوس نموده از خانه خود بیرون شد و لشکر فراهم کرده بجنگ برخاست
و علی بن ابی طالب علیه السلام امیر مؤمنان و ولی مؤمنان و وصی خاتم رسولان و زوجه
بتول و فاتح خیبر و ساقی کوثر و در بر امت و هم علت است که از روز و
کشتی که دست الله طلحه و زبیر لذا ام لذا را گرفت و ابن عباس از این کلمات بخشم
و ابن زبیر بود و مادر جمعی و جماعتی بشنید و ابن عباس گفت تو عالم این است
و لیکن خداوند مرا و ام علم از رومی میبردت و او بود فرمود
آنگاه ابن زبیر محمد بن حنفیه با یاران را به آن جناب فرمود امروز امام زمان و امام
است برادرزاده امام علی بن ابیطالب علیهما السلام است و فرزند رسول او هم و نزد بنیه

ایمان نمی‌آورید پس هواخواهان ابن حنفیه آنکه آمدند و گفتند ابن زبیر نگذاشت که داخل شهر
از آفاق مکه رو نمودند برآن رفتند ابن زبیر با ابن حنفیه کار بصلح افکند و حضرت آن را
خواهان صلح شده و او بیعت نکرد و بنزد ابن زبیر آمد پس ابن زبیر باستقبال آن خانه رفت
شتافت و آن خانه بود در قلعه بشارت و بیرون از مطالبات فرا داد ابن زبیر از آن خانه
اطمینان یافته بود که خود و آنانی که آن خانه زیند اگر خواهد در مکه بماند و در مدینه از مکه
کوچ فرمودند در منزلی قصور بجوید پس ابن عباس بود و محمد بن حنفیه بگذاشت در مکه داد از اطراف
مکه کوچ نموده وارد آن منزل شدند و چون طلب نمود ابن عباس رخصت نداد ابن
زبیر را با عمر بود بهلاک رسانید و اکراه و بر تو دست بعض از شعر بود حضرت محمد بن حنفیه
بگاه و مو بمکه نتوانست رفت و مثل فرمود این آیت مثل اصحاب کهف است که
ابراهیم نخاری درآمد و بخواب اندر شده و خدای تعالی از ایشان بیرون رفت سال اینک او
برانگیخت و بزمین مکه فرود آمد عقیق و غیره و تا که یکی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
ظهور فرماید نیز بر فرح آن دو در تقدیر بر آن تمام اگر ابن زبیر تو را بسته دارد فرود
باره و فلان روز حجاج بن یوسف با لشکر بسیار بمکه درآید و منجنیق نصب کند و مکه بو
فرو گیرد و ابن زبیر بود اگر تو صحیح بود بکشند و ابن زبیر بود پدرم صلوات الله علیه
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که روایت نمود و هم الکهف و الرقیم و ملک
باز گشت و مومنان بود از فی سلم نکرده و آن جماعت باز گشتند و با محمد بن حنفیه و محمد بن
حنفیه در مکه منظم و در آن منزل بعبادت مشغول بود و یکی بود تا در سال بعد بیامد
روز آدینه و عشر اول ذی الحجه مردمان بعد از آن مدت فتنه در آن خانه
لیره بسته بود و پسر زبیر از آن کار نیز جدا بود و از فتنه گذشت و بیعت و تدبیر درآمد
و از آن خانه با اوست و مطالبه نمود و هر آنچه برانگیخت با آن خانه بود و جای حنفیه
و بی بر طایف حرکت فرمود و اقوام حروف کرد در این خبر با مطالب مظلوم است و جمیع
جمهور بود خفی بگذارد بر آن اقوام نکرده و غیبت آن خانه بود در زمین مکه و حبس
عقیق معتقد شده بگذارد آن زبیر در حجت ابن ابی الحدید که محمد بن حنفیه بطایف رفته
ابن عباس نیز از ابن زبیر و در سال شصت و هشت وفات کرد در طایف بگذاشت و او مرده دانستم بر گفتارم
ابن ابی الحدید گفته مسعودی از سعید بن جبیر روایت کرده که ابن عباس بر ابن زبیر

درآمد ابن زبیر

درآمد ابن زبیر با او گفت خدای تعالی را بود و گوارا نیکو و مرا آزار رسانیدی ابن عباس گفت
بنا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود لیس المؤمن الذی یشبع و
یجوع جاره و بدرد و شکم من و فلیتنی بود که آن هنگام بود و همسایه را گرسنه نبودی تو ایشان را
دیدی صفت و نیست چنانکه ابن زبیر گفت که تو کنی و صف سالیست بغض تو اهل البیت و
در دل میان ایشان و در سینه ایشان تاریخ و شجره بزرگ ابن زبیر و ابن عباس گفت از تو بپرسم
و بطایف بیرون رفت و در آنجا وفات نمود ابن حنفیه رحلت تا بدو رسید ابن الحنفیه ای بعد
و بعضی علی ابن زبیر عبد الله بن عباس گفت از مکه بطایف اخراج نمود ابن عباس رفت
تا بر عمان رود و در میان مکه و طایف بدو رسید گفت آنگاه برو دست لیکن نیکو نمودند ابن زبیر
دشمنی کو منزلی از تو چه قدر به جمیع لذت بود براه بر دوستی تو از بلدالحرام بیرون رفتم و نیز
محبوب نزد من را جای موضع در این مکان قبر ما منصوص دارد و نیکان ابن زبیر از آن مکان
بر گذشته مو بر سر نکو سلطنت و تو من نتوانند بلکه دری و بیان تو دختر رسول خدا
شنیدی و او بود و حضیر عبادت و داد بود گرفت و گفت آنگاه در ربط آنها طایف
تو بکس نبر مرد بطایف او بود عمر گفت ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله بود که
با خدای تو محبوب تر و اکرم تر تو از آنکه من تو از مکه برخیز و طایف است اکنون منازل طایف
و حیات است هر بیک عبادت مدارد اختیار کن و منزل گزین پس ابن عباس در منزل طایف
در گذشت و همه طایف بر او اقامت کرد و برادر محمد صد و قدیر تسکین اندیشه نمود ابن عباس
ابن حنفیه بود برای و خدای تو داد او بود و فلان بر او از آن حضرت را اسلام رسانید
آنگاه با جماعت مردم که بطایف بود و سه جمعه بود گفت ای مردم
گر بوده تو از تو نگذرد و خلق اینان تو بعضی در میان کنند الحمد الله را بر علیه
در بار طلب دنیا را غیب عبادت بر خود نهاد و بخیر گرد و نتیجه عبادت همه بر خود بگذاشت دریافت
نگاه میکرد این مردم از دنیا در یافته و از حطام دنیا را اوده و خیرات کردم این جهت دود
ظاهر کار را اقرار کند و مردم بعد از نیز دهند که از کار را پوشیده و داعی که به محکوم
خدا تو نجم داده از هم الکهف تا توانید در حضرت نتوان داشت بر عا بر آورید و گفت بسته
تا کار این امت بر تغیر و جماعت ما گرداند و نیکو کاران بود به ولایت امور ایشان
بر آورد و فجار و بدکاران این امت را از میان بر گرداند هم اکنون دست بدعا بر گفت سعید بن جبیر

رجوع به ابن عباس ابن طایف

برکشید و بای بسلامت برگشت و غفران و ماه کوتر ... و مقر مودت ... باد و شید و خفر ... بعات دعوات ... از جمع ابن ... بر ابن زبیر روایت کرده ... ابن عباس نوشت اما بعد
فقد بلغني أنك تجلس بالطائف العصرين تفتيهم بالجهل وتعيب أهل العقل
والعلم وإن حلمي عليك واستدامتي فيئك جرّأك علي فاكفف
لا أبا لغيرك من غربك واربع على ظلعك واعقل إن كان لك معقول
وأكرم نفسك فإنك إن تهنها تجدها على الناس أعظم هوانًا ألم تسمع
قول الشاعر فنفسك أكرمها فإنك إن تهن عليك فلن تلقى لها
الدهر مكرمًا وإني أقسم بالله لئن لم تنته عما بلغني عنك لتجدن جانبي خشنا
ولتجدني إلى ما يردعك عني عجلا فر رأيك فإن أشقى بك شقيا وأرعي على
الردى فلا تلم إلا نفسك ... بر ... تو در طائف پس ... و عصر گاه
... و مردمان ... الجهل ... از ... و ...
... عقل و علم ... و ...
... و ...
... و ... و ... و ...
... ای ... اگر تو ...
مردمان ... در ذلت و ... تو ... شعر ... نفس
... تو ... اگر ... اگر ...
و ... اگر ... از ... دل ...
... در ... و ... در ...
اگر ... و ... و ... و ...
... عمر ... ابن عباس جواب ... ابن زبیر نوشت که
أما بعد فقد بلغني كتابك قلت إني أفتي الناس بالجهل وإنما يفتي
بالجهل من لم يعرف من العلم شيئا وقد آتاني الله من العلم ما لم يؤتك
وذكرت أن حلمي عنك واستدامتي فيئك جرأني عليك ثم قلت اكفف من
غربك واربع على ظلعك وضربت لي الأمثال أحاديث الضبع متى رأيتني

مکتوب ابن زبیر به ابن عباس

اربع علی ظلعک ای ارفق بنفسک لا تقطعه

الغرب الحده

النزوع الشر ... ای ارفق

جواب ابن زبیر از ابن عباس

لعرامك

لعرامك هائبا ومن حدك ناكلا وقلت لئن لم تكفف لتجدن جانبي خشنا
فلا أبقى الله عليك إن أبقيت ولا أرعى عليك إن أرعيت فوالله لا
أنتهي عن قول الحق وصفة أهل العدل والفضل وذم الأخسرين
أعمالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون
صنعا والسلام معنی مکتوب تو رسید و دیدم نوشته بودی که مردمان را ... فتوی
میدهم ... که ... از علم بی بهره ... و ... آن علم ... خدا ... علم
ترا بهره ... است ... حلم تو ... و ... تو ... جرأت
... تو ... از تو ... از ... تو ...
... و ... وقت ... از ...
... از ... فرزند ...
... و ... و ... و ...
... اگر ... و ...
... از حق و ... صفت اهل عدل و ... و ذم ... مردم ...
... مردمان ... ایشان ... ایشان مردم ...
... دنیا ... و ... از ... ضلالت ...
... و ... ابن زبیر ... ابن عباس در طائف ... محمد بن حنفیه ...
... و ... در طائف ... حجاج بن یوسف ...
عبد الملک ... ابن زبیر ... و ... ابن حنفیه از طائف ...
... عبد الملک ... حجاج ... آن ...
... عبد الملک ... محمد بن حنفیه ... وقت ... مردمان ...
... محمد بن حنفیه ... عبد الملک ...
... ابن حنفیه ... حجاج ... ابن حنفیه ...
... عبد الملک ... عبد الملک ... وقت ...
... حجاج آن ... ابو عبد الرحمن ...
ابن حنفیه ... عبد الملک بود ... آن ... در طائف ...

ملاحظه تکلیف و بسط حقوق او را با پدر او بود و اما ابن حنفیه تو حجاج و قریش و بعضی ملکه
مروان بیعت نکرد آنگاه اهل شام بیامدند و عبد الملک بود علاقه داشت نمود و از وی نخواست
تا حجاج بود بیعت نکند تا برآن خطبه نکند او عبد الملک چنانکه آن خطبه نخواست
که بیعت کند اثبات دولت تسلط حجاج بود از وی تفوق داشت ابن اثیر گفته بعضی گفته‌اند
که ابن زبیر با ابن عباس و ابن حنفیه زیاده بادیه کرد گفته هر وقت تمامت مردمان
بر امامت من فراهم شدند با بیعت کنم چه تو امروز در کار فتنه هستی از شهر در مدینه این
کار بزرگ آمد و ابن زبیر خشمگین گشت و ابن حنفیه را در کاوزمزم بزندان در آورد
و ابن عباس بود در قلعه‌ای به شکنجه و در کار حبس هم فرمانست همه تن بود و سواران پس
مختار چنانکه بیاید رفت لشکر بفرستاد و زنان ابن زبیر بود از ایشان برتابید و چون
روز گار مختار بپایان رسید ابن زبیر ایشان را بگرفت و گفت هر که بیعت نکند با من
بیعت کرده جویند پس هر دو تن بطائف شدند و ابن عباس در آنجا بیرون گشت و پس
محمد بن حنفیه را بکار دو گفت اگر مردی از بنی عبد مناف بیعت طلبد از آن جمله
مردی از بنی هاشم و بنی عبد مناف از بنی هاشم بر ایشان تمامت از
فرزندان عبد مناف هستند و بنی عبد مناف از مردی از بنی امیه این امر است و این مهر
از طائفه بنی امیه بن عبد العزیز ... بجمع چنین عده بنی عبد الله بن عباس که
عبد الملک را از شام و کنیتش ابو ... گفت نام من علی و کنیتم ابو الحسن است عبد الملک گفت
هیچ روا ندارم که کنیت با این نام و کنیت در لشکر من بگیری گفت تو ابو محمد است و چنین علی
بطائف برسید چنانکه مذکور شد وفات نمود چنانکه او از تاریخ در سال وفات ابن عباس گفته شود
و نیز از پس بخواست خدای تعالی احوالات ابن حنفیه در ذیل تاریخ وفات او مسطور شود

ذکر آشوب و فتنه مردم خراسان و
این سال هفتاد و ششم هجری در زمان حکومت

چون مردم بنی تمیم چنانکه از پیش بکار رفته حربی با ابن خازم بود بکشته شد ابن خازم آن
مردم بود حیره هم گرد آمدند بنی تمیم بجای خود تفرق شدند و جمعی بر وی هرات
رفته پس ابن خازم از هر جا به جنگ آمده او را آن مردم ... نمودند ...
ما بودند ... عثمان بن بشر بن المحتفز المازنی که نشسته و این وقت ...

فطر شد

ظفر نشد و ورد بن الفلق العنبری و زهیر بن ذویب العدوی و جیهان بن شجعه الضبی و
حجاج بن ناشب العدوی و رقیه بن الحر با جمعی از سواران دلیر بنی تمیم با عثمان بن بشر
بیعت کردند پس ابن خازم ایشان را محاصره کرد و آن جماعت هر روز بیرون می‌شدند و با ابن
خازم مقاتلت مردانه می‌کردند و دیگر باره بقصر اندر می‌شدند تا یک روز ابن خازم با شش
هزار تن بیرون آمد و مردم قصر نیز برابر شدند و از بیرون شدن ایشان گفت
با زهیر گفت تا ... این گروه نیست زهیر بن ذویب ... در طلوق با
در صفوف ایشان متوقف نگردد با ایشان بیک تن حمله آورد و آنجا کار گرفت و اصحاب عبد الله
از هر سو بجز ... که با ایشان حمله آورد و اول ایشان بود آنجا ایشان را باختن
و چنین بگذرد و ... بازگشت جماعت از دنبال بیامدند و در آن هنگام آواز کشیدند
آن چرا دست و جسارت یافته مرد در آمد پس زهیر بگفت خار و ... برگرد
از شمشیر ... با ... حمله آورد و ایشان بسو پراکنده شدند این خازم چنین
این دلیری و جسارت دیده با اصحاب خویش گفت چون زهیر بطعن نیزه در آمد در نوک
سنان در پای جنگال نصب کنید تا بطلع او در افکنید پس ایشان نوک سنان‌ها را جنگال
آهنین کردند و یک روز زهیر با ایشان حمله در افکند چهار نیزه در جامه او چسبیده زهیر
چون تیر باران ... دهان ... او و آن جماعت بود از ... و تنها برابر
دیگر یاران خویش ... و ... زهیر بماند دیو بر غرید ... باز گشت و آن
چهار نیزه در زره او آویزان بود و بقصر در آمد چون ابن خازم این دلیری دید ... دلاوران
دنبال کرد و ... بدو پیغام داد که اگر صد هزار درهم و میان را بجای ... بود
دهم و کار بمصالحت افکند زهیر بدین کار تن در نداد و چون کار حصار بطول انجامید جماعت
با ابن خازم پیام فرستادند که ایشان بسوی کار خود روند متفرق گشتند ابن خازم گفت
این کار بپذیرم مگر آنکه بحکم من اندر آیند ایشان بدین کار رسیدند چون زهیر این حال بدید
گفت با دیگران ... بنشینید و تا کی خواری ... کشید ابن خازم تمامت شما را بکشد
و اگر تن بمرگ در دهید بهتر از آن است تا مجبور و گرفتار بمیرید با جمیع بیرون آییم و
جنگ در افکنیم ... این است همه در میدان بر دشمن بمیریم با ... گفته‌ای و گروهی
بیرون شویم که خوار ... از رحمت دور است و آنگاه و جرات با ایشان شدت فکر گرفت

عباس بن ... و مکنی
ولید و ... از الغرفه
... در ... نیزه و ...
در میان ... بهره و ...
و ... آنجا بود ...

البته تا بود جای رفته گذارد و اگر بخواهید من از عمل اهل شام دست بازدارم و اگر گوشه قهستانی
تا جنبش بکنم آن جماعت قبول نکردند زهیر گفت اقوی است که ما تو با تمام آنگاه
با رقبه بن الحر و علاء ترکی و شعبه بن ظهیر از قصر بیرون شدند و جمعی از کرد دیوانه
حمله کردند بر آن مردم ساوردند و آن گروه را بودن توقف کرد و جماعتی بیرون رفتند اما زهیر از
شد و رفتار او معلوم است برخاسته و جمع بقصر درآمد گفت باز گوید ما لا بد طاعت
معود حسب عادت گفته بانبر کار ضعف و انکسار بستم و زنده کرده بود آنم
گفت اگر خواهی است فرمان ما در قبول ترک عاجز تر نیستم پس جمله بکشم ابن خازم پس در
آن وقت ابن خازم حرب بود و رایشان بود در بند و قید در آن بود گفتی بیرون تو
ذریع ظفر یافت در آن اندیشه بود بر ایشان منت گذارد و روا گواه از پسر
موسی بر پدر رفتار شد و گفت اگر از ایشان درگذری من خود بکشم و ابن خازم آن
جماعت امیر گشت و جزیره تن بکار بکه است یا حجاج بن نایب بود و بشفاعت
بعضی از مردان ابن خازم از ایشان درگذشت درای ترک فرمود دیگر حیان بن نجبه الصبر
بود و در آن هنگام دختر الشعه حمد بن خازم بود جنگ نموده بود در آن افکند و
او بود کاتب وی جا بکه از این سخن بشارت شد و دیگر مردان را بعد از جماعت بکشم بود
در آنگاه مردمان بر ابن خازم با خشم ایشان بود از دشت گفت از
فارس مضر الفرار جویند هیچ جز ده هزار بودند و زهیر بود از آنکه مقید بود بابن خازم
در آکنده و این وقت بر نیزه ذراعی بگرفت لطمه بود بالله بخدعه در جست و دهن ابن خازم
کنار و هیچ کس در زیر قید با او در حضور ابن خازم گفت ابن خازم گفت شکر گذار
تو هکذو نه خفر بود ای است نام و سیاه تو بودن تو مقرر دارم زهیر گفت اگر جز
گذاشتی از خون من بیم نبود ... منی فرو ذ تیر گذار هم موسی بن عبدالله خازم گفت این جهل
بدید گفت رضا نمیدهم و او بود گر زهیر گفت و گفت ای بانند زهیر بود بکشم و ...
بدنام کنیم موسی گفت اگر در خون پدرم شرکت باشی تو که نماز ده تو بکشم بجز ابن
خازم این صورت بود کردن شخص بقتل زهیر فرمان داد زهیر گفت اکنون حاجت من تو
آن است ما سود را ... که این مردم نیم بودم خون بر خون ... بر بیرون جمع ابو بخن از این کرده
تا جز با ما در یم ایشان بود و او از این کردار ایشان هم دکنم اگر چه تو بر گزیده اید

با در کوهه بد میدو ایشان کسم بر نا رفتند تا در زدخیکک و انداز بود که ضد از اگر کسم
کاری مرا آنکه ابن خازم تو رنج بیم و خسته فرد کرده فتحا بر اوردگان افتاده بود کار
نکرده از بی کوه اما حشم ایشان کرده جیشا انی بند بر فتند و اگر حال بر کمند یکی
از ایشان کشته شدی بر کار بکه جنگ بیت تو بکشند پس ابن خازم فرمان کرد تا زهیر را بود
تا حیه مگر بعد از آن نیز و جمع جنگ قتل ابن از آدم بر حرب ای را بدان شعر بگفت

أعاذل إني لم ألم في قتالهم	وقد عض سيفي كبشهم ثم صمما
أعاذل ما وليت حتى تبددت	رجال وحتى لم أجد متقدما
أعاذل أفناني السلاح ومن يطل	مقارعة الأبطال يرجع مكلما
أعيني إن أنزفتما الدمع فاسكبا	دما لازما لي دون أن تسكبا دما
أبعد زهير وابن بشر تتابعا	وورد أرجي في خراسان مغنما
أعاذل كم من يوم حرب شهدته	أكر إذا ما فارس السوء أحجما

و در این اشعار زهیر بن ذویب و عثمان بن بشر و ورد بن الفلق مذکور شده اند

ذکر میر ابراهیم بن مالک

الاشتر تغمده الله برحمته علیه اللعنه

چون مختار بن ابی عبید از قتل قتله علیهم اللعنه بپرداخت و بر استقلال امر او قوم کوفه را انتظام حاصل
شد و لشکر ابن زیاد از شام که او بود که با آهنگ خویش بود در قتال ابن زیاد که نمود و ابراهیم بن مالک
اشتر بود که فرسان اصحاب و وجوه شجعان و دلیران نامدار و بزرگان هر که بگر رفته و در معارک
حشم و حروب است ابن اشتر ابراهیم اهل اسم و ثبت روز از الله ذی الحجه کار با نو و در آن
پس بود و لشکر از دفعه الشیع آن را بگرفته بود و از جنس ایشان ابراهیم در زمان قتل
غلبه کرد و ظفر نصیب گشت با از مورخان روایت کرده اند که بجنگ ابراهیم آن لشکر جرار دلاور
و لشکر دیگر شمار و روی سپاه بشام بر گشت او بر چهت و تا در عبدالرحمن بن ام الحکم را دوست
و چون با آن دیار رسید اصحاب مختار سر گران شده بودند ایشان گفتند بود همه لشکر بر قطر الشب
بر لب نهر و آنجماعت بهر خدا رضا بنهر و فرود آن نخواهند و جواب برسم ساده دستوری آن گفت جو
مختار نظر کرد بر آن گفت و آمده را آغاز قصه گفت

أما ورب المرسلات عرفا لنقتلن بعد صف صفا وبعد ألف قاسطين ألفا

آنگاه مختار ابراهیم را وداع کرده روانه ساخت و وصیت نمود او را فرمود که ای ... در بیرون
خَفِ اللّٰهَ عزّ وجلّ في سرِّ أمرِكَ وعلانيتِكَ وعجِّلِ السيرَ وإذا لقيتَ عدوَّكَ فناجِزْهم
ساعةَ تلقاهم در هر کار ... و گفتار را از ... دار ... و ... و ...
باش و در لقا ... بر عهده ... و ... و ... بوده ... از ... راه ... و ...
باشی پس از آن مختار با ... ابراهیم ... راه ... و جماعت کرسی بود بر آن عاکف بوده
دعا می‌کردند ... برافراشته ... دعا کرده و ... بنصرت ... ابراهیم
... ابوبکر ... در ... گرفته ... بنی اسرائیل بود
... کرسی ... ابراهیم ...
و روایت طبری در کتاب ... از ... عمر بن سعد ... ابراهیم ...
... ابراهیم ...
عبدالرحمن بن ابی بکر ... از آن ... بمقام ... و ...
مختار ... و ... در ... که ...
و ... ابراهیم از کوفه بیرون شد و آن وقت ...
... و ... مختار ... ابراهیم
رفته و عرض کرد اللّٰهمّ انصُرْ مَن صَبَرَ واخذُلْ مَن كَفَرَ ومَن عَصَى وتَجَبَّرَ وبايَعَ
وغَدَرَ وعَلا وتكبَّرَ فصارَ إلى سَقَرَ لا تُبقي ولا تَذَرُ ليذوقَ العذابَ الأكبرَ
پس مختار روی بجانب کرد و ابراهیم ... این ابیات را خواند

أنا وحقِّ المرسلاتِ عُرفا … حقًّا وحقِّ العاصفاتِ عصفا
لنعسِفَنَّ مَن بغانا عسفا … حتّى يسومَ القومَ منّا خسفا
زحفًا إليهم لا نَمَلُّ الزحفا … حتّى نُلاقي بعدَ صفٍّ صفّا
وبعدَ ألفٍ قاسطينَ ألفا … نكشِفُهم لدى الهياجِ كشفا

بیان کیفیت آن کرسی مختار بن
ابوعبید سبب آن طلب نصرت میکرد

در تاریخ الکامل ابن اثیر مسطور است که طفیل بن جعدة بن هبیرة گفته وقتی بنحو ...
معیشت ... روزگار دچار شدم ... از ... بیرون شدم و ... بود ...

نزد او

طلب کرسی

فروش کردن ... او ... دیدم و گفتم ... از ... که ... آن ... بود ...
اگر در خصوص این کرسی مطلبی بعنوان ... در خدمت مختار ... فایده
کرد پس آن کرسی را از مرد ... بگرفتم ... و ... از ... آورده
... و ... در خدمت مختار رفتم و گفتم مطلبی بوده ... از
تو ... ام ... اکنون ... معرفی ... جعده ...
... و ... این کرسی را ... امیر ... مختار ... کرسی ...
مطلبی ... اکنون ... آن ...
مختار ... و ... در ...
... و ... که ...
... و ... اکنون ...
... پس ... از آن کرسی ... و ... سبئیه ... و ...
... ابراهیم ... آن ... گفت ... این ...
کرسی ... و ... بر آن ... و ... مردم شام ...
کرسی ... و ... آن ...
این ... و مردمان ... مختار ...
که ... آل جعدة بن هبیرة ... و مادر جعده ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود
و ... کرسی علی علیه السلام ... مختار
... مردم ...
... و ... مختار ...
و ... مختار ... آن ... که ...
آن ... موسی بن ابی موسی اشعری ... ام کلثوم دختر فضل بن عباس ...
... پس ابو موسی آن ... و ...
آن ... مختار ... این شعر ...

شهِدتُ عليكم أنّكم سَبَئيّةٌ … وإنّي بكم يا شرطةَ الشركِ عارفُ
فأقسِمُ ما كرسيُّكم بسكينةٍ … وإن كان قد لُفَّتْ عليه اللفائفُ

در خدمت مختار ... معلم ... در ...
... بخدمت او شدند

[illegible]

وَإِنْ لَيْسَ كَالتَّابُوتِ فِينَا وَإِنْ سَعَتْ | شِبَامٌ حَوَالَيْهِ وَنَهْدٌ وَخَارِفُ
وَإِنِّي امْرُؤٌ أَحْبَبْتُ آلَ مُحَمَّدٍ | وَتَابَعْتُ وَحْيًا ضُمِّنَتْهُ الْمَصَاحِفُ
وَبَايَعْتُ عَبْدَ اللهِ لَمَّا تَتَابَعَتْ | عَلَيْهِ قُرَيْشٌ شَمْطُهَا وَالْغَطَارِفُ

و از بن بکار باز نمود این کرسی را مانند تابوت سکینه بنی اسرائیل ساخته و فتح آن معتقد بودند اگر چه پس عتبه شبام و دیگر قبایل در آن باب ساز و بوق سها [illegible] آن را راندند هم متوکل لیثی از این معنی گوید شعر

أَبْلِغْ أَبَا إِسْحَاقَ إِنْ جِئْتَهُ | أَنِّي بِكُرْسِيِّكُمُ كَافِرُ
تَنْزُو شِبَامٌ حَوْلَ أَعْوَادِهِ | وَتَحْمِلُ الْوَحْيَ لَهُ شَاكِرُ
مُحْمَرَّةً أَعْيُنُهُمْ حَوْلَهُ | كَأَنَّهُنَّ الْحِمَّصُ الْحَادِرُ

در سیر ابن زبیر ... ابیات اعتقاد دارم هر چند مردم شبام و شاکر در بر [illegible]

ذکر بعضی از حوادث و سوانح
سال شصت و نهم هجری نبوی علیه السلام

در این سال عبد العزیز بن مروان بولایت مصر نگذاشت و مصعب بن زبیر از جانب برادر عبد الله بن زبیر در مدینه طیبه روز ملک است و امارت بصره بر برادر زاده ابن زبیر ابن عم [illegible] ابو بکر تجزیر بود در کوفه حارث بن ابی ربیعه بود و عبد الرحمن خازم امارت مملکت خراسان می نمود و در این سال حارث بن هشام الاسلمی ... صحبت حضرت عمر نامدار در شمار اصحاب صفه بود بجهان رحلت کرد و بعضی گفته اند که در زمان امارت ابن زیاد وفات کرد و وفات حجاج در بصره بود و نیز در این سال حارث بن سمره در کوفه از این سرا انتقال نمود ... بطلب از جا ... داد و پسر خواهر سعد بن ابی وقاص بود و بعضی وفات او در سال پنجاه و امارت بن نوفل بن عدی گفته اند ... صحابه بود و بعضی وفات او در سال هفتاد و چهارم نوشته اند هم در این سال ابو خارجه بن حصین بن حذیفه بن بدر الفزاری ... و بزرگ عشیرت خود بود بجهان رحلت نمود و نیز در این سال شصت و نهم هجری وفات یافت و صاحب جیب التیر زید بن ارقم انصاری پسر ... راه رحلت و بعضی وفات او در سال شصت و هشتم هجری رقم کرده اند و زید بن ارقم رضی الله عنه بود و هفده غزوه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله گذرانیده و با کسی به در مجلس عبد الله بن ابی سلول منافق گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل گفت رسول الله را معروض گردانید

حر بود و در این روز سؤال کنم صادر ... بیرون شد از دیوان عقل و ازین با ... و مرد دیدم و ... گذاشت ... کسی که ... بود که او را بخواند ... و گفت ... آمد ... بیرون ... رفت ... از آن ... بودم

وفات جریر ...

وفات ...

وفات ...

وفات حارث ...

وفات خارجه

وفات زید بن ارقم

وقایع سال شصت و هفتم

قتل ابن زیاد علیه اللعنه

و سوره شریفه اذا جاءک المنافقون برای تصدیق قول او شرف نزول یافت

ذکر وقایع سال شصت و هفتم هجری نبوی
... و آله و قتل ابن زیاد علیه اللعنه

چون ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چنانکه سابقاً اشارت رفت از کوفه بیرون شد با ده هزار سوار دلاور متوجه شهر موصل گشت و عبید الله بن زیاد در آن وقت با هشتاد هزار مرد از عراق در آمده و آن مرز و بوم را فرو گرفته بود و این وقت چنانکه از بعضی مسطور است ابن زیاد با هشتاد هزار سوار و جانبازی از اهل شام متوجه موصل گشت و بوصل در آمد و آن دیار را مالک شد پس ابراهیم بن مالک بر زمین عراق بود و در آن وقت شهر موصل را عمل طفیل بن لقیط نخعی بود در مقدمه لشکر بفرستاد و این طفیل مردی دلیر و کار آزموده و جنگ آزموده بود در کتاب الانوار مسطور است که ابراهیم از کوفه بیرون شد و بمدائن در آمد و سه روز در آنجا ماند و تکریت را نیز بگرفت و در آنجا نزول نمود و خراج تکریت را بخود و همراهان بخش کرد و هزار درهم برای عبد الله بن حر نوشت عبد الله خشمگین شد و گفت تو از این خویشتن ده هزار درهم برگرفتی و بر من هزار درهم می فرستی ... ابراهیم گفت که خواهی این درهم را بر برادر خویش ... آنگاه عبد الله بن حر از ابراهیم برگشت و بعد از آنکه عبد الله بن حر از لشکر خروج کرد و عبد الله بن ... در سواد کوفه با جمعی ... در آمد و با مصعب بن زبیر پیوست ... از اعیان ... عبد الرحمن بن ... کوفه ... جمعی ... دختر خالد ... ابراهیم ... نموده ... بر ... و ابراهیم ... کتب در تاریخ ابی مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که مختار بن ابی عبیده ابراهیم را ... و وی را بهشت و هزار سپاه خونخوار ... از کوفه بیرون شد و بنا بر رود ... مردم ... بیرون شدند و گفتند ... صاحب ... حسین علیه السلام ... زاد و علوفه ... ابراهیم گفت ... ابراهیم قول ...

پس لباس برادر زاده را از آنجا بکوچه برد و در کنار کوچه رکستانه حمل کرد و بدین طریق دفن
آمد و در روز آفات که بکوچه برد در برد و اللطیفه تو بیک خلاص است نزول نقصه
و بعد از روز آفات دو از ده دیگر کوچه برد و در صندوق بن جعفر رسانید از آنجا بسوی تکریت
در آنوقت قلم لبس شیخ عبد القرینه مردم تکریت در دروازه قلعه بود او را آزار
کرد و گفتند این پسر از کدام امیر است گفتم اصحاب حسن علیه السلام هستم چون آن پسر
بشنیدند و قتل از زمین بآنگاه نبعد و بجبهه داران محمد اعلیاه و احسناه و ا
حسیناه برآوردند آگاه زاد و علوفه برای ایشان بیاوردند گفتم ای جز داریم
بتو برفته آگاه شیخ تکریت فراهم شده و گذشت ابو هیم در آمد و گفت ایها
الامیر دولت مرد این قواب لباس نیز در طلب حسن علیه السلام آمده ایم
بتو این ده هزار دینار فراهم کرده ایم و از تو خواستاریم ازه قبول کرد و بیکبار
اتفاق با ابراهیم بدرقه گشتند و از آنجا راست در مدت سه روز به فرسنگ
راه پیمود و بار شهر موصل در آمد بفورت از مردم موصل بسیار گرد آمده با ایام
در در شد و گفتند این پسر از آن کیست گفتم پسر حسن علیه السلام هستم پس آن
جمعیت تحمیر گشته نزد او برآوردند و جامها بر تن چاک و بر چهره خاک ریخته و صدا
و حسیناه بر کشیده تا ده روز پیوسته در برابر ابو هیم آذوقه و علوفه
بیاوردند گفتم ابو هیم ها لیس را گرفته قبول نمود و این مقام در ترد دیگر در
دیر الاعلاء نام هشت روز در موصل مانده فتحی نبود خواسته بود و در آنجا
کرد ابو هیم یار روز دیگر [illegible] شنید از زنی سالخورده با جامها گرسنه در گشته
هر پایه دو در باب چشم نداد کشیدند مستغیثه بالقب قالو یا لامیر اصحاب حسین علیه
السلام را نخست نوشتند و جواب می دادند چه از آن روز به امیر الکوفه فرستاده
تا کنون بانتظار قدوم سی روز میشناسم ابو هیم الکای جان داشته آن فرقت
در طلب قوت است با غلام خود فرمود که هزار دینار در مهر آورده با فرزندت
با نصد درهم برگیرد و باین عجوز بده چون عجوز آن را نزد ابو هیم گفت ای تحیر تو نخواهم
نوادم ملکه مرد خواهم بیک نخست گفتم ای امیر بگذارم و او بهره دار در بستم غلام
بازگشته و جز باز گفت ابراهیم گفته بقیه انچه دراهم بود بتو بدو گذاردم در نظر گو اند بکان

غلام آن

غلام آن هزار درهم را به پیرزن آورد و گفت سوار در این درهم و درکار گفت من دو آثار
دینار و درهم نیستم بلکه من خواهم امیر را بنگرم که دو بهره عظیم در این غلام بگشت
و ده آن بگذشت ابو هیم بر سعوی عجوز بود آورد و در حضور شب خوابد بود
غلام بفرستاد چون ابو هیم در درون بدید آرد و صلاح و صلاح را ابر خیر و فلاح صحبت
در عرضه به تسبیح عجایب فرمود و گفت خدای رحمت کند عجوز چه داری عرض
سرو ... هزار ... دستم ... روز در صحن ... در بستم و این ... بو سید و باران
لب بر دریا بود ... روز ... کسب ... مسلمانان نفقه
... و در این ... در بازار ... بود ... بود ... کسب
... روزی ... از آب ... روزی ... اندوه
... قطرات ... روز ... گفت
سنگ سفید و درخشنده مانند کافور تازه که در کیسه ... نهادم
گفتم ای مرد تو هر روزه من سنگ را بر کنده نگه دارم تا اکنون این سنگ ... در
بازار شو کمتر از ده درهم نیارزد ... خریدار ... آورد
در روز ... آن ... بزرگ ... آن قفل بود بر گشودم و در
بر گشودم ... ریگ ... چشم ... چشم و دروازه آن
زر سرخ یافتیم ... اوراق ... تا ... دیگر بار
را بستم و قفل بر زدیم و آن ... آن ... و دیگر ... شد و شوهرم
آن دینار ... بازار ... مقدار ... و دیگر ... دیگر
طعام ... شوهرم ... بگذشت ... ده ... در
... دراز ... زبان ... رسید ... در رسید
... گفت ... کرده ... در طلب ... علیه السلام ... دیگر
... این ... خبر ... خواهم ... این خبر
بتو ... گفتم ... گفت ... ابو هیم
آن سخنان بشنید با ده تن از خواص مردم ... با آن عجوز برفت ... چراغ ... آن
در آمدند و زر ... در دست داده واو ... بود ... اکنون ... از نزد او

مبلغی از آن زر بداد و مبلغی دیگر با جماعتی که [illegible] مکتوب نموده نیز
پنج هزار دینار به آن زن بداد آن زن نیز با آن مردم که [illegible] مختار [illegible] که بعد از
آن مبلغ [illegible] دینار که حضرت امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] تقدیم نمود و از این [illegible] ابراهیم [illegible]
لشکر [illegible] و اجتماع [illegible]
در کنار نهر خازر [illegible]
زیاد با لشکر خود در [illegible] ابراهیم در قریه بارشیا [illegible]
[illegible] نیز با لشکر خود [illegible] عبدالرحمن بن [illegible]
[illegible] از دوستان [illegible] لشکر شام در کنار نهر خازر [illegible]
نام داشت [illegible] فلان [illegible] مردم [illegible]
و لشکر [illegible] و این زیاد [illegible]
ابراهیم به هشت هزار [illegible]
الحجاب [illegible] لشکرگاه ابن زیاد [illegible]
با تو ملاقات [illegible] مردم [illegible]
کینه [illegible] لشکر [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] مردم ابن زیاد [illegible] سپاه [illegible]
جماعت [illegible]
هر دو [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] دو روز
یا سه روز توقف کنم [illegible] لشکر شام [illegible]
کار [illegible] میان [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
از رعب و خوف [illegible] آن [illegible]

[illegible]

لشکر شام [illegible] در کنار نهر [illegible]

[illegible] برخیزد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] به تحقیق [illegible]
[illegible] آن [illegible]
دیده [illegible] دیده [illegible]
[illegible] عمیر بن حباب [illegible] ابن زیاد [illegible]
و ابن اشتر در آن شب [illegible]

ذکر محاربت ابراهیم بن مالک اشتر
با لشکر شام و شکست سپاه شام

[illegible] مردم ابراهیم [illegible]
از [illegible] تسویه صفوف و تعبیه لشکر
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible] برادر [illegible]
لشکر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] صفوف [illegible]
و مردان [illegible]
و مردم شام [illegible] از آن مردم [illegible]
و مردم ابراهیم [illegible] آن جمعیت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] این مردم [illegible]
و مرد [illegible]
المختار الکذاب [illegible]
پس ابراهیم [illegible] صفوف [illegible] ابن زیاد [illegible]
حسین علیه السلام [illegible]
و [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] از جنگ [illegible]

[illegible]

۷۶

نیز بکوفه بود در میمنه لشکر نگاه داشت و نیک و بد میسره با او بود از عمیر بن حباب سلمی بگذاشت
و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را نگاهبانی خیل و سواران عاریها و بقولی شرحبیل بن
ذی الکلاع بود در میمنه لشکر و ربیعة بن مخارق الغنوی بود در میسره و جمیل بن
عبد الله الخثعمی بر جناح و حصین بن نمیر بود در قلب سپاه نگاه داشت و عبد الرحمن مسعود
فزاری بر جناح میمنه عابر ... و مسعود دیگر در سیاه ریقه ... لشکر ابن زیاد و سپاه اهل شام
در کنار نهر خازر ... دو لشکر در مقابل یکدیگر فرود آمدند و عمیر بن حباب سلمی در میمنه لشکر ابن زیاد جای داشت
و چون در یوم مرج راهط بقوم و عشیرت او رنجها رسیده و حقد و کینه بعضی در دل داشت
و کمین روز بر زیاد و از تخت کاتب ابراهیم بن مالک اشتر نوشت که در وقت
ملاقات شکر کرد ... آن کار بود ... و این خبر مطابق آن خبر است که در
کتاب الانوار مسطور شده است که ابراهیم بعد از ... و بوعده حزا امیدوار
و خوش گشت و بار جشن ... دل بر مرگ نهاد و ... نزد شده
دعا و تضرع ... از حضرت احدیت در طلب نصرت ... ابن ... یکی
از ... شام ... ابن ضبعان کلبی ... آهنگ نبرد ... و دیدار ...
... از ... شعرا ... رجز ... این رجز بخواند

أنا ابن ضبعان الكريم المفضل ... من عصبة يبرون من دين علي ... كذاك كانوا في الزمان الأول

هر کس ... بود ... از ... عراق احوص بن شداد همدانی
با حمولت ... و ... رجز بخواند

أنا ابن شداد على دين علي ... لست لعثمان بن أروى بولي

لأصلين القوم فيمن يصطلي ... بحر نار الحرب حتى تنجلي

آنگاه بر ابن ضبعان کلبی ... و ... گرز ... فرود آورد
... منازل الابطال ... احوص ... ابن ... قریب ... اتورب
الآجال گویند ... آهنگ ... برآن ... طلب ...
ضرب ... از ... کشته ... و ... در طلب ... آواز
بر کشید و گفت ... ابو ... عمر ... بن ... ابو عبد الله ... بدیل

داود بن

قتل ابن ضبعان شامی

داود ... دل ... احوص ... و این شعر ... رجز ... بخواند

أنا ابن عوف قاتل في صفنا ... قاتل قرن لم يكن غبينا

بل كان فينا بطلا جردنا ... نجب بالدين الوفي ... مكينا

و احوص در جواب ادا این شعر بخوانده

يا ابن الذي قاتل في صفنا ... ولم يكن في دينه غبينا

كذبت قد كان بنا مغبونا ... مذبذبا في أمره مفتونا

لا يعرف الحق ولا يقينا ... بوسا له لقد مضى ملعونا

آنگاه با هم ... و ... مدینه ... احوص ... از ... بلند
... عدو ... هم ... ایشان ... روایت ... مجلس اعلام
... که ... از امراء ابن زیاد حصین بن نمیر ... حمولت ...
... آهنگ ... کرد ... بر ... رجز

يا قادة الكوفة أهل المنكر ... وشيعة المختار وابن الأشتر

هل فيكم قوم كريم العنصر ... مهذب في قومه بمفخر

يبرز نحوي قاصدا للأثري

... از ... رجز ... ملعون ... بر ... کرد
... عمران ... و این شعر ... بخواند

يا قاتل الشيخ الكريم الأزهر ... بكربلا يوم التقاء العسكر

أعني حسينا ذا الثنا والمفخر ... وابن النبي الطاهر المطهر

وابن علي البطل المظفر ... هذا فخذها من هزبر قسور

ضربة ... مضري

پس هر دو مرد دلیر ... آمدند و ... بر ... وقت ... و ...
ضرب ... از ... حصین ... و ... بر ... فتح ...
... عظیم و ... مردم ... و این ملعون
کس ... مسلم بن عقبه ... مردم مدینه ... وقعة ... عبد الله ...
... از ... و ... چنانچه ... آید

قتل حصین بن نمیر

قتل ... داود

قاضی نور الله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب لطایف الطوایف مسطور داشته که در وقتی
بهنگام که ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد میرفت جماعتی کبوتران سفید دست آموز بیکی از معتمدان
استاد خود مختار که ابراهیم بود در قفسی بداد و گفت این را بدار و چون ضعف در سپاه خود مشاهده کردی و لشکر
خصم را در حال غلبه بنگری این کبوتران را در لشکرگاه پرواز ده لیکن چنان کن که هیچکس بر این کار
آگاه نشوند آنگاه با لشکریان خود گفت در کتب آسمانی و روایات دیده ام که در حرب این جماعت
ملائکه بصورت کبوتران سفید بنصرت ما از آسمان فرود خواهند آمد
و چون میان هر دو لشکر قوت گرفته و چون تنور حرب گرم شد و آثار ضعف در لشکر ابراهیم نمودار گردید
چنانکه شکست نزدیک بود آن شخص آن کبوتران را رها کرد چنانکه بر فراز سپاه ابراهیم پرواز
آمدند و چون لشکریان ایشان را بدیدند صداها برکشیدند و ابراهیم نیز آواز برآورد که
ای لشکر ... از آسمان بنصرت ما نازل شدند ... و
مردانگی ... دل قوی شدند و چنان حمله دلیرانه کردند که ... از ... شکست

ذکر محاربه لشکر ابراهیم با لشکر ابن
زیاد و نصرت لشکر ابراهیم و ... کشتن ابن زیاد

ابراهیم اشتر با جماعت ... آل ... خروج ... برآورده ...
... ابو ... در ... آمد ... آهن ... ابراهیم ...
حق ... ابن ... گروه ... لشکر ... اولاد ... و ... و جنود ...
... دین ... آب فرات ... و ... هالت ...
... که ... ابن ملعون ... اللهم
... ابراهیم ... و روم دیدم ... بر ... ابن زیاد ...
این ظلم و جور روا ... لشکر ... زیاد ...
در خروج ... حرب ... و آواز ... لشکر ... فرقه ...
... ابراهیم ... یا لثارات ... الله ... جنبه ...
عبدالرحمن ... ابی ... یا ... الحسین ...
شام ... مردم شام ... و جنگ در انداخت و سپاه شام ...
حرب ... که ... و نصرت ... آنگاه ...

ای ... کایم

... و جنگ در انداختیم و ... آوردیم ... اکنون شما ... بنمود ...
... و نصرت ... آنگاه ابراهیم ... لشکر ...
... و مردم ... کونه ... مردم شام ... و ... کرد

قَدْ عَلِمَتْ مَذْحِجٌ عِلْمًا لَا أَخْطَلْ
أَنِّي إِذَا الْقِرْنُ لَقِيَنِي لَا أَوْجَلْ
وَلَا جَزُوعٌ عِنْدَهَا وَلَا نُكُلْ
أَرُوعُ وَقْعًا أَمَّا إِذَا الْنِكْسُ فَشَلْ
أَضْرِبُ فِي الْقَوْمِ إِذَا جَاءَ الْأَجَلْ
وَأَعْتَلِي رَأْسَ الطِّرِمَّاحِ الْبَطَلْ
بِالذَّكَرِ الْبَتَّارِ حَتَّى يَنْجَدِلْ

این هنگام ... ابن ... میمنه سپاه شام ... میسره لشکر عراق
... علی بن مالک جشمی ... میسره لشکر ... فرار ... بر ... لشکر ...
... و ... عبدالله بن ... علی ... فرار ...
رایت ... و ... از ... و ... و حرب ... دشوار ... بود با ... از ... و ...
... میسره ... منهزم شده عبدالله بن ورقاء بن جناده سلولی
برادرزاده حبشی بن جناده صاحب رسول خدا ... الرحیم ... این ... رایت برگرفت
و ... آواز برکشید ... شرطه ... که ... بطرف ...
... آن ... که ... امیر ... ابراهیم ...
... ابراهیم ... برگشته ...
... شرطة الله ... کربه ... ابن ... آتش ... و
... ابراهیم در ... قلب ... میمنه سپاه ابراهیم ... میسره لشکر ابن زیاد ...
و در آن ... عمیر بن حباب ... میسره سپاه شام ... با ابراهیم
... از ... تیمیم ... قال ...
... آهنگ ... سپاه ... ابراهیم ... و ...
... از ... لشکر ... و ... قلب لشکر ...
... فرار ... از میمنه و میسره سپاه ... ابراهیم ...
... از ... بلاد ... و ... غرقاب ... آتش ...
... آتش ... آن لشکر ... و ... بتوشت ... مخلوط ...

بر ابن زیاد

و آتش حرب برافروختند و پرده حرمت و ننگ سوا از چهره کشیدگان غنیمت و خون در جوی
و دریا روان ساختند تا وقت صلوة ظهر و عصر بود با یاد و غبار ستیزه که بر آوردند با همه
استادند و هم چنان سواران از دو جانب روی به هم آوردند و از تیغ ها را کشف اگر کار بود همه ظلمت
ساختند که زبان تیغ در جنگ بر کبوتران افکنده و ملک کوه های آهنین که نهادند
کوه پیکر صدای تیغ فولاد بر مغفر و زره و دل داد در جنگ زخم تیر آهنین بر سندان
و جان جان ستیز مرد و مرکب با تیغ و سنان و گرز گران بر مغفر فرق کند آوران
آسمان بر فراز کوه کوه می نمود و هم چنان جنگ می بود و تیغ و تیر و گرز و سنان به جاده
دلیران و جهان کند آوران آتش قرار بود تا آنکه بسیاری ... جنگ و غایت و خسب
که شب فرار کردند لشکر عراق بجوش آمد و لشکر دو دل ... از جانب تاختند و هم
از جای بگشتند و با فکر و تدبیر در شکستند و مانند باران بر جای کرده تیرباران کرفتند
ابراهیم چون لشکر خود دیده و بعضی رسیده از هر طرف کشته مرده و مرکب از ... و هم دار
خویش می گفت بنا ایستاد در میان این لشکر نمود و آمد فرو شود و او می گفت کرد ای
تقدم خیر و ابراهیم می گفت آن ایستاد و بیش می گفت ابراهیم که شیر سوار کرفت
و بر هر کس ... از پای در آورد و سواران می بودند و مانند بید و کوه که از جای
و حمله می کرد ... حمله داده بر آوردند با دشمن ... صف کار زار جنگ ... و قتال
کشته گشت چنانچه از هر سپاه گروه گروه بسیار شدند و در این وقت تیر ... اول که
بود ... از تخت ... زنده ... و از زره ... بود ... و دو
آن ... شب آمد ... در ... وقت ... بود ... ایستاده
بر سکالان ... شده از سپاه شام ... هلاک کرده ... که ... بر
... بر کشتها بر هم ریختند تا ... بود آن جاده ... بادشاهد و ... بر آن
سپاه بیانه نیاز ... بغداد و سپاه عراق ... روی ... ابراهیم ... خود ... خوار
جنگ ... در ... دیده ... شمشیر
بر لشکر ... بود آن ... کشته شد و ... برفتند ... کفته ... نیزه ...
در از ... این ... شده ... از مرکب ... افتاد ... ابراهیم
بر فلک ... ابراهیم ... مرد ... دید ... بلکه ... مردمان

قتل ابراهیم

شکست عیسی

... آغاز ... بر ... سوار بود و هر کس ... و در آمد و از ... بر ... بود و برادر
دلیر ... و ... با همی ... و ... بر ... تیغ ... بر دستی ... آمد و ... کفت
و در کار زار ... افتاد و ... بر دستی ... و هر ... در ... فکر ... کرفت ... کشتم
و هر ... شام ... و مردی ... ابراهیم ... از ... آمد ... کفتند در
این ... حقیقت ... ابراهیم ... بیش ... سوار ... کرفته
و بر ... آن ... داد ... از ... آن ... بود ... و ...
ابراهیم ... شام ... در کار زار ... دست ... بر ... و ... در ...
... و ... بر دست ... ابراهیم ... سوار ... دستی ... شد
ابراهیم ... کشته ... ابراهیم ... باز کشت و روز ...
... از ... سپاه عجم ... دیده ...
... هم اکنون در کار زار ... کشته ... تحقیق ...
و ... چنان ... این ... کشته ...
ابراهیم ... در آن ... ابراهیم ... با ...
... تیر ... ابراهیم ...
در این ... از ... این ... و ...
... در تاریخ ...
... عبدالرحمن ...
... حرص و طمع ...
... علیه السلام
در وقت ... حضور ...
صلوات الرحمن ... بیت المقدس ... علیه السلام
...
...
او ... ابراهیم ...
... از ... آمد ...

قتل ... ابراهیم

از بد صفار گفتند [illegible] ابن زیاد [illegible] مغلوبه گشته [illegible] در هم [illegible] و ادوار
[illegible] و خبر [illegible] بگوش [illegible] متوق شده [illegible] ابن زیاد بود کشته
یافته ابن اشتر [illegible] صحیح [illegible] ابراهیم [illegible] ابن زیاد بود کشته [illegible]

كل عيش قد اراه باطلا غير ركز الرمح في ظل الفرس

در کتاب الانوار مسطور است که در آن مقام ابن زیاد [illegible] ابن زیاد را [illegible]
و سوگند خورد [illegible] در بیع طعام [illegible] آن ملعون [illegible] روایت میداشت
بجمیع [illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم [illegible] از کمال [illegible] بود کشته [illegible] و گفت یا
[illegible] قتل این ملعون [illegible] و آن ملعون [illegible] المظلوم بقتل [illegible]
و یا قتل او بود در روز عاشورا [illegible] در روز عاشورا [illegible]
و یا [illegible] قتل [illegible] سال [illegible] بر [illegible]
راقم حروف گوید [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible] قطع
دابر القوم الذین ظلموا [illegible] آل الرسول [illegible] بقول [illegible] علیهم [illegible]
عمر بن شبه گفته [illegible] ابو عمرو [illegible] ابراهیم [illegible] ابن زیاد
[illegible] نبود [illegible] از [illegible]
شام مثل حصین بن نمیر [illegible] ذی الکلاع حمیری [illegible] بن یزید [illegible]
قاتل او [illegible] ابن حوشب [illegible] و عبد الرحمن [illegible]
و ابو [illegible] عبد الله [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شام [illegible] ابن زیاد
[illegible] ابن زیاد [illegible]
عبید الله بن زیاد بود [illegible] آن [illegible]

ان تهربي [illegible] / ان رديت في الهيجا الكمي المعلما

[illegible] اصحاب ابن زیاد [illegible] و ابراهیم [illegible]
در آب [illegible] در آب [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و ابو [illegible]
از لشکر شام [illegible] ابراهیم [illegible] بود [illegible]

ابو عمر براز

قتل [illegible] ادرک [illegible]

[illegible] عدو [illegible]

ابو عمر براز [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن زیاد
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] در مدح ابراهیم [illegible]

اللهُ اعطاك المهابة والتقى / واحلّ بيتك في العديد الاكثر
واقرّ عينك يوم وقعة خازر / والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفتهم آثامهم / تركوا لعافية وطير اعثر
ما كان اجرأهم جزاهم ربهم / يوم الحساب على ارتكاب المنكر

و نیز ابو [illegible] در مدح ابراهیم و هجو ابن زیاد [illegible]

اتاكم غلام من عرانين مذحج / جريء على الاعداء غير نكول
اتاه عبيد الله في شر عصبة / من الشام لما ارضيوا بقليل
فلما التقى الجمعان في حومة الوغا / وللموت فيهم ثم جر ذيول
[illegible] / [illegible]
واخلق بهندان [illegible] / لها من ابي اسحق شر حليل
تولى عبيد الله خوفا من الردى / [illegible] ما في الثرى [illegible]

حومة القتال [illegible]

الشفرة [illegible] حد السيف

جَزَى اللهُ خَيْرًا شُرْطَةَ اللهِ إِنَّهُمْ   شَفَوْا بِعُبَيْدِ اللهِ كُلَّ غَلِيلِ

ومقصود ابو السفاح از منده دراین شعر گفته است دختر ابن فارهم زوجهٔ عبدالرحمن
زیاد است که بعد از هزیمت ابن زیاد بجهت عینه او بود از آن هم که بر فرس بود چنانکه به اتمام رسید
رفته و مقصود از ابو اسحق همان مختار بن ابی عبید است بجمله در کتابی که در میان مردم عراق و شام
جنگ عظیم گشت و قتل و جرح فراوان گشت یکی از غلامان عبدالله فرار کرده بشام در آمد و عبدالملک بن مروان
او را بخواست و از احوال عبدالله و سپاه پرسید گفت چون مردم کارزار در عرصه میکردند و جولان
گرفته جنگ در پیوسته عبدالله بمیدان شد و چندی قتال بجا آورد از فرط تشنگی
بر آب بود مردم و از آن آب بیاشامید و برزره و بدن خود و ... اسب خود بریخت و دیگر باره حمله
نمود این است خبر عبدالله و مسعودی در مروج الذهب گوید عبدالملک بن مروان بلکه ابن زیاد
با آن سپاه کوه روان بر جنگ مختاریان ... بلاد ... فرود آمد از خبر ابن زیاد
شنید و چون روزی چند برگذشت کشته شدن ابن زیاد و آن لشکر ها در موصل در مرو دمشق آمد
و این وقت لشکر نظام بود و نیز در میان لشکر از قتل ابن جیش و دیگران از مصعب
زبیر از مدینه بطرف فلسطین عرضه هنگام دیگر رسید و در پیش ریخته ملادین فلسطین
پادشاه روم در مصیصه نزول کرد و آهنگ فتح ممالک شام داشت و هم در آن شب در حضرت
خبر رسیده بود که مردم دمشق آشوب برآورده و بعد مردم دمشق برخی محله
و در جهت غلامان گرفته و از پی این خبر رسید که در آن صره دیگر در آمد و عرض کرد که در
شهر دمشق محبوسان حبس زندان را بشکسته و بیکار رفته و مشهور است برخی خشم و طغیان
برکشیده در آمدند و دیگر مردم دمشق خبر اعراب بلاد حمص و بعلبک و بقاع را بنهب
غارت در آوردند و از این گونه خبرها در آن شب بدر رسید هر یک موجب انقلاب
و اضطراب بود بر قوت قلب و ثبات عبدالملک هیچ گونه اثر نکرد و ... هیچ
او را آن شب سخت خنده و از کثرت اداره و ابطال و ثبات جنان و آن قلاد ...
ولایت و در خور ملوک عظام است ... و بیمناک بودند و در مشاهدت ...
حکمت ... وقار و طمانینه و وقار بحال ... مشغول شد و تدبیر نظام امور
و ملک دید و برای تحفه و هدیه ... بدست کرد ... مشغول شد
در خور ... فلسطین بنهاد و در آن وقت ... از ... ابن زبیر با ... لشکر

قوت قلب و ثبات عبدالملک

پس در جنادین با لشکر فرعون ... بن قیس بعقب رسید و سپاه او دلگرم تیر بر آن ابرا
در بقیة السیف فرار کرده و چون خبر قتل نائل و هزیمت لشکر مصعب بن زبیر را شنود از فلسطین
بیرون گشت بجانب مدینه عنان بکرد و چند مرد از کلبیه مرد بیرون آمد در این ... شعر گفته
فَكُنَّا بِأَجْنَادِينَ سَعْدًا أَذَلَّهَا قِصَاصًا بِمَا لَاقَى حُبَيْشٌ وَمَنْ تَبِعَ
آنگاه عبدالملک مظفر و منصور بدمشق مراجعت کرد در آن شهر نزول نمود و مسلم بالکافیه
لوط بن یحیی ... خطبه بود چنین است ... بسط ... ابراهیم بن مالک اشتر
را ابن زیاد و لشکر مروان و این ... مرقوم داشته و بیان از مولفان نیز ... کرده
لکن چنین موضع مظالم و دستایند ... اکثر در آن خبر ... مسطور داشته

ذکر قتال ابراهیم بن اشتر با لشکر مروان

شام ... و قتیل عبدالله ... زیاد ... با ...

در کتاب ... مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر بقتل ابن زیاد علیه اللعنة رسید
مختار بن ابی عبید از کوفه خیمه بیرون زد و در مداین نزول نمود ... بن مالک ...
خود در کوفه ... با استطلاع ... را ابراهیم ... و چون بداین در آمد بر فراز منبر
بر شد و ستایش و ستر خدای را بجای آورد و بر محمد و آل او درود فرستاد و ... ابراهیم
و حرکت ... او ... و ... آگاه ... کرد ... مردم شیعه
... بزرگ علیه السلام ... و ... داردم ... که از آن پس حسین علیه السلام
شنید که بخواب اندر چنان دیدم ... جامه بر از خون ... شده و ... در
دست داشت و از دنبال قتله آن حضرت ... شده و ... از این خواب ...
دعوی ... خروج کرد و آن کوفه ... حجم ... بسیار ... در روضة الصفا مسطور است
و از آن جمله خبر ... مختار ... ابراهیم ... کرد
در روز ... آن ... زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان ...
... و چون خبر فتح و آن را ... و صدق قول مختار معلوم کردند ... کوفه ... بعضی و ...
... گفت ... ابراهیم ...
این ... است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فراسة المؤمن لا
تخطی ... ابراهیم ... از آن ... فرات ... ابن زیاد و حصین بن نمیر

واقعه ... مختار

در این شرح عبید بن ذی الکلاع و جماعتی دیگر از سرلشکران و سرداران شام بودند لکن نام هر یک را
در دو دفتر رقم نهاده است از کوشش بیاورد کنند و این بود انس مخول بوبجا و رقعی نامه بمختار رقم کرد و آنی
بنگاه مختار در جواب این کار دست بکار کرد و در دست مختار حضور فتح نامه رسید و ادبی ایشان
بود در نه مختار بود از کاه بر روی بساط بود از مرا خلاد در میان نشست مسرور و منصور گفت
افر شاه بود ابن زیاد آن سرا بود در نظر مختار مشغول طعام بود بیش آن سر را سواد حضور گفت
مختار سر خدا را سجده شکر کرد و گفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود تو ابن زیاد ملعون بیاورد در منزل
خوبود غذا بخورد و سر ابن زیاد بود تو فنی طعام خوردند و مشغول شدند که من در اثنای طعام
سفید بود بیکبار در میان سرا درآمد و در دهن ابن زیاد در شد و از گوش بیرون آمد و نیز
بگوش او درآمد و از دهن آن ملعون بیرون آمد و چند مرتبه مختار از خوردن طعام فارغ شد و فیه
موزه بیاورد ابن زیاد بکوفت آنگاه موزه خود بغلام خود داد و گفت این موزه را بشوی
و بر چهره خبیث این ملعون بزن آنگاه کاتب بکوفه برفت و مردم کوفه ابن زیاد را دیدند
او را بر دار کردند و سوختند و خاکستر او را بر باد دادند و بیعت نیکو بجای آوردند و بعد از آن
از روسیم ... بعوض آن در بوز کاه اتفاق نقد ابن بشر کرد تا ... در مجمع فرو گذید
حضرت ابراهیم بن اشتر را ابن عبدالله بن زیاد و دیگر سرداران شام را بسواران گرفتند و روانه
در قصر کوفه بیاوردند در این جا بدار زدند و در میان سرای بگذاشتند عبدالله
رسید و بر بستر در آن شب آنگاه از گوش بیرون آمد و مجادل در منخرین درآمد و از دهن بیرون
او و در این کار مشغول بود و بکرات آن ملعون و آن مرد را غمگین بود و مسلوک شکوه
ملعون بود و هم در کامل ابن اثیر مسطور است که بعد از این ابن زیاد کشته شد حضرت
علیه السلام بود بهمه کفر و بعض القرآن در کتب و در ... ابن الکوفی مردان بود و حضرت
آتش فروزان آن آتش فروزان بود و همه در آن سوخت بعد از آن ابن حرب بود و در میان
مختار و نیز سپاه کرده و بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه مرثیه بسیار گفت
عبدالرحمن بن حنبل رسول صلی الله علیه و آله بود که هر کس در این وقت بود ... و
ابن زیاد علیه اللعنه لعنت بر یزید بن المفرغ این شعر را در حق او انشاد نمود

اِنَّ المَنایا اِذا ما زُرْنَ طاغِیَةً ... هَتَکْنَ اَستارَ حُجّابٍ وَ اَبْوابِ
اَقُولُ بُعْداً و سُحْقاً عِنْدَ مَصْرَعِهِ ... لِابْنِ الخَبیثَةِ و ابْنِ الکَوْدَنِ الکابی

لا انت

لا اَنْتَ زُوحِمْتَ عَنْ مُلْکٍ فَتَمْنَعَهُ ... وَلا مَتَتَّ اِلی قَوْمٍ بِاَسْبابِ
لا مِنْ نِزارٍ وَلا مِنْ جِذْمِ ذی یَمَنٍ ... جُلْمُودُ ذا اُلْقیتَ مِنْ بَیْنِ اَلْهابِ
لا تَقْبَلُ الاَرْضُ مَوْتاهُمْ اِذا قُبِرُوا ... فَکَیْفَ تَقْبَلُ رِجْساً بَیْنَ اَثْوابِ
اِنَّ الَّذی عاشَ غَدّاراً بِذِمَّتِهِ ... وَماتَ عَبْداً قَتیلَ اللهِ بِالزّابِ
ما شُقَّ جَیْبٌ وَلا ناحَتْکَ نائِحَةٌ ... وَلا بَکَتْکَ جِیادٌ عِنْدَ اَسْلابِ
هَلّا جُمُوعَ نِزارٍ اِذْ لَقیتَهُمُ ... کُنْتَ امْرَءاً مِنْ نِزارٍ غَیْرَ مُرْتابِ
اَوْ حِمْیَرٍ کُنْتَ قَیْلاً مِنْ ذَوی یَمَنٍ ... اِنَّ المَقاوِلَ فی مُلْکٍ وَ اَحْسابِ

در کتاب الانوار مسطور است که ابوالطفیل عامر بن واثله گفت آن روز که سرها را
در کوفه آوردند در زیر منبر یکجا جمع کرده بودند و رقعه بر روی آن سرها گسترده بودند ناگاه از میان
آن سرها سری بیرون آمد و از روی سرها برگذشت تا به دهن سر عبیدالله بن زیاد رسید
آنگاه سر او را بود در رحبه کوفه بر نیزه نصب کرده بود عامر میگوید در آن سر نگران شدم دیدم که
آن سر مار مصلوب بعد از آن در فرق او شد و هم صاحب حبیب السیر از فردوس نقل کرده که
سر عبیدالله بن زیاد را بعد از آن بکوفه آوردند و در مسجد کوفه بر دار آویختند و مردم
از هر طرف بنظاره آن سر درآمدند و هر کس خبر تحقیق کرد ناگاه مار سیاهی
آن خبیث درآمد و چند بار در سر آن ملعون بیرون شد و برفت از نظر مردم ناپدید گشت و هم
چنان بکرات باز آمد و مردمان گفتند قد جاءت ... که مار در سرها بود و بیان
سر آن ملعون مار آمد و در آن روز از چهار صد بار ... قال العلامه و ذلک مکافاة
بفعله برأس الحسین علیه السلام و هو من آیات العذاب الظاهرة علیه و عمر بن حباب سلمی
شعر بود در وقت کشتن ابن زیاد گفته

وَما کانَ جَیْشٌ یَجْمَعُ الخَمْرَ وَ الزِّنا ... مُحِلّاً اِذا لاقَی العَدُوَّ لِیُنْصَرا

بعد از آن ابراهیم ابن اشتر امور سرحدات در موصل اقامت جست و عمال خود را بولایت برتیب
بگماشت بلاد و دیار نوبت برادر خود عبدالرحمن بن عبدالله بود از طرف در اوقات او
حکومت نصیبین با امور جسته و سنجار و دارا و متعلقات آن با زفر الارض جزیره عبید
دادند و ولایت بوارزم قیس اطاوی و حاتم بن نعمان باهلی بود و حران و رقه و ولایت
بخشید و در مروج الذهب مسطور است ابراهیم بن مالک اشتر در نصیبین نزول نمود و امر جزیره

از بیم او متحصن شده بود و از آن پس که بر بود از جانب شرق با امارت نصیبین نشسته و خود در کوفه بجای
بود و مصعب را دفع الحقاف کرده ضبط بود هم کنار فرات با علاء ربیعه و در از خراج ممالک
جزیره بود و خود در کشته بعضی بود با جمع سپاه بغداد و بعضی بود که بدست مختار و والی وقت
تمامت ولایت کوفه با دامن دوده و ربیعه و مضر در تحت حکومت مختار در آمد و عبدالملک
مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب الشام مستقر و حکومت حجاز و بلاد یمن نیز بکوهستان
زبیر در آمد بجمله چنانچه بود هم از انتظام امام نیز و نصرت ولایت و دولت
در ایام او گشت و علامات بود در کوفه از مردم کوفه قدوم او را محترم شمردند
و در ایام بود تا رسیدن او نیز بر سر ... تحقیق مختار را او بود و بر گرفته و
نوازش و تشریفات لایقه ارزانی داشته و بعد از حیث و مصعب جشن بفرستاد کشت

ذکر فرستادن مختار بر ابن زبیر در مکه

سپاه بجهت نصرت محمد بن حنفیه در مکه معظمه

چون مختار بکوفه در آمد عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالرحمن بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری
و یزید بن انس بن مالک ... و سر ابن زبیر و حبیب بن ... حسن بن ...
و سعید بن مخارق و جماعتی دیگر از سرداران دو ... سپاه شام بر ... هم بر کسی نیز بوده و
از کوفیان ... دستخط بود ... و ... بکوفه آوردند و از جمله بود از
محمد بن الحنفیه بکوفه در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز در مکه معظمه بود
و نیز محمد بن حنفیه مکتوب کرده ... اما بعد فانی بعثت الیک جنود و شیعتک
الی عدوک یطلبون بدم اخیک المظلوم الشهید فخرجوا محتسبین متحفظین
فلقوهم دون نصیبین فقتلهم رب العباد والحمد لله رب العالمین الذی طلب لکم
الثار و ادرک لکم رؤساء اعدائکم فقتلهم فی کل فج و غرقهم فی کل بحر فشفی بذلک
صدور قوم مؤمنین و اذهب غیظ قلوبهم ... از انصار و شیعیان تو بود که
دشمنان تو ... فیروزی ... بود ... بسیار ... و دوستان ... دلها
محروم ... فرار ... از ... آن مردم ... دعا ... بود
از ایشان ... بود در کوه و بیابان و ... کرده ... در آب بود
او ... آن ... شهر ... جهت ...

سر در نعمه

سر در نعمه بسی اهالی اهل مکه بنهادند و تعجب بود حضرت محمد بن حنفیه عوض ... آن
سرها بود بعد سجده شکر در آن قتل و ... بود و دعا در حق ... و گفت جزاه الله خیر الجزاء
فقد ادرک لنا ثارنا و وجب حقه علی کل من ولده عبد المطلب بن هاشم
اللهم واحفظ لابراهیم بن الاشتر وانصره علی الاعداء و وفقه لما تحب
و ترضی واغفر له فی الآخرة والاولی ... مختار ... ابن زبیر ... عمار ...
... بود ... ثلاث ... وقت ... بود بر جمله اولاد عبد المطلب ...
با ابراهیم بن اشتر را محفوظ ... در ... بود ...
و در ... آمده ... عبدالله بن زبیر ملعون بود که حضرت
علی بن ابی طالب علیهم السلام ... و ... آن ... بود ... مشغول
بود ... سجده ... بود ...
و ... عبدالله بن زبیر ... آن ملعون مشغول
... در ... مردم ... امرا ... ابن زبیر
... مشغول ... بود ...
آنگاه ... آن ... ابن زبیر
ابن زبیر ... آن ... افکندند
از ... آن ...
و آن ... ابن زبیر
... آن ... بود ... بود
ابن حنفیه ... در مکه و مدینه ...
... محمد بن حنفیه ... بود در
... محمد بن حنفیه ... آن ...
... ابن زبیر موافقت ... دفن کرده
مسعود ... ابراهیم بن اشتر ... عبدالله ... دیگران ... آن ...
... ابن زبیر ... مکه معظمه ... مسعود در این خبر موافقت ...
... ابن حنفیه ... ابن زبیر ... ابن زبیر مخالفت ... و محمد بن حنفیه ...

آوردن ابراهیم بن اشتر سر عبیدالله ...

ذکر رفتن ... ابن حنفیه

و اگر موافق آن خبر که جبرائیل ... در باب خرابی قصر کوفه بعد از بنای عبدالملک مسطور خواهد گشت
خبری که گذشته باشد منتهی است به حجت ... و ... خود و شیعیان این امر که باشند
در بعضی تواریخ و نیز تاریخ روضة الصفا مسطور است که بعد کشته شدن مختار سوار فائقه در مسجد
مقامات ملائکت رسید ... و نفرت ... و لعنت ... می‌نوشت در بحار الانوار
مسطور است و روایت کرده که مختار بن ابی عبید در دعوت ... امام ولایت خود را به مردم
و از آن ... در قتل امام حسین علیه السلام ... راقم حروف گوید
اگر آنچه ... موافق خبر مذکور ... در حق
... معلوم ... در اوان ... امام حسین علیه السلام ... بکشد
... و اگر ... در ... دیگر علاوه رقم ... اعتماد
... مختار ... در ... و ... خواهم گشت ... خلفه ... از این
جمله ... مختار ... رسیده ... بخروج ... شده ... اقوال ائمه
مروی ... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ... ما اکتحلت
هاشمیة ولا اختضبت ولا رئی فی دار هاشمی دخان خمس حجج حتی قتل عبید الله
ابن زیاد ... و خضاب ... از ... مسطور
... در ... که عبدالرحمن بن زیاد ... از ... ابی
... فاطمه ... علیها السلام ... ما تحاشت امرأة منا ولا اجالت فی عینها مرودا
ولا امتشطت حتی بعث المختار رأس عبید الله بن زیاد ... از ... به
خضاب ... و ... مردان ... و ... که ...
... عبدالرحمن ... علیه اللعنة والعذاب ... و مدینه ... جعفر بن ... علیه الرحمة
... بر ... که بیشتر از ... توفیق ... دقایق ... و ... به
دقایق ... و اگر اقوال ائمه ... مختار ... و بصیرت
نظر کند ... معلوم ... از ... قلادة در قرآن
... که ... از ... مختار ... و ...
و ... حضرت آن امام والا مقدار از مصطفی ... است و اگر مختار
... مذکور ... مطلوب ... امام ... در حق او دعا

خیر مستجاب ... غیر مستجاب ... آن دعا ... و ... نمود مقام امام از نیم
امور ... از ... در این کتاب از اقوال ائمه علیهم السلام ... در
... و ... مذکور ... و ... بحار الانوار ... است ...
... و سبب ... و ... و ... خروج ... از ...
از قلوب شیعیان ... از ... دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام ... بسبب ...
بسبب ... بود ... آن حضرت ... از ...
... در ... راقم حروف گوید این
... در تحقیق ... مقام مختار ... مسطور گشت و ... نیز ... است
این تحقیقات مذکور ... و مصداق و خاتمه ... صاحب ... المؤمنین
در اصطلاح ... در حق حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ... مطبوع ... فی
و ... این ... این ... از ... حضرت ... و ...

ذکر عزل حارث بن ابی ربیعه از بصره

و نصب مصعب بن زبیر بامارت بصره

در این سال ... و ... مصعب بن عبدالرحمن ... حارث بن ابی ربیعه ... قباع ... از
امارت بصره معزول ... مصعب بن زبیر ... او ... مصعب ...
بصره ... مسجد بصره درآمد و بر منبر صعود ... و مردمان ...
امیر آمد ... حارث بن ابی ربیعه امیر بصره ... مصعب ... بصره ...
... و مردمان ... حارث ... و مصعب ... بر منبر آمد ...
... از ... آنکه مصعب ... از منبر ... و ...
... بسم الله الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین نتلوا
علیک من نبإ موسى وفرعون بالحق لقوم یؤمنون الى قوله من المفسدین ...
... و ... شام ... و ... ونرید ان نمن
على الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین و ... مردم
... از ظلم ... مردم شام ... و ضعیف شده‌اند ...
این ... و نیز ... و نری فرعون وهامان وجنودهما منهم

Margin notes:
[illegible]
در وقت خروج مختار
عز کبار
امارت مصعب بصره
قباع لقب والی بصره

ما کانوا یحذرون و بشارت بردم که فتنه الکفا گفت ایمردم کوفه‌ها بمن رسیده است
در شهر کسی بود، دست تا منصوب بنفقه بفقر ملقب بیدا و بیدو فرخ خویش بود جز از لقب الکلام
کانت از همه هر کسی از فقد خویش کاو وزکنه فی الغفور باجدو همه تیز تر و ملکات در آوردم
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش آورده است
شنیدم که وقتی جمعی از مردم عراق بدرگاه عبدالله بن زبیر وفود نمودند در مسجد الحرام
در آمدند و سلام کردند عبدالله بن زبیر از ایشان حالات برادرش مصعب پرسید و قال را
با ایشان پرسش کرد اتجاعت تا به تمجید او برگشتند و تمام گفتند و خطبه کرد ایمن کوفه
ها کرده بود مطلوب است و این خبر دیدند در روز جمعه بمنبر آمد بسر بر منبر و این شعر انشا کرد

قَدْ جَرَّبُونِي ثُمَّ جَرَّبُونِي مِنْ غَلْوَتَيْنِ وَمِنَ الْمِائَتَيْنِ
حَتَّى إِذَا شَابُوا وَشَيَّبُونِي خَلَّوْا عِنَانِي ثُمَّ سَيَّبُونِي

گفت از همه ایشان از دوستی که مولوی است آن ایام باز معتمد و علو رفته و بات ثمرهم گشت
را رسولند و بار عهد و پیمان بسوار باد و شکر فته کنیز و همه بی آمد و ما ریدیکه سوار دست
برادر را عهد و میثاق بود ده تمرند و از طاعت فرزند برفته، با نفعوا کفر ادعات تمام اتحاد از
بعد شخصی بود رحمه برکرم و بعد از قسمی بر سر ایشان أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ سَأَلْتُ هَذَا
الْوَفْدَ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَنْ عَامِلِهِمْ مُصْعَبِ بْنِ الزُّبَيْرِ وَأَحْسَنُوا الثَّنَاءَ عَلَيْهِ وَذَكَرُوا
وَذَكَرُوا عَنْهُ مَا أُحِبُّ أَلَا إِنَّ مُصْعَبًا أَطْبَى الْقُلُوبَ حَتَّى لَا تَعْدِلُ بِهِ وَالْأَهْوَاءَ
حَتَّى لَا تَحُولُ عَنْهُ وَاسْتَمَالَ الْأَلْسُنَ بِثَنَائِهَا وَالْقُلُوبَ بِنُصْحِهَا وَالْأَنْفُسَ بِحُبِّهَا فَ
هُوَ الْمَحْبُوبُ فِي خَاصَّتِهِ الْمَأْمُونُ فِي عَامَّتِهِ بِمَا أَطْلَقَ اللَّهُ بِهِ لِسَانَهُ مِنَ الْخَيْرِ وَبَسَطَ
يَدَيْهِ مِنَ الْبَذْلِ يعني ای مردمان از این جماعت از اهل عراق که بسفر وفود
در اینجا اند از وضع سلوک و طرز رفتار عامل ایشان مصعب بن زبیر پرسیدم و این جماعت
در همه اطوار و کیفیت رفتار او سخن را اظهار کردند و همه بسیار پسندیده و محبوب اطوار از وی باز گفتند
نیکو داشته بشنوید که مصعب چنان بحسن سیرت وصف سیرت با مردمان سلوک کرده و دلهای
ایشان بسوی خویش بازان کوانده از وی عدول نجویند و آرای ایشان و هوا و میلهای ایشان از وی
باز نگردد و زبانها بسوی به ثنای او دلها بنصح و نفوس بدو آگاه کند محبت ممالک
هست و چنین کسی در مردم خاص محبوب و در عامه مردمان مأمون است چه با نیکی بخیر ها بر است

عمر آلسم همراه شيخ في ذاته وجه وزر
المد ركيل نرقاه علوه و ابو الانم
حر قرن عمر مقدار علوی فرس المور
ومن المدينه صبر مقدار ما اسب
من الخلوات اريخ السمر الوده به
الورد معاشر حفظ الله

و مردمان بدو بخور بذل عظیم داده و بودن عمل و کفران بحال سرور و بلاد بود آبادو عادل بود
و لشکر نیز و جز از همه نیکخواه بر دستت و مصعب بود در آداب حکومت بستود از غیر قومی
و خوشنود که باز فرخ درجست لیکن از غرور تسلط حقارت خاطر افسرده و خیالی آشفته همی داشت

حکایت عمر بن علی علیه السلام با مختار و حکایت
عدم توقف او در حجاز بعد از قتال مصعب

در سبب عدم توقف عمر بن علی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف ... و پاره حالات او و نوسیله
در از آن جمله این بود حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام بعبدالرحمن عباس بن علی سلام الله علیهم
اظهار مهر و عنایت بود چنانکه با اولاد عقیل بن ابیطالب نیز اظهار رحمت و نمود عطف کرد
چنانکه ... با این طبقه بنی اعمام خود مهربانی داشت و این مهر و رحمت بود با آل جعفر اظهار نیکو کرد و
إِنِّي أَذْكُرُ يَوْمَكُمْ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَارِقْ
لکم هر وقت بملاقات ایشان بود خدمت حضرت ابوعبدالله الحسین علیه السلام یاد میکرد از ...
حال ایشان رقت همراه او و از این کلام معلوم میشود سبب مهر و محبت آن حضرت نسبت
با اولاد عباس بن علی علیهما السلام از چه راه است چنانکه در این کتاب نام او هم از آن حضرت
بعبدالرحمن عباس علیه السلام نظر فرمود و دیگر نیست ذکرش فرمود در این کتاب در مقام خود مسطور است
این معنی مکشوف مینمود و جز مردمان را آگاهی ... نبود گوار آن امام شهید علیه السلام آن حال
بایست بیان بعضی و خبر آنکه ایشان فرو گذشت عمر بن علی علیه السلام برادر نیز عبدالرحمن
العباس در طلب میراث برادران خود را و در یوم الطف کشته شده آغاز خصومت نهاد
چنانکه این داستان نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است و آخر الامر او را بدان برادر خود
خوشنود ساختند لکن این منازعه عمر بن علی با ایشان باعث شد سوء نیت گردید
خواهیم عرض نمود که برادران حضرت عباس سلام الله علیه قبل از آنحضرت در یوم الطف شربت
شهادت نوشیدند و کشته شدند و همه از فرزندان ام البنین بودند در آن حضرت بعد از حضرت
اولاد نداشتند اموال و مواریث ایشان بعباس علیه السلام موافق قاعده شرع تعلق گرفت و حضرت عباس
سلام الله علیه بملاقات یعنی فرزند خود عبدالله علاقه داشت و ام البنین نیز بود که فرزند از او کس
نبرد و مادر خود زنده بود پس برادر ایشان ما حق تعلق نبود و در این وقت ام البنین زنده بود
و هیچ شرکت و لیکن بنزد وی مرتبه ام البنین و پسر عباس سلام الله علیه که از ایشان بیر عمر مقدم است

دیده عمر بن علی علیه السلام

و هم چنین ام البنین در میراث مواریث برادران عباس بن علی تقدم داشته و طلب نموده است
و عمر بن علی علیه السلام در این کار رفقای امام زین العابدین علیه السلام کار از حیث و با عبد الله بن
عباس ابناء خود را نموده و او بود در همه جا با سلطان طالب محبت با حضرت او بود و این کار از دوش
بعد مرتبه و نیز تکلف او از برادر زاده امام حسین علیه السلام محمد الشعرانی علاج مرده‌ها
علامت دراز کند و هر کس چیزی مرده برگذشت و برادر زاده اش حسن بن الحسن بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام که مولانا شیخ بود و در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او نزاع داشت
و از وی حضر حسن به انتساب حجاج بر خواهر او بود و در شریک داشت او اقربا قسمت و
نگاه برد بر او از عبد الملک تو قصد و از بهر دستور رخصت و این در قسمت یحیی بن الحکم رسید
گفت خود بر تو بوده در او آدم و این وقت که از مجلس عبد الملک برخیزد شده تو بیمی کرد با
باز گشت عبد الملک گفت سبب بود حیرت گفت امیر بود که غیر از او خبر نداشتم
و صلح امیر المؤمنین بود و حسب نفر دوم گفت و دستان حیرت گفت اینک حسن بن الحسن است
در نگاه داشت بر این در توقف داشته و هنوز بر نا قسمت ها و اولاد و بر این بود فعلها
بیشان باشد و دولت میدارد بر فرزندی از فرزندان این خاندان ها که عبد الملک
در رعایت فلان ها آن خطاب بود در آورده و او بود یک معظم و کرم برخاسته و از
سر بر خود با خود ... آگاه گفت با آنکه از سر در حضره مبارک زدند تا ...
بر گشت آرزوها مردم عراق هر گروه از آنکه بدو رقعه فرستاده کنند و شده بیدار
هستند و او از ... نزد او بود حسن این کلام بشنید گفت فقط کرد شده گفت
تا ... دو ... و حال سنت تو کلام بود ... هستند تا ... با ... را
بر ... از ... از ... و ... گفت با ... تمام
صحبت ... لایم آمد حسن در ... خود گفت ... عمر بن علی علیه السلام از ... نمود
و گفت حجاج ... او و در صدقات امیر المؤمنین علیه السلام او ... مقرر است
... عبد الملک ... حجاج نوشته که عمر بن علی در صدقات ... معارضه کند و کسی
از علی علیه السلام و او ... دختر ... این ... در این کتاب در ...
مسطور است در بعضی کتب مسطور است که عمر بن علی علیه السلام ... بکوفه آمد ...
نشسته و ... مصعب ... و هر که آن ... ... نموده ...

دیگر ...

و هر کس ... او بایست ... در اقوال ... و در ... بصره ... قبیله
ابو ... ال ... نظر بود اگر ... تبرّا ... و ... برادران جایی
علیه السلام عراق ... چهار ... رسیده ... و در ... ابن ... تعاق
تقول شیعیان ... از وطن برخیزد از غسل و کفن ... گفتم ... خردی ... دار
... عافیت بود ... و ... سلامت ... و سلامت
... گفت اینک ... عافیت ... ... و در این ...
دار ... دارم و از وطن بعید ... و در آنکه ... قتل ... مردمان ...
این ... از ... این ... بود در افعال و اقوال ... ... و
... و ... صحبت او ... نزد ... در ... کار ... ... باید
... و ... وقت ... از ... شده ... ... و خود ...
در آن ... مختار ... شیعیان ... علیه السلام ... ابو الاحرم ... مکتوب ... از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... محمد بن حنفیه ... بود ... طرف ...
... مختار رضوان الله علیه آمد ... و ... در ... این ... اولاد
در ... و ... مختار ... و ... بود و ... او
طمع و طلب ... مساعدت ... بود ... نمود ... خبر ...
علامت ... از ... و ... بود ...
... در ... و ... عمر بن علی علیه السلام ... از ...
... مصعب ... گشت مصعب از ... عزت ... و در ...
اعزاز و اکرام ... مصعب ... مختار ... او بود ... گشت
... عمر بن علی علیه السلام ... آن ... گشته ... مذکور
... مسعودی در مروج الذهب ... آنکه ... مصعب در آن ... مذکور ...
... عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او ... مختار ... از مختار ...
... بصره ... مصعب ... آنکه ... مصعب ... او ... خبر ...
... از ... عبد الله بن علی و ابو بکر بن علی ... از ... مسعود ...
... در یوم الطف شهید شده و ... بعضی بود ... است که

عبد الله و مختار در فرار گشت و نیز در حق عمر بن علی علیه السلام که برادر امام حسین بود و در حق
تفنگیست و عمر چنان عمر که به لشکر و نجات رسید و بیک مهتر از میراث علی علیه السلام
بود چنانچه مرتضی و در فاتح در جمیع اقربای او داد و این روایت بخشی مسعودی اعلام الوری
ذکر صاحب روضة الصفا که درحق عمرو بن علی علیه السلام از حکایت ایران که تو مصعب بن زبیر
آمد و مصعب به نور در هم عمر بداد و عمرو در طلب رفت او که بر سر مختار باید و کشته شد
اما روایت را نقل کرده و صاحب حبیب السیر هم وافق کرده است که جامع میان این دو حکایت
جز او کرده که از جمله آنکه از لشکر مصعب تعقیب رسید نزد عبد الرحمن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
علیه بود و از جمله آنها که با مختار کشته شد عمر الاکبر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است
و این صورت در این جا در جای تامل است زیرا که بعید است که عمر بن علی با مصعب بوده است
و عبد الرحمن علیه السلام با مختار حرکت فرموده است چون آن صورتها دو روز بود و آنچه
با مختار بن ابی عبید روی داد در سر در اکثر کتب مذکور است در میان آن دو واقعه بیست سال گذشته
بود و اینکه عمر بن الاکبر غیر از عمر بن علی یا عمرو بن علی علیه السلام بود والله اعلم

ذکر مسیر مصعب بن زبیر از بصره

بمحاربت مختار بن ابی عبید ثقفی

چون ابن زبیر برادر خود را از مختار و قیام حجت حمیم مصعب مبعوث بامارت عراق برگزید و او را
بحرب مختار وصیت نمود و مصعب از اندیشه جمعی از اشراف کوفه که در دفعه
دفع الشیع فرار کرده بودند مصعب را بر قتال او ترغیب نمود از آنجمله شبث بن ربعی علیه اللعنة بود
و با یاران سوار شده و درهم دریده بر قاطری سوار شد و یک گوشش سوراخ بود و دامن ساز
داغ و ناله بر کشیدی و از آن قتل و ذبح فرزندان و برادران و مردان سوگ بر ساختار برآغالیدی
و مصعب از او بر پرسید ... مصعب ... شبث بن ربعی محمد بن اشعث ...
بر مصعب در آمدند و اشراف کوفه نیز که در بصره فرار کرده بودند همه مصعب حضور یافتند و از
اندیشه خود در آنجا اجتماع و اتفاق جستند و آن گفتند و از وضع کار مختار ... الاطراف
کردند و با اتفاق آنجماعت بمقاتلت مختار مبادرت نمود و نیز محمد بن اشعث ملعون بر در رسید
و او بود و آن مسیر انگیز ... محمد بن اشعث که از کار قوم بود مصعب او را بنواخت
و لطف و اکرام در ... کوفیان ... مصعب گفت ... مهلب بن ابی صفره

دیوان تو

بوسته نعوذ بالله جنگ بر قوم و نزاع در میان جماعت بود که ... و مکالمه بجای نفی
با منت و الحاح آن جماعت از مقدار اصرار در گذشت ... مهلب را در آن وقت از
جانب او عامل فارس و بعد و دیگر امور را عهده خود نوشت تا بیاید که مختار را در هم شکند و مهلب عذر آورده
شمرده با مصعب در حرب کند و جواب بعذر چند متعذر گشت و گفت کار فارس و خراج
و باج در عهده تعویق افتد چون اشراف کوفه محمد بن اشعث این جماعت دیدند باز بالحاح
بگوشش ند چندانکه مصعب با محمد بن اشعث گفت تو خود سوی مهلب رو و نامه بر گیر و او را بیاور اگر
بس ... مصعب ... برد ... مهلب این ... گفت مصعب ...
برابر رسالت ... محمد بن اشعث گفت ... یکجا ... که ... زنان ما و فرزندان ما
و حرم ما در چنگال سگان ما ... در اقتضا ... برای مکاتبت ... در دفع ظلم ظالمان
بیرون بود ... اما ... از ... رحمت جوئیم پس مهلب بن ابی صفره
با لشکری بسیار و اموال ... ادر ... و بصره در آمد آنگاه مصعب ... اکثر
در کار جبر اکبر ... که عبد الرحمن بن مخنف ... که نوبت از مردم کوفه ...
تقفد ... برکه ... از مختار باز داد ... بر ... ابن زبیر دعوت ...
... عبد الرحمن ... و ... در ... بکار مشغول
گشت آنگاه مصعب از بصره ... نود عباد بن الحصین التمیمی ... از ... باده
و عمر بن عبد الرحمن ... بود در میمنه سپاه بداشت و مهلب بن ابی صفره ... جانب
میسره بگذاشت و مالک بن مسمع ... بکر ... منذر ... عبد
القیس و ... قیس ... تمیم و زیاد بن عمرو العتکی ... ازد و قیس
ابن ... عالیه ... و ... جمعی دارا ... اخبار
در ... مختار ... که ... در میان ... حالت
و آن خبر ... که نشست ... سپاه ... احمر بن شمیط ...
... آنگاه از کوفه بیرون ... اعیان لشکر ... جمعی مختار سراه
در کوفه آن ... ابن ... احمر بن شمیط روانه ...
پس احمر بن شمیط ... سپاه ... کرد ...
در مقدمه سپاه بگذاشت و همچنان برفت تا بمذار رسید و مذار بذال معجمه و ... مهمله

مذار است و قصبه‌ایست و در میان واسط و بصره است چنانکه در مراصد الاطلاع گفته از
فرات تا بصره چهار روز راه است و در آنجا مشهدی عظیم است که قبر عبدالله بن
علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا است و این خبر موافق آن خبر است که مختار عبدالرحمن بن
شریح بود در مذار فرستاد مجملا چون در مذار فرود آمد و از آنطرف مصعب بن زبیر
با سپاه خود متوجه ایشان شده فرود شد و هر دو لشکر خود را صف آراسته و برابر کرده با هم روبرو
شدند و احمر بن شمیط عبدالرحمن بن کامل بود در میمنه سپاه و عبدالله بن وهب جشمی بود در
میسره لشکر گماشت و ابو عمره مولای عرینه بود امیر موالی [illegible] این [illegible]
و [illegible] جز تو ابن شمیط سالار سپاه [illegible] و کیسان این جماعت موالی در [illegible] جنگ و شدت
عرصه کارزار تنگ [illegible] چند و چندی [illegible] پیاده سواره [illegible]
بلیه [illegible] آن [illegible] پیاده نیز [illegible]
از تو [illegible] باشند [illegible] تازه و کار بر تو [illegible] سازند [illegible]
نخان [illegible] از آنچه [illegible] در کوفه رسیده بود [illegible]
شد و این [illegible] از آن [illegible] و اگر [illegible]
یکی [illegible] ابن شمیط [illegible]
و [illegible] موالی [illegible] و از آنسو مصعب
در میدان [illegible] عباد بن حصین بود بر سواران [illegible] بود و عبد [illegible]
[illegible] احمر [illegible] کتاب خدا و سنت مصطفی و بیعت مختار بخوانیم و نیز
[illegible] بود [illegible] این امر [illegible] آل رسول [illegible] از آنچه [illegible]
[illegible] عباد بن حصین باز [illegible] و با مصعب باز [illegible] مصعب
[illegible] بر ایشان حمله [illegible] مصعب [illegible]
جماعت [illegible] بیعت [illegible] بخوانند [illegible]
[illegible] عباد [illegible] ابن شمیط [illegible] حمله [illegible]
[illegible] عباد [illegible] و موقف خود
باز گشت و مهلب [illegible] ابن کامل حمله [illegible]
و مردان کارزار [illegible] و ابن کامل [illegible] مهلب [illegible] از دو

اهل بصره

آغاز [illegible]

اهل بصره [illegible] حمله کنند بر این جماعت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و شجاعت [illegible] شدت جنگ [illegible] ابن کامل [illegible]
مردم [illegible] بتاختند و جنگی [illegible] از [illegible] آنگاه عمر بن عبیدالله
از میسره سپاه مصعب بر عبدالله بن انس حمله آورد و [illegible] این وقت تا
سپاه مصعب [illegible] بر ابن شمیط حمله آوردند و جنگ [illegible] از جنبش سپاه [illegible]
و از کوشش مردم [illegible] مردان [illegible] و [illegible]
[illegible] سواران [illegible] آوردان [illegible]
[illegible] ابن شمیط [illegible] سپاه و [illegible] نظر نکرد و [illegible]
[illegible] و از آنسو
[illegible] بجیله و خثعم [illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] امروز [illegible]
آنگاه سواران بصره [illegible] ابن شمیط [illegible] مصعب [illegible]
عباد بن حصین [illegible] محمد بن اشعث
[illegible] از [illegible] سواران کوفه [illegible]
و این [illegible] کوفیان [illegible] سپاه مختار از [illegible] بصره شده [illegible]
[illegible] از [illegible]
بصره [illegible] جماعت از دنبال فراریان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
آن لشکر [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]

فراریان [illegible]

دا از برای [illegible] نوشت و از آن پس در [illegible] مثنویه [illegible] بود و در [illegible] لشکر [illegible] فرود [illegible]
احمر و [illegible] و جعفر از مردمان بود [illegible] نوشتن [illegible] در کشتیها [illegible] فرستاده [illegible]
دا از آنجا [illegible] در آمدند و از آن [illegible] عبور کردند [illegible] آمدند و [illegible] جعفر را
هزیمت یافتگان لشکر مختار [illegible] آمدند و حتی [illegible] از آن جمع [illegible] مستقر [illegible] آن
هلاکت کار از حد [illegible] هزیمت آن لشکریان و آن [illegible] سواران [illegible] و آن
سرداران و سرلشکران شیعه [illegible] خبر [illegible] آمد [illegible] برگشتند [illegible] از مردن [illegible]
و [illegible] نیکوتر از آن [illegible] در عرصه کارزار [illegible]
[illegible] خبر این [illegible] شنیدند [illegible] به سلامت [illegible]

بیان برفتن [illegible] مختار [illegible]
ابو عبدالله [illegible] لشکر مصعب

[illegible] مختار [illegible] مصعب بن زبیر [illegible] لشکر [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] آمد [illegible] از آن طرف مصعب بن زبیر [illegible] آن لشکر [illegible]
[illegible] آب [illegible] رسید [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] آب فرات [illegible] آب فرات [illegible]
[illegible] مردم بصره [illegible] آمدند [illegible]
و [illegible] کوفه [illegible] از آن طرف مختار [illegible]
[illegible] لشکر بصره [illegible] لشکر بصره [illegible]
کوفه [illegible] قصر الاماره [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] سواران [illegible] از طرف مختار [illegible]
[illegible] سعید بن منقذ [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] سواران [illegible] از آن طرف [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مصعب [illegible] مختار [illegible]

از لشکر بصره

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
مصعب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در میان [illegible] و فرات

از لشکر بصره [illegible] مختار [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سعید بن منقذ [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مردم
از [illegible] مردم کوفه [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] مخزومی [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مردم [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] طایفه [illegible] مختار [illegible] از
آن مردم از [illegible] مختار [illegible] الامیر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] قصر الاماره [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]
علیه اللعنه

[illegible]
علیه اللعنه

نشد خصوصاً قاتل او کیست ... بعد ظاهر جان نمود او دولت خود فرستاد و آن سپاه یک شب
بکشند یعنی آخر الامر از آنکه بر هر جهت مبود چاره دیگر جز دفاع و قتال ندید و خود با قوم
بیرون رفت از شهر کوفه و تمام بر عدو ... از زره شمشیر ... کشیدند و آن ...
فایز گشت ... در ایام ... قتل بودند مجموع مختار با ...
بیرون رفت از مردم ... در قصر ... و بعد از ... مصعب با مردم ... بجنگ ...

ذکر کشتن مختار عبد الرحمن در قصر ...
او با مصعب و مقتول شدن مختار و همراهان

چون مختار متحصن گشت مصعب او را در قصر محاصره کرد ... گفت ... و بر ... بود
... کشته شده بود گفت ... مصعب ... گفت
یا عبد الله بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مقتول ... قتل ...
مصعب گفت ... این ... بود میدان ... گفت
... او ... میدان ... مصعب با سپاه خود در ...
... مردم او ... روز ... ضعیف ...
... روز ... مردم او ...
... مردم ... مختار ...
و مردم ... در این ...
... مصعب ...
را از این کار ...
... مصعب ...
... مختار ...
... ضعف ... دولت ...
و از این قصر ...
...
... ضعف ...
... دولت ...

قتل مختار

قتل عبد الرحمن ...

دیدم بر ضعف دولت ایشان بر افزاید گفتم اگر ... کوفه ...
... در ... آنوقت ... مختار را
اطاعت کنم ... اما اگر ... هر چند مظفر ... کار ... جان ...
... مردم مصعب ... مختار ...
و اعوان و عشیرت خود در دار الاماره محصور گشت و مدت ...
... از ... رزق ... و ... کار ...
... آخر الامر ...
در طلب امان ... دولت ... مختار ... موافقت ...
مردم ...
و ...
... مصعب ...
امان ...
...
...
...
...
...
...
آنگاه مردم ...
و ... مختار ...
...
از ...
و ...
و ...
...
ابو موسی ... مختار ... قصر ...

گرفته اولاد کوفه که دیده و بیائی که ... بحجه جنگ مختار برخاستند با برگشته مردم بسیار گشت
قوم مرتبط مختار رفته بود که ای احمق ها نا هیچ از مردم عرب ... و جنگ آن شدند
ز سردار مختار خروج برآورده بود داخل که ... بو فرو کرده بود مردان در شام ...
خلافت برخاسته بود من نیز خواهم که از اینجا خروج ... ثقیف و دیگر ... مختار
بود این بود ... از آنکه عجم عرب ... فرزندان رسول ... خواسته
و طلب ... [illegible] ... برادرانش ...
بجستم هم الکنی ... حسب ... گفت
انا لله وانا الیه راجعون اگر ... حسب ... قاتل ... مختار
مکاره دل از زارا ... غربت ...
و جنگ ... زنده ...
و از دیار ... عزت ... میدان کارزار ... تیغ ... آن مردم ...
حمله بود و ... مجروح ... از مردم بنی حنیفه ... هم برادر
بود ... طرف ... عبد الرحمن ...
... مسعود ... جنگ ... محمد بن اشعث ...
... مختار ... از شعرا ... مردم ...
... در قصر الاماره کوفه ... روز ... مصعب ... روز ...
... شهادت ... میدان کارزار ... بنی حنیفه ... عبد الرحمن ...
... مردی ... عبد الله ...
... مردم کوفه ... مصعب ... آن ... کار ...
... ولایت و امارت ... آغاز ...
ربیع الاول ... و ... در ...
... شصت و هفت ... از ...
... طلب ... رسول ... روزگار
... آن روز ...
... عبد الرحمن ... در قصر ... مردم ... دعوت ...

... [illegible]

... جواب ... مختار ... مصعب ...
و آن ... مصعب ...
... مصعب ...
... موالی ...
واولاد ... موالی ...
...
مصعب ...
...
...
و در آن ...
و هر کسی عقوبت ...
...
مخالفت ...
و در ... مردم شام ...
اجتماع و اتفاق ... مردم بصره ...
...
و گذشت ...
گرفته مصعب ...
ابن محمد بن اشعث ... مصعب ...
اختیار کن ... محمد بن عبد الرحمن بن سعید ...
و هم ... کوفه ... مصعب ...
...
زبیر ...
...
...

قتل ...

سبب قتل مختار

قتل حجر بن عدی ...

... واقعات مختار

بقیه ابن سعد برادرش حفص بود همچنان از ایشان بدر رفت تا در خدمت مصعب بن زبیر [illegible]
با ابن زبیر گفت خروج میبود با ایشان الکیسانیه [illegible] از آنکه هم عصیان ورزیدند
ایشان بوقتی [illegible] بقتل [illegible] عمر بن سعد [illegible] گفت از پسر اشتر
با مرادقات [illegible] سرور [illegible] سوم که ده هزار از مسلمانان بوده بود در جای خود
حکم [illegible] دولت و کفر [illegible] صبر [illegible] آن کس از آن [illegible] کشته [illegible] تا وقتی که
مردم [illegible] مردی [illegible] روز در هیچ جا [illegible] لا حکم الا لله رسیدند کوفه را از خط
طرف [illegible] در خروج مشغول [illegible] مصعب [illegible] بغداد [illegible] نوشته
خون مصعب بقتل ایشان اراده کرد با حنفیه بن قیس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اقرب [illegible] ابن [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] بگفت [illegible] خفت [illegible]
بقتلهم نارا فلیته لا تکون فی الآخرة وبالا [illegible]
[illegible] این کار [illegible] عایشه دختر طلحه [illegible]
مصعب [illegible] شجاعت [illegible] دختر [illegible]

در آمدن مصعب بقصر الاماره

ذکر در آمدن مصعب بن زبیر بقصر الاماره و حکایات او

با زوجه مختار [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]

[illegible] از آن مردم [illegible] مختار [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] ابن [illegible]
[illegible]
درهم [illegible] مختار [illegible] برادر [illegible]
در [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مختار [illegible] العراق [illegible]

ابراهیم در مصعب

در بادیت مصعب [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] از [illegible]
و [illegible] این سر [illegible] از [illegible]
جز [illegible] بغداد [illegible] مصعب [illegible]
مقرر [illegible] بر ابراهیم [illegible] در آن [illegible]
کن ملکت شام و سردار سپاه [illegible] بود از [illegible]
زبیر [illegible] بود [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
داد [illegible] جمله ملکت
عراق [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] شام [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible] مصعب [illegible]

آمدن ابراهیم نزد مصعب

[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] موصل و جزیره [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]
طلحه و مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] دختر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]

و نقیض حال این بود که بعبد الله بن زبیر نوشت که این زن مختار بود و بغیر میراث این زبیر [illegible]
او نوشت که تفتیش [illegible] مسعودی کرده جمعه آن بود که مصعب از زوجات مختار تفتیش [illegible]
بعث [illegible] بعد از دو [illegible] طلب قتل حسین علیه السلام بکوشید [illegible]
بکشد و مصعب ایشان را بگرفت و چنین [illegible] و هم چنان در قتل [illegible]
و اما کسی دیگر دنبال [illegible] مختار بود [illegible] که از مختار برائت جویند
و بعد از آن زنها را بیاوردند که مردی [illegible] از زوجات او یکی دختر سمرة بن جندب فزاری بود
دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری و ایشان را گفتند که تو از [illegible] تبرّی جوئید و بگوئید
که او کاذب [illegible] روزها روزه میداشت و شبها بود در عبادت [illegible]
[illegible] دختر نعمان [illegible]
داخل او [illegible] از آنچه [illegible]
برگشت [illegible] مصعب [illegible]
الی [illegible] بعبد الله بن زبیر [illegible] جواب او نوشت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
مصعب [illegible] برائت [illegible]
[illegible] لعنت [illegible]
[illegible] دعوت کند او را تکفیر [illegible]
و مختار [illegible] دختر نعمان بن بشیر از قتل [illegible] انکار [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] طالب علیهم السلام را از دولت [illegible]
[illegible] بغیر [illegible] دیگر [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] آن زن مؤمنه بود [illegible]
[illegible] زبیر [illegible] از [illegible] کوفه [illegible]
و آن [illegible] آن زن بود [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زنده [illegible] داد [illegible]

قتل زوجه مختار

و مظلومه دختر خویش را بقتلگاه بردند و آنرا [illegible] که [illegible]
و دست [illegible] مصعب [illegible] کرد [illegible] این مرد [illegible]
چه برادر [illegible] قتل [illegible] عمر بن ابی ربیعه [illegible] این [illegible]

إن من أعجب العجائب عندي … قتل بيضاء حرة عطبول
قتلت هكذا على غير جرم … إن لله درها من قتيل
كتب القتل والقتال علينا … وعلى المحصنات جر الذيول

عطبول یعنی اول زن و [illegible]

[illegible]

و نیز [illegible] بن حسان [illegible] این شعر بود در این باب [illegible]

أتاني بأمر ذي النبأ العجب … بقتل ابنة النعمان ذي الدين والحسب
بقتل فتاة ذات دل ستيرة … مهذبة الأخلاق والخيم والنسب
مطهرة من نسل قوم أكابر … من المؤثرين الخير في سالف الحقب
خليل النبي المصطفى ونصيره … وصاحبه في الحرب والضنك والكرب
أتاني بأن الملحدين توافقوا … على قتلها لا أحسنوا القتل والسلب
فلا هنأت آل الزبير معيشة … وذاقوا لباس الذل والخوف والحرب
كأنهم إذ أبرزوها وقطعت … بأسيافهم فازوا بمملكة العرب
ألم تعجب الأقوام من قتل حرة … من المحصنات الدين محمودة الأدب
من الغافلات المؤمنات بريئة … من الذم والبهتان والشك والكذب
علينا كتاب القتل والبأس واجب … وهن العفيفات في الحجال وفي الحجب
على دين أجداد لها وأبوة … كرام مضت لم تخز أهلا ولم ترب
من الخفرات لا خروج بذية … ولا دمية تبغي على جارها الجنب
ولا الجار ذي القربى ولم تدر ما الخنا … ولم تزدلف يوما بسوء ولم تجب
عجبت لها إذ كتفت وهي حية … ألا إن هذا الخطب من أعجب العجب

خیم بکسر خاء بمعنی طبیعت

خنا فحش

[illegible] مختار [illegible]
مصعب بصره آمد [illegible] مختار [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
از [illegible] عظیم [illegible] آمد [illegible]

خبر در حق حجاج بن یوسف ثقفی است که ظهور یافت کما هو با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و نزاع او کار
و از زبیر بجهة یکی مصعب بن زبیر داماد کرده عباد حنظلی را بر لشکر مختار کرد و عباد با لشکر
او را بقتال کرد و عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز با او بود و مصعب در ابن
البصره بن کاتب نیز و از آن سو مختار با جمعیت بسیار لشکر آراسته از کوفه بیرون شد
و از آن طرف مصعب آن لشکر را با او بعد از فرار بخیمه خود در تاریک لشکر مختار را دیا فتنه
مختار با اصحاب خود نموده یکی از آنها از جای خود حرکت نکند تا که هرگز بشنود که منادی
ندا در یا محمد برآورد و جمعی از این لشکر شنوید حمله کنید و جمعی از آن سپاه نعره برآوردند یا لثارات الحسین
با حمله کنید و اصحاب مختار بر لشکر مصعب حمله در رسیدند و جمعی را بکشتند و بسیاری از ایشان
منهزم گشتند و با جمعی از مجلس بقتال بعد و جمعی با او از اصحاب مختار یکی بیرون
و به در سپاه مصعب در آمد بعد مختار با جمعی تا بقصر کوفه در آمد حال از آن طرف
نیز جمعی از آن لشکر که از قتل فراغت یافته بودند جمعی شتافتند تا نزد مختار رسیدند
یافتند و جمعی دیگر شده مقتول شده است و جمعی بر فرار نهاده هر کس توانست بر گشت
و در قصر کوفه پنهان شد و از آن جمله هشت هزار کس در قصر او کرده مختار را در آنجا
باز دید و محصور در آمد و در آن شب جمعی کثیر از اصحاب مصعب بقتل آمد بعد
و نیز از جمله ایشان مقتول شده بعد محمد بن اشعث بود و از آن سو مصعب در قصر بنا
و تا چهار ماه مختار را محصور کرد و مختار در این مدت هر روز از قصر بیرون آمد و در
بازار کوفه با اهل قتال می‌کرد و جمعی می‌کشت تا آنکه در قصر چاره ندید و طلب امان
نمود مصعب امان داد مصعب بر قصر رفتند و جمعی که در آنجا بودند مصعب همه را
به قتل رسانید و از مردم عرب هفتصد کس دیگران را به قتل رسانید و از عجم بود و جمله ایشان
او شش هزار بودند و قتل مختار در چهارده شب از ماه رمضان سال شصت و هفتم از هجرت
بکار یازده ماه رفته و هشت سال از عمر او گذشته بود و در خبر است و نقل
از آن مصعب بن زبیر عبد الله بن عمر را بدید برادر ملاقات کرد و گفت این یک هفتاد هزار
تن مصعب بن عمر گفت تو آن کسی هستی که در یک صبحگاه هفت هزار تن از اهل
قبله را که لا اله الا الله گفتند بکشتی مصعب گفت آنها کافر و فاجر بودند
ابن عمر گفت تو که خدا اگر بشمار ایشان از گوسفندان مورد شده بود و کشته بودی سرزنش بود

و نیز ابن زبیر با عبد الله بن عباس گفت که اخبر قتل این کذاب بتو رسید مرا گفتند که کذاب کیست گفت
پسر ابو عبیده ابن عباس گفت از قتل مختار شنیده‌ام ابن زبیر گفت که تو نیز او را
کذاب روا نمیداری و از قتل او درد دل داری ابن عباس گفت بلی آن مرد کشنده کسانی
بود که کشته اهل بیت بودند و سوز سینه ما را تسلی داد که ایشان را اهل اوزار هاشم و
شما تیمت بود و نیز عروة بن زبیر با ابن عباس گفت که مختار کذاب کشته شد و اینک سر او را
با ورد ابن عباس گفت بلی آنچه گفتی هموار اورا بر جای بماند اگر سلامت وقت
بر آن صعود کند بالا ثابت شد و الا افتاد و مقصود ایشان آن بود که دانسته بود که هموار عبد
الملک بن مروان بود و چنانکه بود مختار برادر ابن عمر و ابن حنفیه اظهار نمود که نمود
قبول نمود و بعضی گفته‌اند که ابن عمر بغیر رفتار نشد و از بس مضر آلاد در کتاب مجالس
المؤمنین مسطور است که قاضی سید در شرح دیوان منصور از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
علیه روایت کرده که آنکه روایت می‌کرد گفته شده که من بشارت از او رسیده و سراق روایت
و نیز مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سَیُقْتَلُ وَلَدِی الْحُسَیْنُ وَسَیَخْرُجُ غُلَامٌ
مِنْ ثَقِیفٍ وَیَقْتُلُ مِنَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ثَلٰثَ مِائَةٍ وَثَلٰثَةً وَثَمَانِیْنَ أَلْفًا زهوات
فرزندم حسین را بظلم و ستم شهید کنند و زود باشد که از مردم ثقیف جوانی خروج نماید و از ظالمان
سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رساند و نیز در بعضی کتب این حکایت مختار بن
ابو عبیده ثقفی است و اگر چه روایت کرده که و گفته مختار است بکنیت ابا ...
از کار او نقل رسید که ایشان از زبان او است این حدیث شریف منافی حقیقت نبود و نیز صاحب
مجالس المؤمنین گفته که مختار در مدت شش سال حاکم در کوفه و بصره و حدود و جزیره و دیار و نهاوند
و حد و حومه همدان و حدود آذربایجان امارت کرد و خطبه بنام او بود و تحفه‌ها و نواب او در
بلاد عجم تمکن داشتند آخر الامر در محاربه مصعب بن زبیر در بصره امارت رسید که بیاورند
و این خبر و تحقیق مدت با موافقت نموده و اگر از تهیه و عدوت او نیز حکایت آورده ایم
محفوظ بوده است و نیز قوانین بعد شش سال مستقل امارت را نموده بنی حمید بن زید بن عبد الله
بود و هم او و پیر در مقتل و محبت او بود و جمیع از بزرگان آغاز خروج
و ظهور و عیان و خروج کسانی که او بود تا سال شصت و هفتم و مختار بعد شش سال مدت
حفظ بود چنانکه در نظر این کتاب در شرح مختار ایام و وقایع و حوادث اعوام مذکور گشت

و مرتباً و مبوباً و مفصلاً مسطور و معلم گردید بنظر امرا و سلاطین گذرانیده کان جاری گردیده بود

بیان عزل مصعب بن زبیر از عراق
و ولایت حمزة بن عبد الله بن زبیر

در این سال عبد الله بن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را که حاکم عراق بود از عراق معزول
و پسر خود حمزة بن عبد الله را بجای او منصوب ساخت و حمزه جوانی احمق متهور بود گاهی
بخشنده و جواد شدی و چنان در بخیلی و جو شغول گشتی که بر به سوءاستعمال بخشودی
و بیم از ابر شفقت بجای نماند و گاهی چنان امساک نمودی که بمثل بآن درجه منع و امساک نمود
و بسبب این افعال ناپسند و تلون مزاج و نا استواری کار که ایشان او بود در بصره خفت
و ضعف پدید آمد و منزلتش پست شد و یک روز بوارح و آب بصره بود و فغان ...
گفت اگر این غدیر و آبگیر برفق و مدارات بروز ضیاع و عقار اینجا بود کافی است
و چون پس از جزر دیگر باید و آن آب فرو رفته بود دید و در حالت جزر بود گفت من
از نخست گفتم اگر این آب برفق و مدارا استعمال کنند اینجا بود کفایت کند و ما
هر یک در صرف آب اسراف کردند از این بقدر دریا فرو گشته است و نیز از این قبیل
احوال و اطوار از وی بظهور رسید چنانچه احنف بن قیس این صورت را بسمع ابن زبیر رسانید
ابن زبیر مکتوب کرد و خواهش نمود که حمزه را عزل کند و برادر خود مصعب را باز فرستد
و گویند که ابن زبیر حمزه را معزول ساخت و حمزه مال فراوانی از بیت المال بصره برگرفت
با خود حمل کرد ... سمع ابن زبیر رسید متوقف او گشت و گفت ... گر
عطایا را برادر ... حمل کند عبد الله بن عبد الله خواست که آن عطایا را باز ستاند
از آن توقف بازگشت و حمزه آن مال را با خود برد ... چند بود که بداد
لکن ... بدو باز پس داد و حکایت ... در ... و ... او بود
باز داد و چون این خبر بعبد الله بن زبیر رسید گفت ... بداد ... سلم
در ... بن مروان ... لکن او آن ... بود ...
... گفته ... مصعب ... از قتل ... کوفه ... از بصره معزول بود
و برادر خود عبد الله او را عزل کرد و پسر خود حمزه را بامارت بصره حاکم بود و از آن پس مصعب
... برادر خود عبد الله ... با امارت بصره منصوب گشت و بعضی گویند ... از قتل ...

مصعب بود

مصعب بود بصره را انفاذ داشت و حارث بن ابی ربیعه را از جانب خود بامارت کوفه
بگذاشت و در آن وقت بصره و کوفه هر دو در امارت او در آمد و عبد الله او را از بصره
معزول و پسر خود حمزه را بجای او منصوب داشت و از آن پس غلبت ملک مشرقین
قیس و ... بصره چنانکه ... امارت حمزه بود معزول نمود و مصعب بصره باز گشت

ذکر بعضی سوانح سال شصت و هفتم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عبد الله بن زبیر بر مردمان موسم حج اهل اسلام بگذاشت و عامل او در بصره چنان
بود که مذکور شد و عبد الله بن عتبة بن مسعود قاضی کوفه بود و هشام بن هبیره در
بصره قضاوت میراند و عبد الملک بن مروان در ممالک شام نافذ الامر بود و عبد الله
خازم در خراسان والی امر و فات یافت بود در این سال ابو بحر ضحاک بن قیس
معروف بن حصین بن عبادة النزال بن مرة بن عبید بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن
تمیم التمیمی معروف باحنف در کوفه بمرد و در این وقت با مصعب بن زبیر از کوفه
در غرفه ای شاداب بود بدیع ... بجزیره در کوفه ... مصعب ... عبد الملک بن
مروان ... خبرها ... در حالت ...
... عهد ... که ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید که احنف ... اهل ...
... از مردم بنی تمیم بود در بلخ ... در این وقت احنف ...
... احنف حکیم و دانشمند و عاقل بود ...
... رسول خدای ... خلاق ... او ...
... احنف ... گفت ...
... عهد رسول خدای ... حضرت ...
... امیر المؤمنین علیه السلام ...
... معاویه ... احنف ... معاویه ...
... خدای ...
... احنف ... معاویه ...
... در میدان جنگ ...

بالکفر اگر برادری در مرتبه با بودا [illegible] گفت تو یاد بود [illegible] پیش آییم و اگر کام یابی

با شتاب کریم آنگاه مبارز شد و برفت و خواهر معاویه در اینجا حاضر بود [illegible]

بر آن بود معاویه گفت این مرد [illegible] این گونه با تو تهدید نکرد [illegible] معاویه گفت

این مرد کیست و چون چنانکه مقصود بود از مردم بنی تمیم جاریة احنف قیس گفتند

در هنگامی که [illegible] بسبب غضب کرده و نیز در آن هنگام معاویه فرستاد تا یزید بولایت

عهد بر کشید و او بود در قبه حمراء چار صد مرد [illegible] در آمدند و بر معاویه سلام راندند

و در قبه یزید او بود تا مردی بیامد و چون سخنان [illegible] با تو معاویه باز زند

و گفت از امیر المؤمنین دانسته باشم اگر امور مسلمانان بود با یزید نگذاشتی [illegible]

نکرد بود و احنف بن قیس نشسته بود و هیچ سخن نگفت معاویه گفت یا ابا بحر ترا چه رسید که سخن

نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم از شما می ترسم [illegible]

از اینکه اگر [illegible] تا به تجدید یزید بدروغ [illegible] در حضرت خدا از سؤال و عقب

ترسم و اگر [illegible] معاویه یزید [illegible]

[illegible] معاویه گفت جزاک الله عن الطاعة خیرا آنگاه [illegible]

بسیار از دراهم بود عطا کرد و چون احنف بیرون آمد در تجدید یزید آن [illegible]

گفت یا ابا بحر [illegible] شر ترین خلق خدا معاویه و پسر او یزید [illegible]

اینها اموال بود در خزانه ها بسته و در بر آن [illegible]

و در [illegible] الخراج [illegible] احنف گفت [illegible]

خدا را [illegible] ابو بحر بود و دختر [illegible]

[illegible] دو دختر [illegible]

[illegible] مشکوة الادب [illegible]

[illegible] مریم مولاة حسین بن علی علیهما السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عبد الرحمن و عبد الله [illegible] عمران بن حذیفة بن الیمان

را مصعب بن زبیر [illegible]

[illegible] عدی بن حاتم طائی [illegible]

[illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

آنحضرت [illegible] اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه [illegible]

وقت [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] البته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] تاریخ التواریخ مسطور است و نیز [illegible]

عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدا [illegible] از اصحاب [illegible] علیهما

السلام است و [illegible] از فضل [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمود [illegible]

استیعاب [illegible] عدی بن حاتم [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] در حرب جمل و صفین [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در حرب جمل [illegible]

[illegible] ربیع الابرار [illegible] معاویه [illegible] عدی بن حاتم [illegible]

[illegible] عدی بن حاتم [illegible] معاویه [illegible]

یجادلنی معوية بن صخر ولیس الی الذی یبغی سبیل

یذکرنی اباحسن علیا وحظی فی ابی الحسن جلیل

[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] عدی بن حاتم طائی [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] عدی بن حاتم [illegible]

[illegible]

یحاولنی معاوية [illegible] علی [illegible]

[illegible]

وَكَانَ جَوَابُ حُقُوقِي جُحُودًا — وَيَكْفِي مِثْلَهُ مِنِّي الْقَلِيلُ
وَقَالَ بَنُو الْوَحِيدِ وَقَالَ عَمْرٌو — عَدِيٌّ [illegible] وَلَنْ يَنِيلُ
فَقُلْتُ صَدَقْتُمَا قَدْ بَانَ رُكْنِي — وَفَارَقَنِي الَّذِينَ بِهِمْ أَصُولُ
وَلَكِنِّي عَلَى مَا كَانَ مِنِّي — أَكِيلُ مُصَافِحِي بِمَا أَقُولُ
وَإِنِّي عَالِمٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ — مِنَ الْأَيَّامِ مُحْكَمُهُ ثَقِيلُ

وسی از کلمات این ابیات بگیرد معویه در آنوقت که عدی بردر دا آمد گفت ای ابو طریف بها گذشت روزگار از محبت علی جز بردوی بایر نگذشته است عدی گفت روزگار محبت و مودت ویرا آنگزشت جز زیر بودنی باقی نگذاشته معویه گفت مقدار از قلب تو مکان مودت اوست عدی گفت قلب من بجمیع ترکان محبت آنحضرت است و هروقت او را یاد کنم محبتم افزون شود معویه گفت از گذران روزگار و دوران لیل و نهار بسیار گرمتم که محبت و مودت تو فرو نشسته گفت دارد و عدی گفت سوگند خدای تا قیامت ساعت آمد روزگار محبت او در دلم بیشتر شود و بیشتر خبر است همانا از نهایت حضرت ولایت محبت عدی بن حاتم بود بمجلس معاویه رجوع افتاد و ابو قتب عبد الرحمن بن زبیر از بقیة السیف حرب جمل و با رسول خدا و اهل بیت آنحضرت کینه ور بود در آن مجلس حضور داشت و با معویه گفت اجازت فرمای تا من و عمرو از قریش در این مجلس حاضریم با عدی بن حاتم مناظره و مجادله بوانم چه مردم شعر بود گمان چنان بود که در فنون نحو و ادب کسی با او برابر متعذر بود معویه گفت عدی بن حاتم در زبان آوری و فخر و ابداع چنان است که تو و من هر دو دارم از این او سخن گرو بگذار مستبادرت جوید خود را خاموش و متکلف در زحمت در افگنی عبد الرحمن بن ابو عمران الثقفی در زمره بود با او بگذار آنگاه عبد الرحمن لکم بر خواست و از عدی بن حاتم سوال کرد و گفت یا ابا طریف کدام روز چشم تو ضایع گشته گفت همان روز که پدرت از جنگ بر گشت و بیکاری نکو مبتلا او میکند و چنان نیزه بر کفش سر تست بودند او فرار بر قرار اختیار نمود آنگاه این ابیات را نیز بدیهه بگفت و بر عبد الرحمن قرائت نمود

أَبَا دَاوُدَ يَا ابْنَ الزَّنْجِ لَوْ أَنِّي — لَقِيتُكَ يَوْمَ الزَّحْفِ مَا رُمْتَ لِي سُخْطَا
وَكَانَ أَبُو [illegible] — يُحْيِينَ لَمْ تَنْزِعْ عُوْدَ قَوْمِ الْقِبْطَا

ولو رمت

وَلَوْ رُمْتَ شَتْمِي عِنْدَ عَدْلٍ قَضَاؤُهُ — لَرُمْتَ بِهِ يَا ابْنَ الزُّنْبُوزِ أَسْخَطَا

معویه از این ابیات بخندید و گفت آن بود از نخست ترا گفتم از مکالمت با او احتراز کنید بهر تا جز زیان بار نبود و مقصود عدی بن حاتم از این مصراع یحیین لم تنزع عود قوم القبطا تعریض بعبد الرحمن بن زبیر است و از این باز می نماید که پدر و جد او صحیح النسب نبوده اند بلکه از قبط بوده اند سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در کتاب غرر الفواید و درر القلائد فرماید که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بنزد معویه آمد معویه از در شماتت بخندید و سه پسر او که طریف و طرافه و طرفه نام داشتند یاد کرد گفت در رکاب علی بن ابیطالب کشته شدند معاویه گفت ها ای ابا طریف پسرانت در انصاف نرفته که پسر ترا زنده بگذاشت و پسران مرا بکشتن داد عدی گفت من انصاف نورزیدم که آن حضرت شهید شد و من زنده ماندم بجمله احوال عدی بن حاتم در اغلب کتب خصوصا در ناسخ التواریخ مبسوطا مسطور است لا جرم تکرار آن حاجت نیست و نیز در این سال [illegible] ژوستنین امپراطور قسطنطنیه با عبد الملک بن مروان [illegible] که هر ساله [illegible] منتصب میشود و در جهات [illegible] مملکت [illegible] مسلمانان از در ستیز و جنگ بیرون شوند و نیز در این سال در مملکت فرانسه پپن نامی بدون قبول لقب سلطنت در این مملکت سلطان بود و اولاد سلاطین گذشته را بجز اسمی نبود

ذکر وقایع سال شصت و هفتم هجری
حمزة بن عبد الله بن زبیر از بصره و نصب مصعب

در این سال چنانکه اشارت رفت عبد الله بن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را بمملکت عراق باز گردانید و سبب چنان بود که چون [illegible] حمزة بن عبد الله [illegible] و در اطوار و احوال حمزه [illegible] بدو نوشت که [illegible] لا جرم عبد الله بن زبیر او را معزول ساخت و مصعب بن زبیر را با بصره باز گردانید و حارث بن ابی ربیعه [illegible] حمزة این بود [illegible] اطراف [illegible] اموال [illegible] آن جماعت [illegible]

[illegible marginal notes]

جنگ خوارج و عراق ۶۸

که بود حمزه فرزند عبدالله از پی ثنو و حمزه ... از بصره برخیز و ...
عجل ابن شو بوات و نعو

اذا ما خشینا من امیر ظلامة دعونا ابا سفیان یوما فعسکرا

یعنی هر وقت از ظلم امیری خوف کردیم ابوسفیان مالک بن مسمع را خوانیم تا ... لشکر کرد

ذکر محاربت مردم خوارج
در ممالک فارس و عراق

در این سال مصعب بن زبیر عمر بن عبیدالله بن معمر را بولایت فارس منصوب ساخت و حرب ازارقه
را با او گذاشت و چنان بود که مهلب بن ابی صفره در کار ... تخت ... مصعب حکومت جهت
و نیز در زمان امارت حمزة بن عبدالله بن زبیر بحرب آن جماعت مشغول بود چون مصعب ... امارت
عراق مراجعت نمود ... بلاد موصل و جزیره و ارمینیه بود امارت ... که
تا در میان او و عبدالملک حایل ... باشد لاجرم مکتوبی بمهلب نوشت و او را ...
بخواند و در آن وقت مهلب ... مکتوب مصعب ... پسر خود مغیرة بن مهلب
... امارت فارس ... رعایت شرایط حزم و احتیاط و ...
در بصره ... مصعب ... امارت فارس ... حرب خوارج ... عمر بن عبیدالله بن معمر را
... منصوب داشت چون ... خوارج ... قطری بن الفجاءه ...
دلیر ...
و ... این ... مردم خوارج ... عبدالرحمن
... زبیر بن ماحوز ...
پنجم ... و در این وقت گروه خوارج ... عمر بن عبیدالله بن
عبیدالله ... از ... حرب ...
و ... دیگران ... شمشیر ...
عبدالرحمن ... زبیر ...
قطری ...
...
و ... از ... خوارج ...

جنگ ...

جنگ ... و نیز ... قطری ...
گروه خوارج ... بغداد ... عمر نیز ...
... خوارج ...
تن از خوارج ...
و عمر نیز ...
این ...

قد زرت غادیة الکتیبة عن فتی قد کاد یترک لحمه اقطاعا

بجمع بر مردم خوارج ... و مردم خوارج آن ...
...
...
... عمر ... خوارج ...
راه ... مصعب ...
...
...
...
...
...
... عمر ...
... مردم خوارج عراق ...
مصعب ...
و مردم خوارج ... مصعب
... زبیر ...
...
...
...
... مردم خوارج ...

بود خسته و تیغ ظلم و بیداد و خنجر بر جور و فساد برآهیخته و مرد و زن و کودک را بکشتند و آه
آتش بود نگم، راه گفته خبر کردم این تفاوت و قساوت و ستم بر بیرفرازگاه و خبر مردم
خوارج از قتل رجال و زن و اطفال و نهب و غارت اموال فراغت یافته اند، طرفی
با خسته و مردم آنجا بود نیز تعقب ایشان بنمودند و جماعتی بود بسیج فرستادند و ابوبکر بن محفوظ
در آنجا حارث جست تنگ آنچنان برفت تا جنگ و حرب بر بوست و قتال شد در حال
برد و امیر الامرا ابوبکر مقتول شد و جماعتی منهزم شدند و خوارج نیرو یافتند و فسادی بزرگ
در زمین بیفگندند از این وقت مردم گفتند تو امیر خود حارث بن ابی ربیعه را قباع لقب داشت
انجمن کنند و خروج برآوردند و درویش با هم آمدند و جمع العمر نشسته بود در شبستان ساخته
جز بیل بنیاد که بس دروغ گفتار بود تیره و تار بیداد و حارث بکشتند خوارج را از کوفه
برفت شد و در شکفه در آمد و بود چند آن مدت که تا ابراهیم بن الاشتر نیز بود و اکنون
داد بود و در آن مسیر انگیزش اهالی حارث جانب ... کوشش و همی برفت تا بدیر
عبدالرحمن بولت و در آنجا نشست تا شبث بن ربعی بولت و هم چنان او را
آن مسیر و دیر ... مردمان در ... حارث بود و مسیر ... بدید و هر ... و گفته

سائل بنا القباع يبتغي انكدا يبغي يوما يقتلهم ...

که چون از نکه حارث در دفع دشمن تسلل جست و با عزیمت ... و بسیار شکوه حارث
نا چار از آن مکان برفت شد و در بعضا نهاد و ابر منزلی در آمد روز چند با مردم
تا مردمان بود حجر بر زدند و او را از جا بر حرکت دادند و او در ... برفت تا از آنجا
ده و چند روز بفرات رسید و اتوقف مردم خوارج بفرات رسیده بعضی
جسر بود و در میان ایشان و حارث جسر ببریدند و در آن اوقات مردی بود که
بزید نام جست و دختر را از خود بخواند آمده بود مردم خوارج بر رفته و آن دختر بود خود گفتند
تا تعقب رسته اند خبر کشتار مردم را علم ... مردم بود ... در ... و خرد ... با فشاندن
او را نکنید ... بوکه ... بدیدیم ... و مرکب ... و ... آزاد ... دام و ...
کی ... ام ... از ... ام و ... ام ... بکشی ... مردم ... بعضی ...
با ... و تعقیبی ... برخاسته و قرض بود ... و ... تیر ... دارد ... مرده ... او را
تیر ... خسته ... کرده ... از ... برفته ... مردم گفته ایشان

حوادث ایام ... در بغداد

انتقال گفته

انتقال گفته ما کین زید وقت بود غنیمت بدیدی اهل کوفه خدا کشیده او را بر ... برکنده و آنجا بود در
سابر بد مردمی قلیل و خبیث بی رنینده خوارج آنگاه او بود بر دند و صدوش بود مصلوب خسته
این وقت ابوبکر بن آخر با حارث گفت این مردم بود بی کار تا از ... عبور ... جز دوری از این کلاه
دیگر تفاوت آب بود تو آدم شبث بن ربعی با بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمرو دیگر
سرداران سپاه گفتند چه آمرا الامیر ایشان بود بکار تا برفت و این حاجت که با ابوبکر ... گفته
و جنگ کرده خوارج گرد آن مردم بود بدیدند جسر بود بی که تو حارث این کار بود نفتیم کرد
و ابراهیم تا آنگاه در میان مردمان صلوات گو و فتکان بگر دل او بود و گفت ای جماعت آغاز قتال
مبالغه و فتکه ... نماید ... و او بود ... نیزه ... و خنجر کار کشیده تیر ابدا است
که از خوف آن گشت امیر در توصیف این امور ... این کار نیکو ... در کدام وقت
این امر بود صورت خارج توان داد، بنگر این دیار در میان ... و ... فضلات هم اکنون
بکارت این جسر بود بهم پیوسته داد ... از این آب عبور ... افراد ... بر دند اگر بود
توان تو ... جسر بود پیوسته و مردمان از جسر عبور ... و خوارج بود ... معطوف ... گفتند
تا بدایت ... از ... سواران ایشان ... از جسر ... ضعیف ... و ...
آنگه حارث بن عبدالرحمن بن محفوظ ... از دنبال ایشان تاخت ... آمدند و
از ... بر فتح کند و او گفت هر وقت زمین ... و دست از ایشان باز دارید
جمع از ... آن گروه بود ... نمود ... را ... در آمده آنگاه از ... ایشان
نخست داد ... ... تاخته ... وقت ... حارث ... مردم ... حمله
... ایشان ... مردم ... خوارج بود ... گفته ... حارث ... رسید
... خواب ... و ... او بود ... ... بدان ...
و ... باز ... در دنیا ...

فلو كان عمرا كنت ذا حفيظة ... في الموت ...

... که وقت ... در ... ... بن مصعب و
... و مقصود ... بود ... بن مصعب از ... فرار ... و ...
را ... که ... در ... روز ... بن ... عکرمه بن ... و ...
مردان حضور ... و ... دلالت کند عکرمه گفت ...

جاده و نیک نژاد است چه در وقعهٔ روز دولاب تاخت و از این سخن نوار او و زبیر ماهان نیز در گریخت
بهانه کنند و نیز روز دیگر بشیر بن عقیل گفت کدام کس سوی قطری قرین است دلالت نموده چو
گفت نبیله و حل نبهان فرزند است و این سخن از آن گفت ما عکرمه سوی بد و جد و جمله تیم بن امیه
بسر چون این سخن بشنیدم گفت ما خود بخواهی که به جنگ خوارج از کار مملکت فارغ
شدند به صفهان رفتند و آن شهر بود به محاصره در افکندند و عتاب بن ورقاء امیر آنجا بود
و به دفاع و قتال ایشان بایستاد و دروازهٔ شهر باز کرد ایشان قتال را از برون شهر از بیرون
لشکر با آنجا عتاب تیر و سنگ می‌بارید و مردم از ایشان ضرر می‌دیدند و ابو هریره
مردی بود در صف عتاب با ظهر جست و بر خوارج حمله آورد و این شعر میخواند

كَيْفَ تَرَوْنَ يَا كِلَابَ النَّارِ ... شَدَّ أَبِي حَرِيزٍ الْجَرَّارِ
يُقْتُلُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ... يَا رَبِّ إِنِّي نَاحِرُ الْأَشْرَارِ
كَيْفَ تَرَى جَرْيِي عَلَى الْفُجَّارِ

و چون مدت جنگ بطول انجامید یکی از مردم خوارج یک روز در کمین عتاب نشست و ناگاه
در میان جنگ بود با جمعی و تیری بر وی نیزه‌ای چند زد و او بر زمین افتاد چون اصحاب
عتاب با خشم او را بر دند زخم او بهبود از وی بماند تا بیهوده کرده و به سوی گرد بر
عادت برخی شد و با ایشان قتال کرد و خوارج هر چند بر آن بایست تا ما هر روز آمدند
و بر مردم شهر تنگ گرفته و آذوقه بر ایشان دشوار گشت و شدت روزگار
دچار شدند یک روز عتاب با اصحاب خویش گفت ای مردمان چون روزگار تنگ است و شدت
تا بود در قحط و تقحط و غلا در افتاده‌اید و خبری جز آن نیست که از تافتن از این کنج
در فراز خوارج ببرد و برادر شما اگر بر اینها او بود در فکر بسیار داد و چون بیرون چنگی بود تا بر
ما او بود و فتح ندید ما بیرون بازگرداد نوکند با فرار تا مردم اند گشته و به ترس اند و بیچاره
نشسته باشید و همت کنند با این مردم کارزار و رزمی نمودن و جز قوت دهید در شباهنگ
و از این گفتار آن جمع ضعیف شده آمدند نیز هر کس تن تشنه بود کند و به فرار امید داد و فتح و فیروزی

ذکر جنگ مردم عتاب با گروه خوارج
و قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن الفجاءه

چون عتاب با جمع خود آن عقب بود بر ایشان دعوت او را اجابت کردند و به راه قتال آمده کشتند

و جمله مردمان در این سخن با وی یکسان شدند و عتاب بخویشتن طعام فراوان بر ایشان بداد
تا بخوردند و سیر شدند و بر گرفتند و چون شب بیاید و بخفتند با مدادان بامیان شهر مردم خوارج
بامداد بر ایشان در لحظه‌ای میمنه و میسره با مدادان یکباره ایشان بر آنجماعت حمله آوردند و قتال
بودند و جنگ صعب بر آن پیوستند چنانکه ایشان از قهر کار ایشان بر خویشتن شدند و به زبیر بن ماحوز
رسیدند و ابن ماحوز با گروهی از یاران به قتال ایشان فرو شد و جنگ بداد تا بقتل رسید
چون مردم خوارج این روزگار همواره بود بدیدند به قطری بن الفجاءه الا زد و ابو نعامه
کنیت همت بر او کردند با او بیعت کردند و از پس آن عتاب به جمع خواسته و از لشکرگاه خوارج
بهره بخواسته و نصیب آمد و قطری به مجلس باقی در لشکرگاه زبیر بن ماحوز تدبیر دیدند و ازین
پس از صفهان بیرون رفت و در فریقا با آن ناحیه کرمان در آمد و آن مدت جمیع خواسته
جمع کرد و گروهی بزرگ از مردم فارس انجمن شدند و از بلاد فارس خراج و اموال بر لشکر بخش کرد
مدتی دیگر باره برای صفاهان نهادند و از آن پس بر زمین اهواز رفت و آن مدت کرفتند
هنگام حارث بن ابی ربیعه از جانب مصعب بن زبیر عامل بصره بود چون مکتوب به مصعب نوشت
و قصه خوارج بنوشت و از نمودن یکی جز مهلب بن ابی صفره به کار ایشان خواهد
نبود و آن وقت مهلب در موصل و جزیره حکمران بود مصعب مهلب را سوی پسران داد به
قتال خوارج مأمور نمود ابراهیم بن اشتر سوی موصل مأمور نمود و مهلب به بصره آمد و از بجاه
سپاه گرد بر گزید و با ایشان به خوارج تعرض کرد و بولاف القهر دو قبیله برفت و آن جنگ گفت با خوارج
ذکر امور عتاب مصعب بن زبیر عتاب بن
ورقاء در ری بقتال مردم ری

در این سال مصعب بن زبیر عتاب بن ورقاء را به ری فرستاد و عامل صفهان بود
که با شهر ری بیرون کند تا به سبب آن جسارت و جنایت از مردم آن شهر رفته بود و خوارج
بر قتل یزید بن حارث بن رویم که عامل آن شهر بود دلاور شدند و او بر امارت ضعیف و تنها و وزیر نه
با ایشان قتال کرده و عتاب بر جمع ایشان سوی ری رفت و در کارزار شد و زود ایشان و این هنگام و قتل
در آن مردم حکمران بود بسی بر آن رنج و کوشش کرده و عتاب در آن جنگ سپاه و لشکر بسیار
تا بعضی از آن شهر مقتول گشت و بیشتر در آن شهر دیار به غنیمت برد و بسیار قلاع
نوشته و نیز بر گشود و در همین اوقات در مملکت شام قحطی شدید پدید چنانکه

از نحر آن قحط نیز در حرب و تواتر غزو یافته و نیز در همین اوقات عبد الملک بن مروان در
بطنان ه تمویه قنسرین رسید لشکر را بجهت زمستان بود در آنجا بار بعد بدمشق باز گشت

باب احوال عبید الله بن حر
جعفی و خبر قتل او و کیفیت آن

در احوال عبید الله بن الحر الجعفی نقل رسید و این عبید الله در روز صلاح حال و فضل
و اجداد از خیار قوم و ابرار عشیرت خویش بود چون عثمان بن عفان بقتل رسید در زمان علی علیه السلام
بمعویه ملحق شد بجهت محبتی که با عثمان داشت عبد الله آنکه خدمت معویه نمود چه او دوست دار
عثمان بود و با معویه در وقعه صفین بود و مالک بن مسمع نیز از اینان بود با معویه بود و از آن
پس بجانب کوفه معویه آمد مدت در زید و او را زوجه بود در کوفه خانه داشت و چون مدت
غیبت عبید الله بطول انجامید برادر زن عبید الله زوجه او را بمرد دیگر عکرمة بن خبیص نام
بهشت نکاح بست و این خبر بعبید الله رسید و از شام روی بکوفه نهاد و با عکرمه در حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خصومت نمود فقال له ظاهرت علینا عدونا فقلت ...
بر ما ... لا جرم ... روز گارت ... در خلاف ... عرض کرد که عدل تو ...
نکرده ... از حق ... زوجه خود ... در حضرت ...
حضرت زوجه او را بوی باز گردانید و این وقت از ... روز بعد پس آن زن بود ...
عبد و ... زن ... بود آن حضرت ... برادر ...
و ... آن زن بود عبید الله گفت ... علیه السلام ...
این وقت عبید الله ... دیگر ... در ... شام
روز گار ... و او معویه ... علیه السلام ... حسین ...
بعد از آن ... معویه بن ابی سفیان ...
و حسین بن علی علیهما السلام شهید شد عبید الله ... قتال آن حضرت را ...
... عبید الله بن زیاد در ...
... عبید الله بن الحر ... عبید الله بن زیاد ... عبید الله
زیاد ... عبید الله بن الحر ...
عبید الله بن حر گفت ...

شرح حال عبید الله بن حر

خبر قتل عبید الله بن حر ۶۸

ذکر ... ابو حنیفه در ...

بر ... و ... ابن زیاد گفت ... کجا بودی گفت ... بودم گفت ...
بود در آنجا ... مکاتبات ... ابن زیاد ...
... عبد الله ... بر ... آمد و ابن زیاد ...
... او ... از ... طلب نمود ... در ... سوار ... گفت ...
... عبید الله ...
... عبید الله بن الحر ...
... احمر بن زیاد ...
... آمد و ... آن ...
حضرت امام حسین و اصحاب آن حضرت علیهم السلام ... شهید شده بودند ...
استغفار نمود و از آن پس ... و این اشعار ...

يقول امير غادر وابن غادر	الا كنت قاتلت الحسين بن فاطمة
ونفسي على خذلانه واعتزاله	وبيعة هذا الناكث العهد لائمة
فيا ندمي ان لا اكون نصرته	الا كل نفس لا تسدد نادمة
واني لاني لم اكن من حماته	لذو حسرة ان لا تفارق لازمة
سقى الله ارواح الذين تبادروا	الى نصره سحا من الغيث دائمة
وقفت على اجداثهم ومحالهم	فكاد الحشا ينفض والعين ساجمة
لعمري لقد كانوا مصاليت في الوغى	سراعا الى الهيجا حماة خضارمة
تاسوا على نصر ابن بنت نبيهم	باسيافهم آساد غيل ضراغمة
فان يقتلوا فكل نفس تقية	على الارض قد اضحت لذلك واجمة
وما ان رأى الراؤون افضل منهم	لدى الموت سادات وزهر قماقمة
يقتلهم ظلما ويرجو ودادنا	فدع خطة ليست لنا بملائمة
لعمري لقد راغمتمونا بقتلهم	فكم ناقم منا عليكم وناقمة
اهم مرارا ان اسير بجحفل	الى فئة زاغت عن الحق ظالمة
فكفوا والا زدتكم في كتائب	اشد عليكم من زحوف الديالمة

و در این ... عبید الله بن زیاد ... و ...

قبل ... علی ... [illegible]

تا حوالی حجاز فاطمه علیها السلام بسبب خروج نمودن طلب انتقام او فتح نمودم، بجهت نفس نبی رضوان الله علیه
دیگر گوید، این غوغا را کناره دارا، بیع صفی محبوبیت لیث تمامی امت او را دیدم
داخون بسیار هم بره از جوی دریجات آنحضرت بسعادت نکردم و در اثنا حالی آن حضرت
نعیم قاینده هم این حضرت بی ملازمت و مصاحبت داخون را کمال از کتاب رجعت
و تمام خوان ازواج آن بود حضرت آنحضرت بسعادت جنبو را رابعه یا نخبه بیدور
سر نمود و زار سعادت آنانی توقف کنم قلب من بر آن اسنا از هم بر نزد بسوی گفته چنانی قوم
این جماعت تمام است تیران سنه سلادت نمود و در میدان رزم چنان ثبات قدم ابینه تنها
یکی آنگونه فسادی و نصرت نیز بغیر خویش آثار سعادت وسلادت بکند و شده درست
بولایت بود شده و از پس چهار زمانه حجابی مردی بزرگ و فرزانه بجهت در راه این مرد شبهه نمود
فرمانی، بیا قیام نکند و تجنبه بود بظلم وعده ادای نخبه دراین غلطان شده و عبرا مکند اطلب
و داد فتنه بتغیر، بیشتر داخل آن بکناره از ثبات او کرد، و بطال بود او دو بود
، بود از آنچه اندوهی کالا فزون شده و بامو بجهت و لکن بیاور آن و اگر ازین آتش را اعنه
و از بخ طمع و طلب دوی، سبب لند انصراف بجوید، با کثیر شهوار زبده را از روز بطالت او برآمد
بجمله این لطیف در کنار نمود اینکه فتنه را بکرد و در آنجا بانز، تا بنی بصیرت رجعت بدو نام کنید
و آن فتنه تمام بشارت است تا بنی اوست این لطیف جز نیران آمد و از آن بنگریست بیچ ترغیب
و از مردم قربانی کرد بگو داخل فتنه بجهت کی شده ابنا حرائر و فرزندان آزادگان
بجز این نخبه بکشت و بر دمان دولت بزرگی در تحت حکومت بیشتر و شیخ تقی نبود در قسمی
در عزیمت و این لطیف، آن جماعت بدین ثبات شده در آنکه شب دخواه خود دار سلطان
آورده جمله بود با خود میداشت و عطا نمود و عطا را آنجا بود بر مراد شده و قلب بال
بر نوشته و خبر بره خود و صاحب خبر بود از نیل کردم و مرا به آنکار تو مرقوم گشتم دیم
چنین از نیل و خراج بابا بلاد و توابع ببره وخیره دیار فرستم بعلی بکر بر مردمان متوجه شد
و بر این جمع بیار برد، مختار بن ابی عبید ظهور نکرد و سلوک کرد او بود، اهل سواد کوفه بشنید
و از جمله زوجه عبدالله بگرفت و در محبس انداخت جز عبدالله زیر ده ساله بیشتر، جمله بجمع
بکوفه با حیث و در زندان بود بگشت و زوجه خود بود، هر زنی در حبس بود بجز ادو در شعر گفته

الم تعلمی یا ام توبة انی   انا الفارس الحامی حقائق مذحج

دانی بجزء

وأتى بحجة الجن في سورة الضحى   بكل فتى حامي الذمار مدجج
فما ان برحنا الجن حتى بدا لنا   جبين كقرن الشمس غير مشنج
وخذ اسيل عن فتاة حيية   الينا سقاها كل دان مثجج
فما العيش الا ان ازورك آمنا   كعادتنا من قبل حربي ومخرجي
فما زلت محبوسا لحبك واجما   واني بالمصفى من عنده مرتجي

و زنان با کلفت و جماعت بسیار بجهت و بیعه لقدر برکو از بعد ایراد او بود و در عایشه مهران تعبد
بسر خفته و ضعیفه و دست غارت کند و عبدالله تیغ کشیع مهران را برینار و جمله را غارت کند
و از آن پس بیرون آمد و جماعت جوف مرور افکند و بانیه را متعرض نکند و اموال ایشان را خود
نمود و جمع انجمه بود بار بکوچه و غارت کرد و بر این حال بود، مختار کشته شد و بعض گفته لذره عبدالله
بعد از خبر او اشتیاق با مختار مصعب کرد و از آن پس مختار رفت، او بود آنحضرت را بگیر بسبب اهتمام
ابن اشتر مختار را و از آن پس عبدالله، ابن اشتر متوسل گردید بگیرد در قضا ابن زبیر ظفر شد
و مارقی و در زید و بعد از آن از ابن اشتر مفارقت جست و با مصعب در ریحان بیار ساله و دولت
غارت بود مرد در عیب احوال اینان ربود با خود نمود و جمع بعضی مختار رسید بفرمود، ایشان
و بر آن لکد و زنی بود گرفته انوقت عبدالله مسطور که بیار بود، با مصعب در قتال و قتل
مختار ظفر و جمع مختار بعد رسید و مصعب در مره او بارت بشکست مردمان، او گفته
بیع این بیستم و ابن لطف در سواد کوفه باز دو باره کنده بود، ابن زبیر و مختار نمود ملاحم مصعب
بفرمود مصعب الدهر محبوس شد و آن شعر گفت

فمن مبلغ الفتيان ان اخاهم   اتى دونه باب شديد وحاجبه
بمنزلة ما كان يرضى بمثلها   اذا قام عنته كبول تجاذبه
على الساق فوق الكعب اسود صامت   شديد يداني خطوه ويقاربه
وما كان ذا من عظم جرم جرمته   ولكن سعى الساعي بما هو كاذبه
وقد كان في الارض العريضة مسلك   واي امرئ ضاقت عليه مذاهبه

كبول جمع كبل بمعنی زنجیر است و بند

و نیز این شعر گفت

باي بلاء ام باية نعمة   تقدم قبلي مسلم والمهلب

یعنی مسلم بن عمرو پدر قتیبه و مهلب بن ابی صفره بجمع عبدالله، قوم از وجوه فتح کرد

تا در حضرت مصعب شفاعت او کنند و نیز جوانان مذحج با هم کوه بوشنه اسلم خبر بوشیده
اگر مصعب شفاعت ما را بپذیرد فبها و الا بحیلتی تعرض نمیشود و اگر او را شفاعت عشیره
قسم خدای تو که قومی نیک زندان بیاریم و فتنه بر پا کنیم تا در خلاص خود او را سعی کنیم ایشان وجوه
مذحج در حضرت مصعب بر آن عبد الله سخت گفتند قول او را و او را حبس کرد و عبد الله از
دور آمده و مردم مصعب بر آن گفتند که عبد الله از آن کسان است و خلاص او جز از کس
ما نماند خلاف او را کلاه شبیه اصلاح نزدیک بود و امروز در باب خونهای مکی بود انند
آن ایشان که نمی ام امور و خیر تو عهد کرده ام و اگر از این مقام فرود آیم و گویم هر کس غالب
نیز غالب است از هر دو طایفه این مردم بود بر آنکه نیم و طاعت ایشان بودیم
آنچه از تو عصیان ایشان از افزون و در منفعت ایشان از ما ظلم است و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ تَعَالَى و از جهت بیعت مصعب
و رزق و در امور دنیوی نیز و میر و در امر آخرت و امور اخروی ضعیف و سست است
کدام علت حرمت ما را قتال کند اینکه صاحب نجیب و قادر است و قلوب او را فرمان بر هم
و در این معارک دفن شده ام و سینه بر بسته و جاه بر جای خود ثابت و در سر فتنه خطر آورده ام
و اکنون حق ما را شناختند و خصلتهای ما را نیکو شمرند بر ما وعده ای کرده و دست مردان را گرفته ام
و در حرمت حریم ایشان قلعه ها در کف ایشان چه از ایشان نام قوم بود تا ما نیز
با هم و کار بود مکر بنام و سواد ایشان بود آنچه کرده ام و لاقوة الا بالله و از این
این سخنان مردم کوفه از کوفه بیرون رفتند و بعد قتال و غارت شهر بنو مصعب
سیف بن ابی مراد بود و بنو ثابه خراج بیدروا در جز آن بود و کنار او ایشان برقه
در طاعت مصعب در آمد عبد الله بر قتال شد و مصعب بر بن قره ازدی بود حرب او
نیز با عبد الرزاق ابو عبد الرحمن بن سعید بسیار بر حرب او بود و حرب
حارث بن زید با مصعب عمارت و بر خشم و جنگ در افکند و در دست عبد الله تقتول
در مصعب در این کرت حجاج بن حارثه الخثعمی و مسلم بن عمرو بود که او را ماموریت
وادی بعد از مرصد عبد الله بقتل در آمد و هر دو تن منهزم شدند مصعب عزم این
را انزال کرد عبد الرحمن کرد با هم کوه ورا او را ماهم و صحبه در جانب بود نیز از میدان
و هر آنکه زود فراهم در امارت تو مکرم عبد الله بر قتال شد و رفت بر سر نهاد و جهاد

ز ... ۀ ... ال

در ایام دید موفقه دا یف
و مال و را بطلیق و امارت کند
در بین الغرض ... است
در ... با فراز
دال ... و ... است
از کوه اسلان در ... فرج
فراز ... و درد مود
بدکوه ... و الله اعلم
... فتح نون و سکون را و
... در
... گفته و ... از دراست
و دارای ... قریه ...

دهقانان رسید ایشان ... خلوه فرار کرد و ابن الحر از زبالی بناحیه جبال که حیس تمر رسید و این
بکام بسطام بن مصقله بن هبیره شیبانی عامل عین تمر بود دهقانان با ایشان بجنگ آمد و آنجا غنیمت
بیرون عبد الله بر فیروز دهی بودیم جگال در آمد و در این حین حجاج بن حارثه الخثعمی نیز با او
بود و سیم و بر عبد الله حمله در افکند و عبد الله حجاج و بسطام بن مصقله را اسیر ساخت
و دیگر جمعی بکیر بود تکیه نمود آنکه جمعی از ایشان بقتل آوردند آن مال بود که از دهقان بود
بخود داشت و از آن پس ایشان را رها کرد و بعد از چهار روز بتکریت در آمد و قصد باج
و خراج مشغول شد چون مصعب ابن زبیر این خبر بشنید ابرد بن قره ریاحی و حوب بن کعب
همدانی را بحرب او فرستاد و مع اوروان جمع ثعلبه شیبانی بصفوه نیز برید بن مغفل بود با
بالصدق بود و مردم مصعب بگریختند مردان ایشان عبد الله را جگر شکسته بحرب تو بر شد
انکو حقا نست این ابیات ... تقریر عبد الله حر

يُخَوِّفُنِي بِالْقَتْلِ قَوْمِي وَإِنَّمَا … أَمُوتُ إِذَا جَاءَ الْكِتَابُ الْمُؤَجَّلُ
لَعَلَّ الْقَنَا تُدْنِي بِأَطْرَافِهَا الْغِنَى … فَنَحْيَا كِرَامًا أَوْ نَمُوتَ فَنُقْتَلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفَقْرَ يُزْرِي بِأَهْلِهِ … وَأَنَّ الْغِنَى فِيهِ الْعُلَى وَالتَّجَمُّلُ
وَإِنَّكَ إِلَّا تَرْكَبِ الْهَوْلَ لَا تَرَى … مِنَ الْمَالِ مَا يُرْضِي الصَّدِيقَ فَيَفْضُلُ

کار سیاه از کمینه از میدان قتل و قتال بیرون نشد و هر کسی را اطلاع تمام و در تحکم آن
و با قوت بسیار بیکی بیرد و قوای بود شجاعت وصلابت و غنا و توانگری و مال و منال او در نهایت
بود و اطراف جبال ملحق شد و با کسر لشکر ایشان دعار شد و از ایشان نیز دوست ... و هوادار
بنا بعد و گفتند فتح و فاقت بود موجب بیعت و رزق است از خویشتن بود مرفت غنا
و ایشان تحمل و غنا می فرزند حجة عبد الله آن سختی مردم کوفه بیامدند و در روز آن
جهت بمقاتلت کوشیدند و جمعی بتیغ نیستم در آمده و دست از هم بر بستند عبد الله از تکریت
بیرون رفت و بجانب کشتی فر شد و متوجه عبد الملک بن مروان مرعوم دنیا بیشه ذوالجنب بگرید
آنگاه که منسلخ از آن حرم و بیرم و وزارت مصعب و اصحاب او که مکارم بسیار بود فرستاد نجف
با لشکر رسید آنکه در دست المالکی بود بر کوفه و کوفه بیامد و در جای خود پر فروخت و جمع
عبد الله بود با پنجاه تن عمرو بن عبد الله بن معمر بود و بقتال او رسید جمع و در تمیم با او قتال
و عبد الله بر او حمله برد و مصعب حجار بن ابجر بود که تا بیامد و اموری کشت و جمار از او فرار

فلوجه کبری و فلوجه صغری ...
... و قتیل ... ...
از سواد بغداد و کوفه است

که مصعب او را دشنام داد و حجار بن کعب همدانی و عمر بن عبید الله بن معمر بود و در میان
و بدفع ابن حر روان [illegible] داشت [illegible] بجنگ با او [illegible] در آمد و قتال [illegible] کرد و از مردم
عبد الله [illegible] شدند و خود [illegible] از [illegible] در آمد و میان حجار فرار کرد و دیگر باره
از دو روز [illegible] و عمر باز گشت و [illegible] گفت و [illegible] شدید [illegible] یافت تا [illegible] به شب [illegible]
[illegible] گشت و ابن حر از کوفه بیرون شد و مصعب [illegible] یزید بن حارث بن رویم شیبانی
[illegible] در مداین بود مکتوب کرد و [illegible] ابن حر [illegible] یزید بن حارث [illegible] خویش [illegible] بود بدفع او
بیرون فرستاد و حوشب در [illegible] با عبد الرحمن [illegible] جنگ کردند و [illegible] عبد الله
[illegible] و حوشب فرار کرد و ابن حر [illegible] بمداین [illegible] مردم [illegible] شد و عبد الله
[illegible] شد و حجار بن کعب همدانی و بشر بن عبد الله [illegible] بدو [illegible] چون [illegible] مردم [illegible] خود [illegible]
با عدد و بشر بن عبد الرحمن [illegible] ابن حر [illegible] ابن حر [illegible]
[illegible] و [illegible] آنگاه بشر بن عبد الرحمن بن بشر العجلی [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] در [illegible] ابن حر [illegible]
مصعب او باز گشت و ابن حر در سواد کوفه [illegible] و [illegible] خراج [illegible] و از آن
پس [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] عبد الملک او را [illegible]
[illegible] نزد [illegible] ابن حر [illegible]
لشکر [illegible] با مصعب [illegible] عبد الملک [illegible] تو با اصحاب [illegible]
و [illegible] عبد الله بن الحر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] او [illegible]
او [illegible] و [illegible] جماعت قیس [illegible] و [illegible] حارث بن ابی ربیعه [illegible]
زبیر در کوفه [illegible] بود [illegible] روان [illegible] بود [illegible] عبد الله
حر [illegible] و [illegible] وقت [illegible] شده [illegible] غنیمت [illegible] و از [illegible]
حارث بن ابی ربیعه [illegible] و [illegible] و ابن الحر [illegible]
[illegible] ابن حر آن [illegible] او [illegible]
[illegible] ابن حر [illegible] و [illegible] جماعت [illegible]

بالکوفه

بعد از ابن حر [illegible] در [illegible] بغداد و خراب شد

حوالی [illegible] از [illegible]
مروان [illegible]

یا لکَ یوماً فاتَ فیهِ نهبی وغابَ عنّی ثقتی وصحبی

پس آن [illegible] و [illegible] آورد و [illegible] بی توقف [illegible] اطراف او بود و [illegible]
تا [illegible] کرده [illegible] بر [illegible] عبد الله بن حر [illegible] اصحاب
[illegible] از [illegible] و [illegible] غنیمت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] گشت و عبد الرحمن [illegible] و پهلوان [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بود و [illegible] قوت [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible] و [illegible] از مردم [illegible]
ابو [illegible] بود [illegible] و نیزه [illegible] و تیر [illegible] از هر طرف [illegible]
و بر [illegible] که [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] و [illegible] ان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] او [illegible]
از [illegible] آن [illegible] سواران [illegible] آن مردم [illegible]
آن کس بود امیر المؤمنین [illegible] اگر از [illegible] را [illegible]
[illegible] ابن الحر [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن وقت از [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible] آخر زنده بود [illegible]
عبد الله [illegible] او [illegible] او [illegible]
بر [illegible] و [illegible] در آب [illegible] غرق شده [illegible] قتل او
گفته [illegible] مصعب بن زبیر بود در کوفه [illegible] همه [illegible] بود و در
[illegible] عبد الله [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] در آن قصیده
مصعب [illegible] و [illegible] عبد الملک [illegible] و از آن [illegible]

أبلغْ أميرَ المؤمنين رسالةً فلستُ على رأيٍ قبيحٍ أُواربُه
أفي الحقِّ أن أُجفى ويجعلَ مصعبٌ وزيرَيْه مَن قد كنتُ فيه أُحاربُه
فكيف وقد أبليتُكم حقَّ بيعتي وحقّي يُلوى عندكم وأُطالبُه
وأبليتُكم ما لا يُضيعُ مثلَه وآسيتُكم والأمرُ صعبٌ مراتبُه

فلما استنار الملك وانقادت العدى | وادرك من ملك العراق رغائبه
جفا مصعب عنى ولو كان غيره | لاصبح فيما بيننا لا اعاتبه
لقد رابنى من مصعب ان مصعبا | ارى كل ذى غش لنا هو صاحبه
وما انا ان حلأتمونى بوارد | على كدر قد غص بالماء شاربه
وما الامر الا الذى الله سائق | اليه وما قد خط فى الزبر كاتبه
اذا قمت عند الباب ادخل مسلما | فيمنعنى ان ادخل الباب حاجبه

مصعب چون بشنید او را از زندان رها کرد و عبدالله بود در اوقات توقف در زندان مصعب
مکاتبات او را بدو داد و از آن پس چون انقلاب عبد الملک قصد در بحور عبدالله گفت این شعر را

الم تر قيسا قيس عيلان برقعت | لحاها وباعت نبلها بالمغازل

چون زفر بن حارث کلابی این قصیده بشنید بمصعب پیام کرد که در ... تو ابن الزرقا
فرزند عبد الملک ... و این مرد قیس ... مجوس ... و از آن پس جعفر از بنی سلیم عرض
بنی حرب ... این قصیده ... کشت ... این شعر را بود ... گفت الم

الم تر قيسا قيس عيلان اقبلت | ومارت الينا بالقنا والقنابل

و در شعر سابق ... بود قیس عیلان ... بود در ربیع در ادهم
و ... بود ... که بدل ... و در ... شد ... در ... نیز ... دختر ... مادر
... این نخاله ... خود ... و مرد ... ابن ... نام داشت او بود
سعد بود این ... عبید الله بن حر ... در آن زمان ... حضرت امام ... علیه السلام
بجانب کربلا ... از منازل ... چنانکه مذکور ... عبد الله نیز در آن ... الدر
... امام علیه السلام او بود ... و در قول ... که ... نیست
در ... امام علیه السلام از ... و از آن پس عبد الله بن حر ... و
... حضرت ... چنانکه ... و ... الله بن حر ... شد

ذکر ... سوانح و حوادث سال
شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

نوشته اند در این سال ... در حج ... در عرفات ... و ... علامت داشتند
با هم ... یکی لوا از ابن حنفیه و اصحاب او بود و یکی از ابن زبیر و ... از جانب ...

سوانح سال ۶۸

اجتماع ... در عرفات

اینه و چهارم از نجده حروری بعد ... این بود در میان ایشان ... و جنگ
... و ... از بنی ... و از ... بود و ... حنفیه و ... او ... بود
و در این سال ... بن عوف از ... جانب ابن زبیر ... بود ... مصعب ... کوفه
و بصره امارت داشت و عبد الله بن عتبة بن مسعود قضاوت کوفه ... هشام بن هبیره قضاء بصره
بود و عبد الله بن خازم در خراسان ... بود و عبد الملک بن مروان در مملکت شام کوس
... ابن زبیر ... و در این سال ... عزل ... عامر
... وفات ... هم در این سال ... بود ... بن ... داشت ...
... بود ... بود در ... و ...
... بود ... در این سال ابو شریح خزاعی کعب ... خویلد بن
عمرو ... در این سال عبد الرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه ...
... و ... و بعضی گفته اند ... در زمان ... صلی الله علیه و آله بود هم در این سال عبد الله بن عباس وفات نمود

شرح حال عبد الله بن عباس بن عبد
المطلب و شرح ... و وفات او

در این سال ... علم و حبر الامة ... فقیه محدث و عالم مفسر عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
ابن هاشم بن عبد مناف در ... طائف چنانکه ... نیز ... علم ...
... بر کشید و آن جناب ... اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم آنحضرت
و از ... و ... آنحضرت و شاگرد او ... جلالت قدر و عظمت شأن ...
مقام او از آن برتر ... در خدمت آنحضرت ... و احوال آنحضرت
در آن ... و ... در این کتاب نیز در ... او ... و ابن ...
... بن حنفیه ... حق ... و روایات مسطور گشت ...
... حدیث ضعیف ... دلالت بر ... آن جناب ... مسطور است از ...
... و ... او در حضرت امیر المؤمنین در اوقات ... حل و عقد و
... جلالت قدر و ... او ... و ... در کتب ...
... آن احادیث ... بر قدح او دلالت ... در احتجاج ... انشاء الله

وفات ...

وفات ابو ...

وفات ...

وفات عبد الرحمن بن حاطب

وفات عبد الله بن عباس

۶۸

... شافعیه ... مطول است که
ابن عباس ... حبر الامة و
ترجمان القرآن لقب ... بود
و ... علم بحر ... و ...
آن ...

علیه السلام در تاویل بعضی آیات شریفه در این کتاب جابجا مسطور است بخصوص آنچه در ذیل بود در جواب

ع از زهیر مسطور است و هکذا از حارث شنیدم میگفت که علی علیه السلام عبد الله بن عباس را بر بصره

و اطراف آن والی کرد و عبد الله بن عباس نیکو بار نمود و هم در حدیث اهل البصره بعد برکرد و به بصره ملحق گشت

دار خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آرزو کرد و ماجرای این خبر در خدمت آن حضرت معروض افتاد

بر غیر مسعود باد و برکت در معنی هذا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله فی علمه

و قدره یفعل مثل هذا فکیف یؤمن من کان دونه الی آخر الحدیث غیر اینکه بر عم

رسول خدا است و با آنکه عم و قدر او است ممتاز اینها را از درجات رتبه علیه ملحوظ میداشت

از دوره بر قرب به او رسید گفت که نقل این حدیث تواند که از ضعاف احادیث باشد و مع هذا

و این قصه بعبید الله بن عباس منسوب است و برادر او است و این صحیح نیست زیرا که عبید الله در زمان

از جانب امیر المؤمنین عامل یمن بود و قصه او با بسر بن ارطاة مشهور است حدیث اگر این باشد به عبد الله

نیز نسبت دهند با آن حالت اطاعت ورزید و با آنحضرت مرور زمان در موافقت بجهد و کلام است که از

افتراق آن بامر دیگر بود که آنحضرت امیر المؤمنین باز گشت نمود و بعد از آن هم از جانب حضرت

امام حسن علیه السلام امارت بصره داشت و مذهب علماء اعلام در مدح و منقبت او و اخلاص و محبت

او در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و موالاة و انقیاد با آنحضرت و مخاصمه با اعدای آنحضرت و موالات

در خدمت آن حضرت مبالغه دارند به آنکه لا یعجبه حار ما دید و بعد حق او نتوان دید و گونه

اگر خبری در قدح او گونه هر از ذم و نقص است در مجلس امیر المؤمنین مسطور است و علو درجه

آن جناب در علم تفسیر و حدیث مشهور است صاحب استیعاب روایت کرده که رسول خدا صلی الله

علیه و آله در حق او دعا کرد و گفت اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در روایت دیگر دعوه

اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین و هم امیر المؤمنین علیه السلام

علی ابن ابی طالب را نوشته که زمین ربیبه عالمه میفرمود در حق او در معنی کان له ابن عم

مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه در کتاب الانوار از ضرار بن الازور مسطور است و گفت

یکی از مردم خوارج از ابن عباس رضی الله عنه از اوصاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید

گفت ابن عباس از وی اعراض نمود و آن مرد دیگر بار پرسید فقال لقد کان و الله علی امیر

المؤمنین علیه السلام یشبه القمر الزاهر و الاسد الخادر و الفرات الزاخر و الربیع

الباکر فاشبه من القمر ضوئه و بهائه و من الاسد شجاعته و مضائه و من الفرات

جوده

جوده و سخائه و من الربیع خصبه و حبائه عقمت النساء ان یاتین بمثل علی بعد النبی صلی الله

علیه و آله ما سمعت و ما رایت انسانا محاربا مثله و قد رایته یوم صفین و علیه

عمامة بیضاء و کان عیناه سراجین و هو یتوقف علی شرذمة شرذمة یحضهم و یحثهم

الی ان انتهی الی و انا فی کنف من المسلمین گفت به گفته خدا که امیر المؤمنین علیه السلام

چنانچه فروزنده و پرتو دهنده و فرح بخشنده و بار آرنده بود در ضمن و به انجمن با او بود

و در شجاعت و ثبات مثل شیر شرزه دمان بود و در جود و سخا چون فرات ساحل و در آبادی

و ترکیب چون بهار زیبا بود بیش از گوهرشان و گوه و دشت بوستان آرایش عطار با شنید که زنان مثل

بوعلی زادن بیمار است... [illegible]

بیکسی مانند آنحضرت در میدان مقاتله تا حرب چه بود در جنگ صفین مرا آنحضرت سر آن

سوره عمامه سفید بر سر مبارک داشت و هر دو چشم مبارکش چون دو چراغ افروزنده درخشنده بود

بر گروه و هر جمعی با ایشان در آن او به نظر ایشان بر بخت و فتح یاران را تحریک مینمود و

در میان جماعتی از مسلمانان تعلیم ایشان میکرد حاضر شد و آداب جنگ و رسوم نبرد

فنون تیغ راندن و طعنه زدن و با قوت دل و قدم ثابت و قلب راسخ محاربت خصم تعلیم

میفرمود تعلیم و تشجیع را اثر و کار زار نامه جنگ آورده روزگار با این گوهر برکت را

و چنین آن کلمات بلاغت آیات در این مقام موقع که از او نوشته غلام شخص شیطان است

شیخ طبرسی ابو الحسن بن قیس در کتاب احتجاج مذکور نموده در آن مقام که معاویه بر شهر رفت بعد

و عثمان بن احمد از قریش ورود نمود ایشان را رعایت تعظیم نمود ابن عباس را نظر نمود که ابن عباس تکریم

و تعظیم او نیز در جهت معاویه بود او را نگه داشت پیامبر ما که شرط تحریم امر گفته است

و صفین تقاتلت تطاول اما از این کار رنجیده بار بود هم نیز بر ما نامه او نظر کرده

و معاویه بود از این نحو متصور این بود که او نوشته که ابن عباس از این معنی اغماض کرد و معاویه

مرا ... کرد که عمر بن ابی سفیان نیز ظلم گشته معاویه گفت عمر بود که فرو گشت ابن عباس گفت عثمان

را کشت کفت مسلمانان بکشتند ابن عباس گفت پس معاویه در اینجا را ... قسم پیغمبر خدا را

... مسلمانان جمع ... معاویه گفت خطب کنید ...

و گفت ... اطراف عالم ... که مردمان ... ذکر نیست قبیح و اهل بیت باز دارند

تو نیز از ذکر ... قبیح ... ابن عباس گفت آیا ... قرائت قرآن ... معاویه گفت

نه ابن عباس گفت از نقل در معنی قرآن نوع رساند گفت آری گفت پس بخوان سوره قرآن بگذرانم و جلالت
تحقیق معانی و مقدار شان را اراده فرمود تفسیر و بعضی نوع را بگم معویه گفت معنی قرآن بخوان از آن
آنکس بپرس که ... و بعضی بر آن وجوه تفاسیر و ... اهل بیت گفت ... ابن عباس
گفت ... قرآن ... اهل بیت ... معانی قرآن بخوان از آن
بو سفیان ... معویه ... گفت ... ابن عباس ...
بحث طویل است ... از صدر ... آن و ... سوره ...
... و ... ابن عباس ...
و فضیلت اهل بیت علیهم السلام ... در این مقام ...
... ابن عباس ...
فتح ... مولد ابن عباس ... از هجرت در ... ابی طالب ...
و بعضی ... ابن عباس ...
مسطور است ... ابن عباس ...
... و در آن ...
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی ...
... عبد الله ...
... و ...
... ابن عباس ...
... ابن عباس ...
لاجرم ...
... عبد الله ...
... ابن عباس ...
... علیه السلام ...
... و از آن

پس بروم آورده و نیز سوار ... از بیع طبقه روایت ... اهل
اصحاب ... و دیگر از کرده ... اصحاب ... و دیگر از مردم خوارج ...
اهل ... و دیگر از طایفه ... مردم ... لاقدر
و دیگر از طایفه ... مردم ... الله اعلم ...
ابن عباس گفت ... علی بن ابی طالب علیه السلام ... قرآن ...
علی بن ابی طالب ... بعقوبت ...
ابن عباس ...
... ابن ...
عباس رضی الله عنه ...

ذکر وقایع سال هفتاد و نهم هجری نبوی

ذکر ... عمرو بن سعید الاشدق

عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق بعظمت ... و کثرت ثروت و جلالت ...
از تمامت ... و کمال استعداد ...
... مروان بن حکم ...
خلافت ...
... سلطنت ...
... عمرو بن سعید ... مروان ...
... مروان در دمشق حکومت ... مروان ...
... عبد الملک ... عمرو بن سعید ...
... مروان ... عبد الملک ...
... دمشق ...
... عمرو بن سعید ...
... عمرو بن سعید ...
... دمشق ... عبد الرحمن بن ام الحکم ...
عبد الملک ... حکومت ... عمرو بن سعید ... دمشق

٥٠٢

فرار کرد و عمرو بن سعید با تبع و [illegible] بیامد و در دمشق و قرا [illegible] دمشق مستولی گشت و [illegible]
و در آن جمعه مردمان [illegible] جمع شدند و عمرو بن سعید برآمد و خطبه براند و نوید داد و خرسند ساخت
و از آن طرف خبر آن شب بر راه رسید و روز دیگر [illegible] عبد الملک [illegible] لشکریان [illegible]
و عمرو بن سعید [illegible] از عاقبت [illegible] و مقیم [illegible] عبد الملک اطلاع [illegible]
از حرکت بر قیسیا [illegible] مردم خود بدمشق باز [illegible] عمرو بن سعید در آنجا متحصن گشت
ابواب شهر را مسدود کرده بود ناچار عبد الملک در ظاهر دمشق فرود آمد و روزی چند بمقاتله مشغول
شد و چنان بود که در ایام مقاتله هر وقت حمید بن حریث با عمرو بن سعید با سواران بمقاتله بیرون [illegible]
[illegible] سفیان بن ابرد کلبی با عبد الملک [illegible] بیرون [illegible]
عمرو بمحاربت [illegible] حسان بن مالک بن بحدل با عبد الملک بمقاتلت [illegible]
این محاربت و مشاجرت [illegible] آخر الامر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عمرو بن سعید [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] عمرو از طرف عبد الملک [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] دولت [illegible]
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک
[illegible] دمشق [illegible] عمرو بن سعید [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک در طلب عمرو [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] بن سعید [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] کعب الاحبار [illegible] از اولاد اسمعیل [illegible]

[illegible]

واواب دمشق [illegible] و از دمشق بیرون [illegible] عمرو بن سعید
[illegible] عبد الملک آن [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن [illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] حمید بن حریث [illegible]
[illegible] حمید [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] بن مروان [illegible] عبد الملک [illegible]
عمرو بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] بن مروان [illegible] قبیصة بن ذویب
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حسان و قبیصه [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]

قتل عمرو بن سعید الاشدق
عبد الملک بن مروان و [illegible] عمرو

[illegible] حسان و قبیصه [illegible] عمرو [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

پس او بر سر بر خود نشستند واز هر طرف سخن در میان آوردند و در آن مجلس دست از حدیث عصیان و جهالت
دمشق سخن آغاز کرد عمرو گفت بغض الامیر لا یذکر این سخن در میان بگذار عبد الملک را غلامی خوش خو
و گفت این شمشیر از وی بگیر عمرو گفت انا لله یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت لا آن که دارد
با غیر بردن گفت خیر بنشینیم و شمشیر حمایل کرد پس شمشیر را از وی گرفتند آنگاه عبد الملک گفت
بعد چند گفت از آن عبد الملک گفت ای ابو امیه در آن زمان که سوار شدی بر من خلافت خلع کردی و گفتی
بخوبی مرا در افکند چون تو بر من قیام کنی اکنون ترا نیز غل جامعه بر گردن تو
در افکنم نه مروان را ... گفت یا امیر المؤمنین لا آن پس ... عبد الملک گفت
عبد الملک گفت آری و نه ... یا ابو امیه این ... بر بنی مروان ... عمرو بن سعید گفت
امیر المؤمنین ... قسم ... دار عمرو گفت یا امیر المؤمنین خدا را که قسم تو ...
ساعت این وقت عبد الملک از زیر ... زنجیر آهنین و جامعه بیرون آورد و گفت
ای غلام بیار و او را در این غل در آر غلام برخاست و عمرو بن سعید را آن زنجیر در
افکند عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدا که مرا ... بدین در مردمان در
میاور عبد الملک اندیشه او بدانست و گفت یا ابا امیه ... مکر و غدر ...
الواله ... این جامعه بر مردمان بیاورم آنگاه زنجیر ... دندان
عمرو بر چوب سریر رسید و دندان او بشکست عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدا که
... استخوان از من بشکست ... عظیم تر ... عبد الملک
گفت ... اگر ... ترا ... نکنم ... با جلاد ...
... عمرو بن سعید گفت ... الرحیم ...
... عبد الملک ...
خود ... این ... برگرد ... جامعه ...
بر آمد عمرو گفت ... عبد الملک گفت صبر کن عمرو گفت ... و تو غدر ... عبد الملک
گفت تو غدر ... و ... او ... بردان ... بشکست
بعد عبد الملک گفت ... در ... بنشستند ... از ...
کرد و چون عمرو ... عبد الملک در اندیشه کشتن او است گفت یا ... از ...
و نیز ... عمرو بن سعید ... عمرو ... سعید

عبد الملک گفت یا عمرو ... نماز ... تو ... و در مسجد ... بیرون
... گفت عبد الملک ... نماز
... و برادر عبد العزیز ... عمرو بن سعید ... عبد العزیز شمشیر
بر کشید ... عمرو گفت ترا بخدا که ... مرا ...
... قتل ... عبد العزیز ... بود از
دولت ... و ... عبد الملک آن ... مردمان ... گفت
و قصر الاماره ... عبد الملک ...
... از دار الاماره ... عمرو بن سعید ... جمع شده
با یحیی بن سعید ... دار الاماره ... از ... و
... عمرو ... عبد الملک ... در
... در ... از آن طرف حمید ...
... یحیی بن سعید ... مقصوره ... مردمان ...
بودند ... ولید بن عبد الملک ... عبد العزیز ...
... از آن ... عبد الملک
از نماز ... عمرو ... عبد العزیز گفت ... از ...
گفت ... عبد الملک ...
... بود ... بعد ...
آنگاه عبد الملک ... عمرو ... او ...
... عبد الملک ... دست ... بر ... و
... گفت ... و ... بر آن ... گفت
قتل عمرو ... عمرو ... عبد الملک ... بر ... او را

یا عمرو ان لا تدع شتمی ومنقصتی ... اضربک حیث تقول الهامة اسقونی

و در این ... عبد الملک ... عمرو ... و ... جامه
دیگر ... از ... بر ... دار الاماره ...

بنی مروان و موالی ایشان درآمدند و ایشان با او مقاتلت ورزیدند و چون عبد الملک آن غوغا شنید
پرسید خبر چیست گفتند یحیی بن سعید و دیگران در طلب عمرو آمده‌اند عبد الملک فرمان داد تا آن سر را
با مقداری زر با نهایت بیفکنند و عبد الرحمن بن ام الحکم آمد و آن سر را بیرون برد و بر مردمان افکند
و نیز عبد العزیز بن مروان بیرون شد و بدرهای زر فرو ریخت و بر مردمان بیفکند و چون ایشان
آن زر دیدند متوقف شدند و بعد از آن نتوانستند غارت کنند و عبد الملک بعد از آن جمله
دلها باز برد و بنو مروان آن مال را به بیت المال باز گردانیدند و بعضی گفته‌اند که عبد الملک
آن ایشان را نماز برده و بعد از آنکه فارغ گشت عمرو بن سعید را کشته سر او
از فراز دار الاماره بمردمان افکند و نیز یحیی بن سعید را بزندان افکندند و عبد الملک بنو امیه
او را بقتل آورده و خواست از امارت بیرون شود و بر آن گفت بنشست و این وقت
ولید بود گفته عبد الملک گفت بود که با فرزند اکبر ولید بود گفته نیز بخدمت او رسیده
در این جا ابراهیم بن عربی کنانی آمد و گفت اینکه ولید نیز زنده است و او را جراحتی
بار رسیده بود و جز به زندان فرستاد و نیز در این اثنا یحیی بن سعید بود بخدمت عبد الملک حاضر
گشته عبد الملک بقتل او فرمان داد عبد العزیز بن مروان برخاست و گفت یا امیر المؤمنین
حلیت فرا کن تا ترا در یکی روز برادران قتل نبرد آن ... عبد الملک ... یحیی بن سعید
بزندان آنگاه بایک قتل عنبسه بن سعید فرمود عبد العزیز نیز شفاعت او برخاست و او را
نجات داد و از آن پس خواست تا محمد بن سعید را بکشد ... همچنان عبد العزیز شفاعت
کرد و او بخلاص رسید بعد از آن عبد الملک فرمان داد تا فرزندان عمرو بن سعید بودند
محبوس شدند و از آن پس ایشان بود بعد از آن یحیی بن سعید و او از زندان برهید و بمصعب
ابن زبیر ملحق شد بعد از آن عبد الملک بزوجه کلثوم عمرو بن سعید نام فرستاد و آن کاتب
صلح‌نامه بود را که عمرو نوشته بعد بن نزد او آورد ... عبد الملک گفت باز نمود او
بگو در آن صلح‌نامه در کنف اولیت او در وقت در حضرت پروردگار ... خصومت نه
و چنان بود که نسب عبد الملک و عمرو بن سعید اشدق بهم متصل میگشت فهو عبد الملک بن
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و هو عمرو بن سعید بن العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید
ام البنین بنت الحکم عمه عبد الملک بود و چون عبد الملک مصعب بن زبیر را بکشت و مردمان
بلطفی اجتماع ورزیدند فرزندان عمرو بر عبد الملک درآمدند و ایشان را با تن بسیار نام

بعضی ازیشان

بنو امیه و سعید و محمد و جعفر بن عبد الملک بدیشان نظر کرد گفت چرا شما خانواده منسوب
نمی بودید که قومی را بفضل در قوت دیده بودند از ایشان مقرر نمود بود که شما اینجا نیز
کینه در میان نهید و در شام با بیک تازه نیامدید چنین است و از زمان جاهلیت همیشه
اولاد شما بود برادران بعضی بود اینه بود از میر برادران بزرگتر بود بزرگ تکلم و حواب
نماند که سعید بن عمرو فرزند اوسط بود از میان برادران برخاست و لب بسخن گشود
و گفت یا امیر المؤمنین اگر امر در جاهلیت بعضی با بود بدان نسبت چه فرق که
الله بود ادم و آنرا با علامات جاهلیت محو نموده مردمان بود بمکافات نمود جهو و بود و نیز
تهدید فرمود اما انکه در میان تو و عمرو در میانه بود او پسر عم تو بود و تو بهتر دانی که تو کوش
و عمرو دیگر است و گفت ... حبیب بود که با او بهم اگر تو او را بسبب آن کینه و عداوت
که در میان تو و او بود است ما خود سزاوارتر باشیم بزمین فرو ریخت برای از زنیست زمین
عبد الملک این سخنان بشنید بر حمله و رقت آمد و گفت پدر شما مرا مخیر نمود بود که او بکشد
یا من او بود در قتل او من بر قتل او مختار بودم اما با شما مهربانم و قرابت شما را منظور
میدارم آنگاه بدیشان صله بزرگ بایشان داده و نوازش کرد و هر یک را بجای خود جای
و بعضی گفته‌اند که خالد بن یزید یک روز با عبد الملک گفت ... عجب آید که چگونه
عمرو بن سعید بود آنچه حیله کرده بودی و از آن اوست که گفته

أَدْنَيْتُهُ مِنِّي لِيَسْكُنَ رَوْعُهُ وَأَصُولَ صَوْلَةَ حازِمٍ مُسْتَمْكِنِ
غَضَبًا وَحَمِيَّةً لِدِينِي إِنَّهُ لَيْسَ الْمُسِيءُ سَبِيلُهُ كَالْمُحْسِنِ

کتابت از حقیقت حیلت و مکیدت او بود که جمع آوری و بعضی گفته‌اند از کرامت
و نیا آنکه جنگ صولت او بود از بعد و بلاد کفار ... باز نمود بعضی گفته‌اند که خلع
کرده عمرو بن سعید عبد الملک بود و نقیب او بعد از آن وقت بود عبد الملک وارد
دو بار مصعب بن زبیر بیعت عراق بود عمرو با او گفت تو الحق بسوی عراق بیرون
و بدرست مروان از خلافت بود از قوت ایشان گذشته بود جمعی از طرف شام و حلب
میدادیم اکنون تو هم از قوت اینها بود پس گذار عبد الملک مشغول بود اجابت کرد
و بدمشق بازگشت و چنانکه مذکور شد او بود بشک و بار دیگر گفته‌اند که عبد الملک عمرو بن سعید
از قانع شد در دمشق بنا نهاده بود عمرو بود که ... در آنجا متحصن بود و بعضی از اینان

حادثه بود در ایام مقام مجرد دانسته اند و جمعی عبد الملک بن مروان را از قتل عمرو بن سعید تعریض کرده اند

ابن الزرقاء لطیم الشیطان یعنی عمرو بن سعید بود گفت و کذلک نولی بعض الظالمین

بعضا بما کانوا یکسبون و جمعی این خبر به محمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه رسانیدند این آیه تلاوت کرد

ومن نکث فانما ینکث علی نفسه گویند از بنی امیه الی عبد الملک با عمرو بن سعید بیعت کرده بود

و عهد شکنی بود بنیاد این زمان مروان بود و فرمود جنین روز قیامت بار ... و

و نکو از هر کس انکار کرد بر او عبد الملک لوای غدر و رایت عقد او برکشند

بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه

در مملکت شام و تمکین ایشان به تدبیر عبد الملک

در آن هنگام که عمرو بن سعید ... بر عبد الملک برآمد و سلطنتش بوا از در ... شد

که از ... ضوحی و اطراف ... هنگام خروج کرد و جمعی کثیر از طبقات جراجمه

و انباط و ... از ... مسلمانان ... غیر از ایشان تبع ... ایشان

شدند ... عبد الملک از کار عمرو بن سعید فراغت یافت

... خروج کرد ... هزار دینار ... تو

و آن ... و ... در بلاد ... و جمعی ... و ...

المهاجر ... قلع ... یک ... از ... و ...

احد و انواع ... او ... و ... او

او ... آنکاه ... عبد الملک ... و ... از

... سعید ... از آن خصم ... فرو نشسته ... عورات و

عبد الملک ... از آن صلح ... کرد ... آن

... ایشان ... یحیم ...

... او ... از آن ... عبد الملک

... از ... سیاه ... و در ... یک ...

... و ... کدام ... از آن ...

... او ... کرده ... بود در دیوان ...

... از ... آن ... بود ... او ...

دو جمعی

و جمعی در آن شهر در افکند چون کثیری از آن سپاه ... بر دند ... و آن ...

در این ... و جیش او ... یحیی ... آمد داد ... بود ...

مردم ... آمده ... از جماعت جراجمه و انباط ... تفرقه

... از آن ... گذاشت و جمعی ... از ایشان را ... و ...

... عبد الملک ... و آن ... بود ... بود ...

ذکر بعضی سوانح و حوادث سال

شصت و ششم هجری نبوی ... الله

در این سال ... بن ... امیر افریقیه ... و ... از این ... وقایع ... شد

در ... و نیز در این سال یکی از خوارج ... و حکومت ... بود ... خروج نمود

... و ... عبد الملک ... شد

... و در این سال عبد الله بن ... مردمان ... کذاشت

و در این سال مصعب بن زبیر ... برادر ... عبد الله و اهل بصره و کوفه بود ... در کوفه

... و ... بن ... قاضی بصره بود و عبد الله بن خازم امارت خراسان

داشت و هم در این سال ... طاعون در بصره در افتاد

... روز ... و از آن ... و در این ...

افزون ... روز ... و این ... از ...

... ایشان ... از ... بن

مالک ... فرزندان و فرزندزادگان ... نیز ... در این

طاعون ... بیست هزار ... و ... را ...

... از آن جمع ... و این ... روز جمعه ...

آن ... و ... اخوه ... آنگاه ...

... و ... آن زن گفت ... او ...

... در ... سوانح سال شصت و ششم ... در بصره ...

... ابو ... از ... طاعون ...

... در این سال ابو ... قاضی بصره وفات یافت و ... بن عمرو بن ...

عصیان جراجمه

٦٦

هنگام ... قوت ... ایشان ... عبد الملک ... و ...

بیان ... و ... در ...

جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر الدئلی و یقال الدؤلی و در نسب و
نسبت ابوالاسود خلاف بسیار است و دئل از طایفه بنی عبد الدار بن قصی است و ابوالاسود
از سادات تابعین و اعیان ایشان است با حضرت شاه ولایت علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه صحبت
داشته و در صفین در رکاب آن حضرت بود و ابوالاسود از مردم بصره است و در درست رایی و صحت
عقل از تمامت مردمان اکمل و اعقل بود و اول کسی که باشارت و تعلیم امیرالمؤمنین
علیه السلام علم نحو را وضع و ترتیب نمود و در محبت خاندان آن حضرت ... این ابیات از او منقول است

يقول الارذلون بنو قشير ... طوال الدهر لا تنسى عليا
بنو عم النبي و اقربوه ... احب الناس كلهم اليا
احب محمدا حبا شديدا ... و عباسا و حمزة و الوصيا
فان يك حبهم رشدا اصبه ... و ليس بمخطئ ان كان غيا

و چنان بود که ابوالاسود در بصره در میان مردم بنی قشیر در خانه بود و ایشان بسبب تولا
با علی و اولاد او علیهم السلام بهانه بر او سنگ میزدند و چون ... ابوالاسود از آن کوار
شکایه نمود میگفتند خدا ایت بر تو سنگ انداخته میگفت دروغ میگوئید چه اگر خدا بر من سنگ انداختی
از آسمان کی خطا شدی ... و نیز ابوالاسود را در بصره سرائی بود و نیز همسایه
داشت ... از حضرت ... عمرو بن ... از خانه ... او ...
... ابوالاسود ... در آن ...
ابوالاسود ... ابن خلکان ... ابوالاسود در ... و ... در آن طاعون ...
در بصره ... و بعضی گفته اند که وفات او در ایام ... بود ...
در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز بود ... و ... مشکوة الادب بنظم
مرقوم ... از ... بنگارش ... رجوع ...
و در این سال ... عبد الملک بن مروان ... بنیاد کرد و هم در این
سال ... بن ... رضی الله عنه ... وفات ...
... از ... روایت کرده ... گفت ... رضی الله عنه ...

شرح وقایع سالهای مقدم هجری نبوی
و ... عبد الملک ...

در این سال روی ... بخش ... برادر ... عبد الملک با ... بالک
... دینار ... بمکه ... ازد مردم ...
... در این سال ... بمکه ... اموال و ...
کثیره ... دو ... و دیگران قسمت نمود و شتر بسیار در ...
کعبه ... و در این سال ... عبد الملک بن مروان ... است و
... در ... مذکور شد ...

حکایت یوم الجفرة و حرکت عبد الملک
ابن مروان از دمشق بجهت مصعب

چون خبر ... عبد الله ... عبد الملک ... برادران و ...
... مصعب ... نمود ...
و تمامت ولایت عرب و بلاد جزیره در تحت تصرف ابن زبیر درآمد ...
... لشکر ...
... از دولت ... از ...
... از ... بشر بن مروان ...
... لشکر شام ...
... عبد الملک
... لشکر شام ... و خالد بن عبد الله
اسید ... بصره ...
امید ...
از خواص ... عمرو بن اصمع ...
... عمرو ... عباد بن حصین ...
ابن معمر ... بصره ...
... ابن اصمع ... ابن حصین ...
... خالد بن عبد الله ...
... عمرو بن اصمع ... عباد بن حصین ...

دراین سال

آن هم بشنید برآشفت و گفت عمرو بگو تو کند بخدا از نیزار اسب نگردانم تا با جماعت ازد را
بر تو نتازم عمرو بن اصمع این سخن بدو گزارش داد و با خالد بن عبدالله گفت عباد بن حصین
در این ساعت بر ما درآید و [illegible] نتوانم که از دلاوران تو بگردانم لشکر آن است و هم امروز تو را
مالک بن مسمع شانه بشکست خالد در عمارت بنشست و علما را از خویش بخبر ساخت هم از یاران
از رکاب برفتی بود تا آن حالت تو مالک بشنید و گفت مرا پناه بده مالک او را پناه داد
و جماعت بکر بن وائل و ازد هم گرد آمدند و اول [illegible] بود ریاست
بنی بکر بود و از آن طرف عباد بن حصین با سواران [illegible] اهل درآمدند
لکن نقبال [illegible] روز دیگر [illegible] گرفتند یکی از جانب جفره نافع بن [illegible]
گرفتند و جمعی از مردم بنی تمیم و از جمله ایشان صعصعة بن معاویة و عبدالعزیز بن بشر و
مرة بن محکان و جمعی دیگر با خالد بودند و اصحاب خالد را جفریه میخواندند جفریه منسوب
بجفره و اصحاب ابن معمر را زبیریه گفتند و از جمله اصحاب خالد عبدالله بن ابی بکرة و حمران بن
ابان و مغیرة بن مهلب و از زبیریه قیس بن الهیثم السلمی بودند و از آن سوی خبر بمصعب بن
زبیر رسید زحر بن قیس جعفی بود بیاوردند بعد از ابن معمر [illegible] و نیز عبدالملک فان [illegible]
تا عبیدالله بن زیاد بن ظبیان بمدد خالد رفت و گفت سوی بصره [illegible] تا خبر [illegible]
[illegible] داد از فرق قیس [illegible] و او نیز عبدالملک [illegible] روز قتال
چهل روز در میانه جنگ مالک بن مسمع [illegible] و از حرب خسته و ملول گشته و از سواد
در میانه پا در هر فتنه [illegible] عاقبت بر آن رفت که خالد از بصره بیرون شود و مالک
مسمع او را بیرون کرد و از آن پس خالد با تابع ملحق شد و عبدالملک نیز بدمشق [illegible]
رفته بود و مصعب [illegible] بصره آمد [illegible] طمع داشت که خالد [illegible]
یافت [illegible] از آنجا برفت [illegible] ابن معمر [illegible]
خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول خدا صلی الله علیه [illegible] نزول نمود و از آن پس [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] حمران بن

ابان بو بجوله

حمزه [illegible] و [illegible] فارو [illegible] و حمزه قلعه [illegible] در بصره [illegible] در آنجا بود

تابع [illegible] در [illegible] بصره تابع [illegible]

ابان بو بجوله ز دکفت تو پسر زنی بوده [illegible] از عین التمر [illegible]
با حکم بن منذر بن جارود و عبدالرحمن بن فضالة زهرانی [illegible] و عبدالعزیز بن بشر
و جمعی [illegible] برای تو [illegible] و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و [illegible] روز در آن [illegible] برادران
از [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] و در اطراف بصره [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] مالک بن مسمع [illegible] و [illegible] عمرو بن
مصعب از [illegible] و از پس این کار را مصعب در بصره [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]

قتل عمیر بن الحباب

٧٠

باب قتل عمیر بن الحباب بن جعدة السلمی در سال هفتادم و سبب آن

در این سال عمیر بن حباب بن جعدة السلمی کشته شد و [illegible] سبب جنگ او در میان قیس و تغلب
[illegible] کار بقتل عمیر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] و [illegible] زفر بن حارث [illegible] قرقیسیا [illegible]
و عمیر با مروان بن الحکم [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] مروان بن الحکم [illegible] عبدالرحمن بن زیاد
علیها [illegible] و [illegible] عمیر [illegible] سلیمان بن صرد [illegible]
[illegible] در عین الورده [illegible] عبدالرحمن بن زیاد [illegible] زفر بن حارث [illegible] قرقیسیا
[illegible] عمیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] عمیر [illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible]
[illegible] و [illegible] عبدالملک [illegible] عمیر بن حباب
[illegible] قرقیسیا [illegible] زفر بن حارث [illegible]
[illegible] و در این وقت جمعی از مردم

تغلب، عمیر بن حباب و زفر بن حارث بعهد ایشان بود و دلیری بنا نهاد و در کار ایشان تعلق داشت
هر دو از [illegible] داران بود و از آنروی که عبد الملک با مصعب بن زبیر در کار بود، مطلع آن کار شغل جهت
از ایشان مشغول بود و عمیر بن [illegible] غنیمت [illegible] و از آن پس از اقامت در قرقیسیا ملال گرفت و از
عبد الملک امان طلبید و عمیر با برادر عمیر به درگاه او شد لکن عبد الملک با او حیلت و غدر نمود
و عمیر با خود گفت تو مولای [illegible] محبوس [illegible] عمیر [illegible] این غدر و مکر بدید و [illegible]
دیگر گشت [illegible] زنان را [illegible] سوار از آن حمیر [illegible] جنگ مستطاع
شد [illegible] از زندان [illegible] و بجزیره باز شد و در کنار نهر بلیخ در میان حران و
رقه است فرود شد و جماعت قیس در قرقیسیا انجمن شدند و عمیر بدیشان [illegible] بر جماعت کلب [illegible]
غارت همی برد و از آن [illegible] عمیر [illegible] بجانب تغلب و طلب [illegible] برآورد و
شتر ایشان بود از جماعت نصاری [illegible] در میان ایشان آتش شر در افتاد [illegible]
گرفت لکن بجنگ و قتل نرسید و این حکایت پیش از آن بود که عبد الملک با ابن مصعب [illegible] از
[illegible] و عمیر بر مردم تغلب غارت همی برد و بازگشت و در خابور نزول نمود
و چنان بوده منازل مردم تغلب در میان خابور و فرات و دجله بود و همچنان اقامت بوده در آن هنگام
که عمیر فرود آمده بود [illegible] از مردم تیم [illegible] در مردم تغلب [illegible] بود [illegible] در [illegible]
دفتر چنان افتاده [illegible] از بنی [illegible] در جمله اصحاب عمیر [illegible] از گوسفندان آن
زن [illegible] در این [illegible] عمیر بدان شکایت [illegible]
لاجرم اصحاب [illegible] گوسفندان آن زن [illegible] از مردم تغلب [illegible]
طرد [illegible] جرئت [illegible] تغلب [illegible]
مقتول [illegible] شکایت نمود [illegible]
[illegible] تغلب [illegible] در میان قوم [illegible] آمده بود [illegible]
اکنون از مردم قیس [illegible] از گوسفندان [illegible]
بعضی [illegible] شکایت [illegible]
ملک تغلب [illegible] غارت [illegible] از مردم عمیر
[illegible]
ام [illegible]

فان تسألونا

[illegible]

فَاِنْ تَسْأَلُونَا بِالْحُرَيْشِ فَاِنَّنَا ... مُنِينَا بِنَوْكَى مِنْهُمُ وَفُجُورِ
غَدَاةَ تَحَامَتْنَا الْحُرَيْشُ كَاَنَّهَا ... كِلَابٌ بَدَتْ اَنْيَابُهَا لِهَرِيرِ
وَجَاءُوا بِجَمْعٍ نَاصِرِي اُمِّهِمْ ... فَمَا رَجَعُوا مِنْ ذَوْدِهَا بِبَعِيرِ

بیان وقعه یوم ماکسین از ایام عرب
در میان مردم تغلب و قیس عیلان

خبر یافت [illegible] در میان مردم قیس و جماعت تغلب آتش کارزار افروخت در این وقت عمیر بن حباب
در مردم قیس امیر و رئیس بود و شعیث بن ملیل بر مردم تغلب حکومت داشت پس عمیر و جماعت
قیس با بنی تغلب و جماعت ایشان در ماکسین از اراضی خابور جنگ درانداختند و قتالی سخت
بپای بردند و این اول جنگی بود که در میان ایشان بر پای گشت و در این جنگ پانصد تن از مردم تغلب
بقتل رسیدند و شعیث بن ملیل [illegible] در میدان کارزار یک پای او قطع شد و او [illegible]
آهنگ [illegible] جنگ [illegible] و این شعر همی خواند تا کشته گشت
قَدْ عَلِمَتْ قَيْسٌ وَنَحْنُ نَعْلَمُ ... اَنَّ الْفَتَى يَقْتُلُ وَهُوَ اَجْذَمُ
معلوم باد که خابور بخاء معجمه و الف و باء موحده و واو و راء [illegible] نام رودی است
[illegible] از [illegible] در اراضی جزیره [illegible] و [illegible]
[illegible] از آنجمله [illegible] و ماکسین [illegible] قرقیسیا [illegible] و ماکسین [illegible]
[illegible] نیز [illegible] در خابور [illegible]

بیان وقعه یوم ثرثار اول
از ایام عرب در مردم تغلب و قیس است

ثرثار [illegible] و [illegible] الف [illegible] نام [illegible]
[illegible] آن [illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] ثرثار [illegible] وادی [illegible] در جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماکسین [illegible] مردم تغلب [illegible]

و جماعت نمر بن قاسط بر ایشان [illegible] و نیز مجزر بن حارث بن شیبان در جزیره از دیار [illegible] و در آن
مردم شیبان بودند [illegible] و هم چنین عبد الله بن زید بن ظبیان حارث را [illegible] بود و از بنی
مصعب بن زبیر [illegible] برادر [illegible] بنی زید بود [illegible] و از آن طرف عمیر بن
حباب از مردم تمیم [illegible] و اقدام نمود [illegible]
و چون مردم تغلب [illegible] قتال شد [illegible] جماعت قیس [illegible] کشته [illegible] بود
از آن پس [illegible] شعیث بن ملیک امیر تغلب [illegible] مردم تغلب زید بن [illegible]
ابن [illegible] مردم تغلب [illegible] بازار [illegible]
و [illegible] قتال شد [illegible] جماعت قیس [illegible] مردم
تغلب [illegible] جمعی کثیر از طایفه قیس [illegible]
[illegible] زن از بنی سلیم [illegible]

لَمَّا [illegible] وَالْقَلِيبُ [illegible] وَفَارِسٌ [illegible]
وَالْخَيْلُ لَا تَحْمِلُ الْأَدْرَاعَا وَالْبِيضُ فِي أَيْمَانِنَا قَوَاطِعَا
خَلَّوْا لَنَا الثَّرْثَارَ وَالْمَزَارِعَا وَحِنْطَةً طَيْسًا وَكَرْمًا يَانِعًا

بیان اسم الارقس [illegible] زفر بن حارث
از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانی

جمعی مردم قیس [illegible] و از مردم تغلب [illegible] شدند [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible] و [illegible]
وقت نیز عمیر بن حباب در میان [illegible] زفر بن حارث نیز از قرقیسیا
[illegible] مردم تغلب [illegible] ابن [illegible]
[illegible] قتال [illegible] ثرثار [illegible]
[illegible] زفر بن حارث [illegible]
[illegible] جماعت سلیم [illegible]
[illegible] مردم تغلب [illegible]
[illegible] عبد [illegible] مردم تغلب [illegible] عمیر بن حباب [illegible]

فَدًى لِفَوَارِسِ الثَّرْثَارِ نَفْسِي وَمَا جَمَّعْتُ مِنْ أَهْلٍ وَمَالِ

و دلت عال

طلیس [illegible] عود [illegible] از هر [illegible] [illegible]

وَدَلَّتْ [illegible] فَأَقْلَتَتْ وَحَلَّ مِنْ رَبِيعَةَ لَا الْجِبَالِ
أَلَا [illegible] مِنْ سُلَيْمٍ وَعُصْفُرٍ كَالْمَصَاعِيبِ [illegible]

و زفر بن حارث این شعر را گفت

أَلَا مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي عُمَيْرًا رِسَالَةَ نَاصِحٍ [illegible]
أَتَتْرُكُ [illegible] وَتَحْمِلُ [illegible]
[illegible] عَلَى [illegible] يَدَيْهِ فَأَنْتَ [illegible]

بیان وقعه یوم الفدین و غارت
[illegible] عمیر [illegible] و قتل [illegible] تغلب

فدین بضم فاء و فتح دال [illegible] و نون [illegible] قریه ایست در [illegible]
خابور [illegible] قرقیسیا و هم نام قریه ایست از زمین حوران [illegible] عمیر بن حباب
مردم تغلب [illegible] فدین تاخت و غارت [illegible] و هر کس را از بنی تغلب
در آنجا [illegible] و [illegible] نفیع بن صفار محاربی این شعر را انشا نمود

[illegible] الْأَرْضُ الْفَضَاءُ عَلَيْكُمُ شَهِدَ الْفُدَيْنُ بِهُلْكِكُمْ [illegible]

بیان وقعه یوم السکیر و [illegible]
[illegible] مردم قیس و جماعت تغلب

سکیر [illegible] سکیر العباس گویند بضم سین [illegible] و فتح کاف [illegible] تصغیر
سکر [illegible] در خابور [illegible] و قعه فدین جماعت
قیس و مردم تغلب [illegible] در آمدند [illegible] اجتماع [illegible]
عمیر بن الحباب بر مردم قیس [illegible] جماعت تغلب [illegible]
[illegible] عظیم و قتال شدید [illegible] مردم تغلب
و جماعت نمر [illegible] عمیر بن جندل [illegible] تغلب [illegible] عمیر بن حباب [illegible]

وَأَفْلَتَنَا يَوْمَ السُّكَيْرِ ابْنُ جَنْدَلٍ عَلَى [illegible]
وَنَحْنُ كَرَرْنَا الْخَيْلَ [illegible] دِقَاقَ الْهَوَادِي [illegible]

و نفیع بن صفار محاربی این شعر گفت

[illegible] بِهِنَّ عَلَى سُكَيْرٍ وَلَاقَيْتُمْ هُنَالِكَ الْأَقْوَرِينَا

[illegible] در جنوب [illegible]

[illegible] جمع [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible] جمع [illegible] ۱۵ [illegible] جمع [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible] الاقورین [illegible]

داستان معرکهٔ یوم المعارک و انهزام

یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارک بر وزن مدارک نام مکانی است از اراضی موصل که در میان حضر و عتیق واقع است و جماعت تغلب بتعداد خویش باخبر بودند و در این مکان با جماعت قیس مقابلت و مقاتلت ورزیدند و جنگ ایشان بسخت گشت و حربی عظیم بار بیاورد و تغلب هزیمت یافتند جابر بن [illegible] گوید

ولقد تركنا بالمعارك منكم   والحضر والثرثار جادا جاثا

و بعضی گفته اند معارک در حضر بوده است که مکانی است و جمله تغلب را بر بنی حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستگیر ساختند و [illegible] و غیرت جای است که معارک و حضر که روز است که قیس در این روز حاضر بوده اند و الله اعلم و نیز در [illegible] و فوق تکریت و از اراضی موصل است اینچه کرده با هم با اطراف [illegible] کار کرده [illegible] و مردم قیس هر گفته [illegible] و فقد غفلت را بعد و جماعت تغلب گفته فعل و [illegible] است

ذکر وقعهٔ یوم الشرعبیة و [illegible]

حرب مردم قیس و تغلب و غلبهٔ ایشان

شرعبیة با یای مشدده و او مهمله و عین مهمله بای موحده و یای مثناة مکانی دو در جزیره [illegible] موصوف است در جزیره جمله مردم قیس و تغلب [illegible] آتش در درون مشتعل و کانون فتنه فروزان گشت و بتعداد و اجتماع [illegible] فرود آمدند و عمیر بن حباب بر جماعت قیس امیر و مردم تغلب را آنکه با ایشان [illegible] در تحت امارت ابن هوبر [illegible] در این مکان انجمن شدند و قتالی عظیم و جنگی سخت نمودند و کار بر [illegible] تغلب و قیس [illegible]

ولقد بكى الجحاف لما أوقعت   بالشرعبية إذ رأى الأهوالا

و مقصود [illegible] الجحاف ابن [illegible] شرعبیة از بلاد تغلب است و نیز شرعبیه در بلاد منبج است [illegible] در بلاد منبج [illegible] قیس و تغلب را آنجا محاربت گفته [illegible]

بیان وقعهٔ یوم البلیخ و انهزام

مردم تغلب از جماعت قیس

چنانکه از وقعهٔ یوم الشرعبیة [illegible]

و بازار قاق

و بازار قاق [illegible] و مردم تغلب [illegible] کنار بلیخ [illegible] عمیر و جماعت قیس در آنگاه [illegible] بلیخ با باء موحده مفتوحه [illegible] کسر لام و یای [illegible] و خای معجمه اسم نهری است در رقه [illegible] از چشمه ساری آب در آن جمع شود [illegible] از جمله چشمه های [illegible] نام [illegible] در زمین حران واقع است و منبع [illegible] آنگاه [illegible] مسلمه بن عبد الملک حصنی در آنجا بنیان کرد و [illegible] در ارتفاع آن حصن از زمین افزون از پنجاه ذراع است و آب [illegible] از زیر آن [illegible] از زیر آن حصن [illegible] بلیخ [illegible] بجمله مردم تغلب و جماعت قیس در این مکان [illegible] جنگ [illegible] و قتالی سخت [illegible] و مردم تغلب مغلوب و منهزم گشتند و جماعتی از ایشان را بکشتند دشمنان [illegible] چنانکه در وقعه یوم [illegible]

[illegible] در صفت این محاربت این شعر گفته

زرق الرماح ودفع كل مهند   تركوا [illegible] بالبليخ [illegible]

زرق بضم زاء معجمه [illegible] ازرق [illegible]

داستان وقعهٔ یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب

و جماعت قیس و تعاقب عمیر بن حباب سلمی و ابن هوبر تغلبی

چون مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن حباب سلمی [illegible] شاهدت [illegible] و تدبیر [illegible] و جماعت [illegible] [illegible] [illegible] حشاک [illegible] بشرعبیة و عراق از [illegible] آن است [illegible] در مراصد الاطلاع [illegible] حشاک [illegible] در آخر [illegible] نام وادی و نهری است در زمین جزیره [illegible] از [illegible] مردم تغلب [illegible] در آنجا [illegible] و عمیر [illegible] مردم قیس [illegible] [illegible] مردم تغلب [illegible] [illegible] [illegible]

آمد و قوت مناعه آنجا نشسته و هر حرب بیخبر و نیز بجهت حال بود تا یکشب فرود آمده متوقف
شدند و بجهت باد روز دیگر فرا رسید تغلب لشکر هم برآمدند و حمله و نیان آوردند تا جان در تن
در دوان در دین دار بکوشیدند و از میدان بیکار فرار نکردند تا شب در آمد و جهت عمیر آن
کوشش بی‌حاصل بود مردم بحران و اغار ایشان نیز با ایشان هنگام بجهت حسن گفتار تمیم
چنان الصواب بر شما اکنون از مقاتله این جماعت انصراف جوییم چون در کار حرب گشت
ایشان را خویشتن بکشتن بی‌درد و منظر جان عزیز ... رفته لیکن مطیع شدند و باخس
و اساس لشکرگاه خویش باز شدند آنوقت بر طبقه و طایفه ایشان حمله بود بر ... تا بر ایشان
غارت بردند عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی او گفت دیروز دوار در شیخ و سیاه قبیله قیس بود
بکشتن داد و اکنون هم و ... اقرار دادند که این نحو نیز حرب و تقول این نسخه ابو عبیده بن
اسماء بن خارجه فزاری با اولاد او شدند و او کسی که اعانت و تشجیع دیگر بیش عمیر آمده بود و
بجهت عمیر این کلمات بود که جنگی لعمر و همت کامران تو ایستم و بار از رزم کرم گشته است
داد و لیکن فرار کرده است تو که آنگاه عمیر فرزند وی همی بر در رفتار دهد مر این شعر بخواند

أنا الجحيم وأبو المغلّس قد حبس القوم بضنك فاحبس

بجهت در این روز زفر بن حارث فرار کرد و در این روز تمام جنگ ایشان بود ... و بعضی گویند
بود است بعد از خبر رسید و عبدالملک بن مروان بر آن غزیمت است که ... بسیار تعب
دیگر قیس اندر آمد لاجرم بر آن گشت و استعداد با روزت مادرت کرده و بعض گشته اند از فر
فرار آنکه فرار کرد این خبر بود و گفته برابر اولاد عزیز بجهت مردم قیس در این
گرفت منهزم شدند چنانکه مردم تغلب بر اکناف ... برآمدند و هر گفته اما تعلمون ان
تغلب تغلب لا ... مردم تغلب ... بجهت در این حال حمید بن قیس
... که از ... جابر در او گفت ... بود که تا کرانه
علم از بنی تغلب بر عمیر در او کشیده و هم چون بیک شدند چنانکه او آموخته و ملال یافتند
در این ایام آنچه بود بر بردن شتابان گشته و ... و تیر این هوبر بود در این روز
جماعتی از ... جنگ پایان رسید بنی تغلب وحشت نمود مراد ... از بهر کو
با ... فراز ... در این بود ... ایشان ... برفتند و با جهت
تغلب وحشت نموده مراد تو بر خوابی ... در میان لشکر برده و در جنگ ... مراد

ابو اسحاق

قتل عمیر بن حباب

ابن اسحاق عمیر و ایشان بود بهتر ... و هر جا ... بود و نیز ... کرد و نیز برفت داده
تا حالت ... از ... بود از ... باز دیده بجهت عمیر ایشان ... بود آن کلمات بود
از این ... یاد کرده است ... نیز قرار گشته و قاله ... شعر این شعر گوید

أرقت بأثناء الفرات وشفّني نوائح أعلاها قتيل ابن هوبر
ولم تظلمي إن قلت ... قتيل النصارى في نوائح جعفر

و بعضی از شعرای این شعر بود که در این شعر بیان ... عمیر ... ابن هوبر ...

وأن عميراً يوم لاقت تغلب قتيل جميل لا قتيل ابن هوبر

و در این روز جمعی از مردم بنی سلیم و غیره و بسیار از دیگر طوایف مقتول شدند و نیز از مردم قیس
خلق بسیار بهلاکت رسیدند و بنی تغلب سر عمیر بن الحباب بسوی عبدالملک بن مروان
بدمشق فرستادند عبدالملک با تغلب آن را قبول و عطا نمود و کار ... خلعت فرستاد و جمعی
عبدالملک با زفر بن الحارث صلح نمود و مردمان با ... در اجتماع و ... اخطل شعر این بیت

بني أمية قد ناضلت دونكم أبناء قوم هم آووا وهم نصروا
وقيس عيلان حتى أقبلوا رقصاً فبايعوك جهاراً بعد ما كفروا
ضجوا من الحرب إذ عضت غواربهم وقيس عيلان من أخلاقها الضجر

و جمعی ... روایت ... که مردی ... از بنی فزاره بسیار گفت بنی تغلب ...
... شعر ... که ... در این قوم ... نیز شعر گوید

يدي رهط على سلمى بغارة تشبّ لها صلاغ بكر بن وائل
وتحوك ... للقبائل

بیان وقعه یوم الکحیل و قتل عمیر
از مردم تغلب بدست زفر بن حارث

کُحَیل بضم کاف و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و در آخر لام مصغر کحل است ...
موضعی است در جزیره ... و در آنجا روزی است ... که او را یوم الکحیل گویند
کحیل ... در ... موصل و ... دجله از جانب غربی ... و اقع است
و در آنجا ... مشهور ... است و این ... از ... موصل و در طرف دجله
غربی است و سبب این ... در این ... عمیر بن حباب ...

خوارزمی ... میسمی ... در ... اسه

رسید پسرش تمیم بن عمیر بود و کار از بخت زفر بن الحارث بامداد و از خون ستاره‌ای ظفر بود او را
بجوید زفر بدین قرار گشت و جمعی بسیار از بنی یزید بن زفر از این خبر آشفته شدند و این اتباع بر بنی تغلب
درآمده با پدر گفتند که چه دار اگر مردم تغلب بر ایشان ظفر یافته بیش یاد آورد و مهم را روزگار
تنگ و دشوار است و اگر مردم قیس از بنی اسد داد و نیز در [illegible] نبود دست کم بر ایشان ظفر جویند
با لشکر تو ایشان بود تا ما گذشته و از قدرت ایشان بترسانند بر این تنگ ست از آن تنگ
گران سنگ است چون زفر بن حارث این سخن غیرت انگیز بود از پسر بشنید برادر خود
اوس بن حارث بود از جای خود در قرقیسیا با مارت بنشاند و خود بر آن عزیمت نهاده
بر طوایف تغلب غارت برد و حرب نمود بسی جمع از سواران همراه بود و طرف بر قد و کسی
که بطن از تغلب بشند بود ناگاه و آن جمع بکشتند و مردان ایشان بکشتند و اموال ایشان بغنیمت
ببردند و زنان ایشان را اسیر ساختند چنانکه در میان آن بطن جز یکی زن کاری نماند
و با هنده گشت و یزید بن حمران از اولو کنات و پناه داد و نیز زفر بن الحارث فرزند
بفرید بود با لشکر به عقیل بن قیس بن زهیر فرستاد ایشان نیز خیل بر ایشان شکار ساختند
و در آن جماعت تیغ در نهادند و قتل ذریع بجای آوردند و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و نیز
مسلم بن ربیعه العقیلی بقتال زفر بن الحارث بر مردم تغلب [illegible] بر ملک الخیل بخواند
و ازیم برادر و او هم برادر بود بقتل رسید و نیز زفر بن الحارث با لشکر خود [illegible] از مردم
تغلب در عقیق از ارض موصل فراهم شده بودند آهنگ ایشان نمود و چون آن جماعت
خبر آن سپاه شنیدند بعد از آنکه [illegible] تا از دجله عبور نمایند و چون
به زمین کحیل رسید زفر با جماعت قیسیه ایشان بود در یافتند و جنگ در انداختند و تیر از
بام بر او نهادند و قتالی گشت و دوام در دجله یاران زفر [illegible] جز زفر [illegible] نوازد
بود و هم چنان آن روز و شب با ایشان جنگ در زدند و از آن جماعت هر که [illegible]
ایشان بود شکم بردریدند و از آنچه نقد داشت بر گرفتند و در دجله غرق کردند و دیگران فرار
کرده در آن جماعت و کسی بود [illegible] زفر [illegible] بر دست ایشان افتاده و دیگر
بالا خیمه در افکنده و هر کسی که [illegible] بر گشت هر کسی که از دجله عبور کرد نجات یافت و نیز
در این کار از ایشان بود زفر بن حارث [illegible] و صبر [illegible] برگرفت و این شعر را بگفت

الا یا عین بکی بانسکاب   وبکی عاصما وابن الحباب

فان تک

فان تک تغلب قتلت عمیرا   ورهطا من غنی فی الحجاب
فقد افنی بنی جشم بن بکر   ونمرهم فوارس من کلاب
قتلنا منهم مائتین صبرا   وما عدلوا عمیر بن الحباب

وابن صفار حارثی این شعر گفت

الم تر حربنا ترکت حبیبا   محالفها المذلة والصغار
وقد کانوا اولی عز فامسوا   ولیس لهم من الذل انتصار

و چون اخطل در یکی از ایام بنی تغلب که کار بر مردم از مردم قیس ظفر یافت بر ایشان [illegible] اموال ایشان بخود
شده بود زفر بن حارث و اصلاح کار او اقدام نمود [illegible] را یاد [illegible] در حضرت [illegible]
بعبد و جاریه بودند چون وقطامی این شعر در مدح او بگفت

انی وان کان قومی لیس بینهم   وبین قومک الا ضربة الهادی
مثن علیک بما اولیت من حسن   وقد تعرض لی من مقتل بادی

و در این شعر باز نمود که چند در میان قوم او و قوم تو جز از زبان شمشیر صورت نبود و جز
یک [illegible] سبب آن حسن [illegible] از دشمن بکرد [illegible]
جان در قدم یوم البشر و حکایت

محاربت جحاف بن حکیم سلمی با تغلبیان

چون کار سلطنت بر عبد الملک استوار گشت و مسلمانان بر امارت وی متفق گشتند روزی
اخطل شاعر تغلبی بر وی در آمد و آن وقت جحاف بن حکیم سلمی نیز در حضرت عبد الملک حضور
داشت عبد الملک روی با اخطل نمود و گفت [illegible] در روی [illegible] شعر خواندن گرفت

الا سائل الجحاف هل هو ثائر   بقتلی اصیبت من سلیم وعامر

که [illegible] الا جحاف غیرت و حمیت بجنبید و [illegible] مردم سلیم و عامر [illegible] و هم در آن قصیده
تا بدان [illegible] وقت جحاف مشغول [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] و این شعر را بگفت

بلی سوف نبکیهم بکل مهند   ونبکی عمیرا بالرماح الشواجر

آنگاه جمعی [illegible] بنی تغلب [illegible] اخطل [illegible] بنی النصرانیه
[illegible] باشند این کلمات [illegible] خلاف آن

حبیب را در این شعر اعم آمده [illegible] و قعیه موصوف [illegible] در نسب بنی تغلب [illegible]

خبر جنگ و دهر برآمد و آن صولت لشکر و هلاک آنکه بدیر جماجم معمور ماند
باز بشر بن مروان از حال جنگ و عبد الملک بود و برد و بدان شهر بحیره و اخطل نجر
وضع شعر گفت معارضت نموده بتو باده برد و از توانان جوهر و اراتون حجاج
بود حجاج از حال بحیره برگشت و خبر جنگ ساخته اخطل فهم داخل برزمین
کشید و ملتفت نکرد قطعه از آن تاریخ از کتاب دیوان آغاز ملاطفت نمود کاهیره
شهر بدیع بود از حال الکوم صدقات تغلب بجز بن وائل و در جزیره میشد
با دولت آنکاه باران خویش امیر المومنین تولیت این صدقات بتو مخصوص نام
هم الکوفه هر کس شهر بار بحق تو محارب آنکاه از آنجا برخت تا برحاضر شد
درآمد و این وقت باران قحطی بود از دهقان اخطل و جهلی عبد الملک بارگشت
و نیز باز نموده این کتاب بود بجای خود داشت و او تولیت آن صدقات نور
نکرده بود و بیکسی هر کس خواهد الاجیح این عامل بود از ذمی بوی و اعتبار
فرستید با فی کار هر چه بود کنند و هم در ترتیب بزم بار مردم بر تغلب غارت
بودند خبر بار این خبر نشنیدند بهر از اطراف جزیره پراکنده شدند و از آن جمله بیست تن
بود بکار ماندند و گفتند بهر کس تو بیرم و بزندگی تو زنده ایم بس حجاج آن مردم
آن لشکر بود راه دور نشدند و با مراد در رجوع به آنکاه بهرست از جمع بن بکر
از قبیله تغلب فرار بودند و جمعی کثیر از آن قبیله با حجاج مصادف و تقابل شدند و جنگ
بسیار کردند حجاج فتح کرد و بشارت خروش برآورد و خبر بهولت و حجوز لا از آن
جماعت بود برگشت و از میانه اخطل شاعر بود شهر لکوفه در این وقت ادبی عربی
و جامه برتن بود و آنکس را او بود از حشم بود کمان بر کوه در عهد برج نیست
بس بدید کسی اخطل گفت بنده زر خریدم کسی او بود با کفر اخطل فورا بشهر بود
در حاجبی نفقه تا بدرگاه او و بکرد و نشاید و نقل بنده و حجاج فرا گشت
از آن جاه برفت و حجاج در این قتل پس از اف بکرد و ستمها از آنجا بود تغلب جمع
و کفوهان شمر بود تاه جمع و امیر بزرگ بار بیع و جعفر ساعدت نمود اخطل
در حضرت عبد الملک درآمد و این شعر را گفته بود بخواند
لَقَدْ اَوْقَعَ الْحَجَّاجُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً اِلَى اللّٰهِ مِنْهَا الْمُشْتَكٰى وَالْمُعَوَّلُ

وجه خلاف

حجاج از پس این کارها فرار کرد و عبد الملک در طلب او فرمان داد و جمع از ایشان او بلاد روم
ملحق گشتند و جمع و قصر بشر بود از بعد این شور ولد بود اخطل بود خطیب گشت

اَبَا مَالِكٍ هَلْ لُمْتَنِيْ اِذْ حَضَضْتَنِيْ عَلَى الْقَتْلِ اَمْ هَلْ لَامَنِيْ لَكَ لَائِمُ
اَلَمْ اُفْنِكُمْ قَتْلًا وَاَجْدَعْ اُنُوْفَكُمْ بِفِتْيَانِ قَيْسٍ وَالسُّيُوْفِ الصَّوَارِمِ
بِكُلِّ فَتًى يَنْحِيْ عَمِيْرًا بِسَيْفِهِ اِذَا اعْتَصَمَتْ اَيْمَانُهُمْ بِالْقَوَائِمِ
فَاِنْ تَطْرُدُوْنِيْ تَطْرُدُوْنِيْ وَقَدْ جَرٰى بِيَ الْوِرْدُ يَوْمًا فِيْ دِمَاءِ الْاَرَاقِمِ
نَكَحْتُ بِسَيْفِيْ فِيْ زُهَيْرٍ وَمَالِكٍ نِكَاحَ اغْتِصَابٍ لَا نِكَاحَ كَرَائِمِ

بجمله حجاج در بلاد روم مرتبه تمام داشت و از طراز بعد بتقاضای لیقلاء رفت و ماند
و در بطن باآمرد و حشم ملاز بطانه و خواص عبد الملک بعد بشفاعت درآمد و ولی تقرب
شفاعت برانگیخت تا کاهیر از عبد الملک خط امان از بهر او بکرفت و بدو فرستاد
حجاج انعم قطع بدرگاه عبد الملک درآمد عبد الملک او بملازم داشت او دید مقبولی
باز گرداند و حجر بود از روی کفالت با خود داشت و حجاج در باب این کار هر نکوشید
تا کاهیکه حجاج بن یوسف از شام با حجاج در حضرت او داد و در طلب او حجاج گفت
کدام وقت در این کار خیانت با تو بود و بیان نماید بعد گفت حجاج است امان بود از کرد
قوم و قبیله بود و ولایت و بعد در کمک آمد از دست در ادای حجاج گفت بنجم صدق مطیع
پس صبر بود و در نظم بود و عطا کرد حجاج آنرا ایمان و مرحمت و دیانت بود و ایم عشرت حجاج
باز رسید و از پس این کارها تا کالت در کنف و ولایت درآمد و صلح و وزارت در ایران است
جمع برفت شد و خبر بکه مظفر درآمد با ستاره کعبه در او گفت مهر خدا ارکستم با هیچ کارا
بامرزا الحمد خدایکان عمر برده بامرزان بعد بن خفته این کلمات آرد و بوشته و در جواب
بشنید با این بیان و قنوط از رحمت خدا ارقام لا از آنکاه تو بد برکت و موجب در سبب حجود
حجاج از روم چنین نوشته است که حجاج بملکت روم رفت ملک روم با کرام
و توقیر او بود چند روز با او گفت بدین مذهب نصرانی درآی بهر خواهی تو عطا کنم حجاج گفت
در ولایت تو ناموم و از مذهب اسلام برنگردم و چنان بنده ولادت ملی مسلمانی در
از خرجانه بکشتن روم دچار شد و لشکر بهم الزام یافتند و عبد الملک بود و فرموده شد
که حجاج ایشان بود و منهزم شدند و عبد الملک فساد حال او بود بید کرد بود و بود بنز ستاره

داماد بشر بود و حجاف بزرگی و آهنگ بشر او نهاد و در این وقت ظاهراً بشر در آنجا بود
و حجاف کفش بر تن پاره بسته داد و در معبر دست گشت که مدت شما با مدم تا بر اتفاق رایت
جوانان بشر را بخویشتن قتل او برآمده کنی یتوجه الیه ما منع کنند و از دور درگذشته و از
آن پس حجاف آفتاب چه شد و عبدالرحمن عمر گشته ما بر طواف های دیگر خبر اینها اعلام
چاه بر زد و گمان نکنم صباح برون عبدالرحمن گفت اگر حجاف بهر بران توجه نکند مرچ حجاف هم

سوانح سنه ۷۰

بیان سوانح و حوادث سال
هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چنانکه شهرت یافته در این سال مردم روم بر مسلمانان آشوب کردند و عبدالملک با ملک روم
کار بصلح افکنده و عهد نهاد که هر هفته یکهزار دینار برای او بفرستد تا مسلمانان را آزار نرساند و
مقیم این اول در بر معبود به اهلم وارد شد و منع بسر جز جلد فکه مسلمانان
و موضع شدن ما منع کند و سه امارت در یکزمان نمود و بعد از این سال واقع شد و در این

وفات عاصم

سال عبد مردی یافت و در آن انجاک عاصم بن عمر بن خطاب عمر بن برهان کشته
و تولد عجم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نیز در این سال مالک الکلبی که جاه مقابله و فاد نمود

وفات مالک کلبی

بیان وقایع سال یکهزار و یکم هجری
و حرکت عبدالملک از شام بعراق

وقایع سنه ۷۱

حرکت عبدالملک از شام بعراق

چون عبدالملک بن مروان عمرو بن سعید بن العاص را چنانکه سبقت تحریر یافت از میان برگرفته
و دل از در برد و چه تیغ کین برکشید و هر کس بود در ممالک شام برخاسته بر طوع رغبت
بیعت و ملک شام بوجه جمیع دولت صاف و نظم گرفت و وجه همت بر تسخیر ممالک عراق
و دست تصرف او از میان برخاسته کیر ما تعلق و قمع ابن زبیر و انتظام امور عراق
خاطر بر نهاد و همت را براه مصعب بار داد و در عراق ... او حادثه در از دست صاحب
خویش بود معقول طرار اینان اغتنام بر جمع فراهم جمع و در این خصوص نخست
بمشورت افکند و بحکم غیابه ما می بدم او صواب چنین برآید عبدالملک
بمیان ممالک شام قناعت و قیام جوهر و ابن زبیر و عراق بو نحو گذارد و از ممالک
سلامت بر بود نکند و عبدالملک یکفت بر کسی فراهم بر اندیشه و از صواب کار است
شده بر خلاف آن رفت بر کار کند و بدیگر گفته ما از اینجا حدیث آن اندیشم انبوه

از میان دو گاه

از میان دو گاه فعل است و نیز در سال غزوه بکند آنجا رویت نصرت بنده در تقریر آن است و هر سال
بنیکوی نشسته و مکان را از بهر عبدالملک گشت معلق شام قلیل المال است و بیع ارتفاع فاطر شیم هر کاله
از مال و گفت تقریر ایکو دهند سو عمر از اطراف حوالی ما ببر خونین شد آنجا و تنها نیست دعوت طالع قدر
چون عبدالملک این سخن گفت برادرش محمد بن مروان گفت صواب چنان است که در طلب حق خود
برانگیزد بعراق ره بسپارد بر صورتی امید دارم که مظفر بنصرت بخشد و منصور بر وفق کند را حمد
چنان است که در شام آمد است کاره و یکی از او بر خود بود بجز او لشکریان فوج جمعی که پسند
اصلاح این کار رود و یکی بیضه خود سر بردار و اهارت بود در قرین صاحب رای و فرزند شد نصیحت
نیابد و قوا از عهده امر کس نبود بهم این امر نفرستم و اگر خبر نیابد عت و ملامت تمام باشد
لکن صاحب رای از نزد خود اندیشه او ر بهر و اصرت نمود حرب دقایق از هم بیان این امر خوش بود
حرب وقفه از هم کاره آگاه دارم و نیز لکه حاجت افند در میدان مقاتلت کار را فی السیف
و تدبیر دلیر بهم و مصعب نیز مرد مرکبی و از خاندان شجاعت است لکن بمنزل حرب
و علم طعن و ضرب دانسته و بدتر آنکه کار برآید با آنکه مخالف او بر دولت
لکن با هر مردم بنشسته ناصح و شفیق می باشند جمعیت عبدالملک این سخنان بگفت و عزیمت
بر آن استوار کرد و خویشتن جانب عراق گرد و چون آهنگ لشکر شد زوجه او عاتکه دختر
یزید بن معاویه وداع نمود عاتکه از نظاره آن جمال و مفارقت گریستن و از گریستن
او کنیزکان نیز بگریستن در آمدند چون عبدالملک این صحبت شنید گفت خدا بکشد کثیر عزه را گویا
نظاره حال امروز ما بصیرت داشته که گفته است

اذا ما اراد الغزو لم يثن همه حصان عليها عقد در يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه بكت وبكى مما عناها قطينها

معرفی قطعه اول بیتی از کثیر عزه ۱۵۱ قطین بمعنی خادم و حاکر

بعد عبدالملک رو بعراق نهاد و چون مصعب بن زبیر را در این وقت در بصره خبر رسید خبر عبدالملک
بشنید امرا و مهلب بن ابی صفره که در این وقت با خوارج مشغول حرب بود تکلیف بودر کار عبدالملک
مشورت نمود و بقول او بود تو حق ظفر جست و با لشکر بسیار مصعب و گفت و دانسته بر آن بود
عراق پوشیده ابواب بلا بر تست و مولای بر عبدالملک مفتوح حرا از در نیز مسلمان اهل
رسد و اکنون مطالعت مشغول است بهتر آن است حرب و تو لازم بر ساندیم و بود در فرقه تو
برادر مصعب گفت اگر تو بقیم بردم چه ای برای سبقت امواز رسید که مسور برادرم

از عار خود و خبث ضمیر نیز ترسید و [illegible] عبد الملک بسوی [illegible] نمود و فرصت بود در [illegible] توجه
در کار این بر عهد کفایت کرد پس مهلب بن ابی صفره را بمقابله ازارقه نامزد و مصعب بن زبیر جانب
کوفه بازگشت و جعفر بن قیس را [illegible] نمود و در کوفه برد و از [illegible] بمودت جعفر [illegible] ارادت [illegible]
نصیحت [illegible] برد تا از [illegible] حسب خلافت دولت [illegible] و جعفر مصعب بکوفه آمد ابراهیم
مالک اشتر بود در آن ایام از جانب مصعب بامارت موصل و نصیبین و دیار بکر و جزیره اشتغال
داشت [illegible] لشکر [illegible] ابراهیم را در مقدمه لشکر روان داشت [illegible] راه
برگرفت و بهر [illegible] تا در باجمیرا نزول نمود و باجمیرا [illegible] از اراضی مسکن
[illegible] پس در باجمیرا لشکرگاه ساخت و از آن طرف عبد الملک نیز با سپاه [illegible] روی براه نهاد و برادر
خود محمد بن مروان و خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بود در مقدمه لشکر با سپاه روان کرد و همراه
تا در کنار قرقیسیا فرود آمد و زفر بن حارث کلابی بود در آنجا امارت [illegible] نمود و از آن
پس [illegible] از [illegible] زفر بن حارث [illegible] بود در کنار عبد الملک
[illegible] و از آن پس مصعب بن زبیر [illegible] عبد الملک [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] راه [illegible] در مسکن فرود آمد [illegible]
تا لشکرگاه مصعب [illegible] و [illegible] و این [illegible]
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] عراق [illegible] داشت [illegible]
راه [illegible] بود و [illegible] حوالی جزیره [illegible]
دار [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] خالد بن عبد الله
خالد بن اسید [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] بصره [illegible] عبد الرحمن
الولید و [illegible] و صفوان [illegible] و صعصعة بن معاویه [illegible]
قیس [illegible] مصعب بطرف بصره [illegible] مردم بصره و خالد
در آن [illegible] خالد [illegible] از طرف [illegible] راه برگرفتند
تا [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] از عراق [illegible] آمده [illegible]
اتیت یا مصعب الاسیرا   فی کل یوم لک باحمیرا

و عبد الملک در

باجمیرا با جیم موحده و [illegible]
موضعی است میان کوفه و واسط
و قبر ابراهیم بن عبد الرحمن
[illegible] معروف بمقبره باجمیرا
در [illegible] اوانا [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
مسکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیر جاثلیق واقع است [illegible]
[illegible] عبد الملک با مصعب [illegible]
مصعب در [illegible]
[illegible]

نزول مصعب در باجمیرا

نزول عبد الملک در مسکن

و عبد الملک در کار رفق و وفق و زفر بن حارث [illegible] بود در آنجا مردم [illegible] دعوت [illegible]
نمود و [illegible] در [illegible] اطلاع یافت عبد الملک [illegible] تا بر نصیبین در آمد و یزید بن [illegible]
مولای حارث [illegible] از بقایای اصحاب مختار در نصیبین [illegible] و مردم [illegible]
محمد بن حنفیه [illegible] عبد الملک [illegible] بصره [illegible] امان خواستند و بعد
او منتظم شدند و مصعب نیز با مردم عراق [illegible] عبد الملک [illegible]
و چون عبد الملک این خبر شنید با سپاه [illegible] جزیره بسوی [illegible] در مسکن که قریه ایست
از اراضی عراق [illegible] واقع است التقاء عسکرین [illegible] حجاج
بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی در مقدمه لشکر بود [illegible] عبد الملک [illegible]
و نظم و نسق امور مشغول بود [illegible] عبد الملک در مسکن
[illegible] عراق [illegible] لشکرگاه مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عراق [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عراق [illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
و عبد الملک ابراهیم [illegible] عراق [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مصعب [illegible]
ابراهیم [illegible]
عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] عبد الملک
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]

بالای مکتوب نکه هست و با بغیر از من لطایف که من نکنند و هیچ خبر ایشان بود از نحوه
ملاطفت او با ایشان باز نوشته جز رفتار بود عذر و مکیدت با تو قسم که اینها اگر از مشرق
منوب علم بود [illegible] کذار از برادر بود بر اولاد حقیقت ترجیح نمیدهم و هم الخف نصیحت منسوب
و آنکه گویم بپذیر و این جهت بود با تو به نفاق اقدام زده دل به کعبه براتی برکرد از
اندیشه و ایشان الحق با مصعب گفت اگر چنین کنم عجب بود و اوام ایشان اگر از من
برنا بنده منازعت برآید با وجهی گفت اگر قصد ایشان بود صواب نیندازی مرا که چنان
ز یکدیگر و به آبادی نگذار در دفع اعتبار فتنه محبوس باز دارد و هم بود بر ایشان موکل تا کار
تو مغلوب شود و عشایر ایشان شوق نکند چه بود کرده بر ننهد اگر الفت یافتی بر عشایر ایشان
منت گذاری و ایشان گمان کنند که مخالفت دارد و عدم رعایت حرم موطن و حومی
نبود مصعب گفت اگر چنین کنم خواهد در خدمت امیرالمومنین عذری بینم هم الحق از این کار
بود برکار مشغولم خدا رحمت کند ابو بحر غیر حنف بن قیس بود بیم همه بود از غدر و مکر مردم
عراق تحذیر میفرمود و میگفت چنانکه ابهار رفته حسرت در که هر روز در طلب تو دیگر بایشان
ایشان نیز هر روز امیر خواهند چنانچه ابوهیم ایشان انکار بود و بود گفت بود که غدار مرد از ین
نه تو در ابن باقر را مرد عبدالرحمن بن مصعب گفت مرد که بود گفتم با تو از اینها مراد تو را
احمت دارد که آن طرف چون حسین بن رشیم جنگید و غدر و مکیدت اهل عراق طمع
بند و دل بسته ام نخواهند با مصعب از در غدر و نفاق برخیزند با خاتمت گفت که نگیم
به ایشان و عیب مردم شام بود بر بود که نگذارد هر بود که با خدا راه تا الحق عیش نمانا
در عهد چندان بحجم که ده منازل تا بود با اسلام بسیار میکند با خدا اگر از ترحا که [illegible]
شام بود تر از اسلام بود در بر خلیفه بالمج و اتمامی بر بگذارند اوله ما از بیرون بستند و
غضب نعمت و دعوت عیش و بر آن بایسته اگر بگتخ ازما به ظهر ارکم زاد و توسع بود
بر چند بر حمله کنند و نیز بزرگان مردم شام بود که آن بیم اهل بود از ما بسیار فتح
بر ازم و عرو و دهر بقصد از بلند تو هم بود بر ایشان بر زد آن نجبه قبل از آن کوچه
تخم فراوان بگذاشت که آن مردم غدار مکار بود و دو گونه ظرف و وقت بر ما بیشتر شعر بر
افکنده روشن که از لشکرگاه مصعب فرار کرده به عبدالملک پیوستند و جمع مصعب
این خبر بشنید بر افسرده خاطر گشت و یکباره دل از جان بر گرفت و آماده جدال و

قتال گشت

قتل گشت و از نحوت نکبت زبیر زبید بن ظبیان که بزرگ بود از بنی ربیعه و بعد از بکر بن
وائل بود که کمال حجمی داشت و از مردم ربیعه بود به سفارت حجاج را نخود فرستاده آن شکر بود بر
شد عبد الملک مرد از اهل یکو مصعب رسول فرستاد و گفت تو را با نهایت تو را خشم
نوشته هم در مصعب نکته بود با او بلکه هم از سوابق ایام در میان من و تو قواعد مودت
و مواصلت استوار بود اگر تو هم بخواهی هم در آن کار برادر دست بود با او دیگر کار مرا جز کذار
و این امر بر تو نشود و در افکند تا هر کسی به صلح و صواب متوقف داند با هم داستان
مصعب جز پیکار نپذیرفت در جنگ او ملت میان دو مخیر شمشیر بود جنگ زیرا که در دو راه
مسعود را بیم جز بیم و مقدمه سپاه مصعب که نوشت و ابراهیم بن مروان برادر عبدالملک
بن مروان مقدمه لشکر عبدالملک بود و چون رسیدند جنگ در داوند با هم و قتال او بکند
ابن ملک برادر خود گفت نه بو ایام که تو جنگ پیغام داد امروز قتال جنگ نیست و از ایام
از آن که در خدمت عبدالملک تجربه داشت و مقدم بود بر عبدالملک آزارات که بود امروز
یکی از نوادران او در جنگ بر او در نخواهند ایستاد از جانب بود بر دیگر افکنده
با شد به مقصود آنست نصرت و فتح جمع کند و این بار بنیه عبدالملک را که بر تو حکم ساز
دیگر نیز بود گفتن هم عهده ام ایم در این روز تعلقه دهم و بر خار صف بجنگم تو
دل فلاحت در دو جنگ آن الفت تجمیم عبدالملک با تیغ دو بازوان که چنان تغییران مینمایند
هم جواب محمد آنکه مر آسمان برکشید و دعا کرده خدا را انجا با مصعب بر او دعوت
برادر کار و دعوت بر او بر اولاد آنکه در او از این دعوت خدا بدالکرام و درد بود بر جنگ
فیحکم بخوانم تولد از میان مایم که ام بود دراز رحمت حمیم صالح الرحیم و آنکه بهترین نصرت نماید

آغاز فتح لشکر شام و عراق و
قتل ابراهیم بن اشتر رحمه الله علیه

چون فتح لشکر شام و عراق بجای رسید در هنگام عبدالملک بن مروان برادر محمد بود که بگفت ما بود تا
و مصعب بن زبیر ابراهیم بن اشتر بود که بر سپاه برقرار بود و ایشان با هم دچار شدند و هم این شعر را بخواند
مَلَّنِي عَلى ذلك الى الْمُلْك مُحِلَّ الرِّجَالِ الْعِزّ الْعَرَبُ
این وقت تنور رزم گرم شد و آفتاب حرب تابان گشت و حال بر چند از دیده فرو داده
هنگام تیغ شمشیر را بر فضا در بر کشید یکدیگر را کشتند و شد از برق تیغ آبدار برق فضا در مینمود

قتل ابراهیم بن اشتر و عراق

۷۰

[illegible] بفتحی نیز [illegible]

نفاق مردم عراق با مصعب

نصار گشت و از نوکر سپاه تا بدار مردم کارزار بتوا بیعت آورد و در دولت مقاتلت
با عبدالملک محمد بن مروان تعقیب بود و عمل ... زنگی بگذرد نیز مصعب بن زبیر دلاور مرد
در کتیب بیستاد ابراهیم بن اشتر در برابر خیل او ایستاده بود و ابراهیم اشتر میدان دغا بود برخورد
برآورد و جنگی بار و مرد مقاتله و گرد دلاور افکند چنانکه محمد بن مروان بسواری نکمان گو
برگشت زود و خبر عبدالملک آوردند که مصعب بن عبدالرحمن بن زید ... بیاد ... بسیار
و جنگ غرکرد و کارزار دشوار افتاد غبار از جنگ داران برگشت و ... از جنگ
سواران ... بر میان ... و در این اثنا مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبة بن
مسلم بود و در شمار اصحاب مصعب قتال بود مصعب جز قتل او بود عتاب بن ورقاء
نوید ابراهیم بود و ابراهیم از آمدن او ... گفت ... با مصعب گفتم
مرا عتاب بن ورقاء ... او آفرین گفت ... انا لله وانا الیه راجعون
و ... جنگ بار بود تا آنگاه نوبت عتاب بن ورقاء ... ابن اشتر ... گفت
یا ابراهیم ... مردمان بسیار کوشش ... که ... باز ...
و این ... از ... ایشان ... بود ... ابراهیم ... ابراهیم
گفت ... ایشان ... در برابر ایشان الیه ... عتاب گفت
سپاه میمنه ... ابراهیم ... عتاب ... ابراهیم
... سپاه میمنه ... این ... وقت ... جنگ ...
و ... از ... عتاب ... از آن ... بود ...
... مردم میمنه ... از میان ... سپاه ...
مردان ... ابراهیم ... بود ...
دیگر ... هم در او ... برانگیخت و تیغ برآنگیخت ... از سواران
دیگر ... ابراهیم ... ابراهیم ...
ایشان ... مقاتلت ... او ...
... ابراهیم ... مقاتلت ...
و جنگجویان ... از ... ایشان ...
... ابراهیم ... او نیز ... عبید بن ... مولای ...

اولو ...

قتل مسلم بن عمرو باهلی

قتل ابراهیم بن اشتر

او بود گشت ... عبدالملک ... و مسرور که در ... او خلاف ... که
تا ... یزید مولای ... بن ... عبدالله ... او ... و ... که عبید بن ...
مولای ... او ... و ... آن ... مردم ...
... ابراهیم ... عبدالملک ... و مولای ...
... آن ... عبدالملک ...
دل ...
... بن ... عبدالملک ...
... او ...
...
باب ... از مردم با مصعب و جنگ
مصعب و قتل او بدست ... عبدالملک

مصعب بن زبیر ... بدید ... و ... میدان جنگ ...
در ... قطن بن عبدالرحمن ... سواران ...
مرده ... مردم ... ابو ... حجار بن ابجر ...
ابو ... سواران ... مردم ...
... عبدالرحمن بن سعید
... مصعب ...
برکشید و گفت ای ابراهیم افسوس ... ابراهیم ... و از آن
پس ... زائدة بن قدامة ...
مرا ... حسین بن علی علیهما السلام ...
... مصعب ...
الا ان الالی بالطف من آل هاشم ... تاسوا فسنوا للکرام التاسیا
... ابن ... الطف ...
... مصعب از آن میدان ...
... محمد بن مروان با مصعب ...

حجار بن ابجر لعین که از جمله
وقتله حسین و ابو اسید لعین
مرده وقعه ... هلاک

[illegible]

تو محمد بن مروان مدد فرستاد که امیر المؤمنین ترا امان داد و هم گفت امان او و پسر تو دیگر است
مهلب بار مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه مستظهر است پسر برادرم عبدالرحمن بن محمد [illegible]
[illegible] که عهد نیک کرده مردم عراق تو تنها کنند [illegible] کار کن مصعب [illegible]
[illegible] پسر عیسی بن مصعب [illegible] مصعب گفت [illegible]
[illegible] او گفت [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] امان [illegible]
[illegible] زنان قریش [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible] مردان [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible] عیسی گفت [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible] زنان قریش [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] مردم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] طلحه بن عبدالله تیمی و پسر [illegible] عیسی [illegible] مصعب [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] مردم عراق [illegible]
[illegible] زنان قریش [illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] مردمان شام [illegible]
مصعب [illegible] محمد بن مروان [illegible]
عبدالملک [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible]

قتل مصعب

[illegible]

عبیدالله بن عبدالرحمن عباس بن عبدالمطلب گفت [illegible]
[illegible] در میان خالد [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] محمد بن مروان [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] مصعب گفت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آغاز [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]

[illegible] لا یمنعها باد و لا یستقلها

[illegible] مصعب
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
مصعب [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]

[illegible]

دایر شدند و افزون از هفت کس با او نماند و اینوقت از لشکر پسر مصعب عیسی نیز
با پدر مجروح شده بود و این حال بود عبدالرحمن زیاد بن ظبیان حمله و ضرب تیر و
زخم او بود که حمزه از اکثر جراحت بار نشسته بود و در کار گرفته و عبدالرحمن
زیاد [illegible] بر پدر برادرش چنانکه او بود آن ضرب بگشت و بقول زائده بن قدامه ثقفی
در آن اثنا نظر بر مصعب بیفکند و بر وی حمله آورد و نیزه بر وی بزد و گفت یا لثارات مختار
و مصعب بود بدان طعنه بیفکند و در روایت [illegible] آورده اند که مصعب [illegible]
هر کوشید [illegible] عبدالملک رسید و طمع [illegible] او را [illegible] و گفت [illegible]
را بجز [illegible] کسی با او نماند و در این حال زائده بن قدامه بر [illegible] مختار [illegible]
چنانکه او از پا در افتاد و عبدالرحمن زیاد بن ظبیان سر او را از تن جدا کرد و بحضور عبدالملک
بیفکند عبدالملک [illegible] و گفت [illegible] مصعب [illegible] در معامله
بود که [illegible] مال خود بود بر مردم و [illegible]

قتل مصعب بن زبیر

و بروایتی این شعر [illegible] عبدالملک این شعر بخواند

نُعاطِي المُلوكَ الحَقَّ ما قَسَطوا لَنا ... وَلَيسَ عَلَينا قَتلُهُم بِمُحَرَّمِ

و در آن [illegible] ابن ظبیان [illegible] عبدالملک سر بسجده نهاد
بر خود گفتم که او را نیز قتل آوردم تا او پادشاه عرب [illegible] و فرمان بود از سبب
[illegible] و عبدالملک نیز [illegible] ابن ظبیان [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] او را [illegible] ابن ظبیان [illegible] مصعب
[illegible] عبدالرحمن [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] بقبضه [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] قتل عبدالملک [illegible]
[illegible] از میان مردم [illegible]
[illegible] قتل مصعب بروایت مسعودی در [illegible] هجری [illegible]
[illegible] در [illegible] هجری [illegible] قتل او [illegible]
[illegible] مسعودی [illegible] قتل او [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

ذکر مصعب با [illegible] و عروه [illegible] زیاد بن عمرو در [illegible]
نیزه بر مصعب بزد و گفت یا لثارات المختار و عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالرحمن زیاد بن ظبیان [illegible] مصعب بود [illegible] ابن ظبیان [illegible]
او [illegible] مصعب [illegible] از قتل [illegible] زیاد [illegible]
و از آن [illegible] قتل مصعب در دیر الجاثلیق [illegible] عبدالملک
[illegible] مصعب
از قدیم الایام [illegible]
[illegible] قتل [illegible]
[illegible] مطرف بن سیدان الباهلی صاحب شرطه مصعب [illegible] مطرف [illegible]
[illegible] عبدالرحمن زیاد [illegible] قتل او [illegible]
[illegible] مطرف [illegible] و این وقت مطرف [illegible] مصعب [illegible]
امارت و ایالت شرطه [illegible] عبدالله [illegible]
مطرف [illegible] مصعب [illegible] مطرف [illegible] عبدالله
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالملک [illegible] قتل [illegible]
[illegible] مصعب در [illegible]
مصعب [illegible]
طول عمر [illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
و المقول [illegible] عبدالرحمن [illegible] این شعر بود [illegible]

خبر یافتن [illegible]
[illegible]
[illegible]

مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق [illegible]

لَقَد أَورَثَ المِصرَينِ خِزياً وَذِلَّةً ... قَتيلٌ بِدَيرِ الجاثَليقِ مُقيمُ
فَما نَصَحَت لِلّهِ بَكرُ بنُ وائِلٍ ... وَلا صَدَقَت عِندَ اللِقاءِ تَميمُ
وَلَكِنَّهُ ضاعَ الذِمارُ وَلَم يَكُن ... بِها مُضَرِيٌّ يَومَ ذاكَ كَريمُ
جَزى اللَهُ مِصرِيّاً بِذاكَ مَلامَةً ... وَكُلٌّ فيهِم إِنَّ اللِئامَ لَئيمُ

[illegible]

و هم از اشعار ابن قیس الرقیات است در باب مصعب

لَعَمْرِي لَقَدْ أَصْحَرْتُ خَيْلُنَا بِأَكْنَافِ دِجْلَةَ لِلْمُصْعَبِ
يُهِزُّونَ كُلَّ طَوِيلِ الْقَنَاةِ مُعْتَدِلِ الْكَعْبِ وَالثَّعْلَبِ
إِذَا مَا مُنَافِقُ أَهْلِ الْعِرَاقِ عُوتِبَ يَوْمًا فَلَمْ يُعْتَبِ
دَلَفْنَا إِلَيْهِ لِذِي مَوْقِفٍ قَلِيلِ التَّفَقُّدِ لِلْمُصْطَحِبِ

و مصعب بن زبیر با حسن و جمال و هیبت و کمال صورت بود و این شعر از ابن الرقیات در حق او گفته

إِنَّمَا مُصْعَبٌ شِهَابٌ مِنَ اللهِ تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظَّلْمَاءُ

بعد از این ابن جعفر عبد الملک لشکر عراق را به جنگ او دعوت کرد و این بیت گفت

ذکر حرکت کردن عبد الملک از دمشق

بجنگ و اهتمام امور کوفه و تعیین عمال و حکام

چون لشکر عراق بیعت عبد الملک را طاعت کردند و او از قتل مصعب فراغت یافت از دیر الجاثلیق کوچ کرده به بلاد رفت بکوفه درآمد و در نخیله اهل عراق بیعت کردند پس کوفه مردمان به خطبه بلاغت بود و عهد و وعید و تهدید و تحسین و مدح ... و تهدید ... دکشته شد و آن جامعه و غل ... که در گردن عمرو بن سعید الاشدق بنهاده بودند ... موجب بود که ... هر کس بگذارم با جامه ... بجوارم ... پس ... و در نخیله ... آنگاه ... کوفه ... ظاهر شد ... عبد الملک ... بود ... بیعت کردند ... آنگاه ... سعید ... آنجا ... بکمال خضوع و خشوع ... [illegible]

[illegible]

ولا كريمًا يتقي الله في الأمور وقد أفلح من كان همه الاتقاء مصعب ... بعقو در بهو ... مقام ... و حالت ... در ... تا آنکه در قریه ... مصعب ... و ... اللدوله ... ده ... در ... و جمال و ... و کمال ... و ... مصعب بن زبیر ...

۷۱

در کتب تواریخ و ادبیات رحمت الغفار ... مسطور است ... روزگار ... فتنه ... کتاب ... مذکور است ... که ازو ... با اموال کثیره ... و از جمله ... مصاحبت حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها ... که به ... از ... و دلالت ... عفت و عصمت و ... و علم ... و کمال ... شعر و ... داشت ... در ذیل ... که ... در این کتاب ... مشکوة الادب ... و نیز در ضمن احوال آن حضرت ... مشکوة الادب اشارت ... و دختران عبد الملک بن مروان ... و نیز در ذیل احوال ... کتاب مسطور است ...

[illegible]

... تو ... او ... و گفت که ... عبد الملک ... عبد الملک ... بن ... عمر ... بن ... بود و ... آن ... عبد الملک بن مروان ... آن جوان ... عبد الملک ...

آن جوان ... این ابیات ...

عَذِيرَ الْحَيِّ مِنْ عَدْوَانَ كَانُوا حَيَّةَ الْأَرْضِ
بَغَى بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَلَمْ يَرْعَوْا عَلَى بَعْضِ
وَمِنْهُمْ كَانَتِ السَّادَاتُ وَالْمُوفُونَ بِالْقَرْضِ

آنگاه روی بآن مرد جوان کرد ... و گفت ... این وقت معبد بن خالد جدلی ... او بود گفت

وَمِنْهُمْ حَكَمٌ يَقْضِي فَلَا يُنْقَضُ مَا يَقْضِي
وَمِنْهُمْ مَنْ يُجِيزُ الْحَجَّ بِالسُّنَّةِ وَالْفَرْضِ
وَهُمْ مَنْ وَلَدُوا أَشْبَوْا بِسِرِّ الْحَسَبِ الْمَحْضِ

آنگاه عبد الملک بآن مرد ... کرد و گفت ... گفت نام معبد ... گفت ذو الاصبع است عبد الملک بر آن جوان ... و گفت ذو الاصبع ... ذو الاصبع ... گفت نام معبد ... گفت ... عبد الملک بآن مرد ... کرد و گفت ذو الاصبع ... گفت ... معبد ... حرثان بن حارث ... آن جوان ... ذو الاصبع ... گفت ... معبد گفت ... عبد الملک آن صورت ... آنگاه ... معبد ... گفت سیصد درهم عبد الملک ... چهارصد درهم ... معبد ... عبد الملک ... چهارصد درهم ... آن ... معبد ... [illegible]

[illegible]

٣٤١

بشر خیلی مسرور و مستبشر گشت و گفت اگر چنین کنی بتو عطائی نیکو دهم پس روزی که بزرگان در خانه بوده روح بن زنباع ... بر عادت بود ... در ایشان ... بر در آن ... زنجیری انداخته ... روح ... آن جوان ... و آن ... پوشیده ... در آمد و ... روح ... انجوان ... در زیر جامه ... پوشیده بود و در آن ... بانواع حلیت و ... بر در آمد و بر دیوار ... نوشته

این شعر بود نوشت

يا رَوْحُ مَنْ لِبُنَيَّاتٍ وَأَرْمَلَةٍ إِذَا نَعَاكَ لِأَهْلِ الْمَغْرِبِ النَّاعِي

إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ قَدْ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ فَاحْتَلْ لِنَفْسِكَ يَا رَوْحُ بْنَ زِنْبَاعِ

وَلَا يَغُرَّنْكَ أَبْكَارٌ مُنَعَّمَةٌ وَاسْمَعْ هُدِيتَ مَقَالَ النَّاصِحِ الدَّاعِي

روح ... دختران و زنان ... و ... کنیزکان ... بشر بن مروان ... رهائی ... و ... آنکه ... دید ... از خانه بیرون ... روح بن زنباع ... بر در سرای ... چه ... نوشته ... روح بن زنباع ... گفت ... بکشت ... در حجره ... آن ... گفت ... بشر بن مروان ... از ... امیرالمؤمنین ... بشر بن مروان گفت ... امیرالمؤمنین ... گفت ... امیرالمؤمنین ... والله ... امیرالمؤمنین ... بشر بن مروان گفت این خبر از کجا ...

٥٣٤٢

... بشر بن مروان ... و ... روح بن زنباع ... دانستم ... بشر بن مروان ... بن عبدالملک ... بشر بن مروان ... عبدالملک ... کوفه ... بشر بن مروان ... امیر کوفه ...

این شعر بود در این باب گفت

قَدِ اسْتَوَى بِشْرٌ عَلَى الْعِرَاقِ مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَدَمٍ مُهْرَاقِ

... روح بن زنباع ... بشر بن مروان ... روح بن زنباع ... بشر بن مروان ... روح بن زنباع ... امیرالمؤمنین ... امیرالمؤمنین ... امیرالمؤمنین ...

حکایت بشر بن مروان

تَبًّا لَهَا الْأَيَّامُ بِالرَّوْحِ وَالْوَلَدِ
فَلَوْ دَرَجَ الْحَلْقُ الضِّعَافُ بِجِلْدِهَا
لَأَنْدَبَ أَعْلَى جِلْدِهَا مَدْرَجُ النَّمْلِ
وَحُسْنَى فَلَقَ اللَّهُ حَقًّا وَمِثْلَهُ
تَشْبِهُ فِي الْمَكْوَانِ بِالشَّادِنِ الطِّفْلِ

روح بن زنباع خبر آن مکتوب بود که نوشت و گفت در این حجره مرد جوانی و جاریه ای [illegible] در نزد آن
و این مکتوب بعد از [illegible] و ملک [illegible] بعد بشر گفت در این باب هم بسیار دارم و [illegible]
حقیقت با روح [illegible] شده و دیگر با [illegible] شام [illegible] و بشر بن مروان [illegible]
روح [illegible] در آمد و [illegible] روح بن زنباع [illegible]
عبد الملک [illegible] او بود و [illegible] گفت و گفت از هم [illegible]
بشر بود [illegible] روح [illegible] بشر [illegible]
او بود [illegible] گفت [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] با عبد الملک [illegible] گفت [illegible] با روح خلوت بود
[illegible] حکایت [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بشر [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] عبد الملک بشر بن مروان [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حکام [illegible]
مسعود [illegible] خالد بن عبد الرحمن [illegible] امارت بصره [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عراق بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عبد الرحمن بن زید بن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن [illegible]
[illegible] عمرو بن زید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] زید [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عمرو بن حریث [illegible] عبد الملک طعام [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] عمرو بن حریث [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] طعام [illegible] عبد الملک [illegible] آن
خوان و آن مجلسیان [illegible] گفت [illegible]

افسوس

سیدالشهداء [illegible]

افسوس [illegible] زوال [illegible] و شاعر گفته است

وَكُلُّ جَدِيدٍ يَا أُمَيْمُ إِلَى بِلًى ... وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى كَانَ

و بعد از اکل طعام [illegible] عبد الملک در آن قصر طواف [illegible] عمرو بن حریث
نیز [illegible] عبد الملک [illegible] سؤال [illegible] از [illegible]

و عمرو از [illegible] عبد الملک [illegible]

اِعْمَلْ عَلَى مَهَلٍ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ ... وَاكْدَحْ لِنَفْسِكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ
فَكَأَنَّ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ إِذْ مَضَى ... وَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ قَدْ كَانَ

و [illegible] در [illegible] مشکوة الادب [illegible] مرقوم است
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] عبد الله بن خازم [illegible]
[illegible] عمر بن عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] در بصره [illegible] عبد الملک
[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
عبد العزیز بن مروان [illegible] عبد العزیز آن [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق
[illegible] عبد الملک
ابن مروان [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] حضرت سید الشهداء

سعیم الرحمه بود بیاورده بودند در حضور ابن زیاد علیه اللعنه بگذاشتند و از آن قضیه اندک مدتی برگذشت فیمن
عبید الله ... و مختار بن ابی عبیده امارت کوفه یافت و سر در حضور ... عبید الله ابن زیاد را
بیاورده بودند در حضور مختار بگذاشتند و از آن پس نیز روزگاری برآمد و مصعب بن زبیر بر کوفه استیلا
یافت روزی در حضور ... و سر مختار بود در همان مکان در آن سرای بود او نیز بیاورده بودند در
حضور مصعب بگذاشتند و از آن پس نیز اندک روزگاری ... بود و نوبت عبد الملک بن
مروان ... و بکوفه درآمد و سر مصعب بن زبیر بیاورده ... در همان مکان
تو عبد الملک بگذاشتند و ... ابو مسلم ... عبد الملک
ازین خطاب ... گفت ای امیر المؤمنین در این سرای ... در حین ...
بود در این موضع در حضور ابن زیاد بدیدم و ... در آنجا ... مختار
بدیدم و از پس ... مختار بود در همان مکان در حضور مصعب بدیدم و اینک سر مصعب
در اینجا در حضور تو ... امیر المؤمنین ... عبد الملک این ...
... و ... طاق ... بود ... خراب
گفته و این حکایت ... ولید بن ... راقم حروف ...
... در تاریخ وفیات الاعیان این حکایت ... عبد الملک بن عمیر ...
... مشکوة الادب ... ترجمه ... وفیات
الاعیان ... مسعودی و ابن ...
... قتل مصعب بن زبیر در مکه معظمه ... عبد الله بن زبیر ...
... و خطبه ...
... از ...
فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ مَالِكِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ يَشَاءُ وَيُعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَيُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ أَلَا إِنَّهُ لَمْ يُذِلَّ اللّٰهُ مَنْ كَانَ الْحَقُّ مَعَهُ وَلَوْ كَانَ فَرْدًا وَلَمْ يُعِزَّ اللّٰهُ
وَلِيَّ الشَّيْطَانِ وَحِزْبَهُ وَإِنْ كَانَ الْأَنَامُ كُلُّهُمْ مَعَهُ أَلَا وَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا مِنَ
الْعِرَاقِ خَبَرٌ أَحْزَنَنَا وَأَفْرَحَنَا فَأَمَّا الَّذِي أَحْزَنَنَا مِنْ ذٰلِكَ فَإِنَّ لِفِرَاقِ الْحَمِيمِ لَذْعَةً
يَجِدُهَا حَمِيمُهُ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ ثُمَّ يَرْعَوِي بَعْدَهَا ذُو الرَّأْيِ إِلَى جَمِيلِ الصَّبْرِ

وکریم العزا

خطبه ابن زبیر در وقت ... مصعب

از عراق ... خبر ...

وَكَرِيمِ الْعَزَاءِ وَأَمَّا الَّذِي أَفْرَحَنَا فَإِنَّ قَتْلَهُ كَانَ لَهُ شَهَادَةً وَيَجْعَلُ اللّٰهُ لَنَا فِي ذٰلِكَ
الْخِيَرَةَ أَلَا إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ أَهْلُ الْغَدْرِ وَالنِّفَاقِ أَسْلَمُوهُ وَبَاعُوهُ بِأَقَلِّ الثَّمَنِ
فَإِنْ يُقْتَلِ الْمُصْعَبُ فَإِنَّا وَاللّٰهِ لَا نَمُوتُ حَتْفًا كَمَا يَمُوتُ بَنُو أَبِي الْعَاصِ مَا نَمُوتُ
إِلَّا قَتْلًا قَعْصًا بِالرِّمَاحِ وَمَوْتًا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا عَارِيَةٌ مِنَ
الْمَلِكِ الْأَعْلَى الَّذِي لَا يَزُولُ سُلْطَانُهُ وَلَا يَبِيدُ فَإِنْ تُقْبِلِ الدُّنْيَا عَلَيَّ لَا آخُذْهَا
أَخْذَ الْأَشِرِ الْبَطِرِ وَإِنْ تُدْبِرْ عَنِّي لَا أَبْكِي عَلَيْهَا بُكَاءَ الْخَرِفِ الْمُهْتَرِ وَإِنْ يَهْلِكِ الْمُصْعَبُ
فَإِنَّ فِي آلِ الزُّبَيْرِ لَخَلَفًا
... حضرت ... دنیا و ...
هر کس ... از سلطنت ...
... و ... حضرت ... او ...
... هر کس ... حق ... خداوند ...
... هر کس ... شیطان ... خداوند ... عزیز ...
... عراق ...
... مصعب ... برادر ...
... فراق او ... قلب ...
مصیبت ... غم ...
صبر ... و کرم ... عزا ...
و این ... قتل ... و ...
شدیم ... قتل او ... حضرت احدیت ...
خداوند ... عافیت ... مردم عراق ...
اهل غدر و نفاق ... مصعب ...
... مردان ...
... و ...
... و ...
... و در ظلال سیوف ... دنیا ... از خداوند ...

ابتدای ترجمه ... ابن زبیر

در پیوسته بر وجه آیت بطارت با زوج خلقت است از نیم ازواج [illegible] و نغیه و سروده بود
و غرور شعر و ازداد با رکاب نخج مردم پیرو زبون زمین گیر و پوشیده در خرف مخروده و کریاه بکری
و اگر مصعب بقتل رسید در آن از بیم جان و دنبال رفت و از پس این کلمات از غیر قوت شده
و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه کفته و زبیر بن بکار روایت کرده است که عبد الله
زبیر خبر از قتل برادر خود مصعب بحزن بر منبر آمد و خطبه را بر وجه اختصار و تا بقوسیاد
ثم قال لأن اُصِبتُ بمصعب فلقد اُصِبتُ بامامی عثمان فعظمت مصیبته
ثم جَنَّ الله و اجل ولأن اُصبتُ بمصعب فلقد اُصبتُ بابی الزبیر
فعظمت مصیبته فظننت انی لا اُخشی بعدهما ثم جَنَّ الله و سلّم و اسمرت
رِتَویتی وهل کان مصعب الافتی من فتیانی مکتمل اکر بعبث مصعب
دهار شیم موسکشی در دلوار رفت چه از پیش دهار صحابه که لاکون و دستگاه بود
تواند که تا زنیک نیز بعمرام و قتل بمواران هم نزد خان بود انظر بیرون دام و بعد [illegible]
زبیر بن العوام گذشته ام و برخی صحابه بزرگ ابود و عوام با یان لطرام و [illegible]
بیرون [illegible] ان صحابه بزرگ و جامه عظیم بود کرامت رسم است و بیشتر نزدیکار
دیگر دیار عوارد دجاج نعمان و مصعب نیز حزد از دیار ابن نصرت آنگاه کر بیرون
حیره [illegible] و کنت بکریت جانکه [illegible] دیکه [illegible] و مصعب بود که بود و شعر ابو الخوانر
هم دفعوا الدنیا علی اقبح اعجز کراما وسنوا الکرام التآسیا ۲
در تاریخ ابن [illegible] مسطور است که روزی عبد الملک بن مروان با هم نشینان خود در گفت و گفت
کدام کس از عامت مردم شدید الباس تر است گفتند امیر المؤمنین چنین است گفت
از راه بگذر در آینه گفته عمر بن الخطاب است گفت [illegible] داوه الادنو جاینه
بود [illegible] در [illegible] از نفس خود [illegible] گفته لیس بسبب [illegible]
گفته برای صحبت خود [illegible] راه و در دست کفتند پس کدام کس [illegible] گفت مصعب بلاس
این مقام است [illegible] عقیله قرشی سکینه بنت الحسین علیهما السلام و عایشه بنت طلحه در [illegible]
هنوز و نیز اموال [illegible] او از عامت مردمان بیشتر بود و با این حال و علاقه [illegible]
هیچ و در [illegible] او بود [illegible] او بود [illegible] و نیز تولات علاقه [illegible]
تمام و [illegible] سبب آن مودت [illegible] با [illegible] بود و جعد [illegible]

و فا و زعم خوا

و فا خواهر [illegible] غیرت و حمیت و قناعت و حرمت بود انرویت زاد و داز
با فروه از جان عزیز نیز دل بر ادهم و مرتیه و نیت گشته بمرد از زمانه کشت
مصعب بخود نجویز کشت این گوار اد از آن [illegible] بوده دار [illegible] و طلب
امارت [illegible] از آن روز و در این اوراق [illegible] الحربا فتح و آب بود [illegible]
دار آن مقام و [illegible] زد [illegible] و این شعر [illegible] است
حمی انفه ان یقبل الضیم مصعب فمات کریما لم تذم خلائقه
ولو شاء اعطی الضیم من رام ظلمه فعاش ملوما فی الرجال طرائقه
ولکن مضی والموت ینوی ما له یبادر مرا او فراغ نمانقه
فولی کریما لم تنله مذمة ولم یک مرغوا الطبیة تارقه
و نیز عرفجة بن شریک این شعر گفته
ما لابن مروان محی الله ناظره ولا اصاب رغیبات ولا نعلا
یرجو الفلاح ابن مروان فقد قتلت خیل ابن مروان حرفا ماجدا بطلا
یا بن الحواری کم من نعمة لکم لو رام غیرکم امثالها شغلا
حملتم و حملتم بکل معضلة ان الکریم اذا حملته حملا
و از این سیاق در این کتاب و نیز در دو مجلد است مشکوة الادب بکلمات متمنیات گه
سنگه و هنده عن مصعب از شعرای [illegible] و عراق و عقیله قریش [illegible]
و عبد الرحمن زبیر این شعر بود در حق ابو هیم بن مالک اشتر و موقعت او
مصعب بن زبیر و نیز در [illegible] اعواان عالم است و این زبیر [illegible] مسجه و کربلا [illegible]
سالکی وان لم یک فتان مذحج فاما اذا الکیل التمام تادوبا
فتی لم یکن فی مره الحرب جاهلا ولا یطبع فی الوعی من تحسبا
اباان انوف الحی قحطان قتله وانف نزارا قد ابان فادعیا
فمن یک امسی ملکنا الامیره فاذان ابراهیم عالموت مصعبا
و در آن دولت مصعب بقتل رسید مهلب بن ابی صفره در سولاف الکبری است در فارس
و به شرط دیار خلال واقع است بجهت ازارقه مشغول حرب بود و مشت که آن کارزار
بطول انجامید و تا آن [illegible] خبر قتل مصعب به مهلب بشود ازارقه نیز در پس [illegible]

الطلاء بروزن فعال [illegible] ترکو که
اعتبار [illegible] است
نقل تجربه [illegible] بنی [illegible]

سولاف نهر بین العطر و سکری داد
و در آخر فارس قریب است در [illegible]
دجیل از اراضی خوزستان [illegible]
بنا در الکبری واقع است

مربوقة بروزن [illegible]
[illegible]

مهلب فرستاد تا عقیدت شان در حق مصعب چیست و او را والی دارند یا تقام و تبرات بیدا نکنند گفتند
امیر هدی و ولی ما در دنیا و آخرت است و ما اولیای اوئیم گفتند در حق عبد الملک چه گویند
گفتند بر لعین است و از وی بیزاریم در دنیا و آخرت و خون او از خون شما حلال تر میدانیم و از این
نخستین بار بعث خوارج گفتند دانسته باشند که عبد الملک بن مروان مصعب بن زبیر را بکشت
و زود باشد که فردا عبد الملک والی شما شود و پیشوای شما باشد و از آن پس چه گوئید امیر ناگریز
مصعب و جماعت خبر قتل مصعب بشنیدند و مهلب را عبد الملک بن مروان از نو والی
نصب کرد در این وقت کرده خوارج بر ایشان بانگ زدند و گفتند ای دشمنان خدا
باز گوئید تا در حق مصعب چه گوئید گفتند ای دشمنان خدا ما خبر نشنیدیم چه کرده داشته
در خلاف در نخواهیم گفت و خویشتن را تکذیب نمائیم خوارج گفتند در حق عبد الملک
چه گوئید گفتند خلیفه ماست و ما با جز این گونه نتوانیم گفت چه با در معسکر او هستیم خوارج
گفتند ای دشمنان خدا دیروز در دنیا و آخرت از وی برائت میجستید و امروز امیر
و امام شماست؛ آنکه امیر شما مصعب بود او را تولی می‌کردید و امروز بر آنید که بازگوئید از وی
در امام شما کدام یک هستند و کدام یک ملعون گفتند ای دشمنان خدا ما بیکبار عبد الملک
والی ما گشته و رضا داده ایم و در این امر پسندیده داشتیم خوارج گفتند نیکو کنید خوارج چنین
نیستند گوئید بلکه ما برادران شیاطین و بندگان دنیا و زخارف به ما ... باشید

ذکر ولایت و امارت خالد بن

عبد الله بن خالد بن اسید در بصره

در این سال حمران بن ابان و عبد الله بن ابی بکره در کار امارت بصره منازعت داشتند
و هر یک آغاز تحکم کردند ابن ابی بکره با ابن ابان بگفت من از تو بزرگتر و معظم ترم که
من در روز جمل ابو بکره با اصحاب خالد اتفاق می‌ورزیدم و بسی با کس بود حمران گفت تو پسر
ابی بکره هستی و من مردی تو بهتر از آنست و از عبد الله بن الاهتم اعانت جوید لاجرم
حمران از ابن الاهتم اعانت جست و به نیروی او بر بصره غالب گشت و عبد الله از
نظم بصره دست بکشید و نیز حمران بود که بزرگان بنی امیه مقام و منزلتی نمود و این
منازعت از آن پس روی داد که مصعب بقتل رسید و چون عبد الملک بن مروان چون از قتل
مصعب بن زبیر بپرداخت عراق را بتصرف آورد خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را به امارت

ولایت خالد بن عبد الله در بصره

71

بصره بر کشید و خالد عبد الله بن ابی بکره را از آن پیش که خود در بصره حاضر شود جانشین
ابی بکره بر حمران در آمد گفت آمر را با من و عبد الله در بصره به امارت از وی گذر باشد تا خالد
وارد بصره و به امارت مشغول گردید از آن سوی چون عبد الملک بن مروان از قتل مصعب بن
زبیر آسایش یافت و از نظام امور عراق بپرداخت کار مروانیان بر شام و عراق استوار شد

بیان انتهای امر عبد الملک بن مروان

با زفر بن حارث حکمران قرقیسیا

از این پیش در ذکر وقایع سال چهل و ... و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک بن قیس فرار زفر بن
حارث و استیلای او بر قرقیسیا و اجتماع جماعت قیس را دو سبب استیلای او بر قرقیسیا
و نیز آنچه از آن پس از وی روی داد مذکور افتاد و زفر در آنجا بر حالت و ولای عبد الله بن
زبیر روز می‌نهاد و چون مروان در گذشت و سریر عبد الملک بر مسند سلطنت بر نشست
ابان بن عقبة بن ابی معیط امیر حمص بود نامه و لشکری از وی بر قرقیسیا بکشید آن
ولایت بود از دولت تغلب زفر بن الحارث برفتن با او در آن ابان عقبه قوم قیس را که در عالم
زیستند در سود و نقد بر لشکر مروان حمله بردند و عبد الله از آن پیش از ولایت فرار کرد
با آن لشکر روی نهاده ... زفر جنگ در انداخت و جمعی کثیر از جماعتی حمص و مستعمر زفر
مجروح و کشته و ... که در بقیة السیف نیز منهزم شدند پس ابان از اتباع این خبر
در دشت او آزرده خاطر و عبد الله و پسران عجله و دیگر کسان گریختن نمودند و منجان را به لشکر
تا با زفر برابر گشت و جنگ سخت روی داد و وکیع بن زفر در آن جنگ بقتل رسید و با روی به
ولایت زفر پس از جنگ بود و محمد بن حصین بن نمیر او را اخذ ... گرفتار
شد و سوار زفر بن حارث بقرقیسیا بر تافت و زفر این شعر بسرود در این حال آن را گو

مَلَقِّنَی بِکُلِّ مِن حُصَینٍ لَو أَنَّهُ ... نَقضَت ... دُونَهُنَّ الْمَصَائِرُ

أَبُوكُم أَبُونَا فِي القَدِيمِ وَإِنَّنِي ... لَنَا بِكُم فِي آخِرِ الدَّهْرِ شَاكِرُ

و این حادثت و حکایت محمد بن حصین را از آن روی بود و بعضی بگفتند زفر او را ظفر کشته است
و از آن پس چنانکه از این پیش مذکور شد چون عبد الملک آهنگ مصعب داده بر کشید
به قرقیسیا روی نهاد و زفر بن حارث بود در آن لشکر محاصره در افکندند و منجنیق بر آنجا نصب
نمود و زفر و ... و در لشکر عبد الملک ندا بر کشیدند و این منجنیق را از من بر کشید

ذکر عبد الملک بن زفر بن حارث

گفتند ما همه در دیوار رخنه‌ها درانداختیم و از آن همه شقه‌ها تا منجنیق در افکنیم زفر گفت ای
جماعت بگو این زحمت بر خود منهید چه، خود در میروند باز رخنه‌ها را محکم خواهیم ساخت
و از آن منجنیق همه در یکی از برجها انداختند پس حرشی بن بجدل کلبی بود بازپسند زفر این شعر گفت

لقد ترکتنی منجنیق ابن بحدل — احید عن العصفور حین یطیر

و چنان بوده در آن محاصره قرقیسیا و محاربه لشکر خالد بن یزید بن معویه در مقاتله
با مردم قرقیسیا لشکری شجیع مسیر و مردم را از محاربه فرار از بنی کلاب بود گفت تحریف خالد
نخواهم راند و نیز در لشکر نکند و چون بامدادان خالد بن ... مرد کلابی برد و این
لشکر این شعر روایت نمود

ماذا ابتغاء خالد وهمه — اذ سلب الملک ونیکت امه

گویند از بعد مروان آن ملک بوده که از دست خالد برفت او بغضب در این حال بود
گفت باید مرا این احتمام که کوشش از ابن جنت جنگ خالد این شعر گفت ترس رکعه در
میدان با زنند و از آن پس جنگ مقاتلت با جماعت میتوجه گردید و از طرف
جماعت کلب عبدالملک گفتند هر وقت زفر با مقابلت جماعت قیسیه مرد کار
هستند تمام مردم از شغل این جماعت بود مخلوط ملازم عبدالملک چنان گفته ای
گفتند جماعت قیسیه این خبر دانسته بر نوک تیرها نوشته بجانب نجده فرستاده اند که از مردم
مضر با مقاتلت نخواهند بود و آن تیرها را بر قرقیسیا بردند که از آن بود
خبر یافت زفر بن حارث از این حال بیزار گشته در میان قیس بود امید کمک بود
و شبی با ایشان در برج گوش کرد و بخواند و گفت با مردم خود جنگ عبدالملک تا زود
جان بیابید و مقاتلت محاربت بشوید طلب امان عبدالملک بو قطع کرد باز
نشوید که خدا را اگر باز بشوند و این کار ما برده بجز شود بیکشم هذیل هر چند
سواران خود بود خواهم خسته و جنگ کرد قبر با جماعت با هنود ای ام که
در برابر جنگ باینده کنند تا بر طاقت نیاورده تو شد زفر و هذیل بر سواران قیس از
دنبال ایشان تا حوالی نبر ابراهیم عبدالملک در رسیدند و بعض از طلایه‌ها ایشان قطع نمودند
و گفت زفر باز شدند و زفر در شهر بود در برگشته و جنگ نمود بسیار
دانسته ایشان را از این پس در تابستان عبدالملک بود دل بدر و محبت نمود کان نمعه
بنیاد کرد

بذیل گفت بخدا قسم سوگند اگر بخواهیم برویم سر از برده بکنیم میشنیدیم زفر این شعر بود خواند

الا لا ابالی من اتاه حمامه — اذا ما المنایا عن هذیل تجلت
تراه امام الخیل اول فارس — ویضرب فی اعجازها ان تولت

و چنین در برج قرقیسیا همه در افتاده یکی از مردم عبدالملک نو طمع فرو کرده و با عبدالملک گفت
اگر با جماعت قضاعه با ایشان جنگ در افکنی به ایشان مسلط دانی اگر عبدالملک فرمود
اذکار کرده با ایشان وقت ملاقات و چنین شد ملک ان حوالی مردم قضاعه از ضرر جنگ
و توقف شده و هنگام از ایشان بعقد رسید و از آن هم اوج بنی کلاب فوارس بودند که
از برج بر زبر فرستادند و با مردم آن برج گفتند تا بود که خدا بود کنید سیدهم باز کوشه خندق
از ما را هجیم گفته بود که خدا روزگاری از ما گشته شد و چنین کنی ای زفر محصور شده مجلس را
انتبر و چه خبر است آنگاه ایشان با روح بنی کلاب گفتند تو که خدا بود کنید سیدهم باز کنی
خندق از ما گشته شد گفت کدام از بولاق ما بعقد رسید و هم برگرد ... جوع
در ضرار ... خدا را ابن بحدل بود گفت کی آنگاه تو عبدالملک از برج و گفت
بار ابن بحدل بود باطل است از مرد اعراض کن و در آن ادکار حق و آن کلام
جان معلم فتح و ابن بحدل با عبدالملک آن مقالت بر زشکن ... بجعه جان بود
مردم از طائفه کلب و اد بولادت هر نامید بر رود از لشکر عبدالملک خارج میشد
و زفر بود و آوان دشنام میدادند یک روز زفر خسته فطر نمود و با سرخی هذیل با لشکر
از جمله بی گفت که اگر بخواهیم این مرد بود از پی بزرگی گفت فطر آنچه داده اورد
بخبر مستقر ساختیم و در تک نحو با لشکر رسیده و جان بود با ربع در برد و آمد
زفر بلشکرگاه عبدالملک نهاده و هر چه آورد از مردم کسی ابن فلان فلان و
فلان صفت دیده بر و هر بگفت و رفت با جمعه آمده از جمله تن خود را
با زرسید آمده گفت خدا را کشته شد و باز گولده آمده بیر مرد کلبی گفت
گفت اریته قطاری با عمیان دیدی این کشته از مرد بیدر با خانه ام گفت
خسته بمانده نشده ام لا تخوانه بوده مور فرصت ... جاید در ایام و هر ...
گرم ذکر گفت در آن آمده در آمده و دلی در میان ... خود ... دانست پس ذکر او
را خسته و ... در افکنده و ذکر تیر در فرار ... گفت این وقت آمده بار شده ...

از خواب برانگیخت و گفت بکوبند پس فدا را که یک کلمه بخرج گوید بکشم و از آن پس او را
نمی‌بکشند پس السلامت بردم چون تو کشته شده باز از کشتن تو مرا حاصل نگردد اگر
هر فاوه بر ایشان زند و با خود بحمیت زفر بن حارث راه بر گیری با تو بجای عهد و میثاق
بر کنار نهم و زفر را امیر و عامل زید در حمایت کند و دیگر باره سالم و صحیح باز لشکرگاه
در آورم آن مرد چاره جز سکوت نیافت و هر دو تن برفتند نزد هم چنان آمد
بانگ برآورد که امشب سوبرنا بر آن نفس نشان و عقده علامت دلالت کند
و همی رفتند تا بحضرت زفر رسیدند زفر عظیم کار و همی او را بود ان حکم را زفر و جماعت
خبر بر معظم لشکر آگاه او را بود چون زنان بر لب غنود ... بر تیغ بار آورد
و مرد برفت و در معرکه گفت او را بلشکرگاه عبد الملک در آورد و همی خوار بر کشیدم تا امر
قرقیسیا بود زفر بن حارث بر عبد الملک هدیه فرستاد آگاه باز نشد و جز لشکرگاه
دیگر بود آن خطوط و فلان در باره و خلل بر ... بنشاختند و عبد الملک ... گرفت
عبد الملک از این کار ... و گفت خدا را چنین مرد ... او را نصرت نمود
نیز از بوکنه ... کشتن ... بات دولت و با زلگانی ... موجب ... است
و ذهاب از آن پس بسبب وشم زفر با زن گشت و روح ... از آن ... از لشکرگاه
عبد الملک فرار کرد بعد چون زنان می‌رفت اسراد ... و کرد ... از مردم عبد الملک ...
رسید و بطور دلخواه کار ... عبد الملک برادر ... بن مردان ... را
با زفر بن حارث از در صلح ... کند و او بود ... بر آن ...
بر مال و جان اهالی ... حلو مطلوب ... مقبول ...
با ... موسول او را ... بیان ... بارند و گفت
اگر عبد الملک مصالحت ... خارج ... مردمان باطاعت او ...
... زفر نیز قبول کرد ... مدت یکسال در عهد
صحبت با عبد الملک ... گفت ... ... عبد الملک بود ...
با ... و در ... در میانه ... آمد و شد ...
مرد را ... عبد الملک ... و گفت ... از ... قرقیسیا ...
خبر عبد الملک ... مصالحت ...

تا حمیت زفر بن حارث نیز با مردم قرقیسیا ... چنانکه ... بود ... لشکرگاه
باز جز عبد الملک ... گفت ... زفر گفت اگر
کار ... از این کار ... صلح ... کند ... در آنجا ...
دار ... از ... زفر با عبد الملک ...
این ... ونیز عبد الملک ... مال ...
از ... عبد الملک ...
کار ... زفر ... عبد الملک ...
و توقف ... گفت ... مردم ... مصالحت ... زفر ...
خبر ... عبد الملک ...
مضر و قیس ... صلی الله علیه و آله ... زفر ...
و از قلعه زیر آمد و ... عبد الملک ...
و ... زفر ...
با ... زفر گفت ...
... روز ... عبد الملک ...
گفت ... و از آن پس ...
عبد الملک دختر زفر را ... عبد الملک
... برادر ... مردمان ...
زفر ... عبد الملک ... مصعب ... گفت ...
و ... از این زبیر ... عبد الملک ... مصعب
... عبد الملک ... مصعب ...
... عبد الملک ...

ذکر باقی حوادث و وقایع سال
هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۷۱

فتح قیساریه

امارت طلحه در مدینه

در این سال بروایت واقدی عبد الملک بن مروان قیساریه را مفتوح نمود و در این
سال عبد الرحمن بن ... بن عوف ... از امارت مدینه معزول و طلحه بن عبد الله

ابن عوف بود که براء منصوب شد و مصعب و طلحه آخر کرد است و از جانب ابن زبیر به ولایت
مدینه منوره و در آنجا بود طارق بن عمرو مولای عثمان به آمد و طلحه از مدینه
فرار کرد و طارق در آنجا ماند تا آنکه حجاج برای قتال ابن زبیر به مکه معظمه لشکر کشید و در ایام
امارت مصعب بن زبیر براء بن عازب انصاری علیه الرحمه بعد از جماعت از اجله
صحابه بود و در قصه بدر حضور داشت وفات کرد و از جمله [illegible] علامه حلی اعلی الله
مقامه در [illegible] آورده که براء از مقبولین و مشکورین شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر
مروی است که گفت [illegible] ده تن از خیار تابعین [illegible] براء بن عازب
گفت در حالتی که [illegible] آنکه رسول علیه السلام تقدیم خلیفه
داد [illegible] در دنیا و آخرت بیزارم و صاحب استیعاب ذکر کرده که براء بن عازب در حرب جمل و
صفین و نهروان در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام حضور داشت و از آن پس در کوفه سکنی
ورزید تا در ایام امارت مصعب بن زبیر در کوفه وفات کرد و هم در کتاب کامل بهائی مسطور است
که در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از صحابه براء بن عازب و بریدة بن حصیب با آنحضرت
[illegible] در کتاب [illegible] مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام یک روز از قصر بیرون
آمد و جمعی [illegible] که آنحضرت [illegible]
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا مولینا آنحضرت
[illegible] از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست پس خالد بن زید ابو ایوب
و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبد الله بن بدیل بن ورقاء
برخاستند و گواهی دادند که [illegible] روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند
که من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] انس بن مالک و براء بن عازب [illegible]
[illegible] ثم قال
اللهم ان کانا کتماها معاندة فابتلهما [illegible] براء کور شد و انس
به مرض برص مبتلا گشت [illegible]
[illegible] براء بن عازب [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

که نفرین

وفات براء بن عازب

که نفرین آنحضرت گرفتار شده [illegible] بود که در حق براء بن عازب [illegible] نفرین [illegible]
[illegible] و معاویه [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] در ایام مصعب بن زبیر
در کوفه [illegible] علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
ابی جعفر [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] براء بن عازب [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] انوار حقایق ایمان از
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] ثم یحشر الناس یوم القیمة فی صورة الحمیر و یحشرون فرادی
یؤخذ بهم الی الجنة [illegible] از حقایق ایمان [illegible]
[illegible]
احادیث [illegible] در حق براء [illegible]
[illegible]
و نیز در این سال عبد الرحمن ابی [illegible] وفات [illegible]
و نیز در ایام امارت مصعب بن زبیر بشیر بن [illegible] از اصحاب علی علیه السلام
و [illegible] عبد الرحمن بن مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و هم در این سال [illegible] انصاری وفات [illegible] و هم در این [illegible]
بن مالک انصاری صحابی وفات [illegible] و نیز در این [illegible] یزید بن مفرغ حمیری شاعر وفات [illegible]

بیان احوال ابی عثمان یزید بن
زیاد بن ربیعه بن مفرغ شاعر حمیری

ابو عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ بن ذی العشیرة بن الحارث بن دلال بن
عوف بن عمرو بن یزید بن مرة بن مرثد بن مسروق بن زید بن کعب الحمیری [illegible]

وفات [illegible]

وفات بشیر بن [illegible]

وفات [illegible]

وفات عوف بن مالک

وفات یزید بن مفرغ شاعر

یزید بن ربیعة بن مفرغ نوشته‌اند و لفظ زیاد از ... و او را ... گفته‌اند و چون ... بود او را بن
مفرغ لقب گفته‌اند وقتی با جمعی گرو بسته بود که یک مشک شیر بیاشامد و بخورد و بیاشامید
حتی فرغه تا آن شیر را تمام نخورد بر جای بود از این جهت او را مفرغ لقب نهادند بجمله یزید شاعری
غزل‌سرای و نیک‌سخن بود و ابوهاشم اسمعیل بن محمد بن ... بن یزید معروف به
سید حمیری شاعر مشهور از فرزندان اوست و از جمله بزرگان شیعه است و از [illegible]
یزید بن مفرغ این شعر اوست از جمله قصیده‌ای در مدح مروان بن حکم ابو ... گفته است
چه مروان در آن وقت در زمره بود

وَأَقَمْتُمُ سُوقَ الثَّنَاءِ وَلَمْ تَكُنْ ... سُوقُ الثَّنَاءِ تُقَامُ فِي الْأَسْوَاقِ
فَكَأَنَّمَا جَعَلَ الْإِلَهُ إِلَيْكُمُ ... قَبْضَ النُّفُوسِ وَقِسْمَةَ الْأَرْزَاقِ

و بعضی شعر او را به احمد بن ابی‌فنن شاعر مشهور نسبت کرده‌اند مع الحکایة چون
سعید بن عثمان بن عفان والی خراسان گشت یزید بن مفرغ او را مصاحبت
نا ... نیز بد ... و با عباد بن زیاد ... مصاحبت ... سعید گفت ... عجب
عباد را بر مصاحبت من برگزیدی ... گفتم ... فطرت ... عباد مردی
لئیم است ... از آنکه ... هرچند از ... نیز ... چون او
... از او ملال گرد و ... در ... چون
او ... تو ... چه او ... آنگاه مقدار ... مال ... [illegible]
گرد و گفت ... خواسته ... ان او را ... مکان و منزلت
در خدمت عباد ... در خدمت ... آنگاه سعید بخراسان
و ابن مفرغ با عباد ... چون مصاحبت یزید بن مفرغ و عباد بن زیاد
با برادرش عبدالله بن زیاد امیر عراق ... دولت ... آنکه بجمله ... عباد ...
... عبدالله و مردمان ... او بوداع ...
و چون عبدالله خواست برادرش عباد ... وداع کند ابن مفرغ ... گفت تو
از عباد ... و ... تو ... خود ...
یزید گفت ... از آنکه ... عرق ... تو ... مردم ...
از ... چه ... از ... [illegible]

تو آن مرد بود

تو آن مرد بود و در ... عذر ... قبول نکند و نیک عباد ... مرد ...
عرب ... بیکند ... سبب ... و حصول خراج از تو ...
... مشغول ... تو این عذر ... از ... شرو
... این روزگار ... یزید گفت ... ما ... در ... سخن
... و ... از ... بر ... واجب ... البته اگر سبب عذر
... عبدالله گفت این سخن ... مرا ...
... اگر ... عباد ... بنده ... او ... عجلت
... گفت ... عبدالله ... مشغول ...
بجمله عباد بن زیاد ... و ... در آمد ... و ... خراج ... مشغول
شد ابن مفرغ از ... ملال گرفت ... و ... بن زیاد بر ...
در ... عبدالله ... گرفت ... و او ... داد ... و
... عباد ... هجو ... الهام ...
و یک روز چنان اتفاق افتاد که ابن مفرغ با عباد در ... این ... بادی ...
... او ... این مفرغ ... از ... لحیه
او ... این شعر بخواند

الا لَيْتَ اللِّحَى كَانَتْ حَشِيشًا ... فَتَعْلِفَهَا خُيُولُ الْمُسْلِمِينَا

کاش این ریشها گیاه بودی ... خیول مسلمانان ...
و آن مرد ... این شعر ... عباد ... او ... گفت ...
... در ... بر ... که ... نفس
... او در ... بود ... و ... این ...
... از عباد ... پس از آن ... آمد و گفت
ایها الامیر ... سعید بن عثمان ... از ...
... تو ... از تو ... ام ... رخصت ...
... تو حاجت ندارم عباد گفت ... اختیار ... تو
... تو ... اختیار ... بر ... [illegible]

بخریدار شدم لکن قبل از آنکه حجت نزد تو تمام شود شتاب کردی و بنکته طلاق او برآمدی
تا بقهر و غیرت تو موجب کین و شود در میان ایشان مقتضی نائره و تو بر آن ...
و موجبات قدرت داری لکن از آن پس که حق تو بود بجای نگذاردم آنگاه عباد در بیان نمی
آنکه از وی طلب کار بعضی از ریشه ابن مفرغ بود و بعد از کشته دعا ... نمود
نیز چنین که عباد بود نمود ادو بند ... و بزندان در افکند و در آن ...
بام که او را اکر و برد بود ... و دارا که کنیز که ... و بر دعا ...
بود ابن مفرغ ... تربیت ... در حق ایشان عقیده ... بزرگ و نظر عالی
همت ابن مفرغ ... عباد ... بام که او را هیچ کس ... جان و فرزند ... بود
عباد ... الفت ... بود خود ... و بر ... بود
در او بود و مرد را از ... عباد ... یکی ...
... در او بود کرده ... روز کار ... نکار ... هیچ ...
چیز ... آن ... او ... که ... بود ... جان ...
که بسیار ... چیز ... خریدار ... و ...
... از ... وحشت کردت و گفت ... این ... از ...
بود گفت ... از یزید بن مفرغ ... هیچ ... بود
دعا ... قدرت ... عباد ... بود ... آن
در بادیه عبد الله بن عراقی است و ... معاویة بن ابی سفیان ...
بود ... از ... روز کار ...
دعا ... از تو ... اکنون تو ... جان ...
خریدار ... بود ... از تو
بر نفس ... ابن مفرغ ... گفت ... تو این ...
... از آن ... خواهی ... و ... بجان ...
... این چیز ... اگر خواهی ... تو ... بنده ...
... ابن مفرغ ... ابن مفرغ ... زندان ...
ابن مفرغ در ... او ... و ... تو او ... از ...

در کار او ساورد و از آن سوی عباد حاجب خویش ... گفت ... این برد ... از ... ابن مفرغ ...
در زندان که داشته ... و در ... خروج ... و سلاح و اثاث
البیت او ... بود ... و ... بود ... کس ... حاجب ... کرد و ... بود و ...
و داد و نیز از طلب ... آن ... بخرید این شعر بود در باره ... آن
جاریه و غلام خوانده ... است

شَرَيْتُ بُرْداً وَلَوْ مَلَكْتُ صَفْقَتَهُ ... لَمَا تَطَلَّبْتُ فِي بَيْعٍ لَهُ رَشَدَا
لَوْلَا الدَّعِيُّ وَلَوْلَا مَا تَعَرَّضَ لِي ... مِنَ الْحَوَادِثِ مَا فَارَقْتُهُ أَبَدَا
يَا بُرْدُ مَا مَسَّنَا دَهْرٌ أَضَرَّ بِنَا ... مِنْ قَبْلِ هَذَا وَلَا بِعْنَا لَهُ وَلَدَا

در ... این شعر ... از ... اضداد ... و ...
و چون ابن مفرغ ... در زندان ... عباد ...
... او ... عباد ... از ... حبس ...
... امیر او ... کند ... او ... این ... امیر ...
... عطوفت ... در ... و ... ابن ... زیاد ...
عباد ... از ... و ... یزید از ... فرار ...
و ... بصره در آمد و از بصره ... و در ...
و زیاد و فرزندان ... و از ... این ... ترک ...
... سعید بن عثمان بن عفان ... عباد ... گفته است

أَصَرَمْتَ حَبْلَكَ مِنْ أُمَامَهْ ... مِنْ بَعْدِ أَيَّامٍ بِرَامَهْ
فَالرِّيحُ تَبْكِي شَجْوَهَا ... وَالْبَرْقُ يَلْمَعُ فِي الْغَمَامَهْ
لَهْفِي عَلَى الْأَمْرِ الَّذِي ... كَانَتْ عَوَاقِبُهُ نَدَامَهْ
تَرْكِي سَعِيداً ذَا النَّدَى ... وَالْبَيْتُ تَرْفَعُهُ الدِّعَامَهْ
لَيْثاً إِذَا شَهِدَ الْوَغَى ... تَرَكَ الْهَوَى وَمَضَى أَمَامَهْ
فُتِحَتْ سَمَرْقَنْدُ لَهُ ... وَبَنَى بِعَرْصَتِهَا خِيَامَهْ
وَتَبِعْتُ عَبْدَ بَنِي عِلَاجٍ ... تِلْكَ أَشْرَاطُ الْقِيَامَهْ
جَاءَتْ بِهِ حَبَشِيَّةٌ ... سَكَّاءُ تَحْسَبُهَا نَعَامَهْ

مِنْ نِسْوَةٍ سُودِ الوُجُوهِ   تَرَى عَلَيْهِنَّ الدَّمَامَةْ
وَمُشَرَّبَةٍ تَعُدُّ الكُتَيْنِي   مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هَامَةْ
يَا هَامَةً تَدْعُو صَدًى   بَيْنَ المُشَقَّرِ وَاليَمَامَةْ
فَالهَوْلُ يَرْكَبُهُ الفَتَى   حَذَرَ المَخَازِي وَالسَّآمَةْ
وَالعَبْدُ يُقْرَعُ بِالعَصَا   وَالحُرُّ تَكْفِيهِ المَلَامَةْ

و بنو علاج که در این شعر ملکه لطراست از ثقیف و سکاءه در این شعر است ها
لقه بثقیف اذن سکاءه وقتیره کوس کسبکی و هم سگ را آن حیوان بود که کونده کوس
غلاره و عرب بکنیه هر حیوانی کوش کوچک یخم بکند ابو و هر شر قائی دارا کوس
در این بیت بهنید بجهة ابن مفرغ در هجو فرزندان زیاد بر لجاج و عناد می بفزود
چندانکه مردم بصره این اشعار را بر سر هر کوی تغنی عبید الله بن زیاد چون این خبر بشنید چنین دید
غرّ بر او دو طلب کنت بکوشید چندانکه تو بگیر هر چه ادیتوا خود دار ز فرید
شام ملحق بکیه بن عبد الله بن زیاد بن معویة مکتوب بکرد یزید بن مفرغ جان زنده و فرزند زیاد
بزخم زبان و تیر هجا و رخ بساحت در زمان بود در کو بسر در آورند و ادلا دعمی بود در طول ایام
زیواری فاحش و عار لوا ایشان است و باین قاعت نکه است و بجواب بعمان نیز بر هر چه او نبود
با نسبت هام و سر ای معویة را بدشنام بر سر دمات و از بجستان فرار کرد و فی حینما ابن الحلب
او بکوشید هر که بقرنیس او بنود فرد بصره در بکام او فرار شوند در آنجا کوشید بود از دشت
هجا العقم تر کرا بود هم عرض و ناموس ما بود که مرنده و عار بجاییه او بود بکند است تو نوام
ادا ما بود از او بخواهی زید ر طلبیش کان هاده او در بلاد شام می بکشت در بصره در آمد
و بر حنف بن قیس فرود آمد و پناهنده گشت حنف گفت که بود سلطان زمان در طلبش
باشد که چگونه ترا پناه دهم یزید بن مفرغ از در بیرون آمد و تو هر کس روی نبود همچنانکه بشنید
ا منذر بن جارود عبدی که دختر او زوجه ابن زیاد بود اولا ما که او ابن زیاد آسیار را دوست
کرم میداشت فقرا این خبر بابن زیاد رسید منذر بن جارود بود دعوت کرد و چون منذر بکرست
او در آمد عبد الله جاخر از جوانان کالبد نیز که بفرستاد و ابن جارود بود تفتیش کرد ابن
مفرغ بو حاضر ساختند و ابن جارود را زمر طلب چیز ما که ابن مفرغ بو تنها اسم برفرازی
بار ایست ابن جارود در خدمت عبد الله بایستاد و در شفاعت او گفت که او را امان دادی جوار

و پناه بود و او را رها ساز ابن مفرغ بود پناه داد ام عبد الله گفت ای منذر ابن مفرغ مدح سو در اوکرا
مدح کرد و بود و مرا بود هجو کرد اکنون او را هاهای پیش را که آنچه هرگز ابن مفرغ را آزو نکردم
منذر ازین سخن خمناک گشت چون عبد الله این علاوه رویه که گفت شیرا این آزار را آنکه اگر دوختی و
در حیاله نکاح خود است اگر خواسته باشی بودکه او را طلاق دهم ما بکشت از آن جا که ابن منذر را
منذر بود تقدیم در آنکه نهاد و از مجلس عبد الله بیرون شد آنگاه عبد الله بن زیاد ابن مفرغ را گرفت
بدی حبس باعاده بار بود ابن مفرغ گفت عهد با قضیه حبس نکه است هم خداوند
خود ربیعه بن عثمان برگزیده بود و در کام ترکب او که تنه بود امک بعد الاتفاق کهم و کمال عرض
داد از خرد زیاد و علم سعاده و بساحت قریش اپیده است ای آنچه گاه دختم برخلاف
آن بنمود عدده برنیم به تکه ار ترقیع با از بعد مطلب در از تیره و کیسی و غرابت و شتم و ضرب
باز رده و چنانچه بشیدم که ترتیب بود بکرد و در طبع پار آن آتش خویش بود و بار بزید انکه از
ببرد و از باد دست فرار کنم مکر برای آنکه هم تا کنیم بعد از رسم از ده ها بیشتری کو
هم اکثر در دلت تو کرده هم به مرخاریه تربیار ابن زیاد بو معوق ادیو او بزبان بقد
و به یزید بن معویة مکتوب بنمود و بیان آنکه در قتل ابن مفرغ رخصت دهد یزید جواب
او نوشته در برتیز از کشتن او بکنی او بود جواب بقدر لا کونه تا ببرد و واقعه از او زشتی بود ادب
و تو موضع او دشمن او بود تو هم عیب تر است اینهم بگیر فی دلالت من بیشه و تقبل او ازین
هرگز خوشنود نگرد نه هر چه شگیه ابن خصومت از تو باز گشته قناعت بنمود جنانچه ابن زیاد از آن
کار بگذرد بهی و بدانند اگر او بود تلف کنی بعد از نخطاب خصومت ایشان دهان بکند و شفاعتها
او کار جان او بیدان و ترا بهی بکنه او بود تلف نباید نیز به فرع با سکان او خفقت بکنی است
از این خصم شفاهی یا بجه ابن زیاد جواب بکرد یزید و دیدی که کان ادلو نمنذر بن جیم
در باب ادو و جمله مخلوط کنه بعده باش شد حینچه ابن مفرغ بخورد بکشن زنان
و هر بیه پر آید و او بود در اسهال بود کوچه در زن ماله و نیز اگر بر در کوچه بود
تر شنید ده و او پلیدی همی کرد و کودکان از دنبال او می رفتند و بر او نشسته بر زدند
او بود از شدت اسهال ضعیف شده افتادی عبد الرحمن بیاید و با ابن زیاد
و او بر سر عبد الله بو معوی ادلو غسل دهید و از آن آلایش بشوئید و او در تنگ این شعر گفت

يَقُولُ المَاءُ مَا فَعَلَتْ دُوَلِي   تَارِيخُ ذَلِكَ فِي نِظَامِ البَوَالِي

که نیست از انچه خود نوشتم با آب توان شست لیکن انچه گفتم در عظام پوسیده تو تا یوم القیام
ثابتست عبید الله ازان کلمات تیره شده او را بزندان باز گردانید تا دو شیخ از حمیر بسعی او
آمده گفتند این عقوبت بوی کافیست او را از حبس رها کرد تا از پیش او برآمد وایشان را بپدر
فرستاد گفته اند که این خنزیر که بیرون بیامد بخورد این شعر از جمله اشعار است که یزید بن مفرغ
در هجو عباد بن زیاد انشا کرده است

اذا اودی معاویة بن حرب فبشر شعب قعبك بانصداع
فاشهد ان امك لم تباشر ابا سفيان واضعة القناع
ولكن كان امر فيه لبس على وجل شديد وارتياع

و نیز گفته است

اتغضب ان يقال ابوك عف وترضى ان يقال ابوك زاني
فاشهد ان رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الاتان
واشهد انها ولدت زيادا وصخر من سمية غير دان

و عبد الرحمن بن زید ملقب به مجون بهجو زیاد در این معنی که ابن مفرغ گفته گفته است

فكر ففي ذاك ان فكرت معتبر هل نلت مكرمة الا بتامير
عاشت سمية ما عاشت وما علمت ان ابنها من قريش في الجماهير

در ابن خلکان مسطور است که زیاد بن ابیه در حالت احتضار از دعوی خود حسرت و ندامت نمود
گفت ای کاش پدرم در داد و دهقان این شبان بودی و در این مملکت و خطره بدان درافتادن
نیفتادمی در ابن خلکان مسطور است که ابن مفرغ این اشعار بود دربار زیاد و فرزندانش
انشاد کرد و گفته اند که پسران پدر زیاد منسوب بهشته قطع نمودند که بمقام شناخته آید بود
و این جهات نه آوردند و او را نگار نشد و بوقت عقبت دهان کنج و ابن مفرغ اشعار
ادعاء نسب او را دعوی کرده در نسب او تهمت نهاده در حق زیاد و ابی بکره و نافع گفته است

ان زيادا ونافعا وابا بكرة عندي من اعجب العجب
هم رجال ثلاثة خلقوا في رحم انثى وكلهم لاب
ذا قرشي كما يقول وذا مولى وهذا ابن عمه عربي

همانا حارث بن کلده ثقفی طبیب مشهور بود گویند اولاد نفیع و خود تمیم بود و بدین اشاره در آن

زمان کو رسول خدا صلی الله علیه وآله طایف را محاصره نمود گفت هر بنده بسوی ما آید آزاد شود
ابوبکره از فراز حصن فرو شد و بکره که نقیع بود فرود آمد و بکره نقیع با موحده و سکون کاف
و جز آن آن را گویند که چرخ آب کشی است و ریسمان برآن بندند و از چاه آب کشند و ابو الفضل
از آن روز این ابوبکره کنیت نهاد و ابوبکره هم گفت من مولای رسول خدا صلی الله علیه وآله هستم
و برادرش نافع نیز فرود آمد جمع بنابر حارث بن کلده گفت تو پسر منی بازگشت و او را بحارث
از نیم اهل کارت منسوب گشت و جمعی باعداد اهواز آن نسبت نموده و کمتر شعر ازین اهل
یزید بن مفرغ آن شعر مذکور بود که جمع هر زیاد بسبب استلحاق معاویه ملحق شد قرشی هم
وابوبکره بولاء رسول خدا صلی الله علیه وآله اعتراف می نمود و نافع مرد کشته پسر حارث بن
کلده ثقفی نام و مادر هرسه یکی بود و سمیه مذکوره بنا بر آنکه ابن مفرغ در مصراع
سیم وکلهم لاب ثابت است که همگی زیاد بود که او حارث بن کلده منسوب نموده است
بلکه بجهت دفع حارث شد شود که زیاد بن عبید گویند و هم بسبب آنکه ادعا نمود در اوایل معروف
گفت زیاد بن ابیه یعنی پسر پدر خود خواندند و هم بنام مادرش زیاد بن سمیه و هم بسبب نسبت
با پدرش زیاد بن امیه خواندند و در تاریخ ابن خلکان وفات زیاد در سال پنجاه و سیم هجری
مرقوم است و چون تجربت عدا احوال او در تذکره مشکوة الادب مسطور مبوب بمقدار کفایت آورد

وقایع سال ۷۲
احوال خوارج

بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری
و کیفیت احوال خوارج بعهد عبد الملک

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبد الملک بن مروان در امارت کوفه باستقلال بنشست خالد بن
عبد الله را امارت بصره بخشید و چون خالد به بصره رسید مهلب بجهت ازارقه
مشغول حرب بود خالد بن عبد الرحمن بن ابی صفره را امارت فتوح اهواز و معونت
آن مامور و برادرش عبد العزیز بن عبد الله بحرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع
نیز با عبد العزیز همعنان داشت پس عبد العزیز و مقاتل بمقاتلت ازارقه رفتند
ناگاه و اینوقت مردم خوارج از ناحیه کرمان تا داراب جرد بود فرود آمده غالب
ساختند و مقاتل صاحب دفتر القفا چون عبد الملک خالد بن عبد الله را بار دیگر
مامور ساخت خالد امان نامه مهلب فرستاده او را بمحاربت عبد الملک دعوت نمود و در آن
امان نامه نوشته بود چون از قبول بیعت بعد فراغ اهواز مشغول شد و مهلب بجانب

درآمد بصره و از حرب خوارج با فقد خراج اهواز اشتغال داشت بجهة آنکه از طرف حجاج قطری
الفجاءة از دو جهت آن دیار را [illegible] و لشکر هزار از کفار بسرداری صالح بن مخارق بود
با نهصد سوار کارزار باستقبال ایشان بود و صالح با هم خود [illegible] که با عبد العزیز بود
در حالت و عبد العزیز با فراغ بال که آن کار چنین [illegible] بدولت [illegible] دو مردم
خود بود [illegible] نوشته بود از آن که در اول حمله شکست [illegible] مردم
منهزم شدند و مقاتل بن مسمع در آن جنگ جهان [illegible] و لشکر [illegible] رسید
و زوجهٔ عبد العزیز دختر منذر بن جارود با موی سیاه و روی چون قمر [illegible] و لب
شکر [illegible] و ساق سیمین و میان نزار و کفل سنگین بود بگرفتند [illegible]
نوبت خوارج در آمد و آن گوهر [illegible] بود در بازار [illegible] در آمد [illegible]
و هر کس بدید [illegible] از دولت و مال [illegible] در هم آن [illegible]
شتر و ستاره [illegible] در این اثنا [illegible] مشغول [illegible]
ناگاه مردی از رؤسای خوارج [illegible] صاحب [illegible] بود بغیرت و حمیت
درآمد و [illegible] گفت از کار [illegible]
همدانم [illegible] زلف [illegible]
زنده [illegible] شمشیر برکشید [illegible]
در خون کشید و از [illegible] گفت [illegible]
با [illegible] آن مرد [illegible]
در غیرت و حمیت [illegible] از آن طرف عبد العزیز از آن معرکه [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible] و مهلب [illegible]
پس مهلب خبر هزیمت عبد العزیز بود برادر خالد [illegible] مهلب
گفت دروغ میگوید گفت [illegible] اگر [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت از خطر [illegible]

تا جزو [illegible]

خبر هزیمت عبد العزیز [illegible] عبد الله بن قیس الرقیات [illegible] در هزیمت
عبد العزیز بن عبد الله و باز گشتن از میدان و باز گذاشتن زوجه خود بود چنین سروده گوید

عَبْدَ العَزِيزِ فَضَحْتَ جَيْشَكَ كُلَّهُمْ ... وَتَرَكْتَهُمْ صَرْعَى بِكُلِّ سَبِيلِ
مِنْ بَيْنِ ذِي عَطَشٍ يَجُودُ بِنَفْسِهِ ... وَمُلَحَّبٍ بَيْنَ الرِّجَالِ قَتِيلِ
هَلَّا صَبَرْتَ مَعَ الشَّهِيدِ مُقَاتِلًا ... إِذْ رُحْتَ مُنْتَكِثَ القُوَى بِأَصِيلِ
وَتَرَكْتَ جَيْشَكَ لَا أَمِيرَ عَلَيْهِمُ ... فَارْجِعْ بِعَارٍ فِي الحَيَاةِ طَوِيلِ
وَنَسِيتَ عِرْسَكَ إِذْ تُقَادُ سَبِيَّةً ... تَبْكِي العُيُونُ بِرَنَّةٍ وَعَوِيلِ

پس خالد بن عبد الله از هزیمت برادرش عبد العزیز بعبد الملک بن مروان مکتوب کرد
عبد الملک در [illegible] نوشت این خبر [illegible] و از [illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] حرب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] بشر بن مروان [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] بشر بن مروان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد بن اشعث [illegible]
[illegible] خالد بن عبد الله
[illegible] مردم بصره [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]

اصمعی [illegible]

و خالد بن عبد الله را گفت که مهلب در میمنه سپاه و داود بن قحذم از جماعت بنی قیس بن ثعلبه در میسره لشکر
باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشکرگاه عبد الرحمن بن مخنف گذشت دید که او در برابر [illegible]
خود خندق بر نیاورده است گفت از چه خندق بر نیاوردی گفت از ایشان چه باک است مهلب گفت زود باشد
و دلیر و از فرط شجاعت [illegible] مهلب گفت [illegible]
و سباع روزگارند و از آنجا برفت عبد الرحمن بر گفته او خندق بر آورد و [illegible] مدت
بیست روز در میان ایشان بازار حرب گرم شد [illegible] تمام لشکر خوارج با جماعت اول
[illegible] جماعت خوارج آن کثرت سپاه [illegible] منصرف شدند
جمعه آن [illegible] خالد بن [illegible] داود بن قحذم
بود با جمعی از لشکر از دنبال ایشان روان شد و خود به بصره رفت و عبد الرحمن [illegible] و مهلب
در اهواز بماند و خالد آن زمستان [illegible] عبد الملک [illegible] مکتوب او [illegible]
برادر خود بشر [illegible] مکتوب [illegible] سوار از مردم کوفه [illegible] به قتال [illegible]
و طلب ازارقه [illegible] و داود بن قحذم [illegible] اجتماع [illegible]
موافقت [illegible] بشر بن مروان عتاب بن ورقاء بود با [illegible] سوار کوفه [illegible]
و ایشان رفتند با داود [illegible] از دنبال خوارج رفتند و از راه طریق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تعب و مشقت عظیم [illegible]
[illegible] آن لشکر [illegible] به اهواز باز گشتند و در آن زمستان در اهواز بماندند و
مهلب بن ابی صفره [illegible] خروج
ابی فدیک خارجی و از مردم بنی قیس بن ثعلبه بود بر بحرین غلبه [illegible]
بکشت و خالد بن عبد الله [illegible] در اهواز
و آنچه خروج ابی فدیک [illegible] امیة بن عبد الله [illegible]
[illegible] ابی فدیک [illegible] ابو فدیک [illegible]
و دیگر ابو فدیک [illegible]

خروج ابی فدیک

قتل نجدة بن عامر

ذکر قتل عبد الله بن خازم [illegible]
ملک خراسان [illegible]

در آن اوقات که مصعب بن زبیر مقتول گشت عبد الله بن خازم والی ممالک خراسان در نیشابور بود

قتل عبد الله بن خازم

خازم [illegible]

با بحیر بن ورقا

با بحیر بن ورقاء صریمی تمیمی بمحاربه مشغول بود پس عبد الملک نامه بدو کرد به [illegible] دعوت
نمود و هم او را با امارت هفت ساله خراسان امیدوار ساخت و آن نامه را با سواده بن [illegible]
نمیری روان کرد [illegible] ابن خازم آن نامه را بدید [illegible]
[illegible] در میان بنی سلیم [illegible]
بخورد [illegible] سواده بن عبد الله [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ابن خازم [illegible] ابو الذبان [illegible]
طایفه [illegible] از مردم قیس [illegible] عبد الملک
نامه سوی بکیر بن وشاح که از جانب ابن خازم در مرو حکومت داشت نوشت و او را
خراسان [illegible] بکیر بن وشاح عبد الرحمن بن
خلع [illegible] عبد الملک دعوت نمود مردم مرو [illegible] عبد الرحمن بن
خازم [illegible] بکیر [illegible]
[illegible] بحیر بن ورقاء [illegible]
و آن وقت [illegible] بحیر بن ورقاء [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] وکیع بن عمرو [illegible] بحیر بن ورقاء [illegible]
[illegible]
[illegible] وکیع [illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] بکیر بن وشاح [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
و بدرگاه عبد الملک [illegible] بحیر [illegible]

بحیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی عبد الملک بود بیعت و مکتوب بر سر نیزه کرده فرستاده ابن خازم است و چون آن رسول عبد الملک
باو رسید رسول بجیر بود بخواند و گفت این برا از آن لیکن گمان بترانم کنی از میان آن چوب
سر فرستم تا ابن خازم بقتل رسید و بعضی گفته اند قاتل ابن خازم مرا از قتل عبد الله بن
زبیر بود و چون عبد الله بقتل رسید عبد الملک ... ابن خازم نوشته داد و بدو بیعت
خویش بخواند ابن خازم آن ... در دار الامارة ابن زبیر بود ... و آن نامه
برسول بخوراند و گفت اگر نه آن بود رسول نبودی ترا بکشتمی و بعضی گفته اند ... دست و
دهن آن رسول ... بکشتند ... بعد از آن عبد الملک ...

ذکر بعضی سوانح و حوادث
سال هفتاد و دوم هجری بعد از رحلت ...

در این سال امارت ... طارق بود و بشر بن مروان از ...
حکمران کوفه و عبد الرحمن بن عبد الله قاضی کوفه ... خالد بن عبد الله
وقت ... بصره ... هشام بن ... امارت ... بقول ... بکیر بن
وشاح ... عبد الرحمن ... در این سال عبیدة ... علی ...
... عبد الله و ...
... انتقال ...

ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری
و آغاز ... عبد الملک ...

در این وقت ... عبد الملک بن مروان در شام و عبد الله بن زبیر در حجاز ریاست و خلافت ...
در حقیقت ... از ... در ...
... ابن زبیر ... عبد الملک ... عروة ...
... از ... شام ... مدینه روان ... مدینه ... در عرصه
... طارق بن عمرو ... ابن زبیر ...
عامل ... عبد الملک ... عروة بن ... بمدینه ...
و مردمان ...
سوال ... ابن زبیر ... مردم مدینه ... عبد الملک عروة ...

لکو عروة

عرصه ... [margin notes, right page, illegible]

لکو و عروه ... عبد الملک ... عبد الرحمن بن ...
مردمان ... کوفه ... حارث بن ... عبد الرحمن
زبیر ... خالد ... مردم ...
... عبد الواحد بن حارث بن
الحکم ... عبد الملک ...
عبد الملک ... وادی القری نزول ... ابو القعقاع ...
...
... عبد الملک ...
... عبد الرحمن ... مدینه ...
... مدینه ...
... ابو القعقاع
...
... ابی قعقاع ...
...
و از آن طرف طارق بن عمرو ... عبد الملک ...
... وادی القری ... ابن زبیر ...
... طارق ... ابی بکر ...
عظیم ... ابو بکر ...
...
... ابن زبیر ...
... ابن زبیر ...
لشکر بصره ... طارق ... بصره ... مدینه ... طارق
...
... طارق
بوادی القری ... ابن زبیر عامل مدینه ...

وابن زبیر او را بولایت کرد رحمة و طلحة بن عبد الله بن عوف مشهور بطلحة الندی معروف است
بامارت مدینه برگزید و این حکایت در ایامی مقام مجری بود و طلحه بر آنجا در ایام ...
نرسید تا طارق بن عمرو که عبد الملک مامور ... داد با او و طلحه بود از مدینه بیرون کرد

ماموری حجاج بحرب ابن زبیر

ذکر مامور گشتن عبد الملک بن مروان
حجاج بن یوسف ثقفی را بحرب ابن زبیر

چون مصعب بقتل رسید عبد الملک بکوفه اندر آمد و کار با برقرار و قمع ابن زبیر ... روز
در ایام خطبه گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود همه خاموش شدند و از جانب اقوام نظر
رعایت حرمت حرم و دیگر کشتن ... تمام مردم ... خاموش شدند و جواب نگفتند از میانه
حجاج بن یوسف ثقفی گفت من بدان کار شایسته ام و قتال ابن زبیر را بجنگ ... خود
نیکو دانم و عبد الله بن زبیر را بجنگ و دولت از تن او جدا کنم عبد الملک بر او مؤکد کرد که حجاج
بحرب ابن زبیر رود و نیز مکتوب در امان ابن زبیر داد تا اگر او بطاعت نوشت و بحجاج داد
تا اگر ابن زبیر بطاعت در آید ایمن باشد آنگاه حجاج در ماه جمادی الاولی سنه ... دو
با دو هزار سوار بعزم طائف ... راه رفت و در طائف ... نوشت که ترا
آن بود که ... گشت و ... عزیمت بطرف طائف نمود ... و ... در آنجا ...
تا بعد سواران هزار ... و ابن زبیر ... حجاج را ابلاغ
مردم ... بر ... هر ... هر که ... و بر آغاز حرب
... ابن زبیر ... شد و سپاه حجاج منظفر و منصور ... از آن
و ... ابن زبیر ... عبد الملک بن مروان ... و حجاج
... حجاج ... ابن زبیر بر ضعیف ... مکتوب بعبد الملک ... داد ...
از ضعف ابن زبیر ... خبر ... حرم محترم ...
و نیز ... اگر ... مردم ... لشکر ... عبد الملک
مکتوب حجاج ... طارق ... مردم ... بحجاج ملحق شد و
طارق در ... القعده ... مدینه در آمد و عامل ابن زبیر را از مدینه
اخراج نمود ... از مردم ... بامارت مدینه ... و
... بر ... صفت ... بر منبر رسول ...
و گفت

... بود ... بود و ... آن ... بود ... و ... کرد
مدینه ... کنند ... او ... سوار ... شد ... طارق
... حجاج ... حجاج ... در ... القعده
مکه قدوم نمود ... حجاج ... بود و در ... ذی الحجه ... حجاج
... حجاج ... کعبه طواف ... و ... بود ...
چه ابن زبیر او را ... حجاج ... خیر ... حجاج ...
... ابن زبیر ... سلاح ... بر ... نمود ...
... ابن زبیر ...
چه ... توقف ... ابن زبیر ... و
حجاج ... ابن زبیر ... جبل ابی قبیس ... قیقعان
... بر ... کعبه ... کعبه ...
... ابو قبیس ... ابن زبیر ... عبد الملک ...
... حجاج ... از ...
... از ... افعال ...
... مسجد جامع دمشق ... دمشق ...
... حجاج
ابن زبیر ... ابو قبیس ...
این ... بر ...
... در ...
... مسلم بن عقبه ... مدینه ... ابن زبیر ... رسول الله صلی الله
علیه و آله ... عبد الملک بن مروان ... عبد الملک ...
... نیز از ... مسلم ...
... ابن زبیر ...
رسول ... صلی الله علیه و آله ... النطاقین ...
... ابن زبیر ...

قیقعان بضم قاف و فتح ...
... و ...
... و الف و ...
... نام کوهی است در مکه ...
... ... مشرف است

داکر در تاریخ کیش دیار به عبادت بارانی بهار که چون مردم اهل زمین در خلع او ترک نموده نیز
خدا رضای الهی بود تا مدت با تقوی در آن افکند که یکی چون خلافت عبد الملک رسید در آن روزگار
بعد روزی او بود آن غلامان بود نگفته برد و ما را با حجاج که او با انکه متعلق داد و هم
و هم صاحب حبیب السیر و بعضی روایت کرده مروان حجاج بود با اهل شام روانه متعلق ابن زبیر
بود تا حجاج ابن زبیر بود در مکه محاصره انداخت و بر ابو قبیس منجنیقها نصب
کرد تا کار بر او دشوار شد و بعضی از آن حرکت همراه آن بر حجاج نمی‌شد
باشند چه سایر مورخین با انتقال لشکر شام گفته‌اند مسعودی گوید حصار دادن حجاج
ابن زبیر بود در هلال ذی قعده سال هفتاد و دوم هجری بود و در پیش از مصعب قتل رسیده بود
و ابن زبیر حجاج بود از طواف بیت مانع گشت و حجاج در عرفه با مردم حاج توقف نمود با
در بیع و منفرد احرام نیز بسته و ایوقت بر دیگری از روزگار ایشان بود خانه کعبه و طواف نمود

بیان محاصره کردن حجاج بن یوسف ابن ۷۲
زبیر را و نصب منجنیق بر کوه ابوقبیس

چنانکه اشارت رفت در آن زمان که یزید بن معاویه بر سریر سلطنت جای داشت و بعضی
اهل مدینه آن زمان عبد الملک بن مروان که از مهتران برزمین فرو گشت و بعضی بر حرب ابن زبیر
نیز آن وقت مروان عبد الملک نمی‌بود و این خلاف منتهی از آن قوم تن علم و سلاح برگرفت
بود تعرض جنگ با ابن زبیر آغاز کرد و بعد از آن احوال حجاج فرستاد و برخی از آن اخبار بجای او درنگ
گشت و از آن اثر شده بود و رسید که عظمت کعبه از مردمان بر گفته و عبد الملک
در دو نیز دانسته که جنگ در آن مکان نکو نیست و از آن طرف حجاج بن یوسف را تاخت
داد و در این مدت نیز از قطع عبودیت کعبه معظمه بر سنگ و احجار روزگار بکار و مردم بیت الحرام بود
در حصن ایام اتفاق گذشت در تاریخ حبیب السیر و کامل ابن اثیر و دیگر تواریخ مسطور است
و ابن عساکر از محمد بن زید مسطور داشته است که گفت در آن هنگام که بر کوه ابو قبیس
منجنیق بر کشیدند در آن روز که هر نفس ناگاه صاعقه از آسمان فرود گشت که اطراف نگاه
هیچ کس از جای خود جنبش نکند و بر جناب منجنیق فرود گشت و چند تن از ایشان بسوخت
تباه گشت و آتش در کسوه خانه بیفتاد و پوشش کعبه بسوخت و در خانه کعبه نیز
آسیب آن بود و بقول صاحب روضة الصفا در اول روز که باب کعبه معظمه سنگ انداختند

ابر تیره فام

ابر تیره فام بر آسمان پدیدار و هوا تاریک گشت آنگاه غریدن تندر و درخشیدن برق بخاست و مردم
شام بترسیدند و هراسی در یافت و از رمی احجار بر کنار ماندند حجاج چون این حال بدید دامن بر کمر زد
و سنگی برگرفت و در منجنیق بر نهاد و بمردمان گفت این باکی نیست و این کار از ما باید
و سخن در تهامه بسیار است و ما سیل و باران در این موسم در این دیار رعد و برق بسیار باشد
تا چنانکه در یک روز از ایام محاصره برق زد و ده تن از سپاه شام بسوخت و مردم
خوفناک شدند و ترک سنگ انداختن گفتند و حجاج با ایشان همی گفت هیچ اندیشه نکنید راه
نزدیک و ترک جنگ مکنید این کار از خوبی و قوت حجاز است و از اتفاق در آن حال
برق درخشیدن گرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر بسوخت حجاج گفت اینک صدق
سخن من بدانستید که گفت شما بسوختید و در جانب ابن زبیر نیز مردمان چنین
اهل حق و اصحاب باطل اند و دیگر باره کارزار حرب سخت افتاد و چنان افتاد که در
این هنگام عبد الله بن عمر بن خطاب حج گزارده و چون این بدید بر حجاج پیام فرستاد که
از خدای بترس و این سنگ افکندن را از فتنه فرو گذار چه تو در ماه حرام
بلد حرام اینک از اقطار زمین مردمان آمده‌اند حجاج بخواند بیت الله الحرام و کعبه
نوشته و زحمتها بر خود بر نهاده‌اند بدار فرصت تا مردم از حج خود فارغ شوند و از اینجا بیرون
روند حجاج چون این پیام بشنید از شرم این مقصود بر نمود و گفت اینکار فرو گذارم اکنون
در ایام توقف کرد و چند روزی کار آوردن حجاج کنار گرفت و از کارزار بیاسود تا وقت به سر شد
چنانکه مردمان از عرفات مراجعت کردند و طواف بجای آوردند و نیز ابن زبیر
مردم حاج را از طواف و سعی مانع نگشت و چون مردمان از طواف زیارت فراغت
یافتند حجاج فرمان کرد تا مردمان بانگ در دادند که هر کسی از مردمان شام به وطن خویش
باز شود دیگر باره با ابن زبیر جنگ سنگ افکندن گیرم و چنان بود سنگ منجنیق
تا عطار ابن زبیر فرا رسید و در حضور او سنگ فرو داد و در نماز بقیام و قعود و در رکوع و سجود
و هیچ در ارکان و حدود و اعمال نماز رخنه راه نیافت و چون نماز به پایان برد و چنان بود او بیامد و گفت
یَا ابْنَ الزُّبَیْرِ طَالَ مَا عَصَیْتَنَا وَطَالَ مَا أَغْضَبْتَنَا إِلَیْنَا لَنُجْزِیَنَّ بِالَّذِی آتَیْتَنَا
و مقصود ایشان این بود که عصیت او آیت و نیز چنان افتاد که عمر از اعراب سوار
بیامد و گفت برادر ابن آدم را در راه بیع تقرب بیم و ابن زبیر در این حال نگران شد

و با هر مردی از ایشان ده [illegible] که از غلاف بیرون کشیده [illegible] گفت از
[illegible] خدا را بود [illegible] نقیب بود که [illegible] این سلاح [illegible]
حدیث را غنیمت است و جنگ [illegible] قتال [illegible]
دشمن [illegible] جهت [illegible] را کنده شدند و همچنان [illegible] قلعه [illegible] اشتغال [illegible]
تا مردم مکه بسبب طول محاصره بتنگی معیشت دچار شدند و قیمت ارزاق و اجناس
بالا رفت و مردمان [illegible] چنانکه ابن زبیر [illegible]
در میان [illegible] که [illegible] درم آمده [illegible]
گندم بود [illegible] درهم [illegible] انبار [illegible] ابن زبیر از گندم و شیر و جو و خرما [illegible] مردم
شام [illegible] آن [illegible] انبار [illegible] ابن زبیر آن
[illegible] انبار آکنده
[illegible] ابن زبیر [illegible] مردمان از
اطراف متفرق شدند [illegible] از [illegible]
و [illegible] از حجاج امان طلب [illegible] ابن زبیر [illegible] حمزه و حبیب
[illegible] ابن زبیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]

ذکر کشته شدن [illegible] ابن زبیر

و درآمدن ابن زبیر نزد مادر [illegible] کلمات [illegible]

چون [illegible] ابن زبیر متفرق شدند حجاج مردمان [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] است و این مردم [illegible]
[illegible] روز [illegible] دچار [illegible]
[illegible] و [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آن [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]

جز [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] الملک [illegible] که [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] قالت یا بنی
إنّ الشاة لا تتألّم بالسلخ. [illegible]
[illegible]
[illegible] و قال هذا رأیی والذی خرجت به
دائباً إلی یومی هذا ما رکنت إلی الدنیا ولا أحببت الحیاة فیها وما دعانی
إلی الخروج إلا الغضب لله وأن تستحلّ حرماته ولکنی أحببت أن أعلم رأیک
فقد زدتنی بصیرة فانظری یا أمّاه فإنی مقتول فی یومی هذا فلا یشتد حزنک
وسلّمی الأمر إلی الله فإنّ ابنک لم یتعمّد إتیان منکر ولا عملاً بفاحشة ولم یجر فی
حکم الله ولم یغدر فی أمان ولم یتعمّد ظلم مسلم أو معاهد ولم یبلغنی ظلم عن عمالی
فرضیت به بل أنکرته ولم یکن شیء آثر عندی من رضا ربی اللهم لا
أقول هذا تزکیة لنفسی ولکنی أقوله تعزیة لأمّی حتی تسلو عنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این روز گشته غم و اندوه تو بر من فراوان نشود دار بوده خدای تعالی که چه بر تو مرا کرده است بعوده
غم و فکر نکرده و نعمت جنت اکرام نموده و در دنیا بصفات حمیده و حور نگردیده و دوام را
بعذر و مکروهات نرفته و بعد ظلم نرفته بلکه مردم را در دست همه باشد رضا داده و هرگز
ظلم و ستم از جمله کار کرداران نیز بر نسیده و بر آن اختیار بلکه انکار دارد ام و هرگز
بیکاری و بیع بر رضای دوست کار بر تو بر ترجیح ندارم با رضای اعظم بود نه از راه تزکیه نفس
خویش میگویم حکم برای قربت و تبغ مادر و خیر کوم و در مصیبت نیز شکیبا بود فقالت
امه لا ارجو ان یکون عزائی فیک جمیلا ان تقدمتنی احتسبتک وان ظفرت
سررت بظفرک اخرج حتی انظر الی ما یصیر امرک، مادر گفت امیدوارم
در عزای تو در مصیبت تو جمیل باشم اگر پیش از من بمیری جان تو در این مصیبت بود در حضرت
خدای بار در حصول ثواب ذخیره کنم و اگر بر دشمنان ظفر و نصرت گیری سرور و خرسند شوم
هم اکنون که جای برو تا ببینم کار تو بکجا منتهی میشود عبد الله گفت خدا
بهترین جزا دهاد مرا از دعا فراموش مکن قالت لا ادعه لک ابدا فمن قتل علی باطل
فقد قتلت علی حق گفت هرگز ترا از دعا فراموش نخواهم کرد اگر کسی از دعا فراموش
باطل کشته شد بتو در راه حق و کار حق مقتول میشوی ثم قالت اللهم ارحم طول
ذلک القیام فی اللیل الطویل وذلک النحیب والظماء فی هواجر مکة والمدینة
وبره بابیه وبی اللهم قد سلمته لامرک فیه ورضیت بما قضیت فاثبنی
فیه ثواب الصابرین الشاکرین آنگاه گفت پروردگارا بر این بسیار طول نماز شبهای
دراز و این ناله و زاری در حضرت تو و آنچه ناز و این تشنگیها که تحمل کرده در هوای
داغ و ایام مکه و مدینه بر تو نماید و بر این نیکو نهاد او نسبت به پدر و مادر رحمت فرما
بخدایا او را در مقام امر تو تسلیم کردم و بحکم قضا رضا دادم و مرا در مصیبت او
اجر و ثواب صابران و شاکران عطا فرمای این وقت عبد الله مادر را وداع کرد و بر رفت تا بجوی
مادر گفت اینک وداع و البیان از مردک عبد الله گفت من نیز از جان مرده وداع
کرده ام تو اکنون چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار گفت به بصیرت و یقین
راه برگیرد و بر من نیکو تر است تراد و داع گویم عبد الله بود کرانه آنجا باز ... معانقه کرد
و او را بوسید در آن حال دست او بر زره عبد الله فرو رسید گفت اگر اینک ...

این جابه نه

این جا به نه آن جا به و این سرانجام نه آن ساعت و این عزیمت نه آن عزیمت است عبد الله گفت
این درع بود بر تن نهاد ام تا مگر از این جهت دل تو آسوده باشد تو حکم بنمای گفت اینکار را آنچه
نیز ادا نیکو است عبد الله آن درع را از تن بیفکند و چون بیرون آمد نیز بوی ...
بر خواست و دنبال وی بیرون بود و کوار بست و بسیار و جبه و سرا و بدن بود در هم موج
و کوشش داد و ... در میان نبرد و مادر ... بود ... گفت ... خیز بود ... در ...
برکشید و برکشید آوار نعره و بصورت گار ... آمده ... عبد الله بن الزبیر ... و بر گفت
انی اذا اعرف یومی اصبر وانما یعرف یومه الحر اذ بعضهم یعرف ثم ینکر
یعنی مادر چون از این کلمات بشنید گفت صبر الله ... ابو بکر و زبیر و مادرت صفیه دختر
عبد المطلب باشند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید روز از آن پیش عبد الله
بقتل آید مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد و او بود در حالت کسالت عبد الله گفت ای مادر
حالت تو چگونه است گفت موجب کسالت ندارم عبد الله گفت ... در مرگ راحت است
اسماء گفت شاید برای من تمنای مرگ کنی ... تا یکی از دو حالت تو بود یا کشتم
یا کشته شوی و مصیبت تو بود ذخیره اجر و ثواب حضرت ... یا بر دشمن پیروز شوی تا چشمم روشن
شود عروه ... و این حدیث ... عبد الله از کلمات ... در حالت ... العاقبت
بخوبی ... و چون آن روز در رسید و بقتل رسید ... مادر در آمد فقالت یا
بنی لا تقبل منهم خطة تخاف فیها علی نفسک الذل فوالله لضربة سیف فی
عز خیر من ضربة سوط فی مذلة گفت ای پسرک من هرگز ننگ دادن ... قبول مکن
ذلت ... ابن عبد الملک بن مروان ... تو کنند ... ضربت شمشیر در عزت
بهتر ... مر ... در عوض آن ... از ذلت ... در جهان بعد
که عمر عبد الملک ... گفت ... عروة بن الزبیر و عروه نیز از جانب عبد الملک عامل ...
از من ... عبد الملک ... عروه به حجاج ... و این ... و در عالم و
مال او ... اگر ... عبد الله ... در ...
حجاج ... عروه ... عبد الله ... و لیوب
عبد الله بازگشت و گفت ... خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن
عفان از جوانان مروان برانگیخته ... امان عبد الملک بن مروان ... آدم الله

... عبد الله ... ابن عبد الله بن الزبیر ...

داد و تولد و حب بقای این عالم داری اکنون از تو و جمله تو را اینجا فرستاده و عهد و میثاق خدای
نقض کرده است و تو جز رحمت حق و بهشت در خور نیستی فرمود آنگاه عبدالله از قول
آن تشنیع در آزرد و نیز مادر را دلداری کرده کشتار بسیار کرد و فضل او بود قبول نکرد و از
مکر او بپرهیزد و گرامی بمرد و بپرهیزد بجنگ ایشان برود تا شکر گفت با اعتقاد صحبت
ایشان دولت را آورد مسعودی گفته در آن وقت از مدت عمر اسماء مادر عبدالله صد
سال برگذشته بود و هیچ یک از دندانها او نیفتاده و نیز از نور او هیچ نقصان شده و در
عقل و شعور او نقصان و فتور راه نکرده بود و هم عبدالله و هیبت او در وقت کشته
شدن در کار او با امور و اطوار او صاحب رای با دلائل با داوری که بر آن بود [illegible]

باب کارزار عبدالله بن زبیر با اصحاب
او با لشکر شام در ایام کار ابن زبیر

ذکر کارزار عبدالله بن زبیر و کشته شدن او ۷۳

خبر در میان عبدالله و در این اثنا آنگاه گفت بامداد روز عبدالله در آن روز وضو کرد آن
شب [illegible] با مادر وداع گفت و تکبیره عبادت و طاعت در کعبه معظمه بیار بود و چون فریضه بامداد
بگذاشت چون آن برپای کرد با معدودی چند از مردان کار بیفتاد آنگه جنگ نمود و چون شیر [illegible]
کوه و در و بیرون دیوار و بیرون از آن [illegible] مردان لشکر را از آن سو اصحاب حجاج نیز حمله
برآوردند و عبدالله بر ایشان و نیز وقت بود که بمنظر مسجد عبدالله آن بنفس که بغداد و عالم
در زیر آن بسوی مردان از قریش بود و گفت ای اصحاب کعبه بود تو معشوق و مرادم تا درون
کعبه تو دو دانی مقام نکو که این زبیر گشت و تو کنید و بهترست از آنکه بر زبر تنم جای
دیگر بنهند و بگویند که در اینجا رحمت خدا از حرمت حرم است

و این شعر بخواند

وَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيَاةِ بِسُبَّةٍ وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَّمَا

و از آن طرف در آغاز معرکه لشکر حجاج در میان مسجد شدند و بر ابن زبیر در آن وقت به سلام
مجبر بود در آمدند و بر در بیت گرفتند و هر که گفتند این ذات النطاقین و ابن زبیر در آن بیت همی بخواند

وَعَيَّرَهَا الْوَاشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا

آنگاه حمله کرد بر مردم شام و آورد و تیر چند بر او بزدند و از آن پس اصحاب او منکوب
شدند و بسیاری از یاران او بکشتند اگر فلان موضع ملحق شدی نیکو بود ابن زبیر گفت لکن

جنین کنم

ستیزه بعضی با اصحاب و [illegible] و برنده بودند [illegible]

چنین کنم نکو بیده بخیر در سلم خواهم بود بجویم جنگ در آن لازم و ایشان نیز تبعیت در آمدند
آنگاه از هر طرف و هر سوی مسجد الحرام ایشان را گرفتند آن وقت مردم شام از هر سوی بودند که
نیم بخشی از آنکه به ابواب بود فرود گرفتند و هر یک را از در آوردند و گفتند یا ابن ذات النطاقین
و مردم شام بر ابواب مسجد مردم از هر بلدی فرود آمدند مردم حمص بود در آن در باب
خالد و مواجه باب کعبه بود باب بنی شیبه بود اهل دمشق که مقابل خضر و باب الصفا بود و با
مردم اردن جنگ بودند و باب بنی جمح بود که آنجا مردم فلسطین بودند و باب
بنی تمیم بود و همراه مردم قنسرین بودند و حجاج و طارق از جمله الابطح تا مروه بود
ترک ابن زبیر و ابن زبیر چون شیر شرزه که بر ایشان حمله بردی و ایشان را حمله دور ساخت و آن
مردم بسوی که از پیش او می‌گریختند از اینها از در آن میان طایفه بسوی او حمله او به بسیار کشته افکند
چون او حمله آورد ایشان ضعف شدند گفتند از مردم مصر باشد که مرا بکشد بر در
کعبه کشته باشد امیر المومنین عثمان را ایشان جنگ برخاست آن وقت که افکند و در آن
و هر بیره ضربت زد و او بر زمین افتاد و گفت صبر آید که هام و بود این
آن مرد سیاه همراه او بود و نام هر یک و ابن زبیر را جلو کرد نام شتر اسیر
در هم شکسته و بر همه در رفته ایشان را اول در خیل لشکر را تا زمین جنگ کرده و
زبیر چنین جنگ کرد و شیر از بند جسته بر ایشان حمله کرد و بسیار از ایشان بکشت و بر شمشیر
و بسیار بکشت و مردم شام از آن که در آن وقت در آن کار بودند
گرفتند و ابن زبیر بر وی دست مرد بزد و شمشیر ما به دست بود گفتند آن گروه که از
ابن زبیر از دنبال ایشان رفتند و ایشان شتر بر وی حمله کرد و بر در باب مسجد عبدالله
بگریخت بر آن تیر در غلو و در آن سنگ در آمد آنگاه مسعود زخمی و ترس در دل شجاع را
بخواند و عبدالله مسعود بسلم نمود این کلام دیگر بار مردم شام بدو هجوم آوردند
و مردم حمص از باب بنی شیبه بدو تاختند و عبدالملک از مردم که گفته اهل
حمص هستند عبدالله چنین رفتم از آن مردم شام سوار بر ایشان حمله کرد و تیر چند بر او بگشت
تا حمله به در مسجد بر فتن تا حمله و عبدالرحمن صفوان بانگ برزد و گفت یا صفوان

فَلَوْ كَانَ قِرْنِي وَاحِداً لَكَفَيْتُهُ أَوْ رَدَّيْتُهُ الْمَوْتَ وَقَدْ ذَكَّيْتُهُ

و بعد از آن گفت لو کان لی رجال کافیت از ایشان اگر مبارزت کنند بود اگر چه دیگر دلیر و دلاور بود

دعا را از روز کارزار برآورد و مردانه کار بود و در روز دیگر هیچکس با او نبود جز چند تن تمام رسید
و عبدالله بن صفوان سلک آن بود که خدا را از نبرد حق هم باز نتوان داشت مخمصه بود
کفایت مرکوب یکی از مردم حمص که در داخل اوز ظفر داشت ابن زبیر نظر نمود و گفت
بخدای که نصرتی از مردم حمص بیوم از در مسجد در آمدیم و جز از ما هیچکس داخل نشد
و ابن زبیر نظر بر در آویخت آنگاه سیم از در فرار مرکوم داد و اجازه نخواه
اِنّی اِذا اَعْرِفُ یَوْمی اَصْبِرُ   وَ اِنَّما یَعْرِفُ یَوْمَهُ الحُرُّ اِذْ بَعْضُهُمْ یَعْرِفُ ثُمَّ یُنْکِرُ
گفتم بوکه بخدای توانی حز شریف داد و بود در ابطح ابتهیج ران شرم و از تیسا و
هیچکس جمع او از کس چیزی ندانست کمان هیچ یوم ده روز گذشته تحقیق بجمله آنوقت
مردم از در دیگر مسجد حمله ور گشتند ابن زبیر گفت این جماعت کیستند گفتند
اهل اردن هستند پس ابن زبیر شمشیر کشید و تمام ایشان را بجانب در همی فکر داخل
از در مسجد جمعه سواز مسجد برون جست و همی بازگشت و این شعر قرائت همی نمود

لا عَهْدَ لی بِغارَةٍ مِثْلِ السَّیْلِ   لا یَنْجَلی غُبارُها حَتَّی اللَّیْلِ

بجمله بر این گونه هر دسته از ایشان تنک او در آمد از ایشان بشمشیر بیخ فرا برداشت و گرفت

بیان استداد کار ابن زبیر
و گزارش قتل ابن زبیر

حجاج بن یوسف تمامت ابواب مسجد را بر ابن زبیر مسدود ساخت و شب سه شنبه
هفدهم جمادی الاولی بیعقوب بیم جرس نمودار ابن زبیر در تمامت آن شب نماز
و نیاز بپای برد آنگاه بر تیر تکیه نهاد اندک خفت و از خواب بیدار گشت و گفت
با سعد اذان نماز گذار و سعد بطور تمام اذان بگفت و ابن زبیر وضو ساخت
دو رکعت نماز فجر بگذاشت و آن وقت بپای ایستاد و مؤذن اقامه بگفت
و ابن زبیر با جماعت نماز بامداد بپای برد و سوره ن والقلم را حرف بحرف
قرائت کرد و سلام باز داد و بپای خاست و بعنوان خطبه بپاسخ صف و ثنا بر آورد و با جماعت
گفت مرده خویش را بر گشته بنگرید که بیکر بنگرم و حجاج خفا جویید و مغفر از سر
دور کرد و مرده بر گشتند فقال یا آلَ الزُّبَیْرِ لَوْ طِبْتُمْ لی نَفْسًا عَنْ اَنْفُسِکُمْ
کُنّا اَهْلَ بَیْتٍ مِنَ العَرَبِ اصْطُلِمْنا لَمْ تُصِبْنا مَذَلَّةٌ وَلَمْ نُقِرَّ عَلی ضَیْمٍ

اصطلام بیخ از بن کندن است

اَمّا بَعْدُ یا آلَ الزُّبَیْرِ فَلا یَرُعْکُمْ وَقْعُ السَّیْفِ فَاِنّی لَمْ اَحْضُرْ مَوْطِنًا قَطُّ اِلَّا ارْتُثِثْتُ
فیهِ بَیْنَ القَتْلی وَما اَجِدُ مِنْ دَواءِ جِراحِها اَشَدَّ مِمّا اَجِدُ مِنْ اَلَمِ وَقْعِها
صُونُوا سُیُوفَکُمْ کَما تَصُونُونَ وُجُوهَکُمْ لا اَعْلَمُ امْرَءًا کَسَرَ سَیْفَهُ وَاسْتَبْقی
نَفْسَهُ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا ذَهَبَ سِلاحُهُ فَهُوَ کَالْمَرْاَةِ اَعْزَلُ غُضُّوا
اَبْصارَکُمْ عَنِ البارِقَةِ وَلْیَشْتَغِلْ کُلُّ امْرِءٍ قِرْنَهُ وَلا یُلْهِیَنَّکُمُ السُّؤالُ عَنّی
وَلا تَقُولُنَّ اَیْنَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الزُّبَیْرِ اَلا مَنْ کانَ سائِلًا عَنّی فَاِنّی
فِی الرَّعیلِ الاَوَّلِ ابن زبیر گفت ای آل زبیر اگر شما بجان من از خویشتن دل برگیرید
ما خود خاندانی از عرب هستیم که از بیخ و بن کنده شدیم هرگز ذلتی بما نرسید و بر ستم
رضا ندادیم و بظلم و خواری تن در ندادیم و ابن زبیر چنانکه گویند خود را از اهانت و ستم دور داشت
هرگز از آل زبیر از ضرب شمشیر بیم نکنید و از زخم تیغ خوف مکنید زیرا که هرگز در هیچ معرکه حاضر نشدم
مگر اینکه مجروح در میان کشتگان افتادم و از دوای جراحات رنج بیشتر از الم زخم
یافتم نگهدار باشید شمشیرهای خود را چنانکه روی خود را نگاهبان باشید
خواهیم مردی که شمشیر بشکند و جان بیرون برد بدانید که مرد چون سلاح
بگذارد مانند زنی بی زینت باشد دیده از برق شمشیرها بپوشید و بر برق تیغ دیده
مدوزید و هر کس با قرن خویش مشغول باشد و شما را پرسش از من مشغول
ندارد و نگوئید عبدالله بن زبیر در کجاست هر کس از من طلب کند من در
صف اول هستم آنگاه در روز نبرد در صف دلاوران بجوش آمد و این شعر قرائت نمود

اَبی لِابْنِ سَلْمی اَنَّهُ غَیْرُ خالِدٍ   یُلاقِی المَنایا اَیَّ وَجْهٍ تَیَمَّما
فَلَسْتُ بِمُبْتاعِ الحَیاةِ بِسُبَّةٍ   وَلا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْیَةِ المَوْتِ سُلَّما

آنگاه گفت مرا بر کت حمله کنید و بر دست معمور که هیچ از تقلب حجر الاسود برگشت
و بر جماعت حمله آورد و این شعر بخواند

قَدْ سَنَّ اَصْحابُکَ ضَرْبَ الاَعْناقِ   وَقامَتِ الحَرْبُ بِنا عَلی ساقٍ

و هم چنان خویشتن محفوظ داشت تا از شامیان چند تن را بکشت و جنبش را آسیب رسانید و این شعر گفت

وَلَسْنا عَلَی الاَعْقابِ تَدْمی کُلُومُنا   وَلکِنْ عَلی اَقْدامِنا تَقْطُرُ الدِّما

ضرب اعناق زدن گردنها است برپا شدن جنگ
البارقه تیغ شمشیر درخشان

قتل ابن زبیر

ذکر قتل عبد الله بن زبیر بن العوام

در سال هفتاد و دوم هجری بروایت اکثر

۷۲ چون مردم شام این گونه جلادت و شجاعت از پسر زبیر مشاهده کردند کمالی از هر طرف آمده بودند
هزار از هر در برو حمله آوردند و ابن زبیر بواسطه ازدحام و حشم قطع در قطار و در
در برابر [illegible] میکردند و چون نیز و تنگ و دود بود و تنگ بر ایشان با صبر و این شعر را میخواند

یَا رَبِّ اِنَّ جُنُودَ الشَّامِ قَدْ کَثُرُوا   وَهَتَکُوا مِنْ حِجَابِ الْبَیْتِ اَسْتَارَا
یَا رَبِّ اِنِّیْ ضَعِیْفُ الرُّکْنِ مُضْطَهَدٌ   فَابْعَثْ اِلَیَّ جُنُودًا مِنْکَ اَنْصَارَا

و هم چنین با ایشان جنگ میکرد و صفوف ایشان را از هم برکنار چنانچه بجانب بود بر همچون ریخته
چون حجاج [illegible] کرد مردم را با کثرت بود با ابن زبیر نیز در مقاومت و مجادلت ثبات کرد
آتشه قطار و حملها کرد و از مرکب پیاده شد و مردمان بود بجر سپاه در برانگیخت و علم دار او
افتاد [illegible] در این وقت آمکی [illegible] ابن زبیر بود [illegible] در [illegible]
چون ابن زبیر جسارت آنها دید بر علم جنگ کرده بر علم دار او [illegible] و مانند شراره
آتش بر ایشان تاخت و هر [illegible] دیگر با ایشان بود [illegible] و تفرق [illegible]
این وقت با قطار [illegible] عروج [illegible] و [illegible] از [illegible] شجاعت مردم
شام میدان [illegible] دیدند کیلاوت در آمدند و بر علم دار او حمله آوردند و در [illegible]
بر پشته او [illegible] و آن [illegible] اصحاب حجاج افتاد و چون ابن زبیر [illegible]
[illegible] از [illegible] دیدند [illegible] و تیر [illegible] و جنگ [illegible] با شمشیر آخته چون
آتش تاخته و علم دار [illegible] بر زمین با جمعی و مردم [illegible] از اهل شام [illegible]
[illegible] و ابن [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و مردم
دیگر [illegible] و سپاه [illegible] و [illegible] اصبر ابا حمزه صبر ابنیه
و این [illegible] از آن [illegible] از نسل [illegible] در این وقت عبد الله بن مطیع
[illegible] در [illegible] رفت و در [illegible] و این شعر میخواند
اَنَا الَّذِیْ فَرَرْتُ یَوْمَ الْحَرَّةِ   وَالْحُرُّ لَا یَفِرُّ اِلَّا مَرَّةً   وَالْیَوْمَ اَجْزِیْ فَرَّةً بِکَرَّةٍ
و ابن مطیع [illegible] میداد [illegible] و [illegible] و [illegible] روز وفات
[illegible] و از آن [illegible] ابن زبیر [illegible] بر [illegible] مردم شام نیز [illegible]

در آمدند و از هر طرف حمله کردند و الا [illegible] بسیار بکشتند و چون ابن زبیر [illegible] بهمان [illegible]
با مردی از طایفه سکون [illegible] بر وی [illegible] و [illegible] از طرف صف بر وی [illegible]
بر [illegible] رسید و [illegible] چنانچه [illegible] بود در هم [illegible] و چون [illegible]
و چون ابن زبیر [illegible] بود در [illegible] بر [illegible] علی الاعقاب [illegible]
و آن وقت [illegible] بر [illegible] و چون آتش [illegible] و [illegible] تا [illegible]
و دشوار [illegible] بود از [illegible] بر [illegible] و [illegible] شجاعت و جلادت
بود در [illegible] روز [illegible] و چون مردم شام [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] بر وی هجوم آوردند و دلیرانه ضرب سنگ و چوب و تیر [illegible] دادند و بود
[illegible] بود و در جنگ [illegible] و چون آن [illegible] بود [illegible] بود [illegible] افتاده و هر
مردم بود از [illegible] آمد و بر جز [illegible] اَلْعَبْدُ [illegible] در [illegible]
در مردمان از هر طرف [illegible] ابن زبیر بود [illegible] و از [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] و ابن زبیر بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible] از [illegible]
[illegible] مصرع او [illegible] بر [illegible] بود با [illegible] داد [illegible]
و [illegible] کار [illegible] کشته و این وقت ابن زبیر [illegible] از [illegible]
و این [illegible] ابن [illegible] الارض [illegible] از طایفه مراد او [illegible]
[illegible] بود حجاج [illegible] حجاج [illegible] صاحب اخبار الدول
میگوید در آن [illegible] ابن زبیر با مردم شام جنگ میداد [illegible] از [illegible] منجنیق [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] مردم شام [illegible] حجاج [illegible] و آن [illegible]
کرده و [illegible] بود از تن برید [illegible] موافقت
کرده است و چون ابن زبیر [illegible] مردم شام [illegible] آوردند عبد الله بن عمر [illegible]
در روز ولادت [illegible] گفته [illegible] از آنکه در روز قتل [illegible]
مسلمانان در ولادت او [illegible] ابن [illegible] و چون خبر قتل ابن
زبیر بحجاج رسید [illegible] و [illegible] بر [illegible] از [illegible]
از [illegible] حجاج گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و [illegible]
اگر [illegible] است و اگر [illegible] بود [illegible]

قتل ابن زبیر

سپاه بمعیت ماه است او بود که بهره افکنده ام و ابن زبیر با عدم انصار و حصر کرد او مانع قدح
با ما کلا است و از مرو بر دولت بنا نیم و بیشتر اوقات با یاما بیکان مرد شب با بر با فرو نه
مجیب خبر بخان حجاج و ابن عمرو بعبد الملک رسید کلمه طارق بود تصدیق و القصوب بود
بجهه خبر ابن زبیر بقتل رسید حجاج فرمان داد که جثه او را منکس در عقبه نیز در حجون بردار کردند
و حبر بود که الت آن جثه ابن زبیر بود تا آن مصلوب بود شده ببوی از دست دهان بود
و ابن زبیر را از آن ماه را افرنش و غیرت وحشت دارد و بود چند روز از آن بیش از قتل
مرکب هر روز مشک و صبر التماس میکرد تا اگر بقتل رسد و مصلوب گردد بوی ناخوش از
جسد او نیاید و ابن بیر گفت آن او بوی خوش از ذهن مشک از وی بر دمید و ابن عمر با
حجاج بگذشته و آن مقتول را ان که تا بسیار مرده و مقوله لانه کر به بود او از دار
باد کشیده و مردار سک خانه بیو فرو ناخوش بعد از بوی مشک فرو نه جست

داستان فرستادن حجاج بن یوسف سر ابن زبیر
و دیگران سوی عبد الملک و مقالات او بادر ابن زبیر

چون از آنکه ابن زبیر مقتول جسد او بر نکون مصلوب گشته آمده بگوئیم در آن جهت بود
ابن زبیر بعقب که در آمده مولود او از این بود از تن جدا کرده و بر توقع حجاج ماده بود جانب
هلاک فرستاده در بیت ماه رفته تا گذشت عبد الملک رسید و از آن بشارت بگذشته عبد الملک
لمرسله پنج دینار عطا کرد و از آنسو حجاج فرمان کرد تا سر ابن زبیر و عبد الله بن صفوان
و عماره بن عمرو بن حزم بود از تخت بمدینه حمل نمایند و از مدینه بسوی عبد الملک بن
مروان برند و بعد از آن بود جان که مذکور شد مصلوب ماند چنانچه در ماه ابن حجر نبشته
به حجاج نام فرستاد و ضمانت بخشید از جهت او بود که اثر از آن کشته فرستاده بایست
بر ان جثه برو نوم اما مقرر برد او بقوه بردشت ما را در خوبیها رحم و آن ابن بود
کفن و دفن نماید تنعم حجاج نیز فرمان شد و کیفیت ملامت او به عبد الملک نوشت
عبد الملک در جواب او ملامت کرد و گفت از جهه رفع بقتل تو بود بادر ابن نکرده
اینوقت حجاج رخصت داد تا جسد ابن زبیر را فرو آورند و مادر آن بگذشته بود
جسد پسر بود در حجون دفن کرد و چنان افتاد عبد الله بن عمر برو بگذشت و گفت
السلام علیک یا ابا خبیب بودکه ما از تو از جنین دفن از تیار کرده و تو بشتافتم الله

وصائم النهار بود

داستان کشته شدن ابن زبیر بدست حجاج ۷۳

وصائم النهار بود و صله رحم کار بگذاشت بود که خدا از آن قسم تو شر بی بر ان نیکوتر میدید
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که ربیع بن خثیم گفت بیست روز پیش از قتل ابن
زبیر بمکه در آمدم و او را از دار آویزان دیدم این وقت مادر او اسما در آن وقت
دیدم بیامد نزد بلال و ابن بنو بود بتیر و بیرا او در مرا دید و عطای را میکشید و با حجاج
گفت که وقت آن نرسیده است که این راکب فرو آید حجاج گفت منافق نیز ابن زبیر منافق نبود
اسما گفت بود که خدا این او منافق نبود بلکه در تمام روز کار روزه دار و شب بیدار بوده
دار و نیکخواه و ممتاز تنیکوکار بود حجاج گفت باز شو ای عجوزه که هم بخرافت دچار شدی
گفت بود که خدا خرافت نیافته ام و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
یخرج من ثقیف کذاب و مبیر از طایفه ثقیف مردی کذاب و مردی مبیر یعنی مهلک
اما کذاب را دیدیم و مقصود ... گمان تو بود اما مبیر بجز تو کسی نیست هم ابن ابی الحدید از ابن ابی ملیکه
روایت کرده که من بیامدم بشارت بعد از ... عبد الله را از دار بزیر آورده بین عضو عضو یک
بزرگ و مقدار زاکیه بانو ماجرا برنده و صلوة ... آن قال کرده هر عضو را بگرفتم
غسل دهم ... جدا میکشت بین عضو عضو بستیم و در کفن نهادیم
بر پهلو با آن عضو که از وی جدا شده بود کفن کردیم تا از جنبه بر در جسم آنکه اسما
بر آن قیامت و بر آن جسد نماز بگذاشت و از آن پیش میگفت خدایا مرا نمیران تا جثه
عبد الله بن زبیر ... و چشم مرا بجثه او روشن کرده و هنوز آن جثه بود مدفون نساخته
یک هفته بود افزون برنیامد که وفات نمود و در آنجا مسطور است که سفیان بن عیینه
روایت کرده است که عامر بن عبد الله بن زبیر بعد از قتل پدر خود عبد الله تا یک سال از حضرت
احدیت جز طلب رحمت از بهر پدر خود هیچ حاجت مسئلت نکرده در تاریخ اخبار الدول
مسطور است که حجاج عبد الله بن زبیر را بکشت تو مادر اسما بیامد و او توقف کشف
اسما گفت ای حجاج ای عبد الله بن ... حجاج گفت ای دختر ابو بکر با مادر کشنده ملحدان
اسما گفت نه چنین است ... تو قاتل بود ... لَقَدْ اَفْسَدْتَ عَلَیْهِ دُنْیَاهُ
وَاَفْسَدَ عَلَیْکَ آخِرَتَکَ وَلَا ضَیْرَ اِنَّ اللهَ اَکْرَمَهُ عَلٰی یَدَیْکَ وَقَدْ اُهْدِیَ
رَاْسُ یَحْیَی بْنِ زَکَرِیَّا اِلٰی بَغِیٍّ مِنْ بَغَایَا بَنِی اِسْرَائِیلَ یعنی اگر تو او را در دنیا او
او بود بر ... آخرت تو ... بر تو تا ... بیچ خوار

وا نمود هر یک از ایشان نیست چه فرد از قبائل عبد الله بود و دولت تفاوت تو و قرب الکفر و
جهت و این امور را اثاله و حمل شکم بنت خانکه در یحیی بن زکریا علیهما السلام تو بود
یکی از بغایا و زناکاران بنی اسرائیل بهدیه بفرستاد و مردمان از حجاج فرو مانده شدند و جبه
ابن زبیر بود فرو آمد و نکوهش با بو حجاج بود که ذنوب تا مادر را شفاعت نکند
او بود فرو نیاورد و سپیل برای تفرقه مرکشید ایشان شفاعت نکند تا یک
روز از آغاز درد عبد الله بود بر آن آمد که نفقه بر او کشید انوقت مرغان در بنای
آشیان کرد نفقه کرد گفت لا وقت نشده است این بود باهم تو و تقول گفت آری
آن رسیده ام از خطیب از از منبر فرود آمد و این خبر به حجاج رسید گفت چه کلم
می شفاعت است و بفرمود آن جبه بود فرود آورند و مادر او را نیز بداد تا آن
جبه بود بر در آن باخود که عمر او بر یکه بود و بتوسط بود از بعل درینت و نگفت
آنکه فاطمه حیض شد و لبن فی نحو مه گفت حنت الیه
مَوَاضِعُهُ وَدَرَّتْ عَلَیْهِ مَرَاضِعُهُ آنگاه آن جبه بود بشست و در مدینه در دار
صفیه بنت ... ابن زبیر که ... ابن زبیر ... عروه بن ...
آن ... بود ... و در ... عبد الملک ... و از آن ...
حجاج ... و خبر قتل عبد الله بود بعبد الملک برسانید و در ... عبد الملک
رفعت ... عبد الملک ... سلام کرد عبد الملک از او سلام
... کرده و او را ترحیب و ترحیب نمود و ...
گفت بنیت آنگاه عروه این بیت بخواند

تَمُتُّ بِأَرحامٍ إِلَیکَ قَرِیبَةٍ   وَلا قُربَ لِلأَرحامِ ما لَم تُقَرَّبِ

آنگاه عروه با هم صحبت داشتند تا صحبت عبد الله بود عروه گفت او چنین بود عبد الملک
از این گونه سخن با خوش ایشان و گفت عبد الله ... عروه گفت بقول گفت عبد الملک
و ... از ... بنمایی از آن عروه گفت ... حجاج ... او را از دار باز کشیده است
و جثه او را بمادرش بخشی عبد الملک قبول کرد و به حجاج نامه نوشت و جثه ابن زبیر را بمادر
او ... بسپرد و از آن طرف چون عروه ... شد و ... حجاج ...
دار از هر کجا ... بخواست ... بی مکتوب عبد الملک بکفایت عروه برادر عبد الله بود

[illegible]

فلان یمت الیک بقرابة

و چون بود تقول که

و چون بود تقول که عروه از اموال بیت المال ... کرد و فرار کرد عبد الملک در جواب حجاج نوشت
که عروه فرار نکرده و ... مرا ... او ... کرد ... که ... آنگاه
بود تو ... آنکه ... بخلاف ... عروه ... وقت ... از
... بود و چون حجاج از ... عبد الملک ... آگاه ... عبد الله بود از دار فرود
آورد ... و ... عبد الله بود ... اسماء ... جامه
و ... آن ... عروه ... بود
اقدام ... عروه ... عبد الملک بود و حجاج
او ... حجاج بعبد الملک نامه نوشت ... را از ... عروه است
اگر عروه ... عبد الملک ... عروه
... حجاج ... عروه ... گفت لَیسَ الذَّلیلُ مَن قَتَلتُمُوهُ وَلکِنَّ
الذَّلیلَ مَن مَلَکتُمُوهُ وَلَیسَ بِمَلُومٍ مَن صَبَرَ فَماتَ وَلکِنَّ المَلُومَ مَن فَرَّ مِنَ المَوتِ
... عبد الله ... و ...
... از ... و ...
... عبد ... و ...
... مخالفت ...
... و از آن ...
... عبد الملک ... عبد الله
... حجاج ...
... عبد الله بن زبیر ... حجاج گفت امیر المؤمنین ...
... عروه ... مسلم ... صحیح ...
که عبد الله بن زبیر بود از آن ... حجاج ...
... عروه
... ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ... ابو العباس ...
آورده است ... عبد الله بن زبیر بود ... عروه بن زبیر ... عبد الملک
... امیر المؤمنین ... ابو عبد الله بود ... عبد الملک ...

مرهم بوده است دختر بزرگ زبان میکند را از جمیع الملک شفاعت میکند و خود را جمع داد آنگاه گفت بکعبه
یا امیر المؤمنین بگو ابو عبد الله بود است بجز عبد الملک گفت عروه را المؤمن دیگر
عروه در آمد و گفت فان گفتی جیفه و مردار ابو بکر بن عبد الله بود از دار فرود
آورند چه زنان را بدو روز جزع نزار داده است عبد الملک بنوشت او را بفرستاد زیرا که او
خبر آن بود حجاج بعبد الملک نوشته بود و قرآن عبد الله نوشته که فان کشتی تسلیم نه
عبد الملک آن مکتوب را بعروه داد و گفت این مرد او را بود از دار است آن مکتوب
تعبیر در حال بخواند مضمون آنکه عروه بیمی ندارد چرا نوشت که چنانکه کشتی تسلیم داده است
نکرده است حجاج عبد الملک این را بر روی داده در وی عهد حجاج نوشت که معترض عروه نشود
و هم ابن ابی الحدید نقل کرده است که حجاج عبد الله بن زبیر را بر دار زد و بعد دختر منظور بن
زبان سنار دادار بود زوجه عبد الله و مادر هاشم بن عبد الله بن زبیر خطبه کرد فرمان
خبر به زعله رسید هر دو دندان بهی او فرو ریخته و بعد … ایام جهاد از این نام نکند
پیری دندان نکند که توان … رجوع و آن شعر نیز روایت کرده

اَتَعَدّ عائذ بیت الله تخطبنی … جهلًا جهلتَ وغبّ الجهل مذموم
فاذهب الیک فانی غیر ناکحة … بعد ابن اسماء ما استن الدیاجیم
من یجعل الغیر مصفرا اناملُه … مثل الجواد وفضل الله مقسوم

و از این پس عبد الله بن زبیر را زوجه دیگر بود صفیه دختر عبید بن مسعود …
بیان مدت عمر و زمان خلافت

عبد الله بن زبیر بن العوام

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که مدت عمر عبد الله بن زبیر هفتاد و دو سال بود
و صاحب … الدول گفته … از زمان هجرت حضرت ختمی مرتبت صلی الله
علیه و آله گذشت عبد الله بن زبیر متولد گردید و او اول مولودیست که بعد از هجرت
… بن زبیر بود و مسلمانان در ولادت او بسیار فرحان و شادان شدند
چه مردم یهود گفته بودند که ما سحری کرده ایم … و از این پس
مسلمانان را مولودی نخواهد بود انقطاع … از مسلمانان آن
نشانه … که چون عبد الله بن زبیر متولد گردید تکبیر مردم بلند شد

و بهار ابانه

خواستگاری حجاج زوجه عبد الله بن زبیر را

قطعه شعر … سر انجام … عبد الله بن زبیر …

مدت عمر و خلافت ابن زبیر

و بهایه بشارت و بشارت مسلمانان گفته و صاحب روضة الصفا نوشته عمر وی را هفتاد و دو سال
اتمام گفته است و دمیری در حیاة الحیوان بعبری روایت کرده است که عبد الله بن ابی الحدید گفته
و سه ماه از زمان هجرت بگذشته بود در این ایام … حامل بود از مکه بمدینه هجرت
کرد و چون در قبا رسید او را بزاد گفته است و بقولی در سال اول هجرت متولد گشت
و هشام بن عروه از پدرش روایت کرده که گفت در مکه بعبد الله حامله شدم و چون از مکه
برون شدم مدت حمل پایان رفته بود و چون بمدینه در آمدم و در منزل قبا نزول نمودم او را
بزادم و او را آوردم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم
رسول خدا او را بود در دامان خود گرفت و خرما بجوید و بکام او …
بود از این امر اول چیزی که بدرون ابن زبیر در آمد آب دهان مبارک آن حضرت بود
آنگاه او را بخرمای تحنیک فرمود و دعای خیر و برکت نمود و در وقت خلافت
و ایام حصارش نیز … که ابن ابی الحدید گفته روایت است ابی معشر در
… هجرت بادر بیعت کرده و مسعودی … عبد الملک میگوید عبد الله بن
زبیر روز سه شنبه ده روز از جمادی الاولی گذشته در سال هفتاد و سیم مقتول گشت و در حبیب
گفته روز سه شنبه چهارده شب از جمادی الاولی گذشته … رسید و دمیری در
حیاة الحیوان گفته … روز از … بماند …
بن معویه در … مکه … ابن زبیر بخلافت بیعت کرده … عراق و … بعد از یزید
شام در حکومت … مروان … سلطنت عراق …
… عبد الملک …
خلافت او در حجاز و عراق نه سال و … بود و صاحب حبیب السیر
میگوید قتل او در روز سه شنبه … از جمادی الاولی … سال هفتاد و سیم …
ابی الحدید … روایت کرده …
… خلافت نام … موت معویة بن یزید بن معویة
بود مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان در بیعت او اجماع ورزیدند و مردمان …
هشت سال حج بالمردم بگذاشت و در ایام عبد الملک بن مروان در روز سه شنبه …
جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخرة کار بانجام رسید در سال هفتاد و سیم در …

مدت خلافت ابن زبیر

و بودن شیخ عبد الرحمن … گفته …

و مصلوب کرد و ابتدای حصار او بوقت حجاج در اول شب غره ذی الحجه بود بهفتاد و دوم بود
و در آن سال حجاج بن یوسف در ماه حج امارت داد و نمود در عرفه توقف کرد و
نتوانست در بیت الطواف کند و مدت حصار تا قتل او شش ماه و هفده روز بود
و صاحب روضة المناظر مدت حصار هفت ماه و هشت ماه در زمان خلافت او نه سال نوشته
اما مسعودی میگوید مدت حصار در ماه حجاج بود بن زبیر بود در مکه محصور [illegible] تا شب طول
انکامید و بروایت بعضی از مورخین ابتدای محاصره در هلال ذی القعده بود و حجاج بطائف
در ماه شعبان و مدت ایام حصار هشت ماه و هفده روز و قتل وی در سه شنبه نوزدهم
[illegible] جمادی الاولی سال هفتاد و سیم و بروایت صاحب خلاصة المصفا قتل وی در سال هفتاد
سیم واقع شده و طبری گوید حجاج در ماه رمضان بمکه درآمد و اول ذی الحجه محاصره کرد
گشت بجمله در کتب اخبار در مدت خلافت و عمر و محاصره ابن زبیر و نیز ملاقات
او و مادرش اسماء اختلاف بسیار است و این جمله بر مستعجب باید گرد جمله مختصر است
اختلاف در عمر او بسبب اختلاف در سنه ولادت او بود و اختلاف در مدت
خلافت هم برای اینست که بعضی خلافت او بود در زمان یزید بن معاویه [illegible] و گروهی
تا زمان حیات مروان مستقل نخوانده اند و بعضی از همان تا یزید و گروهی بعد از مرگ او
بحساب گرفته اند و این اختلاف در [illegible] و نیز در زمان محاصره [illegible] از زمان ورود
حجاج بن یوسف بطائف و برخی از آغاز ورود او بمکه و جمعی از زمان دست یافتن
او بر ابو قبیس و گروهی از زمان انسداد محاصره محسوب داشته اند و در باب ملاقات
اختلاف ورزیده اند و نیز در محاورات او و مادرش اسماء نیز مختلف است [illegible]
اتفاق افتاده [illegible] و هر کس بیک عبارت نقل نموده چنانکه بر اولو الالباب پوشیده نیست
و ابن اثیر نیز مدت خلافت او نه سال نوشته و کسی در این باب [illegible] گفته

باب [illegible] در ذکر عبد الله بن
زبیر و پاره از نسب و اخلاق او

ابو عبد الله زبیر بن العوام پدر عبد الله از نجبای روزگار و در زمان جلادت و شجاعت
[illegible] و شیعی مشهور [illegible] و از کبار [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
طلب کرد [illegible] او [illegible] زبیر [illegible] عایشه

بالیقو

سیره ابن زبیر
از جمله [illegible] الیه
[illegible] عثمان [illegible] بود [illegible] دولت
[illegible] و فرزند خانواده
[illegible] داشت [illegible] آنگاه
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]

بالیقو د گفت یا امیرالمؤمنین هرگز در هیچ موقف الیقین نشدم و در هیچ محاربه [illegible]
چرا اینکه بر بصیرت دلیلی [illegible] در این جرگاه حیرت زده و شبهت در افتادم
عایشه گفت از فدای قریش چنین گفتی [illegible] از [illegible] ابو طالب [illegible]
علامت [illegible] که [illegible] او [illegible] نهایت است [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حجاج
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]
[illegible] ام [illegible] یا الکرام [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]
[illegible] آزاد [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
و [illegible] زبیر [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] بر کف
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] زبیر بود در
[illegible] و مادر ابن زبیر [illegible]
[illegible] عایشه است [illegible] عبد الله [illegible]
ابو بکر [illegible] ابو عبد الله [illegible] از [illegible] النطاقین [illegible]

[illegible]

در حین که رسول خدا صلی الله علیه وآله تهیه اسباب از مکه بمدینه مهاجرت فرمود ابوبکر توشه و طعامی که لازم بود
پخته در توشه دانی نهاده بود اسماء خواهر عائشه کمربند خود را برید و نیمی از آن را بر توشه دان و نیم دیگر
بند مشک آب بست و باسماء ذات النطاقین لقب یافت ابن ابی الحدید گوید چون
رسول خدا تجهیز سفر مدینه فرمود و ابوبکر نیز در صحبت آنحضرت حضور داشت و در آن
توشه ای که ساختند بندی نبود اسماء نطاق خود را بشکافت و در آن بربست و رسول
خدای او را فرمود قد ابدلک الله تعالی بنطاقک هذا نطاقین فی الجنة از آن
روز ذات النطاقین نام یافت و هم اولاد ابن الزبیر را گویند چنانکه حجاج آنروز
که بکوفه در آمد گفت این اولاد ابن الزبیر است و مقصودش مصعب بن زبیر و اولاد
عبدالله بود و [illegible] دختر سعید بن سهم بن هصیص و مادر فرزندان [illegible] بن عبد
ابن قصی است و نیز چنانکه ابن [illegible] اولاد ابن الکاهلیة گویند کاهلیة
همان ام خویلد [illegible] بنت [illegible] است و هم او [illegible] دختر عمرو بن [illegible]
ابن هلال [illegible] است [illegible] زبیر [illegible] چنانکه
[illegible] ابن زبیر [illegible] گفت انا ابن
الکاهلیة من معاد [illegible] ابن زبیر [illegible]
گفت [illegible] ترین مادران [illegible]
در تاریخ [illegible] مسطور است [illegible] ابن زبیر [illegible]
اسماء [illegible] گفت
اگر [illegible] حجاج
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]
ذکر [illegible] اوصاف و سیره و

اخلاق عبدالله بن زبیر بن العوام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود ما زال الزبیر رجلا منا اهل
البیت حتی نشأ ابنه المشؤم عبدالله [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ابن عبدالله [illegible]

[illegible]

حدیث [illegible] لفظ مشؤم [illegible] مذکور [illegible] است و این حدیث مبارک [illegible]
بود که عبدالله بن زبیر بن العوام بن خویلد بود [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
و عداوت [illegible] عبدالرحمن [illegible] چنانکه [illegible] عبدالله
ابن عباس گفت [illegible] ابن زبیر [illegible] بود [illegible]
[illegible] عائشه [illegible]
در این اوراق مذکور [illegible] از [illegible]
[illegible] ذات النطاقین و خاله اش عائشه [illegible] صفیه عمه رسول خدا صلی
الله علیه وآله [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] روزه [illegible]
و الاوقات [illegible] خود [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible]
زبیر از مروان [illegible] بر خلافت [illegible] ابو [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ابوسفیان بن العلاء [illegible]
مسطور است که عائشه گفت هر وقت ابن عمر [illegible] ابن عمر [illegible]
گفته [illegible] ابن عمر [illegible] عائشه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] عائشه گفت [illegible]
زبیر بن بکار [illegible] از فرزندان عبدالله بن زبیر است [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] رسول
خدا صلی الله علیه وآله [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

بَنُو تَیْمٍ مَا قَالَ الرَّسُولُ لَهُ … وَذُو صَلَوةٍ [illegible] عَلَمٌ
خَاتَمُهُ مِنْ خَاتَمِ الْبَیْتِ فَاطِمَةٌ … لَا تَتْبَعُ النَّاسُ [illegible]

و نافع بن ثابت از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که چون عبدالله متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر
او در شیر دهان او درآمد و فرمود هو هو همین است این کلام بود بیشتر از شیر دادن او ... شد
پس در خدمت آنحضرت عرض کردند ما عاجز شدیم از این کلام مخصوص ... از شیر دادن عبدالله
روی بتافت آنحضرت ما را فرمود ارضعیه ولو بماء عینیک کبش بین ذئاب علیها
ثیاب لیمنعن الحرم او لیموتن دونه و هم زبیر بن بکار روایت کرده عم خود مصعب بن زبیر
مو حدیث کرده که عبدالله بن زبیر ... که ... در هجرت ... در ... با ...
از ... از ... و ... دولت ... رسید عایشه بحضرت رسول خدا
عرض کرد که ... همه ... کنیت ... فرمود ... عبدالله کنیت یافت و هم هشام بن
عبدالرحمن از ... عبدالله حدیث کرده است و نیز ابو یعلی در مسند خود از ابن زبیر نقل کرده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجامت فرمود ... خون ... بمن داد و فرمود این خون را ببر
و در زیر زمین پنهان کن که هیچکس نبیند پس آن خون را ببردم و بیاشامیدم و چون بازگشتم
فرمود با خون چه کردی عرض کردم در مکانی نهادم که ... چنان ... است که از تمامت ... از
مردمان پوشیده است فرمود شاید آشامیده باشی عرض کردم آری فرمود ویل للناس منک و
ویل لک من الناس وای بر مردمان از تو و وای بر تو از مردمان و از ... است که مردمان
گوینده آن قوت و نیرو در ابن زبیر پدید گشت از برکت آن خون مبارک بود و ابن ...
کیسان گفته است اول من صف رجلیه فی الصلوة عبدالله بن الزبیر یعنی اول کسیکه در نماز
هر دو پای خود ... بهم پیوسته داشت عبدالله بن زبیر بود ... مستقیم ... از آن ... اند و هم
و از آن پس بیشتر از عبادت ... عبدالله گفته که او چنان بود ... الاحول
که عبدالله بن زبیر تمامت ... روزگار خود ... شب مقرر داشته بود یکشب همه شب
قیام بود یکشب همه شب در رکوع بود یکشب همه شب در سجود بود
یکشب ... همچنین ... بن جریر ... مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر ...
سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده را در یک رکوع بخواندی و سر بر نکردی
و هم ... گفته اند ... عبدالله بود ... یافت ... کثرت عبادت و ... عبادت ...
... جمعه ... روزه ... و روز ... آن روزه ... افطار نکردی ...
بعضی ... در مدینه روزه ... در ... افطار نکردی ... روزه ... در مدینه ...

سرگذشت ... عبادت ابن زبیر

قرائت او در رکوع

عبدالملک بن عبدالعزیز

عبدالملک بن عبدالعزیز که اول ... بیان ... ابن زبیر ... تعداد ... و
... افطار ... عروة بن زبیر ... رسول خدا و ابوبکر
یکی ... عایشه از عبدالرحمن بن ... نبود ... عبدالرحمن بن ابی القاسم ... یکی در علم
... ابن زبیر ... مصعب بن عثمان گفته است عایشه عبدالله بن زبیر ...
نبود و هم ... حکیم بن حزام و عبدالله بن ... و ... ابی البختری و ... بن ... و
اسود بن عوف ... عمرو بن قیس ... روایت کرده که در منزل عبدالله بن زبیر در
آمدم و ... وقت نماز ... بود ... و ...
... از ... و ... نماز ...
... و عبدالله ... نماز ... بود ... و ...
و از نماز فارغ ... بود ... از ... رحمت کند
... در نظر ... خدا ... عبدالله گفت ... کدام ...
و ... او ... نماز ... بن عروة ... عبدالله ... از میان
... خود ... زخم ... و ... بود ... عایشه
... عبدالله و عروة ... در ... از ...
... عایشه ... عبدالله ... عایشه ... او با او
جواب ... عبدالله ... عایشه ... عبدالله ... و
... عروة ... عایشه ... و ...
... او ... و ... و ... در ...
... رسول خدا ... مقام و منزلت ...
و هم عروة ... از عایشه ... یکی از مخلوق ... اب
عبدالله ... معاویة بن ابی سفیان ... این شعر ...

ابی ... ما ... یابی ... عن ...

معاویة ... این صفت عبدالله بن زبیر است و عبدالله ... عثمان بن عفان
... که ... قرآن بود در مصحف ... از سعید بن المسیب ... خطباء
... در زمان ... کدام ... عبدالمطلب ... بن عمرو

اگر ... موحده ... بروزن زبرج

خطاب ... عبدالله

[illegible]

٥٨٦

نبود کفتند در علم که نه کفت معویه و ابن زبیر و سعید بن المسیب و ابن زبیر و عبد الرحمن بن زبیر و عثمان بن
طلحه مرکفت عبد الرحمن ابن زبیر در صفت قناعت خود نشنید که چه کفت و بر عهد ستودیم
بلاغت چه م بن عروه کفته در آن ایام که عبد الله بن صفوان کفت و از منجنیق سنک بر ابن زبیر
بود نکران شدم او هیچ باید جانکه مرغ است نه به آن لحیه و بر خود کرد کفتم ابن زبیر را دیدم بود که نماز
بکذارد ... سنک ... و بر او میرسید مقصود را این بود ... حیاط و بر کار که عبد الله کفت
با ایشان ... سود ... این جهت او ... کفت برید ... هم عروه ... باز که
وکفت بود که نماز ... ترسیم ... از هیچ بود که نماز ... رسیده او را از منجنیق ...
بارید داو ... قوت قلب عبد الله ... در صدا و ... هیچ تغییر ... نیاورد
بود ... اتحاد ... نجار و برسید ... ابو ملیکه از ابن زبیر او را ... کفت
با عمر بن عبد العزیز در مسجد الحرام مشغول طواف بودیم ... بلتزم رسیدیم از ... تکلف
و در آنجا بدعا بود ... کفت سبب تکلف ... بود کفته در موضع دعا ...
ابن زبیر بود در آنجا بدعا دیدم کفت هرکز از محمد و عبد ابن زبیر ... کفتم بود که
... بودیم ... برکوشش ... بر ... تخت ... ابن زبیر باشد
و ... بودیم ... در قیام و نماز از ابن زبیر ... حسن ... شد که
از منجنیق ... مسجد ... لحیه و حلق او ... رسید و ابن حالت
ابن زبیر از ... و نیز در حصار او ... تغییر ... عمر بن عبد العزیز کفت
لا اله الا الله ... و ... ابن زبیر ... عمر بن عبد العزیز ابن ابی ملیکه کفت
او ... عبد الرحمن ابن زبیر ... افکنده ...
... ابن ابی ملیکه کفت ... سوال ...
عمر ... انه قال والله ما رأيت جلدا قط ركب على لحم ولا لحما
على عصب ولا عصبا على عظم مثل جلده على لحمه ولا مثل لحمه على عصبه
ولا مثل عصبه على عظمه ولا رأيت نفسا ركبت بين جنبين مثل نفس
له ... بين جنبيه كفت بود که ... بر ...
بد ... و عصر ... الحوادث ... ابن زبیر ...
... بر ... و نیز ... ام ...

و اکبر ...

ابن زبیر عظام ... ادعای ... علیهم السلام
به ... معجزه ...
و ... از ... است و از ...
را ... در ...
... درباره ... و
ادعا نیز ...
... راقم حروف ...
... ابن ...
اشارت ... از ...
... نیز ... والعهدة
علی الراوی والله اعلم بالصواب

نوکت شده ... اکر ... نفس او در میان ... ابن زبیر ... بود ... نماز ... وقت
... از نجاره منجنیق ... اصحاب ... است ... او ... بود که ...
... برابر ... کفت ... از ... رکوع ... اهل
... ما ... نماز در آمد ... رکوع شد
از ... او را ... رکوع ... زنکه ... رکوع ... برداشت
بر ... و ... فرش ... کسترده ... زمین ... هموار ... است ... عروه
که از ... عبد الرحمن ... ما ابالي اذا وجدت ثلاثمائة يصبرون صبري لو اجلب
على اهل الارض ... از ... ما ... بر ... تمام مردم
زمین ... نظم ... ایشان بود ... عثمان بن حنیف ...
در آمد عبد الله در بصره با مردمان نماز ... و در ... ابن زبیر ...
و از آن ... عایشه ... از عایشه ده هزار درم ...
ابن ابی ... غالب ... در ... افریقیه ...
بود عایشه در آن ... در ... عایشه ... مضطرب ...
خواهر ... هیچ ... ابن زبیر و عبد الله و ...
... عثمان ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
... عبد الله بن جعفر و عبد الله بن زبیر
و عمر بن ابی سلمه ... رسول الله ...
... ابن زبیر ...
کودکان ... آنحضرت ... آنحضرت ...
ابن زبیر ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
... دولت ... کودکان ...
... ایشان ...
...
در ... کدام ...
حق او ... کدام ...

اجلب ارابع

را بر سر بیت دو بوفی رتبتی جعل بکنیم و هر خصمی بر سر تو بیست وادل نخست از عبد الله بن الزبیر شنید
شد این بود که روز با گروهان مشغول نبرد بود مردی بر پایه بلند رفت و جمعیه بر پای بکرد اطفال
ترسید و فرار کند اما ابن زبیر بطور قصور بام برد و از آن پس گفت از گروهان سوار بر جهان
امیر ساز بر دو در این مرد گفت باز نیم و کار بردن سوار سازیم و هم وقتی عمر بن الخطاب بر
بر گذشت و این وقت عبد الله با جمعی از صبیان مشغول بازی بود اطفال از دم او پای بگریختند
و هیبت و عتاب عمر خطاب گریزان شدند لکن عبد الله بن عثمان بر جای بایستاد عمر بنگریست و گفت
از چه از ما راه فرار گریزان نشدی فقال لم اجرم فاخافك ولم تكن الطريق ضيقة
فاوسع عليك عبد الله گفت نه جنایتی کرده‌ام که از تو برای خاطر بود و نه طریق تنگ است
بر کنار روم در تو گذر دادم و هم در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مذکور است که چون عبد الله بن سعد بن
ابی سرح در زمان خلافت عثمان با مردم افریقیه جنگ نمود عبد الله بن زبیر نیز با وی بود سپاه سالار روم — شرح نهج البلاغه
جرجیر بود گفت ابن ابی سرح گفت هر که امیر بیشتر برود امیر المؤمنین بقتل رسانم جرجیر اینرا فتح
نکرد اردو تو خود را رسانید برای بشارت رهسپار شد هم الخمس کرد بست عثمان راه برگرد
و این خبر بگذارد عبد الله بکند چنین در حضرت عثمان در آمدم و آنچه داشت بود فرا گرفت خوب
وانگوار خطابه مر روحش و اکرم گفت بیع رواج این بشارت بود مردمان بارها گفتیم چنین
از منبر بالا رفته بود گفت بر مردمان شود و با به بود گردن دهلی برفتم تا منبر رسیدم و روی
مردمان آوردم از هیبت در آن بر دیوار مردم افتاد و هیبت او بود در دل چنانکه برادرم بد است
و یک هیبت زینه تنگ گرفتی و چشم بر منبر بود حجت تا در از این تکلم بر حق ما سخن گفتند تو
خود جمع کرد بر منبر در آمدم و چنان نخست را نمودم مردمان گمان کردند زبیر سخن میکند و فرج عبد الله از
کلمات خود بر در حشمت زبیر گفت که گنه باخدا کلام ابو بکر صدیق بود شنیدم یا مانند حسین هم
زنی بود برو گریست پدر دستور داد آن زن عادت داشت تو به جهد نماید فرزندان تنها نخواند اینها چنین
انجمنها بر که خالد بن ابی عمر و ملطف ابن زبیر در تمامت آن سر روز بود اطفال رکوع و سجده هر
روز کار نهاد و در تمامت این مدت چنانکه بر قبه ثبت است خود بنگرد حاجی ملطف بیع یک دو
ابواب عبادت بینه در مردمان از سجل در مشق آن عاجز باشند مگر آنچه ابن زبیر گفته
بادرت نمیکرد دو قدر در مکه معظمه بسیار مجاورت ورزیدت الله بود و ذکر گرفت و ابن زبیر
لبا رحمت و تکبیر کردی بعد طواف میداد و اول خبر و این ابن زبیر بیان کرد و این وقت

گوکر بود

گوکر بود یوسف بود به وقت تیر بود از دست نرفته بود و زبیر هر گفت بکند با فرار سوار آنجا
روز و روز کار زخم بود ابن زبیر گفت ای ابن زبیر هر گفت برجا که رسول الله صلی الله علیه و آله جراحات
به بدن او بگذشت چنانکه گفته‌اند از ثقیف بود که دانشمند زبان فارسی ثقیف بود
حجاج بسته در حضور فرستاد ابن زبیر سرکه اما ابن زبیر خبر داشت عمر بود حجاج
روزگار بداد را در تعجب ترتیب باز داشته است او از ابن زبیر با عبد الله بن جعفر گفت
هیچ در خاطر نگذراند روز بیع در رسول خدا صلی الله علیه و آله را با ملاقات نمود مسعود و تو
بوده‌ام و آنحضرت بر فاطمه بود رفت گفت آری با وی حمل کرده تو را کار گفته است و ابن زبیر
اکرمیه گفت اما ابن جعفر این نخست با دمکه ادا کرد این برگشت از دو نوع معلوم ابن ابی الحدید
که زبیر بن بکار بکند عبد الرحمن زبیر بعد اموال زبیر بود در زمان حیات قسمت کرد بود
زبیر نیز نقل اموال خود و حقیقت که بود ابن زبیر یک از آن بخشش بود ابو موسی اشعری و
عمرو بن العاص در دو مجلس حکمین مشتق از آن شد و آنجا بر نظر کرد و بر این حساب رفت
جویند و این حق نخست عبد الرحمن زبیر و دیگر عبد الرحمن بن عمر و دیگر ابو الجهم بن حذیفه
جبیر بن مطعم و دیگر عبد الرحمن بن حارث بن هشام نحو رای الحروف که یا آن شد بکل
و در این زبیر قانع قسمت کرد که تقسیم اموال خود بود در زمان حیات گفت بعد مرگ
چنانکه از این حق در قصه فضاله بن زبیر رسید و حال از آن حکایت رو دینی در آنجا باز گشتیم و
بود از جایی که بود در آن کفتن جهادی که رفت بعد از مسعود و در این ابی الحدید بر وایت کلمه لفظه
ابن زبیر بکلی حرص و طمع و بطوع در امر خلافت داشت و بنیاد داشت در جهان اظهار زهد و عدم
رغبت و معرفت بر نمود و گفتم تزیین بود چنان بود امر بسته از فضول طعام فلا ملک است
دراز و جبر نکی بود و بر گفت نکم که از زبیر و افرون بینه معرفت تقدیم بوده گوی هم عار
داشته‌اند و عایزه عیب و تجبر بر وی در دکار ایشان نهایت حرص و تحریص بار بر بنا داشت
و منزه ام و دیگران بود آزار فراوان رسید چنانکه ابو وجزه در وی ابو وجزه مولی آل زبیر گوید

ان الموالي امست وهي عاتبة على الخليفة تشكو الجوع والحربا
ماذا علينا وماذا كان يرزؤنا اي الملوك على ما حولنا غلبا

و نیز شاعر از روی مفارقت حسب این زبیر گفته

ما زلت في سورة الاعراف تدرسها حتى فؤادي مثل الخز في اللين — تدرسها ار تقرتها

لو كان يلحقك شرٌّ قد شُنِعتَ به … أفضلتَ فضلاً كثيراً للألى كانوا

إنّي امرؤٌ كنتُ مولاه فضيّعني … يرجو الفلاحَ لعمري غيرُ معروفِ

و هم در آن هنگام در میان ابن زبیر و حصین بن نمیر [illegible] از مرگ یزید بن معویه نایرهٔ جنگ

اشتعال یافت ابن نمیر در حق او گفته

يا راكباً إمّا عرضتَ فبلّغا … كبيرَ بني العوّام إن قال من تعني

تخبّر من لاقيتَ أنّك عائذٌ … وتُكثر قتلى بين زمزمَ والركنِ

و نیز ضحاک بن فیروز دیلمی در حق ابن زبیر گفته

تخبّرنا أن سوف تكفيك قبضةٌ … وبطنك شبرٌ أو أقلُّ من الشبرِ

وأنت إذا ما نلتَ شيئاً قضمتَه … كما قضمت نارُ الغضا حطبَ السدرِ

فلو كنتَ تجزي إذ تُثيب بنعمةٍ … قريباً لردّتك العطوفُ على عمرو

و سوء سلوک از عمرو در این [illegible] عمرو بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر است [illegible]

او [illegible] چه او را با عبد الله [illegible] در آن زمان [illegible] یزید بن معویه

ولید بن عتبة بن ابی سفیان [illegible] مدینه [illegible] ولید از مدینه لشکر [illegible] عبد الله

زبیر [illegible] عبد الله [illegible] عمرو بن زبیر

[illegible] عبد الله [illegible] عمرو [illegible]

در حضور مردمان [illegible]

عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible] مسطور [illegible]

صاحب اخبار الدول [illegible] ابن زبیر [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب خطبه

[illegible] فما ينبغي أن أصلي عليه إلا

أن [illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] ابن زبیر [illegible] الكلم [illegible]

امرئ غیر

امرئ غیر معروف و [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] ظلم و ذلت در [illegible]

[illegible] عبد الملک

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] والله إنّ الأرض فإنّي [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] اليوم [illegible]

[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]

[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] يا أمير المؤمنين إنّ عمّي عبد الله كان أحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] هلك [illegible] فإنّا والله [illegible]

تفرّقت العرب بين عمّي و خالي كما قال الأوّل [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز [illegible] شعر در این [illegible]

إذا أصابت هذه حتف هذه … فلم تجد الأخرى عليها مقدّما

عبد الملک [illegible]

قضیهٔ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ما در نهج بوده و مذکور دهر حکم ابن ابی الحدید گوید عبد الملک بن مروان نوشت بدو حروف که عجیب ابیات
در آن زبیر بود در حال حرب قصص کند که بدو بهم عهد و شاعر گفته است که در آن ابیات
نیز حالت شاعر است اورا امثال این بیت چنانکه دراین اوراق از نظر بعضی از این
جنس نمیکند که در کار اخبار و نیز آنکه یاد شده بود در نقیضه بجور و خصلت این بعض بعد
آنکه در عبد الله ابن ابی الحدید گوید در اوایل اباه ضمیر کند و در آن بکلام ابی عبد الله
زبیر و غرض جوان و نهار که در آن مشغول بود نوعی این بود تمام او گفت اشعار تا جای که نو

قد دمیم علی المنبر و انزل عجوله

كُتِبَ القَتْلُ وَالقِتَالُ عَلَيْنَا وَعَلَى المُحْصَنَاتِ جَرُّ الذُّيُولِ

که نوشته از جهه کشته شدن و قتال در زمین بهره مردان است در نیمه میدان و زنان بود در کوشه
ایوان و برترین نجد در میان آنکه در این نیز از غیر عهد در اوایل از زمان جهان ابن ابی الحدید گوید
و نیز ابن ابی الحدید روایت کرده که مصعب بن زبیر به عبد الملک بن مروان مکتوبی نوشت سلام

عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ و بعد از این نوشت أَمَّا بَعْدُ

سَتَعْلَمُ يَا فَتَى الزَّرْقَاءِ أَنِّي سَأَهْتِكُ عَنْ حَلَائِلِكَ الحِجَابَا
وَأَتْرُكُ بَلْدَةً أَصْبَحْتَ فِيهَا تَهُورُ مِنْ جَوَانِبِهَا خَرَابَا

أَمَا إِنَّ لِلّٰهِ عَلَيَّ الوَفَاءَ بِذٰلِكَ إِلَّا أَنْ تَرَاجَعَ أَوْ تَتُوبَ وَلَعَمْرِي مَا أَنْتَ كَعَبْدِ اللهِ
ابْنِ الزُّبَيْرِ وَلَا مَرْوَانُ كَالزُّبَيْرِ بْنِ العَوَّامِ حَوَارِيِّ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَابْنِ عَمَّتِهِ فَسَلِّمِ الأَمْرَ إِلَى أَهْلِهِ فَإِنَّ نَجَاتَكَ بِنَفْسِكَ أَعْظَمُ الغَنِيمَتَيْنِ

یعنی ای پسر زرقا زود باشد که بدانی که من پرده برتو بازم و حلیله را از اندام و هم عرض و ناموس تو برهم
زنم و شهر و دیار و ملک و عقار تو را ویران سازم چنانکه خراب گردد و باز گشت نمودن به آنکه کشته
و فانی کنم قسم بخدا که نه تو مثل عبد الله بن زبیر باشی و نه تو مثل مروان مانند زبیر بن
العوام و از حواری رسول خدا و پسر عمه آنحضرت است نمیدهم آنکه دولت از من طمع و طلب کنی
و کار را به اهلش تفویض و تسلیم کنی که جان تو سالم بماند بهتر از غنیمت دیگر است
نیز در آن اندیشه و طمع اندر آن دولت مسیر و جان تو از آن بهتر است و نیز گرو
بیان عبد الملک این به نوشت در جواب مصعب نوشت مِنْ عَبْدِ المَلِكِ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ
إِلَى الذَّلُولِ الَّذِي أَخْطَأَ مَنْ سَمَّاهُ المُصْعَبَ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللهَ الَّذِي

لا اله الا هو

نموده از بعضی دیگران شده

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ أَتُوعِدُنِي وَلَمْ أَرَ مِنْكَ حَرْبًا خَشَاشُ الطَّيْرِ يُوعِدُ العُقَابَا
مَتَى يَلْقَى العُقَابَ خَشَاشُ طَيْرٍ يُهَتِّكُ عَنْ مَقَاتِلِهَا الحِجَابَا
أَتُوعِدُ بِالذِّئَابِ أُسُودَ غَابٍ وَأُسْدُ الغَابِ تَلْتَهِمُ الذِّئَابَا

أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ وَفَائِكَ فَلَعَمْرِي لَقَدْ وَفَى أَبُوكَ لِتَيْمٍ وَعَدِيٍّ بِعَدَاوَةِ قُرَيْشٍ رَغَائِبَهَا
حَتَّى إِذَا صَارَتِ الأُمُورُ إِلَى صَاحِبِهَا عُثْمَانَ الشَّرِيفِ النَّسَبِ الكَرِيمِ الحَسَبِ بَغَاهُ الغَوَائِلَ
وَأَعَدَّ لَهُ المَنَاجِلَ حَتَّى نَالَ مِنْهُ حَاجَتَهُ ثُمَّ دَعَا النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ وَبَايَعَهُ فَلَمَّا دَانَتْ
لَهُ أُمُورُ الأُمَّةِ وَأَجْمَعَتْ لَهُ الكَلِمَةُ أَدْرَكَهُ الحَسَدُ القَدِيمُ لِبَنِي عَبْدِ
مَنَافٍ فَنَقَضَ عَهْدَهُ وَنَكَثَ بَيْعَتَهُ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا فَكَرَّ وَقَدْ نَقَلَ كَفَّ قَدَمِهِ
ثُمَّ تَرَكَتْهُ لَحْمَ الضِّبَاعِ بِوَادِي السِّبَاعِ وَلَعَمْرِي إِنَّكَ تَعْلَمُ يَا أَخَا بَنِي عَبْدِ
العُزَّى بْنِ قُصَيٍّ أَنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ لَمْ نَزَلْ سَادَتَكُمْ وَقَادَتَكُمْ فِي الجَاهِلِيَّةِ
وَالإِسْلَامِ وَلٰكِنَّ الحَسَدَ دَعَاكَ إِلَى مَا ذَكَرْتَ فَلَمْ تَرِثْ ذٰلِكَ عَنْ كَلَالَةٍ
بَلْ عَنْ أَبِيكَ وَلَا أَظُنُّ حَسَدَكَ وَحَسَدَ أَخِيكَ يَؤُولُ بِكُمَا إِلَّا إِلَى مَا آلَ إِلَيْهِ
حَسَدُ أَبِيكُمَا مِنْ قَبْلُ وَلَا يَحِيقُ المَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی این ابیات از جانب عبد الملک امیر مؤمنان است بسوی آنکه
نام و مقدار که خطا کرده است در شمار و کسی که او را مصعب نام کرده است بلکه ذلول نام
کرده است مصعب گفته ذلول است سلام بر تو باد بعد و ثنای خدای را ستایش کنم که جز او خدایی
نیست و لیکن از خدا میترسی که او را غیر او نیست وعده میدهی تهدید میکنی و مرا تهدید تو بجهت
جنگ در گفتار ذلول و ضعیف بعقاب ضعیف از درگاه و وعده میدهی گرگ را که تا با شیر بیشه
همیشه شود و در میدان جنگ او در آورد که پیش ببرید او را و آنکه در بک شجاعت و قهار
عقاب چون آن مرغ گرفتار عذاب شود و بجز از دو فرار خلاص ندهد تو شیران را که قسم کار ما
و بدرستی از پیش عهد و پیمان و عهد و راه خلافت قریش و فرزندان تو و اولاد آن گاه که
کار به وفا و صفا رسید تا بجهت تمام امور خلافت حضرت عثمان را که رتبه و حسب و
بود راحلی وارث و قهار بقتل و کشته آن و برآمد و دیگر آن او حیله کرد و
تا حقیقت به او و داشت و او به گفتن در آنکه آنگاه مردمان به عهد و بیعت به او و
خود با آنحضرت بیعت کرد و بعد از تمام امور جمهور بیعت آنحضرت در آمد و مردمان بر خلافت

زغیفه بمرتین گاه دست داده

و حبشی یکی بود و متفق الکلمة اند که او در آن وقت در دست او آتش حسد در او بود و آن نفیس
در سینه قم بود با عبد مناف داشت حبشی نفود بیان آنحضرت بو لگفت و از بعضی
مراد آنست که موکد داشته نا گشت و هم چنان در کار او نشان لکا زنده حلیه رکا
و تدابیر حلقه لکار نکو نخر بعد گردد باز دو چار گشت و تعقل رسیده در وادی السلیح
و نحو انتشی بهره ضایع و باع گشت قسم کایان ... عبد الرحمن بن عوف
ای فرزندان عبد مناف بیشتر در زمان جاهلیت و اسلام بزرگ ما و سردار ما بودند
لکن نفیس و حسد این گونه نکنند با تجارت باز میداد و این صفت نه در تو بیان بود
بن عبد او بود ... داری حقی دارم و تو برادرت در این حادث
و از این جهت بعضی هر کسی در حق هر کسی باندیشه بد ببو نگوید باز گشود و زود باشد
که سمعاران بو لمغ اند و در حق نقیض انقلاب و خطر الحکم در میان جهال بشه
ابو عمر و بن عبد البر بگفته عبد الرحمن بن ... ابو بکر کنیت بود و بعضی ابو بکیر گفته اند و
ابو احمد الحاکم الحافظ در کتاب خود در باب کنی نوشته است و جمعی از اهل سیر داشته اند
ابن زبیر را ابو بکر کنیت بود و هم او را کنیت دیگر نام پسر او خبیب ابو خبیب بود و
خبیب بضم خاء معجمه و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و باء ثانیه نام پسر اکبر است ابن زبیر
بالجمله چنانکه از این جهت برادران بزرگ است و این خبیب عمر بن عبد العزیز مصاحبت داشت
و در آن هنگام عمر از جانب ولید والی مدینه بود بفرمان یزید او را بضرب تازیانه کشت و خبیب
از آن آسیب آزار برد و عبد الله را به عائذ البیت لقب گفته بجهت پناهنده خانه خدا
شده بود زبیر بن بکار گفته عم مصعب بن ... که او را سبب تعوذ عبد الله به بیت الحرام
نمود ... ابن زبیر از مکه بیرون رفته از آن پس و کعبه و داع نمود و فرات
بر مرکب خود ... بر عبد الرزاق کرد و گفت تالله ما رأیت مثلها لطالب بحقه
أوخائف بهیبته ... نو خانه ... شریف برای کسیکه دو طلب
امور دنیا ... در نظر ابن زبیر ... در این وقت
در ... نوبت ... زبیر بن بکار گفته سبب تعوذ ابن
زبیر ... در نواحی مدینه راه میرفت ... عبد الرحمن بن ...
را ببیند ... دیدار ... عبد الله ...

کنیت ابن الزبیر

برقم دگفتم

برقم دگفتم ... ابن زبیر ... امیر المؤمنین ... معاویه ... ترک نمود
... در شام ... امیر المؤمنین
... گفتم حقیقت ... او ... ختم ...
... حسن بن علی علیهما السلام ... ملاقات کرده ... رسانیدم و گفتم ...
... ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه بود ... چه
... دیدم ... ازین ... آنحضرت ... گشت
... ولید ... حسین علیه السلام ... مروان ...
بود ... ولید ... معاویه ... گفت
... یزید ... دو ...
... یزید ... در نظر ... زمان ...
... ولید ... در این ... دیگر ...
... کشان ... در ... دل ...
کشیدم ... علانیه این ... وقت
در میانه ابن زبیر و مروان و ولید ... بخشونت ... و ابن زبیر
با مروان گفت ای ابن الزرقاء ... این ... جهالت ... بیکدیگر
راندند ... ولید ... مروان
... عنوان ...
... ولید ... میان ... ابن زبیر ...
آنگاه گفت ... ابن زبیر ... حسین علیه السلام
... ولید ... مسجد الحرام ... این شعر میخواندم

وَلَا تَحْسَبَنِّي يَا مُسَاوِرُ تُحْجَةً ... تَعَلُّمًا مِنْ جَانِبِ الْقَدَرِ جَابِعْ

... مسجد در آمدم از حسین علیه السلام ... رفتند ...
ولید ... آمده ... مرتبه ...
بجواب ... و ابن زبیر و حسین علیه السلام ... ابن زبیر ...

از شکست برادر خود برگشت و حق علیه اللعن نیز بدو بود و در حال شکست از مدینه بر قریب شده و از طریق فرع بلا سپرده تا از جانب بکذشته و این وقت جعفر بن زبیر در اکثر حال دو شخص آشکار بود بدیر کشت که معویه برد عبد الرحمن آن روز کشته باکه ذکر ما از فتنه او گردید که بود بالکاره و حیوه در این وقت در آن کار مشغول از جهت ثبوت این شعر را تمثّلا خواند

اَلَمْ تَرَ مَا لا تَسْتَعِدُّوا لَهُ وَلَكِنَّ وَاللهِ قَدْ نَعِدُّنَا

عبد الرحمن تعصید کشت فکر بود اشت این نظر حیت لیس مجیکه از آنجا که چشم بهم نزدیکتر و در آنروز ابن ابی الحدید کوید وقتی در ایام سلطنت معویه عبد الله بن زبیر بر او در امر فتنه که معویه متوقف و در آن بود که بیند با آنکه آن بود که بر در آنجا که توقف میخورد فقال اذا

اَعْيَتْكُمُ الْأُمُورُ مِنْ رُؤُسِهَا فَخُذُوهَا مِنْ اَذْنَابِهَا

کنایت از آنکه هر زمانی که گفتار وقت بند رفت و در مقام صحت الهی از رفعت بادر که وقتی معویه از سرحدی برید

با ابن زبیر تحسین در افکند و هرچه است از ابن زبیر از وی حیت بکوید آن ابن زبیر گفت

اِنَّا اَبَا ذٰلِكَ وَلَا اَنَا خَيْبُكَ اِنْ اَخَاكَ مِنْ صِدْقِكَ فَانْظُرْ قَبْلَ اَنْ تَقَدَّمَ وَتَفَكَّرْ قَبْلَ اَنْ تَنْدَمَ فَاِنَّ النَّظَرَ قَبْلَ التَّقَدُّمِ وَالتَّفَكُّرَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ

یعنی بابک بلند با تو میگویم نه آنکه آهسته کویم را در برادر تو دولت تو گر است و با تو اندر این دو در و همین خواهر تحسین کند هم الحق از آن جمع ودر این شمار قسم امر زمانه دولت بکر و کشت دادی با ز بین دار آن جمع در کار ما در اقدام کرده ما شاید از آن دولت تفکر کن هم تجرای عواقب امور نمود جمع از آن بسته و قسم امر کسته و تفکر در کارها جمع از آن هم او جمع تفکر بار بر تند و آتوقت شتاب کنند امور فقه باشد کاری است از آنکه در و دولت یزید او در بس برد و همین در از درد آنچه بیش با جمیع معویه این تحسن بود فتنه از جنگ بود و گفت با آنکه در کربلا و ما بحود دیده اند از عدالم جمع وقت حجم امر قلاده در آن ابن ابی الحدید که دو عبد الرحمن زبیر شدید الخلق بود و مردم لشکر را خطاب میکرد نه خود با دلاوری بکشته امور صحن و جز از سوت تیر تیر بار از مید آن کار زار فرار میکرد نیز عبد الله بن الحسن بود و در ظاهر نام ملامت کوید دیگر الظلم ترجی و عصیم امری

لا جرم کار از آن جمله این شعر گفت

اَلَمْ تَرَ عَبْدَ اللهِ وَاللهُ غَالِبٌ عَلَىٰ اَمْرِهِ يَبْغِي الْخِلَافَةَ بِالتَّمْرِ

در حفاظ

نمود داری آنکه از این جمع

شدت بخل ابن زبیر

و هر جنگ افتاد و در ایام محاربه حجاج و ابن زبیر بود از لشکر با ابن زبیر در میدان کار زار خان و دلیر با همه و دلیر از هر جنگ ها هر دو در حال محاربه حجاج نیزه از دو نیزه بشکست تا پنج نیزه از ابن زبیر کردید لکن این کار با ابن زبیر دشوار بکیرد و گفت عیب اهل سلطان هرکز تحمل این خنده ها نمی تواند و هم وقت در داعیه بدرگاه ابن زبیر و گفت فرزند بن تحسین با ما لکمان تعجبه با آن هرچه ما بود و هر هست عبد الرحمن بر آنها کمتر آن نبرد که در و از ابو الله بود و تر تفاخر نیز جمع خوانند و بطور نعمت بر تکالات ابن زبیر

محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیر هما

ابن ابی الحدید در جز و الرابع من جلد شرح نهج البلاغه و هر دو رفع الرفعه الجار در حق در ذم مقالات امیر المؤمنین صلوات الله علیه در تاریخ التواریخ نوشته که از عمر بن شبه از سعید بن جبیر روایت کرده که روزی عبد الرحمن بن زبیر بر فراز منبر خطاب و دست بر دو ان و خطبه مرا که و در آن خطبه در حق امیر المؤمنین علیه السلام با کلمات نا شایست جارت نمود پس در این حین خبر محمد بن حنفیه که نیز به عمر زبیر ابن فتنه و تحمل در حالت خطبه دراکه شد و ملازم بن زبیر از روی که با محمد بکری برآمد و تحسین در داد عبد الرحمن گفت

وَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ شَاهَتِ الْوُجُوهُ اَيُنْتَقَصُ عَلِيٌّ وَاَنْتُمْ حُضُورٌ اِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَدَ اللهِ عَلَىٰ اَعْدَاءِ اللهِ وَصَاعِقَةً مِنْ اَمْرِهِ اَرْسَلَهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَالْجَاحِدِينَ لِحَقِّهِ فَقَتَلَهُمْ بِكُفْرِهِمْ فَشَنَؤُوهُ وَاَبْغَضُوهُ وَاَضْمَرُوا لَهُ السَّيْفَ وَالْحَسَدَ وَابْنُ عَمِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَيٌّ بَعْدُ لَمْ يَمُتْ فَلَمَّا نَقَلَهُ اللهُ اِلَىٰ جِوَارِهِ وَاَحَبَّ لَهُ مَا عِنْدَهُ اَظْهَرَتْ لَهُ رِجَالٌ اَحْقَادَهَا وَشَفَتْ اَضْغَانَهَا فَمِنْهُمْ مَنْ اِبْتَزَّهُ حَقَّهُ وَمِنْهُمْ مَنِ ائْتَمَرَ لِيَقْتُلَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ شَتَمَهُ وَقَذَفَهُ بِالْاَبَاطِيلِ فَاِنْ يَكُنْ لِذُرِّيَّتِهِ وَنَاصِرِي دَعْوَتِهِ دَوْلَةٌ تَنْشُرُ عِظَامَهُمْ وَتَحْفِرُ اَجْسَادَهُمْ وَالْاَبْدَانُ يَوْمَئِذٍ بَالِيَةٌ بَعْدَ اَنْ تَقْتُلَ الْاَحْيَاءَ مِنْهُمْ وَتُذِلَّ رِقَابَهُمْ فَيَكُونُ اللهُ عَزَّ اسْمُهُ قَدْ عَذَّبَهُمْ بِاَيْدِينَا وَاَخْزَاهُمْ وَنَصَرَنَا عَلَيْهِمْ وَشَفَىٰ صُدُورَنَا مِنْهُمْ اِنَّهُ وَاللهِ مَا يَشْتِمُ عَلِيًّا اِلَّا كَافِرٌ يُسِرُّ شَتْمَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَيَخَافُ اَنْ يَبُوحَ بِهِ فَيَكْنِي بِشَتْمِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْهُ اَمَا اِنَّهُ قَدْ تَخَطَّتِ الْمَنِيَّةُ مِنْكُمْ مَنْ اَمَدَّ عُمُرَهُ

حضور جمع ظاهر

در ایام الجمل که لشکر بود و بود حمل که گفته و مردم بزرگ از آن لشکر عمل کرده بود و بعضی عبد الرحمن زبیر اسرا و نیز در آن منطوق و در عبد الرحمن زبیر بود و جانکه از آن بیش در دنیا حال فضائل بن شکد اساورت رفت که هست عبد الرحمن بن ابن العوام آمد و گفت یا امیر المؤمنین با در میان فرد قول از قبل فلان از ان خوف و نزدیک محمد حنفیه است و کوی و از کوی تفکر کن تمام مرد با آخر الامر بکرد روی که در موسم محمد گفت با امیر المؤمنین فقط بجوی محمد برادر اکبر و فصا شما شما نظام ستوده جوی بود شاه

وَسَمِعَ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ فِيهِ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ بنوامیه دنبال نکوهیده بر رویه پادشاه در حق
جناب علی علیه السلام با مراتب شرک [illegible] از دست ایشان در دست
ناتمام [illegible] ایشان [illegible] برادران و دیگران [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] لاجرم بر دیگر [illegible]
[illegible] آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] رسول خدا
در جوار رحمت [illegible] ایشان و ساعی [illegible] در آن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت از رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه [illegible] علی [illegible] محمد بن حنفیه [illegible]
[illegible] فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] فاطمه بنت عمران بن عائذ بن مخزوم
[illegible] فاطمه بنت اسد بن [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] خدیجه بنت خویلد زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] محمد بن حنفیه از
[illegible] روان شده [illegible]

سهو بوده از ناسخ [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] والله اعلم

[illegible]

عبد الله بن زبیر بود در شمار مبغضین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خاندان [illegible]
و از [illegible] روایت که [illegible] عروة بن زبیر [illegible]
آنحضرت [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] ابو جعفر
اسکافی [illegible] علیه السلام [illegible]
آنحضرت [illegible] بغدادیین [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] معویه [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] معویه [illegible] ابو هریره و عمرو بن
العاص و مغیره بن شعبه و از جماعت تابعین عروة بن زبیر [illegible]
[illegible] در شرح نهج البلاغه [illegible]
[illegible] ابن ابی الحدید [illegible]
آنکه معویه [illegible]
[illegible] عروة بن زبیر
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] والله متم نوره ولو کره المشرکون
[illegible] ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه [illegible]
امام حسن بن علی علیه السلام در مجلس معویه [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] معویه
[illegible] معویه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] عَلَيًّا [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]

[illegible]

عقیل بن ابی طالب حضور داشت و ابن زبیر گفت اگر این مرد [illegible] ترحم ورزد [illegible]
از چه بود گفت من نیز بر مردم رحمت فرستم گفت مرا چنین گمان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله است گفت [illegible] از [illegible] و هر دو [illegible]
به هستی خویش دعوت [illegible] این کار [illegible] ابو سعید [illegible] گفت این
گونه سخنان سود [illegible] که گوید چنین [illegible] از قریش است لیکن [illegible] و مقامات
که در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید [illegible] آن حضرت مردمان را [illegible]
دعوت فرمود مردمان از هر جهانی [illegible] تعصب و مفاخرت [illegible] آن حضرت
بر [illegible] لیکن آن انتقام [illegible] بود دعوت [illegible] انکار زد
بود بر عایشه وَلَمَّا تَوَافَتِ الْفِتْيَانُ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَوَلَّى مُدْبِرًا قَبْلَ أَنْ [illegible]
الْحَقُّ يَأْخُذُ الْحَقَّ وَيُدْحِضُ الْبَاطِلَ [illegible] کار به نزاع [illegible] کرده
دچار شده بود [illegible] و از آن [illegible] حق و باطل انکار و تکلف نمود [illegible]
و مردم دیگر در برابر اول [illegible] از غلبه اعمال [illegible]
[illegible] داد [illegible] و [illegible] بود [illegible]
علی علیه السلام آن عادت و ضلالت [illegible] قریش [illegible]
خدا رحمت کند [illegible] ابن زبیر گفت [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تو [illegible] از تو [illegible]
[illegible] و [illegible] مقالت [illegible] بود [illegible]
ابو سعید [illegible] گفت ای ابو سعید تو [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] گفت اِنَّ الشَّيْطَانَ [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] این سخن [illegible]
پس عایشه [illegible] گفت لِلّٰهِ أَبُوكَ [illegible] ابن [illegible]
کرده عبد الرحمن بن ام عمرو [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عبد الرحمن بن زبیر [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] قریش [illegible] است

[illegible]

[illegible] است [illegible] ام عمرو گفت [illegible] اگر از [illegible] عبد مناف [illegible] حضور
داشت بر خلاف [illegible] سخن [illegible] ابن زبیر گفت [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] از بنی عبد مناف [illegible] و تو [illegible]
[illegible] ام عمرو گفت [illegible]
[illegible] و مقام [illegible] ابن زبیر [illegible] از [illegible]
[illegible] از قریش [illegible] عبد الرحمن
[illegible] و عبد الرحمن [illegible] حارث بن عبد مناف [illegible] حضور [illegible]
ابن زبیر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] ام عمرو
گفت [illegible]
[illegible] از طعام [illegible] ابن زبیر گفت [illegible] ابن عباس
[illegible] ابن زبیر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] بنی عبد مناف [illegible] سخن [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] گفت ای ابن عباس تو [illegible] سخن [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عفاف [illegible] قریش [illegible]
در مقام [illegible] است [illegible] سخن [illegible] ابن عباس گفت [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عبد الرحمن [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] ابو بکر صدیق [illegible]
[illegible] صفیه عمه رسول خدا [illegible] عایشه ام المؤمنین
[illegible] ابن عباس گفت [illegible]
[illegible] فخر [illegible]
[illegible] فخر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن گفت این سخن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فخر و فضل [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

که با آنحضرت مفاخرت جوید مرد فقیر بی‌برهم آنحضرت و ذوالقربیستم ابن زبیر گفت اگر بخواهم بر تو آن
مفاخره کنم از نبوت آنحضرت استفخر بجویم ابن عباس گفت قد انصف القارة من
راماها بنا در است که در ازلها در آمدی آنگاه گفت انجعت ما قراران آلاول فوالله
هر دو هم از گوینده که عبد المطلب اشرف بود در جهت قریش یا خویلد گفت عبد المطلب
گفت آیا در جهت قریش هاشم اشرف است یا اسد گفت البته هاشم اشرف است ابن عباس
گفت آیا عبد مناف اشرف بود یا عبد العزی گفت عبد مناف آنگاه ابن عباس این شعر خواند

تنافرنی یا ابن الزبیر وقد قضی ... علیک رسول الله لا قول هازل
ولو غیرنا یا ابن الزبیر فخرته ... ولکنما ساميت شمس الاصائل

گذشت از کلمه ابن افتخار او بدیگران بگذار نه با و اهل اصحاب و فروع غالبی هستیم
قضی لنا رسول الله صلی الله علیه و آله بالفضل فی قوله ما افترقت
فرقتان الا کنت فی خیرهما یا رسول خدا بفضل وفور ما بر دیگران حکم را خواهد
در این کلام خود بنوا بنی هاشم فرقه و سعد و در شعر و طبعه از هم جدا شد جزاینکه
من در ابتدا آن در اینهم نفر تنسب فی بیته با عطا و جواد فی قیام منهم مقصود رشته نسب او تو
هر از قصی تا بکلاب از هم جدا میشوند تا بمراد آمده تا ما در فرقه بهتر بودیم اگر
بگوئی از بنی تیم بود تو هم بر تو اگر بگوئید هستیم که او نشده بالجمله کلمات ابن عباس
با این مقام ارشاد باعث با از هم آن بخند ابن زبیر گفت یا ابن عباس اگر نه آن بود در
برابر عهدان رتبه تو بود بحال می بردم و قبل از آنکه از مجلس بیرون رود شنیت بود عرق
خجلت در ابرو ابن عباس گفت انکار از هم از ما بر عمرو بن لا از دیر باطل بود و باطل
هرگز بر حق چیره نشود یا حق بود حق هرگز از باطل مغلوب نشود مگر توانی از در حق
حق با بنی ... البته دو تن که این دختر ام عمرو زوجه ابن زبیر از اهل بیوکه
باعث از انعقاد مجلس گلی او بود نیز بر کلام داو بنزد رفت تا با این گفتار با تو وقت
ابن عباس بود بغیرت فرو گرفت آن زن فاسوی بحال بعد بتو در نیست شد و غرم بر حق
فاعظم الخطر والاکرم المجد آسان از سخن اگر ابن زبیر با تو گفت اقمد حسب ان دو بو
هم برابر مجلسی در مفاخرت نزاید که بر دیگران افضل و برتر دانسته بوقت مفاخره
دست ابن عباس بود و در این هنگام دیدگان چه بی‌نور بود بر گرفته و گفته امیر برخیز

ابن زبیر

که ابن زبیر بود مگر با قامت دو دست سا ... و برای من لا ... فانوا الی دکاب فی ... ابن عباس
برخاست و از در بیرون رفت گفت الآن یا قومنا ارتحلوا وسیروا فلو ترک القطا
لغفا ونام کنایت از آنکه اگر ابن زبیر بحال خود گذاردیم و تراث او بود بیم ترا نیم
انصح و فارغ البال منهو دیگر با لا کار با کارت گشتیم وابن زبیر گفت یا صاحب العطا
امر بعد من جهت بر آن گفت تو نوم و تو بخبر و داغ نمی اینه مکوم بود که با خدای
در قامت اقوام دانسته اند در فرقه سابق بعوام نه مسبوق و انجا از بیتم و نفس
با هم در کار زرف ابن مستغرق بیتم و از طلیق بهتر ابن عباس گفت و گفت
بحجابک فلم تبق شیئا به در کوزه دست برفی اهر و بیع در هجار گفت که ای ابن
بخی تو مرده دست از رد در خصوص اگر تو سابق بر بیدر کرد بوکه مفسقت بیکر داگر
فخر کنه با بر در هر چیزی که کسی افتخار بجوید اگر گوید تو این فخر بود از تو ننیس
و جهت دو شیفتی دارین ز از با و جهت بانی تواند بر با فخر جست را گوید
از ادراک شعور بی با بود مر تو فخر نیست و تو بهر فخر کنگلت و جنتی محتاج
در دکان دست بنده دار آنکه از طلیق با لکوس بود که خدای میلاد تو جهت
کودانه فهم باعث دستار خود تو که خدای علاوه بر این جمله مرد کریم و با وفا بود
کس بود مراد از تو که با ستم شکست و در هیچ کجا برد اشند با جانب خدا بابو
وآنکه دم بود بر بینه مجاز کدام ابن زبیر گفت آیا ز بیر بود بر حق نکو نیست ممکن
بود که خدای تو خلاف این بود از دو میدان ابن عباس گفت قسم که بر او الذی هم
مستلزم جز اینکه فرار کرد و باز گشت و حرب نمود و ثلاثه ثبت و نمیشد کرد
در هم شکست و صله رحم بود قطع نمود و شد ففضه فاضلا دایم بود مراد از بود
آرزو میکرد با کشش بر خاست وادرک منها بعض ما کان یرتجی وهم
عن جری الکرام وبلدا وما کان الا کالهجین امامه عتاق فجلاه العتاق
فاجهدا اکتفت از جمله فخر دار باعث جمل و بیت کار و تدبیر خانه و عقل وانفی
بود که جنگ در آنکه ما هر کدام سخن نگردد ... دکو نیز او طلب
بهم بود ابن زبیر سخن از نبه گفت ابن زبیر هم بود از طرق معاملت بر فتن و عزم
بر جای ماند و مرا ابتدئ غیبت و مفارقت بود از ما جمال بن جهیم ... گفته

کنگلت: بدان ... بوده
... جهت

بجین بود ... ابن ... و کریم
وکریم ...
عتاق بود ... کریم
وجهید ... از دیگر
اسبها
شبتخیته با ... بجتین
... بهم

تنافره داوری کردن ... حسب و نسب

ای ابن زبیر ما خود از ادبا و از اهل مجلس یاری داشتیم ولیکن بر کنیم اما تو خود رشته منازعت را از دست
نگذاشتی و بطریق مفاخرت پیش رفتی گفت که خدا را اکر از این منازعت باز داری روزگار
با تو به زعم تو دست کش جز آنکه حرمت عثمان نگاه داشته ام مردمان با وی بر کرک جلاد
باید تو را از طعام بخورد و زیر آب از آب هم اکتفی اکر باز بنجر و برخی باز نشوی از انجم
و برخی باز نکو و چون عبد الرحمن حصی این کلمات باز گفت آن جماعت بنیاد از وی زدند

ذکر بعض احتجاجات و مفاخرات

ابن زبیر با معویه و عمرو بن العاص و غیره

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته معویه بن ابی سفیان سالی آهنگ حج نمود و
در هنگام مراجعت به مدینه آمد مردمان بدو انجمن کردند و ابواب جوایز بر ایشان مفتوح
ساخت ... و طریق ... معویه ... معویه با حارث و با سواران ...
... نیز معویه ... و جمعی ... راه برگشت و از مردم مدینه
جز عبد الله بن زبیر از سرا او آگاه نشد و عبد الله بن زبیر ... و در اثر معویه
برفت و این هنگام معویه در هودج خویش بخفته بود ابن زبیر از مکمون هودج
بالا میرود ... معویه سر از خواب برکرد و ... بیاره ... و گفت
صاحب اسب عبد الله ... ابو خبیب ... و از در مزاح گفت اکر دانی ...
... معویه گفت ... آن ... سعادت
... ملوک ... ابن زبیر ...
... بر ابن عباس بن عبد المطلب
... مسابقت ... فقال معوية لا جرم أنت قلت وأبا له
بين يديه وبقيت بيده الثمنى فأربعة تطلب في كفلة لنا معوية
ابن نحان ... کرده اکر توانست بکوئی ... در روز
... و دولت ... و دولت ... ان کیش
... فارغ ... ابن زبیر گفت ... عثمان ... خود
و تو ... معویه گفت این نحن ... اکر ...
... بن ابی طالب ... عثمان ...

ابن زبیر

ابن زبیر گفت ای معویه ... اما تو ... و در ... با تو ... ملک ...
تا ... تو در ... باز ... از تو ... تو ... معویه
گفت ... خدا ... تو ... و از ... از تو فانشد ...
وكأني بك وأنت مشدود بها في الأنشوطة وأنت تقول ليت أبا
عبد الرحمن كان حيا وليتني كنت حيا فأطلق حلاك رفيقا وليس
المطلق والعتيق والممنون عليه أنت يومئذ ... تو ...
... آن ... تو ... از ... و
... عبد الرحمن ... معویه ... از ...
... زنده ... و ... تو ...
... ابن زبیر معویه درآمد
وقت عمرو بن العاص نیز نزد معویه حضور داشت پس عمرو ... درآمد ابن زبیر
... فقال هذا والله يا أمير المؤمنين الذي ... أنا ...
... في ... والعرب في جاهلية ... قصد العلو
... الأنشوطة ... الغرة ... العلة والذلة
... امیر المؤمنین ... ابن زبیر ... از ...
... و ... درآمده ...
... از آن ...
... ابن زبیر گفت أما والله يا ابن العاص لولا أن الأيام الزمنا
بالوفاء والطاعة للخلفاء فنحن لا نريد بذلك بدلا ولا عنه حولا لكان لنا
وله ولك شأن ولو وكلة القضاء إلى رأيك ومشورة ... لما
... المزاحمة ... لا ... المزاحمة ... ابن زبیر
... آن ...
... معویه ... تو ...
... تو ... تو ...
... و ...

جمع کونی موجب بود بعضی سوت این کلمات است اسمر ابن حدید و کفت أما والله إنی
الزبیر لولا إیثاری الأناة علی العجل والصفح علی العقوبة وأنی کما قال الأول
أفاعیل أقوام حیاء وحفاظ قلوبهم تغلی علی مراضها
إذا لم ترشک إلی ثانیة من سخائم الحزم تشکو بها علواءک وتقطع
عندها طمعک وتنقص من أملک ما لعله قد لوته فترة وقلة
فأیم الله إنک من ذلک لعلی شرف جرف بعید الهوة فکف
علی نفسک أولا قبل أن تقع فیها فلا تنفذ غیرها فأنت وإیاها بود که خدای
اکر نه آن بودی که حلم و تأنی بر دم و قبول بودی بار و قبول عفو و در عقوبت که
کار ان شعر و کفت هستم و چنانم که شاعر کفته علت کرمت شرم و آزرم بعض
از پیش دیکران نفس و خود از چو سیم است بمانند و عاقلانه و ملاحظه مردم تو
برتو شد از تو نه رحم حان الحلم لیستم و این جوش خروج فرو کذار و این
طلب و طمع از سر بکن و این آرزو را از ذهن بیرون کن و سوم نماز رو که دوانی
دوت در هم رشته یا فریقیه لعمر بیر سبب هیبت سوکند خدای تو در این حال که بود
و تقاضا از برای فرو حقیقت تغافل و تقاضی است بر آن آسوار
طلب و تکالیف نفسی بود و فرود آمدن و برای غرور مهلت کفتن عجب که از پیش تو در حال
خود طلب حبس آرزوی که بیاکی دکه تخود ای ادامه حیاتی کن و نیز در شرح نهج
البلاغه مذکور است که ابن زبیر چهل روز تمام چنانکه عبارت از ابن اثیر خطبه خواندی
از رسول خدای نبرد و صلوات برکه نفرستاد تو نیز مردمان بوان کلمات انکار
تخت عظیم آمد ابن زبیر کفت این کلمات بواز آن است که مرا از یاد رسول
خدای منصرف ساخت و لکن له أهیل سوء إذا ذکرته أتلعوا أعناقهم فأنا أحب
أن أکبتهم یعنی آنحضرت را اهل بیتی است بد که هر وقت نام آنحضرت برده شود
بر زبان بکذرانم کردنها فخار بر کشند و بر خود بر افرازند بر ای این است که
از ذکر ما نحز آرم و ضیق صدر بر این است که ایشان را از فخر و نیکی دور
از کثار و حسد و نکوهش فرو کرده است و اندیشه نامی که بر آمد و رسول خدای صلی الله علیه
و آله بود و جمع و غیر جمع در خطبه نام برد جمعی از خواص او بر وی عتاب کردند و کفته اند

لمکلد بارد

کردار چو تو با مبارک و شتم است و از این پس بر آن و وصلت تو این شعر ابن زبیر کفت سوکند
بخدا اکر اکنفا بودم کمان را ترک کرده ام بوشیده بر زبان دادم حکم افزون تا آنکه اکنون
بلا ییکدم سر آنکه بر سبیل ام و اهل بیت نیز از آن شدم و هر آنکه بر وقت نام آنحضرت میشنوند
کردن بفخر بر کشند و هر آینه دوست داشته که آن را بر غم شماست ابن زبیر گفتم ایشان را نیز و دارم که
در حالت بر ذروه ربط بکرم سوکند بخدای مرگ ایشان بود و حفظ و حظره در
انکم و جمعه بودم که بود از جهانی جمعه به کناه کار و کفار و سمکار همیشه خداوند بر کس
را از آن ببیند بر تو از این کسی که سوار بر گشته و همت طالب توقع از صحبت
نداده است و نه جمع سوکند بخدای رسول خدای را از این که حیات بر کذشت و ایشان را بعد از
بوفت آمده الحق اکر بر این همیشه خطابها بر آن کلمات بر مقام رسید کن
شنیده اید و تحقیق بود برفات و کفت ای امیر المؤمنین فراخور تو مقیم در
بیان نام اول کسی بیکم که تو بود در اشیای ادعا کنم فخر عبد الله بن صفوان بن
امیة الجمحی این سخنان را بشنید با رخ و خشت سوکند بخدای آنکه کفتی از طریق عاقل
نه برفت است و بکو آهسته بنام انصار رسید و نام است و را نه آنکه تقسیم و عتمد کرد
رسول خدای صلی الله علیه و آله بر سر منبر و نکوهش بزرگی را آن آنکه که تو ای ابن
مردم عرب در اطراف تو ترسناک اند سوکند بخدای اکر بعد از این جماعت آن مردم ترک
تقدیر شده و سخن کرفته خدای بر تو کوارا نمیداد و اکر مردمان بر این الفاظ اصرار
از تو نیکو نمیداند خدای بکو حجت ابن زبیر کفت ای ابا صفوان بخشید بدان سوی
ابو صفوان بیشتر از تو صاحب ترند تو را از آن نور ای خبر کو بر نزد جابر
عباس چه و بخشم و تیز از نزد آن برخاست و بسراغ ابن عباس در آمد و صحبت او در برطرف
دلسوز خدای و در حق رسول خدای بیان کرد ثم قال یا أیها الناس إن ابن الزبیر
یزعم أن لا أول لرسول الله صلی الله علیه وآله ولا آخر فیا عجبا کل
العجب لافترائه وکذبه والله إن أول من أخذ الإیلاف وحمی عیرات قریش
لهاشم وإن أول من سقی بمکة عذبا وجعل باب الکعبة ذهبا لعبد
المطلب والله لقد نشأت ناشئتنا مع ناشئة قریش وإن کنا لقالتهم
إذا قالوا وخطباءهم إذا خطبوا وما عد مجد کمجد أولنا ولا کان فی قریش

کلمات ابن عباس با ابن زبیر

براضی مبر اول جمع براض ساریه بمعنی سو است

جرف بضمتین کنار کوه ... آنچه سیل ... است
هوه بر وزن قوه ... کاه ...

حجاج بن یوسف

أتلعوا کردن بر افراشتن
کنایه از آنکه ... بر خود ... کنند

محمد لعيرنا لانها في كفر ماحق ودين فاسق وضلة وضلالة في عشواء
عمياء حتى اختار الله تعالى لها نورا وبعث لها سراجا فانتجبه طيبا من
طيبين لا يسقط منه ولا يبغى عليه غائلة فكان احدنا وولدنا وعمنا
وابن عمنا ثم ان اسبق السابقين اليه منا وابن عمنا ثم تلاه في السبق
ثم اهلنا ولحمتنا واحدا بعد واحد ثم انا لخير الناس بعده اكرمهم ادبا واشرفهم
حسبا واقربهم منه رحما واعجبا كل العجب لابن الزبير يعيب بني هاشم وانما
شرف هو وابوه وجده بمصاهرتهم اما والله انه لمصلوب قريش ومتى
كان عوام بن خويلد يطمع في صفية بنت عبد المطلب قيل للبغل من ابوك
فقال خالي الفرس تمت انتهى الى هنا ابن زبير و کلام حضرت اینست [illegible] ضرب
[illegible] و مراد [illegible] وهم خلاف [illegible] فاجعا لهن العمه اذ [illegible]
دلیر کند و در حضرت بعنوان خبر این طور فرا و دروغ فروغ [illegible] اول کسیکه [illegible] اقرار
بر اختلاف و ائتلاف بنی هاشم و قریش بود [illegible] ملالت و حضرت و حجت [illegible]
هاشم بن عبد مناف [illegible] رسول خدا بود و اول کسیکه [illegible] بود [illegible] جانب [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] زلال زمزم [illegible] بود [illegible]
[illegible] رسول خدا عبد المطلب [illegible] بود که [illegible] وقت [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] در جمعه [illegible] قریش [illegible] بدر [illegible] نور [illegible]
[illegible] محمد [illegible] از طلوع [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ظلمات و شبهات [illegible] خدا [illegible] نور [illegible]
[illegible] ظلمات ضلالت [illegible] و بشیر نذیر [illegible] و این رسول
[illegible] از ارحام مطهره [illegible] و این رسول کلام و
اهل بیت الطاهرین [illegible]
دار آبای [illegible] و اقارب و اولاد و خلاف [illegible] بحکم الاقرب فالاقرب [illegible]
محفوظ [illegible] آنحضرت [illegible]
اقرب [illegible] بنی هاشم [illegible] اولاد [illegible]

و [illegible]

[illegible]

و بنی هاشم و [illegible] است که خدا در مصلوب قریش است و کدام وقت عوام
ابن خویلد بود [illegible] و منزلت [illegible] در ازدواج صفیه دختر عبد المطلب طمع نموده
هر وقت [illegible] قاطر [illegible] فقال خالی الفرس [illegible] غرابت
و نیز ابن ابی الحدید گفته عثمان بن طلحه العبدری [illegible] از ابن عباس
[illegible] از مردم قریش [illegible] حاضر بود در
آن [illegible] مروان بن الحکم والی مدینه [illegible]
[illegible] و هر وقت ابن عباس در آن مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] روز مروان [illegible] و این وقت [illegible]
[illegible] ابن عباس در آمد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] غلط [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] فايم الله لئن عقد ابو بكر لعمر فلم يكن الا ما [illegible]
ثم القى عمر حظهم في حظوظ وجعلهم في حدود فقسمت تلك الحظوظ فاخر الله
سهمهم وادحض جدهم وولي الامر عليهم من كان احق به منهم فخرجوا عليه
خروج اللصوص على التاجر خارجا من القرية فاصابوا منه غرة ثم قتلهم
الله به كل قتلة وصاروا [illegible] تحت بطون الكواكب [illegible]
[illegible] ابو بکر عقد خلافت [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
حظوظ و حقوق [illegible]

آنحضرت [illegible] افضال [illegible]
[illegible]

موقر خواست و کسی بود که از ایشان یاد او بهتر بود با ایشان اما سخن او و این عبارت بگفت
تقریر نبود و فلان عثمان است و خبر این گفتار نرسید بود پس گفت
خانکه در زمان به حضرت رسیدن تا ز دار و زبیر بیامد و او بلقب ... ابن زبیر
و از آن پس جدا شد و با ... قیل بقول ... و ... با ... او نکو
خبر ابن زبیر این سخن بگفت ابن عباس گفت علی ابن زبیر ایها القائل فی ابی
بکر وعمر والخلافة اما والله ما نالا ولا نال احد منهما شیئا الا وصاحبنا
خیر ممن نالا وما انکرنا تقدم من تقدم لعیب عبناه علیه ولو تقدم
صاحبنا لکان اهلا وفوق الاهل ولولا انک انما تذکر حظ غیرک و
شرف امرئ سواک لکلمتک ولکن ما انت وما لا حظ لک فیه اقتصر
علی حظک ودع تیما لتیم وعدیا لعدی وامیة لامیة ولو کلمنی تیمی
او عدوی او اموی لکلمته واخبرته خبر حاضر عن حاضر لا خبر غائب
عن غائب ولکن ما انت وما لیس علیک فان یکن فی اسد بن
عبد العزی شیء فهو لک اما والله لنحن اقرب بک عهدا وابیض
بک یدا واوفر عندک نعمة ممن امسیت تظن انک تصول به علینا
وما اخلق ثوب صفیة بعد والله المستعان علی ما تصفون نیز از
تیکه در حق ابو بکر و عمر و دیگر ... سخن بگوید خدا ... چیزی در
نامزد نشد و هیچکس از ایشان حیز ... مگر ... صاحب ما علیه السلام بهتر از
آن کس بود ... و اگر کسی بود ... کرده ... صاحب
ام تقدم ... فوق اهل آن بود و هیچکس ... آن ... و ...
و اگر نه ... تو هر وقت ... در ... ... و ... از حظ و شرف
آنکه ... سخن در ... همراه ... تو ... است ... و ...
مر ... تو در ... حظ ... سخن ... است تو ... حظ ...
... و ... و ... و ...
دلبر ... با تو چه ... داد ... اکنون ... سخن ...
برادر ... و ... از ... در ... تو ... سخن است

دار ...

در صحبت ... عبد العزیز ... در مقام ... آن ... و ...
... و ... تو ... بود که ... تو ... است و ...
... و در ... تو ... و ... ده ...
بخط داد ... بود ... و از آنکه تو ... ...
فرزند ... تو ... بنوز ... صفیه دختر عبد المطلب ... و تازه است
دیگر ... معاویه ... و ... بگفت ... بگویی ...

تعدو ای تعجل ... — تعجل ...

شفرة السیف ... تیغ ...

لعمرک ما ادری وانی لاوجل ... علی اینا تعدو المنیة اول
وانی اخوک الدائم العهد لم احل ... ان ابزاک خصم او نبا بک منزل
احارب من حاربت من ذی عداوة ... واحبس مالی ان غرمت فاعقل
وان سؤتنی یوما صفحت الی غد ... لیعقب یوما منک آخر مقبل
ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعتنی ... یمینک فانظر ای کف تبدل
اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ... علی طرف الهجران ان کان یعقل
ویرکب حد السیف من ان تضیمه ... اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل
وکنت اذا ما صاحب رام ظنتی ... وبدل شرا بالذی کنت افعل
قلبت له ظهر المجن ولم ادم ... علی الضیم الا ریثما اتحول
وفی الناس ان رثت حبالک واصل ... وفی الارض عن دار القلی متحول
اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکد ... الیه بوجه آخر الدهر تقبل

معاویه گفت ای ابا خبیب ... از ... بیت ... شعر ... و ...
... این ... سخن ... در ... معاویه ... معاویه گفت
... بگفت ... آن معاویه گفت ...
... سطور گفت ... معاویه گفت ... و این ...
... سخن ... بر ... این ... گفت ...
... و ... از ... و ... از ...
... از ... آن ... و ... از آن ... در
میان مردم ... معاویه گفت ای ابو خبیب ... این وقت

جعل البين زبير رسالت برفت و دیگر در کتاب شرح نهج البلاغه مسطور است که روزی
ابن زبیر بمجلس معویه درآمد و گفت یا امیر المؤمنین لا تدعن مروان یرمی
جماهیر قریش بمشاقصه ویضرب صفاتهم بمعوله اما والله لولا مکانک
لکان اخف علی رقابنا من فراشة واقل فی انفسنا من خشاشة وایم
الله لئن ملک اعنة خیل تنقاد له لترکبن منه طبقا تخافه یعنی مروان
مگذار که در انداختن ... و مگو مست که او ... قریش و ... جماهیر
قریش ... و بتیر ... اعراض ... اموال ...
و ... ملالت و ... بمعول ... مروان ... که ...
اگر نه ... و ... مروان ...
رقاب ...
روزی ...
وحشت ... تو ... معویه ... آخر کلمات ... کرد اگر مروان ...
سلطنت و ... بعد ... آن ...
و ... این ... گاه ...
... از ... معویه ...
... حتی یبعث الله علیکم من لا یعطف علیکم بقرابة ولا
یذکرکم عند ملمة یسومکم خسفا ویسومکم عسفا ...
... بقرابت و ... در ... روزگار ...
... و ...
... فقال ابن الزبیر اذن والله یطلق عقال الحرب بکتائب
تمور کرجل الجراد یتبع غطریفا من قریش لم تکن امه راعیة ثلة ابن زبیر
گفت ...
...
بجوانه ... معویه گفت انا ابن
هند اطلقت عقال الحرب فاکلت ذروة السنام وشربت عنفوانه

المکرع ولیس

المکرع ولیس للآکل بعدک الا الفلذة وللشارب الا الرنق ...
...
...
...
...
...
در شرح نهج البلاغه ... ابن زبیر و معویة بن ابی سفیان ...
معویه ...
...
ابن زبیر گفت ...
ابن زبیر ...
... فتقتل من مخبتهم وتجاوز من مسیئهم ...
گفت معویه ...
... فقال ابن الزبیر مهلا یا معویة فان
الشاة لتدر للحالب وان المدیة فی یده وان الرجل الاریب لیصانع
ولده الذی خرج من صلبه وما تدور الرحا الا بقطبها ولا تصلح القوس
الا بمعجسها ابن زبیر گفت ...
...
...
معویه گفت یا ابا خبیب لقد اجررت الطروقة قبل هباب الفحل هیهات وهی لا تصطک
لحیاها اصطکاک القروم السوامی ای ابو خبیب ...
...
...
...
فقال ابن الزبیر العطن بعد العل والعل بعد النهل ولا بد للرحا من الثفال

[illegible]

بحر فهمیماو ابن زبیر ... [illegible]
وحیب ... [illegible]

ابن زبیر گفت هر کار به سوی تو جز دو کار ... باشد ... خلق ... [illegible]
... [illegible]
و از پس این کلمات ابن زبیر برخاست و برفت و از آن طرف عمر ... [illegible]
هر طبقه در مجلس ... معویه ... [illegible]
در میان ... [illegible]
و ابن زبیر ... گفت یا امیر المؤمنین ... [illegible]
تو این کار ... [illegible]
غضب ... [illegible]
معویه گفت ... [illegible]
از کلمات معویه و عمرو ... [illegible]
آنگاه عمرو بن العاص این شعر بخواند

وإني لأربا بالطاق عطلا وطاوها ... لدى كل ذم ناتئ متفاقم

ابن زبیر ... [illegible]
زمین بوسید ... [illegible]

وإني لجم ما يأتي غبائه ... متى يلق بحرى حرما يك تخلد

گفت از ... [illegible]
بود فقال عمرو والله يا ابن الزبير إنك ما علمت لمتجلب جلابيب الفتنة
متأزر بوصائل التيه تتعاطى الذرى الشاهقة والمعالي الباسقة وما أنت
من قريش في لباب جوهرها ولا موثق حسبها عمرو بن العاص گفت ...
ابن زبیر ... [illegible]
... [illegible]
و منازل ... [illegible]
... فقال ابن الزبير أما ما
ذكرت من أني لست من قريش في لباب جوهرها وموثق حسبها فقد اضطرني
الكف المالوه بي وبك فاجعلهم بيني وبينك ابن زبیر ... [illegible]

عاشه برودن ...
... [illegible]

عمرو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
یا عمرو ... ابن زبیر ... فقال ابن الزبير
أما إذا أمكنني الله منك فلا تبرحن ولكن ولا خرسن لسانك ولترحض
في هذه الليلة وكان النبي بين منكبيك مشدود إلى الحرق أخدعيك

اخدع رگ ... [illegible]

ابن زبیر گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن حضرت ... افضل ... [illegible]
حضرت ابو بکر صدیق ... افضل است ... [illegible]
و صاحب رسول خدا ... افضل است ... [illegible]
... افضل است ... [illegible]
... افضل است ... [illegible]
گفته ... ابو بکر ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... [illegible]

قضب الفطار فمن ترى ينتابها ... فاصبر لفضل خطابها وخطابها
وإذا جريت فلا تجار مسبوقا ... بذ الجياد على اعتدال جرابها

گفت از ... [illegible]

فطار ... [illegible]
بزرگ ... [illegible]

سگ با کج و چشم در میدان دلیران آهنگ بود از تخت نبرد با دلاوران چگونه دلاوران کینه جو
ای پسر [illegible] زبیر عمه دارد [illegible] و [illegible] [illegible] اما واللّه
یابن الفضل کو ان الذی امرک بهذا واجهنی علیه لقصرت الیه من ساحق
بعده ولترکته یتلجلج لسانه ویضطرم النار فی جوفه ولقد استغاث منک
بغیر واف ولجاء الی غیر کاف [illegible] اگر آنکس [illegible] تو را [illegible] کار
مامور ساخت [illegible] مکالمت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
انفعال [illegible] [illegible] از کتاب [illegible] ناسخ التواریخ مسطور است
[illegible] از قتل زبیر بن العوام [illegible] [illegible] [illegible] کرده صف
کشیده [illegible] [illegible] [illegible] مردم بصره علی بن ابی طالب
عثمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این شعر بخواند

محی بنو ضبة اعداء علی … ذاک الذی نعرف قدما بالوصی
وفارس الخیل علی عهد النبی … ما انا عن فضل علی بالعمی
لکننی انعی ابن عفان التقی … ان الولی طالب ثار الولی

پس در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرزند خود حسن علیه السلام [illegible] [illegible] زبیر مردم را خطبه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] [illegible] تو نیز مردم را [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] حسن علیه السلام آغاز [illegible] [illegible]

از ادهم

زبیر مردم را خطبه براند و در کلمات خود گفت مردم چون عثمان مقتول گشت
مهاجر و انصار [illegible] بیعت [illegible] زبیر بن العوام در حق عثمان [illegible]
داشت و چگونه [illegible] و طلحة بن عبیدالله [illegible] عثمان [illegible] در
بیت المال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
توانیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از آواز [illegible] [illegible] [illegible]
مردم بصره [illegible] [illegible] [illegible]
با کلمات [illegible] [illegible] [illegible] عمرو بن احیحه
شعری در مدح آن خطبه و خطیب گفت

حسن الخیر یا شبیه ابیه … قمت فینا مقام خیر خطیب
قمت بالخطبة التی صدع الله … بها عن ابیک اهل العیوب
وکشفت القناع فاتضح الامر … واصلحت فاسدات القلوب
لست کابن الزبیر لجلج فی القول … وطأطأ عنان فسل مریب
وابی الله ان یقوم بما قام … به ابن الوصی وابن النجیب
ان شخصا بین النبی لک الخیر … وبین الوصی غیر مشوب

و از پس این مقالات و مکالمات در میان مردم بصره و سپاه علی علیه السلام ساز قتال آغاز نهادند

ذکر پاره اشعار مصعب بن ابیه و آل زبیر
[illegible] ابی قطیفه عمرو بن ولید

[illegible] اشعار [illegible] [illegible] زمان خلفا [illegible] آل زبیر [illegible]
[illegible] [illegible] آل زبیر القطاع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آل زبیر [illegible]
[illegible] ابو قطیفه عمرو بن ولید بن عقبة
ابن ابی معیط ابان بن ابی عمرو [illegible] بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لوی بن غالب [illegible] در جلد اول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در کتاب المثالب [illegible] ابو عمرو بن امیه

فسل بمعنی رذل [illegible]

[illegible] [illegible]

عبدی از امیه و نام وی ذکوان بود و امیه او را بخود ملحق ساخت و قرب دغفل النسابه بر معاویه در آمد
گفت از بزرگان قریش که را دیدی گفت عبد المطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس را دیدم
معاویه گفت از صفات ایشان باز گوی گفت عبد المطلب مردی سفید روی و بلند بالا و نیکو صورت
بود و از جبین مبارک وی پیدا بود نور نبوت و فروغ سلطنت و امیه مردی کوتاه ... و جز براه شدن
او بوده ... بر او ... میدان ... بود [illegible]
و امیه بن عبد شمس پیر ... بنگاه ... تیز ... و چشم ... دیدار بود و چون راه بر در
بنده ایش ذکوان ... معاویه گفت این سخن بگذار ... این صفت ... ابو عمرو است
دغفل گفت این خبر است ... ابن امیه ... او ... آنچه شنیدم ... بازگفتم
و بر شما تقریر کردم ... [illegible] ... احوال مروان بن الحکم و عبد الرحمن
این ... احوال ... ابن امیه ... اشارت ... و مادر ابو معیط
آمنه دختر ابان بن کلیب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن است
و ... در این شعر ... ابو معیط اشارت کند

وَسَارَ لَنَا ... فِي ... وَفِي ... العَنَانِ
رِجَالٌ وَلَدَتْ ... وَمَا وَلَدَتْ ... أَبَانِ

و این آمنه در تحت نکاح امیة بن عبد شمس بود و عاص و ابو العاص و ابو العیص و
عویص و صفیه و توبه و ارویٰ ... از وی بزاد و چون امیه بمرد پسر او ابو عمرو زوج مادر خود
آمنه بود در تحت نکاح در آورد و عرب بود در زمان جاهلیت ... بعد از مرد زوجه پدر را
پسر از ... ابو معیط ... آمنه از ابو عمرو ... و ابو معیط بوجود آمد
آن فرزندان امیه را از آمنه بعضی برادران ابو معیط و عم او بعضی ... زمان اسلام
خدای تعالی این ... حرام فرمود ... وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا
قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا و این نکاح بود نکاح مقت
نامیده ... ابو قطیفه عمرو بن ولید ... ابو الولید کنیت ... و ابو قطیفه لقب ...
... ابن زبیر ... [illegible]
و در آن هنگام مردم مدینه بنی امیه ... ابو قطیفه این شعر گفت
بَكَى أَحَدٌ لَمَّا تَحَمَّلَ أَهْلُهُ فَكَيْفَ بِذِي ... الفِ

من اجل

مِنْ أَجْلِ أَنِّي ... بِلَادِهَا أُمَيَّةُ وَالأَيَّامُ ذَاتُ تَصَارُفِ
محمد بن یونس بن الولید ... ابو قطیفه را ... از مدینه ... ابو قطیفه در ... این شعر گفت

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ تَغَيَّرَ بَعْدَنَا قُبَاءٌ وَهَلْ زَالَ العَقِيقُ وَحَاضِرُهْ
وَهَلْ بَرِحَتْ بَطْحَاءُ قَبْرِ مُحَمَّدٍ أَرَاهِطُ غُرٌّ مِنْ قُرَيْشٍ تُبَاكِرُهْ
لَهُمْ مُنْتَهَى حُبِّي وَصَفْوُ مَوَدَّتِي وَمَحْضُ الهَوَى مِنِّي وَلِلنَّاسِ سَائِرُهْ

اراهط جمع ارهط و ارهط جمع رهط است

و نیز ... ابو قطیفه ... از فراق وطن ... و چون این شعر را ابن زبیر
شنید گفت ... خدای ابو قطیفه ... و رحمة الله ... هر کس ... باز گردد
... باز گوید ... ابو قطیفه این ... بمدینه نهاد و در بعض ...
... راه ... مردی از ... ابو قطیفه ...
... از ... و آن ... از وطن ... در ...
... آن ... شعر ابو قطیفه ... قراءت ...

أَقْطَعُ اللَّيْلَ كُلَّهُ بِاكْتِئَابٍ وَزَفِيرٍ فَمَا أَكَادُ أَنَامُ

پس آن ... از ... و ... ابو قطیفه ... عبد الملک بن مروان ... و ... این شعر

نُبِّئْتُ أَنَّ ابْنَ القَلَمَّسِ عَابَنِي وَمَنْ ذَا مِنَ النَّاسِ البَرِيءُ المُسَلَّمُ
فَإِنْ تَكُ ... فَقَدْ جُهِلَتْ أَشْيَاءُ ... تَكَتَّمُ

... عبد الملک ... گفت ... مجهول ... بخدا ... از ... ابو قطیفه ... [illegible]

احوال معن بن اوس

در احوال معن بن اوس
شاعر مخضرم و بعضی ... تاد

معن بن اوس بن نصر بن زیاد بن ... بن ... بن سعد بن ... بن ... بن عدی بن ثعلبه
... بن عثمان بن مزینة بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار و نسبت ... به
مزینة دختر کلب ... و ... عمرو بن ادّ بن طابخة است بجمله معن بن اوس
شاعر مجید و از فحول مخضرمین است ... زمان جاهلیت و اسلام بود و ادراک ... عمر از

حکایت رسول خدا صلی الله علیه وآله را بعد از حضرت مستعمل و از جمله ... عبدالله بن جعفر و غیره
ابو سلمه مخزومی است ... عمر بن الخطاب ... در بعضی امور ... از وی
احادیث ... و از ... او ... است

تأوّبه طيفٌ بذاتِ الجراثمِ　فنامَ رفيقاهُ وليسَ بنائمِ

و از آن پس ... در میان عبدالله بن زبیر و مروان بن الحکم ... بر قضیه ...
زنده ... معن بن اوس ... در ... و تربیت ... را
... و ... عمر ... از ... آنچه ...
... از ... معن بن اوس این شعر گفت

رأيتُ أناساً يكرهونَ بناتِهم　وفيهنّ لا تُكذَبْ نساءٌ صوالحُ
وفيهنّ والأيامُ تعثرُ بالفتى　نوادبُ لا يمللنَهُ ونوائحُ

و قتی عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بر معن بن اوس بگذشت و این ... معن ... از ...
... عبدالله ... معن ... حالت ... ضعیف ... عالم ... دوام
... عبدالله ... دین ... ده هزار درهم عبدالله در ...
و آنچه ... بامداد روز دیگر ... معن ... گفت

أخذتُ بعينِ المالِ حتى نهكتُهُ　وبالدَّينِ حتى ما أكادُ أُدانُ
وحتى سألتُ القرضَ عندَ ذوي الغنى　وردَّ فلانٌ حاجتي وفلانُ

عبدالله ... ده هزار درهم ... و از ... عبدالله ...
و ... ده هزار درهم ... معن این شعر ... عبدالله

إنكَ فرعٌ من قريشٍ وإنما　تمجُّ الندى منها البحورُ الفوارعُ
ثووا قادةً للناسِ بطحاءَ مكةٍ　لهم وسقاياتُ الحجيجِ الدوافعُ
فلما دعوا للموتِ لم تبكِ منهمُ　على حادثِ الدهرِ العيونُ الدوامعُ

از ... معن ... عبدالله بن زبیر ... عبد الله ... بود ...
... معن بن اوس ... آمد ...
... در آن ... عبدالله بن زبیر ...
بر ... معن ... از ...

معن از ...

تأوبه طیف ... (حاشیه)

طلقتین ... (حاشیه)

معن از ابن زبیر ... وارد شد ابن زبیر ... عبدالله بن العباس
در آمد عبدالله ... و از ... و ... آنگاه ...
... عبدالله بن جعفر ... روز ... بخشید ...
سرور ... معن ... روز ... آنگاه ... و این شعر
ابن زبیر و مدح عبدالله بن جعفر و ابن عباس رضی الله عنهم ... گفت

ظللنا بمستنِّ الرياحِ غديّةً　إلى أن تعالى اليومُ في شرِّ محضرِ
لدى ابنِ الزبيرِ حابسينَ بمنزلٍ　من الخيرِ والمعروفِ والرفدِ مقفرِ
رمانا أبو بكرٍ وقد طالَ يومُنا　بتيسٍ من الشاءِ الحجازيِّ أعفرِ
وقال اطعموا منه ونحنُ ثلاثةٌ　وستونَ إنساناً فيا لؤمَ مخبرِ
فقلنا له لا تقربنّا فأمامنا　جفانُ ابنِ عباسِ العلا وابنِ جعفرِ
وكن آمناً وارفقْ بتيسكَ إنّهُ　له أعنزٌ ينزو عليها وإنّه بري

اصمعی گوید وقتی در بوستان ... مردی از اولاد ... معقول ...
... در ... مرثیت ... و ...
حکومت ... روز ... آن ...
... این شعر بخواند

ورثنا المجدَ عن آباءِ صدقٍ　أسأنا في ديارِهمُ الصنيعا
إذا الحسبُ الرفيعُ تواكلتهُ　بناةُ السوءِ أوشكَ أن يضيعا

اصمعی گوید این شعر از معن بن اوس مزنی است عبد الملک بن هشام گفته است که روز
عبد الملک بن مروان ... از ... شعر ...
... جماعت از ... العتبی ...
... عبد الملک ... این شعر گفت

وذي رحمٍ قلّمتُ أظفارَ ضغنهِ　بحلميَ عنهُ وهو ليسَ له حلمُ
إذا سمتُهُ وصلَ القرابةِ سامني　قطيعتَها تلكَ السفاهةُ والظلمُ
فأسعى لكي أبني ويهدمُ صالحي　وليسَ الذي يبني كمن شأنُه الهدمُ
يحاولُ رغمي لا يحاولُ غيرَهُ　وكالموتِ عندي أن ينالَ به رغمُ

سه ... کلمه (حاشیه)

... (حاشیه)

فَارَقتُ فی لِینٍ لَهُ وَتَعَطُّفٍ عَلَیهِ کَمَا تَحنُو عَلَی الوَلَدِ الأُمُّ
لَا تُسلِمَنهُ لِلضِّغنِ حَتَّی سَلَلتُهُ وَإِن کَانَ ذَا ضِغنٍ یَضِیقُ بِهِ الحِلمُ

عشق کفد امیر المؤمنین شعر این شعر لیست جمیع اهل گفت معن بن اوس مزنی است
سلیمان بن عباس سعد را از دو روی حکایت کرده دختر معن بن اوس مزنی بصره درآمد
تا شراه خود بود در آنجا بفروشد و کسب فواید نماید و در میان عشرت او زنی برادر خف شد او
آمد به ورزید و ناسی لیلی و صاحب دیدار دل آرا و جمال او خواجه معن بن دل ببرد و ست
و نظر بجانب او بود و از دو چشم او ربد آمد آن زن که آرزوی معن بود خواستم قبول مسئول
خواست و بهم مرتضی بود برآنچه از دواج نه بران طلبید تا کمال دو جمال عشق و
دولت مواصلت و نعمت معاشرت تمتع بجعد دار که زنده گر شد بر خاست
خانه بعد مدت عزیمت بار رفت معن بن اوس بار دلدار گفت ای خوش کرده
بهانه موضع است در دواخی مدت ضایع مانده است دار بعد سلامر اگر رخصت دهی بروم
و اهل خود بچه بود مطلع سازم و امور خود پیش بود رخصت نظام انتظام دهم بیکو گفت حضرت
مرتضای مستحقه بعد گفت کمال آن زن بر قرار شد و معن بلا ترک در گرفت و تر دلدار و
عمه خود پیش باز زن دبارت برفت و مدتی دیر دو در از ما بیعه و خبری از معشوق گشته بود
باز گشت آن زن از حال او پرسید گفتند که معن بن اوس در عشق دیگر آنجا است
از غیرت نسبت او آن زن بر تو گرفت و جانب بلاد کرفت و تو بکنعوی در نزل
نکرد شعیه رفت و از آن بعد جان همه معن بن اوس بود تر کرده گفت معن
د طلب دلبر رفت و از بعد گشته در اینوقت در آمد و طلبان والیه شمع در گذشت
و خواستار خود رسید و طلع بود رفع گشت اتفاق قبول بود رکاز و حیرت بیش و بیمال
کرابی گشت بر آید عمه و خادم نه کرد و حیف بود لیلی برادر زاده بود بالکه
عشق دان لیلی در حجره او خیمه او داوس کمر بجد معن الحقیقت کاردانی آنچه دست نقد رفت
آزار کسی که نیز خواهی باشد نیز بجوی خدمت معن بیشتر ذلیل بود تجوا ببند و اصلم ید گشته
و گفت از خشم و غصه آن فاده بود در آن هنگام دو معن در بصره بمحافظه او در مسجد
بنها دیدار در ورود پیری نهد فقیر از آب دو دختر معن بصره بر کشید آب باید
نهاد او و بیسنا حبت در بار بود که بجز گفت در که قیمتی گام بوده است و گفت از خشم نزد او گفت

عشق تقیع ادا و هم اول
در صحیح است

این معن است در جنه والیه شمع و از بستم لیلی نیکی گشت و گفت بخت و غم
در کوی این مرد معن است او بود که بخواه برادر آن کنیز برفت و زکان خاقانی بود بسلام بازرسید
خبر معن این همه بید و مقرع از دست بگذشت و گفت و بیست ترخانم ام بود که لا بد بوم و تر
نوعی بود که کردانم و این کار روانه شایسته دیدار کنم غلام نیز رفت و معن بود آن بیت
بر لیلی داد و بود خبر لیلی او بود در آنجا می رفت و در طلب این کوته میخواهد که در آنجا این
چند بیاید گفت آن و الداد در عشر اگر تو بخرد در نیکو کند تا زمان بهار شوار
و زمین از سبزه آراسته بود قائم فواکه و اثمار بر دار لطف عشق نیکو و عشق پسندیده
دیدی لیلی دست و در ربط بست و اندر پیش بود با لبه فاخره پار است و آن لشکر بود
تا با مواد و در عزیمت بار بود با دلان مرده تن عشق در آمد و در گذر آن آنگاه
ذره شد معن بن اوس از ابله دلها بیکو ترتیب داده و شتر و لوی نفقه و چند بخت
فرزندان قبیله و در خواد بود بدستور جگر سلام لیلی جامه نرد لیلی به یک بود طعام بر
و تو از تن بفرستد و جان بود معن بود رحمت زوجه بود ام فخر ام گشت خبر لیلی
را آن دیدار جان افزا بدید معن گفت بود که نه جدا از این زن برای تو از تن این است
هم اکنون بود طلاق کنم خطا تا مه بود فرستی بر معن دشوار بود دار آن پیش لیلی آمدیک
خبر باطرف شکند بگو چه معن نیز ادبلا کرده و خفیه بر تن از کار خبر فرقت بخفته باشد
و خبر با آن در عشق نیز مرده است زیرا معن گفت لیلی بها خواد در نیز نطاق و جمع
مه بند و کار عشق و در دو مربوط کرد و اندر یکی بود تا مستغنی باشد به یکی نیز است
جمع کنم آنگاه جانب بصره ساریم نیکو است لیلی گفت از این ملکان قدر بندادم تا به
بصره نور معن بار بفراق تن هر است و طلاق کنم لطف و عشق او ر نیابد و خبر او غلام
کرفت کاه در بند نیست در کار روبه تنها بکشد لیکو نرخ گرفتار گشت و این شعر و انشاء گفت

تَوَهَّمتُ رَبعًا بِالمُعَبَّرِ وَاضِحًا أَبَت قَرَتَاهُ الیَومَ إِلَّا تَرَاوُحًا
أَرَبَّت عَلَیهَا رَادَةٌ حَضرَمِیَّةٌ وَمُرتَجِزٌ کَانَ فِیهِ المَصَابِحَا
إِذَا هِیَ حَلَّت کَربَلَاءَ فَلَعلَعًا فَجَوزُ العُذَیبِ دُونَهَا فَالنَّوَائِحَا
وَبَانَت نَوَاهَا مِن نَوَالِکِ فَالهَوَی مَعَ الشَّائِمِینَ الشَّامِتِینَ الکَوَاشِحَا
فَقُولَا لِلَیلَی هَل تُعَوِّضُ نَادِمًا لَهُ رَجعَةٌ قَالَ الطَّلَاقَ مُمَازِحًا

خوادر مع عاد سیرابر بادس

فَاِنْ هِيَ قالَتْ لا فَقولا لَها بَلى   اَلا تَتَّقينَ الحاجاتِ اَلذّاوِيا

دختر معن بن اوس بهکا بدون لیلی عثمان و ربیع باز بن زوجه ام حکام حقه گفت پیام شد
گفت بفراغ نظر بنفر قسم دل نهادم و آن در آفاق بود طلاق گفتم ام حکام حقه این بخن شنیده
گفت سوگند بخدا اگر در نهاد تو خیری بود برگرد حقان بار ماه دیدار حقی کار نیکو
هم اکنون جدا از من برگیرد و را طلاق گمر حقی پس این بخن شنیدهان بعنی محمد وان بیت بگفت

اَعاذِلَ اَقصِري عَن ذي عِتابي   كَاَنَّكِ ذاتُ لَوماتٍ خَطاياتِ
فَاِنَّ الصُّبحَ مُنتَظِرٌ قَريبٌ   وَاَنتِ بِالمَلامَةِ لَن تَفاتي
نَاَتْ لَيلى وَلَكِن لا تُوانى   وَضَنَّتْ بِالمَوَدَّةِ وَالثَّباتِ
وَخَلَّتْ دارَها سَفوانَ بَعدي   فَذاتَ بِمُخرِقِ الفَراتِ
تَراءى المُرتَقى دانِيَةً عَلَيها   ظِلالُ الاَكفِ تَخلِطُ النَّباتِ
فَدَعها اَو تَنادَ لَها بِعَيسٍ   مِنَ العَوذِيِّ في قَلَصٍ سِجاتِ

و نیز او بود در مطالبه زوجه ام حکام حقه طلاق بود اشارت و در آنجا صحبت بکار رفع نیکو والله اعلم

باب احوال عبدالرحمن زبیر بن
الاشیم از شعرای دولت اموی

عبدالله بن الزبیر بن الاشیم بن الاعشی بن بجره بن قیس بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین بن
الحارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه از شعرای دولت امویه و شاعر و نیز این دولت کوفه
بود در هوا و تابعت و تعصب بنی امیه در نصرت آنجاعت معروف است چون مصعب بن زبیر بن العوام
در کوفه استیلا یافت او بود آورده مصعب بود نشست تا او وصله براد و جان آن فرمود او
عبدالله در مدایح او سیار گفت براد و نیک راد و ظفر گرفت انقطاع جسته بود او مبعوث مصعب بقول
گفید و از آن پس عبدالله نیز کوزن و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بدیگر عهدان انفراد
بجمله عبدالله بود ابو کثیر کنیت بود و این شعر بود او گفته و خویشتن بود اراده گفته است

قالَتْ ما فَعَلتَ اَبا كَثيرٍ   اَصَحَّ الوُدُّ اَم فَلَقَت بَعدي

و ابو کثیر یکی از آن شاعران است و مردمان بود فراوان هجا رانده و از کرنر زنان باز بوده و
آنجاعت بود از شعر ان بیاگ گشت و در جملیه نیز دو هم اغانی از این اعرابی حکایات رفته است
عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب خالو خود معویه بن ابی سفیان در کوفه امارت داشت و چنان اتفاق

افتاد که

ا جعفر از

چه بود آن شیه بجز خلاف است و جعل حاجات است

رنیف بجز اول زمین گرفت و علیف دقیق اول را بوده ستور قلقص مردم جمع قلوص بجز شتر جوان

احوال عبدالله الزبیر الاشیم

زبیر در اینجا بفتح زاء معجمه و کسر با، موحده است

ابو جعفر از بن علقمه بن قیس بن وهب بن الاعشی بن بجره بن قیس بن منقذ روایت کرد از بن الاشیم از طایفه
عبدالرحمن زبیر بود بگفته و تشته نهشد و عبدالرحمن بن ام الحکم در آنگاه معویه بود و در معو
و ابن زبیر دو تن از رفقای او نیز با وی نزد عبدالرحمن ابن زبیر گفت از بن غم خود و دیه
در آن بیان تقول و نیز بگردانید فرو بنده ابن زبیر قول او نکو و خدمت عبدالرحمن بود بگمان قاتل بید
دختری برفت از این زبیر نحم شد و او بود از عوض بگانه از منزل او فرض هم داشت
با نکوانه و ابن زبیر از را بنگر تو نزد بن معویه شد و بدو نپا همه گشت نزد او بود
نامه براد و بنام کار را فطرنهاد و نزد او تو ناک گرفت عبدالرحمن بن ام الحکم بود و هجو کرد و نیز
او بود منقوض دیتر و از در بگانه و بکو شتن بخن حد لا جرم ابن زبیر قصیده در هجو او بگفت

اَبِ الكَليلِ بِالمُرانِ اَن تَتَصَرَّما   كَاَنّي اَسومُ العَينَ نَوماً مُحَرَّما

~~وَمِن دونِهِ كانَ نُجومِهِ   صَوارِ تَناهى مِن اِرانٍ فَقُوَما~~

اِلى اللهِ اَشكو لا اِلى النّاسِ اِنَّني   اَمَضَّ بَناتِ الدَّهرِ يا اُمَّ هَيثَما
وَسُوقُ نِساءٍ يَكوِنُ تَبيانُها   اَشَبَّ دُدَّ اَنا هَمَّدانَ رِبادَ هَما
عَلى اَيِّ شَيءٍ يا لُؤَيَّ بنَ غالِبٍ   تُجيبونَ مَن اَجرى عَلَيَّ وَاَلجَما
وَهانوا فَقُضّوا اَيَّةً نَقرُؤُها   اَهَلْكَ بِلادٌ وَاَنْ تَباحَ وَتُظلَما
وَقالوا فَاَقضى اللهُ بَيني وَبَينَكُم   وَدَلَّ كَثيرُ اللَّومِ مَن كانَ لائِما
وَقَد شَهِدَت اَناقٌ ثَقيفٌ ضِراعَةً   وَغَيَّبَ عَنها اللُّؤمُ قَوماً وَاَزرَما

و از آن پس عبدالرحمن را از ولایت کوفه معزول و ابن زیاد منصوب و ابن زبیر بن این شعر بگفته

اَبلِغ عُبَيدَ اللهِ عَنّي فَاِنَّني   رَكِبتُ ابنَ عَوذٍ اَو بَدَت لي مَقاتِلُه
عَلى قَرَّةِ اَدهانٍ الوَفدِ كُلِّهِم   وَلَم اَكُ اَنوي الكَرَّةَ حَتّى اُناضِلُه
وَكانَ يَمانٍ يَحسِنُ نَوَدٍّ بِوَقعِهِ   فَما نالَ اَمتي بَعدَ رِحلَةٍ حَبائِلُه

و بود این چنین چنان ابن زبیر او نزد عبدالرحمن بن ام الحکم حکمی گفته و سرا او بود و بران ساخت
و ابن زبیر این حکایت معویه بود معویه گفت آنها را این بر او حسب ابن زبیر گفت از گاه
ابن خارجه سوال کار آنکه گفت یا امیرالمؤمنین از قیمت این سرا او تمامه گفت بدان
و ابن زبیر ده هزار درهم بهره فرستاد ساج بد آنجا حمله و آنکه این بخن از آن
گفت که معویه بود عطاء که معویه بود مفوض هزار درهم برده برادر دو سرا او جزنه

برآن نقیم اول و تشدید دال مهمله ام حفلدنان است و مهر ناقه ایشتر نر ایستان باشد.

خرم بفتم اول جمع خوم بفتم شتر است

بکار زرقه بود و چنان بود و عبد الرحمن بن ام الحکم ثقفی والی کوفه که پسر خواهر معویه و خلفا بود
روز بار داد و مردم کوفه بود رنجیده بهم برآمده وقتی یکی از مردم کوفه بمدینه آمد او عبد الرحمن
از کارهای او و سلوک عبد الرحمن پرسید گفت بالاف سوال میکنی در اتفاق مردم دانی
عبد الرحمن مردی بیک روح و بیک وزن بود فاسق معویه او بود عامل اعمال و عامل احدی شود
مرد را بلبس زنان گشته و ... معویه را گفته لاجرم او بود عزل الکود خورد
خفیف ... گفت ای پسر کسا... شدم ... برادر و حجت عرضه به ... ازدواج ...
بداشت و بکعب رفت بر در حجره و ... ام الحکم دختر ابو سفیان بن حرب بود گفت
ای برادر ... از دیدگان ... ای پسر تزویج کن گفت پسر ... حال ... گفت
ابو سفیان مرا با پدر این پسر تزویج نمود ... ابو سفیان از تو بهتر ... زاد ... خواهرا
تو بهتر ... گفت ... ابو سفیان این کار بود در آن روزگار ... خواهان
زینب ... امروز ... و ... آنکه حال ما ... بود
... ابو المصبح ... مصبح ... ... مصبح ... گفت ... عبد الرحمن
... شعر ... ابو هند ... بن خارجه ... قرار ... او را ... جمله است

تراه اذا ما جئته متهللا — كانك تعطيه الذي انت سائله
ولو لم يكن في كفه غير روحه — لجاد بها فليتق الله سائله

... گفت ... و ... شعر ... است

نمت لكم هند بلذ بنظرها — ولا كل من هي عليها المجالس
فوالله لولا ... هند بنظرها — لعد ابوها في اللئام العوابس

... شد ... حشر ... ابن ... شعر ... رسید
... ابن زبیر ... ذو النوره ... و نیز وظیفه مقرر داشت
... سال ... لاجرم ابن زبیر از آن ... ابیات ... نمود
... فرزندان ... کند ... نادر ... غیر از آن ... هیچ
... و عورت ... بود ... و ... بود ... بنت خارجه
جانکه از ... احوال ... رفته حضرت سید الشهداء علیه السلام
... مردم کوفه ... گفته ... عبد الرحمن ... بود ... جره

روز خشیده و بقعت نیافت

با ... بن عروه ... مراد ... هر گوه ... بعد ... و نیز ... کار مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام
... شعر ... گفته شد عرب ... در این باب گفته

ايركب اسماء الهماليج امنا — وقد طلبته مذحج بقتيل

و مقصود از قیس ... بنی عروه ... و مرد ... قتل ... او ... تقول ... او بنی
... مردم قیس ... بنضب ... و بهم ... و چون ... ... مذکور ...
... گفت ... ابو اسحق ... در حق ... گفت ... بود ... شرد ... بر ... قرار داشت
... شام ... گفته ... ... سود ... میان مردم
قیس ... و ... بیکی از مردم ... داریم اقوام ... جماعت ... و
... بر ... سید ... بود ... خشده و چنان بود ... عبید العتبی
و مرد از ... قیس ... شرطه ... و شهید ... عبد الله بن زبیر ... در این باب گفته

تأوب عين ابن الزبير سهودها — وولى على ما قد عراها هجودها
كان سواد العين ابطن نخلة — وعاودها مما تذكر عيدها
مخضرة من نخل جيحان صعبة — لوى بجناحيها وليد يصيدها
من الليل وهنا او سطيحة سنبل — اذا لعبت بها الارواح ... يصيدها
اذا طرقت اذرت دموعا كانها — نثير جمان بان عنها فريدها
وبت كان الصدر فيه ذبالة — سنا حرها القنديل ذاك وقودها
تقلبت ... النفس ... ونجمها — كذاك الليالي نحسها وسعودها
فلا تجزعي مما الم فانني — ارى سنة لم يبق الا شريدها
اتاني وعرض الشام بيني وبينها — احاديث والانباء ينمي بعيدها
بان ابا حسان تهدم داره — لكن سعت فاتها وعقيدها
جزت مضر عني الجوازي بفعلها — ولا اصبحت الا تخر جدودها
فاخبركم لا تقعدوا لا تنصرونه — ولا انتم ان خاف يوما طريدها

... مصعب بن زبیر ... برادرش عبد الله والی عراق ... بنت خارجه ... شام ... گفت
و در این وقت عبد الملک بن مروان خلافت شام ... عمرو بن سعید بود ... مسطور شد
... بود ... بنت خارجه در ... مردم ... روز ... مصعب بن زبیر ...

... مراد ... نگاه
... جمع

... تعیین ... است
... بود ... است
... بود ... است

از ... کلام ... است

بگفت

ومروان گفت و تیر در زد و چون ابن زبیر این اشعار شنید این خبر بوی بشد قصه را مکرر کرده تا وقت عین بن الاوس و سمودها
رجب اعلام کرد این خبر از خبر اول صحیح است زیرا که زبیر بن جعفر ازو زبیر بن بکار روایت
نموده گفت چون مصعب کشته شد والی عراق عبد الله بن زبیر را او بود بار آمد مصعب گفت
این ابن زبیر توئی که گوئی

الی رجب السبعین او ذاك قبله — تصبحکم حمر المنايا وسودها
ثمانون الفا نصر مروان دینهم — كتائب فيها جبرئيل يقودها

عبد الله گفت آری من گفته ام و مردم دلاور غدر و مکیدت دهکار باشد و اگر تو این شعر را گفته
میکردم هم گفتم آنچه میگفتی مصعب گفت آه من، تو چرا نگویم چه مردی با تو آن چه گفته
و تو ایشان را رست بشر و مودت، فردو هم گفت آنگاه بنوشیدند، او دلو کازه و لکوه
خرسند شدند و مشتر تا نیم لیلی بار کلانیده از نیم لشکر عبد الله هیشر در مدح مصعب رطب اللسان
بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ابن ابی عبد الرحمن زائده بن ظبیان در مجلس فراهم بود
و ابن عبد الرحمن بود و قصد او بود و ابن زبیر از هر عارف بود و در بعد الله او را این شعر بخواند

ابا مطر شلت یمین تفرعت — بسیفك راس ابن الحواري مصعب

ابن ظبیان گفت از من حرمت بدین بنوال کابت قوان، چون ابن زبیر گفت بهات را کات ربت
سبق السیف العذل زبیر بن بکار میگوید از آن پس ابن ظبیان روزگار ناگوار ... و نه در روز
و نه در شب از خویشتن نفع میدید و در خواب و بیداری اضطراب بود هر وقت بر خواب
میشد میو ... لاجرم خواب از وی برفت هر چه جسمی رنجور و علیل گشت، با برد میگفت
چون ابن زبیر از شام بکوفه آمد بر عبد الرحمن زائده در آمد و نامه از یزید بن معویه بود که
در لطف نت و اکرام و قضای دین و حوائج و تقریر عطای او نمایند که بعد از این زیاده بود و
نکو و حفت ... است دیگر نه و ابن زبیر قصیده خود بود او را بیتی این است چند بخواند

اصرم بلیلی حادث ام تجنب — ام الحبل منها واهن متقضب
ام الود من لیلی لعهدك صائن — ولكن لیلی تستزید وتعتب
الم تعلمی یا لیل انی لبین — هضوم وانی عتبة ...
وانی متی انفق من المال طارفا — فانی ارجی ان یثوب المثوب

و هم چنان بخواند تا این شعر رسید

فائده

تقضب ازنان ... عنزی ...

عنبس بر وزن جعفر شیر را گویند

فانك لو آتاك تطلب حاجة — جریح لك اهل فی القتال وحرب

ابن زبیر از آن جاء این عتب خبر بخندید و گفت حاجت از تو نخواهم آنگاه فلان را گفت تا ده هزار
درهم بدو عطا کند از خالد بن سعید مسطور است و عبد الرحمن بن ابراهیم با عمرو بن زبیر بن العوام
صداقت بکمال داشت و چنان افتاد عبد الله بن زبیر با برادر خود عمرو بن زبیر خشم گرفت و آن ... داشت
رفت عداوت بزرگ پدید آمد و عمرو را بی عنوان و تعرض حاجتی از مردم آنست بزندان در
افکند و آن زمان سوی بیرون حقد و کینه بهشته بار داشت، و در دست عبد الله برادرش در آمد
و آن حاجت برده شد و قصاص کنند و عبد الرحمن نیز از عمرو طلب بنده و حجت او
قول او را کرامی نیز داشت و عارض سوی بزندان نیز ... و از وی مطالبه حق کنند و ضرب شدید
از آن امر کنند چندانکه از شدت ضرب بضعف در هم از شست و گفتش بر زمین جاری شد
در این حال عور او را دار هم کنند و نیز عبد الله بن زبیر را گفتا که درد و بقیه ... ... بر آن الزام
نتوان و گوشت و پوست رنجور بر کشیده بود جعلها در آن جمله آن کلالا بسته و مغلول
بود بر پشتش در آمد و گوشت بر بود باخ لکان و تا در آن گرفتند عمرو بن زبیر هر چند
استغاثه و ناله بر آورد سود نیفتاد، از شدت آلام بمرد آنگاه انگشتی ... توکل نبود تقد
برادرش عبد الرحمن دیگران گفته او قدح از سر در دست داشت لکار بجور لب زده هر از دیگر
انگشت فرو برد ... آنرا بدو که آن نیز تر و احست او عمرو بن ... گفت آری عبد الرحمن
زبیر گفت فراق رحمی او بود و آن شیر را حاشیه آنگاه گفت او سوی غسل دهید و بر
کفن کنند و جسدش بود که قبر مشرکان موضعی سازید ... اد ... گفتند انو وقت اسلم
زبیر سوی ... است و نیز و صدق عمرو و بعد از آن بشود در شتر عمرو و علامت برادر بیکف

ایا راكبا اما عرضت فبلغا — لبنی بنی العوام ان قتل من یغنی
ستعلم ان خالك بعد اخرجه — اذا اتوفی الوالهون انهم من یغنی
فاصبحت الاوحام حین ولیتها — لعینیك اكراشا تجر علی دین
ولكنه حولا یجود بنفسه — تسوقه بین فی نافة حلق اللبن
عقدتم لعمرو عقدة وعدیتم — بابیض كالمصباح فی لیلة الدجن
فاملك عمرو اذ یجود بنفسه — لضاربه حتی قضی نحبه وعنی
محدث من لا اتیت انك عاثب — وضرعه فلی عین زبیرهم دلالکن

حللتم لضرب الطعن منه حصنكم — تراوحه ذا الوشيجة للبطن
تعذرتم الان كما قد ملكته — تفاوت ارجاء الفليق من الظعن
فكيتم اخاكم بالبساط سفاهة — فيا لك للرأي المضلل والافن
واني لارجو ان ارى فيك نكبة — يبين بها من خاب الله ما دونه تبن

مسلم بن عمرو از بنی ... در بدین احوال ابن زبیر خبر بشارت رسید و نظر به فتوت خبر تمدید دوست
در آن هنگام در منصب ... زبیر والی کوفه بن ابن زبیر قصید در مدح و تهنیت او گفته از جهت
قرابت او است مصعب گفت ... در آنجه گفته بود در حق ... بن خالد ... اکنون نو بدر
ذهو ... در حق ... نوازنده زنده ... داد بود خدمت ... نداد و ... از اشعار که گفت

آنکه بود در حق ... گفته بود قرابت نعود مرثیه

اذا مات بن خارجة بن حصن — فلا مطرت على الارض السماء
ولا رجع الوفود بغنم جيش — ولا حملت على الطهر النساء
ليوم منك خير من اناس — كثير حولهم نعم وشاء
فبورك في بنيك وفي ابيهم — اذا ذكروا ونحن لك الفداء

پس مصعب امر با ابن زبیر کرد و گفت ... اشعار ... تو نوازنده و جان ... ابن
زبیر ... گشت و ابن جبیر ... تو لت ... عطا نمود و رضای نمو
و از آن پس نیز ... رسد ... مصعب او بود ... خواص
بخشد و ... قول مقبول و ... منظور ... حجاج بن یوسف
صاحب ... ابن زبیر در انجمن بود و حجاج ... عظیم ... تفقد کرده
نام ... نبی ... حضور ... مرحمت ... و او ... بر ...
ابن زبیر ... حجاج گفت ... ابن زبیر ... حجاج گفت تو بودی که ... گفته

تخير فاما ان تزور ابن ضابئ — عميرا واما ان تزور المهلبا

ابن زبیر گفت ... ابیات ... گفته ام

الم ترني قد اخترت ... — وكنت كمن قاد الجنيب فاسمحا

حجاج گفت این از بهر تو نیکوتر است پس ابن زبیر ... قرابت نمود
دا ... الاعداء ياتي فاعلمي — بكل شريف نارا فلم ارجا

حجاج گفت

حجاج گفت ... معروف ... ابن زبیر گفت

ولا تعدم الداعي الى الخير تابعا — ولا تعدم الداعي الى الشر مجدعا

حجاج گفت ... کفت ... اکنون ... ابن زبیر مملکت
از ... و هم در آنجا وفات نمود زبیر ... عبد الرحمن بن ام الحکم
والی کوفه ... عبد الرحمن زبیر او ... بسبب ... و جان ... در آن حال
و عبد الرحمن بکوفه در آمد ... نمود ... در دولت ... در آمد ... کوفه ...
... گفت ... ابن زبیر ... گفت

تبدلت ... ان اتيت بلادكم — وفي مصرنا انت الهمام القلمس
الست ببغل امه عربية — ابوك حمار ادبر الظهر ينخس

از آن پس ... هر وقت ... عبد الرحمن ... او را ... نقل است
و او بود ... عقب ... هر وقت ... عبد الرحمن از
... میکرد ... مراد ... بود ... شده است
چنانکه ... ابن زبیر ... حجاج ... نوازنده ... گفت
در ... عبد الملک ... عبد الملک ... بر ... بود ...
آن ... عبد الرحمن ... زبیر ... شده
و رخصت ... عبد الملک گفت ... نخود ... کوفه
... عبد الرحمن ... قرابت ... گفت

شمس بن الزبير القمقمي فقدمت — امية حتى احرزوا القصبات
وجئت لحلي باتي مروان سابقا — اماما ... بقص العذرات
فلا زلت سباقا الى كل غاية — الى المجد ... من الغمرات

عبد الملک گفت ... عبد الرحمن ... تو ...
تو وسیع ... عبد الملک ... معروف ... آنگاه گفت ...
... عبد الرحمن ... آن ... عبد الملک گفت ... شو
... آن ... قرابت ... حجاج ... بخوانم

لاني بعيد الله ... — وفيه سنان ... محجب

وقد زعمَ الملحدون وحلّقت ... بهِ دونهم عنقاءُ مُغرِبُ
تولّوا فخلّوه فشالَ بشِلوه ... طويلٌ من الأعداء غارٍ مُشذّبُ
بكفّي غلامٍ من ثقيفٍ نمت به ... قريشٌ وذو المجد التليد مُعتّبُ

عبد الملک گفت غلام نکو ... بود تو ... حجاج بود آنگاه بحجاج گفت ده هزار
درهم بدین بده ... وقتی عبد الرحمن ... بر بشر بن مروان درآمد و آن ...
... بشر ... فقر ... بود ... چیزی از او ... بشر ...
که بشر را ... بود ... نعمت ... بشر ...
... مردم ... اطراف بشر ...
... عبد الرحمن ... گفت بشر گفت ...
... آن ...
نعت بگوی ...

كأنّ بني أميّة حول بشرٍ ... نجومٌ وسطها قمرٌ منيرُ
هو الفرع المقدّم من قريشٍ ... اذا اخترت ما فيها الأمورُ
لقد عمّت نوافله فأضحى ... غنيّاً من نوافله الفقيرُ
جرت ... عدلت فينا ... فعاش الناس ... الفقيرُ
فأنت الغيث قد علمت ... لنا والوابل الجون المطيرُ

بشر ... هزار درهم ... بداد ... شعر گفت
لبشر بن مروان على الناس نعمةٌ ... تروح وتغدو لا يطاق ثوابها
بها أنقذ الله النفوس من الردى ... وكانت بحالٍ لا تردّ ذبابها
... الأضغان يا بشر ... بسيفك حتى ذلّ منها صعابها
وكنت لنا كهفاً حصيناً ومعقلاً ... اذا الفتنة العمياء طارت عقابها
وكم لك يا بشر بن مروان من يدٍ ... ... بيضاء ...

... عبد الرحمن ... بشر بن مروان درآمد ...
... بشر گفت ... از ... تو ...
... از تو ... از ...

گذارش ... و ... بود ...
او ... بشر گفت اصلح الله الامیر ... فارسی ...
...
...
...
...
... بشر بن مروان گفت ...

تغاري كنى بشر بن مروان بعدما ... تعادت الى شلوي الذئاب العواسل
غياث الضعاف المرملين وعصمة الـ ... ـيتامى ومن تأوي اليه الأرامل
فتى من قريشٍ والامام الذي له ... أقرّت بنو قحطان طرّاً ووائل
يداك ابن مروان يدٌ تقتل العدا ... وفي يدك الأخرى غياثٌ ونائل
وقيس بن عيلان وخندف كلّها ... أقرّت وجنّ الأرض طرّاً وآجل
اذا أمطرتنا منك يوماً سحابةٌ ... روينا بها فادت عليه الأنامل

... بشر بن مروان ...
آنگاه ... امیر المؤمنین ...
... بشر گفت ...
...

أقول لأمير المؤمنين عشيّةً ... بشر من الدهر الكثير الزلازل
... ... بأبيض بهلولٍ طويل الحمائل
نمته قرومٌ من أميّة للعلى ... اذا افتخر الأقوام وسط المحافل
هو القائد الميمون ... ... على كل باطل
أبان لنا الدين القويم بحلمه ... ورأيٌ له فضلٌ على كل قائل
أخوك أمير المؤمنين ومن به ... ... صوب ... هاطل
اذا ما سألنا رفده ... لنا ... سحائب كفّيه بجودٍ ووابل

بشر ...

مفرش شود و قدرت شعر این است که بارها بجمع مجلسها از اشراف گفته و در حضرت بشر قرب عظیم یافته از
بود گفت اطلع الامیر علی الشعر عن شعر ترجمه مردمان است و حضرت آنست که اشعار شما از هر کسی
بهتر است این وقت محمد بن عمیر بن عطارد بجمال از شعر روزگار صحبت در دست گفت
ایها الامیر ما علی الشعر عرب است که شعر تر از فرزدق است و این شعر برخواند

لبشر بن مروان على كل حالة — من الدهر فضل في الرفاد وفي الحمد
تبوع قريش والذي باع ماله — ليكسب حمدا حين لا احد يجدي
يا ابن سرب في السماحة والندى — لحي رغايات المكارم بالجد

بشر گفت گوینده این شعر کیست گفت فرزدق است و چنان بود که فرزدق کینه در بصره
خبر این اشعار شنید گفت بد نوشت و او را لعنت کرد محمد بن عمیر گفت فرزدق در بصره است
و این اشعار سو گفته بود و نزد فرستاده در حضرت تو انشا کردم تا از دو فرستو بشر گفت
هیهات از دو شعر نشنیدم و در قریه کذبت فی مطر شعر لاجرم محمد بن عمیر به فرزدق نوشت
که و فرزدق بیاد که حضرت بشر بود حصه و از آن پس بود خبر رسید که حکومت بصره
نیز به بشر گذاشته اند و با کوفه توام داشت لنا از حج با رجل حی با قالت منزل اند
و با انتظار قدوم بشر نشست و از آن سو محمد بن عمیر این کار با عبد الرحمن نیز در
همان مجلس و چنان حالت در حضور بشر او بود شعر چند بجو که ما شد و فرو خواند

بني دارم هل تعرفون محمدا — بدعوته فيكم اذا الامر حققا
وسامتهم قوما كراما بمجدكم — وفاء ... اخر القوم حققا
فاصلاك دهمان بن نصر فودهم — ولا تك وعذاك تيم معلقا
فان تميما لست منهم ولا لهم — اقالنا يا ابن دهمان فلا تك احمقا
ولولا ابو مروان اوقت والد — من الوطء ليك الزحيق لمحققا
امين علا الثنيب احجحا عابرا — وقلت ابتغى الضمائر فانزفقا
تركت سرابيل ... ودينهم — وضاحت ... من فزارة ازرقا
ثيابا بعض ... المدانة كالذي — ابيح له حبل فاضحى مخنقا

بشر گفت ترا سوگند میدهم که از این کار لب فرو بندی عبد الرحمن اصلحک الله چنین میکنم سوگند بخواهم
اگر نه بسبب رعایت ملک است و حرمت تو بود او را بکیفر بایستی میرسانیدم بجمله این

اشعار بجا داد

محمد بن عمیر اول شخص کرده ...
و اجعد ... بفضل ... بخشید
اعراض از ... آمده

و عند بعض احمق رذل فرو ایست

هدایته بعضم اول بعض فرستاده ام

رنسر از بجار او نیافت برگرفت آنگاه بشر او را ... رحمت و بجار رنج محمد و بعیت
محمد بن عمیر او را دشنام بسیار داد و گفت و از آن طرف مردم ... شما بشر را داد و
گفته بغضب ... گرفته بر بشر ... محمد بن عمیر ... سوگند ...
از تو ... مگر ... محمد بن عمیر ... از تو ...
و فرزدق اشعر عرب است گفت میدانم ... متعرض گفته ... از دو
کلم و در ... این شعر را ...

سل النصارى عن مجد ومن يكن — كذلك لا اهل ان يسودني عجل
ولكنهم كانوا الى ما قد سبهم — وقبلك من سادة اللئام بلا عقل
وكيف بعجل ان دنا الفتح ... — عليك بنو عجل ... نعلي
وغلاك ... النصارى بحولها — وغاية ... تعمل في العجل

چون این اشعار گوش ... در حضرت بشر بن مروان ... بود ... گفت ... او
بجو گوی گفت ... او را بجو ... دروغ ... و نیز ... از بن عمر
به ابن ... و ... و ابن ... این شود ...

تشددني عجل وما خلت انني — فلاة لعجل والصليب لها تعل
وما خلتني والدهر فيه عجائب — اعمر حتى قد تشددني عجل
وتوعدني بالقتل منهم عصابة — وليس لها في العز فرع ولا اصل
وعجل اسود في الرخاء ثعالب — اذا التقت الابطال وامتنع النبل
فان تلقنا عجل هناك فانما — ولا ابالي ... على

چون ... این ... بشر بن مروان ... ولا ... آن جا
... و او رخصت ... و از آن پس ... مکر
... بشر در آمد و بشر ملول ... در حضور ... این شعر او ...

الم تر ان الله اعطى اهلنا — بابيض قوم من امية ازهرا
طلوع ثنايا المجد سام بطرفه — اذا سئل المعروف ليس باعسرا
فلولا ابو مروان بشر لقد عدت — ركابي في فيف من الارض اغبرا

بجمله اشعار ... تا ... بشر از وی ... و جایزه و مال براد داد

قطع ... اول روز ...
و عید ...
... دیگر ...
و ... است

... در ... ماند

و علی ... داد ...

مر آن کو ار به گفت و فلان کوی تا هر وقت و جنس اهد و چه دست تنی در آب نیفی ظفر بستند او و
نیز رخصت دهد نضر بن حوید گوید ابو عبد الله زبیر بن زبیر مرد عبد الله زبیر شاعر بود و عبد الله
ابن زبیر بو سیر بود و زبیر نام داشت و شعر نکو میگفت و مرد مرا زبیر بن زبیر نیم این شعر گفته

أَلَا يَا لِقَوْمِي لِلرُّقَادِ الْمُؤَرِّقِ ... وَلِلدَّمْعِ بَعْدَ الْغِبْطَةِ الْمُتَرَقْرِقِ
وَكَمْ أَلْقَى بِالْأَمْرِ مِنْ دُونِ مِثْلِهِ ... مَرَاتِبَ صِعَابٍ عَلَى كُلِّ مُرْتَقَى
وَيَوْمَ هِجَاءِ الْبَيْدِيِّ قُلْتُهُ ... بِمَنْزِلَةِ النَّعَامَةِ دُونَ مُحَرِّقِ

و اما زبیر بن عبد الرحمن زبیر آنکسی بود که این شعر بود و مدح محمد بن عیینة بن ابی … گفته

فَأَنْتَ عُدَّةُ مُؤْمِنِنَا ... أَيْنَ عَدَاكَ الثَّمَانِيَة
هَلْ تَلَقَّنَّ بِكَ الْمُنَى ... فَأَنْتَ تَأْمُلُ فِي عُيَيْنَة

و هم نضر بن حوید گوید که چون ابن زبیر جانی کرد عبد الرحمن ابن ام الحکم که بر
معویه قرار کرد عبد الرحمن بر این بود و میان کرد ابن زبیر معویه نظم نمود و گفت شفاعه مرا
صد هزار درهم ده … بود … معویه گفت در کوفه فرزانه تو لا نعو
که چنین مبلغ در مصارف انفاق نمکنی که المکی برحمت این نجم عارف … گفت
اینک منذر بن جارود ظاهر است و در این امر عالم معویه با او گفت اطلاع تو خواهد منذر
گفت بر این حال و این مبلغ عالم نیستم تنخ … بگوید شدم و ندانم بر فرمان تام ابن
زبیر است هزار درهم بخشید و ده آرشته از بصره … بجوم و عقود قرتم
و چنان کهم او داشت معویه گفت برای او بود است هزار درهم … جارود
سلج بکار برد او است و سایر نفقات که صد هزار درهم بود … فلان
هزار درهم با بنی زبیر داد و منذر بن جارود از آن معویه بر
شد معویه از … گفت کدام از شما سر فرو برد تو … تاود …
تر … بود که … راز او بود ام … آن زنی … لکن …
و ما میشنویم و ما را خدعه بکنند و … کنیم … از اقوال …
معویه بجهت شکر کردند و از این … در ذیل … ابو ابراهیم … عبد الرحمن

باب ذکر اسمعیل بن یسار نسائی شاعر

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی نوشته است که اسمعیل بن یسار نسائی مولای بنی تیم بن

محمد بن …

مقابله …

مرة تیم و …

مرة تیم قریشی آل زبیر انقطاع داشته بود و چون خلافت بعبد الملک بن مروان منتقل شد
با عروة بن زبیر به درگاه او رفت و با او بود و او آغاز نکو و نسبی از خلفا و زبان سوء
فرزندان عبد الملک بود زنده و مدح گفت و چون روزگار بنی امیه بپایان رسید سلطنت بنی امیه بود
و دیانت که روزگار سلطنت بنی العباس بود ادراک نکرد بجهت مردی نیک و کفر و با طیب
و ملاحت و ... و دلیل گفتی شعرو ... عروة بن زبیر بود و او بود از بنی زبیر … گفته
بیشه طعام عرب است … و … آ … که … عرب … بود
لوازم … بود از … شد … مصعب بن عثمان … عروة بن زبیر آنکه …
ولید بن عبد الملک … شام … و اسمعیل بن یسار … داوود
در … که … و … عروة غلامان … مجلس او
… معصوم … یک … و … اعتدال … خط … غلام گفت
… اسمعیل … گفت … حق … یک … عجب از
عروة از … بخندید از ایوب بن عبایة المخزومی حکایت است که اسمعیل بن یسار بود در
موضع حدیبیه نام هشت منزل بود و ... به فاقت … دهند چنان که
روز … او مقصود … گفته … نام او ابو قیس کنیت داد
کفر و … است … و نظرافت و … اسمعیل
… اسمعیل … صدیق … اسمعیل … ابو قیس …
گفت اسمعیل … گفت … پدر … زده ترا … صادق …
نام … اکذب … اسمعیل گفت … گفت … گفت کنیت چه داری
گفت ابو قیس گفت … پدر … نام … بنام … لذ …
کنیت … ابو قیس … و … بخندید و ابو قیس از آن
… آن حاجت … و … اسمعیل …
… اسمعیل بن یسار … عمر بن یزید بن عبد الملک … او
… عمر گفت …
… ام از تو … عمر از دست
… اسمعیل … از دیدگان فرو … عمر …

بها باب شد و خیمه از خز سرخ بر فراز آمد مردی از او بود دیه و گفت داری تو کدام مروانی از آن
تو با مودت بعداوت گفت بغض و لکن با بنی مروان است زنی مطلقه بوده اگر با درح
در تمامت ایام بکار تسبیح مروان و آل ایشان بودیم نکند ای اگر بدرجه بود حالت حنفار
بدیدار شده بشنو با او گفته باشند بگو لا اله الا الله در عوض کلمه توحید مروان را
برای تقرب به عنوان لعن نگفت و نگفته بی لعن آل مروان و لعن او بود در مقام توحید نام
باشند ابو ایوب مدینی از مصعب حدیث کند و حفص بعد نقیده خود بود او شلّ این است بلعنت

فما علی بن نعیم مقتول بالخائب
لو ان یآن العداة یرجع الجواب

تا این اشعار رسید عجم بر عرب افتخر مرد ورزد

رُبَّ خالٍ متوّجٍ لي وعمٍّ … ماجدٍ مجتدى كريم النصاب
إنما سمّي الفوارس بالفرس … مضاهاة رفعة الأنساب
فاتركي الفخر يا أمام علينا … واتركي الجور وانطقي بالصواب
واسألي إن جهلت عنا وعنكم … كيف كنا في سالف الأحقاب
إذ نربي بناتنا وتدسّون … سفاهاً بناتكم في التراب

و در جمله مفاخره بزرگ نموده با دختران خود تربیت کنیم و شما زنده در گور کنید تا
مردم عرب دختران خود بود زنده بخاک کنند مردی از آل کثیر بن صلت در آنجا حاضر
بود رو با اسمعیل کرد و گفت همانا جهت آنکه ما دختران را زنده در گور بردیم غیر از جهت
آنکه مانند تو جواب گوینده در افکندیم چه آمرزد مخوات زیرا مردم عجم دختر های
خود را برای مناکحت تربیت نمایند لکن عرب چنین اندیشه ندارد احمد بن ابی خیثمه حکایت
کند که اسمعیل بن یسار را ابو فاید کنیت بود و برادران او محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند
و اسمعیل از ابنای مردم فارس باشد و اسمعیل شعوبی بود و در حق مردم عجم تعصب میورزید
و در افتخار زوج با عاجم اشعار ابیات کثیره بیفزود یک روز در مجلس هشام نیز حضور
داشت آن شعر مذکور بود اذ نربی بناتنا بخواند هشام گفت یا ابا فاید بر کنده خواس
برتری گفتی مردم عرب بر دختران خود برخلاف ما اراده کند گفت آن جهت شب
گفت عرب دختران خود را از بیم عار و خوف بار زنده بگور کنند لکن ما برای جلب
و مناکحت تربیت کنیم دختران خود را بهر نزدیکان خویشتن بودند نه و اسمعیل خالی … سار

شعر اگر توانی

مجتدی کسیکه از وی خواهش عطا کنند
یا امام ترخیم امامه است
سفاه و سفاهت نیز داد … حماقت

شعر اگر توانستی بزمین اندر شدی محمد بن کناسه گوید شخصی حاجب عمر از جوانان در کوفه در بیعت
عصبیت بر فتنه که از جوانان آن قبیله گفت زنی خوانده در کوی … السید با یاس
گفت تو از غار ادخود نیستی سیار ام غار او بود گفت این که ان شاعران
فخر و فراز این سفره جان بخیم آگاه شده اینها پس آنرا تا یمن بعد … بودن گفت

حتى إذا الصبح بدا ضوؤه … وغارت الجوزاء والمرزم
أقبلت والوطء خفي كما … ينساب من مكمنه الأرقم

پیر سوار از این بشنید تغییر حالت یافت و خویشتن سوی آب فرات در افکند و بمرد
برآورد و گفت انا الارقم انا الارقم و لآن و آب ازان … داد و بود در آنحالت
همی بر خواست غرقه شد و بعد از آن روی در تحقیق گفت بوکه جداری اکثر از
لطایف معاشرت … تا ترکیب جز جد بنی یسار در وفات کرد برادر او اسمعیل …
عروه … در مرثیه بیت … از آنجمله برادر مرحوم کرد در مرثیه این قوافی گفت

قل للعزاء وخانني صبري … لما نعى الناعي أبا بكر
ورأيت ريب الدهر أفردني … منه ورهم للعدا الكري
من طيب الأثواب مقتبل … حلو الشمائل ماجد غمر

مردی از آل زبیر حضور داشت چون این قصیده بشنید گفت بوکه خدا این کودک
بعد چنین گفتی برادر … این ابیات و معانی بود در آنکه از زبان … قریب
بیشتر بر … آمرزد بود … گفت بوکه … جلیس … و بکو
نگفتی اسمعیل … بکار … بود … آمرزد … در افکند و
گفت از قریه مردی … زبان … در افکند … اینحالت … عرض
و ناموس تو و ما بود … مراد و این محمد بن یسار بود اشعار کثیره بعد از آنجمله این شعر است

غنيت الدار بالسند … دون الشعب من أحد
عفت بعدي وغيّرها … تقادم سالف الأبد

و نیز اسمعیل بن یسار در شعر … ابو ابراهیم نام داشت و این شعر از اوست

فقضى الجهل عنك الطيّة … وأبك قلبك من غبنه
وأصبحت تعجب مما رأيت … من نقص دهر ومن … تیه

مرزم نام ستاره ایست

مقتبل بفتح باء بمعنی جوان
غمر بمعنی بزرگوار فراخ خلق

و این قصیده بس طولانی است و در مفاخرت بعجم گوید بجمله بر آنچه اسمعیل بن یسار فی الامرة لی
از این پس در ذیل احوال عبد الملک بن مروان و خلفای دیگر بحسب مقام مسطور خواهد شد

بیان احوال المغیرة بن حبناء
و از شعرای دولت امویه است

احوال مغیرة بن حبناء

المغیرة بن حبناء بن عمرو بن ربیعة بن اسید بن عبد عوف بن ربیعة بن عامر بن ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم پدرش را جبیر بن عمرو نام بود و حبناء لقب او بود در بن ... خبیه بادی داشت و او بواز این امر حبناء لقب گفتند ابرص تمیمی و استقاده حارثه بجمله در شاعری بلاد مرا از شعرای دولت امویه و پدرش حبناء بن عمرو و برادرش صخر بن حبناء نیز در سلک شعرای بصره داد و در زمان الاحجم مهاجات بکمر کبری ربات ... و دیگری بود با بار ابر ... مغلوب نیامد و وقتی مغیرة بن حبناء بر طلحة الطلحات خزاعی الملح در آمد و این شعر بوده حقی گفته بود قوله

لَقَدْ كُنْتُ أَسْعَى فِي هَوَاكَ وَأَبْتَغِي | رِضَاكَ وَأَرْجُو مِنْكَ مَا لَسْتُ لَاقِيَا
وَأَبْذُلُ نَفْسِي فِي مَوَاطِنَ غَيْرُهَا | أُحِبُّ وَأَعْصِي فِي هَوَاكَ الْأَدَانِيَا
حِفَاظًا وَتَمْسِيكًا لِمَا كَانَ بَيْنَنَا | لِتَجْزِيَنِي مَا لَا إِخَالُكَ جَازِيَا
رَأَيْتُكَ مَا تَنْفَكُّ مِنْكَ رَغِيبَةٌ | لِتُمْطِرَنِي عَادَتْ عَجَاجًا وَسَافِيَا
وَأَدْلَيْتُ دَلْوِي فِي دِلَاءٍ كَثِيرَةٍ | فَأُبْنَ مِلَاءً غَيْرَ دَلْوِي كَمَا هِيَا
وَلَسْتُ بِلَاقٍ ذَا حِفَاظٍ وَنَجْدَةٍ | مِنَ الْقَوْمِ حُرًّا بِالْخَسِيسَةِ رَاضِيَا
فَإِنْ تَدْنُ مِنِّي تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتِي | وَإِنْ تَنْأَ عَنِّي تَلْقَنِي عَنْكَ نَائِيَا

و از این اشعار باز نموده روزگار است که در هوای تو روزگار گذرانیده‌ام و در دوستی تو با دیگران مخالفت ورزیده‌ام و در شرط حفظ الغیب و مودت پایدار بوده‌ام لکن با این همه جز از احسان تو کامیاب نشده و بهره ور نشده‌ام و از این پس اگر از در یاری درآئی من نیز از در مودت باشم و اگر از در دوری درآئی من نیز از تو باز شوم چون طلحه این اشعار را بشنید گفت آیا در حق تو خطائی کرده‌ام گفت نه لیکن طلحه کان لک فاز ... در ... بوده ... و در آن مجلس حاضر بود و طلحه گفت از این یاقوت ... و ... اقرار کن ... هزار درهم گفت ... هر گز نه ... بر ... هزار درهم ... طلحه بفرمود آن

بیغ نود حاله

مبلغ نود هزار درهم بر گرفت ... تا از آن جمله ... که طلحه گفت اینک یاقوت هم او بداد پس آن ... بیست هزار درهم بفروخت آنگاه این شعر را در مدح طلحه گفت

روایت ... ۱۵

أَرَى النَّاسَ قَدْ مَلُّوا الْفِعَالَ وَلَا أَرَى | بَنِي خَلَفٍ إِلَّا رِوَاءَ الْمَوَارِدِ
إِذَا نَفَعُوا عَادُوا لِمَا يَنْفَعُونَهُ | وَكَائِنْ تَرَى مِنْ نَافِعٍ غَيْرِ عَائِدِ
إِذَا مَا انْجَلَتْ عَنْهُمْ غَمَامَةُ غَمْرَةٍ | مِنَ الْمَوْتِ أَجْلَتْ عَنْ كِرَامٍ مَذَاوِدِ
تَسُودُ غَطَارِيفَ الْمُلُوكِ مُلُوكُهُمْ | وَمَاجِدُهُمْ يَعْلُو عَلَى كُلِّ مَاجِدِ

چون مهلب بن ابی صفره قطری بن الفجاءة را در سابور منهزم ساخت مردان شعرا بر تهنیت او در آمدند و جمعی خطبا برخاستند و خطب بلیغه در ستایش او برخواندند و شعرا قصاید بر خواندند آن وقت المغیرة در آن مجلس حاضر بود برخاست و این قصیده را بعرض رسانید

حَالَ الشَّجَا دُونَ طَعْمِ الْعَيْشِ وَالسَّهَرُ | وَاعْتَادَ عَيْنَكَ مِنْ إِدْمَانِهَا الدِّرَرُ
وَاسْتَحْقَبَتْكَ أُمُورٌ كُنْتَ تَكْرَهُهَا | لَوْ كَانَ يَنْفَعُ مِنْهَا النَّأْيُ وَالْحَذَرُ
وَفِي الْمَوَارِدِ لِلْأَقْوَامِ تَهْلُكَةٌ | إِذَا الْمَوَارِدُ لَمْ يُعْلَمْ لَهَا صَدَرُ
لَيْسَ الْعَزِيزُ بِمَنْ تُغْشَى مَحَارِمُهُ | وَلَا الْكَرِيمُ بِمَنْ يُجْفَى وَيُحْتَقَرُ

و هم چنان قرائت کرد تا بدین ابیات رسید

أَمْسَى الْعِبَادُ بِشَرٍّ لَا غِيَاثَ لَهُمْ | إِلَّا الْمُهَلَّبُ بَعْدَ اللهِ وَالْمَطَرُ
كِلَاهُمَا طَيِّبٌ تُرْجَى نَوَافِلُهُ | مُبَارَكٌ سَيْبُهُ يُرْجَى وَيُنْتَظَرُ
لَا يَجْمُدَانِ عَلَيْهِمْ عِنْدَ جَهْدِهِمُ | كِلَاهُمَا نَافِعٌ فِيهِمْ إِذَا افْتَقَرُوا

و چون تمامت قصیده را بعرض رسانید مهلب گفت بوکند خدا شعر از سخن ... آنگاه بفرمود ده هزار درهم در او بداد و بعد ده هزار درهم دیگر ... او بفرمود و آن اوقات که مهلب در سابور بود جماعتی از مردم ازارقه در ... اهواز غارت کردند مهلب بفرمود تا از فرزندان او ... لشکری ... روان شد و المغیرة بن حبناء نیز با لشکر مهلب ... بود ... مهلب سوار گرفت المغیرة ... شد و گاه در ... باز وقتی ... لشکر ... مهلب ... لشکر ... در ... المغیرة ... و در ... وقتی رخصت از ... لشکر رفت ... المغیرة ... مهلب ... و قتی او

العلم اسم جبل و غیر آن است

بعد این شعر بود در معذرت تعریض زیاد

أَمِنْ رُسُومِ دِيَارٍ هَاجَكَ القِدَمُ ... أَقْوَتْ وَأَقْفَرَ مِنْهَا الطَّفُّ وَالعَلَمُ
وَمَا يُهَيِّجُكَ مِنْ أَطْلَالِ مَنْزِلَةٍ ... عَفَّى مَعَالِمَهَا الأَرْوَاحُ وَالدِّيَمُ
تَبْنِي الخَلِيفَةَ مِنْ مَالٍ تَضِنُّ بِهِ ... إِذَا كَرِبْتُ أَنَا فِي الفَقْرِ وَالعَدَمِ
دَارُ الَّتِي كَادَ قَلْبِي أَنْ يُجَنَّ بِهَا ... إِذَا أَلَمَّ بِهِ مِنْ ذِكْرِهَا لَمَمُ
إِنِّي امْرُؤٌ كَفَّنِي رَبِّي وَأَكْرَمَنِي ... عَنِ الأُمُورِ الَّتِي فِي غِبِّهَا وَخَمُ
وَإِنَّمَا أَنَا إِنْسَانٌ أَعِيشُ كَمَا ... عَاشَ الرِّجَالُ وَعَاشَتْ قَبْلِيَ الأُمَمُ
مَا عَاقَنِي عَنْ قُفُولِ الجُنْدِ إِذْ قَفَلُوا ... عِيٌّ بِمَا صَنَعُوا حَوْلِي وَلَا صَمَمُ
وَلَوْ أَرَدْتُ قُفُولًا مَا تَجَهَّمَنِي ... إِذْنُ الأَمِيرِ وَلَا الكُتَّابُ إِذْ رَقَمُوا

جز قصیده بود این آن ابو مهلب غرورش بود بیرون رفت و فانکوفی عطا و اموال زیاد
و عقاب ازو برگرفتند و اسباب تماچ ناموس زیاد اعجم و المغیره این بود و زیاد اعجم
و المغیره بن حبناء و کعب اشقری در مناقب مهلب انجمن کرده بود و دیوانی تمعند مهلب
انجمن بود زیاد در زیاد بود فرزندان و غلامی فصیح اللسان بیع اللسان دار انشا
اشعاری بود عطا کرده بود لکن در زبان بود بفصاحت تمام انشا دشعر توانست و اینعلم
را و نیز او بود و هم زیاد بلکه انشا کرد و نیز هم در صلات او بر الرسم تقرر شد و
در آن روز نیز زیاد از مهلب خواست تا غلام فصیح را دارا فرزند و ادب نمود و نیز ادب
بخشد مهلب آن غلام بود و عطا کرد این زیاد بیت شعر ان بود بر زیاد حسد افتاد و از زیاد
المغیره بن حبناء بسبقت جست و با مهلب گفت اصلح الله الامیر در فرزندی ما ان در زیاد
زیاد بر او سبب بود گفت بفارس میدان نرود با هم آن تو قولت بود و در ایوان
شعر و صاقت و سعوت و ترا شش آب و امداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان
با همان قولی رفت مهلب گفت بود که فارس یک از ین جمله بود و زیاد بر زیر مجهول
نوشته ام و تا بود مادر میدانم داد بود برادر و بر زیاد نم دار ز پس شعر اعجم
با او عطا کرد ام با تا مندل میدان جز این حکایت بود زیاد اعجم شد این شعر را در هجو او گفت

أَرَى كُلَّ قَوْمٍ يَنْسُلُ اللُّؤْمُ عَنْهُمُ ... وَلُؤْمُ بَنِي حَبْنَاءَ لَيْسَ بِنَاسِلِ
يَشِبُّ مَعَ المَوْلُودِ مِثْلَ شَبَابِهِ ... وَتَلْقَاهُ مَوْلُودًا بِأَيْدِي القَوَابِلِ

بود منعه

عزل شاعر پس حبناه

وَيَوْضِعُهُ مِنْ شَيْءٍ أُمٌّ لَئِيمَةٌ ... وَيُخْلَقُ مِنْ مَاءِ امْرِئٍ غَيْرِ طَائِلِ
وَمَا أَنْتُمُ مِنْ مَالِكٍ غَيْرَ أَنَّكُمْ ... كَغَرْزِ رُوَيَا النَّوْكِ فِي ظِلِّ بَاطِلِ
بَنُو مَالِكٍ زُهْرُ الوُجُوهِ وَأَنْتُمُ ... تُبَيَّنُ ضَاحِي لُؤْمِكُمْ فِي المَحَافِلِ

و ازین بیت خبر آن رسید که المغیره بن حبناء بعد ازین مرتبه و بعد دیگر در
مجلس زیاد هم افتاده مسطور است و قرن المغیره و زیاد اعجم در مجلس مهلب حضور گشته
و زیاد اعجم المغیره بود آن پیش رسید و در ربیع هم گویم نمود المغیره گفت ای عاق
خبر و باره نجیب بود فال بقیه ایام بشتغت بنیه و ازین ان بقیه بعد دولت و باب
داشته بر بود عیب و عار بابا هاجر حب ملجاین قبس بود رسید بود و مرد را دو
نکوهش نمود در بیخ او گفت من بشر فرا از قدیم ام فرا لبی او من داشته و باعو ای
بر کشیده است هم الکفر ار عجز نفس تو کفایت کو که تو از نفار ض عنا نمود در
مقام قیام گرفت و از پس این معقر در میان آنچه رسید جا و افروخت گشت
و نیز حکایت کنند که یک روز المغیره بن حبناء با مفضل بن مهلب مشغول اکل طعام بود
مهلب او در گوید گفت

فَلَمْ أَرَ مِثْلَ الحَنْظَلِيِّ وَلَوْنِهِ ... أَكِيلَ كِرَامٍ أَوْ جَلِيسَ أَمِيرِ

کنایت از بغیه تو بود این رسید نیز بدید و امور روز کار حمایت و مردان طعام
موافقت بود مغیره بر نقشت و دولت از طعام بر گرفت و بر رشید و با مفضل گفت

إِنِّي امْرُؤٌ حَنْظَلِيٌّ حِينَ تَنْسِبُنِي ... لَا مِنَ العَتِيكِ وَلَا أَخْوَالِيَ العَوَقُ
لَا تَحْسَبَنَّ بَيَاضًا فِيَّ مَنْقَصَةً ... إِنَّ اللَّهَامِيمَ فِي أَقْرَابِهَا بَلَقُ

مردم عوق ازین شعر رنجیده شد و از آن حال مفضل بعد بحجه از نزد ابو مهلب بود
و مفضل بود نیز گفت بی بر برد و گفت هم از این خوض بود در نزد او
مغلظ هم تو بر آن هست و هم از آنکه او بود آن اکلت خویش موافقت کن با زنجه
از زده بی دار الموضع بود گواه داشت بالیت ازو اجتناب و ترک آن
موافقت گو آزرده بی جواز آنکه ده هنور در هم بود بیت و از گواه مفضل
معذرت بخواست المغیره از گذشته بگذشت و از آن پس با یکی بر جهان گشت
مع الحکایت جز بکار زیاد گو نیز مغیره از این اشعار بود در جواب زیاد انشا نمود

هیچ قبیله است از
عرب بود از امیر
تمیم بکر اول بود قد
است پنج گریزه و داد
بسیم هجو آن جمع

أَزِيَادُ إِنَّكَ وَالَّذِي لَأُعِدُّهُ … مَا دُونَ آدَمَ مِنْ أَبٍ لَكَ يُعْلَمُ
فَالْحَقْ بِأَرْضِكَ يَا زِيَادُ وَلَا تَرُمْ … مَا لَا تُطِيقُ وَأَنْتَ عِلْجٌ أَعْجَمُ
أَظَنَنْتَ لُؤْمَكَ يَا زِيَادُ بِثَوْبِهِ … قَوْسٌ سُتِرَتْ بِهَا فَالْقَوْا أَسْهُمُ
عِلْجٌ تَغَضَّبَ رَاقَ بِقَوْسِهِ … وَالْعِلْجُ تَعْرِفُهُ إِذَا يَتَعَمَّمُ
أَلْقِ نِصَابَتَهُ يَا زِيَادُ فَإِنَّمَا … أَقْرَا الْكِرَى إِذْ غَدَوْتَ تُتَرْجِمُ
وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ مِنَّا بَاقِيًا … إِلَّا وَأَنْتَ مُطَأْطِئٌ أَبَدًا مُلْجَمُ
تَهْوَى الْكِرَامَ وَأَنْتَ لَا مِنْ مِثْلِهِمْ … حَتَّى أَتَتِ الْعِلْجَ حِينَ تَكَلَّمُ
وَلَقَدْ سَأَلْتُ بَنِي نِزَارٍ كُلَّهُمْ … وَالْأَلْيَنِينَ مِنَ الْكُهُولِ فَأَقْسَمُوا
بِاللَّهِ مَا لَكَ فِي مَعَدٍّ كُلِّهَا … حَسَبٌ وَأَنَّكَ يَا زِيَادُ مُوَذَّمُ

طی زیاد این ابیات سو بیند در هنگ اوانی گفت

أَلَمْ تَرَ أَنَّنِي وَتَرْتُ قَوْمِي … لِأَبْقَعَ مِنْ كِلَابِ بَنِي تَمِيمِ
عَوَى فَرَمَيْتُهُ بِسِهَامِ مَوْتٍ … كَذَاكَ يُرَدُّ ذُو الْحُمُقِ اللَّئِيمِ
وَلَسْتُ إِذَا عَرَتْ قَنَاةُ قَوْمِي … كَسَرْتُ لِغَمْزِهَا أَوْ تَسْتَقِيمُ
هُمُ الْحَجُّ الْقَلِيلُ لِكُلِّ حَيٍّ … وَهُمْ تَبَعٌ كَزَائِدَةِ الظَّلِيمِ
فَلَسْتَ بِأَبْقَعِهِمْ هَا وَلَا … يُرَى عَلَى نَوَاجِذِكَ الْقُدُومُ
فَمَا أَدْرِي كَيْفَ تَخُوضُ وَحَالِي … فَإِنَّكَ قَدْ تَنَالُكَ يَدٌ رَحِيمُ
تُرَاثُكُمُ الْكِلَابُ الْبُقْعُ فِيكُمْ … لِلُؤْمِكُمُ وَلَيْسَ لَكُمْ كَرِيمُ
فَقَدْ قَدُمَتْ عُبُودَتُكُمْ وَدُمْتُمْ … عَلَى الْفَحْشَاءِ وَالطَّبْعِ اللَّئِيمِ

و این حکایت کذه وقتی زیاد اعجم المغیره بن جناء بود، این شعر هجو بدو گفت

بُحَّتْ لِأَبْيَضِ الْخَصْيَيْنِ عَبْدٍ … كَأَنَّ عِجَانَهُ الشِّعْرَى الْعَبُورُ

یعنی ای ابا ... او بود این نحو که عجانه الشعری العبور را دید
مادر زیاد گفت زیاده درین ابیات در فحش بنظم آگاه این شعر الملک
لَا يَبْرَحُ الدَّهْرَ مِنْهُمْ فَارِعٌ أَبَدًا … إِلَّا حُبِسَتْ عَلَى أَبْوَابِهِ الْقِرَا

و نیز چنان آمده روزی زیاد اعجم شعر بود در مجلس مهلب ... و ترین شعر المغیره بازید گفت
أَقُولُ لَهُ وَأُنْكِرُ بَعْضَ شَأْنِي … أَلَمْ تَعْرِفْ رِقَابَ بَنِي تَمِيمِ

زیاد ابا او گفت

سرات نفیع اول بروزن حلقه / اکی جمع سری بروزن عرات / مغز تیزرا گوار

بحان بروزن کلکه / و دنبر وزیر ازنج و بحر زرکه / کراز خستی در گفته ۱۰

قاره ایکم فصل از خر با / فرج فرمود و غلطک

زیاد با او گفت

بَلَى فَعْرُ قُمْصٍ مُقَصَّرَاتٍ … جِبَاهُ مَذَلَّةٍ وَسِبَالُ لُؤْمِ

چنان آمده که وقتی المغیره از مهلب عطایی خواست و عطف ... درهم و دینار و
بامرفع ... دولت محمد بن جناء بود از صغر بود بیت کرده درباره ابو ... غالب
و افکار و زر ... در ... شکر میرد بجنس و چرا که حبس ... این شعر بوده بایران عطا
رَأَيْتُكَ لَمَّا نِلْتَ مَالًا وَعَضَّنَا … زَمَانٌ نَرَى فِي حَدِّ أَنْيَابِهِ شَغْبَا
تَجَنَّى عَلَى الدَّهْرِ أَنِّي مُذْنِبٌ … فَأَمْسِكْ وَلَا تَجْعَلْ غِنَاكَ لَنَا ذَنْبَا

گویند از آنکه از مواهب و عطای مهلب مستغنی گردیده بود با او بیت فرو گرید
بار از در افتقار بالباب ... المغیره این شعر گفت بهم شعر این حکایت
لَحَى اللَّهُ أَنَّا عَنِ الضَّيْفِ بِالْقِرَى … وَأَقْصَرَنَا عَنْ عِرْضِهِ فَالْإِلَهُ ذَنْبَا
وَأَجْدَرَنَا أَنْ يَدْخُلَ الْبَيْتَ بَاسْتِهِ … إِذَا الْقِنْفَذُ لِي عَنْ جُحْرِهِ رَكِبَا
أَأَبْنَاءُ لَكَ الْأَنْبَاءُ عَنِّي أَنَّنِي … أُحَرِّكُ عِرْضِي أَنْ لَعِبْتَ بِهِ لَعِبَا

وقتی چنان شد که جناء بن عمرو درباره ابو ارقم و عشیرت وی ... شده بود با اهل و عیال و
اولاد خود از میان ایشان بسوی نجران انتقال کرد و یک روز زوجه او سلمی ... در اثنای اعداد
از مردم نجران پسر المغیره بود و ... بود و ... سلمی ... و با او
جناء گفت ... از ذلت و ... و ... در عراق ... و با قوم
و عشیرت خود ... در میان قبیله بود، ... بعضی ... جناء گفت
تَقُولُ سُلَيْمَى الْحَنْظَلِيَّةُ لِابْنِهَا … غُلَامُ نَجْرَانَ الْغَدَاةَ غَرِيبُ
رَأَتْ عُلَّةً نَادُوا إِلَيْهِ بِأَرْضِهِمْ … كَمَا هَرَّ كَلْبُ الدَّارِ بَيْنَ كَلِيبِ
فَقَالَتْ لَقَدْ أَجْرَى أَبُوكَ لِلْأَذَى … وَأَنْتَ عَزِيزٌ بِالْعِرَاقِ مَهِيبُ

ابو الفرج حکایت کند که المغیره بن جناء ابرص بود و برادرش صخر اعور بود و
برادر دیگرش مجذوم بود و پدر ایشان ... مستقاد بود ... زیاد اعجم
در مکاره ایشان گفت
إِنَّ جَنَاءً كَانَ يَدَّعِي فَخْرًا … فَدَعُوهُ مِنْ لُؤْمِهِ جَنَاءُ
وَلَدَ الْعُورَ مِنْهُ وَالْبُرْصَ وَالْجَذْمَى … وَذُو الدَّاءِ يَنْتِجُ الْأَدْوَاءَ

لحى الرفلاك ... عزیز گوله / ... فلاه ...

كليب بروزن امیر / جمع کلب ... مثل / عبد و عبید

جذمی بفتح اول جمع اجذم / مثل حمقی جمع احمق

بعضی گفته‌اند در زمان اقامت حجاج بود و این گوید که المغیره بن حبناء این اشعار را گفته که
گفت اگر خدا عمر و قبل مالو بن ثابت مقلد و عمر را هم که آن را شنید فی الحال سردار مستم
و خدا را حجه این درد و سال بر زبانی داشت آبو نخعی این کلمات بوزنه آشید و بعد از آن
بجا نقش نمودی نفرین و نعمت حجت از جان او طلب و دولت و دیگر بخش نمارات
داد آن اهلی هیچ تلف از جان یکدیگر زو بشنه از جمیع طاعت که لذا هر کز بمجلس
نخر در تفضیل برادر بر برادرش نبود از یک پدر و مادر بشنه تراغه ...

المغیره بن حبناء برادر خود صخر نعمه باشد

أَبُوكَ أَبِي وَأَنْتَ أَخِي وَلَكِنْ تَفَاضَلَتِ الطَّبَائِعُ وَالظُّرُوفُ
وَأُمُّكَ حِينَ تُنْسَبُ أُمُّ صِدْقٍ وَلَكِنَّ ابْنَهَا طَبْعٌ سَخِيفُ

چنان بود هر وقت عبد الملک بن مروان عم برادرش معویه را مرد ضعیف بود نظر اثر
بخیر شعر تمثیل آورد احمد بن محمد بن حمله نظیر روایت کرده که حجاج بود نظر بر یزید بن
مهلب افتاده بکرد از کلام مرسل گفت خدا لعنت کند المغیره بن حبناء بود که گفته است

جَمِيلُ الْمُحَيَّا بَخْتَرِيٌّ إِذَا مَشَى وَفِي الدِّرْعِ ضَخْمُ الْمَنْكِبَيْنِ شِنَاقُ

یزید در جواب حجاج آورد و گفت بای المغیره در حمله این اشعار نیز گفته است

شَدِيدُ الْقُوَى مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ إِذَا وَهَى مِنَ الدِّينِ فَتْقٌ حَمَّلُوا فَأَطَاقُوا
مَرَاجِيحُ فِي اللَّأْوَاءِ إِنْ نَزَلَتْ بِهِمْ مَيَامِينُ قَدْ قَادُوا الْجُيُوشَ وَسَاقُوا

حاتم بن اسحق گفته است وفات المغیره بتقدیر رسید که بیکبار جان بجان آفرین سپرد و بعد از فتح بر کرفته و ا
دست خود بر سینه نهاده نوشت انا المغیره بن حبناء و بمرد ...

باب اقتدار عبد الملک بن مروان در
مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه

در این وقت که مکه معظمه و قتل ابن زبیر تعلق به دولت تمام یافت او در زمان و امرای لشکر سردار
خداوند تقدیر رسید و آن مملکت محتری بود شده و اکثر از حجاز شقی الکرده ...
معمول که بود حجاج از کار او و آن بکه معظمه در آمد و اهم کمه خلافت و طاعت عبد الملک بن
مروان را در بیعت لهذا آنگاه حجاج فی الحال که مکه معظمه بود از شغف و فتح باکمرد و بکه معظمه حجاج
و از هر آبادی شهر ده و یک هزار ده در کتب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که حجاج بن یوسف

عبد الملک

عبد الله بن زبیر بود تقدیر رسید ازین رو کریه در مردم که گوید عظیم روایت حجاج بن یوسف مردمان
در سه مکه هم که شد آنگاه بر منبر آمد و خطبه خواند و گفت یا اهل مکه بلغنی
بُكَاؤُكُمْ عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ وَكَانَ مِنْ خِيَارِ هَذِهِ الْأُمَّةِ حَتَّى رَغِبَ فِي الْخِلَافَةِ وَنَازَعَ
أَهْلَهَا فَخَلَعَ طَاعَةَ اللَّهِ وَاسْتَكَنَّ بِحَرَمِ اللَّهِ وَلَوْ كَانَ شَيْءٌ مَانِعًا لِلْعُصَاةِ لَمَنَعَتْ
آدَمَ حُرْمَةُ الْجَنَّةِ لِأَنَّ اللَّهَ خَلَقَهُ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَأَسْجَدَ لَهُ مَلَائِكَتَهُ
وَأَبَاحَهُ جَنَّتَهُ فَلَمَّا أَخْطَأَ أَخْرَجَهُ مِنَ الْجَنَّةِ بِخَطِيئَتِهِ وَآدَمُ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنَ
ابْنِ الزُّبَيْرِ وَالْجَنَّةُ أَكْبَرُ حُرْمَةً مِنَ الْكَعْبَةِ گفت ای مردم مکه ملامت رسید براینکه ابن زبیر
هر چند ... ابن زبیر از جان بر و دامان این ... بهر طرف گشت ... کار او فتنه
رغبت ... آنگاه در امور خلافت و وراثت او بر مسلطنت بخت و رحمت ...
چون نظر بر این ... لعنت خدا را بر و در این طلب و طمع در وفق اتفاقات قطع نمود آن
وقت حرمت خدای را ملک و مقدر ... و اکثر ... ملافات ... آدم از
نعمت بهشت محروم ... خدا از او بود ... قدرت ... و داد دوح ...
بر دمید و فرشتگان بود بسجود او مامور نمود ... بود بیاغ نمود ...
از ... انقضای ... نبوت و ملایک ... از ... خدا را ... رسید
... آدم ... در حضرت ... از ابن زبیر ... بود از کعبه حرمت
بزرگتر است ... از ... عبد الملک بن مروان امارت که و ... حجاج بن
یوسف ثقفی ... ابن زبیر ... سلطنت عبد الملک ... بر جمله مملکت
عظیم ... و سلاطین ... و ... و فخر ...
... بیش ... سلطنت ...
... رحمت ... که ... معظم از حضرت ... رسید ...
در ... حجاج از ... مکه معظمه بر ... مدینه ... بر ... سفید
و ... و ... آنجا حرم ... نواحی اطراف ...
... امیر المؤمنین ... سلامت ...
... عبد الله ... و ... سعد و غیرهم ...
... باشد ... ملک ... از ... بود

[illegible]

[illegible]

که منظم عزیمت ببست و چون از آن مکان ترغیب بر خیزید گفت الحمد لله الذی اخرجنی
من ام مثنی اهلها اخبث بلد و غشه لامیر المؤمنین و حسدهم له علی نعم الله
والله لولا ما کانت تاتینی کتب امیر المؤمنین فیهم لجعلتها مثل جوف الحمار اعوادا
یعوذون بیاذبرمة قد بلیت یقولون منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و قبر
رسول الله سپاس خدای را که مرا از میان قومی [illegible] بیرون آورد که از امانت بلد خبیث تر و
اهل شهر بد تر و با امیر المؤمنین کینه ور تر و بر آن نعمت که خدای عطا فرموده حسود تر هستند
سوگند به خدای اگر نه نامه ها و مکاتبات امیر المؤمنین در سفارش ایشان متواتر می رسید
مدینه را چون جوف حمار ویران و با زمین هموار ساختمی و در این مدینه جز چوبی چند نماند که بدان پناه برند
و گویند منبر رسول خدای است و بخواندند و اقرار می نمودند که سخن [illegible]
و چون کلمات این خبیث به جابر بن عبد الله رسید گفت همانا او را چیزی از دنبال بخواهد رسید
که بدو می درد و مند گرداند فرعون نیز چنین بود [illegible] خدای از پس آنکه مدتی او را مهلت
فرو گذاشت به عقوبت و عذاب خود در گرفت و بر این گونه بود ولایت حجاج در مدینه
و رفتار او با صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال هفتاد و چهارم در ماه صفر افتاد والله اعلم

ذکر ولایت و امارت محمد بن
مروان در ارض جزیره و ارمنیه

ولایت محمد بن مروان در جزیره و ارمنیه
۷۳

در این سال هفتاد و سیم هجری عبد الملک بن مروان برادرش محمد را بر بلاد جزیره و ارمنیه امارت
داد و محمد چون بر مرکز امارت در آمد از آنجا به جنگ اعدا لشکر کشید و جماعتی را بکشت و [illegible]
بود از آن جمله محمد بن مروان بر سر امارت حاضر که بحیرة الطریخ در زمین ارمنیه
بود مباح بود و هر کس می خواست از آن دریا صید کرده و بیع می کرد و بهکلی تعرض نشد
و چون محمد والی آن مملکت گشت بر آن دریا دست یافت و صید دریا حصر نمود و خود
داشت و بفروخت و بهای آن را خود خاص بود و چون نوبت با سرش مروان بن محمد افتاد
این دریا را خواستار بود و چون بهم خزانه دولت و سلطنت از ایشان انتقال
یافت و آن بحیره را از دست ایشان بیرون کشیدند لکن آن خراج برقرار بماند و و از روزهای این
سنت بسیار قیمت بر ایشان بود و این طریق از عجایب دنیاست چه در ماهی [illegible]
ماهی‌ها بیان کوچک و بسیار از این بحیره در آن روز افتد و در این بحیره صید برقرار میشود

قتل ابی فدیک
۷۳
فدیک اسم اول بود از ابن است

چنانکه مردمان دولت فراهم بگرفتند و با یکدیگر آن ... مضبوط فرمودند و بجز آن آن موسم هیچ نیافتند
ذکر مقاتله لشکر عبد الملک بن مروان
با ابو فدیک خارجی و قتل ابی فدیک
از این پیش در ذکر وقایع سال هفتاد و دوم هجری به قتل نجدة بن عامر و طاعت جماعتی با
ابو فدیک مسطور شد و چون این کار به پای رفت ابو فدیک در آن ولایت و مملکت
همی نشست تا این سال هفتاد و سیم فرا رسید و در این وقت عبد الملک بن مروان
از پاره امور فراغت یافته بود که عمر بن عبید الله بن معمر با جمعی از مردم کوفه و بصره
به قتال او آمد و لشکر و سپاه او را منهزم کرد عمر بن عبید الله بن معمر ... مردم
شهر را به حرب خارجیان بخوانده منهزم گشت و سپاه را از اطراف بکشید و ترتیب داد و ازرق
ایشان را تقسیم کرد و جانب [illegible] و سپاه میمنه را از مردم کوفه جمع کرد و محمد بن موسی بن
طلحة بن عبید الله را به امارت ایشان بر گماشت و لشکر بصره را در میسره مقرر نمود
عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر برادرزاده عمر بن عبید الله را بر ایشان امارت داد
و خود در قلب سپاه جای گرفت و بدین نظام راه نوشته به بحرین پیوستند و
در آنجا هر دو فریق رزم را صفوف قتال بیاراستند ابو فدیک و جماعتی از خوارج
کوردیده که تا ... همعنان حمله کرده بر آوردند و نخست سپاه میسره را پریشان و متفرق ساختند
و مغیرة بن مهلب و مجاعة بن عبد الرحمن و دیگر سران مردمان بصره که در ایشان بودند
اهل کوفه را ایمن نگذاشتند در میمنه ثابت شدند و در میان عمر بن موسی زخم دار شد و چون مردم
میسره نگران سپاه میمنه شدند با ثبات نظر کردند و از فرار بپشیمانی در آمدند و عار فرار بر
خود نهادند و بازگشتند و همگی شدند و به میدان قتال مراجعت کردند لکن امیر ایشان
همراه ایشان عمر بن موسی مجروح افتاده بود پس او را به خود کشیدند و قتال و جدال ایشان
بیکران گشت [illegible] و چندانکه در لشکر خوارج تاختند ظاهر کردند از میمنه و با آنکه
از میسره سپاه با ایشان پیوسته بجز حمله نکردند و لشکر خوارج را بر شکستند که شجاعت بود
آن لشکر قتال به استیصال ایشان ادا کردند و ابو فدیک و جمعی از یاران او در این بود
شش هزار تن و دفع ایشان بجز به شدت و دقت در آمد و در میان بحران و بحرین
از بر فراز تیغ بر تیغ تا بکشتند بیکبار که بر صدر در آنجا بحرین ... ایشان نادار شده معلوم و قطع

وهم آمد در این وقت عمر بن عبدالله تیمی مذکور تن از خوارج برگشت و منصرف شد
امیر گشت و از میانه عبدالرحمن بن عبدالله بن اشعث بود از ابوفدیک بدر رفتند و بصره معاودت کرد

بیان پاره سوانح و حوادث سال
هفتاد و سیم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره ۷۳

در این سال عبدالملک بن مروان خالد بن عبدالله را از امارت بصره معزول و برادر خود
بشر بن مروان را بر وی روایت بعضی از نویسندگان کار او منوط نمود بصره و کوفه هر دو
در حکومت بشر پیوسته و بشر بن مروان عمرو بن حریث را از جانب خود بحکومت
کوفه نصب نمود و خود از کوفه بجانب بصره کوچ کرد و در این سال محمد بن مروان در صایفه
با مردم روم جنگ در افکند و رومیان را منهزم ساخت و هم در این سال عثمان بن
الولید از جهت ارمینیه با چهار هزار تن مردم شش هزار تن از مردم روم را هزیمت عظیم
بداد و از لشکر روم هفت هزار تن بعضی کشته شدند و جمعی کثیر اسیر گشتند
و در این سال حجاج بن یوسف [illegible] مکه و مدینه را با مردمان بسوخت [illegible]
و در این سال [illegible] امارت است و روایت بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود
لکن بقول [illegible] بشر عامل کوفه و خالد بن عبدالله حاکم بصره بود و در این سال شریح بن
حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و در این سال بکیر بن وشاح
با دستفروشان [illegible] بود و در این سال عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible]
راه نوشت وفات ترجمه و کفن [illegible] در ذی طوی و بقولی در فخ بود و سبب [illegible]
چنین نوشته اند که حجاج بن یوسف [illegible] کرد [illegible]
مسموم کرد زخم برداشت [illegible] و ابن عمر از آن آسیب بمرد و در ایام مرض
حجاج بعیادت او بیامد و گفت کدام کس این آسیب با تو رسانید ابن عمر گفت تو این
کار کردی چه تو فرمان دادی در بلد الله الحلال روا باشد و در آن حمل سلاح نماید
سلاح حمل کرد و موت ابن عمر [illegible] از قتل ابن زبیر و بقولی غیر از این بود و
هشتاد و هشت سال [illegible] کتب تواریخ مسطور است ابوعبدالرحمن
عبدالله بن عمر بن الخطاب القرشی العدوی در حالت [illegible] هنوز زمان بلوغ نرسیده بود [illegible]
بود با پدرش عمر اسلام آورده بود هم چنان در مصاحبت پدرش بمدینه طیبه هجرت [illegible]

حکومت بشر در بصره
جنگ محمد با مردم روم
جنگ عثمان با مردم روم
جمع نمودن حجاج مردمان را
حکام و قضاة [illegible]
وفات عبدالله بن عمر

اقدام

آمده بود که او سوده جمله سپاهیان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض داده از جنگ
و نموده بود اجازت قتال نیافت چه در یوم الخندق نیز او بود و این وقت پانزده ساله
بود در زمره غازیان اسلام حضرت رسول جوانان عرض داد از این وقت اجازت غزو
یافت مردی با ورع و علم بود و آثار رسول الله را طالب بود و تتبع نمود و در [illegible]
جانب [illegible] و جهت [illegible] دست نکشید و در عهد رسول خدا از [illegible]
و بعد از آنحضرت از [illegible] در مکه فتوی [illegible] بعضی گفته اند ابن
عمر در علم بیشتر از جمله صحابه اعلم بود چونکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ام
المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود ان اخاک عبد الله رجل صالح لو کان یقوم
من اللیل چون ابن عمر این کلام مبارک بشنید از آن پس تمام شب را قیام ورزید و جابر بن
عبدالله گفته یکی از ما نیست مگر دنیا او را فریفته الا عمر و پسر او عبدالله و میمون
بن مهران گفته [illegible] ابن عمر و علم ابن عباس [illegible] سعید بن مسیب گفته
اگر برای کسی بهشت [illegible] دهیم برای عبدالله گواهی دهیم حمزة بن عبدالله بن عمر از
عبدالله بن عمر روایت کرده گفت وقتی این آیه شریفه لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون [illegible] از [illegible] انفاق کنم
[illegible] آنچه بود خدا را [illegible] نظر در آوردم [illegible]
[illegible] محبوب تر ندیدم [illegible] در راه خدا آزاد کردم و اگر نه آن بود [illegible]
در راه خدا [illegible] اعادت [illegible] او را بنکاح در آوردم در جلد [illegible] از [illegible]
ناسخ التواریخ مسطور است [illegible] محمد از [illegible] اعتزال [illegible]
و در زمره عبدالله بن عمر بن الخطاب بود در کتاب منتهی المقال در ذکر احوال [illegible]
زید مسطور است و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است [illegible] الا انهم
بهل الوقوف فقال لی اسامة بن زید وقد رجع فلا تقولوا الا خیرا
و محمد بن مسلمة و ابن عمر مات منکوبا و از [illegible] ابن عمر [illegible] و نیز در آن
کتاب مذکور است [illegible] علیه السلام بوالی مدینه رقم فرمود لا تعطین سعدا و لا
ابن عمر من الفیء شیئا فاما اسامة بن زید فقد عذرته فی الیمین التی
کانت علیه و نیز در آن کتاب مسطور است [illegible] با طوع و رغبت [illegible]

[illegible]

دلالت بر امیر المؤمنین علیه صلوات الله نموده بیعت نکردند مگر طایفه بیعت کردند و از آن جمله
در [illegible] در کتاب [illegible] شکی نخواهد بود که در بیعت [illegible] خود نمودند چند جمعی
محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامة بن زید بعد از کشته شدن [illegible] از آن استغفار
نمود با آنحضرت [illegible] فرموده [illegible] در مرآة الجنان وفات عبد الله بن عمر در سال هفتاد و
هفتم [illegible] و مکه [illegible] از مناقب این است [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله او مرد صالح
صالح فرموده و صالح آنکس [illegible] قایم بحقوق الله و حقوق عباد باشد و بیعت
[illegible] از [illegible] در حال وفات وصیت کرده او را در شب دفن کنند
جز آن [illegible] که حجاج از موت او آگاه شود بر جنازه او نماز بخواند و در کتاب
غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابن عمر [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] گفتند [illegible] از ابو بکر و عمر بهتر بود گفت
ابو بکر و عمر از وی بهتر [illegible] از [illegible] بود [illegible] بهتر بود [illegible]
[illegible] علم [illegible] در آن کتاب مسطور است که عبد الله بن عمر
[illegible] از [illegible] فراهم [illegible] نمودن و آب کشید
[illegible] صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کرده که ابن عمر
هنگام رحلت [illegible] گفت [illegible] مگر
بر آنکه در ملازمت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام با [illegible] قتال نکرد
بعضی از حالات ابن عمر در کتب تواریخ [illegible] مسطور [illegible]
او فراوان مذکور [illegible] تفاسیر [illegible] در این کتاب [illegible]
در بیعت [illegible] و هم در این سال سلمة بن الاکوع رخت اقامت
بدار آخرت کشید [illegible] صاحب حبیب السیر [illegible] سلمة بن الاکوع [illegible] از جمله صحابه
صحابه و ابطال [illegible] بود در مدینه طیبه
وفات [illegible] و از جمله [illegible] در یوم الحدیبیه
با رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] بیعت [illegible] و از جمله [illegible] پیغمبر
در غزوه [illegible] فرموده امروز بهترین [illegible] سلمة بن الاکوع است [illegible]
[illegible] ابو سعید خدری [illegible]

وفات سلمة بن الاکوع

وفات ابو سعید خدری

[illegible]

خدره بطن اول و [illegible] جلیست از انصار

رحمت [illegible] در کتاب منتهی المقال مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعید
الخدری الانصاری العربی از جماعت سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع
نمودند و او بود در شمار اصفیاء [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که او
از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مستقیم بود [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] در جامع الاصول مسطور است که خدره
بطن [illegible] منسوب بدان است [illegible] از حضرت
علی بن موسی الرضا علیهم السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت نوشته [illegible] حق و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام
و دلالت [illegible] آنحضرت بر منهاج رسول خدا [illegible] تبدیل و تغییر
ننمودند و امثال سلمان بن اسلم فارسی و ابوذر جندب بن جناده و مقداد بن اسود
و عمار بن یاسر [illegible] حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و خالد بن
سعید و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو سعید خدری [illegible] رضی الله عنهم [illegible]
صاحب حبیب السیر گفته ابو سعید [illegible] از جمله فقها [illegible] صحابه [illegible] غزوه
خندق و [illegible] بیعة الرضوان [illegible] حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] و هم در این سال
[illegible] کتاب [illegible]
قبل از بشر بن مروان [illegible] و هم در این سال [illegible] از قتل
عبد الله بن زبیر [illegible] وفات نمود [illegible] زبیر بن العوام
او [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] و هم در این سال عوف بن مالک الاشجعی
جابر [illegible] و هم در این سال رافع بن خدیج [illegible]
[illegible] انصار وفات کرد [illegible]
[illegible] و نیز در این سال مالک بن
مسمع ابو غسان [illegible]

[illegible]

وفات [illegible] الطایف

وفات عوف بن مالک

وفات رافع بن خدیج

وفات مالک بن مسمع

[illegible]

اکرده اند و ولادت او هم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده هم درین سال معویة بن
خدیج بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و جیم وفات نمود و فتح مصر از وقایع اوست ابن عمر با او در
فتح روم بود و نیز درین سال معبد بن خالد جهنی در هشتاد سالگی وفات نمود و شرف
ادراک صحبت نایل شده و هم درین سال عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله ابن زبیر قتل
رسید و این عبد الرحمن برادرزاده طلحة بن عبید الله است و ادراک صحبت نموده و نیز
درین سال وفات یافت در مرآة الجنان محمد بن حاطب است و ادراک صحبت و
دارا روایت بوده است اقامت [illegible] کشید و او نخست کسی است که در
اسلام بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد نام یافت و نیز درین سال بروایت
یافعی عاصم بن حمزه سلولی رحلت به [illegible] برد و هم درین سال مالک بن
ابی عامر اصبحی جد امام مالک بدیگر سرای [illegible] و نیز درین سال عبد الله بن
عتبة بن مسعود هذلی در مدینه طیبه برد و حدیث فراوان [illegible] و فتاوی بسیار
کرد او [illegible] و هم درین سال عبد الله بن عمر [illegible]
و هم درین سال [illegible] عبد الله بن صفوان [illegible] در ملک
اعاظم و اعیان حرم محترم منتظم بود ازین سرای [illegible] جاویدان راه برد

بیان وقایع سال هفتاد و چهارم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

درین سال عبد الملک بن مروان طارق را از مدینه عزل کرد و امارت مدینه به حجاج
گذاشت حجاج در مدینه [illegible] ماه [illegible] اقامت [illegible] مذکور [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله بکار آورده بود [illegible] از مدینه طیبه
رخت برده بناله و هم درین سال حجاج آن بنای کعبه معظمه که ابن زبیر نهاده بود آن
[illegible] بنای اول [illegible] حجر الاسود را از بیت بیرون آورده [illegible] در کتاب [illegible]
و تواریخ دیگر مسطور است در سال سی و پنجم ولادت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله [illegible]
قریش [illegible] خانه کعبه [illegible] انهدام [illegible]
[illegible] بنای آن [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] نوبت آن [illegible] حجر الاسود را در موضع اسود [illegible]

احکام چهار

وفات معویة بن حدیج
وفات معبد بن خالد
قتل عبد الرحمن بن عثمان
وفات محمد بن حاطب
وفات عاصم بن حمزه
وفات مالک بن ابی عامر
وفات عبد الله بن مسعود
وفات عبد الله بن عمیر
وقایع ۷۴
وفات عبد الله بن صفوان
امارت حجاج در مدینه
تغییر بنای کعبه معظمه

احکام چهار قبیله را [illegible] آن [illegible] آن سنگ [illegible] که از ایشان در [illegible]
دا [illegible] این اتفاق [illegible] گفتگو [illegible] قرار بر آن [illegible] که نخست
از باب بنی شیبه که از ابواب مسجد الحرام است اندر آید در میانه حکومت کند و [illegible]
از حکم او سر نکشد درین اثنا [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
[illegible] آن باب [illegible] از وصول مقدم مبارکش [illegible]
[illegible] امین [illegible] کرده [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
میان آن نهاد [illegible] قبیله [illegible] طلب [illegible] گرفته آن
[illegible] حجر الاسود [illegible] آنحضرت [illegible] آنگاه حضرت
نبوت [illegible] بدست مبارک آن سنگ [illegible] از میان [illegible] در موضع
اسود [illegible] دیوار [illegible] نقف [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible]
بنا بر خلاف قواعد حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible] وقت آن حضرت با عائشه
[illegible] لولا قومك حديث عهد بالكفر لنقضت الكعبة و لرددتها على قواعد
ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] این حدیث [illegible] بنا [illegible] قریش بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] عبد الله بن زبیر
[illegible] آن بنا بود [illegible] بنیان نهاد [illegible] آن [illegible]
[illegible] نوبت امارت [illegible] آن [illegible]
خانه [illegible] طریق ابن زبیر [illegible] خانه کعبه
کعبه [illegible] آتش [illegible] آن [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حجاج بن یوسف کعبه [illegible] دیگر باره
بنیان نمود [illegible] باب غربی [illegible]
[illegible] روضة المناظر [illegible] در سال هفتاد و چهارم هجری حجاج کعبه
[illegible] حجر [illegible] آن [illegible] در زمان

رسول خدا صلی الله علیه وآله بود اعادت داد ایضاً در تاریخ مرآة الجنان اینست که پس از صورت
نگاه داره و حضرت امارت حجاز با حجاج بود حجر بود از کعبه که حالت و در آن بنا
در زمان قریش بود باز داشت و باب غربی را مسدود و باب شرقی بود مرتفع نمود
و در آن بیت ... که حال بآن است بگذاشت و حجر بود ... اما در حدیث وارد است
که آن حجر از بیت است و مقدار شش ذراع یا شش ذراع و نیم ...
... پس تصحیح این روایت الصواب است چه علما گویند حجاج از حجر الاسود
از بیت کهالت و اما قول ذهبی که گفته حجاج کعبه را ... و آن بنا در زمان
رسول خدا صلی الله علیه وآله بود باز گویند از ظاهر این عبارت چنین میرسد که حجاج
نقض ... و صحیح نیست و نیز گفته روایت که عبد الملک بن مروان چون ... است
حج نمود در حال طواف ... بر بنای کعبه و قدح ... رسول خدا عارف بود
تکیه داشت پس آن شخص گفت که ... ابو خبیب ... از عایشه آن که ...
کمان میبرد شنیده است شنیده ... گفت من نیز از عایشه شنیده ام عبد الملک
گفت از عایشه چه شنیدی گفت ... رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت ان
قومک استقصروا فی البقعة ولولا حداثة قومک
بالکفر لاعدت البیت علی ما کان علیه فی زمن ابراهیم ...
... در دست داشت ... زمین خط ... دارم ...
... حجاج ... مکتوب ... ابو خبیب ...
در کعبه ... در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله ...
... آن بنا ... در عهد رسول خدا بود باز
گرداند عبد الملک ... اجازت ... ابن زبیر در آن زمان ...
آن کار ... رسول خدا ...
... شدن ... در آن ... اقدام ...
صحابه ... ابن عباس ...
هر کسی ...
و حکمت ... در دلیل

لکن

کرده بود و چون ابن زبیر به انجام این کار اقدام ورزید ... مردم ترس فرو گرفت ...
این کار ... و مقصود ... جنگ ... پس بعضی از ... طایفه ...
... و جمعی ... آن بنا اقدام نمود ابن زبیر ...
بر فراز آن بنا ... و ... گفته اند ابن زبیر ... کار ...
... و ... آن بنا باز داشت ... شده ...
... آن بنا ... که ...
... آن بنا ... مراجعت ...
و ابن زبیر ... آن بنا ... کعبه ... قوام
... ماه ... آن بنا ...
... مردمان ... بود ...
خدا ... مردمان ...
... آن کار ... مردمان ... آزاد ...
... اسباب ...
... آن ...
چنانکه ... آن ...
... آن بنا ...
... آن بنا ... آن ...
...
... آن ...
در ... آن ...
آن بنا ... دیوار ... آن کار اقدام ...
... آن روز ...
... این ...
... آن بنا ...
دولت ... آن بنا ...

اگر درین کار صواب و صلاح تو ثابت است کز این باب مولانا باز دار السلطنه [illegible] آن غنوده دار
شد و آن مار را باز [illegible] بود عمرت چنان بسته انهار [illegible] و آب بر است و در آخر آن
نمایان شود و خدای تعالی بحقیقت اعلم است آنکه مردم قریش فراهم شدند و کعبه فارغ و
حلال را بجز از مال حلال بنیان نتوان کرد پس اموال حلال خود را گرد آورده و خرج
بسنجیدند معلوم شد که اگر بخواهند آن بنا را بر بنیاد آن واصل که در زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام نهاده بود تمام کنند [illegible] لا جرم حجر الاسود را بیرون [illegible]
از بیت فارغ گذاشتند و بعضی علما و مورخین خلاف در زمان [illegible] اول این بنا
که در زمان ابراهیم علیه السلام بوده است [illegible] از آن حضرت [illegible] آن حضرت
بوده است [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] آن حضرت
عرض کرده بود [illegible] در این خانه [illegible] که در زمان ابراهیم
علیه السلام بنا شده است ظاهر قرآن است [illegible] ابراهیم
[illegible] مورخان گفته است [illegible] بنیان [illegible]
[illegible] آدم بوده [illegible]
[illegible] علمای تواریخ [illegible] این بنا [illegible] است
و [illegible] درین مقام [illegible] اطلاع [illegible]
و درین کتاب مسطور است [illegible] از حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
و آن حضرت [illegible] حضور [illegible] و آن [illegible]
بجمله [illegible] درین سال عبد الملک بن مروان [illegible] خلافت [illegible]

ذکر ما صدر از عبد الملک بن مروان
مهلب بن ابی صفره را بحرب ازارقه

چون عبد الملک بن مروان برادر خود بشر بن مروان را بر بصره و کوفه [illegible]
[illegible] از عبد الملک [illegible] مهلب [illegible] بصره بحرب
ازارقه [illegible] مهلب از مردم [illegible] خود [illegible]
[illegible] از مردم کوفه [illegible] از مردم کوفه [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]

قصه ابن ادریس

حرب مهلب ازارقه

و در [illegible]

و [illegible] سوی مهلب [illegible] جدیع بن سعید بن قبیصه [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] بشر بن مروان افسرده [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبد الرحمن بن مخنف [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] بشر بن مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] بشر بن مروان
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] از مردم [illegible]
عبد الرحمن [illegible] کوفه [illegible] بشر بن جریر و محمد بن عبد الرحمن
ابن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث و زحر بن قیس [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] بشر بن مروان در بصره
[illegible] از مردم کوفه و بصره متفرق شدند و چون [illegible]
مروان خالد بن عبد الله [illegible] بصره [illegible] عمرو بن حریث
از طرف او در کوفه خلیفه بود [illegible] از مردم کوفه [illegible] زحر بن
قیس و اسحق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبد الرحمن بن سعید [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]

و تمام خالد یکطرفه بسط از نامه او بود بر حجاج داد و سلف حریش بن قیس گفت محمد کن و حجی
از دولت نعمت یافت مردمان بان رسول و نام لقمان نوروز نمود حریش بن قیس داد تا که
بدین بود نه نگار گرفتند بدرگاه کوه فرود آمدند و بعد بن حریث تمام فرستاده این جماعت
جمیع از دولت امیر آگهی یافتند متفرق شدند و بنیک با بهیر خود از آنجا قوم و مرد بسیار هلاک
در جزء امارت امیر بنهر در تمیم محمود در باغ الحسن بمکتوب بدو نگاشته و کوار ...
نعمه نمرد و نهان گفت به تعقیب رفتند و دخول کوه بو اجازت نداد آن جماعت
بعد آن مکتوب بود و بر بالای کار ماندند تا تاریک شب در آمد و نهان رفتند و در آمد و بعضی
در آنجا کس فرو نشسته تا هنگام حجاج با امارت کوفه باید چنانکه بخواست خدا اقبال مذکور شود

ذکر عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیه بن عبد الله بن خالد

در این سال عبد الملک بن مروان بکیر بن وساج را از امارت خراسان معزول و امیه بن
عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه را منصوب فرمود و مدت حکومت بکیر دو سال بود
و سبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم با یکدیگر در خراسان آمدند و گفتند و از مردم تمیم جماعت
مقاعس و بطون متعصب بکیر بودند و بکیر به طلب مرکند و جماعت اوف و ابناء
در حق بحیر متعصب و در زمره بحیر و این بطون با مدتها از جماعت تمیم به بکیر بوده مستمر بحیر
مردم خراسان این جمله شهرتهای نیک شنیدند یکی را با جنگ و آشوب ملال آشوب
گردد و بلاد تو خوب در ... برادر و عادت بود گفتند هرکه ... در کنار دیس این دو جانب بوده
عبد الملک بن مروان بر کلاشته و بادشاهی حکومت خراسان جز با مردان از قریش
محمود نگردد ... عبد الملک در اینکار با اهل ساز
مشورت را ازیشان بن عبد الله گفت امیر المومنین حکومت این جهت بود برادرزاده
بازگذار عبد الملک گفت اگر نه بود ... منهزم نگردید نداد ار
این امارت بود گفت امیر المومنین ... مردمان ... محمد بنشیند و
دکارم از مردم جنگ بسیار رهی نیست و صلاح حال ... او بر کار ماندن از جانب
افضل از آن است که هر از مسلمانان بود در معرض هلاکت در آوردم انهزام نمایم
و این عذر مرا خالد بن عبد الله نپذیرفت و مکتوب نمود مروان نیز بر این جهت هشتی

امیه این

امارت امیه
در خراسان
۷۴

امیه بن عبد الله و دیگر
[illegible]

بحیر ... و
دیگر جای ملاحظه است

امیه این بخبر بود که امارت ولایت خراسان داده بعد از عبد الملک او بود است میل امارت
مردمان جمیع این خبر شنیدند گفتند اکنون بیهقی در ازای خدمت آن عوض امیه برد
بنزد وی از آن طرف بحیر بکیر از مسیر امیه خبر یافت که بکیر بودی پیش او آمد وقت
در حبس او بود و سبب حبس این بود که در تعقیب این فارس مسطور گشت بود
و در طلب صلح برآمد بکیر امتناع ورزید و گفت ... جاه بحیر است از حکومت
خراسان بهیر برود باید هر چند ... در میانه بحیر گفت بحیر قبول نکرد ...
حصین ضرار بود در آنجا گفت ... مردی ... و حقی است تو بر ... جمعیت تو برخواستند
و از گذشته معذرت بطلبید و تو بحیر دستگیر و دو چار شد او ... اگر تو بحیر ...
خبر ... او بود باید هم اکنون نزد این صلح بکن و از زندان بیرون شود و ...
بپذیر و ... گذار بحیر بکیر بپذیرفت و بکیر صلح ورزید و بحیر حمل بخورد و ام بود
... و بردن عهد و میثاق استوار نمود و از آن پس بکیر مقاتلت نمودند و دوازده
هم بکیر بیرون آمد و از مسیر امیه رسیدن هم کرد و بحیر نوشت امیه ...
شده است ... راه گرفت و در نشابور ... و از خراسان جز باز ...
و از آن بیرون مردم آن خبر ... و هم از او خود بحیر بازگشت و از غرور و
فریبش که در جاه بود ... راه نوشت بمرو رسید و جز امیه مردی کریم
سلیم بود و تعرض بکیر و عالمی نرسید و جلد و امارت شرط و عوانان خود بود او
عرضه بکیر نیز رفت و بکیر بن ورقاء ... از اقوام بکیر او بود ...
کردند ... چون از قبول امارت شرط امتناع ورزید و جواب گفت ... روز امارت
این مملکت داشتم و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بود ...
امروز پیاده ... حامل حربه شدم و در حضور امیران ... بسیار ... و جز امیه این
... بحیر بود مختار ... امیر ... کوشش ... بگذارد بحیر حکومت طخارستان را
اختیار کرد امیه گفت ... کار ... داد ... در این ... بحیر امیه
گفت اگر بکیر بطخارستان شود ... جرم او ولایت نداد

ذکر ولایت یافتن عبد الله بن امیه در سجستان

جز امیه عبد الله پسر خود را ... با امارت سجستان برگزید و از آن پس اعلام

ولایت عبد الله
سجستان

بجستاه رسید، آن رتبیل بعد از آنکه مقتول گشت ملک شده بود جنگ نمود و این رتبیل مسلمانان
را بسیار دیده بود ... و چون عبدالله بن ابی بکره رسید رتبیل کسی را به رسالت نزد او فرستاد
و در طلب صلح برآمد و نهصد هزار درهم در ازای آن شرط قبول نمود و از بلاد بلاد نقیبه
و رفیق قدیم گرفت عبدالله از قبول آن امتناع ورزید و گفت اگر این رواق را از زر
پر کنده از ذهب گوئی صلح نکرده ام و کرنه بنده ریق رنوام و چون عبدالله در جنگ
رتبیل این قدر جد دید کیریه اندیشید و آن بلاد و حصار را از بهر عبدالله خالی ساخت
تا عبدالله با سپاه خود در آن ارض درآمد این وقت رتبیل سپاه طرق و مضایق را
فرو گرفت و از هر سو راه بر وی ببست عبدالله را از دخول آن ندامت حاصل آمد و مسلمانان را
مجال خروج نماند و نیز هر روز عبدالله را ... رتبیل بنیاد رفتن و گفت چون نزد او
بخواهم مکرر ... هفتصد هزار درهم ... و کتاب صلح ... نگاشته آمد و چون باره
انوار ... در این بلاد ... بسوی ... گشت
عبدالله این جمله ... و چون این خبر ... رسید او را عزل کرد
ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان
در افریقیه و رفتن با لشکر بآن مملکت
از این پیش در ذیل وقایع سال ... هجری مسطور گشت که زهیر بن قیس در مملکت
افریقیه امارت یافت و در آنجا در سال ... مقتول گشت و چون عبدالملک این خبر
بشنید ... و مسلمانان را مصیبتی عظیم افتاد ... بزرگ ... بسبب منازعت عبدالله بن زبیر
از تدارک ... کار باز ماند و چون ابن زبیر بقتل رسید و خاطر او از آن امر آسایش یافت
و مسلمانان از هر طرف بدو راه یافتند ... حسان بن نعمان
غسانی را امارت سپاه و حکومت افریقیه نامزد فرمود و او را با سپاه بزرگ
در جهت ... و ... بآن مملکت روانه نمود و حسان با ... سپاه ... و لشکر ...
تا آنکه بمملکت افریقیه در آمده بود چند حسان ... قیروان ... از آنجا
سپاه ... قرطاجنه ... که از ... ملوک افریقیه بزرگتر بود
و هر گز مسلمانان ... بمحاربت ... حسان بقرطاجنه رسید در آنجا از
مردم روم و بربر گروه بسیار بودند ... ساز ... آوازه ... آنجا ... بود

امارت حسان در افریقیه

۷۲

در افکند و جمعی کثیر کشته گشتند و ... مردم ... در تنقیق آن شهر ... فرار ... بسی
بر کشتیها ... سوار شدند ... صقلیه ... و گروهی بطرف اندلس فرار کردند و حسان
بر قرطاجنه ... فتح ... آن شهر در آمد و آن شهر را بغارت ... و بسیار فرود آمد و جمعی
کثیر کشته گشت و گروهی ... نمود و نیز لشکری ... که ... بحوالی و اطراف آن شهر ... مردم اطراف
از روم ... بخرت ... گرفتند ... بهم ... آنجا ... از قلع ... و
قرطاجنه بود ... آنگاه ... جمعی کثیر از مردم روم و بربر ... او
در صطفوره و بنزرت انجمن کرده و ... در افریقیه ... حسان ... بجانب
... و قتال ... بجانب ... روم ... و بربر ... و مردانه جنگ
بر ... حسان ... نموده ... مسلمانان ... و ... از ...
... مردم روم ... قتل ... و ... نتوانستند حسان ... از ...
از ... بر بلاد ... و ... بلاد و حصار ... با حسان
... آن مملکت ... هیبت و صولت ... و ... مردم روم
... منهزم ... از ...
جمعی ... حسان ... حسان ... جنگ ... یافته
بیان تخریب ... افریقیه و
کیفیت حال امرأه کاهنه و حسان
... و ... ملوک افریقیه دولت
... در این مملکت ... مردم بربر ... و ... او ...
از ... بود ... و ... مردم بربر
... بود ... او ... مردم بربر ... اطراف ... انجمن
دار ... حسان از مردم افریقیه از ... کاهنه ... او ... حکم
... و ... مردم بربر ...
حسان با سپاه ... او ... کاهنه ... با فتانه بود
... حسان ... بجنگ ... دور ... آمده
حسان ... و ... راه ... و ... را ... [illegible]

تخریب افریقیه

۷۴

قرطاجنه بفتح قاف و ... و
... و ... جیم و نون
مشدده ... است ... که
نامش قرطاجنه است و ...
آن ... مضاف ... است
قدیم ... و ...
و ... سنگ سفید ...
... افریقیه
صطفوره بفتح صاد و سکون
طاء مهمله و ... و او
ساکنه و راء ... است
در افریقیه بنزرت با باء
موحده و نون و ... زاء معجمه
و ... راء ... و تاء ...
شهری است در افریقیه باجه بفتح
باء و جیم از الف جیم ...
... موضعی است از ...
شهری است در افریقیه ...
بفتح باء موحده و سکون ...
و نون ... است در افریقیه
... بفتح الف و ...
مهملتین ... است در افریقیه
و ...
... بکسر ... و سکون ...
و نون ... بکسر ...
شهری مشهور است در قصر افریقیه

ثم بسی بربر به کینه خواه شدند و در میدان قتال بایک دیگر برآویختند و با تیغ و سنان
بر هم تاختند و جنگ کردند چنانکه روزگار ندیده بود مانند آن سرانجام مسلمانان شکست
یافتند و مردم بسیار بزرگ از ایشان بکشتند حسان از میدان فرار کرد و جمعی از
مسلمانان اسیر شدند لیکن کاهنه ایشان را نواخت و رها کرد جز خالد بن یزید القیسی را
که مردی شریف و دلیر بود نگاه داشت و بفرزندی خود برداشت و از آن طرف حسان با آن
حالت پریشان برفت تا از افریقیه مفارقت کرد و در برقه اقامت گزید و حکایت
خویش بعبدالملک نوشت عبدالملک در پاسخ او نگاشت در همانجا بماند تا فرمان او
بدو باز رسد حسان در برقه زیست و تا پنج سال همانجا بماند چنانکه اکنون آن مکان را
قصور حسان نامند و از آن طرف کاهنه با نصرت و ظفر تمامت ممالک افریقیه را
در حیطه سلطنت خویش درآورد و با مردم آن بلاد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف
نهاد ، اما عبدالملک بن مروان لشکر کمک و اموال بجانب حسان بفرستاد
و فرمان داد تا افریقیه را نگردد و با کاهنه جنگ کند حسان در اثنا رسولی بخالد بن
یزید ابن هشام در خدمت کاهنه روز بسر میبرد نامه نوشت و پوشیده بفرستاد
تا از امور آن بلاد و کیفیت حال خود اطلاع دهد خالد رقعه بر وی نوشت و با شوریدن مردم بربر
تفرق ایشان و قرابت داشت سر کتابی بارد و از فتح و نصرت کاهنه بگو و آن
رقعه بود در میان باره نان مستور داشت و رسول را مخفیا معاودت داد و چون رسول بلا برگشت
کاهنه با گیسو پریشان بیرون رفت و همی گفت هلاک مملکت ایشان در آنچه مردمان میخورند
برفت و از دنبال رسول بتاخت و او را نیافتند و رسول بحسان رسید لیکن از هیم نان
آن نامه بسوخته بود و دیگر بار بسوی خالد باز شد و خالد نامه اول نوشته بود
بنوشت و در قربوس زین مخفی کرد و چون حسان بدان نامه اطلاع یافت رهسپار شد
و کاهنه خبر حرکت حسان بدانست گفت همانا خراب در قطع بلاد و زراعت است عادت لشکر
عرب خراب [illegible] بحسبانیدم و [illegible] افریقیه بود برای آنکه ایشان مایوس شوند
پس ایشان به [illegible] بلاد و [illegible] ویران کردند
و حصون و قلاع بسوختند و قلعه و [illegible] اموال [illegible]
وانگه [illegible] انهدام افریقیه [illegible] حسن آن بلاد [illegible] جمعی از مردم افریقیه

و را از ایام بعید در دمشق باستغاثت آمدند و از ظلم و جفای کاهنه و تخریب آن بلاد حکایت
کردند حسان از شنیدن این سخن مسرور شد و بقابس راه نوشت مردم قابس با اموال فراوان در خدمتش استقبال
اطاعت و انقیاد کردند و از آن پس از اشراف ایشان بعد حسان از ایشان نیز عاملی
در قابس بگذاشت و برفت و بقفصه راه سپرد، راه بتوجه نیز مردم قفصه نیز با طاعت
در آمدند حسان قفصه را نیز در حیطه استیلا درآورد و هم چنان قسطیلیه و نفزاوه مستولی گشت
و این خبر بکاهنه رسید و او دو پسر خود را با خالد بن یزید طلب کرد و گفت دانسته باشید من
کشته میشوم هم اکنون نزد حسان شوید و برای خویشتن امان طلب کنید ایشان نزد حسان شدند و در
خدمتش بایستادند و حسان در طلب کاهنه بشتافت و جنگ را آماده گردید و گروه از دو سوی صفوف قتال
بیاراستند و بنبرد در گرفتند بازو بازو ولی در نتیجه رسید چنانکه مردمان همه گمان همی رفت
همه این روزگار است و نتیجه دلخوش فنا و زوال ایشان تا آنکه علم لشکر اسلام نصرت
یافت و مردم بربر جانب فرار گرفتند و گروه عظیم غرقه سیل فنا گردیدند و کاهنه فرار کرد او را
دریافتند و بقتلش رسانیدند و از آن پس جماعت بربر از حسان امان خواستند حسان ایشان را امان
داد و شرط نهاد [illegible] دوازده هزار سوار در لشکر مسلمانان حاضر و در امداد ایشان
آماده باشند مردم بربر اجابت کردند [illegible] لشکر مسلمانان درآمدند حسان آنها را
بر آنجماعت امارت داد و از آن وقت صیت اسلام و وقایع مسلمانی در مردم بربر منتشر شد
و حسان در ماه رمضان [illegible] بقیروان باز گردید و در آنجا اقامت جست تا آنکه عبدالعزیز
ابن مروان در زمان [illegible] و چون عبدالملک در گذشت و ولید بمقام خلافت
رسید حکومت بلاد افریقیه را بعم خود عبدالله بن مروان گذاشت و حسان معزول گشت
و چون [illegible] موسی بن نصیر بعد از آن عامل گشت چنانکه انشاءالله در مقام
خود مذکور شود و اما قصه کاهنه بسبب [illegible] از قتل کسیله [illegible] خروج [illegible] تمامت
ممالک افریقیه [illegible] تسلط و تملک [illegible] قحط و ظلم [illegible]
و مردمان [illegible] در قیروان بعد از آن بسی از زهیر بن قیس در [illegible] مقتول
گشت [illegible] عبدالملک بن مروان حسان بن نعمان را
بامارت افریقیه مامور [illegible] حسان با لشکر [illegible] کاهنه [illegible] در میانه
قتال شدید بگذشت و مسلمانان منهزم شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت و حسان منهزما [illegible]

برقه عنان نکشید و تا سال هشتاد و چهارم در آنجا بزیست تا وقت عبد الملک سپاه بر کشیده برو
بزرگ تاخت و کاهنه آهنگ حسان بن نعمان کرد و حسان بگریخت کاهنه روی
گشت و کوه در آن در نوشت و با او در برابر شد و جنگ در افکند و کاهنه را
هزیمت داد و او را با اولادش بکشت و بقیه را باز گشت بعضی گفته اند حسان
کاهنه را بکشت بعد در زنگ آبستان عبد الملک آهنگ نمود از عبد الملک مردی
را ابو صالح نخوانند و شخص صالحی بود منسوب که را او بقیه بحکومت بنشاند والله اعلم

سوانح سنه ۷۴

بیان سوانح و حوادث سال
هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نمودن حجاج و ولایت مدینه

در این سال حجاج بن یوسف ثقفی اسلام و حج بگذاشت و با امارت حجاج را به مدینه بنمودند در آن
سال عبد الله بن قیس بن مخرمه قاضی مدینه بود و شریح در کوفه قضاوت میراند و هشام
ابن هبیره در بصره بر مسند قضا متمکن بود بعضی گفته اند عبد الملک در این سال عمره

قضاوت و ولایت امصار

بگذاشت و مسعود صحیحتر آنست و در این سال محمد بن مروان دوباره با مردم روم جنگ
نهاد و الدولیه [illegible] و در این سال در آن هنگام بشر بن مروان امیر کوفه بود

صلح با مردم روم

جابر بن سمره السوائی رضی الله عنه رخ بر جهان نهاد و نیز در ایام امارت بشر ابو جحیفه در کوفه

وفات جابر بن سمره

از آن پیش از اشتغال به روزگار بهار روز [illegible] بود و هم در این سال عمرو بن
میمون الاودی در [illegible] در سال هفتاد و چهارم وفات کرد در زمان جاهلیت را ادراک کرده بود در

وفات ابی جحیفه

زمره معمرین عرب محسوب است و هم در این سال عبد الرحمن بن عتبة بن مسعود از کبار
عمر بود وفات یافت و بعضی وفاتش بود در سال هفتاد و سوم نوشته اند چنانکه در این کتاب نیز

وفات عمرو بن میمون

در آنجا مرقوم گشته و نیز در این سال به روایتی ابن عبد الرحمن بن عثمان التیمی ادراک

وفات عبد الرحمن بن عثمان

صحبت حضرت خیر مرتبت صلی الله علیه و آله نموده بود و نیز در این سال [illegible] بن حاطب
الجمحی وفات یافت و مولد وی در ارض حبشه بود و او صحبت حضرت رسول صلی الله

وفات ابی سعید الانصاری

علیه و آله را دریافته و بعضی وفات وی در سال هفتاد و دوم دانند چنانکه مسطور شد و نیز در این سال
ابو سعید بن مالک الانصاری بمرد و نیز اوس بن ضمعج کوفی [illegible] و جمع را هم بدیگران نوشت

وفات اوس بن ضمعج

بیان وقایع سال هفتاد و پنجم هجری

وقایع سنه ۷۵

امارت حجاج بن یوسف در عراق

امارت حجاج در عراق

صلح عبد الملک با روم

در این سال مردم روم جنگ کشیدند و در غیبت [illegible] خروج نمودند و محمد بن مروان
از مصیصه با ایشان جنگ در افکند و هم در این سال عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف را
بحکومت مملکت عراق بر گماشت و خراسان و سیستان را از ایالت امور خویش داشت مسلم
به امور حکومتش بر رونقی الآثر بود در هنگام حکومت حجاج در عراق هر یک نحو و
انجام است ابن اثیر گفته که چون حجاج در مدینه جای داشت عبد الملک بن مروان فرمان

ذکر حال حجاج

حکومت عراق بدو فرستاد و او با [illegible] کوفه و عراق ره سپار شد و حجاج با دوازده
سوار راه بر گرفت و در چاشتگاه روز [illegible] بکوفه رسید و در تاریخ اخبار الدول
مسطور است که حجاج چون در دمشق آمد در خدمت روح بن زنباع وزیر عبد الملک [illegible]
مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبد الملک بن مروان حجاج را بامارت عراق منصوب
ساخت و در آنوقت حجاج امیر بیست سال روزگار امارت نمود اما این نحو با مقدار عمر
حجاج درست نیاید حجاج در سال نود و پنجم بمرد پنجاه و چهار سال روزگار امارت نمود اگر در این
سال هفتاد و پنجم حکومت عراق یافته است بیست سال بوده در هر حال [illegible]
و این قول با اقوال تمامت مورخین منافی است در کتاب وفیات الاعیان مسطور است
که حجاج بن یوسف و پدرش در طائف بتعلیم اطفال اشتغال داشتند چنانکه اقوال حجاج در خدمت
روح بن زنباع جذامی وزیر عبد الملک بن مروان پیوسته در جمله شرطه او انسلاک یافت
و روزی چند عبد الملک شکایت کرد از بی نظمی لشکر چنانکه در حرکت نظام نمیشد
و تقدیم رکاب نمی بودند در حرکت و نزول او متوقف مینمودند و در این کار با روح بن زنباع سخن
کرد روح گفت در جمله شرطه من مردی کافی است اگر امیر المومنین زمام امور لشکر بوی سپارد
این کار نظام آید و او را سوی حجاج بن یوسف ثقفی نمود عبد الملک گفت این امر بوی واگذاشتم
و حجاج متقلد گشت چنان مواظبت و اهتمام در آن امر نمود که در هنگام رحیل
یا نزول کس تخلف نورزیدی مگر اعوان روح بن زنباع که حجاج بر وی حکم [illegible] و باز
روزی [illegible] عبد الملک کوچ فرمود و مردمان بر نشستند حجاج نگران شد که
اعوان وزیر بطعام مشغول بودند گفت از چه روی در رکاب امیر المومنین کوچ نکرده اید گفتند
ای ابن اللخناء فرود آی و با ما بخور [illegible] گفت هیهات [illegible]
تا [illegible] در میان لشکر بگردانید [illegible] روح [illegible]

٦٧٠

چون این خبر بروح رسید ماتمی گرفت و گریان نزد عبد الملک شد و گفت یا امیر المؤمنین آن حجاج را
باستان دعوی الهی نمود علانیه می‌گوید تا زمانه بوده چنین کاری نبوده عبد الملک گفت او نیز
تو را نیک گفت خبر حجاج بود بر عتاب نمود و گفت از هر امری چنین کار اقدام کرد گفت
این کار نکنم گفت که اکنون که تو گفتی کار در هر دولت نیز دولت قوت و تا زمانه قرار داده
تو بر من و برادر امیر المؤمنین بعدالت در درازای یک خیمه در عوض یک علم در علم
بروح عطا کند و بر تخت نشست و رو بروح عبد الملک گفت بروح برادر حجاج بود منزلت و مقام
برادر او و این تخت کار نیکو بهادر معروف بکفایت او گشت مسعود در بروح آلقرب
که به هیکل مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبد الملک لشکری بدفع ایشان نامزد کرد و لشکر را
از خوارج انهزام افتاد عبد الملک دیگر باره لشکری بفرستاد و جمعی را مامور داشت
هم چنان از لشکر خوارج شکست شد و عبد الملک از این حال بغایت ملول و ملال داشت
و با وزیران گفت که این کار بصره بر من دشوار شده چه تدبیر کنم بعضی گفتند
این کار را باید عبد الملک در این کار خود تمام فرماید گفت این کار را بود از ظلم در
عهده سازیم ... از این روی بیم از آن قوم عبد الملک اکراه داشت تا در سلطنت من
ازینکه ظاهر نمود گفت که گفت آن بود ... گفت ... بکنار او کند
با فرار از خوارج و کیمیا از این مبلغ کسی قبول نکند و نیز ... بر در ... بود
گر بر عبد الملک این تخت ... در ضعف الحال بود امارت عراق بر بر داد هر کس
در تعجب بماند و طلب بود برای دفع خوارج نامزد کرد و از اطراف طلب عبد الملک نوشت و بود
ساعت ... با خوارج رزم دهم ... بر ... در بصره بود با خوارج
میکردند عبد الملک چون این جلال بود در امر عراق مشورت کرد و گفت سلطنت
آمد و در ... جمعیت گفت که کدام یک از نامداران کار عراق ... ملکوت کند
در زمانه حجاج بر ایشان گفت در حضور این فرمان عبد الملک گفت کار ...
و دیگر ... کدام یک آنکه نظم عراق بهتر بجای ... فرمود ... و نیز
حجاج بر ایشان و گفت ... عبد الملک گفت ... و دیگر بار آن سخن را
اعادت کرد ... حجاج ... گفت یا امیر المؤمنین
بود که ... عبد الملک گفت ... عراق ... امارت

٦٧١

عراق بود نام حجاج بر کتابت و حجاج ... کشته ... رسید لشکر
... بیش از ... بی آنکه ... از ... بر نشست
در آن ... و ... و ... بر سر ... بنشست
و شبانگاه ... بر کوفه ... برادر بود و مردم نماز جماعت بخواند
مردم کوفه ... مسجد ... هر کس در ... بر یک از ...
یا ... کمر ... جنگ ... بر ...
... بود ... و در این وقت ... در مسجد در
آمد حجاج ... نه ... کرد و نه ... گفت ... بر ...
کرده ... والی عراق ... علاق ...
مردم را امیر ... از زمین مسجد بر کرد ... بود ... و گفت قسم
... مردم ... از ... تا ...
آن ... از ... حجاج ... مردم ...
بیدار ... و مردم مسجد ... گفتند ... بود مقبول
و ... و ... کوفه ... از ... مردم را ...
... بصرت ... و حجاج ... مسجد ...
... عبد الملک بن مروان ...
... خطبه ... حجاج ... امارت ...
و در ... حکومت ... مراقبت کند ...
از عبد الملک ... در حضرت امیر المؤمنین عبد الملک بن مروان از
... اضطراب مردم عراق ...
... و گفت أيها الناس إن
العراق كدر ماؤها وكثر غوغاؤها وأملولح عذبها وعظم خطبها وظهر ضرامها
وعسر إخماد نيرانها فهل من مهذب لهم بسيف قاطع وذهن جامع وقلب ذكي
وأنف حمي فيخمد نيرانها ويردع غيلانها وينصف مظلومها ويداوي الجرح حتى
يندمل فتصفو البلاد وتأمن العباد گفت امیر ... مملکت عراق را نظم و نظام

خطبه عبد الملک

کدر ... حمیت ... عند ... الحمی ... انف ...

انقطاع نیکو شدن زخم و جراحت

برشته دو قاعده بر دو تیم الکلام بقه دا آب زلال آن بیع مکدر گشته وغوغا بسیار و غوغا در کلوس
مرد و زن شور و نالواره و خطیبی عظیم آتش لطفش شعله ور و خیم لو بیده است و اکنون فاموع
کون آن آتش و رود سیلاد و آزاد بیشی ... ان عاد و با آسایش آدیون آن بلاد کار رکنت
دد دشوار لکوره است لکنت ده با تیر ریزنده و ذهن خبر را کنده و قلبها دلها دانسته ارتعا
بجایت وجبهت سر بر آوازد دبجوا این تران و سکوت آن غلان و سواد مظلوم از نگاه
قدم جا نمود و رضی شند و با صدا قرع به آواز این زخم عظیم بر دانو تا بعث بمعور گرد
و بلاد بود از غار رعد دهانی و عباد بود از ظلم و رد داد و دفع فتنه الفتم لولا عزیز عبد الملک
این خطبه سخن حضران در اجابت زبان ساکت و صامت شده و بمکسی چشم بیچ گشت
دار تهی خبر تری عبد الملک این خطبه بو بر فراز خبر را انکلت بحجه حجاج بیار غالبت و گفت
یا امیر المؤمنین نه در خور عراق و این ایام فلان مسم گفت لله ابوک کیستی تو قال انا اللیث
الضمضام والهزبر الشام گفت منم شیر خشمناک دد و هم خام کننده و هزیر شام و شکننده
منم حجاج بن یوسف عبد الملک گفت از کدام مردمی قال من ثقیف کهوف الضیوف
ومستعمل السیوف گفت از طائفه ثقیف هستم و پناه و کهف ضیف و کار زار ... فی
فارا شگافنده شمشیرها در تو ابتدا کار نخستین ... تو لایق این کار و دار این رتبت
و مقام باشی و گفت تالی ابی الفردوس منطقة والاکلس تعقلته حجت سود ارا
بر زمین تران و زنان ... وفا موعی مرینم همجان بیکسی لبسبخن بنگفت و حجاج بیار
شد و گفت انا مجندل الفساق ومطفی نایر النفاق منم افکنی ده فساق بودرزد
کویم و آتش نفاق بود فا موش سازم عبد الملک گفت تو کدام کسی قال انا قاصم الظلمة
ومعدن الحکمة گفت منم افکنی ده ستمکاران بود و هم نکم و معدن حکمت و دانش
پاکم منم حجاج بن یوسف ده معدن عفو و عقوبت دا آتش کفر و ربیت هستم گفت فا بوای
شوهد تو مردان کار باش آنکاه با حضران گفت کدام یک از شما هست نظم عراق میسید
همه فا موش شدند و جواب نیاوردند و همجان حجاج بیار شد و گفت نزا آمده عراق منم
عبد الملک گفت کمان دارم ده تو در خور عراق و ظفر مند بقایم عراق ... برادر حجر
از ابن یوسف اثر است و علامتی ... آنست تو دستان و روش تو حجت قال العقوبة
والعفو والاقتدار والبسط والازورار والادناء والابعاد والجفاء والبر والتاهب

والحزم

اسد قاضم ... حضم شد ... هم گشتن ...

کلمات حجاج

والحزم وخوض غمرات الحروب مخاف غير هيوب فمن جادلني قطعته ومن نازعني
قصمته ومن خالفني نزعته ومن دنا مني اكرمته ومن طلب الامان اعطيته
ومن سارع الى الطاعة بجلته فهذه اثني وعلامتي وما عليك يا امير المؤمنين
ان تبلوني فان كنت للاعناق قطاعا وللاموال جماعا وللارواح نزاعا
ولك في الاشياء نفاعا والا فليستبدل بي امير المؤمنين فان الناس
كثير ولكن من تقوم بهذا الامر قليل گفت یکنده کار عقوبت ورزیم و از رفتار
در گذریم و در مقام ... کشتگیم و در زمان ... به لطف و ... خلق ... بو گنجد
بو بکنم و در ... سوز و ... برانم و ... کاران ... و بخوب ... کام
و در ایام امور ... عزم و ... در اندیشه بواز دولت ... و در ... قال
و دفاع دشمنان ... بر ... در کار زار ... همه ... هر کس ... باز
... دولت ... از ... بر ... و هر کس در کار ... بنا ... مخالف ...
از ... و هر کس ... از ... و هر کس ... تو ...
الا ... و هر کس در طلب ... و هر کس ... عهد و ... کند
... کنم این است ... الکوه ... مود ... امان از ... کار
... دشمنان ... و اموال دولت بو ... وجان ...
از ... و ... هر ... کار ... بود ...
بسیار ... لشکر ... امور ... و در انتظام کار جمهور اقدام کند ... آ
عبد الملک گفت تو در خور این کار را الحق ... جت دار ... گفت ... کند
از ... و قلیل ... عبد الملک ... امیر ... کار ... و جد ...
با طاعت و انقیاد ... ده دار ... بنیاد کسی ... و هم ... تجور ... فا
و حجاج ... و ... عراق ... گفت سلم ... کونه کلمات عبد
الملک با حجاج و آن ... حجاج ... گفت ... حجاج ... بود ...
عبد الملک مجهول بود ... لشکر ... و قایع آن ... اینکونه ...
و بی ... کلمات ... حجاج و ... مود ...
... عبد الملک ... عادت سلاطین ... کم ...

در حضور جمعی از اشراف و اعیان در آن مجلس ناگاه حجاج فرو خزید و مقام را نشست و
سکوت خطابه و حجاج بجز آن امر بزرگ کوییه عجب عجب از در اضطراب این حال
نغمه است و با بخاست و اتخاذ کفیت در ادب روشن و اتمام حجت را بر منبر
عمر بن ... با دیگر تنجیم و کدورت فطرت آن زمان بجمیعه حجاج را ... رفت و بر و ترش
وا ... وا ... و عامه ... ولغاب ... ورق ... مردمان را ...
... جنان ... از مردم ... آسبار ...
وا در وقت حجاج برفراز منبر ... و انتظار اجتماع مردم ... بعود محمد بن
عمیر ... آن سکوت بود ... نگاه ... کفت خداوند ...
... کوول ... حجاج زبان ... چنان ... بود ...
در ... بوده ... سنگ ریزه از دست ... داده ... نزدیک ...
میکید در ... مسجد جامع کوفه ... تا که ... باند ... کفت ... حجاج ...
... مردمان ... صحن مسجد را ...
برکشاده ... بود ... قرآن ... شدم ... رفتم بود
بسی ... مسجد ... اشراف ... کوفه ... کلمه
... نزدیک ... مسجد در
... آن روز ... مردم کوفه ... جمعی ... مسجد ...
... از ... و ...
از ... عمیر بن ضابی تمیمی ... مسجد ... حضور ...
او ... کفت ... محکوم ... حجاج ...
دیگران ... مسجد ... که ... حاضر ...
... اجتماع ... مردم از ... میان ...
کفت اصلح الله الامیر ... آنوقت حجاج دستار از سر ونقاب از ...
و ... خطبه ... رسول ... کفت

أنا ابن جلا وطلاع الثنايا ... متى أضع العمامة تعرفوني

أما والله إني لأحمل الشر بحمله وأحذوه بنعله وأجزيه بمثله وإني لأرى
رؤوسا قد أينعت وقد حان قطافها وإني لصاحبها وإني لأنظر إلى الدماء

ترقرق بين

خطبهٔ حجاج در منبر
کوفه
ابن جلا هو الصبح لانه
يجلو الظلمة ... طلوع ... بلند
... ثنايا ...
... قطف ...
... الاكر

ترقرق بين العمائم واللحى قد شمرت عن ساقها تشميرا شعر

هذا أوان الحرب فاشتدي زيم قد لفها الليل بسواق حطم
ليس براعي إبل ولا غنم ولا بجزار على ظهر وضم

ثم قال

قد لفها الليل بعصلبي أروع خراج من الدوي
مهاجر ليس بأعرابي ليس أوان يكره الخلاط
جاءت به والقلص الأعلاط تهوي هوي سابق الغطاط

وقال

قد شمرت عن ساقها فشدوا وجدت الحرب بكم فجدوا
والقوس فيها وتر عرد مثل ذراع البكر أو أشد

إني والله يا أهل العراق ما أغمز تغماز التين ولا يقعقع لي بالشنان ولقد فررت
عن ذكاء وجريت إلى الغاية القصوى ثم قرأ وضرب الله مثلا قرية كانت آمنة
مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس
الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وأنتم أولئك وأشباه أولئك إن أمير المؤمنين
عبد الملك نثر كنانته بين يديه فعجم عيدانها فوجدني أمرها عودا وأصلبها
سنانا وأصلبها مكسرا وأمرها ... فوجهني إليكم فإنكم أهل بغي وخلاف
وشقاق ونفاق فإنكم طالما أوضعتم في الشر واثرتم الفتنة وسننتم سنن الغي واضطجعتم
في مراقد الضلال فاستوثقوا واستقيموا فإن تستقيموا استقم لكم الأمور وإن تأخذوا
في بنيات الطريق تجدوني بكل مرصد مرصدا فوالله لا أقيل لكم عثرة ولا أقبل
منكم عذرة يا أهل العراق يا أهل الشقاق والنفاق ومساوي الأخلاق والله
لألحونكم لحو العود ولأجعلنكم مثلا في كل واد ولأضربنكم ضرب غرائب الإبل
لأذيقنكم الهوان ولأمرينكم حتى تدروا ولألحونكم لحو العود ولأعصبنكم عصب السلمة
ولأقرعنكم قرع المروة حتى تلينوا يا أهل العراق طالما أوضعتم في الضلالة و
سلكتم سبل الغواية وسننتم سنن السوء وتماديتم في الجهالة يا عبيد العصا
وأولاد الإماء أنا الحجاج بن يوسف إني والله ما أعد إلا وفيت ولا أحلف

ترقرق درخشیدن و لا ... آب چشم
قوله ... زيم ... للحرب ...
الحطم الذي يحطم كل ما ... به
الوضم ... ما ...
به اللحم عن الارض ...
... الاعلاط ... الابل
التي لا ارسان عليها ...
... آواز ...
... النخل ... اذا كان
... شتر ... بكرة
... قلوص ... قلاص جمع
قلوص وقلوص از شتر ...
... قطا ...
... مرغ ... و ... است
... ما يقعقع له بالشنان
... قرحه ... لم ...
... و ...
... قحقم ...
... نا ... تيناخ ...
... است
... قوله فعجم عيدانها
... عضها ...
... عزة
... از ...
... بازکون
قوله لا عصبنكم عصب السلمة ...
... ونسم ... مروة
... اوضعتم ...
... شتاب ...
... ابرع آب ...
... ضرب ...
... بستان ... ازدها ...

الا انی لا اعلم الا امضیت ایاکم وهذه الجماعات والزرافات فلا یرکبن
رجل الا وحده اقسم بالله لتقبلن علی الانصاف ولتدعن الارجاف وقیلاً
وقالاً وما تقول وما یقول وکان وکان ویکون واخبرنی فلان او لادعن لکل رجل
منکم شغلاً فی جسده فیم انتم وذاک یا بنی اللکیعة لینظر الرجل فی نفسه ولیحذر
ان یکون من فرائسی والله لتستقیمن علی الحق او لاضربنکم بالسیف ضرباً یدع
النساء ایامی والولدان یتامی حتی تذروا السمهی وتقلعوا عن هواها یا اهل
العراق انما انتم اهل قریة کانت مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاتاها وعید القری من ربها فاستوسقوا واستقیموا واعتدلوا ولا تمیلوا
وتابعوا وبایعوا واجتمعوا واستمعوا فلیس منی الاهذار والاکثار ولا النفار و
الفرار وانما هو انتضاء السیف لم اغمده شتاءً ولا صیفاً حتی یقیم الله لامیر المؤمنین
اودکم ویذل له صعبکم ثم انی نظرت فوجدت الصدق مع البر ووجدت البر
فی الجنة ووجدت الکذب مع الفجور ووجدت الفجور فی النار الا انه لو ساغ
لاهل المعصیة معصیتهم ما جبی فیء ولا قوتل عدو ولعطلت الثغور ولولا
انهم یغزون کرهاً ما غزوا طوعاً الا وان امیر المؤمنین قد ولانی امرکم وامرنی
باعطائکم عطایاکم واشخاصکم الی محاربة عدوکم مع المهلب وقد بلغنی رفضکم
المهلب واقبالکم علی مصرکم عاصین مخالفین وانی اقسم بالله لا اجد احداً
بعد اخذ عطائه بثلاثة ایام الا ضربت عنقه وانهبت داره فلما [illegible]
این کلمات [illegible] در هنگام گفتار و در روزگار [illegible] در [illegible]
و [illegible] و در [illegible] گزارش [illegible] بنوار افکنده [illegible]
برکشیده و [illegible] آن هنگام آن رسیده است
[illegible] افکنده و این [illegible] تا [illegible]
[illegible] برکنده [illegible] این کار [illegible]
در میان [illegible] در [illegible] ایوان و در میان [illegible] بنگاه
[illegible] علامت [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ترحم و مروت [illegible] و هیبت [illegible]

ابر الات

قولها برت [illegible] ادا [illegible] نمود [illegible]
[illegible] و الشهر البالب
[illegible] الحاشیة [illegible]
[illegible] جماعت مردم [illegible]
[illegible] واحد [illegible]
[illegible] مرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اودکم [illegible]
[illegible]
[illegible] رفض
[illegible] کرده
کتاب [illegible] شده

و بر زلالت و [illegible] و [illegible] وکرد از هر طرف [illegible]
[illegible] مردم عراق [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بسوم [illegible] و [illegible] و در هر کار [illegible]
از [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] عیش و [illegible]
روزگار [illegible] و [illegible] کفران [illegible] هم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] درآمده [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible] و در میان آن [illegible] یافت
[illegible] و [illegible] و [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شقاق و نفاق [illegible] روزگاران [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و در خوابگاه [illegible]
[illegible] در مقام طاعت و [illegible]
[illegible] استقامت [illegible] در طریق هدایت و راه [illegible]
[illegible] طریق و هر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
عراق [illegible] شقاق و نفاق [illegible] خلاق [illegible]
[illegible] و در [illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم عراق [illegible] روزگاران [illegible] روز [illegible] طرق
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]

و هر یک از تاجران تنها سوار نشدند و در کوره زن عبور نمیدهد و بانصاف امر کنید و از اسراف
فرو گذارید و گویم انجمن بکنید و از فهدو قهر و توهم کو دادو جهر لعنت کنند هم بود و جهم
خصمه بود و فلان کس با فهم و خبر ها را ادلت باز دارید و اسباب فتنه و آشوب شود و انهم
نگذارید و گرنه هر یک بود چنانچه نحو بیع مشغول داریم و مجال آن کو نه اقوال و فعال بود در
لعنه خلق نباید و بدنبال این گونه اعمال و خصال اتقال نجیبان زادگان مردم لئیم و خوار
و فرو عنیجه و سفکان بود او بود ثابت با این اقوال فعل هم کار روم خیار است از این لیکن باید
هر یک از تاجران خویشتن هشدار بر خیزید و انگار نه ازکار بود که خوار باشید
بکار حق و جاده حق مستقیم نشد با بود چنان بیشتر از آن در بیابان از نهار تا شبه و روز تا راه
تا یتیم و کالیوه گفته و این کارها باطل دخنان بهم و دساوس شیطان و بوجهی نفس
را فرو گذارید ای مردم عراق بیابان نعمت نپذیرفته و دولت انیست بود در نگذشته
دیوان بود کوران در دیده و نیک بو عید گوارا و جواب در قصبه آب اقلیم ها گوه
در مرات طاعت امولاد و در مقامات انقیاد مستقیم و در مدارج ارادت راسته و معقول
شده و گرنه باید که مردم و ثابت و بابت بوده و در این طاعت فان خلع و ورزید
و با مردمان کوکی برادر ها فرنجی به بهم نفعکم و اسباب نیکو هم و نفار و فرار نکنم جنگ در
شد و حیف نشر و دو بود در تمام نکنم تا کار بکام بکنم و کوتاه را بحق بادام و دیوار
توانستن و جهد بود بغداد عبد الملک را آدم و نیز شیخ با نظر ادمی نیکی تیران شدم در راه است
با نکوئی قوام است و هیچ بود مدار در انبیت بخ و کذب با فجور مجهان است و فجور بود علم
و دیران در دانسته بشده آخر مردم معیشت کار بود نحو کار گذارید نه اخراج با چو توان گفته
با هیچ دشمن قتال توان کار و موجود و ثغور عاطل و باطل بعنف و اکراه خانه بطوع
و رغبت بقناعت و مطاردت عودان شبان نشر بعنف و اکراه خانه تا رسیده
ها با عبد الملک مومنان و بقرا عطیات و وظایف تا بود عطا کم و بحارست دشمنان تا
بر انگیزیم تا در رکاب مهلب بن ابی صفره رزم دیده و بخ بوت در تا نعلقه بود بکار شته
و بگذشته و از روی عصیان و خلاف شهر شهر معاودت جسته بود کند غدار از این بس
ها عطا یا نخود بود بسته اید از پس سه روز اگر هر یکی از مردم سپاه بود در این شهر مقیم
سر بر گیریم و سرای بود نهب و غارت بسپریم و چون حجاج از این کلمات بپرداخت

کتاب غلام

گفت ای غلام مکتوب امیر المؤمنین بر اهل عراق قرائت کن پس شروع بقرائت کرد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله عبد الملک امیر المؤمنین الی من بالعراق من المؤمنین
والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الله الیکم الله الذی لا اله الا هو چون مکتوب
تا این مقام قراءت شد و اهل مسجد با پنج سلام عبد الملک را نپرداختند حجاج گفت ای غلام فاکفف
با بنی در اهل بار مردمان گوید از روی خشم و غضب گفت ای مردم عراق و اهل نفاق و نفاق
و مساوی اخلاق ای اهل فرقت و ضلال امیر المؤمنین بر شما سلام میفرستد و او را
بسلام پاسخ نمیگوئید بود که بفرداد اگر با رستاخیز بر بادتم بود است از این کارها را گرمیم و تا شما
با دیه جز این ادب مؤدب گردانم های این ادب این یمینه است و این بیعت نقول
مسعود بن ... ... شرط است در عقوق بعهد و برود ... از نمش در دست
این ... گفت شما را این ادب این نهیه غیر این ... است و حکم
حاکمه این سخن گفته و مقصود را عبد الرحمن بار بهجه با غلام گفت مکتوب
را قراءت کن و چون به سلام رسید یکباره اهل مسجد گفتند که بر او و بر کاتب گفتند و علی
امیر المؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حجاج از منبر به زیر آمد و فان لکم
عطایا بتدریج بود بر او از نزد لشکر گذاران بود گفت تا لشکر بود تا مهلب آنجا
نامند و مجلس سرازد او گا بدرود بود بواب جبر بود لنسیه و بها را مسود و نگذاشته تا با
مدت شکران رسید و جبر سه روز از این مقدمه بگذشت حجاج آواز تکبیر از بازار شنید
دار الامار بیرون شد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل عراق ای مردم با شقاق و نفاق و زرشت
سیرت و نکوهیده اخلاق هان بانگ تکبیر شنیدم نه در آذان و نماز بود که این
بود و خواهند بنیاد نامند و قد عرفت انها مخاطرة فتحها صفقة یا بنی اللکیعة
وعبید العصا وابناء الاماء الا یربع رجل منکم علی ظلعه ویحقن دمه
ویبصر موضع قدمه فاقسم بالله لاوشک ان اوقع بکم وقعة تکون
نکالا لما قبلها وادبا لما بعدها و فی نیک ابشم و این کرده و در است و از دنیا
آن باد برخوردم بود هم نگذارم از فرزندان مردم لئیم و خوار و سفلگان عیار پیشه
کار و اولاد کنیزکان که یکدام از شما بار خود و خویشتن نگاه دار و دولت بنیاد بود
نگاه بان باشد و قدر و مقام خود بود بنهند تو گفت بقدر آن بود بعقوبتی دچار سازم تا موجب

عبرت گرد و در
تصنعف شکستن بار است بود
و تجربه بود و ورود
شکستن شدن در حق
اربع علی ظلعک نیز
بکار رفته شد و بکار برده
شده است نیز

حرث بن ... ماه و حرکت آمده‌اند باز این وقت عمیر بن ضابی خطیب تیمی و بقول مسعودی
عمیر بن ضابی برجمی را آن پس کتی از بنی الکلاعیه برده بود واز اشراف اهل کوفه بود
داده بود جعفر آن لشکر تو مهلب را بسیار میشدند نوشته بعضی از عاقلان تعش باز شد
و گفت اصلح الله الامیر مردی را این لشکریان نام بعمل او فرستم پیر و رنجور و زمین گیر و ضعیف
هستم و جهت من فرزند دارم بهر پیکی او میخواهد راز آن جای از من نادر این کار نمیشد تر
و دلیرتر و برادر از ... بن حجاج گفت البته جوان از تو است و اوان بهترست
حجاج امیر با عنبسه بن سعید و کاتب ... گفت اصلح الله الامیر آیا این مرد را میشناسی
گفت نه گفت این عمیر بن ضابی برجمی است آنکه که عثمان را کشته بود ... حجاج
و جان برستگی بار بکشت و بر شکمش زد بود و دو سه استخوان سینه بشکست حجاج گفت او را باز گو
چرا او را نیاوردند گفت ازین الا ... بود و بیرون زنده رفت آری گفت لا توبه کلی
شیخ ... با امیر المؤمنین عثمان ... بعبده تا جرح و شکمش را در هم شکست
عمیر گفت ... عثمان پدرم را ... پیر و فرتوت و ناتوان بود در زندان در افکنده
رها نمیکرد و در همان زندان بمرد ... حجاج گفت ای امیر المؤمنین عثمان
میدان ... قتل باشد ... گردن بزنند ... و قتل این ... نیز گفته
هممت ولم افعل وکدت ولیتنی ترکت علی عثمان تبکی حلائله
ای پیر فرتوت بگشا ... صلاح ... کوفه و بصره در قتل تو ... آنگاه حجاج
بدو ... چه و ... نو بکشند پس از ... عمیر ... گفت ... بمن
بر او ... اگر ... از ... تو ... درزد ... را از تو ...
دهم ... صلح ... در ... فرتوت عمیر گفت ... حجاج گفت تو کذا
هذا از ماند ... ایست ... دروغ ... باشد ... پس او را بکشتند
و اموالش ... بغارت ... عمیر بن ضابی ... از
سادات ... با ... از ... مقتول ... و ... شد
بر ... شده ... مهلب ... ایشان ... و وزرا
ترا ... توقف ... از ... تر ... و جان
در بردن ... از ... و آب ... و غرق شدند و ... جسر

کوکجاج آمد

قتل عمیر بن ضابی

نفع حجاج آمد و گفت اصلح الله الامیر مردمان در دو لاب ... گفت ... این
کار ... گفت این ... مهلب ... حسر را ادهام ... زدند
... عبور ... ترک ... ازین ... بر ... گفت ... و دار عمیر ...
... حسر ... بجمله لشکریان ... ... فرستادم ... و لشکرگاهان مهلب ... در
راه ... ... مهلب ... این ... را ...
گفت ... مردی مردانه بعراق در آمده است و امروز ... دشمن ... دراد کرد
دار آن طرف ... حجاج عمیر ... عبد الرحمن ... دو ... و دو حصر
عظیم ... شد در ... از قوم او ابراهیم بن عامر ... نام ... اولاد
... و گفت ... ابن ... گفت ... عمیر بن ضابی بود در روز
... نوشته ... مهلب ... و ... گفت ... و ازین گوید

اقول لابراهیم لما رایته	اری الامر امسی هالکا متشعبا
تجهز واسرع فالحق الجیش لا اری	سوی الجیش الا فی المهالک مذهبا
تخیر فاما ان تزور ابن ضابئ	عمیرا واما ان تزور المهلبا
هما خطتا خسف نجاؤک منهما	رکوبک حولیا من الثلج اشهبا
فاضحی ولو کانت خراسان دونه	رآها مکان السوق او هی اقربا
فکائن تری من مکره العرو نفسه	تحمحم حبوا السرج حتی تحببا
والواقعی الحجاج بعد سیفه	مدی الدهر حتی یترک الطفل اشیبا

ازین ... بنمود ... از جنگ حجاج ... عمیر ...
... کوفه ... اعراب ... بجمله مردمان در حالت ... و ...
... تو ... و ... کوفه در آمده ... عیال ...
... زاد و توشه ... حجاج ... در ... راه ... کس ...
... تاریخ ... حجاج ... کوفه در ... بود و ...
... بصره ... خالد بن ... گفت ...
... و از بصره ... شد در ... بصره ... تا ...
... و خالد ... هزار درهم ... حجاج اول کسی است

زبیر در این ... و ... بمو ... است

تحمحم ... کالحمیم
... ...

... بجیم ... و ... بکسر ...
... و الف ... و ...
در ... است ... بصره

هر کسی بوده باشی برای جنگ بنزدیک او اگر تخلف نمود از مهلب بن ابی صفره بود عقوبت او آن کرد که عمیر
در زمان عمر و عثمان رضی الله عنهما با ضابی ... کرد از آن عقوبت داد و او پیر بود
برگفته و ناسخ بود در جریده مامور نبشته که تخلف کرد از ... مرد از ... برنشسته
و در حضور مرد ... نیز سوار شده و با مهلب رفته و مصعب بن زبیر آمد
... این عقوبت که زینت ... چنان کسی بود ... آن را فرود
مور ... سر نیز برانیده و از آن پس با بشر بن مروان این بر این عقوبت باز افزود
و آن که ... سوار از ... برآورد ... میخ آهنین بر دیوار
بکوفتند و ... در آن عذاب بمردی و کاه بر آن میخ ... بود ... و فرو ...
و ... عراق شعر گفت

لَوْلَا مَخَافَةُ بِشْرٍ أَوْ عُقُوبَتُهُ ... وَأَنْ يُنَوَّطَ فِي كَفَّيَّ مِسْمَارُ
إِذًا لَعَطَّلْتُ ثَغْرِي ثُمَّ زُرْتُكُمُ ... إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

گفت از بیم آن عقوبت بشر بن مروان و زحمت میخ آهن نخواهد آمد
و در آن ... باز ... تا مروانیکم ... نوبت بحجاج بن یوسف
رسید کشتن عقوبت ... هر کسی از ... تخلف کند گردن ...

ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و قتل او

در این سال هم و حجاج عبد الملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه بود که ولایت سند
بداد پس سعید بحکومت رسید معاویه و محمد پسران حارث علافی ... خروج کرده
داد و بکشتند و بر آن بلاد ... شدند و این خبر بحجاج بن یوسف رسید و جماعة
این ... شد و ... جماعت ... و ... کرد و بر آن
... و ... غزو نمود ... از ... بکشت ...
کمال ... در حق او بگفتند

مَا مِنْ مَشَاهِدِكَ الَّتِي شَاهَدْتَهَا ... إِلَّا يَزِيدُكَ ذِكْرُهَا إِمْتَاعًا

ذکر ... خلق مردم
بصره بر حجاج و ... آن

در این سال حجاج بن یوسف از بصره بکوفه ... و عروة بن مغیرة بن شعبه را ... ب

هذا که

ولایت سعید در سند
۷۵

... فاسد ... در ... حلال ... در سند

... اهل بصره بر حجاج
۷۵

[illegible]

خود در کوفه ... بگذاشت و خود در بصره درآمد بر منبر شد و اهل بصره را خطبه کرد ایشان را
خطبه راند و گفت هر کسی از مردم لشکر از پس سه روز ... مهلب بن ابی صفره ... از لشکر
بر گیرم و در این حال شریک بن عمرو ... دانشتند و پیر ... و ... پیش حجاج
... از ... ذو الکلاع ... نام ... حجاج ... گفت
اصلح الله الامیر ... گرفتارم و بشر بن مروان ... معذور داشت و ...
... در ... حجاج ... گردن ... بزدند و حجاج ... مردم ...
این ... بود ... از ... مهلب ... در بصره ...
و ... مهلب ... این ... حجاج ... مردم ...
دار العراق شده است و مردمان از دحام ... لشکرگاه مهلب ... لشکر
بسیار گشت و از آن پس حجاج نیز از کوفه ... برفت و ... لشکرگاه مهلب بصره
فرسنگ ... تا ... مهلب ... روز ... بجمله
برخاست و گفت ای مردم کوفه و بصره ... در این ... از پس ... از ...
... تا ... هر ... خارج بوده ...
... روز ... بخطبه ... و گفت ...
... و ... در ...
... مصعب بن زبیر ...
... حجاج ... عبد الله بن جارود ... و گفت ...
... امیر المؤمنین عبد الملک ... برادر بشر بن مروان ...
... حجاج ... و گفت ...
... عبد الله بن جارود گفت ...
... حجاج ...
... از آن پس ... و ...
آن ... مصقلة بن ... مصقله ... برخاست و گفت
... از ...
...

[illegible]

عبد الرحمن جارود بکشت و گفت ای ابن الجوحانیه تو و مثل ترا این گونه سخنان چه لایق است
نیز ابن جارود را هر حال که گفت و سخنی نیکو و صواب نگفتی نکرد و هذیل بن عمران
برجمی و عبد الله بن حکیم بن زیاد مجاشعی و جز ایشان گفتند ما با تو ایم و اعوان و انصار تو ایم
چه این مرد از عوام کفایت هر شهر را از ما هم بکار ما هم الکفن با تو بر رفتن کوی او را از
عراق بیرون کنیم آنگاه بعبد الملک بنویسیم تا بکری را بر ما
امارت دهد و اگر عبد الملک امتناع ورزد او را خلع کنیم چه این کرده و این برهان باشد او را
از ما هم و هوای خود بود پس مردمان با ابن جارود در نهان بیعت کردند در وفا بعهد و
مواثیق عهود ... بعجله آکنده بود و خبر ایشان بحجاج رسید
و حجت و حفظ بیت المال بکوشید و ... عثمان بانجام رسید در ربیع الآخر سال هفتاد
و شش طغیان خارجی بود ... و رایات مخالفت بر افراشتند و عبد القیس ...
عبد الله بن جارود با آن رایات و مردمان از لشکر بیرون شدند و حجاج را تنها بگذاشتند و این
وقت جز خواص درگاه حجاج و اهل بیت کسی با او نبود پس آن جماعت پیش از ظهر خروج
کردند ابن جارود آنکه او بود جسر را قطع کردند و این وقت خزانه حجاج ...
روی بیعت ... خزائن بود حجاج جز این حال ... اعین بود او صاحب حمام
اعین کوفه بود تا ابن جارود فرستاد او را طلب کرد ابن جارود برنشست و گفت امیر
گفت و این ابی رغال بود کرامت و جلالت ... مذموم و مدحور ...
بیرون شود پس قتال ... اعین گفت حجاج ... بیرون بود و یک ... از اهل
و عشیرت خویش ... و قوای او ...
اطاعت ... تو ...
آینده ... تبصره ... حجاج ... اعین ... ابن جارود ...
شد و گفت ... و ...
و ... بیرون شد و مردمان ... حجاج ...
... بیرون ... و ...
کردند و از متاع ... و ... دختر نعمان بن
بشیر را برگرفتند و مردم ... ام سلمه دختر عبد الرحمن بن عمرو بود در

نهب کردن خانه حجاج

لیلی بن عمرو

لیلی بن عمرو را باز داشتند بعضی حجاج ... فرود کرده و ... بر این مقام ...
از ... دست بر نهادند و برفتند پس از آن مردم از بصره بحجاج پیوستند چه از ...
... بعضی و این وقت غضبان بن القبعثری ... ابن جارود ...
قبل ان تتغدوا بنا ... از ... ابن جارود ... حجاج ...
و مباحث ... بامدادان ... کند ...
بعضی ... پیوستند و اگر ...
... ابن جارود گفت ... بامدادان ...
سوی حجاج عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتکی امیر شرطه بصره گفت ...
... گفت صواب ... امیر المؤمنین ...
این مردم از تو ... این مردم ...
جماعت ... عثمان بن قطن ... امیر
المؤمنین تو بود ...
و تو ... از عامه مردمان ...
... و امیر المؤمنین امارت حجاز ...
از این مقام ... عراقین ...
...
...
... این جماعت ... منصور ...
حجاج گفت این رای ... صواب ... ابن جارود ... از کلمات زیاد بن
عمرو ... و این وقت ... حجاج ...
از این مردم ... حجاج ... مردمان ...
... هذیل و عبد الله بن حکیم ...
...
گفت ... حجاج گفت ...
و ... بن عطارد ...

حکم حجاج بکم کردن عطا عراقیان
عمرو زیادت کرده بود
باطل است

حمل آنگاه بعبدالله بن حکیم مجاشعی آنگونه پیغام کرد او نیز قبول دیگران با ابن جارود خبر داد اتفاق عثمان
حصینی حنظلی با ابن جارود و ابن هذیل و عبدالله بن حکیم گذاشت و دیگران همه بیعت نمودند
گفت بود در خوارزم ترکستان سازم تا کشته شد بهاءت ملکونه اما ابن الجمط بود در خوارزم
خورشید یکیم عباد بن حصین تر شغف شد و بیکار شد که بفرست حجاج بورت حجاج گفت
از من پس ای تو با من بوده بیع بیکار او دیگران از من کنند چون شد و از طرف یک قبیله بنی
سلم با قوم و عشیرت خویش بمیمنه بود و گفت بود کند با قدر ای کرده ام حجاج بولکنه
اموالی بود تجارت برز دادم به حجاج نداد و در آن وقت حجاج کناره از زنهار دلالت کرد
نمود و جمعی از مردم با وی بودند الحق ظفر گشت و از پس ایشان قتیبة بن مسلم کلاه دو
سعید بن اسلم زرعة کلابی بود شد و مسلم کرد و نوازش او بر قبول کرد کشتند و نیز چون
عبدالرحمن بن مخنف از وی بود شد و مسمع بن مالک بن مسمع نیز بود با مالک اکراه برعج
مسمع داد که دلیل آن بار هم و مردمان را از کرز تو بازدادم حجاج گفت کار بیش و بمردمان سو
وزمی بازدار و جمعی جمع کرده بر ابن حجاج انجمن کرده اهلان موافقت داشته حجاج
بیرون شده و جماعت سوالی بود تعبیه نمود و مردمان بود ملحق میمنه و جنبی بلاد شد
مشتی منورتر در انجمن دهند ابن جارود عبدالرحمن زیاد بن ظبیان گفت نفاس
تا رای و کلیف جهت گفت رای و تدبیر بود با ان در روز ازدست بگذاشتی و غفلان قوم
گفت از آن بیش که حجاج چاشت گاه برتو بشکند چون ملکاه بود بنگیں و بند بر فرمایم
رای و تدبیر از دست برده و جز صبر کاری نماند در آن وقت ابن جارود زره کارزار بخواست
و آنچه نیز را با زنگونه زرهی عاریت و از نیکار رزم الفعال بدکرده و از آن طرف حجاج
مردم خویش بقتال تحریض می‌داد و گفت ازین کثر شده ایم و در وحشت شده پس هر دو
جماعت متوجه محاربت شدند و هذیل بن عمران در میمنه سپاه ابن جارود و عبدالله بن
زیاد بن ظبیان در میسره سپاه او جای گرفته و از طرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج
و بقول عباد بن حصین در میمنه سپاه و سعید بن اسلم در میسره لشکر او جای گرفتند و ابن
جارود جمعی از نیزه‌داران و ملک بخشان با مردم خویش حمله کرد سپاه در جانب اصحاب
حجاج در گذشتند و حجاج بود عطف عنان نمود مگر ثقیف و موالی حرب کوشیده
بر او فرو شدند و مردم رکب ثابت کرده و فرود آمدند و عدد بسیار ابن جارود

جنگ مردم بصره با حجاج

نصرت یابد

قتل ابن جارود

نصرت یابد ناگاه تیری از کمان قضا بر وی نشست و کشته شد و منادی حجاج ندا برکشید
و بحجر هذیل و عبدالرحمن حکیم دراهان دهید و نیز گفت از دنبال فراریان تا زید و گفت
ایشان گونه مکار غلبه نموده‌است و عبدالرحمن بن ظبیان فرار کرد بسوی سعید بن عباد بن
الجلندی الازدی بعمان رفته مقیم گشت با سعید گفت بادا ابن ظبیان مردی خونریز و فتنه‌انگیز
باشد از وی بپرهیز سعید در یکی شب مجلس نو بر خوبی زهر فرار رسید که شیر را طبخ زهرآگو
بود فرستاد دیگری که از این نو بر خوبی یافت که شیرین بود و نخورد و قوم و نیز پسر سو
از پهلو فرزندان عبدالله از آن بخورد و هلاک زهر و نمود گفت هر چند این ستر قبل سعید
بعم کند ولو هلاکت بعجله این ابن ظبیان همان کس بود که مصعب سو سر بریده
چنانچه مذکور شد و از آن سر قبض حجاج منصور گشت سر ابن جارود و هیجده سر دیگر
از وجوه اصحاب او بسوی مهلب فرستاد تا ابراج نمکرد و رام خیال خلاف
افکنند و نیز حجاج فرمان کرد تا عبد بن کعب و محمد بن عمیر بولکبا آمده بود و حجاج گفته
بکابر بارد رنگی نا بود و از زنها اهل بصره با زدایم نیزدان بفرستاد و نیز ابن قبعثری
را محبوس نمود و گفت تو که از کسی بتفتیش بالجمله قتل ایشان تعیین نموده ابن جارود و
مرا غالیه بود گفت این بخون تامی که کشته شد نمود و در باره آنکه را انکار نمود
زبان نا ورده کاری از زنهار ابن جارود با من کلام کار کرده او و بولعود و توانایی آنکه
لکن عبد الحکمی به حجاج مکتوب نمود و اولاد آنکه و داعم حروف حکایت او نوبا
حجاج مرقوم داشته‌است و نیز در این جنگ عبدالرحمن انس بن مالک انصاری با ابن
جارود اتفاق داشت و حجاج گفت ملکاه ای که تو را بسر انس خیر اهل بصره درآمد
اموال ابن انس بود خود ضبط داد از آن پس انس بود در آمد و بکس وقت گفت
لام جا و لا اهلا یک ای پسر خبیثه ای شیخ ضلالت ای پیشه در میدان فتنه و الله که
لابد ابوتراب پسر کابری پسر ابن برادر ابن عامر ابن ملک و بر پیوندی تو کند
با ضرار برایت در کار رحمت و دولت از اندازت بر دادم و در پیشرفت تو الذی بعد
نیز پرداده و شاخ در برکت نمود با انس گفت امیر تو از کجا که دانی قصود
باشد گفت خدایت کرد و کور داد از این حرف تا ضبط و مقصود من جز تو نیست
انس چون از حجاج پیر در خانه بازشد و از کودار و گفتار حجاج بعبدالملک حکایت نوشت

عبد الملک به حجاج نوشت یابن ام الحجاج فانک عبد طمت بک الامور فعلوت
فیها حتی عدوت طورک وجاوزت قدرک یا ابن المستفرمة بعجم الزبیب
لاغمزنک غمزة کبعض غمزات اللیوث الثعالب ولاخبطنک خبطة تود لها
لو انک رجعت فی مخرجک من بطن امک اما تذکر حال آبائک فی
الطائف حیث کانوا ینقلون الحجارة علی ظهورهم ویحفرون الآبار بایدیهم
فی اودیتهم ومیاههم ام نسیت حال آبائک فی اللؤم والدناءة وفی المروة
والخلق وقد بلغ امیر المؤمنین الذی کان منک الی انس بن مالک
جراة واقداما واظنک اردت ان تبین ما عند امیر المؤمنین فی امره
فتعلم انکاره ذلک واغضاءه عنه فان سوغک ما کان منک مضیت
علیه قدما فعلیک لعنة الله من عبد اخفش العینین اصک الرجلین
ممسوح الجاعرتین ولولا ان امیر المؤمنین یظن ان الکاتب کثر فی الکتابة
عن الشیخ الی امیر المؤمنین فیک لارسل من یسحبک ظهرا لبطن حتی یاتی بک
انسا فیحکم فیک فاکرم انسا واهل بیته واعرف له حقه وخدمته رسول
الله صلی الله علیه وآله ولا تقصرن فی شیء من حوائجه ولا یبلغن امیر
المؤمنین عنک خلاف ما تقدم فیه الیک عن امر انس وبره واکرامه فیبعث
الیک من یضرب ظهرک ویهتک سترک ویشمت بک عدوک والقه فی منزله
متنصلا الیه ولیکتب الی امیر المؤمنین برضاه عنک ان شاء الله یکی از
شرحا در حجاج وازین کلام پستی رتبت ومنزلت وکمی مرتبه او بود اشارت کند ولشرح
مادر مذکور داود و بازیچه او تورا عبد معروف ومتهم نسبت داده است تا حقه دایم بجهه
میکیدها تو عبدی دنبه ای بیح و نامه صحب و شغل و زکارت در برده وازون از حوصله
دست ها از ضیح چندان برتر و علو کرفته از مقام خویش برفتی حق ورتبت خود را
نشناختی و حد خود نشناختی تو پسر آن کسانی که ابرا راه کسیده انه موز از وخیز خیش
میشدند ها خویش بوبستانی و نفلت بالش و از کلیم خواب بیرون ما زمانی کاهت
چاشت جنک در انداخته و در رحمت بکنم دلیران تیز جنک نو بابه سود و هم بدزند
و چاشت دانغ بر نهم و دمار بر کشم او لت جا دارد از آن لکام مادر دیکر بابا شکم

ما در تو اندا خ

لفظ عبد الملک به حجاج

قلم باطل را لعله در بطلان
عجم تکون بن دم و
تجربیک دانه خرما دوانه
اکو رو مانند آن المستفرمه
ثعالب کو او از خرس کرو
بزمین پرخی شده خبط
داغ نهادن بر سر سم ستور زده
اغضاء چشم فرو خوابانیده
اخفش کر دو در بزرک
بهتر از زرد نا از عینه
اصک آنکه زانو بر هم زند
امسح لکیک را نمی بیم بسید
جاعر آن دو جانب از ران ستور
تنصل بیزار شدن از کناه
و برون کشیدن خود بر
از معول

بودت اندر تو را از جهد اهر آنزد کار را بیجا رهبران خویش را که در طائف بوده اند بپشت
خویش سنک میکشیدند و با دست خود در آن بیابانها چاه میکندند از جهت اهر دنیا ودولت
ورتبت و نا شد تو تاکار خود بود در خلق و در وقت ترکرد و مقدار خود را اشتباه
جانا رفتار را شمه تو بوده آن جرات وجسارت با انس بن مالک جاری آوردی و بهمت
عرض معروض داشته و نیکمان مهر بوده و در این کار دو کار مهمات امیر المؤمنین را
باز نمود و نیت او بود در امر انس باز دانی تا بدانی او این کار را انکار میورزد و
از تو چشم فرو می پوشد پس اگر این کار بر تو گوارا است و آنچه از تو سر زد بجای خود
سخت میدانی لعنت خدا بر تو باد ای عبد چشم دیدار و زانو بر هم بار ود رگ از
ران بر هم کذارده ناخجسته کوار رو وسوسه شیطانی بی کونه حرکات و خیالات اندر
آمده اکر نه آن بود امیر المؤمنین بود کمان افتاده است که کاتبان نامه انس در عرض
شکایت او مبالغت ورزیده است کسی بودی بتو میفرستادم تو را بروی بکشند تا تو
انس را فرا کند تا هر چه خود خواهد در حق تو حکم براند هم اکنون انس و اهل بیت او جانب
تکریم سپار و حق او را و خدمتی که او بود در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله
بشناس و در قضای حوائج او تقصیر مکن و در آنچه در اکرام و احترام او بتو امر کردم خلاف را
ظاهر مساز و کر نه امیر المؤمنین کسی بتو بفرستد که پشت تو را بشکند و پرده
عزت و آبروی تو را پاره کند و دشمنان تو را بر تو شماتت کنند بر تو البته باید در منزل
انس شوی و او را ملاقات کنی و از کرده خویش معذرت جوئی تا انس نامه رضامندی خود
را بامیر المؤمنین روان دارد و همچنین عبد الملک این نامه را بایکی از رجال
اسمعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم بود آن نامه بفرستاد و بعد از آن مکتوبی نیز از
انس بن مالک سوادی قرائت نمود الکاه چون حجاج شروع بقرائت نمود
و چهره او از رنگ برنگ میگشت و از جبینش عرق همی ریخت و همی گفت خدا از
امیر المؤمنین در کذرد آنگاه نزد انس رفت و بسی ترحیب و ترحیم و عذرخواهی
نمود و گفت من در این کار امیر خواستم مردم عراق بدانند تا اگر تو را از در خلاف
بر آمده اینکه تو را چگونه رتبت و مقام است در عقوبت رعیت کوشم تا غیرت
دیگران نمود و مقام خود را بدانند انس گفت کار بر من دشوار گشت شکایت کردم و

تا کافر بمیرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نفاق را بیداد تمیز از کفر کرد و تو در ... ای اهل
نفاق بخوان ایشان را بگیر و اهل دینی و ایمان ستم داد و در بعید المکان بزدم و دعوت
خدا قبول کرد در میان ما و تو حکم کرد که خدا بر تغییر قادر است و در حضرت او حق باطل
و در آخر بدروغ مشتبه نمی‌گردد و تو چنان دانی که سودی و ذریعه برای اهل
عراق گواه داد با فتح بار بار اخبار رسید که ایشان توبه کرده اند و آنچه نوشته خدا از آن
بر تو حرام رخصه روا و حلال ... بر تو قوت و قدرت نیست تو را که اس
بازگشت و امیرالمؤمنین باز ... حقوق سوده تو محفوظ ... اد ... آ
نوکند خدا را اگر جماعت نفاق آن گروه ایشان است مردی نو بکند ... است
عمر یکی روز عیسی بن مریم علیهما السلام نوشت ... خدا حق او ...
دارند حق سوده رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت نمایم ... باد
دارند پس اگر خیر دیدیم خدا ... کرده ام و شکر فرستم و اگر چنین
دیدیم بصبور ... در ... است و حجاج ... بعد از ...

ذکر حال شیر زنج و حجاج
زنگیان با او و پایان کار او

در این روزگار مصعب بن زبیر مردم زنج در فرات بصره اجتماع و رزم ... جمعی کثیر بعضی فرقه ... در ... که در اثار اخبار و فوائد ... در مرا ... و تا این مدت ... خالد بن عبدالله بن خالد والی بصره گشت
مردمان ... ایشان ... و ... بعضی از وقت جمعیت ایشان فراوان بود
خالد لشکر به دفع ایشان ... و ... زنگیان این خبر ... متفرق شدند و بعضی
از ایشان نو ... و کشته و مصلوب شدند و چون ... این ... بود
زنجیان نیز وقت دیدند و خروج ... در فرات ... شدند و مردی
رباح نام سوده شیر زنگی ... لقب ... بر ... و ...
در ... و ... بعضی حجاج از ایشان ... فرصت ... و ...
... بصره ... لشکر ... ایشان ... و ...
لشکر ... حفص بن ... سیاه ... و ... بقرار

حفص با زنگیان

حکایت شیر زنجی
۷۵

حفص با زنگیان ساز جنگ طراز داد مردم زنج دل بر جنگ ... نهادند سخت بکوشیدند چندانکه در
در میان کارزار حفص بود کشته شد و اصحابش بوسیدند منهزم شدند و چون این حال به
لشکر ... و ... ایشان ... زنگیان ... منهزم و مقتول ... بصره ... او ...

بیان جلاء و تفرق جماعت خوارج
از راه انهزم و قتل ابن مخنف در آن حرب

چون مکتوب حجاج با ابن مهلب و ابن مخنف رسید و بنا بر مصلحت و محاربت و مطاردت مردم
خوارج مامور شدند بسیار ... بجهت ... گرفتند و ... مهلب ... در ...
آن جماعت ... خندق ... حفظ ... اقدام گرفتند و ... قتل ...
دهها برفتند تا بکازرون نزول کرد مهلب و ابن مخنف نیز ... ایشان روان شد
... در برابر آن ... فرود آمد ... مهلب بفرمود تا ... خندقی ... ابن مخنف گفت
اگر ... بر ... خندق ... اصحاب ... گفت ... آنجا خندق
... مردم خوارج ... شبیخون ... مهلب ...
... آن خندق ... ابن مخنف ... و ...
... ابن مخنف ... گفت ... و ...
... از سواران خوارج ... این ابیات گفت

لمن العسكر المكلل بالصرعى فهم بين ميت و قتيل
فتراهم تسفي الرياح عليهم حاصب الرمل بعد جر الذيول

و این جمله ... مردم بصره ... اما مردم کوفه ... مکتوب حجاج
... خوارج ... مهلب و عبدالرحمن ... جماعت ... و قتال ...
در میانه ... و خوارج ... مهلب ... مهلب ...
... و ... عبدالرحمن ... او نیز ... و ...
و ... روز از ماه رمضان ... و ... از ... بعد از ...
... خوارج ... مردم عبدالرحمن ... مهلب ...
... مهلب ... عبدالرحمن
... عبدالرحمن ... و ... بعضی ...

احوال خوارج و قتل ابن مخنف
۷۵

ابو الاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمة بن نصر ابو نصر بن خزیمة العبسی بوده او را
با زید بن علی علیه السلام بگرفته و بر دار کردند و مصلوب ساختند و نیز از قوم او بسیاری
مرد و فیروز شدند و مردم خوارج بر ایشان حمله آوردند عبد الرحمن قتال کرد بداد کنی و داده
تا به مقاومت پایداری کرد مردان از اطراف پراکنده شدند و فرار پس چند هزار سوار دیگر بگفت
بر جای باز ماند و چنان بود ابن اشعث جعفر بن عبد الرحمن در جمعه آن بود عبد الرحمن بن
مهلب فرستاده بود و چون دیده خوارج سوی ایشان حمله ور شدند مردان بودند اکثر او
سوی عبد الرحمن شدند کنی جز مردی قلیل در شب بگفته جعفر آن مردم را هم برگرفت
تا بود ایشان که کشتی را خوارج در میان بود و بسر جای شدند و جعفر جنگ او مجروح
شد و عبد الرحمن و آنکه در مانده ثابت و ورزیده شد بر فراز تیغ قتال نمودند تا یکی کشته از
شب برفت و عبد الرحمن مقتول شد و جعفر بامداد منهزم گشت مهلب بار دیگر
گذاشته و خون او ریخته شد و داستان او به حجاج نوشت و او به عبد الملک مکتوب کرد
عبد الملک درباره عبد الرحمن طلب رحمت کرد و مردم کوفه را مذمت نمود چرا او را بی یار
گذاشتند و از سوی حجاج بفرمود تا عتاب بن ورقاء بلشکرگاه عبد الرحمن شود و کوچ
نمایند و مهلب را با عتاب به اطاعت مهلب کرد او ابا کرد از اطاعت و آن حجاج
سر تافت با وی و آن لشکر در آمد و با خوارج قتال مرا او را با اشارت مهلب
رفتند و به مشورت او کار کنند که مهلب جز از هر چه بدید تیر چند هزار سوار بیرون
رفته و بر آن قاید بوده و از جمله ایشان بسطام بن مصقلة بن هبیرة شیبانی بود بیرون
رفت و چنان افتاد که روزی در میان عتاب و مهلب سخن بگذشت و هر یک
با آن یک غلظت سخن گفت مهلب خشم گرفت و چوب برکشید تا بر سر و صورت
عتاب زند ابو مغیرة بن مهلب از جای جست و چوب را از دست او بگرفت
و گفت اصلح الله الامیر او عتاب شیخ و شریفی از عرب است اگر سخنی بگوید تحمل
باید کرد مهلب فرمود تا دو از هم جدا شدند و عتاب به حجاج از مهلب شکایت نوشت
و خواستار شد تا او را بخواند و معاونت او کند در جنگ الزارقه که مردم نزد خدمت حجاج آمدند
و حجاج او را بخواند و فرمود تا آن سپاه بود و مهلب کرد او را و مهلب پسر خود حبیب را
بر آن لشکر امارت داد در این سال بر آمدن مردان بطاین شوکت بود در حرکت عبد الرحمن بن محمد

توفی سید الازد من ازد شنوءة | و ازد عمان رهن رمس بکازر
و ضاربت حتی مات اکرم میتة | بابیض صاف کالعقیقة باتر
و صرع حول تل و تحت لوائه | کرام المساعی من کرام المعاشر
قضی نحبه یوم اللقاء ابن مخنف | و ادبر عنه کل الوث غادر
امد و لم یمدد فراح مشمرا | الی الله لم یذهب باثواب غادر

و مهلب با سپاه خویش در سابور باز ماند و تو یک سال با خوارج به قتال اشتغال داشت

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و پنجم هجری نبوی صلعم

در این سال چنانکه اشارت رفت صالح بن مسرح که یکی از بزرگان بنی امرئ القیس بن زید مناة از
جماعت تمیم بود و راه مذهب صفریه می‌رفت جنبش کرد و او اول کسی است که در میان
ایشان خروج کرده و حج نمود و شبیب بن یزید و سوید و بطین در شمال با او
بودند چون مردم ... در این سال عبد الملک بن مروان حج همی کرد
و شبیب همی خواست و عبد الملک را بکشد و عبد الملک خبر یافت از سپاه صالح را از
جزیرة الفراق و گفت به حجاج بن یوسف مکتوب کرد در طلب ایشان بر آید و این شبیب
مردی صالح و متقی و نیکو کار بود در کوفه بر آمد و هر که را دید توقف کرد و به حج بر او بگرفت
گفت که حجاج با ایشان همی رفت و جعفر حجاج در طلب ایشان بر آمد از کوفه بر رفت و دیگر بکوفه نشست
و در این سال چنانکه اشارت رفت محمد بن مروان با مردم روم مجادلت نمود و هم عبد الملک حج نمود
و در مدینه بر فراز منبر شد و مردمان بنو خطبه را بخواند از زبان ایشان بیرون آمد که او خواستار را ولاکن
علی الرعیة آمد گفت اما بعد فانی لست بالخلیفة المستضعف و لا بالخلیفة المداهن
و لا بالخلیفة المأفون الا انی لا اداوی هذه الامة الا بالسیف حتی تستقیم لی قناتکم
و انکم تحفظون اعمال المهاجرین الاولین و لا تعملون مثل اعمالهم و انکم تامروننا
بتقوی الله و تنسون ذلک من انفسکم و الله لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه یعنی عثمان بن عفان خلیفه سست و زبون و مستضعف نبودم
و چون معویة ام ... در امور ... و بر ایشان حکم ... نه چون یزید بن معویة ... در
را رود دنیا سست و بر ... از اعمال ... گفت و این سخن ... را بگفت

...

الا و ان من کان قبلی من الخلفاء کانوا یاکلون و یطعمون من هذه الاموال
فلن تزدادوا الا عتوا حتی یحکم السیف بینکم هذا عمرو بن سعید قرابته قرابته و موضعه موضعه قال برأسه هکذا فقلنا بایدینا هکذا الا و انا نحمل لکم کل شیء الا وثوبا علی امیر او نصب رایة الا و ان الجامعة التی جعلتها فی عنق عمرو بن سعید عندی و الله

خطبه عبد الملک
سوانح سال ۸۵

[illegible]

کج راست کنم تا امور بود باستقامت باز داریم و در مقام کفاره از افعال ذمیمه طبقه اول که جرم بر
تذکره بی ثمره کنیم در موقع لولا موفقت تجویز نمایم را به تقوی در بر بنیاد در مجمع نیز کند گناهان کبائر
سوگند خوران الهی هر کسی را به تقوی رسیده از خدا لجلاله کوتاهی نموده دیگر آن نیز گناهان ...
از منبر فرود آمد و در این سال عرباض بن ساریة السلمی که یکی از اصحاب صفه بود و از مشاهیر صحابه
شمرده میشد وفات نمود و بعضی گفته اند که وفات او در شام در ایام فتنه ابن زبیر اتفاق افتاد و هم
در این سال اسود بن یزید نخعی که از عمده تابعان بود وفات نمود اسود مردی عابد و فقیه بود و در هر روز و
شب هفتصد رکعت نماز گذاردی و در همین سال سویة بن ابی سفیان بن حارث ... و عدالت
و تقوی و جلالت او در طلب ... در رحمت یزدان ... کرد و در خدمت او ...
و در فطرت ... از ... اسود بن یزید ... ابراهیم نخعی ... اسود که دست بر عابد دار ... بود
دست ... برادر خود ... بود در رحمت ... در این سال ... ابو ثعلبه
خشنی از جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و هم در این سال عمرو بن میمون اودی ... رحمت
... در ... از ... نزول کرد ... وفات یافت و بعضی گفته اند ...
... و نیز در این سال قاضی ... آن دیار سلیم ... بسیار شد

بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری
و خروج صالح بن مسرح تمیمی

صالح بن مسرح تمیمی مردی ناسک و عابد و زاهد بود و از کبار خوارج بود که اکثر در زمین دارا
و ماهی در ارض موصل و جزیره بسر برد و مریدان بسیار داشت و به قرائت قرآن و تعلیم
علم و فقه ایشان میپرداخت و از غلبه ... احوال دشمنان ... و از ... ظلم و جور و فساد
و ستمگری و ضلالت ... حجاج بن یوسف و عبد الملک بن مروان ... بدگوئی
کرد ... خروج ... و از ظلم و ستمکاران و طرد و منع ... دعوت
... نمود ... اطاعت ... از ... بود و از ... و قتل کشته ...
... از ... بود ... مردمان ... بود ... در ...
... از شبیب بن یزید ... بشارت ... بود ...
... خروج ... در این اندیشه ... امروز ...
و ... و ... در این ... تو هم ...

ار ...

وفات عرباض
وفات اسود نخعی
وفات ابو ثعلبه
وفات عمرو بن میمون
وفات سلیم
وقایع ۷۶
خروج صالح بن مسرح

اگر در این آهنگ با ما موافقت نمائی با تو مبایعت و معاونت نمائیم و اگرنه دیگری را
... همچنین آهنگ کنیم و در تاخیر آن رخصت نداده ایم و دیگر آنکه مرادان ...
... برکت ... که ... ظالمان ... نموده ایم و این ...
چون صالح این مکتوب را وقوف یافت در جواب شبیب نوشت اِنَّهُ لَمْ یَمْنَعْنِی مِنَ
الْخُرُوجِ اِلَّا انْتِظَارُکَ فَاَقْبِلْ اِلَیْنَا فَاِنَّکَ مِمَّنْ لَا یُسْتَغْنٰی عَنْ رَأْیِهٖ فَلَا تَقْضِی
دُوْنَکَ الْاُمُوْرُ ... حضور تو ... خروج ... نمود ...
چه تو از آن مردمی که از مشورت در این اندیشه تو مستغنی نتوان بود ... بی تو ...

بیان مختصری از احوال شبیب
بن یزید شیبانی و کیفیت ...

ابو الضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن عمرو بن الصلت بن قیس بن شراحیل بن مرة بن ذهل
شیبان بن ثعلبه ... آن زمان ... و شدت و صولت و ...
... دلیران ... نامداران ...
زوجه او غزاله ... در میدان ...
دلیران ...
نمودی در حروب و معارک ...
... حجاج ... از وقایع ... شبیب ... از غزاله ... گفته ...

أَسَدٌ عَلَيَّ وَفِي الْحُرُوبِ نَعَامَةٌ ... فَتْخَاءُ تَنْفِرُ مِنْ صَفِيرِ الصَّافِرِ
هَلَّا بَرَزْتَ إِلَى غَزَالَةَ فِي الْوَغَى ... بَلْ كَانَ قَلْبُكَ فِي جَنَاحَيْ طَائِرِ

مکیده بود ... سلطنت ... صولت ...
... از صفیر ... در میدان
جنگ با غزاله ...
...
و ... مُهَلَّب ... مِنْ جُبْنٍ ... أَعْذَرُ ...
جُبْنٍ ... از ...
و از ... غزاله ...

۷۶

و همیشه است آنچه بعد و هم چنین مادر شبیب جهیزه نام داشت ... [illegible] و دلاور ... بود
و در میدان نبرد با لشکر ایشان ... هم او بود ... [illegible]
مسطور است ... [illegible] ... مسجد ... [illegible] ... داشت و در آن
باران رسیده بود ... [illegible] ... آنجا ...
کردم ... [illegible] ... بحجه در آمد ... [illegible] ... در وقت در
... [illegible] ... از اشعار ... [illegible]

إنْ صاحَ يَوْمًا حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْحَدِرًا   وَالرِّيحَ عاصِفَةً وَالْمَوْجَ يَلْتَطِمُ

یعنی اگر روزی ... [illegible] ... عظیم از ... [illegible] ... شبیب ...
و باد ... [illegible] ... کوه ... [illegible] ... و از آن پس که
شبیب ... [illegible] ... غرق شد ... [illegible] ...
... [illegible] ... آن ... [illegible]

فَإنْ يَكُ مِنْكُمْ كانَ مَرْوانُ وَابْنُهُ   وَعَمْرٌو وَمِنْكُمْ هاشِمٌ وَحَبيبُ
فَمِنّا حُصَيْنٌ وَالْبَطينُ وَقَعْنَبٌ   وَمِنّا أَميرُ الْمُؤْمِنينَ شَبيبُ

و این شعر ... [illegible] ... مروان و ... [illegible]
... [illegible] ... و امیر المؤمنین شبیب
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... وَمِنّا أَميرُ الْمُؤْمِنينَ
شبیب ... [illegible] ... امیر المؤمنین
مرفوع ... [illegible] ... شبیب امیر المؤمنین است و اگر منصوب
بخوانند ... [illegible] ...
که یا امیر المؤمنین ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... شبیب ... [illegible]
امیر المؤمنین ... [illegible] ... شبیب ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

الحکم لله

[illegible marginal notes]

... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... و از آن ... [illegible]
... [illegible] ... قبول ... [illegible]
... [illegible] ... و از آن ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible]
... [illegible] ...
صالح بن مسرح ... [illegible]
یزید بن نعیم شیبانی ... [illegible]

شبیب بن یزید
۷۶

حال قدوم شبیب بن یزید
بنزد صالح بن مسرح خارجی

شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... صالح ... شبیب ... [illegible]
... [illegible] ...
... صالح ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... صالح ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... صالح ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... صالح ... [illegible]
... [illegible] ...
محمد بن مروان ... [illegible] ...

عدی الکندی بود با هزار سوار بدفع ایشان را بسیار جهت عدی از حران آمد و بجای که بود در ماه
ذو الحجه و این نخست لشکر بود که بدفع صالح روان شد بجهت عدی مانند لشکر که حجاج برکرد ایشان را
بهر جهت و با صالح با هم دلاوری کار دیدار از آن بلاد بیرون نتوانند بهم عدو باز نمود از آن نیکوست
که این از اهل راست بود عدی مردی نیک دیده بود و از آنجا که بیرون شد و جنبش عادی برخیزد است
صالح در پیغام گفت اگر تو نیز با دیگران و نیک طریق هیچ از تو باز نشویم و اگر نه با تو کشیم
خویش بیستم عدی بجد و پیغام داده که من نیز رای تو دارم لیکن از قتال تو و غیر از تو کراهیت دارم
صالح وقت را غنیمت شمرده اصحاب خود نیکو بود تا برنشستند و فرمود تا عدی بود تو او محبوس
ساختند و بجانب عدی بتاختند عدی مشغول نماز بود دانسته بود که راه بجزیره کاه اصحاب
بر فراز خوارج ظفر دید و آن وقت شبیب در میمنه باید و سوید بن سلیم در میسره لشکر صالح
عادی بر تنهد و خود در قلب ... بود و مردم عدی با هم جنگ نکردند و بشکستند بگریختند
و فیغارت بیت ایشان با خفتند داخل وقت منهزم شدند عوض بن عدی نیز دابه
بر نشست او که بر نشست و فرار کرد صالح بظفر و منصور در لشکرگاه او فرود آمد آنچه بود
غارت برد و اصحاب عدی باکثار بر ملک محمد بن مروان شدند محمد از ایشان غضب
خشمناک شد و ابو یعقوب جهت خالد بن جز السلمی بود بخوانند و یک هزار و پانصد تن
بدفع صالح بر انگیخت و دیگر از دی حارث بن جعونه عامری را بخوانند و یک هزار و
پانصد تن را مورد داشت و گفت هر دو تن این مردم از دنبال صالح بروید تا هر جا که بروید
و شتاب از کتاب بخوانند و هر یک زود تر بدو رسید بر آنکه دیگر است امارت داد
پس ایشان برفتن شدند و رایات لشکر برکشیدند و لشکر بجنبید و رکت جماعت ایشان
نبودند و هر از لشکر صالح برسیدن گرفتند و مقام ایشان را در آمد با وقفه
و بدو فرستادند و خبر صالح خبر آمده بود پشت شبیب بود بره از اصحاب حجاج بود
حارث بن جعونه تا برسیدند و حمله بر او نهادند و هنگام عصر تلاقی فریقین شد و
جنگ سخت شد در میان ایشان و لشکر محمد بن مروان بود توانائی مقاومت با صالح
نداشت و خبر آمد و ایرانیان صف بودن ان شدند بهم کشیدند و لشکر اصحاب ایشان نیز
بهم شدند و این وقت مردم صالح با بیدارایان نیز در میان بماندند هر وقت بگریخت
حمله ها در ده از قاتله ... و دیگر ایشان بارها برآمدند و همچنان تا مطلع جنگ

یار بود

حران: بفتح حاء مهمله و تشدید راء
مهمله والف و نون شهری قدیم
و قصبه دیار ربیعه و مضر است
یک روزه تا رقه و دو روزه تا رها
و ابو جعفر گوید اول شهری است که
بعد از طوفان در دنیا بنا شد

دوقان: بضم دال مهمله و واو و نون
معجمه والف و نون قریه بزرگی
بین راس عین و نصیبین است
و این قریه بازار اهل جزیره بود
و مردم جزیره در هر ماه آنجا جمع گشتند

جعونه: بفتح جیم و سکون عین مهمله
و فتح واو و در آخر نون است

بار بود مجموع از هر طرف برسید و از مردم صالح بسیار بکشتند و از لشکر محمد از دو هزار تن بیشتر
آمدند و بهنگام نماز شام ایشان بازگشتند صالح با اصحاب بحضرت کرانجو راه شب گرفت
این جهت بجانب خود منهزم شدند و بگریختند ایشان برفت صالح گفت تا نیز
همین بیم بود در حال شب راه برگرفتند و از اطراف جزیره و موصل بود باز نونشه ...
بود شده و این دو تا ... حجاج خبر رسید حارث بن عمیره بن ذی الشعار با سه هزار
مرد کارزار از جانب حجاج بدفع ایشان رفت و بسیار گشت و از آن طرف صالح بن مسرح
بجانب رفت تا بقریه مدبج نام رسید و در شب بین موصل و جوخی واقع بود
وارد شد و این وقت اصحاب او نود و کسی بیش نبود و بیست و چند تن از ایشان پیاده بودند
صالح و حارث جنگ در گرفت و سیران قتال اشتعال یافت و سوید بن سلیم در میسره
با صالح بود منهزم گشت و صالح بر سر دشنه شبیب چنان در جنگ درایستاد که اراب
ثقات و مانع جنگ نشد تا آنکه مردم صالح بمجموع ایشان جنگ کردند از دین بیرون آوردند
شبیب همچنان بایستاد تا بوقت صالح رسید و او کشته شد و شبیب خود را بر سر اسبان
برنشاند که بر خم و رو بر انجمن تنها گفت بیائید ای برادران دلیست ... فوج
شبان و همراهان تو بر ایشان حمله انداختند و کار خیلی تنگ ایشان جای
بکنید و تحیت و ... شدند و این وقت اصحاب برنشستند حارث با تمت کوفه برآن
جماعت ... در آن چه تمام ... خروج ...

بیعت شبیب و جنگ
با حارث

۶۷

ذکر بیعت کردن جماعت خوارج
با شبیب و جنگ او با حارث بن عمیره

حارث بن عمیره نیز بود آن شب که بر در قلعه فرو خفته هشتی خوارج بود آن آتش
تا نیمه از شب ... بشدن از آنجا ... و با مداد روشنائی ... بجنگ ... مدائم
و ... آنها خبر کنند و خبر حارث از این امر بر دهد جست خویش لشکرگاه خوارج
بازگشت و از آن طرف شبیب با اصحاب خود گفت برای شما چه صلاح بود که نو را ... جمع
کنید این جماعت دان اندرم یاد کنید ... زنده ... کفتند ... بار
... گفت ... هر کس ... بیعت کنند ... تا زمانی ...
با ایشان ... بجمعه ... خفته ... مردم خوارج با شبیب بیعت

گفتند آنگاه شبیب فرمان کرد تا ندا در دادند که در آب نهند تا گرفت پس آن نبود بالاوه
آتش را بر در او فروختند و بسوختند و چون بزاره رود انداختند ادبار برگشته
در آن آتش بسوختند و از آنطرف غارت از هر جا یافتند و به حیره تا گاه شبیب
در حجاج بود بیرون آمده در عمل لشکر بود و از آن غول و هیبت بر زمین افتاد حجاج
ادبار بر گرفتند و پای بر اسب نهاده فرار کرد شبیب که بود برد و غارت و غنیمت و ولایت
و مال او در آن نزدیم سرور و خرم تا داخل بخت لشکر نبود و از شبیب نیز هیبت بهشت

تفضّل شبیب

٧٦

ذکر اتفاق سلامة بن سنان با
شبیب بن یزید و نقاتعه با لشکر او

از پس آن وقعه مسطوره شبیب سلامة بن سنان تیم را از تیم شیبان در ارض موصل ملاقات
کرد و از او در خواست نمود در خروج نمودن سلامة گفت در آن شرط با تو اتفاق نمایم و اگر سوار یاب
نمایم و بطرف عنزه تا زیم، نفس خود از زحم او نتوانم جهد حجاج بخت برادر فضاله که کشته
بعید و انید در آن گاه حال بود فضاله با همه مردان دیار برده و در آنجا که بخت خرم داشت و در
کار ها در هست بوده کس فرستاد برادر او حشر و غنزه نیز در آنجا نزول کرد و بود و فرستاد عنزه را گفت
نیکو حال است و ابن حال مستحق ایم او بود و اداون این بیارست با سر خود کارم و بیطاح
بد بود او را در آنجا بد و از عنایت احوال فضاله و از جماعت بن نصر بعد گفته در وقت که آن نصر هنگام
ساعت بنجوم عنزه بن بخت عنایت نمود و از جای بر جست و با ایشان جنگ در انداخت و
حمله انکشت در آن گاه را ایشان بوستان جمع اهل آن بن مروان در داد و بوسع است از اول آن نصرت
الحیان بود در بتقیات نزول کرد و متوقف حق ایشان فرو فضه وار ها و از آن جمع در نفقه او کرد
متفرق شد و خبر سلامة را از قتل برادر خود فضاله در نکوه فاتو آنجا در بشید این شعر را بخت

وَمَا قُلْتُ أَحْوَالَ أَخِي لِيَلُومَهُ لِوَجْحِ أَسْلَافِ قَبْلِي مَا قُلْتُ لِقَتْلِ

و خروج فضاله پیش از آن بود و صالح بن مسرح خروج کرد حجه شبیب بسوی سلامة کماهو حب
متوقف شد و سلامه با انگوار ان نیزه گذار در رفتی نشد بغوغاه حجت عنزه با زبنه
و دست نفقه کشیده و حمله از پس حمله را بگشت بطایفه از ایشان موت و فاند و در آنجا
بود و از هم آن قتل وقت به فرار بیرون رفته زنان ملوم بود با قبه قوی بود نفقه و جمع
سلام بر آن مرد ستانی بود و در دست کرده و گفت ای سلامة تو را بجم و حوش و زن

ولیکن

باقی حجر بنوال بیدل آن بود
والف و مرا از قاف بیحتاج
والف که از تو ها گو ندارست
ه برشط آن ذات واقع بفرا

بوگندی و بهم بخشی این گور کشتی غلامی سلامه گفت از هر وجه که در آن هنگام به ففاله جا داشت
این بوی بنهاد امداد نمود هلک یافت هم اکنون از دیار ایشان گور بر خیز و گرنه همه بودی بستان بروزه
به ایشان درو دم آن زن همراه از جان عزیز بر گرفت و از نور همه چشم گردانید به غارت
و ملا تباه و بودی گشت راقم حروف گفته تا براندازد شتر در ظلّ بیچ خبر از حال غزاره

جاه مسیر شبیب بن یزید شیبانی
بسوی بنی شیبان و جنگ او با ایشان

از آن پس شبیب با مردم خود رفت و راه داد ایشان از طایفه بنی شیبان و دیگر مردم کرد
ایشان بعضی از هم اداد آنجا فرار کردند و شبیب رفت به دیر خرابه تا نوبت جولان نمو
در آمد و ایشان سه نوبت و شبیب دیار ایشان بغارت تعقیب فرموده که خبر سبقت در آنجا
نزول نمود آن جماعت از وی گریختند و از آن پس شبیب بشت ایشان بد انهم مرد رو
با در خود جزیره نهاد و به در جای در دره کوه ساتید ما جای گرفت شبیب گفت از دم و از
این مکان بعسکر خروج در آورم و بفرمان بر گشت بمرد با فرمان حرم و با آن مرد ها خصم ها را برد
تا گاه جماعتی از بنی شیبان بر گذشته از آن کوه نظر با اموال و اطفال خود در مکان خود
شده از دو هیچ کار آن قوم از شبیب شنیده تا گاه حمله که در جای او نزول نموده
شبیب بن یزید زینب و علا در بیت بر ایشان بجنگ و در وقت از شیاخ ایشان
ولایت آن جماعه پسر هیچ بود گشت و از آنجا سوی ایشان در هر دو بود و جوعات
دوران خوف وقت مرد را از فرار در بر جماعت شیبت منصرف گشت و شبیب عادل بود
ملایم بود به ایشان بگذاشت خود واحد در بود کجا در افکند و به نحوی آن نزد
گفت از قوم قرآن بود در میان ما و حال حکم آب از رهایشان اسیر شده و آن آحد من

أَلْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ بهم الکنیه تا

دست از ما بدارید ما فرمودا مان تو را آیم و امر خود بود با ز بر آن اگر بدر رفتار
شدیم فرج و مال را بر شما هلاک خواهد بود اگر بقبول بد داشتیم ما بود با فرج و جز آن گفت قومانه وقت
از طور روا نبود با سلوک ایشان فرمود قبول کنند وا مردم شو آنجا عتب ظاهر شد در جماعت
شبیب نخجیر خارج بود به جماعت باز گفتند و ایشان حجه بود در رفتار بد نمود با مردم
شبیب مخالفت با فرمود با هم تمامی جای نزول کنند و خبر شبیب بامداد بجماعت ایشان

شبیب با بنی شیبان

٧٦

هو الذی تفتح ها واللام و سکنها
داد و الف ولام و یاء مکتله
و الف قریه در نهروان بود
و مراد از خرابه نهروان خرابه شد
ساتیدما بعین تعقیه و الف وتاء
فوقیه و تحتانیه و دال مهمله منقوطه
و میم و الف منقوطه کلمه ها
کوهی است در هند و نقیعی کوهی است
در زمین اهاطه داود کوهی است
نزدیک موصل و جزیره است
از ادنا تا ادبست همه کوهی صحیح
آن است و هم آن کوه است که اول از وه
داخل منه قول ابن اثیر است

بوکنی بهم

جنگ شبیب با سفیان خثعمی
٧٦

خبر بود با او بجنگند شبیب آن کار را پسندیده داشت و گفت کار همچو است و رفیق کرد

بیان حرکت کردن شبیب از حد
موصل و جنگ او با سفیان خثعمی

شبیب از هنگام خروج جنبش کرد طایفه در پی وی رسیدند و طایفه او را ست یکدیگر نزد شبیب در
در شهر موصل واز آنجا بطرف آذربایجان رفت لشکر بر دو ریج و خراج بگرفت و آن وقت
سفیان بن ابی العالیه خثعمی با هزار سوار ماموریت با اهالی طبرستان بود چون حجاج بن یوسف
خبر شبیب شنیده بود مکتوب کرد با صاحب طبرستان که مصالحت انگیزد و بمحاربت
شبیب مبادرت جوید سفیان با امیر طبرستان صلح نمود با آن هزار سوار باز گشت و سفیان حجاج در
دسکره اقامت گرفت تا جمعی حارث بن عمیره نیز بود این هم از کثرت با صالح بن
مسرح حرب نمود آگاه و بعد شبیب ... در آمد مردم حارث نیز وارسید و لشکر کوفه و
مداین را با حارث بعضی بر سفیان جمع شدند و نیز خیل المناظره سردار سوره بن الحر التمیمی
بعضی بود بالجمله شدند و سوره بسفیان مکتوب نمود تو توقف نما تا من برسم شوکت سفیان
در جنگ کرد و با جمعیت بر سر طلب شبیب تاخت و در خانقین او را دریافت
شبیب از آنجا در یار صح و چنان هم نمود از مقاومت ایشان بگراهت افتاد
اما برادرش مصاد بن یزید با پنجاه سوار در زمین پست در کمین نشست و خود بر دامنه
کوه صعود کرد تا جماعت گفتند با دشمن فرار از ... فرار کرد و از دنبال وی بتاختند عزیز
عمیره شیبانی گفت این شتاب بگذارید و در این زمین روابط تحقیق و حیط ... برادرم
تا بر از بهر کمین نهاده بشنیدند از آن حذر کنم و گرنه شبیب سوی یک در او اعم طلب
کوه از ... فوت نمی نمی جماعت بن ... غفلت نمی بخشند و در تعاقب شبیب شتافتند چون
از قفا کمین بگذشتند آنگاه شبیب از دامنه کوه چون سیل آمد بر شبیب
و چون آتش بر ایشان بزد ... مصاد نیز از مرصاد کمین بر کشید
و چون ببنی ... از عقب در آمد مرد ... در هم کوفتند از ... شتران فرار
کردند و ... سفیان بن ابی العالیه با ... شت ... دو جنگ
کرد تا ... از شبیب بجوالت این وقت سوید بن سلیم ... از
اصحاب ... کرد گفت ... از ... تا ... امیر قوم ابن عالیه ... شبیب

با او گفت من او را از جمله این مردم بهتر بشناسم تا صاحب این فرس ... ببندند و ...
از ترا افکنده در گردش لجام دار ... سفیان بن ابی العالیه است و اگر در آن ...
... قبیله ... کاری آگاه اند شبیب گفت ...
باز هم این مردم از دوراه سفیان ... شبیب آن ... با جماعت را آمد چون
... ... شده و شبیب ... خواهد ... تا از دست آمده شد ...
... و ... ... شده ... سوید بن سلیم ... بن ابی العالیه حمله
آورد ... به مطاعنت ... ... از ... کار ... ... از آن ... ب
... ... از آن ... در ... شد ... ...
از هم ... شبیب ... حمله آورد ... سفیان ... تفرق شدند و غلام ...
... غزوان نام ... از مرکب خود زیر آمد و با سفیان ... ... سفیان
سوار ... اصحاب شبیب ... ... و غزوان ... سفیان ...
... رسید ... سفیان نیز با غزوان ... سفیان ... ...
... رسید ... نزول نمود و مکتوب به حجاج ... که ... ...
... بن الحر ... ... معاودت نمود ... حجاج آن
مکتوب ... ... سفیان ... ... سفیان ...

قروفه با میم و ها و دو واو
و ذال معجمه از ... سواد
عراق است و ... فارسیان
میگفتند

شکست شبیب ... بود
٧٦

بیان ... سوره بن الحر از ...
و محاربت او با شبیب شیبانی

چون مکتوب سفیان به حجاج رسید حجاج بر آشفت و نامه ... سوره
الحر نگاشت ... با ... سوار ... ... جماعت ...
بسوی شبیب ... و روایت ابن ... حجاج از ... ... سوره
بسفیان ... و سوره ... سفیان ... ... سفیان
... ...
... سفیان ... حجاج ... ...
... ... سفیان ... ...
... ... مکتوب ... ...

هر وقت اندیشه دارد و قلب الکوه شرّی با جرود مناسب با هر وعلی خوش بار شود و نیز سوره
این جرأت نه که هرگز شکسته نبوده چه سوخاری شهاری دیگر سوار تنها کلان حصار این
نه سوار و تو سکن مردی عارف بود بدر این پوشت تا از لشکر مدائن نصرت را اختیار کند
و بتو تو و مقرب شود تا با مردم خوارج با این مرد از دو هزار سوار شده راه را بیار و در کار
در خارجها شرایط حزم بود از دست گذارد با دشمن از رفیق دو پس کار کن جلد و هم
امور حرب حسن تدبیر افضل است و با هم چنین سوره نامه حجاج بدو بخوان عنوان عمرا
بدان نقد لشکر و این وقت هنوز سواران کار داد و در واخر روز کار مرتب با نصرتی از لشکر
برگزیده و آنچه بود در پایان دو روز تمام سوره طاهر کو سوره با مردم خوارج در طلب شبیب
بیرون رفته بحث و از آن طرف شبیب با یاران خود در خوف جلال میداد و سوره در
طلب هر گونه دولت منزلت و شبیب را بمدائن نبایگردم و وصول شبیب بود
بدانسته و طرد این تحقیق کنند شبیب و همان در آمد و از دولت آنجا خود دشت
و هر کس با ورد چهار را قال بقول دشت لشکر در تو سپاه ارش در نامد آنگاه باز آمد با داد
گفتند اینک سوره بن حر است و با سوار تک شب در طلب تو آید با اینک شبیب
با یاران خوارج بیرون شد تا به نهروان رسید و مصارع اصحاب خود بوده در آنجا بات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعلت ریسه بعضه بدید از بهر ایشان استغفار کرد و دعا نمود و از علی
علیه السلام و اصحاب گذشته تبرّی جست و فرادادان بگریستند آنگاه خبر نهروان بود در
بردند و در جانب شرقی آنجا فرود شدند و هیون و جوهس سوره از فرودگاه شبیب
خبر شد که سوره روشن اصحاب خود را بخواند و گفت ای مردم خوارج مکر و قرات
و اتکار را منظور آید و هنگ سوار خبر داد که ایشان از شب در نیشته بود
هان است تا سیصد تن از ایشان را برگزینیم و با این مردم بکاو بر این جانب شتاب کنیم
بیم آن است که ایشان را و با این مردم سو تر در نهروان با اخوان ایشان و از این جمع
دیگر سیصد تن سوار از ایشان برگزیده آن سیصد تن راه برگرفتند به نهروان
نزدیک شدند و از آن سو شبیب دیدبانان برگماشته بود تا از مردم نگاه بیخبر نباشد
چون لشکر سوره بود از ایشان شب ... و جماعت از آنگه سوره ... بصاحب
... برگشتند و سعد ... بکار شد و جمع سوره با ایشان نزدیک آمد ...

دیو ... ...

و به تعبیه خویش بود چه از لاجرم سوره بر ایشان حمله آورد و شبیب نیز به اصحاب خویش بانگ زد
و بر لشکر سوره حمله انداختند چنانکه آنجماعت سو بر ... آورده نزد شبیب ... زدن و ...

مَتَى يَلْقَ ... كَأَنَّا   حَبَّذَا ... اصْطَكَكْنَا اصْطِكَاكَا

در این جنگ شبیب آن گونه ثبات و صلابت در روز کارزار بجای آورد که نام رستم و اسفندیار
از صفحات روزگار فراموش گشت و در میان سپاه دلاوران گفته شد ... بدان جهت سوره بود نیز
سوره و جمعیت نماز و مقام در ... ... و از این ... و شبیب از ...
با جهت ... بود ... سوره ... مدائن در آمد شبیب نیز ... رسید ... وقت ...
الزام ... در آمدند و حصیره امیر مدائن بود ... شبیب ...
و شبیب ... مردم ... در ... مدائن ... ... نیز از ...
تیر و ... ... شبیب از مدائن بیرون شد و در ... ...
آنگاه ... از ... حجاج ... ... در مدائن ...
هر ... شبیب ... مردم مدائن ... مردم ...
... ... این ... بشنید ... از مدائن ... ...

داستان ... سوره ... جزل بن سعید ...
شبیب ... و کشته شدن سعید بن مجالد

خبر ... بمدائن ... فرار کرد و این خبر به حجاج ... گشت ... ... سوره ...
... ... سپاه ... ... آنگاه
عثمان بن سعید ... جزل ... ... شبیب ... فاذا
لقیتهم فلا تحمل حمل الخرق البرق ولا تحجم احجام الوانی الفرق ... ...
... ... مردمان ... ...
... ... مردم ... ...
آنگاه گفت ... ... آری اصلح الله الامیر ... ...
... ... گفت اصلح الله الامیر ... ...
... ...
... ... حجاج گفت ... ...

... ...

۷۶

فرق بودن ... ...
برق بودن ... ...
... ...
... ...
... ...
فرق بودن ... ...

که یاری تو جوید و خیر تو خواهد و در جنگ و نصرت موفق خواهی بود آنگاه با یاران سپاه و [illegible]
همی لشکر فرمان کرد مردم پس هر که از شهر بیرون آورد و از آنچه [illegible] نابه
خبر آن جماعت انجمن شد و فرمان داد تا آن لشکر [illegible] حجاج [illegible] برکشیده و دست
برداشت از آن کس که [illegible] از این لشکر تخلف کرده باشد و تخلف بورزد پس جزل آنگاه
لشکر برخاست و عزم راه کرد عیاض بن ابی لینة الکندی را در مقدمه روان داشت و در طلب
شبیب کوه و دشت نوشت تا به دقوق رسید و سه روز آنجا اقامت گزید آنگاه برفتن شد و ابن
ابی عصیفر [illegible] بود و [illegible] درهم بدو [illegible] و در آن سه روز آنچه [illegible] بیست مردمان
وی یاری ایشان و معونه [illegible] بدو کفایت کرد و جزل با سپاه خویش در طلب شبیب [illegible]
آورد و در اراضی جوخی از دنبال او همی رفت و از آن سوی شبیب آن آهنگ نمود جزل [illegible]
و شبیب در افکند از زمین [illegible] از روستا به روستا شد و از طسوجی به طسوجی راه همی نوشت تا مگر
جزل بر او طمع کند [illegible] در طلب شبیب تازد و شبیب
او را در جایی [illegible] ساخته و [illegible] کار بر او سهولت [illegible] لکن جزل
جز با تعبیه کامل [illegible] و نظام تمام جنبش نکردی و هر کجا فرود آمدی [illegible] خندق [illegible]
نهادی و [illegible] خویش [illegible] چون این حال به طول انجامید روزی شبیب یاران خود بخواند
[illegible] مصاد برادر [illegible] با سوید بن سلیم [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] وقت [illegible]
سعید [illegible] آن [illegible]
[illegible] از جانب حلوان [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] در میان آن [illegible]
[illegible] در راه [illegible]
شب برآمد و [illegible] خواب [illegible] و این وقت [illegible] جزل [illegible]
[illegible] دیر الخراره [illegible] از جزل [illegible]
[illegible] مصاد برادر شبیب [illegible] مصاد از [illegible]
شبیب [illegible] آنجماعت [illegible] گرد [illegible] شبیب [illegible]

کنده بر خندق

مصاد با [illegible] برادر [illegible]
[illegible]

با [illegible] نیز [illegible] شبیب [illegible] جزل [illegible] بزرگ [illegible] لشکرگاه
[illegible] بود [illegible] نتوانست [illegible] شبیب [illegible]
از دنبال ایشان [illegible] لشکرگاه ایشان [illegible] اصحاب [illegible]
لشکرگاه خویش [illegible] جزل [illegible]
جزل و [illegible] شبیب [illegible]
به لشکرگاه ایشان [illegible] تیراندازان [illegible] آنجماعت [illegible]
آنگاه شبیب [illegible] ایشان [illegible]
پس [illegible] حلوان [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] جزل [illegible]
طرف لشکر جزل [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
ایشان [illegible] آنجماعت نیز [illegible]
[illegible] تیراندازان [illegible] شبیب برادر [illegible] مصاد [illegible] آنجماعت [illegible]
[illegible]
با ایشان [illegible] آنگاه آنجماعت [illegible]
شبیب [illegible] جزل نیز [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] جزل [illegible]
[illegible] حجاج از طول مدت [illegible] جزل [illegible]
[illegible] آنجماعت [illegible] جزل در طلب
آن مردم [illegible] از آن طرف
حجاج [illegible] سعید بن مجالد [illegible] لشکر جزل [illegible]
البلاغه حجاج [illegible] به جزل [illegible] مردمان [illegible]
بعد فانی [illegible] المصر [illegible] الناس [illegible] هذه المارقة [illegible]

چون [illegible] مردمان لشکر [illegible]
از [illegible]

تقلع عنها حتی تعلها و تفتها فحلت الترّیس فی اللّوی و الحیم فی الخادق اهو علیک و من
المضی لنا هضمهم دماجرتم و ما تو بوجه فرمان مصر و کمال حرب قال لکم الزجا الزم
بردن از دینها حفر و حرمت بدنیا بخته تا از مروت باز خواهد تا کاهی آهنها را بکشند و نوبت
این بود از مخ و خبر افکند و شب آنچه بود از صغیر روزگار تا به ینکی تو کار رب حجت آید
و خندق هر سپر سا جمر و این حجت بود از نامه و شقاقت انجماعت ماه تر کردن جزل
آن مکتوب بود که خط کرده و مردمان در آورد با رجعت بر بنجی کند و لقمه نیز به منزل
کعقد خبر بر پیاده سعید بن مجالد از فرات تاج و رعوض او باید وجمع بود در جمله بدو جمع جزل لگار
به قطار و صحبت نوزدند و درد مع خارج قاربها ست و جادر ت نحواز کنند و از آن برجزل
رزد خیال شبیب ندان بچه بلاد و پیرامون لشکر را خفته بر آمد بود و سعید فرا رسید و باها
لشکر کوفه زهو لکرد و بنطیه از خات و سپاهی عوان بلابحث و مردمان گفته بود بگو بمعنی فرد
اکنت و گفت در کار این خوارج مجرد دست رفتند و خونیش بود خوار و خفیف سخته نبود و امیر
خویش بود بخویش خراسان کرد داشتند و ده روز کار نماید و این کار را بر زد و این مردم برگردا
چاره نکرد و جلد و عاید بود از گرز اینجا تا این قاده هم الجمع عار بخوان بجمع اینجا
شتابان بعقبه بی مردان ها نسلا گرفته و سعید بهر مرت جریده که ان شبیب تا زد جزل
گفت خواهی تا به سار گفت نخواهم ای مردم بر شبیب تا زم جزل گفت اکنون آن است
که تو با این سواران و پیادگان اقامت کن و من با این لشکر و تو این مردم بود کنده اند
چو شبیب خود را بر تو بکشد حجت داری این طرق بر جای تو بتر و بر دست تو زبان کار دید
سعید گفت تو دانا جای باش و من با آن اولی که خبر جزل گفت رای منی در این کار نقوت نکنند و این
کوار تو نکنی بر از ما و فدا و دستان این نخر بود تو اجند سعید گفت رای تو لات این نه مر کار
بصواب اقرب خدای تعالی توفیق دهد هر دو اکر تکیه با هم هر دو بر فتند جزل ناچار در صف مردم کوفه توقف
کرد و این تعبیه ها آن جماعت را از خندق بیرون آورده و عیاض بن ابی لینه الکندی بود در میمنه با
و عبد الرحمن بن عوف و ابو حمید الراسبی بود در میسره و خود در دل لشکر جای گرفته بود و با این ترتیب سعید بن
مجالد بر کرده آن سپاه لشکر کرد و از آنسو شبیب به قطقطانه درآمده و دو دهقان غولان لشکر بود نکو نفغوس
برای ایشان ذبح کرده که بر طعام مرتب باد و در بود پیست و پدر از نقرات و بادی فرو گفت باقیه
بعقده سعید به لشکر قرب بایشان باز رسید و دهقان نجر کز آن اینجا که ز فراز بالا برآمد و نکریست

اجمع

قتل الامیر سعید بن مجالد ... ابن ابی لینه الکندی ... الی سرادقه

که جمعی کثیر اطراف بود فرو گرفته اند نخست بر شمال گشت و با رنگ برده و حتم زنده فرود آمد
شبیب او را دید که حال رنگش دگر گشت گفت ترا چیست گفت جمعی بزرگ آهنگ تو دارند گفت بنشین
با جمعی نیز و قلب دلیر گفت طعام را بیاورید تا بخوریم آوردند با هم بخورد و دهقان از کمال دهشت نیک
نگریست دیگر بار بر فراز بام رفت و نظر کرد زیر آمد و با وی گفت به شبیب گفت نزدیک تو آمدند
تو نیک بود فرو گرفته اند شبیب گفت از آن نیز بگذر تا طعام تمام کنم گفت طعام تمام گذاری
بحال آن که بجز بود که آمدند و گفت کنم بار بر خدا آنگاه ... سکینه و وقار برداشت و فرود آمد
با اقامت نماز دوگانه وضو بر خاست و به ادا وضو رفت و چون فارغ بود نماز پیشین بگذاشت
و جمعی سوار و دیگر خنجر گذار زره پوشیده شمشیر ها گرفته و گرز آهنین فرو گرفته بود
و گفت ای سوزن بر بند برادر علی گفت در چنین نهند و چنین ... بر قاطر سوار شو
آورد برنشست و چون آوازش بر فراز شد و از سواران لشکر یا بود در میمنه و دیگری بود در میسره
و برادر علی مصاد بود در جانب بحملهشد و دهقان بودکان لگاد بر برادر من بر گشته شبیب
فرمان را از و خواند و به راه جسر بر ایشان حمله آورد و هر گفت لا حکم الا لله انا ابو مدله
اگر خواهید بر ثبات منها پرسیدم آن دیو در آهنگ و بنگ تیز هیئت بود به فرود از
ریع بر دید و نظر ایشان بر آورد و در گفت انجماعت بر فراز آن در بر مهر خویش بود راهم
ساخت و در اثر شبیب تبر بخی شبیب بر افکند که مردم علی و دیگران هم اصحاب جهل سو
انجمع رسید و گفت با اهلیت بر ایشان بتازید بود که خواهد از ایشان بود و بخواهم گشت اداد
تو بخجه گشت پس بر ایشان حمله آورد و سعید و جماعتی بجهنم بر ایشان فتند و شبیب ایشان
با تیغ بهر برزده بنگ مرگ شراراداه و نقشه ایشان بود تیر بیک بیرون کرده بکشت و سعید
هر فرزند بر شمار شمشیر بهران بسوی سر گرانه گفت نیر دار بر قرار شبیب با برادر خود
سفاد کنند که بر ایشان اختیار بکشت و جمعیت تفرق شده اند و فر بر ایشان
حمله بچهم بود در لیزاع تشنه اگر فرزندان تو جیوه کنداران آنگاه فرج حرص خفیف
و بلار قاصف سعید حمله بود و عود در بر ایشان برده و مرده ایشان ز پا افکنده و جماعتی بجبه فرار
کنند و در این روز از آن جماعت افزون از پنجاه کس کشته و دیگران بجان فرار کرد
تا بجزل برسید جزل زنده بود بر آن جماعت بتاخت و عیاض بن ابی لینه جزل را برگرفت
در اکر سعید قتل رسید و اینک امیر حجاج جزل را بسوی المدینة و فرود آورد و ذلک کرد در سرای

کسید طارم دم کوفه آکه هر بود پوشیدند و پنجاه هزار کفتند و جزل بقلعه قرن بازد و ابلبو زشت
و جنگ بازیست و قتالی سخت بازیبود چنانکه از باره سعید و خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لینه
حمدان بکوشیدند تا او بود مجروح و نیم جان از میان برخی بگفتند تا کسی خبر نشد که جنگ بود فغان
باز نکشید تا جرح که بود مجروح بود این درا او کفتند پس نامه بحجاج برکاشت و در مدائن از آن
لشکرها در بدیع خوارج بود و جیش فی آمده ام بر نیام بود فراموشی تکم طارق دانش فتکان او
سر برسانیم هر وقت فرصت و نقابا یکم به شجاعت تا جهم و خیر از کز ایشان منا ک شدیم از
صبر نکنیم و از حفاظت خوبی تا سوم در اینکونه هر لکاه کرد دو شان بر حیلت و مکرت
بکار شده بر نی حیث بیافتند تا سعید بن مجالد بنادرت بامداد او بود کشتم بعید دوستان بشتافت و کار
بخردوند بر سیار روی بی حاجت و خوارجها بعموم لشکر نیزه کذار جنگ کذار کنی و در نخجار بی
کار نکرد و بیکه کفتم راه تیر دو فن خدا روی مردم کوفه و بصره بود برانی کار کوه کرفتم مرا آنکه
سعید کشته کو سیم و از کوار او برادرم و سعید فرج حسن بوده بود درو جنگی بگذشت و خویش را بر
بگذشت تا آورد الرعنه خبر اینها و در آن آنکه کار بود بزرکان شم مردم دارنده بود بجولتین
کرانیده چشم و پیدا کوان با خشم و حیران دلت برخ و نشانی بسود دم و نزد بوم
دراز کوی زخم سنگ بر زمین افکندم حمایتم مجروح و به خویش برکرفتم دقرابو کرانسم
که خویشی بوکیمسرورا از نصف شاه بر دست [illegible] بزرکان [illegible] الکوفه در این باب
دارم و آن جراحات مؤدی قد بسته کمتر از آن آن بر سیان و بیجان کو لذی نیک
امیر حله الله از آنکه سعید بو نصیحت بکشم از لشکرها برسی کنند و از بو ست ملک بیدو جان
باز نهانی باز برسد صدق این خبر بر روشن کرد الله حجاج این مکتوب بو
دا ازت کرد در جواب او نوشت اما بعد فقد اتانی کتابک وقرأته وفهمت کل
ما ذکرته فیه من امر سعید وامر نفسک وقد صدقتک فی نصیحتک لامیرک وحیطتک
علی اهل مصرک وشدتک علی عدوک وقد رضیت حملة سعید وتؤدتک
فاما حملته فانها افضت بها الی الجنة واما تؤدتک فانها لم تدع الفرصة
اذا امکنت حزم وقد احسنت واصبت واجرت وانک عندی من اهل
السمع والطاعة والنصیحة وقد اشخصت الیک حیان بن ابجر الطبیب لیداویک
ویعالج جراحاتک وبعثت الیک بالفی درهم نفقة تصرفها فی حاجتک [illegible]

حیطتک از احتیاط
تؤده بدون همزه و بهمزه بمعنی درنگ و آهستگی است

بتو بد

بتو بدهد والسلام نوشته تو بخواندم و آنچه از سعید و حال خود نوشته بودی بدانستم و نصیحت تو بامیر خویش
بفهمیدم و تصدیق کردم و کفایت دادی شایسته بود شفقتم کردم و سختی تو بود در قتال شجاعت حمله سعید کار
نیک بتیرد و نیکو بود شایان بود بهشت جاودان زیرا که در تو کار تأنی بردی فرصتی از دست
و تقارب از دست نکذاردی نیکو کردی و صواب اندیشیدی و ثواب بشر بود و فرمانبرداری و مطیع
و نصیحت آمدی و از نصیحت فروکذاری اینک حیان بن ابجر طبیب را بمداوات و علاج جراحات
تو فرستادم و دو هزار درهم از برات کسید فرستادم تا در کار خود بکار بری و السلام و بقول ابن اثیر
حیان بن ابجر بود بمداوای او فرستاد و نیز عبد الله بن عسیف والی مداین هزار درهم بر او جزل
فرستاد و هر وقت بعیادت او رفتی و [illegible] الطاف [illegible] و از آن
سوی شبیب از جزل مداین بود خبر کار بباز کفت معلوم شده بر جماعت جنگ نتوان آمد هشت
پس به راه خویش جانب نهاوند کرفت و حجاج رسیده در ظهر بود در دستوق [illegible] فرستاد و نیز
الشجاعت [illegible] که در اینجا بسته بوده قدم از دو [illegible] جمع [illegible] اصحاب شبیب را حق
فرستادی برفتند [illegible] یکدیگر [illegible] ایشان لکار بود [illegible] موجب شفقه

باب آمدن شبیب شیبانی بطرف کوفه
و فرستادن حجاج سوید را بجهت دفع او

چون شبیب از مدائن بطرف کوفه آمد و در حمام عمر بن سعد و بقول ابن اثیر که
در حمام اعین فرود آمد و دهقانان بحجاج نوشتند و دهقانان کوفه سوید بن عبد الرحمن السعدی
با دو هزار مرد از برگزیدگان لشکر بدفع او بسر شبیب فرستاد و گفت اگر شبیب بکذرد و از تو درگذرد
بر اثر او بتاز سوید برفت و در سبخه لشکرگاه نمود چون رسید شبیب از آن
آنجا سوید بدفع او بیرون رفت لشکر بجوف در اهل سر فته کفر ایشان بوجه مرکب
عمر و نیز حجاج بفرستاد عثمان بن قطن را برکزید و در سبخه لشکرگاه بساخت و مادر را
برکشیده از آنکس [illegible] بامیری کوفه بازرسید و شب در کوفه بماند و عثمان بن قطن
بوستان کرد و در همین حال او عثمان با دو هزار تن لشکر میرد و بر بقیه حکم یافتن بمقتول
بود اورا بکشتند اینک شبیب [illegible] بود و بیرون رد عثمان ذره گشت و از بیم ولایت
آورده است که سوار شده آنوقت بود خبر باشد بیخ شبیب از آنجا او حرکت
او سوار بکذشت و مخاضه دریافت و از آن مخاضه فرات عبور کرد و بر طرف آن لشکرگاه

شبیب بطرف کوفه
٧٦

سبخه بالکسر و بموحده و فتح بجهة تحریکة دانسته است در بصره و نیز
قریه ایست در بحرین

جابر گفته است آنچنانکه شنیدم آنگاه گفته تا اینجا سواران بنی شیبان عثمان در میان لشکرش
نزار برکشید تا در آنجا پیاده و سوار روبرو کرده و از آن طرف شبیب در دار الرزق فرود آمده و
کشته مردم کوفه تو ماست تا آنگاه که بحج کشته و خبر پیاده خبر او آورده بود شبیب عقبه بن ...
و همی به هم حجر بر دو ته دار نیمی بر آن که آمده و از هم آن جنگ که مهار خانه شده بکوفه اندر
شده با ایشان گفته جنگ سوید بن عبد الرحمن است و در آنجا پیاده که مرکب با ایشان بوده است
و با لشکر خود با کمیت جنگ در افکنده است و شبیب حمله کرده بر ایشان بسوی لشکر او را ز جنگ
برده است و سواران از طرف حیره در سوی کوفه دست برآورده و سیر از دنبال او تا حیره
تا حیث و دیگران تا حیره سو بگذشته و بگذشته است لاجرم سوید انتقام نشسته از دنبال
شبیب بر نشسته هم چنان برفت تا صبح و حیره رسیده و رسول حجاج نو تر او را از سیر شبیب آگاه کرد

پایه خفتن کوفه حجاج سوید را بجانب
شبیب و محاربت شبیب با مردم بادیه

حجاج سوید را فرستاده از دنبال شبیب تا زد لاجرم سوید از پیه او شتافت و شبیب آنگاه
رسیده و در سغل فرات بر طایفه بود که فتح تجارت داشته در دو دریا خفقان برفت در گرد و در از
بنی العود نشده و جاریه ها ریزه دو تن بود کشت و از جمله آن حنظله بن مالک بود آنگاه بلا نوشت
تا در لصف بوقعی از برابر آن رسید و در آن آنگاه قرزبن الدعوه ملک بن ... او بالکلیت بود
جا برده و شبیب بود از آن را زرد کوارانی رفته و شبیب قلعه آن را که ایشان بهشت عثمان
بشم با قرزبن حنظم جلی و خبر شبیب بود بنه با قرزبن بر گشته علاقه نشست بوده
بر فتح شده آمد مردم از دو سو نزد شبیب بازآمده و آنوقت مردم بادیه بود از جمو
فرنج بیا کنار سخن سوید بن قطقطانه و از آنجا تو قصر بنی مقاتل آنگاه به جانب صندوداء آمده
پس بازآمد تا حیره و برفت تا بر خواسته آنگاه رو به جانب نهاد و از آنجا بلاد آذربایجان
بگذشت و حجاج که در آنجا رسید حجاج را بصره نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب
خود در کوفه نشاند و مردمان از هر جا به خبر شبیب ...تا او مکتوب بیاد داشت دهقان بابل مهروذ
بعروه رسید تا خبر از سواد کلان بلاد فرستاد و خبر آورده شبیب در خانیجار فرود شده
و آن از نشست و در آغاز این ماه و فرار سید آنچه گوید ندو شنید هم راست
و نامه ای از قبیله در آنجا کرده تا در آن کار از حجاج بازگرفت و در آن کار یاد و مردم در ...

Margin notes on the right page:

شبیب در ... و ... ۷۶
خفقان: بفتح اول ... و ... نام ... و ... عثمان ... کوفه است
لصف: ... گویند ... است و ... در آن گاه ...
خانیجار: بفتح ... و ... نام ... کوفه ...

پیاده نزد کوفه شبیب در خانیجار در آمده و خبر عروة آن مکتوب بوده آنگاه نامه بحجاج نوشته آن
مکتوب برده بصره فرستاده خبر حجاج این خبر را نشسته بود که کوفه را در نمی آرد تا بلا ناشتافته نخو

پایان در آمدن شبیب شیبانی
در کوفه و قتال او با مردم کوفه

شبیب راه کوفه نهاد و دجله بود در رو و بلاد را گذرد تا بقریه از بنی حریه رسید و از آنجا
نقال گشت و کسان تا سو آنجا حرب فرو سپاه بود نیز بلا نوشت تا بعقرقوف رفت و بوسی
سلیم گشت ابا المومنین را از ... قریه ... گفته ام او را بسیجید شبیب گفت تو نیز این
تطیر کرده ام و کنه بیان هر از نیز قریه ... بر دو بنی ... آنجا نشسته بود و تخوت آن
برد کسان او و نیز عقد رفع جو و بیست فرار به ... یعقوبی از آنجا برفت بلا ... هر
پیشتر از حجاج بکوفه اندر شود و هم به آنجا بسی حرم کشت امیر دادن بیاد حجاج در کوفه بسی سو دا
ماه ... و مرکان این پیاده بود و خود در نشست پس بر جمله شود بر متواتر تا کار کیا بکند
و از آنسو نیک چون عروة متواتر حجاج رسید و او در آن نشست تا بن قازن و جای برد و مردم
نوشت و ... از شبیب بکوفه درنگ لاجرم بگاه نماز عصر قبل از دخول شبیب بکوفه
در رسید و از آن طرف شبیب نیز بگاه نماز عشاء دار بر نمود که وطعام برد تا کرد با حجاج
بکوفه بود و هر دو بکوفه آمد ابن قطعان شده در دخول حجاج بکوفه در پای منبر و بزمین بمجرد بود در
قصر الاماره محصن گشته و شبیب در درب ... و در ... الزیاده ... در بنی ... شد به
دیگران رو در بلاد بکوفه اندر آمد و بسیار از آنجا رسیده بخبر در رو ... که دختر بود در قصر
الاماره بکشت و ... خود ... ان بروی ... عظیم ... و ... که آن
قصر بود بر آن گفت آن ... آنگاه مردی ... مصطبه تو قف کرد این شعر بخواند

وَكَأَنَّ حَافِرَهَا بِكُلِّ ثَنِيَّةٍ فَرْقٌ يَكِيلُ بِهِ شَحِيحٌ مُعْدِمُ

و بقول ابن ابی ... این شعر گفته

عَبْدٌ دَعِيٌّ مِنْ ثَمُودَ أَصْلُهُ لَا بَلْ يُقَالُ أَبُو أَبِيهِمْ يَقْدُمُ

و از دخول ... آنجا در دست حجاج بود چه کرد چه خبر از مردمان بکنده تفیف از تقاب
نمود بند و ... گفته طایفه ثقیف از نسل ثقیف اند که الاو ... بیاید ... شبیب بکوفه
بکوفه اندر شده است ... ثقیف ... بسو ... که ... بجمله این

Margin notes on the left page:

ز آمدن شبیب بکوفه ۷۶
فرق: بفتح اول و ثانی پیمانه است ... در سه صاع ... که

بگذاشتم شبیب و جماعتی که با شبیب بمسجد اعظم آمدند و از دهام و ازدحام خود و جماعتی بوده در آن مسجد
از عهده دست مفارقت نمودند و زید بن [illegible] ایشان بوده و جمعی بودند غزاله زوجهٔ شبیب نذر
نموده بود که اگر بمسجد کوفه اندر آید دو رکعت نماز بگذارد که در آن سورهٔ بقره و آل عمران بخواند آن
نماز قرائت کند پس شبیب با جماعتی از یاران خویش بمسجد درآمدند و نماز بامداد بگذاشتند و غزاله
نذر خویش بجای آورد و از جملهٔ آن مردان که با شبیب بودند تعیین [illegible] عقیل بن مصعب الوادعی
و مصعب بن عمرو الثقفی و ابو لیث بن ابی سلیم [illegible] و جمعی از ایشان [illegible] کشته شدند
خوشب امارت شرطهٔ حجاج بود پس شبیب بجانب در سرای او [illegible] و گفته امیر [illegible]
حجاج خوشب بود [illegible] در وقت میمون غلام خوشب [illegible] او بود [illegible] بود
شود [illegible] خوشب در [illegible] گفتند [illegible] صاحب [illegible] آمد خوشب غلام بود
ببینید و [illegible] کرد و [illegible] از آن سواران [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] گفت خوشب [illegible] و در [illegible] بود [illegible]
با خود داشتند و [illegible] بود [illegible] بن بسیط [illegible] از طایفهٔ خوشب [illegible] شد [illegible]
با حجاف بن بسیط [illegible] گفت [illegible] که [illegible] گذشته [illegible] شدم
بگذارم حجاف گفت [illegible] و [illegible] تو از دین [illegible]
بر تو [illegible] آنگه [illegible] کرد [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] کس [illegible] مردمان [illegible]
بخبر آنگاه شبیب [illegible] بمسجد بنی ذهل [illegible] شدند [illegible] بنی ذهل [illegible]
[illegible] از نماز [illegible] و
منزل [illegible] سوی [illegible] بن قعقاع بن شور الذهلی
[illegible] بود [illegible] شبیب گفت السلام علیک ایها الامیر [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] قعقاع گفت امیر المؤمنین [illegible] شبیب [illegible] لاحکم الا لله [illegible]
[illegible] قعقاع گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible] وقت [illegible]
[illegible] و [illegible] قعقاع [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] بود [illegible] بن قعقاع [illegible] بن قبیصه [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]

و گفت حجاج فلان [illegible] در [illegible] لشکر [illegible] سواران [illegible]
[illegible] در [illegible] حصار [illegible]
عثمان بن قطن [illegible] بن عبد الرحمن [illegible] بود گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] حجاج [illegible]
مردمان [illegible] حجاج [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بود که عبد الملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه بود [illegible] سجستان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] محمد بن موسی [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] کوفه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] محمد بن موسی [illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible] حجاج
گفت [illegible] محمد بن موسی [illegible] سجستان
[illegible] تو [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] محمد بن موسی [illegible] عبد الحق
[illegible] حجاج [illegible] قراة [illegible]
[illegible] موالی [illegible]
[illegible] موالی [illegible] مروان [illegible] و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر [illegible]
عمر [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]

ذکر فرستادن حجاج سفیان بن ابرد [illegible] بحرب شبیب
[illegible] سواران [illegible] شبیب [illegible]

و نیز حجاج بن یوسف فرمان کرد تا زحر بن قیس با یک هزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار از آن جمله سوار شوند
و با او گفت از دنبال شبیب برو تا زود بر وی [illegible] و با وی جنگ درانداز [illegible] سوار بسیار
بفرست بجنوب تا [illegible] کار تیز داد و نیز بسیار داد و [illegible] پس زحر بن قیس راه برگرفت
و زمین در نوشت تا بسیلحین رسید چون شبیب را از او خبر شد [illegible] دیگر که و مرد طرف
آمد کارزار شدند و عبدالله بن [illegible] از آنجا که روز کارزار بود در میمنه سپاه زحر و عدی بن عدی بن
عمیرة الکندی در میسره لشکر او جای گرفت شبیب نیز مردم خود را فراهم آورد و بر یک صف
بداشت آنگاه چون شبیب نگاه کرد [illegible] میدان کارزار بشتافت تا بر زحر بن قیس رسید
زحر فرود آمد و چون شبیب [illegible] رسید جنگ بیاراست و چندان [illegible] بر زمین افکند
و جماعت منهزم شدند و چنان دانستند که او کشته شده است اما چون نسیم سحرگاهان وزیدن
گرفت و آن شدت حرارت بنشست زحر بخویش آمد و پیاده روان شد تا بقریه درآمد و دو
آنجا چند روز ببود آنگاه او را بکوفه حمل کردند و آنوقت جای زخم بر روی او [illegible] پس
روزی چند [illegible] نزد حجاج شد و [illegible] زخم [illegible] چون حجاج او را بدید [illegible]
[illegible] بر [illegible] شد [illegible] در [illegible] هر کس [illegible]
از مردم چنان جاودان [illegible] در میان مردمان [illegible] و چون [illegible] نظر کرد

در بیان محاربت سرهنگان حجاج با شبیب شیبانی
و تعقیب رسیدن محمد بن موسی بن طلحة [illegible]

چون سپاه زحر منهزم شدند [illegible] شبیب [illegible] که زحر بود کشته [illegible] شبیب گفتند
[illegible] این لشکر بود [illegible] و سرداری [illegible] بود [illegible] آدمیم [illegible]
و بر خوردار [illegible] و دولت [illegible] شبیب [illegible] از [illegible] و [illegible] ایشان
امیر بزرگ و [illegible] این سپاه [illegible] عظیم در میان امراء و این لشکر [illegible]
جای لشکر فرصت [illegible] گفته [illegible] تا [illegible] کرده بود که [illegible] لشکر [illegible] قتال [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] کرده بود [illegible] قرار [illegible] آن جماعت گفتند
[illegible] بحکم [illegible] و از کوه [illegible] شبیب [illegible]
گرفت و از [illegible] امراء [illegible] گفته [illegible] در [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] (marginal gloss beside the right-hand page, lines 2–6)

[illegible]
۷۶

[illegible] (note below the text of the right-hand page)

امراء لشکر بود [illegible] شبیب [illegible] با [illegible]
[illegible] و این [illegible] آن امراء [illegible]
و در میان [illegible] از آن طرف شبیب [illegible]
او بود و مردم خود [illegible] بود [illegible] سوید بن سلیم [illegible] بود [illegible]
میمنه آن لشکر [illegible] در [illegible]
شبیب امارت داشت و او در برابر میسره مردم کوفه [illegible]
[illegible] و شبیب در برابر قلب آن سپاه جای گرفت این وقت [illegible]
سپاه کوفه [illegible] و از [illegible] و مردم کوفه [illegible]
[illegible] و دلیری [illegible] هزار [illegible] بودند
[illegible] مردم [illegible] هزار [illegible]
[illegible] این جمله [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] هزار [illegible] بر [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] کثرت [illegible]
از آن [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از مردم شبیب [illegible]
[illegible] زید بن عمرو [illegible] حمله [illegible]
در هم شکستند [illegible] زید [illegible] بازگشت [illegible]
حمله افکند [illegible] بن لقیط [illegible] لازم دادیم و آن [illegible]
سینه [illegible] مردم [illegible] شده
زید بن عمرو قتال [illegible] سوید بن سلیم بود [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] عرب [illegible] گروه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] گروه [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]

و اینجا بیعت بود که بعهد کرد او در دو رکعت حمله بیاورد تا چند رسید که شنیدیم چندین دانسته ایم
آنگاه گفتیم با رجعه آورده ایم و آن جماعت از لشکر رفتند و در آن جای نظر بزیاد بن عمرو افکندیم
او همی تیز بکارزار بود و تیر از دست تن شمشیر بدین و نبود همراه آن جماعت بر جوشن [illegible] از شکست
کنیز او نیز منهزم گشت و خبر او که بعد شده بود و این وقت تو بیک بود آن تاریخ [illegible] بود
در بسیار روز آنگاه مردم شبیب بر عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر حمله کردند او نیز منهزم گشت
لکن فراوان قتال کرد و زیاد بن عمرو ملحق شد و بسیار تن منهزم برفتند و بمحمد بن [illegible] بمحمد بن
موسی بن طلحه [illegible] هنگام شام [illegible] برسیدیم و این وقت محمد در میان یاران [illegible] بود و در کار
زار در آمدیم و یکبار [illegible] محمد بن موسی [illegible] از آن [illegible] بر
بشر بن غالب بر میمنه بود [illegible] قتال داشت [illegible] او نیز [illegible] و همی [illegible]
[illegible] تن از مردم کوفه نیز [illegible] شمشیر [illegible] کشته
شدند [illegible] این وقت بر ابو الصقر [illegible] حمله کرد [illegible] یاران [illegible]
داد [illegible] بشر بن غالب بود [illegible] از آن [illegible] بموقف [illegible] بکارزار ایستیم و
[illegible] منهزم [illegible] قراء [illegible] از این [illegible] کرد
[illegible] کفار [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] این وقت شبیب [illegible] داود
[illegible] آنگاه [illegible] از قتل [illegible]
و [illegible] دعوت [illegible] طلوع فجر [illegible] بخواند و این وقت ابو
الصقر [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] از آنک [illegible]
شبیب در آمدم [illegible] و شبیب [illegible] سوار بود [illegible]
در کوفه [illegible] هر کس [illegible] شمشیر [illegible] خود [illegible] آنگاه [illegible] شبیب
[illegible] سلاح [illegible]
ابو برده بن ابی موسی بود شبیب گفت [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] شبیب گفت [illegible]
و [illegible] بیدار گشت و این [illegible]

محمد بن موسی

محمد بن موسی بن طلحه [illegible] در این لشکر [illegible] حجاج [illegible] بود [illegible] او در
این لشکر [illegible] بن [illegible] و محمد بن موسی [illegible]
[illegible] محمد بن موسی [illegible] اذان [illegible] شبیب [illegible] اذان [illegible]
اذان [illegible] گفته [illegible] طلحه [illegible] و در لشکرگاه او [illegible] گفت
[illegible] شبیب [illegible] و اذان [illegible]
و [illegible] نماز [illegible] و سوره [illegible] لکل همزة لمزة و والذاریات الذی [illegible]
[illegible] محمد بن موسی بن طلحه [illegible]
[illegible] و حجاج [illegible] و [illegible]
و [illegible] الکفر [illegible]
رسید محمد بن موسی گفت [illegible] شبیب [illegible] آن [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن موسی
[illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] محمد بن موسی [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
آهنین [illegible] شبیب
[illegible]
و شبیب [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
زار [illegible] وقت اصحاب شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] الصقر [illegible] شبیب [illegible]

وچون حجاب بشبیب این خبر بگفتند شبیب در آن حجره که بود از آن جراحات بسیار داشت لیکن گفت
زحمت وجراحت ما بسیار رسیده است و از آنجا که لشکر ایشان افزونست آگاه باید بود چند جانب جراحت
و از آنجا بجانب ری رفتند و بعد از مدتی بغداد بود و این خبر بحجاج رسید و بدو گفتند که شبیب در
آهنگ مداین کرده است و بجانب کوفه است و هرکس مداین بود ترسیدند بی اکثر سواد بگریخت
او چون بمداین درآمد از شهر کنیسا و دستاباد بمداین آمد و ابن ابی عصیفیر بود و
عثمان بن قطن بود منصوب بعامل و چون عثمان والی مداین و جوخی و انبار گشته و این وقت
جانکه بشارت آمده در آنجا بعد از جراحات خود مشغول بود و ابن عصیفیر در آن مدت او بعد
عیادت کرد و عطوفت شد در زمین که عثمان این قطن بود و غرض جزل گفت بر ضرار
ابن عصیفیر بود به جود و فضل نزار و نیل و شفقت عثمان بود از ذوق کرم ابن عصیفیر در آنچه
یکی در باب مقتل محمد بن موسی بن طلحة بن عبیدالله این روایت آمده که محمد بن موسی بن طلحه
سطوت و دلیری بود و در وقت ابو فدیک با عمر بن عبیدالله بن معمر حضور یافته و عمو در حرب
ذو مرتبه بود و بعد از آن عبدالملک بن مروان او را بولایت
سجستان نامزد کرد و در راه کوفه بگذشت و در این وقت حجاج بن یوسف در کوفه
حاضر بود و این قصه در این مقام مذکور است و حجاج آن را تا بسیره اش رسانید

ذکر محاربت شبیب با عبدالرحمن بن محمد بن
الاشعث و قتل رسیدن عثمان بن قطن

قتل عثمان بن قطن

٧٦

و چون حجاج از کار مداین فراغت یافت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث را بخواند و او را
گفت شش هزار سوار از اهل کوفه انتخاب کن و بقول ابن ابی مخنف شش هزار از قوم خویش از مردم کنده
و شش هزار از دیگر کسان گزیده دار و هم اکنون در طلب شبیب شتاب کن عبدالرحمن
رجب ماه آن لشکر را بحث و در دیر عبدالرحمن لشکرگاه کرد و چون بپایان در آنجا
گفت حجاج بدیشان این مکتوب را درخواست تا در جماعت قرائت کنند أما بعد
فقد عدتم عادة الأذلاء ووليتم الدبر يوم الزحف دأب الكافرين وقد
صفحت عنكم مرة بعد مرة وتارة بعد أخرى وإني أقسم بالله قسماً صادقاً
لئن عدتم لذلك لأوقعن بكم إيقاعاً يكون أشد عليكم من هذا العدو
الذي تهربون منه في بطون الأودية والشعاب وتستترون منه بأفياء الأنهار

والواذ

الواذ جمع لوذ یعنی کناره کوه

وألواذ الجبال فليخف من كان له معقول على نفسه ولا يجعل عليها سبيلاً فقد
أعذر من أنذر و کلام عمیر تا اینجا است و چون این وعده و وعید بدان لشکر رسید
این بار روزگار بعار بدرستی بماندند که این بار گریخته است و چنانکه گفتار او چنین است که رد کرد است
و من بر این جمله همچو عفو و اغماض ننمودم و دیگر هرگاه که اهل کوفه بگریزند هم ایشان را بغدار بود و
خود ما اگر از این پس نیز از این پیش بپیکار آیند آنگونه عقوبت و عذاب بر ایشان کنم که رنج آن از
ایشان بگذارد و بکاره ازمهم الحیاه در بطون اودیه و شعاب و کناره انهار و تنگی کوه و غار
گریزان باشید نخست هر کجا بخوردن و در مغز و منع در دیوار است بالجمله بجای
فرج نجوید چون لا عذر بود پس بسوی رحمن حجاج عبدالرحمن و لشکر او این امر ایشان بداد و قلوب
بدین گونه کوچ بگرفتند و در مداین درآمدند و چون آگاه شد که آنجا شبیب داده در دیار
لکن پس از آن آواز چنین رسید که بدانکه عبدالرحمن و عثمان بن قطن بود با هم
و از آنجا بعیادت جزل رفت و از جراحتش بپرسید و حق صحبت بجای آورد جزل گفت ای
عم این بار بزرگ تو عرب و فکار را بنگر با وی حرب دشوار است و کار دیده و دلیران لشکر او
سنگین بود که چنان این معامله از آن شاه حرب نیز نوشیده اند و فلاح مطاعت بود
برگشته اند و همین عین الدولت حنیف از آنجا به بیکار او هم
سوار کار زار دشوار تر که دلیران نیز بکار بود و از آن سوی به بیکار آید و به پیکار
نشسته اند او مرا با آن چه حنیف را گفته ام و نیز به بیکار او صبر و تقلید کرده ام
وقت در این حال مقاتلت دراز بود اگر بمقابلت و یا حیله صحبت و از روز کار
او درآویزی اگر بخسبی و حیلت کنی و بر اطراف خندق برآید او درنگ و جنگ را بدو
آنگاه حملی برای حیله سازی تو نیز بتوانی که نیز طریق کار او عمل آری
از کف نگذار که این سخن است عبدالرحمن جزل را گفت و زیرا که بود جنگی شده و ایشان آن
دارد و هر بار شبیب را دفع کرد بجنگ عبدالرحمن بسیار و در طلب شبیب راه بر راست
و چون او را گفته شد که شبیب از روی اوانگیخت و بسوی دیر قوماً در شهر زور راه نوشت
عبدالرحمن ... بنوشت که چنان است در راه گریخته شده است تا پایان آن ارض رسید و شبیب
شبیب در زمین موصل است و آن موصل از او با دفع نشد و مقاتلت در اندرون
خبر به حجاج رسید و به عبدالرحمن نوشت أما بعد فاطلب شبيباً واسلك في أثره

اِنْ سَلَكَ حَتّى تُدْرِكَهُ فَتَقْتُلَهُ اَوْ تَنْفِيَهُ مِنَ الْأَرْضِ اَنَّمَا السُّلْطَانُ سُلْطَانُ
اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْجُنْدُ جُنْدُهُ وَالسَّلَامُ و طلب شبیب بتاب و مدارکه در کنار دو باشی
ها بر کیر تا او بود درینه و دستی در آوری از نه حدود و خوارج بردن تا بزم امروز سلطنت
و سپاه و دولت و کلاه دار و فلان عبد الملک بن مروان اختصاص دارد و فرمان عبد الرحمن این نامه
بخواند و طلب شبیب شتاب کرده لکن شبیب بود که هرگاه نزدیک بود در آن ساعت از وی برخی
باید در جد آنکه مردم حجاج بود تو بکشیدند آنگاه بیخ شبیخون بسوی وی فرستاد و مردم ایشان بود
خندق بر اطراف است انعطاف کردن و آنچه بود که بر جنگ شتافت و عبد الرحمن تنها در پیش
تا این و دو هم شبیب بود از آن هنجت و عزیمت خبر رسید با سواران که آن نیز بر خبر رسیدند
در گذشته و بعد بتو بگشید و دیگران بگشت و عبد الرحمن با سپاهی تمام صف کشید و هرگاه
بوانمرد را به خود برداشته و قوت او بود چه او دعا فعل کرده شب بر نگشت و اگر او نیز چه
یکروز بخت و بست و زنگی ماده درو زمین بگشت و بعد او بپرداختند و عبد الرحمن نیز از او
و در اشرح بالکه بروی گفت بعد تو بیک میشد شبیب از آنجا ملک و چند دستور شدند
تا با تو فرستند آن تو سرکشی فرود شد و در منزل آخشن و او پس باز بیک دست عبد الرحمن بکنار آن
واصل وی افعال با تمام بولت شبیب نیز از آن جا بر بکرد و بر کتاب نوشته از شهر فرکاریده
عبد الرحمن دیوار شهر و بیخ و عذاب و عار آمده و عار بیان این گرفته و خته شد و در دو روز کار
این همان کارکرد و عبد الرحمن با اینکه نزاری گفته تا بروی شبیب بنافتی و جلولا رسید و اندکی
بطرف ... امرا و را به بلاد و ما بی از ارض موصل بولت تا بروی فقت خبر رو قانه جلولا در میان
شبیب و کفه ما بین بود و از اطراف عبد الرحمن نیز هر یکا بوقت آن در قریه جلولا منزل
نمود و در منظر جویا ما مانند خفته و مر نمود و آمد این وقت شبیب عبد الرحمن پیام کرد که این ایام
عید ما و شماست اگر در این چند روز جنگ بود دست بازگرداند بهتر است عبد الرحمن نیز
بر سر آن جا طلب و صحبت بود در آن عید جز دست از جنگ باز داشته و عثمان بن
قطن این حال بعد بخبرت داشته و بحجاج نوشته و امرا و اصلح امر بود ... میسازد
و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث تا مدت در مرحله جوید بود از او بر ضربی چند و عار بسته و سستی
کرده خود بنگه داشته از این در هر قتال این زمین در هم شکسته و مردم بی بود او دو تو سیر و
دیلم حجاج این مکتوب بر خواند و در جواب او نوشت آنچه مرقوم داشتی و باقی قسم کیان الحکم

جلولاء بجیم و الف ممدوده از طساسیج سواد است
جلولا بفتح جیم و لام و سکون واو و لام و الف و یاء تحتانیه و الف قریه ایست در نهروان و در قرابه نهروان ویران شد

عبد الرحمن

عبد الرحمن بیان کرده است و باز نمود و هم الحمد بالنسب این لشکر اهرکن و در پیش امیر بالی و در طلب
شبیب بجوید تا او تو در یابد و دیلم و هم حجاج فرمان کرد تا مطرف بن المغیرة بن شعبه را
برنجد و عثمان نیز بسوی جیفان رفت و در کنار نهر جلولا لشکرگاه عبد الرحمن در آمد
و این هنگام شبانگاه یوم الترویه بود پس بر فراز قلعه برآمد و مردمان بسوی او آمدند
یا نشد و منم خویش را هم بر شیخ تو تبعید که مردمان این اینک شبیب فرود و شتاب کردند و گفته
اینک از هر بعد آب بر احاطه دارد و این مردم نیز ... جنگ خسته شده اند بهر حال شب در نیکنامی
و جنگ هم روز ... کنم با شیخ جانب کنار رها و عثمان گفت هم اشب بر ایشان بتازیم
و جنگ بر اندازیم گفت کار ایشان درست باید دیر گذارم و قت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
با بدو و عثمان بر گشته برخاستند و همراه او بسوی لشکرگاه آمد تا از مرکب بزیر آمد و عقیل بن شداد السلوطی
نیز بدو گفت این جا خشم و در این ساعت با ایشان جنگ نتوان کرد اینک دار با او دیر نتواند و
بر آن قوم به تر است عبد الرحمن نیز برو با یکدیگر درنگ کرد الحکم فرود و نوشت با اولاد مرتبه
بسوی لشکر ایشان را بسپار و دار عثمان را بکار فرو شد و با کمر بگشت او بود و افتاده و غبار بزرگ
او بود در بر دست امر خوارج بسوی جلولا تا از بلد این قبه بر کشید و در آنجا با بغداد دیگر در ایشان
با لشکر این زوال لشکر و بیخ جان بالمرد شد و غبار عظیم بر انگیخته و هجره گشت سپهبدیان در
هر قسمی نفیر بر آوردند و بسوی گناه خارج او را روی بود بخوی بی کرد از هر این بلد بر ساندند ملت الا بالله
را این درنگ نمود و از آن طرف جهان بود که شبیب در معرکه البته بروایت ابن اثیر از
دار موصل است فرود آمد مردم آنجا بر و رنج شدند و گفتند ما مردم ضعیف و اهل خراج هستیم
کز و بغداد ایشان مر بخراج که این مردم بد آمده در این هجیه فرود آمد و آن مدت جمع جمعی
لگوی با بسوی جوخی بگشت آخر به بود و هم آورد طرز کمبو این قریه منزل کرد و راه بخربیه فرو آز دارد
خیرا این جامت بیدار شود شبیب از معبر برخاسته آمد و در کنار قریه جا بر گذشت و از آن
بسوی عثمان آن روز و شب بود در آنجا پایان آمد و شبیب یا نایب ایشان خبری داشت بدین نحو
خوارج را مقیم همه باز گشت و با بغداد دیگر روز نخست بسوی عثمان بسیار بیان بسوی حمله
و لعنت و در سی پیمانه و میسره گرفت گفتند فالهدی بنکه بن قیس کند بر میسره باشد
و عقیل بن شداد السلولی بر میمنه است عثمان بر در آن بسوی جلولا و خود او بیاده
کرده ام از جنگ دهر به پایانه نخستین بگشته آنگاه عثمان با بغداد بسوی بکند نهشته و دهر

جبّتا بفتح جیم و تشدید با موحده و تاء فوقانی و الف مشدده و در سواد عراق میان راذان و دجیل است و با بعقوبا و بوبرز

بر شبیب آورد و شبیب چون این حال بدید با مردم خوارج در دایره فرود آمد و لشکر
بسیار برآمدند و بر سواد بر دو جانب دایره بایستادند و برادرش مصاد بود در قلب و سوید بن سلیم را
در میسره بگماشت و با ایشان از سیصد زیاده نبودند و عثمان با مردم خویش حمله کرد مر این
آیت مبارک برخواند قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ
وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا این وقت شبیب با چهار صد خوارج بر کنار دیگر بر میسره
این لشکر در کارزار حمله برآورد و چون هزیمت شدند آنکس که صاحب میسره بود بایستاد
بایستاد بر میمنه ایشان تاختن آورد در قلب لشکر حارث بن ... بر دو سر
از جای حرکت نباید کرد این بگفت و بر میسره سپاه عثمان بن قطن حمله کرد و بشکستند
ایشان بودند هم عقیل بن شداد چون این حال بدید پیاده گشت و قتال داد تا بقتل رسید
و نیز طائفه با او بمقاتلت تا کشته شدند و نیز مالک بن عبد الله همدانی عم عیاش بن
عبد الله المنتوف مقتول گشت و شبیب در لشکرگاه ایشان درآمد و سوید بن سلیم در
میسره لشکر شبیب حمله بر میمنه سپاه عثمان حمله ور گشت و خالد بن نهیک کندی
میمنه جنگ کرد با ایشان آورد و دست شبیب بقتل رسید و چون عثمان بن قطن این حال بدید
با جماعت عرفا و اشراف مالی و فرسان لشکر روی بمصاد برادر شبیب در قلب لشکر
شبیب حمله نهاد و مصاد دو تن در برابر عثمان بایستاد و
جنگ سخت و مصاد چون ایشان بدید با ایشان بجنگ در پیش عثمان آمدند
سواران همه متفرق بودند این وقت شبیب با سواران خوارج بازگشت و از دنبال
باز آمد جماعت از پس لشکر بر عثمان و خالد بود و این سواران نیزه های
دیگر نیز سوید بن سلیم نیز با مردم خوارج روی در لشکر عثمان کرد بسیار بکوشید مردم شبیب
گرد عثمان فرو گرفتند و مصاد ضربتی بر او زد تا بیفتاد و کشته گشت و کان امر الله
قدرا مقدورا و نیز جماعت از عرفا و اشراف و وجوه مردم با او بقتل رسیدند و در این
جنگ بیکصد و بیست تن از مردم کوفه و بعد هزار مرد از سپاه لشکر تباه شدند و عبد الرحمن
ابن محمد بن اشعث نیز بر زمین افتاد و ابن ابی سبره الجعفی او را بر اسب خویش در ترک
خود گرفت عبد الرحمن او را گفت مردم از او روی بگردانیده بدیر ابی مریم پیوسته شد
لاجرم این جماعت جانب فرار گرفتند و این جماعت در آن اسب عبد الرحمن بوده چون

بدو عطا کرد بود

بدو عطا کرد بود و بدید مردم میان لشکر ایشان جولان همی کرد و یکی از اصحاب شبیب آن اسب
بگرفت و چون سلطان هزیمت شد و عبد الرحمن نیز بقتل رسید لاجرم در میان کشتگان
شد و هر جا که او بود یافت در میان کشتگان و جراحت ها بنشست و با غلامان خود برنشست
سوار شدند از میدان روان شدند چون در ... رسیدند عبد الرحمن و ابن ابی سبره
از مرکب زیر آمدند و ... و چون ... بنشستند و ... آن را ... بتاخت
نزول کرد و بعد الکفن فرود نشستند و هره خوارج نبود و اسب خود را بدو ابن اشعث
گفت که این بر ده و سوار آن آورد سوار شد و ... عبد الرحمن سوار شد و لشکر در
پیروزی ... دیر البقار فرود شدند و از آن معرکه چهار هزار این مقام رسید شبیب
/
لکوی تنی از مردان از ترک فرود آمدند و به بیعت دعوت کرد و بیعت با او چنان که بیعت بگرفت
و عبد الرحمن در آن شب در دیر البقار بیمار بود و شبانگاه دو تن سوار ماموری بودند
و از آن دو تن یکی با عبد الرحمن خلوت کرد و زمانی طویل صحبت داشتند آنگاه باز شدند
و چنین مکشوف داشتند آنکه نزد شبیب بود و در میان او و عبد الرحمن ملاطفت برفت
چون شب برآمد بر پشت عبد الرحمن امر بکار شد و بدیر ابی مریم درود و مردمان او را
انجمن شدند و گفتند اگر شبیب از قتل و طلبان تو آگاه بود بر تو تاختن داد تو گفتی که او مایوس
عبد الرحمن از آنجا کار گرفت و بکوفه درآمد و از حجاج بخوف زیست تا هنگام آنکه او را امان یافت

بیان ضرب دنانیر و دراهم
اسلامیه بفرمان عبد الملک بن مروان

در این سال مقصود تمنای مجری بفرمان عبد الملک بن مروان دنانیر و دراهم اسلامیه زدند و این را
که اول کسی که در اسلام احداث ضرب درهم و دینار نمود عبد الملک بود و مردمان از آن روی
سوی زر و علت این بود که عبد الملک در صدور طوامیر قبطیه که بمملکت روم میفرستاد بسوره قل هو الله
احد نگاشت و ذکر صلی الله علیه و آله بنوشت و هر دو تاریخ هجری مکتوب بود ملک روم را دشوار افتاد
پادشاه روم این مکتوب بعبد الملک نوشت که از این عنوان بازگردید
یا ما ترک دارید یا از ذکر پیغمبر که بر دنانیر رقم کنیم که ملوک خود نبود و شما از روی
سو او ما ما ... این خبر بر عبد الملک دشوار افتاد و خالد بن یزید بن معاویه را
بخواند و با وی بمشورت نشست خالد گفت ضرب کن تا از پس در ممالک اسلام دنانیر و دراهم

ضرب دینار و درهم
٧٦

رایج نبود و تو خود بر این اعلی مملکت خود سکه بزن و نام خدای در آن مضروب کن پس از آن نوع
دنانیر و دراهم مضروب گشت و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و قل هو الله احد را
بر آن نقش کرد لکن مردمان مکروه شمردند چه مردم جنب و حایض بر آن دست می‌سودند و نیز
حجاج نام خود را بر آن نقش کرد جز حجاج دینار و درهم بود مضروب بغداد و سمیری بودن سکه خود مضروب
نمود حجاج اول کسی بود تا تحقیق در عیار نمود عیار دراهم نیز از عیار دراهم و خالص
از جهه اهل ممالک لکن بمیزان و اوزان شناسایی شد و در اوزان وزنه مقرر داشت تا آن زمان
حرکت دادن حکم معمول شد چه مردمان موزون و میزان عارف نبودند بلکه بانو بازه بود از آن
مرتفعه و خفیف میزان بخیده بود از این پس مردمان تو بر جاه بعضی از غبن بعضی دستگیر شدند
و اول کسی که درهم وزن و خلاص خفته از تخلیص آنچه بیش از وزن بعضی بیش کوشش نمود عمر بن
هبیره در زمان یزید بن عبدالملک بود و از آن پس خالد بن عبدالله القسری در زمان خلافت
هشام بن عبدالملک بتخلیص عیار و تجوید دراهم از ابن هبیره بیشتر کوشش نمود و چون یوسف
عمر ولایت یافت در این امر بیشتر غایت نمود چندانکه او وزن درهمی به میزان گرفت
و یک حبه ناقص دید در آن ضرب کسی صانع این کار بود بگرفت و هر یک بهر زاید
نزد و آنچه بیست بقدر پس برای یک حبه صد تازیانه بزد و در میان نقود
بنی امیه سکه هبیریه و خالدیه و یوسفیه بهتر و پاک عیارتر بود و منصور عباسی جز این
نقود در خراج نپذیرفتی و در دراهم اول بود مکروه بود بعضی گفته‌اند مکروهه
بمعنی دراهمی است که حجاج مضروب نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد و علمای عصر
بسبب مس جنب و حایض مکروه شمردند و چنان بود در آن ایام دراهم عجم مختلف
بود بعضی بزرگ و بعضی کوچک بود بعضی یک مثقال و بیست قراط بعضی دوازده
قراط و بعضی بوزن ده قراط سکه می‌زدند و این جمله صاف مثاقیل است و چون در ممالک
اسلام ضرب دینار و درهم کردند این سه وزن بود بجمله چهل و دو قراط مشهور گشت
و سکه بر این بیست آن درهم بیست و قراط است مقرر داشتند پس وزن درهم بر بیست و یک قراط
بود وزن هر ده درهم هفت مثقال و بعضی گفته‌اند مصعب بن زبیر دراهم را در ایام
عبدالله بن زبیر دراهم معدود مضروب نمود و در ایام عبدالملک آنچه بود بشکست و لکن این روایت
که عبدالملک اول کس است که ضرب دنانیر و دراهم نمود اصح است و الله اعلم

در جلد اول

در جلد اول از کتاب سلاطین کلمات آیت حضرت ... امام محمد باقر صلوات الله علیه
در مکتوب بر نعمت مفصلا رقم شد و ازین مؤلف این بنده حقیر است که تفصیل ضرب دراهم و دنانیر از
و اول کسی که ضارب آن است و صدور امر مبارک آنحضرت در وضع ضرب دنانیر و دراهم مفصلا
مسطور است از این امر در این مقام بگذار این ... در تاریخ الکامل ... که ... قناعت شد

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و
ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال یحیی بن الحکم بر عبدالملک بن مروان وفود نمود و در این سال ابان بن عثمان از
جانب عبدالملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت و در این سال مروان بن محمد بن مروان از
کتم عدم بعرصه وجود آمد و در این سال ابان بن عثمان امیر مدینه بود مردمان را حج اسلام
بگذاشت و در این سال حکومت مملکت عراق با حجاج و امارت خراسان با امیه بن عبدالله
ابن خالد و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با زراره بن اوفی بود و در این سال
محمد بن مروان از ناحیه ملطیه با رومیان جنگ در انداخت و در این سال حبه بن
جوین العرنی که منسوب بعرنه با عین مهمله مضموم و راء مهمله است وفات کرد و او در ... از
صحابه علی علیه السلام بیرون شد و در این سال امپراطور ژوستینین ثانی اندیشه کرد ...
که کنیسه ... مردم ... اهالی قسطنطنیه ... بر قسطنطنیه
از این کید ... و این اندیشه ناصواب خبر شدند و او را از تخت سلطنت بزیر
آوردند امپراطور بعد از مشاهدت این رفتار ناهموار ... بینیش را افکنده بیرون شد

ذکر وقایع سال هفتاد و ششم هجری و خروج شبیب
و زهره بن حویه و قتل ... بدست او

در این سال عتاب بن ورقاء ریاحی و زهره بن حویه بدست شبیب خارجی بعرض قتل
در آمدند و سبب این بود چون شبیب آن لشکر را ... حجاج بن یوسف سردار عبدالرحمن
محمد بن الاشعث بمقاتلت او فرستاده بود منهزم ساخت و عثمان بن قطن را بقتل رسانید حرارت
هوا را سورتی عظیم و حدتی بزرگ بود لاجرم شبیب با یاران خویش از آن مکان بکوچید ...
آب ... آمد و ... تابستان بود ... چندانکه ازان احوال
شبیب ... و ... فراوان ... لاجرم ...

سوانح سال ۷۶
وفود یحیی بن الحکم
امارت ابان ...
ولادت مروان ...
حج ...
حکام و قضاة ...
وفات حبه بن جوین
عزل امپراطور ژوستینین
وقایع سال ۷۶
قتل عتاب و زهره بدست شبیب

بستانند تا لشکریان شوند و هم از آن جماعت حجاج ایشان را طلب می‌کرد و مطالبهٔ اموال می‌نمود که در شش
القتال می‌کشتند و از جملهٔ ایشان مردی بود حارث بن عبد الرحمن عوف نام داشت و این حارث
در تی از دهقانان دیر قیط بود و بر آن دست درازی بود خون بر گردن بود از اموال از حجاج
[illegible] بگریخت به شبیب پیوست و در راه شبیب در موده حضور یافت تا [illegible] که
داده بود با حجاج تعارف و کلام گفته بود و آن سبب از آن جمله بیرون رفت و این تقصیر کار
که حق شبیب با [illegible] حجاج [illegible] گفته بود که بسبب مطالبهٔ مال از حجاج فرار کرده و
به شبیب ملحق شده بود [illegible] حارث بن عبد الله این خبر شنید [illegible]
آن دهقان از دور دست [illegible] حجاج داور خویش شد حجاج بفرمود او را
حاضر کردند و گفت ای عدو الله [illegible] از این خروج تو که حارث گفت اصلح الله الامیر
تو بر تو کار [illegible] عظیم است حجاج گفت آن چیست گفت بر من شدن از جماعت تو
و جدا ماندن از جماعت تو [illegible] تو بر [illegible] من نام
[illegible] حجاج گفت تو که [illegible] کرام داد و [illegible]
[illegible] و شبیب [illegible] آب
[illegible] شده [illegible] و این وقت مطرف بن المغیرة بن شعبه از دست
[illegible] داشت و شبیب [illegible] در [illegible] حذیفة بن الیمان [illegible]
[illegible] حجاج این خبر [illegible] در میان مردمان
بخطبه برخاست و گفت ای جماعت [illegible] دشمنان و حرمت اموال
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و از میان
زهرة بن حویة [illegible] رسید و او را [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] کرد
آنگاه گفت اصلح الله الامیر [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

فرار نمود و پای بر جای نهاده و ثابت قدم بود و [illegible] کونه نواز حجاج گفت تو می‌خواهی
که با این سپاه جانب شبیب بروی زهره گفت اصلح الله الامیر این کار را آمیخته
[illegible] سیف و سنان و زره و جوشن کار زار را [illegible] نیستی قوت آن را
فراهم [illegible] ندارم و [illegible] ضعیف است اگر [illegible] این سپاه [illegible]
[illegible] حجاج او را [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن طرف حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] شبیب [illegible] شده و آهنگ کوفه
[illegible] لشکر عراق از دفع [illegible] شده [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر امیر
المؤمنین [illegible] از مردم شام [illegible]
[illegible] عبد الملک مکتوب حجاج
[illegible] و حبیب بن عبد الرحمن الحکمی
[illegible] حجاج [illegible] حجاج عتاب بن ورقاء
[illegible] ابی صفره [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
عتاب از [illegible] بود از [illegible] عتاب [illegible] وردی
[illegible] بود [illegible]
[illegible] مغیره بن [illegible]
[illegible] از مردم کوفه [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] و [illegible] کوفه
[illegible] زهرة بن حویه [illegible] آن
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] بود [illegible] عتاب
زهرة بن حویه گفت اصلح الله الامیر [illegible]

بغداد عتاب بن ورقاء از جنگ باز آمد و فرود آمد با لشکر اهواز وقت قبیصه بن والق
زوایه نخجیر کشته و لکن انیا امیرها نیز آنکه نصیحت تو در امیر المؤمنین و عامه مسلمین سر
در بر داو نخجیر مرا نم خانه مردمان بر دکان هر دو از لشکر را از شام بغداد تو راه بیارست
و مردم کوفه هزیمت شده اند و شکسته اند و عار فرار بر خود نهاده اند و هنگام رخ کرد
ایشان بوجهی در هر خود در نمانده و قلوب ایشان در صدور بگریز لشکر خوارج از اوار
نیازی بحرب بشام در بار تو کوه و صحاری بسیار اند بیم کی خویشتن سوار از این لشکر
شام بر آن بشنود و بر کی فرود آمد و از آن حزم از دست بدهند و از شب حد شبیب بخواند
چه تو جنگ شبیب با بهر نوع دیده در هر مصاف او آن مرد کم سکوه و در دهان ابطال
رعب میکند فرو مرکه و کوه و صحرا و زمین و دریا و شب و روز و هیچ وقت در عزیمت
او بیان است هیچ نبود نیزه لشکر شام در پا بنده هیچ گاه آسیب شبیب نیز بود و فره
آیند و بنا گاه آن ملار آنگاه لشکر ایشان بود و پا بیر و از زبونی بر انداز داکر لشکر شام
باشد خیر از تو و مردم عراق تا نه در آفاق نکند ازین حجاج این سخن بشنید پسندید
دهشت داو بود و بان رعیت اول لشکر شام بنزد حجاج آمد سوار از گذر شبیب گذر
کرد و فان کوفه در میان التمر رفته سپاه شام نیز بر آن او اهانت نمودند و از بیت کمک
اقرار آورده با بیان کوفه بسیار نزد عتاب بن ورقاء و در بان حجاج گفته بود و هو نقص
حجاج او بود با دست سپاه بر کشید و در حمام اعین لشکرگاه بجست و در آن طرف شبیب
اقر شد تا لشکر از رسید و دجله بو قطع کرده و جسر آن را بسپرد تا به نهر و از فرح زاد
و نکوهیده این و بهر سرا آوردند نیز خوانند در آمد و این وقت پا میشن او و مطرف
جز دجله فاصله نبود چه مطرف بن مغیره این جا پیوسته بو قطع که آن وقت اندیشه
بجست و شبیب بود این کار بغیر افکند و او سوار آنک مردم شام باز داشته این
دهقان چنان است در بر شبیب نام فرستاده و تن چند از فقها و قاریان بران خواند
بنی فرستاد که از آن بر تو بکوت قرآن باز دانم اگر حق باشد متابعت کنم شبیب
جماعتی از اصحاب خود را از جمله ایشان قعنب و سوید و محلل بعضی حق که گکر نزد او
تا رسول فرستد از تو مطرف بن زیاد بر گشت سوار شد آنگاه مطرف به ایشان اشاره
اصحاب خود را تو نیز که از وجوه فرسان و اصحاب خود بفرست تا کو گفت با هم

اصحاب شبیب از نیا

اصحاب شبیب از فرح مطرف گفت با شبیب بگوی چه تو خواهی آنچه گوئی و ملکو بیرا
مردم خوارج این شیم و سوی تو فرستم شبیب گفت مرد جواب گفت تو خود میدانی که ما را
در دین و کیش غدر و مکیدت روا داریم گفتی تا معلوم شد و کار آن آخر این جهان
مطرف این وجع بشنید جماعتی از وجوه اصحاب خود بر شبیب فرستاد چه در
جنگ شبیب در آمدند با یاران خود بلکه در آن که بود با مطرف پیوستند
و چهار روز همچنان بدین حقیقت انبوز و در خیر این اتفاق نکردند شبیب این حال
بدید بدانست که مطرف او را فریب می دهد و کار ربود قطع افکند ادکو
از آنکه مردم شام باز داو لشکر یستیز کند و یاران خوارج بو اینجا جنگ کنند
بیا این نقود چهار روز سوار از جهان بشنوم باز داشت چه فرو رفت بر آن انوشه بود
هر جماعتی از برگزیدگان فرسان و در یافتم و این سپاه سواره از شام فرا رسیدند
دفعه جنگ و ناحق بر اهواز داوران و از آن بخش کوفه اندر آمد و اقرب
حجاج در باب دشمن بکوفه کرده و عصیان چون لشکر بر بوده بر او
اینک عیون و جواسیس خبر او بعد از آنکه این لشکر شام در آمدند و کفر
تو بگریزد و بکوفه اندر آمدند و نیز خبر رسید عتاب بر مردم کوفه و بصره در حمام
اعین نزول کرده است و در میان او و عتاب این قوم است هم التمر ساختگی کرد اصحاب
شبیب لرزیم و از آن بود مطرف بن المغیره متابع شده خبر او بود شبیب حجاج گفت از
لا جرم بکوهستان فرستاده و شبیب برادر مصعد بو بود آن قرقره و خبر بود بیت
و از بویح عتاب بعد بعد از هر باشد در ... حکمت و بو گفت شد آنوقت ملک نور
تن از مردم ... منورتی از جوانان و اتباع او این جمله ... منورتی ...
با در سر فرا آمده بعضی حجاج یا اهل الکوفه یا اهل الشام ان لکم الکرامة والأثرة
ولکم بالهوان والجفوة والذي لا إله غيره لئن فعلتم في هذه
المواطن كفعلكم في المواطن الأولى لأولينكم كنفاً خشناً ولأعركنكم بكلكل
ثقيل یعنی بر کس در مقام مبارزت کرد گرامت و بزرگ باشد و هر کس فرار کند خود را
و در ... بو گیرد با کمال جزاء و ضد آن است اگر درین مره نیز جهت می کند
و عار فرار بار نیاید تا بو بروز کار بمواردها و مقهور گشت و گوتال بزرگ فرار

أثرة بفتحتين اول بمعنی برگزیدن
جفوة بفتح اول بمعنی جفا
کنف ... بمعنی ...
ثقیل ... کنف ...

کنم و از آن پس شبیب اصحاب خویش را [illegible] بود و در این عرض [illegible] و در وقت نماز [illegible] آمد
راقم حروف گفته از روایت ابن ابی مخنف و ابن اثیر با روایت فلان مخالف است
و هرگز جمعیت اصحاب شبیب به صد تن نرسیده است بجمله چون شبیب از [illegible]
آگاه شد خطبه براند و گفت ای گروه مسلمانان با ما [illegible] در آن هنگام [illegible]
تن و دویست تن افزون نبود [illegible] نصرت میداد و امروز [illegible] صد تن [illegible]
هر نماز [illegible] و [illegible] پس [illegible] کرده است و مردان [illegible]
فلان [illegible] از آن مردم [illegible] کلف و [illegible] فروه [illegible] لقیط [illegible] شبیب [illegible]
ما این [illegible] فرو شدیم [illegible] از هر دو [illegible] خدا [illegible] نمود [illegible] در
دنیا و رغبت آخرت [illegible] آنگاه موذن [illegible] اذان [illegible] نماز [illegible] بود در
[illegible] عتاب [illegible] گشت [illegible] عتاب [illegible]
در [illegible] فرود آمد [illegible] اذان [illegible] شبیب
[illegible] نماز [illegible] عتاب تمامت مردم [illegible]
و [illegible] نمود [illegible] فرود شده [illegible]
[illegible] و میسره [illegible] محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس [illegible]
در میمنه [illegible] زاده [illegible]
[illegible] محمد گفت [illegible] خدای [illegible] نماز [illegible]
آنگاه با قبیصة بن والق [illegible] گفت تو [illegible] میسره [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] راست [illegible]
[illegible] نعیم بن علیم [illegible]
و [illegible] میسره [illegible] عتاب [illegible] نعیم [illegible] میسره [illegible]
[illegible] حنظلة بن الحارث [illegible]
[illegible] صف [illegible] صف [illegible] نیزه [illegible] صف [illegible] آنگاه
آنگاه عتاب [illegible] در میان صفوف [illegible] مردان [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن روز [illegible]
[illegible] از [illegible] طبقات [illegible] نیز [illegible]

تمامت که کاره [illegible] ترا [illegible] شیعه [illegible] تا [illegible] مسلمانان [illegible]
وا [illegible] حضرت [illegible]
از [illegible] دوزخ [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] عنتره [illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible]
و زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
از [illegible] مردم [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] قبیصة بن والق و عبید بن ابلیس و نعیم بن علیم [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] تمامت منهزم [illegible]
مردم [illegible] قبیصه [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه
الشیطان فکان من الغاوین آنگاه [illegible]

اول خود ثابت ماندند سعید بودند و اصحاب خویش را گفت بدانید این مرد در هشت بود
خدای تعالی الرحمه داکر شرف جست و هلهم باو داد آن وقت با این جماعت جمعه
تعجیل تا در تنهد آنگاه شبیب از جانب میسره بقلب سپاه حمله آورد و عتاب
و زهره در آن تنهد و شبیب ایشان را بفرود آمد و مردمان عتاب بگذشتند و از پس
تفرق شدند و از طرف دیگر سوید بن سلیم بر میمنه حمله برد و محمد بن عبد الرحمن امیر
میمنه بود بازار قتال گرم کرده و ایشان در جنگ پای فشردند تا آنکه بوار کشته شد
و عتاب بود چنانچه این وقت انجماعت در هم شکستند و از آن طرف چون شبیب
عتاب حمله افکند گفتا از زهره ها او بن گریست تا کی از تمامست این
لب را تصور از مردم تمیم بجهنم و بکشید گفتند و دشمن بود از میان یکی گفته
آنگاه خود در جنگ پای بیفشرد و مردمان از کارزار بر گشتند و او بکشتند زهره گفت
ای عتاب بگفت نیکو کشی و خونت رایگان شد [illegible] مرا چه فی سبیل الله
قتل شده در این بار زندگانی فیض شهادت بود با شبیب چون شبیب
تو یکی عتاب با معدودی دل بر صبوری بر نهاد بقاتلت در آمد و این
حال او گفته عبد الرحمن بن ابجد فرار کرده عمر کشته در فرار نیز گفت
قبل از این روز نیز فرار کرده است و نیز از حرب کنار آنگاه عتاب ایشان قتال
و گفت هرگز مانند این روز ندیده بودم و این قلت نفر و کثرت اسباب در ایام
در این هنگام مرد را از بنی تغلب از اصحاب شبیب ادرک بود و این مرد از آن گناه
بود و در میان قوم خویش قدر بلند داشت از این روی رفته بشبیب ملحق شده بود
بجهت آن که آن بود از عتاب بشنید گفت که نام حال است و عتاب بشد لی
بود در حمله کرد نیزه بر سینه او بزد چنانکه بغلطید و کشته شد و این مرد و عامر بن عمر
التغلبی بود و از آن سواران در سواران افکند و زهره بن حویه را نیز هم
بود و نیز ورای القوه نزدست پیشتر ریاست کرد مردم بود از خود رسیده است تعلق
عامر مشتاق نمودن با حیث و نقشی در او کرد این وقت شبیب برو رسید و او
بشناخت و گفت این مرد زهره بن حویه است سوگند بخدا اگر امروز از
راه ضلالت بهلاکت رسید بسا روزگارها از ایام مسلمانان و نیکو حسب بالاد دیده

عظیم قدر

عظیم قدر و بلند قدر از شریفان را از میت تا ید و قدر را تا سر بکشید که در علم فراسان
جنان رفته بود در این زندگانی در نصرت ظالمان تعلق رسید و از پس این بخاک برد
درود گفت و از ایشان گفت بار مرد بار از ظالمان روج گرگ گفت تو از قبیله ملوک
و کمتر انجماعت عارف تر است ای از بنی عم اولاد کار با بوده ایشان آن گناه
دارم و تو در انجا اگر حال است گفت با ایشان بجهد امروز ما را باز آورد در حمله
بحمله در این جنگ همه لشکر از دو جانب و بر سپاه قبل بر آن سپاه عراق متفرق
شدند و چون شبیب بر آن مردم ظفر یافت گفت شمشیر از ایشان بر گیرید و بیعت
دعوت نماید و آن جماعت با او بیعت کردند لیکن تمام شب بهنگام فرار کردند و شبیب
هرچه در لشکرگاه بود غارت کرد و برادر خود مصاد را از میان جماعت در میان
دیگر از آن و قصبه روز آنجا ماند آنگاه روی بکوفه نهاد و از آن طرف
سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبد الرحمن با شش هزار تن از لشکر شام بکوفه در آمدند
و حجاج بدو شتابان آمدند حجاج نیک شاد شد و بدو ایشان را از مردم کوفه بی نیاز
گردید و نیز خبر عتاب و سپاه او بدو بود پس بر منبر بر آمد و گفت ای مردم کوفه
خدای عزت نکرد از لشکر شام عزت خواهد و نصرت کند آنکس بود از نصرت
شام بوجود و جماعت و نصرت طلبید از میان ما بیرون شوید و با در قتال دشمنان
ما حاضر نشوید در حیره نزول کنید و به یهود و نصاری ملحق گردید و به اردوگاه
ما نیاید مگر آنکس که با عتاب بن ورقاء حضور یافته است و از آن سوی چون شبیب
بسورا رسید با اصحاب خویش گفت کدام یک از شما سر عامل سورا بیاورد و برادر او
پس بعضی و بعضی دیگر سرتی دیگر از اصحاب شبیب را با ایشان با کاروان رفتند و میر
برفتند با دار الخراج در آمدند و آن وقت عامل را با کار در آن گفتند او است
کاه امیر بن بابا گفتند بهر لیکن گفتند امیر از جانب حجاج تعلق و دفاع این
قاتل یا اذن شبیب برفتند حیث است عامل سورا بن بخش منزور الکشت و سورا را که آمد
و خزانه آن ملوط کرد آنگاه شمشیر بر کشیدند و از هر طرف در گرفتند و بعضی تعلق
او کشتند و تمامت اموال دار الخراج بر گرفته بشبیب ملحق شدند چون شبیب
آن بدرها بدید و زر بود بگفت ها چه خبر او و بعد بر است فتنه مسلمانان است اعلام

حربه با وی پس آن بود که را پیاده کرد بر فراز رکاب برآمد و فرود آمد و ام دو نیز همراه او
فرود رفت و ابن ... ربیع در آن بنگام شبیب گفت اگر خبر از ... موالی
... که بنده ... از آن طرف ... سفیان ... ابرد ، حجاج ... گفت از آن ... شبیب
بکوفه اندر شو مرا ... اقبال او سوی ... دار حجاج گفت ... نیزارم ... تا توقف
نشود ... که او بود در میان ... گاه ... و کوفه و مردم ... پشت ... باشد

زنهار خواستن سفیان ابن ابرد

بیان در آمدن شبیب ثانی
دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه

شبیب ثانی بعد از آنکه از سواد راه برد ، بنگام امین ... خبر این
خبر به حجاج رسید حارث بن معاویه ... از عروة بن مسعود ثقفی ... از
داد بود ، حجاج ... از اهل شرطه ... عتاب ... و حصور ... بر ...
حارث ، ... از مردم شرط ... سوی شبیب ... او ... از ...
بکوفه ... شبیب خبر ... شد ... و ... ، با ...
دار الحکم راه ... وقت ... و ... گفت و آن ...
هزیمت کنان بکوفه اندر شد و از طرف شبیب ثانی بطین ... لشکریان
لشکر ، ... از ... در قات ... ازرق ... دار حجاج نیز ...
با حوشب بن یزید ، حجاج از مردم کوفه ... دره ... بود و گفته بطین ،
... شبیب ... سپاه
... حوشب ... و ...
حوشب خوشتن ... از آن ... بطین ... و ... ازرق
در آمد و ... شبیب
در قصر ... حجاج ... بود
... و نیز از مردم کوفه و شام ... مسعود ... ابن ...
زوجه شبیب غزاله ... بود در مسجد کوفه ... رکعت نماز گزارد و سوره ...
بقره و آل عمران بود در آن نماز قرائت کرد پس شبیب با زوجه ... در مسجد
کوفه آن ... از ... بن ...

بدان زندهم

بدان زن ... گماشته که ... بعجه ... از ... ، حجاج گفت ... تو ... حرب
شبیب شو ... ، حجاج با قتیبة بن مسلم گفت من ... نخواهم ... اگر ... بود ... از ... فرار ...
قتیبه ... و ... و باز ... و ... بود ... گفت ... امیر ... و ...
... حجاج ... رفت و ... و ... لب ... بعد
... دو گفت ... از ... طراز ... گفت این موضع ... بود ...
گفت ... تا ... بعد ... پس در ... ...
دیگر از غلامان ... بیاورد و مردی ... حجاج غلام ... بر ... در ...
گفتند ... حجاج ... شبیب ... شبیب ... و ... حجاج ... در
اندوه ... و ... گفت اگر حجاج ... بود ... از ... حجاج ... حجاج
این ... غلام ... طهان ... ، ... و گفت ... و قبول ...
... حجاج ... شبیب ... و مطر بن ناجیه ...
و خالد بن عتاب ... در میره ... او ... حجاج
... گفت ... شبیب ... بود ... و ...
و یکی از غلامان حجاج ... حجاج ... شبیب ... شبیب ...
با ... و ... از ... گفته ... و ... غلام ... افتاد
گفت ... شبیب این لفظ ... گفت ... حجاج ... حجاج
... خویشتن ... از غلامان ... از آن ...
... آن غلام ... گفت ... این لفظ
از دهان ... بر ... غلام ... صاحب ... امین
... حجاج ... شبیب ...
... حجاج از قصر ... آمد ... سوار ... ، در گفته ایها المرء
... حجاج
گفت ... او ...
... در میان مردمان از ... گفت ... از ...
... در آن ... گفت ... کفه ...

هیونی کوه وخیل بزرگان بکشید و شبیب و یاران وی را شکست دادند بعضی را بقتل رسانیدند و حجاج را خبر آمد که
دراین وقت حجاج فرمان کرد که سوره بن یزید بن عبد الرحمن بن مخنف با جماعتی باز زرادان راه
کوه یا دو هزار سوار را نگاهبان شده بعضی را اهل شام فرا رسیده و گفت تا اهل سمع
و طاعت و ثقتی همه هان کنند این مردم را حبس بطرف کوه بروند تا غنیمت
جیم فرود آید و بیا بد که یکی کشید و بیرون آمد که بر کوه سازد مردم شام
جز ابو زیره قائم و فوجی ماریه مستعد حرکات شدند و در جای او فرستادند و آواز
تکبیر و فضا را نغمه دسته و یا حجاج را تر خشت بس اهل مردم شام که و فوج بهم
شدند و مردمی بود بر سر این حصه که قرب سه و هم هشت و یک هزار بود بود و نیز
سلیم که اشت و پیره نیم بود محکمی و دلیر سردار آنگاه بود و گفت سواران خود
این جماعت حمله کنید و قبل سواران و تیر شدید بر آن جماعت لشکر شام چنانکه بتیز
تا در طرف نیزه داران فرود آمدند و بر افراد بتحقیق بهم بر همه طومار بچنین قتال
جماعت بجهت کنند آنگاه ایشان بود و بر نیزه فرود آمدند چنانکه بودند و ایشان را
بکاشتند حجاج این ساعت دید و بانگ بر کشید و کوتاه از هم زنید و فوج شبیب
آن جماعت هفتاد کشته و گفت ای یوسف این جماعت کم تجربه این هجوم نبود
بر اکنده دار و روز زد با حجاج بر دن بیارد و نیز از سعی افراد بودند جمله و غلبه بودند
با آن مردم حمله ور گشت و در میان و دلوار دیگر بتحقیق جهلی از فرار بهاد
و افواه که او ایشان بود نیک بدان گرفته لاجرم بر فتح و ظفر بازگشت و هم عروة
ابن المغیرة بن شعبة حجاج نامه کرده بسعید تیر از مردم شام با ایشان او بسته تا شبیب
شناخته از پشت سر جدا تیغ بر شکسته بود بر سر راه گرفت و شبیب در میان
محمد گفت بر کشید و گفت یا اهل الاسلام ها ها تا تفعلون خویشتن بود که فرستادی المغیث
بفرد خیمه و جنبش مردم عشیر دعوت دعا فراغت آنکه آنکه زبان نیاید و عضد کرد و اند که نتوان
کند و هم یکی بود در صفی گفت کشیده اند بجانب ظفر بود شده لاجرم ام اصحابی که او تیغ تیر
از سپاه شام آن جاه حرکت نداد و چنین شبیب این ثبات دید گفت بر زمین آمد و
شتابان کشید سر بر سر کشید و بطرف حجاج شتاب میداد و یاران و باقی دشمنان بزنند و قتال
انداز شد تا آن جماعت ... را خدا در ظفر هم حجاب شبیب چنان که خالد بن عتاب بر در آنجا

با حجاج گفت

با حجاج گفت ایها الامیر همانا فریب داده است ام و همی خواهم که فوج مرا بگذاری که بگویم و رخصت فرمای تا از
عقب این گروه بتازم و ایشان را بوز رسانم گفت چنان کن که خالد بیاخت و جماعتی از موالی
و غلامان خویش از پیش آن را بر کوه و حجاج فوج فرمود تا کسی نبود شتر بفرمود و شبیب فوج
حمله بر مردم شام حمله کرد مردم شام نیز با وی چون مقابلت کردند و بعد بار بعضی
و حجاج بانگ بر کشید و چنین کنید و نیز فرمان داده تا کسی نبود شتر بفرستاد
شبیب نیز حملات متواتر نمود و جنگهای بزرگ بکرد و حجاج همی رفت بجهه
شبیب مولت و گفت ای مردم شام این اول فتح است و همه جمع شدند و جماعتی تیر
انداز و دیوار بجستند اگر کسی بجد کوشد بعضی تیرها بر آینه و نیز آن روز بود که
و چون بار بعضی چنانکه هر فرقه بر جمعی دست و پای فرقه دیگر بکوهی رسید
وازآن طرف خالد بن عتاب بلشکرگاه ایشان و غیره بر نیز تاختن آورد تا مصاد برادر
شبیب بود و غزاله زوجه شبیب را بکشتند و آتش در لشکرگاه ایشان بزدند شبیب
و حجاج ازآن بعضی نگاه آن آتش و دود بدید و بعد حجاج و اصحاب
آواز تکبیر بلند کردند و شبیب چون این حال بدید با یاران خود سوار شده و باز گشت حجاج
با اصحاب گفت که تعقیب ایشان نباید چه آنکه اسباب رعب و هیبت ایشان است
بر ایشان هم بیفتاده الله که ایشان بود بر هزیمت خواهد بود و شبیب بر چند از اصحاب
اصحاب خود کشته دید و از جسر بر فتند و سواران حجاج از دنبال ایشان بتاختند و این وقت
شبیب بر خواب میرود بعد در یک جسر بخفت و آن سواران در طلب وی بشتافتند
جسر مقارن چنانکه در این جماعت و در جمع گفتم ای امیر المؤمنین الغیاث غارت و دیگر از جهت
کسی شبیب همی خواهد او را بکشت و اصحابش بر بخفت و ازآن طرف حجاج
حمله بود شبیب را بشناخت تا از پی شبیب شتافتند پس جماعت او بگریختند
در خواب بشتاب لا جرم الجماعة از دور دیدند و بازگشتند و تعجب بازشدند
و شبیب و اصحابش بجانب بر فتند و از جسر مداین بگذشتند و در آنجا در این جاها خالد بن
عتاب از آن جماعت بود در آن روز در کمین افکند شبیب بر فتح و ایشان بود بر هزیمت برد
چنانکه فرسنگ برفتند و خالد بن عتاب با یاران خود و جمع جمله را افکند شبیب
برون رفت و او بیفزود زرادی اینجا بود و در دست او کشته شد این بجنگ

دانستن و چنین گفته‌اند این بود از حکایت مردمان شده گردانید اسب از عادت اصحاب
او در زمین بود و شنیده است این حکایت و باز گشت این وقت او در لشکر این بود او
دیدار شنود خالد بن عتاب بن ورقا رسید و گفت [illegible] نظری است و اگر او را [illegible]
از دنبال سر [illegible] خواند بر آن [illegible] مرد شمشیر [illegible] او را بود و [illegible]

باز آمدن حجاج

در آمدن حجاج به کوفه بعد از
هزیمت شبیب و قرائت خطبه

چون شبیب هزیمت شد حجاج به کوفه باز آمد و بر منبر صعود کرد و گفت ای مردم کوفه [illegible] امروز
شبیب [illegible] هزیمت رسیده بود و [illegible] و خوار گشته و همه [illegible]
تا در [illegible] آنگاه حبیب بن عبد الرحمن حکمی را بخواند و داد و با سه هزار تن
از مردم شام فرمان داد تا از پی شبیب برود و [illegible] تا او را [illegible]
هر کجا او بود [illegible] قتال و [illegible] او را کند [illegible]
و [illegible] بود درهم شکست حبیب [illegible] آن لشکر در اثر شبیب
روان شد و همی رفت و در انبار [illegible] و نیز حجاج [illegible] که تا [illegible] شبیب را
باز نهند و هر کس از شما [illegible] از [illegible] جماعت [illegible]
و [illegible] خوارج [illegible] ایشان نیز
حجاج در آن روز [illegible] شبیب هزیمت [illegible] هر کسی [illegible] هزیمت است از او
جماعتی از [illegible] شبیب [illegible] روز [illegible] شبیب [illegible] حبیب
در انبار نزول [illegible] که در آن شب شبیب را
[illegible] مردم شام در انبار [illegible] شبیب نماز [illegible]
عبد الرحمن [illegible] رفت [illegible]
هر یک [illegible] و [illegible]
[illegible] خبر [illegible] رسیده است [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
که [illegible] شبیب [illegible] جنگ [illegible]
و [illegible] طویل [illegible] بس این [illegible]

یکی چوب جنگ و نیزه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آنگاه در میان [illegible] و هر [illegible] از شب [illegible]
و [illegible] آنگاه [illegible]
و [illegible] دراز [illegible] در میان [illegible]
از [illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] شبیب آن [illegible]
را [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] از شبیب [illegible]
[illegible] مرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] شبیب
[illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] مرده [illegible]
در این [illegible] مردمان [illegible]

اینوقت هم برگشته بر شبیب حمله آوردند او از اسب فرود آمد تا بر سر ایشان رسید و گفت [illegible] کشتم
تا صبح کشته بودند ، خدای جهان میدانم از دشمنان ، پس گفتم بکشند ، خدای جهانیان است
کشته شد از اینجا فرستم تا مرا بکشم تا تو شیخ بنی بکر را کشتی و از جمله [illegible] و سر [illegible]
بشیر با سعید و در آن روز بجنگ او را بکشند و [illegible] نفس واقدام مردم فرزند [illegible]
بیشتر از شمشیر زننده تر بود از مردی [illegible] و نیز شبیب بر خبر رسیده آن [illegible]
و جمعی را بمیدان شبیب بود چون برابر او [illegible] فرار کنند و قرار [illegible] اینک
جمع فرار کند شبیب دولت ، گفت [illegible] بود از نیزه [illegible] با سپاه در روز
هر روز بر سر او رفت آنگاه نهضت از حجاج بر او حمله کرد و در میان بود ، ملکم بود اول
حیان مرا میدید و شبیب و فاک بود فان ، آمدند از آب بجوش کنند و نسب [illegible]
بجا یافتند تا از نوع حرب بشام در آمدند ، ر [illegible] بود فان گفت ، در نوع حرب [illegible]
بفرستند ، بر دو تن از جمع و از آن پس بر گشتوان را آهن بر اسبها پوشیده تا هواداران را
دریا بند و ، آن سپاه بناه هر کس بنام ایشان در قلعه سلطان مرقع با شاه حجاج [illegible]
[illegible] که آرام دارند لاجرم نزول نمودند اکنون ایشان در کار حفظ آن که [illegible]
خوب یار بود و بر حکم در جمله [illegible] از در نوع عسکر در آمدند مردمان از [illegible]
[illegible] و بعضی بر خود در آمدند و ایشان را گفت حمد خدای رحمن [illegible] و نکم
این جمله هم از دو رکعت و عمرو بر زمین با شمیر تا [illegible] فا کند ایشان [illegible]
شبیب نیز در میان ایشان [illegible] تا ایشان بود آرام و [illegible] گشت
و در این نیز [illegible] از عمرو بر شبیب رسیده بود او در روز جنگ مردمان بجولانگاه
[illegible] در آمدند و [illegible] شبیب خویشتن بر سر [illegible] ، آن مکان را [illegible]
باز رسید و [illegible] حیان بود و گفت [illegible] از این آب ایشان [illegible]
بر [illegible] بر گشته تا حیان آب بر زد حیان آن اندیشه [illegible] آمده گون شبیب را
بزند و [illegible] بهیچ [illegible] از این بر زد و [illegible] از این [illegible]
مکان [illegible] از تن [illegible] و ایشان [illegible] از حجاج است
[illegible] نمود [illegible] او بود و گرفت و [illegible] در آب [illegible] و از شبیب
کشته و یک از [illegible] ایشان [illegible] کشته [illegible] بودی کار از

زخم یافتن شبیب

موزه خود را که [illegible] در آن بود بر در میدان [illegible] آب عبور [illegible] و حیان از آن [illegible]
با ، آهنگ [illegible] او بود کم [illegible] بود [illegible] آن اندیشه [illegible] با شمیر
هر کز تا آخر [illegible] خود بود [illegible] مردم [illegible] که چنین شبیب از [illegible]
دست باز داشت و دجله بود قطع نمود در آن [illegible] دیگر بار دجله سو
بسر [illegible] بود [illegible] و از [illegible] فارس [illegible] گرفت تا [illegible]
[illegible] در [illegible] هزیمت او بود [illegible] و کفته [illegible]
بود حجاج امیر بود [illegible] شبیب [illegible] میگویند [illegible]
آنگاه [illegible] از [illegible] حجاج [illegible] بود و از آن [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] و [illegible]
روز [illegible] مردم کوفه از [illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible] شبیب
[illegible] که حجاج [illegible] از [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
حجاج گفت این [illegible] گفت از آنکه [illegible] مردم [illegible]
و آن [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] دار و مردمان [illegible]
و عتبة بن سعید [illegible] گفت [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حجاج [illegible] مردمان [illegible]
و [illegible] حجاج [illegible] آمد و [illegible]
بود و حجاج [illegible] تا [illegible] شبیب [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود و [illegible] بار [illegible]
[illegible] مصقلة بن مهلهل الضبی [illegible] شبیب [illegible] و گفت [illegible] حجاج
[illegible] شبیب گفت [illegible] چنین [illegible]
[illegible] گفت آری [illegible] گفت خدای [illegible] بر [illegible]
تن از [illegible] حجاج [illegible] در میان ایشان خلاف افتاد

کشته شدن [illegible]

مکالمه مصقله با شبیب

وخالد بن عتاب بود با مردم کوفه تا آنجا که حمله برد و غزاله زن شبیب تا قصر رسید در مسجد
را بحجاج رسانیدند حمله شبیب آن سوار بود و مهلب آن سوار حمله در جنگ بود
تا آن سوار حمله نمود و او بود که در غزاله بود با او شبیب بود تا غسل دادند و در
فالکوفه غزاله و مردمان ری بیامدند و خالد باز گشت و حجاج نیز از اطراف
مردمان باز گشت حجاج بود که از دنبال ایشان تاختند و از اصحاب شبیب هشتصد تن
از هر کشته شد تا آنجا که حمله آمد او بود که چون ایشان در آمدند و در وقت خوارج
غیر سوری بود که شبیب با دو هزار مرد گفت ای خوارج لا حکم الا لله گفت ای خطار
یاران ما آن است که هیچ کسی بود خواه او بود و گفت محمد بن القعقاع بود با او
با عمر گفت لا حکم الا لله گفت فی سبیل الله شبیب نیز با شبیب گفت لا حکم الا لله
عمر گفت او بود در اراده است و تعقیب کرد و هم مصاد برادر شبیب مقتول شد و
و شبیب در اطراف آن هشت تن یاران خوارج تعقیب از دنبال خالد تاختند و حجاج
خبر در کوفه از هر نوع آن طرف اصحاب حجاج از هیبت شبیب آن قدرت نداشتند
او بود مبادرت کرد و خبر حجاج آمد آنگاه هشت تن یاران شبیب فرار کردند و در ری
نیامد و خالد نیز از دنبال ایشان برفت تا آن جماعت مذکور در آمدند و آن در سال
مذکور گشت باز گفت حجاج بعد الملک نامه کرد از درگاه حرب شبیب و عجز مردم کوفه را
در دفع شبیب باز نمود و عبد الملک سفیان بن ابرد را با لشکر بفرستاد و شبیب کرمان رفت

باب هلاک شبیب خارجی
و غرق شدن در آب دجیل

در این سال شبیب خارجی از برای آنکه داعی و برادرش را خواند ناچار با آن جماعت
خوارج است خبر آن وقایع و امور بدو رفت حجاج از آن کشته مردمان آنکه شبیب
بر رفت تا در اهواز پیدا شد و بسیار از آن مال ایشان بر گرفت و دو کس را بر دار کرد
بود برهم دینار ده هزار درهم و هر کس بود در میدان کارزار
رنج و زحمت بسیار شده بود فوج عطایای ایشان بود و دیه آن بود و لشکر شام بود
سفیان بن ابرد بود با سوار که قصد او کرد و سفیان تا ساحل دجیل رسید سفیان
سوار ان که آن لشکر بود جمع شبیب کوچ کرد و این کار بر حبیب بن عبد الرحمن

گذاشت

بلا گشتن شبیب
۷۷

گذاشت و گفت ای حجاج سفیان بود که در جمع که نوشته او بود و سواران کارزار رفتند و از
نزد او که شام بجهت شبیب بار آمد و حجاج که در کار بود و حجاج گفتم نامه بنوشت تا در کوفه
دارند به او که بصره بود مکتوب گفت چهار هزار سوار از مردم بصره بسر سفیان فرستاد
در آن سواران بود زیاد بن عمرو العتکی بود و سفیان بن ابرد آن سپاه بود و سید فرمان
سفیان و شبیب رفت و در آمد و از آن طرف سفیان بیامد لشکر کشید و شبیب حرکت
او دید به جنگ آمد و خبر دیگر آن سوار بود بود در مقدمه لشکر سفیان
مردان کارزار فرستاد و مقاتل بن مسمع بود بر سواران و بشر بن حسان بود
بر مردم میمنه و عمر بن هبیرة الفزاری بود بر میسره و شبیب مردم خوارج را
بر تعبیه آراست و خود در قلب بود و سوید بن سلیم در مقدمه و قعنب در آن لشکر
در قلب بود در کنار آب بود و خود در میمنه بود و شبیب با سوار بصره
لشکر سفیان در آمد و قعنب بود و حمله بود و خوارج بر سفیان حمله آوردند
و کریه چنانکه مردم خارج بر آن وقت شکستند و بر ایشان حمله کردند
و از اصحاب سفیان بود که در آن روز شبیب حمله کرد و از دیگر با حمله
دیگر شد و سطوت بیک از یاران او بر حملت آنجا که شیخ سفیان بود
شام گفت ای مردم برگردید این جنگ باید که جمعی با خوارج
دیدم و حبیب فلان کارزار کردند و جماعت به تیر و نیزه در ایشان زدند
زخمت طعن و ضرب ایشان بود در جنگ و حیرت انداختند و شبیب و یاران او با
جنگ و شکار بود هر که از ایشان مبادرت کرد بود و خوارج این کار بر ایشان تنگ شد
و دیگر تن از جمله خوارج از پیش ایشان آمد در شکار گاه ایشان غلبه کردند و جان از تن
با کندو و دیگر بر او حمله کردند طعن و ضرب و دو کرت هر که از ایشان حمله کرد
و زخم از ایشان بکشتند و لشکر سفیان بر مردم خوارج حمله کرد
و بر ایشان نصرت یافت بعد از فرود و خلق بسیار را بکشتند تیر انداز ان کارزار
بودند و یاران گفت و این بکنم تو با یک نیز دیگر بود که در جنگ
باز شدند و تیر انداز صف خوارج در پیش افتادند ایشان تیر انداختند
گرفتند بعضی برابر شبیب و نیز بر ایشان زدند تیر او بار برگشتند با اصحاب خود

بحث بضم دال المهملة و فتح
بودن ان نهر مقرب دجیل کوچک
نیز دجله صغیر است و این جدول
بر فراز شوشتر است و از رخنه
آن از رود خانه کرند و اصفهان
در ناحیه از اهواز و بر کنار
فارس جاری شده

بر تیراندازان حمله کرد [illegible] چنانکه [illegible] از آن مردم [illegible] آنگاه [illegible]
با حشم و [illegible] دیرگاه [illegible] خدا [illegible] یک شب [illegible] بود [illegible] آن وقت [illegible]
باز داشت و [illegible] کنار شط [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible] زد با
این مردم [illegible] حجاج [illegible] لاجرم [illegible] از حجاج باز داشتم
و [illegible] از انصراف حجاج [illegible] لقیط [illegible]
شبیب گفت [illegible] خبر بود [illegible] این شب [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] لقیط [illegible] شبیب
بر فراز [illegible] مردم [illegible] بال [illegible] سوار بود [illegible] گشته و
[illegible] آن اسب شبیب [illegible] جست [illegible] اضطراب
کرد و در [illegible] اسب شبیب بود [illegible] چنانکه
[illegible] اسب [illegible] آن [illegible] آب
[illegible] شبیب [illegible] آب [illegible]
[illegible] در آب [illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس [illegible] غرق [illegible] گشت [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
از آن مردم [illegible] خوارج [illegible]
در [illegible] شبیب [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] بنی شیبان بود [illegible]
شبیب [illegible] طایفه شبیب [illegible]
و از آن طایفه [illegible] شبیب [illegible]
تو کفار [illegible] از کفار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] مردم شبیب از [illegible]

در عقب [illegible]

در عقب [illegible] از این مردم [illegible] گفته [illegible] خبر [illegible]
[illegible] لاجرم خبر [illegible] شبیب [illegible] آب [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible] خبر [illegible]
[illegible] مرد از خوارج [illegible] آب غرق [illegible] امیرالمؤمنین غرق
شد [illegible] اکنون [illegible] از مردم خوارج [illegible]
[illegible] و [illegible] شدند [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] آنگاه [illegible] شبیب [illegible]
زره پوشیده [illegible] آب [illegible]
حجاج [illegible]
[illegible] برزمین [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] دل [illegible]
و [illegible] کتب معتبره [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
در آب غرق [illegible] سبب آن [illegible]
شبیب [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
و در [illegible] روز [illegible] شبیب [illegible] مردم [illegible]
از [illegible] در [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] آب [illegible] خبر [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] آن خبر [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] حجاج [illegible] غزاله [illegible]
و شبیب [illegible] غزاله [illegible]

چنانکه این دو شعر ابو فراس حمدانی نیز مؤید این است که مادر حاج زنده بوده است

وَقَدْ عَلِمَتْ اُمِّی بِاَنَّ مَنِیَّتِی — بِحَدِّ سِنَانٍ اَوْ بِحَدِّ قَضِیبِ
کَمَا عَلِمَتْ مِنْ قَبْلُ اَنْ یَغْرَقَ ابْنُهَا — بِمَهْلَکِهِ فِی الْمَاءِ اُمُّ شَبِیبِ

و نیز میتوان گفت که مادر شبیب این خواب را بوده دیده بود آنچه [illegible] بود در
ایام حیات او [illegible] قتل شبیب خبر میداد نگفته است [illegible]
در این صورت اگر روایت [illegible] منافات [illegible]

خروج مطرف بن المغیرة

باب خروج مطرف بن المغیرة
بن شعبة و کار او با حجاج

بعد از قتل شبیب کار مطرف بن المغیرة بن شعبة بر دست حجاج [illegible]
[illegible] در میان قوم [illegible] عالی [illegible] حجاج بن
یوسف [illegible] عراق [illegible] امارت و ولایت [illegible]
[illegible] نوع عمل [illegible] و مطرف [illegible] برادران [illegible]
در میان مردمان [illegible] عدل و داد [illegible] سیره [illegible] رفتار
[illegible] کرده بود [illegible] در آن ایام که شبیب [illegible] خروج
نمود و بر این راه [illegible] مطرف بن مغیره [illegible] و حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن بن محمد [illegible] برادران [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] بن [illegible] این لفظ [illegible]
[illegible] مراصد الاطلاع [illegible]
[illegible] جابر بن [illegible] بقول [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
بجمله در این حال مطرف بن مغیره در مدینه [illegible] ایوان کسری [illegible] است
[illegible] شبیب [illegible] از [illegible] ابو [illegible] از
[illegible] شبیب [illegible] مطرف [illegible] کتاب
خدا و سنت رسول [illegible] دعوت [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] و [illegible] ظلم [illegible] مطرف [illegible]

سخنان نوشته

سخنان نوشته گفت [illegible] و جز از جور و [illegible] خشمناک شده
[illegible] ظلم و ستم [illegible] کرده [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اجابت کنم گفت ترا دعوت [illegible]
[illegible] بکتاب خدا و سنت رسول او [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
مطرف [illegible] ظلم حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حجاج را خلع [illegible]
[illegible] مطرف [illegible]
[illegible]
[illegible] مغیرة بن شعبة [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] مطرف بن المغیرة [illegible] مطرف [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]

دکسکره؛ دا ل و سین داد
نعلات ام حمزه بر و
نفرسیات در خوزستان

و به ور جیان و ارزیر و نفقه و کسوه بداد و چون در مجمع رفت و معاودت نمود و چون مطرف
و اعود سکه ؟ مکوه نظر فرزانی بود با یاران خود در میان نهاد و مجمع جمع اهل و حجاج و دعوت بکتاب
خدا و سنت رسول و تفویض امر خلافت بشورای مسلمانان و خیار ایشان بخواند، ایشان همه با او بیعت
نمی؛ و در بیعت کفته و بیعت باز شد و از جمله آنکه اندر او بیعت یافته برة بن عبد الرحمن بن مخنف
بعد کذشت حجاج بوصف و دور ... لشکر شام ؛ بسبب سپاه دقت و او از بن طرف مطرف
در کمان ان نمود و این وقت سوید بن عبد الرحمن السعدی از جانب حجاج در حلوان امارت
داشت خبر حمله مطرف بوی رسید بجهت اکراد ... فرمود ... بر آن آهنگ شد،
مطرف ... و شیخ ... حجاج مسئول ... مطرف ... در ... برد ... اکراد
... آن ... بکشت و بجانب راه نوشت ، بهمان ... در آن هنگام برادر
حمزة بن المغیرة در ... ساخته بود ... آهنگ ... و دیاره ... نهاد و ...
... و برادر حمزه بود با مال ... و ... و ... برادر حمزه نیز ...
اکنون بخواست ... و مطرف بجانب راه نوشت ... و کار ... و عاملان ...
... از هر جانب ... و از جمله ایشان سوید بن
... نعمان ... و بکیر ... یزید بن ... برادر بن قبیصه
و از جانب حجاج ... بحجاج نوشت و ...

باز لشکر فرستادن حجاج با ... برادر

قبیصه و قتل مطرف و انجام کار مطرف

و حجاج بن یوسف مکتوب عامل جیهان بخواند ... مطرف بن المغیرة خبر گشت
سوار از ... و مرد ... برادر بن قبیصه ... اصفهان ...
... مکتوب ... بآهنگ مطرف ... و حکم ... در
کار مطرف ؛ برادر بن قبیصه اتفاق ... و حجاج ... عدی بن ... بکار آ
... بن قبیصه ... آن ... در
آن ... بنمود ... شد و ... حمزة بن المغیرة مکتوب
بحجاج ... حجاج ... عدی ... بدید ... آن
... و ... کذب

دو برادر حمزه و بعقی

قتل مطرف بن المغیرة

در حدود شاپان

و بعقیس بن سعد العجلی در همدان از جانب حمزه امیر شرطه بود ... همدان بود ...
و نیز فرمان که حمزه بوی ؛ و ... داد و ... تا ... با ... عجل و ربیعه الخیر
بزرگ ... در همدان اقامت ... لاجرم ... بن سعد ؛ ... حمزه ...
و ... حمزه بازبرد ... و نیز مکتوب حجاج ... حمزه با ... حمزه
... او ... و ... و ... ، ... مکتوب
بنشت و نظر حجاج از این اندیشه ... مطرف ... آن
وقت ... برادر حمزه از همدان ... و ... و برده ...
... و آن وقت ... و ... کار ... و ... بنوشت
و از آن طرف ... بن ... برادر بن قبیصه بهم ... مطرف
آمد ... و از آن طرف مطرف ... برادر ... طرف ...
... برادر ... صفوف ... و ... مردان کارزار
... را باخود ... و ... مطرف و
... مطرف ... از ... عمر بن هبیرة الفزاری
... بود ... بن ... حرب ...
در این جنگ ... و ... و نیز در این ... یزید بن ...
مغیره ... مطرف بود ... مقتول ... از جمله اصحاب مطرف ...
ابن عبد الرحمن ... کشته ... آنکاه ...
... و ... و ... حجاج فرستاد
حجاج ... و ...
... بن ... و ...
... نامه حجاج ... و ...
و ... عدی ... خالد بن عتاب ... امارت
... حجاج ... مطرف بن مغیره ... بن ... بن برة
... و ... مغیره ... مطرف ...
و ... حجاج ... از

مردم را بعهده شمار خوارج بفرستند که از طایفهٔ قیس عیلان بود کسی ندیدم که خارج نبود

بیان اختلاف در میان مردم
ازارقه و محاربت ایشان با مهلب

اختلاف در میان ازارقه

ازین پس که از مسیر مهلب بجانب جیرفت بود حکایت از ازارقه و محاربت ایشان با مهلب رفت
تا سابور در قاهر رفتن از مهلب و آمدن او نزد حجاج بن یوسف و اقامت مهلب از
مسیر قاسم بن یحیی رفت بجهت جنگ خوارج از مهلب انفصال و به حجاج اتصال یافت مهلب
را برنامه سوار کرد در نیشابور با آن جماعت تا مدت یکسال قتالها و جنگها کردند
بار بجهت و داعیه ایشان به تجربت با جماعت و قتال شدید برانداخته وقت کرمان در
تصرف خوارج و فرار در جنگ مهلب بود و جنگ مهلب از جهت سوار و اسب و مالها
برانداختند بر جماعت سوار اسب و از ادراک ایشان ... با ایشان نرسید و کار محنت
با جماعت صعب بود و مال و منال کرمان بایشان بود لاجرم نیز مهلب بیش از ایشان
این مردم با جماعت در جیرفت بود کرمان است و آمد در آنجا نیز بود را سوار و
رزم کشتند و تا ایشان رفتند و جنگ فراوان کردند از ایشان خوارج با مهلب
در دست ... مهلب را آمد حجاج جعفر از جمله خطیب بود بنفط بلاد فارس بود
جنگ و جعفر عبدالملک بن مروان از خود آن ایشان به حجاج نوشته بلاد فارس و
دارابجرد و کوره صطخر بود آن مهلب را گذارد تا بار محاربت او معونت بشر اهم
حجاج این بلدان بود که ترتیب داده برای بزیر قبیصه تو نیز بود مهلب نیز بود و بود نوشت
و از آن سنگام که فرار در آمدن تا کنون در محاربت و مطارده خوارج قصور نورزد و
هر چه بود از این پس نیز در دفع این طوایف کفار جهد و نهایت کوشش بکار برد
برخلاف این عذر ما از تو مسموع نیست جعفر مهلب بمضمون این مکتوب وقوف یافت
بدرنگ با جماعت جنگ کردند برای بزیر قبیصه بود و نیز برد تا بدرستی ایام
آنگاه شعر جنگ کرده بایم و بیکسو نشستند مهلب نیز بود برادر بطائفه رفیع بن و بنو کرز
و قطری و صالح بن مخراق نگران آنگاه از یک سو صف قطری و صالح ما را بنمود و از یاد واده
نگاه داشتند و فرار بار ایشان و جهت وقعه ای کم بود از بر ایشان در کرمان داشت آنگاه از
یکدیگر دلت برگشتند و با این کرانه باز گشتند برای بزیر قبیصه از آن مکان بفند

نگران میران

نگران میران کار از او بود تو مهلب را بدو گفت در تمامت روزگار هیچ مردی رزم جوی
تو را از فر کنیت بر بنی عتبه و جور ساخته تو ندیده ام و جنگ سخت تا زمانی که داشت
دیگری با رفیع یک تن و جنگ قتال نخستین بیکدیگر با هم جنگ کردند بر خود و هیچ دشمن
بر دشمن یکدیگر چیره نیامد و از ظهر تا عصر با فتنه آنوقت یک صف از صفوف خوارج
برخیزد و بر یک صف از صفوف مهلب بتاختند و هر دو هم برآویختند و جنگ
بیکدیگر بر یک تن کار بر کرگ بگشت و در دوم یک بگشتند و در حرب زیانها زدند
با ایشان برگشتند و آن هنگام رفتن او بود با ایشان روزگار دشوار بود تا آنجا که
شد در میان خوارج جدا گشتند از آن طایفه با آن دیگر گفت تا ... کدام مردم باشند
که یکی از جهت بنی تمیم هستند آن طایفه دیگر گفت از مردم بنی تمیم هستند آنوقت
جمع کرده و دولت از ایشان بگشتند و آن هنگام خود با دشمن بودند مهلب با برادر گفت
این رزم و این مردم و رزم از ما بر نیکو نشد و برای ما اجر اطاعت ایشان داد که چه خواهد باشد
آنگاه بردند و بقول لطف سرور جنگ و بیش بود و فر و دو هم بادبان برای آن جنگ و
خورشید بر آنکه حجاج را فرمود در زیر ابتدا ایام و کوشش مهلب مرضی رسید و تا از او بود
از مهلب خرسند خوشدل گشت و مهلب بر آن کشف و رفت بجهره با ازارقه تعلق و صالح
روزگار بماند و با ایشان در کرمان جلادت و اقامت ایشان قطع مزید شد تا جایی که
ایشان یکی از عمال قطری خارجی را در تو جیرفت بود از فرمان بیرون و او را مقعطر ضرب
نمود از مردی بود از جماعت نیک مردم خوارج و جای او معقول و در خدمت قطری
سبب گرفته و عزل و غزلت مقعطر را خوب تمام ندانسته قطری را بدست مسئول گاه
عزلت گرفت و ملک مقعطر در این امر با وقع رفته و در این تا دیگر یکی رفته هر کجا بیند
نیست از آن او بود تعلق ریخته با هم در میان ما از جهة باقی است ازین پس در میان
مردم خوارج اختلاف افتاد و بعضی گویند سبب اختلاف با هم این بود که مردی در
میان مردم خوارج بیکان از زهر آلود بس بود با اصحاب مهلب انداختی اصحاب مهلب از آن
کار ناهموار بر شکایت نزد مهلب رفت گفت تا از این کار کفایت بکنیم پس یکی از اصحاب
خود بخواند و نامه بر داد و گفت چنانکه بیکی تو نزد این مکتوب بود در لشکرگاه
خوارج بیفکن پس نامه بود تو قطری نوشته بعد از برای اتصال تو با اتصال ایست

و مکافات در ایوان ها آن گرفت، بنگ بخورد در هم بود فرمان قطری از نامه بود و
خشنود آمد و آن زد به کمان که بود خواند و رفع بهشت، جواب برد داد و بود بحث و عبد
ربه الکبیر از این گفتار روی برتافت و از قطری جواب برفت برد، از این روی مردم خوارج
از وی رغبت ببرید و نیز مهلب عبیر بن یزید و مردم فرانه بود خواست و گفت
تو قطری را بیعت کرده بودی به در فرانه رفتی و تو بیعت کرده بود چون خوارج این گفتار بدو
بازگفتند هان این مرد تو را فریب داد گرفته ای به مرد فرانه بیاختند داد و بعقد او بعقد
و از این سبب خلاف ایشان برافزود و گروهی از قطری روی برتافتند و عبد ربه الکبیر را
بولایت بنشستند و قطری را خلع کردند از جماعت ایشان یک ... قطری بماند
و چند ماه در میان ایشان فرقه ها رفت و قتل رفت و مهلب صورت این حال را
به حجاج بنوشت که چون ... بنوشته در این وقت در میان خوارج خلاف افتاده است
و در مقاتلت ایشان ... به نیروی ... دشمن
به نزد مهلب ... نوشت ... این مقاتلت
... از ایشان ... و اکنون این صورت ...
صورت مطلوب ... وجه ... الغرام ... اجتماع نیز
... عداوت ... نیز ... در این وقت
... و دولت ... حجاج ... نوشته
و مهلب ... و ... به هم ... که از ایشان
قطری با ... طبرستان ... با عبد ربه الکبیر ... جماعت

باب طلوع عبد ربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل او

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در تاریخ الکامل در این خبر با خلاف سخن کرده اند
و از اخراج ... و ابن ابی الحدید ... مردم خوارج بود در حق قطری
... عبد ربه الصغیر ... کرد و قطری ... عزیمت ... رفت
... عبد ربه ... کرد و خویشتن ... خلع ... امارت ... بود ...
... و این ... مردم خوارج از امارت

نقطة الکتاب ... و ... صالح بن مخراق از جانب مردم خوارج و
خویشتن با قطری ... از ... صالح ... قطری ... کرد ... تا ...
تا بود ... جنگ ... خصومت و عداوت ... از ...
خویش و ... خویشتن ... به ... صالح ...
... از عثمان بن عفان ... سعید بن ... امارت ...
اجابت ... و ...
... قطری ...
... و عبد ربه ...
و این عبد ربه الصغیر ... و عبد ربه الکبیر ... خوارج
...
...
... صالح بن مخراق ... قطری ...
...
... قطری ...
یکی از ... صالح بن مخراق ...
...
...
...
...
... عبد ربه ...
قطری ... عبیده بن هلال ... امیر المؤمنین ...
...
...
... حجاج ...
...

عقب این خبر هلاکت [illegible] بود آنگاه مهلب کسی [illegible] بقطری بود [illegible]
[illegible] قطری شود [illegible] و آنوقت قطری بود [illegible] و فلان [illegible]
[illegible] منزل [illegible] از جاده [illegible] و [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] و مهلب و عبد ربه [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] اندک اندک قطری بود [illegible]
که اگر مهلب از دنبال [illegible] جنگ در افکنیم و اگر [illegible] عبد ربه قیام [illegible]
آنوقت [illegible] گفت یا امیر المؤمنین اگر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آنگاه این شعر را در شان [illegible]

قل للمحلين قد قرت عيونكم ... بفرقة القوم والبغضاء والهرب
كنا أناسا على دين ففرقنا ... طول الجدال وخلط الجد باللعب
ما كان أغنى رجالا ضل سعيهم ... عن الجدال وأغناهم عن الخطب
إني لأهونكم في الأرض مضطربا ... ما لي سوى فرسي والرمح من نشب

آنگاه گفت مهلب [illegible] طمع داود [illegible]
[illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] قطری از [illegible] خبر مهلب [illegible]
[illegible] بود قطری این حرکت [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] منزل [illegible] خبر [illegible]
[illegible] قطری [illegible]
[illegible] قطری [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] قطری [illegible] قطری [illegible]
و در [illegible] قطری [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] این شعر در این [illegible] گفت

ليت الحرائر بالعراق شهدننا ... ورأيننا بالسفح ذي الأجبال
فنحن أهل الجد من فتياننا ... والضاربين جماجم الأبطال

این وقت مهلب

این وقت مهلب [illegible] یزید [illegible] حجاج [illegible] مهلب [illegible] آن [illegible]
که قطری [illegible] عبد ربه [illegible] داود [illegible]
و [illegible] قطری [illegible] حجاج از این خبر [illegible]
[illegible] آنوقت [illegible] مهلب [illegible] مردم خوارج [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبید بن موهب [illegible] أما بعد فإنك تتراخى
عن الحرب حتى تأتيك رسلي فيرجعون بعذرك وذلك أنك تمسك حتى تبرأ
الجراح وتنسى القتلى ويجم الناس ثم تلقاهم فتحتمل منهم مثل ما يحتملون منك من وحشة
القتل وألم الجراح ولو كنت تلقاهم بذلك الجد لكان الداء قد حسم والقرن
قد قصم ولعمري ما أنت والقوم سواء لأن من ورائك رجالا وأمامك أموالا
وليس للقوم إلا ما معهم ولا يدرك الوجيف بالدبيب ولا الظفر بالتعذير
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطری بن الفجاءة [illegible] صالح بن مخراق [illegible] عبيدة بن هلال [illegible] سعد
الطلائع [illegible] عبد ربه الكبير [illegible] و [illegible]

تعذیر یعنی تقصیر و کاهلی کردن

جه است گفت بگو بشنوم، او خبرے برافگند و بگو است غدار ایشان شر فتنه و فساد را از میانه
برافگند، چه والا آن بلی ابد بگیم کار حیفست رهنما کار بدو داده بود بنیمیان گرفته و دفع شر کرده
دست بحشم هم زبگیرے رخنه و خبر جمع شمار شده و دست از خبث بر نهند چنانکه گفتار ازغدان برخی
تا حد لذ و کذب شه که هم نشسته و کار بر مقصر بر نویس بخندیده خبر عبد ربه موجب از حال بدیده
به مهلب گفت عذر تو روشن گشت الکتب باخ نامه حجاج بو بر نگار هر و سر انجم دیده و دنشرام
دو فرسخ معکوف دارم مهلب جواب مکتوب حجاج نوشت هو و هو ست بونشت اما بعد فانی
لَمْ أُعْطِ رُسُلَكَ عَلَى قَوْلِ الْحَقِّ أَجْرًا وَلَمْ أَحْتَجْ مَعَهُمْ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ إِلَى تَلْقِينٍ ذَكَرْتَ
أَنِّي أُجِمُّ الْقَوْمَ وَلَا بُدَّ مِنْ وَقْتِ رَاحَةٍ يَسْتَرِيحُ فِيهِ الْغَالِبُ وَيَحْتَالُ فِيهِ الْمَغْلُوبُ
وَذَكَرْتَ أَنَّ فِي الْجَمَامِ مَا يُنْسِي الْقَتْلَى وَيُبْرِئُ الْجِرَاحَ وَهَيْهَاتَ أَنْ يَكُونَ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ
بِأَيِّ خِلَافٍ فَلَمْ نَحُثَّ وَنَرْجِعْ لَمْ نَتَفَرَّقْ وَنَحْنُ وَالْقَوْمُ عَلَى حَالَةٍ وَهُمْ يَرْجُونَ
مِنَّا حَالَاتٍ إِنْ طَمِعُوا حَارَبُوا وَإِنْ مَلُّوا وَقَفُوا وَإِنْ يَئِسُوا انْصَرَفُوا وَعَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَهُمْ
إِذَا قَاتَلُوا وَنَتَحَرَّزَ إِذَا وَقَفُوا وَنَطْلُبَ إِذَا هَرَبُوا فَإِنْ تَرَكْتَنِي وَالرَّأْيَ كَانَ الْقَرْنُ مَقْصُومًا
وَالدَّاءُ بِإِذْنِ اللهِ مَحْسُومًا وَإِنْ أَعْجَلْتَنِي لَمْ أُطِعْكَ وَلَمْ أَعْصِكَ وَجَعَلْتُ وَجْهِي إِلَى بَابِكَ وَأَعُوذُ
بِاللهِ مِنْ سَخَطِ اللهِ وَمَقْتِ النَّاسِ مکتوب فرستادگان ترا بر اظهار از حق و قول
و تصدیق تحقیق چه مزدی نداده‌ام و ایشان نیز محتاج نبوده‌ام که بگویم هرچند برخلاف آن
گواهی دهند و در آن اندیشه خصمان را برنویسد که یاری دهد با ایشان از در جنگ در آیم و بر
خلاف مرادت ایشان تا بیخ دیگر و گرفتن دیگر باده‌ام تا بر انجم فرا آیم تو نیز گواهی دهند چنانکه
این مردم پیاپی سوی ما بر سوی از زبون بکر مضطر اند زبونی و حیله در میانه به هر حال وقت
برای آسایش ایشان از فرسایش لازم است تا غالب آسوده شده از جهت چیره و مغلوب اندیشه
تدبیر کار خویش ربود تو چنان دانسته در این جهت آنکه تعجیل رسیده لذا فراموش
بشود و آن که چه مصلحت دیده لذا بسوی تو آمده که و کی فرا آورم ضعیف انجم در میان دادن جنگ
گذشته است چگونه آن که گفته ام هنوز در معرض سوکوار فروالانه و آن زخمها بر جای
جا مانده از نظر فهرست بالنه ما دانیم قسم بر جان حال مخالفت و منافقت آیه میثم و اکاه
مراقبت همه از امرار آنها درست حال که ناکامی آن دره طمع با منزگاه رحمت
داکرشکر دارای نه و وقف بیند و اگر نومید گشته منصرف شده و بر آستانه اکر بیا قتال

احجام بحم از ارب افعال
آسایش ایشان ؟ تا تن دادن
سوزاست جهت سوار انگاه

دهند باشد این تفرقه در میان ما افکنده بیشتر از ایشان حزن و جمعی و جمعی از سواران لشکر ایشان و
اگر رهی بخوار نهند از طلب ایشان غفلت نخواهیم اگر تو موسی باشی بشیوه از زحمت بگذار حاجاتی
امور و عوارک این جراحت دلکور مطیع دارای کار ربطه و شتاب اگر که تو سر بنام
و از در طریق و عصیان بر خیز نخوم و از تو و امارت تو رهی بر نام جان از کمال خالق
و خصم خلایق کمالی خلایق شد بنده ام مع الکتابة مهلب به بخارج بر دار لشکر و طلب
سوید مهر رفت در ایشان سو در جرفت که صودر افکنده و در قتال مهر بکوشید فتح بر ظفر
و مهر نصرت یافت و خرد زمان ما صرفت هنداد و نداد و هشت که روز عبد ربه با یاران
خویش گفت لَا تَشْتَغِلُوا إِلَى مَنْ ذَهَبَ عَنْكُمْ مِنَ الرِّجَالِ فَإِنَّ الْمُسْلِمَ لَا يَسْتَغْنِي مِنَ اللهِ
إِلَى غَيْرِهِ وَالْمُسْلِمُ إِذَا صَحَّ تَوْحِيدُهُ عَزَّ بِرَبِّهِ وَقَدْ أَرَاحَكُمُ اللهُ مِنْ غِلْظَةِ قَطَرِيٍّ
وَعَجَلَةِ صَالِحِ بْنِ مِخْرَاقٍ وَنَخْوَتِهِ وَاخْتِلَاطِ عُبَيْدَةَ بْنِ هِلَالٍ وَوَكَلَكُمْ إِلَى بَصَائِرِكُمْ
فَالْقَوْا عَدُوَّكُمْ بِصَبْرٍ وَنِيَّةٍ وَانْتَقِلُوا عَنْ مَنَازِلِكُمْ هَذَا فَمَنْ قُتِلَ مِنْكُمْ قُتِلَ شَهِيدًا
وَمَنْ سَلِمَ مِنَ الْقَتْلِ فَهُوَ الْمَحْرُومُ یعنی بر مردم دارا تا رهی شده و طریق تافته بفرجه
نیست هر آنکس از جمله اهل آن بسته است هر زبون جانست منت و خصم تسلیم بوده است
توحید صحیح بر در حضرت بود کار عزیز گفته جان خدای تعالی شما را از غرور شت قطری
الفجاءة و عجلت و شتاب صالح بن مخراق و ملاطفت عبیده بن هلال آسایش داده و بدل دانا
و خصم شما و طریقت مستقیم نفرت بخشید هم اکنون دشمن خود را بصبر و بکشید و ثابت شود قرار
و نیت صاف و قلب محکم تقاعد و تقاعت ورزید و از منزل و اطلال بدان افکنده ایده
انتقال جوئید چه هر کس از شما قتل رسید رتبه شهادت بود او بود و هر کسی از فیض قتل برست
از دولت شهادت محروم گشت و ابن اثیر در تاریخ الکامل این نسبت بعبد ربه الکبیر
داده و دیگر جمع قطری طبرستان رفت عبد ربه الکبیر بکرمان نشست مهلب بر جنگ و برد او
شدید رفت و ایشان بود از جرفت که بر در افکند و جمع آوردند بران برخلاف گشت
کرده اموال و حرم خود را از جرفت بیرون شدند ابن الجا کلیه کرده ان وقت عبد ربه
الصغیر بن ابی الحلت تقدم از دریا چه حجاج تو مهلب هم و نیز رفتن از آن بر حجاج باد رفته
تا مهلب سوی کرمان بر الکبیر عبد ربه الصغیر مهلب گفت جانی آنکه امیر تو و جنت بهاد
بیک گرفتن چرخ و تو خلاف بر حرکه ربیب محمد و مظاهرت افکند مهلب گفت سوگند

بفخار یک وقت از رهبت عبید و کوشش فرود گراز نکرده و دیگر نمی‌دید هنگام شب سکاه و فرار رفته عقب
ازارقه با اموال و اثقال و اهل و عیال خویش از آنجا برخاسته شدند از آنجا انتقال نموده مهلب
بایاران و سپاهیان خویش گفت از آوردگاه خویش به یک مرحله نشیبد و نیز کمینی کرده و پشتی
بگذارد تا اگر کار خوب نرود تنها عبیده بن ابی ربیعه پیش از این بخت بسته به حکایت گفت قسم به آن
خصم آن کار دزان تو آن تربیت مهلب بر آنچه بود لکن این گفت این جانب تو رفت
بر آمد و از نیکو اورزقت بعبیده بیاره با این گروه آن خواهان بجانب کردند و از
تقاتل آن طرف خواه برایت دیگر با فرزندان خویش درمیان مردمان پیر کشته
شدند و عبیده بن ابی ربیعه گفت با مغیره ملازم باش و او دلاور و دستور مرد در جنگ
تقصیر و فتور نمی‌بینی با زار جنگ کردن از گفت و دهان گشته بر سر کهاران
در آمدند و سواران دلیر بر زمین افتادند و کرد هر از پیادگان تفرقه رسیدند و خوارج با تیر و تیغ
و نیزه و چوب و تازیانه و علف و جنین جنگ میان ایشان درهم گشت تو نزد مرد اشجع چنان
افتاده نیزه از مرد از مرد و از جمله خوارج بجنگ مردم خوارج از بهر آن نیزه فرو ماند
مانند هنوز آمد مجروح و فقط شده و این وقت آفتاب بر کوه در همه بود و آن مرد از دست
جنگ میکرد و این شعر بار خوانده بخواند

الکیلُ لیلٌ تیهٌ ذیلٌ ذَیلٌ تَدَّسالی بالقومِ الثَّراءِ لیلٌ

و هر سبب این نیزه که جنگ غزو که فتنه عظیم و بلیت عمیم گشت مهلب بنو میمون مغیره را
وقت این نیزه بود و بوقت علیم اللغه بگذارد تا از آن اثر بسیار از مرد مهلب
آن نیزه با آنجماعت بگذشتند و خوارج لشکر را بگرفتند و در بیابان فرار کرد حیرت
فرود آمدند مهلب بر بهر حیرت در آمد و بنو میمون آنچه از ایشان کار باره بود فراهم کرد
و آنچه بود عبیده بن ابی ربیعه و اندک آن امین بر بیشه و بقیمت مجمله آنگاه مهلب با مردم
خویش از دنبال خوارج برفت و ایشان را در کار آب جهت فرود شده که هر مردم نیز دوند
تو انشد از آن آب کامیاب نشوند از آنجماعت مردم بیابند و دلو بودن پر نیزه
اسوار می‌خورد و آن مدت آب میکشید و هم در آن خمیه دلو بود ایشان در آن
جاری منزل داشتند جمله خورشید با علم بر کوه باران بر تو مهلب جنگ کرد
سخت و عبیده نقرز بود پسر بزرگ بزرگوار ... و یکی از آن در آن امین بود

بمغیره گذشت و بازار بیکار تا نصف النهار گرم گرم گرفت این وقت مهلب ابا علقمه
عبدی که مردی دلیر و شوخ بود گفت یا علقمه بار انجمن مجلس مددکن و با ایشان بگو که
سفر حجاج و کلمات خوب بود با ایشان بشارت دهند ابو علقمه گفت ایها الامیر کلمات را این مردم
سفاهت و فزرینت بشارت دهند و کرد بهار ایشان بیشتر و کمتر تا بیاری و جز قطع
شود تیره با برو بر فرود مهلب از این سخن بسته با حبیب بن اوس گفت تو بیرون بیا و بر این
قوم تا زاد و تیز برنده بزن و این شعر بخواند

یقولُ لی الامیرُ بغیرِ علمٍ تقدَّمْ حینَ جدَّ بنا المراسُ
فما لی ان اطعتُکَ من حیاةٍ وما لی غیرَ هذا الرأسِ راسُ

جز از حبیب تیز با بودی با شیر بن المغیره بن ابی صفره گفت تو در این حمله بیغلس
گفت این کار نکنم مگر به دختر خوانم امید بود که تزویج کنی مهلب گفت او را بتو
تزویج کنم شیر بتو بیاورم اما که آن خاتون تا ولادت بیار و در آن دلدار با نیزه خود بار
بصف ها رفت و بنوک نیزه بهم حمولت ایشان بود کشته بود و این شعر بخواند

لیتَ مَن یشری الحیاةَ بمالٍ مُلکُه کان عندنا فرانا
نصلُ الکرُّ عند ذاک بطعنٍ ان للموتِ عندنا الوانا

دست الکلام او ملکه تزویج و نکاح است بعد از این جولان او در میان بود باز فرود گرفت
و خوارج بر ایشان حمله و رشتند و از هر سو گرد و غبار برخاست دختر مهلب گفت مهلب در آن
غوغا ناورزیت با پسر مغیره اشارت کرد دانست آن زمین را تو بیوی که از بهر پسر رفت گفت
مقبول شد و عبید نقرز فرار کرد مهلب با پسر یزید گفت عبید نقرز در آن جنگ از ما
زنان و جنگجویان سپاه بجولان اندر آمدند و بودند ما امیر وقت آن امین بود با مغیره
گفت تو اولی و صاحب سلوک آن امین بود تقیف آدمی در قفس ملک و فرار عبید بن ابی ربیعه
نقرز باز آمد و در این هنگام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعر بود در حق او فرود خواند

ما زلتَ یا ثقفیُّ تخطبُ بیننا وتغمُّنا بوصیةِ الحجاجِ
حتی اذا ما الموتُ اقبلَ زاخراً وسعی لنا صرفاً بغیرِ مزاجِ
ولّیتَ یا ثقفیُّ غیرَ مناظرٍ تنسابُ بین اعزةٍ وفجاجِ
لیستْ مقارعةُ الکماةِ لدی الوغی شربَ المدامةِ فی اناءِ زجاجِ

برای بیرون کامی بیغیر کردن

برادر ملکه تزویج و نکاح است مقامه
این ابا الامیر بیان کنند

آنگاه مهلب با آن مردان گفت بنگرید چنان است که تو گفتی با مردم حبیب و یزید بن مهلب مردم خلعت بپوش
پس جهت رفتن و این مردم سوی شما آمدند و در کار گفت ای امیر هیچ اراده نکرده ام
مگر اینکه مرا کشتن دهی چنانکه آن امیر را ... معاملت داری مهلب گفت نخواهم
و گفت این کار به اختیار تو است و چنین مرد کرده بود مرد که بر سر این بود که از آنکه
که در حذر نمود مهلب سوی آنجا رفت و تا آنکه نزدیک شد او فرمود و بود به آن مرد پا پس
به خوشی و چنین آن لشکرها رسید و خورشید ... برجی کمان فراه بود و مهلب
برای آنکه برآمد گاه مرد ... نیزه ... بود و دولت داشته ... گفت

وَإِنِّي لَا أُعْطِي ذَا الخِيَارِ بِمُهْجَتِي ... إِذَا لَاحَ الطَّوَالِي الأَصَاغِرِ
كَأَنِّي وَأَبْدَانُ السِّلَاحِ عَشِيَّةً ... تَمُرُّ بِنَا فِي بَطْنِ فَيْحَانَ طَائِرُ

مهلب با امر گفت که از طایفه تمیم بنی ... گفت قطری گفت آری گفت ...
گفت آری گفت لا زال ... آری ... گفت ... مهلب گفت تو
به کار تو ... ابو الفضل ... آب ... مردم مهلب
و جهت خوارج ... و ... زخم برگرفتند و هر حرب
نمودند ... گروهی ... هر فرقه سست و ضعیف ... شد
و چنین آن شب ... در بامداد ... عبدربه ... آمد ... گفت
يَا مَعْشَرَ المُهَاجِرِينَ إِنَّ قَطَرِيًّا وَعَبْدَ رَبِّهِ يَطْلُبَانِ البَقَاءَ وَلَا سَبِيلَ إِلَيْهِ
فَالْقُوا عَدُوَّكُمْ غَدًا فَإِنْ غَلَبُوكُمْ عَلَى الحَيَاةِ فَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ عَلَى المَوْتِ فَتَلَقَّوُا الرِّمَاحَ
بِنُحُورِكُمْ وَالسُّيُوفَ بِوُجُوهِكُمْ وَهَبُوا أَنْفُسَكُمْ لِلّٰهِ فِي الدُّنْيَا يَهَبْهَا لَكُمْ فِي الآخِرَةِ
یعنی ای جماعت مهاجرین بدانید که قطری بن الفجائة و عبدربه بن الملال در طلب بقا و دوام
در این دنیا ... از میدان قتال و ملاقات ابطال ... فرار
کنند ... دوام ... جز ... هیچ کار ...
... روز ... مردان میدان مردان و ملاقات کرده
... گناه ... اگر این جهت بر زندگانی و حیات ...
... و کسی ... نیزه ... بر نحو ...
... و سوف آمده ... ایران ... جهان
... در حضرت پروردگار عزیز قدیم ... در ... یغم از ... کریم ...

خطاب عبدربه ...

با به حمله چون خبر و بسیار ... بر کسی و جان ... خوارج ... کوب ... گاه
... و خریدار کار ... و چنان قتال شد و بر ... بعضی حمله
... از قطری ... وقت مردی از اصحاب مهلب ... برکشید و آواز برآورد
... کردند ... چشم ... از جان برگرفتند و با او
... از قبیله ... در میدان ... و حرب ...
... و برخی مجروح ... عبدالله بن ... مهلب
گفت ... مهلب ... این اعراب دیوانه است و از خرد ... و این
... مردم نجران ... مهلب ... موقف ... جنگ
... از قبیله ... تنها ... و آن قوم ...
... از گوشه ... برخی ... اگر ... نمود و مردم ...
... در او ... خوارج ... و ... عصبیت در آمد ...
و ... در او ... ناگاه ... عمرو القنا ...
و ... اصحاب ... سوار ... خوارج ...
... آن دلیران میدان شجاعت ... سوار ...
فرار ... مهلب ... آن ... از ... زمین ... فرزندان
... میدان ... سوار ... دیوار ...
... مردم خوارج نیز ... بر ... فیروز گشت ...
فرزندان مهلب ... مهلب ...
گفت ... زخم و زحمت فراوان ... مهلب ...
... مرا ... از آن ... رزم ...
دیده ام و دلیران ... آهنگ ... امروز ... از ... دیده ام
و ... شده و ... سوار ... و ... گشت ... شد
و خطب عظیم افتاد ... خوارج ... نیزه ... و ... از ...
عرصه کارزار ... و غبار میدان از ایوان ...
... از ... مردم خوارج ... جان ...

از روان بر گرفتند و تمام شهر را آباد آتش بار بود و هم شکسته و بر کوه پیکان زدند و از ایشان
برگشته و جمعی یک یک و تنگ تنگ فرار نمودند و تا خفتند و جنگ نمودند و ایشان به [illegible]
دشمن هم دیگر بر کشیدند و آن وقت بود از ظهر تا آنکه زوال گردید و [illegible] بود [illegible]
این وقت قطری را [illegible] خوارج فرمود و عبد ربه در آن میدان بر تیز تا جنگ گشت
و عمرو القنا و جمعی فرار کردند و جمعی امان خواستند و جمعی بر کنار نشستند [illegible]
از مردم خوارج قریب چهار هزار کشته شد بعد از این وقت مهلب [illegible]
باز گشته آنگاه بر لشکرگاه خوارج تاخت و [illegible] گرفت و هر که بود با قتل رسانید
و در [illegible] بردند مردم خوارج [illegible] مسلمانان بود [illegible]
از جهت خوارج جز معدودی زنده نماند آنگاه مهلب مظفر و منصور و با نام و دستور
به نزد [illegible] انصراف جست و [illegible] آن [illegible] و آن زمان [illegible] پس
بجهت آنکه این وقت مهلب بود در میان لشکر [illegible] افتاد [illegible]
پسر [illegible] آنگاه گفت این جهت بود خود [illegible]
در حضور [illegible] گفت باز گوید [illegible]
سالم مهلب [illegible]
در آن کاوان قطری و عبد ربه الکبیر و جماعتی گفته است

لَقَدْ مَسَّ مِنَّا عَبْدَ رَبٍّ وَجُنْدَهُ	عِقَابٌ فَأَمْسَى سَبْيُهُمْ فِي الْمَقَاسِمِ
سَمَا لَهُمْ بِالْجَيْشِ حَتَّى أَزَالَهُمْ	بِكَرْمَانَ عَنْ مَثْوًى مِنَ الْأَرْضِ نَاعِمِ
وَمَا قَطَرِيُّ الْكُفْرِ إِلَّا نَعَامَةٌ	طَرِيدٌ يَدُوِّي لَيْلُهُ غَيْرَ نَائِمِ
إِذَا فَرَّ مِنَّا هَارِبًا كَانَ وَجْهُهُ	طَرِيقًا سِوَى قَصْدِ الْهُدَى وَالْمَعَالِمِ
فَلَيْسَ بِمُنْجِيهِ الْفِرَارُ وَإِنْ جَرَتْ	بِهِ الْفُلْكُ فِي لُجَجٍ مِنَ الْجَرَائِمِ

خبر مهلب بن ابی صفره که را از کار خوارج فارغ شد [illegible] بن معدان [illegible] و مره بن
تلید الازدی بود برای عرض بشارت به درگاه حجاج فرستاد چون حجاج [illegible] دیگران شعر
گفت [illegible] بود یا حفص [illegible] الحکم [illegible] کلام حجاج گفت لا
شاعر نیز خطیب گفت شاعرم و آن قصیده [illegible] معروف [illegible] این وقت حجاج روی باو
کرد و گفت فرزندان مهلب [illegible] صفت کن گفت در میان پسران مهلب مغیره سید و فارس

ایشان است

ایشان است و نیز یزید بن مهلب در صف شجاعت و فروسیت از جمله اقران و اشباه ممتاز است
و جواد و سخی ایشان قبیصه بن مهلب است و هیچ شجاعی در روزگار [illegible] چه او [illegible]
مهلب [illegible] و جمعی [illegible] بن مهلب در میان اعلام [illegible] تیغ و زهر کشنده است
و حبیب بن مهلب در روان دشمن و میدان کارزار مانند مرگ است [illegible] آنکه بود کار
بگذارد و محمد مانند شیر بیشه جلادت و شجاعت و فضل [illegible] است حجاج گفت
باز گو مردمان تو که حال و روزگار [illegible] و [illegible] مردم آرزو داشته
یافتند و [illegible] گفت اولاد مهلب در میان ایشان [illegible] سوال باشد
گفت روزها [illegible] شماره در [illegible] روز بماند و شبها [illegible] دشمن [illegible]
کنند و پاس مردم خویش [illegible] بعد از آن گفت کدام یک از فرزندان مهلب از دیگران
اند [illegible] گفت این جماعت چون حلقه مفرغه است [illegible]
باز دانست گفت [illegible] روزگار [illegible] کعب گفت هر وقت
چیره شدیم بعفو [illegible] گذشت [illegible] از ایشان [illegible] و هر وقت بر ما جماعت
[illegible] در این طریق [illegible] حجاج گفت ان العاقبة للمتقین آنگاه گفت
[illegible] قطری را از جنگ [illegible] گفت [illegible] اقیم او [illegible] مرد
[illegible]
و [illegible] خوارج ضعیف [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] اولاد [illegible]
و [illegible] پسران بود [illegible] گفت [illegible] و عفو و بخشش
باز [illegible] حجاج این گونه [illegible] شد گفت لا [illegible]
جواب بود آنچه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] مردان [illegible] مهلب [illegible] داشت
و تو [illegible] داشت این [illegible] ابو الفرج
اصفهانی در کتاب اغانی [illegible] مهلب [illegible] حجاج این قصیده [illegible] بود در
صفت حروب مهلب با خوارج انشا کرده و دارای ابیات کثیره [illegible]

یا حفصُ إنّی عدانی عنکم السفرُ وقد سهرتُ وآذی عینی السهرُ

وازین جمله است

کنّا نهوّن قبل الیوم شأنهم حتی تفاقم امرٌ کان یُحتقرُ
لمّا وهنّا وقد حلّوا بساحتنا واستنفر الناس تاراتٍ فما نفروا
واذکر المهلّب بالتقوی اذ نزلوا بکازرون فما عزّوا ولا نصروا
باتت کتائبنا تردی مسوّمةً حول المهلّب حتی نوّر القمرُ

حجاج از این اشعار بخندید و او را نوازش کرد و از کیفیت حالات ایشان با خوارج و مکوث روزگار از ایشان با مهلب و اوصاف پسران مهلب پرسید و کعب شرح بگفت و چون ثنا بگفت اگرچه مطول شد احتیاط قبول فرمود و حجاج بفرمود تا بیست هزار درهم با او عطا کنند و هم امیر بود بداد و او را نزد عبد الملک فرستاد عبد الملک نیز بیست هزار درهم با او بخشید ابو الفرج میگوید روزی عبد الملک بن مروان با حضار گفت از این اشعار کدام شعر را میگوید بهتر است کسی گفت این باز مهلب را بهتر از همه آنها فرمود اندر این اشعار کعب الاشقری در حق مهلب و اولادش گفته است میگوید

بوّاک الله حین بواک مجدا وفخرا لم ینلها اهل الحجاز
بنوک السابقون الی المعالی اذا ما اعظم الناس الخطارا
کأنّهم نجوم حول بدرٍ تکمّل اذ تکمّل فاستدارا
ملوکٌ ینزلون بکلّ ثغرٍ اذا ما الهام یوم الروع طارا
رزانٌ فی الخطوب تری علیهم من الشیخ الشمائل والنجارا
نجوم یُهتدی بهم اذا ما اخو الغمرات فی الظلماء حارا

ونیز از جمله قصیده است

سلوا اهل الاباطح من قریش عن المجد المؤثّل این صارا
لقوم الازد فی الغمرات امضی واوفی ذمّة واعزّ جارا
الی کرمان یحملن المنایا بکل ثنیّة یوقدن نارا
غداة ترکن مصرع عبد ربٍّ نثرن علیه من رهجٍ غبارا
ویوم الزحف بالاهواز ظلنا نروّی منهم الاسل الحرارا

کار بکرد و خدم و خشم بغز حد و خسیب

دیدی نه حکایت

و چون عبد الملک به حجاج نوشت در باب مهلب در آنکه در حرب خوارج حاضر شد و جواب میداد معارضه و مجبور و بیرون جماعت داوند کفار است آنکه خوش نیست میدان تدبیر کند کعب الاشقری در حضرت مهلب بار یافت و این شعر بود در حضور حجاج بخواند

انّ ابن یوسف غرّه من امرکم خفض المقام بجانب الامصار
لو شاهد الصفّین حیث تلاقیا ضاقت علیه رحیبة الاقطار

وازاین جمله است بخواند

لرأی معاودة الرباع غنیمةً ازمان کان یخالف الاقطار

و این اشعار گوشزد حجاج شد و او مکتوبی به مهلب نوشت کعب بیامد و فرستاد مهلب کعب را از احضار حجاج انکار داد و در همان شب کرد نزد عبد الملک نوشت و مکتوبی بعبد الملک نوشت و خواهش کرد که کعب را از حجاج محفوظ بدارد چون کعب به حضرت عبد الملک در آمد و بیان نمود عبد الملک بدو بکشید انشد وا و بتوبه نمود حجاج فرستاد نامه بدو نوشت و او گفت جواب او را بازگوی اشعر در گذرد بوجه کعب تو حجاج را حجاج گفت یا کعب باد گفت و برای معاودة الرباع غنیمة گفت ایها الامیر سوگند خواهی است هر وقت در باره از قرب مهلب در این جنگها حضور داشتم از کمال هیبت خطر جان کشت چو جابر یا جولان گرد و باشم حجاج گفت بگفتار تو در او از روی کراهت قسم یاد امیر المؤمنین نامه مفصولی که به کار بر آمد ایشان الفتح از جنس او هیچ نوشت اوبو سوی مهلب باز گوانید ابو العباس میگوید آن نامه که مهلب بحجاج نوشت و از آن فتح نزد کعب رسید این صورت بود

النصر والحمد لله الکافی بالاسلام فقد ما سواه الحاکم بان لا ینقطع المزید من فضله حتی ینقطع الشکر من عباده امّا بعد فقد کان من امرنا ما قد بلغک وکنّا نحن وعدوّنا علی حالتین مختلفتین یسرّنا منهم اکثر ممّا یسوءنا ویسوءهم منّا اکثر ممّا یسرّهم علی اشتداد شوکتهم فقد کان علا امرهم حتی ارتاعت له الفتاة ونوّم به الرضیع فانتهزت الفرصة منهم فی وقت امکانها وادنیت السواد حتی تقابلت الوجوه فلم نزل کذلک حتی بلغ الکتاب اجله فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین یکیه نصرو حمد و فرود و پیک فاض فدا فداست

که چون ایشان سوار بکثرت بهم از حصار بیرون آمدند هر یک بجای خود کوشیدند و از رحمت کامل و نعمت شامل
خدا آنکه نزدیکان بوستند انواع نعمت و شتم دیده بود از آن بود که هر دو پاس نعمت بجا آورده
سیلاب رحمت بود هرگز منقطع نگردد هم از تیر حیله بکید عدو و کوشش حالت است از موقف توریه
بود و دشمنان به هر حالات مختلف بودیم چه برور را از تاریخ روزگار ایشان بیشتر از دنبال
نمود و بس ایشان را از گذار احوال افزودن از برور ایشان بود کثرت از انکه غالب
اوقات فتح و فیروزی بود و علامات نصرت باشارت بر دیده و آلات ضعف و انکسار
در ایشان پدیدار نبود انچه شوکت بزرگ داشتند و امر ایشان چنان بلند گرفته که هیچکس را تحمل نبود
نیرو جولان باشند و اطفال رضیع [illegible] در نظر شد و این حال و حالت هر وقت
مملکت فرصت از کف نرهادیم و از [illegible] غنیمت تا گاهی آمده [illegible] از انها
ایشان مقرر داشته بود [illegible] و دست ایشان از بیخ و بن بر آمد و الحمد لله رب
العالمین خبر حجاج این است که بعبدالملک نوشت اما بعد فقد فعل الله
بالمسلمین خیراً و اراحهم من بأس الجلاد و ثقل الجهاد و لقد کنت اعلم بما
قبلک فالحمد لله رب العالمین فاذا ورد علیک کتابی فاقسم في المجاهدين
فیئهم و نفل الناس علی قدر بلائهم و فضل من رأیت تفضیله و ان
کانت بقیت من القوم بقیة فخلف خیلا تقوم بازائهم و استعمل علی
کرمان من رأیت و ول الخیل شهما من قبلك و لا ترخص في اللحاق
بمنزلة دون أن یقدم بهم علی و عجل القدوم ان شاء الله فلا یفرض خدای
مسلمانان بود بر [illegible] جمع دو از زحمت جنگ و ثقل جهاد [illegible] طرفها
معارک [illegible] بجمله اطوار و احوال و صعوبات و زحمات آن [illegible] از نواحی
جهت [illegible] و از [illegible] و نیز از تجلیات و زحمات تو بجرم ... تو ...
برور دگار عالمیان بوست و ما بوبر دشمنان نصرت ... این ... مرد تو واد
فی و عطا [illegible] که از دو عمل قسمت کن و هر کس بوز حصر و مرجع
در نجده این جنگ ... مشغول عطا مرور دار و هر کس بو [illegible] و فروع [illegible] را
فضلت و فروع نجس و آنکه از دوم [illegible] ... داده باد
جمع از سواران بو [illegible] سردار و [illegible] ایشان بفرست و هر کس [illegible] دانی بکلوت

کرمان [illegible]

هیود [illegible] حجم [illegible] جایب [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] و زرک [illegible] القرآن

کرمان بگذار و نیز از در زندان خوت هر یک بو عقبت [illegible] و از دانی [illegible] سرداران سوارا
دکان [illegible] را از [illegible] و جعلی بو رخصت [illegible] قبل آنکه [illegible]
[illegible] کرده و به توانی نجات خداوند کار ز [illegible] کار [illegible] طلب نامه
حجاج بو نجواند [illegible] بو رساند [illegible] کرمان بکذ [illegible] و گفت [illegible] کردی [illegible] از
[illegible] بود [illegible] از [illegible] فایده کرمان [illegible] از حق حکومت حجاج
[illegible] بمال [illegible] و [illegible] تو [illegible] ده [illegible] بکام
[illegible] دیگر [illegible] بقوم و [illegible] تفضل [illegible] اختیار
[illegible] طلب [illegible] حجاج [illegible] حجاج برعایت [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ها [illegible] اسکان و [illegible]
[illegible] طلب شد آنگاه [illegible] طلب [illegible] و [illegible] که [illegible] بعقیده [illegible]

نعیرا [illegible] در صفت سرداران سپاه گفته است

تقلدوا امرکم لله درکم — رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا
لا یطعم النوم الا ریث یبعثه — هم یکاد حشاه یقصم الضلعا
لا مترفا ان رخاء العیش ساعده — و لا اذا عض مکروه به خشعا
مسهد النوم تعنیه ثغورکم — یروم منها الی الاعداء مطلعا
ما زال یحلب هذا الدهر اشطره — یکون متبعا طورا و متبعا
و لیس یشغله مال یثمره — عنکم و لا ولد یبغی له الرفعا
حتی استمرت علی شزر مریرته — مستحکم الرای لا قحما و لا ضرعا

این وقت مردم در حضرت حجاج بار شده و گفت [illegible] بو که [illegible] در [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بو که [illegible] طلب [illegible] لقیط [illegible] حجاج بود و
از [illegible] وقت طلب [illegible] که [illegible] از دشمنان [illegible] شدید تر
[illegible] بعوم [illegible] حق [illegible] سوار [illegible] کنده دست [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
للمقتی و آن [illegible] و [illegible] ولت [illegible] از [illegible] کرامت [illegible] سوار [illegible] بود
حجاج گفت [illegible] این مردم [illegible] بود [illegible] رحمت [illegible] داده [illegible]
در [illegible] و [illegible] دیانت ایشان بود [illegible] که بو [illegible] بود [illegible] در [illegible]

مطلع [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] الحوال [illegible]

نظر [illegible] آمد [illegible] سپاه [illegible]
از [illegible] سپاه [illegible] و [illegible]
[illegible] بوزن افعلس [illegible]

[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]

او بود در پرده توصیف کرد و فرزندان ابی صفره در نبرد بودند کعب و حبیب و قبیصه و مفضل
و عبد الملک و محمد بود به آنچه در آنجا تقدیم نمود و گفت اگر کسی در تحمل رنج و بلاء
بر این قوم دیگری تقدم داشتی و اگر نه آن بودی به این قوم [illegible] از جمله [illegible]
سپس حجاج گفت برای کعب و تو از مردم کار چه بود [illegible] و نمیدانم این قوم
شمشیر را از شمشیر [illegible] آنگاه سوی ابن المغیرة در رقاد [illegible] این قوم بود گفت
حجاج گفت رقاد گفت مردی دراز بالا در آمد مهلب گفت این مرد فارس عرب است
رقاد با حجاج گفت ایها الامیر من از این جمع در روز با لشکر [illegible] میدادم از دیگر
کسان بیش معلوم [illegible] در فرصت فتح بیشتر [illegible] فرمایید بگو
و فرزندان [illegible] میداد و [illegible] رحمت [illegible] در جنگ [illegible]
نشده معلوم است در این وقت حجاج [illegible] رحمت و فرصت علی [illegible]
و فضیلت [illegible] و فرزندان مهلب [illegible] از خود [illegible] رقاد و
[illegible] او بود [illegible] عطا [illegible] بجهة از مردم
خوارج [illegible] مهلب [illegible]

بیان سبب کوه خوارج با زبیر بن
علی و محاربت او و قتل او بدست مهلب

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل احوال خوارج اشارت کند [illegible] از جمله مردم
خوارج زبیر بن علی السلیطی است [illegible] از بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن ماحوز
[illegible] ابن ماحوز روز [illegible] بود ابن ماحوز [illegible]
خطاب [illegible] زبیر [illegible] از هلاک [illegible]
[illegible] مردم بصره [illegible] احنف [illegible]
تا بدین کار [illegible] احنف چنانکه [illegible] گفت
[illegible] مهلب [illegible] این زبیر بن علی [illegible]
زبیر بن ماحوز [illegible] احوال خوارج [illegible] ابن [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] مردم خوارج [illegible]
[illegible] ابن ماحوز [illegible]

قتل زبیر بن علی

سلیط [illegible]

مردم خوارج

مردم خوارج در ارجان انجمن شدند و با زبیر بن علی سلیطی بیعت کردند زبیر در آن [illegible]
[illegible] و ضعف [illegible] سوار و [illegible] گفت [illegible] انجمن شدند [illegible]
و [illegible] آگاه رفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرد [illegible] کافران [illegible] و [illegible]
و اگر امیر المؤمنین [illegible] در [illegible] از آن [illegible]
او مسلم بن عبیس و ربیع اجذم و حجاج بن [illegible] بن [illegible] و در آن [illegible] مهلب
[illegible] و جراحت [illegible] معارک [illegible]
[illegible] إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا
بَيْنَ النَّاسِ [illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]

[illegible] در این باب [illegible]
سَقَى اللهُ الْمُهَلَّبَ كُلَّ غَيْثٍ [illegible]

[illegible]

[illegible]

غوار بکسر غین معجمه بمعنی غارت کردن است
بجیم بر وزن زبیر نام بطنی است

فَاَوهَنَ المُهَلَّبَ یَومَ غارَت　　عَوابِسُ خَیلِهِم تَبغی الغِوارا

در این روز مهلب [illegible] در هیچ [illegible] جنگ [illegible] مکرر [illegible] جماعتی از رجال بنی الهجیم
عمرو بن تمیم [illegible] و جماعتی [illegible] آواز [illegible]
این حرب [illegible] افتاده در [illegible] اهل بصره خبر یافتند مهلب
تباه گشت [illegible] بصره [illegible] در این [illegible]
ظفر یافت مهلب رسید مردمان خرم و شادخوار شدند و هر کس از اهل بصره [illegible]
احنف بن قیس گفت البصرة بصرة المهلب و هم در این وقت مردی از قبیله کنده موسوف
به ابن ارقم [illegible] و گفت مردی از خوارج [illegible]
نیزه بروی زد [illegible] سالم [illegible]
خبر بود [illegible] گفت ابن ارقم [illegible] آن نیزه [illegible] در کتف [illegible]
آنگاه این آیت بخواند بَقِیَّتُ اللهِ خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم مُؤمِنینَ [illegible] و هم در این وقت
مهلب بر عبد الرحمن [illegible] از مردان [illegible]
[illegible] مردان [illegible] عبد الرحمن بن حبیب [illegible]
[illegible] و گفتند [illegible] آن مردان [illegible]
و گفت [illegible]
آن جماعت [illegible]
برادرشان عبد الله [illegible] حجاج ولایت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
اینجمله [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] زبیر بن علی [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible] از مردم [illegible]
رسید و خوارج منهزم شدند [illegible] مسطور [illegible]
را با زبیر بن ماحوز [illegible] عتاب [illegible]
خوارج منهزم شدند [illegible] ابن ابی الحدید از ابو العباس محمد بن یزید مبرد نقل میکند

این نسبت را

قتل قطری و عبیده
۷۷

این نسبت بود زبیر بن علی سلیطی [illegible] چنانکه [illegible] مفصل [illegible]
و [illegible] این کتاب مسطور است [illegible]

بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیدة بن
هلال خارجی و جماعتی از مردم ازارقه

بعضی از مورخین گفته اند در این سال قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال و جماعتی از مردم
ازارقه [illegible] از آنچه در ذیل این کتاب [illegible]
[illegible] اشارت رفت ابن ابی الحدید نیز از کتاب الکامل ابو العباس مبرد [illegible] مضبوط
[illegible] مرقوم میدارد و نیز میگوید ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی [illegible]
[illegible] از عبیدة بن هلال [illegible] ابو حرابة التمیمی [illegible] عبیده
گفت یا ابا حرابة [illegible]
[illegible]
[illegible] عبیده گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] عبیده [illegible]
[illegible] ابو حرابة [illegible]
[illegible] عبیده [illegible]
[illegible]
عبیده گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت کدام طبقه [illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد [illegible]

وزنانه ای را هم [illegible] لطیف تر است که زنان [illegible] در جای بوستن و دیدن میکوشت

ابوحرابه گفت از این دو مرد کدام یک شاعر ترند آیا جریر یا فرزدق عبیده گفت علیهما

وعلیهما لعنة الله گفت ناچار از جواب گفت هر یک آن شعر بوده که شاعر تر باشد

وَطَوى الطِّرادُ مَعَ القِيادِ بُطُونَها طَيَّ التِّجارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودا

ابوحرابه گفت این شعر از آن جریر است گفت پس جریر از فرزدق اشعر است ابوالفرج

میگوید مردمان در کار مهلب در فضل این شعر بر دیگر شعر ترجیح میکردند چندانکه

در آن محاربت بگذشت ... [illegible] ... مهلب شد و از وی

حکومت میخواستند مهلب گفت آیا هم خوانید در میان این دو سگ گزنده حکومت

کنم ... [illegible] ... حکومت کنم ... [illegible]

[illegible] در میان ایشان حکم نهد ... [illegible] ... توجه

[illegible] ... در برابر هم توقف ... [illegible]

باز برسید از ... ابوحرابه از ... عبیدة بن هلال بپرسید ... [illegible]

[illegible] ... مشکوة الادب ... احوال ... قطری ... [illegible]

... از خوارج ... [illegible]

... انا شرینا انفسنا فی طاعة الله بان لنا الجنة

... فارقنا الائمة الجابرة ... در آن زمان ... مهلب

قطری ... [illegible] ... در برابر ... [illegible]

... [illegible]

بجبهای ... در میان ... خوارج ... قطری بن الفجاءة ... [illegible]

او بود ... [illegible] ... مردم روزگار ... [illegible]

... [illegible] ... جمعی از مردم

خوارج ... خطبه ... حکیم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

أَحمِلُ رأساً قد سَئِمتُ حَمْلَهُ وقد مَلِلْتُ دُهْنَهُ وغَسْلَهُ

الا فتی

أَلا فتىً يَحْمِلُ عَنّي ثِقْلَهُ

[illegible] ... از ... و از ... ملال

[illegible] ... مردم

خوارج ... [illegible] ... آن ...

قند و نبات ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفرج ... [illegible]

بروقت مرده ... عبیدة بن هلال ... [illegible]

[illegible] ... مهلب ... عبیده ... [illegible]

از ... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

... عبیده ... [illegible]

... تلاوت قرآن ... [illegible]

... [illegible] ... قطری ... [illegible]

مهلب ... خالد بن عبدالله ... بصره ... [illegible]

برادر عبدالعزیز ... خوارج ... مهلب ... [illegible]

عبدالعزیز از خوارج ... مهلب ... خالد ... [illegible]

عبدالملک ... عبدالعزیز ... مهلب ... امیرالمؤمنین

... [illegible]

... [illegible]

... عبدالملک ... خالد ... اما

بعدُ فإنّي كنتُ حدّثتُ لك حدثاً في المهلّب فلمّا ملكتَ أمرك نبذتَ طاعتي

وراءك واستبددتَ برأيك فولّيتَ المهلّبَ الجبايةَ ووليتَ أخاك

حربَ الأزارقة فقبّح الله هذا رأياً أتبعثُ غلاماً غِرّاً لم يجرّب الأمورَ

والحروبَ للحرب وتتركُ سيّداً شجاعاً مدبّراً حازماً قد مارس الحروبَ

ففلج فشغلتَه بالجباية أما لو كافأتُك على قدر ذنبك لأتاك من نكيري ما لا

بقية معه ولكن تذكرت رحمك فكفتني خيلك وقد جعلت عقوبتك
عزلك [illegible] نیز در کار مهلب و امارت حرب او رای تو [illegible]
[illegible] امارت بر [illegible] و در کار خوارج [illegible]
نادیده [illegible] افکند [illegible]
مهلب سردار کارکرده [illegible] برادرت عبد العزیز بود [illegible]
ناتجربه کار و بد [illegible] از امور کار [illegible]
نکو دیده [illegible] رأی [illegible] و تدبیر ناتجربه بود [illegible] تجربت [illegible] امر بزرگ
مأمور [illegible] مهلب [illegible] و با تدبیر [illegible] در حروب [illegible] دیده
و جنگجوی [illegible] اگر [illegible]
مکافات کنم [illegible] عقوبت [illegible]
رعایت رحم عقوبت تو همان عزل است از امارت [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] عمران بن عصام العنزی این شعر بود در این [illegible] مهلب [illegible]

ضربوا الدراهم في إمارتهم وضربت للحدثان والحرب
حلقا ترى منها مرافقهم كمناكب الجمالة الجرب

بالجمله [illegible] خوارج [illegible] اختلاف افتاد و بسبب [illegible]
[illegible] متفرق شدند و قطری بجانب طبرستان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سفیان بن الابرد [illegible] لشکری بزرگ [illegible]
[illegible] و اسحاق بن محمد بن الاشعث نیز [illegible] از مردم کوفه در طبرستان [illegible]
[illegible] آن سپاه [illegible] در طلب قطری [illegible]
طبرستان [illegible] قطری [illegible] متفرق [illegible]
[illegible]
آمد قطری [illegible] آب [illegible]

قطری [illegible]

[illegible]

قطری [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] قطری [illegible]
[illegible] قطری [illegible]
[illegible] سورة بن الحر التمیمی
و جعفر بن عبد الرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث [illegible]
ابو الصلت [illegible] قطری [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] قطری [illegible]
[illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] اسحاق بن محمد [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] ابو الجهم [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] قطری [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] سفیان بن الابرد [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبيدة بن هلال [illegible] اشعار [illegible]

لعمري لقد قام الأصم بخطبة لذي الشك منها في الصدور غليل
لعمري لئن أعطيت سفيان بيعتي وفارقت ديني إنني لجهول
إلى الله أشكو ما نرى بجيادنا تساوك هزلى مخهن قليل
تعاورها القذاف من كل جانب بقومس حتى صعبهن ذلول
فإن يك أفناها الحصار فربما تشحط فيما بينهن قتيل
وقد كن مما أن يقدن على الوجى لهن بأبواب القباب صهيل

بالجمله سفیان بن الابرد [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] قطری [illegible]

أقول لها وقد طارت شعاعا من الأبطال ويحك لا تراعي
فإنك لو سألت بقاء يوم على الأجل الذي لك لم تطاعي
فصبرا في مجال الموت صبرا فما نيل الخلود بمستطاع
سبيل الموت غاية كل حي وداعيه لأهل الأرض داعي

[illegible]

ساخت و بعضی از علما خبر گفته‌اند که بعد از قتل قطری و عبیده بن هلال جماعت ازارقه
متفرق شدند و افزون از یک سال نگذشت و اول رئیس ایشان نافع بن الازرق و آخر ایشان
قطری و عبیده بود و بعد خروج ایشان بهم رسید چندی طول کشید ابن اثیر گفته اما
در حق صبح بن ذر تیمی مولای سوار بن الاشعر خروج کرد در زمان هشام بن عبد الملک و بعضی
گفته‌اند و آن مردم از ازارقه یا از صفریه است جز بعد از و نشان دادند که قبل از خروج قتل شد

بیان قتل بکیر بن وساج بدست
امیه بن عبد الله والی خراسان

قتل بکیر بن وساج

۷۷ در این سال امیه بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه والی مملکت خراسان بکیر بن
وساج را مقتول نمود و سبب آن بود که امیه بن عبد الله را از جانب عبد الملک بن مروان
در مملکت خراسان نفاذ امر بود بکیر بن وساج را امر نمود تا جهت حرب ماوراء النهر
تهیه نماید و از آن پیش بکیر را بر طخارستان والی ساخته بود چون بکیر به تجهیز لشکر و تهیه سفر
مشغول گشت تا بطخارستان برود بحیر بن ورقاء در خدمت امیه از روی حسد گفت و او
بر دل نهاد که اگر بکیر بآنجا رسد دیگر ترا اطاعت نکند و ماوراء النهر معمور گردد و بکیر
با خود ... جمعی و مالی ... رود و آن کار را بر دو دست خارج بدین فرونگیرد
بحیر با امیه گفت مقصود بکیر از جهاد آن بود که در میان تو و وی فاصله باشد خلیفه بر خلع
این بحیر در دل امیه اثر کرد و بکیر را پیغام فرستاد که برهان با تو مسیر فرمود این عزم را
تو نیز بگذار و بهمراه بکیر هم از این بحیر تهنیت و گفت که امیه هرچه خواهد با تو کند چون فرمود او
و چنان بود که عتاب اللقوة الغدانی مبلغی بوام گرفته بود بکیر در خدمت مبلغی
بکرد الی آنکه عتاب با وام خواهان خود دست در راه و جواب طلب کنند بزنها آنچه در
ادعا و جدائی بدو بدهند بکیر با او از خزانه چیزی نداد و او با امیه جلب و از وی
این جمله امیه بن عبد الله را حرب بوخت و بی سبب کار را در نماند و از آنجا معاودت
کرده در ترمذ با موسی بن عبد الله بن خازم جنگ کرد و مردمان با او بجنگ رفتند و بکیر
نیز با ایشان بود پس در میان ایشان وحشتی بکار رفت و کرد و خواست که قطع نماید امیه با
بکیر گفت چون بمرو برسم خراسان را به تو می سپارم و جنگ ترا نباید که نزد من آید
و جنگ با بکیر بدست مردم مروکه خراسان را مضبوط نماید تو سپر کرده ... بکبکه آنجا

کاربرداره و ولایت آنجا بود بتو گذاشتم و زمام امر بدست تو سپردم که تو را خوشتر که بکیر عقب از ایالت بود
در رسید بکیر پیوسته عارف و در باب ایشان وثوق داشت و بکیر را موجب نمود و امیه
بدان سفر عزم نمود آنگاه در وقت عتاب اللقوة و ... در دل داشت و وقت
داشت با بکیر گفتی که از جهت قریش امیر را از دنبال طلب کردیم که امیر
ما را در هر روز با ما جمعی بزرگ بدست آرد و ... خود نوشته و چنان که
اینها دست بود آنگاه ببرد و تو در امیه را خلع کنیم و در مرو نشستیم
و مال و خراج آنجا جمع کرد و بر کاران بخورد و بگوید در این عتاب سخنان بود
با بکیر خطیب بن عبد الله العنبری نیز بود موافقت کرد بکیر گفت از آن بیم دارم که این
جماعت سواران در بازگشت هلاک شوند و ما را دور آید عتاب گفت که این مایه بود
فرا از مردم مرو هر چند بخواهی که گفت ظاهر کنم بکیر گفت مسلمانان در خطر هلاک شوند
عتاب گفت این دعوت تمام کار بسیار است و جمعی هلاکت مردم گفت تو فارغ باش که از آن
کثرت در میان ایشان و هر کس بر تسلیم در آید خراج سواران را مستبد باشیم و چون خلاف
نماید هزار تن که ... آنگاه و از این جماعت مطیع تر و کوچک نماید بیشتر گفت و این
وقت امیه بن عبد الله و جماعت فارسیان هم او بعد تو خبر گفت از طالب
خبر برگشت مرا دعوت و نصرت ... و جماعت تحکم نمودند و اگر بخواهند که
راه بسته نشود و خود آنرا تواند فتح کنی بیاورد بکیر را بی موعد آن گشتها نتوانسته
و خود بسوی مرو بازگشت و ... سپاه آغاز کرد امیه بود خود و محبوس
داشت بر خلع نمود و چون این خبر رسید ... امیه بن عبد الله با او بود
تا راه نبرد که نیز ... کرد و چندان نمود فریق گشتها بجنگ در آن عبور
ماندند و مردمان از جانب او ... مراد ... بکیر تدارک نمود و گفت در آن
این جمله و حضار و درامد بجنگ در بر ... و موسی بن عبد الله بن خازم نیز ... بود
آنگاه امیه ... تا کسی ... دیار ... مردی هم کار ... بکیر
... کرد و بکیر ... ~~...~~ ... ایشان حاضر
... از آن مردم ... در آن ... و خواهد
... نیز امیه با او ... آنگاه امیه ... قطعه ...

بکیر او بود بدیده و ابن حیث و هر دو نیم ساخت و بعضی را کشته نمود گفت ثابت سابقه دوستی او بود
نیز با امیه بن عبدالله همچنان بماند با بکیر نوبت دیگر کرده تعقیب و جدال درآمد
و یک روز امیه با سپاهی منکشف شد و دیگر امیه بن ... گوید نیز روز دیگر بکیر تعلق و تعقیب
شد و حکم شد بهر حال بعضی دولت از هم جدا گشته و نیز روزی بکیر محاربات بسیار در جنبه
دیگر ضربتی بر ثابت بن قطبه فرود آمد و حریث بن قطبه برادر ثابت بر بکیر حمله در
افکند و او بود در حمله و حمایت بود آنکه حمله دراز دنبال بکیر بیاید خدا انکه رحل
رسید و صدا برکشید از بکیر کمان مردان بگریز گشت و حریث ضربتی بر سر او فرود آورد چنانکه
مغز سر او بود از هم بشکافت و بر زمین افتاد و حریث مجروح بجانب دیگر از استیلای امیه بجنگید و او را
بشهر در بعضی در هم خانه‌ها گرفتار بازار مردم دو جانب بکیر با ایشان سرخ در زرد باد
لکه و کیدیت مرتفع شد و در آن جا نداء بکشیده هرکس تیر بیاندازد در عوض او مردار
فرزندان و اهل خود بود مرا فکنیم از اتفاق اجماعیت با ایشان تیر نیافکند و چه بسیار
او کرخی گشته بود و عیان آن روز آنچه در مقابل امیه دم بخشید گریزی بسوار او
طرف بکیر تیمار کمند و داد که ده هزار ... مرد مان خسته و جان لند و او را
گرداند لاجرم در طلب صلح بود جانب امیه نیز طالب صلح بعضی پسر جانبین حالت صلح
بنهادند بدان شرط که امیه چهار صد هزار درهم بکیر ادا بود نیز جماعتی را به عطا صله جایزه
و ثیاب دادند و هر دو لشکر مملکت خراسان بود بکیر خراج را داشتی کرد و بکیر نیز
در قرار بود در حق ایشان بود و بدانچه آنکه بکیر بر فساد از طریق حق و صواب است
پس امیه لشکر برد و در آمد و بکیر و عطا آنها بود وفا نمود و اکرام و عزازش معاونت
نمود و عقاب اللقوه بود مدت در هم بود در هم شد با فراغت گفته از او بکیر بیرون ساج
امیه بود که از ایشان حیث نمود امیه او بود از جانب خوارزم در مرو بیرون بود
و حمله امیه جانب سالار کرد و از ایشان عبور کرد بکیر او بود خلع کرد و این بعضی از اکبر
لکه در جانب بگذشت بها امیه بن عبدالله مردی بود بلیواره و نرم و بخشنده بود و این صفات
بر مردم خراسان مشکل نمود و او را انکار کردند از سبب نبود و منکسر شد خراسان طمع
بود که در شاهی بعضی جماعت از آن امیه بن عبدالله بود از امارت شرط خود غزا کرد و عطا بنی
ابن ثابت بود بگیرند و هم از مردمان بر هم زد تا طالبه فتح نمود و انفاق بجای افتاد

که یک روز بکیر در مسجد جامع دنشسته و جمعی در حضور حاضر بودند و در میانه سخنی از مخبر مطالبه
امیه بگذشت و از دور بعد ایشان گفته و از آن وقت بکیر و فراز حیات و حیات الدین بن جابر بن
قوامه نیز در مسجد جامع بنشسته بکیر را مرخوانات امیه بود بکیر را او ... فرصت غنیمت کرد
و این دو جاسوس امیه بردند امیه او را تکذیب نمود بکیر گفت حاضر صدق قول تو آن بدین
از ایشان مزاحم بن ابی المجشر السلمی گفت بکیر از در این مزاح بکیر را زاید آلا جرم امیه او را بوحض
نشست کشتن بکیر رای بکیر ضعف و فساد بود او را نشست و نتوانست گفت و بکیر را خواهی داشت
او ببکیر بود گفت بیعت تو دعوت کند و نیز گفت از سبب دیگر و ملکات تو بسیار فرقی است
تعقیب هر دو بدنام و غرض‌ها بود و فرد مخدوم امیه از این ابو الصدق نزد بکیر جابر عمر بود هم
گفت باز دشمن بهم مقالات تو بر انگیخت تحقیق امیه این صورت شهادت کرد بکیر را
بگرفت و نیز بدل و بکیر در دل برادر او بر تقبیض ساخت جمعی آنکه به ... از دو سوار
بودند بعضی تعقیب بکیر کان جمع اجماعت ببدر فرار شدند و دیگر بود آن تو بکیر بود
تعقیب در سنه بکیر در منظر حیلی کار بود او بود تعقیب امیه برادر زاده بکیر را تعقیب

ذکر بعضی سوانح و حوادث
که در سنه هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال امیه بن عبدالله والی مملکت خراسان از راه بلخ بگذشت و غزو ما وراء
النهر نمود اسکندر حصار ... جمعیت تقدیر عظیم فرار نیست و از آن پس امیر قریب
هلاک شد مردم خسته جمعیت ... فتنه و محمد مولود بعضی دیگر در این سال ابان بن
عثمان امیر مدینه طیبه بود حج اسلام بگذاشت و مردمان ... در این سال
امارت کوفه و بصره با حجاج بود و امیه بن عبدالله امارت مملکت خراسان داشت
پسر دوم در این سال ولید بن عبدالملک در حدیقه غزو نمود و بر قیه بود بر کشود
و هم در این سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از کبار اصحاب رسول خدا بود
علیه و آله صلوات الله علیهما و علی آله‌ها بود از دنیا بدار القرار رحلت کرد وقف فرمود
وفات و ترتیب ... او ... حدیث ... و ... دیگر ... روایت
روایت صحیح از جابر منقول است ... در خاتمه این کتاب ... در ذکر حالات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مختصری از مناقب مسطور است و تحقیق وفات که بود

سنه ۷۸
رفتن امیه به ختل
حج بجای ابان عثمان
حکام ولایات
خبر ولید و حجاج
وفات جابر بن عبدالله

حارثی روزگار بر ده بود دیگر از نشد تب آن خواب آنست که از طرف کبر الشرف حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و آله به تبلیغ سلام آن حضرت بامام والا مقام حضرت باقر علیه السلام
منصوب گشته دیگر آنکه در غزوه بدر غزوه نکرده بود در کتاب بلکه جعفر بن ابی سود در کتب
عالی المؤمنین مسطور است و از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست که او مستجاب الدعوه
گشت و از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نه تن که بعد از او بوده با اهل بیت بود
و در خلاصه از فضل بن شاذان مرویست که جابر از سابقین صحابه است که بعد از حضرت
رسالت بحضرت ولایت رجوع نمودند و گفته است که ازین جابر در مدینه وفات نمود
و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضور داشت صاحب مروج
الذهب وفات جابر را در ... بود و در ایام ... رقم کرده و گفته در آخر عمر چشم ابنایش
شد و از فوت بعد از وفه روزگار بر وی چنین اتفاق افتاد که در زمان معاویه بدمشق آمد معاویه را ملاقات
کند و در ورود خبر رخصت ... از آن اجازت نیافت و چون بمعاویه در آمد با معاویه گفت
ای معاویه آیا نشنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشی من حجب ذا فاقة و حاجة
حجبه الله یوم فاقته و حاجته هرکس درویش و نیازمند را از حاجت محجوب داشته
خدا ویرا در روز فاقت و حاجت محجوب سازد معویه از سخن خشمناک شد و گفت
که تو شنیده که آن حضرت میفرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تردوا
علی الحوض در تبع الجرین مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این کلام را
بجهت انصار گفته و مقصود این است که بعد از من روزگار ... کسان دیگر را بر شما
تفضیل دهند و در قبضه تصرف ... در آورند ... تا گاه سر در ... کوثر
در حق کوثر بر من در آیند ... معویه بخواند جابر برگشت ... اصحاب
صوان نکرد جابر بر ... آورد در ... که ... در ... برونشته
و بر ... معویه بر ... دینار و ... بود ... آن جابر.

قبول ننمود ... و این شعر معویه نوشت

وانی لاختار القنوع علی الغنی | اذا اجتمعا والماء بالبارد المحض
واقضی علی نفسی اذا الامر نابنی | وفی الناس من یقضی علیه ولا یقضی
والبس اثواب الحیاء وقد اری | مکان الغنی کیلا اهین به عرضی

و باز نقل معویه

و بقیه معویه ذهب بمعویه بخواندن آیه الکرسی ... و الله لا وجدت فی صحیفة
سنة انا الیها ابدا ... که خوانده در صحیفه ... و در روزگارت حضرت را
سنت ... امام ... فرا ... کلام که ... در ... احوال ازین ...
سوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بالا ازین حالات ایشان مسطور است

بیان وقایع ایام ... و ... حجاج

و دخل ... از ... و ... ولایت ...

در ایام عبد الملک بن مروان امیة بن عبد الله بن خالد به ولایت خراسان
و سجستان معزول شد و این ولایت را نیز بر حکومت حجاج بن یوسف منضم نمود حجاج
نواب و عمال خود را در بلاد و امصار این ولایت مامور ساخت و مهلب بن
ابی صفره بود و در این وقت از قتال ازارقه فراغت یافته بود بامارت خراسان
منصوب نمود و عبد الرحمن بن ابی بکره را ... سجستان و مهلب ... حضرت
حجاج ... و این وقت حجاج در بصره ... مهلب ... بنزد
داد ... از ... آنکه ... بود ... ازارقه ...
... و شفقت ... جهان ... و
و وظایف ... و چون نمود حجاج بن یوسف در آن زمان مهلب ... بصره
... مغیرة بن علی الرحمن ... بود از جانب ... در کوفه ... بود
و چون مهلب بود ... مهلب ... بن حبیب ... خراسان
... حجاج ... حجاج ... بود ... بعد از آن ...
... و از ... خراسان ... آمد ... آمد
آمد ... حجاج ... و ... ازین
... از آن ... و ... در ... و چون حبیب بن
مهلب بخراسان در آمد ... امیة بن عبد الله ... در خراسان ... بن
حکومت ... مهلب ... نقل ... خراسان ... روضة
الصفا ... بعضی از مورخین نوشته اند که حجاج بن یوسف ... امارت ...
سجستان و عبد الله ... حکومت خراسان ... و این ... گردیده

در تعداد ولاة از ... التواریخ مسطور است ... ازارقه ... حکومت ...

وقایع سنه ٧٨

مهلب ... آمد و ... است

امیة بن عبد الله سجستان

بیحیی ابن طارق نامی حجاج گفته امارت خراسان بعبدالله و حکومت سجستان بعوانی
مکیدا بود [illegible] بخبر [illegible] و بد خراسان داده بود اگر دولت ابراهیم [illegible]
[illegible] آورد حق تو ادا کنم عبدالرحمن [illegible] مطلب بود و دولت حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] [illegible] مطلب از خراج اهواز و فارس
[illegible] در آن [illegible] بهم [illegible] در هم [illegible] مطلب [illegible]
و انور [illegible] بود [illegible] در هم اهم بود [illegible]
[illegible] در هم [illegible] آن [illegible] حجاج [illegible] گفته [illegible] آن [illegible] بود مطلب
بسبب آن [illegible] [illegible] کن بجود [illegible] و بخشید [illegible]

بیان حوادث و وقایع سال هفتاد و
هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابان بن عثمان امارت مدینه داشت مردمان را حج الاسلام گذارد و در آن
سال [illegible] ممالک کوفه و بصره و خراسان و سجستان و دیگر ولایات در عهده کفایت و
درایت حجاج بن یوسف الثقفی بود و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با [illegible]
السنی [illegible] بود و در این سال عبدالرحمن بن عبدالقاری [illegible]
رحلت کرد و در آن وقت [illegible] سال [illegible] بود و [illegible] صلی الله علیه و آله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خالد [illegible] از [illegible] صحابه رضوان الله علیهم بود [illegible] بن [illegible]
نیز گفته اند که هم در این سال عبدالرحمن بن غنم اشعری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]
و هم در این سال بروایت یافعی و صاحب حبیب السیر بقول بعضی شریح قاضی وفات
کرد و نیز بعضی بقول در سال هشتاد و هفتم هجری وفات کرد و ۱۹ الی ۱۲۰ در مقام [illegible]
اصح روایات و متفق علیه جماعات است مذکور [illegible] و هم در این سال بروایت
یافعی ابو المقدام شریح بن هانی [illegible] [illegible] حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود

سوانح ۷۸
حج ابان بن عثمان
حکام ولایات و قضاة
وفات عبدالرحمن قاری
وفات [illegible]
وفات عبدالرحمن غنم
وفات شریح قاضی
شهادت شریح [illegible] ۷۸

و نیز در

و نیز در این سال بقول بعضی [illegible] [illegible] و هم در این سال [illegible]
[illegible] چند [illegible] سال [illegible] جمهور [illegible] [illegible] آخر [illegible]
و هم در این سال بقول [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بود [illegible] از آن [illegible] مسلمانان [illegible] شده بود [illegible] مفتوح ساخت

بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری
و جنگ عبیدالله بن ابی بکره با رتبیل

چون حجاج بن یوسف حکومت سجستان بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعبیدالله بن
ابی بکره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کابل [illegible] [illegible] بود [illegible]
بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هر وقت در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لاجرم حجاج [illegible] عبیدالله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بطرف کابلستان [illegible] رتبیل [illegible]
در مقام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالرحمن [illegible] [illegible]
بصره و کوفه [illegible] [illegible] سردار مردم کوفه [illegible] شریح [illegible] از اصحاب
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] رتبیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رتبیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مملکت هندوستان [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبدالرحمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبدالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جمهور [illegible]
وقایع ۷۹
جنگ عبیدالله با رتبیل
۲۴ [illegible]

مرثیه و علو ... محبوب ... ابو عبید الله گفت بر آن تقدیر ابو جعفر ... از آن لشکر بسته

و در این ... خوف ... از رنج و جوع هلاک شوم شریح گفت ... که هر که از ... [illegible]

و روزگار ... از حضرت احدیت در طلب فیض شهادت هستم و اگر امروز ... [illegible]

بگذارم ... به مرام ادراک نکنم آنگاه گفت ای مسلمانان بر دشمنان ... بتازید و جنگ در

انداز ... عبد الرحمن ابی بکره گفت ... [illegible] ... شریح گفت ... از آنجا ...

و بگوید ... عبید الله ... عبد الله امیر ... هر کس در طلب فیض ... است

... نعمان ... از فارسان ... حفاظ ... در طلب

میدان ... [illegible] ... شریح ... رجوزه این ... بخواند

أَصْبَحْتُ ذا بَثٍّ أُقاسِي الكُبَرا · قَدْ عِشْتُ بَيْنَ المُشْرِكِينَ أَعْصُرا

ثُمَّ أَدْرَكْتُ النَّبِيَّ المُنْذِرا · وَبَعْدَهُ صِدِّيقَهُ وَعُمَرا

وَيَوْمَ مِهْرانَ وَيَوْمَ تُسْتَرا · وَالجَمْعَ فِي صِفِّينِهِمْ وَالنَّهَرا

وَباجُمَيْراتٍ مَعَ المُشَقَّرا · هَيْهاتَ ما أَطْوَلَ هذا عُمُرا

و این شعر ... روزگار ... بوده از ... جاهلیت و زمان ... [illegible]

و ... و طول زمان عمر ... [illegible]

بجمله شریح ... [illegible]

... عبد الله ... [illegible]

برادر ... مردم ... مسلمانان ... [illegible]

... فتنه ... [illegible] ... مردم ... [illegible]

طعام ... [illegible]

اندک ... [illegible] ... حجاج ...

عبد الملک ... [illegible]

و از عبد الملک اجازت طلبید ... [illegible]

بیان حوادث و سوانح سال ... [illegible]

سنه ... هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردم شام ... طاعون در ... [illegible]

بیوجه مردم ... [illegible] ... در این سال ... [illegible]

در این سال مردم روم ... [illegible] ... و نیز در این سال

شریح بن حارث ... [illegible] ... حجاج ... [illegible]

حجاج ... [illegible] ... ابو برده بن ابی موسی ... [illegible]

... ابان بن عثمان ... امیر مدینه طیبه بود ... و نیز در این

سال حکومت عراق و تمامت مشرق زمین با حجاج بن یوسف ثقفی ... [illegible]

... در بصره ... [illegible] ... در این سال ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت رسول ... صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود ... [illegible]

... [illegible] ... و نیز در این سال ... [illegible]

عبد الملک بن مروان والی افریقیه ... [illegible] ... قیروان ... [illegible]

... [illegible] ... افریقیه ... [illegible]

... [illegible]

بیان وقایع سال هشتم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سیل عظیم ... [illegible] ... حاج ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عام الجحاف ... [illegible] ... جحاف ... [illegible]

... [illegible] ... جحاف ... [illegible]

... [illegible] ... جراف ... [illegible]

طاعون ... [illegible] ... در بصره ... [illegible] ... عظیم ... [illegible]

بیان عبور مهلب بن ابی صفره

از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر

در این سال مهلب بن ابی صفره ... [illegible]

آن زمانی در مقاومت ایشان او با سه هزار مرد جنگی نگاه نتوانست و خوارج با بیست هزار مرد کار
زار جنگی می‌نمود و ابن ابو الادهم بود آن با لشکر و تدبیر و نفقت بود و در هر باب
مهمت کاری هزار تن بود و نیز جمیع حرب مهلب در کار زندگی درآمد پسر عم ملک
ختل او بود فیروز و قبل دعوت کرد مهلب پسر خود یزید بود و این بفرستاد و نام ملک ختل
شد موسی یزید بن المهلب و پسر عم ملک در ناحیه فرود شد و زبیل بر سر خویش بنحو آید و
داد بود برخی و برگشت یزید بن اینجای به هر قلعه شب شبی حمله کرد لاجرم با دب
مصالحت کرد و فدیه بر دو حمل و یزید از آنجا بازگشت و نیز مهلب ملک کرد پسر دیگر
حبیب نیز در هر بکار کرد و او با صاحب کار از اهل خراسان مرد سایر بود بار سر شتر
این وقت حاجتی از آن لشکر در قریه فرود آمد زیر حبیب بر نشست و با اهل خراسان جایگاه
در بلاد و آن مردم بود برگشت و آن قریه بود بسوخت و از آن پس نام آن قریه محترقه گفتند
وحبیب [illegible] مهلب و ازآنکه دو مهلب [illegible] در سال [illegible] وفات نمود
و [illegible] بنود این [illegible] آورد [illegible] گفت [illegible] ازین جنگ
بزرگ [illegible] آخر [illegible] و بلاد [illegible] بازگشتن [illegible] است و در آن اوقات که
مهلب در [illegible] حاجت [illegible] عراق [illegible] مردم [illegible] مهلب [illegible] بود
درآنجا [illegible] حجاج [illegible]
داستان [illegible] مهلب نوشت ان کنت اصبت بحبسهم فقد اخطات
باطلاقهم وان کنت اصبت باطلاقهم فقد ظلمتهم اذ حبستهم الحبس
این [illegible] صواب نبود [illegible] بخطای [illegible] و اگر [illegible] صواب بود حبس [illegible]
مهلب در جواب نوشت خفتهم فحبستهم فلما امنتهم خلیتهم از [illegible]
حبس کرم [illegible] ایشان را [illegible] عبد الملک [illegible] بود و نیز
مهلب [illegible] مردم [illegible] صلح [illegible] خود [illegible] و در [illegible]
از ابن الاشعث [illegible] حجاج [illegible] عزت [illegible] دعوت
[illegible] مهلب [illegible] ابن الاشعث [illegible] حجاج [illegible] وفات نمود

بیان رفتن لشکر [illegible]
عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل

و رفتن الاشعث [illegible] رتبیل
۸۰

ازین پیش

ازین پیش حکومت سجستان با عبید الله بن ابی بکره [illegible] بود در بلاد رتبیل
درآمد و [illegible] رنج و زحمت بسیار کشید [illegible] حجاج [illegible]
بعبد الملک بن مروان نوشت و رخصت خواست [illegible] لشکر [illegible] عبید الله
[illegible] عبد الملک حجاج [illegible] در آن امر [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] مشغول شد [illegible] مردم کوفه [illegible] مرد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از [illegible] کار [illegible]
[illegible] و عطا [illegible] و [illegible] آن [illegible] در کار [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] معروف [illegible] و از [illegible] عبید [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] ابن الاشعث [illegible]
[illegible] از حجاج [illegible] ابن
الاشعث [illegible] عبد الرحمن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ابن الاشعث [illegible] روز حجاج
با عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] و عبد الرحمن [illegible] از حجاج [illegible] از آن مجلس [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در آن روز در مجلس [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
و ابن [illegible] آن لشکر [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ابن الاشعث [illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible]
با این لشکر [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] از آن [illegible]

محمد ابن اشعث با آن لشکر گران کوه و بیابان ببرید تا بسجستان درآمد و در زمان آن ایام ما را
انجمن ساخت و خطبه بلند و گفت حجاج در صدد و شیوه آنست مرا امارت داده و فرمان کرده است
در باب کشتن تمام بلاد شما تحقیق و غارت ببرد و مردم را به اسیر گرفته باشد و بور زمین پرواز
که همگی را تا توقف و تکلف بوزد و معقوبت دهد و گفت بر ولایت سجستان نیز سخن گفتم
و با لشکر ابن اشعث راه پیش گرفته و در تمام قوم عبد الرحمن بود رتبیل ملک کابل بنشست
رسول بعبد الرحمن فرستاد و نامه نوشت و آنچه پیش از این و دیگر سلاطین رسیده
رضا و صلح بود اینک آن خراج و هرچه تقریر یافته قدیم بر ذمه خود بپذیرم
که از آن خارج نشوم با حسن نسبت میمنت در لشکر عبد الرحمن بنجاح الفت گشتند
و با آن لشکر بزرگ از بلاد رتبیل و ولایت کابل بفاید رتبیل رسیده بود و داشت
در هر زمین و مکان لشکر درآمدند و گذشت و در زمین ... و تعدی و قتل عقب رسید
تا با عبد الرحمن چنان معاملت بورزد که بعبد الرحمن بود ... عبد الرحمن بر کنید و ترتیب
او و قوف یافته بر شهر و قصبه شده که بحیطه تصرف در آورد عامل از جانب خود گذاشت
تا بانقش و جای غریب و معادن و محاصره ساخت و در عقب ساسی مردم را از تهیه نکنند
لشکر جنگ و اسلحه و آلات حرب کماهی باز کرده و بر این نسق لشکر را از آن اقلیم بالمرتبه
لکه دیه بام سو قیمت فراوان بیک شد آنگاه با مردمان گفت که ازین افزون در این
رتبیل قوت غلو و کفل مجوئید چه آنچه سوا از بلاد و اموال اینجا حاصل گشته مال
سوا کافیست ... الکفنی بالیت طرق و نواحی این اراضی شوید بامسال
آینده از روی علم و بصیرت کار کنیم و این مملکت بکلی تسخیر در آوریم چون آن
مردم این سخن شنیدند گفتند پسندیده نمودیم آنگاه عبد الرحمن این قضیه را
به حجاج نوشته هم از مکتوب خاطر خویش باز نمود و حجاج در کیفیت مأمور شده
عبد الرحمن این صورت نگاشته لذا حجاج بن یوسف چنان بن عثمان سوید ...
در کرمان نامه بود و نظم و ترتیب الات و الیه حرب مشغول بود تا اکر عامل
سجستان با مکران شد ... بجانب ... و فرمان در نوشت
حجاج عصیان ورزید و حجاج عبد الرحمن بن محمد شده بود و فرستاده تا بادی حرب لکه
و میان سو منهزم ... در ملک ترکان ... در زیر دار آن لشکر ...

افتادکه

افتاد که عبد الرحمن ابن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات کرد و حاکم سجستان بود حجاج
فرمان حکومت سجستان بنام عبد الرحمن نوشت و این لشکر گران بوی تجهیز کرد تا
عبد الرحمن روان داشت و این جیش بواسطه آنکه سخت دار و آراسته بود جیش الطواویس خواندند

بیان وقایع و حوادث سال
هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ابان بن عثمان امیر مدینه مروان بود فتح اسلم بلاد ... در این ایام ایالت مملکت
عراق و مشرق بحجاج بن یوسف بود و مهلب بن ابی صفره از جانب حجاج
در مملکت خراسان حکومت میکرد و موسی بن انس قاضی بصره بود و ابو برده
در کوفه قضاوت میراند و در این سال اسلم غلام عمر بن الخطاب بتمام رسید و وفات
در سلک علما و فقها انتظام داشت بدیگر دار رحلت برکشید و هم در این سال
ابو ادریس خولانی عابد بن عبد الله که فقیه و قاضی شام بود وفات یافت
و هم در این سال سعید بن عبد الرحمن علیه الرحمة را در حوضه دیار و ادل ...
و قدر آن المذهب که در البصره مقتول شد و او بحجاج بن یوسف با نواع عذاب
گشت و ... از عبد الملک بن مروان او در دمشق گشت و مغلوب نمود
و نیز در این سال ابو عبد الرحمن جبیر بن نفیر بن مالک الحضرمی ادراک زمان
جاهلیت نموده کتب نیز قرة مجرد ... بجای ... دارالفنا سرای بقا رحلت نمود
و هم در این سال عبد الرحمن بن عبد الله ... وفات یافت و رحلت بسرای آخرت
و نیز در این سال جنادة بن ابی امیه که از مجره ... و در تمام ایام معوت
امیر غزو بحر بود و سران لشکر ... میکرد و هم در این سال سائب بن یزید خواهرزاده
نمر وفات کرد و بعضی وفات او را در سال هشتاد و ششم هجری نوشته اند و او
در زمان صغر اشت بیان ... رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نیز در این سال سوید
ابن غفله نخعی ... دوازده سالگی و ... و هم در این
سال عبد الله بن ابی اوفی آخر کسی است از صحابه که وفات نمود در کوفه
سرای شد و نیز در این سال حسان بن نعمان بن منذر غسانی که ملک عرب و شام
بود در هنگام کار رتبه امیر ... روم یافت وفات نمود و نیز در این سال

وفات اسلم
وفات ابو ادریس
قتل سعید بن عبد الرحمن
وفات جبیر بن نفیر
وفات عبد الرحمن
وفات جنادة
وفات سائب
وفات سوید
وفات عبد الله ابن ابی اوفی
وفات حسان بن نعمان

٧٩٠

بروایت بعضی از نویسندگان [illegible] ابواء به وفات کرد و ابو حنیفه بر جنازه [illegible]

بیان وفات عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیهم الرضوان

در این سال و بقولی در سال هشتاد و یکم و بروایتی هشتاد و پنجم و بقولی هشتاد و ششم و بقولی
[illegible] عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از این سرای [illegible]
[illegible] بسرای جاوید خرامید اکثر در سن وفات آن جناب اختلاف [illegible]
[illegible] پدر بزرگوارش جعفر بن ابی طالب معروف بجعفر طیار
در خلق و خلق شبیه‌ترین مردم بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود [illegible]
[illegible] شباهت خلق و خلق [illegible]
دارد و از [illegible] آن جناب [illegible]
ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] از جعفر [illegible] امیر المؤمنین
علی علیه السلام ده سال از جعفر کمتر بود و جعفر [illegible]
حبشه هجرت کرده [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
و جعفر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] در غزوه موته [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] عبد الله بن جعفر است
[illegible] در حبشه متولد شده [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
بمدینه طیبه در آمد [illegible] عبد الله بن جعفر
[illegible] جعفر [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

٧٩١

مبارکش چنان [illegible] روان گشته [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن جعفر از آنجناب [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] در حبشه متولد گشت و در [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر
المؤمنین [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]

عبد الله بن جعفر [illegible] ٥٤ [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
عبد الله بن جعفر [illegible]

صاحب بن عباد ... ... بود صد هزار درهم ... نفقه ... [illegible]
... نوازش ... در رفاه ... در حضرت در این باره در کتاب مستطرف مسطور است
عبد الله بن جعفر بود آن جعفر ... مقام صدق ... معاویه ...
در هر سالی هزار هزار درهم ... آن جناب عطا ... این ... جوادان ...
بذل و عطا ... از ... بود ... [illegible]
... عبد الله ... این ... بود ... گفت
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... معاویه ... عبد الله ...
... یزید ... امیر المؤمنین معاویه در هر سالی ...
عطا ... هزار هزار درهم ... گفت ...
... هزار هزار درهم ... عبد الله ...
... هزار هزار درهم ... عبد الله ...
... [illegible]
عبد الله بن جعفر ... هزار هزار درهم ... معاویة بن ابی سفیان
بود و در خدمت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر ...
... معاویه ... یزید ... عبد الله بن جعفر
... امیر المؤمنین ... در هر سالی هزار هزار درهم ...
... گفت ... اعطوه الف الف والف
والف والف والف ... امیر المؤمنین ...
... هزار هزار درهم
... هزار هزار درهم
... [illegible]
... یزید گفت ...
... [illegible]

... عبد الله ... آنگاه
... [illegible]
... آن اموال ... بخشید ... آن ...
... [illegible]
... عبد الله بن جعفر ... آنگاه ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عبد الله ...
... [illegible]
... گفت ...
در آمد و حضرت حسن مجتبی صلوات الله علیه ... آن حضرت ...
... آنگاه ... حسین علیه السلام
... [illegible]
... عبد الله بن جعفر ... عبد الله
... [illegible]
آنگاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و نیز در مستطرف مسطور است ... حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

علاکن و بقول صاحب غرر الخصائص روزی عبدالله بن جعفر در راه فردی بیتی و ابیات حاجات
در نظر خود حبس نمود عبدالله را گفت تا ابن کثیر و هر کس محتاج بود عرض داشت
کاه آورد و بود جمله را ادا نمود شعر بود که آنرا بر بود بر تو گفت دشمن بود که

الفت نعم حتی کانک لم تکن — عرفت من الاشیاء شیئاً سواهم
وعادیت لا حتی کانک لم تکن — سمعت بلا فی سالف الدهر لائم

عبدالله گفت صحبت تو صحبت گفت این شتران موافق ما بر کالا بار دار کن
چه بود بخواه آن گاه از گندم و خرما بسیار حمل نموده هم فرموده بخورد درهم
داد و در وقت والیه حجاز بود برادر زاده نفسه عرضه کرد بعلی الرکب بن الطیار
تا استمدار عطا بود در حق عبد سیاه مستبدل دار فرمود اگر خواجه السعوات
شور تو را ببخشی است و اگر او بنده است و حسن در حق مردار اراده است الا روا
میکرد و طعمه را فانه مقبوله و یا به را فرستم میکرد و بعد علی کم لا ثم گفت او مانع
و حقیقه است و تا على نعمت است که روز کار مرا بی ریانه حارثی در عقبه
و عبدالله در این بوده و در غذا بر راه مرکب بنده آزاد کرد وقتیکه لازم وقت عبدالله
بخشانی بود از مرد برادر که با مرکب بخورد و هم جمیلان عنود و این همه که از اهراء
آن مرد بود که با عبید الله گرسنه بر سید را حمل گفت فرو بر دم مرحمت تمام بعد از
خروج این بخشان از دولت حیان ما لاقی بر بر نعمه چه شتر این و بختان جز با لاتی
رب خود بخشیده ام چنین آنچه ما کرم بود انسر تا که دیده غلامان مردان بود بخواهد
و آن بخشان بود و برادر آن اموال بود و بخشیده و هم روزی عبدالله علیه الخوال
الرجیم از ظهور رفت و در نخلستانی از قوم بود نزول فرمود و غلام سیاه که با بان
آن حایط بود و نیز کم زبان نشان داشت در این میان سکی حاضر و آن غلام بعقب شد
آن غلام یک لقمه نان بدو افکند آن سگ بخورد که یکی دیگر افکند چنان بخورد قرص نان را
نیز با سگ افکند تا بخورد و عبدالله را این حالت حیران نمود فرمود ای غلام هر روز چه مقدار
روزی دهند غلام عرض کرد همین سه قرص نان بود فرمود پس چگونه این سگ را بر خود گزیدی
گفت این سگ در این اراضی ما غریب است و از مسافت دور آمده ام و این سگ گرسنه بود نخواستم
درنوشت لاجرم مرده و ایثار کرده ام گفت پس امروز تو چه خواهی خورد گفت امروز را گرسنه بسر میبرم

گفت این

گفت این روز بود بر این حالت با این عبدالله فرمود با مردمان بکثرت سخاوت ملامت کنند
با آنکه این غلام سیاه از من بخشنده تر است آنگاه آن نخلستان و زمین و آلات را که بود بحکم
بخرید و آن غلام بخشید و هم آن غلام بود از مولای خود بخرید و آزاد فرمود غلام گفت اگر این
جمله از آن من است همه بر سبیل صدقه ابن جعفر ادا دادم عبدالله این حالت بدید و کار او موقوف و بر آن کرم ثبات کرد و
گفت همچنان مرحمت غلام بود این عطا و بخشش در اقلیم دیگر بود در زمان هرگز این امر معقول
مقبول نخواهد داشت در کتاب مستطرف مسطور است که روزی عبدالله بن جعفر
روزی در کوی مدینه عبور می نمود ناگاه آواز نغمه کنیزکی بهم رسیده جاریه با آواز لطیف
و رقیق نغمه کند و این شعر بخواند

قل للکرام ببابنا یلجوا — ما فی التصابی علی الفتی حرج

نیز که قوم و جوانمردان را در خانه بود خصت است که این بر در خانه عبدالله در خدمت
از مرکب فرود آمد و بعضی اجازه برآمدم و داد آن جملی بعد در آمد خدمت بی اذن فرا
شدند و رعیت خدمت و ملازمت بود با حشمه و در صدر مجلس جلوس یافت آنگاه صاحب
مجلس از این غیرت رو آورد و گفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بی اذن بمجلس
ما در آمدی با این عظمت شأن تو از این امر دور است عبدالله فرمود بی اذن و اجازت
در نیامدم بعض لفظ کرام ما بعض رخصت بود چه فرمود جاریه تو گفت قل للکرام
ببابنا یلجوا نیز در آمدیم هم اکنون اگر در زمره کرام هستیم باشد خود و اگر درنیامدیم
لائیم هستیم غرور و تهمت بر فرض نموده ام این وقت صاحب مجلس عبدالله بود بدید و گفت
تو لئیم نبود که بعد از تو از ما تحت خلق کریم تر این وقت عبدالله یکی از جوار را بخ
پیام گفته که فرزند فرمود او ببرد آنچه و مقدار از طیب بداد و خود بر این بگفت
و چه بود خوب تر بخشید و هم آن جاریه بود که صاحب را بخشید و فرمود این جاریه از
جاریه تو بهتر بود تحقیق ظاهر است و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج
یوسف دختر عبدالله بن جعفر ام کلثوم را خطبه کرد آن شرط دو هزار درهم بخورد و هم صد
هزار درهم دیگر علانیه بصداق داد و عبدالله سؤال او بود اجابت مقبول و آن دختر را بحجاج
حمل فرمود بعد از آن دختر با حجاج بود دختر عبدالله بن جعفر بود و عبدالملک بن مروان
داماد و او را اکرام کرد و در دمشق نزول فرمود ولید بن عبدالملک به آن زن بود و بعقد خود آورد

عبد الرحمن را بسیار شد عبد الرحمن او بدیده نمود و حیث عجیب بود ولید گفت اما بر تو عجب
و ترا عجب باشد عبد الرحمن گفت از سعود نصر لب از این گونه سخنان رنجیده و فی نزاکتم ابا می‌کنم
کلمات برگزیدست ولید گفت سزاوار و بهتر از آن بود که گفت این سخن از حسد
ولید گفت مطلب بحقیقت تو تحقیق نمود بحرب وفا قول زنان بن عبد مناف بود بر در و
بر عبد بن ثقیف عقل دهی بیرون نفاق حسد زنان تو عبد الرحمن گفت مسعود از قوم در
کار و الکار و فی عقاب و دراز گفت آری عبد الرحمن سوگند خورد که از جمله مردان کار آزاد
تر از تو و پدر تو نیست ولیکن از ملامت فی برشید هر آن و الله و امثال آن از آن
بخفه صدر هم سوگند که دفع موت ... ما تو و دولت جهان از خطا نجات نمود
مجروح نشد و انخواه از هر طرف سود رسد و ... سوگند خورد اگر
عهد عجیب که لبسو کوشش بود بریده نمود اکنون این عبد ثقیف بن علی کفر و دختر بود
با او تزویج مرتضم هم در این کار مهم ختم آمد کو تم از بر دلیل نسب ثقیف و لیدا بخن
لبنه تحریک کلمه سخن تزاز بن عفان و ذبیح بود و منعطف حرمت و عکرمه در حضرت سبع الملک در آمد
حجت الحکم سخن او بود نعمه بردید گفت ای ابا العاص تو چه مقصود ولید گفت عبد ثقیف را
خان مسلط و مالک در حضور زنان بن عبد مناف بود در ثقیف حجاج در آورد حجت الملک بود
از این سخن غیرت فرو رفت و حجاج برخاست و سوگند خورد که آن مکتوب بود از دولت
نگذاشت و دختر عبد الرحمن طلاق کرد حجاج نیز طاعت نمود و او بود طلاق مطلب
گفت آن زن در جهان زنده بود بعد حجاج در حضرت مقرر داشت بود از رزق و روزی
و نفقه و لکه ... عبد الرحمن جعفر در تمام حیات بود بیشتر در حرمت
... مال بسیار حاصل در ... اموال کثیره و تحف و کسوه
... تحقیق ... علم ... در این کتاب ... احوال زید عبد الملک
نقل ... عبد الرحمن جعفر آثار ... تحف و قماش
مقام ... اوقات ایشان ... از این پس ... کتاب
... المؤمنین مسطور است عبد الرحمن جعفر در ... محرم
در مدینه ... وفات نمود و این ... از عمر ... گذشته بود
و بعد از وفات آن جناب بود ... داشت ... سال بود

که وفات نمود کنیز ابن عبد البر در کتاب استیعاب قول اول اولی دانسته و کثیر الکرم داشته است.

ذکر وفات سید التابعین جناب
ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

در این باب و در دیگر مسطور در کتب ... محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مکنی بابو القاسم و معروف بابن الحنفیه از اکابر اعیان بنی هاشم
مادر وی حنفیه خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن
الدول بن حنیفة بن لجیم است این خلکان گفته بعضی بر آن رفته که حنفیه از جمله
اسیران یمامه بود که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه اختیار فرمود
گفته که خوله کنیزی بود از مردم سند و از بنو حنیفه بود و ... در آن جهت ... از
اعراب نسب بود ابن الحنفیه گفته کنیت او نیز ابو القاسم است ... نوشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله
مبعوث امیر المؤمنین علیه السلام از تولد او ... فرمود سیولد لک بعدی غلام
وقد نحلته اسمی و کنیتی ولا تحل لاحد من امتی بعده ... مراد
پسر ... الامر کنیت حق بود ... که از در ... لازم است
اسم و کنیت محمد بود ... در کتب ... این خبر مسطور شده
نوشته اسم و کنیت رسول خدا ... آن حضرت ...
خانه در حق حضرت ... آن حضرت این رخصت ... ابن خلکان
نوشته است ... محمد و کنیت ابو القاسم است محمد بن ابی بکر و محمد بن
طلحة بن عبد الله و محمد بن سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الرحمن بن عوف و محمد بن جعفر بن ابی طالب
و محمد بن حاطب بن ابی بلتعه و محمد بن الاشعث بن قیس ... در ... ابن خلکان گفته
... آن حضرت ... زنان ... عطش ...
... ابو القاسم محمد ... القاضی ...
وقت ... رسول ... کار ...
... ابو القاسم ... آن حضرت ...
... محمد بن الحنفیه علم و فضل وافر ... بطل شجاعت و کمال
جلادت و نهایت قوت ... در ... صفحه عجب

[illegible]

٧٩٨

در رساله مبارکه امیر المؤمنین در کتب متفرقه مبسوط است و هم یک خبر عجیبه در این باب
نوشته و به جهت آن خبر سوادی است رقم است در اثنا حروف فرید از بدعت مشکوة
الادب به اجمال آن خبر مبسوط عبارت لکه است و در این کتاب نیز در ذیل احوال
ابن زبیر مرقوم گشته و جمعی کیسانیه او را امام و مهدی آخر الزمان میخوانند و میگویند
در جبال رضوی از کوهستان حجاز است و بکوهستان ... متصل ... معروف و
زنده است تا هنگام خروج کند و جهت کیسانیه قبل از امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن
امام و بعد امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده امام ... گروهی مختار بن ابی عبیده بود
از این جهت مختار فرقه ... کیسانیه خوانده اند و ... از اصحاب
حسنین ... گویند امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام هر سه امام بوده و امام
چهارم محمد بن حنفیه است و او امام غائب است و کثیر بن عبد الرحمن از جمله شعرا
و عاشق عزه و معروف به کثیر عزه است بر این عقیدت رفته و اشعارش ... راقم
حروف در ذیل حالات مشکوة الادب در ضمن احوال او مسطور داشته است و سید اسماعیل
حمیری ... کیسانی ... بر این مذهب ... نیز در این باب اشعار
گفته است و هم از آن مذهب جعفری ... اثنا عشری ... رجوع ... توبت ... نموده
تجعفرت باسم الله والله اکبر   وایقنت ان الله یعفو و یغفر
در کتاب تبصرة العوام فی مقالات الانام از تصانیف سید سعید ذو المجد ... علی ابن الحسین
موسی ... مرتضی و ملقب به علم الهدی ... از تصانیف سید مرتضی داعی ... رازی است رقم
داشته اند کیسانیه گویند که امام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی امام بود و پس از او حسن
و پس از حضرت امام حسن امام حسین علیهم السلام و پس از ایشان محمد بن حنفیه و قومی از ایشان گویند
پس از رسول خدا علی علیه السلام امام بود و پس حسن و حسین علیهما السلام و محمد حنفیه بود امام ...
و این قوم گویند ابو مسلم نیز کیسانی بود ... و کیسانیه بر آن عقیدت ... اند که
... خروج کند محمد بن حنفیه از کوه رضوی از جانب یمن ... زنده است ...
... و ... از عدل ... و قومی از ایشان گویند محمد بن
حنفیه ... است و ... عبادت ... فرق کیسانیه ...
و ... محمد بن حنفیه در ... ضرورت است و ...

٧٩٩

در آن شعب در آمده گرسنه بود ... و ... روزی ...
و میگویند ابن حنفیه در آن کوه در میان شیر و پلنگ مقیم است و چشمه در حضور شریفش
از آب و عسل روان است و فرقه از ... است ... محمد بن
حنفیه ... ابو ... عبد الله ... از عبد المجید بن علی ... و مشهور ... آنکه ...
... ابن عباس ... است و هم از علی علیه السلام محمد بن حنفیه امام است و نیز ...
از جهت کیسانیه گویند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... از موهبت امامت
و وصول به مدینه از زیارت مرقد منور رسول خدا صلی الله علیه و آله ... محمد بن حنفیه
آمد ... سید الشهداء ... ابن حنفیه ... بر ...
از ... مرتبت ... و زره پوشیده ...
... مردمان ...
... امیر المؤمنین علیه السلام
... حلقه ...
محمد بن حنفیه ...
...
... امام حسین علیه السلام ...
...
...
... بقیع ...
...
... حضرت امام محمد باقر علیه السلام
... او ... غسل و کفن و دفن ...
معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ...

... دقایق ...
فالیقلد ...

... موضوع ...

قال یعقوب [illegible] و فرات [illegible] السلام [illegible] بود [illegible] عطر از
[illegible] است جمیع اهل [illegible] مردان در این [illegible] وعالم
[illegible] روانه [illegible] الرحمن و قال یعقوب [illegible] و هم در این [illegible]
بجیر بن ورقا [illegible] از [illegible] در [illegible] بکر بن وابل [illegible] است [illegible]
[illegible] بجیر بن وابل [illegible] بجیر بن ورقا [illegible]
[illegible] از [illegible] تمیم [illegible] بن عبد الرحمن فاله [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] بن عوف [illegible] بکر [illegible] بود [illegible] از آل [illegible] از [illegible]

و این شعر بطنی از تمیم [illegible]

لَعَمْرِي لَقَدْ أَغْنَيْتُ عَنَّا عَلَى القَنَى ... وَبَتُّ بِطِيبٍ مِنْ رَحِيقٍ مُرَوَّقِ
وَخَلَّيْتَ ثَارًا طُلَّ وَاخْتَرْتَ نَوْمَةً ... وَمَنْ يَشْرَبِ الصَّهْبَاءَ بِالوِتْرِ يُسْبَقِ
فَلَوْ كُنْتَ مِنْ عَوْفِ بْنِ سَعْدٍ ذُؤَابَةً ... تَرَكْتَ بُجَيْرًا فِي دَمٍ مُتَرَقْرِقِ
فَقُلْ لِبُجَيْرٍ وَلَا تَخْشَ ثَأْرَهُ ... بِكَرٍّ فَعَوْفٌ أَهْلُ شَاءٍ حَلَقِ
دَعُوا القَافَ يَوْمًا قَدْ شَبِعْتُمْ بِبَيْتِكُمْ ... وَصِرْتُمْ هَدًى بِابْنِ عَمْرٍو [illegible]
ذَهَبُوا فَلَوْ أَمْسَى بُجَيْرٌ كَعَهْدِهِ ... لَعَادَاهُمُ زَحْفًا بِجَأْوَاءَ فَيْلَقِ

و هم این شعر را گفت

فَلَوْ كَانَ بَكْرٌ بَارِزًا فِي أَدَاتِهِ ... وَذِي العَرْشِ لَمْ يَقْدِمْ عَلَيْهِ بُجَيْرُ
فَفِي الدَّهْرِ إِنْ أَبْقَانِيَ الدَّهْرُ مَطْلَبٌ ... وَفِي اللهِ طَلَّابٌ بِذَاكَ قَدِيرُ

[illegible] بکر [illegible] از [illegible] قیس [illegible] از این شعر گفت

تُوَعِّدُنِي أَبْنَاءُ جَعْدَةَ كَاتِمًا ... [illegible]
رَهِينَةً لَهُ كَفِّي بِسَيْفٍ مُهَنَّدٍ ... [illegible]

[illegible] مرداس [illegible] بن عوف در طلب [illegible] بکر [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] در آمد و [illegible]
در [illegible] در زمان [illegible] و [illegible] و [illegible]
بجیر [illegible] مردمان [illegible] از [illegible] و [illegible] است [illegible] گفته [illegible]
بجیر [illegible] گفته [illegible] هر کس [illegible] هر کس [illegible] داد [illegible]
[illegible]

کل هو [illegible] محول [illegible]
[illegible]
حلق [illegible] و [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
[illegible]
[illegible] مرتبه
جادار [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
فیلق [illegible] بروزن
[illegible]
فاء دار بروزن [illegible]
[illegible] بروزن غراب
[illegible] غضب [illegible]
[illegible]

بگفت و مرد [illegible] صعصعة بن حرب العوف [illegible] وقت [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] دندان [illegible]
[illegible] مردم بنی حنیفه [illegible] در [illegible]
[illegible] شد [illegible] مقام آورد [illegible] میان [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible]
گفته [illegible] صعصعة از مردم بنی حنیفه [illegible] بود [illegible]
و در مرو [illegible] و از آن [illegible] صعصعة [illegible]
[illegible] صعصعة بود [illegible] و نفقه از [illegible]
و هم [illegible] صعصعة [illegible] در [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible]
و از [illegible] در [illegible]
[illegible] صعصعة [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] داد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] صعصعة [illegible] اگر در [illegible]
[illegible] مردو [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] صعصعة [illegible]
[illegible] بن عوف [illegible]
[illegible] در [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و از آن طرف [illegible] مردم عوف
[illegible] گفته [illegible] بود [illegible]
[illegible] از تمیم [illegible]

قدر کبیر [illegible]

که مردمان بسیار کشته شدند و فتنه عظیم برخیزد و خون‌ها ریزند عقلاء جماعت انجمن شدند و گفتند دیگر
مصلحت بود به ... عوض ... چنانکه این وقت ... نشود و ... کنند

لله در فتی تجاوز همه ... دون العراق مفاوزا و بحورا
ما زال یدرک ... حتی تناول فی الحروب مجرّبا

بیان درآمدن مردم دیلم به قزوین
و قتل جمعی بسیار از مسلمانان

قزوین سرحد مسلمانان بود از ... دیلم از شهر و آن لشکر در آن ... بیشتر ... ایشان را در لیل
و نهار محاربت و مراقبت ... و به جهت تغافل ... فتنه ... در ایام محمد بن ابی
سبرة الجعفی مردم ... فتنه عظیم القدر بود ... از آن لشکر ... غالب
داشت ... قزوین درآمد ... مردمان محاربت روز ... در ...
نمی‌خواند ... بسیار کشته شدند ... ایشان ... گفته‌اند ... این
مردم ... در ... و آن ... لاجرم
مردم قزوین ... دیلم ... گفت ...
مجمل آورده ... هجوم ... مردمان ... طرف ... بر آورده ... این حال
... برابر ... در ... بود ... جماعت قتال
... بسیار ... قزوین ... مسلمانان نصرت یافتند ...
دیلم ... کشته ... سبرة ... دیلم ...
معاودت ... جنبه ... محمد بن ابی سبرة ... آن
سرحد ... عمر بن عبدالعزیز ...
آن ... سبرة بود ... دار الفساق ... وقت ...
و آن ... اموال تجارت ... و ... و ... در
آن ... لاجرم مردم قزوین به عبدالحمید بن عبدالرحمن ... مکتوب کردند ... ابی
سبرة بود ... عبدالحمید ... عمر بن ... ابی سبرة ... آن سرحد ...
فرستاد ... عمر ... داد ... و آن ولایت بود ...
برادر ... عبدالرحمن ... ابو سبرة ...

کتاب بر وزن کتب ... آن ... و اصول آن را علاء از غیر لفظ آن ...

تعیین دیلم به قزوین

۸۱

عظیم الفساد و حرب ... و توالی ... حرب ...

آمدن عبدالرحمن بن اشعث ... با حجاج

۸۱

بیان مخالفت و درازدستی عبدالرحمن بن
محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف

در این سال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث با آن لشکر که از مردم عراق با او بودند بر مخالفت
حجاج سر برافراختند و محاربت او در پیش نهادند و بعضی این داستان بود ... تقدیم نوشته‌اند
و سبب این بود ... که حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد بن
الاشعث را با آن لشکر ... به بلاد رتبیل ... چنانکه مسعودی
در مروج الذهب نوشته است ... از ملوک هند ... در ...
و ... سلطنت ... عبدالرحمن آن ... و بلاد در
آمد و حصارها ... به حجاج نوشت و از ...
... و باز ... در بلاد رتبیل توغل نمودند ...
... و طرق آن ...
... حجاج ... در این نوشت: اما بعد فان کتابک کتاب امرئ یحب
الهدنة ویستریح الی الموادعة قد صانع عدوا قلیلا ذلیلا قد اصابوا من
المسلمین جندا کان بلاؤهم حسنا وغناؤهم عظیما وانک حیث تکف عن ذلک
العدو بجندی وحدی لسخی النفس بمن اصیب من المسلمین فامض لما
امرتک به من الوغول فی ارضهم والهدم لحصونهم وقتل مقاتلتهم وسبی ذراریهم
... نامه ...
...
... مسلمانان ...
...
...
... عبدالرحمن ...
...
...

نوشته بود به هر جای که حرام و فتنه خیزد و توقف بکار نبود و لشکر طلبان برداد
بادرت الحق بن محمد امیر لشکر بشد چون عبد الرحمن این کتاب بخواند و اوامر شد
را به دبیر سران سپاه و معروفان درگاه بود انجمن کرد و گفت ایها الناس [illegible]
ناصح مشفق هستم و اگر اطلاع شما در آن بخواهم و [illegible] بود اندر آن [illegible] ناظرم
دانید که هیچ از رای او اندیشه [illegible] در کارها و دشمنان را خبر شد و اهتزاز لشکر
نا پسندیده دیده شد و این جمله امیر حجاج نوشته اینک جواب او بخواندند و
بعجز و بیکارگی و سستی منسوب کرده و فال نکوهیده [illegible] لشکر ما بلاد
دشمنان را بسیار دارایم و اینجا بلاد است و در روز گذشته ما را تاراج
تباه گشته هم اکنون یکی از شما بهر کجا برد و بیرون برم و بیابان [illegible] فرزندان ایشان
تختان [illegible] و بدو بخوانده گفت حجاج دشمن فراوان است [illegible] دشمن خراسان
تا زمین و [illegible] پیش [illegible] و بالا [illegible] بزاریم و اول کسی که پای [illegible] حجاج
ایشان برگشت ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی بود و او بود در حضرت رسول
شرف صحبت داشت [illegible] و نقصان [illegible] طلاقت لسان و بیان [illegible]
بالیل کرده است و گفت اما بعد فان الحجاج يرى بكم ما رأى القائل الاول احمل
عبدك على الفرس فان هلك هلك وان نجا فلك ان الحجاج ما يبالي ان يخاطر
بكم فيقحمكم بلادا كثيرة اللهوب واللصوب فان ظفرتم وغنمتم اكل البلاد
وحاز المال وكان ذلك زيادة في سلطانه وان ظفر عدوكم كنتم انتم الاعداء
البغضاء الذين لا يبالي عنتهم ولا يبقي عليهم اخلعوا عدو الله الحجاج وبايعوا
الامير عبد الرحمن فاني اشهدكم اني اول خالع بگفت چون حجاج [illegible] بلند
جمله قائل اول [illegible] سپاه [illegible] و دشمنان [illegible] اگر هلاک شود
شود و در هلاک او [illegible] و اگر نجات یابد [illegible] بود حجاج [illegible]
[illegible] و اینان [illegible] بلاد و [illegible] در آن [illegible] در [illegible]
و بلند [illegible] کوه و [illegible] اندیشه آنگاه اگر ظفر یافته و غنیمت بدست آورد
ذو کرده [illegible] و اموال بود و اندیشه کرده [illegible] و بر [illegible] سلطنت و دولت
[illegible] و اگر دشمنان را [illegible] آن وقت شما را دشمن [illegible]

نگذارد

الطفیل
کلمات [illegible]

لهب بفتح کاف و سکون ها دره کوه
لهوب جمع لصب بکسر [illegible]
کوه لهاب و لصوب [illegible]
عنت بفتحتین رنج بود [illegible]
دشوار [illegible]

نگذارد قلعه که این دشمن فراز حجاج بود، امیر عبد الرحمن بفرمود تا ... بر او
بکیرم و اول کسی که حجاج را قلعه ... مردمان از بیرون ... و گفته چنین
کویم چنین کردم و دشمن فراز قلعه نمودم آنگاه عبد الرحمن ... بن ...
فانت و گفت ... فراز ... و ... حجاج ... بلاد ...
دشمنان ... قوم ... در ... باب ...
و ... دیوار ... دیوار ...
... آنگاه ...
... عبد الرحمن ... حجاج ... قلعه ... تا حجاج
... بلاد ... مردمان ... عبد الرحمن
... حجاج ... قلعه و از آن بلاد ...
... عبد الرحمن
... مهران ... بن ...
... آنگاه ...
...
... آنگاه ...
... آنگاه ...

واعشی همدان ...

شطت نوى من داره بالايوان ... ايوان كسرى ذي القرى والريحان
من عاشق امسى بزابلستان ... ان ثقيفا منهم الكذابان
كذابها الماضي وكذاب ثان ... امكن ربي من ثقيف همدان
يوما الى الليل يسلي ما كان ... انا سمونا للكفور الفتان
حين طغى في الكفر بعد الايمان ... بالسيد الغطريف عبد الرحمن
سار بجمع كالدبى من قحطان ... ومن معد قد اتى ابن عدنان
بجحفل جم شديد الارنان ... فقل لحجاج ولي الشيطان
يثبت لجمع مذحج وهمدان ... فانهم ساقوه كاس الذيفان
وملحقوه بقرى ابن مروان

دبی بروزن ... ملخ
جحفل بروزن جعفر لشکر
بسیار ذیفان بروزن
شیطان زهر کشنده است

بجز ملطف قبل مغیرة بن سعید که برایشان ... عراغر اقوام قبایل قوم ...

و مقصود از ذو کذاب ثقیف مختار بن ابی عبید ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی است بجز عراغر
عطیة بن عمرو عنبری بود در نقد نه ... ... و حرشة بن عمرو تمیمی ... ...
معنی مختصر آنکه وی بدر ... مسعود در ... بلاد کرمان ... و عبد الملک تو نیز خلع کرد مردم
از دو جانب بصره و کوفه و غیر آنها طاعت او در آمد ... خلفای ... حق ... اولاد این شعر گفته
خَلَعَ الْمُلُوكَ وَسَارَ تَحْتَ لِوَائِهِ شَجَرُ الْعُرَى وَعَرَاعِرُ الْأَقْوَامِ

خلع ابن اشعث عبد الملک را

و ابن اشعث که عبد الرحمن ... مردم فارس با طاعت اتفاق کردند و گفتند
... بخلع عبد الملک ... تیجان بن ابجر از قبیله تیم الرحمن ... ثعلبه ... ...
و گفت امیر ... ابو الذبان ... عبد الملک ... خلع ... ... این ... ...
... حاتم ... عبد الملک را خلع کرد عبد الرحمن بیعت ...
که ... کتاب خدا و سنت رسول ... و جهاد ... و خلع ...
در زمین ... آنکه محمد ... الرسول ... آن ... حجاج
... مهلب بن ابی صفره ... در این وقت ... امیر ... مکتوب ...
... خویشتن ... مهلب ... حجاج ... آنکون ... عراق ... عبد الرحمن ...
... از فرات ... نشیب ... و ...
... بگو ... عهد ... در آن ...
... و ... عصیان ...
... حجاج ... مهلب ... ابی صفره ...
... عبد الرحمن ... عبد الملک ...
... عبد الملک ...
در آمد و از آن ... حجاج بعبد الملک رسید ...
... عبد الملک ... مکتوب ... امیر المؤمنین
... از طرف ...
... عبد الملک ...
... حجاج ... عبد الرحمن
... عبد الملک ... حجاج ... عبد الرحمن ...

لَعَمْرِي لَقَدْ خَلَعَ طَاعَةَ اللهِ بِيَمِينِهِ وَسُلْطَانَهُ بِشِمَالِهِ وَخَرَجَ مِنَ الدِّينِ عُرْيَانًا
وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ هَلَاكُهُ وَهَلَاكُ أَهْلِ بَيْتِهِ وَاسْتِئْصَالُهُمْ فِي ذَلِكَ
عَلَى يَدَيْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا خُوِّفَ عَنِّي فِي خَلْعِ الطَّاعَةِ إِلَّا قَوْلُ الْقَائِلِ

خواه جهر

یعنی قسم بجان خودم که عبد الرحمن بن محمد طاعت خدا و سلطنت خلیفه را بدست راست و چپ
خلع کرده است و ... از دین ... برهنه ...
و ... امیر المؤمنین ...
در خلع طاعت و ... طغیان ... شعر ...
أَتَاهُ وَحُلَّمًا وَانْتَظِرُوا بِهِمْ غَدًا فَمَا أَنَا بِالْفَانِي وَلَا الضَّرِعِ الْغُمْرِ
أَظُنُّ صُرُوفَ الدَّهْرِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ سَتَحْمِلُكُمْ مِنِّي عَلَى مَرْكَبٍ وَعْرِ
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي تُخَافُ عَرَامَتِي وَلَيْنَ قَنَاتِي لَا تَلِينُ عَلَى الْكَسْرِ

ضرع بروزن حسن سست ناتوان
غمر ... نا تجربه ...
...

کنایت از ... طغیان ...
... طغیان ...
...
...
... در مروج الذهب ...
... عبد الملک ...
... و گفت إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ قَدِ اسْتَعْجَلُوا قَدَرَكَ قَبْلَ انْقِضَاءِ
أَجَلِي اللَّهُمَّ لَا تُسَلِّطْنَا عَلَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنَّا وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ نَحْنُ خَيْرٌ
مِنْهُ اللَّهُمَّ سَلِّطْ سَيْفَ الشَّامِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ حَتَّى يَبْلُغَ رِضَاكَ فَإِذَا بَلَغَهُ
فَلَا تُجَاوِزْ بِهِ سَخَطَكَ ... مردم عراق ...

قدر ... حکم و ... اندازه

... سلطنت ...
... مردم شام ... مردم عراق ...
... حجاج ...
... عبد الرحمن ...
... عبد الرحمن ... حجاج

منهزم شد فرداى آن روز در روز جمعه ... دیگر ... مردم حجاج جمعی کثیر مقتول آمده
و بعد از خبر هزیمت انجامید بحجاج رسولی ... بصره باز شد و اهل بصره عبد الرحمن را از دنبال
او بیرون آمدند و لشکری از مردم حجاج بکشتند و شتر اثقال و احمال آنان ببردند و حجاج هم بجای
[illegible] برفت تا در زاویه فرود آمد و بجا آورد [illegible] بود و چون بصره ... اهل
عراق بگذاشت و این وقت در آن ماه مهلب [illegible] که [illegible] در اهواز حرب
کنت با لشکر [illegible] نصیحت او [illegible] نکردم و بشارت او [illegible] مردم
و [illegible] هزیمت [illegible] آنکه [illegible] در میان لشکر
پراکنده شدند و از آن سوی عبد الرحمن مظفر و منصور به بصره [illegible] مردم بصره بعقد او
بیعت [illegible] و صالح و [illegible] و عبد الملک [illegible]
با مردم شام با عبد الرحمن [illegible] بیعت کنند و [illegible] در این وقت
[illegible] عاملان حجاج بود [illegible] خراج ولایت در هم شکسته و اکثر مردان [illegible]
[illegible] بودند و مردم [illegible] از [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف [illegible] که حجاج بمردم بصره و جبران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بصره در آمد [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] و از آن سوی حجاج [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] بصره [illegible] عبد الرحمن [illegible] بصره [illegible]

بیان بعض حوادث و سوانح
سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سلیمان بن عبد الملک مروان [illegible] حج اسلام بگذارد و هم ام الدرداء الصغری
بحج رفت [illegible] در علم و عمل [illegible] در میان مردم شام [illegible]
[illegible] از ابو الدرداء [illegible] خطبه [illegible] قبول [illegible]

زاویه بزاویه نام موضعیست نزدیک بصره

مکتوب مهلب بحجاج باب ابن اشعث

سوانح سنه ۸۱

حج سلیمان مروان

حج ام الدرداء

دهم در این سال [illegible] عتبه بن عبد الله بن مسعود [illegible] و عبد الرحمن بن شداد بن
خاله خالد بن الولید [illegible] و کثیر [illegible] و جابر [illegible] و معاذ بن [illegible]
کشته شدند و ابن اشعث [illegible] مقتول شد [illegible] در این سال [illegible] ابان بن
عثمان بود و حکومت عراق و مشرق بجمله بعهده کفایت حجاج بود و در مملکت خراسان
مهلب [illegible] ابو برده [illegible] و عبد الرحمن بن اذینه قاضی
بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس [illegible] عبد الرحمن بود

بیان وقایع سال هشتاد و سوم
هجری و تتمه ذکر حجاج و ابن اشعث

گفته اند در محرم این سال لشکرهای حجاج و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث [illegible]
[illegible] در آمدند [illegible] جنگهای عظیم [illegible] در اواخر محرم [illegible] روز جنگ
[illegible] و قتال [illegible] از [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن
[illegible] مردم عراق [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] جبله بن عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عباس [illegible] بصره [illegible]
[illegible] طفیل بن عامر [illegible]

مقتول شدن عبد الرحمن بن [illegible] عبد الله بن شداد

هلاک قضاة [illegible]

وقایع سنه ۸۳

محاربه حجاج و ابن اشعث

خلّی طفیلٌ علیّ الهمّ فانشعبا — وهدّ ذلک رکنی هدّةً عجبا
همّا تشبّث فلا أنساه إذ فقدت — بیض الأسنّة تقفو اللّه والنّسبا
وأخطأتنی المنایا لا تطالعنی — حتی کبرت ولم یترکن لی نشبا
وکنت بعد طفیلٍ کالّذی نضبت — عنه السیول وغاض الماء فانقضبا

نضب الماء از باب ضرب و نصر بمعنی فرو رفتن آب

واین وقعه یوم الزاویه نامیده شد و چون ابن اشعث بکوفه در آمد حجاج بعبد الملک نوشت و در
نخست حال سعد و فتح و ظفر خویش در قلم آورده بود و در عقب آن نوشت واغوثاه ثم واغوثاه
بالله عبد الملک لشکرها از راه بر نا کرد و بر نوشت یا لبیک یا لبیک یا لبیک بجمله
حجاج در اول ماه صفر از ... گذشت و حکم بن ایوب ثقفی را امیر بصره ساخت و عبد الرحمن
بکوفه رفت و چون حجاج ... از کوفه بیرون رفته بود عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن عامر
حضرمی بود حلیف بنی امیه ... امارت کوفه داده بود و در این وقت مطر بن ناجیة الیربوعی
با جنگ او شتافت و این حضرمی در قصر کوفه متحصن شد و مردم کوفه نیز با مطر ساختند و این حضرمی
و ... مهاجر را از مردم شام ... بعضی از قصر بیرون شدند و مطر بر قصر مستولی شد و مردمان
از هر سوی ... مطر ... و ... هر یکی دویست
درهم بخشید و چون ابن اشعث بکوفه در آمد مطر در قصر بود ... اهل کوفه باستقبال ابن
الاشعث شتافتند و او بکوفه در آمد و مردم همدان باستقبال او ... نمودند
ابن اشعث ... قصر ... مطر بن ناجیه ... از بنی تمیم ... بعضی ...
جمع عبد الرحمن این حال ... مردمان ... از قصر مسعود ... قصر ...
فرود گرفتند و مطر بن ناجیه ... عبد الرحمن در آمد و عبد الرحمن او را ...
... و ... عبد الرحمن در کوفه استوار ... مردمان ...
اجتماع ورزیدند و گروهی از مردم بصره نیز بجنگ او ... و از جمله ایشان عبد الرحمن
ابن عباس بن ربیعة الهاشمی بود ... آنکه با حجاج در بصره جنگ ... چنانکه مسطور ... بود
... حجاج ... آنکه در وقعه زاویه ... ابن ... بود ...
... و فلان و ... مردم ... مردم عامه ...
... ظالم ... و ... فطر ... و آن خبث ... مردم ...
از آن مردم ... ایشان ... روزگار ... آن ...

وقعه دیر الجماجم

بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث
و حجاج بن یوسف و تفاصیل سیره عبد الرحمن

وقعه دیر الجماجم در ماه شعبان این سال بود و بروایتی سال هشتاد و سیم هجری ... مسلم ... بجمعه ...
ماه ... و در این مکان ... قرب ... فرسنگ ...
و سبب این وقعه آن بود که حجاج لشکر جمع کرده از بصره بیرون رفت و ... عبد الرحمن بن
محمد بن الاشعث ... نیز ... در دیر قره ... در برابر دیر الجماجم ... عبد الرحمن
نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول کرد و حجاج ... با عبد الرحمن در دیر الجماجم
فرود شد و ... در دیر القره در آمد ... مجمله از مردم کوفه و بصره ...
و مردم ثغور و مسالح از آن ... و ... حجاج ... در ... ابن اشعث
انجمن شدند و این جمله ... از آنکه در حق ایشان ... تقریر عطا ... بود ...
از ایشان ... سه ... این ... صد ... هزار ...
... بیت ... از ... و ... نیزه ...
با حجاج ... سعید ... آن خبث ... بود ... مسلمانان ...
با ابن اشعث بیوستند و از جمله ایشان ... سعید بن جبیر ... بن زیاد ... عامر شعبی
و عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری ... عبد الرحمن ... بود ...
... از ... و ... چنانکه ...
از آنکه حجاج بدیر القره ... لشکر ... از شام ... و ... خویش ...
... خندق ... و ... ابن اشعث ...
آن ... خندق این ... آن ... شد ...
... دو ... شام ...
... حجاج ... و عراقیان ...
... عراق ...
... عبد الملک ... اگر مردم عراق ... حجاج ...
او ... از ... مردم عراق ... مسلمانان ...

تخصیص با این پس بتو متوجه پسر خود عبدالله و برادر او محمد بن مروان را که در این وقت در زمین موصل
حاضر داشت با لشکری بسیار از شام در عراق گسیل کرد و عزل حجاج بوی بدهند تا اگر خواهند ترا باز
نمایند و همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول آید و گفته شد
و نیز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت بنام وی نامزد
باشد بر امارت آن شهر باشد و عبدالملک بوی نوشت تا اگر مردم عراق این امر را قبول
اجابت کنند حجاج را معزول دارند و محمد بن مروان بکار او منصوب دانند و حجاج را از آن
در این انتشار حال مردم حاضر بد خلعت کند و اگر مردم عراق از این جمله سر بر تافتند حجاج
با امارت و حکومت خویش حاکم بود و نیز سپهدار سپاه و دیگر ... خواه
مدد محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک مطیع امر و فرمان او باشند و نوشتند به حجاج
را بیم امر بیکو بود در دل کرد که نمیتوان ... عبدالرحمن ... بانی
عزل او خواسته گفت و ترک مخالفت کنند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدو
سران سپاه و قواد بیامده بود از مردم عراق تو بیک طبیعت و از عبدالملک بود بگفت درو آ
گفت بحکم منشی بود ملت نهند در کار خویش بیندیشید آنگاه ... دیگر
این امر حجاج هم گفت عبدالله و محمد بن مروان بوی نبشته عبدالملک نوشت بود که
با فرمان او بغزل و عزلت مرا بر عراق عطا کرد پس در ... و با تو خالفت چند
و بحکم امر کرد و این کار را این عزلت حجاب ... حرامی است و صدارت ایشان
تغیر کرد و دیگر مردم عراق با آن ... بن عفان با خصم کوشیدند که سعید بن
العاص بود از ملوک ... معزول داد و چون معزول داشت ... در مجال
با خصم داد و بکشتند ... تو ایشان کتاب بگشیدند عبدالملک پس مکتوب
امیر نوشته بود که البته بایست عزل او بر عراق عرض دهند ... مردم
عراق آن امر بود ملت خواهند و باز شدند تو این امر نخستین گفت و آن سخنان بگذاشتند
و از جنگ و صلح حدیث را نیز از این بیشتر گفت این امر و آنگاه مخالف و عزل حجاج بود
عرض حال الدنیا بیان است تا امروز ... وقت گفت اگر دو روز در جنگ و ... تا
نصرت گفت تا دو روز قسم ... ظفر نشد و امروز هم تا ... عزیز
و خود بود ... ذلیل دیده که دیدم تا ... بود و هم ... این سخنان

میمنه

میمنه بود که حجاج ابراهیم ... و این سخنان ... گفت بعزیز و جرس
با شیخ مرد و آن این سخنان بشنیدند از هر سوی با خصم و بعد با آن ... گفته ... فلان
قول ایشان بود تا حاجت در دل ... و ... و ذلت و خوار ... بکه
لشکر ... و طعام ... از ... و فراوان ... و ... ... بوده
با خدا این کار ... بر قرار ... پس ... خلع عبدالملک و قطع آل مروان ...
گفتند و اول کسیکه در دیر الجماجم خلع او کرد عبدالرحمن ... سلمی و عقبه بن
... و حجاج ... در خلع او در دیر الجماجم ... از اجماع ایشان ...
و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان ... این حال ... حجاج گفته
اینک ... سپاه و ... عراق ... اطوار ... در ... امر ... و ... اقدام
کن ... مردم عراق ... ایشان ... ما ... گفته
... حجاج گفت ... این از ... تا ... ارادت ...
روز عبدالله و محمد بن مروان حجاج بود و امارت ... و نیز حجاج ... امارت
... و چون اهل عراق ... در دیر الجماجم بر خلع عبدالملک ... عبدالرحمن
در میان ... محمد بن مروان بود ... که در ...
... دیر الجماجم ... حکم ... رفت
بود که ... مردم ... فرزندان ... عاص
اعلاج ... مردم ... قریش ...
از ... حجاج ... از ... ... از ...
آنگاه ... بود ... ... آن سخنان بود ... در میدان
... حجاج صف ... سپاه ... عبدالرحمن بن سلیم ... بود و میمنه
لشکر امارت ... عماره بن تمیم ... بود و میسره سپاه ... و سفیان بن ابرد کلبی بود
جمله سواران ... و ... عبدالله بن حبیب حکمی
... از طرف عبدالرحمن بن محمد ... بر ... بود و میمنه لشکر
با حجاج بن حارثه الخثعمی ... و ابرد بن قرة التمیمی بود و میسره امارت ... و عبدالرحمن
ابن العباس بن ربیعه الهاشمی ... سواران امارت ... محمد بن سعد بن ابی وقاص بود

برعموم یاران حکومت بخشید و عبد الرحمن بن زرارة حارثی سوی بوحصره در کمین خارج
از صفوف نشستند امیر جیش و جبلة بن زحر بن قیس جعفی بود بمحافظت علاوه زاد و
قرّاء و عبّاد سپاهی حیتی و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابو البختری طائی و عبد الرحمن بن
ابی لیلی و دیگران این جماعت اتفاق داشتند و روزی چند بدین روز بجای ... خشم اینها
و شراره قتال اشتعال یافته و چون تیغ از تیغ فرو بکشیدند و مردم عراق بلوا از کوفه و
سواد کوفه آزوقه و علوفه بسیار میرسید و حجاج در مضیقت و دمشقت معیشت گرفتار آمد
لشکر اهل شام با تنگی حال و کمی معیشت روز شام بفرمود گوشت در میان ایشان آمد گرفته
وحیت ارزاق فرو فرستادی خدا که لشکر کفار گرفتار زدی و این در تر روزها هر روز
جانب قتال گرفتند و شبها از شب حتی یا نصف و چون آخر روز رسیده ... در آن روز
جبلة بن زحر بن قیس تعبیه بسیار داد بمحافظت علاوه قراء مامور بود و کنیة او بوکلیبة الولاء
بخواند ... این حمله آوردند لشکر ایشان از جای نرفتند و هر بار صفت معروف
بفرمود و کمین بن زیاد رضی الله عنه ... مردی که بود در میان ایشان بعد دیگر روز از جمعی
بفتح ... لشکر ایشان برفت ... حجاج نیز صفوف خود ... بود ... آراسته و این ... مردم
خود ... بصف ... حجاج سر دسته از لشکر شام بود برخاست جراح بن عبد الله الحکمی
برای محاربت ... قراء ... این سه گیسه ... قراء ... حمله ... بر ... ایشان
حمله کرد بر آنان و بهنگام قراء ... بر ... را ... لشکر ... از ... کشته شد

بیان وفات مغیرة بن مهلب

و بیان ... خراسان در خراسان

و در این سال مغیرة بن مهلب در خراسان بمرو درگذشت مهلب درین وقت ... و او
در عمل خراسان خلیفه پدر بود و مغیرة در ماه رجب بمرد ... در خراسان ... جز
بمکر ... و این خبر به یزید بن مهلب و مردم ... ... مهلب ... از
جزع و ... باز ... و یزید ... صابر ... آورده مهلب ... آن
... گفت ... مغیرة بمرد مهلب ... جزع ...
... او ... از ... آن ... کفته ...
مهلب یزید ... او ... و ... و حقیقت ... دیگر

 ۸۲ وفات مغیرة بن مهلب

بر و افسوس ... بجبه مهلب در آن کشتی در ما وراء النهر بود و بار دیگر حرب ... بود و در
زبیده ... تن ... بود و ... شد ... اتفاق در ... الفصه
تن مردم ترک ... و در ... شد و از ... ترسید ... ایشان ... مردم ... لشکر ... مردم
بود ... کنید ... و ... یزید ... آن ... جمع ... غرت ...
دلت ... آن ... جماعة بن عبد الرحمن ... عبد الله ... و مقدار ... دلکانه ...
مردم ... و ... برفته ... و ... موجب ... لا جرم کار ... افتاد
و ... کشت در ... و در آن وقت ... از مردم خوارج ... یزید ... خود
... و از یزید ... از ... بود ... یزید ... وقت ... کمال
شجاعت و جلادت ... حمله آورد ... در میان ... غرق ...
... و ... او ... کشته و ... را ... یزید
... و ... از ... ایشان ... بود در این ... یزید
رسید ... عظیم ... از ... شوکت ... شد ... یزید ... بود
... از ایشان ... در ... گرفته ... قریب ... جمع و ... این ... گرفت
... از ... از ... یزید
بن ... مردم ... بود ... فرار ...
... مغیرة بن مهلب ... تو ... بود ...
هلاک ... و ... یزید ... مغیرة ... بود ...
... جماعة ... مردم ... و ... برفته

بیان مصالحت در زندان مهلب

ابو صفره ازدی ... مردم کشی

و در این سال مهلب بن ابی صفره ... مردم ... و سبب ... مهلب ...
از مردم ... تهم ... در افتاد لاجرم ... مصالحت ... بر
... حریث بن قطبه ... خزاعی ... لشکر ... او ...
آن ... بود ... کردها ... بود ...
... مهلب ... رسید ... حریث ... از مردم

۸۳ وفات مهلب ابی صفره

قطبه بقیم تا ... و ... موعده ...

بطلب آن فطر نیستم واگر این اینجا نبود بایستی باز کردانیدم بر تو دیگر کفتی نشیند خرم و فرو برد با خود
داشت اکواه بود کفا بیان باین تا هره و نیز بیغ اندر نوشت فهم حریث این مکتوب بود و رات لکن
با ملک کس کفت دانسته باید مهلب بن زیاد کفت و باشد نیز کونه حالت بود ازین ما اکر فرو برد
نه برداشت این نیز بود با توکرام و نقاوت کس در بیان و خود بکویم این مکتوب او دفتر نیز بوست
و فرو برد بود از تو این خود و اکواه بود با تمیم که بعضی بن ملک کس تمهید و تاب بیغ فرو برد بود
بر دو هشت و این خود بود سترده داشت و حریث بمردم خود از آنکه بر لب شده و بر فتنه وا آمدم
ترک باین دو جا رسیده و کفته جان خود کسی و این مردم را بتو چنین بغیر بیزار شوم با
یزید بن مهلب نزد ما رسیده و از من فرو بر کرفتم حریث کفت اکر چنین کنم مرا نیز باد در رزم
زاینده شهر بود پس از آنچه قتل ما و حصن بود بحث و کرد هر یکی بر کرفته و هم فرو برد از آن آنجه
که آنکاه آنچه بود با نمود آنچه بغیر کرفته بود آنان باز ما و این آنچه او مهلب رسیده
بود و بخیم اندر شد و کفت بنده زنده و ذلت عار بوده باد در یزید این نزار فخر حریث شده که
بیغ بر زنت مهلب بوست کفت آنم بود در کجا است کفت از آن بر فحش و افکار تو بر سه
آنچه بود بالای ذبح کرده ام و اکر از آن بیابی بیون کفایت که مهلب کفت دروغ کفتی ام
خواست در این کار با ایشان تو ترسیدی و بغیر بود حریث بود عربان که تا زبانه اکر نیز
حریث از عربان شده بی جزع نمود چندانکه مهلب بو کمان برفت و در اندر هم نیز فخر
جمله او بود و بر سر هشت تازیانه اکر نزد و حریث کفته است هر دانم سه تازیانه را
بر تو کنی عیب تم کفته چه از این کار در آن ادرم و فرت بود و بوکه در خود مهلب قتل بود زد
با چنان اندوه روز با مهلب برنشست و در عرض نها با و تمی غلام را بخواند است کفت
مهلب بود مقرر دانست و اصحاب حتی بردار زنم و کفته بر تو بنا کنم و اقتدار ساخته حریث
این ما بود بدین از ادراک فرصت مهلب بازنشت مهلب چه نقاعد او بود بود
برادر حریث بن قطبه بود بعد فرو تا حریث بود بعد او بود و بعد بیابان فرو تا بود تو نیز
چنین بکر فرزندان تست اکر صحن بر تو برفت عشقی بادی نمود بسبب تو حریث بن و هشت تاریخ
و کفت مهلب بود که حریث قبول کرد و بودکه خود از مهلب بود بخیمه کفت بسبب
کفت اکر بر این رای و اندیشه هستی بود کرت بیموسی بن عبد الله بن خازم بیرون از آن
بسیار کرده بود حریث مهلب بود بجنگ و او فوت این حکایت تحقیق رسید لاجرم بسبب حریث

بالبصرة

بالبصرة آن از مصاحب خراسان بیان کرده اقطاع بعضه بقیه از قریت مهلب خریده شد و معلوم
و حاجی مرنیم و ثابت بن قطبه بن ثابت و جمع از ظلم و جمله با موجود و در این کتاب مسطور
و معانی حدود است مکتوب که جز آن ثابت قطبه است و جمع از ظالم و جمله نون است و بعضی
اضافه لفظ این است بر آن و آن شعر بیکی بود چنانکه از بیت نیم و او اتمام مسطور لکن

بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی
و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان

ابو سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وائل
ابن الحرث بن العتیک بن الازد وقیل الاسد بالسین ال... ابن عمران بن عمرو بن مزیقیا
ابن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد الازدی العتکی البصری
در این غلطان مسطور است و حاجی افتد و مردم را بقبح دال مهلب با موقره دلیف
مقصوره و اهم موضوعات در بیان عثمان و دیگری و همچنین با نزول چنانکه خانه بن ام کلثوم
وارد با کفته در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده و بعد از آن حضرت مرتد شد
و صدقه بود باز کرفته ابو بکر نیز بعد عکرمة بن ابی جهل مخزومی با لشکری با جمعی و قتال ایشان
و جمع بود ز بیت کرد و جمع کثیر بود بیعت وی را در قلعه در خانی از آن بحیله بود تحقیق کرفته
و مسلمانان آنچه بود در بند آن جماعت چنانکه کار ایشان دشوار آمده و بعضی حذیفه بن
الیمان بن در آنجا و حذیفه محصن از اشراف آنجماعت بود مقتول شد چنانکه از ذراری
آنان بود ارکه بدرگاه ابو بکر نیز اینجا فرستاد و آن وقت ابو صفره مرد مهلب نیز مرد بود زردگار
بلوغ عهد زنانه بود و جمله آن اسیران را ابو بکر آنجمله آزاد که و کفت بر کجا خواهند
بلا بر کرده و آن مردم را سوی بصره کرده شدند و ابو صفره از جمله آنان بود در بصره فرزند
کرفت کفته ابن قتیبه در کتاب المعارف این حکایت بوده از و اقدی مسطور افتاده خطبه
نیز دیگر ابو بکر هرگز ابو صفره را ندیده بلکه در آن هنگام او بر عمر بن خطاب وفود
نمود بر فوت و ابیض الرأس واللحیه بود و عمر نیز بود خضاب نمود مهلب چند
سال قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از رحمن بدنیا آمده بنابراین حیات او
بود بلکه در جمله فرزندان بعضی بعضی وی سال بیشتر از وفات رسول خدا صلی الله
علیه و آله بود با این بعض القصه مهلب مردم کثیر چنانکه مسطور شد کار بعدالت

افکنده بیک مرد موجب انگشت و جهی بر دارد دلهای آدمیان شوهر او بود یافت
و آن بیاض است هذا الملوثه و نیز بعضی وزرا مهلب است و مردی شوکتی او بود دید گفت
و آن چه رقعه است مرا دو پوست و چون دید که محمد مهلب از آن مرد بر دو از غلامان
گفت مهلب از مرض شو صحت دارای شتر و سیم بجز [illegible] در قرینه از غلامان [illegible]
و از اجل مردار دو از دولت سفیان است [illegible] و در ایام و وفات [illegible] حبیب بود
[illegible] بود در تاریخ [illegible] فرزندان خود گفت یزید بود در
میان ما [illegible] از امر و [illegible] مفضل گفت اگر تو خواهی [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] و در [illegible] این کتاب [illegible] حالات مهلب است [illegible]
و ابو العباس مبرد در کتاب کامل [illegible] احوال او [illegible] از [illegible] کمال
[illegible] و ابصره بود از نجوم حوادث حافظ او از کشتن حال بود در
مراتب [illegible] و جلالت و تدبیر امور و کمال بود [illegible] و [illegible]
و بدبار [illegible] در آن [illegible] و در حجاز
و عراق و آن نوع [illegible] در آمد و [illegible] وقت [illegible] در که [illegible]
[illegible] و در [illegible] عبد الله بن صفوان [illegible]
[illegible] بن خلف [illegible] در آمد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سال [illegible] گفت [illegible] گفت
بزرگ [illegible] عراق است ابن صفوان گفت [illegible] مهلب [illegible] ابی صفره است [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible]
مهلب گفت [illegible] عبد الله بن صفوان [illegible] گفت [illegible]
و عرب [illegible] مهلب بن ابی صفره فانه الکذب [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] وقت مهلب
[illegible] در کتاب المعارف [illegible] مهلب بود
[illegible] کذب [illegible] مهلب بود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] او [illegible]
[illegible] و در [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] الحرب خدعة [illegible]

دو کلمه یا ردم

و [illegible] گفت [illegible] خوارج [illegible] و ضعف [illegible] بر زبان [illegible]
از [illegible] او بود کذاب [illegible] مهلب مرد [illegible] بود با خبار حضرت رسول مختار
صلی الله علیه و آله [illegible] و [illegible] از آنحضرت مرویست کل کذب یکتب
کذبا الا ثلاثة الکذب فی الصلح بین الرجلین وکذب الرجل لامرأته یعدها
وکذب الرجل فی الحرب یتوعد ویتهدد [illegible] دروغ [illegible]
دروغ [illegible] آنکه [illegible]
اصلاح میان مسلمانان [illegible] دروغ [illegible] و او [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] و [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
و نیز مسطور [illegible] آهنی وضع کرد [illegible] مهلب [illegible] فرزندان
[illegible] چنانکه [illegible] از مهلب [illegible]
[illegible] یزید بن [illegible] بن قبیصه بن المهلب بود در ضمن مجلدات مشکوة
الادب مسطور [illegible] یزید بن مهلب [illegible] مهلب
[illegible] و نیز در [illegible]
[illegible] زیاد بن [illegible] الاعجم [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
مهلب [illegible] زیاد اعجم [illegible] آن قصیده [illegible]
[illegible] مهلب گفت این قصیده [illegible] از تو [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] نیز [illegible] زیاد اعجم [illegible] در
ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور [illegible] از نسل اوست و نیز [illegible] مهلب
[illegible] و [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و [illegible] در کتب [illegible] مشروح است [illegible]
وفات [illegible] در [illegible] فرزندان [illegible] و [illegible]
[illegible] چند [illegible] گفت اگر [illegible]

با هم متفق باشند تواند شکست گفته‌اند فرمود اگر متفرق باشند تو باید در هم شکست
گفتار آن که گفت حکم اجتماع همچنانست که تیر از هم اگر تا هم مراد آن است با هم
و متفق باشید یکدیگر را تا بود در هم شکستند فاگر نفاق و خلاف در میان تا را در هم شکنند
مراد آن فرمود تا بود به فرزندان وصله رحم و صیت می‌کنم چه این کار رب جلیل عز
وارد به مال و فرزندان عمود است و تا بود بیکم از قطع صله رحم چه اینان را بود
عمر دراز جمعیت بلکه هر دولت برای او بود و تیر تا بود ... از طاعت و ...
کار بخوبید و افعال خود از آجال هر بهتر داد و تیر در ... بر هر کنید تا
صواب بگوید و از لغو زبان پرهیز هر چه اگر مرد بود ... زنده نخواهید
گدا بود کفی بسبب آن که ... در افکند و هم حقوق کس را که بخواه
نکند و هر کس ... داد و ... بود و حرمت ... گدا بود ... او کلمات
... هر بکل ... و کار نیکو و عمل ... زنده بدار و چند و ... تو
بجان روز کار بسیار ... مردم عرب ... در ... بسیار از
بی ... گاهی ... از ... چون نایل ... در ... کار ...
... باید ... از ... انفع است و هر وقت لقاء و دشمنان ...
... بی اگر ... بحزم و عقل ... و ... گویند این ... از
واقع ... داد ... تا ... از ... اکر ... اولو ... ملامت ...
... ان تعلم ... وعلّم جوارح القرآن وتعليم السنن وآداب الفاتحين
واياكم وكثرة الكلام في مجالسكم ... قرآن کریم ... است کید و ... اول
علیم ... و ادب نیکوان ... از ... پرهیز ... کلمات
... است ... کتاب ... ابو ... مذکور ... ادام الملک
في الاستبداد بالرأي الاصوب ... الفعل ... التثبت ... اگر
... در استبداد ... عقل ... و ...
که ... آن ... در آن کتاب مطول ...
... و ... بر ... ادوار
... چنان ... در بوستان ... در این وقت

حامه در نیاه

حامه در نیاه آواز برکشید و زنبور بطرب شد و اکنت حبیب گفت این حامه ...
جدید و باز که ... زنبور ... شوق این حامه ... لب ...

تغنّي انت في ذممي وعهدي ... وذمة والدي ان لا تغادى
وعندي للحمامة لا تخافي ... على بيض مصغرة صغار
فانك كلما غنيت صوتا ... ذكرت احبتي وذكرت داري
فاما يقتلوك طلبت ثارا ... لانك يا حمامة في جواري

حبیب از این کلمات وارسیده ... بحذر ... زبان گفت هر کس تو بحجه خوف
تو محکوم چه تو در پناه ... غلبه ... کلامی بود و دلیل ... این حامه ...
... حق ... زنبور ... خشمناک ... گفت ای بو
... که ... و ... از ... که طلب ...
رحیب خشمناک ... گفت ... انبوه ... که ابو لیلی ...
... است ... گنه ... مرد ... از ... کرم ... دینار ...
و زنبور ... قصه ... در ... طلب ... این ... است

فلله عينا من رأى مثل قصة ... قضى لابي اشتم العراقي ...
قضى الف دينار لجار اجرته ... من الطير اذ ...

و هم در آن کتاب مسطور است ... ان اری عقل الرجل ... على
لسانه ولا يعجبني ان اری لسانه زائدا على عقله ...
مرد ... افزون ... زبان ... افزون ... عاقل ...
... عقل ...
کلمات ... و ... حکایت ... و ...
... گفت یا بنی استعمل الحاجب واستطرف الاستبقاء
حاجب الرجل وجهه وكاتبه لسانه ... عاقل ...
... و نویسنده ... طریف و لطیف ... اما ...
و نویسنده ... حکم ...
حاجب ... بن ... الحياة خير من الموت

وَالنَّارُ الحَقُّ خَيْرٌ مِنَ الحَيَاةِ وَلَوْ أُعْطِيتُ مَا لَمْ يُعْطَهُ أَحَدٌ لَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ لِي
أُذُنٌ أَسْمَعُ بِهَا مَا يُقَالُ فِيَّ غَدًا إِذَا مِتُّ نیز زندگی از مردن مرد نیکوتر است مرد
در این شمار بجز بو محمد الکاتب ... ومع ذلك نیکو از زندگی نیکوتر است و اگر نه عطا
کتاب حید ... بو اقتدار علی نعمه ... الشیء ... گوش شنوا داشتم
و می شنود ... در حق من نیکو ... از اهل ... گفت او ... در حق و ... اولاد
بنی امیه ... مردمان ... در حق ... از خان ... بسبب ... اخلاق
و اطوار ... از مردم ... و ... حاجت ...
زاید ... بر ... جملان ... بعضی ... کلام ... بود ... پسر
زید ... و نیز ... قال ... یَا بَنِيَّ أَحْسِنُوا بِأَنْفُسِكُمْ مَا
كَانَ عَلَى غَيْرِكُمْ ... فرزندان ... بهترین ... آن ... قرار
نیز ... بجهت ... مهلب ... نوشته ... بود ... آن بود
... مهلب ... کنت ... بود ...

اَلَا ذَهَبَ الْمَعْرُوفُ وَالْعِزُّ وَالْغِنَى ... وَمَاتَ النَّدَى وَالْجُودُ بَعْدَ الْمُهَلَّبِ
أَقَامَ بِمَرْوِ الرُّوذِ رَهْنَ ضَرِيحِهِ ... وَقَدْ غَابَ عَنْهُ كُلُّ شَرْقٍ وَمَغْرِبٍ
إِذَا قِيلَ أَيُّ النَّاسِ أَوْلَى بِنِعْمَةٍ ... عَلَى النَّاسِ قُلْنَا هُوَ وَلَمْ نَتَهَيَّبِ

بجهت ... مهلب ... یزید ... حجاج ...
داد ... مرگ مهلب ... حجاج ... یزید بن مهلب ...

بیان سوانح و حوادث سال
هشتاد و چهارم هجری ...

در این سال ... ابان بن مروان ... ابان بن عثمان ... از امارت
معزول ... هشام بن اسماعیل مخزومی ... منصوب ... مدینه ...
مدینه ... نوفل بن مساحق ... قضاوت مدینه ... و عمرو بن خالد
زرقی ... در این سال محمد بن مروان با مردم ارمینیه جنگ ... افکند و آن
جماعت ... بسیار ... افکند و ابو شیخ بن عبد الله ... ولایت
ارمینیه منصوب ... مردم ارمینیه ... و ابو شیخ ...

حکومت یزید بن المهلب

حوادث سنه ۸۴

امارت ... مدینه

قضاوت عمرو بن خالد

جنگ محمد بن مروان با ارمنیه

و بقول ... ابو شیخ در سال هشتاد و سیم ... در این سال ... عبد الله بن شداد
ابن الهاد اللیثی ... در این ... سوانح سال هشتاد و سیم ...
رفت و نیز در این سال ابو الجوزاء اوس بن عبد الله الربعی ... بجهان ... گشت
و نیز در این سال عطاء بن عبد الله ... از جهان انتقال کرد ... هم
در این سال زاذان ... در این سال ... بجهان ... گشت
و نیز در این سال عمر بن عبد الله بن معمر تیمی ... بر ... و از مدت روزگار
نعمت ... و نیز در این سال ابو ... بن ... نام ... داشت
در ... امامت ... حنیفه ...
در ... رکاب امیر المؤمنین علیه السلام ... آنچه ... و ...
بود و بعضی ... در ... نوشته اند و بعضی ... بود ...
و نیز ... بعضی از نویسندگان در این سال ... زید بن ... معاویه ...

بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی
عبد الرحمن ... وقعه دیر الجماجم

چنانکه ... آن ... حجاج ... بر ... قراء ... داشت ...
... از اصحاب عبد الرحمن ... بن ... منصوب ...
جمله ... عبد الرحمن بن ابی لیلی ... قراء ...
... بود ... در آن روز مردم ... علیه السلام ...
و ... در آن روز ...
يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُدْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَمُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ
فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِئَ وَمَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَهُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَمَنْ
أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَكَلِمَةُ الظَّالِمِينَ السُّفْلَى فَذَلِكَ الَّذِي
أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى وَنَوَّرَ قَلْبَهُ بِالْيَقِينِ ... هر کس ... ظلم و عدوان
... مردمان ... و ... بود در
دل ... چنین کس ... و ... و از آن ... بر ... کس
... و ...

وفات ابی الجوزاء

وفات عطاء بن عبد الله

وفات زاذان

وفات ...

وفات عمر بن عبد الله

سنه ...

وفات ...

قضیه دیر الجماجم

بیان انکار فرمود علیه السلام فضیلت داد و هر کس در کارزار دین و دفع بدعت و قیام نمود
از همه کس بیشتر مغفرت بود و زود بشمشیر جهاد نمودند فاش فرار بنده و ظلم ستمکاران اندیشید
شعبی گفت کسی را راه راست بود یافته و در شرع نور یقین فروزان کردیده است هم الشعبی
گفت این جماعت ظلم بسیار کنند و بدعت و بدعتی شده و حق را مجهول دارند
و نشانه دین و آن کار کنند و نیکی بدارند جنگ درافکنید و قتال بورزید و ابو البختری
گفت ایها الناس برای حفظ دین و دنیای خود با این جماعت مقاتلت ورزید و هم برعقب
گفت ای مردمان با این مردم قتال دهید و هیچ سود در قتال ایشان حرج نیست بو کنند
بفراغ دل تمامت اهل زمین بهیچکس بوند دیده ام اینان ایشان کرده ستم کنند در احکام
جور نیز سعید بن جبیر علیه الرحمة نیز بر این منوال سخن راند و جبله زحر با حمله صادق کرد
ایشان برآورد و در میان جنگ ایشان بشتابید و خویشتن را بصف ایشان در اندازید
و حمله در افکنید و با تیغ و تیر کارزار کنید ایشان را بکنید سه زهر چشم این جماعت بیابید
روی آنجماعت رکسر شام چنین شیر حمله آوردند و هم بزدند و بکشتند آن
که پیش اوازهم برکندند و متفرق ساختند و نیز بتاختند تا صف ایشان جنگ در انداختند
و ایشان را از هم پراکندند و باز شدند و تیراندازان ایشان جبله بن زحر بعقب
دیده و ندانسته چگونه مقتول شد و بسبب قتل این بود چنین حمله بر مردم شام
حمله آوردند و ایشان را متفرق ساختند و جبله بر ایشان بایستاد ایشان رو باز نهادند و از
آنطرف از مردم شام متفرق شده بعضی فرقه در کوشه با زمرد و چنین نبرد
شدند که اصحاب جبله او را بکشتند آوردند با وی گفتند ها در جبله است که ایشان
بغایت اشتغال داشتند بودند و کار حرب باز نهادند لاجرم مردم حمله آوردند و جبله چنین بعجب
احد تنها و وحید بازمانده ایشان و یک تنه بر ایشان حمله آورد و بر ایشان مقتول
گشت و قاتل او ولید بن نخیت کلبی بود و چنین سر او را نزد حجاج آوردند چنانچه
را بشارت داده چنین اصحاب جبله باز شدند و او مقتول دید آنگاه بکریستند و دیر
گشت ابو البختری گفت این اندوه را فرو کنید و تا کشته شد بر دعا زمان بود و دیدار
بخواهید در او بر او نیز چنین یکی از ما بود و چنین مرگ هم در راه دین و دنیا بجبله
کارزار کرد در دیدار او ای بدیدار وی مردم شام برایشان بانگ بر زدند و او را دشمن

هنوز یاران ما نکشته اند که حد مردی در شرم و ملامت تا این جماعت عریده مقدار از جای دادند چون
و هلال بسطام بن مصقلة بن هبیره الشیبانی در دلیری کارزار و بعقول شجاعت و برخواستند
از جانب اهل عراق بعبدالرحمن درآمد و گفت بمن فرمود او را امیر کن و گفته بیان
فرمانده بود و مردی بود بغیرتناور تا از مقام خود باز ماند و عبدالرحمن او را با بیست جماعت
بسیح گردانید و بسطام روز دیگر ایشان بجنگ درآمد و لشکرگاه حجاج تاخت و جماعتی
زنان اسیر کرفته بکشت بسطام را بقول چنین حجاج این خبر بشنید گفت مرا از این گروه رهائی
خوبوا از دولت امیر باز دهند چه اکر ایشان را لشکر بر وقت بر ایشان دست یافتی و بکشتی
ایشان بودند کرفتند و نیز روزی عبدالرحمن بن عوف بن او را با بو جعید کفته است بارز
تا خت و بارز نخواست مرد را از اهل شام باین الفرد در بی و چنین بیک بیکبار بر او حمله
و هر یک کفتی غلام کار دیدند و چنین از ایشان بر سر کرفته معلم شد که هر عم بهره ور شد
لاجرم دست از هم برداشتند آنگاه عبدالله بن رزام حارثی بمیدان تاخت و با زطلب شد
و مردی از سپاه حجاج بمقاتلت وی آمد و مقتول گشت و سه از عبدالله بمیدان آمد و هیچ
بگشت و بار نه از بسیار از آنکه ایشان از روزان آنجا گفتند باز باید و هم
نا و دولت چون لاله برآورد و هم او کوششی حجاج باز حجاج گفت مبارزی فرست چون
او را و بدو لشکر بود بگفت بدو ای جراح هر غیرت کارزار دست
او بود گفت بتو قید شدم عبدالله کفت ای فدای تو کواهی کفت آن کمال است گفت
در گفتی صلح و سلامت تو تنک است ای بر حفظ خود از میکنم و در میدان کارزار از تو خوار تر
تا تو بر حجاج را نمودی و در فرستی بکوشیدی و بر تو بجد تمام و هیبت تمام را بیند تو
که از قیم و عزت حکم فرمان تو حجاج گفت چنین کرد بر عبدالرحمن او تو و چنین حذر کردن
عبدالله را بقول زیاد و جراح چنان بود که حمله آورد و هر چه خواست او را تقدیر نمود ظلم
عبدالرحیم بر زد و در او کوشید نظر قضا بر او جراح گفت ای نیک جوان این مرد را با شکل تو
نمایان چنین عبدالله این جا که بدید اهل بر جانب دشت و جانب عبدالله بنو خواست داد از پس هم کرد
بخت و گفت از جراح در عوض نامی بدان بی گفتن عافیت تو بو خواهم
تو نبعته قلم ره فتح بهم الکفی را سخن تمام بر او بر ای قوات و عزت بر عبدالله
که هم داد بازگشت و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمة و ابو البختری طائی از آن ایشان جبله بن

زهر نهوات یافته بود به او در آنکه سپاهیان معد خداکم با لشکریان شام مخلوط شدند
و مدت جنگ او با حجاج و ابن اشعث بکشید و بطول انجامید چه نزول ابن اشعث در دیر جماجم
سوم ربیع الاول و هزیمت او در چهاردهم جمادی الآخر اتفاق افتاد و چون آمدند و ابن اشعث
را هزیمت رسید چه در کشتن مردم عراق و شام قتالی نمی‌کردند و جنگ عظیم نمی‌کردند
و جمعی کثیر و حتی در آمدند و اصحاب عبدالرحمن با اصحاب حجاج برو مند شدند و بر وی
حیره آمدند و بدین بغداد سپاه حجاج بهزیمت افتاد لکن در خلال این حال حجاج
قتیبه بن ... و قایدها را داد بر ابن اشعث و اقبال عبدالملک بن مروان ... سفیان بن
ابرد امیر میمنه سپاه حجاج بود برابر بن قره التمیمی امارت میسره سپاه ابن اشعث را
داشت حمله برآورد و ابرد بر وی ... جنگ ... او را ... و قتال ... مر ... برقتیبه
معرکه قتال و جدال برادخته ... مردمان ... همراه ... ابرد در نهان ... ...
بر آن ... بوده لشکریان و بهزیمت برد بجهه جنگ و انهزام ... صفوف لشکریان ... از بین
پراکنده شدند و مردمان ... برآمدند و عبدالرحمن بر منبر برآمد و مردمان ...
بخواند و جمعی در ... الجمع شدند آنگاه در ... لشکر شام ... و ...
و ... در آمد و سپاه شام ... ناگاه ... شدند ... وقت عبدالرحمن
یزید بن مفضل ... ابن اشعث ... او گفت از این مقام ... هر ...
... بر ... اگر ... لشکر ... فراهم کرد ... از
جهت ... و ... که ... عبدالرحمن و ... آمدند و این وقت
بر ... جز ... مردم عبدالرحمن بن محمد ... شکسته و پراکنده شدند
حجاج ... مراجعت کرد و محمد بن مروان بموصل باز گشت و عبدالملک
... و این وقت حجاج فارغ البال ... عراق ... گشت

باب مراجعت حجاج بن یوسف

بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل عمرو

خبر ابن اشعث ... حجاج ... بکوفه باز گشت ... از مردمان ... عبدالملک
بن مروان ... و ... بکوفه ... از آن مردم بغداد ...
... بغداد ... از ... آن ... عراق ... بود

... حجاج بکوفه

مر یزید رهف ... اطراف عراق ... کرد ... بود در این وقت مردی از طایفه خثعم بود
او ... و ... آمد ... تمامت مردمان عراق ... حجاج از احوال او
بپرسید آن مرد ... از ... کناره ... و ... جمعی ...
حجاج گفت ... کشتن ... و ... و طغیان ... الغرض ... بعد چه
... آمد ... گفت ... مرد ... بود ...
بکوفه ... بهم حجاج گفت اگر ... گفت ...
این ... آن ... بود ... عراق ... بکوفه ... بود

باب ... کمیل بن زیاد

... علیه الرحمه ... حجاج

خبر حجاج بن یوسف ... کمیل ... بود ... حجاج ... آنوقت او
... عراق ... و کمیل بن زیاد ... او ... از زمان ...
و ... اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ... علم ... بن ...
کمیل بن زیاد ... از ... در ... حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام است ... حضرت امیرالمومنین علیه السلام ...
حضرت ... از آن ... که ... در ...
... امیرالمومنین ... امیرالمومنین ... علم و اسرار ...
... از ... آن ... که ...
... بود ... بجواهر اسرار ...
... امیرالمومنین علیه السلام ...
... الواح ... در آن کتاب ...
... امیرالمومنین ... این ... امیرالمومنین
... حضرت
امیرالمومنین علیه السلام ...
... امیرالمومنین ... الحقیقه ... حقیقه ... حقایق ...
الحقایق ... که ...

نعوت کمیل بن زیاد علیه الرحمه

/

احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز که حقیقت ظهور ذات حق است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده ما لک و الحقیقة شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام
هدایت ارتسام نموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ولایت و مقام فنا
در ذات احدیت می نمود و حال او مقتضی آن نمود سؤال از حقیقت کرد لاجرم آن
حضرت جواب او بر وجهی داده که بر آن مشعر نمود این مقام تعالی نسبی علیا است
و صاحب حال جز باستعداد کامل و توفیق شامل بر چنین مرتبه ارتقا نتوان یافتن و جواب درین
کلام مبارک کمیل بود در طلب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک شیفتهٔ اهل حال تحریص نمود
و عرض کرد او لست صاحب سرک لا فرق بیننا (؟) تو بزرگتر قال بلی و لکن یترشح
علیک ما یطفح منی فرمود یعنی نه به مقدار [illegible] بحر ظرف موج نمود کلام
لطف و کرم با من از رشحات فیض دریا به قدر ظرفیت بهره یاب شوی این
وقت خاطر مستقیم است کمیل بود در طلب [illegible] طاقت و تاب رفیع
و عرض کرد او مثلک یخیب سائلا لا تو بحر مواج تشنه بی عطش لب باز
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی آشکار و منکشف گردد بی وهم و
کیف نیز بی هیچ حجاب تعین و بکیفیت معلوم توان دانست کمیل عرض کرد زدنی بیانا
ازین اوضح تر بگو که فهم من دریابد آن حضرت فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم
یعنی حقیقت آن است که کثرات موهومه در مقام محو معلوم در ظهور نور
تجلی حق محو و متلاشی گردد و جز حق نماند و حقیقت عبارت ازین مقام است و مرتبه
ولایت و قرب است یعنی ازین کثرات و تعینات موهومه که در حقیقت
تجلی و ولایت موهومه است در نظر نگیرد کمیل عرض کرد ازین روشن تر بفرما فرمود
هتک الستر لغلبة السر یعنی ظاهر شدن این سر از معلومات است به نزد
سر و طلب نیز چنان در طلب نکوشی و از آن نور بغیر حق [illegible] این حجاب ظلمانی
بوده و هم و حاجز دریافت صادق نورانی و حقایق روحانی است از میان برگردد و یکی
بیابی دلت را کمیل گر با عرض کرد که جان به این مقام بوی نیز ادراک می‌کنم فرمود

یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فرمود حقیقت نوریست
که از صبح ازل بر دیدهٔ دانا و هیاکل وجود و هیاکل توحید مظاهر و جهات
جزئیه که در جنب قیودات متعدده از انوار توحید نور این قیودات بر حقیقت
نیست و همه محو و معدوم گشته آنکس بوده دیدهٔ حق بین است جز حق نبیند از آنجمله
مکشوف می گردد به طفیل تجلی وحدت حقه و حقیقت محمدیه و ولایت
علویه است و کمیل به طفیل وجه اله و این سر در حقیقت کمال است که
همچنان فائز گشته و دست از طلب برنداشت و عرض کرد ازین روشن تر بفرما فرمود
اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی اطفا کن چراغ را که صبح دولت کشف ظهور کرد و در
چون فهم تو وقت آن آمد و از وحدت حقه و کثرات موهومه و قرب و دوری
موهومه محو گردانید چراغ را در ظلمت لیالی و این نور صبح دولت را ه قرب
همه هر کس خصیصه بر طوراز حقایق و دقایق این کلام معجز نظام وقوف یابد شرح کلام
فاضل محقق کاشانی و طریق تصفیه دریابد و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است
و در خبر کمیل بن زیاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشت که نفس تو
را به من صفت کن فرمود کدام نفس را اراده کرده عرض کرد مگر یک نفس باشد
فرمود چهار نفس است نخستین نامیهٔ نباتیه است دوم حسیهٔ حیوانیه است
سیم ناطقهٔ قدسیه است چهارم کلیهٔ الهیه است و هر یک را پنج قوه
و دو خاصیت اما نامیهٔ نباتیه را قوا پنج است اول ماسکه دوم جاذبه سیم هاضمه
چهارم دافعه پنجم مربیه و خاصیتش زیاده و نقصان است و انبعاثش از کبد
است اما حیوانیهٔ حسیه نیز پنج قوه است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق
پنجم لمس و دو خاصیت آن رضا و غضب است و انبعاث آن از قلب است اما ناطقه
قدسیه نیز پنج قوه است اول فکر دوم ذکر سیم علم چهارم حلم پنجم نباهت و او را
انبعاثی نیست و اشبه اشیاء است بنفس ملکیه و آن را دو خاصیت است نزاهت
و حکمت اما کلیهٔ الهیه او نیز پنج قوت است اول بقاء در فناء دوم
عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و آن را دو خاصیت
است حلم و کرم و مبدأ آن از خدای تعالی است و بازگشت او بدو

لقوله عز و جل و نفخنا فیه من روحنا و بزرگیش کمال جان است بقوله یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل وسط کل است
که از او بفرع عقل از خیر و شر تمیز کند و در آن کتاب مسطور است امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه کمیل بن زیاد را [illegible] کلمات فی طبیعه یا کمیل مر اهلک
ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع
سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من
ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی
یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل [illegible] امر و عزت [illegible]
در کسب اخلاق [illegible] خیر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] که [illegible] شنوائیش جمیع اصوات بود [illegible]
[illegible] قلب مردم سرور [illegible] خدا [illegible] لطف
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] ان [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] یا کمیل ان هذه
القلوب اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة
فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون
مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق [illegible]
خزانه است [illegible] علوم و معارف [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال

تنقصه

تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و صنیع المال یزول بزواله [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] یا کمیل بن زیاد معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعة
فی حیوته و جمیل الاحدوثة بعد وفاته و العلم حاکم و المال محکوم علیه
یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون ما
بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] ها ان
ههنا لعلما جما و اشار علیه السلام الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت
لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی
عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه
ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک
او منهوما باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع و الادخار لیسا من
رعاة الدین فی شیء اقرب شیء شبها بهما الانعام السائمة کذلک
یموت العلم بموت حاملیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لا بصیرة له فی احنائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
منهوم [illegible]
[illegible]
[illegible]

لاجرم در اول نجم آن تفرقه که دیده در کانون فطرت از دهشت مرآن که از نسیم این نادره [illegible]
آن دلالت بر جمع علم بتوانستیم و نیز ظاهر [illegible] بمکر شده همت خویش بر استیفای لذات
دنیویه مقصور داشته و شهوات نفسانیه را مقصود گردیده؛ دیگری را [illegible] جز ذخیره [illegible]
طعام دنیا [illegible] و گنجی [illegible] از زر و سیم [illegible] خاطر را از ایشان نیز [illegible] علم [illegible]
[illegible] جز علف [illegible] نخورند [illegible] بر وقت [illegible] علم
علم بخصیص مردد این وقت [illegible] زمین [illegible] حامل علم
حکمت [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible] علوم [illegible]
مرتضی [illegible] مستقیم [illegible] اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم
لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله وبیناته
وکم ذا واین اولئک والله الاقلون عددا والاعظمون عند الله قدرا بهم یحفظ
الله حججه وبیناته حتى یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم
هجم بهم العلم على حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما
استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة
الى دینه آه آه شوقا الى رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت [illegible]
[illegible] ظاهر و مشهور [illegible]
المؤمنین و اولاد [illegible] بر وقت بر حسب اقتضای وقت و حکم تکلیف [illegible]
اولیا [illegible] بموجب مصلحت علم و عمل [illegible] بسبب قلت انصار و کثرت
اشرار و [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] از این وقت از
استبداد دولت [illegible]
این ائمه [illegible] عظیم
خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]

گنجه اسرار

گنجه اسرار الهی بوده است [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible] آنست
و این ائمه [illegible] از حضرت حق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
دشوار [illegible] مردم
[illegible] مردم دنیا [illegible]
[illegible] ارواح ایشان [illegible]
[illegible] آه آه [illegible]
[illegible]
[illegible]
حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] مردم [illegible]
اقوام [illegible]
قطع [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

مسطور است و در آنکه او حجاج گفتی آن لشکری را که با ابن اشعث خروج کرد منفصل [illegible] بودند از
بنی تمیم بود بسوی فتنه در آمدند پس امر حجاج آمد و گفت ایها الامیر بود که [illegible]
لَئِنْ أَسَأْنَا فِي الأَدَبِ لَمَا أَحْسَنْتَ فِي الْعُقُوبَةِ در حدیث ادب بد کردیم
تو در عقوبت نیکو نکردی حجاج از این سخن [illegible] گشت و گفت اف بر این
مردار [illegible] در این [illegible] [illegible] و مرد نیکو سخن گفته [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از [illegible] [illegible] که حجاج [illegible] و در کوفه و از جمله
[illegible] العراق این [illegible] شده مردم شام در [illegible] مردم کوفه اندر آمدند [illegible]
و [illegible] بکشتند و حجاج اول کسی است که این بدعت سنت نهاد و مردم
[illegible] بعد از وی دیگران فرا گرفتند [illegible] در [illegible] داد که
وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

دفعهٔ یکم ۸۳

بیان دفعهٔ دوم در میان حجاج و
عبد الرحمن بن محمد در مسکن [illegible]

چون عبد الرحمن منهزم گشت بصره اندر شد و از آنجا [illegible] اقدام [illegible] جمعی کثیر بدو [illegible]
شدند و در جملهٔ ایشان عبید الله بن عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس قرشی بود و در
این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص در مداین [illegible] پس حجاج بدو [illegible] داد و ابن سعد
بعبد الرحمن پیوست و عبد الرحمن [illegible] و حاجب حجاج [illegible] و بسطام بن مصقله بن
هبیره الشیبانی [illegible] عبد الرحمن بود و این وقت [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] در [illegible] از حجاج فرار [illegible] پس [illegible] مسکن [illegible]
موضعیست در آمد و عبد الرحمن [illegible] [illegible] خندقی بر آورده از
[illegible] محفوظ [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و خالد بن
جریر بن عبد الله [illegible] باز [illegible] کوفه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] [illegible] و ابن [illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible]
بصره روان شد و [illegible] [illegible] آمد [illegible] و [illegible] [illegible] بر آنجمله
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و در این [illegible] [illegible] حجاج

منقول گشت

منقول گشت از [illegible] در ایام [illegible] حجاج و [illegible] دیده [illegible] و حجاج در آن شب
خواب [illegible] و [illegible] و [illegible] آمد [illegible] لشکر [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] عبد الملک [illegible] در آمد و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] حجاج [illegible] [illegible] عبد الملک بن مهلب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] و [illegible] حجاج از هر طرف [illegible] و [illegible]
بر آوردند و ابطال رجال و دلیران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] [illegible] [illegible] و عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری
طائی در این [illegible] [illegible] [illegible] بسطام بن مصقله بن هبیره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و دلیران [illegible] [illegible] [illegible] مردم کوفه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قتال و جدال ترغیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزل کریم [illegible] [illegible] این
مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردم شام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible] حجاج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از هر طرف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن
اشعث بود [illegible] [illegible] ابن اشعث و حجاج [illegible] [illegible]
و این وقت [illegible] ابن اشعث و حجاج [illegible] دجله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجاج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] بود

سبب شکست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیر جماجم

وازآن سوی حجاج با سپاه عبدالرحمن جنگ کرد و عبدالرحمن بهزیمت رفت و از پیش
بگذشت و این آخرین [illegible] مردان و مظفر [illegible] خبر [illegible] مردم [illegible] نیز آنگاه
حجاج بود بنهب و غارت بسپرده بعضی فارغ البال با کمی قوتی باز شدند و جماعتی
از ترس بگریختند و بعضی ظفر یافتند [illegible] از آن بخبر که ان الحوادث قد تطرق
الفجار [illegible] بهیچ جای [illegible] بیت [illegible] بالله [illegible] آن چهار هزار تن [illegible] اسیر
عرب و [illegible] آن [illegible] بخشیدند و چنان [illegible] شدند از اصحاب عبدالرحمن
شیر از آنجمله کشته شدند غرق [illegible] و حجاج [illegible] آن [illegible] کشته
برانداخت و [illegible] باز شد و هر کس [illegible] بیعت [illegible] و عماره [illegible]
چهار هزار تن [illegible] از جمله [illegible] عبد الله بن شداد بن الهاد [illegible] مذکور
و دیگر [illegible] بن مصقله و عمرو بن ضبیعه [illegible] و بشر بن المنذر [illegible]

بیان رفتن عبد الرحمن بن محمد بن
الاشعث بسوی رتبیل و حال وفات او

چون عبدالرحمن بن محمد [illegible] شد [illegible] نیز [illegible] شکست [illegible]
[illegible] و بطرف سجستان [illegible] حجاج [illegible] محمد بن الحجاج و عماره بن تمیم
لخمی از [illegible] و سالار سپاه بود عماره [illegible] روان [illegible]
و عبدالرحمن بود [illegible] و [illegible] اما [illegible] منهزم [illegible] و عبدالرحمن
[illegible] بود [illegible] و [illegible] اکراد [illegible]
در یکی از [illegible] رسید و جنگ در افکند و در [illegible] بگذشت
چنانکه عماره و جمعی کثیر از [illegible] منهزم شدند و آن [illegible]
[illegible] و عبدالرحمن [illegible] رفت [illegible] رسید و عماره نیز [illegible] رفت
و در این وقت یکی از مردم [illegible] در [illegible] بود در آمد و در آنجا [illegible]
[illegible] از مردم کوفه [illegible] المنکری [illegible] از قصیده طویل [illegible] نوشته

أيا لهفا ويا حزنا جميعا ويا حر الفؤاد لما لقينا
تركنا الدين والدنيا جميعا وأسلمنا الحلائل والبنينا
فما كنا بناس أهل دين فنصبر في البلاء إذا ابتلينا

وما کنا

[illegible] ۸۳

وما كنا بناس أهل دنيا فنمنعها ولو لم نرج دينا
تركنا دورنا لطغام عك وأنباط القرى والأشعرينا

و چون عبدالرحمن بکرمان [illegible] عمال کرمان [illegible] ظفر [illegible] خورش [illegible] دیگر [illegible]
آنجا هشته بود عبدالرحمن [illegible] نزدیک شد آنگاه روی بسجستان نهاد و بطرف زرنج رفت
و در زرنج [illegible] عبدالرحمن بود [illegible] دروازه [illegible] ببست [illegible] دخول [illegible] ممانع شد
عبدالرحمن [illegible] بدر آن شهر نشست [illegible] گرفت [illegible] بست [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] و [illegible] عیاض بن همیان بن [illegible] سدوسی [illegible] از جانب عبدالرحمن
حکمران بست بود [illegible] استقبال عبدالرحمن برفت [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] و عیاض [illegible] عبدالرحمن [illegible]
عبدالرحمن [illegible] رتبیل [illegible] حجاج
[illegible] رتبیل [illegible] عبدالرحمن [illegible]
روی [illegible] عبدالرحمن [illegible] عیاض [illegible] رتبیل [illegible]
[illegible] عیاض [illegible] عبدالرحمن [illegible]
ضرر [illegible] از [illegible] [illegible] بر [illegible] از [illegible]
و [illegible] نهب و غارت [illegible] عیاض [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن
[illegible] عیاض [illegible] رتبیل [illegible] آنگاه عبدالرحمن [illegible] رتبیل [illegible] رفت
رتبیل [illegible] و تعظیم [illegible] و در این اوقات جمعی کثیر
از آن [illegible] عبدالرحمن از [illegible] حجاج [illegible]
و [illegible] از [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] در سجستان [illegible] زرنج در آمدند و [illegible] و در میان [illegible]
و نیز [illegible] عبدالرحمن نوشتند و [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آن [illegible] آنگاه [illegible] مردم زرنج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] سجستان نهاد و در این [illegible] عبدالرحمن بن [illegible]

طغام بفتح اول [illegible]
جمع و مفرد هر دو [illegible]
انباط بفتح اول و سکون نون و باء
موحده جمع نبط [illegible]
گروهی از مردمان

بن المطلب بگفت بوی بعث نامزد گشت عبد الرحمن بازآمد و جنگ کرد آنجا شکست خورد
موت و او با یاران خود کشته گشت و تو نیز مشغول گشتند و آنگاه عمارة بن تمیم نیز
خانه حجاج بشارت داد با سپاه شام بطلب حجاج در حدود سجستان نزول نمود و در این وقت
اصحاب عبد الرحمن در مرتبه محروس دستها و لشکر خراسان است و بود از بنیاد یک نیرو ز
بجزیها رساند عبد الرحمن در جواب گفت یزید بن المهلب است که تو مرو ضرب بیشتر حیثیت
عالیکبر دانو در جزیها فاطمه اراست و لشکر چهار و بسیار در آن سامان و در فکر او از
هرگز سلطنت و امارت خراسان را با من کنار بود و اگر بخواهیم بفتح اندر شویم لشکر و جمع
بیار رسد و مقاتلت بر فتح باز زد و نیز لشکر بهر دار و مرند و روزگار بود با دشوار بکرد آنچه
در جواب گفتند که بجزیها شویم هیرات بیرو بودیم … لشکر سو
بهزیمت بسر شویم فرضا از ضعف بیم داریم … خبرها … لشکر بنا و … استبداد کا
گر خواهیم بشویم عبد الرحمن آن شیعت … گفته بهرات بروند
در این وقت عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرة القرشی از اصحاب عبد الرحمن جدا شد با … هزار
تن از لشکرگاه عبد الرحمن بیرون شد و فرار گرفت عبد الرحمن از این حال ملول گردید و بگفت
گفت … فتح … بیم نوشته … در پایه درستی و … بخوانده و گفته
با شما … روز در آمدم گفتم … بشما …
شما گفتید جواب در آن است که بجزیها اندر شویم تا … صرف شده
… هستند … عبد الله که …
الکفر … خدا … که ایشان … مردم را از دین …
… مردم این … متفرق شدند و … عبد الرحمن
ابن عباس … عبد الرحمن بن … و عبد الرحمن بن
عباس … هراة رفت … بعد نزد … ملاک کرده شد
… هراة … هراة … یزید بن
المهلب … عبد الرحمن بن …
الهزام … عبد الله … عبد الرحمن بن سمرة بهرات رفت و عبد الرحمن بن عباس
بسجستان … مردم ابن اشعث … ابن عباس …

بجزیها

بجزیها نماند و در هراة … در آمد و در آن … یزید بن المهلب … گو که
اگر … است و … حکومت … است … تو …
به … کردی … تو … و اگر … تو …
… ابن عباس … گفت … در …
در آمده ام … روز … از خراسان بیرون …
… و … جمع … فتح … و …
به یزید بن المهلب … یزید گفت … که …
… است … گرفته و … بخش … و …
و جنایت خراج … اگر … از آن … و … بخشید …
… است … جنگ … کوه … ابن عباس گفت
جز … بیعت … و … در … نوشته و …
… خواندن … یزید … گفت …
از آن … است … و … در …
عبد الرحمن بن عباس … شده … هزیمت … بماندند
در … انهزام … یزید … از … لشکر … سجستان …
… بردند … و از جمله … محمد بن سعد بن ابی وقاص
و عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر و عباس بن الاسود بن عوف الزهری و الهلقام بن نعیم بن
القعقاع بن معبد بن زرارة و فیروز بن حصین و ابو الفلج مولی عبید الله بن معمر و سوار
ابن مروان و عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی و عبد الله بن فضالة الزهرانی
ازدی بعضی در آن … عبد الرحمن … و … بود و ابن سمرة … کرده
یزید نیز … و … بود … حجاج …
برادرش حبیب بن المهلب … یزید گفت … که … تو …
عبد الرحمن بن طلحة بود … حجاج … یزید گفت … حجاج … او …
گرفت … از … حجاج … گفت …
… بود … و عبد الرحمن … یزید گفت …

گفت وقتی چنان اقتضاء ملک بود در سیستان بیست و چهار هزار درهم مطالبه کرد ظلم آن مال را
بر دست واد بود اکنون که شیر زید او بود را گفت زنی عبد الرحمن خاله بود بر درگاه حجاج نزد تو
چرا زلی فراز بود و تیکان بود و از جشن آن جا بشنود در ایران حجاج در آواه خبر
صاحب خبر گفت هر وقت با تو کم سند بر جهت بود بنزد فیروز بود ابو آورد این وقت
حجاج در زمین و طابو بود و هنوز شده بود بنیان پیغمبر آنگاه حجاج بدو بار گفت
بزرگ ایچ بود آوردن بان، فیروز گفت بار شو بحجاج او را بدیر گفت ...
با آن مردم از ... و کرشت بود از ... در این ... اصحاب معان شد ...
فتنه عام بود حجاج گفت هم اکنون اموال خود بنویس فیروز گفت ... هزار بار ...
ده هزار بار هزار درهم بنویس و نیز اموالی بر ... آثار ... نوشت حجاج گفت
این ... گفت چون ... تو ... بر ... این ... گفت
بو کند ... این مال ... تقیم ... فیروز گفت مال ... جمع
... حجاج گفت او ... محمد بن سعد بن ابی وقاص بود
... گفت ... الشیطان ... دیگر ... از آن
گفت ... محمد بن سعد ... الشیطان ... گفت ...
خدای ... حجاج گفت از جهت یزید بن معاویه ... و ابن ...
جمع ... حجاج این سخن ... در دولت ...
... آنگاه ...
او ... عبد الملک ...
جولاه ...
اصلح الله الامیر فتنه ... نزد آن ...
خدای ... عفو ... فضل ... عقوبت ...
... حجاج گفت ... فتنه ...
...
...
...

باز دو

۱۳۱

برآورد ... تو ... دیدم ... گفت ... دارا ... و ملک ... بود
والا ... عبد ... و ... حجاج ... او ...
آنگاه عبد الرحمن ... حجاج گفت ... جهت ...
عبد الرحمن ... این ...

لا تنکاسن فی الطلق اشربه ... غد ...
وفی یوم ... بالموت اشربه ... ولکان ... غده ...

گفت ... حجاج ... وملک ... حجاج
... آنگاه گفت تو ... این ...
تا او ... حجاج ... زید ...
از ... زندان در ...
تا فیروز بود ... عذاب ... آن ...
در ... فارس بود ...
... آنگاه ... فیروز ... عذاب
دیگر ... او را عذاب ...
... اموال ...
... اموال ...
آمد این سخن به حجاج ... فیروز ...
... فیروز ...
... فیروز ... اموال ...
...
... حجاج این خبر ...
... عمر بن ... الجعفره ...
... آنگاه ...
...
... گفت ...

أصيد سرافراخته بسبب كبر

أبى الله إلا أن يتمم نوره — ويطفئ نار الفاسقين فتخمدا
ويظهر أهل الحق في كل موطن — ويعدل وقع السيف من كان أصيدا
وما أحدثوا من بدعة وعظيمة — من القول لم تصعد إلى الله مصعدا
وينزل ذلا بالعراق وأهله — كما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا
وجبنا حشاه ربهم في قلوبهم — فما يقربون الناس إلا تهددا
فلا صدق في قول ولا صبر عندهم — ولكن فخرا فيهم وتزيدا
فكيف رأيت الله فرق جمعهم — ومزقهم عرض البلاد وشردا
فقتلاهم قتلى ضلال وفتنة — وحيهم أمسى ذليلا مطردا
ولما زحفنا لابن يوسف غدوة — وأبرق منه العارضان وأرعدا
قطعنا إليه الخندقين وإنما — قطعنا وأفضينا إلى الموت مرصدا
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا — كفاحا ولم يضرب لذلك موعدا
بصف كأن الموت في حجراتهم — إذا ما تجلى بيضه وتوقدا
دلفنا إليه في صفوف كأنها — جبال شرورى أو نباف فتهدا
فما لبث الحجاج أن سل سيفه — علينا فولى جمعنا وتبددا
وما زاحف الحجاج إلا رأيته — معانا وملقى للفتوح معودا
وإن ابن عباس لفي مرجحنة — أشبهها قطعا من الليل أسودا
فما شرعوا رمحا ولا جردوا ظبا — ألا إنما لاقى الجبان مجردا
وكرت علينا خيل سفيان كرة — بفرسانها والسمهري مقصدا
وسفيان يهديها كأن لواءها — من الطعن سندات بالصبغ مجسدا
كهول ومرد من قضاعة حوله — مساعير أبطال إذا النكس عردا
إذا قال شدوا شدة حملوا معا — فأنهل خرصان الرماح وأوردا
جنود أمير المؤمنين وخيله — وسلطانه أمسى عزيزا مؤيدا
ليهن أمير المؤمنين ظهوره — على أمة كانوا بغاة وحسدا
نزوا يشتكون البغي من أمرائهم — وكانوا هم أبغى البغاة وأعندا
وجدت بني مروان خير أئمة — وأفضل هذا الناس حلما وسوددا

حجرة بفتح ها ناحيه ... الكمرات ... بفتحين بمعنى موعده جمع ... سفر ... سرات ... ديگر ... سوى ... بفتح اول وقصر آخر ... بطل ... جمع ... بفتح ... بروزن ... جمع ... بضم اول ... مراد ... بمعنى ... بروزن ... مكرم ... جمع ... ناكس

وخير قريش

وخير قريش في قريش أرومة — وأكرمهم إلا النبي محمدا
إذا ما تدبرنا عواقب أمره — وجدنا أمير المؤمنين مسددا
سيغلب قوما غالبوا الله جهرة — وإن كايدوه كان أقوى وأكيدا
كذاك يضل الله من كان قلبه — مريضا ومن والى النفاق وألحدا
وقد تركوا الأهلين والمال خلفهم — وبيضا عليهن الجلابيب خردا
ينادينهم مستعبرات إليهم — ويذرين دمعا في الخدود وإثمدا
أنكثا وعصيانا وغدرا وذلة — أهان الإله من أهان وأبعدا
لقد شأم المصرين فرخ محمد — بحق وما لاقى من الطير أسعدا
كما شأم الله النجير وأهله — بجد له قد كان أشقى وأنكدا

أثمد بروزن افعل ... جمع ... نكوت ... دليرى ... نجير بضم ... تصغير نجر قلعه ايست ... قدر ...

حاصل این قصیده و زبده مقصود شاعر ... که حجاج العراق را ... حجاج کشته ... حبان ... کان ... و ... در این ... آنکه ... اعشى ... گفته ... و ... قصیده ... از ... آن قصیده ... در آن ... بن الاشعث ... قیس ... فرزند ... حجاج ... آن ... عبد الرحمن ... قصیده از ... عبد الرحمن بن عباس ... ابن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب ... سفیان ... و ... محمد ... عبد الرحمن بن ... قول او ... محمد بن الاشعث و قول او ... قیس ... عبد الرحمن بن محمد ... قول او کما شأم الله النجیر ... که ... قیس ... عبد الرحمن ... ابو ... این ... قصیده ... مسطور است ...

... حجاج ... ابن ... حجاج ... عبد الرحمن ... ابن الاشعث ... حجاج ... این شعر ...

چنانچه راقم حروف در ربع اول کتاب مستطرف الادب در ذکر احوال حجاج تعبد اعشی و لطائف
او با حجاج بعبارت لطف و ... انچه در انجا مسطور گشته از جمله در ابو دلامه شعر ...

وَسَأَلْتَنِي الْمَجْدَ أَيْنَ مَحَلُّهُ ... فَالْمَجْدُ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَسَعِيدِ
بَيْنَ الْأَشَجِّ وَبَيْنَ قَيْسٍ بَاذِخٌ ... بَخْ بَخْ لِوَالِدِهِ وَلِلْمَوْلُودِ

در جلد دوم از کتاب نثر التواریخ در ذکر ... شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله
مسطور است که هفده تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود ... از آن
این لقب بود ... از جمله اعشی همدان بود که با عبد الرحمن ...
و چون حجاج از قتال اعشی بر ... فارغ شد ... فان ...
از ... گفت ... حجاج گفت ... عبد الرحمن ...
... حجاج گفت ... علم ... گفت
این ... حجاج ... گفت
... گفت آن ...
... حجاج گفت آن ...
... اذا لقیتم
الذین کفروا فضرب الرقاب الآیة ... الکفار ...
... قبول ... حجاج گفت ... تصدیق ...
... حجاج ... عمر بن
عبد العزیز ... فلان بن فلان ...
در ... عمر بن عبد العزیز ... بن
سعید بن العاص ... حجاج و ...
را ... والیه ...

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ ... شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا

حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی

قول ابن بکر اول ... به زبر ... چوبین

حکایت حجاج با شعبی

... نیه

خبر ... عبد الرحمن بن محمد ... در دیر الجماجم ... حجاج ... و
بقیة بن مسلم ... حجاج والی ... بود و این وقت
در ... جون مردمان ... امان ... بسیار ... شدند
و از جمله ایشان شعبی بود که روز حجاج ... یزید بن ابی مسلم گفت
... حجاج ... و شعبی ... رحمت ...
... حجاج ... یزید بن ابی مسلم ...
... گفت خدا ... کلمات عذر آمیز ...
... حفظ کن ...
... حجاج ...
... حجاج ...
... و سلم ... گفت ...
ایها الامیر ... آن ...
... فروغ ... در این مقام ...
...
امیدوار ...
...
...
عقاب ...
و ... حجاج گفت ... خدا ...
...
...
مردمان ... اصلح الله الامیر ...
و ...
... حجاج گفت ... حجاج ...
و ... گفت ...

این وصیت را از مرده ریگ او چگونه بهره برد گفت در این باب پنج تن از اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه وآله بر یک نهج حکم نکرده اند [illegible] علی و زید و عبدالله و عثمان
و ابن عباس هر یک گفت [illegible] چگونه است و ابن عباس [illegible] رحمت
در تحقیق بود گفت ابن عباس جد را بمنزلهٔ پدر خواند و مادر را ثلث [illegible] و خواهر
چیزی [illegible] گفت عبدالله چگونه گفت میراث [illegible] قسمت [illegible] خواهر
نصف و مادر [illegible] جد را [illegible] گفت زید چگونه حکم کرد گفت مرده ریگ
بر نه قسمت [illegible] مادر را [illegible] خواهر [illegible] جد [illegible]
امیرالمؤمنین عثمان را [illegible] گفت میراث [illegible] ثلاث [illegible]
قسمت کرد حجاج گفت ابوتراب [illegible] چگونه است گفت میراث را [illegible]
[illegible] خواهر را نصف و مادر را ثلث و جد را سدس بهره [illegible]
حجاج ملعون [illegible] بر [illegible] گفت [illegible] از چنین قول [illegible]

حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری
در پرسش او بعضی مطالب را از غضبان

در آن اوان [illegible] آغاز [illegible] روزی حجاج بن یوسف غضبان بن
قبعثری را [illegible] از [illegible] سوال [illegible] کرد
از جمله این بود گفت من اکرم الناس کریم ترین مردمان کیست گفت افقههم
فی الدین واصدقهم للیمین وابذلهم للمسلمین واکرمهم للمهانین واطعمهم
للمساکین [illegible] کریم ترین مردمان آنکس [illegible] از همه [illegible]
[illegible] از همه [illegible] مسلمانان از همه [illegible]
از همه [illegible] حجاج گفت لئیم ترین مردمان کیست گفت
المعطی عند الهوان المقتر علی الاخوان الکثیر الالوان آنکس [illegible]
[illegible] اخوان و برادران [illegible]
حجاج گفت [illegible] ترین مردمان کیست گفت اطولهم جفوة وادومهم صبوة واکثرهم
خلوة واشدهم قسوة [illegible] آنکس [illegible] مردمان از دیگران [illegible]
او [illegible] از دیگران [illegible] خلوت [illegible] از دیگران [illegible]

الجفوة بالکسر [illegible]
صبوة [illegible]
بجهالت [illegible]

شدید تر بر حجاج گفت شجاع ترین مردمان کیست گفت اضربهم بالسیف واقراهم
للضیف وانزلهم للخیف آنکس که بیشتر شمشیر زند و بیشتر مهمان [illegible] و از
[illegible] گفت جبان ترین مردمان کیست گفت المتأخر عن الصفوف
المنقبض عن الزحوف المرتعش عند الوقوف المحب ظلال الحتوف الکاره
لضرب السیوف آنکس که از صفوف جنگ [illegible] میدان نبرد [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت ثقیل ترین مردمان کیست گفت
المتفنن فی الملام الضنین بالسلام المهذار فی الکلام المقبل علی الطعام
گران ترین مردمان بر خلق کیست [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] ترین مردمان کیست
قال [illegible]
مردم [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] حسیب [illegible] گفت اصلح الله الامیر
الرجل الحسیب [illegible] ادبه وعقله [illegible]
وحسن مداراته علی اصله فالعاقل البصیر بالاحساب یعرف شمائله والنذل
الجاهل یجهله فمثله کمثل الدرة اذا وقعت عند من لا یعرفها ازدراها
واذا نظر الیها العقلاء عرفوها واکرموها فهی عندهم لمعرفتهم بها حسنة نفیسة
مرد [illegible] حسیب [illegible] ادب و عقل [illegible]
نفس [illegible]
[illegible]
مردمان [illegible]
[illegible]
آزاده حسیب [illegible]

نذاله فرومایه شدن [illegible]
[illegible]

نکوید و سبعه از کف ننهد تکیه بر مردان خرد مند [illegible] شد و اگر مستی دارد از
دیگر بر آن [illegible] دارد نیکو و نفس [illegible] حجاج گفت لله ابوک عاقل کیست و
جاهل چیست گفت اصلح الله الامیر العاقل الذی لا یتکلم هذرا و لا ینظر شزرا
و لا یضمر غدرا و لا یطلب عذرا و الجاهل هو المهذار فی کلامه المنان
بطعامه الضنین بسلامه المتطاول علی امامه الفاحش علی غلامه خردمند کسی
است که سخن بیهوده نگوید و بچشم [illegible] در کسی ننگرد و غدر و مکیدت در دل ذخیره نکند و در
طلب عذر بوده باشد اما نادان کسی است که سخنان بیهوده بسیار گفته باشد و در طعامی که از او
منت بسیار دارد و در [illegible] سلام خست بورزد و بر بالا دستان خود گستاخی کند و بر [illegible]
و بر غلامان فحش گوید و فاحش [illegible] حجاج گفت لله ابوک آنکس را که حازم و زیرک است
بگو کیست قال المقبل علی شانه التارک لما لا یعنیه گفت آنکه [illegible] خود
و [illegible] و حال [illegible] و از [illegible] و بکار [illegible] حجاج عاجز و [illegible]
گفت قال المعجب برایه الملتفت الی غیره گفت آنکس [illegible]
در عجب [illegible] و [illegible] دیگران [illegible] حجاج گفت [illegible]
از احوال و اوصاف زنان خبری ده گفت غضبان گفت اصلح الله الامیر [illegible]
[illegible] ان النساء من امهات الاولاد بمنزلة الاضلاع
ان عدلتها انکسرت و لهن جوهر لا یصلح الا علی المداراة فمن داراهن
انتفع بهن و قرت عینه و من شاورهن کدرن عیشته و تکدرت علیه
حیاته و تنغصت لذاته فاکرمهن اعفهن و افخر احسابهن العفة فاذا زللن
فهن انتن من الجیفة یعنی زنان [illegible] و [illegible]
[illegible] حکم اضلاع و [illegible] دارند اگر [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] ایشان از [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
که [illegible] از آب زلال روشن تر [illegible] تیره تر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] جهاد [illegible] دادکر [illegible] از مردار کنند
[illegible] وقت حجاج گفت ای غضبان [illegible] افزا [illegible]
[illegible] گفت اصلح الله الامیر [illegible] آن [illegible] گفت
[illegible] دراکند [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] غضبان گفت
[illegible] آن [illegible] در میدان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] و نیز حجاج
[illegible] از افعال و اقوال غضبان [illegible]
غضبان [illegible] حجاج در اندیشه خلع و عزل [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] غضبان [illegible]
[illegible] غضبان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] وقت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] غضبان [illegible]
غضبان گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] غضبان گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

آورد غضبان که پیش حجاج بود ... ۹۵۵

کجا می‌آئی گفت از زمین گفت کجا میروی گفت امشی فی مناکبها در بلند بالا زمین راه سپرم
اعرابی در آنجا بود از بحر زمین و بیرون آمد و بیابان بر زمین می‌گذشت و بایر بیکوشت
گفت الغرض النغز قال انا لقرض الفارق قال افتسح قال انا اسح الحاجة غضبان جواب
اعرابی بود از غراج و مخلط آمده و دوباره اعرابی گفت ای غضبان سری ... فرزند نیکو
گفت شو بیرون بانگ زد اکرمن نفرت الکوه تیر است و ... بیرون ... جمله بخر بود حج
اعرابی گفت ای مرد مرد حاجت کی باشد قبه دارم و عقر باشم گفت این بیابان دراز است
سر تو است کجا راه است گفت عراق است آنجا سیر و بیرون رفت گفت صبر تا آفتاب بنشیند
و نیکو تر نیست گفت این ... شما هم بیرون خواهیم گفت بر مرد قول
کن غضبان شیخ گفت بیع در طمع طعام و شراب تو نیامم گفت اگر آنچه خانه تو است بیاور
کدام درست ... من بانی اعرابی گفت کدام الم بزرگ و فرزند تشنه گفت چرا
آنکه دندانت نیش نکند خدا جنین بود اعرابی از کار سیر و تعجب گفت چرا این چنین
تعلق تو نیست گفت آن چه حاجت است کرت بود آن بلوم این وقت اعرابی صاحب
و تنها نشست گنده و گفت یا جوان گفت غضبان گفت سیر نیکو بیره باش بود که جوان
لشکر از کی بیافته بود از دیه اهل خراسان بیش اعرابی گفت بیکی بود بیت وقت تو بیافته ام
چه سقا شدی به تو از کلم و مجوسیه نظر قوم تاش ازم اهل بغیة تو تشبه بود در بادیه
و با لشکر بیرون رفت گفت بجای ثقه تو حب خوار اعرابی گفت قوم کجا بود که مردم
بزرگوار نیست خبث دار اکرام مردم گفت غضبان بن قبعثری تمیم گفت ... منکرات
و بود از با غضب خلق ... گفت تو رحمت هم بر این بیت برد را ... بجه
بکمر کن گفت خدا این بر تو قطع کند اگر از این نیکو بیره تو را بیا غضبان گفت اگر
حاکم بود در حکومت ستم بیرون بیرون و از تن ... عدالت ... تو دارایی
ربگ قبه قایم است اعرابی گفت کجا بیرم مردوان بیش غضبان گفت اللهم اجعلنی
من یحیی الخیر و یویده اعرابی گفت کجا میرم در غضبتو فاسد گفت جلال
قادرم اعرابی بمجال خشم و تیز گفت خواهی تورا بیندیده و بیتم زبان بو الکلمات بیرون فتنه گفت

لا بارك الله في قوم تسودهم — إني أظنك والرحمن شيطانا
أتيت قبة أرجو ضيافته — فأظهر الشيخ ذو القرنين حرمانا

نعم غضبان

خبر غضبان بدرگاه حجاج رسید و آن وقت که در میان او و ابن اشعث و اعرابی گفتگو
بود و چون خبر حجاج رسانید بود غضبان گفت زمین کرمان بود گفت نیکو نیست گفت
اصلح الله الامیر زمین خشک و کم نعمت است و لشکر در آنجا مسکن دارند لشکر او در کار
و عیش با ستمکار ضعیف و بزرگ ... لشکر بیرون ... حجاج بقید باشد
و اکرام که بشد و بعد تعجب آنکه ... بحجاج رسید حجاج گفت تو ... جواب
کلمه سخن دراز تو باش که نهند و ابن اشعث گفت تغدَّ بالحجاج قبل أن يتعشّى بك نوکند
بغضبان لأحبسنّك عن الوساد ولأنزلنّك عن الجياد ولأشهّرنّك إلّا
تو از ... عزت در کار صلات و خود را کرم و در بند و دیدار خود در گرفتار میدارم
غضبان گفت الامان ایها الامیر بود که غضبان فما ضرّت من قيلت فيه ولا نفعت من
قيلت له این سخن من نه بر تو بود که ابن اشعث بود حجاج گفت ای تو
تخم ... آوار ... فلان ... نام ... شد و از او قصر
تو در بستم آن که بود غضبان بود در زندان بند کرد و بیرون بیامد ... و ملازم خانه الطوایه

صلح ... حجاج

۸۳

بیان قلع نمودن عمر بن ابی الصلت
حجاج بود در ملک ری و گرگان بعد بالا

خبر حجاج بر ابن اشعث مظفر گشت و خبر بزرگ از هزیمت او کمان عمر بن ابی الصلت
در دوران وقت و این فتنه بر ملک ری چیره شده بود و شده و خبر در آنجا فلان شده بود
افسانه در آمده و تدبیر کرد و در خدمت حجاج بهره مند گشت و آن لشکر را در برابر حجاج
از آنجا نمودار شد بسیار محمود بوده لشکر پیش عمر بن صلت بود که حجاج در دفع قلع
کن عمر شاعر نموده از دیوان شد و در تو بدر ابوالصلت رفته و او در ... بار ... شد
مسلمانان ... بوده است که ابوالصلت بیرون بود ... بود طغا ... یکی
در عهد این جهت در کشته است تو در آنجا نه ... مقام در ملک تو ... باب
غلام او فرزند ابی منقول بیش عمر در ری بود گفت ... در باب عصد ...
بد بود فرار و در حج فتنه ... اینجا بود و آمد قال ... در دروس
شده و قتال از در آمد و ... عمر بر بود در ... رفته و اکثر ... از مردم تمیم بعد لاجرم
عمر انداخت و از طبرستان در آمد و در آنجا اسپهبد او بود ... و اکرام نمود وقت

عمر را بدو گفت تو بنو کلیع حجاج وقتیکه امر کرد و طاعت نمیکنم و بر خلاف رأی و تدبیر تو بعد
و این را از تو هیچ نمی‌شناسم اکنون تو را اسپهبد مردی ... فرموده‌ام ملا کار
تا بر دشمن زمین و آن تو بکنم و بدکردی ملکشی جلو کنم چه مردم عجم میراث دار ازین شرف است
ابوصلت گفت هرگز روا نخواهم چرا این مرد دانا بود در حال خوف و بیم ایمن ...
داکلم دراز بر این جماعت کز عمر گفت تو دانا تری و دولت ابکر چه خواهی و از آن
طرف قتیبه نیز داری در آمده و دهقان عمر را از پس او باز فرستاده بحجاج نوشت حجاج
به اسپهبد نامه بکرد عمر و ابوصلت تو بنی فرست یا سر ایشان بمن روانه دار و گرنه
ذمه تو از تو بردارم اسپهبد طمع ببرید و ایشان را بکشت ... عمر بکشت
و سر عمر و ابوصلت بدرگاه حجاج فرستاد و بقول هر دو را بکشت و سرهای ایشان را او فرستاد

بیان بنیاد شهر واسط
حجاج در ایام غضبان بن قبعثری

٨٣ بنای شهر واسط

در این سال حجاج بن یوسف شهر واسط بنیاد کرد و سبب این بود که حجاج لشکر از اهل
کوفه بجنگ ... بخراسان روان داد و در جایی عمرو لشکرگاه نمود جوانی از مردم کوفه با
عروسی برآمده بود ... از لشکرگاه بیرون آمد ... بیدار عروس را بیدار کشت
وقتی ... ناگاه در سرای ... بکوفت ... و ملک مست ... بر مردان شد ز عروس
بکوفت ای ... ما از این مرد ... در بلای عظیم مبتلا ایم ... برپاست ...
... و هر ... در خواب آمد و این حکایت ... را ... بر زد ... لم
آنگه گفت ... ده ... از ... بکدام ... اجازت ... مرد ...
و ... روز ... لشکرگاه ... و ... گفت ... نماز فجر ...
که ... مردم شام ... تا مرده ... بود ... و ... بلد ... حجاج
در آورد ... و ... حقیقت ... جز آن زن ... گفت ...
آورد ... بدرگاه حجاج در آورد و آن حکایت ... آغاز ... رسانید
حجاج گفت ... صاحب ... کرد ... بود
و ... گشت و ... برد آنگاه ... گفت ... از ...
هیچکس از مردم شام ... فرود ... نزل ... آن ...

حجاج مردم

حجاج مردم شام بود در سراهای مردم کوفه فرود آورد و این سبب برانگیخت آن ... ادب
بنا کنند تا حجاج نزد سلیمان بن ... را بدان ... زمین شایسته بود بر آن
آورد و علف ... مسعود بن ... و ... رفت تا در موضع واسط ...
وار ... بر او ... در این زمین ... روزه حجاج سوار بود و قطعه‌ای
آن از ... بصره و ... نیز ... کدام قطعه ... بنیان آن ...
... راهب ... افتاده ... مبارک است ... در موضع
واسط ... راهب ... در آن موضع ... بود
... آنگه ... و ... حجاج برآن ... آن بود
... راهب ... از آن ... گفت ... خواهیم دید ...
در این موضع مسجد بنیاد ... در هر زمین ... عبادت
کند این ... حجاج در همان روز ... واسط ... و در همان موضع
که راهب ... بنیاد مسجد ... و از آن پس ... عمارات ... واز این
... واسط ... بصره و کوفه متوسط شده است ... واسط ... داز
واسط بصره ... و ... بود در آنجا
موضعی بود واسط القصب نام داشت و حجاج آنجا ... بنیان ... نام ... واسط
از عمارات آن شهر ... قبه الخضراء ... بود ...
او در آنجا ... مردم کوفه و بصره ... کرده ... نزدیک ...
و ... در این وقت حسن البصری ... مردم بصره ... بود و ... از ...
... حسن گفت ... بلدان ... فاسق ... او اهل ...
... که ... حجاج ... گفت حجاج مردم
شام گفت ... در حق ... که ... آنگاه ... قلعه
... حجاج ... در ... او
... در حق ... گفت ... کوم ... از
... بدتر از تو گفت حجاج از ... فرعون از موسی علیه السلام ... در
... مردم ... و ... قائم بذات ... است

جا میدان بصره شنیده است

دشمن و کمی بود در آن مجال نیست و نیز هر کو به وصی عثمان و علی فرار قال له قصه او حسن
تو در علم دهقان از علما و زهاد شیخ داود و منظار کن تا روانه شمه و جوهر حسن از
برفتی آمد و پای گفت ای ابو سعید بود که خواهی تو حجاج نه از ابراهیم پرسش طلب
نمود علیه مرغ است سیاستی نمود و خیر بدر و قصر رسید لب حرکت همی داد بقاری مکنی
گفت این دعا همی خوانم یَا صَاحِبِی عِنْدَ شِدَّتِی یَا وَلِیِّی فِی نِعْمَتِی یَا اِلٰهِی وَ اِلٰهَ
آبَائِی اِبْرَاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُرْزُقْنِی مَوَدَّتَهُ وَ اصْرِفْ عَنِّی
اَذَاهُ آنگاه دعای گفت بشنیدای کوفه قوم بنی امیه السلام علیه السلام بود و هم بداد
چون از بن بخورد رکره و محصن اوقات ولکه مع علیه السلام تر از کلمات الکلبی بوده بکتاب
دعای روزنه بود و در علم ربانی و شرف این بهشت و سرعت منصور بود هرکز در
عهد شفاعت عزو قل تغییر ننمود و در حال التصرف نفر نمود و حافظ کلام قرآن را
بیاد داشت که چون بزرگوار شد و دشمن مید ابو و چون حجاج در مدینه و بهلطه آنجا او
تجارت کرد و در تغرج بکار و از آن تجارات دلبند روی تمیز قرم و بکار دادم نیک چون
کفه و در محض آن بنشست و بخوان گفت این قصه بود حکومت بند گفتند و هم آنان
بار یکی چنین بنیانی نظم لا زینانی چهار و بیارک دقیقه منع و میوه و با نفارت شد عجب
کم عیب و لب رهزنیت گفت از دو نصیحت با من چنین گویم چه با این جد جلی او دو نثار آورده
عیب در این بنیان است لا قولن بود آن عیب بود بنیاد که گفته بود که خواهی باد در آن عیب بود
نگران شتم لیکن آن است که غضبان بود بانه کلان دو زندان داری طرف گفت این بنا را توقف
که حجاج نیز بمود غضبان بود با و روز و در زیر غل فرکن بازداشته حجاج گفت ای غضبان
تو سیمی و فربه شدم گفت ایها الامیر آنکس که در زیر اکرام امیر و رفق و مهمان او بود سمین
نشود حجاج گفت این قصه بود حکومت من گفت ما تنه این برای اصول بخته جز آنکه عیب
در آن است اگر سوال فرمائی زمکوم گفت در امان من گفت بَنَیْتَهَا فِی غَیْرِ بَلَدِکَ
لِغَیْرِ وَلَدِکَ عیب اینها این است که در غیر وطن خود بنا کردی خته نیست
و نه فرزندان تو بکار بند و از آن تمتع نبرند و نیز فرزندان بوقت بنیاد تو ترا نیز
چه تمتع خواهد بود این بنا بر تو پایدار بماند نه تو در آن بر قرار بمانی و نه وارث تو در آن نیکوئی
بر حجاج گفت سخن صدق همان است که غضبان گفت او را بزندان بازگردانید و گویند آنگاه حجاج

غضبان قصه

غضبان گفت ایها الامیر این بناء آهنین کوشت و استخوان بود نخورد حجاج گفت او را بر کره برخر
اجمالی کنند گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و این بر است که در
سوار شدن بمرکب وارد شده است حجاج گفت او را فرود آورید گفت او را از آن فرود
آرید گفت چون فرود آوردند گفت رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین
حجاج گفت او را بر زمین بر زنید چون چنین کردند گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری گفت از این آیات حجاج ... و در جمله گفت بر فلک سر زده هم
بر او عرضی حساب و کنج بو اسو عقاب او را خلاص نجات شدم حجاج گفت او را بر روی
بکشید چون بر زمینش برکشیدند گفت بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور
رحیم و این آیت است که در هنگام کشتی بر نشستن بخوانند حجاج چون این حالت بدید مکاره
ماند و آن جماعت گفت وارهد تا دولت او را روی دهد و از هم فرو بردند و خیانت بر وجه
جبره گفت آنگاه او را خلعت و نعمت برداد و راهی بر حیث و این خبر در جلد اول
کتاب مشکوة الادب در ذکر احوال حجاج بن یوسف نیز مسطور و ملاطفات او با غضبان و
جوابهای غضبان و مفصل و ما قبل و ما بعد آن در این چند موضع بود و مطول گوئیم و ملاطفات
حجاج با حسن بصری با ذکر جمله فی مسطور و نیز از این پیر برده که با حجاج مخاطب غضبان نیز از مولا محمد حسن آگاه است

سنه ۹۳ سوانح

بیان حوادث و سوانح سنه نود و سوم
هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم

در این سال بقول بعضی حجاج بن مروان ابن جمال بود از امارت مدینه معزول شد
و هشام بن اسمعیل مخزومی بود منصوب نمود چنانکه در بیان سوانح سال نود و دوم مذکور شد و حال اوقات
حکام و ولایت ها نیک در بعضی و در سنه ماضیه بعضی امر عالی مدینه طلحه این روایت که
مسطور گشت تغییر و ... و نیز بعضی گفته اند که حجاج بن یوسف در این سال نماز خود آمد
و در این سال اسم عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بشیر و فراری و خواهر زینب بنت عمر بن اشعث نبود را
بادر بود و موانع زینت هم چنانکه از این پیش در سال مذکور شد و در میان ایشان نوشت
بود و چون این بنت منتقم گشت حجاج بشیر و زینب را و در حمل عرفه و تیز مکتوب مجاور کرده
بنوشته و آن مکتوب در حالتی که زینب رسید سوار بود و آن مکتوب از قصه کتاب بفرمود
آوره و زینب بود بر زمین افکند چنانکه در بیان ما شد بردیم در این سال واقعه بن

از رفتن زینب بیان حجاج

مرگ و ماتمه

الاسقع و در این جهان سکه ... بود به ... روان شد و بعضی وفات او بود در سال
هشتاد و پنجم هجری در سن نود و هشت سالگی دانسته‌اند و هم در این سال ابو مریم زر بن حبیش
که مردی فاضل و از رجال امیر المؤمنین علی علیه السلام است وفات کرد و بعضی وفات او را در سال
[illegible] رقم بود صاحب حبیب السیر نوشته است و در ... مسطور است که
زر بن حبیش در علم عربیت ... بود و عبد الله بن مسعود در آن باب از او
پرسش می‌نمود و در خلاصه رجال ... حبیش ... علیه ... تعظیم ...
شرح از ابن داود حدیث میکند ... فقرات ... فرد ...
نیز در قاموس اللغة ... مرقوم ... باشد و زر ... جمله
... حبیش ... زر بن حبیش مردی ... و هم در این
سال ابو وائل شقیق بن سلمة الاسدی الکوفی که یک سال از هجرت رسول ... گذشته متولد
شده بود ... هم در این سال بروایت بعضی از مورخان حضرت
کشاف الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه بعرصه شهود ... امید

وفات زر بن حبیش

و این زر بن حبیش ... در آن ... هلاک شده ... و وفات او ...

تولد حضرت صادق علیه السلام

باب ... وقت ابن القریه ...

... معروف ... حجاج بن یوسف

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة بن سلمة بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن
زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن افصی بن
دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان معروف به ابن القریة الهلالی
... و قریة ... دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن
سعد بن الخزرج است ... اعراب ... خوانده ... این
حامی الفصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت لسان داشته ... فصحای روزگار
و بلغای ... راقم حروف در ربع اول از کتاب مشکوة الادب شرح حال او
اشارت کرده و نیز در ذیل حالات حجاج ... حالات او نگاشته است ...
در ترجمه او مذکور است ... حجاج بن یوسف ... عبد الرحمن بن محمد بن
الاشعث بن قیس کندی ... حجاج ... او ...
ابن اشعث ... خطبه ...

قتل ابن القریه

۸۴

قتل کن

قتل کن و حجاج بود ... گوید ... گفت ...
... ابن القریة ... فلع و حجاج ...
... حجاج ...
و ... از طرف ابن اشعث ...
... و ابن القریة ... حجاج ...
ابن اشعث ... ابن القریة ... حجاج ...
و حجاج ... ابن قریة ...
فَإنّهُ لَيسَ جَوادٌ إلّا لَهُ كَبوَةٌ وَلا شُجاعٌ إلّا لَهُ هَبوَةٌ وَلا صارِمٌ إلّا لَهُ نَبوَةٌ ...
... گردن ... حجاج گفت ...
... حجاج ...
... حجاج ...
در ذیل احوال او در مشکوة الادب مسطور داشته‌ام ... حجاج ...
غرر الخصایص الواضحه مسطور است ... ابن القریة ... حجاج ... ابن القریة گفت
... ابن ... موقف ... ثلاثة ... مصروف ...
... ذخیره ... داشته‌ام ...
... بوده است ... حجاج
... ابن ... گردیده است ...
... حضرت ...
ابن القریة کلمات مذکوره ... حجاج گفت ...
... ابن ... عقدوا
بالحجاج قبل ان ... بود ... در سال ... بود

باب ... یزید بن مهلب

قلعه ... بود ... بود

در این سال یزید بن مهلب قلعه ... یزید ...

فتح قلعه ...

۸۴

[illegible]

بو غنیس لقب بموحده و دال مهمله و کسر غین معجمه و یاء ساکنه و سین مهمله ناحیت است از اعمال هراة

در آن قلعه بر داشته بود چون او خبر رسید نیزک از قلعه بیرون شده است به نهوس روی
نهاد آن قلعه را بی صرفه افکند و سر انجام بر آن قلعه و اموال و ذخایر که در آن قلعه
بود مستولی گشت و این قلعه از جمله قلاع محکم و منیع تر بود و هر وقت نیزک
آن قلعه را بدیدی سجده کردی و تعظیم و تکریم نمودی به آن بود که نیزک ... در بیان آن قلعه گفته

وَبَاذغِيسُ الَّتِي مَنْ حَلَّ ذُرْوَتَهَا عَزَّ الْمُلُوكَ فَإِنْ شَا جَارَ أَوْ ظَلَمَا
مَنِيعَةٌ لَمْ يَكِدْهَا قَبْلَهُ مَلِكٌ إِلَّا إِذَا وَاجَهَتْ جَيْشًا لَهُ وَجَمَا
تَخَالُ نِيرَانَهَا مِنْ بُعْدِ مَنْظَرِهَا بَعْضَ النُّجُومِ إِذَا مَا لَيْلُهَا عَتَمَا

و نیز در این شعر بعضی این قلعه را ستوده

نَفَى نِيزَكًا عَنْ بَاذغِيسَ وَنِيزَكٌ بِمَنْزِلَةٍ أَعْيَى الْمُلُوكَ اغْتِصَابُهَا
مُعَلَّقَةٌ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا غَمَامَةُ صَيْفٍ زَالَ عَنْهَا سَحَابُهَا
وَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى شَمَارِيخَ حَوْلَهَا وَلَا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابُهَا
وَمَا خُوِّفَتْ بِالذِّئْبِ وِلْدَانُ أَهْلِهَا وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابُهَا

آورده‌اند که ابن ... نیزک را ... بر ... قلعه ... جمع آن ... است

و یزید فان که کاتب یحیی بن یعمر العدوانی حلیف بنی ... از فتح این قلعه بحجاج نوشته
و او نوشت إِنَّا لَقِينَا الْعَدُوَّ فَمَنَحَنَا اللَّهُ أَكْتَافَهُمْ فَقَتَلْنَا طَائِفَةً وَأَسَرْنَا طَائِفَةً
وَلَحِقَتْ طَائِفَةٌ بِرُؤُوسِ الْجِبَالِ وَعَرَاعِرِ الْأَوْدِيَةِ وَأَهْضَامِ الْغِيطَانِ وَأَثْنَاءِ
الْأَنْهَارِ یعنی ما با دشمنان ... دچار شدیم و کوها ... به ... بر ایشان ... دادو ما را بر ایشان
مستولی ... و بعضی را کشتیم و گروهی را اسیر کردیم و جمعی در ... جبال و کوه‌ها
... و ... را انکار ... حجاج این مکتوب فصاحت آمیز ... از کاتب
یزید پرسید گفتند یحیی بن یعمر است مکتوب به یزید ... او ... مکتوب ... بشنو ...

عرعرة الجبل ... و عرعرة السنام و عرعرة الانف کذلک اهضام جمع هضم ... زمین پست ... غایط زمین پست و ... غیطان جمع

حکایت حجاج ... یحیی

حجاج از فصاحت ... روزگار ... فصیح تر ... گفت در کجا متولد شدی گفت در اهواز
گفت این فصاحت از کجا است گفت پدرم مردی فصیح و روشن سخن بود از کلمات او ... حفظ
و محفوظ دارم گفت آ عنبسه بن سعید بود در تکلم لحن ... بسیار ... فلان ... لحن در
کلام ... گفت آری ... از فصحاء ... روزگار ... حجاج گفت آیا من نیز در کلمات
و اعراب لحن و خطا ... گفتار ... یک حرف بود ... کلام
را ... و ... در موضع آن مشدد ... مخفف آوردی و ... عکس ...

حجاج ... یحیی ...

حجاج ... و گفت ... از ... زمین عراق ... بیرون رو ...

سال ۸۴

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و
چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

فتح مصیصه

در این سال عبدالله بن عبدالملک با مردم روم حرب در انداخت و مصیصه را بر گشود و بسیاری
از غلامان ... و ... سواران ... ایشان ... آن وقت مسلمانان در آنجا
مکان ... و مسجد جامع آنجا بساخت و در این سال هشام بن اسماعیل والی

حج هشام ... مروان

مدینه مردمان را حج داد ... و ... حاکم ... بغداد ... از آن ...

فتح محمد ... اردبیل

و هم در این سال محمد بن مروان در اردبیل ... نمود ... بود

وفات عبدالله بن ... حارث

از ... این سال ... الحریق ... و هم در این سال عبدالله بن حارث بن نوفل
... وفات ... بصره
... رسول خدا صلی الله علیه وآله ... متولد

وفات ابو ...

... رسول خدا صلی الله علیه وآله ... و هم در این سال ... ابو ... بن

وفات عمران بن حطان

بلال ... عمران بن حطان سدوسی
... از روس خوارج و شعر ... عقبة بن

وفات عتبة بن المنذر

المنذر السلمی ... و هم در این سال ... روح بن زنباع جذامی

وفات روح بن زنباع

... فلسطین ...
... علم و عقل ...

وقایع ۸۵

بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری
و هلاکت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث

عبدالرحمن بن اشعث

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی ... رتبیل ... از ... بارگاه
رتبیل ... ابو علقمة بن عمرو ... در دل
... عبدالرحمن گفت ... اگر تو
و همراهان ... حجاج ... از ... و وعید ... و ...
رتبیل ... و ... از ... غدر و فریب ... و ...
بنوشته و گفته ... بیارد ... ابو عمرو ...

وار اندر شوم ودر آنجا متحصن گردیم، سواران دهند وکرته کار، ابن جریح نگذارد
عبد الرحمن را با جمعی قصد آنجا کرد وکرد در بنو نخان اتباعت نمود وجمعی علقمه از خلاف بدید
با آن جماعت کثیر بصوف بود ببلاد درتقل شوم لا جرم آن جماعت برخی شدند
و مودود بصری بر فوری جمعی در حصار متحصن شدند وعاره بنی تمیم نخجی با جمعی
آدنبو وابنجا بواها صره جهت وحذان بلفظ وصرب بلیغ بجو شدند، آنجا بواها
در این وقت بود در آمدند وعاره بوعده وفا کرد وایشان بو کرد زیاد بود واز آن
طرف جمعی عبد الرحمن بقور تقل فروش وحجاج ملطان او بو بد نیست ملکه تب متعاره بغرلکه
که عبد الرحمن بو بجز نیست والله بو کند بتمراخه معود جز او نیست، بنوران بنور مدیه بوار
بلاد وحصار بو بود با هم ودیار بر جار وقار بر نکذارم وخفان بود مرد از طایفه تمیم
که ابو عبیده بن سبیع تمیمی بینه ودر فهرست این بنیشت روز تملک است وادعا
اد سوی رتبه رسالت مرکوب رتبه اخفاضی رفته بود این وقت قاسم بن محمد بن ابی ثقیف
برادر عبد الرحمن لعنک از کید وغدر ابن بو تمیم ابن تمیم نیز ایشان ادا بعقب
رسانند واز ناحیه برآمد عبد الرحمن بغرق رفتند لکن عبید بو هم فرو کرد وکور رتبه شد
وهمراه او بود از سطوت وصولت حجاج ننگ کرد واکنون ابتر ایشانست او در غدر
وکربانه ذو فتنی نیز از حجاج عهد از انبست میتانم و بعث سالی فلیح تو وخود ذوالو
وتو عبد الرحمن بو بود بسیار رتبه این کلام بو بدرقه رکشت وعهد بوشید تقو عاره شد
وآن عهد ومیثاق بود، رتبه بنا بود باز نمود وعاره این نقض بو بر حجاج بنوشت
حجاج نیز آنچه بو اجابت کرد ورتبیل عبد الرحمن بو بجست وسر تو وار حجاج لغو ساخت
موضع کفته لذه عبد الرحمن مرض سل دچار شد وبآن مرض بود کذشت رتبه بغرستاد الآن
که او بو کشت سازد سر او از تن جدا کرد برای حجاج بفرستاد ونیز کفته اند جمعی رتبیل عاره
ابن تمیم نخجی صلح نمود بآن شرط که ابن نهضت بو بجرداند عاره ایشان بو بسوی حجاج
کفت حجاج عهدنامه برای رتبیل بفرستاد وخراج ده ساله ادو بو عهد بکذاشت لا جرم رتبیل
عبد الرحمن وسی تن از اهل بیت او بو بغرلکه وایشان در بندونز کند بسوی عاره بفرستاد عبد الرحمن
خویشتن بو از فراز قصر زیر افکند وبمرد وسر او بو بریدند وبرای حجاج کسید وحجاج نیز
آن سر بو بسوی عبد الملک بسوی برادر عزیز بن مروان فرستاد ودیگر از سر آن ابن کشته

هیمات

زنج بفتح اول وتشدید ثانی وجیم طایفه از سودان کوره ومدینه ایست از نواحی کابل

هیمات موضع خفیة من أسنها رأس بصرة وخبة بالزنج

سلیم گوید غالب مورخین بهلاکت عبد الرحمن ومجلس خولی فرمان ادلو در یک دهات دم در نشسته لکن
این مورد در یک حکایت ونجم تصحیح میکند وآن قول بو سقاف بفر نام بودی فرستاد تکیه در آنجا
فرستاد در آنجا یم عجز را عاب حجاج بر ابن نهضت فرمان فرستاده واو بود در بجستان تقدیر نامه یم
ویرا بود در بلاد ودیار کوره ملك مسعود بن تکیه حجاج وابن نهضت در درید ابجا حم یم
دیار بستند ونشانه وچند جنگ در میانه ایشان برفت وابن نهضت در یک نشتر وده هم ادرا که
ودفع ابن نهضت در هم شکست بعث بار ملك کرده بولت وحجاج بکثیره در امراد
حیلت نمود، او بو کشته ورسه بو ترار او آورده نزد فرمان کنت نوشته نزد رتبه حجاج
وابن نهضت نشتر دیار رو وجهه بکذاشت ودر نشتر وسر خیل حجاج بشکست وابن نهضت
مظفر کشت، ودر وقعه نشتر دیار زمین قیصر آنجا جمعیت را انجمن وسنان قاتلین بوشیرا
بکون رحمت دادو بو منهزم در شب لکن این بحری جمله نظر است جمعی عبد الرحمن بشکست
رفت مرکز قیصر کرد وهایش نیز منهزم شکست فرار بر بجلی بر ایشان بر شکست بجمله مسعود منیه
عجز برابر نهضت بو بدرگاه حجاج در آور بود بر خبر کرفته برآمد وغدار بو لشکر وقتال راند ورکوه
غدار صاحب الرحمه وآن بو در رو فرستاد ومردم عراق بو بنگرید واز نخست هر بست یوم الزاویه
ویوم دیر الجماجم رفع بو زمن نمود ودفع این خطبه وخطایت سراف حجاج در قتل ایران دیر الجماجم وظلم
اموال وی، مه تهدید آمیز عبد الملک بر حجاج وجواب حجاج ومعذرت او در ذیل احوال او در کتاب
مشکوه الادب مسطور است، عادت حاجت غرفت ونیز مسعود در مروج الذهب
بکجد بجز حجاج از کار دیر الجماجم فرغت یافت، اشراف کوفه وبصره بدرگاه عبد الملک
وفد نمود بو وارد شد در فضل آنجه ایشان در فرمت عبد الملک از هر دو شهر نقال داشته
نخی از اهل شهر کدر میان آمد از میان محمد بن عمیر بن عطارد کفت اصلح الله امیر المؤمنین
کوفه زمین بست بلبست افتاده بجز بصره کرم وشنعتی نیست ونیز بلند ستم دجار امواش
عمرو در آن کفت بشنوده فرج وفرات بست آب وخو منکوار ومیوه ایش خوب خوش است
خالد بن صفوان امیر جهیری آمر نحن بشنوه کفت اصلح الله امیر المؤمنین ما بیابان واز صحراء
کوفه وسیع تر ودرمردم، واز ایشانه حجاج تر ودو کهستان، شتر ونیز وجو بساج ودر خوان عاج
کثیر تر ومردم، از ایشانه فراوان تر وآب از زلال وجاحت بست وازینان، بجز رنگ کاه

دلشکر گشتها رکینه خفاء و چارپایان شد راه برفتن بنابرین حجاج این سخنان بولید گفت
اصلح الله امیر المؤمنین فی بصره و کوفه و بصره چیزی که در بصره وطن داشته ام
عبد الملک گفت بگو صفت کوفه و بصره چیست [illegible] حجاج گفت اما البصرة
فعجوز شمطاء ذفراء بخراء اوتیت من کل حلی و زینة [illegible] بصره مانند زنی پیر
[illegible] آمیخته و [illegible] و بلیدی [illegible]
[illegible] و زیور آراسته [illegible] و اما الکوفة فشابة حسنة جمیلة لا حلی لها
ولا زینة [illegible] کوفه زنی جوان [illegible] و زینت آراسته نشده باشد
عبد الملک چون این کلمات بشنید گفت کوفه را بر بصره فضیلت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
کرده [illegible] والله اعلم

بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را
از امارت خراسان و نصب برادرش مفضل بجای او

غزل یزید و نصب مفضل در خراسان
۸۵

در این سال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت مملکت خراسان عزل کرد سبب
عزل این بود که حجاج بدرگاه عبد الملک وفود نمود در عرض [illegible] را [illegible]
کرد و حجاج گفت این را ایشان [illegible] امور [illegible] حجاج او
[illegible] در کتب [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فقال له [illegible]
[illegible] در حق [illegible] صفت [illegible]
[illegible] وصفت [illegible] گفت صفت امیر
المؤمنین [illegible] گفت چنان دیده ام در دوران [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان در زمان او
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] صفات او [illegible] گفت
[illegible] حجاج این کلام [illegible]

یزید بن مهلب

یزید بن مهلب خبر بود آنگاه [illegible] و گفت از [illegible] عبد الملک
[illegible] در [illegible] یزید و آل مهلب به عبد الملک نوشت و [illegible]
آل زبیر [illegible] و خلوص [illegible] عبد الملک در جواب [illegible] آل مهلب صفت
وفا و حقوق [illegible] آل زبیر [illegible] و حقوق او [illegible] حجاج
[illegible] عبد الملک از عزل و [illegible] یزید نوشت [illegible] غدر او [illegible]
عبد الملک در جواب نوشت [illegible] یزید و آل مهلب [illegible]
[illegible] حجاج قتیبة بن مسلم [illegible] عبد الملک نوشت [illegible]
[illegible] طرف [illegible] یزید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عزل [illegible]
قتیبة بن مسلم [illegible] عبد الملک [illegible] عزل یزید [illegible] حجاج [illegible]
که حکم عزل [illegible] مفضل بن مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حصین بن منذر [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یزید گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] مفضل [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عزل [illegible]
عزلت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] مفضل [illegible]
آنگاه [illegible] عزل [illegible] حجاج [illegible]

حصین بن منذر [illegible]
بر وزن حسین است

این بیت فرستاد [illegible] پیش یزید بن مهلب ابن [illegible] بخانه قدیمت
کوکشان عراق سو جز مهلب و آنجا [illegible] که
بطمع عراق بعد و بعد [illegible] یزید [illegible]
و [illegible] حجاج [illegible] مکتوب [illegible] صلاح در
عزل یزید [illegible] بجواب مسطور گشت

در باب حجاج نوشته و نیز بعضی ازین شعرها با یزید بخواند

أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي فَأَصْبَحْتَ مَسْلُوبَ الْإِمَارَةِ نَادِمًا
فَمَا أَنَا بِالْبَاكِي عَلَيْكَ صَبَابَةً وَمَا أَنَا بِالدَّاعِي لِتَرْجِعَ سَالِمًا

جز قتیبه بن مسلم امیر خراسان شد [illegible] در آمد بعضی گفت [illegible] که

أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي فَنَفْسَكَ أَوْلِ اللَّوْمَ إِنْ كُنْتَ لَائِمًا
فَإِنْ يَبْلُغِ الْحَجَّاجَ أَنْ قَدْ عَصَيْتَهُ فَإِنَّكَ تَلْقَى أَمْرَهُ مُتَفَاقِمًا

تفاقم الامر تفاعل از بزرگ شدن کار است

و آنجا بود [illegible] سخت [illegible] بعد [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] در
حجاج [illegible] و عزل [illegible] گفت
یزید [illegible] و اموال [illegible]
[illegible] حجاج یزید بن مهلب [illegible] مردم خوارزم [illegible] یزید [illegible]
زمین خوارزم [illegible] حجاج نوشت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] جواب نوشت [illegible] جنگ خوارزم [illegible] حجاج
[illegible] نوشت [illegible] جنگ [illegible] مذکور [illegible]
یزید [illegible] حجاج [illegible] مردم خوارزم با یزید صلح کرد
و یزید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و آن [illegible] از
[illegible] حجاج [illegible] نوشت [illegible]
آن یزید [illegible]
و [illegible]

بیان غزوه

فتح باذغیس

بیان غزوه مفضل بن مهلب امیر خراسان
با مردم باذغیس و فتح کردن باذغیس

چون مفضل بن مهلب با ارث خراسان نامزد شد با مردم باذغیس جنگ در افکند و آن
شهر [illegible] و غنیمت [illegible] در میان لشکریان قسمت کرد و [illegible]
[illegible] با مردم [illegible] جنگ [illegible] غنیمت [illegible] مردم
[illegible] مفضل [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان کشتن موسی بن عبد الله بن
خازم در ترمذ و سبب مصیر او بانجا

۸۵

ترمذ شهریست [illegible]
[illegible] مشهور
[illegible]

در این سال موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ کشته شد و سبب مصیر او به ترمذ این بوده
چون پدرش عبد الله بن خازم [illegible] بنی تمیم [illegible]
[illegible] مردم بنی تمیم [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] مردم بنی تمیم [illegible]
موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] بنی [illegible] مردم [illegible] خازم [illegible]
[illegible] ترمذ
[illegible] مردم [illegible] بود [illegible]
[illegible] موسی
[illegible]
موسی [illegible] مردم [illegible] موسی [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

و بقعدار کوشش و سرکرد ابو قراب بر نهادند و این تریف که فعل بقار از صغد بود و جزاو
بیکسی با آن باید تو بیک بیستند اگر دیگری تو بیک شتر آنکوار بدار با دو کسی بکار آمنوی و از ترمذ
بر کسی آن یکسو برفت این باید بود چنانکه سی یف بودی یکی از یاران موسی پسر
این باید چه آن خبر بود بگو نهند آمد بر خوان بنشست و آنچه بود بخورد بود این بود آن
روی بصاحب باید باز گفتند و خشمناک بیاید و گفت از مرد عرب بیدار فرهی بیاورد
جوی خر با زرت بعد چند آمد از اصحاب موسی بعد زان صغد بازگشت ملک
صغد خشمناک شد و گفت تا امنزل هم و سرکشم و اشتم در عوض فاران موبکشید اگر نه
آن بعوده تو بود با زرت بود از آن هم اهرام بجمله تو کشتیم هم اکنون از آنکه بر فرستید موسی
با ر از آنکه رها بر زیج و ابگذر کشتی بر فرمان که از طرد و منع موسی بیاده ما روا از
طرخون مرد خواست طرخون با یاران او باید و موسی تنها او بیرون شد و این وقت هفتصد سوار
با او بودند و با آنجا عقب تا منگاه خبر که آمد و از هم دلت با زد نهند و یاران موسی
بر ور نظم رسیده بود با زرعه بن علقمه گفت در کارها و طرخون تو سر بیاز زرعه عف
طرخون آمد و گفت ای ایها الملک تو چه حسب موسی و یاران او تو تعقد ساختم تا موسی
و این جماعت با او هستند تا تعقد زند تو باشی دولت باید و اگر موسی و این مردم
تعقد آوردی کار ثابت و حریث بر موسی بود در میان عرب قدر و قدر است و هرگاه ثابت
فرهای با بر غم او بود از تو با زجه طرخون گفت از امیر کش دولت با زواد دفع از دس
کار بخوهم زرعه گفت موسی تو بخو بو گذار تا از آنکه همه طرخون دولت از دست ب موسی
بیلا بر گرفت با بترمذ رسید و در ترمذ حصن بود او بر بخو آنرا شرف بود موسی در فراغ آن
حصن فرود آمد و از ترمذ ده فرسنگ آرزو داد و آن حصن در آورد و ملک ترمذ بدرفتار
شد موسی چنان با رای کفت که همی در قلوه طلعت گوشه تا بهم آمد و در ملک ترمذ
بگفاردیر فرمان شد و موسی بعیا گفتن در آمد و ورود در ملک ترمذ طعام ترتیب هم موسی را
بیزد و فرمود تا بهم بخوردند و موسی بود تا فتح آن بعد از آن با یکدیگر از یاران خود حضور
یافتند و در این خبر باید نیز با یکدیگر از دلیران بیاد رانید تا آن قلعه در آمدند و چند از طعام
فراغت یافته شد و ترمذ گفت اکنون از اینجا بیرون شوید موسی گفت از اینجا بیرون نشوم تا این مکان
خانه من یا گور من باشد و با آن جماعت جنگ کرد و تن چند از ایشان بکشت و دیگران فرار کردند

دمولی برآن قلعه

دمولی بر آن قلعه استیلا یافت و ترمذ شاه از قلعه بیرون شد و ترمذیان نیز گریخته و مردم ترک
رفت و با ایشان خواست بجنگ با او نشستند و گفتند با این جماعت مقاومت نتوان کرد و موسی
در ترمذ اقامت جست و جماعتی از یاران او با او نیز بود موسی شد و موسی نیز و فتد کشت و از
آن قلعه ما بیرون شدند و بر آن حوالی غارت بود و جمعی بگرد بن رساج چنانکه سطور
گفته امیر خراسان یافت بچیان تو موسی شد و از آن کس چنانکه بر آن ثابت رفت
اینسته بن عبدالله بعقبی خراج هم دو بقیه آمد با بزیسته تا گفت بگرید و آن هفتصد سطور
احوال موجب نمود و بعد از آنکه بگیرد صلح عفو بود و از قتیبه خزاعه بود با جمع کثیر
بر موسی با موسی بیامد و فتح مردم ترمذ ایشان یاری دادند با او ترکان شد و بر
الیان باز نصفه و جمعی از مردم عرب بگرفت بعد از آن با هم اولاد و اولاد محصور شد و آن لشکر
مردم ترک نیز و فته شد تو جمع کثیر تا آن سردار خزاعه بود ساختند و این وقت لشکر ترک ده باه
عرب موسی بود اطرافه گذاه و موسی با قوت شجاعت و صولت لشکر از بامداد تا چاشتگاه با
با ماه عرب و از چاشتگاه تا شامگاه با مردم ترک تعاقب میدادند و تعقیب اسب
تعاقب و ب ارزش بگذرانید و این وقت با آنکه به ده لشکر گاه خزاعه بیخود بودند
عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت شایسته چنان است که به مردم عجم ترک پیشتر
تاخت بر پس مردم عرب شرایط جنگ طلب و از عجم بیشتر در عرب داریم و دو لشکر در ترک نه
دیگر از کار عجم بپردازیم بگوید که ما را از امر عرب فراغت باید که تو از موسی بر گرداند گذشته
درنگ نمود با هارد ته بود از برفت شد و با عمرو بن خالد گفت تو با تو مرا در بیرون شد و
مردم خوارزمی و قرب با بیلت آن جمع بگذشت عمر بود قتیبه بن تا نیزه بعد از آن بگشت ترک
بیابیرون با ترک شرف شد دیگر با او باز گشت و لشکر او رو بر او به جایی رفت با حمله دیگر
ترتیبه مردم ترک رهزن بیافتند و بیدی با آن جماعت ایشان بود معامله گفته که چو
با شب گفته بیغو ر پسر و دیگر از آن مردم گذشته تا که هم ترکان عمرو زخمی و بیشتر از لشکر
عنه چند هفتصد کز از ایشان و دیگر تا ما خویش بود در برق شمشیر آتش بار دو چار دیگر
براز برخواست لیکن رفت بنه و خویش نشسته همه بعضی از خواب و معیرا بگفته و لشکر
دیگر گفته و در این حجت تو بسته و تنی از مسلمانان را با برادر فتح مردم عجم و لشکر گاه
ترکان دولت یافتند و هیجده اسلحه فراوان بگیر او گفته و جمعی بامداد خزانه و این عجم لشکر گاه

خبر ترمذ را شکسته حال دیگر گشت عمرو بن خالد با موسی گفت ای امیر جز بمکیدت نتوانیم
و این جماعت بسیار اند و هر روز زیادت میشوند و چون کار بر ما تنگ شود تو ... بگذار تا پیشان روم
علیه ... کنیم هم الکنی ... زنهار ... و از غدر ... گفت ...
بر ... نیکی ... عمرو بن خالد گفت ای ... بیا ... او ...
... ای ... که ... اندیشه ... موسی ...
... عمرو ... گفت ... از ...
با عبد الرحمن ... سنان ... گفت ... موسی ... او ...
... گفت ... موسی ...
حیث ... بر ... روزگار ... فرموده ...
او ... عمرو ... یک روز ... اندر ... بود ...
... گفت اصلح الله الامیر ... بود ...
... گفت ... عمرو
آن ... زخم ... آورد ... بر ...
شد ... موسی ... دیگر ...
در ... موسی ... آنجا ...
و این ... مهلب بن ابی صفره امارت خراسان ... موسی
موسی ... فرزند ... گفت ... بر ... موسی ...
... در ... خراسان ... موسی ...
او ... امارت خراسان بر ... از ... حریث بن قطبه ...
... و ... او ... قطبه ...
... بود ... ثابت ... یزید ... امارت خراسان
و هم ... بود ... در ... ترمذ ...
... ثابت ... یزید ...
... مردم ترک ... ثابت ... موسی در ولایت ...
... گشت ... مردم ... ثابت ... آنجا ...

والحاکم

... موسی ... از طرف ... عبد الله بن ... از ... و ...
... از عراق و از ... موسی ... ترمذ ...
... ثابت و حریث ... گفتند ... موسی ... بود ...
را از مملکت خراسان بیرون کرد ... امارت خراسان ... موسی ...
موسی ... گفتند ... از خراسان بیرون ... ثابت و برادر ... خراسان ...
... از ... موسی ... ثابت و حریث ... اگر ...
از خراسان بیرون ... عبد الملک ... است ...
یزید ... ما وراء النهر ... آن بلاد ...
... اخراج ... موسی ... خراسان ...
... ثابت و حریث ... موسی ... امارت ...
... موسی گفت ... تا ... است
ثابت و حریث ... و ... موسی ... در ...
ولایت ... موسی ... ترمذ ... ثابت ...
... موسی ... آن ... ترمذ ...
و ... در ... ترمذ ...
... از مردم ... ترک ...
و ... موسی ... مردم ترمذ ... ترک ...
مردم ... موسی گفت اگر ... ترمذ ...
... حریث بن قطبه ... ترمذ ...
... از آن ... حریث
... موسی ... عبد الرحمن بن خازم ... ترمذ ...
... موسی ... ترمذ ...
... ترمذ ... موسی ...
... ترک ...
حریث ... از آن ... ترمذ ...

ننهند کنند بر فراز هم برآمد و این وقت یاران موسی گفتند از امر حریث آسوده شدیم مرکوه
از کار ثابت نیز ما را بیاسای و از آن طرف از فدا اندیشه ایمان ثابت سوی حریث بالند داد
محمد بن عبد الله خزاعی عم نصر بن عبد الحمید که از عمال ابو مسلم عامل ابیورد بود ثابت را گفت که در
مجلس موسی موقت بنشین و گفت ما بزبان عرب تکلم کنیم در که از تو پرسند از کدام مردی گوی
از اسیران بامیان هستم آمد در مجلس موسی تا حاجت و دید گفتگوی ایشان را روز بنارد و اکنون در مجلس او
بر ثابت بگذاشت و ثابت در حفظ و حیاط خویش بیفزود حریث با وقت اصحاب موسی
او را اعلام نمودند در خویشتن بنواز کار ثابت گفت دارند چیز است که موسی را اطاعت کند مرد آنست
در آنکه هلاک کند در آن اصرار دارد باز گوید که امر او بلو تقدیر بیست با اینهمه غدر و خیانت
از وی مشهور نیست مرا در این نوع گفت چنین با مادام که ثابت و روان آید لا او را ببرد
موسی گفت بکنم و در آنجا سرار از قسم بر کرم موسی گفت بکوه بخواه که تا در این کار است انکشی
بود تا ز بیته محمد خزاعی اینهمه و سیاه دانست و ثابت بو با کار است ثابت در جای شب
ثابت سولد برفت شد و سلا برافت و بحث با مادام که برگشت موسی و صحابی از ثابت و آنکه علم
نکاتی بنا فته بر انسته درین جالوس او بعید است دارا انوش ثابت بی هر ورقی مخرج او ثابت
و جمعی کثیر از عرب و عجم بود را جمع شده موسی را چاره با جمعی بود در بلاد و کار زار افکنده
ثابت در آن شهر تحصن گشت و طرخون به یاری ثابت آمد و موسی جاروب زدن تاسه ثابت بکار بالی
باز ثابت شد ثابت و طرخون و اهل بلاد نیفه و کس را به شتاب بیفزود تا جا بار آمد بسوی موسی
شتاب گرفته و اولاد در بر دیکار افکنده چنانکه کار بر ایشان دشوار گشت و بهذا اینروزگار
در یافته یزید بن هذیل گفت کوکنه بخواه ثابت بو را بکشم و جان از تن تسلیم دارد همه
کار ثابت ابتهار و هم استوار لنهار گشت ظلم بها ثابت گفت من کیستم این مرد از تو دلتنگ آیم
یقین دانم که خبر پند بر دو مکیدت بالوم مقامات بخیر لاجرم او بر بحیح قدم او و چها که سو ارکوه ما بگرفته
و برادران در خدمت کلیر بانه و یزید پیچان باندیشه و زیست بالات ثابت باز و مقصود نائل شد
تا چنان افتاده بیرون از قلعه فراغ بر دو ثابت به قریب اوافتاد و سلاح از تن کرد
و این دو قتال بر کوه و فرو برد یزید و چنانکه ضربتی بر او زده ان دماغ او
در گرد و یزید بسلامت بجست طرخون این حال بدید همه او بر یزید بلو لشکر کرد ثابت بساری
هفت روز برد این وقت طرخون با مردم عجم و فتنه بالت حیات ثابت با ثابته فرگشت

وضعف بعضد

وضعف بعضد وار اطاعت با کفر کرد و موسی بر آن اندیشه تا مگر بر طرخون او نیز
طرخون از این خبر نجند و گفت موسی طرخون را عزم کرده است و بستوه آمده خویش ثبوت انداخته
حکومت بر اثبت حقیقت یکم کید بجمعی در این شب بر ما بتاخت و از آنسو موسی با تقبل شب
بکمال شیر فرود آمد و آن مردم او بکار برآمد دست و شمخون تا غاصب و به بار بسوی از مردو
حاره جزاء آن از دور آوخته و از آن سو بیزن رخه جای جنگ بوده و مطر بالید و نیز طرخون
کرید بو بسر فرزانه در جای شب بود ناز خصیب در گرد بود او با امداد او از این مکان جمع
لاجرم موسی بازگشت و طرخون و مردم عجم جمله کوچ نمودند از این اردوم مردم خراسان مشته
گفتند مرگ است موسی کرینه بوبدیم و نشنیدیم در این باب تعلقی تعلق قنده در آنگاه در
بلاد خراسان بر آمد و مدت بیع از عوکستان سالها بود کسی بر گرفت و او را
از آن شهر برفت و مسجد دیگر عرب و عجم بود بسته بود و این حال در آغاز روز
عرب و در پایان نهار بیرون بکار حیث جمله موسی بجمله در حصن باز و بلاد ماوراء النهر
جمله از آن او بود و مملکتی بود بی منازعت بخود و چنین یزید بن مهلب چنانکه مذکور شد
از امارت خراسان معزول و مفضل برادرش کاملی فرمود گشته است با موسی قابل
دیده و در فرمت حجاج تقریب بر لاجرم عثمان بن مسعود را با لشکری گران بورود آن
داشته و نیز مدرک بن مهلب در این وقت در امارت بلخ روز مهیا مکتوب بعثمان
دیوسته نمود و عثمان با نفر هزار تن مردم با بیرون از دود جمعیت گذاشت و نیز بسیده
طرخون مکتوب نمود و بر دو سو شده و این مردم کثیر موسی را کار در افکنده و دو کار زار
بود و عالی او دشوار شده و داده و در جنگی نحر و در نهایت کرده و از آن طرف
عثمان نیز از اطراف او حمله بر کو دیگر نهاد و او از کار تبت زموسی را تنقیه نمود
تا در قرآن بن موسی با عاشق و لی فتح خدا لصورت و سکانی بانم و در این کار روز کار با هم
حاربه یکدیگر الیده و از این حصار بیرون شده جمله تعقیب بنمایم بالعقب ما آهم بکلاغ فرخ بن
سلیمان بن عبد الله بن خازم موسی خود در لشکر دید که ثابت و گفت اگر کشته شدم
این لشکر بو عثمان نکو در بلا خواهد مدرک بن مهلب را این بفکند و بر مردم خراسان هم رضی
شدو و از آن بیرون برابر مردم عثمان بدر شده تقسیم نمود و گفت اتحاد با لا در ثابت
بیرون خانه ما آمد شیخ نکه آنگاه با پیش طرخون و جمالی بیرون آمدند و بزار قتال

کم گشت و طرخون انهزام یافت و مردم موسی لشکرگاه او بغارت بردند و گروهی از مردم ترک و صغد
چون این حال بدیدند از جای برآمدند و در میان موسی و حصن حایل شدند و موسی با آن
جماعت [illegible] در آمد در این حال [illegible] موسی بر [illegible] و علم
[illegible] گفت مرکب [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible]
[illegible] هلاک شویم [illegible] پس موسی [illegible] [illegible] در [illegible]
و از میان آن مردم عثمان بن مسعود [illegible] آن [illegible] [illegible] نبود
سوگند بخورد [illegible] که این گونه [illegible] از موسی [illegible] [illegible] او [illegible]
را بزد و او را [illegible] بر زمین افکند پس [illegible] و موسی [illegible] [illegible]
و منادی عثمان ندا همی کرد که هر کس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او زحمت [illegible] از اسیران [illegible] از مردم عرب [illegible] مقتول [illegible] و موالی [illegible]
در [illegible] و این عثمان مردی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موسی [illegible]
[illegible] بعد چون موسی کشته شد آن [illegible] دولت نضر بن سلیمان [illegible]
[illegible] موسی وقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجاج [illegible] [illegible] [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موسی بن عبد الله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از مردم [illegible] حجاج [illegible] [illegible] موسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] موسی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] از [illegible] [illegible] عرب
از آن پس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

موت عبد العزیز و ولایت ولید ۸۵

باب موت عبد العزیز بن مروان الحکم
و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید

از پیش [illegible] ذکر حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبد العزیز بن مروان [illegible] است
و چون عبد الملک بر سر خلافت [illegible] بدین اندیشه برفت که عبد العزیز را از ولایت
عهد برکنار کند و پسر خویش ولید بن عبد الملک را از مردمان بیعت ستاند قبیصة بن ذویب
او را از این کار باز داشت و گفت مکن این اندیشه [illegible] روزگار [illegible] [illegible]

بعهده وفا

بر هر دو خویشی [illegible] بسیار و نیز ثقه بوده عبد العزیز [illegible] و ایشان را [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] [illegible] در آمد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] اگر عبد العزیز را از ولایت عهد
برگیری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible] [illegible]
گفت [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible] [illegible] عبد الملک گفت [illegible]
[illegible] [illegible] در آمد [illegible] در جواب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] قبیصة [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] عبد الملک
[illegible] قبیصة در آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد العزیز
[illegible] عبد الملک گفت [illegible] [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قبیصة [illegible]
خلاف [illegible] عبد العزیز [illegible] ولایت عهد قبیصة گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عمرو بن سعید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] عبد الله بن عبد الملک [illegible]
[illegible] [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] ولید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الملک [illegible] عبد العزیز
[illegible] ولید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ولید [illegible] عبد العزیز [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ولید [illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ولید [illegible] [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هر کسی [illegible] [illegible] روزگار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب تحفة [illegible] عبد العزیز [illegible] مصر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ولایت مصر [illegible]
[illegible] ولید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب تحفة [illegible] عبد الملک [illegible]

و تو خواهیم طوع و رغبت ما را بولیعهدی که گرامی ترین کسان خود در نوردد اگر روا میداری این قضیه
عمر مرو بر خود فاسد نگرداند چنان که عبدالملک ولیعهد بود در رقت گرفت و او را بوکالت خویشتن
بازگذاشت و دیگر فرزندان ولید و سلیمان که تا اگر خدای تعالی بخواهد منصب خلافت بود بازدارد
بگرداند یک از شما نیز دیگر کس نزار دو هم عبدالملک بگران شد و عبدالعزیز مسئولی بود
رد نمود و عرض کرد که بار خدایا عبدالعزیز رحم مرا قطع نمود تو نیز او را قطع فرما و هم عبدالعزیز برد
مردم شام گفتند این بیعت از آن بیعت امیرالمؤمنین بود که همه با عبدالعزیز را
در ایام امارت مصر بود او را قصد همی کرد و بجای او عوض امانت و وقف میکرد و نیز الحاح
بهای بی شدند خطا نکنند که هر که بامارت نشد و از زمین [illegible] در مقام خود منظور خصوص
و هم بر کرسی بود عبدالملک برخاست با مردمان فلان کرد با دو پسر ولید و سلیمان بیعت کنند و نیز
بولایت عهد حکم فرمود با ایشان بیعت نهادند و در این وقت هشام بن اسمعیل والی مدینه بود مردم
مدینه بود به بیعت دعوت کرد و جمله اجابت نمودند لکن سعید بن المسیب بدین رفتار نشد و گفت
تا عبدالملک زنده است با دیگری بیعت نکنم هشام او را تازیانه زد و گرفت و گفت نزد او اینوقت
جز جامه نشستی و ساتر عورتش نبود جز بر تن نداشت جمله او را بر نفرو بسیار بدید گشته
با بنطاه [illegible] بر حمل قید و صلب مقرر نمود و از آنجا بازگردانیده بزندان بفرستاد
سعید گفت اگر میدانستم مرا جهت صلب نمی برند در بردار این تباه را بتن نمی کردم
این تباه را از آن بر تن کردم که مردم عورت مرا نتوانند دید و عورتم مستور بماند
داد آن سعد [illegible] این خبر بعبدالملک برسید گفت خدای تعالی هشام را بکشد سزاوار
سزاوار آن بود سعید بیعت بخواند اگر او با بیعت نمی کرد از [illegible]
در بیاوردی که او از در جلالت بنام بود و در آنجمله مسطور نمود سعید بود تفاق
و خلاف در امر بیعت داد و ازین بیعت این امر بر رفت و گفت جمله مردمان کلمه اتفاق
اجتماع نمودند و از بیعت نکنم هر یک از اولو الامر با این امر بود گفت زیانه بود
بخشی این امر و انشان بر داشت و علانیه کرد و گفت مانند سعید جماعت او بود
نخواهی گذارد و مشرف او بود و بعضی بر آن عقیدت هستند که بیعت ولید و سلیمان در سال
هشتاد و چهارم هجرت اما روایت نخست اصح است و آنچه در سال هشتاد و چهارم
دانسته اند قبل از قدوم عبدالعزیز برادر عبدالملک از مصر بشام بوده والله اعلم

بیان سوانح

سنه ۸۵ سوانح

بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حج هشام بن اسمعیل	در این سال هشام بن اسمعیل مخزومی امیر مدینه طیبه مسلمانان بود حج اسلام بگذاشت و در آن عهد
حکمران مملکت عراق و مشرق حجاج بن یوسف بود و در این سال محمد بن مروان
جنگ ارمنیه	در ارمینیه جنگ بکار برد و بسیار بکشت و زمستان بود در آنجا بگذرانید و در این سال
عمرو بن حریث مخزومی که بشرف صحبت رسیده و نیز روایت نمود و در ایام هجرت متولد
وفات عمرو بن حریث	وفات کرد و هم در این سال عبدالله بن الحارث بن جزء از صحابه وفات کرد
و بعضی وفات او را در سال هشتاد و ششم و برخی در هشتاد و هشتم دانسته اند صاحب حبیب السیر گوید آخر
کسی است از صحابه که در مصر بمرد و هم در این سال عبدالله بن عامر بن ربیعة العنزی حلیف
وفات عبدالله بن عامر	بنی عدی و بقول بعضی حلیف آل عمر بن الخطاب بسرای آخرت رخت کشید و از رسول
خدای صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرد که متفق علیه است و هم او بود از صحابه و در وقت
بودن این رسول کودکی بود [illegible] بسرای خلود عبدالرحمن عامر [illegible]
و نیز در این سال بروایتی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان اموی چنانکه مرقوم شد
وفات خالد بن یزید	رخت بسرای دیگر برد و او در فنون علمیه مهارت بود از آنجمله علم طب و
کیمیا است این خلکان گوید او را رساله ها است در علم و صنعت و در این دال است
و صنعت کیمیا را از رهبان روم فرا گرفت و هم در این سال عمرو بن سلمة الجرمی
وفات عمرو بن سلمه	از این سرای آخرت رخت بسرای جاودانی کشید و نیز در این سال بقولی عمرو بن
سلمة الجرمی البصری که بشرف صحبت نایل بود در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله قوم خود را
پیشوا و نماز گذار بود از زمان [illegible] و هم در این سال بصلاح دید محمد بن مروان
لشکر ارمنیه	لشکر از دیار بوقلمون نزول کرد و نیز در این سال بروایت بعضی از نویسندگان
لشکر اسلام از مردم روم غنیمت افکند و نیز در این سال در مصر وبای عظیم بروز نمود

وبای مصر

ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و وفات عبدالملک بن مروان

وقایع ۸۶
موت عبدالملک بن مروان	در این سال عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف که از خلفای بزرگ روزگار است از این سرای بسرای آخرت بشتافت در

نهاد وفات یافت در روز پنجشنبه پانزدهم شوال در دمشق رخ داد و جثه او مهیب بود و اغلب اوقات ترک
در ماه رمضان از مرگ بیمناک گشتم چه در ماه رمضان متولد شدم و هم در ماه رمضان از شیر
باز گرفته شدم و در ماه رمضان قرآن را ختم کردم و در ماه رمضان بخلافت رسیدم و هم در ماه رمضان
روی بر نعمت و شوال بحال [illegible] خاطر و خرم میبود غافل بود که آن ماه و سرور گشت
در چهل ماه [illegible] کرد و [illegible] هزار حسرت و آمال از انجمن عمال و منال چشم
برگرفت [illegible] دو شب به نگاه [illegible] حساب ایزد متعال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قطره
آب [illegible] لاجرم آب از وی باز گرفتند و عطش بروی چیره گشت
[illegible] ولید گفت [illegible] ولید گفت هرگز [illegible] تو را اعانت نورزم
[illegible] عبد الملک از ولید [illegible] دخترش فاطمه گفت [illegible] آب [illegible]
[illegible] در این وقت [illegible] مروارید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ولید گفت بگذار [illegible] خلع میکنم ولید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] ولید [illegible] عبد الملک [illegible] فاطمه [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] عبد الملک این شعر بخواند

وَمُسْتَخْبِرٍ عَنَّا يُرِيدُ لَنَا الرَّدَى ... وَمُسْتَخْبِرَاتٍ وَالدُّمُوعُ سَوَاجِمُ

گویند از پس ولادت عادت آن کرده بود [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] بوصیت [illegible] أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى
اللهِ فَإِنَّهَا أَزْيَنُ حِلْيَةٍ وَأَحْصَنُ كَهْفٍ لِيَعْطِفِ الْكَبِيرُ مِنْكُمْ عَلَى الصَّغِيرِ وَ
لْيَعْرِفِ الصَّغِيرُ حَقَّ الْكَبِيرِ وَانْظُرُوا مَسْلَمَةَ فَاصْدُرُوا عَنْ رَأْيِهِ فَإِنَّهُ نَابُكُمُ الَّذِي
عَنْهُ تَفْتَرُّونَ وَمِجَنُّكُمُ الَّذِي عَنْهُ تَرْمُونَ وَأَكْرِمُوا الْحَجَّاجَ فَإِنَّهُ الَّذِي وَطَّأَ

لکم المنابر

[illegible] عبد الملک [illegible] تعزیت [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible]

لَكُمُ الْمَنَابِرَ وَدَوَّخَ لَكُمُ الْبِلَادَ وَأَذَلَّ الْأَعْدَاءَ وَكُونُوا بَنِي أُمٍّ بَرَرَةً لَا تَدِبُّ
بَيْنَكُمُ الْعَقَارِبُ وَكُونُوا فِي الْحَرْبِ أَحْرَارًا فَإِنَّ الْقِتَالَ لَا يُقَرِّبُ مَنِيَّةً وَكُونُوا
لِلْمَعْرُوفِ مَنَارًا فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى أَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَضَعُوا مَعْرُوفَكُمْ عِنْدَ ذَوِي
الْأَحْسَابِ فَإِنَّهُمْ أَصْوَنُ لَهُ وَأَشْكَرُ لِمَا يُؤْتَى إِلَيْهِمْ مِنْهُ وَتَعَهَّدُوا ذُنُوبَ
أَهْلِ الذُّنُوبِ فَإِنِ اسْتَقَالُوا فَأَقِيلُوا وَإِنْ عَادُوا فَانْتَقِمُوا [illegible]
یکتم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ولید [illegible] عبد الملک [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَلَيْسَ يَعُودُهُ ... إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ

[illegible] تاریخ [illegible]

گفت از بهر آن فرزند که فرح جوان ما بود می‌شد ام بروقت وفات آمده بود از تطلع از موت می باشد
ولید گریست و عبد الملک متوجه او گشت و گفت چیست مرا فرمود که نالم برآوری و مانند کنیزک
آواز برکشی اذا انا مت فشمر واتزر والبس جلد النمر وضع سیفک علی عاتقک
فمن ابدی ذات نفسه فاضرب عنقه ومن سکت مات بدائه یعنی فرمود دائم
همت بر میان بربند و از ارسال اموال دار و از موت ملک بر تن برکش و شمشیر حمایل کن هر کس
نقض دردن و کینه کند گردن بزن و هر که خاموش بود بگذار که بمرض خود از تن بردارد و هر کس آنچه خواست
نکند و آنکه ساکت باشد با او نزاع و اظهار نباید و خاموش نشسته بمرد خود هر که خواهد بمرد آنگاه پسر
دوله گفت و از همه برای آنچه جهان اسراف و این دنیا نیست بسیار نتواند و گفت ان کنت ملکا
لعقیرة وان کنت ملکا فی غرور پر مدت جهان دراز بغیر بروز برگذرد در سه
گفت گاه نیز آنچه بر او فرستی دهم و دمی برده جات بجوان گفته حضرت عبد الملک
مروان بود بخوبی بگوه گفت بر سر ولید گفت یا ولید لا الفینک اذا وضعتنی فی
حفرتی تعصر عینیک کالامة الورهاء بل اتزر واشمر والبس جلد النمر وادع الناس
الی البیعة فمن قال برأسه کذا فقل بالسیف کذا ای ولید چنان باید که چون مرا
بگور کنی چون کنیزک بی‌اندیشه و بی‌خرد چشم‌ها را نمناک نکنی بلکه خفتان پوشی
و پلنگ‌غران دامن بر میان زنی و مردم را بتوانی دعوت کنی و هر کس انکار نماید بقتل آری
بیعت و خلافت خود دعوت کن هر کس سر از فرمان تو پیچد سر او از تن جدا کن
گفته‌اند عبد الملک بود که اقوام او از گشت بخت او دور از حسرت و نصیحت هر گفت
بود که بمقدار دولت مهر دادم ده دو عزت لام زنده فرزند بار گناه فرود آرد
و روایت صاحب روضة الصفا در ایام مرض موت بود و در ازدیاد قصر در ملک
در این حالت خویش و مردی گاذر را دید هر چه نسبت گفت چه بودی گاذر که مرا وقتی نبوده
در راه کتب مسطور است در جنب آنچه این تخت نشسته گفت بای فقیرتر نبوده بود کلاه را فرمود کرد و زنده
عمل گواند و از این کلمات معلوم می‌شود حاضر شود یکی بمقدار مدت دیدم باز یکی بوده خورد
هر از مرگ که فانی منقرض و بی‌چیز بنوک دنیا باید از دل دور و حسرت و افزوده بعد آن
پس برفت که آن تو آن بوده خویش برخی از دل آن تبقی شنیده بود بعد فوت وب الکعبة
مسعودی گفته عبد الملک از وصیت فراغ یافت بر دست و فرزندان خود بوصیت گماشت یکی از فرزند

از فرزند

بر سر ایشان گفت یا امیر المؤمنین حالت تو چگونه است گفت چنانست که خدای عز و جل می‌فرماید ولقد
جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم آنگاه گفت از انجمله هر آنچه سال‌ها در مملکت
جهان برگشت سلطنت و حکومت نشستم و تن با ناز و نعمت پروردم و از تن و فرزند بجا مانند
شدم و از دیدار او دور و عشیره شاد هر طرف هجوم بیشتر بگفتا هم ملک طوایف امم و ملوک
اهل فضل و خلق آدم و اطراف طبقات شرعا گرد نصوص و انام جمیعا دست کرم و رحمت
بخشیده آراسته و منظم بجهان بر آستانه دوده آنچه بخواستم ملکی را که از دیدار دلداری بر خوردار
معصوم الکنفیه الوالد که سبک چه عاقبت داشت ثنا یافتم باشد حقیقت روی معنی و دختر
و خشم و زن و فرزند و اقارب و خویشان و دوستان از هر سو هم شد بر دل ستم و جان و
آذر و جگر پر خون و روز گاری با زمین و ماتم گریه و ماتم گریه که حضرت بخواست روان دشوار زندگی خود
و دو ایام پیامبر جویم و آن بیست بزرگ بود چگونه با تمام جمله مسعودی گفته آخر کلام گفت از عبد الملک شنیده

بیان مدت عمر و سلطنت و وفات
عبد الملک بن مروان بن الحکم

در مدت عمر عبد الملک بن مروان اختلاف است لذا اقلیم ایشان بکنیه شصت سال روزگار بر
دو هم گفته بقول اول شصت و سه سال عمر کرد و مسعودی بکنیه در شصت و سه سالگی روح از کالبد بیرون رفت
شد و نیز بگفته بعضی مدت عمر او بود و از نه اوقات دانسته اند جمال الدین سوطی در تاریخ الخلفاء
بکنیه وفات او در سال هشتاد و ششم هجری در ماه شوال دانسته و مسعودی در ماه شوال بوده و صاحب تاریخ
اخبار الدول گفته عبد الملک در سال هشتاد و ششم هجری متولد شد و آن در شهر ماه در شهر بود
بود چنانکه از این پیش در بیان سلطنت او نیز در حکایت شهادت شد و صاحب روضة الصفا گفته مدت
عمر او بعضی شصت سال و بعضی شصت و یک سال دانسته اند و بگفته موافق من آورده‌ام
تولد بوده کسب بیست و شش و قمری سال صاحب حبیب السیر گفته هم گفت از دو خلافت زمان
و ولادت او بود در سال بیست و سیم دانسته اند و نیز بگفته وفات در اثنای شوال سال هشتاد و ششم هجری
روی داد و مدت عمرش شصت و سه سال و کسری بود و در روایت جوان نیز بهمین قول اشارت
کرده است و مدت خلافت او از آن روز که در بیعت گرفت تا آن روز که وفات یافت مسعودی
بیست و یک سال و یک ماه و نیم دانسته اند تا آنکه او وفات یافت باستقلال خلیفه بود تا آنکه ابن زبیر کشته شد بعد
در یک زمان دو خلیفه بود خلافت معتبر و استقلال ابن زبیر بود هم از ابن زبیر که کوفت غلبه یافت

و در زمین نقره دفن کرده و سیزده سال و چهار ماه بیست روز کم و برخی چهار روز کم خلافت نموده
چنانکه سیوطی و بعضی دیگر از مورخین نوشته‌اند که خلافت او در زمان ابن زبیر مستقل نبوده است و آن
عهد را مورخین مروان بوده مجلدات تاریخ صحیح نمیدانند بلکه در آن مدت مستقل بر مصر و شام و آزاد
بر عراق و متعلقات آن حکومت داشته و بعد از ابن زبیر در سال هفتاد و سیم مستقر بسلطنت گردید و در
خلافتش اتفاق کنند خلافتش صحیح است و غرض این است که در اخبار الدول با آنکه در اول
شرح حال عبد الملک میگوید ولادتش در سال بیست و ششم و وفاتش در سال هشتاد و ششم بوده خلافتش
بیست و یک سال بوده در آخر ترجمه حال او میگوید مدت خلافتش سیزده سال و چند
روز و مقدار عمرش شصت و سه سال بعد بجهه فرزند او بود در خارج باب الجابیه دفن کردند
و پسرش ولید بر وی نماز گذارد این بیت هشام بن عبد الملک در شعر تمثل جسته

فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

گویند از اینکه عبد الملک اگر بمرد نه او تنها هلاک گشت بلکه بنیان قومی از بیخ و بن ویران گشت
ولید از این سخن بر آشفت چرا از این گونه تمثل جستن هم نمود ولید در آن حال گریست و گفت
همان نمود آنگاه به هشام گفت خاموش باش بزبان شیطان سخن گفتی چرا آن نگوئی که

اوس بن حجر گفت

اذا مقرم منا ذرا حد نابه تخمط منا ناب آخر مقرم

گویند از اینکه هر وقت از میان ما مردی بزرگ برفت دیگری بجای او بنشست و از آنکه کسان اخمه بیوم دیگر
بجای او بر نشست و بعضی گفته‌اند که تمثل بشعر نمود سلیمان بن عبد الملک بوده
هشام در آن وقت کودکی چهار ساله بود و صحیح همین است و چون عبد الملک وفات کرد شعرا
آن روزها مثل کثیر عزه و دیگران او را مرثیه گفتند و از جمله آن مراثی این شعر است

سقاک ابن مروان من الغیث مسبل اجش سماکی یجود ویهطل
فما فی حیاة بعد موتک رغبة لحر وان کان الولید مؤمل

بیان ازواج و اولاد
عبد الملک بن مروان

عبد الملک بن مروان را ازواج و اولاد متعدد است از جمله زنهای او عاتکه دختر یزید بن
معاویة بن ابی سفیان است و عبد الملک تخت او بوده است چنانکه در کتاب مستطرف مسطور آمد

ام عاتکه بوده ام

و عاتکه بر دوازده تن از خلفاء بر اثر محرمیت دیده شده که در حباله نکاح یکی بوده است و آن
دختر آفتاب عالم تاب جد کلاب عقاب و زوجه حاجب جلیله بوده از دیدار او گاه تاج و
تخت جد او معاویة بن ابی سفیان و دوم جدش یزید سیم پدرش چهارم شوهرش مروان بن حکم
چهارم ولید پنجم سلیمان ششم هشام پسران شوهرش عبد الملک هفتم ولید بن یزید بن عبد الملک
که پسر زاده شوهرش یزید است هشتم یزید بن ولید پسر شوهرش نهم ابراهیم بن مروان بن ولید
که هم ولید پسر شوهرش عبد الملک است دهم یزید بن عبد الملک است و از خود عاتکه متولد
گردیده یازدهم معاویة بن یزید بن معاویه است که با عاتکه برادر است الفهم شوهرش
عبد الملک بن مروان است چه در حباله نکاح او است بوقتی منعقد بنکاح حرمت
در آورد گفته بر ربیع زن از نسوان روزگار رخش الفاخر نموده است
دارا سخن در ربیع اول کتاب مشکوة الادب در ذکر احوال ربیع بن یونس وزیر ابو جعفر
منصور دوانیقی ابو جعفر بمدینه طیبه ورود نموده این شعر احوص شاعر را ذکر کرده

یا بیت عاتکة التی اتغزل حذر العدی و به الفؤاد موکل

اشارت شده مقصود از این عاتکه دختر عبد الرحمن ابی سفیان اموی و بقولی نبیره یزید
یزید اموی است اما در رحمه ابن خلکان نوشته لذا در وی عاتکه بنت یزید بن معاویة بن
ابی سفیان است لکن این رهن بعید است چه دختر یزید مدینه عالی درم مدینه
نابت نداشت و ... بن ... عبد الملک بن مروان در شام داشت که آن
و عبد الملک و مروان در مدینه خانه داشت لذا و مروان از آن ... بوده
عبد الملک ... در اعلم ... عاتکه از اعلم ... است و ...
بطیب و زعفران ... عاتکه ... و زوجه دیگر عبد الملک بن مروان
ولاده نام است دختر عباس بن جزء بن حارث ... و دیگر
دیگرش ام هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیرة المخزومی است و نام او
عائشه است و از عیشه ... و زوجه دیگرش عائشه دختر موسی بن طلحة بن عبید الله
است و زوجه دیگرش ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بن عفان است و زوجه دیگرش ام المغیرة
دختر مغیرة بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة است و هم عبد الملک از جمله نسوان
شقراء دختر مسلم بن حلیس طائی در حباله نکاح بوده است و مادر پدر این زن دختر ...

جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم است این است که بعضی گفته اند که دختر را از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه به عبد الملک نسبت است لکن این سخن متوقف بر صدق و صحت
تاریخ و نیز عبد الملک بود گرگان فاطمه بعد است و از ایشان فرزندان داشته است و اما اکثر
او بروایت ابن اثیر شانزده تن بوده اند اول ولید دیگر سلیمان دیگر مروان الاکبر دیگر
یزید دیگر مروان دیگر معویه دیگر هشام دیگر ابو بکر که نام او بکار بود دیگر حکم دیگر عبد الله
دیگر مسلمه دیگر منذر دیگر عنبسه دیگر محمد دیگر سعید الخیر دیگر حجاج و دختران او چهار
بوده اند عائشه دیگر ام کلثوم و دیگر فاطمه بنت عبد الملک است و مطلع قصیده
همان آب لازدحشی مهره ... از سعه بوی ... خبری و ...
سیمای خواب از دیوار آورد ... از دور ... شمر دل ...
بر ... از یاسمین ... واینها که ... و بوستان ملاحت
سرای عمر بن عبد العزیز بود ... روزگار ... در ... بود بنام او
زینت ... و ... بخشید ... فاطمه ... از ... سر بسته چه
عاشقها را از آب ... برزندگی ... دلدادام بوی ... شکوی
روز دولت بود ... از طراوت ... و ... در ... الف
دلداده ... روزگار ... آرزو ... فلک ... از ...
... آن ... عمر بن ابی ربیعه ... آن ... آن ...
... روز روشن ... او ... خدا در مقام ...
... کتب مسطور است ... از خلفای بنی امیه
محرم بود ... ابو عبد الملک بن مروان
و جد وی مروان بن حکم و برادر وی ولید و سلیمان و یزید و هشام و برادر زاده اش ولید بن یزید
و یزید بن ولید و ابراهیم بن ولید و خالوی او معویة بن یزید و جد مادری او یزید بن معویة
و جد مادری معاویة بن ابی سفیان و شوهر وی عمر بن عبد العزیز است لکن فاطمه به موجب
این سیزده نفر را اگر شمرده شود ... در آن مسطور است ... موافق روایت
بعضی نویسندگان مادر وی عائشه دختر یزید بن معویة بن ... و ... ام المغیرة بنت المغیرة
مسطوره ... دیگر ... عائشه زوجه عبد الملک ...

والا ترتیب

والا ترتیب مادر ایشان چنانکه ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت کرده اند بدین صورت است
ولید و سلیمان و مروان اکبر و عائشه این چهار تن از ولادة بنت عباس ... و یزید
و مروان و معاویه و ام کلثوم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر یزید بن معاویه ...
و هشام ... از ... ابو بکر بکار ... عائشه دختر
موسی ... و حکم ... از ... و ... در ... فاطمه
فاطمه بنت عبد الملک ام المغیرة بود و دیگر پسران عبد الملک از امهات اولاد و کنیزکان
خاصه او بودند و از این جمله چهار تن از پسران وی در مملکت مقام سلطنت رسیدند
ولید و سلیمان و هشام و یزید بعضی ... در تاریخ مرآة الجنان گوید مشهور چنان است که عبد الملک بن
مروان در خواب دید ... در محراب ... آب را از ... این رؤیا ...
عجب بود از ... گفت چنان ... چهار تن از فرزندان ... او در ...
زمین سلطنت ... در خواب ... مسجد ...
... گفت ... در مملکت ... فرمان روا ...
... در ذیل احوال ... مروان ... بعضی ...

بیان نسب عبد الملک بن مروان
و صفت و اخلاق و ... او

هو ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب ... الولید و مادر وی عائشه بنت معاویة بن ابی العاص ... بن ابی العاص
... عبد الملک را ... ابن ... کرده ...
... است ... و ...
... ازو ... بود ... چنان ...
... آن ... او ...
ذباب ... ابو ذباب ... الذباب یا ذبیب الذباب
... الذباب ... بیخ ... لقب ...
و لقبوا بابو الذبان ... الحجاره ... وفیات الاعیان ... احوال
... عبد الرحمن ... بن عبد المطلب ... سفاح و منصور خلیفه ...

در کتاب حبیب السیر مسطور است ... الوزراء
الموفق لامرائه ... و ... حبیب ... دستور
... بن ذویب ... وزارت ...
مشغول ... رقم ... او ...
قبیصة بن ذویب ... صاحب ...
... و وزراء و حجاب
... الدول

که لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود روزی عبدالملک
سیبی بود بخوران بگزید و از روی غیرت و علوهمت بسوی لبابه افکند و چون عبدالملک ابخر بود کاردی
به طلبید لبابه در دسته نگاهداشت عبدالملک گفت از من چه خواهی گفت تا این سیب را که
عبدالملک گزیده پاک کنم داد او را طلاق گفت و علی بن عبدالله او را تزویج نمود و روایتی
روزی لبابه با عبدالملک گفت اگر دهان را مسواک کنی [illegible] چه بود [illegible] ملکه تو را
مرتبه تنگ کرد عبدالملک مسواک نمود و او را طلاق بداد و چون علی بن عبدالله او را تزویج
کرد و او نیز اقرع بود بر سر عمامه داشت [illegible] هرگز قلنسوه از سر بر نمی‌داشت عبدالملک
جاریه را فرستاد که [illegible] در سرای او [illegible] لبابه نشسته بعضی ناگاه کلاه از سر او
بفکند تا لبابه آن سر را بگردید [illegible] لبابه این حالت [illegible] دریافت و با جاریه
گفت هاشمی اقرع احب الینا من اموی ابخر اگر علی اقرع است عبدالملک ابخر است
و در اصل این نسب [illegible] از عبدالملک بن مروان ابخر است عجب تر است
و چنانکه در بعضی کتب نوشته‌اند در وقتی عبدالله بن عمر [illegible] زینب [illegible] است
در عظمت [illegible] عبدالملک [illegible] بود [illegible] بر جمیعت
در این آرزو [illegible] که [illegible] زنان زمانه
باز گوی که کدام از عبدالملک بن مروان و خلیفه دوران بهره یافتم و عبدالله [illegible] باشد
و نیز او [illegible] مسجد [illegible] از آن [illegible] خلافت [illegible] مرتبه
دهم او بود از [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] نوشته‌اند [illegible] افضل
و مناقب آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] مردمان بود از اولاد علی [illegible]
تا بدو خلافت از [illegible] نقل ابن خلکان و دیگر نویسندگان گویند چون
افتاده روزی جنازه عبدالله بن عباس در وقت نماز ظهر حضور امیرالمؤمنین علی علیه السلام
[illegible] ابن عباس [illegible] نماز ظهر [illegible] آن
حضرت از نماز فارغ شد [illegible] برادر او [illegible] دعا [illegible] برکت [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] دعا [illegible] آنگاه
[illegible] الیک ابا الاملاک [illegible]

علی و کنیتش

علی و کنیتش بود ابو الحسن [illegible] ابن عباس گفت [illegible]
[illegible] بن ابی طالب بخوانند [illegible] ابو محمد [illegible]
ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء علی بن عبدالله بن عبدالملک بن مروان درآمد عبدالملک
گفت [illegible] و کنیت [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] علی گفت [illegible] ابو محمد [illegible] ابن خلکان
[illegible] عبدالملک [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] و عالم و فقیه [illegible] العلم بود [illegible] اخبار الدول [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] گفت [illegible] داشت [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] و عالم [illegible]
[illegible] سعید بن المسیب [illegible] عروة بن الزبیر [illegible]
و عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible] امور [illegible]
[illegible] ابن عمر [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابن عمر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] سعید

مکالمه یوسف [illegible] با عبدالملک

یحیی بن ... ابی هریره کفته که وقتی عبد الملک در زمان جوانی برابو هریره در آمد ابو هریره گفت
این جوان پادشاه عرب خواهد بود و عبیدة بن رباح غسانی گفته که وقتی ام الدرداء با عبد الملک
گفت از آن هنگام باز تو را دوست داشتم که پیشتر منصب خلافت بتو رسد عبد الملک
پرسید این سخن از چه روی است گفت از هیچ کس نشنیدم که خوب تر از تو حدیث آورد
و هیچکس در علم تو اطلاع نیافته اکثر کتبه گفتگوی از درین زمان نشنیدم جز اینکه خوب بوده
بود و قسم عبد الملک مروان هیچ بزرگ موثر ... حدیثی ... بیاد کرده دانستم و گفتم
قرآن را آموزد و شعر بخواند ... و در آن معرفت ذهبی گفته عبد الملک بن مروان
از عثمان و ابو هریره و ابو سعید و ام سلمه رضی الله عنها و بریره و ابن عمر و معویه
سماع داشت و عروه و خالد بن معدان و رجاء بن حیوه و زهری و یونس بن میسره
و ربیعه بن یزید و اسمعیل بن عبید الله و جریر بن عثمان و جمعی دیگر از وی روایت کرده
مالک گفته است از یحیی بن سعید شنیدم میگفت که اول در مسجد میان ظهر و عصر تکبیره
نماز میگذاشت عبد الملک بن مروان و تنی چند از جوانان بفضیلت بودند و بعضی چنان
که از نماز ظهر فراغت یافتندی بر میخاستند و تا عصر نماز و نیاز بجا بودندی بسعید بن مسیب
گفتند اگر ما نیز برخیزیم و مثل این جماعت نماز گذاریم نیکو است سعید گفت عبادت
بکثرت نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدا و ترس از دیقیقه ...
از محارم خدا است نقل است که عبد الملک بن مروان با ام الدرداء فراوان نشست
و برخاست میکرد روزی با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین چنان شنیده ام که بعد از آنکه
عبادت کردی و زهد و عبادت طلب نمودی و طلا در بر نمودی پوشیدی کاسهای آن خبر است کالا از آب
انگور طبخ نمائی هنوز اندیشه غفلت میشود و یکی ... شیشه و آن بو ... ... عبد الملک گفت
سوگند بخدا از خون مردمان نیز نیاشامیم بیعلم ام الدرداء زنی است صحابیه ...
خیره و مشهور از ابو الدرداء از زن دیگر است و این زن از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله احادیث کثیره شنیده و حفظ و روایت می‌نمود نام ابو الدرداء عویمر
بن عامر در رسول خدا فرموده عویمر حکیم امت منست چون او را زوجه دیگر بود و ام الدرداء
کنیت داشت و این زن بود بعد از رحلت رسول خدا در نکاح خود در آورد و این زن
بدرک شرف حضور آنحضرت افتخار یافته و او را بچیزی منسوب ... و خیره ام الدرداء صغری

ملاقات ام الدرداء با عبد الملک

میخواندند و داود مقرا ابو حاتم و اسلمه است بحجت عبد الملک در نعمت نعمتها و گفت اقرانم هشت وزیر
هستند او مانند حجاج در عراق و مهلب بن ابی صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل در مدینه
و برادرم عبد العزیز در مصر و موسی بن نصیر در زمین مغرب و محمد برادر حجاج در یمن و محمد بن
مروان در جزیره تجمع نگوی و خصلت او مظلوم و مظلوم و ما ... و غیر ذلک و در دفعه انگیز
مقبور سعید بن مسیب گفته عبد الملک بمن گفت گاه از خویشتن کاری نیک بجا آورم شاد شوم
نمیشوم و اگر شرت کاری کنم غمگین نمیگردم سعید گفت اکنون مرده دل شده است
در تاریخ خیر الدول و بعضی کتب دیگر مسطور است که اول کسیکه در اسلام عبد الملک نام داشت
در سکه داول کسیکه در بلاد اسلام دینار و درهم بنوعی که اکنون معمول است زر سرخ را
مضروب داشت چنانکه مسطور است در سکه مصعب که عبد الملک برروی دینار قل هو الله
احد نقش کرده بود و بر روی دیگر لا اله الا الله و طوق از نقش آن نقش کرده و دراثنا
نوشت ضرب بمدینه کذا و در قفای طوق نقش کرد محمد رسول الله ارسله بالهدی
و دین الحق و هم اول کسیکه در صدور طومارها قل هو الله احد نوشت و او اول ... الرحیم
آنکه ... تاریخ نوشته و در سکه و اول کسیکه از میان سلاطین بخل ورزید
او بود و اول کسیکه مردمان بنوعی که در حضرت خلفا بوقت سبب ... نمی گفته
در سکه بود تا آن زمان هر کسی بهر چه میخواست در حضور خلفا بگفت و اول کسیکه مام دیوانها را
از فارسی بتازی نقل کرد و در سکه و اول کسیکه از امر بمعروف نهی کرد در سکه بود چنانچه
آن خطبه او در مدینه خواند گفت بخدا هم از این بعد هر کسی مرا به تقوای خدا امر کند
گردن بزنم و اول کسیکه بر روی منبر دوشن ... سکه بود کشته در سکه و اول کسیکه
کعبه بود از دیبا جامه کرد در سکه و از آن پس هر کسی از خلفا آن کسوه بوی بدل میکنند و بر
کار بصواب داند است چه بیم کسوه بود از نیکوه موافق تر باشد و قصه فلان نیز در دل
احوال ابن زبیر مکتوبه کعبه نگاشته است و اول کسیکه از خلفا غدر ورزید مکلمات
ساعت و رازیر در سکه نکر غدر او با عمرو بن سعید بن عاص و قتل او مسطور شده و یک
از شعرای این شعر در غدر او گفته

یا قوم لا تغلبوا عن رایکم فلقد … جربتم الغدر من ابناء مروانا
امسوا وقد قتلوا عمروا وما رشدوا … یدعون غدراً بعهد الله میدانا

سیوطی نیز این را از عبدالعزیز بن ابی حاتم از نعمان الباهلی است و فتح حصن تولی و خراه
و بروز طاعون الفتات دهقان ابتدا در جهت لشوان بر این کار و ابلاغ کرد در آن دیوان
نام [illegible] چنانکه تفصیل این جمله در ذیل احوال عبدالملک در مقامات نحو مسطور گشته
و نیز جماعتی از اعیان و اشراف و مردم که تا آن روزگار در عهد حجاج بدیده بودند که ذکر آن
باب از کلمات و خطب و آداب اخبار

عبدالملک بن مروان بن الحکم

ابن اثیر و سیوطی نوشته اند که چون مقبول جعفر بن عقبه کلمات بگفت وقتی عبدالملک گفت یا امیر
المؤمنین [illegible] گفت و کیف لا و انا اعرض عقلی علی الناس
فی کل جمعة و نقول گفت شیبنی ارتقاء المنابر و خوف اللحن [illegible]
[illegible] و در حضور جماعت [illegible] خطا و غلط [illegible]
[illegible] عقل [illegible] موجب [illegible]
[illegible] حروف [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] خلافت و امارت [illegible]
[illegible]
[illegible] عباد بن [illegible]
[illegible] در آخرت [illegible] دنیا دارم
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن [illegible] عبدالملک [illegible]

تعدجوا بکتاب الله فاتخذوا هواهم فی معاصی الله قربانا

و نیز سیوطی گوید که در نماز فطر و نحر اصوات اذان نمود بن مروان بعضی [illegible] عبدالملک
یکی از فرزندان او [illegible] جلال الدین سیوطی گوید که عبدالملک در صدور طوامیر قل هو الله
احد [illegible] و رسول [illegible] تاریخ [illegible]
در طوامیر [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] و نام خدا و رسول خدا [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
از وقت عبدالرحمن [illegible] ملک روم و خروج عمرو بن سعید
در دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] و عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف و ابن القریة [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] حجاج [illegible] سیوطی [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که وحدت حسرت شده است بر سر می‌زد و می‌گفت کاش من در ده متم [illegible] روزگار کسب می‌کردم و

گذرانیدمی و در روز یک روز روزی بودی و بعوض حضرت اقدس اشتغال درزیدی چون این

خبر بابی حازم رسید گفت خدا را شکر که ملوک جهان بود در زمان

هلاک رو به آرزو ممنون آن امر نبودم و در آن هنگام که بود در هنگام مرگ حسرت آن می‌خورند

در آن بعد [illegible] مسعود بن خلف گوید که عبد الملک بن مروان در مرض موت می‌گفت که هم

بگذارید است به اسم را من بنده که از مردم تمام بود و در کوهستان تمام کوسفند چرانیدمی [illegible]

و سلطنت روز بر دم و این روزگار بگذارد و عاقبت بجوار بود و وارث شم عمران بن موسی گوید

که چون عبد الملک بن مروان بیمار شد و مرض دشوار شد گفت مرا بر بلندی ببرید چون ببردند او

او بر بلندی شد و نظر در دنیا کرد و آهی برکشید ثم قال یا دنیا ما أطیبک إن طویلک

لقصیر وإن کثیرک لحقیر وإن کنا منک لفی غرور یاد

در کمال حسرت و اندوه گفت ای جهان چه بسیار خوش بودی و خوب بودی افسوس

در بلندی گفت کاش و بزرگی گفت چه مختصر است بسیار تو لذت و منزلتک دلها

نکوهیده فرجام و ناپایدار شعر آراسته دلها زر و فرزند و کرم و در نهایت اثر می‌گفت

إن تناقش یکن نقاشک یا رب عذابا لا طوق لی بالعذاب
أو تجاوز فأنت رب صفوح عن مسیء ذنوبه کالتراب

این ابیات که بعضی گویند از شعر است و سعی من بهاء آنچه عبد الملک می‌گفت می‌زد

و این گونه حذر نیز و تمامی که من هم کرده یکی از سیئات عالم امارت حجاج بن یوسف است

... برچه حال دشوار و نعمت نابود و اسباب تدبیر و ترک عبد الملک بن مروان با سعید بن مسیب

گفت ای ابو محمد صرت أعمل الخیر فلا أسر به وأصنع الشر فلا أساء به

آن حضرت و طبعت است که بعضی [illegible] نیکو نام بر دنیا بیم و اگر شر از من صادر گردد

اندوه نکنم فقال الآن تکامل فیک موت القلب سعید گفت اکنون که مرده دل در

تو کامل گشت حمد بن حرب روایت کرد که عبد الملک بن مروان گفت افضل مردان کسی است

قال من تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة وأنصف عن قوة گفت آنکس که در

حال رفعت و عظمت تواضع کند و در وقت قدرت و استیلا زهد نورزد و در هنگام نیرومندی

از روی انصاف و میانه روی رود بر تیاست مردانش فضل و فوقیت گرفت خالد بن محمد گوید

حکم قال

بکنید قال عبد الملک بن مروان من أراد أن یتخذ جاریة للتلذذ فلیتخذها بربریة

ومن أراد أن یتخذها للولد فلیتخذها فارسیة ومن أراد أن یتخذها

للخدمة فلیتخذها رومیة عبد الملک گفت هر کس کنیزکی بهر نشاط و ناز

کنیزی تا عشرتکار کرده و از مردم بربر خرد که خوش‌تر را دل دار و آن آب و گل است و هر که

خواهد که فرزند آورد وی نجیب نسب باشد از دختران فارس خرد تا باب شود و هر که

برای پرستاری و خدمتکاری خواهد از روم خرد که در خدمت و فرمان‌بردن

دلاور و زودتر بهمت آمیز بر دیگر اصناف الوقه سطور است عبد الملک بفرزندان خود

گفت کلکم یتمنی هذا الأمر ولن یصلح له إلا من کان له سیف مسلول ومال مبذول

ولسان معسول وعدل تطمئن إلیه القلوب وأمن تستقر به فی مضاجعها الجنوب

فرزندان همه خواهان امر خلافت و آرزومند ریاست خلیفه هستید لیکن برای خلافت و سلطنت آن

کس سزاوار است که همواره شمشیر عیان و مال بخشش فراوان کند و زبان شیرین و عدالت شامل

و عدالتی عامل و امنیتی دردها که هر کس را دلها با آن مطمئن و تن‌ها به بستر آسایش در امان بماند

گفت وی هم در آن کتاب سطور است که عبد الملک بن مروان گفت لا أعیب ولدک شیئا

أدبه صغیرا واستحیه کبیرا فإن أفلح فالله وإن خاب فحبله علی غاربه ولا أعمه یقول این قال

قیل ای فرزند دان مهر باشد هفت سال روزگار بندد و در عالم کودکی چه بازی و لعب بگذار

در تربیت و نصیحت در تیرگی ایشان باشد مشق علم به تکلیف نشاند و بعد از آنکه هفت سال دیگر

تا هفت سال ایشان را فرهنگ و ادب بیاموزد در این وقت بیش ادب ضرورت دارد

هفت سال روزگار بپایان برسد همیشه که ایشان را در اخلاق بپا داشته از قواعد مخارج

عمارت و دیگر مهر پاره کار بسپرد و پس بنده که این حالت رشد و رستگاری و در دوم

... تربیت که ادب و زیور فرزند و رد کند در جواب این حکایت بیش عبرت و عقل است

ولا یمکن تضیع آبائه / تؤدد القول لتهذیبه
نضیع الوقت بلا طائل / فلقد القول هو تهذیبه
لمة الی الله و تدبیره / ثم الی الدهر و تجریبه
فإنما الأقدار لا بد أن / تأتی بأخلاقه و تجری به

کنایت از حکمه و تربیت اولاد و تهذیب اخلاق ایشان کرده قول و تقبیع وقت و حسب

بلکه اینها سو نکند و اگر چه مرا و است و هرگه در هر دو زمان نکو که کار ربع او ملک را بادار و ترتیب آن اولی بود
بضد او بکار دم از آن دست تجربه بود کار عیب او ربیع مرتبه از ترتیب و همچنان روز کار تیر ست
چه اگر مقدر شد و او بود از ازل ابره اشکر حاجز باز آن تیغ او سپار مسار او فلیس کما قال فانما الملل
فی الاهمال ولا عذر له فی الاهمال وعود الصبا ابدا اما ان یحتاج الی التثقیف
وطیش الشباب سریع الحرکة فلا غناء له عن التوقیف عبد الملک گفته حفظ نیست الآن
ت عر گفته و آن حضرت فرمود که در مقابله ترتیب حاجت است هر گاه بدونک و اهمال او
وار ترتیب انصراف جوینده او بود در طوار و افعال ست و لیکن گرد هر دو در انی اهل معروف بی‌بینه
چه گفته که خود و بد بدان و ترغیب لطیف شد هر دست ترتیب دوام بود حکم و غیره را بشد و طیش
شباب وخطا و زلل جوانی زود جنبش کرده و از توقیف و باز داشتن از حرکات ناشایسته جاره نیست
دهم در آن کتاب مسطور است در عبد الملک بفرزندان گفت تأدبوا فان کنتم ملوکا بودید برتر و اگر
کنتم اوساطا فقتم وان اعوزکم المعاش عشتم استغفدوا من الادب کو گلیه و حفظ
میر چند که اطاعت دارد در کتف ادب و کلید و پنگ کو نیه چه اگر برکت سلطنت و مقام
ملاحظه بنده نیکو نیکو کار سیقید و اگر در کار اوساط بود ممتاز باشد بر اهل و اقران و اگر اسباب
باید و اگر از کار شاه بود از دوام صحبت و تولا و فرو فاقت متولی گفتم هر گز مراد اوست که
انگه روز نسب بر پسر از علم ادب اگر چه یک کلمه باشد آموزکار کند و نیز در آن کتاب مرقوم
داشته که عبد الملک گفت ان الکلام قاض یحکم بین الخصوم وضیاء یجلو الظلم
حاجة الناس الی الحوادث کحاجتهم الی المواد الاغذیة یعنی کلام صحیح و سخن سدیدات قاضی
مابین خصومات است میز ساختن و تباهات در هیچ چیز بخیج بانصو و فروغ است برای ظلمات
غرقت و تاریکها ضلالت و احتیاج مردمان بمواد کلام صحیح حاجت ایشان بمواد اغذیه و نیز
در کتاب مذکور مسطور است که عبد الملک بن مروان گفت اللحن فی المنطق اقبح من
آثار الجدری فی الوجه یعنی لحن و خطا در منطق و زبان از نشان آبله در رخ نکوهیده
ترست در کتاب مسعود و فی توسعه از عبد الملک نقل است سوی گفت عبد الملک بر جزا
انضد لفه بر چیز بود مرد که هستی چیز صحبت رانده اند مروان سوی بر او دید آن بود صورت
کدار زنطور ترتیب و درع مستود و خوش در کار خلاف اخد ابر یک دارست حسبت الکتف
و عبارات سوی تارک و غیبت رانده بود تارک و همچه از آن عذر بار بر الحاصل در

عالج پس هر کس در کار و غیر
نو و مستعد و در ولیعت نفع
و هر کس شک نکرد بود بیت معز
آلفاظ انجارت ما بکار تلاوت
نحو وقفا انفقتم من شیء
فهو یخلفه وهو خیر الرازقین
مرضیه در مقام خود انفاق کنند قیاس
عوض دهد بو دیگر او و دلبر بیر از وی
در پنده کان او دست حاجت عزیز
انفاق الصحیح ای یحیی محمد است
در میان اقوال و افعال ایشان خلیفه
حیده به نیز است دیگر حکومت
بنشان او خلاف است و هر قوار
خلیفه او در این سو و طلب حکم است
و هر باب نفی بیوح و ظیش به
تعلیم حقیقت مداد و در کتاب عقد
مسطور است و عبد الملک مروان بود
خطبه براند و گفت ایها الناس ان
الله حد حدودا وفرض فروضا فما
زلتم تزدادون فی الذنب ونزداد
فی العقوبة حتی اجتمعا نحن و
انتم عند السیف ایمر دمان هر لطف
احکام و حدود در وجه و فروض
در دین داعی و فرائض مقرر داشت است
و هر بر وقت در خلاف آن بگوان
در کنار آن فرائض و نیز لاجرم ما نیز در
فرایض که کارهان با تنبیه نگاه
کار عقوبت دلاء و همال باشد از ان
و نیز در آن کتاب مسطور است و فی عمرو بن
سعید بن العاص و خالد بن یزید بن معاویه

کتاب غرر الخصائص نوشته است در عبد الملک بن مروان بر معاویه بن ابو سفیان در آمد و از ریت
عمرو بن العاص نیز نزد معاویه حضور داشت عبد الملک سلام براند و بنشست و پس از آنکه بار ریت
معاویه در عمرو بدید و گفت این جوان و زیر نیکو روش است عمرو گفت عبد الملک چهار
خصلت بود خود و چهار را رشت نیکو روش است خیر او بود نیز حسن و بشارت مجالست
گند و حضور نشسته از بهترین مجالس دریافته و چون سخن دیگرانه بشنود نیکو استماع نماید
و چون سخن گوید نیکو گوید و حلیف خلق بصحبت نوش اقران و زرد و در کار تکلفت نیکند و با
آنکس در معتقد و امانت او و ثوقی ندارد مزاح نکند و با آنکس که رای او بود و دین
و آئین خود و جوانی جالس نکند و مردمان لئیم اگر چیزی بخواهد و آن نخواهد از آنرا عذار
بپاشد بر زبان یاد نمود و نیز در کتاب مسطور رقم است در عبد الملک بر برادر رکن برادر
در نوع کرده بود مثلکن و در رکن گشت آنرد فرار کرد و جز الامیر او بر کرده در فریب جمع
الحکما در گفتند عبد الملک تعقل او آهنگ بها امیر گفت خدا را که نزد تو سر نهاده است
بر فرصت دست یابد بار آمد بود و تو نیز آنکه خدا را باید از عفو و کرم گشت داشته میباشد و بار گفتار ما و خاتم
او را عدل است و آن او از در فضل و غفران نیکو کاران بود است میبا و عبد الملک او را گیرد میش
در گذشت در کتاب مسعودی مسطور است روزی یکی از مجالسین عبد الملک با او گفت من خاص
تو خلوت محرم گردانیم عبد الملک گفت در خلوت گویی گفت مجلس بی تو در خلوت نیز شرطهاست
که آنکه بر من در نگاه روی نستایی و حصلی سخن نیز آن با هم دو بعیت و هوای نفس مکن نیز در
سرم آنکه از تو لکس توفی غیبت مردان چه از تو مسموع نگرد اینم آنکه لولا زود من دروغ بگویی
چه مردم در وغ زن بود آن بصواب و اندیشه صلاح تابع نمی گردد آنکه داستن بیت از وی
بانو گو کرده و گفت رخصت میدهی بازگشتم گفت هر وقت خواهی چنانکه گفت مثل الذی سول
در این گفتکو کرده عبد الملک سوی نوع آن بود حقیر مردم از شگفتی جود و شرف او
معروف سوال است از چیزی معقول دارد که بر چه خواهی بگوی بشه و در وغ مگو که شتاب
دروغ و هر که او دروغ شد و در آنچه از تو پرسش نکرده ام باز هیچ و پسر ایشان چه در آنکه بر ستانم
تنعوم و نکار دیگر نتوانم نو صبح و عمود در آنکه گفتم در آنکه مردم از در هیچ و هلا با یک
فرمود و بمار و از توده تا تو و نیز میو بر دوم رغبت بود او مکن و با او یک پای بود سکین
بکرد از آن چه فرق و ملامت با این و ازین باز نشد قوم مسعود در مروج الذهب

گفته که وقتی در حضرت عبد الملک مروان اقوام کثیر از عمال او بیدار بودند و
خوارج بجولانگاه در آمد گفت از آن روز که تو را امارت دادم قبول نکردی
ای امیر المؤمنین وحق تو بر ما آمده و اموال و وجوه و وظایف
تو موفور و بخشش تو در آن بر می‌آید و نیکوترین روز ما در عهد امان تو است
گفت از آنکه از تو می‌ترسم جواب بگوی که از آن زمان که تو را امارت دادم
ندیده‌ام که تو بنده بودی گفت آری عبد الملک گفت اگر قبول کنی و موافقت کنی
لیکن و اگر مخالف شوی از دین بیرون شوی ... مردی خاین باشی
دانی که کار تو از دیانت و خیانت و جهالت برخی بر خطر است آنگاه آن عامل را معزول کرد
در مروج الذهب مسطور است که وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی به عبد الملک نوشت و در آن ذکر
غلظت امر خوارج و خطر خروج شبیب کرد عبد الملک در جواب نوشت انما اعدّ فانی
أَحَدُّ إِلَيْكَ السَّيْفَ وَأُوصِيكَ يَا أُخَيَّ بِرَأْيِ الْكُوفِيِّ زَيْدًا فَحَجَّاجُ بخواند
موضوع عبد الملک خوب دانست و هر کس ... وصیت کرد و ...
هزار درهم عطا به در قبال آن حال ... از مردم حجاز داد و ... حجاج
و در گفته ... وصیت کرد ... حجاج خود را
ده هزار درهم ... در حضرت حجاج ... گفت وصیت کرد ...

أَقُولُ لِزَيْدٍ لَا تُثَرْثِرْ فَإِنَّهُمْ ... يَرَوْنَ الْمَنَايَا دُونَ قَتْلِكَ أَوْ قَتْلِي
فَإِنْ وَضَعُوا حَرْبًا فَضَعْهَا وَإِنْ أَبَوْا ... فَشُبَّ وَقُودَ الْحَرْبِ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ
فَإِنْ عَضَّتِ الْحَرْبُ الضَّرُوسُ بِنَابِهَا ... فَعُرْضَةُ حَدِّ الْحَرْبِ مِثْلُكَ أَوْ مِثْلِي

حجاج ... موضوع خوارج و تکلیف او در محاربت ... گفت امیر المؤمنین
و ... گفته ... نوشت امیر المؤمنین ... وصیت ... حرب
... وصیت ... که حارث بن کعب فرزندان را وصیت
می‌کند ... در وصیت ... که ... یا بنیّ کونوا جمیعا و لا
تکونوا شیعا فتفرّقوا و بزّوا قبل ان تبزّوا فموت فی قوّة و عزّ خیر من
حیوة فی ذلّ و عجز ... ای فرزندان ... رای ... و تحقیق ...
... از آنکه ...

حرمل ... جمع ...
... غبرجع ... کوار ...

و بادرستکی بر مردن در وقت وحشت نیکتر است از زندگانی در عجز و ذلت ... گفت
و ... اقتضای ... در مروج الذهب مسطور است که ...
فرزندان ... و حفظ ... و ...
... أَحْيَا بِكُمْ ... صُونُوا بِبَذْلِ
أَمْوَالِكُمْ ... مَا قِيلَ فِيهِ مِنَ الْمَدِيحِ بَعْدَ قَوْلِ الْأَعْشَى
ای فرزندان ... بذل اموال ... از ...
مردمان ... از این شعر ...

تَبِيتُونَ فِي الْمَشْتَى مِلَاءً بُطُونُكُمْ ... وَجَارَاتُكُمْ غَرْثَى يَبِتْنَ خَمَائِصَا

... در ... خواسته ...
... نیکوتر از آنکه ...
... فرزندان ...
...

عَلَى مُكْثِرِيهِمْ رِزْقُ مَنْ يَعْتَرِيهِمُ ... وَعِنْدَ الْمُقِلِّينَ السَّمَاحَةُ وَالْبَذْلُ

... و فضل ...
رزق ... عبد الملک ...
... وقت ...
بَنِيَّ ... وَكُونُوا فِي الْحَرْبِ أَحْرَارًا ... فَإِنَّ الْحَرْبَ لَمْ
... قَبْلَ وَقْتِهَا وَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى أَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَاعْمَلُوا ...
وَلِيُنُوا فِي شِدَّةٍ وَكُونُوا كَمَا قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى الشَّيْبَانِيُّ

إِنَّ الْقِدَاحَ إِذَا اجْتَمَعْنَ فَرَامَهَا ... بِالْكَسْرِ ذُو حَنَقٍ وَبَطْشٍ بِالْيَدِ
عَزَّتْ فَلَمْ تُكْسَرْ وَإِنْ هِيَ بُدِّدَتْ ... فَالْكَسْرُ وَالتَّوْهِينُ لِلْمُتَبَدِّدِ

ای فرزندان ... برادران ... در حرب ...
... بذل و بخشش ... حرب ...
حرب ... از آن ...
... و ...

نعم ... عبد الملک ...

حنق ... خشم
بطش ... شدت

توازده درهم بگشت لکن اگر تفرق شود هر کس بحصه درهم بکشد آنگاه کتاب ولید
در آنکه بو کر ایشان [illegible] و سلطنت تو شود [illegible] از فرزندان ترا [illegible] خاص و الحکومت
[illegible] وانظر الحجاج فاكرمه فانه هو الذي وطأ لكم المنابر وهو
سيفك يا وليد ويدك على من ناواك فلا تسمعن فيه قول احد وانت
اليه احوج منه اليك وادع الناس اذا مت الى البيعة فمن قال
برأسه هكذا فقل بسيفك هكذا و از [illegible] کلات از جمله
مسطور [illegible] مسعود [illegible] نیز قبل از این شعر کور [illegible] مسطور میدارد

انفوا الضغائن عنكم وعليكم ... عند المغيب وفي حضور المشهد
بصلاح ذات البين طول بقائكم ... ان مد في عمري وان لم يمدد

یعنی از کینه و دشمنی با یکدیگر بپرهیز [illegible] بصلاح ذات البین [illegible]
تعاهد [illegible] صلاح ذات البین و اتفاق و صدق و صفای [illegible] خواه [illegible]
[illegible] و بگویید ولید این [illegible] عبد الملک [illegible] وقت [illegible]
[illegible] مسعودی [illegible] عبد الملک در مرض مرگ این کلمات بود [illegible] فرزندان [illegible]
وصیت کرد اوصيكم بتقوى الله فانها عصمة باقية وجنة واقية والتقوى
خير زاد وافضل في المعاد وهي احصن كهف وليعطف الكبير منكم على
الصغير وليعرف الصغير حق الكبير مع سلامة الصدور والاخذ بجميل الامور
واياكم والبغي والتحاسد ففيهما هلك الملوك الماضون وذووا العز المكين
يا بني اخوكم مسلمة نابكم الذي تفترون عنه ومجنكم الذي تستجنون به اصدروا
عن رأيه واكرموا الحجاج فانه هو الذي وطأ لكم هذا الامر وكونوا اولادا
ابرارا وفي الحروب احرارا وللمعروف منارا وعليكم السلام و در بعضی کتب کلمات
عصمة باقية جنة باقية نوشته [illegible] و در [illegible] کتب مشکوة الادب در شرح اول
حجاج مسطور است و این وصایای عبد الملک در کتب مختلف باختلاف [illegible] قوله
بود و مواقع متعدده بیان کرده [illegible] این کلمات [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
عبد العزيز والي مصر وصیت کرد انظر حاجبك وليكن من خير اهلك فانه وجهك
في الامور [illegible] بك وانظر حاجبك [illegible]

وصیت عبد الملک عبد العزیز

ولسانك

ولسانك ولا يقفن احد ببابك الا اعلمك مكانه لتكون انت الذي تأذن
له او ترده فاذا خرجت الى مجلسك فابدأ جلساءك بالكلام يأنسوا
بك وتثبت في قلوبهم محبتك واذا انتهى اليك مشكل فاستظهر عليه
بالمشاورة فانها تفتح مغاليق الامور المبهمة واعلم ان لك نصف
الرأي ولاخيك نصفه ولن يهلك امرؤ عن مشورة واذا سخطت
على احد فاخر عقوبته فانك على العقوبة بعد التوقف اقدر منك
على ردها بعد امضائها والسلام یعنی ای برادر [illegible] و لکن [illegible]
و [illegible] و [illegible] کار کن و [illegible] و در این امور [illegible]
[illegible] و صفت [illegible] برادر [illegible] و زبان خود [illegible]
[illegible] در احوال و [illegible] و خلق او [illegible] بصیرت [illegible] او در حکم [illegible] و زبان [illegible]
دیدار او دیدار تو [illegible] و مراقب [illegible] هر کس بر در [illegible] تو
آگاه سازد و اذن دخول [illegible] او [illegible] بکلام تو [illegible] تا آنکه [illegible] تو
و هر وقت [illegible] مجلسی [illegible] از [illegible] اختیار [illegible] تو
[illegible] و هر وقت کار [illegible] بر [illegible]
[illegible] آشکار [illegible] در آن امور [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] و [illegible] تو [illegible]
تو نیز [illegible] منفعت [illegible] و [illegible] در مشورت [illegible]
[illegible] ضلالت و هلاکت [illegible] و هر وقت بر کسی خشمناک شدی در عقوبت
عجلت نورز و تدبیر [illegible] عقوبت او از توقف [illegible]
و بی تحقیق عقوبت [illegible] تو [illegible] مسعودی در مروج الذهب
گفته عبد الملک بن مروان در ایام سلطنت [illegible] تاریخ [illegible] وفات [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] عطایا [illegible] و [illegible] وزیر [illegible] نوشته [illegible] از وجوه صدقه [illegible]
مردم مدینه گفتند [illegible] صدقه نمی‌پذیریم و گفتند [illegible] از [illegible] و [illegible] وقت
عبد الملک [illegible] خبر [illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و در زمان [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible]

خایفی کرده، دس از زیر سنگ در آمد و کلید بیار در دان داشت و پیش مفکنه گفته با ما
[illegible] و سه روز در [illegible] گفته و آن بار هر روز دینار [illegible]
اینوقت [illegible] از آن [illegible] رفیق [illegible] گفت [illegible] روزگار [illegible]
آن [illegible] را [illegible] و این کنج [illegible] و [illegible] بکریم [illegible]
اینها [illegible] است [illegible] داند [illegible] و [illegible]
در [illegible] آمد [illegible] شود و آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر روز دینار [illegible] این عهد و شرط [illegible] گفت از [illegible]
از [illegible] میدانم [illegible]
بکرم [illegible] آنکه جمع اهل [illegible] و اوست که

فعالت [illegible] مقابلی — [illegible]

از [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] و مردی [illegible] و غلیظ [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] ولیکن [illegible] و [illegible]
عقبه بود [illegible]
شدم [illegible] قریش [illegible]
[illegible]

لعمری لقد [illegible] فی الدهر [illegible] — وذاقت لی الدنیا [illegible]
فاضحی الذی قد کان [illegible] — [illegible]
فیا لیتنی [illegible] فی [illegible] ساعة — [illegible] فی اللذات [illegible]
ولکنت [illegible] — من الدهر [illegible]

و از [illegible]

[illegible]

[illegible]

و از [illegible] روزگار [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible] در مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اموال [illegible] اسراف [illegible]
اما بعد فقد بلغ امیر المؤمنین سرفک فی العطاء [illegible] الاموال [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] لاحد من الناس وقد [illegible] امیر المؤمنین فی [illegible]
فی [illegible] وفی [illegible] وفی الاموال ردها الی مواضعها [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین امین الله [illegible] منع حق واعطاء باطل فان کنت
[illegible] لنفسک [illegible]
[illegible] من امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
علی [illegible] واذا اعطاک الله الظفر علی قوم فلا تقتلن [illegible]
[illegible] اسراف [illegible] اموال [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
قصاص [illegible] اموال [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
دارد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

و ما طاعت کنیم و بندهٔ او بنویسیم این سرفراز اهل ملکات کن وغیر این کلمات بیان رفت این ابیات سوده اند آن بود

اذا انت لم تطلب امورا کرهتها وتطلب رضای بالذی انت طالبه
وتحنی الذی تحناه مثلی مبادیا الی الله منه ضیع الدر حالبه
فان تر منی غفلة قرشیة فیا ربما قد غص بالماء شاربه
وان تر منی وثبة امویة فهذا وهذا کل ذا انا صاحبه
فلولا الملی والحوادث جمة فانک مجزی بما انت کاسبه
ولا تعدما یاتیک منی وان تعد یقوم بها یوما علیک نوادبه
ولا تمنعن الناس حقا علمته ولا تطلبن مالیس لله جانبه

مسعود در میکده این ابیات از ابیات حبذا آمد از عبد الملک آدر اختیار کرده بجمله جمع حجاج
این خطاب عتاب آمیز و اشعار خشم انگیز بنه برسید و همه از در فروتنی و خضوع
و انقیاد و خشوع کنیت عبد الملک معروض داشت این بیان بیرون از حیث درخالیت
مسطور و عبد الملک از ایشان درگذشت و خاطر او بسوی شعور صبح و جز این حبه در زبان
اوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است در ایام خلافت عبد الملک بن مروان بتاریخ

بیان بعضی حکایات و مکالمات

عبد الملک بن مروان با ادبا زمان

ذکر عبد الملک بن مروان بر سر سلطنت جهان نشست بمادر بغداد و تطلع از اخبار ناس باز شد
و هر کس بود بر او به دمشق حاضر کند در فرستی لپسندیده نمیشد و بروایت ابو الفرج در جلد نهم اغانی
و بعضی دیگر از نویسندگان، همه حجاج نوشت در بیابانهای ... ایام نبی شم واز هر ... ترجمه
اخوان است در حکایات و جاریت ... انتشار شعرا ... بنویسد ... حجاج
... نوشت و از شعر ... جمله ... اعراب
نجم شعر از همه عبد الملک رخصت نوشت ... شعر ... در آن
... بر کرسی ... و رفت ... حکایات اندر آن
شعر میکنیه در باره عبد الملک در آمدم داد و بر کرسی ملک بدیدم و در حضور ... بر او
سفید بر ... شدم پس سلام براندم ... عبد الملک، آن جوب درو دست ...
اشارت کرد ... مردان ... کتب ... امیر المؤمنین

و ما طاعت کنیم و بنده او بنویسیم
چگونه که ماه از بند خویشتن بیرون
دیگران را بنفحت میدهی چگونه میکنم
عوالتوی شته بند لاعن ... جب
عیف و اگر معلوم ... ملک بو از هر کس
... افتد ... و موعظت بو
از هر کس ... بنود بند ... فقل

فیامن هو افصح لصنوف
الطائف واعرف بوجوه الفائت
فکم ... قوله ... دریان ما
... در صنوف سواعظ و
وجوه ... وعارف ترا ... فیها و ...

حکایت عبد الملک

اقفالها وعلوا سبلها
یغیب لها الذین شردتهم
فی البلاد وتقلبوهم عن
مستقرهم الی کل واد فوالله
ما تلک تا ... امورنا
وحکمنا ... لا ابناء لمولانا
وادیانا لیسروا فینا نشه
الجائرین عمرانا ... فنا
لا استبقاء ... ولبلوغ ...
و تمام الحجة ... قائم ... تکم
یوم لا تعید ... لا ...
ان ... بسوی ازین کار ... اللد ...
... فراز ... و ... ما
کنار ... و ... او ... کند

خبر آن شعر شنیدم آن مجلس بر فی ساکت و رنگیدش و توانی سکوت از وی برفت، به نکرکم
یا امیرالمؤمنین این مرد که شعر آن را ... خبرم این عقد و شب بود عبد الملک ترا آن
شد و عجیب رفت و از آن بیخود از او ایام بر سر آغاز سخن و در سیدن که کمتر خطل
شاعرت پس رفت، خطل آورد و گفتم از خطل بود که بنده ایشان از تو گریست، الاین شعر که

هذا غلام حسن وجهه مستقبل الخیر سریع التمام
للحارث الاکبر والحارث الاصغر والحارث خیر الانام
ثم لهند ولهند وقد اسرع فی الخیرات منه امام
خمسة آباؤهم ما هم هم خیر من یشرب صوب الغمام

و این شعار بو تحریر قراوت کم، عبد الملک در خاطر ببرد این وقت خطل شعر گفت یا امیر
المؤمنین این مرد که تست مغرب است گفت، یا امیرالمؤمنین قسم بخدا این سخن نکو بیان نیز
از همه بهترین است شعر میکنیه آنگاه عبد الملک او را در نزد گرفت از شعر حالت چگونه است
گفتم بخیر و خوبی است، یا امیرالمؤمنین و مهمان در فرستی معصم آنگاه و نیم از آن
مخالفت از حجاج و از دیم و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموافقت بودم مرضی معذرت
محاورت جویم عبد الملک گفت از بس در تحیر بخیر جهد، ما جنت بی معذرت ندارم و تا حد
از خدمت تو مفارقت جویند در ... شعر و کارا از رنج گونه مطالب در میان ... پس از
آن روز این گفته و گفت در حق، نیز چگونه گفتم، یا امیرالمؤمنین ها عمر بن الخطاب در
مواقع عدیده او بوده است شعرا و آثار تفضیل و ترجیح نهاده عمرو ابراهیم غطفان
بر در منظمه در ... بخیر نهند گفت این شعر غطفان کدام یک از شعرا بنی الاین شعر که

حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ولیس وراء الله للمرء مذهب
لئن کنت قد بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی اغش واکذب
ولست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب

در باب عمر گفت، یا امیرالمؤمنین ... این شعر را نیز است گفت کدام یک از این شعر که

فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتأی عنک واسع
خطاطیف حجن فی حبال متینة تمد بها اید الیک نوازع

گفتند این قصیده است گفت کدام یک از این شعر گفت است

إلى ابنِ مُحرّقٍ أعملتُ نفسي وراحلتي وقد هدتِ العيونُ
أتيتُكَ عارياً خَلَقاً ثيابي على خوفٍ تُظنُّ بي الظنونُ
فألفيتُ الأمانةَ لم تَخُنها كذلكَ كانَ نوحٌ لا يخونُ

گفتند ای امیر المؤمنین، نیز گفته است این و قسم گفت، پس از جمله شعرای اعراب شعر
یکی پس از آن عبدالملک روی به اخطل کرد و گفت بیچاره است میان این شعر تو شعر احوص از عرب
پیوستگی داشته، بس اینکه تو خود گوینده آن شعر، گفت لا والله ای امیر المؤمنین، جای دو بیت
میان ما این شاعر بوده مرد دراز [illegible] از قوانین شاعر بیخبر و از اسماع اشعار کم بهره بود
مرهب و مقامات شعر قصیر البضاعة و قصیر الذراع است، گفته است، گفتم، عبدالملک گفت
چه گفته است پس آن قصیده بود بخواند از آنجمله است

أنا مُحيّوكَ فاسلمْ أيُّها الطَّلَلُ وإنْ بَليتَ وإنْ طالتْ بكَ الطِّيَلُ
ليسَ الجديدُ بهِ تبقى بشاشتُهُ إلّا قليلاً ولا ذو خُلّةٍ يَصِلُ

آخر شاعر شعر مکنی گفتم قطامی را از این شاعر خود بهتر و برتر گفته است، گفت کدام است، گفتم گفته است

طرقتْ جَنوبُ رِحالَنا من مَطرَقِ ما كنتُ أحسبُها قريبَ المُعتَقِ
قطعتْ إليكَ بمثلِ جِيدِ جَدايةٍ حسنِ المُعلَّقِ تُؤأَمِيٍّ مُطوَّقِ

الی آخر الابیات عبدالملک گفت خدای بکشد قطامی بود که فرمان شعر و شاعر این است
شعر مکنی مرا از آن اخطل اعراض کرد و گفت شعرها تو بوده را اصلاح شده و خاصه فخر کنی
و مدح هیچ کس هیچ نیست اگر مدح این بود بر الکاف قوم و عشیرت و فرح بود ازین
نیز به هجو ایشان بازدار چنان کن گفتم آری پس هرگز در هجو شعر و شاعری با تو تعرض نکنم
و از آنکه گذشت بگذر گفت کدام کس بر تو کفیل و ضامن شود گفتم امیر المؤمنین و به عبدالملک
گفتم از تو خواستارم که از اخطل بخواهی از من درگذرد و عبدالملک بخندید و گفت بر من است
هرگز اخطل متعرض تو نشود، اخطل گفت شعر در پناه من است اخطل گفت ای امیر المؤمنین
با من او بود که دیری نیک گرفتم و اگر نه با او شرح داده است مرد که داد بود چه او را بوسیده
بر متعرض او نشوم عبدالملک گفت روز است و شعر بود که محبوس تو است با تو توقفی بجو
اخطل گفت ای امیر المؤمنین تو کفیل این امر بود، گفت آری گفت نعم انشاء الله تعالی
از این پس نیز در شرح حال قطامی شاعر این حکایت اشارت خواهد شد و جمله شعر مکنی مرا از

طلل یعنی اولاد آن اثر بر او که خوشتر
یقال حیا الله طللک و صلاکم ... ا
طیل بوزن عنب نیز دو ...

آن عبدالملک گفت از شعرای کدام یک از زنان جاهلیت شعر بهتر گفتم خنساء است که
بهر بیست و بود بر برادر خود صخر گفتم ملیحت این شعر او که گفته

وما لمة والناس قد فات خطوها لئن ذكرته يا لهف نفسي على صخر
ألا ثكلتْ أمُّ الذين غدوا به إلى القبرِ ماذا يحملونَ إلى القبرِ

عبدالملک گفت بو که بهتر از شعر خنساء آن است این شعر که

مُهفهفُ الكشحِ والسِّربالُ مُنخرِقٌ عنهُ القميصُ لسيرِ الليلِ مُحتقِرُ
لا يأمنُ الناسُ ممساهُ ومُصبحَهُ في كلِّ فجٍّ وإنْ لم يغزُ ينتظرُ

آنگاه پس در مقام شعر [illegible] آنچه شنیده بود اول افتاد گفتم آری والله ای امیر المؤمنین
گفت بر من دشوار گشته، اگر به در حضرت تو [illegible] لازم جز از ابیات
نیکو در حق آن شخص گفته است عرضه زمانم بعلم نبوده، پس آن شاعر بوده حق
نعمان [illegible] بود عمرو در آن مقام در روی بوده پس بوده و نظر افتاد
ملک وصف را آن شعر بوده مرثیه برادر گفت چنانکه مبسوطاً در تاریخ الزوائد مطولاً
مع القصة عبدالملک گفت آن شعر از این بهتر نبود گفتم و سوراد ازیشان ایشان اسور بدیده ام
که مردم عراق بر مردم شام دست تطاول دراز کنند و گویند اگر اهل شام در دولت و
سلطنت بر ما غلبه کنند در علم و روایت غلبه نموده‌اند، بلکه مردم شام معلوم اهل عراق
از مردم عراق اعلم هستند آنگاه آن ابیات را بر من مکرر گفت و در نظر بردم
و از آن پس همیشه در حضرت حضور داشتم و اول کسی را که در آمدم و آخر کسی که از حضرت
بیرون شدم من بودم و هر سؤال که کرد پاسخ گفتم و مصاحبت من او را فرمان مود اهل
صحبت مود در زمره آنانکه عطا را بیشی بود منظور نظر بودم تا زمانی که از آن حضرت
بیرون شده عبدالعزیز بن مروان والی مصر بود نزد او و در حضرت او بودم
شعر بود تو فرستادم و بسیار هر کرده او کمی دیده بود درم ابوالفرج گفته است
در حضرت عبدالملک در آمدم و این وقت اخطل در حضرت حضور داشت و او به من گفت
خبر عبدالملک در آمدم گفتم عامر بن شرحبیل شعبی هستم گفت منزلت رخصت مطلقت
نداده بودم بدو گفتم این اخطل شاعر اهل عراق است، خود دار آنگاه عبدالملک
از اخطل پرسید این کیست گفت منم ای امیر المؤمنین عبدالملک گفتم ای امیر المؤمنین

این مرد کیست عبدالملک گفت این کوه و گفت وی اخطل است؛ شعبی گفتم این خطل دیگر بود از
وافد ابن عراق، خود را آگاه؛ خطل گفتم اشعر از تو آن کس است که این شعر گفته
هذا غلام حسن وجهه، تغزلات خطل گفت ای امیرالمؤمنین از شعرای اهل
جاهلی از من بپرسید و اگر از همه شعرای جاهلیت سؤال میکرد شعرا را آن بوده
گویم تو گفتی جز ... کوه انجم تو ... بن ... این بخت ... گفتم این خطا است
از وافد ابن عراق محفوظ بوده، اینجا کلان ... شعبی حکایت کند که روزی عبدالملک
مروان در آمدم و او دلتنگ بود، اگر تحریر کند سخن، گفتم در هر ... ان نشد
گفتم ای امیرالمؤمنین ... عبدالملک گفت ... سخن نداده ...
را ... گفتم تو کند ... امیرالمؤمنین
... و در وقت ... بود مجلس ...
وقت ... گفتم ای امیرالمؤمنین این مرد کیست گفت ...
... این مرد خطل شاعر است؛ گفتم این ...
در حکایات و اخبار مشغول شدیم و ... گفتم ای امیرالمؤمنین ...
گفت ... گفتم این ...
... جدا ... مجلس از ... سبک ...
بخواست ... عبدالملک بود که
... از ... گفتم ای امیرالمؤمنین این ...
... الجواب ... سیاست ... شعبی ...
... گفتم این ... از طعام ...
و ... حدیث و ... از ... و ... گفت ... آن ...
از این حال ملال گرفتم و ... شدم ... روز ... سؤال ...
... شعبی ... کرا ...
از ... همه ... گفتم ...
... دلت ...
... در ... و در علم ... مواعظ ... فرزند ...

واز فرتش ... از ... بود در کتاب ... از
... مروان است ... عبدالملک ... هرگز ...
در ... اعلات ... در آن ... گفت این حکایت ... از تو
واز شعبی شنیده ام مسعودی که گفت شعبی در ... عبدالملک ... و از جهان
واکرامش ... روزی او گفت یا شعبی لا تساعدنی علی ما قبح ولا
ترد علی الخطاء فی المجلس ولا تکلفنی جواب التشمیت والتهنیة ولا جواب
السؤال والتعزیة ودع عنک کیف أصبح الأمیر وکیف أمسی وکلمنی بقدر ما
أستطعمک واجعل بدل التقریظ فی صواب الاستماع منی واعلم أن صواب
الاستماع أقل من صواب القول وإذا سمعتنی أحدث فلا یفوتنک منه
شیء وأرنی فهمک فی طرفک وسمعک ولا تجهد نفسک فی تطریة
صوابی ولا تستدع بذلک الزیادة من کلامی فإن أسوأ الناس حالا
من استخف الملوک بالباطل وأرکی ... فلأنهم من استخف بحقهم
واعلم یا شعبی أن أقل من هذا یذهب بالإحسان ویسقط الحرمة فإن
الصمت فی موضعه وهذا ... عبدالملک بن مروان عامر بن ...
شعبی را آداب ... ملوک و سلاطین ... و ...
بکار ... و ... امور ...
... در حضور ...
... سلطان ... و ...
در حضور ...
... در خلوت ... و هرگز
... جواب ... و تهنیت و سؤال و تعزیت ...
... جواب ...
... کلمات ...
الصواب ... صواب ... در استماع از صواب قول ...
در اینها ... و هر وقت از ...

نصیحت عبدالملک شعبی

تطریة نفس سائل الحال

در بیت چهار دینار میشود و برادران یکن ده خواهر او است یکدینار میرسد مسعودی
و دیگران نوشته‌اند که عامر شعبی گفت عبدالملک بن مروان مرا بدرگاه ملک روم فرستاد
ملک روم از هرچه سؤال میکرد از من جواب میشنید و از آن پیش هرکس میبود رسول شدی
فراوان درنگ نکردی در نزد من چندان مدتی شدم در خروج تعجیل نمودم و ابرام
نمودم چون خواستم منصرف شوم گفت آیا از خانوادهٔ سلطنت هستی گفتم نیستم لکن در
شمار مردم عرب میباشم پس نرم نرم از نسبت من پرسید و رقعه بمن عطا کرد و گفت چون
برسانیدی پیام را آگاه ، پس گفته چون رسالت خویش را بگذاردی این رقعه را به
صاحب خویش بسپار چون در خدمت عبدالملک شدم و رسالت بگذاشتم فراموش کردم
رقعه را بدو بدهم و چون از حضرت بیرون شدم بیاد آوردم دیگر باره بازگشتم
و بدادم چون بخواند گفت آیا گفت بمن از آنچه ملک روم این رقعه بتو باز دهد
نگفت ، تو سرا از دستان او باز گفتم و بازگشتم چون بدر سرای رسیدم عبدالملک مرا بخواست
و با من گفت آیا میدانی ملک روم چه نوشته است گفتم نه گفت بخوان چون بخواندم دیدم نوشته
شگفتم عجب دارم از قوم عرب با اینکه در میان ایشان چنین کسی است چگونه غیر
او سلطنت بردارند گفتم بلکه چون مرا ندید بیشتر چنین نوشته است این مکتوب
بجهة نیاوردن ملک روم از اینکه از این سخن گفته است تا اندکی است غیر از تو
فضل بود دانستی تو چه خواسته است عبدالملک گفت ملک روم نسبت باین رقعه نوشته است گفتم
ندانم گفت بر من حسد برده است تو بزرگی تر مرا تواند مرا بقتل تو بدارد
شعبی گفت چون این سخن بملک روم رسید گفت جز این از عبدالملک مقصودی نداشتم
چنانکه باشارت اوست حجاج بن یوسف به محمد بن حنفیه تهدید نمود و محمد گفت
ویحک اما علمت ان لله تبارک و تعالی فی کل یوم ثلاثمائة و ستین لحظة
او قال نظرة لعله ان ینظر الی منها بنظرة او قال بلحظة فیرحمنی فلا یجعل لک
علی سلطاناً بعید و لا لسان حجاج این کلمات را بعبدالملک نوشت و عبدالملک
روم داد در تهدید مکتوب نوشت ملک روم گفت این گونه کلمات از نجبت
تو و پدران تو بیرون است و این سخنان جز پیغمبر یا مردی از خاندان نبوت نگوید
در کتاب مستطرف مسطور است که در قرمستیه بن زید بن وهب بر عبدالملک بن مروان

خویش بود بنگران وحشتی کوهی بود فی بسیار دوختن بود در نظر جواب فرمود بگوش
و شفقت بیکس و پیر خویش بود رحمت و ریخ مداراتی آنکه از فن خیر آگاه بجای باطل
در کمه جواب در آوردی و نیز بعضی قرونها در مطلع فرض نیکها داری بمن جیب
بنیاد از فن در خلوت و مجالست ، با آن کسان بیوار نشود باز کفش نشستن
پس نیالیست بهم شتر اکها مطبوع و مشعوف شد در نظر و دیگران
بکمال این جان از هرکس بد او نگارد تر کمتر است امثال که بر دارد باطل مشهور
وازین گیان بد حالات کمتر است حقوق پادشاهان بوحنیفه بکار دو مقام
الشان بود انسان دیگر کس مرکب چنین امور بلکه از آن کمتر هم نشود از فیض جهان
محروم و از حرمت و حشمت ولی بیشتر بها نیکوست در مقام خویش لازم است
و اگر از هر جواب بنی و همت نخوان از دست نیز بود از عبدالملک با شعبی
گفت بجا آن از کدام بسوی فرات تو دوکت یا امیرالمؤمنین ، بنام عالم نیستم عبدالملک
فرمود باد شمال بسوی از طرف بنات نعش بسوی مطلع شمس و زمین بخار دانیستم .
صبا بسوی از مطلع شمس بمطلع سهیل و زمین گاه است و زمین گاه باد جنوب
از مطلع سهیل بمغرب آفتاب است و باد دبور بسوی از مغرب شمس بمطلع بنات
نعش حمل و زمین است راقم حروف گوید که هبت بادهای اربعه در کتاب های
عالم و کیفیت بادهای اربعه نیز در آنها مسطور است و در ذیل احوال حضرت باقر
علیه السلام نیز در این بنده نگاشته مذکور است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا
نوشته است که روزی عبدالملک بن مروان سرفه شد و گفت یا امیر
المؤمنین عبدالملک گفت ، از چه مطلب چیست گفت برادرم مرده است و ششصد دینار
میراث نهاده و از آنجمله یکدینار بمن داده اند و همی گویند از این میراث بهره تو
این است عبدالملک برسید تعلق بخود بر و حقوق شد و حاضر شعبی گفت
خواست شعبی گفت آری بخوان مرده است دو دختر از وی بجا بماند و از میراث
او ثلث بهره آن دو دختر است که چهارصد دینار است و مادری نیز از او بکار
سدس یک بهره که صد دینار است و زوجه از وی بماند بهره هشتم بیک
او است و هفتاد و پنج دینار میشود دوازده برادر از وی بماند هر یک دو دینار میبرند

درآمد گفت از شما از منه در ... کدام یک افضل است و از ملوک کدام یک کامل‌تر
مسیح گفت اما الملوک فلم ار الا فانیا و ذاهبا و اما الزمان فیرفع اقواما
ویضع آخرین وکلهم یذکر انه یبلی جدیدهم ویفرق عدیدهم ویهرم صغیرهم
ویهلک کبیرهم گفت ما در بعد آن ... گفت ... ظاهر از روزگار نجید
و ظاهر شد قیمت کهن و ما زمانه گروهی را بر کشد و ایشان را فرود آورد و جمله ایشان
نیک عهد و بد عهد حکایت ... همچنان ... تازه ایشان بود نفعه و جمع
دانجم ایشان بود ... ایشان بود و بیشتر ایشان بود در بلد گفت
دمشقی نیز در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که روزی عبد الرحمن بن عباس
محمد بن عبد الملک بن مروان در آمد و این ... مرد ... علم قیافه آگاه و بازر
و زنان عارف بود نیز حضور داشت عبد الملک ایشان را ... نزد آن مرد قایف
گفت ایشان ... گفت ... نه از ... او و ... او عارف هستیم
از نسل این مردان ... پس فرزند ... مالک زمین ... و هر کس ...
... عبد الملک ... این ... جنازه ...
آن ... گفت ... ایشان ... از صلب ... پادشاه ...
... و اوصاف ایشان ... عبد الملک ... عبد الله ...
مرد را ... دیده و آن ... ابو مسعود در مروج الذهب گفته عائشه دختر
یزید بن معویه مادر ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بود در تحت نکاح عبد الملک
مروان بود عبد الملک ... و او ... جان و دل خریدار ...
... عائشه ... عبد الملک در رفتار ... نمودند
... آن غزال ... دیده بود ... که ...
... صورتی ... از ... آن ... ابو حفص
... حکایت ... عمرو بن بلال ... دختر
... بود در تحت نکاح ... اگر ... او ...
... گفت ... عمرو ... آن ...
... عائشه ... از آن ... ابو حفص گفت

حکایت ... بود ... دختر ... ابو حفص گفت ...
ابو حفص گفت تو از ... در خدمت امیر المومنین معویه و یزید و
مروان و عبد الملک آگاهی و ... روزگار ... بر ... حکایت
... از ... گفت ... امیر المومنین ...
را ... و در ... ایشان ...
... ابو حفص گفت تو ...
... عائشه گفت ... عبد الملک
... عمرو گفت ... در ... عمل ... فضل و ثواب ... در
... و از آن ... خاص ... عائشه ... بصرار
... دل ... لازم ... خود ...
... عبد الملک ...
... ایشان ...
الملک گفت ... عائشه است ... عبد الملک گفت ... او
... آن ... عبد الملک
... عائشه ... عبد الملک ... بود عائشه گفت
... عمرو بن بلال ... بود
... اولاد ... ایشان ... برادر ... گفته و عمرو
... او ... عبد الملک گفت ...
... عائشه ... عبد الملک ...
... عبد الملک ... عبد الملک گفت
او ... عبد الملک ... در آمد
... این وقت عمرو بن بلال در آمد عبد الملک گفت ابو حفص
... عائشه ... لطف ... ملکوت
... گفت ... دینار ... و ... و آنکه در آن
... عبد الملک گفت ... قبول ... گفت ... خواهد

[illegible]

عبث فرمی هشیر این جماعه برهانی بن کمیت بجنه ترا ست و جز این خبر فانکم رسیده گفتگو
برفع ده نوالسم این مرد مرا فرمالوهیز نمک بود عبد الملک برد که هم مسعود بود
و قتی عبد الملک به حجاج نوشت افتتنه بود بدان توصیف کن در جواب نوشت
إِنَّ الْفِتْنَةَ تُلْقَحُ بِالنَّجْوَى وَتُنْتَجُ بِالشَّكْوَى وَتُحْصَدُ بِالسَّيْفِ
از نجوی راز و از شکایت گله جنبش و فراهم کرد و در ایام فتنه ابن
بزرگ در بر گرد عبد الملک در جواب او نوشت راست گفتی و نکو بر گفتی
فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَسْتَقِيمَ لَكَ مَنْ قِبَلَكَ فَخُذْهُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَأَعْطِهِمْ عَطَاءَ
الْفُرْقَةِ وَأَلْصِقْ بِهِمُ الْحَاجَةَ یکی از کثرت فتنه و از خلطت جهت
[illegible]
و هم وقتی عبد الملک به حجاج نوشت أَمَّا أَنْتَ فَمَا لِلْإِمَامِ [illegible]
سالم بن حجاج هر چند بیندیشید معنی این کلام بر او نهفت پس نامه بقتیبه فرستاد
بعد بقر تا و از معنی این لفظ بپرسید آن کس این مکتوب بقتیبه داد
از منقذ مشغول بر کار و حمل و شکایت کرد قتیبه مکتوب بخواند و در خواست
گفت بگو آنچه گفت از نخست چنین لکم قتیبه نیز بشمار گفت
بگوییم بنی اما بغلط رقم آن کس گفت تو بغلط افتی من نیز بغلط افتادم قتیبه گفت
اما این غلط از قرآن نیست چه من از منقذ غلط کنم و تو از منقذ مشغول آنگاه
گفت امیر بود بگو سالم نام غلام مردی بود و بسبب حاجت دیدار و ملاقات
گفتار و رفتن و ستم روز زده در غیرت عزیز بودن مردمان مجلس آن مود
که آن مرد هم بسر آمد جهانست در این وقت و دور بود از حجت و این شعر گفت
يُدِيرُونَنِي عَنْ سَالِمٍ وَأُدِيرُهُمْ وَجِلْدَةُ بَيْنَ الْأَنْفِ وَالْعَيْنِ سَالِمُ
مرد را برای دیدار سالم نمونی همی آید و من نیز بدیدار او میان مردم تکیه دارم
با من جز و جسم سالم است و این لفظ را از لطافت است و عبد الملک مر حجاج را
تو در نزد من بمقام سالم است در او اسقیه بود حجاج آورده حجاج
فکان امارت و اهل بود بقیه بلور تا و قتی چنان اقامه هر چه بسیره بنوشت
و گوهر بکلاف بر عبد الملک بیت آورد عبد الملک از بیا و ظرافه آن

[illegible]

در عجب شد و مقربان شگفتها کردند و این کلام حجاج از خوش و اهل خلوت در قصر بعد
پس یکی از جمله رفیع گفت بیچ از این بیرون نیک بجنب تا سخن آن بود از انانی که دانی
مرد بود خالد بن یزید بن خالد آماده شد و آن بیرون در هم شد و جنانکه صدا که از خالد بر حاجت
عبد الملک و مقربان از این حال بخندید و عبد الملک گفت بهای این ضرطه چیست یکی از حضار گفت
چهار صد درهم است پس بفرمود آن بها بداد مولد آن صدا بداند که از مقربان این شعر بخواند

الضَّرْطُ فَالَّذِي فَخَرْ تُونَسِي | وَيُحَوِّهُ الْأَكْثَرُ بِهَا بَدْوَهَا
فَيَا لَكَ ضَرْطَةً جَلَبَتْ غِنَاءً | وَيَا لَكَ ضَرْطَةً أَغْنَتْ فَقِيرًا
تَوَدُّ النَّاسُ لَوْ ضَرَطُوا فَقَالُوا | مِنَ الْمَالِ الَّذِي أَعْطَى كَثِيرًا
[illegible] | فَضَرْطًا أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَا

هر کسی را خالد بن بشر رسیدی میگوید و از هر کس هم بخشید و از نعمت هر روزه پس روز برآن گوز
در عجب شد و فرمانی داد تا مردم نیک بسیت بود فراخ او در میکرد
بها از این پس مردمان را نمی رسید که گوز دهند و بیه یکسان نعمت رسید و روز بیفید نگفتی
غرض معلوم مردمان توانا از دولت گوز بردن و روز رسید هدار امیر بود فرح او و در گشت
روزی بیدار عبد الملک فرموده آواز لشه گفت چهار صد درهم بزرگ بدهید و حاجت
بگوید بود نیست و هم مسعود کسی و بشر بن مروان بر کرد رایه و حجاج بن یوسف عطر کرد
عراق گشت غضبان بن قبعثری شد در مسجد کوفه بخطبه بایستاد و هذا سلطان و شاید
بگذاشت و از حاضران حجاج پس رسید و مردمان را از تحریض او حجاج بکوفه
رسید و بخانه حرب پسر او بود بزندان درافکند و سرای سلطان نشست تا مکتوب از عبد الملک
بر حجاج رسید و سی تن جاریه و ده تن از کاتب و ده تن از قبل الخراج و ده تن از
ذوات الاحلام بمن بفرست حجاج مقصود عبد الملک بود بدانست جماعتی گفته مرد هست
این کلام باعربیه دوست دارد غزو و نامه و شراب خوش نعم داد و بود مرد شد اهل بر و بحر بیاهد
غزو دا اهل برایش حجاج گفت چنین کس در کجا بنشت گفته هست غضبان بن زندان در زندان است
پس او را طلب کرد و گفت امیر المؤمنین از تو بخواهد که مقصود چیست غضبان
گفت من بگو که فرمود شکفته گفت آنان که بجز آن زنی است با کلاه و کلون
کشیده وسینه کشاده و بودست و پاره و مانند آنها را که فرمان داد و او جز فرمان و او را بر [illegible]

[illegible]

مانند شیرین جنگجو بشود و اما قصه النکاح آن زنان چند را که برزن و دلستان و دیگر گوشت
باشند چنانکه از فرهنگ چینی بر جای نمکست و اینگونه زنان مردان بود از آنچه نوع خوبان باب
کرده است و شکل آن بود که زنی معاشر باب است زن و اما ذوات الاحلام آن زنان هستند
در شان ایشان از بس و رنج [illegible] بیرون شتند و اینگونه زنان پاک اند و نیز [illegible]
در ذکر احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است در کتاب مستطرف مسطور است
و عبد الملک بحجاج نوشت سه تن را که در حسن و جمال عدیم المثال باشند بخر و بفرست
و صفت و قیمت هر یک بنویس زنهار حجاج کنیز فروشان بود اطراف و اکناف بلاد فرستاد
تا سه تن جاریه در حسن و ملاحت و رشاقت و فصاحت نظیر نداشتند ظفر یافت و آنها
را بدرگاه عبد الملک بفرستاد و نوشت کنیزک نخستین کلوک کشیده و سر بزرگ و آکنده
و چشم سیاه و فربه [illegible] و روی گلگون و [illegible] و لب تنگ نورسته و اندام [illegible]
[illegible] طلائی سرخ است و پایم سفیدی [illegible] آنچه باشد چنانکه شاعر گفته سفیدا و احمرا
[illegible] بسفیدی چشم سیاه [illegible] آنچه [illegible] رخ است و پایم سفید [illegible]
آمیز [illegible] است و این گوهر را [illegible] هزار درم بها رفته و کنیزک دوم در حسن و جمال
و قامت باعتدال و فرط کمال [illegible] چشم بیمار [illegible] حلاوت [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] ملاحت گفتار [illegible] است و بهای [illegible]
[illegible] درم [illegible] است و کنیزک سیم [illegible] اندام دلارا و لطیف [illegible] دلارام [illegible]
و [illegible] گرم [illegible] و خلق [illegible] و دلکش است [illegible]
[illegible] از ماه [illegible] حسن و جمال [illegible] چشم [illegible]
[illegible] غزال [illegible] درم [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible]
عبد الملک [illegible] راه برگرفته [illegible] از منازل آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیده [illegible] دل و جان [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]

حکایت عبد الملک با جواری

ام کلثوم

اسیر بودن عبد الملک [illegible]

أَمُكْلُثُومُ [illegible] وَقَلْبِي بِأَسْهَامِ الأَسَى [illegible]
أَمُكْلُثُومُ كَمْ مِنْ عَاشِقٍ قَتَلَ الهَوَى وَقَلْبِي رَهِينٌ كَيْفَ [illegible]

و این شعر از کثرت [illegible] و شوق [illegible] از [illegible] آن گوهر [illegible] ام کلثوم [illegible] بود در [illegible]
لَوْ كَانَ [illegible] لَوْ زُرْتِنَا لَيْلاً إِذَا [illegible]

گفت [illegible] اگر در بوته عشق و عاشق [illegible] چشم [illegible]
رفقای [illegible] دیده بیدار [illegible] روشن و [illegible] بوستان و [illegible]
[illegible] دامن [illegible]
[illegible]
[illegible] وافر [illegible]
[illegible] آن [illegible] موافق [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] الخوان [illegible]

أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ أَتَيْتُ [illegible] وَقَدْ [illegible]
[illegible] وَلَكِنْ [illegible]
فَإِنْ تَقْتُلْ فَفَوْقَ القَتْلِ ذَنْبِي وَإِنْ تَعْفُو [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] الخوان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
عبد الملک گفت [illegible] الخوان [illegible]

[illegible]

و روحان و تمامت در نوروز بود و بهو شرخواری کاتب امیر فی خیلی و بسیار شعر و درح کرد اسمار که
با هم منافقه کرد که همه بحثند بر آفتاب بیره بر کشتی آن ماه و انجوان بوده و بیاده
و آن و الله مرده بود از زمین در زمین فارکند حضر عبد الملک بشنید گفت بر آن و بس
شفقت آمیز که در کتاب مستطرف مسطور است روزی عبد الملک مروان در مجلس خواص حاضر
جو عمر از خویش حضرتی و امیر مرتبتی حضور رد شد بیس با ایشان اهل گو و گفت هر کدام
ذوات اعضای بدنی بود به ترتیب حروف معجم بر شمارد هر چه خواهد بود عطا کنم سوید بن غفله
بار خاست و گفت یا امیر المؤمنین من ادا این میدانم گفت بگوی گفت انف بطن ترقوة
ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلع طحال ظهر عین غبب
فم قفا کف لسان منخر نغنوغ هامه وجه ید این است آخر حروف معجم و السلام
علی امیر المؤمنین این کلام ملکی از اصحاب عبد الملک بار شد و گفت ای امیر المؤمنین
من هر جزو از اعضای انسان دو لغت به ترتیب حروف معجم یاد دارم عبد الملک بخندید و
با سمع گفت بشنیدی هر گفت سوید گفت اصلح الله الامیر من هر یک سه لغت یاد دارم
عبد الملک شاد در بهم بخوار حکومت ولیت بس ابتدا کن تکو و گفت انف انف
آذن لطی بنصر ترقوه تمره ثنیه ثغر جمجمه
جنب جبهه حلق حنک خد خنصر
دبر ذقن ذکر ذراع رقبه رأس رکبه
دماغ معصم عبد الملک ضبان جمجمه زند زبیب بغار ساق سرة
شفر شارب صدر صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال طره
ظفر ظهر ظلم عین عنق عاتق غبب غلصمه فم
فک فؤاد قلب قفا قدم کف کبد کعب لسان
لوح منخر مرفق منکب نغنغ ناب نن هامه هنیئه
هیف وجه وجنه ید یمین یسار یافوخ این است
ترتیب بی ترتیب و جامع ... و در حضور عبد الملک ... را اجوبه عبد الملک بار
بخندید و گفت سوگند بخدا از تو افزون هیچ کس نداند بهره خواهد بدو عطا کنم پس او را
با تمام وجه فراوان خرسند و شادکام فرمود و این حکایت در ضمن کتاب مستطرف مسطور الا

عمر بن الخطاب عطرهم با خود بسته ... بالمرفق نوشته بینند و هم در آن کتاب مسطور است ... و ترجمه عبد الملک ... بحکایت
مردان از کوفه ... در راه رفت ... اعرابی ... و گفت ... مردمان ... گفت آن ... بود ... عبد الملک ... بود ... غیر ... بود ... و بعد از رشد ... و مطلع شد ... کرده گفت ... عبد الملک ... گفت لاحیاک
الله و لا بیاک و لا قرب اهلک
ای الله و خیبت ... عصیه بر ... دراز ... و تفتیش ... و توبه ... و هر یک ... بود ... عبد الملک گفت ... زبان ... و سعود ... گفت ... الله ... و دفع عنک ... خداوند ... و سعود ... و زبان ... این جا ... عبد الملک
فرا رسید ... گفت یا امیر المؤمنین ... سوار ... الا انه
و نیز در کتاب ... حجاج ... یوسف ... عمران بن حطان ... فرار ... انباع ... عبد الملک ...

[illegible]

[illegible]

در دفتر علما ... از لغویین ... توقیت و اسامی بر ترتیب حروف معجم از لغت
عرب ... بحسب ... است ... عرب ... طرد ... موقوف است ... از خرابه ... اعضای
مطلق حیوان بود به ترتیب حروف معجم مذکور داشته ... در اینجا ... اوقات ... اوردن
خبر بود و نیز در کتاب مستطرف مسطور است ... حجاج بن یوسف ... عبد الرحمن ...
بر ... عبد الملک ... ابراهیم بن محمد بن طلحه ... بود
حجاج بر عبد الملک در آمد ... ایشان سلام ... و گفت یا امیر المؤمنین ... در دنس
... حجاز ... و مردی و مروت و مردانگی ... و جلال ادب
و حسن طریقت و نهایت طاعت و نصیحت و ... و ... و قرابت ... است
... ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبد الله ... است ... در کوفه
... در حق ... مردی شریف و جلیل ... او ... است ...
... عبد الملک گفت ... ابا محمد ... آدمی ... الله گفت
اجازت کنید ابراهیم اندر آمد ... عبد الملک ... سلام
تحیت ... در صدر مجلس ... و ... لطف ... گفت
ابو محمد ... و مملکت ... و ... در ...
هم ... دعوی ... ابراهیم گفت آن ...
... امور ... و ثواب آخرت ... ایم آن است ...
... رسول ... علیه و آله ... فالص ... گفت ای امیر المؤمنین ...
... عبد الملک گفت ... نصیحت ... بود ...
گفت آری عبد الملک ... حجاج ... و خجل ...
خواست ... ابراهیم بن طلحه ... ابراهیم گفت ای امیر
المؤمنین ... حجاج ... ظلم ... از حق ...
... مردم ... حکومت دادی و ... اصحاب رسول
... علیه و آله ... ظلم ... مردم ... مکان ...
... حجاج ... مردم ... شام ...
... عبد الملک ... الملک

ما ربیع ... در حال او ... و
... بلوغ ... بسی ... مفارقت ... از
عبد الملک ...
در ... بود و ... بار ...
... او ... باز گشت ...
... حجاج ... از حجاج
... از ...
محبوب ... از ...
و از حجاج ... عبد الملک
... عبد الملک
... در زینة المجالس مسطور است ...
... عبد الملک ...
... از ... بود در
... دنیا ...
... عطا ...
... عبد الملک ...
... الحکم ... آری گفت ...
... انشاء ... بود
... عبد الملک ...

[illegible]

بشنیدعجز بر زبر افکند الغصه گفت ای ابن طلحه اگرچه کفرهر روز عهد بکند حجاج در کوفه
هرروز حیران است بار تو بیاب ... دکان خیر و خوب بود و آنکسی را با بسی ...
امیدم بیکند ... تو را باز شدم و از بیم و وحشت روزگار در دیوارم ...
... ... از زبان ... گفت دست ... شفاعت
حجاج اسوار دارانی ... دکان نشستم عبدالملک حجاج بود ...
... اگر در ... دکان شدم ... گفتم در حق ... آنگاه عبدالملک
... بخواند ... حجاج بود ... از ... عبدالملک ...
... تو بنویسد و گفت ...
... اگر ... عبدالملک ... در میان ... از تخت
... گفت ای ابن طلحه ... آن نصیحت ...
... واقف ... گفتم ... آگاه ...
و رسول خدا و مسلمانان و امیرالمؤمنین را اراده ... عبدالملک گفت حجاج ...
امارت حرمین معزول داشتم ...
حکومت ...
... لاجرم امارت عراقین را ...
... الکوفه
... در کتاب ... مسطور است
و در ... عبدالملک بن مروان ...
...
...
...
...
...
...
مسطور است ... عروه بن زبیر ... عبدالملک ...
گفت و ... عروه ... عبدالرحمن ...

وچون عروه ...
...
...
...
...
از ...
...
...
...
را ...
...
...
...
...
...
...
...
...

حکایت عبدالملک با عروه

راقم حروف ... از ...
...
در این ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

دیگر گفته

و هم گفت ابوبکر بن عبدالرحمن گوید ابوبکر چنین گفت یکی از ...
گفت ... بوده گفت ... در حضور امیرالمؤمنین عبدالملک گفت
... عروه گفت ...
... و از این ...
... حقه ... امیرالمؤمنین ...
ذات النطاقین ... در آن کتاب مسطور است ... در اعراب
از عبدالملک ... گفت ... اعرابی ...
... گفت ... سوال ... عبدالملک ...
... در آن کتاب ... عبدالملک ... آن ... مردمان ...
... اعرابی ... گفت یا ابا الولید ...
... اگر ...
... اموال ... اگر ...
... آنگاه ... عبدالملک گفت
این ... عبدالملک ...
... عبدالملک
در این کتاب ... مشکوة الادب ...
...

باب مجالس و محافل و محاورات
و مطایبات عبدالملک با نوادر روزگار

در کتاب ... مسطور است ... عبدالملک بن مروان ...
...
... عبدالملک ...
... در اعرابی ...
...
و این ... گفت اعرابی

تا خدمتی بجای آرند گفت مرا ببخش دختر بزرگ حجاج فرزندان آن امیر و خویشاوندان او
از فرستادن زیاد است ببخشید وگفت لله در تو که چگونه نکته لطیف آوردی و آنکه
فان کفوا بعد ازین یکی از آن دختران بحجاج داد و نور دیده دختری دارد و هم در آن
کتاب مسطور است که وقتی نصیب شاعر در خدمت عبد الملک درآمد و با او طعام بخورد
عبد الملک ظرافت داد و خوردن را او بود گفت یا امیر آنگاه نادیدنی بود
گفت یا امیر المؤمنین لونی حائل وشعری مفلفل وخلقی مشوه ووجهی قبیح
ولم أبلغ ما بلغت من إكرامك إياي محل الشرف أبي ولا كرم أمي وإنما بلغته
بعقلي ولساني فأنشدك الله يا أمير المؤمنين أن لا تحول بيني وبين ما
بلغت بي هذه المنزلة عندك پس از آن عبد الملک او را تحسین بسیار کرد و انعام خوب
داد و هم از ... است و آن اکرام و احسان او از روی انعام و اقدام او در خدمت توانست شد
نه بسبب شرافت پدر و مادر بلکه بدستیاری عقل و کمال لسان و بیان که
هم اکنون تو بود که مرا در این مقام و منزلت در خدمت تو اقدام ... بود
... در ... ت ... و ... بر ... کمال ... بکمال ...
... و بسبب ... عبد الملک این کلام بدو رغبت آورد
... از ... و یکی از شعرا این کلام ... در این شعر ... مضمون
أرى الكأس تذهل عقل الفتى فيذهل عن كل مستمتع
ولولا أباها ... لما أشرب أكثر من أربع
وقالوا ... الشرب بأن ... على ...
و هم در آن کتاب مسطور است که از ذکاء و جودت طبع ذو الرمه غیلان در خدمت عبد الملک
ابن مروان فراوان حرف شعرا بنزد عبد الملک بسر دولت میرفت و او بود که ... دو چشمان
فان که چشم زخم ... و ... که ... فی ... شعر او ... ذو الرمه قصیده مذهبه
خود بود ... که ... شعر آغاز نمود
ما بال عينك منها الماء ينسكب كأنه من كلى مفرية سرب
و چنان بود که چشم عبد الملک همیشه آب چکان بود و او بود که ... ذو الرمه
در این شعر او از سیلان اشک چشم میکند متوقفی او است ... در خشم شد و گفت ... ابن اللخناء

ترا این سؤال چکار است پس شعر بعد از این نگفت و فوراً از مجلس بیرون رفت و گفته ذو الرمه
هذان در پیشگاه عبد الملک ... دفعه دوم رخصت یافت شعرای بزرگ در آنجا
ذو الرمه نیز حاضر بود در آن حال اشعار در آنجا بود و آن شعر و تغییر داد و گفت ما بال
عيني منها الماء ينسكب و قصیده ... بود و ... ... این شعر بوسیله
كأن عيني في برج جوزاء في فنن كأنها فضة قد مسها ذهب
عبد الملک او را ... اکرام نمود و گفت اگر این قصیده بود در زمان جاهلیت
لکن بعد فضل عرب ... در آن کتاب مرقوم است که وقتی جریر بن
عطیه ... شعر نمود ... عبد الملک درآمد و ... از آن ... بود ... که ... از او
خدمت عبد الملک ممنوع بود ... جریر شعری ... در آنجا شعر بخواند
أتصحو أم فؤادك غير صاح عشية هم صحبك بالرواح
عبد الملک ... گفت بل فؤادك يا ابن اللخناء جریر متحیر و مجبور و متوحش
و محرور ... و ... بود ... در ... ادب قصیده این شعر را که ... ... نمود
ألستم خير من ركب المطايا وأندى العالمين بطون راح
در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان عمر بن ابی ربیعه
و کثیر عزه و جمیل بثینه را انجمن کرد و ... از ایشان ... نمود
و گفت هر یک از شما شعری در غزل بگوید ... ... این شعر ... بر
... از آن ... از ... این ... بوسه ... دست
وكان ... المؤمنين ... منطقها في العالمين ...
وكثير عزه گفت
وسعى إلي بعيب عزة نسوة جعل الإله خدودهن نعالا
و عمر بن ابی ربیعه گفت
فليت الثريا في المنام ضجيعتي لدى الجنة الخضراء أو في جهنم
عبد الملک گفت ... ... از ... ... عمر بن ابی ربیعه
... و او ... عبد الرحمن بن عوف ... ... شعر
أيها المنكح الثريا سهيلا عمرك الله كيف يلتقيان

برج گشت سیار
فتح بغداد
حکایت عبد الملک با جریر
... ابن ... انبار ...
رواج جریر راحة بطون راح
حکایت عبد الملک با جریر
حکایت ... بن ...
... ابن ... اقرب ... ارسال

هی شامیة إذا ما استقلت وسهیل إذا استقل یمانی

وعمر بن ابی ربیعه بدان او شعر را گفت و بنام وی تشبیب نمود که ثریا روزی
ثریا، عمر بن ابی ربیعه معروف بود و او ... ماند که ... آنوقت در ...
برادر عمر حارث بن عبدالله بود ثریا ... عمر ... حارث ...
عمر بن عبدالله بود حارث ... ثریا ... ثریا ...
آن ... عمر ... ثریا ... گفت عمر ... حارث
... عمر ... ثریا
... حارث ... ثریا ...
... عمر ...
... ثریا ...
احوال او در ... ارطاة
... عبدالملک بن مروان ... ارطاة ...
... سالها بر ...
... عبدالملک ...
... ابیات ...

رأیت المرء تأکله اللیالی کأکل الأرض ساقطة الحدید
وما تبقی المنیة حین تأتی علی نفس ابن آدم من مزید
وأعلم أنها ستکر حتی توفی نذرها بأبی الولید

ازین اشعار ... عبدالملک ... زمین آنچه
... آدم ...
... ابو الولید ... ابو الولید ...
...
... عبدالملک ...
الولید ... ارطاة ...
... امیر المؤمنین ... ابو الولید ...

اینوقت

اینوقت از دهشت و خوف عبدالملک ... حکایت ... در ...
... در جلد ... اغانی مسطور است ... عبدالملک ... و اینوقت ابن
... عبدالملک ... ابن ...
عبدالملک ... ابن الموصلی ... ابن ...
... عبدالملک ... ابن ...
... عبدالملک بن مروان ...
مروان ... عبدالملک ...
ابن ... عبدالملک گفت ابن
الموصلی گفت ای امیر المؤمنین ...
... آنگاه گفت ...

وأبکی فلا لیلی بکت من صبابة إلیّ ولا لیلی لذی الود تبذل

... تشبیب ...
... ابن الموصلی گفت ای امیر المؤمنین ...
...
... تشبیب ...
... تشبیب ... عبدالملک گفت ...
... ابن الموصلی ...
عبدالملک ... آنگاه ...
... عبدالملک ...
... مصعب بن زبیر ... سعید بن خالد ...
... در جلد ... اغانی ...
... در جلد ... اغانی مسطور است ...

جزینا بنی عبس جزاء موفرا بمقتل عبدالله یوم الذنائب
ولولا سواد اللیل أدرک رکضنا بذی الرمث والأرطی عیاض بن ناشب
قتلنا بعبدالله خیر لداته ذؤاب بن أسماء بن زید بن قارب

حکایت عجیب
حکایت عبدالملک با ارطاة
صبابه ...
لله الحمد ...
بهزاد مرد

گفت پنج کس با نیزه بست او در بنی جعفر در این شعر هو سعید نسب فطایب بنی کلاب ابو بکر گفتم
رسند و مقصود عوف است این شعر قاله است و چون آن که قصیده او را می‌خواند این شعر
ولولا سوابق القین علی کشته شد آن قبیله در عرب بابند رسید و مقصود ز یزید را اداکرد
منصور و بعد یزید بن الصعق و ام جعفر معاویه بن الاصغر بن الحارث بن معاویه الاکبر بن بکر بن
علقمه و یقول علقمه بن خزاعه بن قریه بن جشم بن معاویه بن بکر بن هوازن است و این درید
فارس دلیر و شاعر قدیم است و او اول شاعر از شعرای عرب است که جهان گردید و بس نمود او
شعر عرب دانسته که قومی حمله غزوه نماید و در جنگ او بود تا کشته شد و زمان اسلام
دریافت لکن اسلام نیاورد و در و قعه حنین با قوم و عشیرت خویش بمظاهرت دلیر است مرکب
سوار شد و مردم عرب بجز او را سوی النبی و درست او بر سینه هند و غزوات
او بوم سوب خسته و از آنجا برانده بیند اقبال نعمت مالک بن عوف که او که نیز
از قول مشورت او باز داشت و او بود که با او در حنین و در روز حنین دولت
ترک مقتول شد و او بود که حق را در حمو بکر عجز است و او بنو غطفان کشته
و دیگر عبد یغوث بود و دیگر بنت بن زره بعد از دیگر قیس بود و او بود ابو بکر بن کلاب
از تیغ گذرانید و دیگر خالد است و او بود بنو الحارث بن کعب مقتول و کشته شد و در این
حمله که از دختر معدیکرب زبیر خواهر عمرو بن معدیکرب است و این کنایه بود
بر اشعه و حضرت پیر شمس دار از آن پس تردید نمود و این فرزندان او از درید بود با دو ک
عمرو بن معدیکرب در این شعر اشاره ای است او بود قصد که است

أَمِنْ رَيْحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعُ ... يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي هُجُوعُ
إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئًا فَدَعْهُ ... وَجَاوِزْهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

و این شعر هم بود در خواهر مذکور دانسته که درید بود بر ربیعه او بود سلمی بن ابی سلمی او در
شاعر بود و قبل از بعد از ظهور اسلام در حنین بیکند و آن را فرو بیش رسید و او در اثر کشته شد و نیزه و
الله ما لوی غنی فاتی سلمی ابن سادی بر لمن تو تمشه فضرب بالسیف عری المنکه
و هم درید بود دختر ربیعه او شعر مرثیه و در باره بدر درید فرا کرد او ابو عبیده
و کمیت شاعر گفته که بیشتر شعر او در بس سوار ... گفته که از این شعر درید است

تَقُولُ أَلَا تَبْكِي أَخَاكَ وَقَدْ أَرَى ... مَكَانَ الْبُكَا لَكِنْ بُنِيتُ عَلَى الصَّبْرِ

تاریخ ... ارکوه

ابی القتل

أَبَى الْقَتْلَ إِلَّا آلُ صِمَّةَ إِنَّهُمْ ... أَبَوْا غَيْرَهُ وَالْقَدْرُ يَجْرِي إِلَى الْقَدْرِ
فَإِمَّا تَرَيْنَا مَا تَزَالُ دِمَاؤُنَا ... لَدَى وَاتِرٍ يَشْقَى بِهَا آخِرَ الدَّهْرِ
فَإِنَّا لَلَحْمُ السَّيْفِ غَيْرَ نَكِيرَةٍ ... وَنَلْحِمُهُ حِينًا وَلَيْسَ بِذِي نُكْرِ
يُغَارُ عَلَيْنَا وَاتِرِينَ فَيُشْتَفَى ... بِنَا إِنْ أُصِبْنَا أَوْ نُغِيرُ عَلَى وِتْرِ
بِذَاكَ قَسَمْنَا الدَّهْرَ شَطْرَيْنِ قِسْمَةً ... فَمَا يَنْقَضِي إِلَّا وَنَحْنُ عَلَى شَطْرِ

سبب قتل درید

و در سبب قتل درید در نهایة الفتنه نوشته که در ما معاویه بنو جشم و بنو نصر فرزندان معاویه با مردم
غطفان جنگ در افکنده و بر ایشان ظفر یافت و در آن روز که یوم اللوی گفته‌اند
و بنو اسد ایشان بودند و چون از کشته‌ها و از آن جمله ستاعه اسقاط کشته دوان و بنو جعفر و او
درید عبد کشته شد فرعان تو بودند که بعد از او این مکان فرو نیامد مردم غطفان
از اموال خویش غافل شدند و این عبدالله بود که کشته بود و بجهت بود در آن روز درید بود که
... است ابو فرعان فالوده و او در جمع و الله بود که بود بایست ... مکان
فرو گرداند و به خوبی بود از سه رسیده برگرد و مردمان بود جمع نسبت و نجو بود و نجوا از قبایل
و هیچ بود به عده ها مانند بود که در خلال این حال ناگاه غبار بر خاست و از دخان
و اکثر بود و طایفه عبس و فزاره و اشجع جمع کرده بودند و در آن بود گفته کسی که
... او بود بنام و نامه گفته و باز بود درگاه و فرو و ... گفته قوم
اشجع بشنو و گفتی که ... بیگر با آنچه بود هم و گفت که ... نمود که ... بجهم
سه بار ... بود بگوید ... در سینه ... گفته این طایفه فزاره است ... نظر کرد و گفت
که هر یک ... بهم بر زنند جامه ... گوید که در جنس است ... بود ... بود
و ... از ابر ... گفته این جماعت عبس است ... بود و فرا اوراد بجهت ...
... دولت ... از ... و این حال ... از مردم ... از جماعت
عبس ... عبدالله بن جعفر ... و ... بود
بر جا ... مقتول گشت درید ... عبدالله ...
... مجروح ... او ... بود ...
... و این حال ... و ... حمزه
... از طایفه عبس ... و ... تقیب ...

ازدوام ابو جهمه بنام او ... ازان شعر عمران در حق ابو بکر و عمر و قران [illegible]
دختر ... رها برای ایشان گذشت کردم قرار ... چنان مینمایم ... رنجور [illegible]
... و کاری ... هنگام برده است گفت ... [illegible]
ازدوری ... بیگر و ... از زندگانی در ... [illegible]
جان خویش ... از ... حرکت ... شدم ... البته برده است ... [illegible]
او دو بار ... و بسبب آن ... آن ... در ... [illegible]
شد ... در ... دراین ... و ... [illegible]
در ... بسیار بردم و ... فرزندان ... بوده ... [illegible]
... بسیار ... کردم ... مصاحبت ... بود و ... [illegible]
... برآن ... از تو ... نام و ... [illegible]
گفتم ... از مقام و منزلت ... آگاه ... و زاد و توشه ... [illegible]
... و ... چنان ... کردم ... [illegible]
... در دید ... پوشیده ... [illegible]
... در ... آوردم ... [illegible]
... کردم گفت ... در دید ... از تو ... [illegible]
مردم ... گفتم ... [illegible]
آن ... در دیوان ... ابو عبیده ... چنان است ... [illegible]
... گفته است ... و ... [illegible]
و از آن پس ... برادر ... [illegible]
و از مردم ... [illegible]
و ... مقتول ... در ... [illegible]
او ... ابو ... گفته است ... [illegible]
... و برادران او ... خنساء بنت عمرو بن شرید
در اغانی مسطور است و در این مقام ... مناسبت ... در ... اغانی
... روایت کرده است ... عبد الملک بن مروان ... [illegible]

ادبوفی نیز

زبیر [illegible]

او ... شعر که زبیر در مدح آل ابو ... گفته است ... [illegible]
رقبت و مقام رفیع ... او ... [illegible]

عَلَى ... وَعِنْدَ ... السَّامِقَةِ ... [illegible]

آنگاه عبد الملک گفت زبیر ... [illegible]
در این شعر مدح و وصف ... عبد الملک ... [illegible]
شعر ... عروة بن زبیر [illegible]
... عبد الملک بن مروان ... [illegible]
... عروه ... [illegible]
... روز ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... عبد الملک در [illegible]

... زبیر ... شعر ... [illegible]

... أَنَّ قَوْمًا ... [illegible]

... عروه ... [illegible]
... عبد الملک ... ابو الفرج [illegible]
اصفهانی در ... فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب عبد العزی بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ... فضل بن عباس ... عبد الملک بن مروان ... [illegible]
و ... از فرزندان عبد الله بن ... عبد الملک ... فضل بن عباس
از ... شعر ... [illegible]
بن ... فضل بن عباس ... عبد الملک ... امیر المؤمنین

[illegible]

... عبد الملک ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چون فضل لهبی پیش عبد الملک بن مروان رفت و خواست ده هزار درهم عطا یافت و از آن پس ولید

هم بدو همان مقدار عطا بذل نمود و چون حجاج به مدح عباس درآمد و او را مدح نمود [illegible]

گفت که چگونه فضل لهبی عبد الملک را مدح نمود که عطا یافت چه شنیده ام [illegible]

چون فضل گرچه مدح عبد الملک انشا نمود [illegible] ده هزار درهم بدو عطا [illegible] از ولید هم عطا

یافت گفته او نیز ده هزار درهم بدو داد این وقت [illegible] هزار درهم [illegible]

روز عثمان [illegible] بن عبد الله بن عباس فضل لهبی [illegible]

عبد الملک بسوی شام [illegible] روزی عبد الملک بر شتری [illegible]

[illegible] بن عبد الله [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] در این وقت [illegible] عبد الملک [illegible] این شعر [illegible]

يَا أَيُّهَا الْبَكْرُ الَّذِي أَرَاكَا … عَلَيْكَ سَهْلُ الْأَرْضِ فِي مَمْشَاكَا

وَيْحَكَ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَا … إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذُرَاكَا

خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي امْتَطَاكَا … لَمْ يَعْلُ بَكْرًا مِثْلَ مَا عَلَاكَا

این کلام فضل لهبی حاضر عبد الملک [illegible] علی بن عبد الله [illegible] در آمد و گفت

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ عَلِيٍّ … سَأَلْتَ عَنْ بَدْرٍ لَنَا بَدْرِيِّ

أَغْلَبَ فِي الْعَلْيَاءِ غَالِبِيِّ … وَلَيْثِ الْبِيشَةِ هَاشِمِيِّ

وَفَاءُ عَلَى كُلٍّ لَهُ مَهْدِيِّ

عبد الملک نظر بسوی علی بن عبد الله [illegible] گفت [illegible] ابو لهب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] فضل [illegible] گفت [illegible] علی [illegible]

که عمر بن ابی ربیعه [illegible] عبد الملک درآمد [illegible] عبد الملک از [illegible]

[illegible] عمر [illegible] عبد الملک گفت

لَا أَنْعَمَ اللهُ بِعَيْنٍ عَيْنَا … تَحِيَّةَ السُّخْطِ إِذَا الْتَقَيْنَا

[illegible] این شعر گوید

نَظَرْتُ إِلَيْهَا بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى … وَلِي نَظَرٌ لَوْلَا التَّحَرُّجُ عَارِمُ

فَقُلْتُ أَشَمْسٌ أَمْ مَصَابِيحُ بِيعَةٍ … بَدَتْ لَكَ خَلْفَ السَّجْفِ أَمْ أَنْتَ حَالِمُ

حکایت عبد الملک

تخرج از آن تعصب بزرگوه
از گناه [illegible]
عادم بودن [illegible]
[illegible]

بعیدة مهوی

بَعِيدَةُ مَهْوَى الْقُرْطِ إِمَّا لِنَوْفَلٍ … أَبُوهَا وَإِمَّا عَبْدُ شَمْسٍ وَهَاشِمُ

[illegible] عرب آن [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] در مسجد جامع [illegible]

[illegible]

[illegible] فضل بن عباس بن عتبه [illegible]

[illegible]

وَأَصْبَحَ بَطْنُ مَكَّةَ مُقْشَعِرًّا … كَأَنَّ الْأَرْضَ لَيْسَ بِهَا هِشَامُ

فضل [illegible] ابن مخزوم [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] و از این [illegible] شعر [illegible]

[illegible] این شعر گوید

إِنَّمَا عَبْدُ مَنَافٍ جَوْهَرٌ … زَيَّنَ الْجَوْهَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ

[illegible] این شعر گوید

إِنَّ الدَّلِيلَ عَلَى الْخَيْرَاتِ أَجْمَعِهَا … أَبْنَاءُ مَخْزُومٍ لِلْخَيْرَاتِ مَخْزُومُ

گفت [illegible] این بیت

جِبْرِيلُ أَهْدَى لَنَا الْخَيْرَاتِ أَجْمَعَهَا … آلَ هَاشِمٍ لَا أَبْنَاءَ مَخْزُومِ

[illegible]

[illegible]

أَبْنَاءُ مَخْزُومٍ الْحَرِيقُ إِذَا … حَرَّكْتَهُ تَارَةً تَرَى ضَرَمَا

يَخْرُجُ مِنْهَا الشَّرَارُ مَعْ لَهَبٍ … مَنْ حَادَ عَنْ حَدِّهِ فَقَدْ سَلِمَا

[illegible] ابن مخزوم [illegible]

هَاشِمٌ بَحْرٌ إِذَا سَمَا وَطَمَا … أَخْمَدَ حَرَّ الْحَرِيقِ وَاصْطَلَمَا

واعلم دهرا لمقال اصدقه — بان من رام هاشما هشما

و در این شعر بر زنان جعفر بقال و نحو این ابیات در دلالت است بر این که هر کس آرزوی مقام و
منزلت و مقابلت هاشم کند در هم شکسته شود عمر بن ابی ربیعه گفت یا امیر المؤمنین
سوگند به خدای چون این شعر شنیدم آرزو بردم که زمین فرو گیرد مرا همچنان جلادت
کلام و خوشنویسی را از دست بگذاشتم و گفتم یا ابا عباس هم اشعار خوب تو کسی به این شعر گفته

ابناء مخزوم الحجم طلعت — للناس تجلو نورها الظلما
تجود بالنیل قبل سائله — جودا هنیئا وتضرب البهما

گفت این شعر بخوانم تو نیز در دل من هیچ چیزی آتش بمقدار قدر ... و گفت اشعر و صدق
از حسان گوینده این شعرها

هاشم شمس بالسعد مطلعها — اذا بدت اخفت النجوم معا
اختارنا الله فی النبی فمن — فارعنا بعد احمد قرعا

و از این شعر بر نحوه خدای تعالی ما را اختیار کرد در رسول ... از میان ما
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... رسول خدا صلی الله
علیه و آله ... در میان مفاخرت ...
... مفاخرت ...
خدا ... در حضرت ...
در حضرت ... استغفار ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
و ... مقام ...
و فضیحت ... فضل بن عباس ...
...
و گفتم بگو ... این شعر بخواند

یجزی الذین اذا ما بفخارهم — ذوا الفخر اقنیه هنالک للصید
الفخر بنا ان کنت یوما فاخرا — تلقى الاولى فخروا بفخرک افردوا

قل یا بن

قل یا ابن مخزوم لکل مفاخر — منا المبارک ذو الرسالة احمد
ماذا یقول ذوو الفخار هنا لکم — هیهات ذلک هل ینال الفرقد

و از این اشعار بر نحوه در ... فخر و مباهات ...
... رسول خدا ...
...
... گفتم ... و از این شعر بخوانیم

لا فخر الا قد علاه محمد — فاذا فخرت به فانی اشهد
ان قد فخرت وفقت کل مفاخر — والبیت فی الشرف الرفیع المقصد
ولنا دعائم قد بناها اول — فی المکرمات جری علیها المولد
من ذا یفاخرنا ... النبی واهله — فی الارض غطمطة الخلیج المزبد
دع ذا ... بفخار ... — بما ...
مع فتیة ... بطون ... — جودا اذا هر الزمان الانکد
فتیا ولون ... — طابت ... وطاب المقصد

و از این اشعار بر نحوه ... از مفاخرت ... رسول خدا صلی الله علیه و آله
...
سوگند به خدای ... امیر المؤمنین ...
... یا ابن مخزوم ...
...
...
...
...
...
... والذین امنوا
وعملوا الصالحات ...
...

جونه بنی ترک ادبول کند از اربه عمر بر تو تشدید ترحمت کنم عبدالملک او را که سعید در
بخشش بن بیع جبیر معتبر از سکوت سنت این وقت فضل تجدید و کشف استغراه و از
بسیار نیست قالت عبدالملک از استماع این حکایت جداً بخندید و بر بست بنقد
آنگاه گفت یابن ابی ربیعة لاغنا شد بعون بن عبد مناف بود نابین که ما سعید تو
طاقت می ورت، تحفت بارنج هم اکنون آنکه صاحب دار بخواهی حجاج
مو برآورد و جایزه نیکو بداد و بوطن فرستاد، زفر بتا در جلد سیم اغانی از ابن عایشه
مسطور است که محمد بن حبیب شاعر معتقد به عبد این شعر را در فرست عبدالملک بر وحی ادا
فَاِنْ رَغِبَتْ بِهِمْ رَاسًا نَفْسُهُم   وَاِنْ لَقُوا مِثْلَهَا فِي قَابِلٍ فَسَدُوا
عبدالملک گفت مقصود تو درحق این جماعت چیست گفت صدقات ایشان بود، ایشان را کوا
تا صاحب ایشان بود براوکنم و معم بن عبدالملک گفت این لساریت گفت تو از آن اکثر
عبدالملک گفت بر حسب آرزو و استدعای تو چنان کنم هم الکنف صاحب ادبی بخواه جهاد
دست بن گفت یا صاحب مو برآورد عبدالملک گفت صاحب از اندرفای بخواه گفت هر کز این
مرتبت بود فسد نکوا نم ضرا این نقعت بود درحق دیگران کرام نمای رسوب ... نم
یا هنگه این مرتبت تو بود بتوسط تو درحق ایشان مقبول داشته بخواهش نکرد حقیر فاسد نکنم
و نیز در جلد اول اغانی مسطور است که ابو قطیفه عمرو بن الولید از شعرای قریش و از آل
بود، عبدالرحمن زبیر او را بود، مردم بن کلاب شام برفی کرد و ابو قطیفه این شعر در آن گفت
وَمَا اَخْرَجَتْنَا رَغْبَةٌ عَنْ بِلَادِنَا   وَلٰكِنَّهُ مَا قَدَّرَ اللّٰهُ كَائِنُ
اَحِنُّ اِلٰى تِلْكَ الْوُجُوهِ صَبَابَةً   كَاَنِّيْ اَسِيْرٌ فِيْ السَّلَاسِلِ رَاهِنُ
چنانچه روزی عبدالملک بن مروان ... و ابو قطیفه فالو او بود خبر الکمات
در عراقین مقتوح کرد و محمد عبدالملک صاحب ابو قطیفه بود، و بنا طلبه مدینه است، او گفت
لا این خبر بود عبد نهاد نمر شنوده بما کند مدینه از ابر تو دوست فرو آید ابو قطیفه این شعر بخواند
اِنِّيْ لَاَحْسُدُ مَنْ يَمْشِيْ عَلٰى قَدَمٍ   اِنْ غَرَّنِيْ مِنْ حِمَاتِيْ حَالُ غَادٍ
اَنْ سَوْفَ يَقُوْلُ لَنَا الْمِصْرَانِ قَدْ قُتِلَا   وَدُوْنَ ذٰلِكَ يَوْمٌ شَرُّهُ بَادِ
روایت کرد که این زبیر را خبر شد ابو قطیفه به مدینه رسید و او را بشنود در طلب او ... شد
و از این پس در ذیل مقالات تزید و ابن زبیر بشفاعت ابو قطیفه شعر ... است

۹۲۷

در جلد پنجم اغانی مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان با عمر بن ابی ربیعه گفت توانی شعر گوی
اَأُكَلِّفُ لَيْلِيْ لَيْسَ يَوْمٌ بِهَا   سِوَى لَيْلَةٍ اِذَا الْمُصَوَّرِ
گفت آری گفته ام عبدالملک گفت الحق است در شعر چنین ... داد او مجید
و میان تو فاصله بداد فاصله بعد گفت یا امیرالمؤمنین این غزوه از غزوات
حضرت سلیمان علیه السلام است که در نبرد سلیمان غزوها سپری و روا جا شهر و نور شد
نیز حرکت و کشیدن آن بساط در هر یک بداد بمقدار یک ماه و دو هر شب یک ماه بمقدار یک ماه
مسیر شد در عشق با نیز بود و مقصود عمر در این نحو اظهار فراغت والله اعلم
بیان احوال یکی از شعرای روزگار
که معاصر عبدالملک بن مروان بوده
الکفتی بن فلان یکی از شعرا در زمان عبدالملک بن مروان بوده و مردم شعر
در خدمت او جمع شدند و در زمان او در وقت کمال یکی از شعرا
نیز در زمان بوده در خدمت او جمع شعرا و مجالس او نامی شده اند
خدمت حجاج ... او بوده در کار او و از جمله ایشان حکم بن عبدالله
حبله بن عمرو بن ثعلبه بن عقال بن بلال بن سعد بن حبیب بن نصر بن غاضره بن مالک
ابن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه است، در طبقه شعرای مجیدین از جمله مقدمان
و از جمله شعرا ... اموی ... و نکو ... و ... مردمان ... و
مردی اعرج و کوتاه ... و منزل وی ... او در کوفه بود و هر کز عصا از کف نمی نهاد
و بر ابواب ملوک توقف نمی نمود به عشر ... به عصای خود ... لیکن
دستی و ... ... باشی هر کز ... ... بود و ... بود ... بود
خدمت ... او را ... ... یحیی بن نوفل این شعر را در باب ... گفته
عَصَاحَكَمٍ فِي الدَّارِ اَوَّلُ دَاخِلٍ   وَنَحْنُ عَلَى الْاَبْوَابِ نُقْصٰى وَنُحْجَبُ
وَكَانَتْ عَصَا مُوْسٰى لِفِرْعَوْنَ آيَةً   وَهٰذِيْ لَعَمْرُ اللّٰهِ اَدْهٰى وَاَعْجَبُ
تُطَاعُ فَلَا تُعْصٰى وَيُحْذَرُ سُخْطُهَا   وَيُرْغَبُ فِي الْمَرْضَاةِ مِنْهَا وَيُرْهَبُ
کنایت از ... عصای حکم بن عبدل ... شعرا در خدمت امرا ... در آن
ما ... ... عصای موسی علیه السلام آیت از ... فرعون بوده ... از آن عجب

چه هرگز سر از طاعت تو نگردانیده و در فالج بوده و نیز از مجلس بر نمی‌خیزد به جهة این اشعار
در کوفه شهرت یافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل را که
بدیدی کودکان بنا بر آن اشعار سوره به مضحکه مردمان می‌شد و از آن پس آن کودک بود که گذشت
و هر وقت حاجتی پیدا آید به توسط رقاع و نامه و نیز در جلد دوم اغانی مسطور است که ابو
جعفر قرشی حکایت کرده است که حکم بن عبدل بود و ... ابو علقمه بخواند و نیز
ابن عبدل زمین گیر شده بود اتفاقا ... موافق ... از ...
... مردی ابن عبدل ... در این حال ابو عیسی ...
... و ... در مجلس محبوس ... حکم بن عبدل
... ابو علقمه ... این شعرها گفت

هجتني وحبني ابو علقمة من اعاجيب الزمان
اعمى يقاد ومقعد لا الرجل منه ولا اليدان
هذا يسير بذاك وذي يحث الحاملان

ابو جعفر که روایت کرده اسم ابو علقمه یحیی بود و حکم بن عبدل این شعر نیز در حق او گفته
اقول ليحيى ليلة الخميس ساهدا وقد نحي به نوم الاسير المقيد

الی آخره محمد بن ... راویه کمیت بود حکایت کرده که مردی اعرج امیر شرطه کوفه شد
و از آن پس نیز مردی لنگ ... اتفاقا روزی ابن عبدل از راه ... شد
او نیز اعرج بود ... شده مرد اعرج از اعرج سوال ... این شعر ...

الق العصا ودع التخامع والتمس عملا فهذي دولة العرجان
لاميرنا وامير شرطتنا معا يا قومنا لكليهما رجلان
فاذا يكون اميرنا ووزيرنا وانا فان الرابع الشيطان

چون این اشعار به امیر شرطه رسید بیست درهم به ابن عبدل ... داد و نیز ... زبان بر
کرد بشر ... ابن عبدل ... عبدالملک بن بشر بن مروان ...
و هر ... عبدالملک ...
در باره تو خوابی دیده‌ام ... ابن عبدل
... عبدالملک گفت ... این شعر خواند

اغفيت قبل

اغفيت قبل الصبح نوم مسهد في ساعة ما كنت قبل انامها
فحبوتني فيما ارى بوليدة مغنوجة حسن علي قيامها
وببدرة حملت الي وبغلة شهباء ناجية يصل لجامها
ليت المنابر يا ابن بشر عجب ... وانت خطيبها وامامها

مکیه ... در خواب دیده‌ام ... و دلال و حسن و جمال ... شعر
... این شعر شنید گفت اگر این
... بیست ... روز دیده‌ام پس ... بخواند
و گفت فلان جاریه بود ... ابن عبدل گفت این جاریه ... گفت این اولست پس
... ابن عبدل ... کرده
وا ... عبدالملک ... این جاریه ... گفت ...
... گفت ... صد درهم ... گفت ...
درهم ... گفت این ... درهم ...
وقتی محمد بن حسان بن سعد تمیمی زنی از فرزندان قیس بن عاصم ... تزویج نمود و آن زن
دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بود و این زن ... او ...
بمحمد بن حسان تزویج کرد و ابن عبدل این شعر گفت

أأعطاء زياد سود الله وجهه صفقة قوم ساذج بالدراهم
وما كان حسان بن سعد ولا ابنه ابو ... الغادي عليهم
ولكنه رد الزمان على استه وضيع امر المحصنات الكرائم

و این اشعار ... صفات ... این قوم
... و ... این اشعار ...
... آن زن ... و ...
حسان ... آن زن ... این اشعار ...
... و آن ... در ... داده
و آن زن ... محمد بن حسان ... ابن عبدل
در ... ابن عبدل ...

نقل از ...

ساهدا در بعض نسخ ... ساهرا ...

تو ... عرج ...

... عبدالملک

[illegible] انقیاد ابن [illegible]

در حق او [illegible] در [illegible] ابیات [illegible] ابن عبدل [illegible]
روزی [illegible] برسند [illegible] ابن عبدل [illegible] گوید

وأعرض أحيانا لتفتقد عشرتي وأدنو لكي يشتاق الغني ويعجب

ابن عبدل [illegible] گفت [illegible] ابن [illegible] ابن عبد
[illegible] گفت [illegible] صورت [illegible] گفت [illegible]

وأنفط أحيانا فيفقد جلوه وأعرك جهدي فلا ينفع العزل
وأزداد نفطا حين ألقى جارتي فأوثقه كيما يكون له فعل
وربتما أدركتها غير [illegible] إذا هموا أتاني وعز بي الجمل
فأوثقه في بطن جاري وجارتي فكان به [illegible] وإن رغم البعل

و از [illegible] بار [illegible] اوقات [illegible] نوط [illegible] کرم [illegible] هر وقت [illegible]
[illegible] و [illegible] جار و جاره [illegible] میدید
[illegible] و [illegible] آن زن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن عبدل گفت [illegible] است که
[illegible] جاره [illegible] باشد و از
[illegible] ابن [illegible] حکایت کند [illegible] ابن عبدل [illegible]
[illegible] ابن هبیره در آمد و [illegible] هبیره [illegible] در حضور [illegible] این ابیات بخواند

أتيتك في أمر من أمر عشيرتي وأعيى الأمور المقطعات جسيمها
فإن قلت لي في حاجتي أنا فاعل فقد ثلجت نفسي وولى همومها

[illegible] ابن هبیره گفت [illegible] اقتصاد [illegible] آورده [illegible]
حاجت [illegible] گفت [illegible] ابن هبیره گفت [illegible]
گفت [illegible] هزار درم گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مردمان [illegible] عادت [illegible] گفت
ابن [illegible] مردمان عادت [illegible]
[illegible] عادت [illegible] ابن هبیره

[illegible]

بخندید و گفت [illegible] هزار درم [illegible] ابن
عبدل در حضور [illegible] زنی [illegible] هزار درم
[illegible] گفت [illegible] ابن هبیره
[illegible] و گفت ابن [illegible]
[illegible] ابن عبدل [illegible]
[illegible] در کوفه [illegible] مردمان [illegible] در
[illegible] ابن عبدل [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] اموال [illegible] مردم [illegible] ابن عبدل [illegible]
آن [illegible] اموال [illegible]
[illegible] آن زن این شعر [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

سيخطيك الذي حاولت مني فقطع حبل وصلك من حبالي
كما أخطاك معروف ابن بشر وكنت تعد ذلك رأس مالي

[illegible] ابن [illegible] قطع [illegible]
[illegible] ابن عبدل در
کوفه [illegible] ابن بشر [illegible] ابن بشر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن عبدل [illegible]
[illegible] هزار درم [illegible] ابن بشر [illegible]
[illegible] هزار درم [illegible] ابن عبدل [illegible]
[illegible] ابن بشر [illegible]
سؤال [illegible] ابن بشر [illegible] ابن عبدل [illegible] ابن عبدل در [illegible]
عبد الملک بن مروان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابن عبدل [illegible] عبد الملک بخندید و گفت [illegible]
[illegible] هزار درم [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] هبیرة [illegible] ابن عبدل [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

پس او را بر گرفتند و در رفت ابن هبیره بر زمین نشانند ابن هبیره نیز بیمود او را دید گفت مردی
اعرج و مفلوج و معیوبی بینید لاجرم ابن هبیره او را از غزو معاف داشت و با خویش
برداشت و حکم با او بود ... حکم بن عبدل این شعر بود در این حال گفت

لَعَمْرِي لَقَدْ جَرَّدْتَنِي فَوَجَدْتَنِي ... كَثِيرَ الْعُيُوبِ سَيِّئَ الْمُتَجَرَّدِ
فَأَعْفَيْتَنِي لَمَّا رَأَيْتَ زَمَانَتِي ... وَوُفِّقْتَ مِنِّي لِلْقَضَاءِ الْمُسَدَّدِ

و در ایام توقف در واسط از نشانه دید بجواب ابن هبیره حکایت بود ابن هبیره ملکی
از جواری خویش بود بدو بخشید و ابن عبدل در آن شب با آن جاریه بود و سپیده صبح در آمد
با سنان آورده و نیزه خول گذار نه دفعه نه دفعه سپاهان کار نبود در آمد و جاریه بود ... مکار
و از ضربات عدیده و مواقعات متواتره بجوش نوار ... جاریه ...
و نظر روشن گفت قرار تو نبود ... از کدام مردم ... گفت مرد از مردم شام هستم گفت
بهذا العمل نصیحتم ... بود این گونه ... و اکثر ... قطع
بگیرد ... ابن هبیره در عراق مستولی شد و حلف ... از بلدان عراق ...
نعم ابن عبدل نیز ... عزیمت ... و در آن مردم در آمدم در خدمت
عبد الملک بن مروان ... ابن عبدل با عبد الملک گفت

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَلَيْتَ رُبَّمَا نَفَعَتْ ... هَلْ أُبْصِرَنَّ بَنِي الْعَوَّامِ قَدْ شَمِلُوا
بِالذُّلِّ وَالْأَسْرِ وَالتَّشْرِيدِ إِنَّهُمُ ... عَلَى الْبَرِيَّةِ حَتْفٌ حَيْثُمَا نَزَلُوا
أَمْ هَلْ أَرَاكَ بِأَكْنَافِ الْعِرَاقِ وَقَدْ ... ذَلَّتْ لِعِزِّكَ أَقْوَامٌ وَقَدْ نَكَلُوا

و از این اشعار آرزو قریش بود در استقلال عبد الملک و ... مردم عراق ...
عبد الملک این شعر بشنید و در جواب این بیت انشاد کرد و نظر این شعر ...

إِنْ يُمْكِنِ اللهُ مِنْ قَيْسٍ وَمِنْ جُدَسٍ ... وَمِنْ جُذَامٍ وَيُقْتَلْ صَاحِبُ الْحَرَمِ
نَضْرِبْ جَمَاجِمَ أَقْوَامٍ عَلَى حَنَقٍ ... ضَرْبًا يُنَكِّلُ عَنَّا غَابِرَ الْأُمَمِ

در نیز ... آورده ... روزگار مردم عراق ...
محمد بن عمر ... حکایت کند یزید بن عمر بن هبیره ... محمد بن ...
موت و این وقت ... اذان نماز بلند گشت یزید نماز ... مردمان ...
موکب او ... بر ... نماز ... گفت

بمراد کرام

تمت و ما يغني من فلك ورا
یحیی امیر المؤمنین فکونوا علیهم
ابنکم میلاد و نعیم امیر المؤمنین اسم

تمیمی از ... فرح ...
... نفیر زمین ...

... حجاج ...
... و ... شعر
... شعر ...
... و ...
و ... شعر ...
... از ...
...
... در ...
و ... مطالب حکمیه
واد ...
...
خواه ...

مسجد از کدام جماعت است گفتند از بنی غاضره است یزید بن شورش عز تمسک گفت

مَا إِنْ تَرَكْنَ مِنَ الْغَوَاضِرِ مُعْصِرًا ... إِلَّا فَسَيْنَ بِهَا فَمَا خَلْخَالَا

زنهار از دیوار در ... گفت

وَلَقَدْ عَطَفْنَ عَلَى فَزَارَةَ عَطْفَةً ... كَرَّ الْمَنِيحِ وَجُلْنَ ثَمَّ مَجَالَا

یزید ... گفت آنرا گفتند حکم بن عبدل است یزید گفت هل تلد الحية
الا الحية ... حرارت بود ... عاصم بن ...
حکایت کند ... ابن عبدل بود ... مست و از ... خبر بود ...
امیر ... او بود ... گفت ... بغیض تو ...
... تو ... مردم ...
... حکایت کند عمر بن یزید ...
طعام گفت بخیل بود ... حکم بن عبدل شعری در آمد و این وقت ... مشغول ...
... ابن عبدل ... لاجرم ابن عبدل
این شعر بود در هجو عمر بگفت

فِي عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ خَلَّتَا دَنَسٍ ... بُخْلٌ وَجُبْنٌ وَلَوْلَا أَبُوهُ سَادَا
جُنَاهُ يَا كُلُّ ... عَلَى طَبَقٍ ... فَادَعَانَا أَبُو حَفْصٍ وَلَا كَادَا

و عمر امیر شرطه حجاج بود ... طمع ...
و ... بود ...
... گفت ...
و از آن ... محمد بن ... حکایت کند ابن عبدل زنی از مردم
... خطبه ... رباح ...
ابن عبدل ... گفت ...

فَلَا خَيْرَ فِي الْفِتْيَانِ بَعْدَ ابْنِ عَبْدَلٍ ... وَلَا فِي الزُّوَّارِ بَعْدَ أُمِّ رَبَاحِ
فَإِنْ يَجْعَلِ اللهُ ... ... وَأُمُّ رَبَاحٍ ...

... ابن عبدل ... ام رباح ...
در ...

خوشبه
مهر ... مولانا ...

و از مردم بهران است و بنون از جهان سو آمد و در میان مواقع منظر و نزه ها رزاد
بود پر رفته است چنانکه این شود در میان مردم آشکار یافت از انکه ام ابراج نیز او شهر
و با پیر شد در هجرت آمد با نفر بعد و دو جماعت شعرا و ابن عبدل در فهرست
حجاج در آمد و با حجاج گفته اشعار ابن عبدل به در جا در شعر گفت ضعیف است ابن عبدل
رفت حجاج گفت کلام آنکه بود شاعر از این نیز نیکو گفت با کوری این شعر خواند

وانی لا تنقضی فا ابطال الغنی ‌‌ واکرهن میسور بکل غنی نرجی
وعیرا حیا فاتشتد عسر نحی ‌‌ فاذکر میسور الغنی فی عسر نرجی

و این قصیده بود خواند تا این شعر رسید

ولست بذی وجهین فیمن عرفته ‌‌ ولا البخل فاعلم من سمائی ولا ارضی

حجاج او را تحسین نمود و در دم با شعر شعرای نزد امر کرد و بخورد و هم روز او نود بجمله
ابن عبدل با بشر بن مروان انقطاع داشت و آن دو جا از شعر با او قصد کرد مراتب کرم
در صحبت او روزگار به جا کار بگذاشت و این انوران پسر عبد الملک نیز خواهد چنانکه بیاید شد

ذکر حال هلال بن الاسعر

و از شعرای روزگار عبد الملک است

هلال بن اسعر

هلال بن الاسعر بن خالد بن الارقم بن قسیم بن ناشرة بن سیار بن رزام بن مازن بن
مالک بن عمرو بن تمیم از شعرای بنی امیه و شاعر اسلامی است ابوالفرج اصفهانی در جلد
سوم اغانی گوید که او مردی بود از ادراک دولت بنی عباس تا اینجا نقصان است مردی شدید
عظیم الخلق و اکول در خوردن مانند او روزگار فارسی دلیر و شدید البأس و البطش بود
و با حکم سبب خواره و پرخوار بود در زمان ما رزادگی آن خوی از روزگار او بنده رداد
آن پس ده بیت از عظیم بر اول او بوشته بود بعرد ابوعمرو گوید مردی از قوم و عشیره او
از طایفه بنی رزام بن مالک بیشتر بکار کردار او و جمال افعال او و رجال او بس مال داشت
و او بود مغیره بن قنبر بن خواند و چون بمرد هلال بن اسعر این شعر در مرثیه او گفته است

اَلا لَیتَ المُغیرةَ کانَ حَیّاً ‌‌ وَاَفنی قَبلَهُ النّاسَ الفَناءُ
لِیَبکِ عَلَی المُغیرةِ کُلُّ خَیلٍ ‌‌ اِذا لاقَی عَوالیها اللِّقاءُ

و در آن اشعار عید از بنی عشیره و بود دیگر صفات او مذکور نیست خالد بن کلثوم گوید

چنان بود

چنان بود که هلال بن اسعر تیز چراند شد و چون بر آمد بر هم تو اهد و عالی از کمال و کرد
بود چون بعمود با بهت نخورد و دیگر با بار گرفت و از طعام و شراب هر چه خواهد نداد
و با روز بنزل فرح با رمز انکه نه طعام و نه شراب بکار هر دو داده بد هلال چیش
و خود بعد از نیمه ای بعضی خاص اینها بود است و روزی گفت کرم بطعام قادر با نزاه
خود بود و هار فرح بود بر زمین نصب بگرد و که یکی بود با آب ادگر و سرد در سایه
آن جهت از حرارت شمس القمر نیز در فلات این جای مرده یکی از طایفه
بنی نهشل و آن که از رهط بنی فقیم و بهره تیر شدید البطش بعمد چنانکه از احیای بنی
تاج بخوانند و با تعداد از تمر از بحرین مرا آمد و بر درون بعود رسانید و این وقت هلال
در خانه ها در که بعود شیء در آن تمر تو بخشیدند و هلال بود بعود شتر نشاخته
بجسته کیسه خار شتر هر ایشان تو تو راند بخورد بود بیت بر وطهای هر که دزدید
از بعضی طوایف است هلال بجانب ترک و هیبت و بیم او بود تو فقیر ترکیه
و در فلاه موضع که در صعب و علومت است و آن بود بخوا بنهد و شتر شعری را
با بر گرفته برهم خوانده بود شد که از آن ده تن گفت و نیکی از غلیم تو قوت تا ب
و این شتر بود هو در هلال گفت اگر با بود بشره هیبت است که رکه هر چه او و آوارد مجود
الحین از نخ او بر بخشید و کی و رد بود که و گفت با بنی الفحاء بخت غلیظ الکلام
جرح بار شود با بو شتر که ول از آن پس جانب هلال گرفت هلال در تنکل بعود
با آنکس ده او بود دشنام داد گفت بو که شوان جنین بنکم ده زد و در دختو بعمود
و ذلت کهد و احلی این نخاه بشنیدند و بعد به بیت شتر دیکه از ایشان تازیانه بر
کتف هلال بزد هلال در بان حلقه سخت بعود دست دراز کرد و آمد و بو برگرفت
و در زیر ران خود گرفته و جون بنع بفشرد ده ضعیف او بود با رفیق خود گفت مرا دهاکن
حانی برد مو گفت آن مرد بد بگو با بعضی هلال او بود نیز گرفت در زیر ران
دیگر بعهد و افکند آنگاه ار کده هر ده تن بو گرفت و بهر سر آن بکی او بر آن بکی بزد
و احلی بود نیز در اتباع نظر که از آن ده تن چیز آن دلیری و زور فنون بود دید
گفت تو هلال بنی و با بو از کار دکلهد تو که نیست گفت بو که خواهیم نیز هلال بود
و از چنگ خویش رها شد بعد از آنکه شد و شتر با خیل شوار با حربه در خیمه بصره کند در بود

و بعد از آنکه در میان فرش و ناز بگذشته است مردمان بود با ما آنها آن وقتی بر آنگونه
بیابان نمانند و مقدار از خرما و خوراک بود که دیگر تشنه و بیچاره شده بودند در مرید مانده بودند که
در هنگام بودیم که نزد مردمان خسته از کیفیت عالم باز نه حکایت کرد لازم گفت و درون
بهلول بعد و از پیش تر بیرون رفتیم و گفت تشنه و مانده شدیم و در این جای چاه عمیق که آنجا
بود در کنار شتران خود دیدیم چون بلال بود بعد از آنکه او وقتی که او چیزی از
یافته و وقتی بر خاسته و دیگر گفت از بنده فراوان هیچ خواهی یا با بعد بیاورید با دست
گرفت بلال گفت بجز این کار نیاز نمند تو گفت چیست گفت برو و آب خواهم که بسیار
تشنه و مانده هم گفت از شتر آب کجا باید تو بیرون آورد بگیر با حجره که چون یک آب
و امعه تو چیز گفت در آنجا بلال گفت من به هیچ آن را تمام دیدیم با هم را بر حاجت
بیچاره را اگر خواهید آب را در آن شتر که در میان شتران خود هر یک بود از جمله شتران قوی
و عیب تر در با هولت ترسید به هم کرده و نیز از میان مردان قوی هیکل تو هر یک بود
در نیرو و بازو قوت ذراع شده تر میسر به با دو و شتران اگر دیده در فراخ
قامت استخوان اندام ضعیف تر بود و نیز با هم و دولت آنجا و نیز دیده بود که آنجا
بیچو خشم و هر چند باشی و در دیده بر جا و نتوانند نخواهی دیده [illegible] عاقبت
گور و اگر شتران شده این باز بود بار بعد معلوم توانند کرد [illegible]
بس هموار است چون آن مردم این چیز شنیدند سخت در عجب شدند و [illegible]
و عیب و [illegible] بود و دست [illegible] اندام بود از میان شتران انتخاب کرده و
[illegible] دیگر از شیوخ اهل آن نیز حاضر شد بلال دست برآورد و گفت شتر را
برگشت و خوانی [illegible] شتر از حلقوم تا بر صدا برکشید و ذلیل و مقهور زیر پا او بود
آنگاه بلال گفت هر کس بوده تا بخواهید و انتخاب بکنید [illegible] بود
دل این شتر خود دو آن [illegible] چیز این حال شکفت بود [illegible] گفت از قوم از این
دست باز داده [illegible] که خدا تا امروز هیچ وقت ندیده بودیم این شتر
اینگونه ناله و نفیر برآورده هرگز با این [illegible] کنید [illegible] شدند
و هم شتران کام [illegible] بلال بعد و از طول [illegible] در عجب [illegible] از دیوار
[illegible] و نیز از بلال [illegible] در آمدم و در این وقت [illegible]

زنان مردان بود در مدینه همراه بود و من شتران خود بودیم و از آنکار رحم که بعد از فرود هم تمام
ماه مرد دولت بود و گفت دیگر تازه آیا بود آیا جواب کن گفتم و از برای آنکه
شتران و احوال آنها در میان است گفته بر شتران و احوال تو یا نه خبری و مرا برد بر
امیر مدینه در آورده سلام بدادم و گفتم قرار تو نوم شتران و احوال آنها خاص و بطل
شده است گفته [illegible] داشت تو هستم بعد چه نوع باز را خبر این بگفته
گفتم بس امیر بود چه حاجت بنده خواهم فرا این که از آن وقت شتران هم و [illegible]
زرد چهره و شده بد خلقه و دولت آنها دور که هرگز با نه هیچ دیده بودم
در کار هیچ ندیدم هیچ ندانستم طولی نشد است عوض بس امیر گفت این عجب
بوده شتران هیچ بکس بود در مدینه کار نکرده است جز آنکه او به هیچ در آمده داد
بر فلک افکنده و شنیده هم تو قوی کمال است و هر خواستم خدا را او بود است تو
بر زمین افتاد تو که عرب بود از دور باز تو گفتم خدا را [illegible] امیر گفت [illegible] از
[illegible] ام گفت [illegible] و اکنون ام اگر [illegible] [illegible]
ما با شتران بود و کرام داشت [illegible] تا روز بود با هم بلال
نظر دادم امیر [illegible] بود [illegible] و بود [illegible]
[illegible] و از [illegible]
آنچه [illegible] آمد و [illegible] بود [illegible]
و [illegible] در آمدم و این وقت [illegible] و طلب [illegible] از [illegible]
داشتم [illegible] بود [illegible]
و [illegible] امیر آمد [illegible] گفت [illegible] شتران [illegible]
[illegible] آن مرد گفت [illegible] بود [illegible] طلب
[illegible] آن مرد [illegible] در آمدیم و [illegible]
[illegible] طلب [illegible] گفتم [illegible] امیر [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] ندیده بودیم [illegible]
[illegible] آن ماه آن [illegible] شد و [illegible]
[illegible] ندانستم [illegible] در این [illegible]

وچنان خبر بر بردوم خفته و گمان بهم نبرد در حالت کمند دو تیغ شم واز
کردار خشم گرفتم و در آن هنگام دهقان را دیدم نظر کم از روی بیم نشسته که ناگهان خشم
و شمشیر پیش برد و حمله او دیدم که تشنه بود در پی کوشش بگریخت و در آن خشم
وچنانکه فرو دادم و سرخی یاد کرده تنها گشت و از اکثر جای تیر آن صاحب بود گفت
را این عبد بود فلک بال کنم اینکه تو برای ات که نمی خواهی سخن را در فلک
فرو بهم دو ساعت گفت از هول طعامت شد بن مسعود و بر جایگاه بخشید بر پشت
بحجت آنکه پاره و صله و کرده سر و روی نخوردم چشم پس بنزل خویش بازگشتم
چنان بود مردی بن جبله پوشیده بود او بود عبد بن عمرو بگفته و قوم بسبب
نادر هلال بود حرمت نزد خود آن او را بخورد و خویش جمع هلال تو بن جبله
شد و گفت صاحب آنکه بن مسعود را و کوه ها گوی حق بود و از دین بزرگی انجمن
او بود تهدید کرد و برادر هلال پیش شد و گفت آنچه است را اینها را بود نزد او در
کنار که و جلد دقیق خود آمد و زمین دراز بر این مقدمه مرگ آنچه شخص آن را
و آن کار روز بود گفت چنان افتاد که عبد بن عمرو در دو قرض نام بود
از هلال بن مالک قوم افتاد این وقت اکنه بود در میان او و هلال گفت شبی نیز
آورد و گفت به خیر رسید و از بزرگترین مردم آن آگاه بود آنکه گفته معاذ بن
جبله بن ثابت بن زراره بن ربیعه بن یسار بن رزام بن مازن است عبد گفت
او در خانه داد بود در پای سپاه بس خویش و لطف جمع ها راست و در آن
وقت قانون آن بود هر کس خون دیگری ریخت چه برای او از اقربای او بود
دیه ده داد تو بود بر پی در میان مردم قبیله شیخ و مردم آل معاذ بن
جبله یا بند شده است و از آن بس عبد نظر المعتمد بن زیاد آب
پاک داد اتفاق در بود هلال در آن او و در قوم توافق جستجو هلال او
او بود در خدمت او بود و از انکار او معاذ بن جبله تفحص نمود و
طلب خبر برآمد و عهد بود که مبغوض او بود خبر بلوغ پس انجوید بود که
خبر داد آن بعین گشته از در شتر بار کرده و جاسوس از کوه ها شتر داد
بغداد و این جای فرو گفته هلال بن عامر معاذ بن جبله بود گشت هلال ابن

جبیره که بن عمیر بن جبله یار کرده و خدمت بد حاکم سوار شود در آن جا خود گرد خیر
زید بن ثابت معور بن جبیره بن ثابت و جبله ابن القشاع زید بن عمرو الی
الملک و در میان بود یا بد و خود بود بجانب هلال یاد کنیت و کشتار در خشان
بیابند و بود گفت بود که فدای از تو دست خواهد مرداد و قرار شد جدل
سکینه انجوب بود پیش از دولت نکرده بیم و بهره چشم بر آن را فرد کوه مکنن بر تو ده
و خویش و شعر او بود از نظر گذرانده و از آن اندیشه فرو بستم و دیدم بر جانی
بدم که کار جبیره را فرو دید و خود سوار و در بقرار نیام و از آن سو بن معاذ بن جبله
برادر و دیگر سه در آن هنگام نزد تن جبیره و عبد الله بن مالک و او هر دو شهر معاذ جبله
و بن عمر الحیره نیز خود دختر زید بن ثابت و الحیره بشر بن هلال و دیگران بوده اند
آن روز هم زده دو هشتاد عبد جبله بود در آنکه بخورد و بار معامله بود بسته در جعفر
کفر سنگر شد و آن نه معور و عبد الله بن مالک و ده نفر از علمای قوم سوار شد تا
و این برادران در شدت خلق و کمال گذشت و نهایت خوب پیش کوه بر شکوه بنشستند و آن عنوان
ز آنجا که یکی شدید تر و دلیر تر بودند هر کس تیر از نعمت الحیره نظاره تشنه و این بیت را از
دنبال هلال بر گرفته و از آن سو هلال آن روز و آن شب بر سر کوه قرار ده و تا نیمه
کوه و دشت میخواست و حاجت برادر فاطر برد بر تهمه دیگر کو از جانب نیک دار
اقسم و لهایه بود و دولت نعمت کم انجمن مجاز ثابت بن یاغیه و خیر به یاران عید
آنکه مسلم بود و یافته بسبب آنکه قرشی اثر آن بر بچگی خیر بن یاغیه و خیر معادی
از روز بود که این بیت را هر دو کمان و تیغ دیر او بود یافته خیر هلال این حال دید
فریاد بر کشید آن بن جبیره ثابت بود بکنار که مید هم و مسود بسر تیغ تا رستم دار از بن مرد
غریب شده از بر زد و آن او بکمان مردی و جلوه بر ده است با شکر نمرده بود بجنب آنها راه
ربود و داد و بر گرفته آنگاه معاذ گفت بود که خدا را کرد آنم و مردی هلال بر ده است
یا عتاب تو هلت را پیدا کرد و بقلت بر سر نیز و گفت اوه بود زنده نگاه بهم و باز آنیم هم اکنون
و شدار حق تو نیستیم مگر آنکه بر او از دو تیغ در آن کوه و جای یابنده خویش بود آنم
آسیب در تو نیامد دیدم آنها هلال بود این مقال از که و تعال در آمد و از ظاعت و انقیاد سر
بر تحیه معاذ بیاران خویش گفت نه او بود تیر و نه شمشیر کم گرفت بس که چو پیغامبر آزاد

، خود نیز داد و ابن حیان هم رنگ بودی بر آن گفته بود و چاقی آزاد هانه چنانکه از
یکدیگر بر گشت و از دست یکدیگر را ننشت بشکنند و ده ضلع از خلاعی بود در هم بکند
و زخمها بر یکدیگر زده بود آنگاه دو از جانبین بشکسته و با زخمت زیادی خود دهند و برده یکدیگر را
بند برنهاده داد و بود آنجمله بر ترین بشکنند نزدی و قبر راه نمردند و بعد آن مرد جلاد بشکنند
و او دو فیض و فیض بود بیاید و تظهیر و ده لارزی ها در شیفکنند سلوم شوی حاجب نا فرج و جنگ رده
اگر بمرد او بود بکشید و اگر زنده باشد با بو اعلم کند بشکیف فارغ کار کنیم و او را کار خود
جدی هم مردم جلا نمود لب یکی الحج التجی آغاز کرد و کشته ذکت شد و بود و فا نکرد و فیض نادار
جزاری نکرد بنا کر تیم و اگر بلال بود جز حدی بیم و ارزان دور نبود قوم و حرمت آن او داو از
دست خود دارد معاذ کشته شده خواهد بود تا جمله یکم و ثانی بوت بیت مرتاحم بلال دهد
انجذبند بی بلال بود بیان بیت و حالی بر تری بشکنند و خواهر بلال جاوید بیت بپوشند بر او
بر نشست و بلال هر کشته و تو جیده بود کشته و خاطر بر تری از ایرانی ها و بود بانخ فیه
د گفت این ترتیب بحنی بندرون نخوبه از آن خرابی رنج جیده کند برای بود و تنها که تنها بود
بجمله جنین بکند بلاد بکرش و اهل دسیدند مردم حلالی با معاذ و جماعتی گفته اد ام الترغم
هان بکر بدو لکیده و بخاطر شعبه از تنعم و از آن بعد بلال درا ابن بیت با بخاطب بچین
هر نمود ابن اسپ بیت دفن بر شما هر شعف و لا بیر بود و تقادر حاجت عزاید جین عبد جلد بر
تو بر وی سیکی بر و بلال هم کرد و در آن شب بلاد ابرد بعارت فرمی ، جان بند
که با او رهنست بر شه و خواب نمود مر تقبل و حاجت نمود و کشو فرج بود در آن شب
تا رو بر تقها و فریخ بر کشته و آن وقت بتمام زور آوری و بیرون ماند آن بنده آنچنان بود جواب
داشت در هم شکست و بیابم جمیع بریخ تیز بر زمین در انداخت چه از جمله مردمان بر بر طریق دراه
آگاه بود پس از طریق خویش او خود بیرون شد و یکی با علم بخود راه بیستو بر درا از پیران آنان
این بازن او بود سوید بن قیس بن طلق بن جبله بن آنانه بن باز ایشان بخوانده تو بود است و
او بود با قوم دیگری ثم داشت بر شانه بلال را بکرد بیند و از هم مردم بر بازن او را و از
دنبال با بنده خود دار رفت بلاد قیس بن ثعلبه نام و سر شب تا روز نجیره را اسپر و او را
چهارم فرموده آن شتر بوده است و جز آنکه جمله بود نخوبود و انکه باز بر کشت و بر فت
بلاد دیگر بوده است و زنان در آنجا در ننگ بوده زیر و این در زمان بود حجاج فرمانروای عراق بود

دار الطرف

و از آن طرف خبر آن جماعت بکر بن وائل که در بصره بود رسید خبر بلال و فرار و نجات او بود
بشنیدند در خدمت حجاج عرض و اعلام کرده و دهقان بلال و کشتن او جاحب ایشان بود باز نقد
حجاج بعبد الملک بن شعبه بن العلقم بود در این وقت عرض تقدیم کرد از تمامیت بر ماذه بود
بنام فرستاده بود بلال بود با دخت بر قرض عقاب و کمال ابن عجل الرحمن بن شعبه در این حجاج آن
حکایت و اوزبیت با مانیت بکر گشت و باز نمود آنکه باز بر فرموده است کار او نیز چنین
حجاج از حکومت های خود زنی جماعت بکر بن وائل گشت خداوند جز چینها رسانیده بر قال غالب
بر شاهد بنده فیس بر فریفته شدند و هر کسی از بلال که بکشیند دو هزار تومان و آنچه فرمان دهد
نیز به هم داد اگر کس بود عوض او بکیرند و طلب او برآیند تا هر جماعت بنی بکر کشتی
عمرو دست ابند بلال نیز از آن نمرد و از آن سرود بلال در بلاد دیگر رود و ابقی
سوزش جنبعه و جماعت بنی زمام بن مالک بن بکر و ابن حیه بوتعب بتکله و حقوق حجاج را
برابیجان بزرگ نمرد و از روا بود و زخم و این از آن بود پس مردم بنی مازن
قیام و در زنده نعمت آن قصه بود حل نمیشد و به آنمرد بکذارند معاذ بلکفت بود کنند
با قبران رقاصان و بیم و با بند و بلو بهار بکشوند ده بند بکند و دو جن خنجر گذارند و اگر ما
نیز بخواهیم این هر دو به مکتب تیز بکذار و جنی بلال بشنید آن بن زنیت دار الحکم اینست

تُجَابِرُونَ لَا تُطْرِدُوا فِي بَابِي ... أَخُوكُمُ وَالْحَرْبُ حَرْبُ هَابَهْ
وَلَا تُلْجِئُوا الْأَكْبَادَ بَكْرَ بْنَ وَائِلٍ ... بَنِي كِرَامٍ جِئْتُمْ كَالْجَلِيعِ الْمُطْرَدِ

خالد بن کلثوم حکایت کند که خبر بلال بود بدان روز جلاد که گفته اند او بود در خوف و هراس
خود نعمت بسا سنه آنجاعت او بود در بند آن آهنی در کشته بعضی دادن جامی مرد را او را
حنیفه نام بود و از بلال لگی دیرینه داشت و وقت بو غنیمت شمرد و گفت بو کند فدای
عمرو شما و در حق خانی دختری نکو هستی دارم و بدست من بر شما مرا بس تو بلال شد و
بر نخر رفت و در آن مرد حبس هم تو ایست جو بگذاشت بلال بر بعض بران ... بنا داده
بیک منت برده و بر کرفت و بر جمو و نیزه زد چنانکه بر شانه رسید و از گوشت و پوست
در جبره ایشان تعداد بر ندید آنگاه بنگ بسته را افکند و گفت قصیه فریاد را ابن القطعه
و بخواند این شعر شروع نمود

أَنَا ضَرَبْتُ كُرْبًا وَزَيْدًا ... وَقَدْ بَيَّنَّا مِنْهُمْ رُوَيْدًا

كما أفأتُ جُنّةً عُبيدا   وقد ضربتُ بعدهُ عُبيدا

واین عجب بود و در این شعر نام بجه تابت از بنی رزام بنی مازن هسته و جمله دشمنی حرب
وقت هلال نشده بجهت مقام هلال در این بطولها که با بجه تابت مردم بنی مازن منسوب
بنی رزام بنی مازن و طایفه هلال و معاذ بن جعده و مبلغی مقتول بود چارم هم بود نفقت
گرفته و کشته بها بپسر قم خود طریق کشتن بسعید و در طلب خون حارث بنی الاذهنه خوارج
برفت خسته هم الکفر انکه درره به مقتول خواهیم تا حل کنم پس دیهم بنا المنهال بنی
جذیه بنی نهاب بنی انا ثه بنی ضباب بنی حجبه بنی کابیه بنی جرقوص بنی مازن انکه را
و معاذ بن جعده برادرش چار خویش مطلبه و جمل که و رعایت عزت و ملک شاد شد بود
در عقیبش تنی مرحق داشت و معاذ در این خونها سیصد شتر طلب کرد و هلال در این باب
شور چند گفت و دیهم بود پس تمو معتمر بن سلیمان گفت از هلال رسیدم مقدار اکل
تو باکه بزرگان رسید گفت وقت گرسنه شدم شترم با بنی عوض آن بود کشتم و خیال آنکه
بخوردم و آفرود ازانکه برنشست و خون جمل ها بم مانند و خیال شستم اگنده که روغن تازه
شد و ادب دورنم نکنی نشد از وجه ام گفت دیگر که مکو نه بود از بنی بکشی که با یک
شتر در یاران و توکه صلابت بیز آنکه گشتم بود منفود داشته و بنی تو آن بود نیست
معتمر گفت چرا این مقدار بخوری خدمت تو گفتی است گفت چهار روز دیگر خوز
اصمعی حدیث کرده که یکی از بنی مازن با خطابی گفت که وقت هلال بسرای ما در آمد و بخیمه
در برابر ما بود بخورد و چار بهم با طلان فربه بودم و مقدار نان بو عرض آوردم چنین که بر او
شده بود از پس از آن خوردن گفت که تو هم با طلان فربه تر له بهم اگر او نیز گوسفند اکل
بنور آوردیم که چوب چنین دارد گفتم از ان پس ابا نه بزرگ و طوبه از شب اکنده بود
با سبوی از خرما بود بیاوردم هلال آن سویق بود بجمله فرو ریخت و آن خیمه بود نیز آن
سویق ریخت و همه بخورد بوی چه با خو بخورد چه این حکایت کرده هلال بن اسعر
بر مرد از بنی مازن در بصره چار داشت بکشت و این وقت از بستان او در طرف دار
در روز رفتار چهار دیگر آورد بعد پس هلال در روز گفت بنشست و آن روز بود از
خرما تا که بود و بوری که آن نوشی که نضره آمد و گفت یا بنی عم اجازت میدهی لاغر خرما
بخورم گفت آری گفت آنچه هست بخورد و گفت آری هلال در صدر روز و قت نشست

و هم بخورد و از آن خرما هیچ کاری نه بود بجهت و برفت و هیچ بود بود از زورق که
گرفته بود از حشو رطب دیگر و قرار از هلال پرسیدم عجب که گولای دو وجه بود
و الست که خرما و سرخی نمک صدقه بن عبید مازنی حکایت کند وجه داند ما شیم
طعام ترتیب دادیم و ده قدح و سبن بزرگ از گوشت شتر آکنده چشم دوختم در خوان
طعام که تا اول کسیکه در آمد هلال بن اسعر مازنی بود پس قدحی در حضور گذاشتیم
هلال چنین گفت تیز حکایات و یک آن ترید بود بخورد قدحی دیگر هیچ ندادیم تا همان بخورد
و هر یک آوردیم تا آخر برفت تا هر ده آن ده قدح ترید بود با شتر کول داشت
پس آب طلبید شیر بزرگ از خیمه آوردیم دیگ آن غنچه بود در دهان نهاد و جمله بود و شکم
فرو ریخت و برفت و برفت دیگر چار دیگر را برتیب تدارک طعام بنمودیم
ابو عمرو بن العلاء گوید هلال بود در پیکال در بر دیده بعد بر دیدم وا و بود در زبان زنگی
غزیده بعد در یکی بود بر سر یک ذراع و دراز بالا تر یافته بعد و الله لا یحقق الا مشورع

باب احوال حارث بن خالد مخزومی
و از شعرا و دار ربیع العکاب بن مروان

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن
کعب بن لوی بن غالب مادرش فاطمه دختر ابو سعید بن الحارث بن هشام و مادر فاطمه دختر ابو
جهل بن هشام است و جد او بود عاص بن هشام جد حارث بن خالد در روز بدر با جمعیت
مشرکین برفت و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام او را بقتل رسانید
مصعب بن عبد الله روایت کند روز قمار ابو لهب با عاص بن هشام به ده شتر مقامره نمودند
و ابو لهب آن شتران بود از وی ببرد و نیز ده شتر دیگر قمار کردند و همچنان ابو لهب از وی
برد و بر این گونه ده شتر دیگر و ده شتر دیگر قمار نمودند تا به تمام شتر جمله بود ابو لهب غالب گشته
و پس از آن در سایر اموال عاص بن هشام مقامره نمودند و ابو لهب تمامت بود بگرد و ببرد
بعد عاص بود هم ببرد و مجموعی ربا کفر نگذاشت عاص گفت اینها چیزی نیست با ابو لهب گفت
ای پسر عبد المطلب چنان بر سر خیم از این اقراع مقامره تو هم چنان نمائیم و هم بود
و حلیف شده لذا گفتیم با یکدیگر شرط قمار بازیم هر یک مغلوب شد بنده آن یکی باشد
ابو لهب بدین قرار رسید و نیز بود غالب آمد عاص مرده شتر بود او بود بنده خود کرد و بنو

مخزوم بود خشمناک شد با بنو تیم تهاون ایشان و گفت در شعر بفدیه عمرو دهید و از بندگی آزاد کردیم و فایده
نگفته بود که بنو ... اگر چند در بند بود و آن جانور لیست از آنکه به هلاکت تن در داد ... دادند
بفدیه او ندهیم چنین ابو لهب از تخم ... او را به بنو مخزوم برد و بجز ... شتران ... داشت
و بر این حال بود تا حکایت مشرکان در روز بدر خروج کردند و بقول او ... آهنگ جنگ داشت
تا هر یک مشرکان خروج نمودند و چون ابو لهب علیل بود عاص بن ... بجای خود فرستاد و شرط نمود که اگر زنده باز
گردد آزاد شود اما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه او را بکشت بجمله حارث بن
خالد یکی از شعرای قریش است و او بمذهب عمر بن ابی ربیعه رفت و چون غزل را از زنان ... بشعر ...
نه کسی ... و نه ... و ... رفت ... و ... دلارام عایشه بنت طلحه بن عبید الله
در لطیفه تر از نور و بدیع تر از حور ... تر از ... بود ... و ... سرور ... داشت
خوب ... آن گوهر ... صباحت و ملاحت ... میداد و در میان مردم قریش ... و
خطر ... بود و برادری عکرمه بن خالد المخزومی محدث جلیل از وجوه ... است ... از
از عطا به روایت داشت و نیز حارث را برادری بود عبد الرحمن بن خالد ...
شاعر بود و ... این شعر که از جمله اشعار ...

رَحَلَ الشَّبابُ وَلَيْتَهُ لَمْ يَرْحَلِ ... وَغَدَا الخَلِيطُ فَذاهِبٌ مُتَحَمِّلِ

بجمله حارث بن خالد چنانکه در دیباچه این کتاب ... از جانب عبد الملک بن مروان
امیر مکه ... و سبب امارت او این بود ... در ... این امیر ... حارث بن خالد که
... آل مروان بود چون عبد الملک بن مروان در عام الجماعة خلافت یافت حارث ... او
... و ... داشت و ... در ... بود ... مصعب
چنانکه مسطور شد در این ... عبد الملک حج نهاد ... حارث نیز ... بدمشق
رسید ... از ... و ... و ... در ... بود و
... که ... و از ... شد و این شعر ...

صَحِبْتُكَ إِذْ عَيْنِي عَلَيْهَا غِشَاوَةٌ ... فَلَمَّا انْجَلَتْ قَطَّعْتُ نَفْسِي أَلُومُهَا
فَمَا بِيَ إِنْ أَقْصَيْتَنِي مِنْ ضَرَاعَةٍ ... وَلَا افْتَقَرَتْ نَفْسِي إِلَى مَنْ يَضِيمُهَا

و این شعر ... بود ... دیده ... بود ... گشت ...
مصاحبت ... و ... عبد الملک ...

حکایت عبد الملک با حارث

بسیار کرد

بشنید که ... از عوض ... باز آمد و از ... تخفیف ... گفت ... حارث ...
... در این مدت ... توقف ... چیزی از مقدار تو ...
... گفت لا و الله ... امیر المؤمنین گفت پس این ... کردار ... گفت از تو
... بنگر ... آن ... در ... گفت
از ... که ... صد هزار درهم ... تو عطا کنم ... تو ... مدت
... امارت ... بتو ... پس حارث ... اتفاق در ... او
عایشه بنت طلحه حج نهاد و در ... آن آفتاب ... و در اعمال حج و طواف ... بود
... مؤذن نماز ... عایشه ... نماز ... الفجر ... از
... حارث ... آن کعبه ... دلارام ... بتمام ... نماز
... مؤذن ... فرو ... نماز ... آن ...
... طواف ... عایشه ... نماز ... و حارث ...
نماز ... اظهار ... و تعظیم ... عبد الملک ...
و ... حارث ... عایشه ... خواهش ... و ...
عبد الملک ... و ... نماز ...
... عبد الملک ... عبد الرحمن بن ... خالد بن ...
منصوب ... حارث ... عایشه بنت طلحه ...
حارث گفت ... که ... طواف ... طلوع فجر ... این ...

لَمْ أُرَحِّبْ بِأَنْ سَخِطْتِ وَلَكِنْ ... مَرْحَبًا إِنْ رَضِيتِ عَنَّا وَأَهْلَا
إِنَّ وَجْهًا رَأَيْتُهُ لَيْلَةَ البَدْرِ عَلَيْهِ أَنْثَنَى الجَمَالُ وَحَلَّا
وَجْهُهَا الوَجْهُ لَوْ سَأَلْتَ بِهِ المُزْنَ مِنَ الحُسْنِ وَالجَمَالِ اسْتَهَلَّا

محمد بن ... حکایت کرده ... عرب مردم قریش بودند ... بر
تعفف ... در ... و ... عمر بن ابی ربیعه و حارث بن خالد مخزومی
و عرجی و ابو دهبل و عبد الله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کردند ... در
این صفت ... مردم قریش ... و ... دارند
ابو غسان محمد بن یحیی ... یکی از موالی عمر بن ابی ربیعه بود با یکی از موالی حارث بن خالد ...

اشعار این بیت شعر عمر، مدار نحو به تمامی موافق، مرکب است مولای حارث به مولای عمر گفت این فاخر
و بها ست بزرگوار بود که غیر از اگر مولای تو این شعر حارث بود بشنوا از هر جزیره بخر بغنو

اِنّی وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مِنًی　عِنْدَ الْجِمَارِ تَؤُودُهَا الْعُقُلُ
لَوْ بُدِّلَتْ أَعْلَی مَسَاكِنِهَا　سُفْلًا وَأَصْبَحَ سُفْلُهَا يَعْلُو
فَيَكَادُ يَعْرِفُهَا الْخَبِيرُ بِهَا　فَيَرُدُّهُ الْإِقْوَاءُ وَالْمَحْلُ
لَعَرَفْتُ مَغْنَاهَا بِمَا احْتَمَلَتْ　مِنِّي الضُّلُوعُ لِأَهْلِهَا قَبْلُ

و حارث بن خالد این اشعار را برای عبد الرحمن عمر بخواند، چون بشعر لعرفت مغناها رسید ابن
عمر گفت بخوان، و الله گفت از عمر الحارث که بود بخوانم شوق فرو سد و از وزن فارغ شود
ابن عمر گفت از بود در زاده دختر ره است و الله آن شوق فاسد کند چنین بخواهد بود چون
عروه بن اذینه حکایت کند و قتی کثیر شاعر به جمعی از جوانان قریش در طلحه حلوی
داشت، که سعید الاشی و مردی مغنی و رود که عبد بن ان گذرانیدت، کثیر گفت ای احمر
بیع وا، و تغنی از این مغنی بود نوازنده نیکوست بنوز گفت آری این شعر بو تغنو

هَلَّا سَأَلْتَ مَعَالِمَ الْأَطْلَالِ　بِالْجِزْعِ مِنْ حَرَضٍ وَهُنَّ بَوَالِ
سَقْيًا لِعَزَّةَ خُلَّتِي سَقْيًا لَهَا　إِذْ نَحْنُ بِالْهَضَبَاتِ مِنْ أَمْلَالِ
إِذْ لَا تُكَلِّمُنَا وَكَانَ كَلَامُهَا　نَفَلًا نُؤَمِّلُهُ مِنَ الْأَنْفَالِ

و این شعر از اشعار کثیر بود، چون بیک در طرب شد بی کثیر گفت طرب که نشد و فرا
بر این اشعار که تعلق ازین مغنی و گفت، با این همه مجلس بود آن نفعت و تلاعب نبید
و اینکه نه شعر کثیر است گفت حارث بن خالد تو از جانب که در این شعر خود گفته اند و ما
نحروا غداة منی الآخر، هیثم بن عدی گوید دختر مصعب مسمی الولی صدار صالح الرعینه آمده در آمد
و در میان جالیس هر بیت گفته تو چیست گفت همراه هم از دستم اهمال کنم در این حال
که از فرزندان زبیر که بیش از او بر تو نه کسی بنام و مردی عون نیز در حضور اجابت حارث است
چون این حال بود برادر رعایت و هر جفت آمده او آن به بیش از این شود گفته که امشی بود
امروز تا از دستم نو از دین بیرون کرده یافتم لکن چنین ربیع است و دوازده از آن پسر
نیکو رایست گفت حیست گفت مرتبه تو چون از سیم و ریان آن ان بستم است و حارث بن خالد گفته

قَدْ بُدِّلَتْ أَعْلَى مَسَاكِنِهَا　سُفْلًا وَأَصْبَحَ سُفْلُهَا يَعْلُو

یعنی بلغا

[حاشیه:] فرع تغنو او کم چو حاصل است
حرضی بفتح اول و دوم بخود
مسجد هم و اول دوم نی
بوال بفتح اول جمع بالیه
هضبه بفتح اول و دوم کوه بلند جور
و درامید الاطلال بکسر اول
در شعر کثیر واقع است اما بعضی
موضعی و گویند اراده ملال
بفتح هر دو آن است نامی عرب دیگر
نقل نیز بکسر بعضی غنیمت است

غیر ضیغه بیت و لیتها بلند نشد تو هم اگر هم مرد از اولاد زبیر بود و صدر مجلس علی و
مردی از فرزندان عباس بن ابی طالب علیهم السلام بود در حق او نیشته دیدم بی حالی بر ایشان از نقلب
روزگار که هست این گفت و برفت، و دختر است که خفی عایشه بنت طلحه از از اعمال حج
فارغ شد حارث بن خالد بود و امیر که در آن دختر عم همراه ایم جمیع فرا هم آورده رفت تو
که رفت تو بگذرانم عایشه گفت روز دیگر خفی کنم که شده بود و نشد و چون لیث بکوچید نقل حارث

مَا ضَرَّهُمْ لَوْ قُلْتُمْ سَدَدًا　إِنَّ الْمَطَايَا عَاجِلٌ غَدُهَا
وَلَهَا عَلَيْنَا نِعْمَةٌ سَلَفَتْ　كُنَّا عَلَى الْأَيَّامِ نَحْمَدُهَا
لَوْ تَمَّمَتْ أَسْبَابَ نِعْمَتِهَا　تَمَّتْ بِذَلِكَ عِنْدَنَا يَدُهَا

و بقول حارث بن خالد غریض مغنی بود که عایشه رسالت فرستاد و این وقت همراه بود
و پیام داد که من همراه هم تو سلام فرستم هر وقت زخم و قرار بدهد حق است که تو در آمم عایشه
گفت در حال احرام استم هر وقت فارغ شدم تو را خلعت میدهم و چون از کار فارغ شد برد شت
برنشست و برفت و غریض از پی او برفت، تو بیک بیعقان عبد بن هو نام حارث بود
و بود، ما ضرکم لو قلتم سددا الآخر، چون عایشه آن شنود بود و اراده کرد گفت بنو حارث
از ادب طلب بتر است آگاه، با غریض گفت که تازه نوازد اصوات که تو بتر گفت
از آن تو که بیا ایت، مو و فی دارم و در ره بیانت مسطوره تغنی نمود عایشه گفت تو که کند فیما
جزو که و سواد نخ بگفرایم و چون اخترار نگاه او آنکه نوازم پس غریض آن ابیات بو
بخواند، در حضرتش تسلیم بود و عایشه او بسی تحسین نمود و هزار دینار درهم و جامه خلعت بود
عطا فرمود و گفت دیگر باره تغنی کن غریض در این ابیات حارث نیز او بود بر آن گفت

زَعَمُوا بِأَنَّ الْبَيْنَ بَعْدَ غَدٍ　فَالْقَلْبُ مِمَّا أَحْدَثُوا يَجِفُ
وَالْعَيْنُ مُنْذُ أَجَدَّ بَيْنُهُمُ　مِثْلُ الْجُمَانِ دُمُوعُهَا تَكِفُ
وَمَقَالُهَا وَدُمُوعُهَا سُجُمٌ　أَقْلِلْ حَنِينَكَ حِينَ تَنْصَرِفُ
تَشْكُو وَنَشْكُو مَا أَشَتَّ بِنَا　كُلٌّ بِوَشْكِ الْبَيْنِ مُعْتَرِفُ

عایشه چون این ابیات شنید گفت ای غریض تو چیزی فرا برده بکنی و هم که حارث با امر که
و این شعر را از تغنی کن گفت آری ایشان هم قسم کنان تو او سوا آمد که بسی تغنی نموده جدا که در این
دیگر نیز بدو عطا فرمود و در شعر دیگر هم از حارث بن خالد مخزومی سرود تا کنیز

[حاشیه:] اصوات بفتح همزه جمع صوت است
و هفت بفتح اول و طرود
حدث عالی و بفتح جیم جمع
مروارید است و کوف بفتح
بعض اشک است و سجم الدمع
از باب ضرب و نصر فرو ریختن
اشک است چون است و قتیل
اشک را قتل از رقه

غریض در این شعر عمر بن ابی ربیعه را تغنی کرد

أجمعتْ خُلّتي مع الفجر بيْنا — جلّل اللهُ ذلك الوجهَ زيْنا
أجمعتْ بيْنها ولم نكُ منها — لذّةَ العيشِ والشبابِ قضيْنا
ولقد قلتُ يومَ مكّةَ لمّا — أرسلتْ تقرأُ السلامَ علينا
أنعمَ اللهُ بالرسولِ الذي أرسلَ والمرسِلِ الرسالةَ عيْنا

آن ماه [illegible] از شکر خنده بی‌اندازه در [illegible] شد و گفت وانت یا غریض فانعم الله بک عینا
وانعم بابن ابی ربیعة عینا چه آن جوان بلطافت و ظرافت [illegible] رسالت او نیز با [illegible]
داخل [illegible] بود و [illegible] رغبت و شوق [illegible] در حق [illegible]
ابی ربیعه از غریض خرم و خشنود شده بود این بار بود در حضرت آن خورشید رو [illegible]
[illegible] از هم [illegible] آن ماه بود [illegible]
و نیز [illegible] غریض گفت [illegible]
معروض [illegible] غریض [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] غریض [illegible] عایشه [illegible] دختر زید [illegible]
مردان [illegible] بوستان [illegible] گلستان
[illegible]
[illegible] غریض [illegible] لطف و
لطافت [illegible] غریض [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] عایشه [illegible]
[illegible]
[illegible] در این شعر [illegible]
[illegible]

أقول لضيفي [illegible] — على الكريم [illegible]
[illegible] — [illegible] القوم [illegible]
[illegible] — لا [illegible]
لا [illegible] — حتى [illegible] الذنبا

قریب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن ماه کو [illegible] حلاوت شکر خنده بی‌اندازه [illegible] گفت ای غریض حق تو برما واجب گشت
دیگر بار تغنی کن بیتی را که از شعر [illegible] سرودم

يا دهرُ قد أكثرتَ فجعتنا — بسراتنا ووقرتَ في العظمِ
وسلبتنا ما لستَ تُخلفه — يا دهرُ ما أنصفتَ في الحكمِ
لو كان لي قرنٌ أناضله — ما طاش عند حفيظةٍ سهمي
لو كان يُعطي النصفَ قلتُ له — أحرزتَ سهمك فالهُ عن سهمي

عایشه فرمود آن نیز [illegible] عطا میکنم [illegible]
[illegible] والطاف [illegible]
[illegible] آن [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آن ماه [illegible]
[illegible] عمر بن ابی ربیعه [illegible] حلاوت [illegible]
آن [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
عایشه [illegible]
[illegible]
و ابن ابی ربیعه [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] آن ماه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عایشه دختر طلحه [illegible]
[illegible] فضل الاعرابی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] الوشاة ولا [illegible]

سر آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد بن سلام گوید چون عبد الملک بن مروان حارث بن خالد مخزومی را بامارت مکه معظمه منصوب فرمود
حارث عزیمت مکه نمود با کوه ... و در تحمل حکومت بتمام توقف نمود مروان ... کارِ آن
بود از آن ... حارث حکومت مکه ... در وقت عزیمت ... و ... نمود
خواستار شد ... اجرام ... ازو ... نظر ... اخراج نمود
عزیمت ... دولت و ... حارث ... دولتی ... کرد
دیگر ... خواندن و ... و ولایت
... بحیرت عزیمت ... بحقیق ... كَانَتْ هَفْوَةً مِنْ هَفَوَاتِ النَّفْسِ
وَخَطْرَةً مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَمِنْكَ وَهَبَ الذَّنْبَ وَصَفَحَ عَنِ الْجُرْمِ وَأَقَالَ
الْعَثْرَةَ وَغَفَرَ الزَّلَّةَ وَلَسْتَ بِعَائِدٍ إِلَى ذَلِكَ أَبَدًا ... از هفوات نفس
و خطرات شیطان ... و از جرم ... و از ... خطا ...
و ... بسی ... خطا ... حارث گفت ... اشعار ...
... آن ... مقام از اهوات ... گفت ... اشعار ...

يَا أَيُّهَا الْخَلِيطُ ... وَلَا عَوْلُوا ... أُذُودُ ... وَحُبُّ بِالنَّوَى الْأَوَّلِ
كَانَ فِيهِمْ غَزَالُ الْبَيْنِ أَذْ ... لَمَّا أَحْوَذَ الْإِبْلُ وَالنَّقْلُ

حارث ... و ... بود که ... صوت ... این اشعار ...

يَا لَيْتَ شِعْرِي كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَدَرَتْ ... دُونَهَا الْقَدَرُ
وَمُقْفَرُ الْكَشْحِ يَطْوِيهِ الْقَمِيصُ لَهُ ... لَا أَفَاقَ وَلَا أَشْرُ
لَهُ شَبِيهَانِ لَا نَقْصٌ بَيْنَهُمَا ... لَا الطُّولُ وَلَا الْقِصَرُ

حارث گفت ... صوت ... این اشعار ...

عَفَتِ الدِّيَارُ ... أَهْلُ ... آلِ ...
إِنِّي ... عِنْدَ الْجَارِ ... الْمَقْلُ

... حارث ... عظیم ... و ...
... معقول ...
... حارث ...
... دنیا ... زمینها

چو دانی بروز ... فعل
... بیک ... هر ...

آن است ... و ... روان ... آن کسی
... حارث بن خالد بود ... اظهار عشق ... عایشه
... عمر بن عبد الرحمن ... عایشه ... در ... نکاح مصعب بن زبیر
بود حارث گفت ... جهت ... آن ... کرد ...
مردم ... تعشق ... اهل ... شهوات
... عشق ... حقیقت ... ابو غسان محمد بن یحیی گوید ... مصعب بن زبیر عایشه بنت
طلحه را ... آن ... عراق ... حارث بن خالد این شعر را گفت

ظَعَنَ الْأَمِيرُ بِأَحْسَنِ الْخَلْقِ ... مَطْلِعَ الشَّرْقِ
فِي الْبَيْتِ ذِي الْحَسَبِ الرَّفِيعِ وَمِنْ ... أَهْلِ التُّقَى وَالْبِرِّ وَالصِّدْقِ
مَا ... أَحَدًا ... إِلَّا ... الطَّلْقِ

... حارث بن خالد ... جمرة العقبه واقف بود ...
... چهره ... زلف ... و ... دیوار ...
... مستغفر ... گردن ...
... حارث ...
... و ... راوی ... حارث ...
... شده ... حارث این شعر ...

أَلَا قُلْ لِذَاتِ ... فِي الْخَدِّ ... عَلَى الْعَهْدِ
وَمِنْهَا عَلَامَاتٌ ... وَأَمُرُّ ... مَوْضِعَ الْعِقْدِ
وَقُلْ قَدْ وَعَدْتِ الْيَوْمَ ... وَلَا تُخْلِفِي ... خُلْفَ الْوَعْدِ
وَجُودِي عَلَيَّ الْيَوْمَ مِنْكِ بِنَائِلٍ ... وَلَا تَبْخَلِي ... فِي الْبُخْلِ

... بنت ... عروة بن مسعود ...
... کعبه طواف ... حارث بن خالد ...

أَلَا ... شَمْسُ النَّهَارِ ... مِنَ النَّاسِ ... بِالْقَنَا ...
أَبُوهَا ... بِذِمَّةٍ ... وَأَخْوَالُهَا ... ثَقِيفُ

... عبد الملک بن مروان ... حارث بن خالد ... کدام ... است

مهاجرت عبد الملک
با حارث

گفت هرگاه مرا غمی و اندوهی روی دهد یاد آن مطرود در دلم میگذرد آنگاه این شعر را میخوانم

لا کونه اخی ولا صهره ابی   ولکن لمن یثنیه عن وجهه الکحل

حمید بن سلم که از ... سیاه در مدینه بود از مولدات مکه با ظرافت و نیز ... داشت عمر بن
ابی ربیعه گفت شیفتگی داشت ... از مرگ عمر ... مدینه خبر او گفتند مردم مدینه این دا ... بود
بزرگ ... کوا ... ده و ... بر دیوار گشت و آن سیاه از جمله آن مردم ... و اندوه
مند گشت و همه کوچه از کوچهای مدینه ... گذشت جز ... میگریست و فریاد ... و این حال
با ... از ... که اول ... بود ... گفتند ... و فریاد و غم و اندوه ... مرد ... این
او ... از ... غم او ... در ... شعر ... بود ... گفت

از ... شعر ... مذکور که ...

انی وما نحروا غداة منی   عند الجمار تؤدها العقل

و ... این اشعار سودا ... سیاه ... از ... گفت و گفت الحمد لله
الذی لم یضیع ... مخترم ... و ... میگفت
ابنک ... حکایت کند ... سلیمان بن عبد الملک حارث بن خالد ... مرد از ... خالد
از ... بن عیس ... و ... حارث ... و ... منذ ...
و ... حارث بن خالد ... و ... جمع ...
... و حارث ... و گفت ... ابن خالد ...
... و حارث ... و گفت ... الزهد و الملابد
و ... و گفت و انک الناقص
... سلیمان ... حارث ... از ... قول ... و ... عشا

بیان ... اخبار عبد الرحمن قیس الرقیات
سوار روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد ... اغانی میگوید عبید الله بن قیس بن شریح بن مالک بن ربیعة بن
اهیب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی بن غالب ... قیله دختر ...
ابن عبد الرحمن ربیعة بن طریف بن عوف بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه است
و بنی معیص بن عامر بن لؤی و بنی محارب بن فهر را اجربا از اهل ... میخوانند ... قاطنین

احوال ابن قیس الرقیات ... شعر

بعضه و از این ... سو ... گفته ... بعضه و ... کوا ... گویا
و ... چند ... از حرب ... و عبد الرحمن قیس بوا ...
ابن الرقیات لقب ... نام سه زن ... که ... ه ...
نام ... تشبیب میرفت یکی از ایشان رقیه دختر عبد الواحد بن ابی سعد بن قیس بن
وهب بن اهبان بن ضباب بن حجیر بن عبد معیص عامر بن لؤی و دیگر دختر عم ... رقیه
بود ... و ... رقیه ... و دیگری از ... رقیه بود ... رقیه ... مدینه ...
و جوار عبد الله بن قیس الرقیات از میان ایشان رقیه دختر عبد الواحد میرفت و عبد
الواحد در رقه منزل داشت و عبد الرحمن قیس در این شعر ... اوقعه ... است

ما خیر عیش بالجزیرة بعدما   عثر الزمان و مات عبد الواحد

... مروان بن الحکم در ... امارت ... مصعب بن عبد الرحمن بن عوف ... شرط
... مصعب گفت ... مدینه ... این ... مضبوط ...
مردم ... مروان ... از مردم ... در ...
و مصعب ... ایشان ... و ... میکو ...
... مروان ... و گفت ... مروان از مصعب ... شعر ...

لیس بهذا من سیاق عتب   یمشی القطوف و ینام الراکب

و مصعب ... عمرو بن سعید والی مدینه ... شد ...
علیهم و عبد الرحمن ... از مدینه ... و عمرو با مصعب گفت ...
و آل زبیر بود ... مصعب گفت ... عمرو ... و گفت ...
... و ... مصعب ... بود ... زبیر ...
و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه بود عمرو بن زبیر بن العوام ...
... زبیر ... و آل زبیر ... عمرو بن زبیر ... بود ...
و ... در این ... بود ... و ... محمد بن ...
زبیر ... آنگاه عروة بن زبیر ... او ...
... گفت ... عروه ... گفت ...
... گفت ... عروه ... برادر ...

از قطوف بروزن عطوف ... و ... بود ... میکرد ...

ملحق گشت و عمرو بن زبیر مردمان را تازیانه زد و گرفت و گفت بیاورید لاجرم از وی فرار نموده
و به ابن زبیر پناهنده شده و مسور بن مخرمه یکی از آنان بود که از وی فرار کرد و چون امر خلافت
به ابن زبیر رسید از مکافات از عمرو گرفت و او را بضرب تازیانه آنقدر زد که بمرد و در
کودکان گفتند که جزع مکن رجعت و گفت عمرو از دین اسلام مرتد بود جنازه او را
[illegible] در ضمن احوال ابن زبیر اشارت رفت بجمله از مصعب بن زبیر و محمد بن ضحاک و محمد بن
یحیی سؤال کردند که شاعر قریش در زمان اسلام کیست با تمامت گفتند عبدالله بن قیس الرقیات
محمد بن عبدالعزیز حکایت کند که ابن قیس الرقیات نزد طلحة بن عبدالله زهری شد و گفت
[illegible] شعری گفته‌ام [illegible] قوم [illegible] بشرح [illegible]
[illegible] و در [illegible] بسیم [illegible] گفت [illegible] قصیده [illegible] از جمله این شعر [illegible]

فَعَ اللَّهْوُ وَالْمَوْكِبُ وَسُرَى اللَّيْلِ تُصْعَبُ وَسِيَاطٌ عَلَى أَكُفِّ رِجَالٍ تَقَلَّبُ

گفتار [illegible] عبدالله بن قیس الرقیات در احوال آل زبیر
روز [illegible] با مصعب بن زبیر و عبدالملک بن مروان خروج کرد و چون مصعب و عبدالله بن زبیر بقتل
رسید فرار کرد و بعبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم پناهنده شد عبدالله
خدمت عبدالملک [illegible] تا او را امان دهد عبدالملک او را امان داد [illegible] از عبدالله بن
قیس الرقیات حکایت کرده‌اند که در آن هنگام که عبدالملک بن مروان بسوی مصعب بن
زبیر [illegible] نیز با مصعب همراه گرفتم و چون مصعب کشته شد [illegible] گرفته و غدر
دیگر [illegible] [illegible] بخواهد [illegible] و اموال [illegible]
و منظور [illegible] از آن اموال [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] بود [illegible]
[illegible] رسید آنگاه [illegible] و اول [illegible]
[illegible] زنی [illegible] او [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دادم [illegible] آن [illegible] طعام
[illegible] و آب [illegible] در آن مرتبه [illegible]
[illegible] [illegible] میشد [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]

حکایت ابن قیس [illegible]

[illegible]

این صورت [illegible] کرده و مطلب [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] وجه صورت [illegible] بطول انجامید و آن [illegible] مطلب [illegible]
و از آن [illegible] شدم [illegible] روز [illegible] [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] و گفت [illegible] آمدم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] و [illegible] طریق [illegible]
هم [illegible] عبدالله [illegible] از آن [illegible] و آن
[illegible] کفتند [illegible]
[illegible] عبدالله بن قیس الرقیات [illegible] و گفتند
[illegible] از طلب [illegible] آنگاه [illegible] آن
عبدالله [illegible] عبدالرحمن بن جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنهم [illegible] وقت آن [illegible] طعام [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] ابن قیس [illegible]
فرمود [illegible] بسوی [illegible]
[illegible] ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبدالملک است
[illegible] ام البنین [illegible] عبدالملک
[illegible] ابن قیس [illegible] عبدالعزیز [illegible] ام البنین [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] ام البنین [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] ابن قیس الرقیات [illegible]
ام البنین [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک
[illegible] ابن قیس الرقیات
[illegible]

[illegible] عبدالملک
[illegible] ابن قیس

این قسمت تمام عبد الملک ذمو او دیوانها همه بود که کس شد که ان مجلس را از در آمد ابن
قیس شب گاه و طرب کناره شد مردمان نیز چنین این بود که اتابشت نه مجلس عبد الملک حضور یافته
عبد الملک دستور رحلت آنرد مگر ازا ابن قیس مجلس درآمد و حیز بجز از حضور مجلس
بر دستوار شد را ابن قیس بود نیز اجازت خواهد بود رود در آمد عبد الملک گفت ای مرد شعر را
بیع مرا نه این دل است گفته خوانم گفت این که عبد الله بن قیس الرقیات این شعر گوید

کَیْفَ نَوْمِی عَلَی الْفِرَاشِ وَلَمَّا … تَشْمَلِ الشَّامَ غَارَةٌ شَعْوَاءُ
تُذْهِلُ الشَّیْخَ عَنْ بَنِیهِ وَتُبْدِی … عَنْ خِدَامِ الْعَقِیلَةِ الْعَذْرَاءُ

گفت ای امیر المؤمنین مرا این شعر و جهادی نام گفت اکنون او دیوانها همه او در دل
تمام که در باب طرف نبشته است چنین گفتم من رخصت درآوردم بود مرغ در آتشم تا مگر
شاه خود چنین او بود بینید و دیده بخشید لیکن چنین که بدین وقت ابن قیس الرقیات
اجازت خواست تا مگر خود بود عرض خواست رخصت یافت و خود بود او را این بیت گوید

غَادَرَتْهُ مِنْ کَثْرَةِ الطَّرَبِ … فَعَیْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنْسَکِبُ

تا این شعر بود است

إِنَّ الْأَغَرَّ الَّذِی أَبُوهُ أَبُو الْعَاصِی عَلَیْهِ الْوَقَارُ وَالْحُجُبُ
یَعْتَدِلُ التَّاجُ فَوْقَ مَفْرِقِهِ … عَلَی جَبِینٍ کَأَنَّهُ الذَّهَبُ

عبد الملک بر آشفت و گفت ای ابن قیس مرا بتاج توصیف و مدح کنی که بود از عجم بهتر مصعب گوید

إِنَّمَا مُصْعَبٌ شِهَابٌ مِنَ اللّٰهِ … تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظَّلْمَاءُ
مُلْکُهُ مُلْکُ عِزَّةٍ لَیْسَ فِیهِ … جَبَرُوتٌ مِنْهُ وَلَا کِبْرِیَاءُ

با این عطا و شفقت دیگران بشفقت امان یافتی گفت بدین خواستی درم مسلمانان
ابداً عطا خواهی نیست ابن قیس در خدمت عبد الله بن جعفر شد گفت از این ماه مسرور
او بود در حلقه زندان مرده بگیرم و هرگز از آنچه مسلمانان را بود از نصیب عطا
و مقدار چند روز بار به پیش گفت نفقت نباشد گفت چند بود که تو گویی امید وار
گفت هست بر و بچه و شتر قربانی گفت هر سال چه مقدار عطا داشت گفت دو هزار درم
این وقت که ابن جعفر و ایشان بخواست هر سال هزار درم بود عطا کند و گفت این مبلغ
برابر تقدیر نفس و ایشان و اولاد تو بدیگران او رسانم ابن قیس این شعر را در مدح عبد الله گفت

بقوت

تَقُدُّکَ وَالشُّهْبَاءُ نَحْوَ ابْنِ جَعْفَرٍ … سَوَاءٌ عَلَیْهَا لَیْلُهَا وَنَهَارُهَا
تَزُورُ امْرَأً قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ أَنَّهُ … تَجُودُ لَهُ کَفٌّ قَلِیلٌ غِرَارُهَا
فَوَاللّٰهِ لَوْلَا أَنْ تَزُورَ ابْنَ جَعْفَرٍ … لَکَانَ قَلِیلًا فِی دِمَشْقَ قَرَارُهَا
ذَکَرْتُکَ إِنْ فَاضَ الْفُرَاتُ بِأَرْضِنَا … وَفَاضَ بِأَعْلَی الرَّقَّتَیْنِ بِحَارُهَا

مصعب بن عبد الملک گفت عبد الملک بن مروان با ابن قیس گفت و پیک ای ابن قیس
که از خدای بپرهیز نکردی در مدح ابن جعفر گفتی تزور امرأ قد یعلم اللّٰه انه و نگفتی قد
یعلم الناس ابن قیس در جواب گفت تو که خدای خداوند میدانی و تو میدانی و من
میدانم و مردمان نیز دانند این بود که حماد بن اسحق این در نامه بود چنین نیکوتر بود و عبد الملک بن
مروان خطاب ابن قیس بود قطع شود در طلب عطا تعلیق رفت ابن قیس در خدمت عبد الله بن جعفر
نیامد و نیز که مقصود در آمد و بخواهید که هر چه داشت ساقیه فاتر ساقیه بود هست از درم تا رسید
تا او بود عبد الله را در آن ساعت که خدمت عبد الله شد و در جواب بعد از آن بعد عبد الله در آنکه
و صدای قمری ساعی صفیر در آن هست عبد الله بود را دیگر حجم تنگ شود بیرون برد این وقت
برفراز سرش آمد و صدای قمری بیک بلند و بر آمد او این وقت چشم برگشود و سابق بود بدین
و گفت و پیک چیست تو اعطی لک اینک عبید الله بن قیس الرقیات است که بر در ایستاده منتظر است
و میخواهد اجازت کن تا در آید بخواند او را رخصت داد و گفت عبد الله در آمد و ابن جعفر او را ترحیب
نمود و بخواست تا او بنشست ابن قیس خبر خویش را بود و عرض داشت عبد الله بن جعفر
تا چیزی بود بصورت آهو بدست بخشید در ساعت زر نیز برسید آنگاه بود اسباب و مال و
دنانیر حال ابن قیس بر بار را ساخت مشغول تماشا گشت و تبسم کرد و گفت و میگوید هر بار چه قدر
سیصد دینار تمام کرد فاسوری گفت عبد الله فرمود او را تا در آن فاسوری شد و بگذاشت قطع
این آواز و آن نیست پس دیگر بار تماشا و خواندن بود چون آنچه در آن ظرف بود برگرد
آنچه متقدم دینار بود و آن دنانیر را عبید الله بن قیس برداشت و برخاست بود گرفت ابن جعفر
گفت در کار رفتی یا امیر المؤمنین تحفه کن گفت چنین بخدمت عبد الملک شد و طعام بخواست و چون
طعام بیامد و سفره را بر افکندند و طعام گذارده کرد و عبد الله را رخصت داد و او با مجلس عبد الملک در
آمد و چون طعام در آوردند ابن قیس بطعام دست دراز کرد عبد الملک گفت ای عبد الملک
لیکن این مرد گفت این کرامت را که او بود زنده گذاشته اصدق تا این که او مقتول کرده

در منکوحه ترین مردمان بنی عبدالملک گفت این بیت چگونه تقدیم نمود عبدالملک آنچه گفته است

ما نقموا من بني أمية إلا أنهم يحلمون إن غضبوا

گفت از آنچه به من رسیده هر وقت غضب کنند حلم و بردباری پیشه کنند و مردمان با ایشان ستیزه جویند و ایشان گذشت کنند

اگر طلب بخشش و نیکوکاری از ایشان نمایند از اینکه در مدح نا گفته است عبدالملک

شعر ابن قیس را که در مدح ما گفته از شعر او به ما عطا دادی و عبدالملک از آن خشنود بود و او را بخشید

میدادم و عطا او را نیز بخشید گفت چنین گفتم عبدالملک آنچه از عطا او فوت شده است

بدو عطا کن گفت چنین کردم پس عطا او را بدو داده است و نیز عبدالملک بدو عطا داد که دو جاریه بخشید

و اسب و بلاد و از آنچه از عطایای عبدالملک بود رسید از مال خود بدو داد و شعر مقرر گشت و ابن قیس

او را به سبب آن در مدح گفت و از عطا او را مذکور است چنانکه در اغانی مذکور است و از جمله است

عادَ لَهُ مِن كَثِيرَةِ الطَّرَبُ فَعَيْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنسَكِبُ

كُوفِيَّةٌ نازِحٌ مَحَلَّتُها لا أَمَمٌ دارُها وَلا صَقَبُ

لا امم دارها یعنی ان دارها لیست بقریبة گفته میشود کلفتنی امما فی الامر فاخطأ فيه في قرية الا هذا

و گفته میشود ان فلانا لا امم من ان یکون فعل کذا و کذا یعنی قریب چنانکه شاعر گفته است

أَطَرَفَتْهُ أَسْماءُ أَمْ حَلَما بَلْ لَمْ تَكُنْ مِنْ رِحالِنا أَمَما

یعنی قریبة و صقب به معنی ملاصق است چنانکه میگوید صاقبت فلانا و لاصقنی و دار فلان

مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است الجار احق بصقبه ای بلاصقه یعنی انه احق

بشفعة و جمعی که این کثیره در این شعر ابن قیس مذکور است یکی از ایشان است که ابن قیس

در کوفه منزل او بوده چنانکه مراد حارث بن ابی قیس بکه مراد از آنکه تکیه دارد او بانهم

نگاه نوازندش در عبدالملک بود شنیدم که گفت ذمه بر ایست از آنکه ابن قیس بولایت وارد

آن زن گفتم چه حال راست سؤال است بجا دار از اینجا میکوچم گفت از من خدا گریه کند

چرا از آن روز تو هم شده دست از این خدا خود بودی هرچند میخواهی در اینجا بمانی بکمال

و ترحیب فراهم بود و هر وقت اراده رفتن کنی به تو باطلاع کنم جاریه برفت گفتم چرا

در آمده است ما نجاح شوی سوالی آمده گفتم فراق تو گفتم باز گو گفت بار اول چنان بود که

گفت فرا این کار بکنیم تو را هم به سبب رفتن پس برفتم و گفت جواب او را دو شنیدم جز اینکه

هم شنیدم هر وقت او را میخواهی چنان نزد ما در این اعراض نام و خود را به جا آورم

اعم تزدیک بعض گفته اند

صقب نزدیک بعضی دور گفته اند

زبیر بن بکار از عمر بن مصعب حدیث کرده است که عبیدالله بن عمر بن عبدالرحمن بن عباس از اولاد

ابوطالب گفت آن مرد بنی امیه در آن حال بر اینکه این بود که روز یکی از اولاد مروان

و بنی هاشم بود این مدح که بود و عبدالرحمن معروف داشت عبدالله بن یکی از مردم بنی امیه

شعر گفته بود که در مدح بنی امیه کفر و اموری گفته است بر سیکی مدح شعر ابن قیس

ما نَقَمُوا مِن بَنِي أُمَيَّةَ إلّا أَنَّهُم يَحْلُمُونَ إِن غَضِبُوا

وَأَنَّهُم سادَةُ المُلُوكِ فَما تَصْلُحُ إلّا عَلَيْهِمُ العَرَبُ

عبدالله او بود بیت مرا نگو و بر گرد و گفت برنخورد از اعظم مکه و سلطنت است که نیک

و گفت آنچه گفت حکم او از در نیز زبیر بن بکار روایت کرده که وقتی جاریه برود کردم است که از اولاد نزدیک

و بردن کردم ما نقموا من بنی امیه را آخر شعر و چون بخوانند این بیت را گرفته بر دیه شنید

گفت نیکو گفت و آن کنیزک بیت که بطلان بزرگ و مبلغ عظیم داد و اگر آن شعر را بر آن اعور

که گفته له نفر نه اینکه بیت بر لا احرم و محال است نظر از آن بیت است و چنین گفته شد

ما نَقَمُوا مِن بَنِي أُمَيَّةَ إلّا أَنَّهُم يَحْلُمُونَ إِن غَضِبُوا

وَأَنَّهُم مَعْدِنُ النِّفاقِ فَما تُفْسِدُ إلّا عَلَيْهِمُ العَرَبُ

رشید روزی با یحیی بن خالد گفت که بیا اعلام نیست که گفت جاریه بسیار به او زد است و لد

و جاریه از آن بود برابر او بود و او نزد تو رخصت رفتن داد قبلش از من وقت

و دو هشت بر سایر او گفت که جز این پیش است جاریه گفت بار بود و از قیل جز محبت

و چون ابن نشار نابد کنی جاریه سوال از آن به بول دست بودی بر جنه ببود کو یحیی بن خالد گفت

جُزِيتَ أَمِيرَ المُؤمِنِينَ بِأَنَّها مِنَ اللهِ حَظٌّ يَقْضِيهِ بَعْدَنا

در این شعر لب لیس از اول لب گشف و در هشتم دعای جنین نمود که عبدالرحمن بن قیس بیمار است

از ابن عتیق گذشت و شعر او در وا لب گفت و علیه السلام یا فارس الصحابه سلم بر او

از کسیکه بر تاق کو نکو ارشد عبدالله گفت بیدم فدای تو بعد از این که تازه جنت گفت تو

این نام بود و فوق بیاض در اینجا که گوید سواء علیها لیلها و نهارها بیضا سواء است بر آن

نام لیت در روز آن و روز شب جزیره نیاسایند بر عبدالله گفت از این شعر لیت

که نه و قیس او را دو نیم نمیروز و شب یکسره نمیاید و یک دم و روا و تفاوت است

و در یک آرام و این آن ابن عتیق گفت اگر تو در این شعر آن است بار دیگر

از این ترجمه کلام است و بیش شعر ستوده است که در مدح عبدالله بن جعفر گفته و این از جمله [illegible]
بهست و در شعر ابن قیس معیوب شمرده‌اند چنانکه در اغانی مذکور است و دیگر از حکم الوادی
حکایت کرده‌اند و گفت روزی در حضرت یحیی بن خالد در آمدم با من گفت یا ابا یحیی صوت رای تو در
پانصد دینار از این تو طلب نمودم گفتم در ازای آن بر من حیف گفت این صوت خود بود در این شعر ابن قیس
ذکرتک ان فاض الفرات بارض الی آخره پانصد دینار دیگر [illegible] الغنی [illegible] امیر المومنین
معتصم و هنگام که از مجلس مظالم باز نشست و باز نشسته این آواز [illegible] مامور و [illegible]
حیفی نکرده [illegible] پانصد دینار تو راست [illegible] گفتم و گفت یا سیدی
ابو یحیی پانصد دینار میگردد [illegible] در حضرت [illegible]
داری تو هزار دینار [illegible] این [illegible] گفتم [illegible]
نفس خویش [illegible] آموزگار مشغول [illegible] پانصد دینار [illegible] هزار دینار [illegible]
و [illegible] آن [illegible] آموز و [illegible] مشغول شدم و
[illegible] از مجلس مظالم باز [illegible] و [illegible] آنگاه
[illegible] آن صوت [illegible] تکرار [illegible] بخوان [illegible] گفتم [illegible] شدم
این صوت [illegible] الغنی [illegible] چیزی [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] از آن نیز [illegible] خواهی [illegible] چهار [illegible] از آن [illegible] گفت
تو نیز [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] بکردم
از [illegible] از [illegible] دفعه این آواز [illegible] در این [illegible]
این [illegible] آنگاه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] پانصد دینار [illegible] حکم و [illegible] دینار [illegible] گفت [illegible]
قسم [illegible] هزار دینار [illegible] گفت [illegible] پانصد
دینار [illegible] این صوت هزار دینار [illegible]
الضحاک حکایت کرده وقتی عبدالله بن قیس الرقیات [illegible] حمزة بن عبدالله بن
زبیر [illegible] گفت الغنی [illegible] ابن قیس گفت [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] حمزه گفت [illegible] عبدالله بن قیس بن [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] گفت یا بن قیس [illegible]

گفت آری

گفت آری سه دختر از برادر خود بود از پسر خویش و سه دختر خود بود برادر زاده خویش
تزویج نمودم و هر پسر تو هر یک چهارصد دینار و هم سه پسر [illegible] تو هر یک چهار
صد دینار و هر یک از سه دختر تو سیصد دینار و هر یکی از سه برادرزاده تو سیصد
دینار بدادم [illegible] دادی گفت لا والله [illegible]
[illegible]
[illegible] اغانی از [illegible] احوال ابن قیس [illegible]

احوال اخطل شاعر

باب احوال ابی مالک غیاث بن غوث

معروف به اخطل از شعرای روزگار بنی امیه

غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة و یقال ابن سیحان بن عمرو بن الفدوکس بن عمرو بن
مالک بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب و مادر [illegible] غیاث بن غوث بن
سلمة بن طارقة و هم [illegible] سلمة ابو سلمة اللحام [illegible] ابو الفرج اصفهانی در جلد [illegible]
کنیه غیاث [illegible] ابو مالک است [illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible] ابو [illegible] طارقة اللحام [illegible]
اخطل شاعر است [illegible]
[illegible] اخطل [illegible]
ابو عبیده [illegible]
[illegible] اخطل [illegible] اخطل [illegible]
[illegible] عتبة بن [illegible]
[illegible] اخطل [illegible]
[illegible] کعب بن جعیل [illegible] تغلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک بن جشم [illegible]
[illegible] اخطل [illegible]
[illegible] عتبة [illegible]
[illegible] اخطل [illegible] اخطل است

غیر دیوانه است چه خطل سفیه بود گوینده و این نام بر وی غلبه یافت و از آن زمان بهاها شکر بر نخ کرد
و خطل در هجا دکمت سخت کعابنة القطام الی آخر ها لعب بخت بشه بود و کلم بکلی
مرا تصور نداره مگر بر وی او دیوان وی و جریر بیت ها این دو شعر لوم تا لست در بحر
ظرافت و حسن داشته تا هر که بود لازم بر هجوکم و این غلم برای این شعر بر وی غلبه یافت
تخذی محدث کرد در میان دو لبر جمیل و در این نه نحن در کرد و این خطل بود
در میان قوم در آورده و اوجه گفته و خطل گفت

لَعَمْرُكَ إِنَّنِي وَابْنَيْ جُعَيْلٍ ... وَأُمَّهُمَا لَإِسْتَارٌ لَئِيمُ

ابن جعیل او گفتار غلم ها را سفیهانه و نحن بکو هیبه رامدن اگر نه نبود بادر
فی نیم ما در روایت و درست بود که بی مکنند اسم شعر سوار این چه جور برانند از این اصل
او لبو خطل ها سه نزد و دو سر ای جمیل و در اخطل بود لیا نام چوانه سبب بر جهل
آنکه نحن کو در بوده در آن اوقات خطل زه لبعر زمان گشته بود جهد مرد این ظرافت
بسته باو بر گشته کرد بگه با زه نان بر شعر بر کرد هر جواهر ابن جعیل مقاولت
در زن و او بود و بی است و از آن بود نجا ابن جعیل آن دختاری از تعیش باو گوید
کوینده و صاحب آن کلام گرفت در آن شعر گویان او گفته بود شعر جسی تفر و بعضی
گفت او گفت شَاهَدَ هذا الوجه غب الحمة اخطل در جواب گفت فَاكَ كَعْبٌ بَنُ
جُعَيْلٍ أُمُّهُ لیب گشتم را درست جهت خطل گفت لیالی گفت این ها از آن باز درست باز گفت
با مام را درم بشناه بجر وی سبب او بود از شان انکار فی محفوظ باز گفت اگر مینام بادر تو بجر
هر این که بجو بنده بیاش و نام بادر خطل لبلی و از طاهر ایلات و خطل از آن روز خطل نام یافت

هَجَا النَّاسُ لَيْلَى أُمَّ كَعْبٍ فَمُزِّقَتْ ... فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا نِصْفُ أُمِّكَ ...

و هم در حق وی گفته است

هَجَانِي الْمُتَنَاهِنَ ابْنَا جُعَيْلٍ ... وَأَيُّ النَّاسِ يَقْتُلُهُ الْهِجَاءُ
وَلَدَتْهُمْ بَعْدَ آخَرَ كُمْ اسْتٌ ... فَلَا جَشِمُوا اسْتًا حَيْثُ جَاؤُوا

گفت بر که در از آن وقت در میان ایشان قواعد هاجات مرسومات رسیده ابوالفرج
یکی اخطل از نخست نصرانی و از مردم حیره بود و جمل و گفته او در میان شعرا اکبر از آن است
که محتاج بوصف بود و خطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان بوده و ابن سلام ایشان را

اول طبقه شعرا اسلام شمرده است و به وقت اتفاق بر تفضیل یکی از ایشان بر آن دو تن دیگر
نشده بلکه بر جا هر یک عدد خیر هر یک تفضیل او کرده است ابو عبیده گفته مردی به یونس
آمد و گفت شعرا این سه تن کدام بیشتر گفت خطل است گفتیم کدام سه تن گفت بر سه
شاعر بوده ام بر به خطل از آن سه است گفتیم این به از کجا است گفت از جمیع
عمرو بن ابی اسحق خضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عنبسة الفیل و میمون اقرن که هم کلام
در هم آموخته و پیش نو دیده و گوینه گونه بکار نه نه چکم مانند جواب تا نه نخورده بود در پشته
گفته سبب تفضیل بودن خطل بود بر دیگران چه بعد گفت از آنکه بهار جی از دیگران اندب
تر و در وزن و قوافی مطول تر و بر فصل از هر عیب ونقص بود ابو وهب دقاق گفت ها حماد
و جاد او بود تفضیل عمر لیالد بود یونس بر گشت و خود حماد و جاد بلاغه تمام بود رتبت است نه
نخورد و نه بعد و نه بر گسور خانه درست و نه تنها حتی نخی مرا از نه فتاد آنکه نام هم
از شعر بینه بر آوردن دو زنان بعد و کلم بود از هم بر کنده و تبعیت مستقیم بار از
آن شر مقرر داشته و او زنان و کلمات بودی خفته و سلیم بود لیلم و رقت عف بود بهاعف
و تقل بود بعل و او فی بود با وقت و نبات با نه بود با یده نبات واو در عاد و بلیغ نعمه
و بیع مله از کلاب عرب بر این خوف نیاز حماد و جاد بود علم و خبر است چون کعبه خطل
فوق شعر گفتی آنکه از بیت از آن بود حیاری گوی وی بافاق انتشار یافتی و قریحه بز عالم
باجه عقره در مجلس حلوان داشتند از جریر و فرزدق و خطل نحن از دو سه خطل بود با آخر و تر تفضیلت
نهاده و حماد بود از هر وقت از خطل نام هر دو سه بیک گفت از نه خطل شعر با نیکه هر شعر او
بیشتر از وی شعر است و این شعر او بود که گوید

وَلَقَدْ عَلِمْتُ إِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ ... هُوجَ الرِّئَالِ تَكُبُّهُنَّ شَمَالَا
أَنَّا نُعَجِّلُ بِالْعَبِيطِ لِضَيْفِنَا ... قَبْلَ الْعِيَالِ وَنَضْرِبُ الْأَبْطَالَا

آنکه هر گفت اگر خطل گفته بود و لقد علمت اذا الرياح تناوحت هوج الرئال
شعر تمام بود و چون تكبهن شمالا در آن افزود شعر نیز بود نه مگر دو دیگر شعر جواهر بود
مردی از بنی سعد گوید روزی با نوح بن جریر شاعر در راه بود و شعر خود می خواند در مجمع فخر
تو درست بود گو بد او ابا درست عمر بود در مدح عبد نقیف بعنی حجاج بوده
بود اما تو در مدح قثم بن العباس روز گار بر در وجه نه بافت او و آبا و آنچه بوده ....

تناوح از باب تفاعل رابی ... ... هوج جمع اهوج ... رئال جمع رأل ... ... هبیط ... ...

او بود در آن قصر که بنا نهاده است مدح را در نوح گفت بود که خوار اگر در این مقام با بنی
بساوت اقش‌ها فتح تیز با مردم بساوت رفتم چه روز با او بر خوان طعام نشسته بودیم و او
لقمه در دهان و لقمه در دست بود گفتم ای پدر تو شاعرتری یا اخطل خود را چه بود لقمه بود از دست
دهان نگنده و گفت ای پسر جان سو سرور در اخ و نیز با غیر ما و شعرا و جریر را سرود فرار آن
بود و تو در خیر مراتب در آمدی و از اخطل پرسیدند که ای ابو مالک تو یا جریر از آن است که او را در
مهد است برده است نام بیوه لیس کرفته د انسته با کاهن خطل بود با قسم او را بود از نکه
نه با افزون نبود اگر دقت او بود را که نمود او بود دنداری میتو بود فزون از دو کرد
خبر بود بر اعانت نمود که فرادانی روزگار دیگر حجت در حجیم ابو عمرو میگفت اگر اخطل یکروز
از ایام جاهلیت بود اوراک نمیم بود بر کسی بود بر تقدیم نمود عبد الرحمن بن ابزی کفته چنان بود و تا د
اخطل بر جریر و فرزدق تفضیل نهاد فرزدق گفت جریر اخطل مانند تو فائق است او بود
تفضیل و نیز گفت آن بسبب فسق و فضلیت بدهم تا او را بر افضل میمردم ابن نطاح گفت
الحق بن سورد بیانی با غیر گفت اخطل بود شعر دانم گفتم میگوینند در حرکت پر اکنده است
بر تری داد بود گفت لا والله در جاهلیت داد بود کدام یک از آنها نه بینی متواند نزد جوانی

وَنَحْنُ رَفَعْنَا عَنْ سَلُولٍ رِمَاحَنَا وَعَمْداً رَغِبْنَا عَنْ دِمَاءِ بَنِي نَصْرِ

مدائنی گفته اخطل میگفت اشعر مردمان از جهت قبیله نوقیس بن ثعلبه‌اند و اشعر ایشان از جهت
خانواده آل ابی سلمه‌اند و اشعر ایشان از جهت رجلیت در میان من فرزدق است فرزدق هم
و نیز مدائنی گفته اخطل در خدمت عبد الملک بن مروان سرودن گفته امیر المؤمنین ابن
المراغه یعنی جریر چنان گمان برده است در سه روز مدح تو در دست گفته است منم در قصیده در
مدت سه روز اشعار گفته است اما من در مدحت تو در این قصیده خفَّ القَطِينُ فراحوا منك
او بکروا یکی روز گار بدم و هنوز بمقام مدح تو درست نیامده‌ام عبد الملک گفت ای اخطل
این قصیده را بر از تو شنیده‌ام اخطل در دمشق مردمی بود و عبد الملک نزد وی رفته
آن دولت آن هنر یکشید آنگاه گفت ای اخطل در کسب مدیح خواهی چه فاخ چاهی
نبوده‌ام در تو شعر بشنیدم گفت های تخ امیر المؤمنین تو کاملی است آنگاه عبد الملک
بنوشتند آنقدر بر رکیسه دارد چنان وی بود از دراهم ما که نزد وی بداد و نیز اندر حق
او بقلعها رها گشتند تا رسیدند پس آن غلام از عبد الملک اخطل بود فرا آورد و هر بنک
بر کشید

بر کشید این مرد شاعر امیر المؤمنین است این مرد اشعر عرب است روزی عبد الملک این شعر که بود در
مدح او گفته بود انشاد میفرمود

فَمَا تَرَكُوهَا عَنْوَةً عَنْ مَوَدَّةٍ ... وَلَكِنْ بِحَدِّ الْمَشْرَفِيِّ اسْتَقَالَهَا

داری این شعر بخت در عجب بمرث اخطل گفت امیر المؤمنین بود که خوار آن شعر در مدح
تو گفته‌ام از این شعر نیکوتر است گفت کدام است گفت این شعر گوید

أَهَلُّوا مِنَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَأَصْبَحُوا ... مَوَالِيَ مُلْكٍ لَا طَرِيفٍ وَلَا غَصْبِ

چنانکه ملک و مملکت را حق تو کرده‌ام نگفته او چنان نیست در غصب ما و ذو ذرمه یحیی
گفته است آمد تحت لکن یک از شیوخ قریش که اخطل بود بر ایشان اشعر الارضیه است
چه عبد الملک بیرون شد و در کنیم یا با مالک اشعر عرب کیست گفت این که نزد او است
از مردم بنی تمیم بیشه گفتم تو با جریر در هم مقام گفت بود که ملازمت غیر از احسان اشعر
و این گونه بود که بود از فرا اشعار و در تقاف او بن کلثوم بود ابو الحسن مدائنی حکایت
کند روزی عبد الملک بن مروان در با بداد رخت بر در ملوک تمعود و شعر اخطل تمثل در این

إِذَا اصْطَبَحَ الْفَتَى مِنْهَا ثَلَاثاً ... بِغَيْرِ الْمَاءِ حَاوَلَ أَنْ يَطُولَا
مَشَى قُرَشِيَّةً لَا شَكَّ فِيهَا ... وَأَرْخَى مِنْ مَآزِرِهِ الْفُضُولَا

آنگاه ذو معولی تران اخطل بهم اهل او را برین که در برابر آفتاب در یکی از دکالی غر
دوستان دمشق حاضر داد بود آنگاه مردی در طلب می بود و او بود در آنجا دید که عبد الملک
گفته بود از هشام بن سلیمان نخزومی روایت هم و قصر اخطل بدر گاه عبد الملک درآمد و گوید
این رجون حاجب عبد الملک از آنکه عبد الملک بر سید در منزل که امکنه و هو اکنون بود و بانجو
عبد الملک گفت شراب یکشد هکونه تبرئل حالی عالم است از گفت چه نمواند است ابیات
دار و گفت در مکه مِنْ دِرْهَمٍ مُلْكِكُمْ هَذَا وَلَحْمٌ وَخَمْرٌ مِنْ بَيْتِ رَأْسِ عبد الملک بخندید
و گفت در که با چه خبر خرد این قال میدیم غیر فتنه ما ر این معنی است اگر تو مخواهی سرفی
از فی فرع یکطرف آنگاه گفت از هم اهل العلم با او را در فی سلمان قسمت بدوده
بفرود دهی از بهر این مور در لام گفت اگر سه مانع نوم با خمر چکنم گفت از خمر چه جاجی
با بنده او ست تلخ و خمر سکر است اخطل گفت چرا این جان بنمودی مایل در میان این
دو حالت یک منزلت است و این مملکت و سلطنت مگر آفرینی از آن منزلت ها و از آن است

در یک روز حمفر نان بخت است از ... در رنجم
عت را این جاحی است در نام
هم شراب حوب را از کاه بهره ماله

شکوه کردن جریر نام ... و ...

حکایت اخطل عبد الملک

انگشت تر شعر غیر مستان بود آن محبوب و دست خوش و وقت نظر و اندیشه کرد که کرم و فضل منعمه ملک
جهان بود بعطره از دل یک شمار بنا و از عبد الملک دیگر با بخشد در وقت که از بعد از حجاج زیاد
نیشو چراو بکوید فرمایه ودعارت بود که از ریب اخطل گفت یا امیر و رغبت تمام
بعطف و کرامت و عمو بعد فرمت گفت بر کرم نوال و بخشش او بود بوال تو و بخشش
تو و تقرب او بود بر تقرب تو من کرم مرا از حق کنم چنان هم در این شعر گفته است

كتاج ليركبه جانبا   يجرّه عن الفرس الكبير

که گفتار این ابیات اکر حجاج بود خیار کرم چنانست که چاره بود به نوبت سوار بر گزید ملازم عبد الملک
فان که گفت که مشهور در هر مورد از وهم او بود بعد حجاج فان که خطل او بود در شعر ما نحو

صرفت جمالك ترغيب في نعوم   وبدا الحجاج منها المكتوم

و خطل این قصیده بود باتفاق نیز خود در حجاج بفرستاد که این قصیده از قصاید جیده
او بود و قری عمر بن ولید بن عبد الملک از خطل پرسید اشعر ناس کیست گفت که آنست که اذا مدح
رفع و اذا هجا وضع پس کسی بود که مدح کند سرافراز ممدوح بود و از عرض کسی که در انحراف هجو کند
بر اثبات رفیع بود از دل و وقت ایشان گفت کیست گفت اعشی است گفت پس از وی
کیست گفت دوان سبب نیز ظرفه است گفت پس از وی کیست گفت منم و چون وقتی خطل
در حضرت عبد الملک بن مروان شد عبد الملک فرمود از شراب قوت و طاقت کن خطل گفت
کلوم خشک شده بکار بود سقایت که گفت او بود آب داده باشد گفت آب شراب چاره است
و که بسیار گفت عمر نیز بخوراند گفت بود از شراب بار گرفته گفت بود عسل و به
خطل گفت عسل شراب رنجور است گفت پس چه خواهی گفت امیر المؤمنین شراب
ارغوانی و با هم بعد رنگ بخواهم عبد الملک خندید و گفت ما در آن دفتر که تو در حضر
بخورم اگر رعایت حرمت تو نبودی تو چنین و چنان کردمی اخطل از مجلس بیرون شد و فراش
از عبد الملک بود به او گفت در پیش امیر المؤمنین فلان گفتی در حضور بی انقیاد نداری
کنم و چه اثر رفته است شراب اخطل بخت باشد و قرآن باشد بود باشد گفت بیانه دیگر
بر پای بالله دیگر بود گفت هم الحمد از بیانه بود و در شکم فی یکی در افکند بیانه دیگر
بیاورد پس بیانه سیم بود نیز بخورد گفت بود تمام تا پیک بیار که سیاهم بیاله هم بود در
تا امیر التماس اقبه بشد پس جام چارم بود نیز بر بنهید و خطل بر عبد الملک در آمد و این شعر بخواند

خفّ القطين فراحوا منك أو بكروا   وأزعجتهم نوى في صرفها غِيَرُ

عبد الملک گفت انعام و دست خطل بود بگیرد و او بود فرس بیرون او بود فرس بغیر و چندان جامه
و کسوه بود فرو ریخته در میان آن غلام فرو فرو بر در آید که عبد الملک گفت
این است برای هر طبقه شعر است و شعر برابر ماند خطل است جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء چنین حکایت است که تنیز و نیز گفته وقتی اخطل شعر به عبد الملک در آمد عبد الملک
گفت و صیک بسکر و صبح بود از بهر توصیفکن گفت اول لذت و آخر صداع و
در میان این دو حالت حالتی است که مقدار و مقیاس بود از بهر توصیف تکنم گفت
بلفظ و صفت گفت در آن حالت بخشیدن ملک تو بود فرو بر زنم او در فضل از آنجا
آن حالت است آنکه بخواندن این شعر تو عو

إذا ما نديمي علّني ثم علّني   ثلاث زجاجات لهن هديرُ
خرجت أجرّ الذيل تيها كأنني   عليك أمير المؤمنين أميرُ

مسعود بن خلدون روایت کند که وقتی عبد الملک بن مروان زفر بن حارث کلابی را بود نهکه
در این کتاب مرقوم است از قلعه قرقیسیا فرمود و او بود او باز و ظرفان باز بر سر خوان
در کار خود عاجز و در این وقت ابن ذی الکلاع بود در آمد و زفر بود با عبد الملک
یک سر بر سر برابر است عبد الملک گفت این بر کیست از حیث گفت امیر المؤمنین
از وجه کریم و شامل که خطر از شیر این مرد با تو در بر ابر او بود و فخر قوم و عزت شهر در وقت
تو بود رزیت مرد زرینه فطر هر ساعد اکنون آن حین لعنه ابا تو بود با تو بر سر عالی است
و فخر برادر زمین زنده بود و این خطر مکرم عبد الملک گفت مرا او بود بر قرار تخت عالی اند
ام او تو تقدم کرام تر است که نه او زنان در و صورت او بیاب شکفتی و شکفتی و فهم
این خطا بات خطل شعر بود و در این جا مشغول بغریب حضر بود گفت چون که فرمان
در این باب تمیز نکار دند و متعرض از توضیح او ابن ذی الکلاع شفقت آنکه به عبد الملک
در آمد و چه بود از وی در دیوار حالی کرده اخطل این سو بود در روایت بود

وكأسٍ مثل عين الديك صِرفٍ   تُنسّي الشاربين لها العقولا

تا آخر آمد و شعر از این رو نگاشته که عبد الملک گفت یا ابا مالک عزیز سبب حقه در سر
دارد این جا از تو بشعر از آن گفت آری والله یا امیر المؤمنین که بعد از این در عشق تو برابر او

بر سر بر خوت (؟) بنشاند البته مرا اینجا بدید منفعت، مشهور است جان کسی بی او بود کفته

وَقَدْ يَنْبُتُ الْمَرْعَى عَلَى دِمَنِ الثَّرَى   وَتَبْقَى حَزَازَاتُ النُّفُوسِ كَمَا هِيَا

چون اخطل این بیت بر خواند آنگاه چنان بر سینه زفر زد که او بر زمین افتاد و گفت اذهب الحزازات تلک الصدور چون زفر این بیت بشنید مرکب بوی بخشید

لکن و گفت یا امیر المؤمنین تو او را نکو دار بگذار تا من هم از آن جمله بار او بود از دولت

نگاه دار و از آن پس زفر بر خاست و بیرون رفت پس گفت نیکو گفتی که از هر چه نکو تر در آن است

که اخطل گفت آنچه تو گفتی از عبیده مروی است و مردی ابو عمرو گفت

شگفت و عجب است که اخطل نصرانی کافر با این همه مسلمانان بر آن بایستد ابو عمرو گفت

از خوارزم آن اخطل بدید و بگفت که هیچ فرزدق و جریر ندیده است و سعید از علما

بود و آن صغیر از علما بود و از کودکی و از ربیع او خمر نوشید پس گفت

اخطل بر مروان بر فرمی رخصت در آمد عبد الملک بن مروان که حکایت کند او فرزدق

بر اخطل در آمد گفت اخطل او را بنشاند طعام آورد پس طعام خورد و اخطل

بفرزدق گفت من مردی نصرانی و تو مسلمانی و من شراب بخورم تو چون بود فرزدق

گفت آنچه تو میخوری از آن پس بر وقت اخطل شعر را بخواند فرزدق تمامت

آن قصیده را فرو خواند اخطل گفت آفرین بر تو بزرگ شاعری

گرفت باز گوئی گفت فرزدق بن غالب گفت اخطل این بود که بود و هم فرزدق

او را بسیار بستود و گفت این اشعار از من نیکو تر گفت فرزدق مرده است پس اخطل او را

فرو نشاند آنگاه اخطل نزد او نشست و هم گفت او جماعت بنی تغلب این مرد فرزدق است

و از آن جماعت قوم او بود شعر او را از بر داشت پس او بی باد فرزدق

آن شعرها بود و فرزدق را حسد و غیرت آمد و مردی که قوم اخطل از آن بود

در وقتی که در مجلس بنشستند و لفظی گفت که از دیگران بهتر بود اخطل

شکفته بود و گفت هر کس که آن شعر نیکو تر گفتی فرو گذاشتی

نا شعر در نقاریم الخراج فرا دهم و نیز عرب شنیده اند ابو العباس خلیفه گفته مرد شعر را

مدح گفته است اگر شعر او نیکو است بزرگ تر بود گفت او از آن قول اینها از حق

اخطل شاعر نصرانی بود بدین شعر مدح گفته است در حق نیکو تر مدح توانسته

شمس عن زفر و بیدکوه (؟)

شُمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُمْ   وَأَعْظَمُ النَّاسِ أَحْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

حکایت کرده اند که وقتی اخطل بر اثر به جای بیرون شد و یک تن از قوم او و قومی از مردم بادیه

تنها کرده بود و در راه بر دشت گرگ دید پس بر سر او دید و گفت یا دختر آل فلان مهمان تو

توام و حقوق مهمانی بر تو واجب است و عادت بادیه نشینان است که حق مهمان نگاه دارند

نیکو است گفت اخطل نزد خیمه آن زن رفت و او بپذیرفت و پس آن زن مردم فرستاد

و اخطل آنچه بود بخورد و بنوشید و آن زن بازگشت و ظرفها از طعام خالی دید

که اخطل او را بخورده بود پس خشمگین رفت و بدید و گفت او را این شعر خواند

أَلِمُّ عَلَى عَتَبَاتِ الْجَوْبَرِ   وَتَشْكُو بِنَا مِنْ عِتَابٍ لَكُمْ

فَظَلَّتْ تُنَادِي الْأَوْلِيَاءَ   وَتَكْفِيهِ اللَّعْنُ مِنْهَا أُمٌّ

شکوة تغلب وقت بر سر او ۱۹۶

و در آن نیز گفته بود میگ

لم جمع لمه بفتح اول مفرد ۱۵

اللمم جمع امه بمعنی راه و دو هم

و نقول آن زن را مادر او بود و دختران خود و دختران او از بر کرده مینشستند و او بود

و سه از جمع ایشان را در خود بسیار ستوده ایشان را میگفت که اول شعر که اخطل گفت این بود

و اخطل در خانه خود نام ایشان و نعوم تشبیب میکرد و این شعر که میگفت آنانم

أَمُلَّا وَنُعُومُ و ایشان دو دختر سعید بن ایاس بن قبیصه اند چنان افتاد که اخطل

بر سعید در آمد سعید او را طعام داد و از خمر بنوشانید و این دو دختر او در آن وقت

بعضی که نگاه در بود چنانچه اخطل ببرد و پس از آن به برادران ایشان در آمدند

دختران را کودکان رسیده بود ... شد اخطل از حال ایشان بپرسید و گفت آن

دو دختر در کجا بودند گفت ایشان بلوغ رسیده اند از آن روز نام ایشان تشبیب نمود و نعوم

یاد کرد و در کعب بن جعیل بن مسلم در آمد و او را ولدان الاغلس میداد و خالد بن کلثوم گفت عبد الملک

بفرزدق گفت شعرا را چگونه گفت این نصرانی بمدح تو گفته که خیر الناس است

گفته که وقتی حجاج بن یوسف حاضر بود و عبد الملک بن مروان و جمع ایشان جریر شاعر بود

عبد الملک بملاقات ایشان مشغول بود و بعد از آن اخطل بر وی در آمد و گفت از اخطل

این مرد کیست جریر است گفت جریر بن عطیه اخطل او را دید و گفت ... بود در جای

گفت بشعر او را دیدم انم او را از نخست میرانم که جریر است

نشست و گفت یا امیر المؤمنین ... از شراب او را بدید اخطل گفت یا امیر المؤمنین

جریر است بصدق و صدق ... و اعتقاد از این کار نیست و این شعر بخواند

سواج بفتح سین و واو مشدده بروزن غراب

تَعِيبُ الخَمرَ وَهِيَ شَرابُ كِسرى ... وَيَشرَبُ قَومُكَ العَجَبَ العَجِيبا
مَنِيُّ العَبدِ عَبدِ أَبي سُواجٍ ... أَحَقُّ مِنَ المُدامَةِ أَن تَعِيبا

عبد الملک این بیت را فرو گذاشت [illegible] جریر از شعرای خوارج [illegible] جریر [illegible] قصیده [illegible]
حجاج بود بخواند عبد الملک ازو بگردید و گفت ای جریر هذا قال الحجاج تو [illegible]
جمله خلیفه خود در این [illegible] آنگاه روی با اخطل آورد و این شعر را بر او بخواند
شمس العداوة حتی [illegible] آنگاه گفت قسم بخدا اگر این [illegible] یاران
گذار [illegible] در آن [illegible] اخطل برکند [illegible] در آن قطع
نفیسه [illegible] در این کلام اخطل منی العبد عبد ابی سواج [illegible] ابو سواج [illegible]
خلف [illegible] بنی یربوع [illegible] نام داشت و [illegible]
جمره [illegible] داشت و [illegible] در این [illegible]
و این جمره در میان [illegible] ابو سواج [illegible] از [illegible]
پس ابو سواج [illegible] بر [illegible] عجب و
[illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible] پس از [illegible]
[illegible] آمد و [illegible]
صرد بن جمره [illegible] ابو سواج [illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
زن [illegible] و صرد بن [illegible] جمره آن [illegible]
گفت [illegible] ابو سواج [illegible]
گفته [illegible] دارم [illegible] دارم [illegible]
[illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible]
و گفت [illegible] قدح [illegible]
[illegible] قدح [illegible]

آنگاه ابو سواج

آنگاه ابو سواج [illegible] آن قدح [illegible]
[illegible] اگر این [illegible]
صرد [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] و آن قدح [illegible]
[illegible] صرد [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
آن زن گفت [illegible] این [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible] ابو سواج [illegible] و آن قدح [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سواج [illegible]
[illegible] از [illegible] صرد بن جمره [illegible]
[illegible] در این شعر گفته ام [illegible]

إِنَّ المَنِيَّ إِذا سَرى ... فِي العَبدِ أَصبَحَ مُقعَدا
[illegible] ... [illegible]
صُرَدُ بنُ جَمرَةَ هَل لَقِيتَ ... [illegible]

و این [illegible] آن قدح [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] این قدح [illegible]
[illegible] آن قدح [illegible]

[illegible]

برانگیخت و خیره برق و باد روی پای ان در دوشت و آنچه خفت مرا بانگ برآورد نه تا از رم دا پیرد بود
از دست ملکان اهر بگردش نرسید نه جان بود بواج سالم و کاباب با همه قوم فرع بوده است و اینکه
اخطل در آن شعر مسطور کرده وی شرب قوت العجب العجاب از حکایت نظر دارد بود از اسحق بن
عبد الرحمن بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب مروی است که گفت در ایام ولید بن عبد الملک
بدمشق درآمدیم و در کلیسیایی در عبد دمشق که وی می نموده و اخطل بود در کلیسه دمشق بزندان
دیدیم خیر بود و نیز ان نصاری اخطل از نام و نسب من پرسید و گفت ای جوانمرد همانا مردی لطیف
و ستوده بنظرم می آیی برادر کیستی حاجت برآورده است گفت قسیس مرا کس در الفکره است
در شفاعت من لطف کن تا رهایم گوید من در وقتی شدم و نسب خویش باز نمودم تا ابن بوی رحیب
در گفتم و تعظیم بر دم و گفتم آنگاه که گفتم سلام تو حاجت است گفت حاجت گفتم اخطل را از زندان
مرا آزاد گردان تو کیان از این گونه کار و گفتار با هندام همانا نیز تو که در حق چنین فاسق
شتم مکن و هجو مرا نه نخی بر که اهانت از الطلب بنشستم و مهر بشنید هنگام تو انگیخت با وجود
هماره لب بنگیزه داشت و بر فراز ران باسیاده و همان تو بود بلند جست و گفت ای نستم خداوند
لا از این پس نشتم و هجو مردمان اعادت نجویم و زنان محصنه را تهمت مرا ند اخطل گفت
عجز و زاری همی کرد تا این کار نکنم و چنین امور عود نجویم و گفت در نفس خوار و ذلیل
گشت الحق ... از آن پس با اخطل گفتم یا ابا مالک همانا مردمان از تو بهیبت و وحشت همی
و خلیفه روزگار ترا گرامی دارد و ... ابو دقت و منزلت تو در میان مردمان معلوم است چیست
که تو این مرد این گونه خاضع و خوار است در جواب من گفت انه الدین انه الدین
مراد این خضوع و خشوع من تو قدر و ... این سبب رعایت دین و مذهب است ابو عبد الملک گوید
اخطل را آن عظمت و حشمت بود که چنین حاجت بگریزد و ... را حرمت در امر ...
حکومت در حق و در جاه و هر وقت بمسجد ... او را مقدم داشتند و بدو اقتدا کردند چنانکه قس
او بود در جزیره نصرانیان سفر او از و در حرمت و قدر و سایر ... با ... نه در قس ...
او را بگرفت و بدو با همان ... همی و اخطل باید ... در حکمال ... ضعیف و ذلیل بود
با دیگر گفتم این حال تو با این مقام و منزلت و حرمت چگونه است گفت این نابود از دو چیز
با روز دین و مذهب در میان کیفر ... و ذلیل شوم محمد بن سلم گوید چون اخطل بود زمان
مرگ فرا رسید با او گفتند ای ابو مالک آیا وصیتی نگذاری این شعر در جواب فرو خواند

أَوْصَى الفَرَزْدَقُ عِنْدَ المَمَاتِ بِأُمِّ جَرِيرٍ وَأَعْيَارِهَا
وَزَارَ القُبُورَ أَبُو مَالِكٍ بِرَغْمِ العُدَاةِ وَأَوْتَارِهَا

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر پاره حالات اخطل
و سبب وقوع مهاجات در میان اخطل و جریر مسطور گشت و در این مقام نیز قدری صحبت
بمناسبت رفت و از نگارش پاره حالات او در اغانی مشروح است قناعت رفت

احوال مغیره

باب احوال ابو معرض مغیرة بن
عبد الله معروف به اقیشر من عهد عبد الملک بن مروان

هو قبیله اول شعرای ...

المغیرة بن عبد الله بن معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار ابو
بسبب حمرت وجه و رنگ رخ اقیشر لقب داشت و ابو معرض کنیت داشت چنانکه خود گوید

فَإِنَّ أَبَا مُعْرِضٍ إِذْ حَسَا مِنَ الرَّاحِ كَأْسًا عَلَى المِنْبَرِ
خَطِيبٌ لَبِيبٌ أَبُو مُعْرِضٍ فَإِنْ لِيمَ فِي الخَمْرِ لَمْ يَصْبِرِ

و روزگاری فراوان در زیست ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی حکایت او روایت
کند و گوید تولد او در زمان جاهلیت بود و در اول اسلام بزیست ... یافت ...
مخرمة الاسدی در کوفه مسجد بنا کرده بود و ... این مسجد ... و ... اهل
کوفه گویند امیر المومنین علیه السلام در آن مسجد نماز نگذاشت و اهل کوفه نیز از آن مسجد
دوری گزیدند و ... آن مسجد را ... اقیشر ... گوید

فَضَّلَتْ دُودَانُ مَسْجِدَنَا وَبَنِي فِيهِمْ كُلَّ حَسَنٍ

بنو دودان خشمناک شدند ... اقیشر ...
رفت و گفت ... نماز گذارم ... بر ... گفتند ... الکلام ...

وَبَنُو دُودَانَ حَيٌّ سَادَةٌ حَلَّ بَيْتُ المَجْدِ فِيهِمْ وَالعَدَدُ

پس از دولت ... و ... محمد بن سعد گوید اقیشر مردی ... و
... شرب خمر ... در حق خویش گوید

أَقُولُ الحَالَمَ أَبُو مُعْرِضٍ فَصَارَ خَلِيعًا عَلَى المَكْبَرِ
يُجِلُّ اللِّئَامَ وَيُلْحِي الكِرَامَ وَإِنْ أَقْصَرُوا عَنْهُ لَمْ يُقْصِرِ

و ... در شعر اقیشر ... در ... کرد

خلیع بروزن امیر ...
مکبر بروزن منزل ...
...

... در ...

قرّب الله بالسلام وحيّا زكريا بن طلحة الفياض

و این شعر هم در حق عبد الملک با جاریه گفته و یک گوینده این شعر کدام شاعر است گفت اقیشر راست
عبد الملک تحمید نمود و گفت این بیت را از وی طلب و طمع نیست و شعرها از اقیشر مانند
و نیز گفت و هر او را بوده و از اشعار او است و گفت هر کس که تو را شعر مردمان دروغ گفته است
ابن سلم گوید اقیشر مرد رعنی بود و کار زنان شو نهفت با جهت کنیز خویشتن بود و چند
آن جاریه در روی بود نام وی میداد و از مردی و زنی بار که آن کنیز رع نمود و چون بود در اشعار خود
به صفت او بسیار آورده دراز جهت قیس تعاد نشه بمعولی تهمت این شعر بر او در کلاله

ولقد أروح بمشرف ذي شعرة عسر المكرّة ماؤه يتفصّد
مرح يطير من المراح لعابه ويكاد جلده به يتقدّد

و از این بیتها را این خود میخواست به توصیف بر نعمها آگاه باز نمود گفت آری شعر را دید و شنید
گفت آری گفت چه چیز بود توصیف کرده گفت اسپ بود گفت آیا تو را گر این اسپ بود نکرد
بر آن سوار شدی گفت آری سوار کرد بعد از آن وقت اقیشر جامه برکنید و این حکم بود چنین تر
نمود و گفت دیگر که اسپ توصیف نموده برخیز و بر نشین آنگه در تحیر و مبهوت از این جهت
و از مجلس برخاست و گفت حدیث چنین نقل کرده است ابو عمرو شیبانی حکایت
کند که در حضور از زاهد عصفور بود و اقیشر در آنجا جنازه ای بگذشت و جمعی دفنش کردند اقیشر
نازنده در مجلس مولا و عاید المراد او بود و گفت همه خواهر بر اخ کور و طعام با و او
شراب را خواند بوی گفت آری آوردند و مجلس برفت و بخوردند و با شیبه و این شعر گفت

فلست بزائد الا لذي نيابه يمشي واتّقي كل لمحت عائبا
فذلك يوم غائب عني شرّه وانحشيته تعقبها الشرايا

و هر جا عمر از این اسبه بدرگاه عبد الملک بن مروان رفته و داده عبد الملک گفت ای برادر
شاعر تا لیت گفته در مجلس اشعار خود چند کم قدم ای چه رقا نه بسته به مجلس او آمد
قرونه و بعد عبد الملک رخ نمود اقیشر در صدر آنجا است گفته بود گفت نزد است که عشق
و نزع مشغول است و اکر در شعر تا بخوشتن بود از شعرها بخواهد است تا گوینده این
شعر اقیشر است

يا ايها السائل عما مضى من علم هذا الزمن الذاهب

ان کنت

مرف بصفه عل وجه آفرینش
مرح نغز مغرور و خوشحال و بسیار
و دمیت نفر بودن گفت

ان كنت تبغي العلم او اهله او شاهدا يخبر عن غائب
فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب

سهم بن عبد الله گوید اقیشر را گفتند آن بعد که خر آن معوده افزون از پنج درهم الی
خواهی گفت و آن درام سوی در درهم در کرایه اسپ و جامه او و یکی کره حمل کند و دو درهم
در بهای شراب و یک درهم در ازار طعام میداد و او را جامه بود او را ابوالمغفاء میخواندند
و اسپ موجه است یکی به میداد و اقیشر ده درهم بدو میداد و اسپ را بر ملک وی داد و یکی
برینه و کاینه خمار زد و مید و بیست بود در کاری برپشت و خو و تو را برسته تا شکوه
بسر بسته مرد حیی آنگاه بر آن بغله سوار گشته بر زمین گشت و این شعر در این باب گفت

يا بغل بغل ابي المغضاء تحملني اني حلفت وباليمين ندوس
لتعقفني وان كرهت فانما فما اخبث وكل ذلك ديس

و آن زن ب فروخ بود چنین زن است چنان افتاد که یک روز اقیشر را او بیامد
و خمار سو نیافت و انتظار نشست در این حال زنی سر ابرار الغد رسید این بود خمار
گفت است گفت از بد در جشن خوان رفته و قرن زوجه او بنتم بغل سعی بدر جیب گفت
بیند خواهم گفت که معدار گفت بود و درهم گفت ده درهم بده و منتظر باش گفت چنین
کنم گفت به خمار بگوئید و برفت و اقیشر از دنبالش شنفت و آنزن را بدید در بوجی
آن زن در مغ سرای اقیشر ده درهم بدو داد آن زن برفت و از در دیر بیرون رفته
حجره ملوس اقیشر بطول انجامید بعد از ملام برابر و در دار آمد تو گفته شب این نشستن چه
حکایت گفت گفتند آن زن حیلت کرده و او را ام البنین گویند و از قبیله
عاد و چنین است اقیشر بد اشت و او را به نیرنگ و فریب داد افکنده پس اقیشر این
خویش نهاد و حکایت بگذشت و گفت امروز فریفته گشت خمار و آن را بیارد و به اقیشر گفت

لم نغذ بنات خمر سواقا تعد اقضيا العبادات حقين

و نقولند ان زام حضی حال خیر فرا النکه و اقیشر در بحواو و حفی انبساط است که حقی
خمار تقاد و شنیده گفت ابرد مو و ده درهم از جواهر بحق کن گفت از آن کره ده درهم از این
برگرفت و بخرید شراب بغداد گفت بو کشید بغداد و درهم بود نزدیک سه درهم که از تو خمر ستانده
تا او را بخرد اگر بها کسی به تو ده در درهم از تو خو درست و آن ده درهم اقیشر گفت لا و الله

جز آنم چیزی که بنوشتم و جز آن چیزی دیگر را نوعی نگویم هم اکنون اگر در مادر توست
دزدیده ای او را بفروشم و اگر دیگری است بخورد او ظهر نبود خمار گفت مردمان همه
این آن چیزی کدام یک است اقیشر گفت بر فرج کسب وارد است که جایز شمارد او در درهم
سیصد بدو گفت اگر چیزی و مطلب این است فرما این غرامت بکشم و آنچه بدان واجب
دارد بپردازم و ضرورت رکعت دو هر بس آنچه گفت کار کرد آن و آنچه بعد این
حکایت کند که وقتی اقیشر بعد گفت از ضرورت بر آن و نماز گزارد گفت نماز گزاردم
آن زن بر اطلاع شود اقیشر گفت گفت آرام گیر هم اکنون از او کاری بکرد و چنان که
نماز گزاردم و تطهیر نکنم به تطهیر مردم و نماز فرو گزاردن آن زن گفت صواب نیکو بوده
کرد الله اگر جز این تحفه بود بدون وضو نماز گزارد و نیز حکایت کنند که وقتی اقیشر در خمار
خانه حیره خمر بیاشامید در این حال یکی از مردم شرطه امیر حیره بیامد و بر در رسید اقیشر
در بر روی او فراز کرد شرطی او را آواز داد و همی خیزد که تمام بازکن اقیشر گفت بدو که
کجا اند از توانگر خوانم بیرون آیم و بر در نشسته بود و خوان است در آن بنشست از آن نقد است
باشا ... آنگاه بدیشان ربع از این سوی در بود تراب فرود آمد طرف بیت همی گفت شعر گفت

سَأَلَ الشُّرْطِيُّ أَنْ نَهَبَهُ ... فَسَقَيْنَاهُ بِأَنُوبِ القَصَبِ
إِنَّمَا نَشْرَبُ مِنْ أَمْوَالِنَا ... فَسَلُوا الشُّرْطِيَّ مَا هَذَا الغَضَبُ

و هم لانه این مسطور است که قیس بن محمد بن الاشعث را جنا بود وقتی اقیشر نزد قیس آمد و
سوال کرد که او را سیصد درهم بود عطا کند اقیشر گفت که نیکو بود این سه درهم بخرج
تا بپایان رسد و اقیشر روز عقد گفت او بشد و سیصد درهم بگرفت و یکصد درهم در بهای طعام و
دوصد درهم در بهای شراب دو درهم بگرید آن دابه علوفه او بود به خانه خمر فروش جلب
داد و بداد و چون آن سیصد درهم بمصرف رسید دیگر بار نزد قیس شد و سوال کرد و او نیز سیصد
سیصد درهم عطا کرد اقیشر در آن مبلغ نیز کاری کرد همچنین بمصرف رسانید و دو مرته هم
نیز نزد قیس شد و هم چنان سیصد درهم بطلبید و اقیشر آنچه بود بدان طریق بکار است
و چون چیزی بپای نماند دفعه چهارم نزد قیس شد قیس گفت بدرود من با تو بیاید اینکار دگرگون بود
برما خراج ... اقیشر رنجیده این شعر بگفت

أَلَمْ تَرَ قَيْسَ الأَكْمَهِ بْنَ مُحَمَّدٍ ... يَقُولُ وَلَا تَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ

رأيته

رَأَيْتُكَ أَعْمَى العَيْنِ وَالقَلْبِ مُمْسِكًا ... وَمَا خَيْرُ أَعْمَى العَيْنِ وَالقَلْبِ يَبْخَلُ
فَلَوْ صُمَّ تَمَّتْ لَعْنَةُ اللهِ كُلُّهَا ... عَلَيْهِ وَمَا فِيهِ مِنَ الشَّرِّ أَفْضَلُ

و نیز قیس این شعر بشنید گفت اگر او را از رحمت خدا را اقیشر بر ربه بیشتر کار است هم
محمد بن معاویه حکایت کند که وقتی جماعتی از مردم کوفه که در مراتب ابوبکر و عمر
و عثمان و علی علیه السلام خصومت افتاد سرانجام گفتند قرار براین دهیم اول کسیکه بدین دیوار
که در میان ما است در آید حکومت با وی دهیم و در این حال اقیشر برسید دیگران بر او شدند که این
انجمن است از حکایت و مخاصمه بازگفتند اقیشر بعد از درنگ بشنود آنگاه این شعر گفت

إِذَا صَلَّيْتُ خَمْسًا كُلَّ يَوْمٍ ... فَإِنَّ اللهَ يَغْفِرُ لِي فُسُوقِي
وَلَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّ النَّاسِ شَيْئًا ... فَقَدْ أَمْسَكْتُ بِالحَبْلِ الوَثِيقِ
وَهَذَا الحَقُّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ ... وَدَعْنِي مِنْ بُنَيَّاتِ الطَّرِيقِ

و از این اشعار یک بیت باز نموده در میان اهل حجت اکثر آن و بحبل الوثیق
ر حبل وثیق است تمسک جستم و از راه روشن و آشکار بطریق دیگر نشوم و از
دیگران حدیث نگویم نه از چنین حکایت کس نه از روم و خود باک دارم از این قوم
و هم محمد بن معاویه حکایت کند که اقیشر را از اقوام خویش لابد به منور در درهم کابین بست
... آخر را هم معدود بود و دوا ... به نزد ابن البغداد ...
و در بهای چنین بود باید و صداق سوار ... دهقان آن مبلغ را بداد اقیشر این شعر بگفت

كَفَانِي المَجُوسِيُّ مَهْرَ الرَّبَابِ ... فِدًى لِلْمَجُوسِيِّ خَالٌ وَعَمْ
شَهِدْتُ بِأَنَّكَ رَطْبُ المُشَاشِ ... وَأَنَّ أَبَاكَ الجَوَادُ الخِضَمّ
وَأَنَّكَ سَيِّدُ أَهْلِ الجَحِيمِ ... إِذَا مَا تَرَدَّيْتَ فِيمَنْ ظَلَمْ
تُجَاوِرُ قَارُونَ فِي قَعْرِهَا ... وَفِرْعَوْنَ وَالمُكْتَنَى بِالحَكَمْ

و از این لفظ جز ابوجهل نخواهد را ابو الحکم از نخست کنیت داشت مجوسی این ابیات
بشنید گفت و یک از قوم و عشرت و لیکن نوال الاول دگر باب با من و بنی آخر
آنکه خواهی عطا بکنم و در باد اینگونه در حق من بگفتی از شعر تو دیگر تو را نباید اقیشر
گفت تا خوشنود شد تو را بملوک روزگار قرین داشتم و برابر صحبت تفوق دادم و هم از آن
تو عکرمه بن ابی جهل ... در زیر بره یافت و شعر حنفی در مجوس گفت این طلب

وَبُنَيَّاتُ الطَّرِيقِ مَصْغَرُ أَمْرٍ
راههای خرد و تنگ

شن بن بر وزن غراب زمین و
نفس و اصل و نژاد
گفته میشود فلان طیب المشاش
ارکریم النفس و رطب المشاش
نیز آمده و لبان معنا است
خضم بکسر خاء و فتح ضاد
معجمتین و تشدید میم ... مرد بار
بسیار بخشنده

حکایت آورده‌اند که روزی اقیشر در دکان شراب فروشی شراب بنوشت و چیزی نداشت که در ازای بها بدهد

آنگاه از جامه خویش بیرون شد و جامه را گرو نهاد و [illegible] از جای خود در میان [illegible]

گرفت این وقت مردی فرا رسید و در طلب گمشده خویش آواز برکشید اقیشر در آن حال [illegible]

بر فضای گمشده [illegible] بانگ او [illegible] محفوظ بدار فقال گفت که حقیقت [illegible]

[illegible] هر بار [illegible] خدمت [illegible] گفت [illegible] بخواهم نگاه

بدارد [illegible] تو از من دیگر [illegible] بدوش [illegible] فقال از این سخن بخندید و [illegible]

رد کرد و گفت [illegible] شراب دیگر باره جامه [illegible]

و از این پس از تو هرگز این نشنوم [illegible] اصمعی حکایت کند که روزی عبد الملک بن

مروان [illegible] گفت شعری نیکو [illegible] در صفت خمر گفته بخوان [illegible]

تُرِيكَ القَذَى مِنْ دُونِهَا وَهْيَ دُونَهُ لِوَجْهِ أَخِيهَا فِي الإِنَاءِ قُطُوبُ

كُمَيْتٌ إِذَا فُضَّتْ وَفِي الكَأْسِ وَرْدَةٌ لَهَا فِي عِظَامِ الشَّارِبِينَ دَبِيبُ

عبد الملک گفت احسنت ای ابو معرض [illegible] در توصیف خمر شعری چنین [illegible] تو خمر

آشامیده‌ای اقیشر گفت ای امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] اخبار اقیشر [illegible]

بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای

روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد [illegible] از کتاب اغانی گوید یزید بن الحکم بن عثمان بن ابی العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بقولی یزید بن الحکم بن ابی العاص [illegible] عثمان عم اوست و صحیح همین است عبد الرحمن [illegible] گوید حجاج بن یوسف یزید بن حکم ثقفی را بحکومت و ولایت کوره فارس [illegible] و چون فرمان حکومتش [illegible] یزید [illegible] وداع [illegible] حجاج گفت [illegible] از اشعار خود [illegible] مقصود حجاج این بود که یزید شعری در مدح او [illegible] لکن یزید قصیده‌ای [illegible] در مفاخرت خود نظم کرده بود [illegible]

وَأَبِيَ الَّذِي سَلَبَ ابْنَ كِسْرَى رَايَةً بَيْضَاءَ تَخْفِقُ كَالعُقَابِ الطَّائِرِ

[illegible] حجاج [illegible] مفاخرت [illegible] آنگاه حجاج [illegible] گفت [illegible]

بگوی کدام

قصه بردن [illegible]
[illegible]
مراقبه
کمیت بضم اول [illegible]
[illegible]

احوال یزید بن الحکم

بگوی کدام یک تو بودی [illegible] فخر و مباهات [illegible]

این عهد نامه امارت و حکومت را [illegible] آنگاه عهد نامه [illegible] حجاج باز [illegible]

وَوَرِثْتُ جَدِّي مَجْدَهُ وَفَعَالَهُ وَوَرِثْتَ جَدَّكَ أَعْنُزًا بِالطَّائِفِ

یزید [illegible] بطائف

بمیراث رسید آنگاه [illegible] سلیمان بن عبد الملک ملحق گشت و او را [illegible]

[illegible] مدح [illegible]

أَمْسَى بِأَسْمَاءَ هَذَا القَلْبُ مَعْمُودَا إِذَا أَقُولُ صَحَا يَعْتَادُهُ عِيدَا

سلیمان گفت حجاج در این حکومت [illegible] مبلغ [illegible]

[illegible] درهم سلیمان گفت [illegible] این مبلغ [illegible] این کلام [illegible]

و سلیمان [illegible] خلافت سلیمان [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] این شعر [illegible]

وَمَا العَفْوُ إِلَّا لِامْرِئٍ ذِي حَفِيظَةٍ مَتَى يَعْفُ عَنْ ذَنْبِ امْرِئِ السُّوءِ يَلْجَجِ

[illegible] زبان [illegible] یزید بن الحکم

[illegible]

وَيَأْمَنُ ذُو حِلْمِ العَشِيرَةِ جَهْلَهُ عَلَيْهِ وَيَخْشَى جَهْلَهُ جُهَلَاؤُهَا

حجاج [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عبد الملک بن مروان

[illegible] شاعر ثقیف [illegible] در زمان جاهلیت [illegible] و در زمان اسلام [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یزید بن الحکم [illegible]

[illegible] الخِضَابَا

[illegible]

[illegible]

و شاعر [illegible] در زمان جاهلیت گفته

وَالشَّيْبُ إِنْ يَظْهَرْ فَإِنَّ وَرَاءَهُ عُمُرًا يَكُونُ خِلَالَهُ مُتَنَفَّسُ

لم تستفض من المشيب قلادة   ولما بقي في اللب والكيس

و هم لفظ که بحق یزید بن المهلب بزدی عبد الملک الا فلع بود یزید بن حکم با او گفت

ابا خالد قد هجت حربا مريرة   وقد شمرت حرب عوان فشمر

کنایت از همه دانی بر زن و در کار جنگ بیکار با حج یزید بن مهلب کشتا ستیقن با او رجعی

با بن شور رسید

فان بني مروان قد زال ملكهم   فان كنت لم تشعر بذلك فاشعر

دولت بنی مروان بپایان رسید اگر کمتر بنی مروان گفت با شوت بذلک و حجر بن شور رسید

فمت ماجدا أو عش كريما فإن تمت   وسيفك مشهور بكفك تعذر

یزید گفت فهذا ما لا بد منه که پیش از همه از بنی کار دولت باز ستم تا بزرگ آرزو برنشینم

در میدان کارزار جان سپارم و مفقر که بنیاد این بود بود یزید بن مهلب بغرر نام

یزید در روز نیست اول نوشت استیقن با او در روز نیشتر م ما شوریدت در روز نیستما با حجه فتنم

احوال شبیب بن ...

بیان احوال شبیب بن رجاء

از شوار روزگار عبد الملک بن مروان

شبیب بن یزید بن حمرة و بقولی جبرة بن عوف بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن

قرصافه بجز قافیه است

غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان و رجاء نام پدر او است و نام رجا قرصافة دختر حارث بن

عوف بن ابی حارثه است و پسر خاله عقیل بن علقمه است و مادر عقیل عمره است دختر

حارث بن عوف بود و این که قرصافه لو رجا لقب گفته لبلت بغدر او بود نزا آنکه

ریمن داشت بجهت شبیب شاعری فصیح بود از شوار اولست امویه است و همیشه در این

روزگار نیار و جز برار وفود با خربدار طعام و علوفه شهر بادیه و عقیل بن علقمه بود

را غرور با وی یزید نیز بغض جه در عقیل است شوری عظیم بود و شبیب و عقیل هم در

میان قوم و عشیرت فایق شرف و شد بود و شبیب اعور بود چه در زمانه ای با مردم طی

و این ... تحارب رفت که چشم او بیک از مردم طی کند و ابو عبیده گفت و قرار بلیاه

ابن لعنه بر عبد الملک بن مروان در آمد و این شعر بود در ... شبیب بن رجا گفته بود که فرین را بینتم

... عبد الملک در ... شبیب

أفي كان خيرا من ابيك ولم يزل   جنيبا الاباني وانت جنيب

عبد الملک گفت در این نخچیر دروغ گفته چه پدر او از جد تو بهتر است پس این شعر انشاد در زنم

وما زلت خيرا منكم عضد كابها   برا اسيك عادي الجاد ركوب

عبد الملک گفت این نخچیر راست او گفته چه که شوار شبیب بقدر بشر وفرزان از خود وصوف

عبد الملک بمقدار و تقاپت مردمان با همه در بوادی بخوار از وی و سخنه شکفتن گرفته

و این حال نیز خرّان بود چه عبد الملک لو معلوم چه شبیب از حیث شرافت آبا بر اردت ایّام

و ارتحاه از جهت افعال و اوصاف و شرافت نفس بر شبیب تفوق داشت از عمرو بن ابی

عمرو حکایت کرده اند روزی عقیل بن علقمه با شبیب بن رجاء تفاخر در زمین شبیب این ابیات

بجواب نخچیر گفته و او بر جانب قه مادر یعنی عمره دختر حارث با مردم از جهت طی داد بود چنان

نزاید در این راز نصیحتی و نگویش بنواز انجهیت

دعت حل بربوع عقيلا لحادث   من الامر فاستخفى وعا عقلها

فقلت له هلا اجبت عشية   لطارق ليل حين جاء رجلها

فحدثت بايام لغيرك فخرها   وغرتها معروفة وحجولها

و نیز وقتی عقیل بن علقمه و شبیب بن رجا نزد حکم بن ایکم حضور یافته و در بالا احوال نخچیر را و نمو

و عقید حج با بن مروان بمهر تدیم داشت و بر تن از دحوا زحم و در حبله نکاح ایشان بود

بر شبیب قرون مبرخواست و شبیب او بود حجت و در عهد اشعار زن این کلمه این شعر بعقب

ابا الجفات كثرت الناس جانا   واعناق الالوم بنجب قبال

و نبود عقل اخوة بن یربوع قوم ولی این علقمه لذه مردی حیا جز چنانچه ابو عمرو گفته و قتی

یکی از این ان مرد برادر جد عقیل بود و عقیل بن علقمه خود بشتی مردی او گفت این مرده

هکو زحل بکن کشته بخاک شد آنگاه سیلی زنیمان بدو و دیگر ایمان بود بر نکو این مرده

و سرکبر بود بر زانو این گواه بدانست آلف ار حمی مانند خفته آب بلا زنی عقیل بود گفت ... به

موضع ه بجوت اد بود در زمین جای از نه یا دو بود دکه این برادر و او بود در آن کوال برنکون

سجه و فاک ریخت در زمین ما کرج بوشیده و دست و فی باز شد بعد بر دیگر با جمل گفت

اخر برای بجا ماندیکر بسو اودی برکرم و دشت و با این بود کم داد روز قیامت

بجاهلی بار تعجب او بود نخچیر کراز حرا اکر ضد اور خیر ادلوی خنان برادر او برکشتار عاصم بن

احمر این حکایت کند ارتحاه بر بنیه این شعر بود در هجو شبیب بن البرصاء گفت ... او الازم عوف

نسق بر شیرد

فلو كنت عوفيا عمية واسهك   كذا كذا لكن المريب مريب

حکایت از بعضی اکابر ارطاة بن عوف مسموع گردیده و اضحیه از آن گفته و ارطاة بن عوف
مجمع بسیر شدن با هیاکد بود و کمتر کسی از اینها است از این ایست العقوق است الی شبیب بن
برصاء و نیز مراد از مرکب ارطاة بن سهیه کورست و هر که گانی ابن سهیه اکنون زنده بود
تا بدانست بن عوف راست ابن بحر کرده و قرن حظل این شعر خود بود و در مسمع عبد الملک بن مروان بخوانده

نکر العواذل یشتمن ملامتی والعاذلون فکلهم لحانی
فی ان سمعت بشیر معتوبة صرف مشعشعة بابوشتان

عبد الملک در مذمت شبیب بن برصاء در این شعر خود فرموده است بدان ای تو اکرم مباشد

وانی لتهلک الوجه بیض اذا الحزن القادحة المعبس
تضنی ساحودی لمن تبتغی القری وکل بخیل القوم ظلا وجندس
الیس لذی القربی برا او مکوی باعناق اعدائی حبال فتمرس

و نیز عبد الملک بن بشیر بن ابی رشید در صفت بذل النفس و زمان طلب ذکری گفت تمثیل و تعجب میکند

و عاقب حصن للفراهقا و فی مواطن ان تثنی علی فاشتما
فقلت لحصن نخ نفسک انما یذود الفتی عن حوضه ان یهدما
تاخرت استبقی الحیاة فلم اجد لنفسی حیاة مثل ان تقدما
سیکفیک اطراف الاسنة فارس اذا ریع نادی بالجواد والجحی
~~اذا المرء لم یغش المکاره اوشکت حبال الهوینا بالفتی ان یجذما~~

خالد بن کلثوم گوید سبب رهان بجاد در میان شبیب و عقیل این بود که شبیب بن بشیه بوقار از سلامة بن
سعد نمود دختر عقیل گفته امرد سلامه از زنان بن مرة بکرد شیء و طرفه نموده که عم مرکبه
عقیل بود خشم فرو کرده و کی اوده با غلامان خویشتن دختران خود را ازا که ... بکذرانند ناگاه
آن شخص سلامه بر حمله فرو برده و برگذشت عقیل و غلامانش ... بردن بگفتند و او را گفت
بدند و دختر را بوعقو که امرده ... تعمد ... و دیگران ... بر ... و از آن روز شبیب
برصاء و عقیل بن علفه با آب بهجو یکدیگر گشتند و این عقیل ... شد ... و با غیرت بود

بیان احوال ارطاة بن زفر از
شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

ارطاة بن زفر بن عبد الله بن مالک بن شداد بن غطفان بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن

احوال ارطاة شاعر

با وشتان بروزن غراب الحاله است ... که

رحال ... عبیر بودست بخواه ...

چندی کس ... حاله است

مرة بن علم

مرة بن سعد بن ذبیان مادر او سهیه دختر زامل بن مروان بن زهیر بن ثعلبة بن جدیع بن ...
جشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف بوده است در جاهلیه نوبهار افاضی مطوله استه او شعر
از بنی کلب و از آن ضرار بن الازور بود و مختار از ضرار حدیث است بن زفر بن حارث
رسید و ارطاة بود و از او فرزند زاده ضرار ارطاة خبر را یافته ضرار نقد حارث بن عوف
شد و گفت یا حارث افلک الی من تبغی و بتول گفت یا حار اطلق لی ابنی فمن فی
فی بطنی من نطلق من اسری مختصر ان اباه امره سوء ان کفر و در این شعر
خواهر زن بوده بر ارطاة بود از زفر یاد کرده و بعد گذارد حارث ارطاة بود و او گفت
نیست بوجه ... بر در این هجا نشد بن جرّ بن غطفان او بود بدیوار ارطاة بود از زن
بگرفت و به زفر باز داد و ارطاة در این شعر ... تنبیه مسکنه و با اعلاد قدح

فاذا تخاصمتم فلتم یا اخا واذا لطمتم فلتم ابن الازور

و به سبب مادر او سهیه ... غلبه او داد و او ... نسبت الامر و ابن سهیه بخواهد
و این ضرار بن الازور ... بن مالک بن نویره بود و برادر متمم این شعر گفته است

نعم الفتیل اذا الوباح تناوحت تحت السیوف قتلت یا ابن الازور

هجا ارطاة شعری فصیح و از جمله شعرای ... است ... ابن سهیه ... سبب
نزول ... در میان قوم و عشیرت ... بجود و صدق ... ابی ... زدست
و این شعرها افتخارات او بشبیب بن البرصاء در ذکر احوال شبیب مسطور شد ابوعبیده گوید
و قدر ارطاة بن سهیه در خدمت عبد الملک بن مروان در آمد عبد الملک گفت حالت تو چگونه است
و این وقت ارطاة روزگار در ... پیر ... بود گفت او صالح ضعیف و احوال فاسد
و آنچه بوجوب آن گذرانده و آنچه ... لب ... گشت عبد الملک گفت در
شعر ... چه حال گفت یا امیر المؤمنین ... نه حالت طرب و نه غضب
نه رغبت و نه رهبت در ... و در این ... صفت ... شعر ... یکی

بر این چند بیت او گفته ام

رایت المرء تاکله اللیالی کاکل الارض ساقطة الحدید

و بقیه این اشعار ... بخواند و آنچه عبد الملک ... از آن ... در ضمن احوال عبد الملک
و مکالمات او با شعراء مسطور گشت و هم در ذکر احوال مروان بن الحکم ... بیان ...

هجای عبد الملک با الحجاج

و نیز خبر نمود در ضمن احوال شبیب بن یزید که از رحم هنگ در میان او و ارطاة کارها جاری شد مرحث و بکر بن ... فرادان مجوانان و هر یک آن ... از عشیرت خود ... گردند ... ار د ... بوصلح ... بود مرتدها ... فکند ... مصاهرت داشت و جز او هم جدا شده سبب ... ارطاة لاستی گرد و ارطاة این شعر بدو گفت و از اذکر است

وَإِنَّ رِجَالًا يَبْتَغُونَ سَلَاحَ دَقَاقِمِ ... لَا يَأْتِيهِمْ فِي ابْنِكَ نَصِيبُ

فَلَوْ كُنْتُ عَوْفًا عَمِيتُ وَدَهَلْتُ ... لَقَالَكَ وَلَكِنَّ الْمُرِيبَ مُرِيبُ

داین شرح هم در ذکر احوال شبیب مسطور گشت و ... در عوض ...
اقوال عقیب حکایت کهر لذ دوجز ارطاة این شعر را بگفت ... جناب ...
بن عوف ... جمع ... در بن عوف بود ... و در شب
نسبی ... بنو عمر در بن عوف شاعر بود عمر و بن ابی عمرو ...
کرده جانب بود ارطاة بن سهیه ... از خشم ... او بود وجزه ...
وطاقها با هم نسبتی ... روزگار در میانه ... تا وقت آنکه دارطاة
بود روزگار ... بر ... گذشته ... قبیله بن مرة و ...
کرد ... ارطاة بود ... و جزه ... و آن وقت ...
و اکثره ... گشته و آن ... و نیز ... وقت ...
ارطاة ... گذشته روزگاران ... و آن زمان از ... روزگار ...
لغایت ... خلافت ... ارطاة ... و ... بود و آن
جمع بود ... و جزه ... که آنگاه ارطاة ... این شعر گفت

مَرَرْتُ عَلَى عَظْمٍ فِي بُوَانَةِ عَرَفْتُهُ ... تَقَطَّعُ أَقْرَانُ الصِّبَى وَالْوَسَائِلُ

فَكُنْتُ كَظَبْيٍ مُفْلِتٍ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ ... بِهِ الْحَيْنُ حَتَّى أَعْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ

وارطاة بن سهیه و جزه بود ... وادان ... از مودت ...
... در منزل او ... چنانکه در این شعر ... اشارت کند وگفته

وَمِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ أَنْ كُلَّمَا أَرَى ... لِوَجْزَةَ مِنْ أَكْنَافِ رَمَّانِهَا ذَا رِيشِ

وَقَدْ جَاوَرَتْ قَصْرَ الْعُذَيْبِ ... بِوَعْسَاءِ الْأَبَاطِحِ الْعَيْشِ

لقد طال

سلع اول کوهی است بر هر جانب ... گویند ... اول جمع ... سنگ گفت ... روزگار

قرن ... جمع آن اقران است

لَقَدْ طَالَ مَا أَعْيَتْنَا جَمِيعًا وَوُدُّنَا ... جَمِيعٌ إِذَا مَا يَبْتَغِي الْأُنْسَ آنِسُ

ابن الاعرابی حکایت کند و گفت ارطاة بن سهیه ...
ابی سفیان ... در عام الجماعة ... عبد الملک ...
... در خدمت عبد الملک ... ارطاة مرد ...
... ارطاة ... جبر ... و ... آن ... گفت

إِذَا مَا طَلَعْنَا مِنْ ثَنِيَّةِ لَفْلَفٍ ... فَبَشِّرْ رِجَالًا يَكْرَهُونَ إِيَابِي

وَخَبِّرْهُمُ أَنِّي رَجَعْتُ بِغِبْطَةٍ ... أُحَدِّدُ أَظْفَارِي وَيَصْرِفُ نَابِي

وَإِنِّي ابْنُ حَرْبٍ لَا تَزَالُ تَهُرُّنِي ... كِلَابُ عَدُوِّي أَوْ تَهُرُّ كِلَابِي

گفت ... آراد ... زبان تیز و لسان ...
... دندان ... و این ...
... ارطاة بن سهیه با ربیع بن قعنب ...

لَقَدْ رَأَيْتُكَ عُرْيَانًا وَمُؤْتَزِرًا ... فَمَا عَرَفْتُ أَأُنْثَى أَنْتَ أَمْ ذَكَرُ

... ام زن ... یا مرد قعنب گفت ...
... ارطاة از جواب مغلوب ...

و بقول ... ربیع بن قعنب ... نگفت

لَكِنَّ سُهَيَّةَ تَدْرِي إِذْ أَتَيْتُكُمُ ... عَلَى عُوَيْجَائِهَا مَا أَغْلَبَ الذَّكَرُ

گفت ... و ... مردم ... ارطاة ...
... ارطاة ... ابو عبیده حکایت کرده
که ارطاة بن سهیه ... عمر و ... ارطاة ...
... و ...
... مردم ...
... ارطاة ...
... ارطاة ...
... ارطاة ...

لفلف کوهی است روزن جعفر

سهیه بضم اول بر وزن ... عویجا ... بر وزن ...

در آنجا اقامت کند و نخست بامداد شهر ارطاة بن سهیه بی آنکه بر خیزد با وی راه برگیرد مردمان مهمان
از هر در با وی سخن گفته و سوگند یاد کرد و نصیحت را نهفته داد و ان نکرد و شیر برگشته و نامه الا
به نزد و گفت سوگند نخواهی تا راه بر نزلی اگر خواهی برو مرا اگر خواهی بمان با نیز آنجه نصیحت بود دل
بدین بود و در مجالس نزد او بعد از آنکه برود و ریاست نیز و بر آن نزل تا او نیز مجبور از فتنه

و ارطاة در آن روز شعری چند در این برای عقبه از نخست

وَقَفْتُ عَلَى قَرَابَتِهِ فَلَمْ يَكُنْ ... وُقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرَ مَبْكًى وَمَجْزَعِ
أَأُنْسَى ابْنَ سَلْمَى وَهُوَ لَمْ يَأْتِ دُونَهُ ... مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا مِثْلُ صَيْفَيْهِ أَرْبَعِ

در آن هنگام که مسرف عقبة المری به مدینه درآمد و در واقعه حره مردم مدینه را قتل کرد قوم عزیز
او به تهنیت او باید و در آن هنگام نخست گفته و خویشاوند عطیت نه از ارطاة نیز در میان
ایشان بود آن هنگام که آنجا نخست بود خوار و از ارطاة نیز ما رشته او را مدح کرد و مسرف او را
نیز دشنام برگرفته و بکلمات بی ادبانه قبیح باز گرداند و با او بگو مردی از ابن شام از قبیله عذره
که او را نام نخواند بر مسرف آمده بود و از آن پس ارطاة بود در حضرت معاویه بن ابی سفیان
می برد و گفت معاویه رعایت او را نیکو نمود و اشعار او را بسیار نیکو بشنید و او را صله
و جایزه بخواهد چنانکه این خبر در قبیله ارطاة بود به شارت بجولانه و گفت از بن اقوال
واقعه اسیر آورده قطار باز با ما عمر و گوینده قطارات و اگر صحت با بر دامورد استقامت
نرود و دیر و رشید بر گفت که من نخواهد بود و آن منزل و مقام و منزلت تو را در قسم امیر
المؤمنین نیز معاویه را بنشانم مرکز جز محبت از نزدیک بن او را صله داده و با بر عمر تنها بر آن

و بر آن قول برآنست ارطاة در مدح او بجز مسرف بگفت

لَحَى اللهُ قَوْمًا أَسْرَفُوا ابْنَ مُحْرِزٍ ... وَأَنَا أَرْثِي لِمُسْرِفٍ حَيْثُ أَثْرَا
مَرَرْتُ عَلَى رَبْعِهِمَا فَكَأَنَّنِي ... مَرَرْتُ بِجَارٍ مِنْ مُسْرِفٍ حَيْرَانَا
عَلَى أَنَّ ذَا الْعَلْيَاءِ عَمَّارَهُمْ أَخْطَرُ ... عَلَى الْبُعْدِ حَتَّى التُّهَمَةُ فِيهِ تُغَيَّرَا

جاذبان عمر اول و شعر او اسم او را سر و دو هر اسم مطالب است

باب احوال عجیر بن عبدالله

سلولی از شعرای عهد عبدالملک بن مروان

احوال عجیر سلولی شاعر

العجیر بن عبدالله بن عبیدة بن کعب بن عائشة بن الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبدالله بن سلول
شاعری اسلامی و از شعرای دولت امویه است در جلد یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر

عبدالملک

غزار عجیر اول انه که از وی است

عبدالملک بن مروان بود برای کار او سوی مطلوب بی بعید بود مردی از مردم خثعم ختنی دست و دلالت نمود

مطلوب بیرون امیر المؤمنین در امر بعید القعر

و با آن در این شعر بود

لَا نِعْمَ الْأُغَرُّ أَبْعَدُ الْقَعْرِ سَاهِرٌ ... إِنْ لَمْ أُرَوِّحْ بِمَبْعَطِ الْأَهْلِ مَطْلُوبِ
إِنْ تَشْتَرُونِي فَقَدْ بَدَلْتُ أَكْثَرَكُمْ ... دُونَ الرِّفَاعِ بِجَفَانٍ الْعَقَابِيبِ
وَكُنْتُ أَحْسِبُ أَنْ سَوْفَ يُغَيِّرُهَا ... بَنُو أُمَيَّةَ وَعْدًا غَيْرَ مَكْذُوبِ

حقان بودن که او عجیر نمود از نزد خلافت یعقوب جنب از گلکت

این هنگام یکی از مردم خثعم او را بود بپیش از عجیر برگرفته روح بر آنکه و بعید بعد در آمد و گفت
یا امیر المؤمنین این مرد شاعر بود و عجیر بود بپیش ثقیف به ثقیف خواهر برادر بیخ دست آویز نموده
چه و شاعر کسی است که دانش بر خواهش است و از بعد بدان مرد بر تجمع بعد از آنکه بود و در ثقیف
و جانب عجیر مکتوب نموده بود و دولت عجیر بود و لکن بسته بر آنکه عبدالملک دانند و او را فقیه
عجیر از نیز دست آن خبر گشت و شب هنگام برخاست و راه برفت و بعید الملک بنوشت و گفت که

حکایت عبدالملک با عجیر

یا امیر المؤمنین این مرد از آن جهت با من بود بر آن آمده و بر کسی بود و بر آن خبر و ضایع آگاه بر
دادو نیز دارد بنگرد اگر آنچه بعضی گفتند بر خلاف واقع است نخست بر تو حلال است عبدالملک
فرمان کرد میز بن رفته و معلوم داشتند و آن آب بود و شد او خبر من از آن پس آن آب
در زمین از بعد بن قطع براست گشت و قتی عجیر سلولی بهجو مردی از مردم بن حنیفه زبان بر گشود
آن مرد در حضرت نافع بن علقمه که از شکایت نمود و بر صدق سخن خویش گواه بیاورد و بیان است نمود
نافع با ایشان گفت او بر بوبت آورد بر در حق خود آرام و نیز گفت اگر او بود با خبر در حضور
عجیر بود بعد خود آرام با بر شاد عا نکند و در آن بیت هدا از حد بی در لکه و از حق بیرون تا خبر چه
عجیر این خبر شنید شب هنگام از آن مرد فرار کرد و نافع بن علقمه باید و گفت که با نیز نافع از
مسجد بر شد این وقت بر آن آنجا جنگ در زد و گفت

فَإِنْ أَكُ مَجْلُودًا فَكُنْ أَنْتَ جَالِدِي ... وَإِنْ أَكُ مَذْبُوحًا فَكُنْ أَنْتَ ذَابِحِي

گویند از پس هرگونه تغییر و ادب با او توقف بنمود و بدیگران بگذارد و نافع گفت خویشتن تو از مردم
محفوظ بدار تا پس از این دشنام سلولی نشود را آنکه که بر گاه عیب تو بر تا از شرع او وقت
او در کار مردم تا خبر هکه و از آن پس عجیر بجولانی زبان گشت با ابن علقمه که وقتی عجیر سلولی
با مردی شاعر از مردم خزاعه در مصاحبت یکدیگر رفتی به مدینه نماند و آن شاعر خزاعی با آنکه
حضرت حسن بن حسن بن علی علیهم السلام برفت و عجیر بر آن مرد را از بن عارض مصعبه اشاره

از سلطان بلا یاب شده در آمد و حسن بن حسن علیه السلام آمد و خرج عیال و عبا به نوعی داد و خرم حزین
برداشت و گفت عامر بن عمیر بعمیر داد و او بود و توبس گواهی خبر عمر از حال او بیدار شد و گفت

یا لیتنی یوم حزت القلوص له یممتها ها شیئا غیر ممذوق

محض النجار من البیت الذی جعلت فیه النبوة یجری غیر مسبوق

و در این اشعار از افسوس و اندوه و دریغ باز نمود و معروف است که این قصه هنگامی روی داد که از بنی هاشم شده و ضرار نوبت بود در خاندان ایشان و نام قریش شود و رفتن حسن بن حسن
علیه السلام بود و منزلت حسنه و عطایه نزول کرد که قسم عمیر بطرف آن و مرد عام آن بدو تو باتو
اگر چند تنظر و رحمة آن بنوی و قرب هستی افتد و عمیر بلوی بجانب و شرب شراب مشغول بود و گذشت
انجاعت عمیر بود نیز غنیه باشید میر در وجه به سلطان در آمد گفت این شعر را بخشید و طعام آن
مستان و حبیبه عمر بود از آن آن بخشید شعر بود بخشید و از کتاب و شراب و بجوز نمیزد و جنین
شعر عمیر را در آخر روز نیمه ایام بود از ابدیات نقل و از اسید

عللانی انما الدنیا علیل واسقیانی علالة بعد نهل

وانشلا ما اغبر من قدریکما واصحبانی ابعد الله الجمل

وجهی از آن جمع لبوی گر امید از شعر بر سید گفته دلیسب بحر این نعول این وقت بیاد شعر می پرسیت
و مهر بود افراشته و خوابیده له بر کنید و آنجماعت از گوارای هر بخشید نه آگاه شعر بود بخشیدند
عمیر بر شد و بهمین رحمت از هجائم مرحمة مسطور است و عمیر سلولی و سلول نو بره بن صعصعه
بنت مره ابن عبد الملک بن مروان رهن بنمود و گناه بود در مکه و با وجه عبد الملک بن اشتغال
داشت آنجو و نیامد و از پس این است که مستقیم بار حمت و حسن در حضور او با ابیات این شعر بخواند

الا لله ام الغبر تبکیک علی فخ و فتها ناصل واکیتی

تا خراسان عبد الملک بزعوا از عمیر ما بی خبر و لیتیں بو جمع نه آمده باز کنی خبر نه در این در
امانت جمع تو را عطا کنیم و نیز معلوم بکنید شعر از جهت بن عامر در هجو منظوم گفته
نعقبا ابنا الاعرابیه کنید جنان بود عمیر بر از بنی عامر گرد و بو جهل ثم عبوخوا الفت و
محادثت بود از بد شان افتاده قسم و قتل آمده نو جمع نفسین الفرباله عمیر نیز بابا
رحمت و در محاورت ایشان منزل کرده و جمع آنجماعت عمیر بود بعد از مدت و محادثت دیده
نمی کند و گفته از ما رو گوار شو آگاه شیم و از رو جهت ایشان گار رکن بلا از محادرت

حزم و حزن و کن یتیمن شده گوست
با به بنی قصد واهیست
مذدوق یعنی مخلوط
محض یعنی خالص نجار بکسر نون
بمعنی اصل است

علیل یعنی مشغول کننده است
علال یعنی بشغل یکی مید دهم
نهل یعنی یک جام مید دهیم اول
صبح از شب منع یعنی صبوح بعد از آن
بیدار

بنبر از بکسر اول و لشه و تشدید
و جب جایی از مرحضر است

باعوث حجر بمجاورت آمد نو عمیر گشت در میان او و فیع حکومت بامال قیاد و عمیر مرد کرد
باز نه عرضه کرد صرف بکلی در ایام محاسن لشکر بود امیر رجب در بیابان پیش و هم هنا نمکراره
با آن مجادلت مامور شده آنجماعت قتل کرد و احوال عمیر بود و ز راه نقطه فقط
را خبر آورد عمیر از بد داد و بعد از مدت محمد بن مروان بن حکم و او که ایام از طرف عبدالملک
حکمران جزیره بود امر نمود و از بنی عامر و آمد که او بود ابن حمام نمی امید نمود و از مردم بنی کلاب
بود و احوال عمیر بود بعد از آن بود که شاعر شیرین شعری بود حمد بن مروان ابن حمام
کلاب بود و نیز هم و نزد او خدمت به مال عمیر بود باز داد و هم عمیر بود گاه
گوت بیقید بو رفع مهر از مجاورت آن و غیرت او بر کار بنی ابن حبیب که عبد الملک بن
مروان با بود و معلوم فرزندان سلطنه در وقت بحق آن آمد که در شعر کنید جز با منادی بن عمیر

یبقین الجار حتی یبین غنی ولم تأتنی الی کلاب جاری

الا آخره و عمیر مرد حماد بود و او را پسر بود فرزدق نام داشت شمه از احوال او در طبقه
و نیز از این پیش و از فرو باره حالات او و رو در احوال سلیمان بن عبد الملک بن هشام مسطور شود

بیان احوال جحاف بن حکیم که
از شعرای عهد عبد الملک بن مروان است

جحاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع بن خزاعی بن محارب بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة
ابن بهثة بن سلیم بن منصور از مردم شجاع و شجاعت و شاعر او را نیک است از این جهت در دو اصناف
کتاب قطاب در وقعه یوم البشر بابه حالات او و رحمت او و در نظر عبد الملک بن مروان با جلال
شاعر است ابو الفرج صفهانی در جلد نهم اغانی احوال او را بیکار رد و سبب قصه
یوم البشر بود جمعی که مقیم شد بدرک نفاذ ادقم که عمر بن شبه که جحاف در البشر مقتول گشت
و بجز اله بن الحق بخور که جحاف در دست آن بود و او بنده کرد عبد الملک بن مروان جحاف را
امان داد در حضرت عبد الملک در آمد و جبه سیاهی پوشیده داشت و بخواست عبد الملک که بعد
از آن اشعار را در این وقعه نمی و فخر و مباهات برخواند جحاف این شعر فرو خواند

صبرت سلیم للطعان وعامر واذا جزعنا لم نجد من یصبر

عبد الملک گفت دروغ گفتی هیچ بیکار بعفو و سلام نعفو آگاه این شعر را عبد الملک بخواند

نحن الذین اذا علوا لم یفخروا یوم اللقاء واذا علوا لم یضجروا

احوال جحاف

جحاف بتقدیم جیم بر حاء و تشدید

احوال مقنع کندی

عبد الملک گفت ... بخیل نکوهش و ... [illegible] ... و صفت مشهور داد الخ

باب احوال مقنع کندی که از شعراء

روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی گفته محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان بن قیس بن
الاسود بن عبد الله بن الحارث الولادة ... [illegible] ... عمرو بن معاویة بن کندة
ابن عفیر بن عدی بن الحارث بن قحطان بود و از آن رو که مقنع نامیده شد از کمال جمال و حسن دیدار
و کثرت حسن چهره که ... از دیده ... و ... تا ... آن ... از زخم چشم مردم ...
در حجاب ... و ... مقنع ... مردم ... بود و ...
دلاورا و ... ... از ... چشم مردمان ...
در بجور آمد ... شاعری فصیح و بلیغ ... بود
بود و نیز در میان قوم و عشیرت ... رفیع و ... بزرگ ...
و ... عمرو بن ابی شمر ... در امر ...
... مقنع ... مرد بخشنده بود ...
اموال ... عمرو بن ابی شمر ...
... مقنع دل ... عمر ...
... و تقنع این شعر گفت

إنّ الذي بيني وبين بني أبي ... وبين بني عمّي لمختلفٌ جدّا
يعاتبني في الدين قومي وإنّما ... ديونيَ في أشياءَ تُكسبهم حمدا

ابو خالد ... از فرزندان ... عبد الملک بن مروان ... گفت که
... از ... شعراء افضل ... افضل
شعراء مقنع کندی است ... عبد الملک ...

إنّي أحرّض أهلَ البخلِ كلّهمُ ... لو كان ينفعُ أهلَ البخلِ تحريضي
ما قلّ مالي إلّا زادني كرمًا ... حتّى يكونَ برزقِ اللهِ تعويضي
لن تخرجَ البيضُ عفوًا من أكفّهمُ ... إلّا على وجعٍ منهم وتمريضِ
... ... أمسى يقلّب فينا طرفَ مخفوضِ

بعض در اینجا کاتب ...

کانها من

فداه ...

كأنّها من جلودِ الباخلين بها ... عند النوائبِ تُحذى بالمقاريضِ

عبد الملک ... گفت ... صدق ...
... والذين إذا أنفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا ...

احوال ابی حزابه

باب احوال ابی حزابه ولید که از

شعراء روزگار عبد الملک بن مروان بود

ابو حزابه ولید بن حنیفة احد بنی ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم یکی از
شعراء دولت اموية است ... ابو حزابه ...
بود ... بصره ... دیوان ...
... سجستان ... عبد الملک بن مروان ...
او نیز ... ابو الفرج میگوید ... ابن ... شاعر ...
فصیح البیان و ... مردمان ... و در آن زمان ... طلحة
الطلحات ... یزید بن معویة عامل سجستان بود ابو حزابه ...
...

وأدليتُ دلوي في دلاءٍ كثيرةٍ ... فجئنَ مِلاءً غيرَ دلوي كما هيا
وأهلكني أن لا تزالَ رغيبةٌ ... تقصّر دوني أو تحلُّ ورائيا
أراني إذا استمطرتُ منك سحابةً ... لتمطرني عادت عجاجًا وسافيا

... طلحة این شعر ...
...
...
...
عبد الرحمن بن ... عبد العزیز ...
سجستان ... و ابو حزابه ... بصره ...
ابو حزابه در بصره ...
... ابو حزابه ...

هيهاتَ هيهاتَ الجنابُ الأخضرُ ... والنائلُ الغمرُ الذي لا ينزرُ

عجاج ... کاتب ...
...
از ...
...

عمر ...
...
... بخشیده است

الاخره فجر عون بن عبدالرحمن بن سلامه و سلامه نام مادر اوست و عون مردی از بنی تمیم بنی
مره فقس است این اشعار بشنید گفت ای مردمان بولتیم قریح دیدید ابوحزابه گفت فرزندی
اشعار از عموم مردم قریش نام بردم بلکه یک مرد بود به تمام بنی تمیم عون فطنت و خوشوقت
در آن مکان برفت و برادرزاده بنی نوفل ابوحزابه بود دعوت کرد و طعام و شراب
بنهاد و چندی بخوردند مانند ایستگی نخورد شراب مخلوط چنت این اهل ابوحزابه بود شکم را
گرفت و بیرون شد و جابجا نبرادر کوه و کمر راه هر چه بدید کرد تا جایی فرود آمد و خفت
رنجور گشت و از آن پس عافیت یافت در باب او بلاد و همه بیدار آمد و چنان عون بن سلامه را
در آن جا بیران نبود و بعد برادر برادر زد بکار بلاد الکلاب عرض توقف کرد و در شان وی سرود

لا سلّم الله على سلامة ۞ زنجية تحسبها نعامة
تكاد عيناها جبينها دمامة ۞ ذات حِرٍ كأنه حمامة
بينهما بطن كرأس الهامة ۞ أعلمها وعالم العلامة
كأن تحت ظفرها عمامة ۞ لو قذفت قدماً بها أمامه

این اشعار در میان مردمان منتشر گشت و همه فریاد بر آوردند و گفتند اعلمها و عالم العلامة
و عبدالله بن خلف پدر طلحة الطلحات در یوم الجمل با عایشه بود در خدمت او کشته گردید و عایشه
در البصره در قصر معروف بقصر بنی خلف بر بنی خلف نزول فرمود و از شعرا جماعتی بنوا در
حق طلحة الطلحات تکریم و تعظیم میرفتند روزی ابوحزابه این شعر در طلحه فرو خواند

یا طلح یا ابن مجالد الأحلافا ۞ والنخل لا یعرف اعترافا
إن لنا أحمرة عجافا ۞ یأكلن كل لیلة إكافا

طلحه بن عوف ... در هم بر وی عطا کرد و گفت این بود در مکان عطار ... دوم قرض
ابوحزابه گفت اگر تو زید بن معونه تو را از بهر تو وجه و وظیفه مقرر داد بود به تشریف
تو نکو بود بزرگان اصحاب مهمان که ما چه تو از آن فرو تر نیست و ابوحزابه در آن ایام
بسر برد و زید بن معونه زنده و زید امیر بود جمعی قوم و غیر شاه از خانه مرابود نعنه گفت

ثیر في سیفي وفلك خائب ۞ لكل لئیم بادل وتعلیج

کانت از لئیم بنی تمیم و قلب ... تا بکشد لیکن از مردم بخواهد لئیم جنب بیدار و ابوقرنه و از ام
نه بیدار گشت جمله همراه این اشعار نیز قوم او بیان نمود اعانت داد بود در آخر از زید بیرون

۴ بیته بروزن قامة ابوکوید

مجد بکسر عین مهمله وجیم بروزن رجال جمع اعجف یعنی لاغر است

الاکاف بروزن کتاب پالان خر است

معلج بروزن زعفر لئیم ناکس کو خود

ملامت کند ابوحزابه بود و از کفر تو کیاه بجز ترس راه نیابد و باید بهشت موجب گردد و از
تل لب و مواعب یزید بن بکر در گفت جز بر این و قبیل تران نشم و سوگند خوردیم هر که
بد بخواهد بر در مرکز اسب تقول و این شعر انشا نمود

فوالله لولا أن یزید ولو خرجت ۞ أنا ملكه من شرق إلى غرب
لأن یزید أغیر الله ما به ۞ جنوح إلى السوءى فصرها الأدبر
فقل للبني حرب تقوا الله وحده ۞ ولا تقعدوا في الطالح والغبر
ولا تأمنوا التغییر إن دام فعله ۞ ولم تنهه عن ذاك شیخ بني حرب
أبیت بها صرعا إذا اللیل جنة ۞ معتقة كالمسك تختال في القلب
وتلحي علیها شاربیها وقلبه ۞ یهیم بها إن غاب في أهل الشرب

و در این اشعار از مهر کرده یزید و عادت او معروف و مشهور و تغییر احکام الکبریا زمین میرد
بیکه از دهر امر فتنه بن حرب بن معاویه او بود از اینها صواب و از کثرت صبر و شرب
شراب از بیم دابو سوگند بخوار اگر شرق و غرب سلطان در حکومت یزید در آن عصار را در پیداد
در بنوه بد بنیان در سیرت کفایت و سخن عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بحجاج خروج کرد ابوحزابه
نیز با وی بود و چنین سرشت بی اندازه بد زنگ را نیز در آن بود و او بود اندر الصناجه تخوانند
و آن بیم بر بلاد فرس آن بود بار کس بسر بود در آن کشور ... بهم بکرد ابوحزابه نیز بود
نسب نکاه ملاذ بلاد لیک و زنی بر کس سر بود تو آن زمین بر کس گرد آن ... و چنین
روزی دو روز بخوار بر خطاب عبدالرحمن السیو و خداوند ابن عم بر او خوانده گفت

أمر عضال نابني وألجج ۞ كأنني مطالب بحجاج
وشر إذ ذهب البهج ۞ في فتنة الناس وهذا الهرج

ابن اشعث در سیستان بود و بهشت و خفتگان گفت و بنو عوف و ازینها و بولا کردد و آوره و مشهور
در هم بی حزابه عطا کرد و این قصه به حجاج رسید و از روی عجب گفت آن در لشکر او ابن
الاشعث بعنق و فجور رتبه هر چه بدید داد و تخیید و دو نفر گفت اگر خدا ترا بخواهد بر وی ظفر یابد و شوم
حجت عادت بنی تمیم و محمد بن حجاج برادر حجاج ابن اشعث بسجستان در آمد و عبدالرحمن فرار کرد
دار جمله مردم او فتنه و خرد بستی از بنی تمیم و در سجستان بمقیم بعضی کس بیابان ابوحزابه بود تا
و محمد بن حجاج گفت از جمالیسا ابن اشعث یک کس بر جا نخواهد و این مردم بنی تمیم همی از قوم تو در ایجا

جنوح بمعنی میل است والسبار بالضم دراب

مقیم بعضی گفتند ای حجاج لواء ما ندیم چه این شیث بعضی از طاعت سر باز فته گفت ای حجاج
طاعت نقض کرد این شیث لشکر کوه بر حجاج درآمد و جمع بوآن نیز نبوده او بود
دفع نیز حجاج بجز او کوششی نا ورنده و ابو حزابه توقیم نمود و لشکر شام بجانب او
لکن بن عتیم روز از حصار درآمد نزد کار زار نمود و لشکر حجاج ثبات نمود [illegible]
الشیاه [illegible] بعضی چند انکه پخت ملالت گرفتند و حجاج بهزیمت درازنه نموده مردم
بن عتیم از حصار بیرون آمد و حکایت قلت عدد حجاج بود گفت که از بن خنده و نیز ملوح
مرده نیته گفتند که اکثر اگر از صلح نمایند و بجوار بصورت تحت شام خان بکنیم
و دیگر باره بر سر کار زار رفتیم حکایت گفت از بهار [illegible] داد و داد جراته
نیز در آن موضع چند تن از مردم بن عتیم و دلیری و صبوری حجاج و مردم شام [illegible]

بیان خلافت و سلطنت ولید بن

عبد الملک بن مروان و جلوس او

خلافت ولید بن عبد الملک
۸۶

در این باب منقولست که چون عبد الملک بن مروان از عالم فانی رحلت نمود ولید از قبر او بازگشته
با جمع در مسجد بمنبر برآمد و مردمان بسوی او بر طرف انجمن جمع شدند و خطبه براند و گفت انا لله وانا
الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا بموت امیر المؤمنین والحمد لله علی ما انعم
علینا من الخلافة و بقول مسعودی بر منبر رفته و خدای را حمد و ثنا بگفت ثم قال لم ار مثلها
مصيبة ولم ار مثلها نعمة فقد الخليفة وتقلد الخلافة فانا لله وانا اليه راجعون
على المصيبة والحمد لله رب العالمين على النعمة گفت بیم مصیبت چون عبد الملک [illegible]
[illegible] خبر مقتل سلطنت ملال یاقلم از آن از فقرا استماع [illegible]
حمد و ثنا گویم آنگاه با مردمان گفت بار شوید و بیعت کنید پس بجای او بیعت کرد [illegible]
نوری در این ابن [illegible] او لشکر خود گفتن تو توئی و گفت گفت ولید بن عبد الملک بود و اول
لشکری بیعت او قیام ورزد عبد الرحمن [illegible] سلول بود در وفات و مرثیه گفت شعر

عوض نقض عین [illegible]
[illegible]
خطبه ولید

الله اعطاك التي لا فوقها وقد اراد الملحدون عوقها
عنك ويابى الله الا سوقها اليك حتى قلدوك طوقها

آنگاه با در بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز بیعت نمودند بر خالصه ابن [illegible] بعضی
گفته اند چون ولید بر منبر برنشست خدای را حمد و ثنا بگفت ثم قال ایها الناس لا مقدم

لما اخر الله ولا مؤخر لما قدم وهذا لا بد من قضاء الله وسابق علمه وما كتب على انبيائه
وحملة عرشه وهو الموت وقد صار الى منازل الابرار ولي هذه الامة بالذي
يحق الله عليه في الشدة على المريب واللين لاهل الحق والفضل واقامة
ما اقام الله من منار الاسلام واعلامه من حج البيت وغزو الثغور وشن الغارة
على اعداء الله فلم يكن عاجزا ولا مفرطا ايها الناس عليكم بالطاعة ولزوم الجماعة
فان الشيطان مع الفرد ايها الناس من ابدى لنا ذات نفسه ضربنا الذي فيه عيناه
ومن سكت مات بدائه [illegible] بود [illegible] مقدم [illegible] داشت [illegible]
مقدم [illegible] این بیت [illegible] مرگ قضا [illegible]
[illegible] بن عبد الملک از جهان [illegible]
او [illegible] کرد و با اهل حق و فضل نرم [illegible]
[illegible] و دفع [illegible] و قلع و قمع [illegible] کار او بود در [illegible]
امور [illegible] مردمان [illegible] از طاعت و ملازمت جماعت غفلت نورزید [illegible]
[illegible] کار کند و خود [illegible] مردمان
[illegible] تقصیر [illegible] بضلم [illegible] آن [illegible]
[illegible] و در [illegible] بود و در [illegible] ولید بود
[illegible] ولید از این کلمات [illegible]
[illegible] حضرت رسول خدا [illegible] ولید نام [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
مبارک در [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]

بیان حکومت قتیبة بن مسلم از جانب

حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و فتوحات او

در این باب قتیبه از جانب حجاج بن یوسف بایالت خراسان رسید و بجانب [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قتیبه مردمان [illegible] خطبه براند و [illegible]
و از آنجا [illegible] ابن عبد الرحمن [illegible]
[illegible]

۸۹

و نهر بود در این وقت ملک صغانیان با هدایای بسیار و مفاتیح ذهب ملاقات کرد و بلاد خود دعوت
نمود قتیبه با او برفت و آن بلاد را تسلیم گرفت و این کار را از آن جهت نمود که ملک آخرون و شومان با ملک صغانیان
خلاف بود ازین رو اقرار میکرد بعد قتیبه از بلاد صغانیان به آخرون و شومان که از اراضی طخارستان است
در آمد ملک آن ها بر تقدیم فدیه و جزیه صلح نمود و کار [illegible] تمام افتاد که قتیبه به مرو باز گشت
و صالح بن مسلم برادر خود را به [illegible] در لشکر گذاشت و فتح کاشان نمود و [illegible] را
که از زمین فرغانه است صالح مفتوح ساخت و هم در آنجا خشکت بود مدینه فرغانه قریب است که خجند
و در این غزوات نصر بن سیار نیز با صالح [illegible] نمود و جراحات [illegible]
قتیبه در سال هشتاد و ششم هجری [illegible] اندر آمد و در [illegible] بدید و با مردم آخرون و شومان
حرب نمود و از آن پس بمرو باز شد و بروایتی [illegible] که نهر [illegible]
بلخ بعد از در مطاوعت نمود و [illegible] وقت [illegible] و سلب [illegible] و از جمله با زن برمک
پدر خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار بلخ [illegible] آتشکده [illegible] تولد [illegible]
عبد الرحمن بن مسلم برادر قتیبه [illegible] و با او در تحت [illegible] آن پس مردم بلخ با قتیبه مصالحت [illegible]
[illegible] هرکس از [illegible] اسیر [illegible] عبد الله [illegible]
و این هنگام عبد الرحمن بن مسلم [illegible] وقت [illegible] برمک [illegible]
[illegible] حکایت کرده اند [illegible] فرزندان عبد الرحمن بن مسلم در زمان خلافت
مهدی عباسی [illegible] آمده بود [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible] دانشمند بود

بیان حوادث و سوانح سال
هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مسلمة بن عبد الملک در اراضی روم غزو نمود و در این سال حجاج بن یوسف یزید بن المهلب
[illegible] و هم در این سال حجاج بن یوسف حبیب بن المهلب را از حکومت کرمان و عبد الملک بن المهلب
را از امارت [illegible] معزول نمود و در آخر این سال [illegible] مردان [illegible] حجاج
[illegible] و در این سال امارت عراق و ممالک مشرق تمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف
اندراج داشت و در ایام عبد الملک بن مروان [illegible]

بیدار کشید

[illegible]

سوانح ۸۶

غزو مسلمه [illegible]

[illegible]

وفات [illegible]

بیدار کشید و هم در این سال عمر بن ابی سلمه [illegible] صاحب [illegible] و نیز در این سال
علقمه بن وقاص لیثی [illegible] مغفرت [illegible] اقامت [illegible] آخرت کشید
و هم در این سال قبیصة بن ذویب خزاعی [illegible]
[illegible] قبیصه در سال اول هجرت متولد شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
نمود [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] حفاظت [illegible] و هم در
ایام عبد الملک بن مروان سعد بن زید الفارسی در [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله تولد
یافته بود [illegible] و هم در این سال [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] و هم در این سال عبد الله بن ابی اوفی
و آخر کسی است از اصحاب [illegible] در کوفه وفات کرد و در غزوه حدیبیه حضور داشت
و نیز [illegible] بیعة الرضوان [illegible] در سال هشتاد و ششم [illegible]
و نیز [illegible] عبد الملک بن مروان و ولید بن [illegible]
کشید [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
و هم در این سال [illegible]
و نیز در این سال [illegible] عبد الرحمن [illegible]
وفات نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
آخر کسی است که از اصحاب [illegible] بلاد [illegible]

بیان وقایع سال هشتاد و هفتم هجری
و امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه طیبه

در این سال هشتاد و هفتم هجری ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل [illegible] از ربیع الاول
[illegible] از امارت مدینه طیبه معزول [illegible]
[illegible] امارت مدینه [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] مدینه در آمد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مدینه بود

وفات عمر بن ابی سلمه

وفات علقمه بن وقاص

وفات قبیصه

وفات [illegible]

وفات سعد [illegible]

وفات [illegible]

وفات عبد الله بن ابی اوفی

وفات ولید [illegible]

وفات [illegible]

وقایع ۸۷

امارت عمر بن عبد العزیز

و از تابعین که فقها بودند عروة بن الزبیر و ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیثمه و عبدالرحمن بن عبدالله
عتبة بن مسعود و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم
ابن عبدالله بن عمر و عبدالله بن عبدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن
زید و غیر ایشان جماعتی [illegible] بودند [illegible] و در تاریخ اسم
ایشان مذکور باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس ولید بن عبدالملک [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] هشام بن اسمعیل [illegible]
[illegible] ولید [illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام بن اسمعیل [illegible]
در این وقت [illegible] امامت [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] احوال آنحضرت [illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر [illegible] والله اعلم

بیان مصالحه نمودن قتیبة بن مسلم
با نیزک طرخان صاحب بادغیس

صلح قتیبه با نیزک

چون قتیبه با ملک [illegible] نیزک طرخان صاحب بادغیس
مکتوب نمود [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]

گفت اسلام [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
غزو مسلمه بر مردم روم
[illegible] قتیبه [illegible]

٨٧

بیان غزوه مسلمة بن عبدالملک
با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را

[illegible] مسلمة بن عبدالملک با مردم روم جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمة بن عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان جنگ قتیبة بن مسلم امیر
مملکت خراسان با مردم [illegible]

چون قتیبه با نیزک صلح نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]

سپاه مسلم تباه نگردند آنگاه با لشکر خان گفت در کار جنگ بکوشید تا انشاء الله بر شکرگاه
مسلم با دلیری تمام حمله آورید و بعد از آن با تمام قوت در آمدند و چون جنگ نخجیر گشت از
میدان کارزار فرار اختیار کردند و چون آن جماعت را شکست دادند سپاه مسلم پشت از دنبال ایشان
تاختند و جمعی بسیار را به قتل رسانیدند و اکثر به زخم رسیدند و هر کس جان به در برد
در آن شهر متحصن شدند قتیبه تمام آن شهر را محاصره نمود و کلنگ بر دیوار آن زده رخنه کردند و مردم
ترک این روز گار را بسیار دیدند و از آن جمله صلح شدند قتیبه با ایشان مصالحه نمود و چون
از جانب قلعه جامع آن شهر برگشت و با ایشان مواجب جزیه کرد و چون قیم فرزندان
مردم ترک جزیه داده بود و در آن شهر و بیابان لشکر کشیده قتیبه با هر کس
با ایشان جنگ نمود و این خبر به قتیبه باز گفتند و در آن بدو نقض نموده کرده و دیگر از
دیوار باره بر شکسته این خبر ترکان بیان شد و جمعی کثیر کشته قتیبه شد و جمعی
و فرار نمودند در رفته و هر کس از شجاعان و نامداران بگشت و در جمله که از آن شهر دیگر بود
مردی چند بود مردم ترک بودند که به سپاه اسلام آمدند و این حال با قتیبه گفت [illegible]
خود بر خزانه دیده که ایشان را گنجها و ماده بود در آن [illegible] قتیبه بر دیوار در دل
این امر مشهور نمود و گفته شهر ترکستان از این واقعه و حیلت با من بدهم قتیبه گفت تو که بخراسان
بیع مسلم بود در آن شهر درآمد و جزیه ایشان و ایالت را به در برد و از آن شهر اموال و اسباب و ظروف
زر و سیم و جواهر آنچه یافته بود از خزاین حمل کرد و از ملک خراسان بدر
نمود و بعد از تقسیم این غنایم قتیبه با عبد الرحمن و ایلان عرب را که بر آن ملک اسلام
بار کردند و قتیبه او را امین بن الامین نام داد و مردی را امین نمود و از ظهار که بر از
امانت بر آن دیگر گفته این همه را مسلم با من سپرد قتیبه وقتی والیان گفت مرا دیده
جایی در دست هست نیز گفت در تو بود که گفتم آن اموال را بگیری آگاه شد و ایلان گفت
بدیده از هر کس بر دو فرق دار فلان و فلان موضع نوشته با او بگوید و در آن موضع
یافتم مردی بود در آنجا کرد و در جایی بکار بود و باز گفت که مسلم غنیمت بود و بجا آورد آن مال بود
در جزیه شهر برآورده بر گفت فلان موضع نو و چون مردی بود در آنجا نهاده
عمر بود و بازده و با آن غنایم آن اموال بود که با حاکمان در آن سال یافته بود و چند
وجهان بود و والیان قبل از وی تمکن یافته بود و چون رسید فرمود مسلم خدمت تا خراسان

گمان کرده مسلم بود در وقت آن آتش افروخت ایشان بیرون گشت اتفاقاً مردی از بنی تغلب
نام و در آن کشکاه نشست و هم در آن جهت علم مسلم بود و چون آمد بسوی در آن موضع
نشسته بود آن آتش بود و با مردم بر آن قسم گفت و باز شد و آمد و تفحص آن کرد و بر او بسیار فریاد
برد و مسلم بود و بی بیرون رفت و والیان آمده بود و خود در دست و بیع از وی نمود
که وقت او بود خبر آورد و والیان بود ملاقات کرد و آن مال بود بجز آن والیان گفت
بیع مقبوض نزد من است و بالا که من بیست مسلم چون آن نخجیر بست مردمان از وی نگاه داشت
هر یک یک روز که مسلم بجای بگذاشت مراجعت داشت و آن مرد تغلبی نیز حاضر و در آن
سخن گویی نام بود مسلم خلوت کرد و از وی آن اموال پرسید مسلم بدو باز گفت پس مسلم او
منزل و فرستاد برد و آنجا بود باز حال از کیفیت آن خبر باز گفت و از آن پس مسلم
تمام مردمان بیشتر و در میان قبایل عرب بسیار عذر و والیان مورث بود و ایشان که از
حکومت آن ملک مستظهر بود و جمله جزیه قتیبه مسلم از آن بگرفت و وقت به دست بود بار گفت

سوانح ١٠٢

بیان حوادث و سوانح سال
یکصد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

عزل عمر بن عبد العزیز عبد العزیز از مدینه

در این سال عمر بن عبد العزیز امارت مکه و مدینه نمود مردمان به حج اسلام بگذاشت و در این
سال ابو بکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود و هم در این سال حکومت ملک عراق
و خراسان در کنترل او امر و نواهی حجاج بود و در این سال جراح بن عبد الله الحکمی از جانب
حجاج در البصره نیابت داشت و عبد الرحمن بن اذینه بقضاوت بصره روز میلاد و ابو بکر بن
موسی الاشعری در کوفه قضاوت می‌کرد و هم در این سال عبید الرحمن عباس بن عبد

حکایت و قضیه و وفات

المطلب در مدینه و بقول دیگر در کوفه رحلت فرمود و در این سال ثقه در از برادر عبد الرحمن

وفات عبد الله بن عباس

بن کوهک تربیه مسعودی در مروج الذهب نقل کرده عبد الله مرد رواد و کریم بود و وقتی
سایل تو را در مدینه دید گفت از که نزد روز لکم تصدق کاری مرا طاقت که را نام
کرده و قتی سایل تو عبد الله بن عباس آمد عبد الله فرمود در هم مدد عطا کرد عبد الله از او عذر
بخواست و گفت فی کل و عبد الرحمن آمد و گفت لا ادری جیب بدر کرد اموال او در بیان
نیست عبد الرحمن در مدینه رسید گفت مروت و کرم او را معلوم گردد و مرا به ثلث حبیب معقب
تو نیز همان کن تا جیب ستم با عبد الرحمن فرمود در هم آن سایل داد و عذر بخواست

پس گفت اگر تو عبدالله باشی پس از وی بهتر روا که تو خواهد که امروز از وی در نیکوئی چون عبدالله باشی
نخواهی شد هر روز در هم بیک بار عطا کن سائل گفت اگر تو عبدالله هستی جانماز از تمامت مردمان او
بخشنده تر بود و در هر حالت لطف [illegible] تو جلال آن کرده با محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
آمد هم الحمد [illegible] بخدا [illegible] تو خود عبدالله هستی گفت آری گفت قسم بخدا
جز بسبب آن [illegible] در نظر [illegible] چه [illegible] صورت
و هیئت [illegible] در [illegible] طور معرفت [illegible] و نیز مسعودی [illegible] معاویه
ابوسفیان [illegible] درهم [illegible] عبدالله [illegible] آنگاه [illegible] با آن دراهم
چه [illegible] نزد [illegible] و [illegible] معاویه گفت تمامت این دراهم [illegible] دوستان و هم
داخوان [illegible] و خویشتن [illegible] از [illegible] ورچه معاویه گفت
از این [illegible] مسرور [illegible] مملو [illegible] و [illegible] شده
و اندوهم از آن [illegible] بود [illegible] فرزندان عبدالله
کشته شدند [illegible] عبدالرحمن و [illegible] قثم [illegible] ام حکیم جویریه دختر خالد
بن خالد [illegible] عبدالله بن معاویه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
عبدالله [illegible]
آنگاه معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالرحمن و قثم [illegible] عبدالله [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible] اللهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] عبدالله [illegible]

حضور

حضور معاویه برد بمهمانی و آن خبیث بتقاضای آنکه [illegible]
[illegible] یکدیگر در برابر [illegible] داد [illegible] و این کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالرحمن و قثم [illegible] مسعودی [illegible]
[illegible] عبدالله بن
۷ عباس [illegible] که [illegible] طعام در طریق [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب [illegible] معاویه [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبدالله [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]

و در این هر کز خبری بدید نیامده است آنگاه خود را بسلام امر کرده قام بود روزه و هم در این سال وفات یافت
شخیر بجرین و وفات عقبه بن و تشدید فا ... آن ... ذو الکلاع ... کب و هم بود
در برد به مرد و هم در این سال مقدام بن معدیکرب کندی در سلک صحابه با کمال ... است
اقامت ... بر او ... و بعضی وفات او بود در سال نود و یکم رقم کرده اند و هم در این سال
ابنه بن عبد الله بن بسر ... بجزیره ... بنا کرد و هم در این سال ... عتبة بن
عبید السلمی ... رسول خدا صلی الله علیه و آله در شش نود و چهار سالگی رخت بدیگر جهان ...

بیان وقایع سنه هشتاد و هشتم هجری
و فتح طوانه از روم ...

در این سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک بجهاد روم ... و در این دو جانب
که ولید ... لشکری کرد و ... عباس ... روم ... و به دو جانب لشکر
... از ملوک ... روم ... ملکت روم
... لشکری ... روم ... آن لشکر ...
... روم ... باز داشته و لشکر ... و لشکر
بزرگ ... و ... شهر روم ...
روم و در میان ... در این جنگ و مردم روم بود ... شکست ... باز ... مسلمانان
... و ... عباس بن ولید ... ابن محیریز الجمحی بود
که ... عباس ... اهل القرآن ...
ابن محیریز ... اهل القرآن ...
...
تا مردم روم ... شکست ... طوانه ... مسلمانان ...
... و در این سال ولید بن عبد الملک ...

بیان عمارت مسجد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بفرمان ولید بن عبد الملک بن مروان

نقلست در این سال ولید بن عبد الملک در شهر ربیع الاول بعمر بن عبد العزیز ... حجرات ازواج
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجد آن حضرت داخل ... و اطراف آن ...

زمین ...

زمین ... خدا ... آن ... ذراع ... از ...
... و مسجد ... و ... آن ...
... موافق ...
را ... عمر از ...
... قرارت ... قبول کرد ...
... ولید ... از ...
خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد و مسجد ... ولید
... ملک روم ... مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
... عمارت ... ملک روم ...
و نیز ... ایوان ... دیوار ...
... ولید ... عمر بن عبد العزیز ... عمر ...
... آن ...
... مسلمة بن عبد الملک ... روم ...
قسطنطنیه دیگر قلعه غزاله و دیگر حصن ...
...

بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم
نومشکث و رامیثنه

نقلست در این سال قتیبة بن مسلم ...
... مردم نومشکث ...
... مردم ترک ...
مردم فرغانه ...
... قتیبة ...
...
...
... قتیبة ...

زمین ...

و قلوب مسلمانان نیرو گرفت و بازار جهاد رونق یافت و تا ظهر آن روز جنگ بازار بود و بزرگ
نیزه‌ها با قتیبه بجنگ بزرگی مردانه داد و زخمها یافت سر انجام ترکان درهم شکسته و بهر سوی پراکنده
و فرار نمودند و قتیبه منصور بازگشت و آن نیز بود در کار ترکان بعد از آن دیگر دلیر نشدند

بیان پاره‌ای قوانین مستحسنه و بناهای خیریه
و فرمان ولید بن عبد الملک معمول گفتند

در این سال ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز نوشت که طرق و شوارع را هموار و مسطح
و پست و بلندیها را برابر کند و میلها نهند در هر طریق و مسلک و چاه آب حفر کنند و نیز در
مدینه فواره بسازد عمر بن عبد العزیز انجمله بوقت حج و آب در آنها روان داشت و چون ولید
بحج بیامد و بمدینه درآمد و آن فواره را بدید در عجب شد و فرمود تا حاجیان بنظام و تقوم آن
نگاه دارند و اهل مسجد را فرمود تا از آن آب برگیرند و بدیگر بلدان و شهرها کتابها مکتوب
نگاشت در اصلاح طرق و حفر آبار و مسکونه معمول دارند و نیز فرمان داد تا آنانکه
بمرض جذام مبتلا باشند با مردم آمیزش نکنند تا از مرض ایشان بر دیگران نرسد و رزق و روا
از بهر ایشان مقرر کرد تا بمخالطت با مردمان حاجت نیابند و انجمله بکتابها مسطور است

بیان حوادث و سوانح سال
هشتاد و هشتم هجری نبوی علیه الصلوة و آله

در این سال عمر بن عبد العزیز با مردم حج بگذاشت و جمعی از مردم قریش را بعد از حج
با او همراه بود و اکنون از بهر حج با خود از ولایت ... محکم گشت و چون به تنعیم رسید و خبر آمد
که مکه کم آبست و لشکر بیاید که حاجیان هیچ بود از ... عطش آسیب رسد لاجرم عمر گفت
بشتابید در حضرت خداوند ... دست بدعا برداریم آنگاه عمر و دیگران بدعا بگشتند
و هنوز دعا بپایان نرسیده بود که ابرها رحمت پیدا شد و باران ببارید چنانکه از سیلابها بیمناک شدند
چندانکه مردم گفتند از سیلاب ... روی بمکه آوردند ... و در عرفه و مکه
باران ببارید و جماعتی که خبر یافت درآمدند و بعضی برآنند که در این هنگام عمر بن ولید بن عبد الملک
در این سال با مردم حج گذاشت نه عمر بن عبد العزیز و در این سال قتیبه ولایات ...
مردم ... بگرفت و در این سال ابو العباس سهل بن سعد ساعدی ... وفات یافت و بعضی
وفات او را در سال نود و یکم دانسته‌اند و گفته‌اند که در این سال از روزگار ... باز پسین رسیده بود

عبدالکریم

سوانح ۸۸

حج نمودن عمر با مردمان

در ... فیضه قریب است از آن ... و مدینه ... بعد از ... مدینه است و نیز آنکه ... از ... و موضعی است از آنجا

وفات سهل ساعدی

حبیب التمیمی که بعد آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و هم در این سال عبد الله بن بسر
المازنی ... و بعضی گفته‌اند از یاران ... بزرگان روان گشت و از جمله آنانست
که در حمص یا در قبه ... و آخر کسی است که از صحابه در شام وفات یافت و بعضی از محدثین
گفته‌اند که آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و بنقضی میگوید بقول آنکه وفات سهل بن سعد
در سال ... و در سال نود و یکم دانسته و آنقدر ... ترجیح داده است چه با اینکه آخر کسی
عبد الله ... و در این باب و بعض جواب بنظر تحقیق باید ... که ... ظاهر از تاریخ ... ایشان ...

بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری
و غزوه مسلمه بن عبد الملک و عباس با روم

بعضی نوشته‌اند و در این سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک با مردم
روم جنگ بسپردند و مسلمه قلعه عموریه و عباس بن ولید اذرولیه را فتح نمودند و جمعی کثیر از
مردم روم دچار شدند و انجماعت را بشکستند و بعضی گویند مسلمه با جنگ عموریه برفت
و در آنجا مردم بسیار از اهل روم بود دریافت و جنگ درانداخت و آنان را بشکست
بهم و هر قلعه و حصون بسیار گشود و عباس بن ولید با اهل انطاکیه بجنگ شدند ...

بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج
بولایت بخارا و جنگ او با مردم آنجا

در این سال حجاج بن یوسف مکتوبی بقتیبه فرستاد از ملکت خراسان که فرمان ده بولایت بخارا
قصد نماید و بخارا را بسپار ... قتیبه سپاه گرد آورد و نیز از طرف ... که ...
حجوه در برد و در طریق مغازه با مردم صغد و اهل کش و نسف دچار گشت انجماعت
با قتیبه مقاتلت ورزیدند و مقهور و مغلوب شدند و مسلم بجانب طریق بخارا درنوشت و در فرقانه
سبغ از ... و دوان وردان خدای آمد و با گروهی بزرگ بحرب درآمد ... روز
با ایشان کارزار روزگار سپرد و سرانجام بر ایشان نصرت یافت آنگاه بوردان خداه ملک
بخارا جنگ درانداخت ظفر نیافت و از آنجا بازگشت و چون خبر بحجاج مکتوب
نمود حجاج در پاسخ نوشت که نقشه آن ... بر ... رقتیبه ... بود و ... حجاج
حجاج ... نوشت ... و از ... و از فلان
و فلان ... جانب بخارا ... و کش و نسف ... بر ...

وفات ... الانصاری ...

وقایع ۸۹

غزوه مسلمه با روم

عموریه ... بلاد روم ... از بلاد روم ... قریه‌ایست از ... قونیه
قلعه ... از ... بخارا ...
وفق ... از ... قریه ... در بلاد ... طرسوس ... از ... طرسوس ... دفن ...

حبیب قتیبه با بخارا

۸۹

وایاک والتهور فیطمع فیک من ثنیات الطریق یعنی مردم کش بکلیت و تهور جنبش در افکن کرام
نشد بود از هیچ دین را افکن و آنجه بود برای کوان و با دردان مکن کار را کرد بکرد و او سلو
مکرر ارد و کوار کرد لشکر را سیاه بکرد و در راه های هیچ بود تا به ولیت و بغداد مسافر
و حجاج در این تلفیق رعایت جانب نمود و بعضی گفته اند فتح کار را در مای نفوذ مجرم بود چنانکه مسطور شد

باب ولایت افتتاح خالد بن
عبدالله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید

بعضی گویند در این سال ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله قسری بود با استقلال رسیده و آن علیه
بمکه در آمد و مردمی بود خطبه در آنجا گفت ایها الناس ایکم اعظم یکی از بزرگ تر از نائب خلیفه
کسی است بر اهل او یا رسول او بیشک بود که خدا از نیوز فضل و جلالت خلیفه بود تا اینست که
پس ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خدا خواست و طلب آب کرد و خداوند آب شور بداد و خلیفه
ما ولید آب بخواست و آب شیرین و خوشگوار یافت و موضع آن چشمه از آب شور چاه زمزم
و از آب گوارا آن چاه بود که ولید در ثنیه طوی در بیشه حجون واقع بود خوشگوار دایم
خوشگوار است و مطبخ و آن بلیدار که بود از آن چاه آب برکشید و در کنار چاه زمزم بگذارد
تا فضیلت آن آب بود بر آب زمزم بنمایند آن آب چاه زایل گشت چنانکه هیچ نشان نماند و
دیگر بعضی وقت و بعضی ولایت خالد بود برای نفوذ کمی و برخی نفوذ و چاه بن نوشته اند چنانکه مسطور شد

باب کشته شدن داهر بودیه

سند بدست محمد بن القاسم

در این سال محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی سنه نسبتی در حکم با حجاج مسقط
منفرد داهر بن صصه بر ساله سند بود و ثبت و بر بلاد او مستولی شده لشکر وحشت بود کار او بود
حجاج با شش هزار تن مرد جنگجوی و تجهیز کامل آنها را فرستاد و مورد شد بود و محمد بگراهان در آمد
و روز چند آن محاصره نمود در این آنگاه راه به قندابیل بزد و مفتوح گردانید و از قندابیل بار بیش
تا شد و نیز مفتوح بداشت از آنجا آهنگ دیبل نمود و روز جمعه در آنجا وارد شد و در این مقام
کشتی ها که از مردم دیبل بود و داد حرب نمود و بار رسید محمد خندق بر آورد و در کنار
دیبل مردان بود بنا زل خود فرو آورد و منجنیق بود عروس می نامیدند و پانصد تن مرد
آن منجنیق را نصب کرد و خانه بود در آنجا دیبل بتی عظیم بساخته و بر آن ستون برپا کرده

و از کرفت

در آن برج بر آن برسته بود بزرگ و چندین بادبان بود که در آن بادبان آویخته بود و در آنجا معبد هند و آن برج بود
در باب کنگره تحت منارهٔ عظیم پرتفع بود که بر آن برج و آن تیر بود و در سر آن منار نصب کرده بعضی
و مردمان آن شهر بداد شتی میبود و خستند بحکم محمد بن القاسم در آنجا بود که باد بر افکند و کنگره از
سنگ منجنیق بآن منتقله بر آن منار بود بود و آن تیر بشکست و کفار این حال دیدند بفال بد
گرفتند و دیگر روز از اهل حصار از شهر بیرون شده و با محمد جنگ کردند چنانکه از وی هزیمت شده
جز در شهر مقام آن است یافتند محمد بفرمود نردبانها بر آن شهر نصب کنند و مردمان بر آن بر
شدند و اول کسی که صعود کرد مردی از قبیله مراد از مردم کوفه بود بجمله آن شهر بود برجع
و غلبه مفتوح ساختند و سه روز در آنجا بقتل بود حتی و محمد از آن کار از دیبل فرمانداد بمیلت سند
در آن لشکر را برداشت فرالک محمد چهار هزار تن از مسلمانان بود در آنجا ماند و مسجد جامع آن
شهر را بنیان کرد لا از آنجا رفت به بیرون شهر و چون جمعه مردم بیرون کسی را بود بنام حجاج
فرستاد و با این نامه لیکن خفته لاجرم با استقبال محمد بیامد و آذوقه و علوفه تقدیم کرد و داد و از آنجا
خود را آگاه ساخت آنگاه محمد از بیرون حرکت کرد و بر سر نهر مهران رسید و تکلیف لطف زاد رسید و چون کار
در آن رفته بود تو بر کنار مهران بود و بر سر مردم سر بسری بود با محمد بود بعضی می بود لاجرم
محمد جنبش هیچ بر بالا در آنجا کشتیها برداشت و نیز آنچه بود گرفت
و از آنجا به نهر مهران راه گرفت و در وسط شهر رسید و خبر را داهر گرفت زد داهر ملک
سند کشته شد محمد با شصت هزار بلشکری بودند و شاه فرمان بردند و طلب پناه و صلح
بیامد محمد تا بلاد ولایان داهر خبر جنگ بود چه مقرر ساخت آنگاه مهران بود از آنجا گروه
بلاد رسید و بود بیت پر از صبر در نگذاشته بود و بر سر داهر رسید و در آنوقت در آنجا فیل نشاند
بود محمد و سپاه او سلاح و تیر با بار و اسبهای فتنه و در اطراف جنگ نمودند و مردمان جنگجوی
انجمن بحد بسیار گرد آمده بودند و چنان چنگ کشته و حریر شدید ببار افکنده با ذکر و فیل بلند
نشسته بود داهر چون این حال مشاهده بود بدست از فیل فرود شد و همچنان جنگ نمود تا بهنگام
شام داهر بقتل رسید و کفار روی بفرار آوردند و مسلمانان آنچه در حیطه ارادت گرفته و دیگر
و خبر با عشیرت و آنکس که قتل داهر کرد این بیت گفت

الخیل تشهد یوم داهر والقنا ... ومحمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد ... حتی علوت عظیمهم بمهند

(margin notes, page 106:)
امارت خالد در مکه
۸۹
قسری بغض علی داشت و گفتن ناسزا به علی
و قصه است از عجیبه

قتل ملک سند
۸۹

دیبل بفتح دال ابجد و کسر یاء حطی
دا موضعی مشهور در کنار
بر بحر دیار سند

(margin note, page 107:)
فوت محمد بن قاسم

فی کبده تحت الحجاج مجدلا متعفر الخدین غیر موسد

وچون داهر بقتل آمد محمد بن قاسم بر بلاد سند غلبه یافت و شهر راور و بهرور بگشود در آنجا که از
انصار داهر بود دست بر سر او نهاد از آنکه پسر وی و دیگر کسان داهر بحکم او بیعت
آنگاه محمد از آنجا بسوی برهمن آباد لشکر کشید و در موضع منصوره است که در آن زمان محفوظ
نبود بلکه در موضع منصوره غلبه نمود و جمعیت کفار را انهزام داد و محمد در آنجا حارس شد
و بجهت قتل داهر گذاشت و بعد از آن بسوی قلعه فرود آمد و جمعی کثیر بود که در آن شهر بود و در آن تاخت
داد از آنجا به قلعه اور و بهرور بیامد مردم سادندری عهده قتیل بایدند و در طلب
الامان کند محمد ایشان را امان داد و میان مسلمانان بود ایشان شرط نهادند و از آن مردم
سادندری اسلام آوردند و از آنجا بسبب کرد مردم آنجا نیز از در صلح گفتند آنگاه راه
شهر ملتان که از بلاد سند و بزرگترین است پیوست و اهل آن بدو بیندیشان کرده
در آغاز این جا که در بدونیست این آب بود ... و بعد از آن محمد آب
بر اهل آن ببست و اهل آن بجهت تشنگی در افتادند و بحکومت محمد تن در افکندند محمد جنگجویان
اهل آن را بکشت و از فرزندان اهل آن بسیار کشت و خدام بت خانه نیز بکشتند و از آن بتخانه
سنگ بسیار در آنجا در آمد و نیز زر و طلا فراوان بدست آمد چه در آنجا در اندرون خانه
در هشت ذرع طول و عرض هشت از زر خالص بود زر و نقره بدرآمد و گویند
و فرج بیت الذهب می نامیدند و فرج بمعنی ثغر است و آن بت را مردم ملتان بود بعد از بلاد بسیار
بعیده بدیدن آن می آمدند و قربان می کردند و چون محمد فتح ملتان کرد و ملکان مرد بود
یا آن حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام است محمد بر چنین اموال عظیمه فائز شد و جمیع آن اموال
تبرک داده گشت و چون حجاج در صورت نفقه و مصارف در این سپاه کشیده بود
بود که آن نفقات بیرون برآمد و چون در آن اموال از آن غنائم که بر دست محمد آمد
نظر کرد و حساب نمود و دو چندان یافت بیرون آورد و در دست وی رسید بدرستی که نقدی بود
بیرون در هم بود و مرد و دیگر بجمعیت و مجد داهر ملک سند است و در این سال
ظفر یافت و از پس ایشان و ... حجاج برد و در ذیل ... محمد بن قاسم ...

بیان امارت ولید بن عبد الملک
موسی بن نصیر بود در مملکت افریقیه

امارت موسی بن نصیر در افریقیه

در اینسال

در این سال ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در ایالت افریقیه ... و پدر نصیر از ... معاویه بن
ابی سفیان بود ... معاویه ... که نصیر در ... معاویه ... از لشکر ...
و مقاتلت ... بیم ... حقوق ... توبا ... گفت ... تو گفتم
و رزیدن آنکس که ... و ... معاویه ... و لذلک ...
دهشت بجهت موسی بن نصیر بجانب افریقیه سیر کرد و در آن وقت صالح بود در افریقیه
مقیم ... در آن مملکت ... و بعد از ... در آن دیار
و بلدان طمع ... موسی ... مملکت در آمد صالح ... و در ...
اقلیم و در اطراف آن بلاد قوم ... از طاعت سر برکشیده لا جرم ... عبد الله
با لشکر ... عبد الرحمن ... و بر آنجماعت ... و ...
تو از ایشان ... و در دریا راه ... بجزیره ... و آن جزیره ...
و غارت کرد و غنیمت بسیار ... و منصور و سالم ... باز گشت
آنگاه موسی ... طایفه ... آن طایفه ...
بسیار ... طایفه ... نصرت و غنیمت ... و ...
... آن غنیمت ... و ... هرگز ...
... عدد اسیران ...
... از آن ...
اقلیم در مملکت افریقیه قحط شدید پدید گشت و بلاد ... از زمین ... و روزگار
مردم دشوار ... موسی ... مردمان ... و موسی خطبه ... از ولید نام ...
... گفت ... این ... و ...
... و ... رحمت ... و ...
گرفت آنگاه موسی بن نصیر ... طنجه ...
... مردم ...
... مردم ...
در طلب ... طاعت ... طارق بن زیاد
در طنجه بحکومت ... طارق ... از مردم ... بود ...

فتح قلعه حجاره

آنها از مردم بربر بودند در زمان طارق بدست وی مسلمان شدند؛ ایشان بکثرت قرآن و فرایض نیکو میدانستند
با سوار و پیاده؛ فرنگیها باز شده در عوض آن قلعه حجاره بگذشت مردم ازدی محصور شدند
مومن بشر؛ بر سو؛ عمرو بن ... بار آن قلعه بگذشت مشغول داود و فوارس بجا نماندند و آن
قلعه بود بشر بگشود؛ لکن آن قلعه بشر موسوم است و در این وقت در تمام ممالک افریقیه
یکی بیش نبود؛ موسی تمام گرفت و فارغ شد و بعضی آنرا عبرت شمرده امارت موسی بن
نصیر در این سال بود و هم از آن جنگ الوزیر مروان بود و از آن وقت از بنی عبد الملک و الله اعلم

بیان حوادث و سوانح سال صد و دوم

هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

سوانح سنه ۱۰۲

در این سال سنه جراح حکمی از ارمینیه به آذربایجان با مردم ترک جنگ کرده و شهر خیبر و قلعه خیبر را گشود و در
این سال عمر بن عبد العزیز مردمان را وقف گذاشت و حکام ممالک را تعیین کرد و در آخر سال
عبد الرحمن بن نعیم عامل عذرای ... بن زهیر رفته ... کشته شد و او در سال قبل از هجرت
و تقویم در سال ششم هجری بود؛ در کنار او کسی ... ابوالقاسم علیه و آله و او در طفولیت
در مسجد دمشق دعا نمود و از برکت آن مسح و دعا ... مقبول ... از عمر کامل داشت و صغیر
بن ... عیسی ... است در این سال ظلیم ... کرام مولای عبد الرحمن بن سعد بن
ابی سرح در مملکت افریقیه وفات نمود

فتح ...
جنگ نعمان عمرو بن ...
وفات سعید ...
وفات ظلیم در افریقیه

بیان وقایع سال سیصد و سوم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله وقعه کابرا ...

وقایع سنه ۱۰۳
فتح کابرا

از این پس از خود سعید ... بعد قرار گرفتن او در ... از شهر خجند بازگشت
و در آن هنگام ... بنا نهادند ... با ... نزد عباد بن ... از دهقانان
جنان ... در ... بنام ... تا ... وسایل راه ... گرفت
و جماعتی جهاد مردم ترک برگشته و ... از اطراف مرو و ... وارد شوند
و در ... جماعت ترک ... خواهد بود ... و نصرت ... نزد ... اسپهبدان شد و ... گفته
شکر از ... آنچه ... که ... را در فکر بود و ... افتاده ...
مردم ... قلب ایشان ... و ... مسلمان ... آمد و مردم از ... گفته ...
... خبر ... و ... ما را ... که ... گفته اند ... که ... جمعیت ... بود

نفر را دادند و؛ مردم ترک قاتل شدند ... نفر ... از دو نفر مهتر شد و در آن ... از دو طال ایشان با خلعت
بدرگاه خود را دادند و به ترک عهد گرده و ... بنشستند سعید در بر خود نشسته چون هم گوید و از ایشان
ایشان برفتند چنانکه عمرو بن ... و ... ایشان پرسید و ... بر حصور ... خلیل برخاست ... بگرید
و ... آن ... نزد ... مردم ترک ... کرده ... و ... ایشان نزد داشتند آن را ...
نمودند که همه نزد مردم ترک برسانند بلند نزد ... گفته فتنه ... جراحت بودند ... کشتار
کسانیکه بر مردم ... کسی ... بر گردید یکی از مردم ... بر اقدام نمود ... جماعت او
جماعت ... آمد ... امروز ... تا ... که بودند ... (فرنگیان)
و کیع رایت برگرد و گفت این ... امروز ... سپاه ... گفته ... اطراف
برگزیدند ... در این جنگ ... مردم ... بر ... جهت ... امیر ...
و ... وکیع بود ... وکیع با هر ... سواران ... و ... تاز ... ایشان ...
؛ سواره و وکیع با مردم ... راه گرفته چنانکه ... نهر رسیده ... مردم ترک
... در آن ... بسیار ... گفت ... ترک ...
از سواران بود در این نهر ... در آن ... جماعت ... مردم ... و وکیع ...
... گفت ... ... دیگر ... در دست ... بود ...
بر ... و ... سواران ... و وکیع ... مردم ... بنهر ... وجهی ...
بر بست؛ ... اصحاب ... هر کس ... بسیار ... از نهر عبور ... و کرده در ...
و از آن جماعت ... بود ... دیگر و کیع؛ آنروز ...
... هر کس ... از ... گروه ... و ... سواران ...
از مشغول ... ایشان ... چنانکه در میان ایشان ...
سواران ... و ... پیاده ... در ... ترکان ...
از آن ... و ... ایشان ... و ... شد ...
جراحت ... از آن نهر عبور ... ترکان ... شد ... از ... عبور ...
و ... هر کس ... و ... بر ... و از مردم ترک
و ... در این ... و ... و ...
... در ... او ... و ... در این ... نزد ... جنگ ...

برسد نیزک از کار مردم گفت [illegible] هم [illegible] بود [illegible] و گفت [illegible] کند [illegible]
قتیبه چگونه این کار را [illegible] گفت ترا [illegible] هر مرد [illegible] امروز [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] بهار [illegible] نخستین قتیبه از [illegible] دراز
[illegible] خاقان ترکان و [illegible] نیز [illegible] قتیبه آن [illegible] نیزک [illegible] بجا

بیان صلح طرخون با قتیبه بن
مسلم و اخراج او بدست مردم صغد

گوید قتیبه بن مسلم با اهل بخارا آنگونه که گفتیم مصالحت کرد [illegible] آنگونه [illegible] اهل صغد از
سطوت و حملات [illegible] بر اندیشیدند و طرخون پادشاه [illegible] سوار [illegible] قتیبه [illegible]
آمد و [illegible] طلب [illegible] قتیبه [illegible] نظر [illegible] فرستاد
ملک صغد [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] طرخون [illegible] بلاد [illegible] قتیبه نیز [illegible] نیزک [illegible]

بیان غدر و حیلت نیزک و
فتح طالقان بدست قتیبه

گوید قتیبه از بخارا بازگشت و نیزک نیز چنانکه مذکور گردید با وی بود و از آنگونه فتوح [illegible]
[illegible] نیزک [illegible] این حال [illegible] در این [illegible]
[illegible] از [illegible] اجازت [illegible] گفته [illegible]
نیزک از قتیبه رخصت طلبید [illegible] اجازت [illegible] در آمل [illegible]
پس نیزک مراجعت نمود [illegible] طخارستان راه [illegible] بلخ [illegible]
در آمد [illegible] نیزک [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] اجازت [illegible] مغیره بن
عبد الرحمن [illegible] در افکند [illegible] قتیبه [illegible] اجازت [illegible]
و [illegible] مغیره [illegible] نیزک [illegible] در افکند [illegible] نیزک [illegible] بود
مغیره [illegible] مغیره [illegible]
[illegible] مغیره [illegible] قتیبه [illegible] بلخ [illegible] ملک [illegible]
و ملک طالقان و [illegible] و ملک جوزجان [illegible] قتیبه [illegible]

[illegible]

[illegible] نیزک [illegible] قتیبه
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اجازت [illegible] نیزک [illegible]
[illegible] طخارستان [illegible]
[illegible] نیزک [illegible]
در این [illegible] نیزک [illegible] قتیبه را از [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن مسلم [illegible]
[illegible] زمستان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] طالقان [illegible] نیزک [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] طالقان در آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] نیزک [illegible]
[illegible] نیزک [illegible] قتیبه [illegible]

بیان فرار یزید بن مهلب و
برادرانش از زندان حجاج بن یوسف

گفته‌اند در این سال یزید بن مهلب و برادران او که در زندان حجاج بودند فرار کردند و چنان بود
که حجاج [illegible] کردان [illegible] به [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب و برادرانش [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] یزید [illegible]

صلح قتیبه با صغد
۹۰

صغد بضم صاد [illegible] نام موضعی [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible]

فتح طالقان
۹۰

طالقان [illegible] در دو فرسنگ [illegible] در [illegible] ۱۰۸

فرار یزید بن مهلب

ملکانه دیار مصر کرده و اگر دیگر آن لب بشنید طاقت نکرده نامه بر آدم بحجاج نوشته بود در حال موضع
او بود تا بجزای گیر چون گفت نامه بر کشید چنانکه خواهر چند دختر طلب از وجه حجاج
بشنید و از آن نامه خوان سوز صدا افزوده و جز بنده چشم حجاج او بطلاق گفتند
عواقب از آن حجاج کرده و در مطالبات آن مال بر آمد یزید و برادر ایشان در آن اوقات محبوس
و روزی بشینی بود تا بخشند که یزید برادر خود و مردان را این وقت در حبس قابل
داشت بفرمان تا هر کس چیزی از ایشان گرفته و مردمان چنان بیایند تا بیفکند
امانت مردان بنام آنها بر بردجستند هم در این وقت برادر دیگر حبیب بود در
بصره برنج و شکنج آزار میداد چون مردان آنجا رسیدند یزید بخوردن طعام و شراب رو آورد
خوشگوار برای پاسبانان این کرد بجماعت بخوردن و همه تیره مشغول چون یزید طعام
خورده بود و نیز جمعی بغداد از پیش قبه گوشت بفرمان برخاسته از پاسبانان او بود
بریده و گفت این وقت راه بردن یزید و بیرون رفت و جمعی آن روز بغداد بودند
شب بیابان رسیده متوقف شده و بازگشته و مغفل نیز از حبس بیرون رفتند و پاسبانان بود متفطن نشدند
پس برفتند و در آن گشتها از ایشان آنکه رسته بجز عاریه کرده و یزید و برادر نیز مفقود و جمعی آنکه یزید
تا صبح رفتند چون مادام پاسبانان از آن آمد خبر آگاه شد و خبر بحجاج بردند حجاج سخت متغیر شد
چه او تولیت اندرون این جهت در خرج حاصل ضرب زد و دار گفتگو کرد از پاسبانان منفک نمیتواند
بعیت بود آنها و او با ملا شد و از ایشان برهنه دار بجمله چون یزید بر بطائح توقف کرد آنجا
دو از ابر عمیا کرد بعینه نظر باخت و بر آنجا بود از رسته و با دلیلان از مردم کلب بیرون شده راه بر گرفت
و از طرف کاره بطرف شام بنمود و لشکر آن در شب روز راه برد تا خبر بحجاج رسید او کیفیه الولید شام
دستور گرفته از حجاج که یزید بگریخته ولید فرمود تا از کار آگاه گردد و از آن سوی یزید راه نوشت سلطانی
رسید و در برابر و میمنه جبال الرمل اندر و در فرصت سلیمان بیعت ام دوستی حضرت حجاج داد
بجزید سبب قدوم ایشان بود بیرید سلیمان بن عبد الملک شد و او را زد و یزید و برادران او و
ملازمان بزنجیر و گفت این جهت از سبب حجاج باو بود آنکه سلیمان گفت ایشان
بیاورد تا در امان میشود و فرزنده ام بجواب حجاج بود جهت سلطنت محکم بود و سبب
یزید و برادرانش را سلیمان ظفر جست و سلیمان ایشان بود در مکان خود نزول ملازمان از طرف
حجاج بولید نوشته آل مهلب در آن افزودن و مستاصل داریم و ضرار از ایشان سلیمان بر ایشان

در آن

در زیرپور در اموال مسلمانان برفت از ایشان کرد و از خیانت فرار نمودند و سلیمان نوشته چنان
بود و ولید نیز حجاج بود رسانیده که در سیاهی مال مردم را ...
انگیزد و از ایشان این امر ... و تعجب نوشته و یزید برادر سلیمان پناه برد دل
داشت و آن خرج ... اموال ... از ...
تعرض خواهند کرد از اسیر سلیمان بولید گذاشت و یزید پناه آورد و ... و او را ...
سپرده بر ... بود در هم برادر ... چه حجاج ... بود در هر ... خواست ...
یزید هیچ نیز انجمن بود داده و الحمد لله ... در خواستیم ولید در باغ سلیمان
نوشت که ... از او سلیمان نامه ... او بود پناه ... دار سلیمان نوشت
اکنون یزید بود پناه تو ... بود یزید و او را با ولید ... در جواب نوشت قسم که البته
بعد از ... او سلیمان ... ولید این حال ... سلیمان گفت ... یزید ... است
سوگند ... خدای تعالی ... و ... و احدی ... عراق ... در مردم ...
... بودند ... آن الله ...
... سلیمان یزید ... ولید ...
و ... ولید ... یزید ... سلیمان ...
... امیر المؤمنین ... یزید ... حسب
... سلیمان ... یزید ... ولید ... برادر زاده
... سلیمان ... آنگاه ایوب ...
... و گفت امیر المؤمنین ... جان ...
... آنگاه ...
... قطع ... سلیمان ...
... آنگاه ولید ... سلیمان ...
... سلیمان ... یزید ...
... ولید ... یزید ... سلیمان باز گشت آنگاه
ولید بحجاج نوشت ... سلیمان از یزید ... نیز ...
حجاج ... و چون ... ابو عیینة بن المهلب ... حجاج ...

ونبود، بنوعی در هم او را مطالبه می‌کرد و از آن نیز چشم برگرفت و هم چنین از حبیب بن مهلب نیز دست
برداشت و بشفاعت و حمایت سلیمان جمله آل مهلب از شر حجاج برستند و یزید بن مهلب بخدمت
سلیمان در کمال آرامش روز میگذاشت و هر روز نیز جامه و خلعت و طعام از بهر او گسیل
فرستاد و یزید را تحفه بود که بخدمت سلیمان میفرستاد و نیز هر هدیه که بدو میداد سلیمان او تقصیر نمیکرد
بود از آنکه یزید میفرستاد و نیز هر وقت که مانع شد نیکوحال برای یزید او را در خدمت سلیمان گسیل داشت

بیان حوادث و سوانح سال نودم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال مسلمة بن عبد الملک در زمین روم جنگ در افکند و آن پنج حصن بگشود و در سواحل نیز کتیبه
و نیز عباس بن ولید غزو نمود و بارزنان و از آن سوی تیر رسید و در این سال ولید بن عبد الملک
قرة بن شریک را بحکومت مصر برگماشت و برادر خود عبد الرحمن بن عبد الملک را
از مصر معزول ساخت و هم در این سال مردم روم خالد بن کیسان را اسیر کردند و او را
ملک روم بسلطان روم او را بنزد ولید بفرستاد و در این سال عمر بن عبد العزیز امیر مکه معظمه
و مدینه طیبه و طایف بود و مردمان را حج اعلم بگذاشت و در این سال امارت بلاد عراق
و مشرق زمین بالتمامت در حیطه کفایت حجاج بن یوسف تقریر داشت و جراح بن عبد الله حکمی
از جانب حجاج عامل بصره و عبد الرحمن بن اذینه قاضی بصره و قتیبة بن مسلم از طرف
حجاج امیر خراسان بود و قرة بن شریک با ایالت مصر روز میگذاشت و در این سال ابو حمزه
انس بن مالک انصاری خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد و در سال وفات او خلاف کرده‌اند
برخی در این سال و بعضی سال نود و یکم و اکثر نود و دوم و برخی نود و سیم دانسته‌اند و در مقدار عمر او نیز
گاه گفته‌اند صد و سه سال و بعضی نود و نه سال و برخی صد و هفت سال و برخی صد و شش سال و نود و هفت
سال دانسته‌اند، و در وفات او بود در بصره و همو آخرین صحابه در بصره بود و برخی خلاف اقوال نیز آورده‌اند
و او آخرین کسی از صحابه است که در بصره وفات یافت و بگفته او در آن وقت صد و سه سال
از روزگار عمرش برفته بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تشریف قدوم مبارک
خود در حق وی دعا فرموده بود و از یمن دعای مبارک اولاد او بمقدار صد تن رسیده بودند و قبل از
قدوم حجاج بن یوسف بمکه دست تعرض او در فتنه عبد الله بن زبیر او را بود و در حضر با نبود و
سال‌ها کرده بمیراث داده و در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال براء بن عازب انصاری مسطور است

سوانح ٩٠
ارزانی نمودن و دعای رسول صلعم در حق انس
محمد و خون کشیدن قرة بن شریک
منصورات ترکیب
خلاط سوره
سو ضربت در ...
عبس فاضره
و تطلیه
قره بن شریک و ورود
امارت قره در مصر
حج نمودن عمر
مردمان
حکام و عمال
ممالک
وفات انس

[illegible]

که یک روز حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از قصر برفت شد جمعی نزد او آمدند و به گرمی عرض نمودند
داشته عرض کردند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیکم یا مولانا علی علیه السلام فرمود
از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان کیستند پس خالد بن زید و ابو ایوب و خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبد الله بن بدیل بن ورقاء برخاستند و گواهی دادند که از رسول
خدا شنیده‌اند در روز غدیر خم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه علی علیه السلام با انس بن مالک
و براء بن عازب فرمود چرا برنخاستید و گواهی ندادید و حال آنکه شما نیز چنانکه این جماعت
بشنیدند شنیدید آنگاه عرض کرد اللهم ان کانا کتماها معاندة فابتلهما، پس خدای اگر
این دو تن از روی عناد کتمان شهادت نمودند آنچه دانستند، پس از آن براء بن عازب کور گشت
و انس بن مالک مبروص شد و چون انس آنکه دیگر بود از کمال نقص و کین قسم برای علی
علیه السلام بلا بدید فقال و نفرین بر ایشان بگذرد و براء بن عازب بعد از آنکه چشمش کور از آن نفرین بود
پرسیدند کردند و چون از هر نقصی داد یعنی دلگشا نمود از بلای آن که او کور شده بود، و شد
و از حجت در این روزگار براء بن عازب نیز بمطلب ایشان از آن رسد و او براء را انس بن مالک
براء بن مالک در رود قیام مردان از خفیف خبر آوردن آن وقت و رسول خدا نظر نمود و در جنگ یمامه نیز رسید
آن سابقی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز گشت نمود و قبر او نزدیک آنگاه مزار تو شده است
صاحب مجالس المؤمنین گوید براء بن مالک النضر الانصاری یکی از فضلای صحابه و دلیران روزگار بود و
صحابه در جنگ‌ها از مردان بیایند و کار دشمن برکنار آن و در خدمت انحضرت مسلمانان از شریک
بود و معروف است که جنگ جبلی صد مرد را بکشت بیچاره و بیشتر بود و از شیعیان حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته‌اند و هم در این سال ابو العالیه ریاحی جهان را
رحلت کرد و نیز در این سال نصر بن عاصم لیثی نحوی در بصره جهان را بگذاشت و علم نحو را از
ابو الاسود دؤلی فرا گرفت و بعضی وفات او را در سال نود و هشتم هجری نگاشته‌اند صاحب طبقات
النحاة نوشته است که نصر مردی عالم و فقیه و بعلم عربیت عارف و از قراء تابعین است در علم
قرآن و نحو سند با ابو الاسود است و هم در علم عربیت دارای کتاب است و بعضی گویند علم نحو را از یحیی بن
یعمر عدوانی فرا گرفت و ابو عمرو بن العلاء از وی علم نحو آموخت و مذهب خوارج داشت
و از آن پس متروک داشت و در آن باب اشعاری نیز نمود و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد
و نیز در این سال ابو رجاء عمران بن حصین بن جندب بروایتی وفات کرد و در بصره مدفون گردید

وفات ابو العالیه ریاحی
وفات نصر نحوی
وفات ابو رجاء

ابوبکر در شهر ... بکنیه ابوطلحه در شمار اصحاب نبی علیه السلام داخل نیست و در جامع الاصول او را
تابعی مشهور آورده است گویند که از جمیع صحابه اکثر علی و عمار را دیده است بغیر از زید بن ثابت که اخذ داشت و بعضی
قابوس گفته که روایت می نمود و نیز اعمش از او روایت کند و در تعلیقه مسطور است که حضرت باقر
علیه السلام در این حدیث که در آن نبی علیه السلام گفته او را تحقیق معلوم می گشت که ان علیا علیه
السلام مسح علی الخفین یعنی حضرت امیرالمومنین علیه السلام مسح بر موزه ها را از آن است
در وضو جایز میداشته است و نیز در این باب روایت است بغیر خبر صحیح سالم فاطمه بنت یزید بن مجمع
در علم دین و عقل بوده و وفات نمود هنگامی از وی مسروق گفتند او را دیدم و هم در این سال
بقول عبدالرحمن بن المسور بن مخرمه زهری فقیه جانب جهت دیگر در این سال ابو الخیر
مرثد بن عبدالله المزنی که از اکابر فقهای اهل مصر و تلمیذ عقبة بن عامر فقیه جهنی بود وفات نمود

بیان وقایع سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در شرح تتمه خبر قتیبه و اختلاف او با نیزک

از این پیش خبر خلاف نیزک و قلع نمودن قتیبه او را و حرکت نمودن قتیبه بنیزک و قتل طالقان
و قتل مردم آن مکان مسطور گشت بجهت خبر قتیبه طالقان را به برادر خود صالح برادر مسلم بن ...
حکومت آنجا برسانید و بعضی برآن عبرت بستند و حاکمان طالقان را قتیبه خرب نزاد و قتیبه
از فور دست ... برادران دراهمزان را که در طالقان بقیه گشت و مصلوب و ...
دار ... بغارت نشانید گرفت حاکم آنجا نیز بتمام خضوع و اذعان او را بپذیرفت و قتیبه از وی
بپذیرفت و تقرب کرده دست ... بود لکن از آنجا رسید در آن حکومت گذاشت و بعضی ملک
جوزجان خبر او را بشنید بکوهستان فرار کرد و قتیبه بجوزجان رفت و مردم آن را مطیع
و منقاد یافت از آنجا باز نیز در گذشت و کسی را از بغداد و عامر بن مالک حمانی بود در آنجا
حاکمان ساخت و بشهر بلخ رفت و بنهاد و مردم آنجا فرمان او بپذیرفتند و یکروز آنجا مقیم بود و از
به برادر خود عبدالرحمن بفرستاد علم بالا برده و نیزک جانب بغلان رفت و کوهی از مردم آن دیار
در دره شعب ... یعنی بگذاشت تا قتیبه را مانع شوند ... نیز در آن حوالی بود قلعه را
از آنسوی شعب بود جای رفت و دولت جای ... قتیبه در آنجا بار بگذاشت و در آن ... شعب
روزی چند توقف نمود و نیز کسی فرستاد که قتیبه اندر شود و نیز راهی پیدا نمی کرد تا از راه شعب تواند گذشت
به نیزک راه برگیرد مگر پایانی به آنجا و عبور کرد و ملکان نزدیک و الاجم روزها در بیچ رو

تقرز نبشت

تقرز نبشت در این حال یکی بود با دو راه که بخواهم بدان بیان که او بشوی آن قلعه در دره
شعب واقع است دلالت نمود قتیبه او را امان داد و جای فرستاد با دیگر یار را نزدیک جانب
را بقلعه شعب ... در او بود و در آن حالت مردم قلعه باتباع وی و از آنسوی ... بعضی ناگاه بقلعه
درآمد و جمعی را بکشتند و باز ماندگان فرار کردند و قتیبه بشعب درآمد و بقلعه اندر شد و از آنجا
بسمنگان رفت و روزی چند در سمنگان بماند و بطرف نیزک راه برگرفت و برادر خود
عبدالرحمن نیز از پس در نوبت و چون نیزک از این حال خبر یافت از قتل گاه وی بگریخت و با ...
فرغانه بود برد و اثقال و اموال خود را بنواحی کابل فرستاد و خود بهمان رفت و در گرز
درآمد و عبدالرحمن نیز از وی بالای رفت و در برابر گرز فرود آمد و قتیبه نیز در طالقان فرود آمد
و بلشکرگاه عبدالرحمن دو فرسنگ مسافت بود نیزک در گرز متحصن شد و جز از یک
طریق در آن ... صعب بود و راهی بود که نیز برد آن راه نیز مردمان سلوک نتوانستند
قتیبه مدت دو ماه بمحاصره گرز اشتغال داشت چندانکه ... و قوت عسکر ایشان اندک شد و نیز زمستان
زمستان نزدیک رسید و قتیبه ... و سلیم ناصح را بخواند و گفت تو نیز کشتن
و حیلتی برانگیز تا نیزک بدون امانی بنزد من آید اگر بدون امان ... در بغداد او را امان بدهم
و دانسته باشی که اگر تو او را بدون امان بنزد من از داد بیاوری ... سلیم گفت اگر حیلتی است بعد از این
بنویس تا آنچه گویم ... کند قتیبه بنوشت و سلیم نزد عبدالرحمن رفت و گفت ... بگذرد
تا در دره شعب ... کسی را بفرستد نزد نیزک بر فتح آنکه ... معطوف از دنبال ... بیاید
و در میان آن شعب ... کند عبدالرحمن چهار سوار با او همراه داشت و ایشان را
ملکان حاکم از فتنه آگاه ساخت سلیم چند طعام با خود حمل نمود و نزد نیزک رفت و گفت
قتیبه نیکو نظر و تدبیر و حکومت ... دارد نیزک گفت تدبیر چیست گفت تدبیر صواب آن است که او را
ببخشی چه دراز بنیکان او ... دارد و عزیمت ... او تو است و زمستان بود و این
ملکان پایان ... خواه هلاک شوی ... نیزک گفت چگونه ... بروم
روان شوم سلیم گفت هیچ کاه ... ایمن آن ... تو او را نجات بخشد
گمان ... است ... علم و اطلاع او ... و دولت در دست ... توانم بود و از دم
کرد و بگذاشت ... نیزک گفت نفس من از وی ... اکر ... سلیم
گفت امده ... آن ... تو بود ... که انما الحکمة ... امید میرود

در سلامت دور و بهمان مقام و مرتبت مرد و فرخ‌تر و دانسته باز بود و اگر بخیر رفتار شود ازین کار گفتم
باز شنیم آنگاه آن طعام بود که لب خشته بود می‌خورند چنانکه هر کز باشند بخورند و هیچ جواب
نیزک آنچه بود ببرد و نیزک را از آن کوار بدر آمد و سلیم گفت هان تو بود ازین کار گمان
و اکنون راست بود در شفقت تو بجهم اگر روزی چند بگیرد ازین حصار آنگونه ازو کار گذارد
بیع این شهر تو بقیه گذارد و خویشتن ایمان دهد بهتر آن است ... بقیه ...
نیزک گفت بر جان خویش ایمن باشم ... بود نتیجه ... گمان ... بر پسر ...
گفت در آن وقت معذور ... سلیم گفت ... من ... ایمان ... آن گفتم ...
این کلام ... نیزک ... سلیم ... و ... نیزک سلیم ...
شد و جیغویه و تنی چند نیز ... از ... مردم سلیم ...
نگاهداشته بود در میان ... نیزک ... نیزک ... غدر ...
سلیم گفت اگر این مردم ... تو ... نیزک ... آن چند تن بر قتیبه در آمد
الحیله ... زندان ... نیزک بحجاج ... روز ...
... نیزک ... آنگاه ... قتیبه ...
نیزک ... مردمان ... نیزک ...
نبود ... نیزک ... قتیبه نیزک ...
... نیزک ... نیزک ...
... نیزک ... برادرزاده ... از ...
و سر نیزک ... بحجاج ... نیزک ... گفت

لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة — قضت نحبها من نیزک و تعلت

و زبیر ... از نیزک ... قتیبه جیغویه ...
... و ... بود ... ولید ...
... ولید ... از غدر قتیبه ... نیزک ... گفته

فلا تحسبن الغدر حزما فربما — ترقت به الاقدام یوما فزلت

و چون قتیبه از کار نیزک بپرداخت ... و ملک جوزجان ... داد
بخواست قتیبه او ... سعد داد ... قتیبه حبیب

نیزک روز ... مستقبل ... نیزک ... و در انجام کفر ...

عبدالرحمن

عبدالرحمن باهلی ... ملک جوزجان از مردم ... حبیب ...
و خود نزد قتیبه رفت و باز گشت ... مردم جوزجان ...
شد ... قتیبه آن ... ...

غزوهٔ قتیبه بر نیزک
۹۱

ذکر غزوهٔ قتیبه بن مسلم با مردم
شومان و کش و نسف

پس در این سال قتیبه سوی شومان روان گشت ... ملک
... قتیبه ... رسول ... عیاش ...
... قتیبه ... مردم شومان ... آمد و
... راه ... در ... ورد ... نیز
... لاجرم قتیبه ... مردم راه ... و جنگ
در کار شومان ... بن مسلم ... قتیبه ... ملک شومان ... بود
... قتیبه ... ملک شومان ...
... قتیبه ... از جمله ... این سال
... قلاع ... قتیبه ... در آن حصن ...
... چنانکه ... در ... مردم ... شومان
از غلبه قتیبه ... قلعه ... فرود ... و ...
... قتیبه ... قتیبه آن قلعه ...
... از مردم ... قلعه ... از آن ... جنگ
... و مردم ... طاعت ... لاجرم ... و ...
را از آن ... قتیبه ... برادر ... عبدالرحمن ... از کش و نسف ... سغد
روان ... ملک سغد طرخون ... عبدالرحمن ... قتیبه
... و ... بود ... قتیبه ...
... قتیبه از کش و نسف ... قتیبه ...
... قتیبه ...
... قتیبه ... سغد ... سغد طرخون ...

شومان بفتح شین ... و داد
... در ... شین ... انوس
... نسف ... روزه
...
... اول ...
...
... جرجان

وقبول ذلت تن در افکندن و برین قوت بیرون رفت و بسلطنت و امارت بوده

نیست این بگفت و ادا بود بزدان گفتند و غور کرد [illegible] اکمال عبرت تواند

بیان حوادث و سوانح سال

نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

سنه ۹۱

در این سال ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله القسری را بامارت مکه داد و خالد [illegible]

ولید [illegible] رفت [illegible] وقایع سال [illegible] نیز [illegible]

است بجهت خالد مردم مکه را خطبه [illegible] خلافت و عظمت [illegible] آن [illegible]

[illegible] گفت اگر [illegible] این [illegible]

[illegible] در آید [illegible] بطاعت [illegible]

[illegible] بطاعت و لزوم جماعت بود که خدا [illegible]

[illegible] ولید بن عبدالملک [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] مکه [illegible]

عبدالملک مردمان [illegible]

[illegible] سعید بن مسیب [illegible]

آن [illegible] ولید [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

گفت [illegible] خدا [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] ولید [illegible]

[illegible] سعید [illegible]

ولید [illegible] گفت [illegible] سعید [illegible] احوال

[illegible] ولید

[illegible] سعید [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

امیرالمؤمنین [illegible] ولید [illegible] عمر [illegible]

سعید [illegible] ولید [illegible]

[illegible] خطبه [illegible]

حج ولید بن عبدالملک [illegible]

قراءت کر

قراءت کرد و در قراءت خطبه [illegible] اسحق بن یحیی [illegible]

این [illegible] خطبه را [illegible] گفت آن [illegible]

نیز [illegible] خلفاء [illegible]

[illegible] قراءت خطبه [illegible]

[illegible] خطبه [illegible]

السلام خطبه [illegible] خلفاء [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] ولید [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] عمر بن عبدالعزیز در این سال [illegible] عبدالعزیز

غزو عبدالعزیز [illegible]

ابن ولید بن عبدالملک [illegible] غزو [illegible] مسلمة بن عبدالملک سردار آن سپاه بود

و هم در این سال ولید بن عبدالملک عم خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره و ارمینیه

معزول ساخت [illegible] مسلمة بن عبدالملک بود [illegible]

آذربایجان [illegible] مردم ترک [illegible] باب الابواب رسید [illegible]

[illegible] منجنیق [illegible] ولید [illegible]

[illegible] عبدالعزیز بن ولید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نبی صلی الله علیه وآله [illegible] حجة الوداع [illegible]

[illegible] زیارت کردم

وقایع سنه ۹۲

بیان وقایع سال نود و دوم

هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

فتوحات [illegible] در روم

فتح اندلس

در این سال مسلمة بن عبدالملک در ارض روم غزو نمود و سه حصن بگشود و مردم بسیار

[illegible] روم [illegible] و نیز در این سال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر [illegible]

[illegible] مردم جنگ آورد [illegible] مردم اندلس [illegible] آنجا را [illegible]

اندلس بفتح دال [illegible] و ضم لام [illegible] جزیره [illegible] بس بزرگ [illegible] طول [illegible] قریب [illegible] روز راه است

نام داشت و از مردم اصفهان بوده ملوک عجم بوده در اندلس سلطنت میکرده در باعث
و بنام آنجا شهر بساخته و افرنجه آذربنوق نیز با تاج و حلیه پادشاهی نگاه داشته
و قتال کنند در بار دیگر ایام آذربنوق معقول و اندلس در تصرف نموده
مفتوح گشت ابن اثیر گفته این سخن [illegible] است و ابو جعفر طبری نام [illegible]
جنوبی اقلیم عظیم و فتح بیش از چهار قاعده [illegible] و فتح بوده است اهل اندلس
در کالت بلاد و معمار [illegible] بوده و در [illegible] الله این خبر را الحاکم اعلم
بیگانه از دار فرار [illegible] مورخین اندلس گفته اند اول مردم که در این اقلیم
سکون ورزیده اند قومی بودند معروف به اندلش بالشین المعجمه بعد از آن بلاد
بنام ایشان اندلش نام یافت و بعد از آن معرب گشته بسین مهمله خوانده اند و جماعت
نصاری اندلس را اشبانیه نام بر مردم او را اشبانی میخوانند و در [illegible] معلوم گشت
بخوانند و بعضی گفته اند که آن [illegible] زمان در آنجا بوده اشبان بن طیطش
نام داشت اشبانیه [illegible] جای دیگر بطلیوس نیز همین نام [illegible] و گروهی گفته اند نام
اندلس بن یافث بن نوح اول کسی است که در آنجا عمارت [illegible] موسوم گشت و نیز گفته اند
که اول مردمی که بعد از وقوع طوفان در این اقلیم سکنی گرفته به اندلس معروف بعضه
بودند در آنجا عمارت [illegible] روزگار دراز [illegible] سلطنت در آن [illegible]
محبوس [illegible] افتاده از کفران نعمت و طغیان معصیت [illegible] باران
بر ایشان [illegible] قحط و غلا [illegible] بلاد [illegible]
و هر کس [illegible] در آن بلاد و معمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بر انتظام
امور [illegible] ملوک [illegible] مردم [illegible]
[illegible]

بنیاد

[illegible] از آنجهت در میان [illegible]
[illegible] اشبان بن طیطش [illegible]
[illegible]
[illegible] اشبیلیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشبیلیه [illegible] سلیمان بن داود علیهما السلام [illegible]
[illegible] طارق طلیطله [illegible]
[illegible] اشبان بن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] خضر علیه السلام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
و خضر علیه السلام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] اشبان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت مسیح
علیه السلام [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] مملکت اندلس غالب [illegible]
مملکت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اندلس [illegible]

سلاطین اندلس

قلیوذیوس ثالث قیاصره بود قلیوذیوس مذکور از بیم طیغان بونیان بلشکر رومی مغلوب
روان گشت و ... سود در هم شکست و جا عقربا برگشت و آمد دم تا زمان
قسطنطین اکبر تا بیخ ... فته ... او دیگر باره بر سپاهیان برگشته دست
دست بر او یافت قسطنطین لشکر بدفع ایشان روان داشت انجماعت بونیان
موافقت نا ... دیگر تا زمان سلطنت قیصر یوم ... از آنها ... گشت و در آن وقت
مردم الفرقی نام ... بود ... سلطنت ... الفرقی ... بر ... مردم
نصارا بر عادت اوثان بازداشتا ما السبب بود ... طریق نقش ... از
کار ... فته ... برادر ... بوسته ... در انداخته و بر ملک او
استیلا یافته ذرقی لشکر بدفع برادر ... دست و او ... بتمام ... و ادبی
نصارا در آمده مدت ملکش ... بوده و ... از ... افریقیه و ... از ... دیجراز
در و غدیسی نوبت سلطنت ... و ... ایشان ... فتنه ... و غدیسی
... لشکر ... دیگر ... لشکر ... بدفع ایشان
روان ... از ... و غدیسی ... مقتول ساخته و بعد از وی
الرقی ... بجای ... سلطنت ... و غدیسی دیگران لشکر ...
در ... آن ... و ... دشوار ...
در آن ... اموال ... آنگاه از دریا عبور ... صقلیه
... مفتوح ... دریا ... غرقه
بجزایر ... غرق شده و بعد از وی ... بر آمده ... سال
سلطنت ... ایطالیه ... بلاد اندلس ... بود
آن مدت ... از وی ... سال ... برادر ... سال
... سلطنت ... و بعد از وی ... امرا ... گشت و بعد از وی ...
... سال ... و بعد از وی ... برادر ... الفرقی ...
دارای ملک ... شد و بعد از الفرقی ... سال ... و بعد از وی
الرقی ... سال دارای ... و بعد از وی ... سلطنت ... و بعد از
او ... سال ... و بعد از او ... سال ...

باله ریه

باله ریه و بعد از وی ... نقلیس ... بود و بعد از وی ... روزگار
بسلطنت برد و بعد از او طلیحه ... برادر ... آنگاه ...
... بجای ... آواز ... و بعد از وی برادرش ... سلطنت ... وارث
و ... اول ... طلیطله ... ملک ... در ... شهر ... وسط
ملک ... از ... بر ... بزد ... زد
و ... مردم ... اندلس
... و ... شان ... دو سال
... و ... طلیطله ... آنگاه
مردم ... بود ... از
... خطبه ... دستیه
... برادر ... برادر کرد
... بود ... در بر
... بعد از ... در ... برآمد
... و بعد از مرگ ... پسرش ... بر ... بود ... پادشاه
... بود ... و ... بود ... برد
... و ... پسرش ... کرده ... مردم ... دیار
و ... آن ... است ... گفته است ...
با ... است و بعد از وی ... سلطنت ... بر وی
... از قرطبه ... روز ... بود
و ... اندلس ... و ... بود
از ... و بعد از ...
... سال ... روزگار ... و بعد از او ... سال ... پادشاه
... و بعد از ... از ... سال ... عمر
... و در آن ... اکثر ... آنگاه ... و سلطنت
او ... بعثت حضرت خیر ... صلی الله علیه و آله ... مردم ... مشکور بود

طلیطله ... در
... است در
اندلس

... طلیطله ...
... از ...
... است در اندلس

... اول ...
... است در ...
...
...
در ... است

ولی از وی شنیدند مدت یکسال بلاد پر از زر و [illegible] گشت و بعد از و فتنه شش سال مملکت [illegible]
بگذرد بعد از وی خندلس چند پادشاه از ملوک [illegible] در بلاد بعد از وی بنیان هشت سال در
صغر چهار پادشاه بر پسر دلدلیس او از دوش به هشت سال تاج سلطنت بر سر نهاده و چهار
قتل شدند و در آتش بود و در بیم هرقل بلاد اندلس از [illegible] و [illegible] مملکت
بعد از او اتقا [illegible] پادشاه که از سلطنت بر سر داشت مردم [illegible] و داشت خصال نیکو
پس از وی پسر وی غیطشه والی امور مملکت و مدام سلطنت کرد و ولایت را در سال
هفتاد و هفتم هجری آغاز کرده بود سیرت نیکو و عدل کلی داشت هر کس در زندان بود
همه را رخصت داد و اموال ایشان را که [illegible] بود ایشان را داد آنگاه وفات کرد و دو پسر از وی
بماند پس مردم اندلس [illegible] و برادر او لذریق را
رفعه [illegible] از خاندان سلطنت نبود و چنان عادت ملوک اندلس بود
عادت بر آن بود که فرزندان ملوک ذکور و اناث [illegible] طلیطله [illegible] در
خدمت ملک باشند [illegible] نگذارد [illegible] دیدن [illegible]
و [illegible] رسند [illegible] بود [illegible] و آن [illegible]
[illegible] لذریق [illegible] سلطنت رسید یولیان صاحب جزیره الخضرا و سبته [illegible]
بود دختر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یولیان از [illegible] [illegible] [illegible] موسی بن نصیر [illegible]
[illegible] والی افریقیه بود [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] دعوت [illegible] موسی بن نصیر [illegible] [illegible] راه [illegible]
یولیان او را [illegible] [illegible] [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و از آن پس [illegible] بلاد اندلس [illegible] [illegible]
مال و مکنت آن مملکت [illegible] [illegible] آن اقلیم [illegible]
[illegible] هجری [illegible] [illegible] [illegible] دعوت [illegible]
یولیان او را [illegible] بلاد اندلس [illegible] ولید [illegible] در آن [illegible]

و چهار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن بلاد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موسی [illegible] [illegible]
[illegible] دریا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موسی مردی از موالی
خود [illegible] طریف نام داشت [illegible] [illegible] [illegible] آن
جهت [illegible] [illegible] جزیره اندلس [illegible] و آن جزیره [illegible] طریف نام [illegible]
آنگاه طریف [illegible] جزیره الخضرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طارق بن زیاد نام داشت [illegible] [illegible] [illegible]
که غالب آن مردم بربر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جبل طارق [illegible]
[illegible] آن بلاد [illegible] [illegible] [illegible] و جبل الفتح نام [illegible]
در [illegible] [illegible] و [illegible] اول [illegible] طارق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طارق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] یا طارق تقدم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آنگاه طارق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طارق [illegible] اندلس در آمد [illegible] طارق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طارق [illegible] [illegible] [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و صفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طارق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طارق نیک نهاد گشت و مجاهدان مسرور شدند لاجرم بفتح جزیره کفار و جزای آن اقدام نمودند
و از آن حصن مردم جلد [؟] شهر مفارقت گرفتند و از آنسو چون رذریق جبار طارق بود در بلاد
خود نشسته تخت برو قطع [؟] کرده و آنوقت با غزوات و تاریخ مشغول بود از آنکار دل بر کنده
و باز گشت و این وقت طارق و ابو بلاد او شده بود رذریق لشکر کلان که قبلا در بیگانه [؟]
تن می‌رسید انجمن نمود و این خبر بطارق بمولیت داده بود بموسی بن نصیر مکتوب
کرد و از فتح خود شرح داد و نیز با زحمت بموجب اندلس لشکر ساز جهت طارق را نیز و
تعجیل و تعلقات، انجمنت بنت موسی بجهت رتی مردم خوانخوار با ایشان همیار نابت
داین وقت بلشکر اسلام پیوسته بود فورتی [؟] خون شام جانب احکام و احکام گرفت بود این
نیز با حجیج و از بلاد دو چهار روز راه و چاه مرتفع و از جبار کفار را از منتقم از آن طرف
رذریق با آن سپاه کلان نابان رخ و چهره کرده در کار رهوفا که لشکر از اعلی شهرند در
شب از شهر رمضان المبارک سال نود و دوم هجری نبوی علیه اجزاء الآلاف التسلیم و التحیات کارزار
ملاقات کردند و تن از فرزندان آن پادشاه و قبلا رذریق در مملکت اندلس سلطنت
داشت با که جمعی از فرزندان چون کال در لشکر رذریق حاضر شدند و هزاران میمنه و میسره
میکردند با زار حرب گرم گشته و بهیب رزم گشت لشکر در لشکر افتاده و مرد در مرد جنگ
نمایان شد در میدان آورده خار خجار از جنگ وار نکه شد در آنجا شده خون خوار
تو نالد بنت اسار علوک از سلوک رذریق تحقیق و الده کنی تعبد و انجام ملاقات
را انتقام نمرده بر هزیمت نجیبت شدند و گفتند مسلمانان چنین غنیمت و افر دست بنه بودند و اندوخته
باز گشتند و این مملکت بر ما باج با بنی یا ضمیمه هزیمت گرفته و بعنوان تقار از رذریق و مردم کفار را
هزیمت داد و رذریق در آن نهر غرق شد و طارق از دنبال هزیمتیان تا شهر استجه راه برد
مردم استجه با آن هزیمتیان در آن شهر در آمدند تعاقب ایشان مبرون ما فتند و بزودی شکست یافته
سرایای مردم اندلس منهزم شدند و مسلمانان از پس این حرب چنان ضبط نمودند که مقاومت ننمودند
و طارق در کار جنگ آنجا ... استجه مقاومت داشت هار گرفت و تا کنون آن چشمه بو
عین طارق مشهور شد و بعضی مردم قوط از شهرها هزیمت خبر یافتند بهم در و شهر بزرگ در اطراف
داده بودند گمان بر بعضی طارق نیز با استجه چاه کند و طرف با زحمتی ضعیف نبود بسوی
طلیطله فرار کردند و چنان بود طرف انجمنت بود آن دو در هم در افکنده بود او دیوان

انجز مرکز بهره و بیکم بحله دیگر فوقانی و جیم دیا نکوره هست در اندلس

ایشان بود نیز به هجو غیر آن گرده بطلیطله در آمدند و شهرها را اندلس بی والی ماند بودیان با
طارق گفت بود از کار اندلس فراغت یافته اکنون لشکر تهیت بود و اکنده کردن و
نفس تحریص در طلیطله کن پس طارق سپاه خود بجند امیر حشت و از شهر استجه
تفرق کرد حوی تیر بسوی قرطبه و گروهی بجانب غرناطه و گروهی بطرف مالقه
دانیه و بسمت تدمیر فرستاد و خود معظم لشکر بجنگ طلیطله رو بجانب نهاد
و چون بطلیطله در آمد آن شهر بود از نوع بشر خالی دید هر کسی در آن شهر بود از بیم طارق
در شهرها پناه در بسته که واقع بود ملحق شده بودند و ما از آنسو آن لشکر که بقرطبه
راه برده بود بحکم رسیده بر مردم شهر استجه بود بسوی رجعت دریافت و از آن شهر بود راه نمود
و استجه از آن غزوه شهر در آمدند و برجعت نمودند مالک لشکر نیز و انجمنت و تعجیل
تدمیر برفته حکمران آن شهرها را دادند میر و شهر بود بازیاسی بخواندند و از تخت نام آن شهر
اریوله بود لشکر کلان نجیب ایجی بی مرفق تمام معظم بجمهور دوم اصید
الله طلیع مکه اریوله بفتح همزه و سکون راء مهمله و یاء مضمومه و واو ساکنه و لام شهریست
در شرق اندلس از توابع تدمیر و از جهت کلام مستقیم متفق اریوله غیر از تدمیر است بجهت
تدمیر لشکر اسلام صلح نمود باد و بنیاد خان انهدام یافت و جمعی کثیر از سپاه تدمیر بدم
رسید تدمیر بغیر را دو بود در آن نواحی بنیاد نمود بجهت بر تن لطف حیلا کرده از آن تن
نا مصالحت داده و شهر بود در تصرف مسلمانان بگذاشت و نیز آن لشکر با سپاه مرا بود
شهر را ذوالنعمه بمشوع دادند و متصرف گرفتند و از سوی چند طارق طلیطله نیز
خالی و بیرون زدیار در کشکار و بسیار از مردم یهود که در آن شهر بود در آنجا مضموم و جمع گرداند
و لیکن بود استجه مسکن نمود و خود نواد و مجاهده اهل بلاد که بود از شکار خارج و فرستاد
از این راه آن فتح دور ترسید و گفتند فتح طارق بنا نیز در آن شهر را در بستند که واقع و بدین نام
معروف بود در آمده با مائده حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام بود جلیل گرانبها را که وصفش
با پیرایه از زر و زبر جد تعلق و مروارید و مرجان و یاقوت و دیگر جواهر خوش آب و دار بسیار بود
نفیس بر بود غنیمت برد و از آنجا بشهرها داد در نهود و غنیمت در یافت آنگاه در پی تعاقب فوج
بیم برهنه طلیطله بود جنگ کرده و بعضی گفته که از زمین جلیقیه را بهولت بدست در پیچ و حالت
تا شهرها استر قه در آمد و از آنجا بطلیطله انصراف کرده و ایشان بر آن سو که از استجه بکسونه

قرطبه بضم قاف و سکون راء و ضم طاء مهملتین و باء موحده شهر بزرگ در اندلس غرناطه بفتح معجمه گروه شهریست از اعمال اندلس مالقه بفتح میم و فتح لام و قاف شهریست آباد در اندلس جیان با جیم و یاء حطی بر وزن شداد نام شهریست در اندلس

تفصیل نمایند

جلیقیه بکسر جیم و لام مشدد و یاء مشدده و یاء حطی و قاف مکسوره و یاء مشدده و هاء شهریست ساکنه تو یک ساحل بحر محیط از نواحی شمال اندلس

بلاد عدیده چنانکه مذکور شد با سور که بعد به فتح دیگر دوازده رسید و از آن جمله فتح اوریوله تدمیر
از آن فتح مدار خبر داد که اسپانیا را از شهر دیوار در ماه رمضان المعظم سنه نود و سیم
هجری نصیر صاحب العرید آمد بزمین اندلس در آمد فتح از آنکه فتوحات و افعال او از فعل
طارق در صفحه تاریخ نمایان نیز بود و چند بود به غزوه در آمد از آن طرف جزیره خضرا در
آمد و در کشف از راه طرق طارق در برد راه بر کرد به رفتار شد لاجرم آنکه بر طارق
دشوار دلیل بعد گفته تو بود از این جنس جز دیگر از طرق طارق رفته و فتح این
راه نامی کریم از فتوحات او عظیم جز دیگر بولیان فتح بزرگ نساء بود بعد نام موسی
نیک نام شد کشت و از آن جمع دانند برات بنی موسی بود به مدینه ابن سلیم برد و آن شهر را
بقلبه بر کشود و از آنجا به شهر قرمونه که حصین تر شهرهای اندلس است در آمد و بولیان و
او جانب بزرگان با جماعه جنگ آن شهر در آمدند مردم شهر فریب خورده ایشان را به شهر ورودی در
آوردند آنگاه موسی گروهی از سواران کار زار بود بجانب شهر کشید و آن که در آن شهر قلعه
بنت بنگاه در کشف و مسلمانان بشهر در آمده و شهر اشبیلیه در آمد بعد موسی از آنجا
نیز رفت بسمت دیگر شهر تنبته که در حیثیت بنیان و عظمت آثار از تمامت شهرهای
اندلس عظیم تر بود گذشت و آن شهر حصین البنیان بود هر چند بر دیوان [illegible] مفتوح
نشد و هر کس در آنجا سالی بعد از آن موسی جماعتی از مردم که بود در آنجا قرار داد
در شهر مارده که در نماز دیگر محاصره در افکنده و اهل آن شهر به جز موسی بیرون تاخته جنگ و قتال
سخت آغاز نهادند موسی نیز در میان تنگنای گروهی از ایشان را کشت و مردم کفار
الاجرم به شهر باز گشتند و آغاز حرب نهاده و کفار بدین سبب نیز باز رفت
مسلمانان بیرون شدند ناگاه لاجرم دریکی یکی بعضی بیرون تاخته و اطراف او را
فرو گرفته در میان آنها درآمدند و گروهی از مردم کفار را از تیغ آبدار
بگذرانیدند و بسیار دیگر هر کس توانست فرار کرد و به شهر اندر شد و آن شهر از اسوار
بعد لاجرم مسلمانان هر چند محاصره و مقاتله اشتغال داشته و مردم آن شهر را
از دیوار پاره نقب بزدند با کاه بر مسلمانان بیرون تاخته و جمعی را در کارزار کشته و از
آن روز آن برج را برج الشهداء نامیدند و در آخر ماه رمضان سنه نود و چهار آن شهر مفتوح
گشت و در روز عید فطر در مارده صلح بر شرط آنکه تمامت اموال کنیسه ها

رجوع الکتیبی

بوم الکنیسه و آنانکه بسوی جلیقیه فرار کرده اند اموال و جای ایشان بخاص مسلمانان
بود پس از فتح آن شهر مردم آن شهر با جماعه بزرگ بشهر مارده درآمده بر کسی از مسلمانان بود در
آن فتح کشتند چنانکه موسی ابن جبیر بنیه پسر خود عبدالعزیز را با لشکری بفرستاد تا آن شهر بر قبضه
فرو گرفت و هر کسی را بدید بکشت و از آنجا در بسوی لبله و باجه بتاخت و شهر لبله را
و باشبیلیه باز گشت و بعد از آن موسی در ماه شوال از شهر مارده بشهر طلیطله راه برگرفت
طارق باستقبال او بیرون آمد و چون موسی را بدید از اسب فرود شد موسی با تازیانه بر سر او زد و بر
آن خلاف عمل که کرده بود مؤاخذه فرمود و باز خود بمدینه طلیطله در آمد و آن غنیمت ها که بود
از وی طلب کرد طارق با شکوه تمام نزد او آورد و مال بسیار از آن بود که جمله بود
برسید که گفت خوانی از آن همی موجود بود پس در عوض یک پایه از طلا ساخت بفرمود و موسی بدان
سرقسطه و مدائن آن سرزمین را مفتوح داشت و در بلاد فرنگ نیز به پیش رفت و لشکرها
و در بیابانی وسیع و زمینی هموار و در دارای آثار بزرگ رسید و بر آن نوشته بود و در آن
نوشته بود که ای بنی اسمعیل تا اینجا رسیدی از اینجا بازگرد و اگر نه بمیان کشته گردی و قتال
موجب یکدیگر را جز مرگ نیست و همچنان مخالفت در میان ایشان بود تا آنکه بعد پاره
بعضی بر تیغ و این کار بود و بعد موسی از آنجا بازگشت و در ولیمه پسر خود در
ولید بود و اسپ او کاری آمد و موسی از اندلس بیرون شد و عبدالعزیز را بدانجا باز
گذاشته بود و بعد از آن مدت پیش ولید به طلب مطالبت خزائن برفت از میان آن غنیمت ها و بعد از آن
بر دو سر دواز ایشان تمیز کشت و در آن دیار در افکندند و نتیجه آن اندیشه ها
در هم شکست چنانکه بعضی از آن کار نیز فرو خفت و جلال و قوت و عظمت فرار رسید و انوقت
رسول یزید از ولید بود رسید و بسیار از لشکر و غنیمت گرفت چنانکه اهل آن شهر را برفت و او را
از آن مکان بیرون آورده و انوقت موسی در مدینه لک در جلیقیه بود و پس از آن فتح
و هر وقت فتح موسی بدانجا آمد طارق نیز از ثغر اعلی بازگشت موسی او را نیز با خود
ببرد و همه راه سپرد تا آنکه موسی پسر خود عبدالعزیز را بجای خود در اقلیم اندلس بنشاند
و چون دریا بود طرف سبته بسر در بر کرد و عبدالملک را به طنجه و والی آنجا قرار داد
و پسر دیگر عبدالله را در افریقیه و متعلقات آن ولایت بنشاند و کار تمام کرد
و آن اموال را از مملکت اندلس غنیمت بهم با دفاتر نفیسه و مائده سلیمان و جواهر در آن

لبله بفتح لام و سکون باء موحده و فتح لام ثانی و در آخر ها قصبه کوچکی است
باجه بباء موحده و جیم شهری است در اندلس
سرقسطه بفتح سین و را و سکون قاف و ضم طاء مهمله شهری است مشهور از
اندلس

سبته بکسر سین مهمله و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانیه شهری است در
مقابل جزیره اندلس و طنجه بفتح طاء مهمله و سکون نون و فتح جیم شهری است مقابل جزیره
خضراء در بلاد بربر

بهنگام بر شوریدن دختری که از زر سرخ بود و از ذخایر ملوک قوط و هیچ پادشاهی بودی که مانند آن از
جواهر نفیسه و تحفه بدین آنقدار بوده که بشمار و حصر نگنجید و چون بدست او اندر آمد ولید برده
حضرت آن دختر را بود با خود برده بود و سلیمان بن عبد الملک برادر خلافت حاضر داشت و چون
با موسی بن نصیر غایت و عظم قربت اولا از نیابت آن ولایت در عرض معزول داشته
محبوس ساخت و چون بیم نجوانست گرفت دگر جهت هست از ذخیرها و در حبس او
از مردم عرب بنفوذ و فاقت منتشر کرد و بعضی را آن عبرت هست و جز موسی شامی بود
ولید زنده بود و موسی بسپاه بدمشق مکتوب کرده که فتح مملکت اندلس بدست اوست و نیز
خبر مائده بود بعد بنداشت چون نزد ولید حضور یافت و از غنایم کوچ و مائده بود از آن او
او بگذرانید و طارق نیز حاضر بود گفت غیر این مائده را بغنیمت آورده ام موسی گفت دروغ میگوید
طارق با ولید گفت اگر چنین است از وی بپرس که آن یک پایه کجاست ولید بپرسید موسی گفت
عمر آن بود طارق در غنیمت آن پایه بداد و گفت از آن پوشیده داشتم و همین مخنی آگاه هم
ولید بر صدق سخن طارق معلوم کرد و طارق را اکرام کرد از آن که موسی او را بر وی محبوس
نمود و ولید بود که در این جهت گویند در آن زمان از ابتدای مملکت اندلس در آنجا در
آن مملکت خانه بود هر وقت هر کسی از ایشان سلطان شدی قفلی بر در آن برزدی و چون مردم
قوط بالکلیه مالک شدند بر طریق پیشینیان اقتدا کرده قفلی بر در آن قفل بر زدند و از آن پس که
رذریق سلطنت یافت خواست که آن قفلها بگشاید هر چند که ارکان دولت او منع کردند
قبول نکرد و آن قفلها برشکست و در آن صورت سواران عرب
نقش بر آنجا یافت بدید و مکتوب بود که هر وقت این قفل شکسته شود
این جماعت بر این مملکت اندر آیند و در همان سال طارق بر آن اندلس بدست عرب
مفتوح آمده و ... مملکت ...

تاریخ غزوه لشکر موسی بن

نصیر در جزیره سردانیه

سردانیه ... غزوه سردانیه
در بحر روم ... و بعد از جزیره صقلیه ... ۹۲
و در این جزیره ... از بعضی ... سردانیه ...

در صقلیة و اکثر مردم آن فرنگ است ... موسی بن نصیر بعد از اندلس بر فتح ... لشکر
روانه ... و در بحر ... جزیره روان ... مردم آن
جزیره در آمدند چون مردم نصاری ... آنچه الات ... از زر و سیم داشتند
پنهان کردند و هم اموال خود را در ... سقف ... عظیم ... و مسلمانان بر آن
جزیره ... غنیمت ... در ... بسیار افتاده بود از
مسلمانان در آنجا ... و از آن ... گاه ... جزیره
... مسلمانان ... در آن ...
و نیز از آن ... از مسلمانان ... اموال بسیار ... سقف
... در آمد ... سقف ...
... مسلمانان ...
...
را ... و در طریق ...
... فرنگ ...
... غرق شدند ...
را ...
ابن حبیب بن ابی عبیدة الفهری ... در این جزیره ...
... و مردم جزیره ...
... در آن جزیره ... و مردم روم ...
... منصور بن ... صاحب افریقیه ...
... و مردم ...
...
...
و ... مملکت روم این خبر ...
از ... عظیم ... مسلمانان ... از جزیره
سردانیه ...

ومجاهد، هر کس برین عزم و بدین نیت بازگردد دیگر غزو نکند تا عدد آن جزیره کم آید تا پیش غزو بکنداست

بیان حوادث و سوانح سال

نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

حوادث سنه ۹۲

در این سال مسلمة بن عبدالملک با ارض روم جنگ در انداخت و در حصن حصین بود که فتح شد و مردم بسیار

قتل بطریق روم

در بلاد روم هلاک شدند و هم در این سال قتیبه بر مردم سجستان و بعضی ولایت بلاد ترک

از جهت غزو در آن جهت رفت و با پیک رتبیل اعظم راه برد و چون سجستان از آن رتبیل

از در صلح و مسالمت بیرون آمد و بسیار صلح گشت قتیبه از آن جا برگشت و عبدالله بن عمیر

حج عمر بن عبد العزیز

لیثی بود با ایشان والی و در این سال عمر بن عبدالعزیز والی مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام

وفات مالک بن اوس

و در این سال مالک و حکام مالک ابن الحکم مالک بن اوس که از آن جمله بود در این سال مالک

اوس بن حدثان البصری از فرزندان نضر بن معاویه بود در مدینه طیبه در این نود و چهار سالگی فات کرد

وفات ابن لیلی

و نیز در این سال بر روایت یافعی طویس متفن مشهور غلام اروی دختر کریز ما در عثمان بن عفان وفات

نمود ناسخ عبدالملک و در شئامت و عدم میمنت معروف است احوال او بطور اتم حروف در

ذیل جلد بیست مشکوة الادب مرقوم و از این پس نیز تحویل خواهد در بعضی مواقع مناسب مسطور خواهد شد

وفات ابراهیم عابد

و نیز در این سال بقول یافعی ابراهیم بن یزید تیمی کوفی عابد معروف در همان کشته شد و هنوز

چهل سال عمر تکمیل نیافته بود و از عمر بن سعید اذن و حدیث روایت نمود و منادی کلمه حق نزد حجاج است

بیان وقایع سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وقایع ۹۳

و ذکر صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

صلح خوارزمشاه

در این سال قتیبة بن مسلم را با خوارزمشاه کار رمحا لمت مودت دست داد و لیکن این بود که خوارزمشاه

فتح خام جرد

ضعیف بود و از برادر خود خرزاد و از وی ضعیف بود برادر خود وا سلطنت و حکمرانی بود هر

وقت خرزاد بر وجبر کرده هم که آنچه مملکت خوارزمشاه انقطاع و اختصاص داد حاکم بود بر و ملک

نفیسی هر کو به نیکو یا دختری بدیع برخواهر یا به یکی از نیکو حال است برود و نفر ستادی وآن

جنس بدیع و متاع نفیس بود بعضی خود مرد مساوی و بیکی آنکه هیچ ملک را نیز بدین مانعت نبود و آن ملک

نگرانیست برد بر دو هیچ کس مرد بدو اند تا برد بر سر فن مظلوم و بر بیچاره با آنکه از گوارد بس آزرده و خسته کرد

نفع چون این کار طول بکشید خوارزمشاه بقتیبه نامه برد پوشیده مکتوب بقتیبه نوشت و او را بدان ملک

فرستاد تحولات برو تقویض داد و گفت آن تر کام برادر خود را بکس و بادر انعقاد بیم ملک سپارد

آنچنانکه خصم در حق آن حکم برانند و خط و از این بیرون از این کس آگاه نشود قتیبه مشغول بود و بسته لواء

و بر سمت غزو گشت کسی مردم و ماوراء خبر نبوده که پیشتر در سمار دول از مرو وجمه ترتیب کند

خوارزمشاه مردم بسیار خود را از دیار روم و یک روز بگرد و یکی از کشت کنند قتیبه با لشکر جنگ

چنانچه از این شعله بود و همه مشغول شوند تا بعد قتیبه این است و در این بهار هیچ جان از حوادث

زمان است این است که از آن مسیر بسیار بود و لشکر بیک دست بسیار و این فتح ما سبیل از کف

نگذاریم و ایشان را جز آن تدبیر کرده و جمله سپاه آن خانه ان را که ایشان همچنین اینکار بود و از شاخ

حاصلست و آن است که بود و درون ست لقای ما بر ایشان است و از گفتار ما که لب بر بسته و بادار

رهوران حوسیدند که فرستاده بود چه زاد بست آنکس که از بر لقای جنگجویان و گاه قتیبه

بهزار سوار خوارزم آمد ایران هزار گوسفند تاتار بود و هزار اسب فرمود آمد خوارزمشاه ضعیف

در آن حریف قوی بود بر آن لشکر نظر نمی توان کرد و سپاه غیب گردید چه ساید بی

کمی نکرد چون این کار رجعت کنید تا لشکر نیز از پیش کشتی در غرار بود تضعیف تمام هم

از سب آن کار از قوی تر بود در شوکت و عظمت و شجاعت و تمامی عقل شد و در قطع

پایه و دیوار و میدان که تا آن جا که پای بر زمین نهند و دو فرسنگ پیش نهاده که اگر آنجا آثار سیاه نخواهد

درمیان در میان و دیوار و حصار و دیوار فرسنگ جنگ و جواب خنجر و آتش تحریر ستیز بود و فرار

جای به عقل و دست و بازو و کوشش نداشتند و فرار در سر شهر با این شرط آنکه نکشد صلح

که آنچه حکم کرده تا چه حکم آن که خوارزمشاه ره بر کشت و در مدینه الفیل در آمد و بلاد

و حصار قرار آمد و آن که واقع بود فرود آمد و قتیبه نیز بود و نشسته بود خوارزمشاه مرد را پیش

بود و فرستاد و مدارا نمود بر صلح اختیار نمود و بسته همه دارایی را نقطه و ده هزار رأس و غنیمت ز

رسید و از مدد حور و نیز قتیبه در غزو خام جرد با عیال نهم خوارزمشاه قتیبه

در زمین و بعضی گفته اند در قرار معالمه بر کفر و منشور اسلامی آفرید آنگاه قتیبه خان گرفت برادر خوارزمشاه

بکام جرد در کرد و غزو نمود و مهر آتش بود بست و بر آن زمین مستولی شد و جهار هزار تن

اسیر نمود و قتیبه آنچه بود بگشت آنگاه قتیبه برادر خوارزمشاه بود هر کس که در حق او

بود از هر دو پسر در خوارزمشاه آنچه گشت بود بکشت و از کرانه ایشان بیشتر اولاد بالا قتیبه تیم کرد

بیان فتح لشکر سمرقند بدست

قتیبة بن مسلم والی خراسان

فتح سمرقند

۹۳

هزار اسب بماه الف فرق است در سواران ... اند بیت بود خوانم

سمرقند بفتح اول و ثانی و قند هم بزبان عرب سمرکن گویند شهری مشهور است در ماوراء النهر و قصبه سغد است
و بر جنوب وادی صغد و مرتفع بر آن بنیاد شده گویند از بناهای ذو القرنین است ابو عمر گوید در اقلیم پنجم
واقع است طولش هشتاد و نه درجه و نیم و عرضش سی و شش درجه و نیم است از مراة البلدان آنچه
شمر ابو کرب کنیت داشت بنا نهاد و بعضی گفته شمرکن نامید و مردم عرب معرب کرده سمرقند خواندند
در اخبار ملوک یمن مذکور است و بعضی شمر را از تبابعه یمن برگفته اند [illegible]
خواهم گفت و هر بلاد بسر برد تا بزمین عراق درآمد تا گذر از عراق با لشکر عظیم [illegible] از عراق
شهرهای چین را اگر دست یافت و بعضی در بلاد صغد رسید مردم آنجا [illegible] شده در آنجا سمرقند محقق
گشته شمر از هر سوی ایشان سوی چین ره گفته چنانکه [illegible] آمده کرده به
سار عرصه شمر آباد شده و هم آنجا بود و ویران گفته از شمر کند نام یافت و معرب سمرقند
شد چنانکه دعبل خزاعی در این قصیده [illegible] بر کتاب [illegible] نام [illegible]

وهم كتبوا الكتاب بباب مرو وباب الصين كانوا الكاتبينا
وهم ضربوا سمرقند بشمر وهم غرسوا هناك التبتينا

آنگاه شمر با لشکر بسوی چین رفت و با جماعتی در راه بلا از عطش بمردند و هیچ یکی زنده باز نگشت
و سمرقند با آنکه ویران بود تا تبع الاقرن بن [illegible] در زمان سلطنت خود [illegible]
[illegible] برگذشت و از آن پس [illegible] و سمرقند بود آن حال خرابی [illegible]
عمارت کرد و [illegible] از حالت تخت [illegible] و نیز [illegible]
مذکور است [illegible] و بعضی گویند سمرقند از بناهای اسکندر است و دور باروی [illegible] فرسنگ است
و [illegible] دروازه [illegible]
و دروازها [illegible] آهن است و در میان هر دو دروازه [illegible] بنا نهاده اند و نیز
مسجد جامع و عمارات سلطان [illegible] از رصاص در این شهر [illegible]
روان است و در این شهر [illegible] از رصاص [illegible] و تمامت [illegible] این شهر [illegible] بستان
خرم آراسته است صاحب برهان گفته سمرکند [illegible] و معرب سمرقند است
کرده است در ماوراء النهر [illegible] سمرقند است و معنی ترکیبی آن
ده [illegible] از ترکان و مردم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اول [illegible] سمرقند [illegible]

لطیف داو

لطیف داند و سغد سمرقند مشهور است و [illegible] نیز گویند و در [illegible] آبادان است
گویند در روی زمین هیچ شهر را نزه و طیب و در اشراف احسن از سمرقند نیست چنانکه گوید شعر

للناس في أخراهم جنة وجنة الدنيا سمرقند
يا من يسوي أرض بلخ بها هل يستوي الحنظل والقند

اصمعی گوید بر دروازه سمرقند بزبان حمیری نوشته اند که میان این شهر و صنعا هزار فرسنگ
و میان بغداد و افریقیه هزار فرسنگ و میان سجستان و بحر دویست فرسنگ و میان
سمرقند و [illegible] فرسنگ [illegible] در فضیلت این شهر چار روایت
و جمعی از فضلا و علمای این شهر مذکور و منسوب [illegible]
رفته است [illegible] فتح سمرقند [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] و با او [illegible] گفت اگر [illegible] روز [illegible]
سمرقند [illegible] چرا این جماعت [illegible] و راحت [illegible]
[illegible] ده روز راه [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible]
[illegible] سواران و تیراندازان جانب صغد [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سغد از مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] سغد [illegible]
رسید [illegible]
سغد [illegible]
[illegible] مردم عرب [illegible]
[illegible]

کنند ایشان چنین [illegible] و گفته‌اند که [illegible] مردم فرو مانده باشند چرا آن [illegible]
از [illegible] هزیمت یا زوال السلطنت [illegible] از اولاد ملوک [illegible] محمد [illegible] از [illegible]
مرا به دست [illegible] و اطفال انتخاب کنند و گفته باشد [illegible] غربت سوار و چهار [illegible]
قتیبه [illegible] سوی [illegible] و در این [illegible] سمرقند مشغول است آگاه [illegible]
خاقان ترک [illegible] الجمله [illegible] و مردم [illegible] رفته‌اند چنین [illegible] خبر غربت و [illegible]
ایشان بقتیبه [illegible] و آن [illegible] از دلیران لشکر [illegible]
و آن خبر [illegible] راه [illegible] و صالح بن مسلم را [illegible]
مامور [illegible] رفته و [illegible] فرسنگ [illegible] صالح [illegible]
[illegible] آن لشکر [illegible] سوی [illegible] صالح [illegible]
[illegible] و [illegible] در آمدند [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] هر کس از [illegible] آن [illegible]
[illegible] از مسلمانان قتیبه بود [illegible] و [illegible]
[illegible] قتیبه گفت [illegible] مردم [illegible] فرار [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] آن [illegible]
[illegible] قرار [illegible] مسلمانان گشت آگاه [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] ایران و مال [illegible] و سلاح و [illegible]
و آنچه [illegible] قتیبه [illegible] و دیگران [illegible] و [illegible] و از آن طرف [illegible]
مردم سغد [illegible] حالت [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] و قتیبه [illegible]
[illegible] از [illegible] قتیبه [illegible] هزار در [illegible]
مردم از مسلمانان [illegible] سمرقند [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

فردا بامداد

فردا بامداد [illegible] و آن خبر [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم سغد [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] صلح [illegible] مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
و [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] و خطبه [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
و نماز و خطبه [illegible] مردم سغد [illegible] در آن اندیشه است
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و صلح [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] غورک [illegible] قتیبه
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
و نیز در [illegible] سغد [illegible] و حجاج [illegible] و حجاج آن
[illegible] ولید [illegible] از ولید [illegible] ولید [illegible] قتیبه از
امور [illegible] غورک [illegible] از سغد [illegible] سمرقند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] و قتیبه در [illegible]
در [illegible] قتیبه [illegible] و مردم سمرقند مسلمانان [illegible]
[illegible] از قتیبه [illegible] قتیبه [illegible] و غورک [illegible]
[illegible] از [illegible] و ولید [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] و از [illegible] افتند

این وقت غوزک طرخون پادشاه سغد با قتیبه بود چون این سخن بشنید گفت از این جماعت کس نیست که با تو وفا کند در این وقت قتیبه از روی
خوشحالی سمرقند را بنام خود گشود و فرمود تا از آنجا انتقال دهند و سخن بودجه بر زبان نراند و قتیبه این آیه را تلاوت
کرد و انّه اهلک عادا الاولی و ثمود فما ابقی هاتف شکر را که آسمان بود و قتیبه این بشارت فتح
سمرقند بحجاج فرستاد حجاج بن یوسف این بشارت بولید رسانید آنگاه قتیبه قبل از طلوع فجر در شب
در آمد و مسجد جامع بنیاد نهاد و از مکول فتح این مردم شهر بود بدین حدیث برسید از کی بشنیدم از خراسان بازماند خبر
سمرقند بود آنجا گفت بود که تا کسی در مسجد صلی الله علیه و آله را بنا نهاد از این بود خبر غنیمت و عدد
نگفتم بیشتر از مردم خراسان و هم از بزرگان مسلمین خیمه و دمشق بود نیک بنیکوئی هم لشکر فرستاد
بر این ایام این غزو را مسلمین بحجاج فرستادند سمرقند بود و بر کسی گفتند هذا الاعدل العزیز که او در کنار
سمرقند و خوارزم بود که کس را بوفا بپرداختند و در منطق در هر جا بود که مکومت عادت عزیز است
و از آن پس که قتیبه سمرقند را بر کشید نهار بن توسعه بود که این اشعار را گفت و این ابیات را گفت

الا ذهب الغزو المقرب للغنی — ومات الندی والجود بعد المهلب

اقاما بمرو الروذ رهن ضریحه — فقد غیبا عن کل شرق ومغرب

و این غزو و فتح خوارزم و سمرقند غزو بزرگ بود که از آن غزو بزرگتر نبود و فرزندان هم این اشعار

وما کان مذ کنا ولا کان قبله — ولا هو فینا بعدنا کابن مسلم

اعم لاهل الترک قتلا بسیفه — واکثر فینا مقسما بعد مقسم

و شواهد در فتح سمرقند انقلابات بعد وقتیبه از آن پس بمرو باز شد و اهل خراسان بر قتیبه رقیبه
با مردم سمرقند غدر ورزیده و قبیله ملک سمرقند و ایاس بن عبدالله را بر قتیبه امیر جنگ خوارزم
وا و مرد ضعیف بود و عبدالله بن ابی عبدالله مولای مسلم تولیت امر خراج داشت مردم خوارزم ایاس را
سست و بیچاره دانستند و مردم بر آن شدند که عبدالله را بدهقان بگیرند تا قتیبه باز مغیره برادر
عبدالله بخوارزم شد و عمل آنجا بکار زد و ایاس و حیان نبطی را بطلبید و گرد بر مغیره رسول
الحیه که بر تنبیه عبدالله بخوارزم بود که تا ایاس بود پوشیده بماند و فرمانداران
اما چون بخوارزم رسید حیان بود و او و بر خراسان بتاخت و بر بیعت رسانید و آزاد کرد و از ایشان
قارقبه لشکر برد مغیره بن عبدالله بسوی خوارزم بیرون شد و مردم خوارزم این خبر را بشنیدند و از آن
پس از مهر و امر آمد و لاد آنگاه خوارزمشاه اطاعت بگذاشت و اعتزال گرفت و از مهمات شاه و فرمان
بیافته و شهرهای ترکستان فرار کردند و مغیره بمرد از خوارزم بیرون شد و مردم دیگران قبول جزیه نمودند و صلح

کردند و قرار

کردند عبدالله از آنکه قتیبه با ایشان نکرده بود بیزار گشت در روضة الصفا مسطور است در هنگام
محاصره سمرقند دهقانی نامه نگاشته بقول بعض حقیقه با تو اگر کار تمام است حفظ مشغول محاصره بگیرانی
شهر را مفتوح نداری و چون در کتب ایشان فرستاده ایم و در تاریخ این شهر گفته است که این مرد را الاشه
قتیبه گفت الله اکبر این فتح بالله است و قتیبه بعربی بود الله یکو گوید دهقان گفت آنرا
یقین است که قتیبه آن کس نیست آنگاه قتیبه حصر بود و حصه ها را و هم بجهت شهر قریه گفتند کرد

بیان عزل کردن ولید بن عبدالملک
عمر بن عبدالعزیز را از امارت حجاز

گفته اند در این سال ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را از امارت حجاز و مدینه طیبه معزول
ساخت چه عمر از ظلم حجاج نسبت بمردم عراق بولید مرقوم داشته بود چون این خبر به حجاج رسید به
ولید نوشت که گروهی از بدخواهان و اهل عناد و توفیر بعضی از عراق فرار کرده و بمدینه و مکه در امان
داخل گرداند و در حکومت حرمین جای کند ولید جواب نوشت و از حکومت مدینه و مکه که آنجا تسلیه است
حجاج در جواب نوشت خالد بن عبدالله و عثمان بن حیان فرستاد تا در امر ولید امارت مکه و مدینه را
با خالد و مدینه را با عثمان و عمر را معزول ساخت عمر چون از مدینه بیرون رفت گفت بخشیدیم هم
ما از آن مردم با ایشان و مدینه را که با بودیم من و از نفس نجبا بقول اهل فضل صلی الله علیه و آله هجرت
داشت و فرمود تنفی خبثها و عزل عمر از مدینه در ماه شعبان بود و چون خالد بمکه درآمد هر کس
از مردم عراق بود در آنجا بود گرفت و بحجاج فرستاد و مردمان بود که بدیدار آنجا مردی را از رافضی بمدینه
فاتحه بود و امارت مکه گرفت و شتر بر مردم مدینه امارت بود و سوار کرد با اینکه بجور و ستم امارت کرد و عدوان
امارت عمر هر کس از حجاج بمکه گریخته بود و مدینه پناه آورده بود بعضی گفته اند عثمان بن حیان بود که عامل
مدینه گردانید و از این پیش در وقایع سال نود و یکم بولایت خالد در مکه معظمه بقول بعضی اشارت شد

بیان حوادث و سوانح سال نود
یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بکرد و سبسطیه و مرزبانین و طرسوس را بگرفت
و نیز در این سال مروان بن ولید در ارض روم غزو کرد تا بخنجره که از بلاد آن
مملکت است باز رسید و هم در این سال مسلمة بن عبدالملک بمردم روم حرب داده و ماسه
و حصن الحدید و غزاله را از ناحیه ملطیه مفتوح ساخت و هم در این سال در مملکت اوفتاد

عزل عمر از حجاز
۹۳

سوانح سنه ۹۱
فتح سبسطیه و مرزبانین و طرسوس

سبسطیه بفتحتین و کسر طای مهمله قلعه ای است
و طای مهمله مکسوره و یای مخففه بلدی است
نزدیک طرسوس با حروف
مهمله و فتح طاء و راء و واو و سین
بلدی است میان انطاکیه و حلب

فتح خنجره
فتح ماسه
و حصن حدید

سحاب از آب کلالت و بهاران از باران بی‌نوا یافت مومن بحضر با یاران در طلب باران بیرون شد
خداوند کریم در رحمتی عظیم است از نزول رحمت بر آنچه تشنه بودند و از زیر ریگ کلابها بیرون شد
و هم در این سال ولید بن عبد الملک از آن پس که عمر بن عبد العزیز معزول داشته بود بنوشت که
خبیب بن عبد الله بن زبیر را تازیانه زند و آب سرد بر سر او بریزد عمر بفرمان تازیانه برد و ... سرد آب
سرد بر او بریختند و بسبب ... و خبیب دو روز برد فهم در این سال عمر بن عبد العزیز
ولید بر مردمان حج نهاد و در آن حج ... از بلاد ... مدینه طیبه
که عثمان بن حیان بود ... [illegible] ... در آن هنگام ... وفات
و اندرین سال ابو الشعثاء جابر بن زید ازدی فقیه در بصره وفات کرد ... ابن عباس
گفته است اگر مردم بصره ... ابی الشعثاء ... علمی ...
... بعلوم قرآن ... و هم در این سال ابو العالیه الریاحی ...
و علم ... از صحابه ... رسول ... و ... ابو
العالیه ... در ... و هم در این سال بلال بن ابی
الدرداء انصاری ... در دمشق قضاوت داشت
و هم در این سال بود که عمر بن ابی ربیعه ... شعرای مشهور ...
و او ... تشبیب ... غزل ... نادره ...
... و هم در این سال زرارة بن اوفی ... بود ... در
... آیت ... فاذا نقر فی الناقور
... و هم در این سال عبد الرحمن بن یزید بن حارثه الانصاری
... از صحابه ... در مدینه طیبه قضاوت ...
... و هم در این سال ژوستنیان امپراطور قسطنطنیه ... از سلطنت
خلع ... ژوستنیان آخر ... از نسل هرقل در قسطنطنیه امپراطور بود

بیان پاره از وقایع سال نود و چهارم
هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

... در این سال حجاج بن یوسف لعنة الله علیه سعید بن جبیر ... شهید ساخت
قتل آن جناب ... خروج او با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ... حال ...

[Right margin notes:]
خبیب بضم خاء معجمه و ... آن ...
حج عمر بن عبد العزیز
وفات ابو الشعثاء
وفات ابو العالیه
وفات بلال انصاری
وفات عمر بن ابی ربیعه
وفات زرارة بن اوفی
وفات عبد الرحمن انصاری
خلع ژوستنیان از سلطنت
وقایع ۹۴
شهادت سعید بن جبیر

[illegible]

خوالی در

خوالی در ... مسطور است ... از ... در ... خجنده ...
قتیبه ... مسلمانان ... خوارزم ... خجنده را
... خجنده ...
... و فرغانه است
... حجاج ... آن شهر را
... قتیبه ... کودکان ... در وصف حال
مسلمانان در خجنده ... است شعر

نکل الفوارس فی خجندة تحت مرهفة العوالی

بیان پاره از حوادث و سوانح
سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و انطاکیه بگشود و در این سال
عبد العزیز بن الولید با مردم روم غزو نمود چندانکه بغزاله رسید و نیز ولید بن هشام معیطی
با رومیان ... تا برج حمام برفت و نیز یزید بن ابی کبشه در روم جنگ ...
تا بزمین سوریه رسید و هم در این سال ... رفت ...
... و نیز ... در انطاکیه عظیم ... و هم در این سال قاسم بن
محمد ثقفی در ارض هند ... جنگ نمود ... و در این سال ولید بن
عبد الملک سلیمان بن حبیب را بقضاوت شام برکشید و در این سال مسلمة بن عبد الملک مردمان را
حج اسلام بگذاشت و بقول عبد العزیز بن الولید حج نهاد و در این سال خالد بن عبد الله
و عثمان بن حیان امیر مدینه طیبه و ... والی مصر و قتیبه ... حجاج ... حکمران ...
وفات حضرت سجاد علیه السلام نیز در این سال ... مذکور ... و نیز در این
سال عروة بن زبیر و سعید بن مسیب ... وفات کردند ... شرح حال
... در ... مشکوة الادب مسطور ... و هم در این سال ابو بکر بن عبد الرحمن
... بن هشام ...
... حضرت سید الساجدین ... علیها ... حضرت ...
... مولف ...

[Left margin notes:]
فتح شهر خجنده
خجنده بضم خای معجمه و سکون جیم و فتح نون و دال مهمله شهری است مشهور در ماوراء النهر
۹۴ سوانح
فتح انطاکیه
غزو عبد العزیز در روم
غزوات ... در روم
فتح بلاد ...
قضاوت سلیمان ...
حج ...
حکام ولایات
وفات حضرت سجاد
وفات عروة بن زبیر
وفات سعید بن مسیب
وفات ابو بکر بن عبد الرحمن

مجلس شورای ملی
کتابخانه

١٠٤٦

و تمّم کتابة [illegible] روز دوشنبه نهم جمادی الاولی سال یک
هزار و سیصد و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] باتمام رسید بسبب
عوایق روزگار و حوادث لیل و نهار [illegible]
[illegible] علیهم [illegible] این مقدار [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ائمه اطهار [illegible] خاتم [illegible]
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] بزیارت عتبات [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
مرحوم و مغفور [illegible]
[illegible]
حقیق و جدیر
حرّره
فی شهر جمادی الاخرة
١٣١٦

[illegible] روز شنبه نهم جمادی الاولی [illegible] در آن روز [illegible] جمادی الاولی
١٣١٣
کتبه